بازار کتاب

المجلد، ۴

بحار الأنوار

الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار

علامه مجلسی

العربية

فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

بحارالانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار علیهم السلام با ترجمه فارسی

کاتب:

محمدباقر بن محمدتقی علامه مجلسی

نشرت فی الطباعهٔ:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

رقمی الناشر:

مرکز القائمیهٔ باصفهان للتحریات الکمبیوتریهٔ

الفهرس

بحار الأنوار الجامعه لدرر أخبار الائمه الأطهار المجلد ۴ : كتاب توحيد – ۲

اشاره

سرشناسه: مجلسی محمد باقربن محمدتقی ۱۰۳۷ – ۱۱۱۱ق.

عنوان و نام پدیدآور: بحارالانوار: الجامعه لدرر أخبار الائمه الأطهار تالیف محمدباقر المجلسی.

مشخصات نشر: بیروت داراحیاء التراث العربی [۱۴۴۰].

مشخصات ظاهری: ج – نمونه.

یادداشت: عربی.

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد بیست و چهارم، ۱۴۰۳ق. [۱۳۶۰].

یادداشت: جلد۲۴،۵۲،۶۵،۶۶،۶۷،۸۷،۹۲،۹۱،۹۴،۱۰۳،۱۰۸(چاپ سوم: ۱۴۰۳ق.=۱۹۸۳م.=[۱۳۶۱]).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج .۲۴. کتاب الامامه. ج.۵۲. تاریخ الحجه. ج۶۵،۶۶،۶۷. الایمان و الکفر. ج.۸۷. کتاب الصلاه . ج. ۹۱،۹۲ .الذکر و الدعا. ج. ۹۴. کتاب السوم. ج.۱۰۳.فهرست المصادر. ج.۱۰۸.الفهرست.-

موضوع: احادیث شیعه — قرن ۱۱ق

رده بندی کنگره: BP۱۳۵/م۳ب ۳۱۳۰۰ ی ح

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۸۰۹۴۶

ص: ۱

**[ترجمه]

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، ۱۰۳۷ – ۱۱۱۱ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، ۱۳۹۲ -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۶۶-۵ ؛ ج.۱ : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۶۷-۲ ؛ ج.۲ : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۶۸-۹ ؛ ج.۳ : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۶۹-۶ ؛ ج.۴ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰۷۰-۲ : ؛ ج.۵ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۷۱-۹ : ؛ ج.۶ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۷۲-۶ : ؛ ج.۷ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۷۳-۳ : ؛ ج.۸ : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۷۴-۰ ؛ ج.۱۰ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۷۶-۴ : ؛ ج.۱۱ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۸۳-۲ : ؛ ج.۱۲ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۶۶-۵ : ؛ ج.۱۳ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۸۵-۶ : ؛ ج.۱۴ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۸۶-۳ : ؛ ج.۱۵ ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۸۷-۰ : ؛ ج.۱۶:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۸۸-۷ ؛ ج.۱۷:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۸۹-۴ ؛ ج.۱۸ : ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۹۰-۰ ؛ ج.۱۹:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۹۱-۷ ؛ ج.۲۰:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۹۲-۴ ؛ ج.۲۱: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۹۳-۱ ؛ ج.۲۲:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۹۴-۸ ؛ ج.۲۳:۹۷۸-۶۰۰-۷۱۵۰-۹۵-۵

مندرجات : ج.۱. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.۲. کتاب توحید.- ج.۳. کتاب عدل و معاد.- ج.۴. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. ۵. تاریخ پیامبران.- ج.۶. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.۷. کتاب امامت.- ج.۸. تاریخ امیرالمومنین.- ج.۹. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.۱۰. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.۱۱. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.۱۲. کتاب آسمان و جهان - ۱.- ج.۱۳. آسمان و جهان - ۲.- ج.۱۴. کتاب ایمان و کفر.- ج.۱۵. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.۱۶. کتاب مواعظ و حکم.- ج.۱۷. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.۱۸. کتاب ادعیه.- ج.۱۹. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.۲۰. کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.۲ - ۸ و ۱۰ - ۱۶ (چاپ اول: ۱۳۹۲) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن ۱۱ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP۱۳۵/م۳ب۳۰۴۲۱۶۷ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۲۱۲

شماره کتابشناسی ملی : ۳۳۴۸۹۸۵

ص: ۱

**[ترجمه]

أبواب تأويل الآيات و الأخبار الموهمه لخلاف ما سبق

باب ۱ تأويل قوله تعالى: «خَلَقْتُ بِيَدَيَّ و جَنْبِ اللَّهِ و وَجْهُ اللَّهِ و يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ» و أمثالها

الأخبار

«۱»

فس، تفسير القمى مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ ثَابِتٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ الْهَاشِمِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَيَّارٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْمُخْتَارِ عَنْ أَبِی بَصِيرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: لَوْ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ كُلَّهُمْ بِيَدِهِ لَمْ يَحْتَجَّ فِی آدَمَ أَنَّهُ خَلَقَهُ بِيَدِهِ فَيَقُولَ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَ فَتَرَى اللَّهَ يَبْعَثُ الْأَشْيَاءَ بِيَدِهِ.

**[ترجمه]تفسیر قمی: امام صادق علیه السلام به ابو بصیر فرمود:

اگر خداونـد تمـام خلق را با دسـتش آفریـده بود در مورد آدم علیه السـلام به اینکه او را با دسـتش آفریـده احتجاج نمی کرد، چنان که فرمود: «ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَی» - . ص / ۷۵ -

{ای ابلیس، چه چیز تو را مانع شد که برای چیزی که به دستان قدرت خویش خلق کردم سجده آوری؟ } آیا گمان می کنی خداوند اشیاء را با دستش برمی انگیزد؟! - . تفسیر قمی ۲: ۲۱۵ -

**[ترجمه]

بيان

لعل المراد أنه لو كان الله تعالى جسما يزاول الأشياء و يعالجها بيده لم يكن ذلك مختصا بآدم عليه السلام بل هو تعالى منزه عن ذلك و هو كنايه عن كمال العنايه بشأنه كما سيأتی.

**[ترجمه]شاید منظور این است که اگر خدای متعال در مورد اشـیاء رنج می کشید و با دستش آنها را تدبیر می کرد این کار مختص به آدم نبود. بلکه خـدای متعـال منزه از این است. [خلق بـا دست] در آن آیه کنایه از کمال توجه خداونـد به شأن آدم است. - چنانچه خواهد آمد -.

**[ترجمه]

«۲»

يـد، التوحيـد مع، معـانى الأخبـار ابْنُ عِصَـامٍ عَنِ الْكُلَيْنِيِّ عَنِ الْعَلَّانِ عَنِ الْيَقْطِينِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيَّ عليه السـلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ فَقَالَ ذَلِكَ تَعْيِيرُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لِمَنْ شَبَّهَهُ بِخَلْقِهِ أَ لَا تَرَى أَنَّهُ قَالَ وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ مَعْنَاهُ إِذْ قَالُوا إِنَّ الْأَرْضَ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ كَمَا قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قالُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلى بَشَرٍ مِنْ شَيْ‏ءٍ ثُمَّ نَزَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ نَفْسَهُ عَنِ الْقَبْضَةِ وَ الْيَمِينِ فَقَالَ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ.

**[ترجمه]روایت توحید، معانی الأخبار: راوی گوید: از امام هادی علیه السلام از قول خدای عزّ و جلّ «وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ» - . زمر/ ۶۷ - {روز قیامت زمین یکسره در قبضه [قدرت] اوست، و آسمانها درپیچیده به دست اوست.} سؤال کردم؛ فرمود: این سرزنش کردن خدای تبارک و تعالی است کسی را که او را به آفریدگانش تشبیه کرده است. آیا نمی بینی که فرموده: «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» {و خدا را آن چنان که باید به بزرگی نشناخته اند}و معنی آن این است در وقتی که گفتند: «الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ» و چنان که خدای عزّ و جلّ فرموده: «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قالُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ عَلی بَشَرٍ مِنْ شَیْ ءٍ» - . انعام / ۹۱ - {و آن گاه که [یهودیان] گفتند: «خدا چیزی بر بشری نازل نکرده»}پس خودش را از قبضه(گرفتن با دست) و یمین(دست داشتن) تنزیه نموده و فرموده: «سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ» {منزه است او و برتر است از آنچه شرک می‌آورند.} - . توحید: ۱۶۰، معانی الأخبار: ۱۴ -

ص: ۱

**[ترجمه]

بیان

هذا وجه حسن لم یتعرض له المفسرون و قوله تعالی وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ متصل بقوله وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً فیکون علی تأویله علیه السلام القول مقدرا أی ما عظموا الله حق تعظیمه و قد قالوا إن الأرض جمیعا و یؤیده

أَنَّ الْعَامَّهَ رَوَوْا أَنَّ یَهُودِیّاً أَتَی النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله وَ ذَکَرَ نَحْواً مِنْ ذَلِکَ فَضَحِکَ ص

**[ترجمه]این وجه خوبی است که مفسران متعرض آن نشده اند.

و «ماقدروا الله» متصل به «والارض جمیعاً» است، پس بنا بر تأویل امام علیه السلام، «قول» را باید در تقدیر گرفت یعنی: خدا را به عظمتی که شایسته اش بود تعظیم نکردند در حالی که گفته بودند: «تمام زمین....» و مطلبی این وجه را تأیید می کند و آن اینکه عامّه روایت کرده اند که یک یهودی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و شبیه این سخن را گفت و حضرت خندید.

**[ترجمه]

«۳»

ید، التوحید أَحْمَدُ بْنُ الْهَیْثَمِ الْعِجْلِیُّ عَنِ ابْنِ زَکَرِیَّا الْقَطَّانِ عَنِ ابْنِ حَبِیبٍ عَنِ ابْنِ بُهْلُولٍ عَنْ أَبِیهِ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الْعَبْدِیِّ عَنْ سُلَیْمَانَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ فَقَالَ یَعْنِی مِلْکَهُ لَا یَمْلِکُهَا مَعَهُ أَحَدٌ وَ الْقَبْضُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَی فِی مَوْضِعٍ آخَرَ الْمَنْعُ وَ الْبَسْطُ مِنْهُ الْإِعْطَاءُ وَ التَّوْسِیعُ کَمَا قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ اللَّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ یَعْنِی یُعْطِی وَ یُوَسِّعُ وَ یَمْنَعُ وَ یُضَیِّقُ وَ الْقَبْضُ مِنْهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِی وَجْهٍ آخَرَ الْأَخْذُ فِی وَجْهِ الْقَبُولِ مِنْهُ کَمَا قَالَ وَ یَأْخُذُ الصَّدَقاتِ أَیْ یَقْبَلُهَا مِنْ أَهْلِهَا وَ یُثِیبُ عَلَیْهَا قُلْتُ فَقَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ قَالَ الْیَمِینُ الْیَدُ وَ الْیَدُ

الْقُدْرَهُ وَ الْقُوَّهُ يَقُولُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ السَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِقُدْرَتِهِ وَ قُوَّتِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام از قول خدای عزّ و جلّ «وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ»» - . زمر/ ۶۷ - {روز قیامت زمین یکسره در قبضه [قدرت] اوست} سؤال کردم؛ فرمود: یعنی زمین مِلک اوست که هیچ کس با او آن را مالک نمی‌شود و قبض در مورد خدای تعالی در جای دیگر به معنای منع است و بسط به معنای عطا کردن و وسعت دادن؛ چنان که خدای عزّ و جلّ فرموده: «وَ اللَّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» - . بقره / ۲۴۵ - {و خداست که [در معیشت بندگان] تنگی و گشایش پدید می آورد و به سوی او بازگردانده می شوید.} به این معنی که عطاء می کند و وسعت می‌دهد و منع می‌فرماید و تنگ می گیرد. و معنای دیگر قبض در مورد خدای عزّ و جلّ، گرفتن همراه با قبول کردن است چنان که فرموده: «وَ یَأْخُذُ الصَّدَقاتِ» - . توبه / ۱۰۴ - {و صدقات را می گیرد} یعنی آنها را از اهل آنها قبول می‌فرماید و بر آن ثواب می‌دهد. عرض کردم پس قول خداوند: «وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ» - . زمر/ ۶۷ - یعنی چه؟ فرمود: یمین، دست است و دست یعنی قدرت و قوت؛ خدای عزّ و جلّ می‌فرماید: آسمانها به قوت و قدرت او در هم پیچیده می‌شود. منزه است او و برتر است از آنچه شرک می‌آورند. - . توحید: ۱۶۱ -

**[ترجمه]

بيان

قال الشيخ الطبرسى رحمه الله القبضه فى اللغه ما قبضت عليه بجميع كفّك أخبر الله سبحانه عن كمال قدرته فذكر أن الأرض كلها مع عظمها فى مقدوره كالشى ء الذى يقبض عليه القابض بكفّه فيكون فى قبضته و هذا تفهيم لنا على عاده التخاطب فيما بيننا لأنا نقول هذا فى قبضه فلان و فى يد فلان إذا هان عليه التصرف فيه و إن لم يقبض عليه و كذا قوله وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ أى يطويها بقدرته كما يطوى أحد منا الشى ء المقدور له طيّه بيمينه و ذكر اليمين للمبالغه فى الاقتدار و التحقيق للملك كما قال أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُمْ أى ما كانت تحت قدرتكم إذ ليس الملك يختص باليمين دون الشمال و سائر الجسد و قيل معناه أنها محفوظات مصونات بقوّته و اليمين القوّه (۱).

ص: ۲

۱- قال الرضى رضوان اللّه عليه فى تلخيص البيان: و هاتان استعارتان، و معنى «قبضنا» هاهنا أى ملك له خالص قد ارتفعت عنه أيدى المالكين من بريته و المتصرفين فيه من خليفته، و قد ورث تعالى عباده ما كان ملكهم فى دار الدنيا من ذلك، فلم يبق ملك إلّا انتقل، و لا مالك إلّا بطل. و قيل أيضا: معنى ذلك أن الأرض فى مقدوره كالذى يقبض عليه القابض و يستولى عليه كفه، و يحوزه ملكه، و لا يشاركه فيه غيره. و معنى قوله: «وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» أى مجموعات فى ملكه و مضمونات بقدرته، و اليمين هاهنا بمعنى الملك، يقول القائل: هذا ملك يمينى، و ليس يريد اليمين التى هى الجارحه، و قد يعبرون عن القوّه أيضا باليمين، فيجوز على هذا التأويل أن يكون معنى قوله: «مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» أى يجمع أقطارها و يطوى انتشارها بقوته، كما قال سبحانه: «يَوْمَ نَطْوِى السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ» و قيل: لليمين هاهنا وجه آخر، و هو أن يكون بمعنى القسم، لانه تعالى لما قال فى سوره الأنبياء: «يَوْمَ نَطْوِى السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ» كان

التزامه تعالى فعل ما أوجبه على نفسه بهذا الوعد، كأنّه قسم أقسم به ليفعلن ذلك، فأخبر سبحانه فى هذا الموضع من السوره الأخرى «وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» أى بذلك الوعد الذى ألزمه نفسه تعالى و جرى مجرى القسم الذى لا بد أن يقع الوفاء به، و الخروج منه. و الاعتماد على القولين المتقدمين أولى.

**[ترجمه]شیخ طبرسی - رحمه الله - گوید: «القبضه» در لغت به معنای آن چیزی است که با تمام کف دستت آن را بگیری. خدای متعال این گونه از کمال قدرتش خبر داده و گفته همه زمین با آن بزرگی اش در مقابل قدرت خدا مانند چیزی است که شخصی با کف دست آن را بگیرد و آن چیز در دست وی قرار گیرد و این برای تفهیم به ما بنا بر عادت محاوره میان ما است که می گوییم: فلان چیز در قبضه فلانی یا در دست فلانی است و منظورمان این است که تصرف در آن چیز برای او آسان است اگر چه حقیقتا آن را در دستش نگرفته باشد.

همچنین است قول خداوند «وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِه» یعنی آسمانها را به قدرت خود درهم می‌پیچد چنانچه یکی از ما چیزی را با دست راستش به راحتی می‌پیچد. و ذکر یمین (دست راست) برای مبالغه در نشان دادن اقتدار و تحقق فرمانروایی است چنانچه فرمود: «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُكُم» یعنی آنچه تحت قدرت شماست. زیرا فرمانروایی اختصاصی به دست راست در مقابل دست چپ و یا سایر بدن ندارد. و گفته شده معنایش آن است که آسمانها محفوظ و مصون به قوت خداست و یمین یعنی قوت. -. مجمع البیان ۸: ۴۱۵ -

ص: ۲

**[ترجمه]

«۴»

يد، التوحيد ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام الْهَمْدَانِيُّ عَنْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْهَرَوِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِعَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليهما السلام يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا تَقُولُ فِي الْحَدِيثِ الَّذِي يَرْوِيهِ أَهْلُ الْحَدِيثِ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَزُورُونَ رَبَّهُمْ مِنْ مَنَازِلِهِمْ فِي الْجَنَّهِ فَقَالَ عليه السلام يَا أَبَا الصَّلْتِ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَضَّلَ نَبِيَّهُ مُحَمَّداً صلى الله عليه و آله عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الْمَلَائِكَهِ وَ جَعَلَ طَاعَتَهُ طَاعَتَهُ وَ مُبَايَعَتَهُ مُبَايَعَتَهُ وَ زِيَارَتَهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَهِ زِيَارَتَهُ فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ وَ قَالَ إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ وَ قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله مَنْ زَارَنِي فِي حَيَاتِي أَوْ بَعْدَ مَوْتِي فَقَدْ زَارَ اللَّهَ وَ دَرَجَهُ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله فِي الْجَنَّهِ أَرْفَعُ الدَّرَجَاتِ فَمَنْ زَارَهُ إِلَى دَرَجَتِهِ فِي الْجَنَّهِ مِنْ مَنْزِلِهِ فَقَدْ زَارَ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَالَ فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَا مَعْنَى الْخَبَرِ الَّذِي رَوَوْهُ أَنَّ ثَوَابَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ النَّظَرُ إِلَى وَجْهِ اللَّهِ فَقَالَ عليه السلام يَا أَبَا الصَّلْتِ مَنْ وَصَفَ اللَّهَ بِوَجْهٍ كَالْوُجُوهِ فَقَدْ كَفَرَ وَ لَكِنَّ وَجْهَ اللَّهِ أَنْبِيَاؤُهُ وَ رُسُلُهُ وَ حُجَجُهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ هُمُ الَّذِينَ بِهِمْ يُتَوَجَّهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِلَى دِينِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ فَالنَّظَرُ إِلَى أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ حُجَجِهِ عليهم السلام فِي دَرَجَاتِهِمْ ثَوَابٌ عَظِيمٌ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ الْقِيَامَهِ وَ قَدْ قَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله مَنْ أَبْغَضَ أَهْلَ بَيْتِي وَ عِتْرَتِي

ص: ۳

لَمْ یَرَنِی وَ لَمْ أَرَهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَ قَالَ صلی الله علیه و آله إِنَّ فِیکُمْ مَنْ لَا یَرَانِی بَعْدَ أَنْ یُفَارِقَنِی یَا أَبَا الصَّلْتِ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَا یُوصَفُ بِمَکَانٍ وَ لَا یُدْرَکُ بِالْأَبْصَارِ وَ الْأَوْهَامِ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَأَخْبِرْنِی عَنِ الْجَنَّهِ وَ النَّارِ أَ هُمَا الْیَوْمَ مَخْلُوقَتَانِ فَقَالَ نَعَمْ وَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَدْ دَخَلَ الْجَنَّهَ وَ رَأَی النَّارَ لَمَّا عُرِجَ بِهِ إِلَی السَّمَاءِ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ قَوْماً یَقُولُونَ إِنَّهُمَا الْیَوْمَ مُقَدَّرَتَانِ غَیْرُ مَخْلُوقَتَیْنِ فَقَالَ علیه السلام مَا أُولَئِکَ مِنَّا وَ لَا نَحْنُ مِنْهُمْ مَنْ أَنْکَرَ خَلْقَ الْجَنَّهِ وَ النَّارِ فَقَدْ کَذَّبَ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله وَ کَذَّبَنَا وَ لَیْسَ مِنْ وَلَایَتِنَا عَلَی شَیْ ءٍ وَ یُخَلَّدُ فِی نَارِ جَهَنَّمَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی یُکَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ یَطُوفُونَ بَیْنَها وَ بَیْنَ حَمِیمٍ آنٍ وَ قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله لَمَّا عُرِجَ بِی إِلَی السَّمَاءِ أَخَذَ بِیَدِی جَبْرَئِیلُ فَأَدْخَلَنِی الْجَنَّهَ فَنَاوَلَنِی مِنْ رُطَبِهَا فَأَکَلْتُهُ فَتَحَوَّلَ ذَلِکَ نُطْفَهً فِی صُلْبِی فَلَمَّا هَبَطْتُ إِلَی الْأَرْضِ وَاقَعْتُ خَدِیجَهَ فَحَمَلَتْ بِفَاطِمَهَ فَفَاطِمَهُ حَوْرَاءُ إِنْسِیَّهٌ فَکُلَّمَا اشْتَقْتُ إِلَی رَائِحَهِ الْجَنَّهِ شَمِمْتُ رَائِحَهَ ابْنَتِی فَاطِمَهَ (۱).

**[ترجمه]توحید، عیون أخبار الرضا: ابا صلت گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا چه می... فرمائی در حدیثی که اهل حدیث آن را روایت می‌کنند که گوید: مؤمنان در بهشت در منزلهای خود پروردگار خود را زیارت می‌کنند؟ امام فرمود: ای ابا صلت به درستی که خدای تبارک و تعالی پیامبرش محمد را زیادتی داد بر همه آفریدگانش از پیامبران و فرشتگان و طاعت او را اطاعت خود و متابعت او را متابعت خود و زیارت او را در دنیا و آخرت زیارت خود قرار داد پس خداوند فرمود: «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ» - . نساء / ۸۰ - {هر کس از پیامبر فرمان بَرَد، در حقیقت، خدا را فرمان برده.} و فرموده: «إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ» - . فتح / ۱۰ - {در حقیقت، کسانی که با تو بیعت می کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند دست خدا بالای دستهای آنان است.} و پیامبر فرمود: هر که مرا زیارت کند در حیات من یا بعد از وفات من به حقیقت که خدای تعالی را زیارت کرده و درجه پیامبر در بهشت از همه درجه‌ها بلندتر است. پس هر کس او را زیارت کند در بهشت و از منزل خود به سوی درجه آن حضرت رود به حقیقت که خدای تبارک و تعالی را زیارت کرده است.

ابا صلت می‌گوید: به آن حضرت عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! معنی خبری که روایت کرده اند: ثواب لا اله الا اللّه نظر کردن به وجه خدا است چیست؟ امام فرمود: ای ابا صلت هر که خدا را وصف کند به داشتن وجه و روئی چون روی‌ها به حقیقت کافر شده و لیکن وجه خدا پیامبران و رسولان و حجتهای اویند - صلوات اللّه علیهم - و ایشان همانها هستند که به وسیله ایشان به سوی خدا و به سوی دین و معرفتش توجه می شود و خدای عزّ و جلّ فرموده است: «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ» - . الرحمن / ۲۶-۲۷ - {هر

چه بر [زمین] است فانی شونده است. و وجه پروردگارت باقی می‌ماند.}و فرموده است: «کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ» - . قصص / ۸۸ - {هر چیزی جز وجه او نابود شونده است.} پس نظر کردن به پیامبران و رسولان و حجتهای خدا در درجه‌های ایشان در روز قیامت ثواب عظیمی است از برای مؤمنان و همانا پیامبر فرمود: هر که خاندان من و عترت مرا دشمن دارد

ص: ۳

در روز قیامت مرا نبیند و من او را نبینم و آن حضرت فرمود: در میان شما کسانی هستند که بعد از آنکه[در دنیا]از من مفارقت کنند دیگر مرا نبینند. ای ابا صلت به درستی که خدای تبارک و تعالی وصف نمی‌شود به مکانی و به دیدها و خیالها دریافته

نمی‌شود.

ابا صلت می گویـد: به آن حضـرت عرض کردم: ای فرزنـد رسول خدا مرا خبر ده از بهشت و دوزخ که آیا آنها امروز آفریده شـده اند؟ فرمود: آری و به درستی که رسول خدا در هنگامی که او را به سوی آسـمان بالا بردند داخل بهشت شد و دوزخ را دیـد. أبا صـلت می گویـد: عرض کردم: گروهی می گوینـد که آن دو امروز مقدّرنـد و غیر مخلوقند که هنوز آفریده نشده اند. حضـرت فرمود: آن گروه از مـا نیسـتند و مـا از ایشان نیستیم. هر که آفریـده شـدن بهشت و دوزخ را انکار کنـد به حقیقت که پیامبر را و ما را تکـذیب کرده و هیـچ بهره‌ای از ولایت ما نـدارد و در آتش دوزخ جاوید باشد؛ خدای عزّ و جلّ فرموده: «هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی یُکَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ یَطُوفُونَ بَیْنَها وَ بَیْنَ حَمِیمٍ آنٍ» - . الرحمن / ۴۳-۴۴ - {این است همان جهنّمی که تبهکاران آن را دروغ می خواندنـد. میـان [آتش] و میـان آب جوشـان سـرگردان باشـند.} و پیامبر فرمود: چون مرا به سوی آسـمان بالا بردنـد جبرئیل دسـتم را گرفت و مرا داخل بهشت گردانیـد و قدری از رطب آن را به من داد و من آن را خوردم پس آن نطفه شـد در صـلب من و چون به زمین فرود آمـدم با خـدیجه مجامعت کردم و به فاطمه حامله شد. پس فاطمه حور سـرشتی است آدمی زاد و در هر زمان که به بوی بهشت مشتاق شوم بوی دخترم فاطمه را ببویم. - . توحید: ۱۱۷ -

**[ترجمه]

«۵»

ید، التوحید مع، معانی الأخبار الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِیِّ عَنِ الْبَرْمَکِیِّ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ بَکْرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِیِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ یَحْیَی عَنْ أَبِی أَیُّوبَ الْخَزَّازِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام فَقُلْتُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ یا إِبْلِیسُ ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ فَقَالَ الْیَدُ فِی کَلَامِ الْعَرَبِ الْقُوَّةُ وَ النِّعْمَةُ قَالَ اللَّهُ وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَیْدِ وَ قَالَ وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ أَیْ بِقُوَّةٍ وَ قَالَ وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ أَیْ قَوَّاهُمْ وَ یُقَالُ لِفُلَانٍ عِنْدِی أَیَادِی کَثِیرَةٌ أَیْ فَوَاضِلُ وَ إِحْسَانٌ وَ لَهُ عِنْدِی یَدٌ بَیْضَاءُ أَیْ نِعْمَةٌ.

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار: راوی گوید از امام محمد باقر علیه السـلام پرسیدم: قول خدای عزّ و جلّ «یا إِبْلِیسُ ما مَنَعَکَ آن تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ» - . ص / ۷۵ - {ای ابلیس، چه چیز تو را مانع شد که برای چیزی که به دستان قدرت خویش خلق کردم سجده آوری؟} چه معنی دارد؟ فرمود: «ید» در کلام عرب، قوت و نعمت است. چنانچه خدا فرموده: «وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَیْدِ» - . ص / ۱۷ - {و داوود، بنـده ما را که دارای امکانات [متعـدّد] بود به یاد آور} و فرموده: «وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِأَیْدٍ» - . ذاریات / ۴۷ - {و آسـمان را به قدرت خود برافراشتیم} یعنی به قوت. و فرموده: «وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» - . مجادله / ۲۲ - {آنها را با روحی از جانب خود تأیید کرده است} یعنی تقویت کرده است. و گفته می شود: «فلانی را نزد من ایادی بسـیاری هست» یعنی فضیلتها و احسان. و گفته می‌شود: «او را نزد من ید بیضاء است» یعنی نعمت. - . توحید: ۱۵۳، معانی الأخبار: ۱۶ -

**[ترجمه]

بیان

يظهر منه أن التأييد مشتقّ من اليد بمعنى القوّه كما يظهر من كلام الجوهريّ أيضا.

**[ترجمه]از این روایت معلوم می شود که «تأیید» مشتق از ید به معنای قوت است چنانچه از کلام جوهری نیز پیداست.

**[ترجمه]

«۶»

يـد، التوحيـد مع، معانى الأخبار ابْنُ الْوَلِيدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَـى عَنِ الْمَشْـرِقِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبِی الْحَسَـنِ الرِّضَا عليه السـلام قَالَ سَـمِعْتُهُ يَقُولُ بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ فَقُلْتُ لَهُ يَدَانِ هَكَذَا وَ أَشَـرْتُ بِيَدِی إِلَی يَدَيْهِ فَقَالَ لَا لَوْ كَانَ هَكَذَا لَكَانَ مَخْلُوقاً.

ص: ۴

۱- أخرج الحديث مقطّعا عن التوحيد و العيون و الأمالی و الاحتجاج فی باب نفی الرؤيه تحت رقم ۶.

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار: راوی گوید: شـنیدم امام رضا علیه السلام فرمود: «بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ» - . مائده / ۶۴ - {بلکه هر دو دست او گشـاده است}؛ عرض کردم: آیـا خـدا را دو دست است همچنین؟ - و اشاره به دسـتهای آن حضـرت نمودم - فرمود: نه! اگر چنین می‌بود مخلوق و آفریده بود. - . توحید: ۱۶۸، معانی الأخبار: ۱۸ -

ص: ۴

**[ترجمه]

بیان

غـلّ الیـد و بسـطها کنـایه عن البخـل و الجود و ثنی الیـد مبالغه فی الردّ و نفی البخل عنه و إثبات لغایه الجود فإن غایه ما یبـذله السـخیّ من ماله أن یعطیه بیـدیه أو للإشاره إلی منـح الـدنیا و الآخره أو ما یعطی للاسـتدراج و ما یعطی للإکرام أو للإشاره إلی لطفه و قهره.

**[ترجمه]بسته و باز بودن دست کنایه از بخل و عطاء است. و مثنّی آوردن دست، مبالغه در نفی بخل از خـدا و اثبات نهایت سخاوت اوست زیرا اوج بخشـش شـخص سـخاوتمند از مالش وقتی است که با دو دسـتش می دهد، یا برای اشاره به عطاء در دنیا و آخرت است، یا برای اشاره به آن چیزی است که برای اسـتدراج می دهد و آن چیزی که برای اکرام می دهد، و یا برای اشاره به لطف و قهرش است.

**[ترجمه]

«۷»

فس، تفسـیر القمی کُـلُّ مَنْ عَلَیْهـا فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ قَالَ دِینُ رَبِّکَ وَ قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَـیْنِ علیهما السـلام نَحْنُ الْوَجْهُ الَّذِی یُؤْتَی اللَّهُ مِنْهُ.

**[ترجمه]تفسـیر قمی: امام سـجاد علیه السلام در باره «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ» فرمود: ما آن وجه خدا هستیم که از طریق آن به سوی [دین و رضایتِ] خدا می روند. - . تفسیر قمی ۲: ۳۲۳ -

**[ترجمه]

«۸»

یـد، التوحیـد مع، معـانی الأخبار أَبِی عَنْ سَـعْدٍ عَنِ ابْنِ عِیسَـی عَنِ ابْنِ بَزِیعٍ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ یُونُسَ عَنْ جَلِیسٍ لِأَبِی حَمْزَهَ عَنْ أَبِی حَمْزَهَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ قَالَ فَیَهْلِکُ کُلُّ شَیْ ءٍ وَ یَبْقَی الْوَجْهُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ یُوصَفَ بِالْوَجْهِ وَ لَکِنَّ مَعْنَاهُ کُلُّ شَیْ ءٍ هَالِکٌ إِلَّا دِینَهُ وَ الْوَجْهُ الَّذِی یُؤْتَی مِنْهُ.

یر، بصائر الدرجات ابن یزید عن ابن أبی عمیر عن منصور مثله- یر، بصائر الدرجات أحمد بن محمد عن الحسین بن سعید عن محمد بن إسماعیل عن منصور عن أبی حمزه مثله.

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار: ابو حمزه گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: قول خدای عزّ و جلّ «کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ» - . قصص / ۸۸ - {هر چیزی جز وجه او نابود شونده است} چه تفسیر دارد؟ امام فرمود: پس هر چیزی هلاك می شود و رو باقی می‌ماند؟! به درستی که خدای عزّ و جلّ از آن بزرگتر است که به رو وصف شود و لیکن معنی آن این است که هر چیزی نابود می شود مگر دین خدا. و وجه آن است که از طریق آن آمده می شود و مردم از آن رو به خدا می‌روند. - . توحید: ۱۴۹، معانی الأخبار: ۱۲ -

این حدیث در بصائر الدرجات نیز با دو سند روایت شده است.

**[ترجمه]

«۹»

یر، بصائر الدرجات أَحْمَدُ عَنِ الْحُسَیْنِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنِ ابْنِ عَمِیرَهَ عَنِ ابْنِ الْمُغِیرَهِ قَالَ: کُنَّا عِنْدَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فَسَأَلَهُ رَجُلٌ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ قَالَ مَا یَقُولُونَ فِیهِ قُلْتُ یَقُولُونَ یَهْلِکُ کُلُّ شَیْ ءٍ إِلَّا وَجْهَهُ فَقَالَ یَهْلِکُ کُلُّ شَیْ ءٍ إِلَّا وَجْهَهُ الَّذِی یُؤْتَی مِنْهُ وَ نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِی یُؤْتَی مِنْهُ.

**[ترجمه]بصائر الدرجات: راوی می گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودیم که مردی از حضرت پرسید: «کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَه» یعنی چه؟ فرمود: مردم (مخالفین) در باره اش چه می گویند؟ گفت: می گویند: هر چیزی نابود می شود جز روی خدا! امام فرمود: خیر! بلکه به این معناست که هر چیزی جز وجه خدا که از آن طریق به سوی [دین و رضایت] او روند نابود می شود و ما هستیم آن وجهی که از آن طریق به سوی او روند. - . بصائر الدرجات ۲: ۷۹ -

**[ترجمه]

«۱۰»

ید، التوحید مع، معانی الأخبار ابْنُ الْمُتَوَکِّلِ عَنِ السَّعْدَآبَادِیِّ عَنِ الْبَرْقِیِّ عَنْ أَبِیهِ عَنْ رَبِیعٍ الْوَرَّاقِ عَنْ صَالِحِ بْنِ سَهْلٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِی قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ قَالَ نَحْنُ.

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار: امام صادق علیه السلام در باره قول خدای عزّ و جلّ «کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ» - . قصص / ۸۸ - {هر چیزی جز وجه او نابود شونده است}فرمود: وجه او ما اهل بیتیم. - . توحید: ۱۵۰، معانی الأخبار: ۱۳ -

**[ترجمه]

«۱۱»

يد، التوحيد مَاجِيلَوَيْهِ عَنْ مُحَمَّدٍ الْعَطَّارِ عَنْ سَهْلٍ عَنِ الْبَزَنْطِيِّ عَنْ صَفْوَانَ الْجَمَّالِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِی قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ قَالَ مَنْ أَتَی اللَّهَ بِمَا أَمَرَ بِهِ مِنْ طَاعَةِ مُحَمَّدٍ وَ الْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فَهُوَ الْوَجْهُ الَّذِی لَا يَهْلِكُ ثُمَّ قَرَأَ مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ.

ص: ۵

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام که در باره قول خدای عزّ و جلّ «كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» - . قصص / ۸۸ - {هر چیزی جز وجه او نابود شونـده است} فرمود: هر که به سوی خـدا بیاید از طریق آنچه که به آن امر شده یعنی اطاعت از محمد و امامان بعد از آن حضـرت، آن وجهی است که هلاک نمی‌شود. سپس امام این را خواند: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ» - . نساء / ۸۰ - {هر کس از پیامبر فرمان بَرَد، در حقیقت، خدا را فرمان برده.} - . توحید: ۱۵۰ -

ص: ۵

**[ترجمه]

«۱۲»

وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِی لَا يَهْلِكُ.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: ما هستیم وجه خدا که هلاک نمی‌شود. - . توحید: ۱۵۰ -

**[ترجمه]

«۱۳»

يد، التوحيد ابْنُ الْوَلِيدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ ابْنِ يَزِيدَ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَبِی سَعِيدٍ الْمُكَارِی (۱)عَنْ أَبِی بَصِيرٍ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَهِ النَّصْرِیِّ (۲)قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ كُلُّ شَیْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ قَالَ كُلُّ شَیْ ءٍ هَالِكٌ إِلَّا مَنْ أَخَذَ طَرِيقَ الْحَقِّ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام در باره قول خدای عزّ و جلّ «كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» - . قصص / ۸۸ - {هر چیزی جز وجه او نابود شونده است}سؤال کردم؛ فرمود: هر چیزی نابود می شود مگر کسـی که راه حق را بگیرد. - . توحید: ۱۴۹ -

**[ترجمه]

بيان

ذكر المفسّرون فيه وجهين أحدهما أن المراد به إلا ذاته كما يقال وجه هذا الأمر أی حقيقته و ثانيهما أن المعنى ما أريد به وجه الله من العمل و اختلف على الأول فی الهلاك هل هو الانعدام حقيقه أو أنه لإمكانه فی معرض الفناء و العدم و على ما ورد فی تلك الأخبار يكون المراد بالوجه الجهه كما هو فی أصل اللغه فيمكن أن يراد به دين الله إذ به يتوسل إلى الله و يتوجه إلى رضوانه أو أئمه الدين فإنهم جهه الله و بهم يتوجه إلى الله و رضوانه و من أراد طاعه الله تعالى يتوجه إليهم (۳) .

۱- قد وقع الخلاف فی اسمه فسماه النجاشیّ و العلامه هاشم بن حیان، و الشیخ هشام بن حیان، و الرجل کوفیّ مولی بنی عقیل، روی عن أبی عبد اللّه علیه السلام، و کان هو و ابنه الحسین وجهین فی الواقفه، نص علی ذلک النجاشیّ فی ترجمه ابنه.
۲- النصری- بالنون المفتوحه و الصاد المهمله- من بنی نصر بن معاویه، یکنی أبا علی، بصری ثقه ثقه، روی عن الباقر و الصادق و موسی بن جعفر علیهم السلام و زید بن علیّ. و روی الکشّیّ و غیره روایات تدلّ علی مدحه و وثاقته.
۳- قال السیّد الرضیّ ذیل قوله تعالی «کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ»: و هذه استعاره و الوجه هاهنا عباره عن ذات الشی ء و نفسه، و علی هذا قوله تعالی فی السوره التی فیها الرحمن سبحانه: «وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ» أی و یبقی ذات ربک، و من الدلیل علی ذلک الرفع فی قوله: «ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ» لانه صفه للوجه الذی هو الذات، و لو کان الوجه هاهنا بمعنی العضو المخصوص علی ما ظنه الجهال لکان «و یبقی وجه ربک ذی الجلال و الإکرام» فیکون «ذی» صفه للجمله لا صفه للوجه الذی هو التخاطیط المخصوص، کما یقول القائل: رأیت وجه الامیر ذی الطول و الانعام، و لا یقول: «ذا» لان الطول و الانعام من صفات جملته، لا من صفات وجهه، و یوضح ذلک قوله فی هذه السوره: «تَبارَکَ اسْمُ رَبِّکَ ذِی الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ» لما کان الاسم غیر المسمی وصف سبحانه المضاف إلیه، و لما کان الوجه فی الآیه المتقدمه هو النفس و الذات قال تعالی: «ذُو الْجَلالِ» و لم یقل: «ذِی الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ» و یقولون: عین الشی ء و نفس الشی ء علی هذا النحو. و قد قیل فی ذلک وجه آخر و هو أن یراد بالوجه هاهنا ما قصد اللّه به من العمل الصالح و المتجر الرابح علی طریق القربه و طلب الزلفه و علی ذلک قول الشاعر: «استغفر اللّه ذنبا لست محصیه رب العباد إلیه الوجه و العمل» أی إلیه تعالی قصد الفعل الذی یستنزل به فضله و درجات عفوه، فأعلمنا سبحانه أن کل شی ء هالک الا وجه دینه الذی یوصل إلیه منه، و یستزلف عنده به و یجعل وسیله إلی رضوانه و سببا لغفرانه.

**[ترجمه]مفسران دو وجه در باره این آیه گفته اند: یکی اینکه منظور «إلا ذاته» (جز ذات خدا) می باشد چنانچه گفته می شود: «وجه هذا الأمر» یعنی حقیقت این امر. دوم اینکه منظور آن عملی است که به وسیله آن رضایت خداوند طلب می شود.

در وجه اول اختلاف کرده اند که آیا هلاک به معنای معدوم شدن حقیقی است یا اینکه منظور امکان فناء و عدم است.

بنا بر آنچه در این روایات آمده منظور از وجه، جهت است چنانچه در اصل لغت نیز چنین است پس ممکن است مراد از آن، دین خدا باشد چه اینکه راه توسل به خدا و توجه به رضوان اوست، یا اینکه مراد، ائمه دین باشند زیرا آنها جهت خدا هستند که به وسیله آنها به خدا و رضوان او روی آورده می شود و هر کس اطاعت خدا را بخواهد به ایشان روی آورد.

ص: ۶

**[ترجمه]

«۱۴»

ید، التوحید أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ عِیسَی عَنْ عَلِیِّ بْنِ سَیْفٍ عَنْ أَخِیهِ الْحُسَیْنِ عَنْ أَبِیهِ سَیْفِ بْنِ عَمِیرَهَ النَّخَعِیِّ عَنْ خثیمه [خَیْثَمَهَ] قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ قَالَ دِینَهُ وَ کَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام دِینَ اللَّهِ وَ وَجْهَهُ وَ عَیْنَهُ فِی عِبَادِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَ یَدَهُ عَلَی خَلْقِهِ وَ نَحْنُ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِی یُؤْتَی مِنْهُ لَنْ نَزَالَ فِی عِبَادِهِ مَا دَامَتْ لِلَّهِ فِیهِمْ رَوِیَّهٌ قُلْتُ وَ مَا الرَّوِیَّهُ قَالَ الْحَاجَهُ فَإِذَا لَمْ یَکُنْ لِلَّهِ فِیهِمْ حَاجَهٌ رَفَعَنَا إِلَیْهِ فَصَنَعَ مَا أَحَبَّ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام در باره قول خدای عزّ و جلّ «کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ» - . قصص / ۸۸ - {هر چیزی جز وجه او نابود شونده است} پرسیدم؛ امام فرمود: یعنی دین او. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام دین خدا و وجه او و چشم او در بندگانش بودند و زبانش که به آن سخن می گفت و دست او بر آفریدگانش بودند. و مائیم وجه خدا که از آن آمده می شود.

و ما پیوسته در میان بندگانش باشیم مادام که خدا را در ایشان رویّه باشد. گفتم: رویّه چیست؟ فرمود: یعنی حاجت. و چون خدا را در ایشان حاجتی نباشد ما را از میان ایشان به سوی خود بَرد آن گاه آنچه دوست دارد با ایشان خواهد کرد. - . توحید: ۱۵۱ -

**[ترجمه]

بیان

قال الجوهری لنا قبلك رویّه أی حاجه انتهی و حاجه الله مجاز عن علم الخیر و الصلاح فیهم.

**[ترجمه]جوهری گفته: «لنا قِبَلَک رويّه» يعنی از تو حاجتی داريم. و حاجت خدا مجاز از علم او به خير و صلاح در ايشان است.

**[ترجمه]

«۱۵»

يد، التوحيد أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ هَاشِمٍ عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَبِی جَمِيلَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ الْحَلَبِیِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِی قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ قَالَ تَبارَكَ الْجَبَّارُ ثُمَّ أَشَارَ إِلَی سَاقِهِ فَكَشَفَ عَنْهَا الْإِزَارَ قَالَ وَ يُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ فَلا يَسْتَطِيعُونَ قَالَ أُفْحِمَ الْقَوْمُ وَ دَخَلَتْهُمُ الْهَيْبَةُ وَ شَخَصَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ شَاخِصَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمُ الذِّلَّةُ وَ قَدْ كَانُوا يُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ قال الصدوق رحمه الله قوله عليه السلام تَبَارَكَ الْجَبَّارُ وَ أَشَارَ إِلَی سَاقِهِ فَكَشَفَ عَنْهَا الْإِزَارَ يعنی به تبارک الجبار أن يوصف بالساق الذی هذه صفته. بيان أفحمته أسكتته فی خصومه أو غيرها.

**[ترجمه]توحيد: امام صادق عليه السلام در باره قول خدای عزّ و جلّ «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ» - . قلم / ۴۲ -

فرمود: خداوند جبار برتری دارد از اين - در حالی كه به ساق پايش اشاره نمود و جامه را از آن دور كرد -. و اين آيه را تلاوت نموده: «وَ يُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ فَلا يَسْتَطِيعُونَ» {و به سجده فرا خوانده می‌شوند ولی نمی‌توانند} و فرمود: قوم درمانده شوند و هيبت و ترس بر ايشان داخل شود و ديده‌ها باز ماند و دلها به گلو رسد «خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ» - . قلم / ۴۳ - {ديدگانشان به زير افتاده، خواری آنان را فرو می گيرد، در حالی كه [پيش از اين] به سجده دعوت می شدند و تندرست بودند.}

صدوق - رحمه الله - می‌گويد: اينكه آن حضرت فرمود: خداوند جبار برتر است و به ساق پايش اشاره نمود و جامه را از آن دور فرمود، يعنی خداوند جبار از آن برتر است كه وصف شود به ساقی كه صفتش اين است. - . توحيد: ۱۵۴ -

**[ترجمه]

«۱۶»

يد، التوحيد ابْنُ الْوَلِيدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ ابْنِ عِيسَی عَنِ الْبَزَنْطِیِّ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَی عَنْ عُبَيْدِ بْنِ زُرَارَةَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ قَالَ كَشَفَ إِزَارَهُ عَنْ سَاقِهِ وَ يَدُهُ الْأُخْرَی عَلَی رَأْسِهِ فَقَالَ سُبْحَانَ رَبِّیَ الْأَعْلَی.

قال الصدوق معنی قوله سبحان ربی الأعلی تنزيه لله عز و جل عن أن يكون له ساق.

**[ترجمه]توحيد: راوی گويد از امام صادق عليه السلام در باره قول خدای عزّ و جلّ «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ» پرسيدم؛ امام جامه اش را از ساق پايش دور كرد و دست ديگرش بر سرش بود و فرمود: سبحان ربی الاعلی: پاک و منزه است پروردگار

بلند مرتبه‌ام!

صدوق - رحمه الله - می گوید: معنی قول آن حضرت که فرمود: سبحان ربی الاعلی، تنزیه خدای عزّ و جلّ است از آنکه او را ساقی باشد. - . توحید: ۱۵۵ -

**[ترجمه]

«۱۷»

یـد، التوحیـد ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام الْمُکَتِّبُ وَ الـدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِیِّ عَنِ الْبَرْمَکِیِّ عَنِ الْحُسَـیْنِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ بَکْرِ بْنِ صَالِحٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ سَعِیدٍ (۱)عَنْ أَبِی الْحَسَنِ علیه السلام فِی قَوْلِهِ عَزَّ

ص: ۷

۱- و فی نسخه: عن الحسین بن سعید.

وَ جَلَّ يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ قَالَ حِجَابٌ مِنْ نُورٍ يُكْشَفُ فَيَقَعُ الْمُؤْمِنُونَ سُجَّداً أو [وَ] تُدْمَجُ أَصْلَابُ الْمُنَافِقِينَ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ السُّجُودَ.

ج، الإحتجاج عن الرضا عليه السلام مثله

**[ترجمه]توحيد، عيون أخبار الرضا: امام رضا عليه السلام در باره قول خداى عزّ و جلّ

ص: ٧

«يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ» فرمود: حجابى از نور برداشته مى شود و مؤمنان به سجده مى افتند و پشت منافقان محكم و سخت مى شود و نمى‌توانند سجده كنند. - . توحيد: ۱۵۴، عيون أخبار الرضا ۱: ۱۱۰ -

اين حديث در كتاب احتجاج نيز از آن حضرت روايت شده است.

**[ترجمه]

بيان

دمج دموجا دخل فى الشى ء و استحكم فيه و الدامج المجتمع قوله يكشف أى عن شى ء من أنوار عظمته و آثار قدرته و اعلم أن المفسرين ذكروا فى تأويل هذه الآيه وجوها الأول أن المراد يوم يشتدّ الأمر و يصعب الخطب و كشف الساق مثل فى ذلك و أصله تشمير المخدّرات عن سوقهن فى الهرب قال حاتم

إن عضّت به الحرب عضّها و إن شمّرت عن ساقها الحرب شمّرا.

الثانى أن المعنى يوم يكشف عن أصل الأمر و حقيقته بحيث يصير عيانا مستعار من ساق الشجر و ساق الإنسان و تنكيره للتهويل أو للتعظيم. الثالث أن المعنى أنه يكشف عن ساق جهنم أو ساق العرش أو ساق ملك مهيب عظيم. قال الطبرسىّ رحمه الله وَ يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ أى يقال لهم على وجه التوبيخ اسجدوا فَلا يَسْتَطِيعُونَ و قيل معناه أن شدّه الأمر و صعوبه حال ذلك اليوم تدعوهم إلى السجود و إن كانوا لا ينتفعون به ليس أنهم يؤمرون به و هذا كما يفزع الإنسان إلى السجود إذا أصابه هول من أهوال الدنيا خاشِعَهً أَبْصارُهُمْ أى ذليله أبصارهم لا يرفعون نظرهم عن الأرض ذلّه و مهانه تَرْهَقُهُمْ ذِلَّهٌ أى تغشاهم ذلّه الندامه و الحسره وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ أى أصحاء يمكنهم السجود فلا يسجدون يعنى أنهم كانوا يؤمرون بالصلاه فى الدنيا فلم يفعلوا

وَ رُوِيَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ وَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنَّهُمَا قَالا فِي هَذِهِ الْآيَهِ أُفْحِمَ الْقَوْمُ وَ دَخَلَتْهُمُ الْهَيْبَهُ وَ شَخَصَتِ الْأَبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ لِمَا رَهِقَهُمْ مِنَ النَّدَامَهِ وَ الْخِزْيِ وَ الْمَذَلَّهِ وَ قَدْ كانُوا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ أَيْ يَسْتَطِيعُونَ الْأَخْذَ بِمَا أُمِرُوا بِهِ وَ التَّرْكَ لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ لِذَلِكَ ابْتُلُوا

**[ترجمه]«دمج دموجا»: در چیزی داخل و مستحکم شد. «الدامج»: جمع شده. سخن امام که فرمود: «یکشف» یعنی از بخشی از انوار عظمت و آثار قدرتش پرده بر می دارد.

بدان که مفسران در تأویل این آیه وجوهی ذکر کرده اند؛

اول: یعنی روزی که امر، سخت و کار، دشوار شود و «کشف ساق» مَثلی برای این معنا است و اصل آن بالا زدن زنان جامه هایشان را در هنگام فرار است؛ حاتم گوید:

إن عضّت به الحرب عضّها و إن شمّرت عن ساقها الحرب شمرّا

اگر جنگ به سختی او را بگزد و اگر نبرد دامن خود را بالا زند

دوم: یعنی روزی که از اصل و حقیقت امر پرده برداشته شود به گونه‌ای که آشکار گردد. این معنا از ساقه درخت و ساق انسان استعاره گرفته شده و نکره آوردنش برای ترساندن یا تعظیم است.

سوم: معنا این است که از ساق جهنم یا عرش یا فرشته ای ترسناک و بزرگ پرده برداشته شود.

طبرسی - رحمه الله - گوید: «وَ یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُود» یعنی به آنها به گونه توبیخ آمیز گفته شود: سجده کنید ولی آنها نمی‌توانند و گفته شده یعنی شدت امر و سختی حال آن روز ایشان را به سجده می کشاند اگر چه از آن سودی نبرند، نه اینکه امر به سجده شوند. چنان که انسان وقتی ترسی از ترسهای دنیا به او می رسد [گاه] به سجده پناه برد.

«خاشِعَةً أَبْصارُهُم»: یعنی دیدگانشان خوار است و بر اثر ذلت و خواری نگاهشان را از زمین برنمی ندارند. «تَرْهَقُهُمْ ذِلَّه» یعنی ذلت ندامت و حسرت آنها را می پوشاند. «وَ قَدْ کانُوا یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُونَ» یعنی صحیح و سالم بودند و می توانستند سجده کنند ولی نکردند؛ یعنی در دنیا به نماز امر شدند ولی انجام ندادند.

و از امام باقر و صادق علیهما السلام روایت شده که در باره این آیه فرمودند: قوم، ساکت و مبهوت شوند و ترس آنها را فرا گیرد و دیدگانشان تیز شود و قلوبشان به گلویشان رسد به خاطر ندامت و خواری و خفّتی که به آنها می‌رسد. «وَ قَدْ کانُوا یُدْعَوْنَ إِلَی السُّجُودِ وَ هُمْ سالِمُون» یعنی می توانستند به اوامر خدا عمل کنند و از نواهی او باز مانند [ولی چنین نکردند] و به همین دلیل دچار بلا شدند.

**[ترجمه]

«۱۸»

ید، التوحید ابْنُ الْوَلِیدِ عَنِ ابْنِ أَبَانٍ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنِ النَّضْرِ عَنِ ابْنِ

سِنَانٍ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام فِی خُطْبَهٍ أَنَا الْهَادِی وَ أَنَا الْمُهْتَدِی وَ أَنَا أَبُو الْیَتَامَی وَ الْمَسَاکِینِ وَ زَوْجُ الْأَرَامِلِ وَ أَنَا مَلْجَأُ کُلِّ ضَعِیفٍ وَ مَأْمَنُ کُلِّ خَائِفٍ وَ أَنَا قَائِدُ الْمُؤْمِنِینَ إِلَی الْجَنَّهِ وَ أَنَا حَبْلُ اللَّهِ الْمَتِینُ وَ أَنَا عُرْوَهُ اللَّهِ الْوُثْقَی وَ کَلِمَهُ التَّقْوَی وَ أَنَا عَیْنُ اللَّهِ وَ لِسَانُهُ الصَّادِقُ وَ یَدُهُ وَ أَنَا جَنْبُ اللَّهِ الَّذِی یَقُولُ أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ وَ أَنَا یَدُ اللَّهِ الْمَبْسُوطَهُ عَلَی عِبَادِهِ بِالرَّحْمَهِ وَ الْمَغْفِرَهِ وَ أَنَا بَابُ حِطَّهٍ مَنْ عَرَفَنِی وَ عَرَفَ حَقِّی فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ لِأَنِّی وَصِیُّ نَبِیِّهِ فِی أَرْضِهِ وَ حُجَّتُهُ عَلَی خَلْقِهِ لَا یُنْکِرُ هَذَا إِلَّا رَادٌّ عَلَی اللَّهِ وَ رَسُولِهِ.

قال الصدوق الجنب الطاعه فی لغه العرب یقال هذا صغیر فی جنب الله أی فی طاعه الله عز و جل فمعنی قول أمیر المؤمنین علیه السلام أنا جنب الله أی أنا الذی ولایتی طاعه الله قال الله عز و جل أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ أی فی طاعه الله عز و جل.

**[ترجمه]توحید:

ص: ۸

امام صادق علیه السلام فرمود: امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه خویش فرمود: منم راهنما و منم راه یافته و منم پدر یتیمان و بیچارگان و شوهر بیوه زنان و منم پناه هر ناتوان و ایمنی هر ترسان و منم جلودار مؤمنان به سوی بهشت و منم ریسمان استوار خدا و منم دسته محکم تر خدا و کلمه تقوی و سخن پرهیزگاری خدا و منم چشم خدا و زبان راستگوی او و دست او و منم جنب و پهلوی خدا که خدا می‌فرماید: «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ» - . زمر / ۵۶ - {تا

آنکه [مبادا] کسی بگوید: «دریغا بر آنچه در حضور خدا کوتاهی ورزیدم بی تردید من از ریشخندکنندگان بودم.»} و منم دست گشوده خدا بر بندگانش به مهربانی و آمرزش و منم باب «حطه». هر که مرا شناخت و حق مرا شناخت همانا پروردگار خود را شناخته، زیرا که من وصی پیامبر اویم در زمین او و حجت اویم بر خلق او و این را انکار نمی‌کند مگر ردکننده بر خدا و رسولش.

صدوق - رحمه الله - گوید: «جَنب» در لغت به معنی طاعت است؛ گفته می شود: «این در جنب خدا صغیر است» یعنی در قبال طاعت خدای عزّ و جلّ کوچک است. پس قول امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود: منم جنب خدا، یعنی منم آن کسی که قبول ولایت من طاعت خداست. اینکه خدای عزّ و جلّ فرموده: «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ» یعنی در طاعت خدا. - . توحید: ۱۶۴ -

**[ترجمه]

بیان

رُوِیَ عَنِ الْبَاقِرِ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: مَعْنَی جَنْبِ اللَّهِ أَنَّهُ لَیسَ شَیْ ءٌ أَقْرَبَ إِلَی اللَّهِ مِنْ رَسُولِهِ وَ لَا أَقْرَبَ إِلَی رَسُولِهِ مِنْ وَصِیِّهِ فَهُوَ فِی الْقُرْبِ کَالْجَنْبِ وَ قَدْ بَیَّنَ اللَّهُ تَعَالَی ذَلِکَ فِی کِتَابِهِ بِقَوْلِهِ أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّهِ یَعْنِی فِی

وَلَايَهِ أَوْلِيَائِهِ.

و قـال الطبرسـىّ رحمه الله الجنب القرب أى يا حسـرتى على ما فرطت فى قرب الله و جواره و فلان فى جنب فلان أى فى قربه و جواره و منه قوله تعالى وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ و هو الرفيق فى السفر و هو الذى يصحب الإنسان بأن يحصل بجنبه لكونه رفيقه قريبا منه ملاصقا له انتهى (۱)و العين أيضا من المجازات الشائعه أى لمّا كان شاهدا على عباده مطّلعا

۱- قال السيّد الرضـىّ رضـى اللّه عنه: و هـذه اسـتعاره و قد اختلف فى المراد بالجنب هاهنا، فقال قوم: معناه فى ذات اللّه؛ و قال قوم: معناه فى طاعه اللّه و فى أمر اللّه، إلّا أنّه ذكر الجنب على مجرى العاده فى قولهم: هـذا الامر صـغير فى جنب ذلك الامر أى فى جهته، لانه إذا عبر عنه بهذه العباره دل على اختصاصه به من وجه قريب من معنى صـفته؛ و قال بعضهم: معنى «فى جنب اللّه» أى فى سبيـل اللّه أو فى الجـانب الأـقرب الى مرضـاته بالاوصل الى طاعاته، و لما كان الامر كله يتشـعب الى طريقين: إحـداهما هدى و رشاد، و الأخرى غى و ضـلال، و كل واحد منهما مجانب لصاحبه، أى هو فى جانب و الآخر فى جانب، و كان الجنب و الجانب بمعنى واحد حسنت العباره هاهنا عن سبيل اللّه بجنب اللّه على النحو الذى ذكرناه.

علیهم فکأنه عینه و کذا اللسان فإنه لمّا کان یخاطب الناس من قبل الله و یعبّر عنه فی بریّته فکأنه لسانه.

**[ترجمه]از امام باقر علیه السلام روایت شده که در باره «جنب الله» فرمود: یعنی چیزی به خدا نزدیک‌تر از رسول خدا نیست و به رسول خدا نزدیک‌تر از وصیّش نیست پس او در نزدیکی همچون پهلو است و خداوند این را در کتابش بیان کرده آن گاه که فرموده: «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتُ فِی جَنْبِ اللَّه» یعنی در ولایت اولیاء خدا [کوتاهی کردم].

طبرسی - رحمه الله - گوید: «الجَنب» یعنی نزدیکی و قرب. یعنی حسرت می‌خورم بر کوتاهی که در باره قرب و نزدیکی خدا داشتم. «فلان فی جنب فلان» یعنی فلانی در نزدیکی و جوار فلانی است، و از همین معناست سخن خداوند: «وَ الصَّاحِبِ بِالْجَنْب» - . نساء / ۳۶ -

یعنی رفیق در سفر و او کسی است که انسان را همراهی کند به گونه‌ای که کنار انسان واقع شود زیرا او رفیق و نزدیک و چسبیده به اوست. پایان سخن وی.

و «عین»(چشم) نیز از مجازهای شایع است. یعنی از آنجا که او شاهد بر بندگان خدا و مطلع بر آنها است

ص: ۹

پس گویا چشم خداست و همچنین است لسان (زبان)، زیرا او از جانب خدا با مردم سخن می گوید و از جانب او در میان مخلوقاتش تعبیر می کند پس گویا زبانش است.

**[ترجمه]

«۱۹»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ أَبِی مَعْمَرٍ السَّعْدِیِّ (۱)قَالَ قَالَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام فِی قَوْلِهِ وَ لا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَعْنِی لَا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ بِخَیْرٍ لِمَنْ لَا یَرْحَمُهُمْ وَ قَدْ یَقُولُ الْعَرَبُ لِلرَّجُلِ السَّیِّدِ أَوْ لِلْمَلِکِ لَا تَنْظُرُ إِلَیْنَا یَعْنِی أَنَّکَ لَا تُصِیبُنَا بِخَیْرٍ وَ ذَلِکَ النَّظَرُ مِنَ اللَّهِ إِلَی خَلْقِهِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امیرمؤمنان علیه السلام در باره سخن خداوند «وَ لا یَنْظُرُ إِلَیْهِم» فرمود: یعنی خداوند به کسانی که رحمشان نکند توجه به خیر ننماید. و گاهی عرب به مرد بزرگ و سرور یا به پادشاه می گوید: به ما نظر نمی کنی یعنی به ما خیر نمی رسانی. و این است معنای نظر کردن خداوند به خلقش - . تفسیر عیاشی ۱: ۲۰۳ -

**[ترجمه]

«۲۰»

يد، التوحيد ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام ابْنُ عِصَامٍ عَنِ الْكُلَيْنِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنِ ابْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ سَيْفٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدَةَ قَالَ: سَأَلْتُ الرِّضَا عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لِإِبْلِيسَ ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ قَالَ يَعْنِي بِقُدْرَتِي وَ قُوَّتِي.

قال الصدوق رحمه الله سمعت بعض مشايخ الشيعه بنيسابور يذكر فى هذه الآيه أن الأئمه عليهم السلام كانوا يقفون على قوله ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ ثم يبتدءون بقوله بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ قال و هذا مثل قول القائل بسيفى تقاتلنى و برمحى تطاعننى كأنه يقول بنعمتى عليك و إحسانى إليك قويت على الاستكبار و العصيان.

**[ترجمه]توحيد، عيون أخبار الرضا: راوى گويد: از امام رضا عليه السلام در باره قول خداى عزّ و جلّ خطاب به ابليس «ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِيَدَيَّ» - . ص / ۷۵ -

{اى ابليس، چه چيز تو را مانع شد كه براى چيزى كه به دستان قدرت خويش خلق كردم سجده آورى؟} پرسيدم؛ امام فرمود: يعنى به قدرت و قوّتم.

صدوق - رحمه الله - مى گويد: از بعضى مشايخ شيعه در نيشابور شنيدم كه در باره اين آيه مى گفت: ائمه عليهم السلام بر «ما مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ» وقف مى كردند و بعد از آن ابتداء مى‌نمودند به «بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ». و اين مثل قول قائلى است كه مى گويد: «بسيفى تقاتلنى و بِرُمحى تطاعننى» يعنى به شمشير من با من كارزار مى كنى و به نيزه من مرا مى‌زنى! گويا خداوند مى‌فرمايد: به نعمت و احسان من بر تو بر تكبر نافرمانى توانا شدى. - . توحيد: ۱۵۳ -

**[ترجمه]

بيان

ما ورد فى الخبر أظهر ما قيل فى تفسير هذه الآيه و يمكن أن يقال فى توجيه التشبيه إنها لبيان أن فى خلقه كمال القدره أو أن له روحا و بدنا أحدهما من عالم الخلق و الآخر من عالم الأمر أو لأنه مصدر لأفعال ملكيه و منشأ لأفعال بهيميه و الثانيه كأنها أثر الشمال و كلتا يديه يمين و أما حمل اليد على القدره فهو شائع فى كلام العرب تقول ما لى لهذا الأمر من يد أى قوه و طاقه و قال تعالى أَوْ يَعْفُوَا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ و قد ذكر فى الآيه وجوه أخر أحدها أن اليد عباره عن النعمه يقال أيادى فلان فى حق فلان ظاهره و المراد باليدين النعم الظاهره و الباطنه أو نعم الدين و الدنيا

۱- يحتمل قويا أن يكون هو عبد اللّه بن سنجر الأزدىّ الذى عده الشيخ من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام، و حكى عن ابن حجر أنّه قال: عبد اللّه بن سنجر- بفتح المهمله و سكون المعجمه و فتح الموحده- الأزدىّ، أبو معمر الكوفىّ ثقه من الثانيه.

و ثانیها أن المراد خلقته بنفسی من غیر توسّط کأب و أمّ و ثالثها أنه کنایه عن غایه الاهتمام بخلقه فإن السلطان العظیم لا یعمل شیئا بیدیه إلا إذا کانت غایه عنایته مصروفه إلی ذلک العمل

**[ترجمه]آنچه در این حدیث آمده ظاهرترین چیزی است که در تفسیر این آیه گفته شده و ممکن است در توجیه آن تشبیه گفته شود: برای بیان این است که در خلقت آدم کمال قدرت خداوند وجود دارد یا بیان اینکه او روح و بدنی دارد که یکی از عالم خلق و دیگری از عالم امر است یا به این دلیل که او مصدر افعال فرشته گونه و منشأ افعال حیوانی نیز هست که این دومی گویی اثر دست چپ است و هر دو دست او راست است.

و اما حمل ید بر قدرت در کلام عرب شایع است. می گویی من در این کار دستی ندارم یعنی قوت و طاقتی ندارم. و خدای متعال فرمود: «أَوْ یَعْفُوَا الَّذِی بِیَدِهِ عُقْدَهُ النِّکاحِ».

و در این آیه وجوه دیگری نیز ذکر شده است:

یکی اینکه دست عبارت از نعمت است. گفته می شود: دستان فلانی در حق فلانی آشکار است. (نعمتهای او به او می رسد) و منظور از دو دست نعمتهای ظاهری و باطنی و یا نعمتهای دینی و دنیایی است.

ص: ۱۰

دوم اینکه یعنی او را خودم بدون واسطه ای همچون پدر یا مادر آفریدم.

سوم اینکه کنایه از نهایت توجه به خلقت اوست. چنانچه سلطان بزرگ کاری را با دو دستش انجام نمی دهد مگر آنکه نهایت توجه او مصروف آن کار باشد.

**[ترجمه]

أقول

سیأتی کثیر من الأخبار المناسبه لهذا الباب فی أبواب کتاب الإمامه و باب أسئله الزندیق المدّعی للتناقض فی القرآن.

**[ترجمه]بسیاری از احادیث مناسب با این باب در ابواب کتاب امامت و باب سوالات زندیقِ مدعیِ تناقض در قرآن خواهد آمد.

**[ترجمه]

باب ۲ تأویل قوله تعالی: «وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» و «رُوحٌ مِنْهُ» و قوله صلی الله علیه و آله: خلق الله آدم علی صورته

الأخبار

«۱»

يد، التوحيد ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام الْهَمْدَانِيُّ عَنْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبَدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا عليه السلام يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ النَّاسَ يَرْوُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله قَالَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ فَقَالَ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ لَقَدْ حَذَفُوا أَوَّلَ الْحَدِيثِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله مَرَّ بِرَجُلَيْنِ يَتَسَابَّانِ فَسَمِعَ أَحَدَهُمَا يَقُولُ لِصَاحِبِهِ قَبَّحَ اللَّهُ وَجْهَكَ وَ وَجْهَ مَنْ يُشْبِهُكَ فَقَالَ عليه السلام يَا عَبْدَ اللَّهِ لَا تَقُلْ هَذَا لِأَخِيكَ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ.

ج، الإحتجاج مرسلا عن الحسين مثله.

**[ترجمه]توحيد، عيون أخبار الرضا: راوى گويد: به امام رضا عليه السلام عرض كردم: اى فرزند رسول خدا! مردم روايت مى‌كنند كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: خدا آدم را به شكل خود آفريد! امام فرمود: خدا ايشان را بكشد كه اول حديث را حذف كرده اند. همانا رسول خدا صلى الله عليه و آله به دو مرد گذشت كه يكديگر را دشنام مى‌دادند و از يكى از ايشان شنيد كه به ديگرى مى‌گفت: خدا زشت كند روى تو و روى كسى را كه به تو شباهت دارد. حضرت صلى الله عليه و آله فرمود: اى بنده خدا اين را به برادرت مگو! زيرا كه خداى عزّ و جلّ آدم را به شكل او(شبيه او) آفريده است. - . توحيد: ۱۵۲، عيون أخبار الرضا ۱: ۱۱۰ -

اين حديث در كتاب احتجاج نيز به صورت مرسل روايت شده است.

**[ترجمه]

«۲»

مع، معانی الأخبار أَبِی عَنْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَيْرٍ عَنِ ابْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِی قَالَ رُوحٌ اخْتَارَهُ اللَّهُ وَ اصْطَفَاهُ وَ خَلَقَهُ وَ أَضَافَهُ إِلَى نَفْسِهِ وَ فَضَّلَهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَرْوَاحِ فَأَمَرَ فَنُفِخَ مِنْهُ فِی آدَمَ عليه السلام.

يد، التوحيد حمزه العلوى عن على عن أبيه مثله.

**[ترجمه]معانى الاخبار: راوى گويد: از امام باقر عليه السلام در باره قول خداى عزّ و جلّ «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِی» - . حجر / ۲۹ - {و از روح خود در آن دميدم} پرسيدم؛ فرمود: روحى است كه خدا آن را اختيار كرد و برگزيد و آفريد و آن را به خود نسبت داد و بر همه روحها تفضيل داد و امر فرمود تا از آن در آدم دميده شد. - . معانى الأخبار: ۱۷ -

اين حديث در كتاب توحيد نيز روايت شده است.

**[ترجمه]

«۳»

يـد، التوحيـد مع، معانى الأخبار غَيْرُ وَاحِـدٍ مِنْ أَصْـحَابِنَا عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنِ الْحُسَـيْنِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ بَكْرٍ عَنِ لْقَاسِمِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ الطَّائِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْـلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِى كَيْفَ هَذَا النَّفْخُ

ص: ١١

فَقَالَ إِنَّ الرُّوحَ مُتَحَرِّكٌ كَالرِّيحِ وَ إِنَّمَا سُمِّيَ رُوحاً لِأَنَّهُ اشْتُقَّ اسْمُهُ مِنَ الرِّيحِ وَ إِنَّمَا أَخْرَجَهُ عَلَى لَفْظِهِ الرُّوحِ لِأَنَّ الرُّوحَ مُجَانِسٌ لِلرِّيحِ وَ إِنَّمَا أَضَافَهُ إِلَى نَفْسِهِ لِأَنَّهُ اصْطَفَاهُ عَلَى سَائِرِ الْأَرْوَاحِ كَمَا اصْطَفَى بَيْتاً مِنَ الْبُيُوتِ فَقَالَ بَيْتِي وَ قَالَ لِرَسُولٍ مِنَ الرُّسُلِ خَلِيلِي وَ أَشْبَاهِ ذَلِكَ وَ كُلُّ ذَلِكَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مُحْدَثٌ مَرْبُوبٌ مُدَبَّرٌ.

ج، الإحتجاج مرسلا عن محمد عنه عليه السلام.

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام در باره قول خدای عزّ و جلّ «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» -. حجر / ۲۹ - {و از روح خود در آن دمیدم} پرسیدم که این دمیدن چگونه بوده است؟

ص: ۱۱

فرمود: روح چون باد در جنبش است، و برای این به نام روح نامیده شده که از ریح اشتقاق یافته و بدین جهت از کلمه ریح اشتقاق یافته که ارواح همجنس بادند و همانا خدا آن را به خود نسبت داده است چون که او را بر ارواح دیگر برگزیده است چنان که به یک خانه گفته است: خانه من و به یک فرستاده ای در میان رسولان گفته است: خلیل من، و مانند آن، و همه اینها آفریده و ساخته و پدید شده و پرورده اند. -. توحید: ۱۷۱، معانی الأخبار: ۱۷ -

این حدیث در کتاب احتجاج نیز به صورت مرسل روایت شده است.

**[ترجمه]

«۴»

ج، الإحتجاج حُمْرَانُ بْنُ أَعْيَنَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ رُوحٌ مِنْهُ قَالَ هِيَ مَخْلُوقَةٌ خَلَقَهَا اللَّهُ بِحِكْمَتِهِ فِي آدَمَ وَ فِي عِيسَى عليه السلام.

**[ترجمه]احتجاج: راوی گوید: به امام باقر علیه السّلام عرض کردم: مراد از روح در سخن خداوند «وَ رُوحٌ مِنه» چیست؟ فرمود: آن مخلوقی است که خداوند از سر حکمت در آدم و عیسی علیهما السّلام آفرید. -. احتجاج: ۳۲۳ -

**[ترجمه]

«۵»

مع، معانی الأخبار غَيْرُ وَاحِدٍ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ عُبَيْسِ بْنِ هِشَامٍ عَنْ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي قَالَ مِنْ قُدْرَتِي.

يد، التوحيد بالإسناد عن العباس عن ابن أسباط عن سيف بن عميره عن أبي بصير عن أبي جعفر عليه السلام مثله.

**[ترجمه]معانی الأخبار: امام باقر علیه السلام در باره قول خدای عزّ و جلّ «وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» -. حجر / ۲۹ - {و از روح خود در آن دمیدم} فرمود: یعنی از قدرت خودم. -. معانی الأخبار: ۱۷ -

این حدیث در کتاب توحید نیز روایت شده است.

**[ترجمه]

«۶»

ید، التوحید الْقَطَّانُ عَنِ السُّکَّرِیِّ عَنِ الْحَکَمِ بْنِ أَسْلَمَ عَنِ ابْنِ عُیَیْنَهَ عَنِ الْجَرِیرِیِّ عَنْ أَبِی الْوَرْدِ بْنِ ثُمَامَهَ (۱)عَنْ عَلِیٍّ علیه السلام قَالَ: سَمِعَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله رَجُلًا یَقُولُ لِرَجُلٍ قَبَّحَ اللَّهُ وَجْهَکَ وَ وَجْهَ مَنْ یُشْبِهُکَ فَقَالَ علیه السلام مَهْ لَا تَقُلْ هَذَا فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِهِ.

قال الصدوق رحمه الله: ترکت المشبه من هذا الحدیث أوله و قالوا إن الله خلق آدم علی صورته فضلوا فی معناه و أضلوا.

**[ترجمه]توحید: امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله شنید که کسی به دیگری می گفت: خدا زشت گرداند روی تو و روی کسی را که به تو شباهت دارد! پس فرمود: زنهار! این سخن را مگوی که خدا آدم را بر صورت او آفریده است.

صدوق - رحمه الله - گوید: مُشبِّهه از این حدیث اولش را ترک کرده اند و گفته اند که إن اللّه خلق آدم علی صورته یعنی به درستی که خدا آدم را بر صورت خود آفرید و در معنی آن گمراه شده اند و دیگران را گمراه کرده اند. -. توحید: ۱۵۲ -

**[ترجمه]

«۷»

ید، التوحید السِّنَانِیُّ وَ الْمُکَتِّبُ وَ الدَّقَّاقُ جَمِیعاً عَنِ الْأَسَدِیِّ عَنِ الْبَرْمَکِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ عُبَیْسِ بْنِ هِشَامٍ عَنْ عَبْدِ الْکَرِیمِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِی قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ خَلْقاً وَ خَلَقَ رُوحاً ثُمَّ أَمَرَ مَلَکاً فَنَفَخَ فِیهِ وَ لَیْسَتْ بِالَّتِی نَقَصَتْ مِنْ قُدْرَهِ اللَّهِ شَیْئاً هِیَ مِنْ قُدْرَتِهِ.

شی، تفسیر العیاشی عن أبی بصیر عن أبی عبد الله علیه السلام مثله.

۱- هو أبو الورد بن ثمامه بن حزن القشیری البصری، قال ابن حجر فی تقریب التهذیب ص ۶۱۷: مقبول من السادسه.

**[ترجمه]توحیـد: امـام صادق علیه السـلام در باره قول خـدای عزّ و جلّ «فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» - . حجر / ۲۹ - {پس وقتی او را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم} فرمود: خدای عزّ و جلّ خلقی را آفرید و روحی را خلق کرد بعد از آن فرشته را امر فرمود و در آن دمیـد و آن روح روحی نبود که از قدرت خدا چیزی را کم کرده باشد یا بر هم زده باشد و آن از قدرت او است. - . توحید: ۱۵۲ -

تفسیر عیاشی نیز این حدیث را روایت کرده است.

ص: ۱۲

**[ترجمه]

«۸»

ید، التوحید ابْنُ الْمُتَوَکِّلِ عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنِ ابْنِ أُذَیْنَهَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ الْأَصَمِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السـلام عَنِ الرُّوحِ الَّتِی فِی آدَمَ وَ الَّتِی فِی عِیسَـی مَا هُمَا قَالَ رُوحَانِ مَخْلُوقَانِ اخْتَارَهُمَا وَ اصْطَفَاهُمَا رُوحُ آدَمَ وَ رُوحُ عِیسَی صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِمَا.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام باقر علیه السـلام از آن روح که در آدم و روحی که در عیسـی بود سؤال کردم که آنها چه بودنـد؟ فرمود: دو روح آفریـده شـده انـد که خـدا آنهـا را اختیـار فرمود و آنها را برگزیـد؛ یکی روح آدم و دیگری روح عیسی - درود خدا بر آن دو باد - - . توحید: ۱۷۱ -

**[ترجمه]

«۹»

یـد، التوحید أَبِی عَنْ سَـعْدٍ عَنِ ابْنِ عِیسَـی عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنِ الْحَلَبِیِّ وَ زُرَارَهَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السـلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی أَحَدٌ صَمَدٌ لَیْسَ لَهُ جَوْفٌ وَ إِنَّمَا الرُّوحُ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِهِ نَصْرٌ وَ تَأْیِیدٌ وَ قُوَّهٌ یَجْعَلُهُ اللَّهُ فِی قُلُوبِ الرُّسُلِ وَ الْمُؤْمِنِینَ.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: خدای تبارک و تعالی یگانه‌ای است صمد که او را اندرونی نیست و جز این نیست که روح آفریـده ایست از آفریدگان او و یاری و تأیید و قوتی است که خدا آن را در دلهای پیامبران و مؤمنان قرار می‌دهد. - . توحید: ۱۷۱ -

**[ترجمه]

«۱۰»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ زُرَارَهَ وَ حُمْرَانَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ وَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِی قَوْلِهِ تَعَالَی یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قَالا إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی وَ ذَکَرَ مِثْلَهُ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام باقر و صادق علیهما السلام در باره «یسئلونک عن الروح» فرمودند: خدای تبارک و تعالی...و تا آخر حدیث فوق ذکر شده است. - . تفسیر عیاشی ۲: ۳۳۹ -

**[ترجمه]

«۱۱»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِینَ قَالَ رُوحٌ خَلَقَهَا اللَّهُ فَنَفَخَ فِی آدَمَ مِنْهَا.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام باقر علیه السلام در باره سخن خداوند: «وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجِدِین» فرمود: روحی بود که خداوند خلقش نمود و از آن در آدم دمید. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۶۱ -

**[ترجمه]

«۱۲»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أُورَمَهَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ الْأَحْوَلِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرُّوحِ الَّتِی فِی آدَمَ قَوْلِهِ فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی قَالَ هَذِهِ رُوحٌ مَخْلُوقَهٌ لِلَّهِ وَ الرُّوحُ الَّتِی فِی عِیسَی بْنِ مَرْیَمَ مَخْلُوقَهٌ لِلَّهِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: راوی از امام صادق علیه السلام در باره روحی که در آدم بود در این سخن خداوند: «فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی» پرسید. امام فرمود: روحی بود که مخلوق خدا بود و روحی هم که در عیسی بن مریم بود مخلوق خدا بود. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۶۱ -

**[ترجمه]

«۱۳»

شی، تفسیر العیاشی فِی رِوَایَهِ سَمَاعَهَ عَنْهُ علیه السلام خَلَقَ آدَمَ فَنَفَخَ فِیهِ وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الرُّوحِ قَالَ هِیَ مِنْ قُدْرَتِهِ مِنَ الْمَلَکُوتِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام علیه السلام در باره روحی که خدا در آدم دمید فرمود: آن از قدر خدا از ملکوت بود. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۶۱ -

**[ترجمه]

يـد، التوحيـد ابْنُ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَحْمَدَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَحْرٍ (۱)عَنْ أَبِی أَيُّوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام عَمَّا يَرْوُونَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ فَقَالَ هِيَ صُورَةٌ مُحْدَثَةٌ مَخْلُوقَةٌ اصْطَفَاهَا اللَّهُ وَ اخْتَارَهَا عَلَى سَائِرِ الصُّوَرِ الْمُخْتَلِفَهِ فَأَضَافَهَا إِلَى نَفْسِهِ كَمَا أَضَافَ الْكَعْبَهَ إِلَى نَفْسِهِ وَ الرُّوحَ إِلَى نَفْسِهِ فَقَالَ بَيْتِي وَ قَالَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي.

ج، الإحتجاج عن محمد مثله

ص: ۱۳

۱- كوفىّ صيرفى، أورده العلامه فى القسم الثانى من الخلاصه قال: عبد اللّه بن بحر كوفىّ روى عن أبى بصير و الرجال ضعيف مرتفع القول. قلت: و الحديث لا يخلو عن غرابه، و قد تقدمت روايات اخرى بطرق متعدّده فى معنى الحديث تحت رقم ۱ و ۷ تعرب عن تدليس وقع فى نقل الحديث عن النبىّ صلّى اللّه عليه و آله فارجعها.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام باقر علیه السلام در باره آنچه مردم روایت می‌کنند که: خدای عزّ و جلّ آدم را بر صورت خویش آفرید، پرسیدم؛ فرمود: آن صورت، صورتی بود که خدا آن را احداث و خلق فرمود و خدا آن را برگزید و بر سائر صورتهای مختلفه که خلق نموده اختیار فرمود پس آن صورت را به خود نسبت داد چنانکه خانه کعبه را به خود و روح را به خود نسبت داد و فرمود که خانه من و فرمود «وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي». - . توحید: ۱۰۳ -

این حدیث در کتاب احتجاج نیز روایت شده است. - . احتجاج: ۳۲۳ -

ص: ۱۳

**[ترجمه]

بیان

هذا الخبر لا ينافي ما سبق لأنه تأويل على تقدير عدم ذكر أوله كما يرويه من حذف منه ما حذف.

**[ترجمه]این حدیث با احادیث گذشته منافات ندارد زیرا تأویلی است بنا بر عدم ذکر اول حدیث آن چنان که حذف کنندگان اولش آن را روایت کنند.

**[ترجمه]

تذنيب

قال السيد المرتضى قدّس الله روحه فی كتاب تنزيه الأنبياء فإن قيل ما معنى الخبر المرويّ

عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه و آله أَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ.

أ و ليس ظاهر هذا الخبر يقتضی التشبيه و أن له تعالى عن ذلك صوره قلنا قد قيل فی تأويل هذا الخبر أن الهاء فی صورته إذا صحّ هذا الخبر راجعه إلى آدم عليه السلام دون الله تعالى فكان المعنى أنه تعالى خلقه على الصوره التی قبض عليها فإن حاله لم يتغير فی الصوره بزياده و لا نقصان كما يتغير أحوال البشر و ذكر وجه ثان و هو على أن تكون الهاء راجعه إلى الله تعالى و يكون المعنى أنه خلقه على الصوره التی اختارها و اجتباها لأن الشی ء قد يضاف على هذا الوجه إلى مختاره و مصطفاه و ذكر أيضا وجه ثالث و هو أن هذا الكلام خرج على سبب معروف

لِأَنَّ الزُّهْرِيَّ رَوَى عَنِ الْحَسَنِ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ مَرَّ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله بِرَجُلٍ مِنَ الْأَنْصَارِ وَ هُوَ يَضْرِبُ وَجْهَ غُلَامٍ لَهُ وَ يَقُولُ قَبَّحَ اللَّهُ وَجْهَكَ وَ وَجْهَ مَنْ تُشْبِهُهُ فَقَالَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله بِئْسَ مَا قُلْتَ فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ.

يعنی صوره المضروب و يمكن فی الخبر وجه رابع و هو أن يكون المراد أن الله تعالى خلق آدم و خلق صورته لينتفی بذلك

الشـک فی أن تـألیفه من فعـل غیره لأـن التـألیف من جنس مقـدور البشـر و الجواهر و مـا شاکلهـا من الأجناس المخصوصه من الأـعراض هی التی یتفرد القـدیم تعـالی بالقـدره علیهـا فیمکن قبل النظر أن یکون الجواهر من فعله و تألیفها من فعل غیره فکأنه علیه السـلام أخبر بهذه الفائده الجلیله و هو أن جوهر آدم و تألیفه من فعل الله تعالی و یمکن وجه خامس و هو أن یکون المعنی أن الله أنشأه علی هذه الصوره التی شوهد علیها علی سبیل الابتداء و أنه لم ینتقل إلیها و یتدرج کما جرت العاده فی البشر و کل هذه الوجوه جائز فی معنی الخبر و الله تعالی و رسوله أعلم بالمراد. انتهی کلامه رفع الله مقامه.

**[ترجمه]سید مرتضی - قدس الله روحه - در کتاب تنزیه الأنبیاء گوید:

اگر گفته شود معنای حـدیثی که از پیامبر روایت شـده که گوید: خداوند آدم را بر صورت خود آفرید، چیست؟ مگر نه اینکه ظاهر این حـدیث مقتضـی تشبیه است و اینکه خداونـد صورتی دارد؟! در جواب می‌گوییم: در تأویل این حـدیث گفته شده - اگر این خبر صحیح باشد - ضمیر هاء در «صورته» به آدم برمی گردد نه به خداوند. معنا این چنین می شود که خداوند آدم را بر شـکلی که در آن شکل او را قبض روح کرد آفرید. یعنی وضعیت شکل او با زیاده و نقصان تغییر نکرد چنانچه حالات بشر تغییر می کند.

وجه دومی نیز چنین گفته شـده و آن اینکه هاء به خداونـد برگردد و معنا این گونه باشـد که خداوند آدم را بنا بر صورتی که آن را برگزید آفرید. زیرا گاهی چیزی را بنا بر این وجه به برگزیننده اش اضافه می کنند.

وجه سومی نیز گفته شـده و آن اینکه این سـخن به سـبب آن قصه معروف گفته شده زیرا روایت شده که رسول خدا به مردی از انصار گـذر کرد در حالی که به صورت غلامش می زد و می‌گفت: خداونـد روی تو و روی شبیه تو را زشت گرداند. پس رسـول خـدا فرمـود: چه بـد حرفی زدی! چرا که خـدا آدم علیه السـلام را به صـورت او - یعنی صورت آن غلـام - خلق کرده است.

و توجیه چهـارمی نیز در بـاره حـدیث ممکن است و آن اینکه منظور این باشـد که خداونـد آدم را خلق کرد و صورتش را نیز خلق کرد تا این شک برطرف شود که تألیف و ترکیب آدم فعل غیرخـدا بوده است زیرا تألیف از اموری است که مقدور بشـر است برخلاف [ایجادِ] جواهر و مشابهات آن از اجناس مخصوصـی چون اعراض که تنها خداونـد قـدیم قادر بر آن است. پس ممکن است جواهر از فعل خـدا و تألیف آن از فعل غیر او باشد پس گویا پیامبر صـلی الله علیه و آله به این نکته سودمند توجه داده که هم جوهر آدم و هم تألیف او از فعل خدای متعال است.

وجه پنجمی نیز ممکن است و آن اینکه خداوند آدم را در همان ابتدا به صورتی که مشاهده شده آفریده و این گونه نبوده که آدم به تدریج به آن شکل و صورت برسد چنانچه جریان عادی در بشر این گونه است.

و تمامی این وجوه در مورد این حدیث ممکن است و خدا و رسولش آگاه‌ترند. پایان سخن سید - رفع الله مقامه -

**[ترجمه]

أقول

و فيه وجه سادس ذكره جماعه من شرّاح الحديث و هو أن المراد بالصوره

ص: ۱۴

الصـفه من كونه سـميعا بصيرا متكلّما و جعله قابلا للاتّصاف بصفاته الكماليّه و الجلاليّه على وجه لا يفضى إلى التشبيه و الأولى الاقتصـار على مـا ورد فى النصوص عن الصادقين عليهما السـلام و قـد روت العامّه الوجه الأول المرویّ عن أمير المؤمنين و عن الرضا صلوات الله عليهما بطرق متعدّده فى كتبهم.

**[ترجمه]و وجه ششمی نيز هست که گروهی از شارحان حديث گفته‌اند و آن اينکه منظور از صورت، صفت باشد

ص: ۱۴

يعنی شـنوا و بينـا و متکلم بودن آدم و قـابليت اتصافش به صـفات کماليه و جلاليه خداونـد، البته به گونه ای که منجر به تشبيه نشود.

و سـزاوارتر آن است که بر نصوص وارده از ائمه صادق (عليهم السـلام) اکتفا شود. عامّه(مخالفان) نيز وجه اول روايت شده از اميرمؤمنان و امام رضا عليه السلام را با اسناد متعدد در کتابهايشان روايت کرده اند.

**[ترجمه]

باب ۳ تأويل آيه النور

الأخبار

«۱»

يـد، التوحيـد مع، معانى الأخبار أَبِی عَنْ سَـعْدٍ عَنِ ابْنِ يَزِيدَ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ هِلَالٍ قَالَ: سَأَلْتُ الرِّضَا عليه السـلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَقَالَ هَادٍ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَ هَادٍ لِأَهْلِ الْأَرْضِ.

**[ترجمه]توحيـد، معـانی الأخبـار: راوی گويـد: از امـام رضـا عليه السـلام در باره قول خـدای عزّ و جلّ «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» - . نور / ۳۵ - {خدا نور آسـمانها و زمين است.} سؤال کردم؛ امام فرمود: يعنی راهنمای اهل آسمانها و راهنمای اهل زمين است. - . توحيد: ۱۵۵، معانی الأخبار: ۱۵ -

**[ترجمه]

«۲»

وَ فِی رِوَايَهِ الْبَرْقِیِّ هُدَى مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ هُدَى مَنْ فِی الْأَرْضِ.

**[ترجمه]و در روايت برقی: خدا هدايتگر کسانی است که در آسمانها هستند و هدايتگر کسانی است که در زمين هستند.

**[ترجمه]

«۳»

ج، الإحتجاج عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ هِلَالٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَقَالَ علیه السلام هَادِی مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ هَادِی مَنْ فِی الْأَرْضِ (۱).

**[ترجمه]احتجاج: راوی گوید: از امام هادی علیه السّلام در باره سخن خداوند «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» پرسیدم؛ فرمود: یعنی هدایتگر همه اهل آسمان و هدایتگر همه اهل زمین است. - . احتجاج: ۴۵۰ -

**[ترجمه]

«۴»

یـد، التوحید مع، معانی الأخبار إِبْرَاهِیمُ بْنُ هَارُونَ الهیستی [الْهِیتِیُ (۲)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ أَبِی الثَّلْجِ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ أَیُّوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ غَالِبٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ أَیُّوبَ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سُلَیْمَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَرْوَانَ الذُّهْلِیِّ عَنِ الْفُضَیْلِ بْنِ یَسَارٍ (۳)قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ علیه السلام اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قَالَ کَذَلِکَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ قُلْتُ مَثَلُ نُورِهِ قَالَ لِی مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله قُلْتُ کَمِشْکاةٍ قَالَ صَدْرُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قُلْتُ فِیها مِصْباحٌ قَالَ فِیهِ نُورُ الْعِلْمِ یَعْنِی النُّبُوَّةَ قُلْتُ الْمِصْباحُ فِی زُجاجَةٍ قَالَ عِلْمُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله صَدَرَ إِلَی قَلْبِ عَلِیٍّ علیه السلام (۴)قُلْتُ کَأَنَّها قَالَ لِأَیِّ شَیْ ءٍ تَقْرَأُ کَأَنَّهَا قُلْتُ

۱- الظاهر اتّحاده مع ما قبله.

۲- لعل الصواب: الهیتی، قال الفیروزآبادی هیت بالکسر: بلده بالعراق.

۳- فی السند رجال لم نجد بیان أحوالهم فی التراجم مدحا أو ذما.

۴- فی نسخه: صار الی قلب علیّ علیه السلام.

وَ كَيْفَ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ قُلْتُ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ قَالَ ذَاكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليهما السلام لَا يَهُودِيٌّ وَ لَا نَصْرَانِيٌّ قُلْتُ يَكادُ زَيْتُها يُضِي ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ قَالَ يَكَادُ الْعِلْمُ يَخْرُجُ مِنْ فَمِ الْعَالِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْطِقَ بِهِ قُلْتُ نُورٌ عَلى نُورٍ قَالَ الْإِمَامُ عَلَى أَثَرِ الْإِمَامِ.

قال الصدوق رحمه الله إن المشبّهه تفسّر هذه الآيه على أنه ضياء السماوات و الأرض و لو كان لذلك لما جاز أن توجد الأرض مظلمه فى وقت من الأوقات لا بالليل و لا بالنهار لأن الله هو نورها و ضياؤها على تأويلهم و هو موجود غير معدوم فوجود الأرض مظلمه بالليل و وجودنا داخلها أيضا مظلما بالنهار يدل على أن تأويل قوله اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ هو ما قاله الرضا عليه السلام دون تأويل المشبّه و أنه عز و جل هادى أهل السماوات و الأرض و المبين لأهل السماوات و الأرض أمور دينهم (۱)و مصالحهم فلما كان بالله و بهداه يهتدى أهل السماوات و الأرض إلى صلاحهم و أمور دينهم كما يهتدون بالنور الذى خلقه الله لهم فى السماوات و الأرض إلى إصلاح دنياهم قال إنه نور السماوات و الأرض على هذا المعنى و أجرى على نفسه هذا الاسم توسعا و مجازا لأن العقول داله على أن الله عز و جل لا يجوز أن يكون نورا و لا ضياء و لا من جنس الأنوار و الضياء لأنه خالق الأنوار و خالق جميع أجناس الأشياء و قد دل على ذلك أيضا قوله مَثَلُ نُورِهِ و إنما أراد به صفه نوره و هذا النور هو غيره لأنه شبهه بالمصباح و ضوئه الذى ذكره و وصفه فى هذه الآيه و لا يجوز أن يشبه نفسه بالمصباح لأن الله لا شبه له و لا نظير فصح أن نوره الذى شبهه بالمصباح إنما هو دلالته أهل السماوات و الأرض على مصالح دينهم و على توحيد ربهم و حكمته و عدله ثم بين وضوح دلالته هذه و سماها نورا من حيث يهتدى بها عباده إلى دينهم و صلاحهم فقال مثله مثل كوّه و هى المشكاه فيها المصباح و المصباح هو السراج فى زجاجه صافيه شبيهه بالكوكب الذى هو الكوكب المشبّه بالدرّ فى لونه و هذا المصباح الذى فى هذه الزجاجه الصافيه يتوقّد (۲)

۱- فى نسخه: أمورهم. و كذا فيما يأتى بعد ذلك.

۲- فى نسخه: توقد.

من زيت زيتونه مباركه و أراد به زيتون الشام لأنه يقال إنه بورك فيه لأهله و عنى عز و جل بقوله لا شَرْقِيَّهٍ وَ لا غَرْبِيَّهٍ أن هذه الزيتونه ليست بشرقيّه فلا تسقط الشمس عليها فى وقت الغروب و لا غربيّه و لا تسقط الشمس عليها فى وقت الطلوع بل هى فى أعلى شجرها و الشمس تسقط عليها فى طول نهارها فهو أجود لها و أضوأ لزيتها ثم أكّد وصفه لصفاء زيتها فقال يَكادُ زَيْتُها يُضِي ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ لما فيها من الصفاء فبين أن دلالات الله التى بها دل عباده فى السماوات و الأرض على مصالحهم و على أمور دينهم فى الوضوح و البيان بمنزله هذا المصباح الذى فى هذه الزجاجه الصافيه و يتوقّد بها الزيت الصافى الذى وصفه فيجتمع فيه ضوء النار مع ضوء الزجاجه و ضوء الزيت هو معنى قوله نُورٌ عَلى نُورٍ و عنى بقوله عز و جل يَهْدِى اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ يعنى من عباده و هم المكلّفون ليعرفوا بذلك و يهتدوا به و يستدلوا به على توحيد ربهم و سائر أمور دينهم و قد دل الله عز و جل بهذه الآيه و بما ذكره من وضوح دلالاته و آياته التى دل بها عباده على دينهم أن أحدا منهم لم يؤت فيما صار إليه من الجهل و من تضييع الدين لشبهه و لبس دخلا عليه فى ذلك من قبل الله عز و جل إذ كان الله عز و جل قد بين لهم دلالاته و آياته على سبيل ما وصف و أنهم إنما أوتوا فى ذلك من قبل نفوسهم (۱)بتركهم النظر فى دلالات الله و الاستدلال بها على الله عز و جل و على صلاحهم فى دينهم و بين أنه بكل شى ء من مصالح عباده و من غير ذلك عليم

وَ قَدْ رُوِیَ عَنِ الصَّادِقِ علیه السلام أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاهٍ فِيها مِصْباحٌ فَقَالَ هُوَ مَثَلٌ ضَرَبَهُ اللَّهُ لَنَا.

فالنبى و الأئمه صلوات الله عليهم من دلالات الله و آياته التى يهتدى بها إلى التوحيد و مصالح الدين و شرائع الإسلام و السنن و الفرائض و لا قوه إلا بالله العلى العظيم.

**[ترجمه]توحيد، معانى الأخبار: راوى گويد: به امام صادق عليه السلام گفتم: «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»؟ فرمود: خداى عزّ و جلّ چنين است. گفتم: «مثل نوره»؟ فرمود: آن محمد است. گفتم: «كمشكاه»؟ فرمود: سينه محمد است. گفتم: «فيها مصباح»؟ فرمود: در آن مصباح نور علم است يعنى نبوت. گفتم: «الْمِصْباحُ فِی زُجاجَهٍ» فرمود: علم رسول خدا است كه به قلب على صادر شد. گفتم: «كأنّها...»؟ فرمود: چرا «كأنّها» ميخوانى؟ گفتم:

فداى تو گردم پس چگونه است؟ فرمود: كَأَنَّه كَوْكَبٌ دُرِّیٌّ. گفتم: «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَهٍ مُبارَكَهٍ زَيْتُونَهٍ لا شَرْقِيَّهٍ وَ لا غَرْبِيَّهٍ»؟ فرمود: اين اميرالمؤمنين على بن ابى طالب است كه نه يهودى است و نه نصرانى. گفتم: «يَكادُ زَيْتُها يُضِي ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ»؟ فرمود: نزديک باشد كه علم از دهان عالم از آل محمد بيرون آيد پيش از آنكه به آن نطق كند. گفتم: «نُورٌ عَلى نُورٍ»؟ فرمود: امامى است در پىِ امامى ديگر. - . توحيد: ۱۵۷ -

صدوق رحمه الله گويد: فرقه مشبِّهه اين آيه را بر اين وضع تفسير مى‌كنند كه خدا روشنى آسمانها و زمين است و اگر چنين بود هر آينه روا نبود كه زمين در وقتى از اوقات تار يافت شود و كسى آن را تاريک بيابد نه در شب و نه در روز زيرا كه خداى عزّ و جلّ بنا بر تأويل ايشان نور و روشنى آن است و او موجودى است كه معدوم نيست پس اينكه ما زمين را در شب، و در روز نيز درون آن را تاريک مى‌يابيم بر اين دلالت مى‌كند كه تأويل قول خداى تعالى «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» همان

است که امام رضا علیه السلام فرموده نه تأویل مشبِّهه و دلالت می کند بر اینکه خدای عزّ و جلّ راهنمای اهل آسمانها و زمین است و از برای اهل آسمانها و زمین امور دین و مصالح ایشان را بیان و آشکار فرماید. و چون اهل آسمانها و زمین برای صلاح دین خویش به خدا و به هدایتش هدایت می‌یابند چنان که به نوری که خدا آن را از برای ایشان در آسمانها و زمین آفریده به صلاح دنیای خود هدایت می‌یابند، فرموده که او نور آسمانها و زمین است بنا بر این معنی. و این نام را بر خودش جاری فرموده از روی توسع و مجاز زیرا که عقول بر این دلالت دارند که روا نباشد که خدای عزّ و جلّ نور و روشنی باشد و نه از جنس نورها و روشنی، زیرا که او آفریننده نورها و خالق همه انواع چیزها است.

و نیز قول او که فرموده: «مثل نوره» بر این دلالت می کند و جز این نیست که منظور صفت نوره است. یعنی صفت نور خدا و داستان عجیب آن. و این نور غیر خدا است زیرا که خدا آن را تشبیه فرموده به چراغ و به روشنیش - چنانچه در این آیه ذکر نموده و وصف فرموده - و جائز نیست که خودش را به چراغ تشبیه کند زیرا که خدا مانند و نظیری ندارد پس معلوم می‌شود نورش که آن را به چراغ تشبیه فرموده همان دلالت او است که اهل آسمانها و زمین را بر مصالح دین ایشان و بر توحید پروردگار ایشان و حکمت و عدلش رهبری نموده است.

پس وضوح این دلالتش را بیان کرده و آن را نور نامیده از آنجا که بندگانش به واسطه آن به دین و صلاح خویش راه می‌یابند و فرموده که داستان آن داستان طاقچه ایست و آن همان مشکات است که در آن چراغی باشد و آن چراغ در شیشه صافی بدون گرد و غبار که آن را تشبیه کرده به کوکب درّی در صفای آن. و کوکب دری همان ستاره ایست که به مروارید بزرگ تشبیه شده در رنگش. و این چراغی که در این شیشه صافی است افروخته می شود

از روغن درخت زیتون پرنفع و با برکت که منظور زیتون شام است زیرا که گفته می شود برکت داده شده برای اهلش و مقصود خدای عزّ و جلّ از اینکه شرقی و غربی نیست، آن است که این زیتون نه در جانب شرق است که در وقت غروب آفتاب آفتاب بر آن نیفتد و نه در جانب غرب است که در وقت طلوع آفتاب آفتاب بر آن نیفتد بلکه آن در بلندتر موضع درخت خود است و در طول نهار و تمام روز آفتاب بر آن می افتد و همین آن را نیکوتر و روغنش را روشن تر می‌سازد.

بعد از آن وصفش را تأکید و استوار فرموده به جهت صفای روغن آن درخت زیتون و فرموده که نزدیک باشد که روغن آن خود به خود روشن شود اگر چه آتشی به آن نرسیده باشد به جهت صفایی که دارد.

پس بیان فرموده که دلالتهای خدا که بندگانش را در آسمانها و زمین بر مصالح ایشان و بر امور دین ایشان به آنها دلالت فرموده در وضوح و بیان به منزله این چراغ است در این شیشه صافی و روغن صافی که به آن افروخته می شود و آن را وصف کرده. پس نور آتش با نور شیشه و نور روغن در آن جمع می شود و این معنی قول خدا است که نور است افزون به نوری دیگر و در بالای آن.

و مقصود از این سخن که: خدا هر که را که می‌خواهد به نور خویش راه می‌نماید، بندگانش هستند که آنها همان مکلفانند تا

آنکه به آن نورِ هدایت خدا، معرفت یابند و راه راست یابند و بر توحید پروردگار و سائر امور دین خویش استدلال کنند.

و خدای عزّ و جلّ با این آیه و به آنچه در باره وضوح دلالتها و آیاتش که به آنها بندگان خود را بر دینشان راهنمایی نموده، ذکر کرده، بر این مطلب دلالت نموده که امور وارده بر ایشان همچون جهل و تضییع دین به شبهه و فریبی که برایشان پیش می آید از جانب خدای عزّ و جلّ آورده نشده زیرا که خدای عزّ و جلّ دلالتها و آیتهای خود را - آن چنان که وصف فرمود - برای ایشان بیان فرموده و جز این نیست که در این باب تنها از جانب خودشان مبتلا شده‌اند، به دلیل اینکه نظر و تفکر را در دلالتهای خدا و استدلال به آنها بر خدای عزّ و جلّ و بر صلاح و دین خویش را ترک کردند.

و خدا در انتهای آیه بیان فرموده که او به هر چیزی از مصالح بندگانش و از غیر آن دانا است. و از امام صادق علیه السلام روایت شده است که از قول خدای عزّ و جلّ «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ» سؤال شد؛ فرمود: که این مَثَلی است که خدا برای ما زده است.

پس پیامبر و امامان صلوات اللّه علیهم اجمعین از دلالتهای خدا و آیتهای اویند که به وسیله آنها به توحید و مصالح دین و شرایع اسلام و سنتها و فریضه‌ها راه برده می شود. و لا قوه إلا باللّه العلی العظیم. - . توحید: ۱۵۷ -

**[ترجمه]

«۵»

فس، تفسیر القمی حُمَيْدُ بْنُ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ طَلْحَةَ بْنِ زَيْدٍ (۲)

ص: ۱۷

۱- و فی نسخه: من قبل أنفسهم.

۲- هو طلحه بن زید أبو الخزرج النهدی الشامیّ، و یقال: الخزرجی العامی، روی عن جعفر بن محمّد علیهما السلام له کتاب، قاله النجاشیّ. و وصفه الشیخ فی رجاله بالتبری، و فی فهرسه بأنّه عامی المذهب.

عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ علیه السلام فِی هَذِهِ الْآیَهِ اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قَالَ بَدَأَ بِنُورِ نَفْسِهِ تَعَالَی مَثَلُ نُورِهِ مَثَلُ هُدَاهُ فِی قَلْبِ الْمُؤْمِنِ قَوْلُهُ کَمِشْکاهٍ فِیها مِصْباحٌ الْمِشْکَاهُ جَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَ الْقِنْدِیلُ قَلْبُهُ وَ الْمِصْبَاحُ النُّورُ الَّذِی جَعَلَهُ اللَّهُ فِیهِ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَهٍ مُبارَکَهٍ قَالَ الشَّجَرَهُ الْمُؤْمِنُ زَیْتُونَهٍ لا شَرْقِیَّهٍ وَ لا غَرْبِیَّهٍ قَالَ عَلَی سَوَاءِ الْجَبَلِ لَا غَرْبِیَّهٍ أَیْ لَا شَرْقَ لَهَا وَ لَا شَرْقِیَّهٍ أَیْ لَا غَرْبَ لَهَا إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ طَلَعَتْ عَلَیْهَا وَ إِذَا غَرَبَتْ غَرَبَتْ عَلَیْهَا یَکادُ زَیْتُها یَعْنِی یَکَادُ النُّورُ الَّذِی جَعَلَهُ اللَّهُ فِی قَلْبِهِ یُضِی ءُ وَ إِنْ لَمْ یَتَکَلَّمْ نُورٌ عَلی نُورٍ فَرِیضَهٌ عَلَی فَرِیضَهٍ وَ سُنَّهٌ عَلَی سُنَّهٍ یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ یَهْدِی اللَّهُ لِفَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ مَنْ یَشَاءُ وَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ وَ هَذَا مَثَلٌ ضَرَبَهُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِ ثُمَّ قَالَ فَالْمُؤْمِنُ مَنْ یَتَقَلَّبُ (۱)فِی خَمْسَهٍ مِنَ النُّورِ مَدْخَلُهُ نُورٌ وَ مَخْرَجُهُ نُورٌ وَ عِلْمُهُ نُورٌ وَ کَلَامُهُ نُورٌ وَ مَصِیرُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ إِلَی الْجَنَّهِ نُورٌ قُلْتُ لِجَعْفَرٍ علیه السلام جُعِلْتُ فِدَاکَ یَا سَیِّدِی إِنَّهُمْ یَقُولُونَ مَثَلُ نُورِ الرَّبِّ قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ لَیْسَ لِلَّهِ بِمَثَلٍ مَا قَالَ اللَّهُ فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ.

**[ترجمه]تفسیر قمی:

ص: ۱۷

امام صادق، از پدرش علیه السلام روایت کرده که در تفسیر آیه «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» فرموده: خداوند متعال با نور خویش آغاز کرد، «مَثَلُ نُورِهِ»: مَثَل هدایت خداوند است در قلب انسان مؤمن «کَمِشْکَاهٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ»: مشکاه، درون انسان مؤمن است و قندیل، قلب انسان مؤمن است و مصباح، نوری است که خداوند در قلب مؤمن انداخته است. در باره «یُوقَدُ مِن شَجَرَهٍ مُّبَارَکَهٍ» فرمود: درخت همان مؤمن است، «زَیْتُونِهٍ لَّا شَرْقِیَّهٍ وَلَا غَرْبِیَّهٍ»: این درخت بر کوهی هموار استوار گشته که نه شرق دارد و نه غرب که اگر خورشید طلوع کند بر آن طلوع می کند و اگر غروب کند بر آن غروب می کند. «یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ»: نزدیک است نوری که خداوند در قلب مؤمن قرار داده درخشش گیرد، اگر چه سخن نگفته

باشد «نُّورٌ عَلَی نُورٍ» یعنی واجب در پس واجب و سنّت در پی سنتی دیگر «یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَن یَشَاء» خداوند به واجبات و سنت های خود، هر کسی را که بخواهد هدایت می فرماید «وَیَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ» و این مثلی است که خداوند آن را برای مؤمن زده است و سپس فرمود: انسان مؤمن در پنج نور حرکت می کند: ورودی آن نور و خروجی آن نور است، علم او نور و کلام او نور و بازگشتش در روز قیامت به سوی بهشت نور است. به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ای سرورم! فدایت شوم، آنان می گویند: مانند نور خدا؟ آن حضرت فرمود: سبحان الله! خداوند از این صفات منزه است! خدا شبیه و نظیری نیست، خدا خود فرموده است: «لاَتَضْرِبُواْ لِلّهِ الأَمْثَالَ» - [۱]. نحل/ ۷۴ - {برای خدا مَثَل نزنید}. - . تفسیر قمی ۲: ۷۹ -

**[ترجمه]

بیان

قوله علیه السلام الشجره المؤمن لعل المراد أن نور الإیمان الذی جعله الله فی قلب المؤمن یتقد من أعمال صالحه هی ثمره شجره مبارکه هی المؤمن المهتدی و یحتمل أن یکون المراد بالمؤمن المؤمن الکامل و هو الإمام علیه السلام و لا یبعد أن یکون المؤمن تصحیف الإیمان أو القرآن أو نحن أو الإمام.

**[ترجمه]اینکه فرمود: درخت، مؤمن است، شاید منظور این باشد که نور ایمانی که خداوند در قلب مؤمن قرار می دهد از اعمال صالحی برافروخته می شود که ثمره درخت مبارکی هستند که آن درخت مبارک همان مؤمن هدایت یافته است. و ممکن است منظور از مؤمن، مؤمن کامل یعنی امام باشد. و بعید نیست لفظ «مؤمن»، تصحیف «ایمان» یا «قرآن» یا «نحن» (ما) و یا «امام» باشد.

**[ترجمه]

«۶»

فس، تفسیر القمی مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّائِغِ (۲)

ص: ۱۸

۱- و فی نسخه: فالمؤمن من ینقلب.

۲- ضبط العلامه فی القسم الثانی من الخلاصه اسم أبیه مکبرا حیث قال: محمّد بن الحسن- بغیر یاء بعد السین- ابن سعید الصائغ- بالغین المعجمه- کوفیّ نزل فی بنی ذهل، أبو جعفر ضعیف جدا، قیل: إنّه غال لا یلتفت إلیه. انتهی. لکن النجاشیّ عنونه مصغرا، قال: محمّد بن الحسین بن سعید الصائغ کوفیّ نزل فی بنی ذهل، أبو جعفر ضعیف جدا، قیل: إنّه غال، له کتاب التباشیر و کتاب نوادر «الی أن قال»: و مات محمّد بن الحسین لاثنتی عشر بقین من رجب سنه تسع و ستین و مأتین، و صلی علیه جعفر المحدث المحمدی و دفن فی جعفی. انتهی. و تبعه الشیخ فی ذلک فی کتابیه الرجال و الفهرس.

عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ (۱)عَنْ صَالِحِ بْنِ سَهْلٍ الْهَمْدَانِيِّ (۲)قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فَاطِمَةُ علیها السلام فِيها مِصْباحٌ الْحَسَنُ وَ الْمِصْباحُ الْحُسَيْنُ فِي زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ كَأَنَّ فَاطِمَةَ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ بَيْنَ نِسَاءِ أَهْلِ الدُّنْيَا يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَكَةٍ يُوقَدُ مِنْ إِبْرَاهِيمَ علیه السلام لا شَرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ لَا يَهُودِيَّةٍ وَ لَا نَصْرَانِيَّةٍ يَكادُ زَيْتُها يَكَادُ الْعِلْمُ يَنْفَجِرُ مِنْهَا (۳)وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى نُورٍ إِمَامٌ بَعْدَ إِمَامٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ يَهْدِي اللَّهُ بِالْأَئِمَّةِ علیهم السلام مَنْ يَشَاءُ.

**[ترجمه]تفسیر قمی:

ص: ۱۸

امام صادق علیه السلام در باره آیه شریفه «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ» فرمود: مراد حضرت فاطمه سلام الله علیها و مراد از «فِيهَا مِصْبَاحٌ» حسن علیه السلام و مراد از «الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ» حسین علیه السلام و مراد از «الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» فاطمه سلام الله علیها است که در بین زنان دنیا ستاره ای درخشان است و «يُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ» اشاره به حضرت ابراهیم است «زَيْتُونِةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ» منظور آن است که نه یهودی است و نه نصرانی و «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ» اشاره به آن است که نزدیک است علم از آن بجوشد «وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ» یعنی امامی از پی امام دیگر، «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاء» یعنی خداوند هر که را بخواهد به سوی امامان علیهم السلام رهنمون می سازد - . تفسیر قمی ۲: ۷۸ -

**[ترجمه]

توضیح

قوله علیه السلام و المصباح الحسین أی المصباح المذکور فی الآیه ثانیا و علی هذا الخبر تکون المشکاه و الزجاجه کنایتین عن فاطمه علیها السلام.

**[ترجمه]اینکه فرمود: چراغ، حسین است منظور چراغ (مصباح)ی که دفعه دوم در آیه ذکر شد و بنا بر این روایت، مشکاه و زجاجه کنایه از فاطمه علیها السلام هستند.

**[ترجمه]

«۷»

کا، الکافی عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَمَّادٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ شِمْرٍ عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ وَضَعَ الْعِلْمَ الَّذِي كَانَ عِنْدَهُ عِنْدَ الْوَصِيِّ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَقُولُ أَنَا هَادِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ الْعِلْمِ الَّذِي أَعْطَيْتُهُ وَ هُوَ نُورِيَ الَّذِي يُهْتَدَى بِهِ مَثَلُ الْمِشْكَاةِ فِيهَا الْمِصْبَاحُ فَالْمِشْكَاةُ قَلْبُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ الْمِصْبَاحُ النُّورُ الَّذِي فِيهِ الْعِلْمُ وَ قَوْلُهُ الْمِصْباحُ فِي زُجاجَةٍ يَقُولُ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَقْبِضَكَ فَاجْعَلِ الَّذِي عِنْدَكَ عِنْدَ الْوَصِيِّ كَمَا يُجْعَلُ

الْمِصْبَاحُ فِی الزُّجَاجَهِ کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ فَأَعْلَمَهُمْ فَضْلَ الْوَصِیِّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَهٍ مُبارَکَهٍ فَأَصْلُ الشَّجَرَهِ الْمُبَارَکَهِ إِبْرَاهِیمُ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ إِنَّهُ حَمِیدٌ مَجِیدٌ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ ذُرِّیَّهً

ص: ۱۹

۱- هو الصیرفی.

۲- حکی عن ابن الغضائری أنّه قال: صالح بن سهل الهمدانیّ کوفیّ غال کذاب، وضاع للحدیث روی عن أبی عبد اللّه علیه السلام، لا خیر فیه و لا فی سائر ما رواه. انتهی. و روی الکشّیّ فی صلی الله علیه و آله ۲۱۸ من رجاله عن محمّد بن أحمد، عن محمّد بن الحسین، عن الحسن بن علیّ الصیرفی، عن صالح بن سهل قال: کنت أقول فی أبی عبد اللّه علیه السلام بالربوبیه فدخلت علیه، فلما نظر إلی قال: یا صالح أنا و اللّه عبد مخلوق، لنا ربّ نعبده، و ان لم نعبده عذبنا. انتهی. أقول: رواه الکلینی فی الکافی عن صالح بن سهل، و رواه أیضا بسند صحیح عن علیّ بن جعفر عن أخیه علیه السلام.

۳- و فی نسخه: یکاد العلم یتفجر منها.

بَعْضُـها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَـمِيعٌ عَلِيمٌ لا شَـرْقِيَّةٍ وَ لا غَرْبِيَّةٍ يَقُولُ لَسْـتُمْ بِيَهُودَ فَتُصَـلُّوا قِبَلَ الْمَغْرِبِ وَ لَا نَصَارَى فَتُصَلُّوا قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ أَنْتُمْ عَلَى مِلَّهِ إِبْرَاهِيمَ صَـلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ قَـدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْـرانِيًّا وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْـلِماً وَ ما كـانَ مِنَ الْمُشْـرِكِينَ وَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَـلَّ يَكـادُ زَيْتُها يُضِـي ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَـسْهُ نارٌ نُورٌ عَلى نُورٍ يَهْـدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ يَقُولُ مَثَلُ أَوْلَادِكُمُ الَّذِينَ يُولَـدُونَ مِنْكُمْ كَمَثَلِ الزَّيْتِ الَّذِى يُعْصَـرُ مِنَ الزَّيْتُونِ يَكادُ زَيْتُها يُضِـي ءُ يَقُولُ يَكَادُونَ أَنْ يَتَكَلَّمُوا بِالنُّبُوَّهِ وَ لَوْ لَمْ يُنْزَلْ عَلَيْهِمْ مَلَکٌ (۱).

**[ترجمه]کافی: امام باقر علیه السـلام فرمود: خداوند آن علمی را که نزد رسول بود به وصـی او سپرد و این است تفسـیر قول خدای عزّ و جلّ «اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض» {خدا نور آسـمان ها و زمین است}یعنی من هدایتگر آسـمان ها و زمین هسـتم. مَثل آن علمی که به تو ای پیامبر عطا شد و آن همان نور من است که بدان هدایت شوند نمونه یک چراغ‌دانی است که در آن چراغی است. پس آن چراغدان قلب محمد است و آن چراغ همان نوری‌ست که علم در آن است.

و قـول او که فرمایـد: «الْمِصْـباحُ فِی زُجاجَهٍ» یعنی من می‌خواهم جـان تو را بگیرم و آنچه در نزد تو است به وصـی تو بسـپارم چنانچه چراغ را در میان فانوس شیشه می سپارند. «کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ» پس فضیلت وصی را به آنها اعلام کرده است.

«یُوقَدُ مِنْ شَـجَرَهٍ مُبارَکَهٍ»: ریشه این شجره با برکت ابراهیم است و این است مقصود قول خدای عزّ و جلّ «رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ إِنَّهُ حَمِیـدٌ مَجِید» - . هود / ۷۳ - {رحمت خدا و برکات او بر شـما خاندان [رسالت] باد. بی گمان، او ستوده ای بزرگوار است.»} و آن است قول خدای عزّ و جلّ «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ ذُرِّیَّه

ص: ۱۹

بَعْضُـها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ» - . آل عمران / ۳۳-۳۴ - {به یقین، خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است. فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند، و خداوند شنوای داناست.}. «لا شَرْقِیَّهٍ وَ لا غَرْبِیَّه» می‌فرماید: نه یهود هستید تا به سوی مغرب نماز گذارید و نه نصاری تا به سوی مشـرق نماز کنید و شماها بر کیش ابراهیم هستیـد و محققا خـدا عزّ و جلّ فرموده است: «ما کانَ إِبْراهِیمُ یَهُودِیًّا وَ لا نَصْـرانِیًّا وَ لکِنْ کانَ حَنِیفاً مُسْـلِماً وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْـرِکِین» - . آل عمران / ۶۷ - { ابراهیم نه یهودی بود و نه نصـرانی، بلکه حق گرایی فرمانبردار بود، و از مشـرکان نبود.}و قول خدای عزّ و جلّ «یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلی نُورٍ یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاء» {نزدیک است که روغنش- هر چند بدان آتشی نرسیده باشد- روشـنی بخشد. روشـنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می کنـد.} می‌فرمایـد: مثل فرزنـدان شـما که از شـما متولـد می‌شونـد بهماننـد روغنی است که از زیتون بفشارند. که نزدیک روشنی بخشد. می‌فرماید: نزدیک است به نبوت گویا شوند گرچه هنوز فرشته بر آن ها نازل نشده باشد. - . کافی ۸: ۳۸۰ -

**[ترجمه]

أقول

سیأتی الأخبار الکثیره فی تأویل تلک الآیه فی کتاب الإمامه فی باب أنهم أنوار الله.

**[ترجمه]روايات زيادی در تأويل اين آيه در كتاب امامت، باب «آنها نور هستند» خواهد آمد.

**[ترجمه]

تنوير

قال البيضاوی النور فی الأصل كيفيه تدركها الباصره أولا و بواسطتها سائر المبصرات كالكيفيه الفائضه من النيرين على الأجرام الكثيفه المحاذيه لهما و هو بهذا المعنى لا يصح إطلاقه على الله تعالى إلا بتقدير مضاف كقولك زيد كرم بمعنى ذو كرم أو على تجوز بمعنى منور السماوات و الأرض و قد قرئ به فإنه تعالى نورها بالكواكب و ما يفيض عنها من الأنوار و بالملائكه و الأنبياء أو مدبرها من قولهم للرئيس الفائق فی التدبير نور القوم لأنهم يهتدون به فی الأمور أو موجدها فإن النور ظاهر بذاته مظهر لغيره و أصل الظهور هو الوجود كما أن أصل الخفاء هو العدم و الله سبحانه موجود بذاته موجد لما عداه أو الذی به يدرك أو يدرك أهلها من حيث إنه يطلق على الباصره لتعلقها به أو لمشاركتها له فی توقف الإدراك عليه ثم على البصيره لأنها أقوى إدراكا فإنها تدرك نفسها و غيرها من الكليات و الجزئيات الموجودات و المعدومات و يغوص فی بواطنها و يتصرف فيها بالتركيب و التحليل ثم إن هذه الإدراكات ليست بذاتها و إلا لما فارقتها فهی إذن من سبب يفيضها عليها و هو الله تعالى ابتداء أو بتوسط من الملائكه و الأنبياء و لذلك سموا أنوارا و يقرب منه قول

ص: ۲۰

۱- الحديث ضعيف بعلی بن عبّاس و غيره.

ابن عباس معناه هادی من فیهما فهم بنوره یهتدون و إضافته إلیهما للدلاله علی سعه إشراقه و لاشتمالهما علی الأنوار الحسیه و العقلیه و قصور الإدراکات البشریه علیهما و علی المتعلق بهما و المدلول لهما. مَثَلُ نُورِهِ صفه نوره العجیبه الشأن و إضافته إلی ضمیره سبحانه دلیل علی أن إطلاقه علیه لم یکن علی ظاهر کَمِشْکاهٍ کصفه مشکاه و هی الکوه الغیر النافذه فِیها مِصْباحٌ سراج ضخم ثاقب و قیل المشکاه الأنبوبه فی وسط القندیل و المصباح الفتیله المشتعله الْمِصْباحُ فِی زُجاجَهٍ فی قندیل من الزجاج الزُّجاجَهُ کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ مضی ء متلألئ کالزهره فی صفائه و زهرته منسوب إلی الدر أو فعیل کبریق من الدرء فإنه یدفع الظلام بضوئه أو بعض ضوئه بعضا من لمعانه إلا أنه قلب همزته یاء و یدل علیه قراءه حمزه و أبی بکر علی الأصل و قراءه أبی عمرو و الکسائی دری ء کشریب و قد قرئ به مقلوبا یُوقَدُ مِنْ شَجَرَهٍ مُبارَکَهٍ زَیْتُونَهٍ أی ابتداء توقد المصباح من شجره الزیتون المتکاثر نفعه بأن رویت زبالتها بزیتها و فی إبهام الشجره و وصفه بالبرکه ثم إبدال الزیتونه عنها تفخیم لشأنها و قرأ نافع و ابن عامر و حفص بالیاء و البناء للمفعول من أوقد و حمزه و الکسائی و أبو بکر بالتاء کذلک علی إسناده إلی الزجاجه بحذف المضاف و قرئ توقد بمعنی تتوقد و توقد بحذف التاء لاجتماع الزیادتین و هو غریب لا شَرْقِیَّهٍ وَ لا غَرْبِیَّهٍ یقع الشمس علیها حینا بعد حین بل بحیث یقع علیها طول النهار کالتی تکون علی قله أو صحراء واسعه فإن ثمرتها تکون أنضج و زیتها أصفی أو لا ثابته فی شرق المعموره و غربها بل فی وسطها و هو الشام فإن زیتونه أجود الزیتون أو لا فی مضحی (۱)تشرق الشمس علیها دائما فتحرقها و مقناه (۲)تغیب عنها دائما فیترکها نیا و فی الحدیث لا خیر فی شجره و لا فی نبات فی مقناه و لا خیر فیها فی مضحی یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ أی یکاد یضی ء بنفسه من غیر نار لتلألئه و فرط بیضه نُورٌ عَلی نُورٍ متضاعف فإن نور المصباح زاد فی إنارته صفاء الزیت و زهره القندیل و ضبط المشکاه لأشعته.

۱- أرض مضحاه: معرضه للشمس، أولا یکاد تغیب عنها الشمس.

۲- المقناه و المقنوه: الموضع الذی لا تطلع علیه الشمس.

و قد ذكر فى معنى التمثيل وجوه الأول أنه تمثيل للهدى الذى دل عليه الآيات البينات فى جلاء مضـمونها و ظهور ما تضمنته من الهدى بالمشكاه المنعوته أو تشبيه للهدى من حيث إنه محفوظ من ظلمات أوهام الناس و خيالاتهم بالمصباح و إنما ولى الكاف المشكاه لاشتمالها عليها و تشبيهه به أوفق من تشبيهه بالشمس أو تمثيل لما نور الله به قلب المؤمن من المعارف و العلوم بنور المشكاه المثبت فيها من مصباحها و يؤيده قراءه أبى مثل نور المؤمن أو تمثيل لما منح الله عباده من القوى الدراكه الخمس المترتبه التى بها المعاش و المعاد و هى الحاسه التى تدرك المحسوسات بالحواس الخمس و الخياليه التى تحفظ صوره تلك المحسوسات لتعرضها على القوه العقليه متى شاءت و العلميه التى تدرك الحقائق الكليه و المفكره و هى التى تؤلف المعقولات لتستنتج منها علم ما لم تعلم و القوه القدسيه التى يتجلى فيها لوائح الغيب و أسرار الملكوت المختصه بالأنبياء و الأولياء المعنيه بقوله تعالى وَ لٰكِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا بالأشياء الخمسه المذكوره فى الآيه و هى المشكاه و الزجاجه و المصباح و الشجره و الزيت فإن الحاسه كالمشكاه لأن محلها كالكوه و وجهها إلى الظاهر لا يدرك ما وراءها و إضاءتها بالمعقولات لا بالذات و الخياليه كالزجاجه فى قبول صور المدركات من الجوانب و ضبطها للأنوار العقليه و إنارتها بما يشتمل عليها من المعقولات و العاقله كالمصباح لإضاءتها بالإدراكات الكليه و المعارف الإلهيه و المفكره كالشجره المباركه لتأديتها إلى ثمرات لا نهايه لها و الزيتونه المثمره بالزيت الذى هو ماده المصابيح التى لا تكون شرقيه و لا غربيه لتجردها عن اللواحق الجسميه أو لوقوعها بين الصور و المعانى متصرفه فى القبيلتين منتفعه من الجانبين و القوه القدسيه كالزيت فإنها لصفائها و شده ذكائها تكاد زيتها تضىء بالمعارف من غير تفكر و لا تعليم. أو تمثيل للقوه العقليه فى مراتبها بذلك فإنها فى بدء أمرها خاليه عن العلوم مستعده لقبولها كالمشكاه ثم ينتقش بالعلوم الضروريه بتوسط إحساس الجزئيات بحيث يتمكن من تحصيل النظريات فتصير كالزجاجه متلألئه فى نفسها قابله للأنوار

و ذلـک التمکن إن کـان بفکر و اجتهاد فکالشـجره الزیتونه و إن کان بالحـدس فکالزیت و إن کان بقوه قدسـیه فکالـذی یکاد زیتهـا یضـی ء لأنهـا تکـاد تعلم و إن لم تتصـل بملـک الوحی و الإلهام الـذی مثله النار من حیث إن العقول تشـتعل عنها ثم إذا حصـلت لها العلوم بحیث یتمکن من اسـتحضارها متی شاءت کان کالمصباح فإذا استحضرها کان نورا علی نور یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ الثاقب مَنْ یَشاءُ فإن الأسـباب دون مشیئته لاغیه إذ بها تمامها وَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ إدناء للمعقول من المحسوس توضیحا و بیانا وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ معقولا کان أو محسوسا ظاهرا أو خفیا و فیه وعـد و وعید لمن تدبرها و لمن لم یکترث بها انتهی. و قال الطبرسـی رحمه الله اختلف فی هذا التشبیه و المشـبه به علی أقوال أحدها أنه مثل ضـربه الله لنبیه محمد صـلی الله علیه و آله فالمشـکاه صدره و الزجاجه قلبه و المصـباح فیه النبوه لا شَرْقِیَّهٍ وَ لا غَرْبِیَّهٍ أی لا یهودیه و لا نصرانیه یُوقَدُ مِنْ شَجَرَهٍ مُبارَکَهٍ یعنی شجره النبوه و هی إبراهیم یکـاد نور محمـد یتبین و لو لم یتکلم به کمـا أن ذلـک الزیت یکـاد یضـی ء وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نـارٌ أی تصـیبه النار و قیل إن المشکاه إبراهیم و الزجاجه إسماعیل و المصباح محمد کما سمی سراجا فی موضع آخر مِنْ شَجَرَهٍ مُبارَکَهٍ یعنی إبراهیم لأـن أکثر الأنبیـاء من صـلبه لا شَرْقِیَّهٍ وَ لا غَرْبِیَّهٍ لا نصـرانیه و لا یهودیه لأن النصاری تصـلی إلی المشـرق و الیهود تصـلی إلی المغرب یَکادُ زَیْتُها یُضِی ءُ أی یکاد محاسن محمد تظهر قبل أن یوحی إلیه نُورٌ عَلی نُورٍ أی نبی من نسل نبی و قیل إن المشـکاه عبد المطلب و الزجاجه عبد الله و المصباح هو النبی صلی الله علیه و آله لا شَرْقِیَّهٍ وَ لا غَرْبِیَّهٍ بل مکیه لأن مکه وسط الدنیا

وَ رُوِیَ عَنِ الرِّضَا علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: نَحْنُ الْمِشْکَاهُ وَ الْمِصْبَاحُ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله یَهْدِی اللَّهُ لِوَلَایَتِنَا مَنْ أَحَبَّ.

و ثانیها أنها مثل ضـربه الله للمؤمن المشـکاه نفسه و الزجاجه صدره و المصـباح الإیمان و القرآن فی قلبه یُوقَدُ مِنْ شَجَرَهٍ مُبارَکَهٍ هی الإخلاص لله وحده لا شـریک له فهی خضـراء ناعمه کشجره التفت بها الشجر فلا یصیبها الشمس علی أی حال کانت لا إذا طلعت و لا إذا غربت و کذلک المؤمن قد احترز من أن یصیبه شی ء من الفتن فهو بین أربع

خلال إن أعطى شكر و إن ابتلى صبر و إن حكم عدل و إن قال صدق فهو فى سائر الناس كالرجل الحى يمشى بين قبور الأموات نُورٌ عَلى نُورٍ كلامه نور و عمله نور و مدخله نور و مخرجه نور و مصيره إلى نور يوم القيامه عن أبى بن كعب. و ثالثها أنه مثل القرآن فى قلب المؤمن فكما أن هذا المصباح يستضاء به و هو كما هو لا ينقص فكذلك القرآن يهتدى به و يعمل به فالمصباح هو القرآن و الزجاجه قلب المؤمن و المشكاه لسانه و فمه و الشجره المباركه شجره الوحى يَكادُ زَيْتُها يُضِى ءُ تكاد حجج القرآن تتضح و إن لم يقرأ و قيل تكاد حجج الله على خلقه تضى ء لمن تفكر فيها و تدبرها و لو لم ينزل القرآن نُورٌ عَلى يعنى أن القرآن نور مع سائر الأدله قبله فازدادوا به نورا على نور انتهى كلامه رحمه الله.

**[ترجمه]بیضاوی گوید: نور در اصل، کیفیتی است که قوه بینایی، اول، آن را و بعد سایر دیدنیها را به واسطه آن درک می کند مانند کیفیتِ جریان یافته از خورشید و ماه بر اجرام غلیظ و غیرنورانی مقابل آنها، و اطلاق نور به این معنا بر خداوند متعال به غیر از تقدیر یک مضاف، صحیح نیست؛ مانند اینکه بگویی: زید کَرَم است و منظورت صاحب کرم باشد.

یا اینکه نور را مجازاً و به معنای روشن کننده آسمان و زمین بر خداوند اطلاق کنی - و چنین قرائتی هم از آیه (الله نور السماوات والارض) شده است - زیرا خداوند آسمانها و زمین را با ستارگان و نورهای منتشر شده از آنها و با فرشتگان و پیامبران نورانی ساخته است.

یا اینکه آن را به معنای مدبّر آسمان و زمین بگیریم چنانچه عرب به یک رئیس موفق در تدبیر قوم، نور قوم گوید زیرا توسط آن در امورشان هدایت یابند.

یا اینکه نور آسمانها و زمین را به معنای ایجاد کننده آنها بگیریم زیرا نور به ذات خود ظاهر و ظاهر کننده غیر خود است و اصل ظهور، همان وجود است چنان که اصل خفاء همان عدم است، و خداوند سبحان به ذات خود موجود است و ایجاد کننده غیرخود است.

یا اینکه مراد از نور آسمانها و زمین کسی باشد که آنها به وسیله او ادراک می شوند یا اهل آنها به وسیله ادراک می کنند از آن رو که نور به قوه بینایی به دلیل تعلقش به ادراک یا مشارکتش با نور در توقف ادراک بر آن، اطلاق می شود و سپس بر بصیرت اطلاق می شود زیرا بصیرت از نظر ادراکی قوی تر است چرا که هم خود را و هم غیرخود از کلیات و جزئیات موجودات و معدومات را درک می کند و در باطن موجودات فرو می رود و با ترکیب و تحلیل در آنها تصرف می کند. و این ادراکها ذاتی آن (بصیرت) نیستند وگرنه از آن جدا نمی شدند بنا بر این از جانب سببی هستند که آنها را بر آن افاضه می کند و او خدای متعال است که یا بدون واسطه و یا توسط ملائکه و انبیاء چنین می کند. و به همین دلیل انبیاء و ملائکه، نور نامیده شدند. و قول

ص: ۲۰

ابن عباس نزدیک به این معناست که گفته: یعنی خداوند هدایتگر اهل آسمان و زمین است پس آنها به نور هدایت خدا هدایت می یابند.

اضافه این نور به آسـمانها و زمین برای دلالت بر وسـعت اشراق آن نور و به دلیل شمول آسمانها و زمین بر انوار حسی و عقلی و قصور ادراکات بشری بر آنها و بر متعلقات آنها و بر مدلول آنها می باشد.

«مثل نوره»: یعنی ویژگی نور عجیب او. و اضافه نور به ضـمیر راجع به الله، دلیل آن است که اطلاق نور بر خدا به گونه ظاهری نیست. «کمشـکاه» یعنی همچـون ویژگی مشـکاتی است. و مشـکات، حفره یـا طـاقچه بـدون روزنه است. «فیهـا مصـباح»: یعنی چراغی پرنور و درشت. و گفته شده مشـکات لوله وسط چراغ است. و مصـباح فتیله مشـتعل است. «المصـباح فی زجاجه» یعنی در چراغدانی از شیشه. «الزجاجه کأنها کوکب دری» یعنی نورانی و درخشان همچون سـتاره زهره در صـفا و درخشـش. دریّ منسوب به درّ یا فعیل از درء است زیرا آن با نورش تاریکی را دفع می کند یا اینکه بعضـی از نور آن قسـمتی از درخشش آنرا دفع می‌کنـد. و همزه آن به یاء تبدیل شده و قرائت حمزه و ابوبکر بنا بر اصل، بر آن دلالت می‌کند و قرائت ابی عمر و کسائی «دریء» بر وزن شریب است و بر این وزن به صورت مقلوب نیز قرائت شده است.

«یوقد من شـجره مبارکه زیتونه» یعنی ابتدائا چراغ از درخت زیتون پرمنفعت افروخته می شود به این گونه که فتیله‌اش به روغن آن آغشـته می شود. و مبهم آوردن شـجره و توصـیف آن به برکت و سپس بدل آوردن زیتونه از آن، برای بزرگ‌داشت شأن آن است. و نـافع و ابن عمر و حفص بـا یـاء و به صـورت مجهول از أوقـد قرائت کرده انـد و حمزه، کسـائی و ابوبکر بـا تـاء و بصورت مجهول بنا بر اسـنادش به الزجاجه به حـذف مضاف قرائت کرده انـد. و نیز توقد به معنای تتوقد که تاء به دلیل اجتماع دو حرف اضافی حذف شده، قرائت شده است که غریب است.

«لاشـرقیه ولاـغربیه» یعنی آن گونه نیست که خورشـید بعضـی زمانهـا بر آن بتابـد بلکه در تمام طول روز بر آن می تابـد مانند درختی که بر قله و یا صـحرایی وسـیع باشـد که در نتیجه میوه آن رسـیده‌تر و روغن آن صاف‌تر است. یا به این معناست که نه در شرق قسمت آبادان زمین و نه در غرب آن است بلکه در وسط آن یعنی شام است که زیتونش بهترین زیتون است. یا اینکه نه در قسـمت آفتابگیر است به گونه ای که خورشـید دائما بر آن بتابد و آن را بسوزاند و نه در سایه است که دائما از خورشید پنهان باشـد و در نتیجه ضـعیف بمانـد. و در حدیث است که خیری در درخت و گیاهی نیست که [دائما] در سایه یا در آفتاب باشد.

«یَکادُ زَیْتُها یُضِی‌ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نار» یعنی نزدیک است که این روغن خودش از شـدت درخشـش و سـفیدیش بدون هیچ آتشـی، نور دهد. «نور علی نور» یعنی نور مضاعف، زیرا صـفای روغن و درخشـش چراغ و جمع شدن نورها توسط چراغدان، در نور آن می افزاید.

ص: ۲۱

در معنای این تمثیل وجوهی گفته شده است:

اول اینکه هدایتی که آیات روشن از جهت وضوح مضـمونشان و ظهور روشنگریشان بر آن دلالت می‌کنند، به چراغدان تشبیه شـده است. یـا تشبیه هـدایت از جهت محفوظ بودنش از تاریکیهای اوهام و خیالات مردم به چراغ است. و به این دلیل بعـد از

کاف، مشکات [و نه مصباح] را آورد که مشکات شامل بر مصباح است. تشبیه هدایت به آن(مشکاه و مصباح) از تشبیهش به خورشید سازگارتر است.

یا اینکه تشبیه معارف و علومی که خدا قلب مؤمن را به آن نورانی می کند به نور چراغدانی است که نور چراغش در آن ثابت شده است و قرائت أبیّ که «مثل نور المؤمن» خوانده این وجه را تأیید می کند.

یا اینکه تشبیه قوای مدرکه پنجگانه‌ای که خداوند به بندگانش داده و معاش و معاد بر آنها مترتب است، یعنی قوه حسیه که با حواس پنجگانه، محسوسات را درک می کند و قوه خیالیه که صورت این محسوسات را حفظ می کند تا هر وقت قوه عقلیه خواست در اختیارش گذارد و قوه علمیه که حقائق کلی را درک می کند و قوه مفکرّه که معقولات را با هم پیوند می‌زند تا از آنها علم آنچه نمی‌داند نتیجه شود و قوه قدسیه که در آن اشارات غیبی و اسرار ملکوتی مخصوصی به انبیاء و اولیاء که منظور از آیه «وَ لکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا» می باشد، تشبیه این قوای مدرکه پنجگانه به امور پنجگانه مذکور در آیه یعنی مشکات (چراغدان) زجاجه، (شیشه) مصباح (چراغ)، شجر (درخت)، و زیت (روغن) می‌باشد. زیرا قوه حسیه همچون چراغدان می باشد زیرا محل آن همچون طاقچه است و روی آن به سمت ظاهر است که ماورای آن را درک نمی کند و نورانیتش به واسطه معقولات و نه بالذات است. و قوه خیالیه در قبول صور مدرکات از اطراف و ضبطش برای انوار عقلیه و روشنی بخشیش به وسیله آنچه از معقولات شامل می شود، شبیه شیشه است. و قوه عاقله به دلیل روشنگریش با ادراکات کلّی و معارف الهی همچون چراغ است. و قوه مفکّره به دلیل منجر شدنش به ثمراتی که نهایت ندارد همچون درخت مبارک است و به دلیل تجردش از لوازم جسمانیه یا به دلیل وقوعش بین صور و معانی و تصریفش در هر دو گروه و نفعش از هر دو گروه به درخت زیتونی تشبیه شده که ثمره اش روغنی است که منبع همه چراغهاست و نه شرقی و نه غربی است.

و قوه قدسیه همچون روغن است زیرا به دلیل صفا و شدت ذکاوتش نزدیک است که بدون هیچ تفکر و تعلیمی، نور دهد.

یا اینکه تمثیلی برای قوه عقلیه در مراتبش است زیرا آن در ابتدای امرش خالی از علوم و مستعدّ قبول آنهاست همچون مشکات. آن گاه توسط احساس جزئیات به علوم ضروری منقوش می‌شود به گونه ای که می‌تواند علوم نظری را کسب کند پس چون شیشه ای می‌شود که خودش درخشان است و قابلیت انوار را دارد

ص: ۲۲

و این توانایی [کسب علوم نظری] اگر با فکر و اجتهاد باشد پس همچون درخت زیتون و اگر با حدس باشد همچون روغن و اگر با قوه قدسیه باشد همچون روغنی است که نزدیک است نور دهد زیرا نزدیک است که بداند اگر چه به فرشته وحی و الهام متصل نشود؛ وحی و الهامی که همانند آتش است که عقول از آن شعله ور گردد. سپس اگر علوم به گونه‌ای برایش حاصل شود که هر وقت خواست بتواند آنها را حاضر سازد همچون چراغ است. و وقتی آن علوم را حاضر سازد نوری بر روی نور دیگری است که خداوند هر کس را بخواهد به این نور نافذ هدایت می کند زیرا که اسباب بدون مشیت او بی اثرند و اثر آنها با مشیت او تمام می شود.

«و يضرب الله الأمثال للناس» و خداوند برای نزدیک کردن معقول به محسوس از جهت توضیح و بیان برای مردم مثلها می‌زند.

«والله بکل شیء علیم» و خدا به هر چیزی چه معقول و چه محسوس و چه ظاهر و چه مخفی عالم است. و در این تمثیل وعد و وعید است برای کسی که در این آیه تدبر کند و برای کسی که به آن اعتنا نکند. پایان سخن بیضاوی.

طبرسی – رحمه الله – گوید: در این تشبیه و مشبّه به بر چند قول اختلاف شده است؛

اول آنکه این مثلی است که خداوند برای پیامبرش محمد زده است. پس مشکات، سینه او و شیشه، قلب او و چراغ موجود در آن، نبوت است. نه شرقی و نه غربی است یعنی نه یهودی و نه نصرانی است. «یوقد من شجره مبارکه» یعنی درخت نبوت و آن ابراهیم است. نزدیک است که نور محمد آشکار شود اگر چه بدان (نبوت) تکلم نکند چنانچه آن روغن، نزدیک است که نور دهد اگر چه آتشی بدان نرسد.

و گفته شده، مشکات، ابراهیم است. زجاجه اسماعیل است و مصباح محمد است. چنانچه در جایی دیگر سراج نامیده شده.

«من شجره مبارکه» یعنی ابراهیم زیرا بیشتر انبیاء از صلب او هستند. «لا شرقیه و لا غربیه» یعنی نه نصرانی و نه یهودی بود زیرا نصاری به سمت مشرق و یهود به سمت مغرب نماز می‌خوانند. «یکاد زیتها یعنیء» یعنی نزدیک است خوبیهای

محمد قبل از آنکه به او وحی شود ظاهر گردد. «نور علی نور» یعنی پیامبری از نسل پیامبری. و گفته شده مشکات، عبدالمطلب و زجاجه، عبدالله و مصباح، پیامبر است که نه شرقی و نه غربی، بلکه مکی است زیرا مکه وسط دنیا است.

و از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: ما مشکات و محمد، مصباح است. خداوند هر کسی را بخواهد به ولایت ما هدایت می کند.

دوم آنکه این مثلی است که خداوند برای مؤمن زده است. مشکات نفس او و زجاجه صدر او و مصباح، ایمان و قرآن در قلب اوست. «یوقد من شجره مبارکه» که آن اخلاص برای خدای یکتای بدون شریک است. پس آن سبز و شاداب است همچون شاخه‌ای که در شاخه‌ای فرود رود پس حرارت خورشید در هیچ حالی به آن آسیب نزند نه در وقت طلوع و نه غروب؛ همچنین است مؤمن که از اصابت فتنه ها دوری می‌جوید پس او میان چهار

ص: ۲۳

حالت است؛ اگر عطا شود شکر می گذارد، اگر مبتلا شود صبر می کند، اگر حکم کند عدالت ورزد و اگر سخن گوید راست گوید. پس او در میان سایر مردمان همچون زنده ای است که میان قبور اموات راه می‌رود. «نورٌ علی نورٍ» یعنی سخن او نور، عمل او نور، محل ورودش [در کارها] نور و محل خروجش نور و در قیامت نیز به سوی نور باز می گردد این از أبیّ بن کعب روایت شده است.

سوم اینکه تمثیل برای قرآن در قلب مؤمن است. پس همان طور که از چراغ نور می گیرند و آن همان طور که بوده است می...

ماند و چیزی از آن کم نمی شود، قرآن نیز چنین است؛ به آن هدایت می‌یابند و بدان عمل می کنند. پس مصباح، قرآن است و زجاجه قلب مؤمن و مشکات زبان و دهان او و شجره مبارکه درخت وحی است.

«یکاد زیتها یضیء»: نزدیک است که حجت های قرآن روشن شود گر چه قرائت نشود و گفته شده یعنی نزدیک است حجتهای خدا بر خلقش برای کسانی که در آن تفکر و تدبر کنند، روشن شود اگر چه قرآن نازل نمی‌شد.

«نور علی نور» یعنی قرآن نور است همراه با سایر ادلّه قبل از آن که همراه با قرآن نوری بر نور می افزایند. پایان سخن طبرسی – رحمه الله –.

**[ترجمه]

باب ۴ معنی حجزه الله عز و جل

الأخبار

«۱»

ید، التوحید مَاجِیلَوَیْهِ عَنْ عَمِّهِ عَنِ الْبَرْقِیِّ عَنْ أَبِیهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی الْجَارُودِ (۱)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ بِشْرٍ الْهَمْدَانِیِّ (۲)قَالَ سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَنَفِیَّهِ یَقُولُ حَدَّثَنِی أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَوْمَ الْقِیَامَهِ آخِذٌ بِحُجْزَهِ اللَّهِ وَ نَحْنُ آخِذُونَ بِحُجْزَهِ نَبِیِّنَا وَ شِیعَتُنَا آخِذُونَ بِحُجْزَتِنَا قُلْتُ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ وَ مَا الْحُجْزَهُ قَالَ اللَّهُ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ یُوصَفَ بِحُجْزَهٍ أَوْ غَیْرِ ذَلِکَ وَ لَکِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله آخِذٌ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ نَحْنُ آلَ مُحَمَّدٍ آخِذُونَ بِأَمْرِ نَبِیِّنَا وَ شِیعَتُنَا آخِذُونَ بِأَمْرِنَا.

**[ترجمه]توحید: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز قیامت حُجزه خدا را می گیرد و ما حُجزه پیامبر خود را می گیریم و شیعیان ما حُجزه ما را می گیرند. راوی گوید: ای امیر المؤمنین منظور از حُجزه چیست؟ فرمود: خدا از آن بزرگتر است که به حُجزه و غیر آن وصف شود و لیکن منظور آن است که رسول خدا امر خدا را می گیرد و ما آل محمد امر پیامبر خود را می گیریم و شیعیان ما امر ما را می گیرند. – . توحید: ۱۶۵ –

**[ترجمه]

«۲»

ید، التوحید ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ عِیسَی عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ الْخَزَّازِ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَوْمَ الْقِیَامَهِ آخِذٌ بِحُجْزَهِ اللَّهِ وَ نَحْنُ

١- هو زياد بن المنـذر الهمدانىّ الخارقى الاعمى، زيدى المذهب، و إليه ينسب الجاروديه، ضـعفه الشـيخ و العلامه و غيرهما، و أورد الكشّىّ فى رجاله روايات تدلّ على ذمه.

٢- مجهول.

آخِذُونَ بِحُجْزَهِ نَبِيِّنَا وَ شِيعَتُنَا آخِذُونَ بِحُجْزَتِنَا ثُمَّ قَالَ الْحُجْزَهُ النُّورُ (۱).

**[ترجمه]توحید، عیون أخبار الرضا: امام رضا علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز قیامت حُجزه خدا را می گیرد و ما حُجزه پیامبر خود را می گیریم

ص: ۲۴

و شیعیان ما حُجزه ما را می گیرند. بعد از آن فرمود: منظور از حُجزه، نور است. - . توحید: ۱۶۵، عیون أخبار الرضا ۱: ۱۱۶ -

**[ترجمه]

«۳»

ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام ید، التوحید الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِیِّ عَنِ الْبَرْمَکِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْعَبَّاسِ (۲)عَنِ الْحَسَنِ بْنِ یُوسُفَ (۳)عَنْ عَبْدِ السَّلَامِ عَنْ عَمَّارٍ عَنْ أَبِی الْیَقْظَانِ (۴)عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: یَجِی ءُ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَوْمَ الْقِیَامَهِ آخِذاً بِحُجْزَهِ رَبِّهِ وَ نَحْنُ آخِذُونَ بِحُجْزَهِ نَبِیِّنَا وَ شِیعَتُنَا آخِذُونَ بِحُجْزَتِنَا فَنَحْنُ وَ شِیعَتُنَا حِزْبُ اللَّهِ وَ حِزْبُ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ وَ اللَّهِ مَا نَزْعُمُ أَنَّهَا حُجْزَهُ الْإِزَارِ وَ لَکِنَّهَا أَعْظَمُ مِنْ ذَلِکَ یَجِی ءُ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله آخِذاً بِدِینِ اللَّهِ وَ نَجِی ءُ نَحْنُ آخِذِینَ بِدِینِ نَبِیِّنَا وَ یَجِی ءُ شِیعَتُنَا آخِذِینَ بِدِینِنَا.

**[ترجمه]عیون أخبار الرضا، توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز قیامت می آید و حُجزه پروردگارش را گرفته و ما حُجزه پیامبر خود را می‌گیریم و شیعیان ما حُجزه ما را می‌گیرند. پس ما و شیعیان ما گروه خدائیم و گروه خدا ایشانند که غالبند. به خدا سوگند که ما نمی‌گوئیم آن حُجزه و بندگاه لنگ است و لیکن آن از این بزرگتر است. رسول خدا صلی الله علیه و آله می آید و دین خدا را گرفته و ما می‌آئیم در حالی که دین پیامبر خدا را گرفته‌ ایم و شیعیان ما می آیند در حالی که دین ما را گرفته اند. - . توحید: ۱۶۶ -

**[ترجمه]

«۴»

وَ قَدْ رُوِیَ عَنِ الصَّادِقِ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: الصَّلَاهُ حُجْزَهُ اللَّهِ وَ ذَلِکَ أَنَّهَا تَحْجُزُ الْمُصَلِّیَ عَنِ الْمَعَاصِی مَا دَامَ فِی صَلَاتِهِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ الصَّلاهَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ

**[ترجمه]و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: نماز حُجزه خدا است.

به این دلیل که نماز، نمازگزارنده را مادامی که در نماز باشد از معصیتها حجز(منع) می‌کند. خدای عزّ و جلّ فرموده: «إِنَّ الصَّلاهَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ» - . عنکبوت / ۴۵ - { نماز از کار زشت و ناپسند بازمی دارد.} - . توحید: ۱۶۶ -

**[ترجمه]

بیان

الأخذ بالحجزه كنايه عن التمسک بالسبب الذی جعلوه فی الدنيا بينهم و بين ربهم و نبيهم و حججهم أی الأخذ بدينهم و طاعتهم و متابعه أمرهم و تلک الأسباب الحسنه تتمثل فی الآخره بالأنوار فإذا عرفت ذلک فاعلم أن مضامين تلک الأخبار ترجع إلى أمر واحد فقوله عليه السلام فی الخبر الأول و لكن رسول الله صلى الله عليه و آله آخذ بأمر الله أی بما عمل به من أوامر الله فيحتجّ فی ذلک اليوم و يتمسک بأنه عمل بما أمره الله به و كذا النور الذی ورد فی الخبر الثانی يرجع إلى ذلک إذ الأديان و الأخلاق و الأعمال الحسنه أنوار معنويه تظهر للناس فی القيامه و الثالث ظاهر قال الجزری فيه إن الرحم أخذت بحجزه الرحمن أی اعتصمت به و التجأت إليه مستجيره و أصل الحجزه موضع شدّ الإزار ثم قيل للإزار حجزه للمجاوره و احتجز الرجل بالإزار إذا شدّه على وسطه فاستعاره للاعتصام و الالتجاء و التمسک بالشیء و التعلق به و منه الحديث الآخر يا ليتنی آخذ بحجزه الله أی بسبب منه.

ص: ٢٥

١- قال الصدوق- رحمه اللّه- فی كتاب العيون: و فی حديث آخر: الحجزه: الدين.

٢- لعله هو علیّ بن العباس الجراذينی الرازیّ الضعيف المرمی بالغلو، حكی عن جامع الرواه و روايه البرمكی عنه.

٣- يحتمل كونه الحسن بن علیّ بن يوسف بن بقاح الأزدیّ الثقه، كما يحتمل كون عبد السلام الآتی بعده هو ابن سالم البجلیّ الثقه، نقل النجاشیّ روايه الحسن بن علیّ بن يوسف بن بقاح عنه.

۴- كذا فی النسخ و الظاهر ان كلمه «عن» زائده. و هو عمّار بن موسى الساباطی أبو اليقظان.

**[ترجمه]گرفتن حجزه (دامـان) کنـایه از تمسـک به سـببی است که در دنیـا بین خود و پروردگار و پیامبر و امامان خود قرار دادند؛ یعنی گرفتن دین و طاعت آنها و پیروی از امر آنها که این اسباب نیکو در آخرت به صورت انوار متمثّل می شود.

حـال که این را دانستی، بـدان که مضـمون این روایات به امری واحـد باز می گردد؛ سـخن امام در روایت اول که فرمود: بلکه رسول خـدا امر خـدا را گرفته یعنی بـدانچه از او امر خـدا که به آن عمل کرده تمسک جویـد و در آن روز احتجاج می کند به اینکه به اوامر خـدا عمـل کرده است. نـوری هم که در روایت دوم آمـده به این مطلب برمی گردد زیرا دین و اخلاق و اعمـال نیکو انواری معنوی هستند که در قیامت برای مردم ظاهر می‌شوند. و روایت سوم هم که معلوم است.

جزری می گویـد: اینکه رَحِم متمسـک به دامن خداونـد می‌شود یعنی بـدان پنـاه برد در حالت پناهجویی. و اصل معنای حجزه جایِ بسـتن و محکم کردن شـلوار است سپس به خود شلوار به قرینه مجاورت، گفته شده است. و «احتجز الرجل بالإزار» یعنی شلوار را بر وسط [بـدن] خود بست. آن گاه این لفظ را برای تمسک و پناه بردن و تعلق به چیزی اسـتعاره گرفته‌انـد. و حـدیث دیگری که گویـد: ای کـاش دامن (حجزه) خـدا را گرفته بودم نیز از همین بـاب است یعنی ای کاش به سـببی از اسـباب الهی تمسک جسته بودم.

ص: ۲۵

**[ترجمه]

باب ۵ نفی الرؤیه و تأویل الآیات فیها

الآیات

النسـاء: «یَسْـئَلُکَ أَهْـلُ الْکِتـابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَـدْ سَأَلُوا مُوسـی أَکْبَرَ مِنْ ذلِکَ فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَهً فَأَخَـذَتْهُمُ الصَّاعِقَهُ بِظُلْمِهِمْ»(۱۵۲)

الأنعام: «لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ»(۱۰۳)

lt;meta info="- یَسْئَلُکَ أَهْلُ الْکِتابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِنَ السَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی أَکْبَرَ مِنْ ذلِکَ فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَهً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَهُ بِظُلْمِهِمْ - . نساء / ۱۵۳ -

{اهـل کتـاب از تو می خواهنـد که کتـابی از آسـمان [یکباره] بر آنان فرود آوری. البتّه از موسـی بزرگتر از این را خواسـتند و گفتنـد: «خـدا را آشـکارا به مـا بنمـای.» پس به سـزای ظلمشان صاعقه آنان را فرو گرفت.} - لا تُـدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُـدْرِکُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیر - . انعام / ۱۰۳ - { چشـمها او را درنمی یابند و اوست که دیدگان را درمی یابد، و او لطیفِ آگاه است.}

**[ترجمه]

الأخبار

«۱»

لی، الأمالی للصدوق أَحْمَدُ بْنُ عَلِیٍّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ مَعْبَدٍ عَنْ وَاصِلٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِیهِ قَالَ: حَضَرْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِیٍّ الْبَاقِرَ علیه السلام وَ دَخَلَ عَلَیْهِ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ فَقَالَ یَا أَبَا جَعْفَرٍ أَیَّ شَیْ ءٍ تَعْبُدُ قَالَ اللَّهَ قَالَ رَأَیْتَهُ قَالَ لَمْ تَرَهُ الْعُیُونُ بِمُشَاهَدَهِ الْعِیَانِ وَ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِیمَانِ لَا یُعْرَفُ بِالْقِیَاسِ وَ لَا یُدْرَکُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا یُشَبَّهُ بِالنَّاسِ مَوْصُوفٌ بِالْآیَاتِ مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ لَا یَجُورُ فِی حُکْمِهِ ذَلِکَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَالَ فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَ هُوَ یَقُولُ اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ (۱)

ید، التوحید أبی عن علی عن أبیه عن علی بن معبد عن عبد الله بن سنان عن أبیه مثله- ج، الإحتجاج مرسلا عن عبد الله بن سنان عن أبیه مثله

**[ترجمه]امالی صدوق: راوی گوید: نزد امام باقر علیه السلام حضور داشتم که مردی از خوارج بر آن حضرت داخل شد و گفت: یا ابا جعفر چه چیز را می پرستی؟ امام فرمود: خدا را می پرستم. گفت: او را دیده‌ای؟ فرمود: چشمها او را ندیده به گونه مشاهده عیانی. و لیکن دلها او را به حقائق ایمان دیده است. خدا به قیاس شناخته نمی‌شود و به حواس او را در نمی‌توان یافت و به مردم شباهت ندارد بلکه او موصوف به آیاتش و شناخته شده به نشانه‌هایش است و در حکم خویش ستم نمی‌کند. این است خدا که خدائی نیست مگر او.

آن مرد خارجی بیرون رفت در حالی که می‌گفت: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ» - . انعام / ۱۲۴ - {خدا بهتر می داند رسالتش را کجا قرار دهد.} - . امالی صدوق: ۲۲۹ -

این حدیث در دو کتاب توحید و احتجاج نیز روایت شده است. - . توحید: ۱۰۸ -

**[ترجمه]

بيان

قوله علیه السلام بحقائق الإیمان أی بالعقائد التی هی حقائق أی عقائد عقلیه ثابته یقینیه لا یتطرق إلیها الزوال و التغیر هی أرکان الإیمان أو بالأنوار و الآثار التی حصلت فی القلب من الإیمان أو بالتصدیقات و الإذعانات التی تحق أن تسمی إیمانا أو المراد بحقائق الإیمان ما ینتمی إلیه تلک العقائد من البراهین العقلیه فإن الحقیقه ما یصیر إلیه حق الأمر و وجوبه ذکره المطرزی فی الغریبین لا یعرف بالقیاس أی بالمقایسه بغیره و قوله علیه السلام و لا یشبه بالناس کالتعلیل لقوله لا یدرک بالحواس موصوف بالآیات أی إذا أرید أن یذکر و یوصف بأن له الآیات الصادره عنه المنتمیه إلیه أو إنما یوصف بالصفات الکمالیه بما یشاهد من آیات قدرته و عظمته و ینزه

۱- فی نسخه: حیث یجعل رسالاته.

عن مشابهتها لما یری من العجز و النقص فیها معروف بالعلامات أی یعرف وجوده و صفاته العینیه الکمالیه بالعلامات الداله علیه لا بالکنه.

**[ترجمه]«بحقائق الایمان»: یعنی به عقایـدی که حقیقتند، یعنی عقاید عقلی ثابت و یقینی که زوال و تغییر در آنها راه نیابد و ارکان ایمان هسـتند، یا به انوار و آثاری که از ایمان در قلب حاصل می‌شود، یا به تصدیقات و اعترافاتی که شایسته نامگذاری به ایمان هستند.

یا اینکه منظور از حقایق ایمان، آن چیزی است که آن عقایـد بدان نسبت داده شوند یعنی براهین عقلی. زیرا حقیقتِ یک چیز آن چیزی است که حق و وجوب آن بدان بازگردد. این را مطرزی در الغریبین گفته است.

«لا یعرف بالقیاس» یعنی با مقایسه به غیر شـناخته نشود. «ولایشـبه بالناس» همچون تحلیلی برای «لایـدرک بالحواس»(با حواس شناخته نشود) است.

«موصوف بالایات» یعنی هنگامی که اراده شود از خدا یاد شود و توصیف گردد با نشانه های صادره از او و نسبت داده شده به او، این کار انجام می‌شود. یا بدین معناست که خداوند به دلیل آنچه از آیات قدرت و عظمتش مشاهده می‌شود تنها به صفات کمالیه وصف می گردد

ص: ۲۶

و از مشـابهت آن امور به دلیل عجز و نقصـشان تنزیه می گردد. «معروف بالعلامات» یعنی وجود خـدا و صـفات عینی کمالی او تنها با نشانه های دالّ بر او شناخته می شود نه اینکه ذات خدا معلوم گردد.

**[ترجمه]

«۲»

یـد، التوحیـد لی، الأمـالی للصـدوق الْقَطَّانُ وَ الـدَّقَّاقُ وَ السِّنَانِیُّ عَنِ ابْنِ زَکَرِیَّا الْقَطَّانِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی السَّرِیِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ یُونُسَ عَنِ ابْنِ طَرِیفٍ عَنِ الْأَصْبَغِ فِی حَدِیثٍ قَالَ: قَامَ إِلَیْهِ رَجُلٌ یُقَالُ لَهُ ذِعْلِبٌ فَقَالَ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ هَلْ رَأَیْتَ رَبَّکَ فَقَالَ وَیْلَکَ یَا ذِعْلِبُ لَمْ أَکُنْ بِالَّذِی أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ قَالَ فَکَیْفَ رَأَیْتَهُ صِفْهُ لَنَا قَالَ وَیْلَکَ لَمْ تَرَهُ الْعُیُونُ بِمُشَاهَدَهِ الْأَبْصَارِ وَ لَکِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِیمَانِ وَیْلَکَ یَا ذِعْلِبُ إِنَّ رَبِّی لَا یُوصَفُ بِالْبُعْدِ وَ لَا بِالْحَرَکَهِ وَ لَا بِالسُّکُونِ وَ لَا بِالْقِیَامِ قِیَامِ انْتِصَابٍ وَ لَا بِجَیْئَهٍ وَ لَا بِذَهَابٍ لَطِیفُ اللَّطَافَهِ لَا یُوصَفُ بِاللُّطْفِ عَظِیمُ الْعَظَمَهِ لَا یُوصَفُ بِالْعِظَمِ کَبِیرُ الْکِبْرِیَاءِ لَا یُوصَفُ بِالْکِبَرِ جَلِیلُ الْجَلَالَهِ لَا یُوصَفُ بِالْغِلَظِ رَءُوفُ الرَّحْمَهِ لَا یُوصَفُ بِالرِّقَّهِ مُؤْمِنٌ لَا بِعِبَادَهٍ مُدْرِکٌ لَا بِمَجَسَّهٍ قَائِلٌ لَا بِلَفْظٍ هُوَ فِی الْأَشْیَاءِ عَلَی غَیْرِ مُمَازَجَهٍ خَارِجٌ مِنْهَا عَلَی غَیْرِ مُبَایَنَهٍ فَوْقَ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ لَا یُقَالُ شَیْ ءٌ فَوْقَهُ أَمَامَ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ لَا یُقَالُ لَهُ أَمَامٌ دَاخِلٌ فِی الْأَشْیَاءِ لَا کَشَیْ ءٍ فِی شَیْ ءٍ دَاخِلٍ وَ خَارِجٌ مِنْهَا لَا کَشَیْ ءٍ مِنْ شَیْ ءٍ خَارِجٍ فَخَرَّ ذِعْلِبٌ مَغْشِیّاً عَلَیْهِ الْخَبَرَ.

**[ترجمه]توحید، امالی صدوق: مردی که او را ذعلب می گفتند به سمت امیر مؤمنان علیه السلام برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین آیا پروردگارت را دیده‌ای؟

حضرت فرمود: وای بر تو ای ذعلب من هرگز چنان نبودم که پروردگاری را پرستش کنم که او را ندیده باشم.

ذعلب گفت: او را چگونه دیدی؟ از برای ما وصفش کن!

حضرت فرمود: وای بر تو! چشمها نمی‌تواند او را به مشاهده دیده‌ها ببیند و لیکن دلها به حقایق ایمان او را دیده است. وای بر تو ای ذعلب! همانا که پروردگار من وصف نمی‌شود به دوری و نه به حرکت و نه به سکون و نه به ایستادن و نه به آمدن و نه به رفتن. در غایت لطافت است و لیکن او را به لطف معروف وصف نمی‌توان کرد و در نهایت عظمت و بزرگی‌ست و لیکن او را به عظمت معهود شرح نمی‌توان داد. کبریاء او به منتهی رسیده و لیکن به بزرگی و پیری متصف نمی‌شود. جلالتش به اعلاـ مرتبه رسیده و لیکن به غلظت وصف نمی‌شود و بسی مهربان است و لیکن به نرم دلی موصوف نمی‌شود. مؤمن است نه به عبادتی. درک می کند نه به آلت حسی. گویا است نه به واسطه لفظ.

در چیزها است نه بر وجه ممازجت و آمیزش و از آنها بیرون است نه به طریق مباینت و جدائی. در بالای هر چیزی‌ست و نمی‌توان گفت که چیزی در بالای او است و پیش هر چیزی‌ست و نمی‌توان گفت که او را پیشی هست داخل است در چیزها نه چون چیزی که در چیزی داخل باشد و خارج است از چیزها نه مانند چیزی که از چیزی خارج باشد پس ذعلب به رو در افتاد و بیهوش شد. تا پایان خبر. -. توحید: ۳۰۵، امالی صدوق: ۲۸۱ -

**[ترجمه]

بیان

ذعلب بکسر الذال المعجمه و سکون العین المهمله و کسر اللام کما ضبطه الشهید رحمه الله و الأبصار بفتح الهمزه و یحتمل کسرها قوله علیه السلام لطیف اللطافه أی لطافته لطیفه عن أن تدرک بالعقول و الأفهام و لا یوصف باللطف المدرک لعباده فی دقائق الأشیاء و لطائفها و عظمته أعظم من أن یحیط به الأذهان و هو لا یوصف بالعظم الذی یدرکه مدارک الخلق من عظائم الأشیاء و جلائلها و کبریاؤه أکبر من أن یوصف و یعبر عنه بالعباده و البیان و هو لاـ یوصف بالکبر الذی یتصف به خلقه و جلالته أجل من أن یصل إلیه أفهام الخلق و هو لا یوصف بالغلظ کما یوصف الجلائل من الخلق به و المراد بالغلظ إما الغلظ فی الخلق أو الخشونه فی الخلق قوله علیه السلام لا یوصف بالرقّه أی رقه القلب لأنه من صفات الخلق بل المراد فیه تعالی غایته قوله علیه السلام مؤمن لا بعباده أی یؤمن عباده من عذابه من غیر أن یستحقّوا ذلک بعباده أو یطلب علیه المؤمن

لا كما يطلق بمعنى الإيمان و الإذعان و التعبد قوله عليه السلام لا بلفظ أى من غير تلفظ بلسان أو من غير احتياج إلى إظهار لفظ بل يلقى فى قلوب من يشاء من خلقه ما يشاء.

**[ترجمه]«ذعلب» به کسر ذال و سکون عین و کسر لام - چنانچه شهید رحمه الله ضبط کرده - و «الأبصار» به فتح همزه و احتمال کسره نیز هست. «لطیف اللطافه» یعنی لطافت او از درک با عقل و فهم، مخفی است زیرا به آن لطافتی که بندگانش در اشیای دقیق و ظریف درک می کنند، وصف نشود. و عظمت خدا والاتر از آن است که ذهنها بدان احاطه یابد زیرا به آن عظمتی که ادرکات خلائق در اشیاء بزرگ و عظیم می‌یابد، وصف نشود. و کبریاء خدا بزرگتر از آن است که توصیف گردد و با عبارت و بیان تعبیر شود چرا که او به کبر و بزرگی به معنایی که خلقش بدان متصف شوند، وصف نگردد. و جلال او با شکوه تر از آن است که فهم مردمان به آن برسد چرا که او به غلظت در معنایی که مخلوقات درشتش بدان وصف گردند، توصیف نشود. و منظور از غلظت یا درشتی در خلقت و یا خشونت در اخلاق است.

«لا یوصف بالرقّه» یعنی رقت قلب، زیرا که از صفات خلق است. بلکه مراد از آن در خداوند، نتیجه آن است. «مؤمن بالعباده» یعنی بندگانش را از عذابش ایمن می کند بدون آنکه با عبادتی مستحق آن باشند، یا اینکه «مؤمن»

ص: ۲۷

بر او اطلاق می شود نه به معنای ایمان و اقرار و تعبد. «لا بلفظ» یعنی بدون تلفظ با زبان یا بدون احتیاج به اظهار لفظی بلکه در قلوب هر کس از خلقش که بخواهد آنچه خواهد القاء کند.

**[ترجمه]

«۳»

لی، الأمالی للصدوق عَلِيُّ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ مُوسَى عَنِ الصُّوفِيِّ عَنِ الرُّويَانِيِّ عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ الْحَسَنِيِّ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَبِي مَحْمُودٍ قَالَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عليهما السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ قَالَ يَعْنِي مُشْرِقَةٌ تَنْتَظِرُ ثَوَابَ رَبِّهَا.

يد، التوحيد ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام الدقاق عن الصوفي مثله- ج، الإحتجاج مرسلا مثله

**[ترجمه]امالی صدوق: امام رضا علیه السلام در باره قول خدای عزّ و جلّ «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ إِلى رَبِّها ناظِرَةٌ» - . قیامت / ۲۲-۲۳ - {در آن روز چهره هایی شاداب اند، و به سوی پروردگار خود می نگرند.}فرمود: یعنی آن رویها تابان و درخشان است و انتظار ثواب پروردگار خود را دارد. - . امالی صدوق: ۳۳۴ -

این حدیث در کتاب توحید و احتجاج نیز روایت شده است. - . احتجاج: ۳۲۱ -

**[ترجمه]

بیان

اعلم أن للفرقه المحقّه فی الجواب عن الاستدلال بتلک الآیه علی جواز الرؤیه وجوها الأول ما ذکره علیه السلام فی هذا الخبر من أن المراد بالناظره المنتظره کقوله تعالی فَناظِرَهٌ بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ روی ذلک عن مجاهد و الحسن و سعید بن جبیر و الضحاک و هو المروی عن علی علیه السلام (۱)و اعترض علیه بأن النظر بمعنی الانتظار لا یتعدی بإلی و أجیب بأن تعدیته بهذا المعنی بإلی کثیره کما قال الشاعر

إنی إلیک لما وعدت لناظر نظر الفقیر إلی الغنی الموسر.

و قال آخر

و یوم بذی قار رأیت وجوههم إلی الموت من وقع السیوف نواظر.

و الشواهد علیه کثیره مذکوره فی مظانه و یحکی عن الخلیل أنه قال یقال نظرت إلی فلان بمعنی انتظرته و عن ابن عباس أنه قال العرب تقول إنما أنظر إلی الله ثم إلی فلان و هذا یعمّ الأعمی و البصیر فیقولون عینی شاخصه إلی فلان و طامحه إلیک و نظری إلی الله و إلیک و قال الرازی و تحقیق الکلام فیه أن قولهم فی الانتظار نظرته بغیر صله فإنما ذلک فی الانتظار لمجی ء الإنسان بنفسه فأما إذا کان منتظرا لرفده و معونته فقد یقال فیه نظرت إلیه انتهی و أجیب أیضا بأنا لا نسلم أن لفظه إلی صله للنظر بل هو واحد الآلاء و مفعول به للنظر بمعنی الانتظار و منه قال الشاعر

۱- سیجی ء هذا المعنی عن أمیر المؤمنین علیه السلام تحت رقم ۹.

أبيض لا يرهب الهزال و لا يقطع رحما و لا يخون إلي

أي لا ـ يخون نعمه. الثاني أن يكون فيه حذف مضاف أي إلى ثواب ربها أي هي ناظره إلي نعيم الجنّه حالا ـ بعد حال فيزداد بذلك سرورها و ذكر الوجوه و المراد به أصحاب الوجوه روى ذلك عن جماعه من علماء المفسّرين من الصحابه و التابعين و غيرهم. الثالث أن يكون إلى بمعنى عند و هو معنى معروف عند النحاه و له شواهد كقول الشاعر

فهل لكم فيما إلي فإنني طبيب بما أعيا النطاسي حذيما

(۱)أي فيما عندي و على هذا يحتمل تعلق الظرف بناضره و بناظره و الأول أظهر. الرابع أن يكون النظر إلى الربّ كنايه عن حصول غايه المعرفه بكشف العلائق الجسمانيه فكأنها ناظره إليه تعالى

كقوله صلى الله عليه و آله اعْبُدِ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ

**[ترجمه]بدان كه فرقه حق (اماميه) در جواب از استدلال به اين آيه براى اثبات جواز رؤيت وجوهى گفته اند:

اول: آن چيزى است كه در اين روايت آمده كه منظور از «ناظره» منتظر است مثل قول خداوند «فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُون» - . نمل / ۳۵ -

اين قول از مجاهد، حسن، سعيد بن جبير و ضحاك نقل شده و از اميرمؤمنان عليه السلام روايت شده است.

بر اين قول اعتراض شده كه نظر به معناى انتظار با حرف إلى متعدى نمى‌شود و جواب داده شده كه تعدّيش به اين معنا با إلى در موارد زيادى انجام شده است چنانچه شاعر گفته:

إني إليك لما وعدت لناظر نظر الفقير إلى الغنى الموسر من به سوى تو براى آنچه وعده دادى منتظرم همچون انتظار فقيرى به درگاه ثروتمند بى نياز.

و ديگرى گفته:

و يوم بذى قار رأيت وجوههم إلى الموت من وقع السيوف نواظر

و روزى در ذى‌قار چهره‌هايشان را ديدم كه براثر وقوع شمشيرها به سوى مرگ انتظار مى كشيدند.

و شواهد اين مطلب زياد و در جاى خود مذكور است. از خليل نقل شده كه گفته: «نظرت إلى فلان» يعنى انتظارش كشيدم، و از ابن عباس نقل شده كه گفته: عرب مى گويد: «إنها أنظر إلى الله ثم إلى فلان» (تنها نظرم به خدا و سپس به فلانى است) و اين گفته از كور و بينا سر مى زند و مى گويند: «عيني شاخصه إلى فلان» (چشمم به سوى فلانى و كشيده شده به سوى اوست) و نگاهم به خدا و توست.

رازی گفته: تحقیق کلام آن است که اگر عرب نظر را به معنای انتظار و بدون صله به کار برد این تنها برای انتظار آمدن خود شخص است و اما اگر منتظر لطف و یاری شخصی بود در این مورد می گوید: «نظرت إليه».

و همچنین این گونه جواب داده شده که ما نمی‌پذیریم لفظ «إلی» صله برای نظر باشد بلکه آن مفرد «آلاء» و مفعولٌ به برای نظر به معنی انتظار است چنانچه شاعر گفته:

ص: ۲۸

أبيض لايرهب الهزال ولا يقطع رحما ولايخون إلی.

سفید رویی است که نه ضعیفی را می‌ترساند و نه رحمی را قطع می کند و نه به نعمتی خیانت می کند.

دوم اینکه حذف مضافی در آیه باشد یعنی «إلی ثواب ربها» یعنی به نعمتهای بهشت در هر آنی بعد از آنی که نگاه می کند بر خوشیش افزوده می گردد. و مراد از وجوه، صاحبان وجوه می‌باشد. این قول از جماعتی از مفسران صحابه و تابعین و غیر آنها نقل شده است.

سوم اینکه «إلی» به معنای «عند» باشد که معنایی معروف نزد نحویون است و شواهدی دارد مانند قول شاعر:

فهل لكم فيما إلی فإننی طبیب بما أعيا النطاسی حذيما یعنی آنچه نزد من است.

بنا براین وجه ظرف می‌تواند متعلق به ناضره یا ناظره باشد که احتمال اول ظاهرتر است.

چهارم اینکه نگاه کردن به پروردگار کنایه از حصول نهایت معرفت به دلیل برداشته شدن علائق جسمانی است چنانچه گویا دارد به پروردگارش نظر می کند. مانند این حدیث که فرمود: خدا را چنان عبادت کن که گویا او را می‌بینی.

**[ترجمه]

«۴»

لی، الأمالی للصدوق الْمُكَتِّبُ عَنْ مُحَمَّدٍ الْأَسَدِيِّ عَنِ ابْنِ بَزِيعٍ عَنِ الرِّضَا علیه السلام فِی قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ قَالَ لَا تُدْرِكُهُ أَوْهَامُ الْقُلُوبِ فَكَيْفَ تُدْرِكُهُ أَبْصَارُ الْعُيُونِ.

**[ترجمه]امالی صدوق: امام رضا علیه السلام در تفسیر قول خدای عزّ و جلّ «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصار» - . انعام / ۱۰۳ - {چشمها او را درنمی یابند و اوست که دیدگان را درمی یابد.} فرمود: توهم دلها او را درک نکنند تا چه رسد به چشمها. - . امالی صدوق: ۳۳۴ -

**[ترجمه]

بیان

هـذه الآیه إحدی الدلالات التی اسـتدلّ بها النافون للرؤیه و قرّروها بوجهین أحدهما أن إدراک البصـر عباره شائعه فی الإدراک بالبصر إسنادا للفعل إلی الآله و الإدراک بالبصر هو الرؤیه بمعنی اتّحاد المفهومین أو تلازمهما و الجمع المعرّف باللام عند عدم قرینه العهدیه و البعضـیه للعموم و الاسـتغراق بإجماع أهل العربیه و الأصول و أئمه التفسـیر و بشـهاده اسـتعمال الفصحاء و صحّه الاسـتثناء فالله سـبحانه قـد أخبر بأنه لا یراه أحـد فی المسـتقبل فلو رآه المؤمنون فی الجنّه لزم کذبه تعالی و هو محال. و اعترض علیه بـأن اللاـم فی الجمع لو کـان للعموم و الاسـتغراق کما ذکرتم کان قوله تـدرکه الأبصار موجبه کلیه و قـد دخل علیها النفی فرفعها هو رفع الإیجاب الکلی

۱- النطاسی: الطبیب الحاذق، العالم. و الحذیم بالکسر فالسکون فالفتح من السیوف: القاطع.

و رفع الإيجاب الكلى سلب جزئى و لو لم يكن للعموم كان قوله لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ سالبه مهمله فى قوّه الجزئيه فكان المعنى لا تدركه بعض الأبصار و نحن نقول بموجبه حيث لا يراه الكافرون و لو سلم فلا نسلم عمومه فى الأحوال و الأوقات فيحمل على نفى الرؤيه فى الدنيا جمعا بين الأدلّه. و الجواب أنه قد تقرّر فى موضعه أن الجمع المحلّى باللام عام نفيا و إثباتا فى المنفىّ و المثبت كقوله تعالى وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ و ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ حتى أنه لم يرد فى سياق النفى فى شى ء من الكتاب الكريم إلا بمعنى عموم النفى و لم يرد لنفى العموم أصلا نعم قد اختلف فى النفى الداخل على لفظه كلّ لكنه فى القرآن المجيد أيضا بالمعنى الذى ذكرنا كقوله تعالى وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ إلى غير ذلك و قد اعترف بما ذكرنا فى شرح المقاصد و بالغ فيه و أما منع عموم الأحوال و الأوقات فلا يخفى فساده فإن النفى المطلق الغير المقيد لا وجه لتخصيصه ببعض الأوقات إذ لا ترجيح لبعضها على بعض و هو أحد الأدله على العموم عند علماء الأصول و أيضا صحّه الاستثناء دليل عليه و هل يمنع أحد صحه قولنا ما كلمت زيدا إلا يوم الجمعه و لا أكلّمه إلا يوم العيد و قال تعالى وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ إلى قوله إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ و قال لا تُخْرِجُوهُنَّ إلى قوله إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ و أيضا كل نفى ورد فى القرآن بالنسبه إلى ذاته تعالى فهو للتأبيد و عموم الأوقات لا سيما فيما قبل هذه الآيه و أيضا عدم إدراك الأبصار جميعا لشى ء لا يختص بشى ء من الموجودات خصوصا مع اعتبار شمول الأحوال و الأوقات فلا يختصّ به تعالى فتعيّن أن يكون التمدّح بعدم إدراك شى ء من الأبصار له فى شى ء من الأوقات. و ثانيهما أنه تعالى تمدح بكونه لا يرى فإنه ذكره فى أثناء المدائح و ما كان من الصفات عدمه مدحا كان وجوده نقصا يجب تنزيه الله تعالى عنه و إنما قلنا من الصفات احترازا عن الأفعال كالعفو و الانتقام فإن الأول تفضل و الثانى عدل و كلاهما كمال.

**[ترجمه]این آیه یکی از ادله نافیان رؤیت است که آن را به دو گونه تقریر کرده اند:

اول آنکه «ادراک بصر» تعبیر شایعی از «ادراک بالبصر» است از جهت اسناد فعل به آلت. و ادراک با بصر همان رؤیت است به معنای اتحاد دو مفهوم یا تلازم آن دو. جمع معرّف به لام نیز هنگام نبود قرینه عهدیه و بعضیه، به اجماع اهل لغت و اصول و تفسیر و استعمال فصیحان و به دلیل صحت استثناء، برای عموم و استغراق است. پس خداوند منزه خبر داده به اینکه هیچ کسی او را در آینده نخواهد دید پس اگر مؤمنان در بهشت او را ببینند کذب خداوند لازم می‌آید که محال است.

بر این مطلب اعتراض شده به اینکه اگر لام در جمع - چنانچه گفتید - برای عموم و استغراق باشد ، سخن خداوند «تدرکه الابصار» موجبه کلیه است که نفی بر سر آن آمده پس رفع ایجاب کلی می کند

ص: ۲۹

و این یعنی سلب جزئی، و اگر لام برای عموم نباشد، «لاتدركه الأبصار» سالبه مهمله و در حدّ قضیه جزئیه است یعنی بعضی أبصار او را نمی‌بینند و ماهم این را قبول داریم زیرا کافران او را نمی‌بینند، و اگر هم این عمومیت(افراد) را بپذیریم عمومیت احوال و اوقات را نمی‌پذیریم پس با جمع بین ادله، بر نفی رؤیت در دنیا حمل می شود.

جواب آن است که در جای خود اثبات شده که جمع محلّی به لام نفیا و اثباتاً در منفی و مثبت، عام است مانند سخن خدای متعال: «وَ مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ» - . غافر / ۳۱ -

}

و خدا بر بندگان [خود] ستم نمی خواهد.} و «ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيل» - . توبه / ۹۱ - {بر

نیکوکاران ایرادی نیست.} به طوری که در هر جای قرآن کریم این جمع در سیاق نفی به کار رفته به معنای عموم نفی است و اصلا برای نفیِ عموم نیست.

بله در مورد نفی داخل بر لفظ «کل» اختلاف شده ولی آن نیز در قرآن مجید به معنایی است که گفتیم؛ مانند سخن خدای متعال: «وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُور» و غیر از این. در شرح مقاصد به آنچه گفتیم اعتراف کرده و در آن مبالغه نموده است.

و اما ادعای منع عموم احوال و اوقات، بطلانش پوشیده نیست. زیرا وجهی برای تخصیص نفی مطلق غیرمقیّد به بعضی اوقات وجود ندارد. زیرا بعضی زمانها بر بعضی دیگر ترجیحی ندارد و این یکی از ادله افاده عموم نزد علمای اصول است.

صحت استثناء نیز دلیلی دیگر بر آن (عموم نفی) است. پس آیا کسی در صحت این جملات شک می کند وقتی می گوییم: «ما كلّمت زيداً إلّا يوم الجمعه» (با زید سخن نگفتم مگر روز جمعه) و «لا أكلّمه إلا يوم العيد» (با او سخن نمی گویم مگر روز عید). و خداوند فرمود: «وَ لا تَعْضُلُوهُنَّ» تا «إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ» و فرمود: «لا تُخْرِجُوهُنَّ» تا «إِلَّا أَنْ يَأْتِين». و نیز هر نفیی که در قرآن

نسبت به ذات خداوند آمده برای أبد و عموم اوقات است خصوصا در قبل از این آیه.

همچنین عدم ادراک تمامی دیدگان نسبت به چیزی مخصوص گروهی از موجودات نیست خصوصا با اعتبار شمول احوال و اوقات که خدا به وقت خاصی تخصیص نمی‌خورد پس ثابت می‌شود که مدح در آیه به عدم ادراک او توسط تمامی دیدگان در تمامی اوقات برمی گردد.

تقریر دوم دلیل این گونه است که خدای متعال به دیده نشدنش ستایش شده چرا که این را در میان مدایح خود ذکر نموده است و آنچه از صفات که عدمش، مدح باشد، وجودش نقص است که باید خدا را از آن منزه دانست. و تنها به این دلیل گفتیم: «از صفات» تا از افعالی چون عفو و انتقام احتراز جسته باشیم که اولی تفضّل و دومی عدل و هر دوی آنها کمال است.

ص: ۳۰

**[ترجمه]

«۵»

لی، الأمالی للصدوق الطَّالَقَانِیُّ عَنِ ابْنِ عُقْدَهَ عَنِ الْمُنْذِرِ بْنِ مُحَمَّدٍ (۱)عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِسْمَاعِیلَ الْمِیثَمِیِّ عَنْ إِسْمَاعِیلَ بْنِ الْفَضْلِ (۲)قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ علیه السلام عَنِ اللَّهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی هَلْ یُرَی فِی الْمَعَادِ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ تَعَالَی عَنْ ذَلِکَ عُلُوّاً کَبِیراً یَا ابْنَ الْفَضْلِ إِنَّ الْأَبْصَارَ لَا تُدْرِکُ إِلَّا مَا لَهُ لَوْنٌ وَ کَیْفِیَّهٌ وَ اللَّهُ خَالِقُ الْأَلْوَانِ وَ الْکَیْفِیَّهِ.

**[ترجمه]امالی صدوق: اسماعیل بن فضل گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا خدا در معاد دیده شود؟ فرمود: منزه است و برتر است بی اندازه؛ ای پسر فضل دیدگان درک نمی‌کنند جز آنچه را که رنگ و کیفیت دارد در حالی که خدا آفریننده رنگها و چگونگی‌ها است. - . امالی صدوق: ۳۳۴ -

**[ترجمه]

«۶»

ید، التوحید ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام لی، الأمالی للصدوق الْهَمْدَانِیُّ عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ الْهَرَوِیِّ قَالَ: قُلْتُ لِعَلِیِّ بْنِ مُوسَی الرِّضَا علیهما السلام یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا تَقُولُ فِی الْحَدِیثِ الَّذِی یَرْوِیهِ أَهْلُ الْحَدِیثِ أَنَّ الْمُؤْمِنِینَ یَزُورُونَ رَبَّهُمْ مِنْ مَنَازِلِهِمْ فِی الْجَنَّهِ فَقَالَ علیه السلام یَا أَبَا الصَّلْتِ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی فَضَّلَ نَبِیَّهُ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله عَلَی جَمِیعِ خَلْقِهِ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الْمَلَائِکَهِ وَ جَعَلَ طَاعَتَهُ طَاعَتَهُ وَ مُبَایَعَتَهُ مُبَایَعَتَهُ وَ زِیَارَتَهُ فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَهِ زِیَارَتَهُ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ وَ قَالَ إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ وَ قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله مَنْ زَارَنِی فِی حَیَاتِی أَوْ بَعْدَ مَوْتِی فَقَدْ زَارَ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ وَ دَرَجَهُ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله فِی الْجَنَّهِ أَرْفَعُ الدَّرَجَاتِ فَمَنْ زَارَهُ إِلَی دَرَجَتِهِ فِی الْجَنَّهِ مِنْ مَنْزِلِهِ فَقَدْ زَارَ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی قَالَ فَقُلْتُ لَهُ یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَا مَعْنَی الْخَبَرِ الَّذِی رَوَوْهُ أَنَّ ثَوَابَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ النَّظَرُ

إِلَى وَجْهِ اللَّهِ فَقَالَ علیه السلام يَا أَبَا الصَّلْتِ مَنْ وَصَفَ اللَّهَ بِوَجْهٍ كَالْوُجُوهِ فَقَدْ كَفَرَ وَ لَكِنَّ وَجْهَ اللَّهِ أَنْبِيَاؤُهُ وَ رُسُلُهُ وَ حُجَجُهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ هُمُ الَّذِينَ بِهِمْ يُتَوَجَّهُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى دِينِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَ يَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ وَ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ فَالنَّظَرُ إِلَى أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ

۱- هو منذر بن محمّد بن المنذر بن سعيد بن أبى الجهم القابوسى أبو القاسم الثقه، يوجد ذكره مع بيان وثاقته فى رجال النجاشىّ ص ۲۹۸ و فى القسم الأوّل من الخلاصه ص ۸۴ و فى الكشّىّ ص ۳۵۰ و فى غيرها من التراجم. و ذكر العلامه الطباطبائى قدس اللّه روحه فى فوائده «آل أبى الجهم القابوسى» و أطراهم بالثناء و ذكر الجميل، و ذكر منهم منذر بن محمّد هذا.

۲- هو إسماعيل بن الفضل بن يعقوب بن الفضل بن عبد اللّه بن الحارث نوفل بن الحارث بن عبد المطلب، من أصحاب أبى جعفر عليه السلام. ثقه من أهل البصره يوجد ذكره فى رجال الشيخ فى باب رجال الباقر و رجال الصادق عليهما السلام، و فى الكشّىّ ص ۱۴۳ و فى القسم الأوّل من الخلاصه ص ۵ و فى غيرها من التراجم.

وَ حُجَجِهِ علیهم السلام فِی دَرَجَاتِهِمْ ثَوَابٌ عَظِیمٌ لِلْمُؤْمِنِینَ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَ قَدْ قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله مَنْ أَبْغَضَ أَهْلَ بَیْتِی وَ عِتْرَتِی لَمْ یَرَنِی وَ لَمْ أَرَهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَ قَالَ صلی الله علیه و آله إِنَّ فِیکُمْ مَنْ لَا یَرَانِی بَعْدَ أَنْ یُفَارِقَنِی یَا أَبَا الصَّلْتِ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَا یُوصَفُ بِمَکَانٍ وَ لَا یُدْرَکُ بِالْأَبْصَارِ وَ الْأَوْهَامِ الْخَبَرَ (۱).

ج، الإحتجاج مرسلا مثله.

**[ترجمه]توحید، عیون أخبار الرضا، امالی صدوق: ابا صلت گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چه می‌فرمائی در باره حدیثی که اهل حدیث آن را روایت می‌کنند که مؤمنان در بهشت در منزلهای خود پروردگار خود را زیارت میکنند؟ امام علیه السلام فرمود: ای ابا صلت! به درستی که خدای تبارک و تعالی پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله را زیادتی داد بر همه آفریدگانش از پیامبران و فرشتگان و طاعت او را اطاعت خود و متابعت او را متابعت خود و زیارت او را در دنیا و آخرت زیارت خود قرار داد پس فرمود: «مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ» - . نساء / ۸۰ - {هر

کس از پیامبر فرمان بَرَد، در حقیقت، خدا را فرمان برده.} و فرموده: «إِنَّ الَّذِینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ» - . فتح / ۱۰ -

{در حقیقت، کسانی که با تو بیعت می کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند دست خدا بالای دستهای آنان است.} و پیامبر فرمود: هر که مرا زیارت کند در حیات من یا بعد از وفات من به حقیقت که خدای تعالی را زیارت کرده و درجه پیامبر در بهشت از همه درجه‌ها بلندتر است. پس هر کس او را زیارت کند در بهشت و از منزل خود به سوی درجه آن حضرت رود به حقیقت که خدای تبارک و تعالی را زیارت کرده است.

ابا صلت می گوید: به آن حضرت عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! معنی خبری که روایت کرده اند: ثواب لا اله الا اللّه نظر کردن به وجه خدا است چیست؟ امام فرمود: ای ابا صلت هر که خدا را وصف کند به داشتن وجه و روئی چون روی‌ها به حقیقت کافر شده و لیکن وجه خدا پیامبران و رسولان و حجتهای اویند - صلوات اللّه علیهم - و ایشان همانها هستند که به وسیله ایشان به سوی خدا و به سوی دین و معرفتش توجه می شود و خدای عزّ و جلّ فرموده است: «کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ» - . الرحمن / ۲۶-۲۷ - {هر چه بر [زمین] است فانی شونده است. و وجه پروردگارت باقی می‌ماند.}و فرموده است: «کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ» - . قصص / ۸۸ - {هر چیزی جز وجه او نابود شونده است.} پس نظر کردن به پیامبران و رسولان

ص: ۳۱

و حجتهای خدا در درجه‌های ایشان در روز قیامت ثواب عظیمی است از برای مؤمنان و همانا پیامبر فرمود: هر که خاندان من و عترت مرا دشمن دارد در روز قیامت مرا نبیند و من او را نبینم و آن حضرت فرمود: در میان شما کسانی هستند که بعد از آنکه[در دنیا]از من مفارقت کنند دیگر مرا نبینند. ای ابا صلت به درستی که خدای تبارک و تعالی وصف نمی‌شود به مکانی و به دیدها و خیالها دریافته نمی‌شود. - . توحید: ۱۱۷، عیون أخبار الرضا ۱: ۱۰۵، امالی صدوق: ۳۷۲ -

این حدیث در کتاب احتجاج نیز روایت شده است. - . احتجاج: ۴۰۸ -

**[ترجمه]

«۷»

لی، الأمالی للصدوق ابْنُ نَاتَانَةَ عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ إِبْرَاهِیمَ الْکَرْخِیِّ قَالَ: قُلْتُ لِلصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیهما السلام إِنَّ رَجُلًا رَأَی رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِی مَنَامِهِ فَمَا یَکُونُ ذَلِکَ فَقَالَ ذَلِکَ رَجُلٌ لَا دِینَ لَهُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَا یُرَی فِی الْیَقَظَهِ وَ لَا فِی الْمَنَامِ وَ لَا فِی الدُّنْیَا وَ لَا فِی الْآخِرَهِ.

**[ترجمه]امالی صدوق: راوی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: اینکه مردی خدای خود را در خواب ببیند چگونه باشد؟ فرمود: این مردی است که دین ندارد. زیرا خدا در بیداری و خواب دیده نشود و نه در دنیا و آخرت. - . امالی صدوق: ۴۸۸ -

**[ترجمه]

بیان

لعل المراد أنه کذب فی تلک الرؤیا أو أنه لما کان مجسما تخیل له ذلک أو أن هذه الرؤیا من الشیطان و ذکرها یدل علی کونه معتقدا للتجسّم.

**[ترجمه]شاید منظور این است که او در آن رؤیا دروغ گفته است یا چون معتقد به تجسیم بوده آن عقیده در خیالش ظهور کرده است یا اینکه رؤیا از شیطان بوده و بیان آن رؤیا دلالت دارد بر اینکه آن شخص اهل تجسیم بوده است.

**[ترجمه]

«۸»

شا، الإرشاد ج، الإحتجاج رَوَی أَهْلُ السِّیَرِ أَنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام فَقَالَ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ أَخْبِرْنِی عَنِ اللَّهِ أَ رَأَیْتَهُ حِینَ عَبَدْتَ اللَّهَ فَقَالَ لَهُ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ لَمْ أَکُ بِالَّذِی أَعْبُدُ مَنْ لَمْ أَرَهُ فَقَالَ کَیْفَ رَأَیْتَهُ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ فَقَالَ لَهُ وَیْحَکَ لَمْ تَرَهُ الْعُیُونُ بِمُشَاهَدَهِ الْعِیَانِ وَ لَکِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِیمَانِ مَعْرُوفٌ بِالدَّلَالاتِ مَنْعُوتٌ بِالْعَلَامَاتِ لَا یُقَاسُ بِالنَّاسِ وَ لَا یُدْرَکُ بِالْحَوَاسِّ فَانْصَرَفَ الرَّجُلُ وَ هُوَ یَقُولُ اللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ.

**[ترجمه]ارشاد، احتجاج: مورّخین و ناقلین روایت کرده اند که مردی به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام آمده عرض کرد: ای امیر المؤمنین مرا آگاه فرما از خدای تعالی آن گاه که پرستشش کرده‌ای آیا او را دیده ای؟ فرمود: چنین نبوده ام که پرستش کنم کسی را که ندیده باشم! عرض کرد [آن گاه که او را دیدی] چگونه او را دیدی؟ فرمود: وای بر تو، چشمها او را با دیده

آشـكار نبيند، ولى دلها به وسـيله حقيقتهاى ايمان او را ببينند، به وسيله دليلها و راهنماها شناخته شده و به سبب نشانه ها وصف شـده، به مردمان قياس نشود و حواس او را درك نكننـد! آن مرد بازگشت و مى گفت: خـدا مى‌داند در چه جايى رسالت خود را فرود آورد. - . ارشاد: ۱۲۰، احتجاج: ۲۰۹ -

**[ترجمه]

«۹»

ج، الإحتجاج فِی خَبَرِ الزِّنْدِیقِ الَّذِی سَأَلَ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ علیه السـلام عَمَّا تَوَهَّمَهُ مِنَ التَّنَاقُضِ فِی الْقُرْآنِ قَالَ علیه السلام وَ أَمَّا قَوْلُهُ تَعَالَی وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ ناضِـرَهٌ إِلی رَبِّها ناظِرَهٌ ذَلِکَ فِی مَوْضِعٍ یَنْتَهِی فِیهِ أَوْلِیَاءُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بَعْدَ مَا یَفْرُغُ مِنَ الْحِسَابِ إِلَی نَهَرٍ یُسَمَّی الْحَیَوَانَ فَیَغْتَسِـلُونَ فِیهِ وَ یَشْـرَبُونَ مِنْ آخَرَ فَتَبْیَضُّ وُجُوهُهُمْ فَیَـذْهَبُ عَنْهُمْ کُلُّ قَـذًی وَ وَعْثٍ ثُمَّ یُؤْمَرُونَ بِـدُخُولِ الْجَنَّهِ فَمِنْ هَـذَا الْمَقَـامِ یَنْظُرُونَ إِلَی رَبِّهِمْ کَیْفَ یُثِیبُهُمْ وَ مِنْهُ یَـدْخُلُونَ الْجَنَّهَ فَـذَلِکَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَـلَّ فِی تَسْـلِیمِ الْمَلَائِکَهِ عَلَیْهِمْ سَـلامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِینَ

ص: ۳۲

۱- أورد الحديث بتمامه فى الباب الأوّل تحت رقم ۴.

فَعِنْدَ ذَلِكَ أُثِيبُوا بِدُخُولِ الْجَنَّهِ وَ النَّظَرِ إِلَى مَا وَعَدَهُمُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَذَلِكَ قَوْلُهُ إِلی رَبِّها ناظِرَهٌ وَ النَّاظِرَهُ فِی بَعْضِ اللُّغَهِ هِیَ الْمُنْتَظِرَهُ أَ لَمْ تَسْمَعْ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى فَناظِرَهٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ أَیْ مُنْتَظِرَهٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ وَ أَمَّا قَوْلُهُ وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْرى عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهى يَعْنِی مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله حِينَ كَانَ عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهَى حَيْثُ لَا يُجَاوِزُهَا خَلْقٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَوْلُهُ فِی آخِرِ الْآيَهِ ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى رَأَى جَبْرَئِيلَ علیه السلام فِی صُورَتِهِ مَرَّتَيْنِ هَذِهِ الْمَرَّهَ وَ مَرَّهً أُخْرَى وَ ذَلِكَ أَنَّ خَلْقَ جَبْرَئِيلَ عَظِيمٌ فَهُوَ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ الَّذِينَ لَا يُدْرِكُ خَلْقَهُمْ وَ صُورَتَهُمْ (۱)إِلَّا رَبُّ الْعَالَمِينَ الْخَبَرَ.

**[ترجمه]احتجاج: در حدیث مربوط به زندیقی که از امیر المؤمنین علیه السلام تناقضاتی که به گمان او در قرآن وجود داشت می‌پرسید، آمده است که حضرت فرمود: و امّا آیه «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَهٌ إِلى رَبِّها ناظِرَهٌ» - . قیامت / ۲۲-۲۳ - {در آن روز چهره هایی شاداب اند، و به سوی پروردگار خود می نگرند.} این همان موضعی است که اولیای خدا پس از پایان حسابرسی بدان جا روند، همان جا که نهری دارد به نام «نهر حیوان»، در آن غسل نموده، و از جای دیگرش می نوشند، با نوشیدن آن رنگ رخسارشان سفید شده و از هر سختی و مشکل و آزاری عاری شوند، سپس به ورود در بهشت رهنمون شوند، و از همین جا است که نظر می کنند تا خداوند چگونه پاداششان را می دهد، پس گروهی به بهشت روند، و این همان آیه است که فرشتگان بر ایشان سلام کنند: «سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ» - . زمر / ۷۳ - { سلام بر شما باد! خوش آمدید، در آن درآیید [و] جاودانه [بمانید]}،

ص: ۳۲

و در همان لحظه است که خداوند فرماید با ورود به بهشت و نظر به وعده های الهی پاداش برید، و این همان آیه «إِلى رَبِّها ناظِرَهٌ» می باشد، و «ناظره» در برخی از لهجه‌ها به معنی منتظر است، مگر این آیه را نخوانده ای که: «فَناظِرَهٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ» - . نمل / ۳۵ -

یعنی منتظرند ببینند رسولان چگونه پاسخی باز آرند.

و امّا آیه «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْرى عِنْدَ سِدْرَهِ الْمُنْتَهى» - . نجم / ۱۳-۱۴ - ،

حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله را خواسته در هنگامی که او در سدره المنتهی بود آنجا که هیچ کس از آن مکان نمی گذرد، و قسمت آخر همان آیه «ما زاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغى لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى» - . نجم / ۱۷-۱۸ - رؤیت جبرئیل است که دو بار او را به صورت اصلی خود دید، یک بار همین است و مرتبه ای دیگر، و این بخاطر این است که جبرئیل خلق عظیمی دارد، و او از روحانیینی است که خلق و صفتشان را جز خداوند ربّ العالمین درک نمی کند. - . احتجاج: ۲۳۴ -

**[ترجمه]

بیان

الوعث و الوعثاء المشقّه قوله صلوات الله علیه و النظر إلی ما وعدهم الله یحتمل أن یکون المراد بالنظر الانتظار فیکون قوله و

الناظره فی بعض اللغه تتمه و تأییدا للتوجیه الأول و الأظهر أنه علیه السلام أشار إلی تأویلین الأول تقدیر مضاف فی الکلام أی ناظره إلی ثواب ربها فیکون النظر بمعنی الإبصار و الثانی أن یکون النظر بمعنی الانتظار و یؤیده ما فی التوحید فی تتمه التوجیه الأول فذلک قوله إِلی رَبِّها ناظِرَهٌ و إنما یعنی بالنظر إلیه النظر إلی ثوابه تبارک و تعالی و أرجع علیه السلام الضمیر فی قوله تعالی وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری إلی جبرئیل علیه السلام و سیأتی القول فیه.

**[ترجمه]«الوعث» و «الوعثاء» یعنی مشقّت. «و النظر إلی ما وعدهم الله»: در این سخن امام ممکن است منظور از نظر، انتظار باشد که در این صورت کلام امام که فرمود: «والناظره فی بعض اللغه» (ناظره در بعضی لغتها...) تتمه و تأییدی بر توجیه اول باشد. اما ظاهرتر آن است که امام به دو تأویل اشاره فرمود؛ اول، تقدیر مضاف در کلام، یعنی نظاره گر به ثواب پروردگارش، پس نظر به معنی دیدن می‌باشد.

دوم اینکه نظر به معنای انتظار باشد. تتمه توجیه اول در کتاب توحید این مطلب را تأیید می‌کند آنجا که فرمود: پس آن قول خداست که فرمود: «إلی ربها ناظره» و منظورش از نظر به خدا، نظر به ثواب اوست.

امام علیه السلام ضمیر را در آیه «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری» به جبرئیل برگرداند که سخن در این باره خواهد آمد.

**[ترجمه]

«۱۰»

ج، الإحتجاج یُونُسُ بْنُ ظَبْیَانَ قَالَ: دَخَلَ رَجُلٌ عَلَی أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ أَ رَأَیْتَ اللَّهَ حِینَ عَبَدْتَهُ قَالَ لَهُ مَا کُنْتُ أَعْبُدُ شَیْئاً لَمْ أَرَهُ قَالَ وَ کَیْفَ رَأَیْتَهُ قَالَ لَمْ تَرَهُ الْأَبْصَارُ بِمُشَاهَدَهِ الْعِیَانِ وَ لَکِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِیمَانِ لَا یُدْرَکُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا یُقَاسُ بِالنَّاسِ مَعْرُوفٌ بِغَیْرِ تَشْبِیهٍ.

**[ترجمه]احتجاج: مردی بر امام صادق علیه السّلام وارد شده و گفت: آیا خدایت را هنگام عبادت او دیده ای؟ حضرت فرمود: من چیزی را که ندیده ام پرستش نمی کنم.

گفت: چگونه او را دیده ای؟ فرمود: دیدگان هنگام نظر افکندن او را درک نمی کنند ولی دلها با حقایق ایمان او را در می یابند. نه با احساس (پنجگانه) درک شود و نه با مردم قیاس، بی هیچ تشبیهی معروف و شناخته شده است. - . احتجاج: ۳۳۶ -

**[ترجمه]

«۱۱»

ج، الإحتجاج عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِی قَوْلِهِ لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ قَالَ إِحَاطَهُ الْوَهْمِ أَ لَا تَرَی إِلَی قَوْلِهِ قَدْ جاءَکُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّکُمْ لَیْسَ یَعْنِی بَصَرَ الْعُیُونِ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ لَیْسَ یَعْنِی مِنَ الْبَصَرِ بِعَیْنِهِ وَ مَنْ عَمِیَ فَعَلَیْها لَیْسَ یَعْنِی عَمَی الْعُیُونِ إِنَّمَا عَنَی إِحَاطَهَ الْوَهْمِ کَمَا یُقَالُ فُلَانٌ بَصِیرٌ بِالشِّعْرِ وَ فُلَانٌ بَصِیرٌ بِالْفِقْهِ

۱- و فی نسخه: لا یدرک خلقهم و صفتهم.

وَ فُلَانٌ بَصِيرٌ بِالدَّرَاهِمِ وَ فُلَانٌ بَصِيرٌ بِالثِّيَابِ اللَّهُ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُرَى بِالْعَيْنِ.

يد، التوحيد أبی عن محمد العطار عن ابن عیسی عن ابن أبی نجران عن عبد الله بن سنان مثله

**[ترجمه]احتجاج: امام صادق علیه السلام در باره سخن خداوند « لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصار» - . انعام / ۱۰۳ -

فرمود: مقصود این است که در وهم نگنجد، آیا نمی‌بینی قول او را در آیه

دیگر که می فرماید: «قَدْ جاءَكُمْ بَصائِرُ مِنْ رَبِّكُم» - . انعام / ۱۰۴ - {به راستی رهنمودهایی از جانب پروردگارتان برای شما آمده است.}که مقصود دیدن به چشم نیست. «فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِه» {پس هر که به دیده بصیرت بنگرد به سود خود اوست.} مقصود دیدن به چشم نیست «وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْها» {و هر کس از سر بصیرت ننگرد به زیان خود اوست.}در اینجا نیز کوری چشم را قصد نکرده است همانا مقصود احاطه وهم است. چنانچه گفته شود فلانی به شعر بصیر است و فلانی به فقه بصیر است

ص: ۳۳

و فلانی به دراهم بصیر است و فلانی به جامه ها بصیر است، خدا بزرگتر از آن است که به چشم دیده شود. - . احتجاج: ۳۳۶ -

این حدیث در کتاب توحید نیز راویت شده است. - . توحید: ۱۱۲ -

**[ترجمه]

بیان

قَوْلُهُ علیه السلام اللَّهُ أَعْظَمُ مِنْ أَنْ يُرَى بِالْعَيْنِ هذا تفريع على ما سبق أي إذا لم يكن مدركا بالأوهام فيكون أعظم من أن يدرك بالعين و يحتمل أن يكون المعنى أنه أعظم من أن يشكّ أو يتوهم فيه أنه مدرك بالعين حتى يتعرض لنفيه فيكون دليلا على أن المراد بالأبصار الأوهام.

**[ترجمه]این سخن امام که «خداوند والاتر از آن است که با چشم دیده شود» نتیجه مطلب قبلی است؛ یعنی وقتی با اوهام درک نمی‌شود پس والاتر از آن است که دیده شدن با چشم در باره او توهم شود یا کسی بخواهد در این باره شک کند تا اینکه خدا متعرض نفی این مطلب شود پس معلوم می‌شود که منظور از «أبصار» در آیه شریفه، اوهام است.

**[ترجمه]

«۱۲»

ج، الإحتجاج أَحْمَدُ بْنُ إِسْحَاقَ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ علیهما السلام أَسْأَلُهُ عَنِ الرُّؤْيَةِ وَ مَا فِيهِ الْخَلْقُ فَكَتَبَ

عليه السلام لَا تَجُوزُ الرُّؤْيَهُ مَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الرَّائِي وَ الْمَرْئِيِّ هَوَاءٌ يَنْفُذُهُ الْبَصَرُ فَمَتَى انْقَطَعَ الْهَوَاءُ وَ عُدِمَ الضِّيَاءُ لَمْ تَصِحَّ الرُّؤْيَهُ وَ فِي وُجُوبِ اتِّصَالِ الضِّيَاءِ بَيْنَ الرَّائِي وَ الْمَرْئِيِّ وُجُوبُ الِاشْتِبَاهِ وَ تَعَالَى اللَّهُ عَنِ الِاشْتِبَاهِ فَثَبَتَ أَنَّهُ لَا تَجُوزُ عَلَيْهِ سُبْحَانَهُ الرُّؤْيَهُ بِالْأَبْصَارِ لِأَنَّ الْأَسْبَابَ لَا بُدَّ مِنِ اتِّصَالِهَا بِالْمُسَبَّبَاتِ.

**[ترجمه]احتجاج: أحمد بن إسحاق گوید: طیّ ارسال نامه ای به امام هادی علیه السّلام از آن حضرت در باره رؤیت (دیدن خدا) و طرز تفکّر مردم سؤال نمودم و او چنین نگاشت: تا وقتی که هوایی میان رائی و مرئی نباشد تا چشم از آن عبور کند رؤیت محقّق نشود، پس زمانی که هوا منقطع شود و نور نابود گردد رؤیت صحیح نیست، و در وجوب اتّصال روشنایی میان رائی و مرئی وجوب شباهتشان به یکدیگر است، و خدای تعالی پاک و منزّه از شبیه داشتن است، پس از همین جا ثابت می شود که مسأله رؤیت او با چشمها بر خداوند سبحان جایز نیست، زیرا اسباب به ناچار باید متصل به مسبّبات باشند. - . احتجاج: ۴۴۹-۴۵۰ -

**[ترجمه]

«۱۳»

يد، التوحيد ابْنُ إِدْرِيسَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ (۱)قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الثَّالِثِ عليه السلام أَسْأَلُهُ عَنِ الرُّؤْيَهِ وَ مَا فِيهِ النَّاسُ فَكَتَبَ لَا تَجُوزُ الرُّؤْيَهُ مَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الرَّائِي وَ الْمَرْئِيِّ هَوَاءٌ يَنْفُذُهُ الْبَصَرُ فَإِذَا انْقَطَعَ الْهَوَاءُ وَ عُدِمَ الضِّيَاءُ عَنِ الرَّائِي وَ الْمَرْئِيِّ لَمْ تَصِحَّ الرُّؤْيَهُ وَ كَانَ فِي ذَلِكَ الِاشْتِبَاهُ لِأَنَّ الرَّائِيَ مَتَى سَاوَى الْمَرْئِيَّ فِي السَّبَبِ الْمُوجِبِ بَيْنَهُمَا فِي الرُّؤْيَهِ وَجَبَ الِاشْتِبَاهُ وَ كَانَ فِي ذَلِكَ التَّشْبِيهُ لِأَنَّ الْأَسْبَابَ لَا بُدَّ مِنِ اتِّصَالِهَا بِالْمُسَبَّبَاتِ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم و از ایشان در باره دیدن خدا و آنچه مردم در آن می... باشند پرسیدم. حضرت در جواب نوشت: دیدن ممکن نباشد مادامی که میان بیننده و دیده شده هوایی نباشد که بینائی در آن نفوذ تواند کرد. پس هر گاه هوا از میان بیننده و دیده شده، بریده شود، دیدن میسر نشود. از این وساطت هوا و نور میان این دو، تشابه هر یک از اینها به دیگری نتیجه می‌شود. زیرا وقتی بیننده با دیده شده در سببی که میان ایشان موجب دیدن می شود مساوی باشند، لازم آید که مانند یکدیگر باشند که این مستلزم تشبیه است زیرا که چاره نیست از اینکه اسباب به مسببات خود متصل باشند. - . توحید: ۱۰۹ -

**[ترجمه]

بيان

استدل عليه السلام على عدم جواز الرؤيه بأنها تستلزم كون المرئى جسمانيا ذا جهه و حيّز و بين ذلك بأنه لا بد أن يكون بين الرائى و المرئى هواء ينفذه البصر

١- هو أحمد بن إسحاق بن عبد اللّه بن سعد بن مالك الاحوص الأشعریّ أبو علیّ القمّیّ، کان وافد القميين و شيخهم، روی عن أبی جعفر الثانی و أبی الحسن عليهما السلام و کان خاصّه أبی محمّد عليه السلام و کان ممن تشرف بلقاء صاحب الزمان عجل اللّه تعالی فرجه الشريف، توجد ترجمته مع الاطراء و التوثيق فی التراجم، و أورده الشيخ فی کتاب الغيبه فی عداد الموثقين الذين کان يرد عليهم التوقيعات من قبل المنسوبين للسفاره من الأصل.

و ظاهره کون الرؤیه بخروج الشعاع و إن أمکن أن یکون کنایه عن تحقق الإبصار بـذلک و توقفه علیه فإذا لم یکن بینهما هواء و انقطع الهواء و عدم الضیاء الذی هو أیضا من شرائط الرؤیه عن الرائی و المرئی لم تصح الرؤیه بالبصر و کان فی ذلک أی فی کون الهواء بین الرائی و المرئیّ الاشتباه یعنی شبه کـل منهـا بالآخر یقال اشتبها إذا أشبه کل منها الآخر لأن الرائی متی ساوی المرئیّ و ماثله فی النسبه إلی السبب الذی أوجب بینهما فی الرؤیه وجب الاشتباه و مشابهه أحدهما الآخر فی توسط الهواء بینهما و کان فی ذلک التشبیه أی کون الرائی و المرئیّ فی طرفی الهواء الواقع بینهما یستلزم الحکم بمشابهه المرئی بالرائی من الوقوع فی جهه لیصح کون الهواء بینهما فیکون متحیزا ذا صوره وضعیه فإن کون الشی ء فی طرف مخصوص من طرفی الهواء و توسط الهواء بینه و بین شی ء آخر سبب عقلی للحکم بکونه فی جهه و متحیزا و ذا وضع و هو المراد بقوله لأن الأسباب لا بد من اتصالها بالمسببات و یحتمل أن یکون ذلک تعلیلا لجمیع ما ذکر من کون الرؤیه متوقفه علی الهواء إلی آخر ما ذکر و حاصله یرجع إلی ما ادعاه جماعه من أهل الحق من العلم الضروری بأن الإدراک المخصوص المعلوم بالوجه الممتاز عن غیره لا یمکن أن یتعلق بما لیس فی جهه و إلا لم یکن للبصر مدخل فیه و لا کسب لرؤیته بل المدخل فی ذلک للعقل فلا وجه حینئذ لتسمیته إبصارا و الحاصل أن الإبصار بهذه الحاسه یستحیل أن یتعلق بما لیس فی جهه بدیهه و إلا لم یکن لها مدخل فیه و هم قد جوزوا الإدراک بهذه الجارحه الحساسه و أیضا هذا النوع من الإدراک یستحیل ضروره أن یتعلق بما لیس فی جهه مع قطع النظر عن أن تعلق هذه الحاسه یستدعی الجهه و المقابله و ما ذکره الفخر الرازی من أن الضروری لا یصیر محلا للخلاف و أن الحکم المذکور مما یقتضیه الوهم و یعین علیه و هو لیس مأمونا لظهور خطائه فی الحکم بتجسم الباری تعالی و تحیزه و ما ظهر خطؤه مره فلا یؤمن بل یتهم ففاسد لأن خلاف بعض العقلاء فی الضروریات جائز کالسوفسطائیه و المعتزله فی قولهم بانفکاک الشیئیه و الوجود و ثبوت الحال و أما قوله بأنه حکم الوهم الغیر المأمون فطریف جدا لأنه منقوض بجمیع أحکام العقل لأنه أیضا مما ظهر خطؤه مرارا و جمیع

الهندسيّات و الحسابيّات و أيضا مدخليّه الوهم فی الحکم المذکور ممنوع و إنما هو عقلی صرف عندنا و کذلک لیس کون الباری تعالی متحیّزا مما یحکم به و یجزم بل هو تخیل یجری مجری سائر الأکاذیب فی أن الوهم و إن صوره و خیله إلینا لکن العقل لا یکاد یجوزه بل یحیله و یجزم ببطلانه و کون ظهور الخطإ مره سببا لعدم ایتمان المخطئ و اتهامه ممنوع أیضا و إلا قدح فی الحسیات و سائر الضروریات و قد تقرّر بطلانه فی موضعه فی رد شبه القادحین فی الضروریات.

**[ترجمه]امام علیه السلام این گونه بر عدم جواز رؤیت استدلال فرمود که رؤیت، مستلزم جسمانی بودن و دارای جهت و مکان بودن موجود دیده شده است و این را چنین تبیین فرمود که باید بین بیننده و دیده شده هوایی باشد تا در چشم نفوذ کند -

ص: ۳۴

که ظاهر این سخن دلالت بر این دارد که رؤیت با خروج شعاع محقق می‌شود اگر چه ممکن است کنایه از تحقق دیدن به آن و توقف دیدن بر آن باشد - پس اگر بین بیننده و دیده شده هوایی نباشد و نور، که آن هم از شرایط رؤیت است، از بیننده و دیده شده معدوم شود، رؤیت با چشم امکان ندارد.

و بودن هوا بین بیننده و دیده شده دلالت بر شباهت هر یک از آنها به دیگری دارد - «اشتبها»: شبیه یکدیگرند - زیرا بیننده وقتی با دیده شده مساوی شد و در نسبت داشتن به سببی که میان آنها برای رؤیت واجب است مثل او شد، مشابهت هر یک از آنها به دیگری در واسطه شدن هوا میان آنها لازم می‌آید و این تشبیه یعنی بودن بیننده و دیده شده در دو طرف هوای واقع میان آن دو، مستلزم حکم به مشابهت بیننده و دیده شده از جهت وقوعشان در جهتی که بودن هوا میان آنها ممکن باشد، است.

پس هر دوی آنها باید دارای مکان و صورت و ضعیه باشند. زیرا بودن چیزی در یک طرف هوا و واسطه شدن هوا میان آن و چیز دیگر موجب حکم عقلی به این می شود که آن چیز دیگر هم در جهت و مکان و وضع است. و منظور امام که فرمود: «اسباب ناچار باید به مسببات متصل باشند» همین است. و ممکن است این کلام تعلیل برای تمام آن چیزهایی باشد که امام در باره رؤیت فرمود - یعنی متوقف بودن رؤیت بر هوا تا آخر کلام - که حاصل آن به ادعای جماعتی از اهل حق برمی گردد

که گفته اند: علم ضروری قائم است بر اینکه محال است که ادراکی مخصوص و ممتاز از غیر خودش به چیزی تعلق گیرد که در جهتی نیست زیرا در این صورت چشم مدخلیتی در آن ندارد و راهی برای رؤیت آن نیست بلکه راه معرفت آن تنها عقل است که در این صورت هم نامیدن آن(معرفت عقلی) به دیدن وجهی ندارد.

نتیجه آنکه دیدن با این عضو حسی در مورد چیزی که در جهتی نیست به حکم بدیهی عقل محال است و راهی برای دیدن آن نیست. در صورتی که آنها (قائلین به رؤیت)ادراک خدا را با همین عضو حسی مخصوص جایز دانسته اند.

و نیز صرفنظر از اینکه تعلق این عضو حسی (چشم) مستلزم جهت و مقابله است، به ضرورت عقلی محال است که این نوع ادراک به آنچه که جهت ندارد تعلق گیرد.

و اما فخر رازی گفته است: مطلب ضروری مورد اختلاف واقع نمی‌شود و حکم مذکور، از جانب وهم است و وهم به آن کمک می کند در حالی که وهم ایمن از خطا نیست چنانچه خطایش در حکم به جسمانیت و مکان داشتن خدا ظاهر شده است و آنچه که خطایش آشکار شود مورد اطمینان نیست بلکه متهم است.

این سخن فخر باطل است زیرا امکان مخالفت بعضی عقلاء در ضروریات ممکن است مانند سوفسطائی ها و معتزله در قولشان به انفکاک شیئیت از وجود و ثبوتِ حال.

و اما اینکه گفته حکم وهم به دلیل خطایش مورد اطمینان نیست حقیقتاً شگفت آور است زیرا نقض این سخن با جمیع احکام عقل است چرا که عقل نیز مکررا خطایش آشکار شده است و نیز به تمام مسائل ص: ۳۵

هندسه و حساب نقض می‌شود [چرا که در این مسائل نیز خطاهایی رخ داده است] و همچنین ادعای او در دخالت وهم در حکم مذکور باطل است و به نظر ما آن حکم صرفا حکمی عقلی است.

و نیز آنکه گفته مکان داشتن خداوند حکم جزمی وهم است صحیح نیست بلکه آن، تخیلی است همچون سایر امور کذب که گر چه وهم آن را برای ما صورت می‌دهد و متخیل می‌سازد اما عقل آن را جایز نمی‌داند و بلکه محال دانسته حکم به بطلانش می کند.

و نیز اینکه یک بار ظهور خطا سببی برای عدم اطمینان به خطاکار شود باطل است وگرنه در امور حسی و سایر ضروریات نیز اشکال می شود. و بطلان این مطلب در جای خود هنگام ردّ شبهات اشکال کنندگان در ضروریات، اثبات شده است.

**[ترجمه]

«۱۴»

ید، التوحید الدَّقَّاقُ عَنِ الْكُلَيْنِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: سَأَلَنِي أَبُو قُرَّةَ الْمُحَدِّثُ أَنْ أُدْخِلَهُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام فَاسْتَأْذَنْتُهُ فِي ذَلِكَ فَأَذِنَ لِي فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَسَأَلَهُ عَنِ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ وَ الْأَحْكَامِ حَتَّى بَلَغَ سُؤَالُهُ التَّوْحِيدَ فَقَالَ أَبُو قُرَّةَ إِنَّا رُوِّينَا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَسَمَ الرُّؤْيَةَ وَ الْكَلَامَ بَيْنَ اثْنَيْنِ فَقَسَمَ لِمُوسَى علیه السلام الْكَلَامَ وَ لِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله الرُّؤْيَةَ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام فَمَنِ الْمُبَلِّغُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى الثَّقَلَيْنِ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ أَ لَيْسَ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله قَالَ بَلَى قَالَ فَكَيْفَ يَجِي ءُ رَجُلٌ إِلَى الْخَلْقِ جَمِيعاً فَيُخْبِرُهُمْ أَنَّهُ جَاءَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ أَنَّهُ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ يَقُولُ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ ثُمَّ يَقُولُ أَنَا رَأَيْتُهُ بِعَيْنِي وَ أَحَطْتُ بِهِ عِلْماً وَ هُوَ عَلَى صُورَةِ الْبَشَرِ أَ مَا يَسْتَحْيُونَ مَا قَدَرَتِ الزَّنَادِقَةُ أَنْ تَرْمِيَهُ بِهَذَا أَنْ يَكُونَ يَأْتِي عَنِ اللَّهِ بِشَيْ ءٍ ثُمَّ يَأْتِي بِخِلَافِهِ مِنْ وَجْهٍ آخَرَ قَالَ أَبُو قُرَّةَ فَإِنَّهُ يَقُولُ وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام إِنَّ بَعْدَ هَذِهِ الْآيَةِ مَا يَدُلُّ عَلَى مَا رَأَى حَيْثُ قَالَ ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى يَقُولُ مَا كَذَبَ فُؤَادُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله مَا رَأَتْ عَيْنَاهُ ثُمَّ أَخْبَرَ بِمَا رَأَى فَقَالَ لَقَدْ رَأى مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى فَآيَاتُ اللَّهِ غَيْرُ اللَّهِ وَ قَدْ قَالَ وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً فَإِذَا رَأَتْهُ الْأَبْصَارُ فَقَدْ أَحَاطَتْ بِهِ الْعِلْمَ وَ وَقَعَتِ الْمَعْرِفَةُ فَقَالَ أَبُو قُرَّةَ فَتُكَذِّبُ الرِّوَايَاتِ فَقَالَ أَبُو

الْحَسَنِ علیه السلام إِذَا كَانَتِ الرِّوَايَاتُ مُخَالِفَةً لِلْقُرْآنِ كَذَّبْتُ بِهَا وَ مَا أَجْمَعَ الْمُسْلِمُونَ عَلَيْهِ (۱)أَنَّهُ لَا يُحِيطُ بِهِ عِلْمٌ وَ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ.

ص: ۳۶

۱- و فی نسخه: و ما اجتمع المسلمون علیه.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: ابو قرّه محدث از من خواست که او را خدمت امام رضا علیه السلام ببرم، من از آن حضرت اجازه خواستم که به من اجازه داد، ابو قره شرفیاب شد و از آن حضرت سؤالاتی در حلال و حرام و سائر احکام کرد تا رشته سؤال را به توحید کشید و به آن حضرت عرض کرد: به ما روایت رسیده است که خدا دیدار خود و همسخنی خود را میان دو پیامبر قسمت کرده و سخن را به موسی علیه السلام داده و دیدار خود را به محمد.

امام رضا علیه السلام فرمود: پس چه کسی از طرف خدا به همه جن و انس تبلیغ کرده است که: «لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ» - . انعام / ۱۰۳ - {دیدگان او را درنمی یابند و اوست که دیدگان را درمی یابد} و «وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً» - . طه / ۱۱۰ - {علم آنان او را در بر نگیرد} و «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ء» - . شوری / ۱۱ - {چیزی مانند او نیست.}؟! آیا خود محمد نیست؟ گفت: بله.

فرمود: پس چگونه ممکن است مردی به همه خلق توجه کند و به آنها خبر دهد که از طرف خدا آمده و به دستور خدا آنها را به سوی خدا می خواند که می گوید: «لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ» و «وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً» و «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ء» و سپس بگوید من خودم او را به چشم خود دیده ام و او را در علم خود گنجانیده ام و او به صورت آدمی است؟! شرم نمی کنند؟! زندیق‌ها هم نتوانستند پیامبر اسلام را از این راه بکوبند که تناقض می گوید و از طرف خدا چیزی می آورد و از راه دیگر مخالف آن را می گوید.

ابو قره گفت: خدا هم می فرماید: «وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری» - . نجم / ۱۳ - {و قطعاً بار دیگری هم او را دیده است} امام فرمود: بعد از این آیه معلوم می‌کند که چه را دیده آنجا که فرموده است: «ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی» {قلب آنچه را که دید انکار نکرد} می‌فرماید: دل محمد دروغ نشمرد آنچه را چشم او دید، سپس آنچه را دیده بود خبر داد و فرمود: «لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری» - . نجم / ۱۸ - {به راستی که [برخی] از آیات بزرگِ پروردگار خود را بدید} و آیات خدا غیر از خود خدا است.

و خدا فرموده است: «وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً» - . طه / ۱۱۰ - {علم آنان او را در بر نگیرد}، حال اگر دیده ها بتوانند او را ببینند یعنی در علم بشر گنجانیده شده است و به شخص شناخته شده.

ابو قره عرض کرد: پس این همه روایات را دروغ بشماریم؟ امام علیه السلام فرمود: وقتی روایات با قرآن مخالف باشند آنها را باید دروغ بدانی آنچه مورد اتفاق مسلمانها است این است که: علمی او را در برنگیرد، و دیده ها او را درک نکنند و چیزی مانند او نیست. - . توحید: ۱۱۰ -

ص: ۳۶

**[ترجمه]

بیان

اعلم أن المفسّرين اختلفوا فی تفسیر تلک الآیات قوله تعالی ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی یحتمل کون ضمیر الفاعل فی رأی راجعا إلی النبی صلی الله علیه و آله و إلی الفؤاد قال البیضاوی ما کذب الفؤاد ما رأی ببصره من صوره جبرئیل أو الله أی ما کذب الفؤاد بصره بما حکاه له فإن الأمور القدسیه تدرک أولا بالقلب ثم ینتقل منه إلی البصر أو ما قال فؤاده لما رآه لم أعرفک و لو قال ذلک کان کاذبا لأنه عرفه بقلبه کما رآه بصره أو ما رآه بقلبه و المعنی لم یکن تخیلا کاذبا و یدل علیه أنه

سُئِلَ علیه السلام هَلْ رَأَیْتَ رَبَّکَ فَقَالَ رَأَیْتُهُ بِفُؤَادِی.

و قرئ ما کذب أی صدقه و لم یشکّ فیه أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری أ فتجادلونه علیه من المراء و هو المجادله انتهی قوله تعالی وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری قال الرازی یحتمل الکلام وجوها ثلاثه الأول الرب تعالی (۱)و الثانی جبرئیل علیه السلام و الثالث الآیات العجیبه الإلهیه انتهی أی و لقد رآه نازلا نزله أخری فیحتمل نزوله صلی الله علیه و آله و نزول مرئیه. فإذا عرفت محتملات تلک الآیات عرفت سخافه استدلالهم بها علی جواز الرؤیه و وقوعها بوجوه الأول أنه یحتمل أن یکون المرئی جبرئیل إذا المرئی غیر مذکور فی اللفظ و قد أشار أمیر المؤمنین علیه السلام إلی هذا الوجه فی الخبر السابق

وَ رَوَی مُسْلِمٌ فِی صَحِیحِهِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ زُرْعَهَ (۲)عَنْ عَبْدِ اللَّهِ ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی قَالَ رَأَی جَبْرَئِیلَ علیه السلام لَهُ سِتُّمِائَهِ جَنَاحٍ.

وَ رَوَی أَیْضاً بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِی هُرَیْرَهَ وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری قَالَ

ص: ۳۷

۱- قال البغوی فی معالم التنزیل: هو قول انس و الحسن و عکرمه، قالوا: رأی محمّد ربّه، و روی عکرمه عن ابن عبّاس قال: إن اللّه اصطفی إبراهیم بالخله، و اصطفی موسی بالکلام، و اصطفی محمّدا صلّی اللّه علیه و آله بالرؤیه؛ و نسب القول الثانی إلی ابن مسعود و عائشه و روی بطریقه عن مسروق قیل: قلت لعائشه: یا اماه هل رأی محمّد صلّی اللّه ربّه؟ فقالت: لقد تکلمت بشی ء وقف له شعری ممّا قلت، أین أنت من ثلاث من حدثکهن فقد کذب: من حدثک أن محمّد رأی ربّه فقد کذب ثمّ قرأت: لا تدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر و ما کان لبشر أن یکلمه اللّه وحیا أو من وراء حجاب» إلی أن قالت: و لکنه رأی جبرئیل فی صورته مرتین. أقول: أخرجه البخاری فی صحیحه ص ۱۷۵ و المسلم فی ج ۱ ص ۱۱۰ من صحیحه و نسب القول الثانی الشیخ فی التبیان إلی مجاهد و الربیع أیضا.

۲- الصحیح کما فی نسخه: عن زر «أی ابن حبیش» عن عبد اللّه. أخرجه المسلم فی ج ۱ ص ۱۰۹ و کذا حدیث أبی هریره.

رَأَی جَبْرَئِیلَ علیه السلام بِصُورَتِهِ الَّتِی لَهُ فِی الْخِلْقَهِ الْأَصْلِیَّهِ.

الثانی ما ذکره علیه السلام فی هذا الخبر و هو قریب من الأول لکنه أعم منه الثالث أن یکون ضمیر الرؤیه راجعا إلی الفؤاد فعلی تقدیر إرجاع الضمیر إلی الله تعالی أیضا لا فساد فیه الرابع أن یکون علی تقدیر إرجاع الضمیر إلیه علیه السلام و کون المرئی هو الله تعالی المراد بالرؤیه غایه مرتبه المعرفه و نهایه الانکشاف. و أما استدلاله علیه السلام بقوله تعالی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ فهو إما لأن الرؤیه تستلزم الجهه و المکان و کونه جسما أو جسمانیا أو لأن الصوره التی تحصل منه فی المدرکه تشبهه قوله علیه السلام حیث قال أی أولا قبل هذه الآیه و إنما ذکر علیه السلام ذلک لبیان أن المرئی قبل هذه الآیه غیر مفسر أیضا بل إنما یفسره ما سیأتی بعدها قوله علیه السلام و ما أجمع المسلمون علیه أی اتفق المسلمون علی حقیه مدلول ما فی الکتاب مجملا و الحاصل أن الکتاب قطعی السند متفق علیه بین جمیع الفرق فلا یعارضه الأخبار المختلفه المتخالفه التی تفردتم بروایتها. ثم اعلم أنه علیه السلام أشار فی هذا الخبر إلی دقیقه غفل عنها الأکثر و هی أن الأشاعره وافقونا فی أن کنهه تعالی یستحیل أن یتمثل فی قوه عقلیه حتی أن المحقق الدوانی نسبه إلی الأشاعره موهما اتفاقهم علیه و جوزوا ارتسامه و تمثله فی قوه جسمانیه و تجویز إدراک القوه الجسمانیه لها دون العقلیه بعید عن العقل مستغرب فأشار علیه السلام إلی أن کل ما ینفی العلم بکنهه تعالی من السمع ینفی الرؤیه أیضا فإن الکلام لیس فی رؤیه عرض من أعراضه تعالی بل فی رؤیه ذاته و هو نوع من العلم بکنهه تعالی (۱).

**[ترجمه]بدان که مفسران در تفسیر این آیات اختلاف کرده اند؛ در این سخن خداوند که فرمود: «ماکذب الفؤاد ما رأی» احتمال دارد ضمیر فاعل در «رأی» به پیامبر و یا به قلب برگردد. بیضاوی گفته: یعنی قلب آنچه را پیامبر با چشمش دید یعنی صورت جبرئیل یا خدا، یعنی قلب حکایت چشمش را برایش تکذیب نکرد زیرا امور قدسیه ابتدا با قلب درک می شوند و سپس از آنجا به چشم منتقل می گردند. یا اینکه قلب وقتی او را دید نگفت که تو را نمی‌شناسم که اگر چنین می گفت

دروغگو بود زیرا او را به قلبش شناخت چنان که چشمش او را دید. یا اینکه آنچه را به قلبش دید تکذیب نکرد به این معنا که تخیل کاذب نبود.

و بر این مطلب دلالت می‌کند که از حضرت سؤال شد: آیا پروردگارت را دیدی؟ فرمود: او را به قلبم دیدم. و به صورت «ما کذب» نیز قرائت شده است یعنی تصدیقش کرد و در آن شک نکرد. «أَ فَتُمارُونَهُ عَلی ما یَری» یعنی آیا بر سر این مطلب با او مراء یعنی مجادله می کنید. پایان سخن بیضاوی.

«وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَهً أُخْری» رازی گفته: در این کلام سه وجه محتمل است؛ اول خداوند، دوم جبرئیل و سوم آیات عجیب الهی. پایان سخن وی.

یعنی پیامبر او را در نزول دیگری دید که منظور نزول پیامبر یا نزول آنچه دیده است می‌باشد.

حال که احتمالات این آیه را دانستی، متوجه سخیف بودن استدلال آنها به این آیه برجواز و وقوع رؤیت شدی. زیرا اول آنکه احتمال دارد که آنچه پیامبر دیده، جبرئیل بوده باشد و در لفظ آیه هم «آنچه را دیده» ذکر نشده است.

امیرمؤمنان علیه السلام در روایت سابق به این وجه اشاره فرمود. و مسلم در صحیحش از ابن عباس روایت کرده که در باره «ما

كذب الفؤاد ما رأى» گفته: پیامبر جبرئیل را دید که ششصد بال داشت. و نیز از ابوهریره روایت کرده که در باره «لقد رآه نزله أخرى» گفته:

ص: ۳۷

جبرئیل را به صورت خلقت اصلیش دیده است.

جواب دوم آن چیزی است که امام علیه السلام در این روایت فرموده که نزدیک به وجه اول ولی اعم از آن است.

سوم آنکه ضمیر رؤیت به فؤاد برگردد که در این صورت اگر ضمیر (رآه) به خدا نیز برگردد مشکلی ندارد.

چهارم آنکه بنا بر فرض ارجاع ضمیر به پیامبر و اینکه «دیده شده»، خدای تعالی باشد منظور از رؤیت، نهایت مرتبه معرفت و انکشاف است.

و اما استدلال امام به سخن خداوند «لیس کمثله شیء» یا به این دلیل است که رؤیت مستلزم جهت و مکان و جسم و جسمانی بودن خداست و یا اینکه چون صورتی که از خدا در قوه مدرکه حاصل می شود - بنا به فرض رؤیت - شبیه او می شود [در حالی که خدا شبیه ندارد].

سخن امام که فرمود: «جایی که خدا گفت» یعنی در اول و قبل از این آیه. و امام این را به این دلیل فرمود که نشان دهد آنچه دیده شده در آیه قبل نیز تفسیر نشده بلکه آیات بعد آن را تفسیر می کند.

سخن امام «و آنچه مسلمانان بر آن اجماع کرده اند» یعنی آنها اجمالا بر آنچه که قرآن بر آن دلالت دارد اتفاق نظر دارند. نتیجه آنکه کتاب خدا دارای سند قطعی و میان تمام فرقه ها مورد اجماع است پس روایات مختلف و مخالفی که شما در نقل آن متفرد هستید با آن معارضه نمی کند.

بدان که امام در این روایت به نکته دقیقی اشاره فرموده که مورد غفلت اکثریت قرار گرفته و بیانش چنین است:

اشاعره در اینکه محال است کنه خدای متعال در قوه عقلیه متمثل شود با ما موافقند به گونه‌ای که محقق دوانی آن چنان این مطلب را به اشاعره نسبت داده که گویا همه بر آن متفقند. و از آن طرف آنها نقش بستن و تمثل خدا در قوه‌ای جسمانی را جایز دانسته‌اند حال آنکه ممکن دانستن ادراک خدا توسط قوه ای جسمانی برخلاف قوه عقلیه حکمی دور از عقل و غریب است. و امام علیه السلام به این مطلب اشاره فرمود که هر دلیل نقلی که علم به کنه خدا را نفی می کند، در واقع رؤیت را نیز نفی می کند زیرا سخن در رؤیتِ عرضی از اعراض خدا نیست بلکه سخن در رؤیت ذات اوست که نوعی علم به کنه خداست.

**[ترجمه]

يد، التوحيد أَبِی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْعَطَّارِ عَنِ ابْنِ عِیسَی عَنِ الْبَزَنْطِیِّ عَنِ الرِّضَا علیه السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لَمَّا أُسْرِیَ بِی إِلَی السَّمَاءِ بَلَغَ بِی جَبْرَئِیلُ علیه السلام مَکَاناً لَمْ یَطَأْهُ

۱- لا- ملازمه بین الامرین فان حس البصر لا ینال إلّا الاضواء و الالوان، و أمّا جوهر الاجسام أعنی موضوع هذه الاعراض فلا یناله شی ء من الحواس لا البصر و لا غیره، و إنّما طریق نیله الفکر و القیاس و الروایه غیر متعرضه لشی ء من ذلک. ط.

جَبْرَئِيلُ قَطَّ فَكَشَفَ لِي فَأَرَانِيَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ مَا أَحَبَّ.

**[ترجمه]توحید: امام رضا علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون مرا به آسمان بردند، جبرئیل مرا به جایی رسانید که خود ص: ۳۸

جبرئیل هم هرگز گام ننهاده بود و انکشافی به من دست داد و خدا از نور عظمت خود آنچه را دوست داشت به من نمود. -. توحید: ۱۰۸ -

**[ترجمه]

«۱۶»

ید، التوحید ابْنُ الْوَلِيدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ هَلْ يُوصَفُ (۱)فَقَالَ أَ مَا تَقْرَأُ الْقُرْآنَ قُلْتُ بَلَى قَالَ أَ مَا تَقْرَأُ قَوْلَهُ عَزَّ وَ جَلَّ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ قُلْتُ بَلَى قَالَ فَتَعْرِفُونَ الْأَبْصَارَ قُلْتُ بَلَى قَالَ وَ مَا هِيَ قُلْتُ أَبْصَارُ الْعُيُونِ فَقَالَ إِنَّ أَوْهَامَ الْقُلُوبِ أَكْثَرُ مِنْ أَبْصَارِ الْعُيُونِ فَهُوَ لَا تُدْرِكُهُ الْأَوْهَامُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَوْهَامَ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید از امام رضا علیه السلام پرسیدم: آیا خداوند وصف می‌شود؟ فرمود: آیا قرآن نمی‌خوانی؟! گفتم: بلی میخوانم. فرمود: آیا فرموده خدای عزّ و جلّ را که فرمود: «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ» نمی‌خوانی؟! گفتم: بلی می‌خوانم. فرمود: معنی ابصار را می دانید؟ گفتم: بلی. فرمود: یعنی چه؟ گفتم: ابصار یعنی بینش چشمها. فرمود: اوهام قلبها از بینش چشمها بیشتر است پس اوهام او را در نیابند و او اوهام را دریابد. -. توحید: ۱۱۲ -

**[ترجمه]

بیان

أكثر أي أعمّ إدراكا فهو أولى بالتعرّض لنفيه.

**[ترجمه]«اکثر» یعنی از نظر ادراک عام‌تر است پس تعرض به نفی آن [در کلام خدا] سزاوارتر است.

**[ترجمه]

«۱۷»

يد، التوحيد الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ الرِّضَا علیه السلام لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ فَقَالَ يَا أَبَا هَاشِمٍ أَوْهَامُ الْقُلُوبِ أَدَقُّ مِنْ أَبْصَارِ الْعُيُونِ أَنْتَ قَدْ تُدْرِكُ

بِوَهْمِکَ السِّنْدَ وَ الْهِنْدَ وَ الْبُلْدَانَ الَّتِی لَمْ تَدْخُلْهَا وَ لَمْ تُدْرِکْهَا بِبَصَرِکَ (۲)فَأَوْهَامُ الْقُلُوبِ لَا تُدْرِکُهُ فَکَیْفَ أَبْصَارُ الْعُیُونِ.

ج، الإحتجاج عن الجعفری مثله.

**[ترجمه]توحید: ابو هاشم جعفری گوید: به امام جواد علیه السلام گفتم: «لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ»؟ فرمود: ای ابا هاشم، اوهام قلبها باریکتر است از بینش چشمها، سند و هند و شهرهائی که نرفتی و به چشم ندیدی به وهم خود در آوری، وهم دلها به او نرسد تا چه رسد به دید چشمها. - . توحید: ۱۱۳ -

این حدیث در کتاب احتجاج نیز روایت شده است. - . احتجاج: ۴۴۲ -

**[ترجمه]

«۱۸»

یـد، التوحید الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِیِّ عَنِ الْبَرْمَکِیِّ عَنِ ابْنِ أَبَانٍ عَنْ بَکْرِ بْنِ صَالِحٍ (۳)عَنِ الْحَسَنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْخَزَّازِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَیْنِ قَالا دَخَلْنَا عَلَی أَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام فَحَکَیْنَا لَهُ مَا رُوِیَ أَنَّ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله رَأَی رَبَّهُ فِی هَیْئَهِ الشَّابِّ الْمُوفِقِ فِی سِنِّ أَبْنَاءِ ثَلَاثِینَ سَنَهً رِجْلَاهُ فِی خُضْرَهٍ وَ قُلْنَا إِنَّ هِشَامَ بْنَ سَالِمٍ (۴)

۱- أی هل یوصف بأنّه مرئی.

۲- و فی نسخه: و لا تدرکها ببصرک.

۳- مشترک بین الضعیف و المجهول.

۴- هو هشام بن سالم الجوالیقیّ الکوفیّ، مولی بشر بن مروان. أبو الحکم روی عن أبی عبد اللّه و أبی الحسن علیهما السلام، ثقه ثقه جلیل، مقرب عند الأئمّه، و کان متکلما جدلیا؛ أطراه الرجالیون کلهم بالوثاقه، و أبرءوا ساحته عما نسب إلیه من الأقوال الشنیعه و الاعتقادات الفاسده.

وَ صَاحِبَ الطَّاقِ (۱)وَ الْمِيثَمِيَّ (۲)يَقُولُونَ إِنَّهُ أَجْوَفُ إِلَى السُّرَّهِ وَ الْبَاقِي صَمَدٌ فَخَرَّ سَاجِداً ثُمَّ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا عَرَفُوكَ وَ لَا وَحَّدُوكَ فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ وَصَفُوكَ سُبْحَانَكَ لَوْ عَرَفُوكَ لَوَصَفُوكَ بِمَا وَصَفْتَ بِهِ نَفْسَكَ سُبْحَانَكَ كَيْفَ طَاوَعَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ شَبَّهُوكَ بِغَيْرِكَ إِلَهِي لَا أَصِفُكَ إِلَّا بِمَا وَصَفْتَ بِهِ نَفْسَكَ وَ لَا أُشَبِّهُكَ بِخَلْقِكَ أَنْتَ أَهْلٌ لِكُلِّ خَيْرٍ فَلَا تَجْعَلْنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۳)ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَيْنَا فَقَالَ مَا تَوَهَّمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَتَوَهَّمُوا اللَّهَ غَيْرَهُ ثُمَّ قَالَ نَحْنُ آلَ مُحَمَّدٍ النَّمَطُ الْوُسْطَى الَّذِي لَا يُدْرِكُنَا الْغَالِي وَ لَا يَسْبِقُنَا التَّالِي يَا مُحَمَّدُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله حِينَ نَظَرَ إِلَى عَظَمَهِ رَبِّهِ كَانَ فِي هَيْئَهِ الشَّابِّ الْمُوفِقِ وَ سِنِّ أَبْنَاءِ ثَلَاثِينَ سَنَهً يَا مُحَمَّدُ عَظُمَ رَبِّي وَ جَلَّ أَنْ يَكُونَ فِي صِفَهِ الْمَخْلُوقِينَ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَنْ كَانَتْ رِجْلَاهُ فِي خُضْرَهٍ قَالَ ذَاكَ مُحَمَّدٌ صلى الله عليه و آله كَانَ إِذَا نَظَرَ إِلَى رَبِّهِ بِقَلْبِهِ جَعَلَهُ فِي نُورٍ مِثْلِ نُورِ الْحُجُبِ حَتَّى يَسْتَبِينَ لَهُ مَا فِي الْحُجُبِ إِنَّ نُورَ اللَّهِ

۱- هو محمّد بن علىّ بن النعمان أبو جعفر، الملقب بمؤمن الطاق، و شاه الطاق، و يلقبه المخالفون بشيطان الطاق، كان ثقه متكلما حاذقا حاضر الجواب، له مناظرات مع أبى حنيفه و حكايات، قال النجاشىّ: أما منزلته فى العلم و حسن الخاطر فأشهر، و قد نسب إليه أشياء لم تثبت عندنا.

۲- لقب لجماعه من الاصحاب: منهم أحمد بن الحسن بن إسماعيل، و علىّ بن إسماعيل، و على ابن الحسن، و محمّد بن الحسن بن زياد و غيرهم و حيث اطلق فلا بد فى تشخيصه من الرجوع إلى القرائن، و يحتمل قويا بقرينه موضوع الحديث بل يتعين كون الميثمى الواقع فى الحديث هو على ابن إسماعيل الذى ترجمه النجاشىّ فى ص ۱۷۶ من رجاله بقوله: على بن إسماعيل بن شعيب بن ميثم بن يحيى التمار، أبو الحسن مولى بنى أسد كوفىّ، سكن البصره، و كان من وجوه المتكلّمين من أصحابنا كلم أبا الهذيل و النظام، له مجالس و كتب: منها كتاب الإمامه، كتاب الطلاق، كتاب النكاح، كتاب مجالس هشام بن الحكم، كتاب المتعه. انتهى. و قيل: كان فى زمان الكاظم عليه السلام من الفضلاء المعروفين و المتكلّمين المدققين و ربما يظهر أنّه كان من تلامذه هشام. قلت: توجد جمله من حجاجه و مناظراته مع أبى الهذيل العلّاف و ضرار فى مسأله الإمامه فى ص ۵ و ۹ و ۵۲ من الطبعه الثانيه من الفصول المختاره، و مع رجل نصرانى و رجل ملحد و غيره فى ص ۳۱ و ۳۹ و ۴۴، فما فى الوافى من أن الميثمى هذا هو أحمد بن الحسن ممّا لم نجد عليه دليلا بل الشاهد قائم على خلافه.

۳- و فى نسخه: فلا تجعلنى مع القوم الظالمين.

مِنْهُ اخْضَـرَّ مَا اخْضَرَّ (۱)وَ مِنْهُ احْمَرَّ مَـا احْمَرَّ وَ مِنْهُ ابْيَضَّ مَـا ابْيَضَّ وَ مِنْهُ غَيْرُ ذَلِـكَ يَـا مُحَمَّدُ مَـا شَـهِدَ بِهِ الْكِتَـابُ وَ السُّنَّةُ فَنَحْنُ الْقَائِلُونَ بِهِ.

**[ترجمه]توحیـد: محمـد و ابراهیم گوینـد: بر امـام رضـا علیه السـلام داخل شـدیم و برای ایشان حکایت نمودیم آنچه را که روایت شده و مشبِّهه می گویند که محمد صلی الله علیه و آله پروردگار خود را دید در شکل جوان خوش اندام در سن پسران سی ساله که پاهایش در سبزی بود و گفتیم که هشام بن سالم

ص: ۳۹

و صاحب طاق و میثمی می گویند که او از پائین تا ناف میان تهی است و باقی مانده بدنش تو پر است که میان ندارد!

حضـرت بر رود در افتـاد و سـجده نمـود و فرمـود: پـاک و منزهی تو! تو را نشـناختند و یگـانه نداسـتند پس از این جهت تو را وصف نمودنـد. پاک و منزهی تو! اگر تو را می شـناختند، تنها به آنچه خود را به آن وصف نمودهای، وصف می کردند. پاک و منزهی تو! چگونه نفسـهای ایشـان، ایشان را اطاعت نمود که تو را به غیر تو تشبیه کردنـد؟! خـدای من تو را وصف نمی کنم مگر به آنچه تو خود را به آن وصف نمودهای. و تو را به آفریدگانت تشبیه نمی کنم و توئی سـزاوار هر خوبی پس مرا از گروه ستمکاران مگردان.

بعـد از آن به جـانب مـا التفـات نمـود و فرمود: آنچه را توهم کردیـد خـدا را غیر از آن توهم کنیـد. پس فرمود: مـا آل محمد گروهی هستیم به یک روش و میانه رو که آن کس که از حد درگذشـته به سوی ما باز نمی گردد و آن که تقصـیر کرده به ما ملحق نمی شود.

بعد از آن فرمود: ای محمد به درستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن هنگام که به عظمت پروردگارش نظر نمود در شکل جوان مـذکور و در سن پسـران سـی ساله بود. ای محمـد پروردگارم از آن عظیم تر و جلالتش از این بیشتر است که در صفت آفریـدگان باشد. محمد می گوید: به آن حضـرت گفتم: فدای تو گردم که بود آنکه پاهایش در سبزی بود؟ فرمود: آن محمـد است صـلی الله علیه و آله که عـادتش این بـود که چون به دلش به پروردگـارش می نگریست او را در نوری چون نور حجابها قرار میداد تا آنکه آنچه در آن حجابها است از برایش ظاهر شود. به درستی که از نور خدا - . مقصود نوری است که خدا خلق فرموده است. - ست

ص: ۴۰

که هر چه سبز است، سبز شـده و هر چه سـرخ است از آن سـرخ شـده و هر چه سـفید است از آن سـفید شده. و غیر از اینها[از رنگها] نیز از آن نور است.

ای محمد آنچه کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله از برای آن شهادت دهد ما به آن قائلیم. - . توحید: ۱۱۴ -

**[ترجمه]

بيان

قوله عليه السلام النمط الوسطى و فى الكافى الأوسط قال الجزرى

فِى حَدِيثِ عَلِيٍّ عليه السلام خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ النَّمَطُ الْأَوْسَطُ.

النمط الطريقه من الطرائق و الضروب يقال ليس هذا من ذلك النمط أى من ذلك الضرب و النمط الجماعه من الناس أمرهم واحد انتهى قوله عليه السلام لا يدركنا الغالى فى أكثر النسخ بالغين المعجمه و فى بعضها بالعين المهمله و على التقديرين المراد به من يتجاوز الحد فى الأمور أى لا يدركنا و لا يلحقنا فى سلوك طريق النجاه من يغلو فينا أو فى كل شى ء و التالى أى التابع لنا لا يصل إلى النجاه إلا بالأخذ عنا فلا يسبقنا بأن يصل إلى المطلوب لا بالتوصل بنا و فى الكافى أن نور الله منه أخضر و منه أحمر و منه أبيض و منه غير ذلك و سيأتى فى باب العرش فى خبر أبى الطفيل أن الله خلق العرش من أنوار مختلفه فمن ذلك النور نور أخضر اخضرت منه الخضره و نور أصفر اصفرت منه الصفره و نور أحمر احمرت منه الحمره و نور أبيض و هو نور الأنوار و منه ضوء النهار. ثم اعلم أنه يمكن إبقاء الحجب و الأنوار على ظواهرها بأن يكون المراد بالحجب أجساما لطيفه مثل العرش و الكرسى يسكنها الملائكه الروحانيون كما يظهر من بعض الدعوات و الأخبار أى أفاض عليه شبيه نور الحجب ليمكن له رؤيه الحجب كنور الشمس بالنسبه إلى عالمنا و يحتمل التأويل أيضا بأن يكون المراد بها الوجوه التى يمكن الوصول إليها فى معرفه ذاته تعالى و صفاته إذ لا سبيل لأحد إلى الكنه و هى تختلف باختلاف درجات العارفين قربا و بعدا فالمراد بنور الحجب قابليه تلك المعارف و تسميتها بالحجب إما لأنها وسائط بين العارف و الرب تعالى كالحجاب أو لأنها موانع عن أن يسند إليه تعالى ما لا يليق به أو لأنها لما لم تكن موصله إلى الكنه فكأنها حجب إذ الناظر خلف الحجاب لا تتبين له حقيقه الشى ء كما هى. و قيل إن المراد بها العقول فإنها حجب نور الأنوار و وسائط النفوس الكامله

ص: ۴۱

۱- كذا فى النسخ، و لعلّ الصحيح: إن نور اللّه منه أخضر اخضر منه ما اخضر؛ و كذا فيما بعده.

و النفس إذا استكملت ناسبت نوريتها نوريه تلك الأنوار فاستحقت الاتصال بها و الاستفاده منها فالمراد بجعله فى نور الحجب جعله فى نور العلم و الكمال مثل نور الحجب حتى يناسب جوهر ذاته جوهر ذاتهم فيستبين له ما فى ذواتهم و لا يخفى فساده على أصولنا بوجوه شتى. و أما تأويل ألوان الأنوار فقد قيل فيه وجوه الأول أنها كنايه عن تفاوت مراتب تلك الأنوار بحسب القرب و البعد من نور الأنوار فالأبيض هو الأقرب و الأخضر هو الأبعد كأنه ممزج بضرب من الظلمه و الأحمر هو المتوسط بينهما ثم ما بين كل اثنين ألوان أخرى كألوان الصبح و الشفق المختلفه فى الألوان لقربها و بعدها من نور الشمس. الثانى أنها كنايه عن صفاته المقدسه فالأخضر قدرته على إيجاد الممكنات و إفاضته الأرواح التى هى عيون الحياه و منابع الخضره و الأحمر غضبه و قهره على الجميع بالإعدام و التعذيب و الأبيض رحمته و لطفه على عباده كما قال تعالى وَ أَمَّا الَّذِينَ ابيُضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَتِ اللَّهِ الثالث ما استفدته من الوالد العلامه قدس الله روحه و ذكر أنه مما أفيض عليه من أنوار الكشف و اليقين و بيانه يتوقف على تمهيد مقدمه و هى أن لكل شى ء مثالا فى عالم الرؤيا و المكاشفه و تظهر تلك الصور و الأمثال على النفوس مختلفه باختلاف مراتبها فى النقص و الكمال فبعضها أقرب إلى ذى الصوره و بعضها أبعد و شأن المعبر أن ينتقل منها إلى ذواتها. فإذا عرفت هذا فالنور الأصفر عباره عن العباده و نورها كما هو المجرب فى الرؤيا فإنه كثير ما يرى الرائى الصفره فى المنام فيتيسر له بعد ذلك عباده يفرح بها و كما هو المعاين فى جباه المتهجدين و قد ورد فى الخبر فى شأنهم أنه ألبسهم الله من نوره لما خلوا به و النور الأبيض العلم لأنه منشأ للظهور و قد جرب فى المنام أيضا و النور الأحمر المحبه كما هو المشاهد فى وجوه المحبين عند طغيان المحبه و قد جرب فى الأحلام أيضا و النور الأخضر المعرفه كما تشهد به الرؤيا و يناسبه هذا الخبر

لأنه علیه السلام فی مقام غایه العرفان کانت رجلاه فی خضره و لعلهم علیه السلام إنما عبروا عن تلک المعانی علی تقدیر کونها مراده بهذه التعبیرات لقصور أفهامنا عن محض الحقیقه کما تعرض علی النفوس الناقصه فی الرؤیا هذه الصور و لأنا فی منام طویل من الغفله عن الحقائق کما

قَالَ علیه السلام النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا.

و هذه التأویلات غایه ما یصل إلیه أفهامنا القاصره و الله أعلم بمراد حججه و أولیائه علیهم السلام.

**[ترجمه]«النمط الوسطی» یا طبق متن کافی «النمط الأوسط»: جزری گفته: در حدیث علی علیه السلام آمده: بهترین این امت نمط أوسط هستند. نمط یعنی روش و نوع؛ گفته می‌شود: این از آن نمط نیست یعنی از آن صنف (نوع) نیست. و نمط، جماعتی از مردم است که امرشان یکی است. پایان سخن وی.

«لایدرکنا الغالی» (غالی به ما نمی رسد) در اکثر نسخه ها با غین و در بعضی با عین است و در هر دو صورت منظور از آن، کسی است که در امور از حد تجاوز کند. یعنی کسی که در باره ما غلو کند یا در هر چیزی غلو کند در سلوک راه نجات به ما نمی‌رسد و ملحق نمی‌گردد. «التالی» یعنی تابع ما به نجات نمی‌رسد مگر با گرفتن [معرفت و دین] از ما، پس نباید برای رسیدن به مطلوب و بدون اتصال به ما از ما پیش افتد.

در کافی چنین آمده است: «أن نور الله منه أخضر و منه أحمر و منه أبیض و منه غیر ذلک» همانا نور خدا بخشی از آن سبز بخشی سرخ، بخشی سفید و بخشی غیر از اینهاست. در باب عرش در روایت أبی الطفیل خواهد آمد که خداوند عرش را از انوار مختلف خلق کرد و از جمله آن نورهای عرش نوری سبز است که سبزی از آن سبز شده و نوری زرد که زردی از آن زرد شده و نوری سرخ که سرخی از آن سرخ شده و نوری سفید که او نور تمام نورهاست و روشنی روز از آن است.

بدان که می‌توان حجابها و انوار را در این روایت بر ظاهر خود باقی گذاشت و گفت که مراد از حجابها اجسام لطیفی چون عرش و کرسی است که ملائکه روحانی در آن ساکن هستند. چنانچه از بعضی ادعیه و روایات ظاهر می‌شود یعنی بر پیامبر شبیه نور حجابها را افاضه کرد تا رؤیت حجابها برایش ممکن شود مانند نور خورشید نسبت به عالم ما.

و نیز ممکن است معنایی تأویلی منظور باشد به اینکه منظور از حجابها، وجوهی باشد که در معرفت ذات و صفات خدا، رسیدن به آنها ممکن است - زیرا کسی به کنه خدا راه ندارد - و این وجوه به اختلاف درجات عارفان از جهت قرب و بعد، مختلف است پس منظور از نور حجابها قابلیت این معارف است. و نامگذاری آنها به حجاب یا به دلیل واسطه بودن آنها بین عارف و پروردگار متعال است و یا به دلیل مانع بودن آنها از نسبت دادن چیزی که لایق به شأن خداوند نیست به او می باشد یا به این دلیل است که از آنجا که آنها به کنه ذات خدا نمی‌رسانند پس گویا حجاب هستند زیرا برای ناظر در پشت حجاب، حقیقت شیء آن چنان که هست روشن نشود.

گفته شده است منظور از حجابها عقول است که حجاب نور الأنوار و واسطه‌های نفوس کامل هستند

ص: ۴۱

و هنگامی که نفس کامل شود نورانیتش با نورانیت آن انوار تناسب پیدا می کند و در نتیجه مستحق اتصال به آنها و استفاده از آنهـا می‌شود. پس منظور از قرار دادن پیـامبر در نور حجابها، قرار دادن ایشان در نور علم و کمال - مثل نور حجابها - است تا جوهر ذات حضرت متناسب با جوهر ذات آنها شده، آنچه در ذاتشان است برای پیامبر آشکار شود.

بطلان این قول از چند جهت بنا بر اصول و قواعد ما پوشیده نیست.

و اما در باره تأویل رنگ نورها وجوهی گفته شده است؛ اول اینکه کنایه از تفاوت مراتب آن نورها بر حسب نزدیکی و دوری از نور الأنوار است؛ سـفید نزدیک‌تر و سبز دورتر است که گویا با گونه ای از ظلمت مخلوط شده است. سـرخ نیز میان این دو رنگ است. سـپس میان هر دو رنگی رنگهای دیگری است مانند رنگهای مختلف صبح و شفق به دلیل نزدیکی و دوریشان از نور خورشید.

دوم اینکه کنایه از صفات مقدس خداوند باشد؛ سبز کنایه از قدرت او بر ایجاد ممکنات و افاضه ارواحی است که چشمه های حیات و منبع سبزی و خرمی هسـتند. سـرخ، غضب و قهر خدا بر همگان با معدوم و یا عذاب کردنشان است. و سفید رحمت و لطـف او بر بنـدگانش اسـت. چنـانچه فرمـود «وَ أَمَّا الَّذِيـنَ ابْيَضَّتْ وُجُـوهُهُمْ فَفِي رَحْمَـتِ اللَّه» - . آل عمران / ۱۰۷ - { و اما سپیدرویان همواره در رحمت خداوند جاویدانند.}

سوم آن مطلبی است که از مرحوم پـدر علامه ام - قـدس الله روحه - فرا گرفته ام - که می گفت از انوار کشف و یقینی اسـت که بر او افاضه شده - و بیانش متوقف بر مقدمه‌ای است و آن اینکه برای هر چیز در عالم رؤیا و مکاشـفه مثالی وجود دارد که این مثالها و صورتها بر نفوس بر حسب اختلاف مراتبشان در نقص و کمال به گونه مختلف ظاهر می‌شونـد؛ بعضـی نزدیکتر به صاحب صورت و بعضی از آن دورترند. و کار معبّر خواب انتقال از این صورتها به صاحبان و ذوات آنهاست.

حال که این را دانستی، رنگ زرد عبارت از عبادت و نور آن است چنانچه در خواب به تجربه رسیده که چه بسیار مواردی که بعد از رؤیت زردی در خواب، عبادتی مفرّح برای شـخص ممکن شود و این نور در پیشانی شب زنده داران دیده می شود که در روایتی در شـأن آنهـا آمـده: خداونـد هنگام خلوت ایشان با او از نور خود به ایشان می‌پوشانـد. و نور سـفید علم است زیرا منشأ ظهور است و این نیز در خواب تجربه شده است. و نور سـرخ محبت است چنانچه هنگام طغیان محبت در سـیمای عاشقان پیـدا می‌شـود و در خوابهـا نیز تجربه شـده است. و نـور سـبز، معرفت است چنـانچه خواب، شاهـد آن است و بـا این روایت نیز مناسبت دارد

ص: ۴۲

زیرا پاهای پیامبر در مقام اوج عرفان در سبزی بود.

شایـد ائمه علیهم السـلام به این دلیل از این معانی - به فرض که مراد آنها باشـد- با این الفاظ تعبیر کردنـد که فهم ما از اصـل

حقیقت کوتاه است چنانچه این صورتها در خواب بر نفوس ناقص عرضه می‌شود و چون ما در خوابی طولانی از غفلت در باره حقایق هستیم که فرمود: مردم خوابند پس هنگامی که بمیرند بیدار شوند.

این تأویلات نهایت چیزی است که فهم قاصر ما بدان می‌رسد و خدا به مراد حجتها و اولیائش داناتر است.

**[ترجمه]

«۱۹»

یـد، التوحیـد ابْنُ الْوَلِیـدِ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ مُرَازِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ سَمِعْتُهُ یَقُولُ رَأَی رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ یَعْنِی بِقَلْبِهِ.

وَ تَصْدِیقُ ذَلِکَ مَا حَدَّثَنَا بِهِ ابْنُ الْوَلِیدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ ابْنِ أَبِی الْخَطَّابِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَیْلِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ علیه السلام هَلْ رَأَی رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَالَ نَعَمْ بِقَلْبِهِ رَآهُ أَ مَا سَمِعْتَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ یَقُولُ ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی لَمْ یَرَهُ بِالْبَصَرِ وَ لَکِنْ رَآهُ بِالْفُؤَادِ

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله پروردگار خودش را به قلب خویش دید.

صدوق گوید: و تصدیق این حدیثی است از محمد بن فضیل که گفت: به امام کاظم علیه السلام عرض کردم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله پروردگار خودش را دید؟ فرمود: آری او را به قلبش دید. آیا نشنیده ای که خدای عزّ و جلّ می‌فرماید: «ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأی» {قلب آنچه را دید تکذیب نکرد}. حضرت فرمود که او را با چشم ندید بلکه با قلب دید. - . توحید: ۱۱۶ -

**[ترجمه]

«۲۰»

ید، التوحید أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ الْأَصْفَهَانِیِّ عَنِ الْمِنْقَرِیِّ عَنْ حَفْصٍ أَوْ غَیْرِهِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری قَالَ رَأَی جَبْرَئِیلَ عَلَی سَاقِهِ الدُّرُّ مِثْلُ الْقَطْرِ عَلَی الْبَقْلِ لَهُ سِتُّمِائَهِ جَنَاحٍ قَدْ مَلَأَ مَا بَیْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام در باره قول خدای عزّ و جلّ «لَقَدْ رَأی مِنْ آیاتِ رَبِّهِ الْکُبْری» - . نجم / ۱۸ - {به راستی که [برخی] از آیات بزرگِ پروردگار خود را بدید} سؤال کردم. فرمود: جبرئیل را دید که بر ساق پایش مروارید بود مانند قطره های باران که بر سبزی باشد و او را ششصد بال بود که ما بین آسمان تا زمین را پر کرده بود. - . توحید: ۱۱۶ -

**[ترجمه]

«۲۱»

يد، التوحيد الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِی الْقَاسِمِ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقَ (۱)قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِی مُحَمَّدٍ عليه السلام أَسْأَلُهُ كَيْفَ يَعْبُدُ الْعَبْدُ رَبَّهُ وَ هُوَ لَا يَرَاهُ فَوَقَّعَ عليه السلام يَا أَبَا يُوسُفَ جَلَّ سَيِّدِی وَ مَوْلَایَ وَ الْمُنْعِمُ عَلَيَّ وَ عَلَى آبَائِی أَنْ يُرَى قَالَ وَ سَأَلْتُهُ هَلْ رَأَى رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله رَبَّهُ فَوَقَّعَ عليه السلام أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَرَى رَسُولَهُ بِقَلْبِهِ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ مَا أَحَبَّ.

ص: ۴۳

۱- قال المصنّف قدس اللّه روحه فی كتابه مرآه العقول ذيل الحديث: ظن أصحاب الرجال أن يعقوب بن إسحاق هو ابن السكيت و الظاهر أنّه غيره لان ابن السكيت قتله المتوكل فی زمان الهادی عليه السلام و لم يلحق أبا محمّد عليه السلام انتهی. أقول: أدرک ابن السكيت من بدء عمر أبی محمّد عليه السلام اثنی عشر سنه أو أزيد لان العسكریّ عليه السلام ولد فی سنه ۲۳۰ أو ۳۱ أو ۳۲ علی اختلاف. و قتل المتوكل ابن السكيت فی سنه ۲۴۴ كما فی تاريخ الخلفاء، و ابن خلّكان و غيرهما، فعلی ذلک لا يبعد روايته عنه عليه السلام، و لا يتوقف صحه روايته عنه عليه السلام علی زمان إمامته و فوت أبيه عليه السلام.

**[ترجمه]توحید: یعقوب بن اسحاق گوید: به امام حسن عسگری علیه السلام نوشتم: چگونه بنده خدا را می پرستد با اینکه او را نمی بیند؟ امام در جواب نگاشت: ای ابو یوسف، والاتر است سید و مولا و منعم بر من و پدرانم از اینکه دیده شود، گوید: و از آن حضرت پرسیدم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله پروردگارش را دیده؟ نگاشت: به راستی خدای تبارک و تعالی به دل رسول خودش از نور عظمتش آنچه را دوست داشت نشان داد. -. توحید: ۱۰۸ -

ص: ۴۳

**[ترجمه]

«۲۲»

ید، التوحید ابْنُ إِدْرِيسَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ ابْنِ حُمَيْدٍ (۱)قَالَ: ذَاكَرْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِيمَا يَرْوُونَ مِنَ الرُّؤْيَةِ فَقَالَ الشَّمْسُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءاً مِنْ نُورِ الْكُرْسِيِّ وَ الْكُرْسِيُّ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءاً مِنْ نُورِ الْعَرْشِ وَ الْعَرْشُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءاً مِنْ نُورِ الْحِجَابِ وَ الْحِجَابُ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءاً مِنْ نُورِ السِّرِّ فَإِنْ كَانُوا صَادِقِينَ فَلْيَمْلَئُوا أَعْيُنَهُمْ مِنَ الشَّمْسِ لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: با امام صادق علیه السلام در باره رؤیت خدا که روایت کنند گفتگو کردم، فرمود: خورشید یک هفتادم نور کرسی است و کرسی یک هفتادم نور عرش و عرش یک هفتادم نور حجاب و حجاب یک هفتادم نور پرده ربوبیت، اگر راست می گویند دیده خود را از خورشیدِ بی ابر پر کنند. -. توحید: ۱۰۸ -

**[ترجمه]

بیان

لعله تمثیل و تنبیه علی عجز القوی الجسمانیه و بیان لأن لإدراکها حدا لا تتجاوزه و یحتمل أن یکون تنبیها بضعف القوی الظاهره علی ضعف القوی الباطنه أی کما لا یقدر بصرک فی رأسک علی تحدیق النظر إلی الشمس فکذلک لا یقدر عین قلبک علی مطالعه شمس ذاته و أنوار جلاله و الأول أظهر.

**[ترجمه]شاید این تمثیل و بیانی باشد برای نشان دادن ناتوانی قوای جسمانی و اینکه آنها حد ادراکی دارند که از آن تجاوز نمی‌کنند. و ممکن است نشان دهنده ضعف قوای باطنی از روی ضعف قوای ظاهری باشد یعنی همان طور که چشم سر تو قادر به خیره شدن به خورشید نیست به همین گونه، چشم قلبت قادر به مطالعه خورشید ذات خدا و انوار جلال او نیست. ولی احتمال اول ظاهرتر است.

**[ترجمه]

«۲۳»

يـد، التوحيـد أَبِي عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ عِيسَى عَنِ الْبَزَنْطِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْمَوْصِلِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: جَاءَ حِبْرٌ (۲)إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ حِينَ عَبَدْتَهُ فَقَالَ وَيْلَكَ مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ قَالَ وَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ قَالَ وَيْلَكَ لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ فِي مُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ.

**[ترجمه]توحیـد: امام صادق علیه السـلام فرمود: دانشـمندی یهودی آمد خدمت امیر مؤمنان و عرض کرد: ای امیر المؤمنین، پروردگارت را هنگام پرستش او دیدی؟

فرمـود: وای بر تـو، من آن نیستم که خـدای ندیـده را بپرسـتم، گفت: چگونه اش دیـدی؟ فرمود: وای بر تو، چشـمها به بینش عیانی به وی نرسند ولی قلبها به حقیقت ایمان او را دریابند. -. توحید: ۱۰۹ -

**[ترجمه]

«۲۴»

يـد، التوحيـد الـدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ النَّخَعِيِّ عَنِ النَّوْفَلِيِّ عَنِ الْبَطَائِنِيِّ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ أَخْبِرْنِي عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَالَ نَعَمْ وَ قَدْ رَأَوْهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَقُلْتُ مَتَى قَالَ حِينَ قَالَ لَهُمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً ثُمَّ قَالَ وَ إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيَرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ (۳)أَ لَسْتَ تَرَاهُ فِي وَقْتِكَ هَذَا

۱- بضم الحـاء المهمله و فتـح الميم و سـكون اليـاء. هو عاصم بن حميـد الحناط الحنفيّ أبو الفضل الكوفيّ، ثقه، عين، صـدوق روى عن أبي عبد اللّه عليه السلام.

۲- الحبر بفتح الحاء و كسره و سكون الباء: رئيس الكهنه عند اليهود و يطلق على عالم من علمائهم أيضا.

۳- لانّ فى القيـامه يظهر آثـار عظمته و كبريـائه و ملكوته و سـلطانه أشـدّ الظهور، و يرتفع حجب الشـكوك و الاوهام و أسـتار الجحـد و العناد عن القلوب، فما من نفس إلّا و هى مذعنه لربوبيته و موقنه بالوهيته، و خاشـعه لعظمته و كبريائه، و صـعق من فى السـماوات و الأرض، كـل أتوه داخرين و عنت الوجوه للحى القيوم و قـد خاب من حمل ظلما. و إليه الإشاره بقوله تعالى: «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ» من هـذا و بصـرك اليوم حديـد» هـذا حال غير أوليائه و أصـفيائه، و أمّا عباد اللّه الصالحون فلهم الـدنيا و الآخره سيـان فمـا رأون شـيئا إلّا و يرون اللّه قبله و بعـده و معه بل لو كشف الغطاء ما ازدادوا يقينا و بالجمله ما يمنع عن رؤيته و ظهور براهين وجوده و شواهـد قـدرته هو التوغـل و الانهماك فى الماديات و تعلق القلب بالـدنيا و زخرفها و إلّا فهو ظاهر مشـهور، لم يحتجـب عن خلقه، و لم يمنعهم عن عرفـان جمـاله، و لنعم مـا قـال زين العابـدين عليه الصـلاه و السـلام: انـک لا تحتجب عن خلقك إلّا أن تحجبهم الآمال دونك.

قَالَ أَبُو بَصِيرٍ فَقُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَأُحَدِّثُ بِهَذَا عَنْكَ فَقَالَ لَا فَإِنَّكَ إِذَا حَدَّثْتَ بِهِ فَأَنْكَرَهُ مُنْكِرٌ جَاهِلٌ بِمَعْنَى مَا تَقُولُهُ ثُمَّ قَدَّرَ أَنَّ ذَلِكَ تَشْبِيهٌ وَ كَفْرٌ وَ لَيْسَتِ الرُّؤْيَهُ بِالْقَلْبِ كَالرُّؤْيَهِ بِالْعَيْنِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ وَ الْمُلْحِدُونَ.

**[ترجمه]توحید: ابو بصیر گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: مرا خبر ده از خدای عزّ و جلّ که آیا مؤمنان در روز قیامت او را می بینند؟ فرمود: آری و پیش از روز قیامت او را دیده اند. گفتم: در چه زمان؟ فرمود: در هنگامی که به ایشان فرمود: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى» - . اعراف / ۱۷۲ - {آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند:آری} پس حضرت لحظاتی ساکت شد. بعد از آن فرمود: و مؤمنان در دنیا پیش از روز قیامت او را می بینند. آیا تو چنان نیستی که در همین وقت او را ببینی؟

ص: ۴۴

ابو بصیر می گوید: به آن حضرت گفتم: فدای تو گردم آیا این را از تو روایت کنم؟ فرمود: نه! زیرا اگر این را روایت کنی پس منکری که به معنی آنچه ما می گوئیم جاهل باشد، آن را انکار کند و گمان کند که این تشبیه و کفر است. در حالی که دیدن به قلب چون دیدن به چشم نیست. خدا برتر است از آنچه تشبیه کنندگان و ملحدان او را وصف می کنند. - . توحید: ۱۱۷ -

**[ترجمه]

«۲۵»

لی، الأمالی للصدوق ید، التوحید ابْنُ الْمُتَوَكِّلِ عَنِ السَّعْدَآبَادِيِّ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ النَّضْرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مَرْوَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ السَّائِبِ عَنْ أَبِي صَالِحٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ يَقُولُ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ مِنْ أَنْ أَسْأَلَكَ رُؤْيَهً وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّكَ لَا تُرَى قَالَ الصَّدُوقُ رَحِمَهُ اللَّهُ إِنَّ مُوسَى علیه السلام عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ الرُّؤْيَهُ وَ إِنَّمَا سَأَلَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يُرِيَهُ يَنْظُرُ إِلَيْهِ عَنْ قَوْمِهِ حِينَ أَلَحُّوا عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ فَسَأَلَ مُوسَى رَبَّهُ ذَلِكَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَسْتَأْذِنَهُ فَقَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قالَ لَنْ تَرانِي وَ لكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فِي حَالِ تَدَكْدُكِهِ (۱)فَسَوْفَ تَرانِي وَ مَعْنَاهُ أَنَّكَ لَا تَرَانِي أَبَداً لِأَنَّ الْجَبَلَ لَا يَكُونُ سَاكِناً مُتَحَرِّكاً فِي حَالٍ أَبَداً وَ هَذَا مِثْلُ قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ وَ مَعْنَاهُ أَنَّهُمْ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ أَبَداً كَمَا لَا يَلِجُ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ أَبَداً فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ أَيْ ظَهَرَ بِآيَهٍ مِنْ آيَاتِهِ وَ تِلْكَ الْآيَهُ نُورٌ مِنَ الْأَنْوَارِ الَّتِي خَلَقَهَا أَلْقَى مِنْهَا عَلَى ذَلِكَ الْجَبَلِ فَ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً مِنْ هَوْلِ تَدَكْدُكِ ذَلِكَ الْجَبَلِ عَلَى عِظَمِهِ وَ كِبَرِهِ فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ أَيْ رَجَعْتُ إِلَى مَعْرِفَتِي بِكَ عَادِلًا عَمَّا حَمَلَنِي عَلَيْهِ قَوْمِي مِنْ سُؤَالِكَ الرُّؤْيَهَ وَ لَمْ تَكُنْ هَذِهِ التَّوْبَهُ مِنْ ذَنْبٍ لِأَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَا يُذْنِبُونَ ذَنْباً صَغِيراً وَ لَا كَبِيراً وَ لَمْ يَكُنِ الِاسْتِئْذَانُ

ص: ۴۵

۱- فی التوحید المطبوع: فی حال تزلزله و تدکدکه.

قَبْلَ السُّؤَالِ بِوَاجِبٍ عَلَيْهِ لَكِنَّهُ كَانَ أَدَباً أَنْ يَسْتَعْمِلَهُ وَ يَأْخُذَ بِهِ نَفْسَهُ مَتَى أَرَادَ أَنْ يَسْأَلَهُ عَلَى أَنَّهُ قَدْ رَوَى قَوْمٌ أَنَّهُ قَدِ اسْتَأْذَنَ فِي ذَلِكَ فَأَذِنَ لَهُ لِيَعْلَمَ قَوْمُهُ بِذَلِكَ أَنَّ الرُّؤْيَةَ لَا تَجُوزُ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَوْلِهِ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَانُوا مَعَهُ وَ سَأَلُوهُ أَنْ يَسْأَلَ رَبَّهُ أَنْ يُرِيَهُ يَنْظُرُ إِلَيْهِ بِأَنَّكَ لَا تُرَى. وَ الْأَخْبَارُ الَّتِي رُوِيَتْ فِي هَذَا الْمَعْنَى وَ أَخْرَجَهَا مَشَايِخُنَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ فِي مُصَنَّفَاتِهِمْ عِنْدِي صَحِيحَةٌ وَ إِنَّمَا تَرَكْتُ إِيرَادَهَا فِي هَذَا الْبَابِ خَشْيَةَ أَنْ يَقْرَأَهَا جَاهِلٌ بِمَعَانِيهَا فَيُكَذِّبَ بِهَا فَيَكْفُرَ بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ. وَ الْأَخْبَارُ الَّتِي ذَكَرَهَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى فِي نَوَادِرِهِ وَ الَّتِي أَوْرَدَهَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ يَحْيَى فِي جَامِعِهِ فِي مَعْنَى الرُّؤْيَةِ صَحِيحَةٌ لَا يَرُدُّهَا إِلَّا مُكَذِّبٌ بِالْحَقِّ أَوْ جَاهِلٌ بِهِ وَ أَلْفَاظُهَا أَلْفَاظُ الْقُرْآنِ وَ لِكُلِّ خَبَرٍ مَعْنًى يَنْفِي التَّشْبِيهَ وَ التَّعْطِيلَ وَ يُثْبِتُ التَّوْحِيدَ وَ قَدْ أَمَرَنَا الْأَئِمَّةُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَنْ لَا نُكَلِّمَ النَّاسَ إِلَّا عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ وَ مَعْنَى الرُّؤْيَةِ هُنَا الْوَارِدَةِ فِي الْأَخْبَارِ الْعِلْمُ وَ ذَلِكَ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ شُكُوكٍ وَ ارْتِيَابٍ وَ خَطَرَاتٍ فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ كُشِفَ لِلْعِبَادِ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَ أُمُورِهِ فِي ثَوَابِهِ وَ عِقَابِهِ مَا تَزُولُ بِهِ الشُّكُوكُ وَ يُعْلَمُ حَقِيقَةُ قُدْرَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ تَصْدِيقُ ذَلِكَ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ فَمَعْنَى مَا رُوِيَ فِي الْحَدِيثِ أَنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يُرَى أَيْ يُعْلَمُ عِلْماً يَقِينِيّاً كَقَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ قَوْلِهِ أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ وَ قَوْلِهِ أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ وَ قَوْلِهِ أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ وَ أَشْبَاهِ ذَلِكَ مِنْ رُؤْيَةِ الْقَلْبِ وَ لَيْسَتْ مِنْ رُؤْيَةِ الْعَيْنِ وَ أَمَّا قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ (۱)فَمَعْنَاهُ لَمَّا

۱- قال الرضی فی تلخیصه: هذه استعاره علی أحد وجهی التأویل و هو أن یکون المعنی: فلما حقق تعالی بمعرفته لحاضری الجبل الآیات التی أحدثها فی العلم بحقیقته عوارض الشبه و خوالج الریب، و کأنّ معرفته سبحانه تجلت لهم من غطاء أو برزت لهم من حجاب. و أمّا التأویل الآخر و هو أن یقدر فی الکلام محذوف، هو سلطانه أو أمره سبحانه، و یکون تقدیر الکلام: فلما تجلی أمر ربه أو سلطان ربّه للجبل، و یکون ذلک مثل قوله: «وَ جاءَ رَبُّکَ» أی ملائکه ربک أو أمر ربک أو عقاب ربک، و هذه استعاره من وجه آخر و هو من حیث وصف الامر أو السلطان بالتجلی و إنّما المتجلی حاملهما و الوارد بهما.

ظَهَرَ عَزَّ وَ جَلَّ لِلْجَبَلِ بِآيَةٍ مِنْ آيَاتِ الْآخِرَةِ الَّتِي يَكُونُ بِهَا الْجِبَالُ سَرَاباً وَ الَّذِي يَنْسِفُ بِهَا الْجِبَالُ نَسْفاً تَدَكْدَكَ الْجَبَلُ فَصَارَ تُرَاباً لِأَنَّهُ لَمْ يُطِقْ حَمْلَ تِلْكَ الْآيَةِ وَ قَدْ قِيلَ إِنَّهُ بَدَا لَهُ نُورُ الْعَرْشِ. وَ تَصْدِيقُ مَا ذَكَرْتُهُ.

مَا حَدَّثَنَا بِهِ تَمِيمٌ الْقُرَشِيُّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمْدَانَ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْجَهْمِ قَالَ: حَضَرْتُ مَجْلِسَ الْمَأْمُونِ وَ عِنْدَهُ الرِّضَا عَلِيُّ بْنُ مُوسَى عليهما السلام فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَ لَيْسَ مِنْ قَوْلِكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ مَعْصُومُونَ قَالَ بَلَى فَسَأَلَهُ عَنْ آيَاتٍ مِنَ الْقُرْآنِ فَكَانَ فِيمَا سَأَلَ أَنْ قَالَ لَهُ فَمَا مَعْنَى قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قالَ لَنْ تَرانِي الْآيَةَ كَيْفَ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ كَلِيمُ اللَّهِ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ عليه السلام لَا يَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذِكْرُهُ لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ الرُّؤْيَةُ حَتَّى يَسْأَلَهُ عَنْ هَذَا السُّؤَالِ فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام إِنَّ كَلِيمَ اللَّهِ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ عليه السلام عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَنْ أَنْ يُرَى بِالْأَبْصَارِ وَ لَكِنَّهُ لَمَّا كَلَّمَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَرَّبَهُ نَجِيّاً رَجَعَ إِلَى قَوْمِهِ فَأَخْبَرَهُمْ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ كَلَّمَهُ وَ قَرَّبَهُ وَ نَاجَاهُ فَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَسْمَعَ كَلَامَهُ كَمَا سَمِعْتَ وَ كَانَ الْقَوْمُ سَبْعَمِائَةِ أَلْفِ رَجُلٍ فَاخْتَارَ مِنْهُمْ سَبْعِينَ أَلْفاً ثُمَّ اخْتَارَ مِنْهُمْ سَبْعَةَ آلَافٍ ثُمَّ اخْتَارَ مِنْهُمْ سَبْعَمِائَةٍ ثُمَّ اخْتَارَ مِنْهُمْ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِ رَبِّهِ فَخَرَجَ بِهِمْ إِلَى طُورِ سَيْنَاءَ فَأَقَامَهُمْ فِي سَفْحِ الْجَبَلِ (۱)وَ صَعِدَ مُوسَى عليه السلام إِلَى الطُّورِ وَ سَأَلَ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يُكَلِّمَهُ وَ يُسْمِعَهُمْ كَلَامَهُ فَكَلَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ وَ سَمِعُوا كَلَامَهُ مِنْ فَوْقُ وَ أَسْفَلُ وَ يَمِينُ وَ شِمَالُ وَ وَرَاءُ وَ أَمَامُ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَحْدَثَهُ فِي الشَّجَرَةِ ثُمَّ جَعَلَهُ مُنْبَعِثاً مِنْهَا حَتَّى سَمِعُوهُ مِنْ جَمِيعِ الْوُجُوهِ فَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ بِأَنَّ هَذَا الَّذِي سَمِعْنَاهُ كَلَامُ اللَّهِ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَلَمَّا قَالُوا هَذَا الْقَوْلَ الْعَظِيمَ وَ اسْتَكْبَرُوا وَ عَتَوْا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِمْ صَاعِقَةً فَأَخَذَتْهُمْ بِظُلْمِهِمْ فَمَاتُوا فَقَالَ مُوسَى يَا رَبِّ مَا أَقُولُ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ إِذَا رَجَعْتُ إِلَيْهِمْ وَ قَالُوا إِنَّكَ ذَهَبْتَ بِهِمْ فَقَتَلْتَهُمْ لِأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ صَادِقاً فِيمَا ادَّعَيْتَ مِنْ مُنَاجَاةِ اللَّهِ إِيَّاكَ فَأَحْيَاهُمُ اللَّهُ وَ بَعَثَهُمْ مَعَهُ فَقَالُوا إِنَّكَ لَوْ سَأَلْتَ اللَّهَ أَنْ يُرِيَكَ

۱- سفح الجبل: أصله و أسفله، عرضه و مضطجعه الذی يسفح أی ينصب فيه الماء.

تَنْظُرُ إِلَيْهِ لَأَجَابَکَ وَ کُنْتَ تُخْبِرُنَا کَیْفَ هُوَ فَنَعْرِفُهُ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ فَقَالَ مُوسَی علیه السلام یَا قَوْمِ إِنَّ اللَّهَ لَا یُرَی بِالْأَبْصَارِ وَ لَا کَیْفِیَّهَ لَهُ وَ إِنَّمَا یُعْرَفُ بِآیَاتِهِ وَ یُعْلَمُ بِأَعْلَامِهِ فَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی تَسْأَلَهُ فَقَالَ مُوسَی علیه السلام یَا رَبِّ إِنَّکَ قَدْ سَمِعْتَ مَقَالَهَ بَنِی إِسْرَائِیلَ وَ أَنْتَ أَعْلَمُ بِصَلَاحِهِمْ فَأَوْحَی اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ إِلَیْهِ یَا مُوسَی اسْأَلْنِی مَا سَأَلُوکَ فَلَنْ أُؤَاخِذَکَ بِجَهْلِهِمْ فَعِنْدَ ذَلِکَ قَالَ مُوسَی علیه السلام رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانِی وَ لکِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ وَ هُوَ یَهْوِی فَسَوْفَ تَرانِی فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ بِآیَاتِهِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ یَقُولُ رَجَعْتُ إِلَی مَعْرِفَتِی بِکَ عَنْ جَهْلِ قَوْمِی وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ مِنْهُمْ بِأَنَّکَ لَا تُرَی فَقَالَ الْمَأْمُونُ لِلَّهِ دَرُّکَ (۱)یَا أَبَا الْحَسَنِ الْخَبَرَ.

ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام تمیم القرشی مثله.

**[ترجمه]امالی صدوق، توحید: ابن عباس در تفسیر قول خدا «فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ» - . اعراف / ۱۴۳ - {و چون به خود آمد، گفت: «تو منزهی! به درگاهت توبه کردم و من نخستین مؤمنانم.»} گوید: یعنی توبه کردم که از تو خواهش رؤیت کنم و اول مؤمنم که تو دیده نشوی. - . امالی صدوق: ۴۱۲ -

صدوق - رحمه الله - گوید: موسی علیه السلام می‌دانست که دیده شدن بر خدای عزّ و جلّ روا نباشد و تنها از جانب قومش از خدا سؤال نمود که خود را به او بنماید تا به سویش نظر کند چرا که در این باب به او اصرار کردند. پس موسی این را از پروردگارش سؤال نمود بی آنکه از آن جناب رخصت طلبد پس گفت: «رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرانِی وَ لکِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ» {عرض کرد: پروردگارا، خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید، لیکن به کوه بنگر پس اگر بر جای خود قرار گرفت} یعنی در حال کوبیده شدن آن کوه «فَسَوْفَ تَرانِی» {پس مرا خواهی دید} و معنیش آن است که تو هرگز مرا نبینی زیرا که کوه هرگز در یک حال هم ساکن نمی‌باشد و هم متحرک و این مثل قول خدا است که «لا یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فِی سَمِّ الْخِیاطِ» یعنی و این مستکبران در بهشت در نیایند تا وقتی که شتر در سوراخ سوزن در آید و معنیش آن است که ایشان هرگز داخل بهشت نشوند چنان که شتر در سوراخ سوزن هرگز داخل نمی‌شود.

«فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ» یعنی خدا به نشانه‌ای از نشانه‌هایش بر آن کوه ظاهر شد و آن نشانه نوری بود از نورهائی که خدا آنها را آفریده که قدری از آنها را بر آن کوه انداخت. «جعله دَکًّا وَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً» پس کوه را ریز ریز ساخت، و موسی بیهوش بر زمین افتاد یعنی از هول و ترس پاره پاره شدن آن کوه با وجود عظمت و بزرگی آن. «فَلَمَّا أَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ» یعنی بازگشتم به سوی معرفتم به تو در حالی که عدول می‌کنم از آنچه قوم من مرا بر آن داشتند که از دیدن تو سؤال کنم.

و این توبه از گناه نبود زیرا که پیامبران گناه نمی‌کنند نه گناه کوچک و نه بزرگ و رخصت خواستن از خدا

ص: ۴۵

پیش از سؤال بر او واجب نبود لیکن آن ادبی بود که خوب بود آن را به کار می‌برد در هر زمان که می‌خواست از او سؤال کند. ضمن اینکه گروهی روایت کرده اند که موسی در این باب رخصت طلبید و خدا او را رخصت داد تا آنکه قومش به این

دانا شوند که دیده شدن بر خدا روا نیست.

و قول او «وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ» می گوید که او از میان آن گروهی که با او بودند و از او خواسته بودند که از پروردگارش سؤال کند که خود را به او بنماید تا به سویش نظر کند، اولین مؤمن است به اینکه خدا دیده نمی‌شود.

و احادیثی که در این معنی روایت شده و مشایخ ما رضی اللّٰه عنهم آنها را در مصنفات خویش اخراج نموده اند در نزد من صحیح است و جز این نیست که من ایراد آنها را در این باب ترک نمودم زیرا که می‌ترسم کسی که جاهل به معانی آنها است آنها را بخواند و تکذیب کند و در حالی که نمی‌داند به خدا کافر شود. و احادیثی که احمد بن محمد بن عیسی آنها را در نوادر خویش ذکر کرده و آنها که محمد بن احمد بن یحیی در جامع خود ایراد نموده در معنی دیدن خدا صحیح است که آنها را جز کسی که مکذّب به حق یا جاهل به آن باشد رد نمی‌کند و الفاظ آنها الفاظ قرآن است و هر حدیثی از آنها دارای معنایی است که تشبیه و تعطیل را نفی می کند و توحید را ثابت می گرداند و ائمه علیهم السلام ما را امر فرموده اند که با مردم سخن نگوییم مگر به اندازه عقول ایشان.

و معنی دیدنی که در احادیث وارد شده علم است و بیانش آن است که دنیا خانه شکها و تردیدها و اوهام است و چون روز قیامت شود از آیات خدا و امورش در ثواب و عقابش آن قدر از برای بندگان کشف شود که شک به آن بر طرف شود و حقیقت قدرت خدای عزّ و جلّ معلوم گردد و تصدیق این در کتاب خدا این آیه است که فرمود: «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» {[به او می گویند:] «واقعاً که از این [حال] سخت در غفلت بودی. و [لی] ما پرده ات را [از جلوی چشمانت] برداشتیم و دیده ات امروز تیز است.»} پس معنی آنچه در حدیث روایت شده که خدای عزّ و جلّ دیده می شود آن است که خدا دانسته شود دانستن یقینی. مانند قول خدای عزّ و جلّ «أَ لَمْ تَرَ إِلى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ» و «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْراهِيمَ فِي رَبِّهِ» و «أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ» و «أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ» و امثال این آیات که در همه اینها مراد از دیدن، دیدن قلب است و نه دیدن چشم.

و اما قول خدای عزّ و جلّ «اذا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ» معنیش

ص: ۴۶

آن است که چون خدای عزّ و جلّ به نشانه‌ای از نشانه‌های آخرت یعنی سراب و ریز ریز شدن کوهها برای آن کوه ظاهر شد، پس آن کوه ریزه ریزه شد و خاک گردید زیرا که آن طاقت برداشتن این نشان را نداشت و بعضی گفته اند که نور عرش از برایش ظاهر شد.

و تصدیق آنچه گفتم روایتی است از علی بن محمد بن جهم که گفت: در مجلس مأمون حاضر شدم و حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در نزد آن ملعون بود مأمون به آن حضرت گفت که ای فرزند رسول اللّٰه آیا اعتقاد تو این نیست که پیامبران معصومند که از همه گناهان نگاه داشته شده اند؟ فرمود: بلی. پس آن حضرت را از چند آیه از قرآن سؤال نمود و در آنچه او را سؤال نمود این بود که پس معنی قول خدای عزّ و جلّ چیست «وَ لَمَّا جاءَ مُوسى لِمِيقاتِنا وَ كَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ أَرِنِي

أَنْظُرْ إِلَيْكَ قالَ لَنْ تَرانِی» تا آخر آیه. پس چگونه روا باشد که کلیم خدا موسی بن عمران چنان باشد که این را نداند که خدای تعالی دیدن بر او روا نباشد تا آنکه او را سؤال کند به این سؤال؟

امام رضا علیه السلام فرمود: کلیم خدا موسی بن عمران دانسته بود که خدای تعالی از آن عزیزتر است که به دیده‌ها دیده شود و لیکن چون خدای عزّ و جلّ با او سخن گفت و او را مقرب گردانید در حالی که همراز بود به سوی قوم خود برگشت و ایشان را خبر داد که خدای عزّ و جلّ با او سخن گفته و او را مقرب ساخته و با او مناجات نموده و راز فرموده گفتند که هرگز به تو ایمان نیاوریم و تو را تصدیق نکنیم تا آنکه سخن او را بشنویم چنان که تو شنیده‌ای. آن قوم هفتصد هزار مرد بودند و موسی از جمله ایشان هفتاد هزار نفر را برگزید بعد از آن از هفتاد هزار نفر هفت هزار نفر را برگزید و از آن هفت هزار نفر هفتصد نفر را برگزید و از آن هفتصد نفر هفتاد نفر را برگزید از برای وقتی که پروردگارش معین فرموده بود و با ایشان به سوی طور سینا بیرون رفت و ایشان را در پائین آن کوه بازداشت و موسی علیه السلام از طور بالا رفت و از خدای تبارک و تعالی سؤال کرد که با او سخن گوید و سخنش را به ایشان بشنواند پس خدای عز ذکره با او سخن گفت و ایشان سخن خدا را از بالا و زیر و راست و چپ و پشت سر و پیش رو شنیدند زیرا که خدای عزّ و جلّ آن را در درخت احداث فرموده بود بعد از آن آن را از آن درخت برانگیخته گردانید تا آنکه آن را از همه اطراف شنیدند ولی گفتند: «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ» یعنی هرگز ایمان نیاوریم به اینکه آنچه شنیدیم سخن خدا است «حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً» تا آنکه خدا را آشکارا ببینیم و در آن هنگام که این قول عظیم و گفتار بزرگ را گفتند و استکبار و سرکشی کردند خدا صاعقه را بر ایشان فرستاد پس ایشان را به خاطر این ستمشان گرفت و همه مردند پس موسی عرض کرد: ای پروردگار من به بنی اسرائیل چه بگویم وقتی که به سوی ایشان برگردم و بگویند که تو ایشان را بردی و کُشتی

زیرا که تو در آنچه ادعا کردی از مناجات و همرازیِ خدا با تو صادق نبودی پس خدا ایشان را زنده گردانید و با او برانگیزانید.

بعد ازآن گفتند که اگر خدا را سؤال می‌کردی که خود را به تو بنماید

ص: ۴۷

که به سوی او نظر کنی هر آینه تو را اجابت می‌فرمود و تو ما را خبر می‌دادی که خدا چگونه است پس ما او را می شناختیم چنان که حق معرفت او است. موسی علیه السلام فرمود: ای قوم من به درستی که خدا به دیده‌ها دیده نمی‌شود و او را کیفیت نیست و جز این نیست که به آیاتش شناخته می شود و به علاماتش دانسته می‌شود. گفتند: هرگز تو را تصدیق نخواهیم کرد تا آنکه از او سؤال کنی.

موسی علیه السلام عرض کرد: ای پروردگار من به درستی که تو گفتار بنی اسرائیل را شنیدی و تو داناتری به صلاح ایشان. خدای عزّ و جلّ به او وحی فرمود که ای موسی آنچه را که از تو سؤال کرده اند از من سؤال کن که من هرگز تو را به جهل ایشان مؤاخذه نخواهم کرد. پس در این هنگام موسی گفت: عرض کرد: پروردگارا، خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید، لیکن به کوه بنگر پس اگر بر جای خود قرار گرفت حال آنکه آن فرو می‌رود به زودی مرا

خواهی دید.پس چون پروردگارش به نشانه‌ای از نشانه‌هایش به کوه جلوه نمود، آن را ریز ریز ساخت، و موسی بیهوش بر زمین افتاد، و چون به خود آمد، گفت: تو منزهی! به درگاهت توبه کردم. یعنی از جهل قومم به سوی معرفت خودم بازگشتم و من نخستین مؤمن ازمیان ایشانم به اینکه تو دیده نمی‌شوی. مأمون گفت: از برای خدا است خوبی تو یا ابا الحسن. تا آخر روایت. - . توحید: ۱۲۱ -

عیون أخبار الرضا هم این حدیث را از تمیم قرشی روایت کرده است. - . عیون أخبار الرضا ۱: ۱۷۴ -

**[ترجمه]

بیان

اعلم أن المنكرين للرؤيه و المثبتين لها كليهما استدلّوا بما ورد فى تلك القصّه على مطلوبهم فأما المثبتون فاحتجوا بها بوجهين الأول أن موسى عليه السلام سأل الرؤيه و لو امتنع كونه تعالى مرئيا لما سأل لأنه حينئذ إما أن يعلم امتناعه أو يجهله فإن علمه فالعاقل لا يطلب المحال لأنه عبث و إن جهله فالجاهل بما لا يجوز على الله تعالى و يمتنع لا يكون نبيا كليما. و أجيب عنه بوجوه الأول ما ورد فى هذا الخبر من أن السؤال إنما كان بسبب قومه لا لنفسه لأنه كان عالما بامتناعها و هذا أظهر الوجوه و اختاره السيد الأجل المرتضى فى كتابى تنزيه الأنبياء و غرر الفوائد و أيده بوجوه منها حكايه طلب الرؤيه من بنى إسرائيل فى مواضع كقوله تعالى فَقَدْ سَأَلُوا مُوسى أَكْبَرَ مِنْ ذلِكَ فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ و قوله تعالى وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ و منها أن موسى عليه السلام أضاف ذلك إلى السفهاء قال الله تعالى فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِيَّايَ أَ تُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا و إضافه ذلك إلى السفهاء تدل على أنه كان بسببهم و من أجلهم حيث سألوا ما لا يجوز عليه تعالى

۱- أی للّه ما خرج منك من خير.

فإن قيل فلم أضاف السؤال إلى نفسه و وقع الجواب مختصّا به قلنا لا يمتنع وقوع الإضافه على هذا الوجه مع أن السؤال كان لأجل الغير إذا كانت هناك دلاله تؤمن من اللبس فلهذا يقول أحدنا إذا شفع فى حاجه غيره للمشفوع إليه أسألك أن تفعل بى كذا و تجيبنى إلى ذلك و يحسن أن يقول المشفوع إليه قد أجبتك و شفعتك و ما جرى مجرى ذلك على أنه قد ذكر فى الخبر ما يغنى عن هذا الجواب. و أما ما يورد فى هذا المقام من أن السؤال إذا كان للغير فأى جرم كان لموسى حتى تاب منه فأجاب عليه السلام بحمل التوبه على معناه اللغوى أى الرجوع أى كنت قطعت النظر عما كنت أعرفه من عدم جواز رؤيتك و سألت ذلك للقوم فلما انقضت المصلحه فى ذلك تركت هذا السؤال و رجعت إلى معرفتى بعدم جواز رؤيتك و ما تقتضيه من عدم السؤال. و أجاب السيّد قدّس الله روحه عنه بأنه يجوز أن يكون التوبه لأمر آخر غير هذا الطلب أو يكون ما أظهره من التوبه على سبيل الرجوع إلى الله تعالى و إظهار الانقطاع إليه و التقرب منه و إن لم يكن هناك ذنب و الحاصل أن الغرض من ذلك إنشاء التذلّل و الخضوع و يجوز أن يضاف إلى ذلك تنبيه القوم المخطئين على التوبه مما التمسوه من الرؤيه المستحيله عليه بل أقول يحتمل أن تكون التوبه من قبلهم كما كان السؤال كذلك. الثانى أنه عليه السلام لم يسأل الرؤيه بل تجوز بها عن العلم الضرورىّ لأنه لازمها و إطلاق اسم الملزوم على اللازم شائع سيما استعمال رأى بمعنى علم و أرى بمعنى أعلم و الحاصل أنه سأله أن يعلمه نفسه ضروره بإظهار بعض أعلام الآخره التى تضطرّه إلى المعرفه فتزول عنه الدواعى و الشكوك و يستغنى عن الاستدلال كما سأل إبراهيم عليه السلام رَبِّ أَرِنِی كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى الثالث أن فى الكلام مضافا محذوفا أى أرنى آيه من آياتك أنظر إلى آيتك و حاصله يرجع إلى الثانى. الرابع أنه عليه السلام سأل الرؤيه مع علمه بامتناعها لزياده الطمأنينه بتعاضد دليل

ص: ۴۹

العقل و السمع كما فى طلب إبراهيم عليه السلام و حاصله يرجع إلى منع أن العاقل لا يطلب المحال الذى علم استحالته إذ يمكن أن يكون الطلب لغرض آخر غير حصول المطلوب فلا يلزم العبث لجواز ترتب غرض آخر عليه و العبث ما لا فائده فيه أصلا و لعل فى هذا السؤال فوائد عظيمه سوى ما ذكر أيضا و لا يلزمنا تعيين الفائده بل على المستدل أن يدل على انتفائها مطلقا و نحن من وراء المنع و مما يستغرب من الأشاعره أنهم أجمعوا على أن الطلب غير الإراده و احتجوا عليه بأن الآمر ربما أمر عبده بأمر و هو لا يريده بل يريد نقيضه ثم يقولون هاهنا بأن طلب ما علم استحالته لا يتأتى من العاقل. الثانى من وجهى احتجاجهم هو أنه تعالى علق الرؤيه على استقرار الجبل و هو أمر ممكن فى نفسه و المعلق على الممكن ممكن لأن معنى التعليق أن المعلق يقع على تقدير وقوع المعلق عليه و المحال لا يقع على شى ء من التقادير و يمكن الجواب عنه بوجوه أوجهها أن يقال التعليق إما أن يكون الغرض منه بيان وقت المعلق و تحديد وقوعه بزمان و شرط و من البين أن ما نحن فيه ليس من هذا القبيل و إما أن يكون المطلوب فيه مجرد بيان تحقق الملازمه و علاقه الاستلزام بأن يكون لإفاده النسبه التى بين الشرط و الجزاء مع قطع النظر عن وقوع شى ء من الطرفين و عدم وقوعه و لا يخفى على ذى لب أن لا علاقه بين استقرار الجبل و رؤيته تعالى فى نفس الأمر و لا ملازمه على أن إفاده مثل هذا الحكم و هو تحقق علاقه اللزوم بين هاتين القضيتين لا يليق بسياق مقاصد القرآن الحكيم مع ما فيه من بعده عن مقام سؤال الكليم فإن المناسب لما طلب من الرؤيه بيان وقوعه و لا وقوعه لا مجرد إفاده العلاقه بين الأمرين فالصواب حينئذ أن يقال المقصود من هذا التعليق بيان أن الجزاء لا يقع أصلا بتعليقه على ما لا يقع ثم هذا التعليق إن كان مستلزما للعلاقه بين الشرط و الجزاء فواجب أن يكون إمكان الجزاء مستتبعا لإمكان الشرط لأن ما له هذه العلاقه مع المحال لا يكون ممكنا على ما هو المشهور من أن مستلزم المحال محال و إلا فلا وجه لوجوب إمكان الجزاء و الأول و إن كان شائع الإراده من اللفظ إلا أن الثانى أيضا مذهب معروف للعرب كثير الدوران بينهم و هو عمده البلاغه و دعامتها و من ذلك قول الشاعر

إذا شاب الغراب أتيت أهلی و صار القار كاللبن الحليب.

(۱)و معلوم أن مشيب الغراب و صيروره القار كالحليب لا ملازمه بينهما و بين إتيان الشاعر أهله. و نظيره فی الكتاب الكريم كثير كتعليق خروج أهل النار منها على ولوج الجمل فی سم الخياط و بعيد من العاقل أن يدعی علاقه بينهما و إذا كان ذلك التعليق أمرا شائعا كثير الوقوع فی كلامهم فلا ترجيح للاحتمال الأول بل الترجيح معنا فإن البلاغه فی ذلك و أما إذا تحقق العلاقه فی الواقع بينهما و علق عليه لمكان تلك العلاقه فليس له ذلك الموقع من حسن القبول أ لا ترى أن المتمنی لوصال حبيبه الميت لو قال إذا رجع الموتى إلى الدنيا أمكن لی زياره الحبيب لم يكن كقول الصب المتحسر على مفارقه الأحباء متى أقبل الأمس الدابر و حيی الميت الغابر طمعت فی اللقاء و أيضا لا يخفى على ذی فطره أن التزام تحقق علاقه لزوم بين استقرار الجبل فی تلك الحال و بين رؤيته تعالى بحيث لو فرض وقوع ذلك الاستقرار امتنع أن لا يقع رؤيته تعالى مستبعد جدا يكاد يجزم العقل ببطلانه فإذن المقصود من ذلك الكلام مجرد بيان انتفائه بتعليقه على أمر غير واقع و يكفی فی ذلك عدم وقوع المعلق عليه و لا يستدعی امتناع المعلق امتناعه و لو سلم فنقول إن المعلق عليه هو الاستقرار لا مطلقا بل فی المستقبل و عقيب النظر بدلاله الفاء و إن و ذلك لأنه إذا دخل الفاء على أن يفيد اشتراط التعقيب لا تعقيب الاشتراط فالشرط هاهنا وقوع الاستقرار عقيب النظر و النظر ملزوم لوقوع حركه الجبل عقيبه فوقوع السكون عقيبه محال لاستحاله وقوع الشی ء عقيب ما يستعقب منافی ذلك الشی ء و يستلزم وقوعه عقيبه و أما أن النظر لا يستلزم اندكاك الجبل و تزلزله و لا علاقه بينه و بينه و إنما هو مصاحبه اتفاقيه فممنوع و لعل النظر ملزوم للحركه كما أن استقرار الجبل ملزوم لرؤيته تعالى و تحقق العلاقه بين النظر و الحركه ليس بأبعد من تحقق العلاقه بين الاستقرار و الرؤيه و لنقتصر على ذلك فإن إطناب الكلام فی كل من الدلائل و الأجوبه يوجب الخروج عما هو المقصود من الكتاب. و أما المنكرون فاحتجوا بقوله تعالى لَنْ تَرانِی فإن كلمه لن تفيد إما تأبيد

۱– القار: ماده سوداء تطلى بها السفن. و قيل: هو الزفت.

النفی فی المستقبل کما صرح به الزمخشری فی أنموذجه فیکون نصا فی أن موسی علیه السلام لا یراه أبدا أو تأکیده علی ما صرح به فی الکشاف فیکون ظاهرا فی ذلک لأن المتبادر فی مثله عموم الأوقات و إذا لم یره موسی لم یره غیره إجماعا و إن نوقش فی کونها للتأکید أو للتأبید فکفاک شاهدا استدلال أئمتنا علیهم السلام بها علی نفی الرؤیه مطلقا لأنهم أفصح الفصحاء طرا باتفاق الفریقین مع أنا لکثره براهیننا لا نحتاج إلی الإکثار فی دلاله هذه الآیه علی المطلوب.

**[ترجمه]بدان که هم منکران و هم اثبات کنندگان رؤیت به آنچه در این قصه آمده برای نظر خود استدلال کرده اند؛ اما اثبات کنندگان از دو جهت به این قصه احتجاج کرده اند؛

اول اینکه موسی درخواست رؤیت کرد و اگر دیده شدن خدا محال بود درخواست نمی‌کرد زیرا در این صورت(محال بودن رؤیت) از دو حال خارج نیست؛ یا امتناع رؤیت را می‌دانست و یا به آن جاهل بوده است؛ اگر می دانسته پس انسان عاقل چیز محال را طلب نمی‌کند و اگر نمی‌دانسته در این صورت شخصی جاهل به آنچه بر خدا روا نیست محال است که پیامبر و کلیم خدا باشد.

از این شبهه به چند صورت جواب داده شده است؛ اول اینکه چنانچه در این روایت آمده درخواست موسی به دلیل قومش بوده و نه برای خودش، زیرا او عالم به امتناع رؤیت بوده است.

این ظاهرترین جواب است و سید بزرگوار مرتضی در دو کتاب تنزیه الأنبیاء و غرر الفوائد آن را اختیار کرده و با چند وجه تأییدش نموده است؛

یکی اینکه درخواست رؤیت از جانب بنی اسرائیل در مواضعی از قرآن حکایت شده است مثل این سخن خداوند که فرمود: «فَقَدْ سَأَلُوا مُوسی أَکْبَرَ مِنْ ذلِکَ فَقالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ» - . نساء / ۱۵۳ - {البتّه

از موسی بزرگتر از این را خواستند و گفتند: «خدا را آشکارا به ما بنمای.» پس به سزای ظلمشان صاعقه آنان را فرو گرفت.} و این آیه «وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْکُمُ الصَّاعِقَةُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» - . بقره / ۵۵ - {و چون گفتید: «ای موسی، تا خدا را آشکارا نبینیم، هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد.» پس- در حالی که می نگریستید- صاعقه شما را فرو گرفت.}

دیگر آنکه موسی آن درخواست را به سفیهان نسبت داد؛ خداوند می فرماید: «فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَکْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ إِیَّایَ أَ تُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنَّا» - . اعراف / ۱۵۵ - {و چون زلزله، آنان را فرو گرفت، گفت: «پروردگارا، اگر می خواستی، آنان را و مرا پیش از این هلاک می ساختی. آیا ما را به [سزای] آنچه کم خردانِ ما

کرده اند هلاک می کنی؟} و اضافه آن به سفیهان دلالت دارد بر اینکه درخواست به سبب آنها و برای آنها بوده که چیزی ناروا بر خداوند را خواستند.

اگر گفته شود پس چرا درخواست را به خودش اضافه کرد و جواب خداوند نیز مخصوص به او صادر شد؟ جواب این است

که بنا بر وجه مذکور، اضافه درخواست به خود با اینکه به سبب غیر بوده ممنوع نیست زیرا نشانه ای وجود دارد که از اشتباه ایمن می‌سازد و به همین دلیل وقتی یکی از ما برای حاجت دیگری نزد شخصی شفیع می‌شود به آن شخص می گوید: از تو می‌خواهم برای من چنین و چنان کنی و جوابم را بدهی و نیز پسندیده است که آن شخص بگوید: تو را اجابت کردم و شفاعتت را پذیرفتم و امثال این سخنان. ضمن اینکه آنچه در آن روایت آمده ما را از این جواب بی نیاز می کند.

و اما آنچه در اینجا اشکال شده که اگر سؤال برای دیگران بوده پس موسی چه گناهی داشته که از آن توبه کرد؟ امام علیه السلام در جواب به این سؤال توبه را بر معنای لغوی آن یعنی رجوع، حمل فرمود. یعنی موسی گفت من از آنچه در باره عدم جواز رؤیت تو می دانستم قطع نظر کرده برای قوم خود آن را طلب نمودم ولی وقتی که مصلحت این کار تمام شد درخواستم را رها کردم و به معرفت خود مبنی بر عدم جواز رؤیت تو و عدم درخواست چنین چیزی بازگشتم.

سید – قدس الله روحه – از این شبهه چنین جواب داده که ممکن است توبه از امر دیگری غیر از این درخواست بوده باشد یا این اظهار توبه موسی به عنوان رجوع به خدای متعال و اظهار انقطاع و تقرب به سوی او بوده گر چه گناهی وجود نداشته است. خلاصه اینکه غرض از آن، اظهار تذلل و خضوع برای خدا بوده است و می توان بر این جواب، آگاهی دادن قوم خطاکار به توبه از درخواستشان برای رؤیت محال بر خدا را افزود.

به نظر من ممکن است که توبه از جانب ایشان بوده باشد چنانچه درخواست نیز برای آنها بوده است.

و اما جواب دوم [به شبهه اصلی (درخواست موسی برای رؤیت)] این است که موسی درخواست رؤیت به معنای دیدن با چشم نکرد بلکه منظورش مجازاً علم ضروری بود که لازمه رؤیت است و اطلاق اسم ملزوم بر لازم، خصوصا استعمال «رأی» به معنای «عَلِم» و «أری» به معنای «أَعلَم» شایع است. نتیجه آنکه موسی از خدا خواست که خود را به گونه ضروری (بدیهی) با اظهار بعضی نشانه های آخرت که منجر به معرفت شده، شک و شبهات را زدوده و از استدلال بی نیاز می کند، معرفی نماید چنانچه ابراهیم درخواست کرد: «رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی» - . بقره / ۲۶۰ - { پروردگارا، به من نشان ده چگونه مردگان را زنده می کنی؟}

جواب سوم این است که در کلام، مضاف محذوفی هست یعنی نشانه‌ای از نشانه هایت را به من نشان بده تا به آن بنگرم و حاصل این جواب به جواب دوم برمی گردد.

جواب چهارم اینکه موسی با وجود علم به امتناع رؤیت، آن را درخواست کرد زیرا می‌خواست علاوه بر دلیل

عقل و سمع، اطمینانش بیشتر شود چنانچه در درخواست حضرت ابراهیم چنین بوده است.

و حاصل این جواب‌ها اینکه درخواست عاقل برای چیزی که محال بودنش را می‌داند، ممنوع نیست زیرا ممکن است که برای هدف دیگری غیر از حصول چیز درخواست شده باشد. بنا بر این کار عبثی لازم نمی‌آید زیرا عبث چیزی است که هیچ فایده

ای در آن نباشـد در حالی که اینجا فایده ای هست. و شاید در این درخواست موسـی فوائد بزرگی غیر از آنچه ذکر شده بوده باشد که تعیین آن بر ما لازم نیست بلکه شخص مدّعیِ عدم فایده باید برای نفی مطلق آن دلیل بیاورد. عجیب است که اشاعره با اینکه اجماع دارنـد بر اینکه طلب، غیر از اراده است و بر آن دلیل آورده اند که چه بسا شـخص آمر بنده اش را به چیزی امر می کنـد در حـالی که آن را نمی خواهـد بلکه نقیض آن را می خواهـد، امـا در اینجا می گوینـد طلب چیزی که علم به محال بودنش دارد از عاقل سر نمی زند!

دومین وجهی که اثبات کننـدگان رؤیت در این آیه به آن اسـتدلال کرده انـد این است که خداونـد، رؤیت را بر اسـتقرار کوه مشـروط و معلـق کرد و اسـتقرار کـوه فی نفسـه امر ممکنی است و چیز معلـق شـده بر امری ممکن، خـود نیز ممکن است. زیرا معنـای تعلیق آن است که امر تعلیق شـده بنـا به فرض وقوع آنچه بر آن تعلیق شـده، واقع شود در حالی که امر محال بنا به هیچ فرضی واقع نمی شود [بنا براین تعلیق وقوع آن بر چیزی ممکن معنا ندارد.]

این شـبهه را به چنـد وجه می‌توان جواب داد؛ بهترینش آن است که گفته شود: هـدف از تعلیق یـا بیان وقت چیز تعلیق شـده و محـدود ساختن وقوع آن به زمانی و شـرطی است که قصه مورد نظر ما از این قبیل نیست. و یا اینکه هدف، صـرف بیان تحقق ملازمه و علاقه اسـتلزام است برای نشان دادن نسـبتی که بین شـرط و جزاء است صـرفنظر از وقوع یا عـدم وقوع هر یک از دو طرف تعلیق.

حال بر هر صاحب عقلی پوشیده نیست که بین استقرار کوه و رؤیت خداوند، فی نفسه ارتباط و تعلیق و ملازمه‌ای نیست ضمن اینکه بیـان چنین حکمی یعنی تحقق علاقه لزوم بین این دو قضـیه لایق به سـیاق مقاصـد قرآن حکیم نیست، علاوه بر اینکه از مقـام سؤال موسـای کلیم بعیـد است زیرا پاسـخ مناسب در برابر درخواست رؤیت، بیان وقوع یا عـدم وقوع آن است نه صـرف بیان تعلّق آن به چیز دیگر.

پس صحیح آن است که گفته شود مقصود از این تعلیق، بیان عدم وقوع جزاء با تعلیق آن بر چیزی که واقع نمی شود، است.

همچنین این تعلیق تنها اگر مسـتلزم علاقه بین شرط و جزاء باشد واجب است که امکان جزاء پیرو امکان شرط باشد زیرا چیزی که چنین تعلقی به محـال دارد - بنـا بر رأی مشـهور که مسـتلزم محال، محال است - نمی توانـد ممکن باشـد ولی اگر مسـتلزم علاقه بین شـرط و جزاء نباشد وجهی برای وجوب امکان جزاء نیست. و مورد اول اگر چه در اراده از کلام [دارای تعلیق] شایع است ولی دومی (نبود علاقه بین شـرط و جزاء) نیز مـذهب معروفی در ادبیات عرب و شایع میان آنها و اساس و سـتون بلاغت است که از این قبیل است قول شاعری که گفته:

ص: ۵۰

إذا شاب الغراب أتیت أهلی و صار القار کاللبن الحلیب وقتی کلاغ پیر شود و آن ماده سـیاه همچون شیر دوشیده شده گردد به نزد خانواده‌ام می‌آیم.

و معلوم است که ملازمه ای بین پیرشـدن کلاغ و همچون شیر شـدن آن ماده سـیاه، با رسـیدن شاعر نزد خانواده اش نیست. و

نظیر این در قرآن کریم زیـاد است؛ مثل تعلیق خروج اهل دوزخ از آن بر عبور شتر از سوراخ سوزن که بعیـد است عاقلی میان این دو ادّعای علاقه‌ای کند.

حـال که این گونه تعلیق امری شایع در کلام عرب است پس ترجیحی برای احتمال اول نیست بلکه ترجیـح با نظر ما می باشـد زیرا بلاـغت در آن اسـت در حـالی کـه اگر در واقـع علاـقه‌ای بیـن آن دو بـود و به این خـاطر تعلیـق صـورت می‌گرفت چنین موقعیت خوبی برای پذیرش نداشت؛ آیا نمی بینی کسی که آرزومند وصال حبیب مرده خود است اگر بگوید: اگر مردگان به دنیا بازگردند امکان زیارت معشوقم فراهم شود این سـخن به زیبایی و ارزش سـخن شخصـی اندوهگین و پرحسرت بر جدایی حبیب نیست آن گاه که گوید: هنگامی که دیروزِ پشت کرده، رو کند و مرده گذشته زنده شود، من طمع در لقاء حبیبم دارم.

و نیز بر شـخص صـاحب عقـل پوشـیده نیست که متلزم شـدن به تحقق علاـقه لزوم بین اسـتقرار کوه در آن حالت و بین رؤیت خـدای تعـالی به گونه ای که در فرض وقوع اسـتقرار، عـدم رؤیت ممتنع باشـد، جـداً بعیـد بوده و نزدیک است که عقل حکم جزمی به بطلان آن کند.

بنـا براین مقصود از آن کلاـم، صـرف بیـان انتفـاء رؤیت با تعلیق آن بر امری غیر واقع است و در این مقصود، عـدم وقوع معلّقٌ علیه کافی است و امتناع معلّق مسـتدعی امتناع معلّقٌ علیه نیست. اگر هم این را بپذیریم می گوییم معلّق علیه اسـتقرار کوه است نه بطور مطلق بلکه در آینده و بعد از نظر کردن، به دلیل «فاء» و «إن»؛ زیرا وقتی فاء بر «إن» داخل می شود افاده اشتراط تعقیب می کند و نه تعقیب اشتراط. پس شـرط در اینجا وقوع اسـتقرار کوه بعد از نظر است و نظر، ملزوم وقوع حرکت کوه بعد از آن است. پس وقوع سـکون، بعد از نظر محال است زیرا وقوع چیزی بعد از چیزی که منافی آن چیز را به دنبال دارد محال است و مسـتلزم وقوعِ آن در عقب آن[منافی] است. و اما اینکه گفته شود، نظر، مسـتلزم تزلزل و از هم پاشیدن کوه نیست و هیچ علاقه ای بین این دو نیست و تنها یک همراهی اتفاقی است، ممنوع است زیرا

شاید نظر، ملزوم حرکت باشد چنانچه استقرار کوه ملزوم رؤیت خداوند است و تحقق علاقه میان نظر و حرکت از تحقق علاقه میان استقرار و رؤیت بعیدتر نیست.

مـا در ایـن مطلب به همین مقـدار اکتفـا می‌کنیم زیرا طـول دادن سـخن در هر یـک از ادله و جوابهـای آنهـا مـوجب خروج از مقصود این کتاب می شود.

و اما منکران رؤیت به «لن ترانی» در این آیه احتجاج کرده اند زیرا کلمه «لن»

ص: ۵۱

یا برای ابدیتِ نفی درآینده است – چنانچه زمخشری در کتاب انموذج تصریح کرده – که در این صورت نص در این مطلب می شود که موسی ابدا او را نمی بیند و یا برای تأکید نفی است – چنانچه در کشاف تصریح کرده – که در این صورت ظاهر در مطلب می شود زیرا متبادر از امثال آن، عموم اوقاتی است و وقتی موسی او را ندید دیگران نیز نمی بینند – بنا بر اجماع – و اگر در افـاده «لن» برای ابـدی بودن یا تأکیـد مناقشه شود، اسـتدلال ائمه ما به آن (لن) بر نفی مطلق رؤیت گواهی کافی است

زیرا آنها - به اتفاق فریقین - فصیح ترین فصیحان هستند. ضمن اینکه ما به دلیل کثرت برهانهای خود نیازی به تفصیل در دلالت این آیه بر عدم رؤیت خدا نداریم.

**[ترجمه]

«۲۶»

ید، التوحید الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَاهِرٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَحْيَى الْكُوفِيِّ عَنْ قُثَمَ بْنِ قَتَادَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يُونُسَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: بَيْنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام يَخْطُبُ عَلَى مِنْبَرِ الْكُوفَةِ إِذْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ ذِعْلِبٌ ذَرِبُ اللِّسَانِ بَلِيغٌ فِي الْخِطَابِ شُجَاعُ الْقَلْبِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ فَقَالَ وَيْلَكَ يَا ذِعْلِبُ مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ قَالَ يَا ذِعْلِبُ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ (۱)أَقُولُ تَمَامُهُ فِي بَابِ جَوَامِعِ التَّوْحِيدِ.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که امیر المؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه می‌خواند ناگاه مردی به سوی او برخاست که او را ذعلب می گفتند و ذعلب مردی بود زبان آور صاحب بلاغت در گفتگو و دلیر و قوی دل و گفت: یا امیر المؤمنین آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: وای بر تو ای ذعلب من چنان نبودم که پروردگاری را عبادت کنم که او را ندیده باشم. ذعلب گفت: یا امیر المؤمنین او را چگونه دیدی؟ فرمود: وای بر تو ای ذعلب چشمها او را به مشاهده دیده‌ها نمی‌بینند و لیکن قلبها او را به حقائق ایمان دیده‌اند. - . توحید: ۳۰۸ -

مولف: تمام این حدیث در باب جوامع توحید می آید.

**[ترجمه]

«۲۷»

نهج، نهج البلاغه مِنْ كَلَامٍ لَهُ علیه السلام وَ قَدْ سَأَلَهُ ذِعْلِبٌ الْيَمَانِيُّ فَقَالَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ علیه السلام أَ فَأَعْبُدُ مَا لَا أَرَى (۲)قَالَ وَ كَيْفَ تَرَاهُ قَالَ لَا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ (۳)قَرِيبٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ غَيْرَ

۱- تقدم الحديث بإسناد آخر تحت رقم ۲.

۲- استفهام إنكارى لعباده ما لا يدرك و فيه إزراء على السائل.

۳- قال ابن ميثم: تنزيه له عن الرؤيه بحاسه البصر و شرح لكيفيه الرؤيه الممكنه، و لما كان تعالى منزها عن الجسميه و لواحقها من الجهه و توجيه البصر إليه و إدراكه به و انما يرى و يدرك بحسب ما يمكن لبصيره العقل لا جرم نزهه عن تلك و أثبت له

هـذه، فقال: لا تـدركه العيون الى قوله: بحقائق الايمان، و أراد بحقائق الايمان أركانه، و هى التصـديق بوجود اللّه و وحـدانيته و سائر صفاته، و اعتبارات أسمائه الحسنى، و عد من جملتها اعتبارات يدركه بها: أحدها كونه قريبا من الأشياء، و لما كان المفهوم من القرب المطلق الملامسه و الالتصاق- و هما من عوارض الجسميه- نزه قربه تعالى عنها، فقال: غير ملامس فأخرجت هذه القرينه ذلك اللفظ عن حقيقته الى مجازه و هو اتصاله بالاشياء و قربه منها بعلمه المحيط و قدرته التامه. الثانى: كونه بعيدا منها، و لما كان البعد يستلزم المباينه- و هى أيضا من لواحق الجسميه- نزهه عنها بقوله: غير مباين فكان بعده عنها إشاره الى مباينته بذاته الكامله عن مشابهه شى ء منها. الثالث: و كذلك قوله: «متكلم بلا رويه» و كلامه يعود الى علمه بصور الاوامر و النواهى، و سائر أنواع الكلام عند قوم، و الى المعنى النفسانى عند الأشعرىّ؛ و الى خلقه الكلام فى جسم النبىّ صلّى اللّه عليه و آله عند المعتزله. و قوله: بلا رويه تنزيه له عن كلام الخلق لكونه تابعا للافكار و التروى. الرابع: و كذلك «مريد بلا همه» تنزيه لارادته عن مثليه ارادتنا فى سبق العزم و الهمه لها. الخامس: «صانع بلا جارحه» و هو تنزيه لصنعه عن صنع المخلوقين لكونه بالجارحه التى من لواحق الجسميه. السادس: و كذلك «لطيف لا يوصف بالخفاء» و اللطيف يطلق و يراد به رقيق القوام و صغير الحجم المستلزمين للخفاء و عديم اللون من الاجسام و المحكم من الصنعه، و هو منزه عن اطلاقه بأحد هذه المعانى لاستلزام الجسميه و الإمكان، فبقى اطلاقها عليه باعتبارين: أحدهما تصرفه فى الذوات و الصفات تصرفا خفيا بفعل الأسباب المعده لها لافاضاته كمالاتها. و الثانى جلاله ذاته و تنزيهها عن قبول الإدراك البصرى. السابع: «رحيم لا يوصف بالرقه» تنزيه لرحمته عن رحمه أحدنا لاستلزامها رقه الطبع و الانفعال النفسانى. الثامن: كونه عظيما تخضع الوجوه لعظمته، اذ هو الاله المطلق لكل موجود و ممكن فهو العظيم المطلق الذى تفرد باستحقاق ذل الكل و خضوعه له و وجيب القلوب و اضطرابها من هيبته عند ملاحظه كل منها ما يمكن له من تلك العظمه.

مُلَامِسٍ بَعِيدٌ مِنْهَا غَيْرَ مُبَايِنٍ مُتَكَلِّمٌ لَا بِرَوِيَّةٍ وَ مَرِيدٌ بِلَا هِمَّةٍ صَانِعٌ لَا بِجَارِحَةٍ لَطِيفٌ لَا يُوصَفُ بِالْخَفَاءِ كَبِيرٌ لَا يُوصَفُ بِالْجَفَاءِ بَصِيرٌ لَا يُوصَفُ بِالْحَاسَّةِ رَحِيمٌ لَا يُوصَفُ بِالرِّقَّةِ تَعْنُو الْوُجُوهُ لِعَظَمَتِهِ وَ تَجِبُ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِهِ.

**[ترجمه]نهج البلاغه: از سخنان آن حضرت است وقتی ذعلب یمانی از حضرت پرسید: یا امیر المؤمنین، آیا پروردگارت را دیده ای؟

فرمود: آیا چیزی را که نمی بینم می پرستم؟! ذعلب گفت: چگونه او را دیده ای؟ حضرت فرمود: دیده ها او را آشکار نبینند، اما دلها به حقیقت های ایمان او را درک کنند. به اشیاء نزدیک است بدون مماس بودن با آنها، و دور است از اشیاء بدون جدایی از آنان، گویاست نه با اندیشه، اراده کننده است نه با تصمیم، سازنده است نه با عضو، لطیف است ولی به پنهانی بودن وصف نشود. بزرگ است و به خشونت و ستمکاری

ص: ۵۲

تعریف نگردد، بیناست ولی به داشتن چشم معرفی نگردد، مهربان است ولی به نازکدلی توصیف نمی شود. چهره ها برای عظمتش خاضعند، و دلها از بیمش لرزانند. - . نهج البلاغه: ۳۶۰ -

**[ترجمه]

«۲۸»

سن، المحاسن الْبَزَنْطِيُّ عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَزِيرَهِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَنَّ رَجُلًا مِنَ الْيَهُودِ أَتَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام فَقَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ فَقَالَ مَا كُنْتُ بِالَّذِی أَعْبُدُ إِلَهاً لَمْ أَرَهُ ثُمَّ قَالَ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ فِی مُشَاهَدَهِ الْأَبْصَارِ غَيْرَ أَنَّ الْإِيمَانَ بِالْغَيْبِ مِنْ عَقْدِ الْقُلُوبِ.

**[ترجمه]محاسن: امام صادق علیه السلام فرمود: مردی یهودی نزد امیر المؤمنین آمد و گفت: ای علی آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: من آنی نیستم که معبودی را که ندیدم بپرستم. سپس فرمود: چشمها در مشاهده دیدگان او را ندیدند جز آنکه ایمان به غیب از عقود قلب است. - . محاسن: ۳۳۹ -

**[ترجمه]

«۲۹»

شی، تفسیر العیاشی عَنِ الْأَشْعَثِ بْنِ حَاتِمٍ قَالَ قَالَ ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ قُلْتُ لِأَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام جُعِلْتُ فِدَاكَ أَخْبِرْنِی عَمَّا اخْتَلَفَ فِيهِ النَّاسُ مِنَ الرُّؤْيَهِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ لَا يُرَى فَقَالَ يَا أَبَا الْعَبَّاسِ مَنْ وَصَفَ اللَّهَ بِخِلَافِ مَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ فَقَدْ أَعْظَمَ الْفِرْيَهَ عَلَى

اللَّهِ قَالَ اللَّهُ لا تُـدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُـدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ هَـٰذِهِ الْأَبْصَارُ لَيْسَتْ هِيَ الْأَعْيُنَ إِنَّمَا هِيَ الْأَبْصَارُ الَّتِي فِي الْقُلُوبِ لَا تَقَعُ عَلَيْهِ الْأَوْهَامُ وَ لَا يُدْرَكُ كَيْفَ هُوَ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: ذو الریاستین گوید: به ابی الحسن الرضا علیه السلام گفتم: فدایت شوم! مرا در باره اختلافی که مردم نسبت به مسأله رؤیت خدا دارند آگاه کن که بعضی گویند: خدا دیده نشود. امام فرمود: ای ابا عباس هر کس خدا را به خلاف آنچه خودش، خودش را وصف فرموده، توصیف کند پس دروغ بزرگی بر او بسته است؛

ص: ۵۳

خداوند می‌فرماید: «لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِير» - . انعام / ۱۰۳ -

منظور از این ابصار در آیه، چشمها نیست بلکه تنها دیدگان قلوب منظور است. یعنی اوهام [و درک قلبی] بر او واقع نشود و دانسته نشود که او چگونه است. - . تفسیر عیاشی ۱: ۴۰۳ -

**[ترجمه]

«۳۰»

ضه، روضه الواعظین سَأَلَ مُحَمَّدٌ الْحَلَبِيُّ الصَّادِقَ علیه السلام فَقَالَ رَأَى رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله رَبَّهُ قَالَ نَعَمْ رَآهُ بِقَلْبِهِ فَأَمَّا رَبُّنَا جَلَّ جَلَالُهُ فَلَا تُدْرِكُهُ أَبْصَارُ حَدَقِ النَّاظِرِينَ وَ لَا يُحِيطُ بِهِ أَسْمَاعُ السَّامِعِينَ.

**[ترجمه]روضه الواعظین: راوی از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا رسول خدا پروردگار خویش را دیده است؟ فرمود: آری خدا را با دل خویش دید و پروردگار ما جل جلاله را چشمهای ظاهری بینندگان درک نمی کند و شنوایی شنوندگان بر آن احاطه نمی یابد. - . روضه الواعظین: ۴۱-۴۲ -

**[ترجمه]

«۳۱»

وَ سُئِلَ الصَّادِقُ علیه السلام هَلْ يُرَى اللَّهُ فِي الْمَعَادِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ عُلُوّاً كَبِيراً إِنَّ الْأَبْصَارَ لَا تُدْرِكُ إِلَّا مَا لَهُ لَوْنٌ وَ كَيْفِيَّةٌ وَ اللَّهُ خَالِقُ الْأَلْوَانِ وَ الْكَيْفِيَّةِ.

**[ترجمه]و از امام صادق علیه السلام پرسیده شد: آیا در قیامت خداوند دیده می شود؟ فرمود: خداوند فرخنده تر و بلند مرتبه تر از این است. همانا چشمها چیزی را می بیند که دارای کیفیت و رنگ باشد و حال آنکه خداوند خود آفریننده رنگها و کیفیت است. - . روضه الواعظین: ۴۱-۴۲ -

**[ترجمه]

«۳۲»

نص، كفايه الأثر الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَنْ هَارُونَ بْنِ مُوسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامٍ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليهما السلام إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ مُعَاوِيَهُ بْنُ وَهْبٍ وَ عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ أَعْيَنَ فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَهُ بْنُ وَهْبٍ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا تَقُولُ فِی الْخَبَرِ الَّذِی رُوِیَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله رَأَی رَبَّهُ عَلَی أَیِّ صُورَهٍ رَآهُ وَ عَنِ الْحَدِيثِ الَّذِی رَوَوْهُ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَرَوْنَ رَبَّهُمْ فِی الْجَنَّهِ عَلَی أَیِّ صُورَهٍ يَرَوْنَهُ فَتَبَسَّمَ عليه السلام ثُمَّ قَالَ يَا مُعَاوِيَهُ مَا أَقْبَحَ بِالرَّجُلِ يَأْتِی عَلَيْهِ سَبْعُونَ سَنَهً أَوْ ثَمَانُونَ سَنَهً يَعِيشُ فِی مُلْكِ اللَّهِ وَ يَأْكُلُ مِنْ نِعَمِهِ ثُمَّ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ ثُمَّ قَالَ عليه السلام يَا مُعَاوِيَهُ إِنَّ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله لَمْ يَرَ الرَّبَّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَی بِمُشَاهَدَهِ الْعِيَانِ وَ إِنَّ الرُّؤْيَهَ عَلَی وَجْهَيْنِ رُؤْيَهُ الْقَلْبِ وَ رُؤْيَهُ الْبَصَرِ فَمَنْ عَنَی بِرُؤْيَهِ الْقَلْبِ فَهُوَ مُصِيبٌ وَ مَنْ عَنَی بِرُؤْيَهِ الْبَصَرِ فَقَدْ كَفَرَ بِاللَّهِ وَ بِآيَاتِهِ لِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَنْ شَبَّهَ اللَّهَ بِخَلْقِهِ فَقَدْ كَفَرَ وَ لَقَدْ حَدَّثَنِی أَبِی عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ قَالَ سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقِيلَ يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ فَقَالَ وَ كَيْفَ أَعْبُدُ مَنْ لَمْ أَرَهُ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَهِ الْعِيَانِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ فَإِذَا كَانَ الْمُؤْمِنُ يَرَی رَبَّهُ بِمُشَاهَدَهِ الْبَصَرِ فَإِنَّ كُلَّ مَنْ جَازَ عَلَيْهِ الْبَصَرُ وَ الرُّؤْيَهُ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَ لَا بُدَّ لِلْمَخْلُوقِ مِنَ الْخَالِقِ فَقَدْ جَعَلْتَهُ إِذاً مُحْدَثاً مَخْلُوقاً وَ مَنْ شَبَّهَهُ بِخَلْقِهِ فَقَدِ اتَّخَذَ مَعَ اللَّهِ شَرِيكاً

ص: ۵۴

وَیْلَهُمْ أَ وَ لَمْ یَسْمَعُوا یَقُولُ اللَّهُ تَعَالَی لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ وَ قَوْلُهُ لَنْ تَرانِی وَ لکِنِ انْظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانِی فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا وَ إِنَّمَا طَلَعَ مِنْ نُورِهِ عَلَی الْجَبَلِ کَضَوْءٍ یَخْرُجُ مِنْ سَمِّ الْخِیاطِ فَدَکْدَکَتِ الْأَرْضُ وَ صَعِقَتِ الْجِبَالُ فَ خَرَّ مُوسی صَعِقاً أَیْ مَیِّتاً فَلَمَّا أَفاقَ وَ رُدَّ عَلَیْهِ رُوحُهُ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ إِلَیْکَ مِنْ قَوْلِ مَنْ زَعَمَ أَنَّکَ تُرَی وَ رَجَعْتُ إِلَی مَعْرِفَتِی بِکَ أَنَّ الْأَبْصَارَ لَا تُدْرِکُکَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِینَ وَ أَوَّلُ الْمُقِرِّینَ بِأَنَّکَ تَرَی وَ لَا تُرَی وَ أَنْتَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَی ثُمَّ قَالَ علیه السلام إِنَّ أَفْضَلَ الْفَرَائِضِ وَ أَوْجَبَهَا عَلَی الْإِنْسَانِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ وَ الْإِقْرَارُ لَهُ بِالْعُبُودِیَّةِ وَ حَدُّ الْمَعْرِفَةِ أَنْ یَعْرِفَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ غَیْرُهُ وَ لَا شَبِیهَ لَهُ وَ لَا نَظِیرَ وَ أَنْ یَعْرِفَ أَنَّهُ قَدِیمٌ مُثْبَتٌ مَوْجُودٌ غَیْرُ فَقِیدٍ مَوْصُوفٌ مِنْ غَیْرِ شَبِیهٍ وَ لَا مُبْطِلٍ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ وَ بَعْدَهُ مَعْرِفَةُ الرَّسُولِ وَ الشَّهَادَةُ بِالنُّبُوَّةِ وَ أَدْنَی مَعْرِفَةِ الرَّسُولِ الْإِقْرَارُ بِنُبُوَّتِهِ وَ أَنَّ مَا أَتَی بِهِ مِنْ کِتَابٍ أَوْ أَمْرٍ أَوْ نَهْیٍ فَذَلِکَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ بَعْدَهُ مَعْرِفَةُ الْإِمَامِ الَّذِی بِهِ تَأْتَمُّ بِنَعْتِهِ وَ صِفَتِهِ وَ اسْمِهِ فِی حَالِ الْعُسْرِ وَ الْیُسْرِ وَ أَدْنَی مَعْرِفَةِ الْإِمَامِ أَنَّهُ عِدْلُ النَّبِیِّ إِلَّا دَرَجَةَ النُّبُوَّةِ وَ وَارِثُهُ وَ أَنَّ طَاعَتَهُ طَاعَةُ اللَّهِ وَ طَاعَةُ رَسُولِ اللَّهِ وَ التَّسْلِیمُ لَهُ فِی کُلِّ أَمْرٍ وَ الرَّدُّ إِلَیْهِ وَ الْأَخْذُ بِقَوْلِهِ وَ یَعْلَمُ أَنَّ الْإِمَامَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَیْنُ ثُمَّ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ ثُمَّ أَنَا ثُمَّ بَعْدِی مُوسَی ابْنِی وَ بَعْدَهُ عَلِیٌّ ابْنُهُ وَ بَعْدَ عَلِیٍّ مُحَمَّدٌ ابْنُهُ وَ بَعْدَ مُحَمَّدٍ عَلِیٌّ ابْنُهُ وَ بَعْدَ عَلِیٍّ الْحَسَنُ ابْنُهُ وَ الْحُجَّةُ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ ثُمَّ قَالَ یَا مُعَاوِیَةُ جَعَلْتُ لَکَ أَصْلًا فِی هَذَا فَاعْمَلْ عَلَیْهِ فَلَوْ کُنْتَ تَمُوتُ عَلَی مَا کُنْتَ عَلَیْهِ لَکَانَ حَالُکَ أَسْوَأَ الْأَحْوَالِ فَلَا یَغُرَّنَّکَ قَوْلُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَی یُرَی بِالْبَصَرِ قَالَ وَ قَدْ قَالُوا أَعْجَبَ مِنْ هَذَا أَ وَ لَمْ یَنْسُبُوا آدَمَ علیه السلام إِلَی الْمَکْرُوهِ أَ وَ لَمْ یَنْسُبُوا إِبْرَاهِیمَ علیه السلام إِلَی مَا نَسَبُوهُ أَ وَ لَمْ یَنْسُبُوا دَاوُدَ علیه السلام إِلَی مَا نَسَبُوهُ مِنْ حَدِیثِ الطَّیْرِ أَ وَ لَمْ یَنْسُبُوا یُوسُفَ الصِّدِّیقَ إِلَی مَا نَسَبُوهُ مِنْ حَدِیثِ زَلِیخَا أَ وَ لَمْ یَنْسُبُوا مُوسَی علیه السلام إِلَی مَا نَسَبُوهُ مِنَ الْقَتْلِ أَ وَ لَمْ یَنْسُبُوا رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِلَی مَا نَسَبُوهُ مِنْ حَدِیثِ زَیْدٍ أَ وَ لَمْ یَنْسُبُوا عَلِیَّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام إِلَی

مَا نَسَبُوهُ مِنْ حَدِيثِ الْقَطِيفَهِ أَنَّهُمْ أَرَادُوا بِذَلِکَ تَوْبِیخَ الْإِسْلَامِ لِیَرْجِعُوا عَلَی أَعْقَابِهِمْ أَعْمَی اللَّهُ أَبْصَارَهُمْ کَمَا أَعْمَی قُلُوبَهُمْ تَعَالَی اللَّهُ عَنْ ذَلِکَ عُلُوّاً کَبِیراً.

**[ترجمه]کفایه الأثر: از هشام نقل شده است که گفت: نزد امام صادق علیه السلام بودم، هنگامی که معاویه بن وهب و عبدالملک بن اعین نزد وی آمدند. معاویه بن وهب به وی عرض کرد: ای پسر رسول خدا! در باره حدیثی که می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله پروردگارش را دید، چه می گویی و در کدام صورت او را دیده است؟ و نیز در باره حدیثی که روایت کرده‌اند که مؤمنان، پروردگارشان را در بهشت می بینند، بگو که چگونه می بینند؟ حضرت علیه السلام تبسم کردند. سپس فرمود: ای معاویه! چه قدر ناشایست است که انسان پس از گذشت هفتاد یا هشتاد سال، در حالی که در مملکت خدا و از نعمت‌های او بهره مند است، خدا را چنان که شایسته است، نشناسد؟

سپس فرمود: ای معاویه! همانا محمد - که سلام و درود خدا بر او باد -، پروردگار تبارک و تعالی را با چشم ندیده است. رؤیت بردو وجه است: رؤیت قلب و رؤیت چشم. هر که منظورش رؤیت قلب باشد، ادعای او درست است و هر که منظورش رؤیت با چشم باشد، دروغ گفته است و به خداوند و آیاتش کفر ورزیده است؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که خدا را به خلقش تشبیه کند، کافر است.

پدرم، از پدرش، از حسین بن علی علیهم السلام برای من چنین نقل کرده است که از امیرمؤمنان علیه السلام سؤال شد: ای برادر رسول خدا! آیا پروردگارت را دیده ای؟ فرمودند: چگونه کسی را عبادت کنم که او ندیده ام؟ چشم‌ها عیان و

آشکار او را مشاهده نکرده اند، بلکه دل‌ها و قلب‌ها به وسیله حقایق ایمان دیده اند. اگر چنین باشد که فرد مؤمن با چشم خویش پروردگارش را ببیند، می‌توان گفت، هر که دیدن و رؤیت او جایز است، مخلوق است و هر مخلوقی باید خالق داشته باشد. در این صورت، او را موجود و مخلوق قرار داده ای و هر که او را به مخلوقات خود تشبیه کند، برای خدا شریک قائل شده است.

ص: ۵۴

وای بر آنان، مگر گفته خدای عز و جل را نشنیدند: «لَّا تُدْرِکُهُ الأَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ» - [۱]. انعام / ۱۰۳ - {دیدگان او را درنمی یابند و اوست که دیدگان را درمی یابد و او لطیف آگاه است}و گفته خداوند تبارک و تعالی به موسی علیه السلام: «لَن تَرَانِی وَلَـکِنِ انظُرْ إِلَی الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَکَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِی فَلَمَّا تَجَلَّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکًّا» - . اعراف / ۱۴۳ - { فرمود: «هرگز مرا نخواهی دید، لیکن به کوه بنگر پس اگر بر جای خود قرار گرفت به زودی مرا خواهی دید.» پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود، آن را ریز ریز ساخت} بلکه در حقیقت، بخشی از نور او بر کوه درخشید، همانند نوری که از سوراخ سوزن خارج می شود. و زمین سخت به لرزه در آمد و کوه‌ها تکان شدیدی خوردند و موسی بی هوش بر زمین افتاد. هنگامی که به خود آمد و خداوند روحش را به او بازگرداند، گفت: خدایا تو پاک و منزهی، توبه کردم از گفته کسی که ادعا کرد که تو قابل دیدن هستی و به همان شناخت خویش نسبت به تو برگشتم که چشم‌ها نمی توانند تو را درک کنند و من اول کسی هستم که به تو ایمان می آورد و اولین اقرار کنندگان به این که تو می بینی، اما دیده نمی شوی

و این که تو در منظر اعلی هستی.

امام علیه السلام سپس فرمود: همانا معرفت و شناخت پروردگار و اقرار به بندگی او، بهترین و واجب ترین فریضه بر انسان است و حد معرفت این است که خدا را از طریق شریک قرار ندادن برای او بشناسد و این که شبیه و همتایی ندارد و این که بداند که او قدیم، ثابت، موجود و نامفقود و توصیف شده‌ای است که شبیه یا نظیر یا باطل کننده‌ای برای او قابل تصور نیست «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ» - - شوری/۱۱. -

{چیزیمانند او نیست و اوست شنوای بینا} و پس از او معرفت و شناخت پیامبر و شهادت به پیامبری او است و کمترین شناخت نسبت به پیامبر، اقرار به پیامبری او است و این که کتاب یا امر یا نهی که از طرف او آمده است، در حقیقت از جانب خدا آمده است و پس از او معرفت و شناخت امامی است که باید به او در نعت و صفت و اسم و درسختی و آسانی اقتدا کند. حداقل شناخت امام این است که بدانیم که او در همه چیز با پیامبر برابر است، جز پیامبری، و این که او وارث پیامبر است و اطاعت از وی به منزله اطاعت از خدا و اطاعت از رسول خدا است و نیز به منزله تسلیم به خداوند در همه امور و ارجاع به او و عمل به دستور او است؛ و این که بداند، امام پس از رسول خدا که سلام و درود خدا بر او باد، علی ابن ابی طالب و پس از او حسن، سپس حسین بن علی، و پس از علی فرزندش محمد و پس از محمد، فرزندش جعفر و پس از جعفر، فرزندش موسی و پس از موسی، فرزندش علی و پس از علی، فرزندش محمد و پس از محمد، فرزندش علی و پس از علی، فرزندش حسن و پس از او حجت است که از فرزندان حسن می‌باشد.

سپس فرمود: ای معاویه! در این امر، اصلی را برای تو قرار دادم و طبق آن عمل کن و اگر بر آنچه که بر آن بودی، می مردی، هلاک می‌شدی ودر بدترین حالت و شرایط بودی. قول کسانی که ادعا کردند که خدای عز و جل با چشم قابل رؤیت است، تو را فریب ندهد. بلکه آنان قول عجیب تر از این قول را نیز گفته‌اند، مگر ایشان آن کار مکروه را به آدم نسبت نداده اند و مگر آن نسبت‌های ناشایست را به ابراهیم نداده اند؟ مگر نسبت قتل را در داستان پرنده، به داود نداده اند؟ مگر ماجرای زلیخا را به یوسف صدیق نسبت نداده اند؟ مگر به موسی آن نسبت های ناشایست را نداده اند؟ مگر به رسول خدا داستان زید را نسبت نداده اند؟ مگر به علی ابن ابی طالب داستان

ص: ۵۵

قطیفه را نسبت نداده اند؟ آنان از دادن این نسبت‌ها قصد داشتند اسلام را مورد سرزنش قرار دهند تا به گذشته خود بازگردند. اما خدای تبارک و تعالی چشم

هایشان را کور کرد، همچنان که دل‌هایشان را کور کرده است. پاک و منزه باد خدا از آن نسبت‌های دروغین. - . کفایه الأثر: ۲۵۶ -

**[ترجمه]

يد، التوحيد الدَّقَّاقُ عَنِ الْكُلَيْنِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنِ ابْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ سَيْفٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدَةَ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام أَسْأَلُهُ عَنِ الرُّؤْيَهِ وَ مَا تَرْوِيهِ الْعَامَّهُ وَ الْخَاصَّهُ وَ سَأَلْتُهُ أَنْ يَشْرَحَ لِي ذَلِكَ فَكَتَبَ عليه السلام بِخَطِّهِ اتَّفَقَ الْجَمِيعُ لَا تَمَانُعَ بَيْنَهُمْ أَنَّ الْمَعْرِفَهَ مِنْ جِهَهِ الرُّؤْيَهِ ضَرُورَهٌ فَإِذَا جَازَ أَنْ يُرَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِالْعَيْنِ (۱)وَقَعَتِ الْمَعْرِفَهُ ضَرُورَهً ثُمَّ لَمْ تَخْلُ تِلْكَ الْمَعْرِفَهُ مِنْ أَنْ تَكُونَ إِيمَاناً أَوْ لَيْسَتْ بِإِيمَانٍ فَإِنْ كَانَتْ تِلْكَ الْمَعْرِفَهُ مِنْ جِهَهِ الرُّؤْيَهِ إِيمَاناً فَالْمَعْرِفَهُ الَّتِي فِي دَارِ الدُّنْيَا مِنْ جِهَهِ الِاكْتِسَابِ لَيْسَتْ بِإِيمَانٍ لِأَنَّهَا ضِدُّهُ فَلَا يَكُونُ فِي الدُّنْيَا أَحَدٌ مُؤْمِناً لِأَنَّهُمْ لَمْ يَرَوُا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ تِلْكَ الْمَعْرِفَهُ الَّتِي مِنْ جِهَهِ الرُّؤْيَهِ إِيمَاناً لَمْ تَخْلُ هَذِهِ الْمَعْرِفَهُ الَّتِي مِنْ جِهَهِ الِاكْتِسَابِ أَنْ تَزُولَ أَوْ لَا تزال [تَزُولَ فِي الْمَعَادِ فَهَذَا دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يُرَى بِالْعَيْنِ إِذِ الْعَيْنُ يُؤَدِّي إِلَى مَا وَصَفْنَاهُ.

**[ترجمه]توحید: محمد بن عبید گوید: به امام رضا علیه السلام نامه ای نوشتم و از رؤیت (خدا) و آنچه عامه و خاصه در این موضوع روایت کردند پرسش کردم و تقاضا کردم این موضوع را برای من تشریح کند، به خط خود در جوابم نوشتند که: همه اتفاق دارند و اختلافی در میان آنها نیست که شناختن از راه دیدن، علم ضروری و بدیهی است، پس اگر روا باشد که خدا به چشم دیده شود این معرفت بدیهی واقع گردد، و در نتیجه از دو حال بیرون نیست: یا این معرفت ایمان است یا ایمان نیست، اگر این معرفتِ از طریق دیدار ایمان باشد باید معرفتِ از راه دلیل که در دار دنیا کسب می‌شود ایمان نباشد، زیرا ضد آن معرفت بدیهی است. و بنا بر این در دنیا مؤمنی وجود ندارد، چون هیچ کدام خدا را به چشم ندیده اند. و اگر این معرفتِ از راه دیدار ایمان نباشد و در آخرت پدید شود آن معرفتِ از طریق دلیل که در دنیا بوده است یا نابود می شود و نباید در معاد نابود شود (یا نابود نشود خ ل) این دلیل است بر اینکه خدای عزّ و جلّ به چشم دیده نشود، زیرا دید به چشم این نتیجه را می دهد. - . توحید: ۱۰۹ -

**[ترجمه]

إيضاح

اعلم أن الناظرين فی هذا الخبر قد سلكوا مسالک شتّی فی حلها و لنذکر بعضها الأول و هو الأقرب إلی الأفهام و إن کان أبعد من سیاق الکلام و کان الوالد العلامه قدّس الله روحه یرویه عن المشایخ الأعلام و تقریره علی ما حرّره بعض الأفاضل الکرام هو أن المراد أنه اتفق الجمیع أی جمیع العقلاء من مجوزی الرؤیه و محیلیها لا ـ تمانع و لا ـ تنازع بینهم علی أن المعرفه من جهه الرؤیه ضروره أی کل ما یری یعرف بأنه علی ما یری و أنه متصف بالصفات التی یری علیها ضروره فحصول معرفه المرئی بالصفات التی یری علیها ضروری و هذا الکلام یحتمل وجهین أحدهما کون قوله من جهه الرؤیه خبرا أی إن المعرفه بالمرئی یحصل من جهه الرؤیه ضروره و ثانیهما تعلق الظرف بالمعرفه و کون قوله ضروره خبرا أی المعرفه الناشئه من جهه الرؤیه ضروره أی ضروریه و الضروره علی الاحتمالین تحتمل الوجوب و البداهه و تقریر الدلیل أن

۱- و فی نسخه: فاذا جاز أن یری اللّه عزّ و جلّ بالعیون.

حصول المعرفه من جهه الرؤيه ضروری فلو جاز أن يری الله سبحانه بالعين وقعت المعرفه من جهه الرؤيه ضروره فتلك المعرفه لا يخلو من أن يكون إيمانا أو لا يكون إيمانا و هما باطلان لأنه إن كانت إيمانا لم تكن المعرفه الحاصله فی الدنيا من جهه الاكتساب إيمانا لأنهما متضادان فإن المعرفه الحاصله بالاكتساب أنه ليس بجسم و ليس فی مكان و ليس بمتكمم و لا متكيف و الرؤيه بالعين لا يكون إلا بإدراك صوره متحيزه من شأنها الانطباع فی ماده جسمانيه و المعرفه الحاصله من جهتها معرفه بالمرئی بأنه متصف بالصفات المدركه فی الصوره فهما متضادتان لا تجتمعان فی المطابقه للواقع فإن كانت هذه إيمانا لم تكن تلك إيمانا فلا يكون فی الدنيا مؤمن لأنهم لم يروا الله عز ذكره و ليس لهم إلا المعرفه من جهه الاكتساب فلو لم يكن إيمانا لم يكن فی الدنيا مؤمن و إن لم تكن تلك المعرفه التی من جهه الرؤيه إيمانا أی اعتقادا مطابقا للواقع و كانت المعرفه الاكتسابيه إيمانا لم تخل هذه المعرفه التی من جهه الاكتساب من أن تزول عند المعرفه من جهه الرؤيه لتضادهما أو لا تزول لامتناع زوال الإيمان فی الآخره. و هذه العباره تحتمل ثلاثه أوجه أحدها لم تخل هذه المعرفه من الزوال عند الرؤيه و المعرفه من جهتها لتضادهما و الزوال مستحيل لا يقع لامتناع زوال الإيمان فی الآخره و ثانيها لم تخل هذه المعرفه من الزوال و عدم الزوال و يكون متصفا بكليهما فی المعاد عند وقوع الرؤيه و المعرفه من جهتها لامتناع اجتماع الضدين و امتناع زوال الإيمان فی المعاد و المستلزم لاجتماع النقيضين مستحيل و ثالثها لم تخل هذه المعرفه من الزوال و عدم الزوال و لا بد من أحدهما و كل منهما محال. و أما بيان أن الإيمان لا يزول فی المعاد بعد الاتفاق و الاجتماع عليه أن الاعتقاد الثابت المطابق للواقع الحاصل بالبرهان مع معارضه الوساوس الحاصله فی الدنيا يمتنع زوالها عند ارتفاع الوساوس و الموانع علی أن الرؤيه عند مجوزيها أنها تقع للخواص من المؤمنين و الكمل منهم فی الجنه فلو زال إيمانهم لزم كون غير المؤمن أعلی درجه من المؤمن و كون الأحط مرتبه أكمل من الأعلی درجه و فساده ظاهر. أقول الاحتمالات الثلاثه إنما هی علی ما فی الكافی من الواو و أما علی ما فی التوحيد من كلمه أو فالأخير متعين.

ثم اعلم أنه يرد على هذا الحل أن من لم يسلم امتناع الرؤيه كيف يسلم كون الإيمان المكتسب منافيا لها و إن ادعى الضروره فى كون الرؤيه مستلزمه لما اتفقوا على امتناعه فهو كاف فى إثبات المطلوب إلا أن يقال إنما أورد هكذا بيانا لكثره الفساد و إيضاحا للمراد أو يقال لعله عليه السلام كان بين للسائل امتناع الرؤيه بالدلائل فلما ذكر السائل ما ترويه العامه فى ذلك بين امتناع وقوع ما ثبت لنا بالبراهين امتناعه و آمنا به بهذا الوجه. الثانى أن حاصل الدليل أن المعرفه من جهه الرؤيه غير متوقفه على الكسب و النظر و المعرفه فى دار الدنيا متوقفه عليه ضعيفه بالنسبه إلى الأولى فتخالفتا مثل الحراره القويه و الحراره الضعيفه فإن كانت المعرفه من جهه الرؤيه إيمانا لم تكن المعرفه من جهه الكسب إيمانا كاملا لأن المعرفه من جهه الرؤيه أكمل منها و إن لم يكن إيمانا يلزم سلب الإيمان عن الرأيين لامتناع اجتماع المعرفتين فى زمان واحد فى قلب واحد يعنى قيام تصديقين أحدهما أقوى من الآخر بذهن واحد و أحدهما حاصل من جهه الرؤيه و الآخر من جهه الدليل كما يمتنع قيام حرارتين بماء واحد فى زمان واحد و يرد عليه النقض بكثير من المعارف التى تعرف فى الدنيا بالدليل و تصير فى الآخره بالمعاينه ضروريه و يمكن بيان الفرق بتكلف. الثالث ما حققه بعض الأفاضل بعد ما مهد من أن نور العلم و الإيمان يشتد حتى ينتهى إلى المشاهده و العيان لكن العلم إذا صار عينا لم يصر عينا محسوسا و المعرفه إذا انقلبت مشاهده لم تنقلب مشاهده بصريه حسيه لأن الحس و المحسوس نوع مضاد للعقل و المعقول ليس نسبه أحدهما إلى الآخر نسبه النقص إلى الكمال و الضعف إلى الشده بل لكل منهما فى حدود نوعه مراتب فى الكمال و النقص لا يمكن لشى ء من أفراد أحد النوعين المتضادين أن ينتهى فى مراتب استكمالاته و اشتداده إلى شى ء من أفراد النوع الآخر فالإبصار إذا اشتد لا يصير تخيلا مثلا و لا التخيل إذا اشتد يصير تعقلا و لا بالعكس نعم إذا اشتد التخيل تصير مشاهده و رؤيه بعين الخيال لا بعين الحس و كثيرا ما يقع الغلط من صاحبه أنه رأى بعين الخيال أم بعين الحس الظاهر كما يقع

للمبرسمين و المجانين و كذا التعقل إذا اشتد يصير مشاهده قلبيه و رؤيه عقليه لا خياليه و لا حسيه و بالجمله الإحساس و التخيل و التعقل أنواع متقابله من المدارک کل منها فی عالم آخر من العوالم الثلاثه و يكون تأكد كل منها حجابا مانعا عن الوصول إلى الآخر فإذا تمهد هذا فنقول اتفق الجميع أن المعرفه من جهه الرؤيه أمر ضروری و أن رؤيه الشی ء متضمنه لمعرفته بالضروره بل الرؤيه بالحس نوع من المعرفه فإن من رأى شيئا فقد عرفه بالضروره فإن كان الإيمان بعينه هو هذه المعرفه التی مرجعها الإدراک البصری و الرؤيه الحسيه فلم تکن المعرفه العلميه التی حصلت للإنسان من جهه الاكتساب بطريق الفكر و النظر إيمانا لأنها ضده لأنک قد علمت أن الإحساس ضد التخيل و أن الصوره الحسيه ضد الصوره العقليه فإذا لم يكن الإيمان بالحقيقه مشتركا بينهما و لا أمرا جامعا لهما لثبوت التضاد و غايه الخلاف بينهما و لا جنسا مبهما بينهما غير تام الحقيقه المتحصله كجنس المتضادين مثل اللونيه بين نوعی السواد و البياض لأن الإيمان أمر محصل و حقيقه معينه فهو إما هذا و إما ذاک فإذا كان ذاک لم يكن هذا و إن كان هذا لم يكن ذاک ثم ساق الدليل إلى آخره كما مر و لا يخفى أن شيئا من الوجوه لا يخلو من تكلفات إما لفظيه و إما معنويه و لعله عليه السلام بنى ذلک على بعض المقدمات المقرره بين الخصوم فی ذلک الزمان إلزاما عليهم كما صدر عنهم كثير من الأخبار كذلک و الله تعالى يعلم و حججه حقائق كلامهم عليهم السلام.

تذييل: اعلم أن الأمه اختلفوا فی رؤيه الله تعالى على أقوال فذهبت الإماميه و المعتزله (۱)

۱- و يسمون أصحاب العدل و التوحيد، و افترقت المعتزله عشرين فرقه: الواصليه، و العمرويه، و الهذيليه، و النظاميه، و الاسواريه، و المعمريه، و الاسكافيه، و الجعفريه- أصحاب جعفر بن حرب الثقفی المتوفّى سنه ۲۳۴ ه و جعفر بن مبشر الهمدانیّ المتوفّى سنه ۲۳۶ ه- و البشريه، و المرداريه و الهشاميه- اصحاب هشام بن عمر الفوطی- و الثماميه، و الجاحظيه، و الخياطيه، و أصحاب صالح بن قبه، و المريسيه، و الشحاميه، و الكعبيه، و الجبائيه، و البهشميه- المنسوبه الى أبی هاشم الجبّائیّ و الذی يعم جميع فرقهم من الاعتقاد القول: بأن اللّه قديم، و القدم أخص وصف ذاته، و نفوا الصفات القديمه أصلا فقالوا: هو عالم لذاته، قادر لذاته، حی لذاته، لا بعلم و قدره و حياه، هی صفات قديمه و معان قائمه به. و بأن كلامه محدث مخلوق فی محل و هو حرف و صوت. كتب أمثاله فی المصاحف حكايات عنه و بأن الإراده و السمع و البصر ليست بمعان قائمه بذاته، و اختلفوا فی وجوه وجودها و محامل معانيها. و بأن رؤيه اللّه تعالى مستحيله فی الدنيا و الآخره، و نفوا عنه التشبيه من كل جهه مكانا و صوره و جسما و تحيزا و انتقالا- و زوالا- و تغيرا و تأثرا، و بأن العبد قادر لافعاله خيرها و شرها، مستحق على ما يفعله ثوابا و عقابا فی الآخره؛ و الرب تعالى منزه من أن يضاف إليه شر و ظلم. و بأنّه تعالى لا يفعل الا الصلاح و الخير. و بأن أصول المعرفه و شكر النعمه واجبه قبل ورود السمع، و الحسن و القبيح يجب معرفتهما بالعقل و اعتناق الحسن و اجتناب القبيح واجب كذلک و ورود التكاليف ألطاف للبارى تعالى. و غير ذلک ممّا اتّفقوا عليه و اختلفوا كل واحد من فرقهم فی أمور ذكرت فی مظانها. و سموا بالمعتزله لان واصل بن عطا لما قال بمقاله المنزله بين المنزلتين و أن صاحب الكبيره لا مؤمن و لا كافر و تفرد بهذه المقاله خلافا لاستاذه الحسن البصری و اعتزل عنه الى أسطوانه من اسطوانات المسجد يقرر ذلک على جماعه من أصاب الحسن فقال الحسن: اعتزل عنا واصل فسمى هو و أصحابه معتزله؛ و قيل فی وجه التسميه غير ذلک أيضا.

إلی امتناعها مطلقا و ذهبت المشبهه (۱)و الکرامیه (۲)إلی جواز رؤیته تعالی فی الجهه و المکان لکونه تعالی عندهم جسما و ذهبت الأشاعره إلی جواز رؤیته تعالی منزها عن المقابله و الجهه و المکان. قال الآبی فی کتاب إکمال الإکمال ناقلا عن بعض علمائهم أن رؤیه الله تعالی جائزه فی الدنیا عقلا و اختلف فی وقوعها و فی أنه هل رآه النبی صلی الله علیه و آله لیله الإسراء أم لا

۱- اعلم أن المشبهه صنفان: صنف شبهوا ذات الباری سبحانه بذات غیره وصف شبهوا صفاته بصفات غیره فمن الأول جماعه من أصحاب الحدیث الحشویه صرحوا بالتشبیه مثل مضر و کهمش و و أحمد الجهیمی و غیرهم من أهل السنه قالوا: معبودهم صوره ذات أعضاء و أبعاض اما روحانیه أو جسمانیه یجوز علیه الانتقال و النزول و الصعود و الاستقراء و التمکن و أجازوا علی ربهم الملامسه و المصافحه و أن المخلصین من المسلمین یعانقونه فی الدنیا و الآخره إذا بلغوا فی الریاضه و الاجتهاد الی حدّ الإخلاص و الاتّحاد المحض و حکی عن داود الجواربی أنّه قال: اعفونی عن الفرج و اللحیه و اسألونی عما وراء ذلک، قاله الشهرستانی. و نسب الی الحنابله أنهم مشارکون معهم فی بعض التشبیهات. أقول: و منهم الکرامیه و البیانیه و المغیریه و المنصوریه و الخطابیه و الحلولیه و الاتّحادیه و غیر ذلک، یطول ذکرهم و بیان معتقداتهم فمن شاء فلیطلب من المعاجم. و من الصنف الثانی المعتزله البصریه و الکرامیه الذین زعموا أن ارادته تعالی من جنس ارادتنا و غیرهما ممن یعتقدون بأن صفاته کصفاتنا زائده علی وجوده تعالی.

۲- أصحاب أبی عبد اللّه محمّد بن الکرام المتوفّی سنه ۲۵۵ و له و لاصحابه مقالات زائفه خرافیه فی التشبیه قال الشهرستانی: و هم طوائف یبلغ عددهم الی اثنی عشره فرقه و اصولها سته: العابدیه، و التونیه، و الزرینیه، و الاسحاقیه، و الواحدیه، و الهیصمیه.

فأنكرته عائشه (۱)و جماعه من الصحابه و التابعين و المتكلمين و أثبت ذلك ابن عباس (۲)و قال إن الله اختصه بالرؤيه و موسى بالكلام و إبراهيم بالخله و أخذ به جماعه من السلف و الأشعرى فى جماعه من أصحابه و ابن حنبل و كان الحسن يقسم لقد رآه و توقف فيه جماعه هذا حال رؤيته فى الدنيا و أما رؤيته فى الآخره فجائزه عقلا و أجمع على وقوعها أهل السنه و أحالها المعتزله و المرجئه و الخوارج و الفرق بين الدنيا و الآخره أن القوى و الإدراكات ضعيفه فى الدنيا حتى إذا كانوا فى الآخره و خلقهم للبقاء قوى إدراكهم فأطاقوا رؤيته انتهى كلامه. و قد عرفت مما مر أن استحاله ذلك مطلقا هو المعلوم من مذهب أهل البيت عليهم السلام و عليه إجماع الشيعه باتفاق المخالف و المؤالف و قد دلت عليه الآيات الكريمه و أقيمت عليه البراهين الجليه و قد أشرنا إلى بعضها و تمام الكلام فى ذلك موكول إلى الكتب الكلاميه.

۱- أوردنا قبل ذلك روايتها التى تدلّ على ذلك بل على استحاله رؤيته سبحانه من صحاحهم فالصحيح أن عائشه أيضا تكون ممن قال بامتناع رؤيته سبحانه.

۲- الصحيح من مذهب ابن عبّاس أنّه كان ممن يقول بعدم جواز رؤيته سبحانه بالبصر و كان يثبت الرؤيه بالفؤاد، يدل على ذلك ما أخرجه مسلم فى صحيحه ج ۱ ص ۱۰۹ بطريقيه عن أبى العاليه عن ابن عبّاس قال: «ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرى قال: رآه بفؤاده مرتين.

**[ترجمه]بدان که ناظران در این روایت راههای مختلفی برای حل آن رفته اند که بعضی را ذکر می کنیم؛

نظر اول که به فهم ها نزدیک‌تر است گر چه از سیاق کلام دورتر است و پدر علامه ام - قدس الله روحه - آن را از مشایخ اعلام نقل کرده، تقریرش توسط بعضی فضلای گرامی چنین است که: تمامی عقلا چه تجویز کنندگان رؤیت و چه آنهایی که محالش دانند بدون هیچ اختلافی، اتفاق نظر دارند که معرفت از جهت رؤیت ضروری است یعنی هر چه دیده شود، دانسته می شود که ضرورتاً همان طور است که دیده شده و متصف به صفاتی می باشد که بر آنها دیده شده است. پس حصول معرفت مرئی، به صفاتی که بر آن دیده شده، ضروری است.

و اما این کلام امام دو احتمال دارد یا «من جهه الرؤیه» خبر است

ص: ۵۶

یعنی معرفت به شیء مرئی، ضرورتاً از جهت رؤیت حاصل می شود. و یا اینکه ظرف، متعلق به معرفت است و «ضروره» خبر است یعنی معرفت ناشی از جهت رؤیت ضروری است. و معنای ضرورت بنا بر هر دو احتمال، وجوب یا بداهت است.

تقریر دلیل این گونه است که حصول معرفت از جهت رؤیت ضروری است پس اگر دیدن خدا با چشم ممکن باشد، به دلیل رؤیت، معرفت ضروری حاصل می شود. و این معرفت از دو حال خارج نیست؛ یا ایمان است و یا نیست. و هر دو احتمال با طل است؛ زیرا اگر ایمان باشد، معرفت حاصل در دنیا از جهت اکتساب (دلیل عقلی و نقلی) ایمان نیست چه این دو متضادند زیرا معرفت حاصل از اکتساب این است که خدا جسم نیست و در مکانی نیست و کمیت و کیفیت بردار نیست، در حالی که رؤیت با چشم جز با ادراک صورتی مکان‌دار که از شؤون آن انطباع در ماده جسمانی است، محقق نمی شود و معرفت حاصل از آن معرفت به موجودی مرئی است به اینکه متصف به صفات درک شده در آن صورت است. پس این دو معرفت متضادند و در مطابقت با واقع با هم جمع نمی شوند. پس اگر این (معرفت از جهت رؤیت) ایمان باشد آن (معرفت از جهت اکتساب) ایمان نیست پس در دنیا هیچ مؤمنی وجود ندارد زیرا آنها خدا را ندیده اند و معرفت جز از راه اکتساب برای آنها امکان ندارد پس اگر این معرفت ایمان نباشد هیچ مؤمنی در دنیا نیست.

و اما اگر معرفت از جهت رؤیت، ایمان یعنی اعتقاد مطابق با واقع نباشد و معرفت اکتسابی، ایمان باشد از دو حال خارج نیست؛ یا این معرفت اکتسابی، هنگام معرفت حاصل از رؤیت به دلیل تضادشان از بین می رود و یا به دلیل امتناع زوال ایمان در آخرت از بین نمی رود. این عبارت محتمل سه وجه است؛ اول: این معرفت، هنگام رؤیت و معرفت حاصل از آن به دلیل تضادشان، ناچار باید زائل شود حال آنکه زوال، به دلیل امتناع زوال ایمان در آخرت محال است. دوم: این معرفت از زوال و عدم زوال خارج نیست و در معاد، هنگام وقوع رؤیت و معرفت حاصل از آن به هر دوی آنها متصف می شود به دلیل امتناع اجتماع ضدین و امتناع زوال ایمان در آخرت، اما این لازم به دلیل اجتماع نقیضین محال است. سوم: این معرفت از دو

حال زوال و عدم زوال خارج نیست و ناچار یکی از آنها باید بشود. حال آنکه هر دوی آنها محال است.

و اما دلیل اینکه ایمان در معاد از بین نمی رود - بعد از اتفاق همگان بر آن - این است که زوال اعتقاد ثابت مطابق با واقع و

حاصل از برهان، با وجود معارضه وسوسه های دنیا، بعد از رفع این وسوسه ها و موانع ممتنع است. ضمن اینکه رؤیت از نظر کسانی که جایزش می دانند تنها برای خواص مؤمنین و کاملان آنها در بهشت رخ می دهد و اگر با این رؤیت ایمانشان از بین برود لازم می آید درجه غیرمؤمن بالاتر از درجه مؤمن باشد و شخص پایین تر از نظر درجه، کامل تر از بالاتر باشد و بطلان این مطلب واضح است.

ضمنا احتمالات سه گانه تنها بر اساس نسخه کافی که واو دارد جاری است و اما بنا بر نسخه توحید که لفظ «أو» وجود دارد تنها احتمال سوم باقی می ماند.

ص: ۵۷

حال بدان که بر تفسیر فوق این اشکال وارد است که چگونه کسی

که امتناع رؤیت را نمی پذیرد، منافی بودن ایمان اکتسابی را با آن، بپذیرد در حالی که اگر ادعای ضرورت شود بر اینکه رؤیت، مستلزم چیزی است که آنها اتفاق بر امتناعش دارند در اثبات مطلوب کافی است. مگر آنکه گفته شود آن جواب تنها برای بیان کثرت فسادِ [جواز رؤیت] و برای توضیح مقصود وارد شده است. یا اینکه گفته شود شاید امام علیه السلام برای سائل امتناع رؤیت را با دلایل بیان فرمود و بعد که سائل روایات عامه را در این باره ذکر کرد، امام امتناع وقوع چیزی را که با برهان برای ما امتناعش ثابت شده و به آن ایمان داریم برای وی بیان فرمود.

تفسیر دوم: نتیجه دلیل آن است که معرفت از جهت رؤیت متوقف بر کسب و نظر نیست ولی معرفت در دار دنیا بر آن متوقف بوده و نسبت به معرفت اولی (با رؤیت) ضعیف است. پس این دو معرفت با هم مخالفت می کنند مثل حرارت قوی و حرارت ضعیف. پس اگر معرفت از جهت رؤیت، ایمان باشد، معرفت از جهت کسب، ایمان کاملی نیست زیرا معرفت از جهت رؤیت از آن کامل‌تر است و اگر آن (معرفت با رؤیت) ایمان نباشد سلب ایمان از رؤیت کنندگان لازم می آید زیرا اجتماع دو معرفت در زمان واحد در یک قلب ممتنع است یعنی قیام دو تصدیق در یک ذهن که یکی قوی‌تر از دیگری و یکی حاصل از رؤیت و دیگری حاصل از دلیل باشد ممتنع است چنانچه قیام دو حرارت در یک آب در زمان واحد ممتنع است.

نقض این مطلب با معارف بسیاری است که در دنیا با دلیل کسب می شود و در آخرت با مشاهده عینی، معرفت ضروری می گردد. البته می توان با تکلف بین این دو فرق گذاشت.

تفسیر سوم: مطلبی است که یکی از افاضل گفته است با این مقدمه که: نور علم و ایمان شدید می شود تا اینکه به مشاهده و عیان برسد ولی علم وقتی که دیده می شود نه اینکه دیدنِ حسی باشد و نیز معرفت وقتی که تبدیل به مشاهده می شود، مشاهده چشمی حسی نیست. زیرا حس و محسوس نوعی متضاد با عقل و معقول است و نسبت هر یک به دیگری نسبت نقص و کمال و ضعف و شدت نیست. بلکه هر کدام در محدوده نوع خود مراتبی در کمال و نقص دارد و برای هیچ یک از افراد این دو نوع متضاد ممکن نیست که در مراتب استکمال و اشتدادش به فردی از افراد نوع دیگر برسد.

پس به طور مثال دیدن وقتی که شدید شود تبدیل به تخیل نمی شود و تخیل نیز هنگام شدت تبدیل به تعقل نمی گردد و

برعکس هم چنین است. بلکه وقتی تخیل شدید شود تبدیل به مشاهده و رؤیت با چشم خیال می شود نه با چشم حس. و چه بسیار که صاحب رؤیت دچار اشتباه می شود که آیا با چشم خیال دیده یا با چشم حس ظاهری

ص: ۵۸

چنانچه برای دیوانگان پیش می آید. و نیز تعقل وقتی که شدید می شود تبدیل به مشاهده قلبی و رؤیت عقلی می شود، نه خیالی و نه حسی. و خلاصه احساس، تخیل و تعقل سه نوع متقابل از ادراکات هستند که هر یک از آنها در عالمی از عوالم سه گانه است و تأکید روی هر یک از آنها حجاب و مانعی از رسیدن به دیگری می شود.

حال که این مقدمه دانسته شد می گوییم: همگان اتفاق نظر دارند که معرفت از جهت رؤیت امری ضروری است و رؤیت یک چیز بالضروره متضمّن معرفت آن است، بلکه رؤیت با حس نوعی از معرفت است پس کسی که چیزی را می بیند

بالضروره آن را می شناسد حال اگر ایمان عیناً همین معرفتی باشد که مرجعش ادراک بصری و رؤیت حسی است، پس معرفت علمی که با اکتساب از راه فکر و نظر به دست می آید، ایمان نیست چون ضدّ آن (معرفت با رؤیت) است، زیرا دانستی که احساس، ضد تخیل و صورت حسی، ضد صورت عقلی است. پس وقتی ایمان حقیقتا مشترک بین این دو نباشد و امر جامعی برای هر دو نباشد - به دلیل نهایت تضاد و اختلاف بینشان - و نه جسم مبهم غیرتام الحقیقه متحصّلی بینشان باشد - مثل جنس دو متضاد همچون جنس رنگی بین دو نوع سیاه و سفید - زیرا ایمان امر محصَّل و حقیقت معینی است، پس ایمان یا این (معرفت با رؤیت) و یا آن (معرفت با اکتساب) است؛ اگر این باشد آن نیست و اگر آن باشد این نیست.

سپس این فاضل دلیل را تا آخر آنچه قبلاً ذکر شد بیان کرده است.

پوشیده نیست که هیچ یک از این تفسیرها خالی از تکلفات لفظی یا معنوی نیست، و شاید امام علیه السلام مطلبش را بر بعضی مقدماتی که در آن زمان نزد مخالفین مقبول بوده بنا گذاشته تا آنها را الزام کند، چنانچه در بسیاری از روایات از ائمه علیهم السلام این روش بکار رفته است. و خداوند متعال و حجتهایش حقیقت کلامشان را می دانند.

تذییل: بدان که امت اسلامی در رؤیت خدای متعال بر چند قول اختلاف کرده اند؛ امامیه و معتزله قائل به امتناع مطلق آن شده اند؛ ص: ۵۹

مشبّهه و کرامیه قائل به جواز رؤیت خدا در جهت و مکانی شده اند زیرا از نظر آنها خدا جسم است. و اشاعره قائل به رؤیت او در حالی که از مقابله و جهت و مکان منزه است، گشته اند.

آبی (آوه‌ای) در کتاب إکمال الإکمال از بعضی علمایشان نقل کرده که گفته است: رؤیت خدا در دنیا عقلا جایز است ولی در وقوع آن و در اینکه آیا پیامبر در شب معراج او را دید، یا نه، اختلاف شده است

ص: ۶۰

پس عایشه و جماعتی از صحابه و تابعین و متکلمین آن را انکار کرده اند ولی ابن عباس آن را پذیرفته و گفته خداوند پیامبر را به رؤیت اختصاص داد و موسی را به کلام و ابراهیم را به دوستی.

جماعتی از سلف و اشعری با گروهی از اصحابش و ابن حنبل این قول را پذیرفته اند و حسن بصری قسم می خورد که پیامبر خدا را دیده است. گروهی نیز در این باره توقف کرده اند.

این در مورد رؤیت خدا در دنیا و اما رؤیت او در آخرت عقلاـ جایز است و اهل سنت اجماع بر وقوع آن دارند و معتزله و مرجئه و خوارج آن را محال دانسته اند. فرق بین دنیا و آخرت این است که قوا و ادراکات در دنیا ضعیف است تا وقتی به آخرت بروند و خدا برای بقاء خلقشان کند که در آنجا ادراکشان قوی شود و رؤیتش را طاقت بیاورند. پایان سخن وی.

از آنچه قبلاـ گذشت دانستی که استحاله مطلق رؤیت از مذهب اهل بیت علیهم السلام دانسته می شود و اجماع شیعه - به اعتراف موافق و مخالف - بر آن است و آیات کریمه بر آن دلالت دارد و برهانهای واضح بر آن اقامه شده است که به بعضی از آنها اشاره کردیم و تمام سخن در این باره موکول به کتب کلامی است.

ص: ۶۱

**[ترجمه]

أبواب الصفات

باب ۱ نفی التركيب و اختلاف المعانی و الصفات و أنه ليس محلا للحوادث و التغييرات و تأويل الآيات فيها و الفرق بين صفات الذات و صفات الأفعال

الأخبار

«۱»

عيون أخبار الرضا عليه السلام يد، التوحيد لی، الأمالی للصدوق الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ سُلَيْمَانَ الْكُوفِيِّ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ قَالَ سَمِعْتُ الرِّضَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى عليهما السلام يَقُولُ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَالِماً قَادِراً حَيّاً قَدِيماً سَمِيعاً بَصِيراً فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ قَوْماً يَقُولُونَ إِنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يَزَلْ عَالِماً بِعِلْمٍ وَ قَادِراً بِقُدْرَةٍ وَ حَيّاً بِحَيَاةٍ وَ قَدِيماً بِقِدَمٍ وَ سَمِيعاً بِسَمْعٍ وَ بَصِيراً بِبَصَرٍ فَقَالَ عليه السلام مَنْ قَالَ بِذَلِكَ وَ دَانَ بِهِ فَقَدِ اتَّخَذَ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرَى وَ لَيْسَ مِنْ وَلَايَتِنَا عَلَى شَيْ ءٍ ثُمَّ قَالَ عليه السلام لَمْ يَزَلِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَالِماً قَادِراً حَيّاً قَدِيماً سَمِيعاً بَصِيراً لِذَاتِهِ تَعَالَى عَمَّا يَقُولُ الْمُشْرِكُونَ وَ الْمُشَبِّهُونَ عُلُوّاً كَبِيراً.

ج، الإحتجاج مرسلا مثله

**[ترجمه]عيون أخبار الرضا، توحيد، امالی صدوق: امام رضا علیه السلام فرمود: همیشه خدای تبارک و تعالی دانا و توانا

زنده و قدیم، شنوا و بینا بوده است. راوی گوید: عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! مردمی گویند همیشه خدا دانا است به علم و تواناست به قدرت و زنده است به حیات و قدیم است به قِدَم و شنواست به سمع و بیناست به بصر؛ فرمود: هر که چنین گوید و بدان معتقد باشد با خدا خدایان دیگر شریک کرده و با ولایت ما سر و کاری ندارد. سپس فرمود: همیشه خدا به ذات خود دانا توانا زنده و قدیم و شنوا و بیناست و بسیار برتر است از آنچه مشرکان و مشبّهه گویند. - . توحید: ۱۳۹، عیون أخبار الرضا ۱: ۱۰۹، امالی صدوق: ۲۲۹ -

کتاب احتجاج این حدیث را به صورت مرسل روایت کرده است. - . احتجاج: ۴۱۰ -

**[ترجمه]

بیان

اعلم أن أكثر أخبار هذا الباب تدل على نفی زیاده الصفات أی على نفی صفات موجوده زائده على ذاته تعالى و أما كونها عین ذاته تعالى بمعنى أنها تصدق علیها أو أنها قائمه مقام الصفات الحاصله فی غیره تعالى أو أنها أمور اعتباریه غیر موجوده فی الخارج واجبه الثبوت لذاته تعالى فلا نص (۱)فیها على شی ء منها و إن

۱- و هذا من عجیب الكلام و دلاله الروایات على عینیه الصفات للذات ممّا لا غبار علیها بمعنى أن للّه سبحانه مثلا علما حقیقه بالاشیاء لا مجازا و لا أثر العلم و نتیجته و هذا العلم بذاته لا بصفه غیر ذاته. ط.

كان الظاهر من بعضها أحد المعنيين الأولين و لتحقيق الكلام فى ذلك مقام آخر. قال المحقق الدوانى لا خلاف بين المتكلمين كلهم و الحكماء فى كونه تعالى عالما قديرا مريدا متكلما و هكذا فى سائر الصفات و لكنهم يخالفوا فى أن الصفات عين ذاته أو غير ذاته أو لا هو و لا غيره فذهبت المعتزله و الفلاسفه إلى الأول و جمهور المتكلمين (۱)إلى الثانى و الأشعرى إلى الثالث و الفلاسفه حققوا عينيه الصفات بأن ذاته تعالى من حيث إنه مبدأ لانكشاف الأشياء عليه علم و لما كان مبدأ الانكشاف عين ذاته كان عالما بذاته و كذا الحال فى القدره و الإراده و غيرهما من الصفات قالوا و هذه المرتبه أعلى من أن تكون تلك الصفات زائده عليه فإنا نحتاج فى انكشاف الأشياء علينا إلى صفه مغايره لنا قائمه بنا و الله تعالى لا يحتاج إليه بل بذاته ينكشف الأشياء عليه و لذلك قيل محصول كلامهم نفى الصفات و إثبات نتائجها و غاياتها و أما المعتزله فظاهر كلامهم أنها عندهم من الاعتبارات العقليه التى لا وجود لها فى الخارج انتهى.

**[ترجمه]بدان كه اكثر روايات اين باب بر نفى زيادت صفات، يعنى نفى صفاتى موجود و زائد بر ذات دلالت دارند. اما اينكه اين صفات عين ذات خدا باشند به معناى اينكه بر ذات صدق كنند يا قائم مقام صفات حاصل در غير خدا باشند يا اينكه امور اعتبارى غير موجود در خارج و واجب الثبوت براى ذات خدا باشند، در اين روايات هيچ نصّى بر هيچ يك از اين مطالب نيست گر چه

از ظاهر بعضى روايات يكى از دو معناى اول برمى آيد كه تحقيق سخن در اين باره جاى ديگرى مى طلبد.

محقق دوانى مى گويد: اختلافى بين تمام متكلمين و فلاسفه در عالِم، قدير، مريد و متكلم بودن خداوند و نيز در ساير صفات نيست. ولى در اينكه صفات، عين ذات او يا غير ذات او و يا نه عين ذات و نه غير ذات او هستند اختلاف كرده اند؛ معتزله و فلاسفه به نظر اول و جمهور متكلمين به نظر دوم و اشعرى به سومى قائل شده اند.

فلاسفه عينيت صفات را چنين بيان كرده اند كه ذات خدا از آن حيث كه مبدأ انكشاف اشياء بر اوست، مى داند و از آنجا كه مبدأ انكشاف عين ذاتش مى باشد، خداوند به ذاتش عالم است و سخن در صفات قدرت و اراده و غيره نيز چنين است. اين مرتبه بالاتر از وقتى است كه صفات زائد بر ذات باشند زيرا ما براى انكشاف اشياء براى خود احتياج به صفتى مغاير با خود وقائم به خود داريم ولى خداى متعال نياز به آن ندارد بلكه به ذات او، اشياء بر او آشكار شوند. به همين دليل گفته شده كه نتيجه كلام فلاسفه به نفى صفات و اثبات نتايج و اهداف آنها منجر مى شود.

و اما معتزله ظاهر كلامشان اين است كه صفات اعتباراتى عقلى هستند كه وجودى در خارج ندارند. پايان سخن دوانى.

**[ترجمه]

«۲»

يد، التوحيد لى، الأمالى للصدوق ابْنُ مَاجِيلَوَيْهِ عَنْ عَمِّهِ عَنِ الْكُوفِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبَانٍ الْأَحْمَرِ قَالَ: قُلْتُ لِلصَّادِقِ جَعْفَرِ

بْنِ مُحَمَّدٍ علیهما السلام أَخْبِرْنِی عَنِ اللَّهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَمْ یَزَلْ سَمِیعاً بَصِیراً عَلِیماً قَادِراً قَالَ نَعَمْ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ رَجُلًا یَنْتَحِلُ مُوَالاتَکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ یَقُولُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَمْ یَزَلْ سَمِیعاً بِسَمْعٍ وَ بَصِیراً بِبَصَرٍ وَ عَلِیماً بِعِلْمٍ وَ قَادِراً بِقُدْرَهٍ قَالَ فَغَضِبَ علیه السلام ثُمَّ قَالَ مَنْ قَالَ ذَلِکَ وَ دَانَ بِهِ فَهُوَ مُشْرِکٌ وَ لَیْسَ مِنْ وَلَایَتِنَا عَلَی شَیْ ءٍ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی ذَاتٌ عَلَّامَهٌ سَمِیعَهٌ بَصِیرَهٌ قَادِرَهٌ.

**[ترجمه]توحید، امالی صدوق: راوی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: مرا از خدای تبارک و تعالی خبر ده که آیا همیشه شنوا و بینا و دانا و توانا بوده؟ فرمود: آری. گفتم: مردی که مدعی پیروی شما اهل بیت است گوید: همیشه خدا به شنیدن شنواست و به دیدن بینا و به دانش دانا و به قدرت توانا. امام علیه السلام در خشم شد و فرمود: هر که چنین گوید و بدان معتقد باشد مشرک است و هیچ پیرو ما نیست. خدای تبارک و تعالی ذاتی است علّامه و شنوا و بینا و توانا. - . توحید: ۱۴۳، امالی صدوق: ۴۸۸ -

**[ترجمه]

«۳»

یـد، التوحید لی، الأمالی للصدوق الْقَطَّانُ عَنِ السُّکَّرِیِّ عَنِ الْجَوْهَرِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَارَهَ عَنْ أَبِیهِ قَالَ: سَأَلْتُ الصَّادِقَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ علیهما السلام فَقُلْتُ لَهُ یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَخْبِرْنِی عَنِ اللَّهِ هَلْ لَهُ رِضًی وَ سَخَطٌ فَقَالَ نَعَمْ وَ لَیْسَ ذَلِکَ عَلَی مَا یُوجَدُ مِنَ الْمَخْلُوقِینَ وَ لَکِنَّ غَضَبَ اللَّهِ عِقَابُهُ وَ رِضَاهُ ثَوَابُهُ.

**[ترجمه]توحید، امالی صدوق: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: ای فرزند رسول خدا به من خبرده که خدا را رضا و سخط باشد؟ فرمود: آری ولی نه مانند مخلوق؛ خشم خدا عقاب او است و رضایش ثواب او. - . توحید: ۲۲۹، امالی صدوق: ۱۷۰ -

**[ترجمه]

«۴»

ید، التوحید ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام ابْنُ عِصَامٍ عَنِ الْکُلَیْنِیِّ عَنِ الْعَلَّانِ عَنْ عِمْرَانَ بْنِ مُوسَی عَنِ

۱- من أهل السنه ط.

الْحَسَنِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَخِيهِ عَبْدِ الْعَزِيزِ قَالَ: سَأَلْتُ الرِّضَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى عليهما السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يَنْسَى وَ لَا يَسْهُو وَ إِنَّمَا يَنْسَى وَ يَسْهُو الْمَخْلُوقُ الْمُحْدَثُ أَ لَا تَسْمَعُهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا وَ إِنَّمَا يُجَازِي مَنْ نَسِيَهُ وَ نَسِيَ لِقَاءَ يَوْمِهِ بِأَنْ يُنْسِيَهُمْ أَنْفُسَهُمْ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ وَ قَالَ تَعَالَى فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هذا أَيْ نَتْرُكُهُمْ كَمَا تَرَكُوا الِاسْتِعْدَادَ لِلِقَاءِ يَوْمِهِمْ هَذَا.

**[ترجمه]توحید، عیون أخبار الرضا: راوی گوید:

ص: ۶۳

از امام رضا علیه السّلام در باره این آیه سؤال کردم: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» - . توبه / ۶۷ - {خدا را فراموش کردند، پس خدا آنها را فراموش کرد.} حضرت فرمودند: خداوند نه سهو می کند و نه چیزی را فراموش می نماید، بلکه سهو و نسیان مربوط به مخلوق محدَث است، آیا به این آیه برخورد نکرده ای: «وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِيًّا» - . مریم / ۶۴ - {و پروردگارت هرگز فراموشکار نبوده است.} بلکه معنی آیه تنها چنین است که خداوند، کسانی را که او و قیامت را فراموش کرده اند این گونه جزاء می دهد که خودشان را از یاد خودشان می برد، همان طور که در جای دیگر فرموده: «وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ» - . حشر / ۱۹ - {و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد آنان همان نافرمانانند.} و نیز می فرماید: «فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هذا» - . اعراف / ۵۱ -

{پس همان گونه که آنان دیدار امروز خود را از یاد بردند، ما [هم] امروز آنان را از یاد می بریم.} یعنی رهایشان می کنیم همان طور که آنها، از آماده شدن برای چنین روزی طفره می رفتند و این کار را ترک کرده بودند.

صدوق - رحمه الله - گوید: مراد از «رهایشان می کنیم» این است که ثواب کسانی را که به قیامت و برپایی آن امیدوار هستند، به آنها نمی دهیم. زیرا «ترک کردن» و «رها نمودن» در مورد خداوند معنی ندارد، و این آیه هم که خداوند می فرماید: «وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ» - . بقره / ۱۷ - {و در میان تاریکیهایی که نمی بینند

رهایشان کرد.} معنایش این است که در عقوبت آنها تسریع نفرمود و به آنها مهلت داده تا توبه کنند. - . توحید: ۱۵۹ -

**[ترجمه]

توضیح

قال الصدوق رحمه الله قوله نترکهم أی لا نجعل لهم ثواب من کان یرجو لقاء یومه لأن الترک لا یجوز علی الله تعالی عز و جل و أما قول الله عز و جل وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ أی لم یعاجلهم بالعقوبه و أمهلهم لیتوبوا. بیان أراد الصدوق رحمه الله أن ینبه علی أن الترک لا یعنی به الإهمال فإن ترک التکلیف فی الدنیا أو ترک الجزاء فی الآخره لا یجوز علی الله تعالی بل المراد ترک الإثابه و الرحمه و تشدید العذاب علیهم. ثم إنه علیه السلام أشار إلی الوجهین الذین یمکن أن یئول بهما أمثال

تلـک الآيـات الأـول أن يکون الله تعـالی عبر عن جزاء النسـيان بالنسـيان علی مجـاز المشاکله و الثانی أن يکون المراد بالنسـيان الترک قـال الجوهری النسـيان الترک قـال الله تعالی نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ و قوله تعالی وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ و قال البيضاوی نَسُوا اللَّهَ أغفلـوا ذکر الله و ترکـوا طـاعته فَنَسِيَهُمْ فـترکهم من لطفه و فضـله و قـال وَ لا تَكُونُـوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ نسوا حقه فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ فجعلهم ناسين لها حتی لم يسمعوا ما ينفعها و لم يفعلوا ما يخلصها أو أراهم يوم القيامه من الأهوال ما أنساهم أنفسهم.

**[ترجمه]صدوق - رحمه الله - می‌خواهد اشاره کند به اینکه ترک، به معنای اهمال نیست زیرا ترک تکلیف در دنیا یا ترک جزاء در آخرت بر خدای متعال روا نیست بلکه منظور، ترک پاداش و رحمت و تشدید عذاب بر آنها است.

امام علیه السـلام به دو وجهی که امثال این آیات را می توان به آنها تأویل کرد، اشاره فرمود؛ اول اینکه خداوند از جزاء نسیان بنـا بر مجاز مشـاکلت به نسـیان تعبیر فرمود. دوم اینکه مراد از نسـیان ترک است. جوهری گویـد: نسـیان یعنی ترک. خـداوند فرمود: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُم» - . توبه / ۶۷ - و فرمود: «وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُم» - . بقره / ۲۳۷ -

و بیضاوی گفته: «نسوالله» یعنی از ذکر و طاعت خدا غفلت کردند، «فنسـیهم» یعنی لطف و فضلش را نسبت به آنها رها کرد. و فرمود: «وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّه» یعنی حق خـدا را فراموش کردنـد «فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُم» پس خـدا نیز آنها را فراموش کننده نفسـهایشان قرار داد تا اینکه منافع خود را نشـنوند و آنچه موجب خلاصشان است انجام ندهند، یا اینکه در قیامت اموری ترس آور به آنها نشان داد که خودشان را فراموش کردند.

**[ترجمه]

«۵»

یـد، التوحیـد مع، معانی الأخبار أَبِی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنِ الْيَقْطِينِيِّ عَنْ حَمْزَةَ بْنِ الرَّبِيعِ عَمَّنْ ذَكَرَهُ قَالَ: كُنْتُ فِی مَجْلِسِ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام (۱)إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ

ص: ۶۴

۱- أی محمّد بن علی الباقر.

عَمْرُو بْنُ عُبَيْدٍ (۱)فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ (۲)وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی مَا ذَلِكَ الْغَضَبُ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام هُوَ الْعِقَابُ يَا عَمْرُو إِنَّهُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ زَالَ مِنْ شَيْ ءٍ إِلَى شَيْ ءٍ فَقَدْ وَصَفَهُ صِفَهَ مَخْلُوقٍ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يَسْتَفِزُّهُ شَيْ ءٌ وَ لَا يُغَيِّرُهُ (۳).

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار: یکی از اصحاب ما گوید: من در مجلس امام باقر علیه السلام بودم که عمرو بن عبید خدمت

ص: ۶۴

آن حضرت رسید و به او گفت: فدایت شوم! در قول خدای تبارک و تعالی «وَ مَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی» - . طه / ۸۱ -

{و هر کس خشم من بر او فرود آید، قطعاً در [ورطه] هلاکت افتاده است.} این خشم چیست؟ امام فرمود: آن کیفر است ای عمرو، همانا هر که معتقد باشد خدا از وضعی به وضع دیگر در آید او را به صفت مخلوق وصف کرده و به راستی چیزی خدا را تکان ندهد تا او را دگرگونه نماید. - . توحید: ۱۶۸، معانی الأخبار: ۱۹ -

**[ترجمه]

«۶»

يد، التوحيد مع، معانی الأخبار بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ يَرْفَعُهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُمْ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يَأْسَفُ كَأَسَفِنَا وَ لَكِنَّهُ خَلَقَ أَوْلِيَاءَ لِنَفْسِهِ يَأْسَفُونَ وَ يَرْضَوْنَ وَ هُمْ مَخْلُوقُونَ مُدَبَّرُونَ فَجَعَلَ رِضَاهُمْ لِنَفْسِهِ رِضًى وَ سَخَطَهُمْ لِنَفْسِهِ سَخَطاً وَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ جَعَلَهُمُ الدُّعَاهَ إِلَيْهِ وَ الْأَدِلَّاءَ عَلَيْهِ وَ لِذَلِكَ صَارُوا كَذَلِكَ وَ لَيْسَ أَنَّ ذَلِكَ يَصِلُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ كَمَا يَصِلُ إِلَى خَلْقِهِ وَ لَكِنَّ هَذَا مَعْنَى مَا قَالَ مِنْ ذَلِكَ وَ قَدْ قَالَ أَيْضاً مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيّاً فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَهِ وَ دَعَانِي إِلَيْهَا وَ قَالَ أَيْضاً مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ وَ قَالَ أَيْضاً إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّهَ وَ كُلُّ هَذَا وَ شِبْهُهُ عَلَى مَا ذَكَرْتُ لَكَ وَ هَكَذَا الرِّضَا وَ الْغَضَبُ وَ غَيْرُهُمَا مِنَ الْأَشْيَاءِ مِمَّا يُشَاكِلُ ذَلِكَ وَ لَوْ كَانَ يَصِلُ إِلَى الْمُكَوِّنِ الْأَسَفُ وَ الضَّجَرُ وَ هُوَ الَّذِي أَحْدَثَهُمَا وَ أَنْشَأَهُمَا لَجَازَ لِقَائِلٍ أَنْ يَقُولَ إِنَّ الْمُكَوِّنَ يَبِيدُ يَوْماً لِأَنَّهُ إِذَا دَخَلَهُ الضَّجَرُ

ص: ۶۵

۱- هو عمرو بن عبيد بن باب المتكلم الزاهد المشهور شيخ المعتزله فى وقته، مولى بنى عقيل آل عراده بن يربوع بن مالك، كان جده باب من سبى كابل من جبال السند، و كان أبوه يخلف أصحاب الشرط بالبصره و كان من تلامذه الحسن البصرى، قيل لابيه عبيد: ان ابنك يختلف الى الحسن البصرى و لعله أن يكون خيرا، فقال: و أى خير يكون من ابنى و قد أصبت أمه من غلول و أنا أبوه؟! و له مناظره مع واصل بن عطا فى معنى مرتكب الكبيره فكان يقول: هو منافق، و واصل يقول: فاسق لا مؤمن و لا منافق فألزمه واصل فى المناظره، و لهشام بن الحكم فى أمر الإمامه معه مناظره مفحمه، و كانت ولادته سنه ثمانين للهجره، و توفّى سنه أربع و أربعين و مائه، و قيل: اثنين، و قيل: ثلاث، و قيل: ثمان، و كان يكنى أبا عثمان.

۲- فى نسخه: قال اللّه عزّ و جلّ.

٣- أی لا يستخفه و لا يزعجه، قال المصنّف فی المرآه: و قيل: أی لا يجد خاليا عما يكون قابلا له فيغيره للحصول تغير الصفه لموصوفها.

وَ الْغَضَبُ دَخَلَهُ التَّغْيِيرُ وَ إِذَا دَخَلَهُ التَّغْيِيرُ لَمْ يُؤْمَنْ عَلَيْهِ الْإِبَادَهُ وَ لَوْ كَانَ ذَلِكَ كَذَلِكَ لَمْ يُعْرَفِ الْمُكَوِّنُ مِنَ الْمُكَوَّنِ وَ لَا الْقَادِرُ مِنَ الْمَقْدُورِ وَ لَا الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِ تَعَالَى اللَّهُ عَنْ هَذَا الْقَوْلِ عُلُوّاً كَبِيراً هُوَ الْخَالِقُ لِلْأَشْيَاءِ لَا لِحَاجَهٍ فَإِذَا كَانَ لَا لِحَاجَهٍ اسْتَحَالَ الْحَدُّ وَ الْكَيْفُ فِيهِ فَافْهَمْ ذَلِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار: امام صادق علیه السلام در تفسیر قول خدای تعالی «فَلَمَّا آسَفُونا انْتَقَمْنا مِنْهُم» - . زخرف / ۵۵ - {و چون ما را به خشم درآوردند، از آنان انتقام گرفتیم.} فرمود: همانا خدای تبارک و تعالی چون ما افسوس نخورد ولی او دوستانی برای خود آفریده است که افسوس خورند و بپسندند و با اینکه آنها مخلوق و پرورده اویند، رضای آنها را رضای خود مقرر کرده و خشم آنها را خشم خود، زیرا آنها را داعیان به سوی خود و رهنمای بر خویش نموده و بدین سبب این مقام را دارند و این گونه نیست که از نافرمانی مردم زیانی به خدا رسد چنانچه به خلق می رسد، ولی این است مقصود از آنچه در این باره گفته شده است و به راستی که خدای عزّ و جلّ فرموده است: هر که یک دوست مرا خوار شمارد مرا به نبرد طلبیده و بدان دعوت کرده و فرموده است: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّه» - . نساء / ۸۰ - {هر کس از پیامبر فرمان بَرَد، در حقیقت، خدا را فرمان برده} و فرموده:«إِنَّ الَّذِينَ يُبايِعُونَكَ إِنَّما يُبايِعُونَ اللَّه» - . فتح / ۱۰ - {در

حقیقت، کسانی که با تو بیعت می کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند.}

همه اینها و آنچه بدانها ماند چنان است که من با تو گفتم و خشنودی و خشم و آنچه بدانها ماند هم مثل آنها است و اگر روا بود که افسوس و دلتنگی برای خدا رخ دهد با اینکه خدا آنها را آفریده و ایجاد کرده گوینده ای را می رسد که بگوید روزی شود که خالق جهان نیست گردد، ص: ۶۵

زیرا اگر خشم و دلتنگی بر او در آیند دیگرگونی به او رخ دهد و هر چه در معرض تغییر و دگرگونی باشد، از نیستی مصون نیست و در این صورت فرقی میان پدید آرنده و پدید شده و میان قادر و آنچه مسخر قدرت است و میان خالق و مخلوق نماند. بسیار بسیار از این گفتار ناهنجار برتر است و به دور است. بلکه او است که همه چیز را آفریده بدون نیاز بدان و چون خلقت او بر پایه بی نیازی از مخلوق است محال است که حدی و یا چگونگی در وی باشد خوب بفهم إن شاء الله. - . توحید: ۱۶۸، معانی الأخبار: ۱۹ -

**[ترجمه]

بيان

قال الطبرسی رحمه الله فَلَمَّا آسَفُونا أی أغضبونا عن ابن عباس و مجاهد و غضب الله سبحانه علی العصاه إراده عقابهم و رضاه عن المطیعین إراده ثوابهم و قیل معناه آسفوا رسلنا لأن الأسف بمعنی الحزن لا یجوز علی الله تعالی انتهی. و قوله علیه السلام و هو الذی أحدثهما إشاره إلی وجه آخر لاستحاله ذلک کما مر فی بعض الأخبار أن الله لا یوصف بخلقه و أشار علیه السلام آخرا إلی أن الاحتیاج إلی الغیر ینافی الخالقیه و وجوب الوجود کما هو المشهور.

**[ترجمه]طبرسی - رحمه الله - گوید: «فلّما آسفونا»، ابن عباس و مجاهد گفته اند یعنی ما را خشمگین کردند و خشم خدا

بر گناهکـاران یعنی اراده عقـاب آنها و خشـنودی او از مطیعان، اراده ثواب آنهاست. و گفته شـده یعنی رسولانِ ما را متأسـف کردنـد کـه أسـف بـه معنـای حزن است و بر خـدای متعـال روا نیست. و اینکه امـام فرمـود: «او کسـی است که آن دو(خشم و خشـنودی) را ایجـاد کرده» اشـاره ای است به وجهی دیگر برای محـال بـودن آن - چنـانچه در بعضـی روایـات گـذشت - که خداونـد به خلقش وصف نمی شود. و در پایـان امـام اشـاره فرمود که احتیـاج به غیر بـا خـالقیت، و با وجوب وجود - چنانچه مشهور است - منافات دارد.

**[ترجمه]

«۷»

يد، التوحيد مع، معانی الأخبار ابْنُ الْمُتَوَكِّلِ عَنْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَمْرٍو الْفُقَيْمِيِّ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ أَنَّ رَجُلًا سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَهُ رِضًى وَ سَخَطٌ قَالَ نَعَمْ وَ لَيْسَ ذَلِكَ عَلَى مَا يُوجَدُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَ ذَلِكَ لِأَنَّ الرِّضَا وَ الْغَضَبَ دِخَالٌ يَدْخُلُ عَلَيْهِ فَيَنْقُلُهُ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ مُعْتَمِلٌ مُرَكَّبٌ لِلْأَشْيَاءِ فِيهِ مَدْخَلٌ وَ خَالِقُنَا لَا مَدْخَلَ لِلْأَشْيَاءِ فِيهِ وَاحِدٌ أَحَدِيُّ الذَّاتِ وَ أَحَدِيُّ الْمَعْنَى فَرِضَاهُ ثَوَابُهُ وَ سَخَطُهُ عِقَابُهُ مِنْ غَيْرِ شَيْ ءٍ يَتَدَاخَلُهُ فَيُهَيِّجُهُ وَ يَنْقُلُهُ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ فَإِنَّ ذَلِكَ صِفَةُ الْمَخْلُوقِينَ الْعَاجِزِينَ الْمُحْتَاجِينَ وَ هُوَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ لَا حَاجَةَ بِهِ إِلَى شَيْ ءٍ مِمَّا خَلَقَ وَ خَلْقُهُ جَمِيعاً مُحْتَاجُونَ إِلَيْهِ إِنَّمَا خَلَقَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ حَاجَةٍ (۱)وَ لَا سَبَبٍ اخْتِرَاعاً وَ ابْتِدَاعاً.

**[ترجمه]توحیـد، معانی الأخبار: مردی از امام صادق علیه السـلام سؤال نمود که آیا برای خدای تبارک و تعالی خشـنودی و خشـمی هست؟ فرمود: آری و لیکن آن به گونه‌ای که در مخلوقـات یافت می شود نیست. زیرا خشـنودی و خشم حالتی اسـت که بر شـخص داخل می شود و او را از حالتی به حالت دیگر نقل می‌کند چرا که [مخلوق] عمل را می پذیرد و مرکب است و چیزها را در او مـدخلیتی هست ولی آفریـدگار ما چیزها را در او مـدخلیتی نیست یکتا و یگانه ایست که ترکیبی در او نیست و در ذات و معنا یگانه است.

پس خشنودیش ثواب او است و خشمش عقاب و باز خواستش بی آنکه چیزی در او داخل شود که او را به هیجان آورده و از حالتی به حالت دیگر نقل کنـد زیرا که این صـفت آفریـدگان است که عاجز و محتاجند و خداوند توانائی است عزیز که او را هیـچ حاجتی نیست به چیزی از مخلوقاتش و همه آفریـدگانش به او احتیاج دارنـد. جز این نیست که چیزها را بـدون حاجت و سببی آفریده به گونه اختراع و ابتداع. - . توحید: ۱۶۹ -

**[ترجمه]

بیان

فی الکـافی هکـذا فینقله من حـال إلی حـال لأـن المخلوق أجوف معتمـل و هو الظـاهر و الحاصـل أن عروض تلک الأحوال و التغیرات إنما یکون لمخلوق أجوف له قابلیه ما یحصل فیه و یدخله معتمل یعمل بأعمال صـفاته و آلاته مرکب من أمور مختلفه

و جهات مختلفه للأشياء من الصفات و الجهات و الآلات فيه مدخل و خالقنا تبارک

۱- فی التوحید المطبوع: انما خلق الأشیاء من غیر حاجه.

اسمه لا مدخل للأشياء فيه لاستحاله التركيب فی ذاته فإنه أحدی الذات و أحدی المعنی فإذن لا کثره فیه لا فی ذاته و لا فی صفاته الحقیقیه و إنما الاختلاف فی الفعل فیثیب عند الرضا و یعاقب عند السخط قال السید الداماد رحمه الله المخلوق أجوف لما قد برهن و استبان فی حکمه ما فوق الطبیعه أن کل ممکن زوج ترکیبی و کل مرکب مزوج الحقیقه فإنه أجوف الذات لا محاله فما لا جوف لذاته علی الحقیقه هو الأحد الحق سبحانه لا غیر فإذن الصمد الحق لیس هو إلا الذات الأحدیه الحقه من کل جهه فقد تصحح من هذا الحدیث الشریف تأویل الصمد بما لا جوف له و ما لا مدخل لمفهوم من المفهومات و شی ء من الأشیاء فی ذاته أصلا.

**[ترجمه]در کافی چنین آمده: «فینقله من حال إلی حال لأن المخلوق أجوف معتمل» که ظاهرا به همین شکل، صحیح است.

حاصل عبارت این است که عروض آن احوال و تغییرات تنها در مورد مخلوق توداری امکان دارد که قابلیت دارد چیزی در آن حاصل شود و داخلش شود؛ موجودی که به اعمال صفات و آلاتش عمل می کند و مرکب از امور و جهات مختلف است و صفات و جهات و حالات در آن مدخلیت دارند در حالی که خدای بزرگوار ما،

ص: ۶۶

اشیاء در آن داخل نمی شوند زیرا ترکیب در ذاتش محال است که احدی الذات و احدی المعنی است. بنا براین هیچ کثرتی در او نیست نه در ذاتش و نه در صفات حقیقی اش؛ و اختلاف فقط در فعلش است پس هنگام رضا پاداش می دهد و هنگام غضب عقاب می کند.

سید داماد - رحمه الله - گوید: مخلوق به دلیل آنچه در حکمت ما فوق الطبیعه برهانی شده، أجوف است زیرا هر ممکنی زوج ترکیبی است و هر مرکبی حقیقتش مزوّج است پس ناگزیر أجوف است و آنچه ذاتش حقیقتا جوف ندارد خدای احد است نه غیر او.

پس صمد حق جز ذات احدیت که از هر جهت حق است نمی باشد. بنا بر این از این حدیث شریف به دست می‌آید که تأویل صمد همان «لاجوف له» (کسی که جوف و میان ندارد) است و کسی که هیچ مفهومی از مفاهیم و هیچ شیئی از اشیاء اصلا در ذات او مدخلیتی ندارد.

**[ترجمه]

«۸»

ج، الإحتجاج عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ أَنَّهُ سَأَلَ الزِّنْدِيقُ عَنِ الصَّادِقِ علیه السلام فَقَالَ فَلَمْ يَزَلْ صَانِعُ الْعَالَمِ عَالِماً بِالْأَحْدَاثِ الَّتِي أَحْدَثَهَا قَبْلَ أَنْ يُحْدِثَهَا قَالَ لَمْ يَزَلْ يَعْلَمُ فَخَلَقَ قَالَ أَ مُخْتَلِفٌ هُوَ أَمْ مُؤْتَلِفٌ قَالَ لَا يَلِيقُ بِهِ الِاخْتِلَافُ وَ لَا الِائْتِلَافُ إِنَّمَا يَخْتَلِفُ الْمُتَجَزِّي وَ يَأْتَلِفُ الْمُتَبَعِّضُ فَلَا يُقَالُ لَهُ مُؤْتَلِفٌ وَ لَا مُخْتَلِفٌ قَالَ فَكَيْفَ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ قَالَ وَاحِدٌ فِي ذَاتِهِ فَلَا وَاحِدَ كَوَاحِدٍ لِأَنَّ مَا سِوَاهُ مِنَ الْوَاحِدِ مُتَجَزِّئٌ وَ هُوَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَاحِدٌ لَا مُتَجَزِّئٌ وَ لَا يَقَعُ عَلَيْهِ الْعَدُّ.

**[ترجمه]احتجاج: زندیقی از امام صادق علیه السلام پرسید: پس خالق جهان پیوسته به تمام این پدیده‌هایی که ایجاد کرده قبل از ایجادشان عالم بوده؟ فرمود: پیوسته علم داشت و با علم همه را خلق کرده پرسید: آیا خالق مختلف است یا مؤتلف؟ فرمود: اختلاف و ائتلاف لایق به شأن خداوند نیست، زیرا فقط موجود متجزّی اختلاف دارد، و تنها موجود متبعّض دچار ائتلاف شود، و به خدا مختلف و مؤتلف نگویند.

پرسید: پس چگونه او خدایی واحد است؟ فرمود: در ذات واحد است (منحصر به فرد است) نه واحدی همچون یک (که دو ندارد) زیرا هر واحدی جز او متجزّی(قابل جزء شدن) است، و او تبارک و تعالی واحدی است که نه متجزی است و نه شمارش بر او واقع شود. - . احتجاج: ۲۳۸ -

**[ترجمه]

«۹»

ج، الإحتجاج رَوَی بَعْضُ أَصْحَابِنَا أَنَّ عَمْرَو بْنَ عُبَیْدٍ دَخَلَ عَلَی الْبَاقِرِ علیه السلام فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاکَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی مَا ذَلِکَ الْغَضَبُ قَالَ الْعَذَابُ یَا عَمْرُو إِنَّمَا یَغْضَبُ الْمَخْلُوقُ الَّذِی یَأْتِیهِ الشَّیْ ءُ فَیَسْتَفِزُّهُ وَ یُغَیِّرُهُ عَنِ الْحَالِ الَّتِی هُوَ بِهَا إِلَی غَیْرِهَا فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ یُغَیِّرُهُ الْغَضَبُ وَ الرِّضَا وَ یَزُولُ عَنْهُ مِنْ هَذَا فَقَدْ وَصَفَهُ بِصِفَهِ الْمَخْلُوقِ (۱).

**[ترجمه]احتجاج: عمرو بن عبید خدمت امام باقر علیه السّلام رسیده و عرض کرد: قربانت گردم، مراد از خشم در آیه کریمه: «وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی» - . طه / ۸۱ -

{و هر کس خشم من بر او فرود آید، قطعاً در [ورطه] هلاکت افتاده است.} چیست؟

فرمود: مراد عذاب است ای عمرو!. و خشم تنها مختصّ مخلوقی است که با چیزی مواجه شده و از کوره به درش می کند، و به حالتی جدید تغییرش می دهد، پس هر که پندارد که خداوند در اثر خشم دستخوش خشم و رضا می شود و از حالی به حالی دیگر می رود او را به صفت مخلوقات وصف نموده است. - . احتجاج: ۳۲۲ -

**[ترجمه]

«۱۰»

ج، الإحتجاج رُوِیَ أَنَّ عَمْرَو بْنَ عُبَیْدٍ وَفَدَ عَلَی مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ الْبَاقِرِ علیه السلام لِامْتِحَانِهِ بِالسُّؤَالِ عَنْهُ فَقَالَ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاکَ مَا مَعْنَی قَوْلِهِ تَعَالَی أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما مَا هَذَا الرَّتْقُ وَ الْفَتْقُ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام کَانَتِ السَّمَاءُ رَتْقاً لَا تُنْزِلُ الْقَطْرَ وَ کَانَتِ الْأَرْضُ رَتْقاً لَا تُخْرِجُ النَّبَاتَ فَفَتَقَ اللَّهُ السَّمَاءَ بِالْقَطْرِ وَ فَتَقَ الْأَرْضَ بِالنَّبَاتِ فَانْطَلَقَ عَمْرٌو وَ لَمْ یَجِدِ اعْتِرَاضاً وَ مَضَی ثُمَّ عَادَ إِلَیْهِ فَقَالَ

١- تقدم الحديث مسندا تحت رقم ٥.

أَخْبِرْنِی جُعِلْتُ فِدَاکَ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَی وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی مَا غَضَبُ اللَّهِ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام غَضَبُ اللَّهِ تَعَالَی عِقَابُهُ یَا عَمْرُو مَنْ ظَنَّ أَنَّ اللَّهَ یُغَیِّرُهُ شَیْ ءٌ فَقَدْ کَفَرَ.

**[ترجمه]احتجاج: روزی عمرو بن عبید خدمت امام باقر علیه السّلام آمد تا با پرسشی او را بیازماید پس گفت: قربانت گردم، مراد از «بسته» و «باز» بودن در آیه: «أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما» - . انبیاء / ۳۰ - {آیا

کسانی که کفر ورزیدند ندانستند که آسمانها و زمین هر دو به هم پیوسته بودند، و ما آن دو را از هم جدا ساختیم...} چیست؟

امام علیه السّلام فرمود: آسمانها بسته بودند و هیچ بارانی نازل نمی کردند و زمین نیز بسته بود و هیچ گیاهی نمی رویاند، پس آسمان شروع به باریدن نمود و زمین شروع به رویش گیاه!.

عمرو بن عبید با شنیدن این پاسخ زبانش بند آمده و نتوانست اعتراضی بکند، و رفت. سپس نزد آن حضرت آمده باز پرسید:

ص: ۶۷

قربانت گردم بفرمایید مراد از خشم در آیه کریمه: «وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبِی فَقَدْ هَوی» - . طه / ۸۱ -

{و هر کس خشم من بر او فرود آید، قطعاً در [ورطه] هلاکت افتاده است.} چیست؟

حضرت فرمود: ای عمرو خشم خداوند، عقاب او است، و هر که گمان کند که خداوند محلّ تغییر می باشد کافر است. - . احتجاج: ۳۲۶ -

**[ترجمه]

«۱۱»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی شَیْخُ الطَّائِفَهِ عَنِ الْمُفِیدِ عَنِ ابْنِ قُولَوَیْهِ عَنِ الْکُلَیْنِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنِ الطَّیَالِسِیِّ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ یَحْیَی عَنِ ابْنِ مُسْکَانَ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ علیهما السلام یَقُولُ لَمْ یَزَلِ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ عَالِماً بِذَاتِهِ وَ لَا مَعْلُومَ (۱)وَ لَمْ یَزَلْ قَادِراً بِذَاتِهِ وَ لَا مَقْدُورَ قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاکَ فَلَمْ یَزَلْ مُتَکَلِّماً قَالَ الْکَلَامُ مُحْدَثٌ کَانَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَیْسَ بِمُتَکَلِّمٍ ثُمَّ أَحْدَثَ الْکَلَامَ.

**[ترجمه]امالی طوسی: ابوبصیر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: خدای - که نامش با شکوه باد - همیشه به ذات خود عالم بود در حالی که معلومی نبود و همیشه به ذات خود قادر بود در حالی که مقدوری نبود. به امام گفتم: فدایت شوم آیا دائما متکلم نیز بود؟ فرمود: کلام، امری محدث (ایجاد شده) است؛ خدای عزوجل بود و متکلم نبود و بعد کلام را ایجاد

فرمود. - . امالی طوسی: ۱۶۸ -

**[ترجمه]

«۱۲»

یـد، التوحیـد الْهَمْـدَانِیُّ عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ هَـارُونَ بْنِ عَبْـدِ الْمَلِـکِ قَالَ: سُـئِلَ أَبُو عَبْـدِ اللَّهِ علیه السـلام عَنِ التَّوْحِیـدِ فَقَالَ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ مُثْبَتٌ مَوْجُودٌ لَا مُبْطَلٌ وَ لَا مَعْدُودٌ وَ لَا فِی شَـیْ ءٍ مِنْ صِـفَهِ الْمَخْلُوقِینَ وَ لَهُ عَزَّ وَ جَلَّ نُعُوتٌ وَ صِـفَاتٌ فَالصِّفَاتُ لَهُ وَ أَسْـمَاؤُهَا جَارِیَهٌ عَلَی الْمَخْلُوقِینَ مِثْلُ السَّمِیعِ وَ الْبَصِـیرِ وَ الرَّءُوفِ وَ الرَّحِیمِ وَ أَشْبَاهِ ذَلِکَ وَ النُّعُوتُ نُعُوتُ الذَّاتِ لَا یَلِیقُ إِلَّا بِـاللَّهِ تَبَـارَکَ وَ تَعَالَی وَ اللَّهُ نُورٌ لَا ظَلَامَ فِیهِ وَ حَیٌّ لَا مَوْتَ فِیهِ وَ عَالِمٌ لَا جَهْلَ فِیهِ وَ صَـمَدٌ لَا مَـدْخَلَ فِیهِ رَبُّنَا نُورِیُّ الـذَّاتِ حَیُّ الذَّاتِ عَالِمُ الذَّاتِ صَمَدِیُّ الذَّاتِ.

**[ترجمه]توحید: از امام صادق علیه السـلام در باره توحید سؤال شد. فرمود: خدای عزّ و جلّ مثبَت و موجود است نه مبطل و نه معـدود و نه در چیزی از صـفت آفریدگان. برای خدای عزّ و جلّ نعوت و صـفاتی چند است پس صـفات از برای او است و نامهـای آنهـا بر آفریـدگان جاری‌ستماننـد شـنوا و بینا و مهربان و بخشاینـده و امثال اینها. و اما صـفات، صـفات ذات است و لیاقت نـدارد مگر به خدای تبارک و تعالی. و خدا نوری‌ست که ظلمتی در آن نیست و زنده ای‌ست که مرگی در آن نیست و عالمی که جهلی در آن نیست و صمدی که مدخلی در آن نیست و زنده ای‌ست پروردگار ما نوری الذات وحی الذات و عالم الذات و صمدی الذات است که ذاتش نور و هادی و زنده و دانا و پناه نیازمندان است. - . توحید: ۱۴۰ -

**[ترجمه]

بیان

قوله علیه السـلام فالصفات له أی لا تجری صفاته بالمعنی الذی یطلق علیه تعالی علی المخلوقین بل إنما یطلب علیهم هذا الاسم بمعنی آخر و إن اشترک المعنیان بوجه من الوجوه و النور هو الوجود لأنه منشأ الظهور و الظلام الإمکان و قال الحکماء

ص: ۶۸

۱- فی الکافی: لم یزل اللّه عزّ و جلّ ربّنا و العلم ذاته و لا معلوم، و السـمع ذاته و لا مسـموع، و البصـر ذاته و لا مبصـر، و القدره ذاته و لا مقدور، فلما أحدث الأشیاء و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم، و السمع علی المسموع، و البصر علی المبصر، و القـدره علی المقـدور، قـال: قلت: فلم یزل اللّه متحرکـا؟ قـال: فقال: تعالی اللّه عن ذلک، إن الحرکه صـفه محـدثه بالفعل، قال: قلت: فلم یزل اللّه متکلمـا؟ قـال: فقـال: إن الکلاـم صـفه محـدثه لیست بـأزلیه، کان اللّه عزّ و جلّ و لا متکلم. أقول: لیس المراد بوقوع العلم علی المعلوم تعلقه به تعلقا لم یکن قبل الایجاد. بل المراد أن علمه قبل الایجاد هو بعینه علمه بعد الایجاد، و المعلوم قبله هو المعلوم بعینه بعده من غیر تفاوت و تغیر فی العلم أصـلا و التفاوت لیس إلّا فی تحقّق المعلوم فی وقت و عدم تحققه قبله خلافا للعامه حیث یقولون بأن الشـی ء سیوجد نفس العلم بذلک الشی ء إذا وجد. و یأتی الحدیث مثل ما فی الکافی تحت رقم

١٨ مع بيان من المصنّف.

الحی فی حقه تعالی هو الدراك الفعال و عند المتكلمین من المعتزله و الشیعه هی كونه تعالی منشأ للعلم و الإراده و بعباره أخری كونه تعالی بحیث یصح أن یعلم و یقدر و ذهبت الأشاعره المثبتون للصفات الزائده أنها صفه توجب صحه العلم و القدره و قد عرفت بطلانها.

**[ترجمه]«فالصفات له» یعنی صفات خدا به معنایی كه بر او اطلاق می شود بر مخلوقاتش جاری نمی گردد بلكه این اسم تنها به معنای دیگری بر آنها اطلاق می شود اگر چه دو معنا در وجهی از وجوه مشترك باشند.

نور همان وجود است زیرا منشأ ظهور است و تاریكی همان امكان است. فلاسفه گفته اند

ص: ۶۸

«حیّ» در مورد خداوند یعنی درّاك فعّال و از نظر متكلمین معتزله و شیعه یعنی منشأ علم و اراده بودن خداوند. به عبارت دیگر حیّ بودن خدا یعنی بودنش به گونه ای كه صحیح باشد كه بداند و بتواند.

اشاعره كه قائل به صفات زائد هستند گفته اند حیات، صفتی است در خدا كه موجب صحت علم و قدرت می شود كه بطلان این مطلب را دانستی.

**[ترجمه]

«۱۳»

ید، التوحید مَاجِیلَوَیْهِ عَنْ عَمِّهِ عَنِ الْبَرْقِیِّ عَنْ أَبِیهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ النَّضْرِ عَنْ عَمْرِو بْنِ شِمْرٍ عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَی كَانَ وَ لَا شَیْ ءَ غَیْرُهُ نُوراً لَا ظَلَامَ فِیهِ وَ صَادِقاً لَا كَذِبَ فِیهِ وَ عَالِماً لَا جَهْلَ فِیهِ وَ حَیّاً لَا مَوْتَ فِیهِ وَ كَذَلِكَ هُوَ الْیَوْمَ وَ كَذَلِكَ لَا یَزَالُ أَبَداً.

سن، المحاسن أبی مثله.

**[ترجمه]توحید: امام باقر علیه السلام فرمود: خدای تبارك و تعالی بود و چیزی غیر از او نبود و نوری بود كه ظلمتی در آن نبود و راستگوئی كه دروغی در آن نبود و عالمی كه جهلی در آن نبود و زنده‌ای كه مرگی در آن نبود و او امروز همچنین است و همیشه همچنین خواهد بود. -. توحید: ۱۴۰ -

این حدیث در كتاب محاسن نیز روایت شده است.

**[ترجمه]

«۱۴»

يـد، التوحيـد حَمْزَةُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعَلَوِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الْيَقْطِينِيِّ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ حَرِيزٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ فِی صِفَةِ الْقَدِيمِ إِنَّهُ وَاحِدٌ أَحَدٌ صَمَدٌ أَحَدِيُّ الْمَعْنَى لَيْسَ بِمَعَانٍ كَثِيرَةٍ مُخْتَلِفَةٍ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ يَزْعُمُ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ أَنَّهُ يَسْمَعُ بِغَيْرِ الَّذِی يُبْصِرُ وَ يُبْصِرُ بِغَيْرِ الَّذِی يَسْمَعُ قَالَ فَقَالَ كَذَبُوا وَ أَلْحَدُوا وَ شَبَّهُوا تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ إِنَّهُ سَمِيعٌ بَصِيرٌ يَسْمَعُ بِمَا يُبْصِرُ وَ يُبْصِرُ بِمَا يَسْمَعُ قَالَ قُلْتُ يَزْعُمُونَ أَنَّهُ بَصِيرٌ عَلَى مَا يَعْقِلُونَهُ قَالَ فَقَالَ تَعَالَى اللَّهُ إِنَّمَا يَعْقِلُ مَا كَانَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِ وَ لَيْسَ اللَّهُ كَذَلِكَ.

ج، الإحتجاج عن محمد بن مسلم مثله

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: امام باقر علیه السلام در صفت [خدای] قدیم فرمود: به راستی او یگانه است و بی نیاز است و أحدی المعنی است یعنی در ذات او معانی مختلف و متعدد وجود ندارد.

عرض کردم: فدایت شوم، جمعی از مردم عراق معتقدند که او می شنود به قوه ای جز قوه ای که با آن می بیند و می بیند با جز آنچه می شنود؛ فرمود: دروغ گفتند و ملحد شدند و خدا را تشبیه کردند، خدا از این برتر است، به راستی او شنوا و بینا است، می شنود به همان چیزی که می بیند و می بیند با همانی که می شنود.

گفتم: می گویند خدا بصیر است طبق معنائی که آنها از دیدن تعقل می کنند، فرمود: خدا برتر است از این، همانا تنها [ذاتِ] چیزی که به صفت مخلوقات باشد تعقل می شود و خدا چنین نیست. - . توحید: ۱۴۴ -

این حدیث در کتاب احتجاج به صورت مرسل روایت شده است. - . احتجاج: ۳۲۲ -

**[ترجمه]

بيان

قوله علیه السلام على ما يعقلونه أي من الإبصار بآله البصر فيكون نقلا لكلام المجسمه أو باعتبار صفه زائده قائمه بالذات فيكون نقلا لكلام الأشاعره و الجواب أنه إنما يعقل بهذا الوجه من كان بصفه المخلوق أو المراد تعالى الله أن يتصف بما يحصل و يرتسم في العقول و الأذهان و الحاصل أنهم يثبتون لله تعالى ما يعقلون من صفاتهم و الله منزه عن مشابهتهم و مشاركتهم في تلك الصفات الإمكانيه.

**[ترجمه]«طبق معنائی که آنها از دیدن تعقل می کنند» یعنی دیدن با ابزار بینایی که نقل کلام مجسّمه باشد یا دیدن به اعتبار اینکه صفت زائد قائم به ذات است که نقل کلام اشاعره باشد.

جواب آن است که تنها چیزی که به صفت مخلوق باشد این گونه درک می شود. یا منظور آن است که خداوند والاتر از آن است که به آنچه در عقول و اذهان رسم می شود موصوف گردد. حاصل مطلب آنکه آنها آنچه را از صفات خود درک می کنند برای خدا اثبات می کنند در حالی که خدا از مشابهت و مشارکت با آنها در این صفات امکانی منزه است.

**[ترجمه]

«۱۵»

یـد، التوحیـد ابْنُ الْمُتَوَکِّلِ عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَکَمِ قَالَ: فِی حَدِیثِ الزِّنْدِیقِ الَّذِی سَأَلَ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ لَهُ أَ تَقُولُ إِنَّهُ

سَمِيعٌ بَصِيرٌ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام هُوَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ سَمِيعٌ بِغَيْرِ جَارِحَةٍ وَ بَصِيرٌ بِغَيْرِ آلَةٍ بَلْ يَسْمَعُ بِنَفْسِهِ وَ يُبْصِرُ بِنَفْسِهِ وَ لَيْسَ قَوْلِي إِنَّهُ يَسْمَعُ بِنَفْسِهِ أَنَّهُ شَيْ ءٌ وَ النَّفْسُ شَيْ ءٌ آخَرُ وَ لَكِنِّي أَرَدْتُ عِبَارَةً عَنْ نَفْسِي إِذْ كُنْتُ مَسْئُولًا وَ إِفْهَاماً لَكَ إِذْ كُنْتَ سَائِلًا فَأَقُولُ يَسْمَعُ بِكُلِّهِ لَا أَنَّ كُلَّهُ لَهُ بَعْضٌ وَ لَكِنِّي أَرَدْتُ إِفْهَامَكَ وَ التَّعْبِيرُ عَنْ نَفْسِي وَ لَيْسَ مَرْجِعِي فِي ذَلِكَ إِلَّا إِلَى أَنَّهُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْعَالِمُ الْخَبِيرُ بِلَا اخْتِلَافِ الذَّاتِ وَ لَا اخْتِلَافِ مَعْنًى.

**[ترجمه]توحید: در حدیث سؤالات زندیق از امام صادق علیه السلام آمده که وی پرسید: تو می گوئی خدا شنوا و بینا است؟ امام علیه السلام فرمود: آری

ص: ۶۹

او شنوا و بینا است، شنوا است بی اندام، بینا است بی ابزار، بلکه به ذات خود می شنود و به ذات خود می بیند. و این گفته من که به ذات خود شنوا است این معنا را ندارد که او چیزی است و نفس او چیز دیگری ولی من می‌خواهم از جانب خود تعبیری بیاورم زیرا من مورد سؤال هستم و برای اینکه تو بفهمی، زیرا تو سئوال کننده ای. و در نتیجه می گویم: به کل وجود خود می شنود نه به این معنی که کل و جزئی دارد، بلکه باز هم مقصود من فهماندن به تو است و تعبیر از خودم و برگشت همه گفتارم جز این نیست که او شنوا، بینا، دانا و آگاه است بی اختلافی در ذات او و مبدأ صفات او. - . توحید: ۱۴۴ -

**[ترجمه]

«۱۶»

يد، التوحيد ابْنُ الْوَلِيدِ عَنِ الصَّفَّارِ وَ سَعْدٍ مَعاً عَنِ ابْنِ عِيسَى عَنْ أَبِيهِ وَ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ وَ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ (۱)عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فَقَالَ لِي أَ تَنْعَتُ اللَّهَ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ هَاتِ فَقُلْتُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ قَالَ هَذِهِ صِفَةٌ يَشْتَرِكُ فِيهَا الْمَخْلُوقُونَ قُلْتُ فَكَيْفَ نَنْعَتُهُ فَقَالَ هُوَ نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِيهِ وَ حَيَاةٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ وَ حَقٌّ لَا بَاطِلَ فِيهِ فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَ أَنَا أَعْلَمُ النَّاسِ بِالتَّوْحِيدِ.

قال الصدوق رحمه الله إذا وصفنا الله تبارك و تعالى بصفات الذات فإنما ننفی عنه بكل صفه منها ضدها فمتى قلنا إنه حی نفينا عنه ضد الحياه و هو الموت و متى قلنا عليم نفينا عنه ضد العلم و هو الجهل و متى قلنا سميع نفينا عنه ضد السمع و هو الصمم و متى قلنا بصير نفينا عنه ضد البصر و هو العمى و متى قلنا عزيز نفينا عنه ضد العزه و هو الذله و متى قلنا حكيم نفينا عنه ضد الحكمه و هو الخطاء و متى قلنا غنی نفينا عنه ضد الغنى و هو الفقر و متى قلنا عدل نفينا عنه الجور و هو الظلم و متى قلنا حليم نفينا عنه العجله و متى قلنا قادر نفينا عنه العجز و لو لم نفعل ذلك أثبتنا معه أشياء لم تزل معه و متى قلنا لم يزل حيا سميعا بصيرا عزيزا حكيما غنيا ملكا (۲)فلما جعلنا معنى كل صفه من هذه الصفات التی هی صفات ذاته نفی ضدها أثبتنا أن الله لم يزل واحدا لا شی ء معه و ليست الإراده و المشيئه و الرضا و الغضب و ما يشبه ذلك من صفات الأفعال بمثابه صفات الذات فإنه لا يجوز أن يقال لم يزل الله مريدا شائيا كما

ص: ۷۰

١- فى بعض النسخ: عن أبيه عن ابن أبى عمير.

٢- فى التوحيد المطبوع هكذا: لم يزل حيا عليما سميعا ملكا حليما عدلا كريما.

يجوز أن يقال لم يزل الله قادرا عالما. بيان حاصل كلامه أن كل ما يكون اتصاف ذاته تعالى به بنفي ضده عنه مطلقا فهي من صفات الذات و يمكن أن يكون عين ذاته و لا يلزم من قدمها تعدد في ذاته و لا في صفاته و أما الصفات التي قد يتصف بها بالنسبه إلى شي ء و قد يتصف بنقيضها بالنسبه إلى شي ء آخر فلا يمكن أن يكون النقيضان عين ذاته فلا بد من زيادتها فلا يكون من صفات الذات و أيضا يلزم من كونها من صفات الذات قدمها مع زيادتها فيلزم تعدد القدماء و أيضا لو كانت من صفات الذات يلزم زوالها عند طرو نقيضها فيلزم التغير في الصفات الذاتيه و قد أشار الكليني إلى هذا الوجه الأخير بعد ما ذكر في وجه الفرق ما تقدم ذكره و سيأتي تحقيق الإراده في بابها. و قال الصدوق رحمه الله في موضع آخر من التوحيد و الدليل على أن الله عز و جل عالم قادر حي بنفسه لا بعلم و قدره و حياه هو غيره أنه لو كان عالما بعلم لم يخل علمه من أحد أمرين إما أن يكون قديما أو حادثا فإن كان حادثا فهو جل ثناؤه قبل حدوث العلم غير عالم و هذا من صفات النقص و كل منقوص محدث بما قدمناه و إن كان قديما وجب أن يكون غير الله عز و جل قديما و هذا كفر بالإجماع و كذلك القول في القادر و قدرته و الحي و حياته و الدليل على أنه عز و جل لم يزل قادرا عالما حيا أنه قد ثبت أنه عالم قادر حي بنفسه و صح بالدلائل أنه عز و جل قديم و إذا كان كذلك كان عالما لم يزل إذ نفسه التي لها علم لم تزل و نفس هذا يدل على أنه قادر حي لم يزل.

**[ترجمه]توحید: هشام بن سالم گفت: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم پس به من فرمود: آیا خدا را نعت می کنی؟ گفتم: آری. فرمود: بگو! گفتم: او است شنوای بینا. فرمود: این صفتی است که آفریدگان در آن شرکت دارند. گفتم: پس چگونه او را نعت می‌فرمائید؟ فرمود: آن جناب نوری‌ست که ظلمتی در آن نیست و حیاتی است که مرگ در آن نیست و علمی که جهلی در آن نیست و حقی که باطل در آن نیست پس من از نزد او بیرون آمدم در حالی که داناترین مردم به توحید خدا بودم. - . توحید: ۱۴۶ -

صدوق - رحمه الله - گوید: ما هر گاه خدای تبارک و تعالی را به صفات ذات وصف کنیم جز این نیست که به هر صفتی از آنها ضد آن را از او دور می‌گردانیم؛ پس وقتی که می گوئیم که او حی و زنده است ضد زندگی یعنی مرگ را از او نفی می کنیم و وقتی که می‌گوئیم علیم است ضد علم یعنی جهل را از او نفی می‌کنیم و وقتی که می گوئیم سمیع است ضد شنوائی یعنی کری را از او نفی می‌کنیم و وقتی که می گوئیم بصیر است ضد بینائی یعنی کوری را از او نفی می‌کنیم و وقتی که می... گوئیم

عزیز است ضد عزت یعنی ذلت را از او نفی می‌کنیم و وقتی که می‌گوئیم حکیم است ضد حکمت یعنی خطاء و غلط را از او نفی می کنیم و وقتی که می‌گوئیم غنی است ضد بی نیازی یعنی فقر را از او نفی می‌کنیم و وقتی که می گوئیم عدل است ضد عدل یعنی جور را از او نفی می کنیم و وقتی که می‌گوئیم حلیم است ضد بردباری یعنی عجله را از او نفی می‌کنیم و وقتی که می‌گوئیم قادر است عجز را از او نفی می‌کنیم و اگر چنین نکنیم چیزی چند را با او ثابت کرده ایم که همیشه با او بوده و وقتی که می‌گوئیم همیشه زنده دانای شنوای بینای عزیز بردبار بی نیاز پادشاه بوده.

پس چون با هر صفتی از این صفات که صفات ذات او است نفی ضد آن را قرار داده ایم ثابت کرده ایم که خدا همیشه یکی بوده که چیزی با او نبوده و اراده و مشیت و رضا و غضب و مشابه اینها از صفات افعال به مثابه صفات ذات و مانند آنها نیست زیرا که جائز نباشد که گفته شود که خدا همیشه مرید و خواهان بوده چنان که

جائز است که گفته شود که خدا همیشه قادر و عالم بوده. - . توحید: ۱۴۸ -

حاصل کلام صدوق آن است که هر چه که اتصاف ذات خدا به آن همراه با نفی ضدّ آن از او بطور مطلق باشد از صفات ذات است و ممکن است که عین ذات او باشد که از قدم آن تعدّد در ذات و صفات خدا لازم نمی آید.

و اما در مورد صفاتی که خدا گاه در نسبت با چیزی به آن متصف می‌شود و گاه در نسبت با چیزی دیگر به نقیض آن متصف می گردد، ممکن نیست که این دو نقیض عین ذات او باشند پس ناگزیر باید صفت زائد بر ذات باشد بنا بر این از صفات ذات نیست. و همچنین اگر از صفات ذات باشد ولی زائد بر ذات باشد تعدّد قدماء لازم آید. و نیز اگر از صفات ذات باشد و زوال آن هنگام رخ دادن نقیض آن لازم آید تغییر در صفات ذاتی لازم آید.

کلینی بعد از آنچه که در بیان فرق[بین صفات ذات و فعل]گفته و قبلاـ ذکر کردیم اشاره به این وجه اخیر نموده است. و تحقیق اراده خداوند در باب خودش خواهد آمد.

و صدوق - رحمه الله - در جای دیگری از کتاب توحید گوید: دلیل بر اینکه خدای عز و جل به ذات خود عالم و قادر و حیّ است نه به علم و قدرت و حیات که هر یک غیر او باشد آن است که اگر به واسطه علمی عالم باشد علمش از یکی از دو امر خالی نباشد یا آن است که این از صفات نقص است و هر منقوصی که نقص به او رسیده محدث است که دیگری او را احداث کرده - که قبلاـ بیان کردیم - و اگر قدیم باشد واجب شود که چیزی غیر از خدای عز و جل قدیم باشد و این بالاجماع کفر است. همچنین است قول در قادر و قدرتش و در حیّ و حیاتش.

و دلیل بر اینکه آن جناب عز و جل همیشه عالم و قادر و حیّ بوده آن است که ثابت شد که خدا به ذات خود عالم و قادر و حیّ است و به ادله ثابت شده که خدای عز و جل قدیم است و هر گاه امر چنین باشد همیشه عالم خواهد بود زیرا که ذاتش که علم از برای آن است همیشه بوده و خود همین امر دلالت می کند بر اینکه آن جناب همیشه قادر و حیّ بوده است. - . توحید: ۲۲۳ -

**[ترجمه]

«۱۷»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی بِإِسْنَادِ الْمُجَاشِعِیِّ عَنِ الصَّادِقِ عَنْ آبَائِهِ علیهم السلام أَنَّ النَّبِیَّ صلی الله علیه و آله قَالَ: اللَّهُ تَعَالَی کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ فَإِنَّ مِنْ شَأْنِهِ أَنْ یَغْفِرَ ذَنْباً وَ یُفَرِّجَ کَرْباً وَ یَرْفَعَ قَوْماً وَ یَضَعَ آخَرِینَ.

**[ترجمه]امالی طوسی: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدای متعال هر روز در شأنی است. و از شؤون او این است که گناهی را ببخشد و غمی را برطرف کند و قومی را بلند گرداند و قومی دیگر را پست سازد. - . امالی طوسی: ۵۲۱ -

**[ترجمه]

«۱۸»

يد، التوحيد مَاجِيلَوَيْهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الطَّيَالِسِيِّ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ عَنْ أَبِی بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ جَلَّ وَ عَزَّ رَبَّنَا وَ الْعِلْمُ ذَاتُهُ وَ لَا مَعْلُومَ وَ السَّمْعُ ذَاتُهُ وَ لَا مَسْمُوعَ وَ الْبَصَرُ ذَاتُهُ وَ لَا مُبْصَرَ وَ الْقُدْرَةُ ذَاتُهُ وَ لَا مَقْدُورَ فَلَمَّا أَحْدَثَ الْأَشْيَاءَ وَ كَانَ الْمَعْلُومُ وَقَعَ الْعِلْمُ مِنْهُ عَلَى الْمَعْلُومِ (۱)وَ السَّمْعُ عَلَى

ص: ۷۱

۱- تقدم ذیل الحدیث ۱۱ شرح يناسب تلك الجمله.

الْمَسْمُوعِ وَ الْبَصِيرُ عَلَى الْمُبْصَرِ وَ الْقُدْرَهُ عَلَى الْمَقْدُورِ قَالَ قُلْتُ فَلَمْ يَزَلِ اللَّهُ مُتَكَلِّماً قَالَ إِنَّ الْكَلَامَ صِفَهٌ مُحْدَثَهٌ لَيْسَتْ بِأَزَلِيَّهٍ كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَا مُتَكَلِّمَ (۱).

**[ترجمه]توحید: أبو بصير گويد: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: همیشه خدای عزّ و جلّ پروردگار ما بوده است و علم ذات او بوده آن گاه که اصلا معلومی نبوده، شنوائی ذاتش بوده آن گاه که مسموعی وجود نداشته، دیدن ذاتش بوده آن گاه که دیده شده‌ای نبوده، قدرت ذاتش بوده و مقدوری نبوده و چون اشیاء را پدید آورد و معلومی تحقق یافت، علم او تعلق به معلوم یافت و شنوائی او تعلق

ص: ۷۱

به مسموع یافت و دید او تعلق به دیده شده یافت و قدرتش بر مقدور.

گفتم: پس همیشه خدا در حرکت بوده است؟ فرمود: برتر است خدا از آن، زیرا حرکت صفتی است که با فعل پدید شود. گفتم: خدا همیشه متکلم بوده؟ فرمود:

به راستی کلام صفت حادثی است ولی ازلی نیست و خدای عزّ و جلّ بوده است و متکلم نبوده. - . توحید: ۱۳۹ -

**[ترجمه]

بيان

قوله علیه السلام وقع العلم منه على المعلوم أي وقع على ما كان معلوما في الأزل و انطبق عليه و تحقق مصداقه و ليس المقصود تعلّقه به تعلّقا لم يكن قبل الإيجاد أو المراد بوقوع العلم على المعلوم العلم به على أنه حاضر موجود و كان قد تعلق العلم به قبل ذلك على وجه الغيبه و أنه سيوجد و التغير يرجع إلى المعلوم لا إلى العلم. و تحقيق المقام أن علمه تعالى بأن شيئا وجد هو عين العلم الذي كان له تعالى بأنه سيوجد فإن العلم بالقضيه إنما يتغير بتغيرها و هو إما بتغير موضوعها أو محمولها و المعلوم هاهنا هي القضيه القائله بأن زيدا موجود في الوقت الفلاني و لا يخفى أن زيدا لا يتغير معناه بحضوره و غيبته نعم يمكن أن يشار إليه إشاره خاصه بالموجود حين وجوده و لا يمكن في غيره و تفاوت الإشاره إلى الموضوع لا يؤثر في تفاوت العلم بالقضيه و نفس تفاوت الإشاره راجع إلى تغير المعلوم لا العلم. (۲)و أما الحكماء فذهب محققوهم إلى أن الزمان و الزمانيات كلها حاضره عنده تعالى لخروجه عن الزمان كالخيط الممتد من غير غيبه لبعضها دون بعض و على هذا فلا إشكال لكن فيه إشكالات لا يسع المقام إيرادها.

**[ترجمه]سخن امام «وقع العلم منه على المعلوم» یعنی بر آنچه در ازل معلوم بود واقع شد و بر آن منطبق و مصداقش محقّق گشت. و مقصود از تعلّقش به آن، تعلقی که قبل از ایجاد نبوده، نیست. یا منظور از وقوع علم بر معلوم علم به آن است که حاضر و موجود است که قبل از این علم به آن به گونه غیبت و اینکه به وجود خواهد آمد تعلق گرفته بود که تغییر به معلوم و نه به علم برمی گردد.

تحقیق مطلب این گونه است که علم خدا به اینکه چیزی وجود دارد عین علمی است که او دارد به اینکه آن چیز در آینده وجود خواهد یافت. زیرا علم به یک قضیه تنها به تغییر آن قضیه تغییر می کند و تغییر قضیه هم یا به تغییر موضوع یا محمولش است و در اینجا قضیه ای است به اینکه زید در فلان وقت موجود است و پوشیده نیست که معنای زید به حضور و غیبتش تغییر نمی کند؛ بله ممکن است که هنگام وجودش با اشاره خاص به آن اشاره شود که در غیر از این حالت چنین امکانی نیست ولی تفاوت اشاره به موضوع در تفاوت علم به قضیه مؤثر نیست و نفس تفاوت اشاره به تغیّر معلوم و نه علم برمی گردد.

و اما فلاسفه، محققین آنها قائلند که زمان و زمانیات به دلیل خروج خداوند از زمان تماماً نزد او حاضرند مانند ریسمان ممتدی که هیچ قسمتی از آن پنهان نیست.

بنا براین قول اشکالی نمی ماند ولی در خود این قول اشکالاتی هست که این مقام گنجایش ذکر آن را ندارد.

**[ترجمه]

«۱۹»

يد، التوحيد أَبِي عَنْ سَعْدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ سَهْلٍ (۳)عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فَقُلْتُ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ يَعْلَمُ قَالَ أَنَّى يَكُونُ يَعْلَمُ وَ لَا مَعْلُومَ قَالَ قُلْتُ فَلَمْ يَزَلِ اللَّهُ يَسْمَعُ قَالَ أَنَّى يَكُونُ ذَلِكَ وَ لَا مَسْمُوعَ قَالَ قُلْتُ فَلَمْ يَزَلْ يُبْصِرُ قَالَ أَنَّى يَكُونُ ذَلِكَ وَ لَا مُبْصَرَ قَالَ ثُمَّ قَالَ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ عَلِيماً سَمِيعاً بَصِيراً ذَاتٌ عَلَّامَةٌ سَمِيعَةٌ بَصِيرَةٌ.

ص: ۷۲

۱- أورد الكلينی الحديث مع زياده فی كتابه الكافی، أوردناه ذيل الحديث ۱۱.

۲- العلم الذی لا يتغير حاله مع وجود المعلوم الخارجی و عدمه و قبله و بعده كما هو لازم هذا البيان علم كلی و سيأتی طعن المؤلّف علی من يقول به، و الحق أن علمه تعالی حضوری لا حصولی و تفصيل بيانه فی محله و عليه ينبغی أن يوجه الخبر لا علی العلم الحصولی. ط.

۳- هو إسماعيل بن سهل الدهقان الضعيف عند أصحابنا.

**[ترجمه]توحید: حماد بن عیسی گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال نمودم آیا خدا همیشه می‌دانست؟ فرمود: چگونه چنین باشد که بداند و هیچ معلومی نبود. گفتم: پس پیوسته می شنید؟ فرمود: چگونه چنین باشد و هیچ مسموعی نبود. گفتم: پس پیوسته می‌دید؟ فرمود: چگونه این میسر می شود و هیچ دیده شده‌ای نبود؟ بعد از آن فرمود: پیوسته خدا دانای شنوای بینا بوده. ذاتی است به غایت دانا و شنوا بینا. - . توحید: ۱۳۹ -

ص: ۷۲

**[ترجمه]

بیان

لعل السائل إنما سأل عن العلم علی وجه الحضور بأن یکون المعلوم حاضرا موجودا فنفی علیه السلام ذلک ثم أثبت کونه تعالی أزلا متصفا بالعلم لکن لا مع وجود المعلوم و حضوره و کذا السمع و البصر ثم اعلم أن السمع و البصر قد یظن أنهما نوعان من الإدراک لا یتعلقان إلا بالموجود العینی فهما من توابع الفعل فیکونان حادثین بعد الوجود و مع قطع النظر عن المفاسد التی ترد علیه لا- یوافق الأخبار الکثیره الداله صریحا علی قدمهما و کونهما من صفات الذات فهما إما راجعان إلی العلم بالمسموع و المبصر و إنما یمتازان عن سائر العلوم بالمتعلق أو أنهما ممتازان عن غیرهما من العلوم لا بمجرد المتعلق المعلوم بل بنفسهما لکنهما قدیمان یمکن تعلقهما لمعدوم کسائر العلوم و بعد وجود المسموع و المبصر یتعلقان بهما من حیث الوجود و الحضور و لا- تفاوت بین حضورهما باعتبار الوجود و عدمه فیما یرجع إلی هاتین الصفتین کما مر فی العلم بالحوادث آنفا نعم لما کان هذان النوعان من الإدراک فی الإنسان مشروطین بشرائط لا یتصور فی المعدوم کالمقابله و توسط الشفاف فی البصر لم یمکن تعلقه بالمعدوم و لا یشترط شی ء من ذلک فی إبصاره تعالی فلا یستحیل تعلقه بالمعدوم و کذا السمع و قیل یحتمل أن یکون المراد بکون السمع و البصر قدیما أن إمکان إبصار المبصرات الموجوده و سماع المسموعات الموجوده و ما یساوق هذا المعنی قدیم فإذا تحقق المبصر صار مبصرا بالفعل بخلاف العلم فإن تعلقه بجمیع المعلومات قدیم و یرد علیه أن الفرق بین العلم و السمع و البصر علی هذا الوجه بعید عن تلک الأخبار الکثیره المتقدمه و الله تعالی یعلم و حججه علیهم السلام.

**[ترجمه]شاید سائل تنها از علم به گونه حضور سؤال کرد؛ به اینکه معلوم، حاضر و موجود باشد؛ پس امام علیه السلام آن را نفی نمود و سپس اتصاف ازلی خداوند به علم را، نه اینکه فقط هنگام وجود و حضور معلوم، عالم باشد، اثبات فرمود و همچنین در مورد سمع و بصر.

نیز بدان که گاهی گمان شده که سمع و بصر دو نوع ادراکند که جز به موجود عینی تعلق نمی‌گیرند و نتیجه گرفته‌اند که این دو از توابع فعل‌اند و بنا بر این حادث بعد از وجودِ [خلقت] هستند.

این سخن صرفنظر از مفاسدی که بر آن وارد است با روایات صریح بسیاری که بر قدم این دو و بودنشان از صفات ذات، دلالت دارند موافق نیست. پس این دو صفت یا به علم به مسموع و مبصر برمی گردند و امتیازشان از سایر علوم تنها به متعلّقشان است یا اینکه نه فقط به دلیل متعلّقشان بلکه به خودشان نیز از سایر علوم ممتازند ولکن هر دو قدیمند و امکان

تعلقشـان - همچـون سـایر علـوم - به معـدوم هست و بعـد از وجود مسـموع و مبصـر از حیث وجود و حضور به آنهـا تعلق می گیرند. و تفاوتی بین حضور مسـموع و مبصـر به اعتبار وجود و عدم وجودشان در آنچه که به این دو صفت برمی گردد نیست چنانچه در علم به حوادث گذشت.

بله از آنجا که این دو نوع ادراک در انسان مشروط به شرایطی چون مقابله و واسطه شدن جسم شفاف در بصر می باشد، تعلق آن به معدوم ممکن نیست ولی در ابصار خداوند هیچ یک از این شرایط لازم نیست پس تعلق آن به معدوم محال نیست. سمع نیز این چنین است.

گفته شده منظور از قدیم بودن سمع و بصر، قدیم بودن امکان دیدن دیدنیها و شنیدن شنیدنیهای موجود - و معنایی معادل این - است. پس وقتی که مبصـر محقق شود به گونه بالفعل دیـده می شود برخلاف علم که تعلقش به جمیع معلومات قدیم است. اشـكال این مطلب آن است که فرق بین علم و سـمع و بصـر طبق این وجه از آن روایات بسیاری که قبلا ذکر شد بعید است. و خدا می داند و حجتهایش.

**[ترجمه]

أقول

سیأتی خبر سلیمان المروزی فی أبواب الاحتجاجات و هو یناسب هذا الباب.

ص: ۷۳

**[ترجمه]روایت سلیمان مروزی در باب احتجاجات می آید و مناسب اینجا نیز هست.

ص: ۷۳

**[ترجمه]

باب ۲ العلم و کیفیته و الآیات الوارده فیه

الآیات

البقره: «وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ»(۲۹) (و قال تعالی): «وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ»(۱۹۷) (و قال تعالی): «وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ»(۲۱۵) (و قال تعالی): «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ» (فی موضعین:۲۱۶ و ۲۳۲) (و قال تعالی): «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ»(۲۲۰) (و قال تعالی): «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(۲۲۴) (و قال تعالی): «فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(۲۲۷) (و قال تعالی): «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ»(۲۳۱) (و قال): «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»(۲۳۳) (و قال تعالی): «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»(۲۳۴) (و قال تعالی): «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ»(۲۳۵) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»(۲۳۷) (و قال): «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(۲۴۴) (و قال): «وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ»(۲۴۷) (و قال): «يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْ ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ»(۲۵۵) (و قال): «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»(۲۶۵) (و قال تعالی): «وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ»(۲۷۰) (و قال): «وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ»(۲۷۳) (و قال): «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ»(۲۸۲) (و قال): «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ»(۲۸۳)

آل عمران: «وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ» (مرتین: ۱۵ و ۲۰) (و قال تعالی): «قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمْهُ اللَّهُ وَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ»(۲۹) (و قال): «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(۳۴) (و قال): «إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»(۳۵) (و قال): «وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْ ءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ»(۹۲) (و قال): «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ»(۱۱۵) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ»(۱۱۹) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ»(۱۲۰) (و قال): «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(۱۲۱) (و قال): «وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ»(۱۵۳) (و قال): «وَ لِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ* وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نافَقُوا»(۱۶۶-۱۶۷)

النساء: «إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً حَكِيماً»(۱۱ و ۲۴) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيماً»(۳۲) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيداً»(۳۳) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً»(۳۵) (و قال): «وَ كانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيماً»(۳۹) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ كانَ سَمِيعاً بَصِيراً»(۵۸) (و قال): «وَ كَفى بِاللَّهِ عَلِيماً»(۷۰)

ص: ۷۴

(و قال): «يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ وَ كانَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً»(۱۰۸) (و قال): «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ»(۱۷۶)

المائده: «ذلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ»(۹۷) (و قال تعالى): «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما تَكْتُمُونَ»(۹۹)

الأنعام: «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ* وَ هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ»(۵۹-۶۰) (و قال): «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»(۱۱۷)

الأعراف: «وَسِعَ رَبُّنا كُلَّ شَيْ ءٍ عِلْماً»(۸۹)

الأنفال: «إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ»(۴۲) (و قال): «وَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ»(۴۷)

التوبه: «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ»(۴۴) (و قال): «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ»(۴۷) (و قال تعالى): «أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ»(۷۸) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ»(۱۱۵)

يونس: «وَ ما تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ»(۶۱)

هود: «وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها كُلٌّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ»(۶) (و قال): «إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»(۱۱۲) (و قال): «وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»(۱۲۳)

الرعد: «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ كُلُّ شَيْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ* عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعالِ* سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ»(۸-۱۰) (و قال): «يَعْلَمُ ما تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ»(۴۲)

الحجر: «وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ»(۲۴)

النحل: «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ»(۱۹) (و قال): «لا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ

ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ»(۲۳) (و قال تعالى): «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»(۱۲۵)

الإسراء: «وَ كَفى بِرَبِّكَ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً»(۱۷) (و قال تعالى): «رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صالِحِينَ»(۲۵) (و قال تعالى): «وَ رَبُّكَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»(۵۵) (و قال تعالى): «قُلْ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً»(۹۶)

مريم: «لَقَدْ أَحْصاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا»(۹۴)

طه: «يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً»(۱۱۰)

الأنبياء: «قالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»(۴) (و قال تعالى): «يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ»(۲۸) (و قال تعالى): «إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَ يَعْلَمُ ما تَكْتُمُونَ»(۱۱۰)

الحج: «أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّ ذلِكَ فِي كِتابٍ إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ»(۷۰)

المؤمنين: «عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَهِ»(۹۲)

النور: «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما تَكْتُمُونَ»(۲۹) (و قال تعالى): «إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما يَصْنَعُونَ»(۳۰) (و قال): «وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ»(۳۵ و ۶۴)

الفرقان: «قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»(۶)

النمل: «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما يُعْلِنُونَ* وَ ما مِنْ غائِبَهٍ فِي السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ»(۷۴-۷۵)

العنكبوت: «أَ وَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِما فِي صُدُورِ الْعالَمِينَ *وَ لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنافِقِينَ»(۱۰-۱۱) (و قال تعالى): «قُلْ كَفى بِاللَّهِ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ شَهِيداً يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»(۵۲)

لقمان: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَهِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»(۳۴)

أحزاب: «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي قُلُوبِكُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً»(۵۱) (و قال تعالى):

«وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ رَقِيباً»(۵۲) (و قال عز و جل): «إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيماً»(۵۴) (و قال سبحانه): «إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيداً»(۵۵)

سبأ: «يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما يَعْرُجُ فِيها وَ هُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ»(۲) (و قال عز و جل): «عالِمِ الْغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماواتِ وَ لا فِي الْأَرْضِ وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتابٍ مُبِينٍ»(۳) (و قال تعالى): «إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ»(۵۰)

فاطر: «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ»(۸) (و قال تعالى): «إِنَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ»(۳۱) (و قال تعالى): «إِنَّ اللَّهَ عالِمُ غَيْبِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ»(۳۸)

يس: «وَ كُلَّ شَيْ ءٍ أَحْصَيْناهُ فِي إِمامٍ مُبِينٍ»(۱۲) (و قال تعالى): «فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ»(۷۶)

المؤمن: «يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ»(۱۹)

السجده: «إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آياتِنا لا يَخْفَوْنَ عَلَيْنا» (و قال تعالى): «اعْمَلُوا ما شِئْتُمْ إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»(۴۰) (و قال سبحانه): «إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَكْمامِها وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ»(۴۷)

الزخرف: «أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلى وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ»(۸۰)

محمد: «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ»(۱۹) (و قال): «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرارَهُمْ»(۲۶)

الفتح: «فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ»(۱۸) (و قال تعالى): «وَ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً»(۲۴) (و قال تعالى): «وَ كانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيماً»(۲۶) (و قال تعالى): «وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً»(۲۸)

الحجرات: «وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»(۸) (و قال تعالى): «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»(۱۳) (و قال): «قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ»(۱۶) (و قال سبحانه): «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ»(۱۸)

ق: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»(۱۶) (و قال تعالى): «نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ»(۴۵)

النجم: «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى»(۳۰) (و قال تعالى): «هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى»(۳۲)

المجادله: «وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحاوُرَكُما إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ»(۱) (و قال تعالى): «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ»(۷)

الممتحنه: «وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَيْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ»(۱) (و قال تعالى): «اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِهِنَّ»(۱۰)

الملك: «وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ* أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»(۱۴)

ن: «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ»(۷)

الجن: «عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً* إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ»(۲۶-۲۷) (و قال): «وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ وَ أَحْصى كُلَّ شَيْ ءٍ عَدَداً»(۲۸)

الأعلى: «إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما يَخْفى»(۷)

العلق: «أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى»(۱۴)

lt;meta info="- وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ -. بقره / ۲۹ -

{و او به هر چيزى داناست.}

- وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ -. بقره / ۱۹۷ -

{ و هر كار نيكى انجام مى دهيد، خدا آن را مى داند.}

- وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ -. بقره / ۲۱۵ -

{ و هر گونه نيكى كنيد البتّه خدا به آن داناست.}

- وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ - [۴]. بقره / ۲۱۶ و۲۳۲ -

{و خدا مى داند و شما نمى دانيد.}

- وَ اللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ -. بقره / ۲۲۰ -

{خدا تباهکار را از درستکار بازمی شناسد.}

- وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ -. بقره / ۲۲۴ -

{و خدا شنوای داناست.}

- فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ -. بقره ۲۲۷ -

{در حقیقت خدا شنوای داناست.}

- وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ -. بقره / ۲۳۱ -

{و بدانید که خدا به هر چیزی داناست.}

- وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ -. بقره / ۲۳۳ -

{و بدانید که خداوند به آنچه انجام می دهید بیناست.}

- وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ -. بقره / ۲۳۴ -

{و خداوند به آنچه انجام می دهید آگاه است.}

- وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ -. بقره / ۲۳۵ -

{ و بدانید که خداوند آنچه را در دل دارید می داند پس، از [مخالفت] او بترسید.}

- إِنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ -. بقره / ۲۳۷ -

{خداوند به آنچه انجام می دهید بیناست.}

- وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ -. بقره / ۲۴۴ -

{و بدانید که خداوند شنوای داناست.}

- وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ -. بقره / ۲۴۷ -

{و خدا گشایشگر داناست.}

- يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا يُحِيطُونَ بِشَيْ ءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِما شاءَ -. بقره / ۲۵۵ -

{آنچه در پیش روی آنان و آنچه در پشت سرشان است می داند. و به چیزی از علم او، جز به آنچه بخواهد، احاطه نمی یابند.}

- وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ - . بقره / ۲۶۵ -

{و خداوند به آنچه انجام می دهید بیناست.}

- وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ - . بقره / ۲۷۰ -

{و هر نفقه ای را که انفاق، یا هر نذری را که عهد کرده اید، قطعاً خداوند آن را می داند.}

- وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ - . بقره / ۲۷۳ -

{و هر مالی [به آنان] انفاق کنید، قطعاً خدا از آن آگاه است.}

- وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ - . بقره / ۲۸۲ -

{و خدا به هر چیزی داناست.}

- وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ - . بقره / ۲۸۳ -

{و خداوند به آنچه انجام می دهید داناست.}

- وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبادِ - . آل عمران / ۱۵و۲۰ -

{و خداوند به [امور] بندگان [خود] بیناست.}

- قُلْ إِنْ تُخْفُوا ما فِي صُدُورِكُمْ أَوْ تُبْدُوهُ يَعْلَمْهُ اللَّهُ وَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ - . آل عمران / ۲۹ -

{بگو: «اگر آنچه در سینه های شماست نهان دارید یا آشکارش کنید، خدا آن را می داند، و [نیز] آنچه را در آسمانها و آنچه را در زمین است می داند.}

- وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ - . آل عمران / ۳۴ -

{و خداوند شنوای داناست.}

- إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ - . آل عمران / ۳۵ -

{که تو خود شنوای دانایی.}

- وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَیْ ءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِیمٌ - . آل عمران / ۹۲ -

{و از هر چه انفاق کنید قطعاً خدا بدان داناست.}

- وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالْمُتَّقِینَ - . آل عمران / ۱۱۵ -

{و خداوند به [حال] تقواپیشگان داناست.}

- إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ - . آل عمران / ۱۱۹ -

{خداوند به راز درون سینه ها داناست.}

- إِنَّ اللَّهَ بِما یَعْمَلُونَ مُحِیطٌ - . آل عمران / ۱۲۰ -

{ یقیناً خداوند به آنچه می کنند احاطه دارد.}

- وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ - . آل عمران / ۱۲۱ -

{ و خداوند، شنوای داناست.}

- وَ اللَّهُ خَبِیرٌ بِما تَعْمَلُونَ - . آل عمران / ۱۵۳ -

{و خداوند از آنچه می کنید آگاه است.}

- وَ لِیَعْلَمَ الْمُؤْمِنِینَ وَ لِیَعْلَمَ الَّذِینَ نافَقُوا - . آل عمران / ۱۶۶و۱۶۷ -

{ و مؤمنان را معلوم بدارد و همچنین کسانی را که دو رویی نمودند [نیز] معلوم بدارد.}

- إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً - . نساء / ۱۱و۲۴ -

{خداوند دانای حکیم است.}

- إِنَّ اللَّهَ کانَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیماً - . نساء / ۳۲ -

{خدا به هر چیزی داناست.}

- إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیداً - . نساء / ۳۳ -

{خدا همواره بر هر چیزی گواه است.}

- إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيماً خَبِيراً - . نساء / ۳۵ -

{خدا دانای آگاه است.}

- وَ كانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيماً - . نساء /۳۹ -

{و خدا به [کارِ] آنان داناست.}

- إِنَّ اللَّهَ كانَ سَمِيعاً بَصِيراً - . نساء / ۵۸ -

{خدا شنوای بیناست.}

- وَ كَفى بِاللَّهِ عَلِيماً - . نساء / ۷۰ -

{و خدا بس داناست.}

ص: ۷۴

- يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَ لا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضى مِنَ الْقَوْلِ وَ كانَ اللَّهُ بِما يَعْمَلُونَ مُحِيطاً - . نساء / ۱۰۸ -

{[کارهای ناروای خود را] از مردم پنهان می دارند، و [لی نمی توانند] از خدا پنهان دارند، و چون شبآن گاه به چاره اندیشی می پردازند و سخنانی می گویند که وی [بدان] خشنود نیست، او با آنان است. و خدا به آنچه انجام می دهند همواره احاطه دارد.}

- وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ - . نساء / ۱۷۶ -

{و خداوند به هر چیزی داناست.}

- ذلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ - . مائده / ۹۷ -

{ و خداست که بر هر چیزی داناست.}

- وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما تَكْتُمُونَ - . مائده / ۹۹ -

{و خداوند آنچه را آشکار و آنچه را پوشیده می دارید می داند.}

- وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا

رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ وَ هُوَ الَّذِی یَتَوَفَّاکُمْ بِاللَّیْلِ وَ یَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ – . انعام / ۵۹-۶۰ –

{و کلیدهای غیب، تنها نزد اوست. جز او [کسی] آن را نمی داند، و آنچه در خشکی و دریاست می داند، و هیچ برگی فرو نمی افتد مگر [اینکه] آن را می داند، و هیچ دانه ای در تاریکیهای زمین، و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی روشن [ثبت] است. و اوست کسی که شبآن گاه، روح شما را [به هنگام خواب] می گیرد و آنچه را در روز به دست آورده اید می داند.}

– إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ یَضِلُّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ – . انعام / ۱۱۷ –

{باری، پروردگار تو به [حالِ] کسی که از راه او منحرف می شود داناتر است، و او به [حالِ] راه یافتگان [نیز] داناتر است.}

– وَسِعَ رَبُّنا کُلَّ شَیْ ءٍ عِلْماً – . اعراف / ۸۹ –

{پروردگار ما از نظر دانش بر هر چیزی احاطه دارد.}

– إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ – . انفال / ۴۳ –

{او به راز دلها داناست.}

– وَ اللَّهُ بِما یَعْمَلُونَ مُحِیطٌ – . انفال / ۴۷ –

{و خدا به آنچه می کنند احاطه دارد.}

– وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالْمُتَّقِینَ – . توبه / ۴۴ –

{ و خدا به [حال] تقواپیشگان داناست.}

– وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِالظَّالِمِینَ – . توبه / ۴۷ –

{و خدا به [حال] ستمکاران داناست.}

– أَ لَمْ یَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُیُوبِ – . توبه / ۷۸ –

{آیا ندانسته اند که خدا راز آنان و نجوای ایشان را می داند و خدا دانای رازهای نهانی است؟}

– إِنَّ اللَّهَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ – . توبه / ۱۱۵ –

{خدا به هر چیزی داناست.}

- وَ ما تَكُونُ فِی شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْبَرَ إِلَّا فِی كِتابٍ مُبِينٍ - . يونس / ۶۱ -

{و در هيچ كارى نباشى و از سوى او [خدا] هيچ [آيه اى] از قرآن نخوانى و هيچ كارى نكنيد، مگر اينكه ما بر شما گواه باشيم آن گاه كه بدان مبادرت مى ورزيد. و هم وزن ذره اى، نه در زمين و نه در آسمان از پروردگار تو پنهان نيست، و نه كوچكتر و نه بزرگتر از آن چيزى نيست، مگر اينكه در كتابى روشن [درج شده] است.}

- وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها كُلٌّ فِی كِتابٍ مُبِينٍ - . هود / ۶ -

{و [او] قرارگاه و محلّ مُردنش را مى داند. همه [اينها] در كتابى روشن [ثبت] است.}

- إِنَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ - . هود / ۱۱۲ -

{ او به آنچه انجام مى دهيد بيناست.}

- وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَ ما رَبُّكَ بِغافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ - . هود / ۱۲۳ -

{و نهان آسمانها و زمين از آنِ خداست، و تمام كارها به او بازگردانده مى شود پس او را پرستش كن و بر او توكّل نماى، و پروردگار تو از آنچه انجام مى دهيد غافل نيست.}

- اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ كُلُّ شَيْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ* عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعالِ* سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ - . رعد / ۸-۱۰ -

{خدا مى داند آنچه را كه هر ماده اى [در رحم] بار مى گيرد، و [نيز] آنچه را كه رَحِمها مى كاهند و آنچه را مى افزايند. و هر چيزى نزد او اندازه اى دارد. داناى نهان و آشكار، [و] بزرگ بلندمرتبه است. [براى او] يكسان است: كسى از شما سخن [خود] را نهان كند و كسى كه آن را فاش گرداند، و كسى كه خويشتن را به شب پنهان دارد و در روز، آشكارا حركت كند.}

- يَعْلَمُ ما تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ - . رعد / ۴۲ -

{آنچه را كه هر كسى به دست مى آورد مى داند.}

- وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ - . حجر / ۲۴ -

{و به يقين، پيشينيان شما را شناخته ايم و آيندگان [شما را نيز] شناخته ايم.}

- وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ - . نحل / ۱۹ -

{و خدا آنچه را که پنهان می دارید و آنچه را که آشکار می سازید می داند.}

- لا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ

ص: ۷۵

ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ - . نحل / ۲۳ -

{شک نیست که خداوند آنچه را پنهان می دارند و آنچه را آشکار می سازند، می داند.}

- إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِیلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ - . نحل / ۱۲۵ -

{در حقیقت، پروردگار تو به [حال] کسی که از راه او منحرف شده داناتر، و او به [حال] راه یافتگان [نیز] داناتر است.}

- وَ کَفی بِرَبِّکَ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِیراً بَصِیراً - . اسراء / ۱۷ -

{و پروردگار تو به گناهان بندگانش بس آگاه و بیناست.}

- رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِما فِی نُفُوسِکُمْ إِنْ تَکُونُوا صالِحِینَ - . اسراء / ۲۵ -

{پروردگار شما به آنچه در دلهای خود دارید آگاه تر است . اگر شایسته باشید}

- وَ رَبُّکَ أَعْلَمُ بِمَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ - . اسراء / ۵۵ -

{و پروردگار تو به هر که [و هر چه] در آسمانها و زمین است داناتر است.}

- قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ إِنَّهُ کانَ بِعِبادِهِ خَبِیراً بَصِیراً - . اسراء / ۹۶ -

{بگو: «میان من و شما، گواه بودن خدا کافی است، چرا که او همواره به [حال] بندگانش آگاه بینا است.»}

- لَقَدْ أَحْصاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا - . مریم / ۹۴ -

{و یقیناً آنها را به حساب آورده و به دقت شماره کرده است.}

- یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً - . طه / ۱۱۰ -

{آنچه را که آنان در پیش دارند و آنچه را که پشت سر گذاشته اند می داند، و حال آنکه ایشان بدان دانشی ندارند.}

- قالَ رَبِّی یَعْلَمُ الْقَوْلَ فِی السَّماءِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ - . انبیاء / ۴ -

{ [پیامبر] گفت: «پروردگارم [هر] گفتار [ی] را در آسمان و زمین می داند، و اوست شنوای دانا.»}

- یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ - . انبیاء / ۲۸ -

{آنچه فراروی آنان و آنچه پشت سرشان است می داند.}

- إِنَّهُ یَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَ یَعْلَمُ ما تَکْتُمُونَ - . انبیاء / ۱۱۰ -

{ [آری،] او سخن آشکار را می داند و آنچه را پوشیده می دارید می داند.}

- أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ یَعْلَمُ ما فِی السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّ ذلِکَ فِی کِتابٍ إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیرٌ - . حج / ۷۰ -

{آیا ندانسته ای که خداوند آنچه را در آسمان و زمین است می داند؟ اینها [همه] در کتابی [مندرج] است. قطعاً این بر خدا آسان است.}

- عالِمِ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَهِ - . مؤمنون / ۹۲ -

{دانای نهان و آشکار}

- وَ اللَّهُ یَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما تَکْتُمُونَ - . نور / ۲۹ -

{ و خدا آنچه را آشکار و آنچه را پنهان می دارید می داند.}

- إِنَّ اللَّهَ خَبِیرٌ بِما یَصْنَعُونَ - . نور / ۳۰ -

{خدا به آنچه می کنند آگاه است.}

- وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ - . نور / ۳۵ -

{و خدا به هر چیزی داناست.}

- قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِی یَعْلَمُ السِّرَّ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ - . فرقان / ۶ -

{بگو: «آن را کسی نازل ساخته است که رازِ نهانها را در آسمانها و زمین می داند،}

- وَ إِنَّ رَبَّکَ لَیَعْلَمُ ما تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما یُعْلِنُونَ* وَ ما مِنْ غائِبَهٍ فِی السَّماءِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ - . نمل / ۷۴و۷۵ -

{و در حقیقت، پروردگار تو آنچه را در سینه هایشان نهفته و آنچه را آشکار می دارند نیک می داند. و هیچ پنهانی در آسمان و زمین نیست، مگر اینکه در کتابی روشن [درج] است.}

- أَوَ لَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِما فِي صُدُورِ الْعالَمِينَ*وَ لَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْمُنافِقِينَ - . عنكبوت / ۱۰و۱۱ -

{آیا خدا به آنچه در دلهای جهانیان است داناتر نیست؟ و قطعاً خدا کسانی را که ایمان آورده اند می شناسد، و یقیناً منافقان را [نیز] می شناسد.}

- قُلْ كَفى بِاللَّهِ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ شَهِيداً يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ - . عنکبوت / ۵۲ -

{بگو: «کافی است خدا میان من و شما شاهد باشد. آنچه را که در آسمانها و زمین است می داند}

- إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ - . لقمان / ۳۴ -

{در حقیقت، خداست که علم [به] قیامت نزد اوست، و باران را فرو می فرستد، و آنچه را که در رحمهاست می داند و کسی نمی داند فردا چه به دست می آورد، و کسی نمی داند در کدامین سرزمین می میرد. در حقیقت، خداست [که] دانای آگاه است.}

- وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي قُلُوبِكُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَلِيماً - . احزاب / ۵۱ -

{ و آنچه در دلهای شماست خدا می داند، و خدا همواره دانای بردبار است.}

ص: ۷۶

- وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ رَقِيباً - . احزاب / ۵۲ -

{ و خدا همواره بر هر چیزی مراقب است.}

- إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيماً - . احزاب / ۵۴ -

{اگر چیزی را فاش کنید یا آن را پنهان دارید قطعاً خدا به هر چیزی داناست.}

- إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيداً - . احزاب / ۵۵ -

{خدا همواره بر هر چیزی گواه است.}

- يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما يَعْرُجُ فِيها وَ هُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ - . سبأ / ۲ -

{آنچه در زمین فرو می رود و آنچه از آن بر می آید و آنچه از آسمان فرو می شود و آنچه در آن بالا می رود [همه را] می داند، و اوست مهربان آمرزنده.}

- عالِمِ الْغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّهٍ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الْأَرْضِ وَ لا أَصْغَرُ مِنْ ذلِکَ وَ لا أَكْبَرُ إِلَّا فِی كِتابٍ مُبِينٍ - . سبأ / ۳ -

{دانای نهان [ها] که هموزن ذره ای، نه در آسمانها و نه در زمین، از وی پوشیده نیست، و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر از آن است مگر اینکه در کتابی روشن [درج شده] است.}

- إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ - . سبأ / ۵۰ -

{اوست شنوای نزدیک}

- إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ - . فاطر / ۸ -

{ قطعاً خدا به آنچه می کنند داناست.}

- إِنَّ اللَّهَ بِعِبادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ - . فاطر / ۳۱ -

{قطعاً خدا نسبت به بندگانش آگاهِ بیناست.}

- إِنَّ اللَّهَ عالِمُ غَيْبِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ - . فاطر / ۳۸ -

{خدا [ست که] دانای نهان آسمانها و زمین است، و اوست که به راز دلها داناست.}

- وَ كُلَّ شَيْ ءٍ أَحْصَيْناهُ فِی إِمامٍ مُبِينٍ - . یس / ۱۲ -

{ و هر چیزی را در کارنامه ای روشن برشمرده ایم.}

- فَلا يَحْزُنْکَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ - . یس / ۷۶ -

{پس، گفتار آنان تو را غمگین نگرداند که ما آنچه را پنهان و آنچه را آشکار می کنند، می دانیم.}

- يَعْلَمُ خائِنَهَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ - . مؤمن / ۱۹ -

{ [خدا] نگاههای دزدانه و آنچه را که دلها نهان می دارند، می داند.}

- إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي ءَايَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَ فَمَن يُلْقَى فِي النَّارِ خَيرٌ أَم مَّن يَأْتي ءَامِنًا يَوْمَ الْقِيَامَهِ اعْمَلُواْ مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِير - . فصلت / ۴۰ -

{کسانی که در [فهم و ارائه] آیات ما کژ می رونـد بر ما پوشیده نیستند. آیا کسی که در آتش افکنده می شود بهتر است یا

کسی که روز قیامت آسوده خاطر می آید؟ هر چه می خواهید بکنید که او به آنچه انجام می دهید بیناست.}

- إِلَيْهِ يُرَدُّ عِلْمُ السَّاعَهِ وَ ما تَخْرُجُ مِنْ ثَمَراتٍ مِنْ أَكْمامِها وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ - . فصلت / ۴۷ -

{دانستن هنگام رستاخیز فقط منحصر به اوست، و میوه ها از غلافهایشان بیرون نمی آیند و هیچ مادینه ای بار نمی گیرد و بار نمی گذارد مگر آنکه او به آن علم دارد.}

- أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْواهُمْ بَلى وَ رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ - . زخرف / ۸۰ -

{آیا می پندارند که ما راز آنها و نجوایشان را نمی شنویم؟ چرا، و فرشتگان ما پیش آنان [حاضرند و] ثبت می کنند.}

- وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْواكُمْ - . محمد / ۱۹ -

{و خداست که فرجام و مآلِ [هر یک از] شما را می داند.}

- وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرارَهُمْ - . محمد / ۲۶ -

{و خدا از همداستانی آنان آگاه است.}

- فَعَلِمَ ما فِي قُلُوبِهِمْ - . فتح / ۱۸ -

{و آنچه در دلهایشان بود بازشناخت}

- وَ كانَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيراً - . فتح / ۲۴ -

{ و خدا به آنچه می کنید همواره بیناست.}

- وَ كانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيماً - . فتح / ۲۶ -

{و خدا همواره بر هر چیزی داناست.}

- وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً - . فتح / ۲۸ -

{ و گواه بودن خدا کفایت می کند.}

- وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ - . حجرات / ۸ -

{و خدا دانای سنجیده کار است.}

- إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ - . حجرات / ۱۳ -

{بی تردید، خداوند دانای آگاه است.}

- قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ - . حجرات / ۱۶ -

{بگو: «آیا خدا را از دین [داری] خود خبر می دهید؟ و حال آنکه خدا آنچه را که در آسمانها و آنچه را که در زمین است می داند، و خدا به همه چیز داناست.}

- إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ - . حجرات / ۱۸ -

{خداست که نهفته آسمانها و زمین را می داند و خدا [ست که] به آنچه می کنید بیناست.»}

- وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ - . ق / ۱۶ -

{و ما انسان را آفریده ایم و می دانیم که نفس او چه وسوسه ای به او می کند، و ما از شاهرگ [او] به او نزدیکتریم.}

- نَحْنُ أَعْلَمُ بِما يَقُولُونَ - . ق / ۴۵ -

{ما به آنچه می گویند داناتریم}

ص: ۷۷

- إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدى - . نجم / ۳۰ -

{پروردگار تو، خود به [حال] کسی که از راه او منحرف شده داناتر، و او به کسی که راه یافته [نیز] آگاه تر است.}

- هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقى - . نجم / ۳۲ -

{وی از آن دم که شما را از زمین پدید آورد و از همآن گاه که در شکمهای مادرانتان [در زهدان] نهفته بودید به [حال] شما داناتر است، پس خودتان را پاک مشمارید. او به [حال] کسی که پرهیزگاری نموده داناتر است.}

- وَ اللَّهُ يَسْمَعُ تَحاوُرَكُما إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ - . مجادله / ۱ -

{و خدا گفتگوی شما را می شنود، زیرا خدا شنوای بیناست.}

- أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ - . مجادله / ۷ -

{آیا ندانسته ای که خدا آنچه را که در آسمانها و آنچه را که در زمین است می داند؟ هیچ گفتگوی محرمانه ای میان سه تن نیست مگر اینکه او چهارمین آنهاست، و نه میان پنج تن مگر اینکه او ششمین آنهاست، و نه کمتر از این [عدد] و نه بیشتر، مگر اینکه هر کجا باشند او با آنهاست. آن گاه روز قیامت آنان را به آنچه کرده اند آگاه خواهد گردانید، زیرا خدا به هر چیزی داناست.}

- وَ أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَيْتُمْ وَ ما أَعْلَنْتُمْ - . ممتحنه / ۱ -

{من به آنچه پنهان داشتید و آنچه آشکار نمودید داناترم.}

- اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمانِهِنَّ - . ممتحنه / ۱۰ -

{خدا به ایمان آنان داناتر است.}

- وَ أَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ - . ملک / ۱۳ -

{و [اگر] سخن خود را پنهان دارید، یا آشکارش نمایید، در حقیقت وی به راز دلها آگاه است.}

- أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ - . ملک / ۱۴ -

{آیا کسی که آفریده است نمی داند؟ با اینکه او خود باریک بین آگاه است.}

- إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ - . قلم / ۷ -

{پروردگارت خود بهتر می داند چه کسی از راه او منحرف شده، و [هم] او به راه یافتگان داناتر است.}

- عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً*إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ - . جن / ۲۶و۲۷ -

{دانای نهان است، و کسی را بر غیب خود آگاه نمی کند، جز پیامبری را که از او خشنود باشد}

- وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ وَ أَحْصى كُلَّ شَيْ ءٍ عَدَداً - . جن / ۲۸ -

{و [خدا] بدانچه نزد ایشان است احاطه دارد و هر چیزی را به عدد شماره کرده است.}

- إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ وَ ما يَخْفى - . اعلى / ۷ -

{او آشکار و آنچه را که نهان است می داند.}

- أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرى - . علق / ۱۴ -

{مگر ندانسته که خدا می بیند؟}

**[ترجمه]

الأخبار

«۱»

يد، التوحيد ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْوَهَّابِ الْقُرَشِيُّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْفَضْلِ بْنِ الْمُغِيرَهِ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْأَصْفَهَانِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ بَشَّارٍ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عليهما السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ أَ يَعْلَمُ اللَّهُ الشَّيْ ءَ الَّذِی لَمْ يَكُنْ أَنْ لَوْ كَانَ كَيْفَ كَانَ يَكُونُ أَوْ لَا يَعْلَمُ إِلَّا مَا يَكُونُ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى هُوَ الْعَالِمُ بِالْأَشْيَاءِ قَبْلَ كَوْنِ الْأَشْيَاءِ قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ وَ قَالَ لِأَهْلِ النَّارِ وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ فَقَدْ عَلِمَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنَّهُ لَوْ رَدَّهُمْ لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ قَالَ لِلْمَلَائِكَهِ لَمَّا قَالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ

الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ فَلَمْ یَزَلِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عِلْمُهُ سَابِقاً لِلْأَشْیَاءِ قَدِیماً قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَهَا فَتَبَارَکَ رَبُّنَا وَ تَعَالَی عُلُوّاً کَبِیراً خَلَقَ الْأَشْیَاءَ وَ عِلْمُهُ بِهَا سَابِقٌ لَهَا کَمَا شَاءَ کَذَلِکَ لَمْ یَزَلْ رَبُّنَا عَلِیماً سَمِیعاً بَصِیراً.

**[ترجمه]توحید، عیون أخبار الرضا: راوی گوید: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: آیا خدا می‌داند آن چیزی را که موجود نشده اگر می‌بود چگونه می بود یا نمی‌داند مگر آنچه را که می‌باشد؟

فرمود: خدای تعالی عالم است به چیزها پیش از بودن چیزها. خدای عزّ و جلّ فرمود: «إِنَّا کُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» - . جاثیه / ۲۹ - {ما از آنچه می کردید، نسخه برمی داشتیم} و از اهل دوزخ خبر داده و فرمود: «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ» - . انعام / ۲۸ - {و اگر هم بازگردانده شوند قطعاً به آنچه از آن منع شده بودند برمی گردند و آنان دروغگویند.} پس خدای عزّ و جلّ دانسته که اگر ایشان را برگرداند هر آینه برگردند به سوی آنچه نهی شده اند از آن.

و فرشتگان را جواب و رد فرمود چون گفتند: «أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِکُ

ص: ۷۸

الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ» - . بقره / ۳۰ - {آیا در آن کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد، و خونها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می کنیم و به تقدیست می پردازیم.} که فرمود: «إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ» {من چیزی می دانم که شما نمی دانید.} پس خدای عزّ و جلّ پیوسته علمش بر چیزها پیشی گرفته و قبل بوده پیش از آنکه آنها را بیافریند پس پروردگار ما بزرگوار و بسیار بلندمرتبه است. چیزها را آفریده و علمش بر آنها را پیشی گرفته چنان که خواسته است. اینچنین پروردگار ما همیشه دانای شنوای بینا بوده است. - . توحید: ۱۳۶ -

**[ترجمه]

بیان

قال الطبرسی رحمه الله هذا کِتابُنا یعنی دیوان الحفظه یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ أی یشهد علیکم بالحق إِنَّا کُنَّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ أی ستکتب الحفظه ما کنتم تعملون فی دار الدنیا (۱)و قیل المراد بالکتاب اللوح المحفوظ یشهد بما قضی فیه من خیر و شرّ و علی هذا فیکون معنی نستنسخ أن الحفظه تستنسخ ما هو مدوّن عندها من أحوال العباد و هو قول ابن عباس انتهی

**[ترجمه]طبرسی - رحمه الله - گوید: «هذا کتابنا» یعنی کتاب فرشتگان حافظ اعمال «ینطق علیکم بالحق» یعنی به حق علیه شما شهادت دهد. «إنا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون» یعنی فرشتگان حافظ اعمال، آنچه را در دنیا انجام می‌دهید خواهند نوشت. و گفته شده مراد از کتاب، لوح محفوظ است که به قضای خیر و شرّی که در آن هست شهادت می‌دهد که بنا بر این وجه، معنای «می‌نویسیم» این است که فرشتگان حافظ آنچه را از احوال بندگان که در نزدشان مدوّن است، می نویسند. این قول ابن عباس است . پایان سخن طبرسی.

**[ترجمه]

أقول

بناء استشهاده علیه السلام علی المعنی الثانی و إن کان المشهور بین المفسّرین هو المعنی الأول.

**[ترجمه]بنای استشهاد امام علیه السلام بر معنای دوم است اگر چه معنای اول میان مفسرین مشهور است.

**[ترجمه]

«۲»

مع، معانی الأخبار مَاجِیلَوَیْهِ عَنْ عَمِّهِ عَنِ الْکُوفِیِّ عَنْ مُوسَی بْنِ سَعْدَانَ الْحَنَّاطِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْکَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی قَالَ السِّرُّ مَا کَتَمْتَهُ فِی نَفْسِکَ وَ أَخْفَی مَا خَطَرَ بِبَالِکَ ثُمَّ أُنْسِیتَهُ.

**[ترجمه]معانی الأخبار: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام در باره قول خداوند عزّ و جلّ: «یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی» - . طه / ۷ - { او نهان و نهان تر را می داند.} پرسیدم، فرمود: «سرّ» آن چیزی است که به اختیار خود در ضمیرت پنهان می داری و «أخفی» آن است که زمانی در خاطره ات بوده و بعد آن را از یاد برده ای. - . معانی الأخبار: ۱۴۳ -

**[ترجمه]

بیان

قال الطبرسی رحمه الله السرّ ما حدث به العبد غیره فی خفیه و أخفی منه ما أضمره فی نفسه ما لم تحدث غیره عن ابن عباس و قیل السرّ ما أضمره العبد فی نفسه و أخفی منه ما لم یکن و لا أضمره أحد (۲)و قیل السرّ ما تحدّث به نفسک و أخفی منه ما ترید أن تحدّث به نفسک فی ثانی الحال و قیل السرّ العمل الذی تستره عن الناس و أخفی منه الوسوسه (۳)و قیل معناه یعلم أسرار الخلق و أخفی أی سرّ نفسه عن زید بن أسلم جعله فعلا ماضیا ثم روی هذا الخبر عن الباقر و الصادق علیه السلام (۴).

**[ترجمه]طبرسی - رحمه الله - گوید: «سرّ» آنچه است که کسی با دیگری در پنهانی گوید. و «أخفی»(مخفی تر) از آن چیزی است که در نفس خود پنهان کند و به دیگری خبر ندهد. این سخن از ابن عباس است. گفته شده سرّ آنچه است که کسی در نفس خود پنهان کند و «أخفی»(مخفی تر) از آن آنچه که نبوده و کسی او را پنهان نمی کند، است. گفته شده سرّ چیزی است که به خودت می گویی و مخفی‌تر از آن چیزی است که می خواهی در حالت دوم به خودت بگویی. و گفته شده سرّ عملی است که از مردم مخفی می کنی و مخفی‌تر از آن وسوسه است.

گفته شده یعنی اسرار خلق را می داند و نفس خود را پنهان داشته است. این قول زید بن اسلم است که «أخفی» را به وزن

أفعل ماضی گرفته است سپس این روایت را از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل کرده است.

**[ترجمه]

«۳»

مع، معانی الأخبار أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عِیسَی عَنِ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ ثَعْلَبَةَ بْنِ مَیْمُونٍ

ص: ۷۹

۱- و قال بعد ذلک، و الاستنساخ: الامر بالنسخ مثل الاستکتاب: الامر بالکتابه.

۲- عن قتاده و سعید بن جبیر و ابن زید.

۳- عن مجاهد.

۴- الا أنّه قال: السر: ما أخفیته فی نفسک.

عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِی قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَهِ فَقَالَ الْغَیْبُ مَا لَمْ یَکُنْ وَ الشَّهَادَهُ مَا قَدْ کَانَ.

**[ترجمه]معانی الأخبار:

ص: ۷۹

امام صادق علیه السلام در معنای قول خداوند عزّ و جلّ «عالِمِ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَهِ» -. جمعه / ۸ -

{دانای نهان و آشکار} فرمود: غیب، آن چیزی است که نبوده است، شهادت، چیزی است که بوده است. -. معانی الأخبار: ۱۴۶ -

**[ترجمه]

بیان

قال الطبرسی رحمه الله أی عالم بما غاب عن حسّ العباد و بما تشاهده العباد و قیل عالم بالمعدوم و الموجود و قیل عالم السرّ و العلانیه و الأولی أن یحمل علی العموم.

**[ترجمه]طبرسی - رحمه الله - گوید: یعنی به آنچه از حس بندگان غایب است و به آنچه مشاهده اش می کنند عالم است. و گفته شده عالم به معدوم و موجود. و گفته شده عالم به پنهان و پیدا. و بهتر آن است که بر عموم حمل شود.

**[ترجمه]

«۴»

مع، معانی الأخبار بِالْإِسْنَادِ الْمُتَقَدِّمِ عَنْ ثَعْلَبَهَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَلَمَهَ الْحَرِیرِیِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ یَعْلَمُ خائِنَهَ الْأَعْیُنِ فَقَالَ أَ لَمْ تَرَ إِلَی الرَّجُلِ یَنْظُرُ إِلَی الشَّیْ ءِ وَ کَأَنَّهُ لَا یَنْظُرُ إِلَیْهِ فَذَلِکَ خَائِنَهُ الْأَعْیُنِ.

**[ترجمه]معانی الأخبار: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام در باره قول خدا «یَعْلَمُ خائِنَهَ الْأَعْیُنِ» -. مؤمن / ۱۹ -

{نگاههای دزدانه را می‌داند.} پرسیدم، فرمود: آیا ندیده ای که گاهی شخصی چیزی را طوری نگاه می کند که گویا به آن نگاه نمی کند! این است خیانت چشمها. -. معانی الأخبار: ۱۴۷ -

**[ترجمه]

بیان

قال الطبرسی رحمه الله خائِنَهَ الْأَعْیُنِ أی خیانتها و هی مسارقه النظر إلی ما لا یحل النظر إلیه و قیل تقدیره یعلم الأعین الخائنه و قیل هو الرمز بالعین و قیل هو قول الإنسان ما رأیت و قد رأی و رأیت ما رأی (۱).

**[ترجمه]طبرسی - رحمه الله - گوید: «خائنه الأعین» یعنی خیانت چشمها و آن دزدیده نگاه کردن به چیزی است که نگاه به آن حلال نیست. و گفته شده تقدیر آیه چنین است که چشمهای خیانتکار را می‌داند. و گفته شده منظور اشاره با چشم است.

و گفته شده یعنی اینکه انسان بگوید دیدم در حالی که ندیده یا بگوید ندیدم در حالی که دیده است.

**[ترجمه]

«۵»

ید، التوحید ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام تَمِیمٌ الْقُرَشِیُّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ الْأَنْصَارِیِّ عَنِ الْهَرَوِیِّ قَالَ: قَالَ الْمَأْمُونُ الرِّضَا علیه السلام فِی خَبَرٍ طَوِیلٍ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَی لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا فَقَالَ علیه السلام إِنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ خَلْقَهُ لِیَبْلُوَهُمْ بِتَکْلِیفِ طَاعَتِهِ وَ عِبَادَتِهِ لَا عَلَی سَبِیلِ الِامْتِحَانِ وَ التَّجْرِبَهِ لِأَنَّهُ لَمْ یَزَلْ عَلِیماً بِکُلِّ شَیْ ءٍ.

**[ترجمه]توحید، عیون أخبار الرضا: مأمون ضمن حدیثی طولانی از امام رضا علیه السلام در باره قول خدای عزّ و جلّ «لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» - . هود / ۷ - {تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید} پرسید. امام فرمود: همانا خدای عزّ و جلّ خلق خود را آفرید تا ایشان را به تکلیف طاعت و عبادتش بیازماید نه بر سبیل امتحان و تجربه زیرا که آن جناب پیوسته به هر چیزی دانا بوده است. - . توحید: ۳۲۰، عیون أخبار الرضا ۱: ۱۲۳ -

**[ترجمه]

«۶»

مع، معانی الأخبار مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ أَبَانٍ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَیْدٍ عَنْ یَحْیَی بْنِ عِمْرَانَ الْحَلَبِیِّ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَهٍ إِلَّا یَعْلَمُها وَ لا حَبَّهٍ فِی ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ قَالَ فَقَالَ الْوَرَقَهُ السِّقْطُ وَ الْحَبَّهُ الْوَلَدُ وَ ظُلُمَاتُ الْأَرْضِ الْأَرْحَامُ وَ الرَّطْبُ مَا یَحْیَا وَ الْیَابِسُ مَا یَغِیضُ (۲)وَ کُلٌّ فِی کِتَابٍ مُبِینٍ.

۱- قال الرضی رضوان اللّه تعالی علیه فی تلخیصه: هذه استعاره و المراد بخائنه الاعین- و اللّه أعلم- الریب فی کسر الجفون و مرامز العیون و سمی سبحانه ذلک خیانه لانه أماره للریبه و مجانبه للعفه و قد یجوز أن تکون خائنه الاعین، هاهنا صفه لبعض الاعین بالمبالغه فی الخیانه، علی المعنی الذی أشرنا إلیه، کما یقال: علامه و نسابه.

۲- فی نسخه: ما یقبض، و هو أظهر حیث لا یحتاج إلی التکلف.

شی، تفسیر العیاشی عَنْ أَبِی الرَّبِیعِ الشَّامِیِّ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام مثله

**[ترجمه]معانی الأخبار: راوی گویـد: از امام صادق علیه السّـلام در باره فرموده خداوند: «وَ ما تَسْـقُطُ مِنْ وَرَقَهٍ إِلَّا یَعْلَمُها وَ لا حَبَّهٍ فِی ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ» - . انعام / ۵۹ - {و هیچ برگی فرو نمی افتد مگر [اینکه] آن را می دانـد، و هیـچ دانـه ای در تاریکیهـای زمین، و هیـچ تر و خشـکی نیست مگر اینکه در کتـابی روشن [ثبت] است.} فرمـود: «ورقه» افتادن جنین سـقط شـده، و «حبّه» فرزنـد، و «ظلمات زمین» رَحِمها، و «رطب» آنچه زنده می شود، و «یابس» جنین ناقص الخلقه که سقط می‌شود؛ و تمامی اینها در کتاب آشکار هست. - . معانی الأخبار: ۲۱۵ -

ص: ۸۰

این حدیث در تفسیر عیاشی نیز روایت شده است.

**[ترجمه]

بیان

فی أکثر نسخ الکتـابین یغیض بـالغین المعجمه و الیـاء المثنـاه من تحت من الغیض بمعنی النقص کمـا قـال تعـالی وَ مـا تَغِیضُ الْأَرْحامُ و قال الفیروزآبادی الغیض السـقط الذی لم یتم خلقه فیحتمل أن یکون المراد بالسقط ما یسقط قبل حلول الروح أو قبل تمـام خلق البـدن أیضـا و بـالحبه ما یکون فی علم الله أنه تحل فیه الروح و هو ینقسم إلی قسـمین فإما أن ینزل فی أوانه و یعیش خـارج الرحم فهـو الرطب و إمـا أن ینزل قبـل کمـاله فیموت إمـا فی الرحم أو فی خارجهـا و هو الیـابس و فی بعض نسـخ مع و الکافی یقیض بالقاف فیحتمل أن لا یکون ذلک تفصیلا لأحوال السقط بل یکون المراد أنه یعلم الحی من الناس و المیت منهم. ثم اعلم أن هذا التفسیر و ما سـیأتی من بطون الآیه الکریمه لا ینافی کون ظاهرها أیضا مرادا قال الطبرسی قوله تعالی وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَهٍ إِلَّا یَعْلَمُها قال الزجاج المعنی أنه یعلمها ساقطه و ثابته و قیل یعلم ما سقط من ورق الأشجار و ما بقی و یعلم کم انقلبت ظهر البطن عنـد سـقوطها وَ لا ـ حَبَّهٍ فِی ظُلُمـاتِ الْأَرْضِ معناه و ما تسـقط من حبه فی باطن الأرض إلا یعلمها و کنی بالظلمه عن باطن الأرض لأنه لا یدرک کما لا یدرک ما حصل فی الظلمه و قال ابن عباس یعنی تحت الصـخره و أسـفل الأرضـین السبع أو تحت حجر أو شـی ء وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ قد جمع الأشـیاء کلها لأن الأجسام لا تخلو من أحد هذین و قیل أراد ما ینبت و ما لا ینبت عن ابن عباس و عنه أیضا أن الرطب الماء و الیابس البادیه و قیل الرطب الحی و الیابس المیت انتهی(۱).

**[ترجمه]در اکثر نسـخه های این دو کتاب «یغیض» از غیض به معنای نقص آمـده است چنانچه خداوند فرموده: «و ما تغیض الأرحـام». فیروز آبـادی گفته: غیض یعنی جنین سـقط شـده‌ای که خلقتش تمـام نشـده است. پس ممکن است منظور از سـقط آنچه باشـد که قبل از حلول روح یا قبل از تمامیت خلقت بـدن، می افتـد و منظور از حبّه چیزی باشـد که در علم خـداست که روح در آن می‌دمـد و آن خود دو قسم است؛ یـا در وقتش خـارج می شود و در خـارج رحم زنـدگی می کنـد که آن «رطب» است و یا قبل از کمالش خارج می‌شود و در رحم یا خارج آن می‌میرد که آن «یابس» است

در بعضـی نسـخه های معانی الاخبار و کافی «یقیض» آمده که احتمال دارد مطلب، برای تفصـیل احوال سـقط شده نباشد بلکه

مراد این باشد که خداوند زنده و مرده مردم را می داند.

حال بدان که این تفسیر و آنچه در باره بطون آیه خواهد آمد با اینکه ظاهرش نیز مراد باشد منافاتی ندارد. طبرسی - رحمه الله - گوید: «وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا یَعْلَمُها»، زجاج گفته است: یعنی خدا ساقط و ثابت را می‌داند. و گفته شده: یعنی برگهای ریخته شده درختان و برگهای باقیمانده را می‌داند. و می‌داند برگها هنگام سقوطشان چند بار پشت و رو می شوند. «ولاحبه فی ظلمات الارض» یعنی آن دانه هایی را که در دل زمین می‌افتد می‌داند. از دل زمین به ظلمت کنایه آورده زیرا آن درک نمی‌شود چنانچه آنچه در تاریکی است ادراک نشود.

ابن عباس گفته یعنی زیر صخره و طبقه پایین‌تر زمین از زمین های هفتگانه یا زیر سنگ و چیز دیگر. «ولا رطب ولایابس»: با این تعبیر به همه اشیاء اشاره کرد زیرا اجسام از این دو حال خارج نیستند و گفته شده منظور روییدنی‌ها و نروییدنی‌هاست که ابن عباس گفته است و نیز وی گفته: رطب آب و یابس بیابان است. و گفته شده. رطب زنده و یابس مرده است.

**[ترجمه]

«۷»

فس، تفسیر القمی قَوْلُهُ تَعَالَى اللَّهُ یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثى وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ کُلُّ شَیْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ (۲)ما تَغِیضُ أَیْ مَا تَسْقُطُ قَبْلَ التَّمَامِ وَ ما تَزْدادُ

ص: ۸۱

۱- أقول: ثم روی الحدیث مرسلا عن أبی عبد اللّه علیه السلام.
۲- قال السیّد الرضیّ: هذه استعاره عجیبه لان حقیقه الغیض إنّما یوصف بها الماء دون غیره، یقال: غاض الماء و غضته، و لکن النطفه لما کانت تسمی ماء جاز أن توصف الارحام بأنها تغیض فی قرارها و تشتمل علی بقاعاتها، فیکون ما غاضته من ذلک الماء سببا لزیادته بأن یصیر علقه ثمّ مضغه ثمّ خلقه مصوره، فذلک معنی قوله: و ما تزداد؛ و قیل أیضا: معنی ما تغیض الارحام أی ما تنقص باسقاط العلق و إخراج الخلق، و معنی ما تزداد أی ما تلده لتمام و تؤدی خلقه علی کمال فیکون الغیض هاهنا عباره عن النقصان و الازدیاد عباره عن التمام.

يَعْنِي عَلَى تِسْعَهِ أَشْهُرٍ كُلَّ مَا رَأَتِ الْمَرْأَهُ مِنْ حَيْضٍ فِي أَيَّامِ حَمْلِهَا زَادَ ذَلِكَ عَلَى حَمْلِهَا.

**[ترجمه]تفسير قمى: «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى وَ ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ وَ كُلُّ شَيْ ءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ»، «ماتغيض» يعنى آنچه قبل از تمام سقط شود. «و ما تزداد»

ص: ٨١

يعنى آنچه بر نه ماه افزوده شود. هر چه زن در ايام حملش حيض ببيند آن، بر مقدار حملش بيفزايد. - . تفسير قمى ١: ٣٦١ -

**[ترجمه]

«٨»

وَ فِي رِوَايَهِ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فِي قَوْلِهِ سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ السِّرُّ وَ الْعَلَانِيَهُ عِنْدَهُ سَوَاءٌ وَ قَوْلُهُ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ أَيْ مُسْتَخْفٍ فِي جَوْفِ بَيْتِهِ.

وَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ فِي قَوْلِهِ وَ سارِبٌ بِالنَّهارِ يَعْنِي تَحْتَ الْأَرْضِ فَذَلِكَ كُلُّهُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَاحِدٌ يَعْلَمُهُ.

**[ترجمه]تفسير قمى: امام باقر عليه السلام در باره آيه «سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَنْ جَهَرَ بِهِ» فرمود: پنهان و پيدا نزد او يكسان است. و سخن خداوند «وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ» يعنى كسى كه در كنج خانه‌اش پنهان است.

و على بن ابراهيم در باره «سارب بالنهار» گفته: يعنى زيرزمين. پس همه اينها نزد خداوند عزوجل يكسان بوده آنها را مى داند. - . تفسير قمى ١: ٣٦١ -

**[ترجمه]

بيان

قال الطبرسي أي من هو مستتر متوار بالليل و من هو سالك في سربه أي في مذهبه ماض في حوائجه بالنهار و قال الحسن معناه و من هو مستتر في الليل و من هو مستتر في النهار و صحح الزجاج هذا القول لأن العرب تقول انسرب الوحش إذا دخل في كناسته (١).

**[ترجمه]طبرسى گويد: يعنى كسى كه پوشيده در شب و كسى كه در روز در راه خود به دنبال حاجاتش روان است. و حسن گفته يعنى هر كه در شب و هر كه در روز پنهان است. و زجّاج اين قول را صحيح دانسته زيرا عرب گويد: «انسرب الوحش» يعنى حيوان وحشى در لانه اش داخل شد.

**[ترجمه]

«۹»

فس، تفسیر القمی قَوْلُهُ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَهِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام هَذَا الْخَمْسَهُ أَشْیَاءَ لَمْ یَطَّلِعْ عَلَیْهَا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ وَ هِیَ مِنْ صِفَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

**[ترجمه]تفسیر قمی: امام صادق علیه السلام در باره آیه «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَهِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ ما ذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ خَبِیر» - . لقمان / ۳۴ -

{در حقیقت، خداست که علم [به] قیامت نزد اوست، و باران را فرو می فرستد، و آنچه را که در رحمهاست می داند و کسی نمی داند فردا چه به دست می آورد، و کسی نمی داند در کدامین سرزمین می میرد. در حقیقت، خداست [که] دانای آگاه است.} فرمود: بر این پنج چیز نه فرشته ای مقرّب و نه پیامبری مرسل آگاه نیست و اینها از ویژگی های خدای عزوجل هستند. - . تفسیر قمی ۲: ۱۴۴ -

**[ترجمه]

بیان

أی بدون تعلیم الله تعالی و وحیه.

**[ترجمه]یعنی بدون تعلیم و وحی خدا.

**[ترجمه]

«۱۰»

ید، التوحید الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِیِّ عَنِ الْبَرْمَکِیِّ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ بُرْدَهَ عَنِ الْفُقَیْمِیِّ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْعَلَوِیِّ عَنْ فَتْحِ بْنِ یَزِیدَ الْجُرْجَانِیِّ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ یَعْلَمُ الْقَدِیمُ الشَّیْ ءَ الَّذِی لَمْ یَکُنْ أَنْ لَوْ کَانَ کَیْفَ کَانَ یَکُونُ قَالَ وَیْحَکَ إِنَّ مَسْأَلَتَکَ لَصَعْبَهٌ أَ مَا سَمِعْتَ اللَّهَ یَقُولُ لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا وَ قَوْلَهُ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ وَ قَالَ یَحْکِی قَوْلَ أَهْلِ النَّارِ أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً

ص: ۸۲

۱- بکسر الکاف: بیت الظبی و الوحش.

غَيْرَ الَّذِی کُنَّا نَعْمَلُ وَ قَالَ وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ فَقَدْ عَلِمَ الشَّیْ ءَ الَّذِی لَمْ یَکُنْ أَنْ لَوْ کَانَ کَیْفَ کَانَ یَکُونُ الْخَبَرَ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام هادی علیه السلام پرسیدم: خداوندِ قدیم آنچه را که نبوده می‌داند که اگر می‌بود چگونه بود؟ فرمود: وای بر تو که پرسشهایت دشوار است، آیا نشنیده ای که خدا می‌فرماید: «لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا» - . انبیاء / ۲۲ - {اگر در آنها [زمین و آسمان] جز خدا، خدایانی [دیگر] وجود داشت، قطعاً [زمین و آسمان] تباه می شد} و می‌فرماید: «وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ» - . مؤمنون / ۹۱ - {و حتماً بعضی از آنان بر بعضی دیگر تفوّق می جستند.} و گفتار اهل دوزخ را حکایت می‌فرماید که: «أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً

ص: ۸۲

غَیْرَ الَّذِی کُنَّا نَعْمَلُ» - . فاطر / ۳۷ - {پروردگارا، ما را بیرون بیاور، تا غیر از آنچه می کردیم، کار شایسته کنیم} و فرمود: «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ» - . انعام / ۲۸ -

{و اگر هم بازگردانده شوند قطعاً به آنچه از آن منع شده بودند برمی گردند} پس آنچه را که نبوده دانسته که اگر می‌بود چگونه بود ...تا آخر خبر. - . توحید: ۶۰ -

**[ترجمه]

«۱۱»

ید، التوحید الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِیِّ عَنِ النَّخَعِیِّ عَنْ عَمِّهِ النَّوْفَلِیِّ عَنْ سُلَیْمَانَ بْنِ سُفْیَانَ عَنْ أَبِی عَلِیٍّ الْقَصَّابِ قَالَ: کُنْتُ عِنْدَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فَقُلْتُ الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَی عِلْمِهِ فَقَالَ لَا تَقُلْ ذَلِکَ فَإِنَّهُ لَیسَ لِعِلْمِهِ مُنْتَهًی.

نوادر علی بن أسباط عن القصاب مثله.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم و گفتم که حمد از برای خدا است به اندازه منتهی و پایان علم او. حضرت فرمود: این را مگو که علم او را پایانی نیست. - . توحید: ۱۳۴ -

نوادرعلی بن اسباط نیز این را روایت کرده است.

**[ترجمه]

«۱۲»

ید، التوحید أَبِی وَ ابْنُ الْوَلِیدِ عَنْ مُحَمَّدٍ الْعَطَّارِ وَ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِیسَ مَعاً عَنِ الْأَشْعَرِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِسْمَاعِیلَ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ الْکَاهِلِیِّ قَالَ: کَتَبْتُ إِلَی أَبِی الْحَسَنِ علیه السلام فِی دُعَاءٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنْتَهَی عِلْمِهِ فَکَتَبَ إِلَیَّ لَا تَقُولَنَّ مُنْتَهَی عِلْمِهِ وَ لَکِنْ قُلْ

مُنْتَهَی رِضَاهُ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: به امام موسی کاظم علیه السلام در ضمن دعایی نوشتم: حمد از برای خدا است به اندازه منتهای علمش. حضرت به من نوشت: مگو منتهای علمش زیرا آن را منتهائی نیست و لیکن بگو منتهای رضایش. - . توحید: - ۱۳۴

**[ترجمه]

«۱۳»

ید، التوحید الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِیِّ عَنِ النَّخَعِیِّ عَنِ النَّوْفَلِیِّ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَکَمِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: الْعِلْمُ هُوَ مِنْ کَمَالِهِ (۱).

ید، التوحید أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ هَاشِمٍ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الصَّیْرَفِیِّ عَنْ بَکَّارٍ الْوَاسِطِیِّ عَنِ الثُّمَالِیِّ عَنْ حُمْرَانَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام فِی الْعِلْمِ قَالَ هُوَ کَیَدِکَ.

قال الصدوق رحمه الله یعنی أن العلم لیس هو غیره و أنه من صفات ذاته لأن الله عز و جل ذات علّامه سمیعه بصیره و إنما نرید بوصفنا إیاه بالعلم نفی الجهل عنه و لا نقول إن العلم غیره لأنا متی قلنا ذلک ثم قلنا إن الله لم یزل عالما أثبتنا معه شیئا قدیما لم یزل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: علم از کمال خدا است.

و از امام باقر علیه السلام در باب علم خدا روایت است که فرمود: آن چون دست تو است نسبت به تو.

صدوق - رحمه الله - گوید: مقصود آن است که علم غیر او نیست و آنکه آن از صفات ذات او است زیرا که خدای عزّ و جلّ ذاتی است به غایت دانای شنوای بینا و جز این نیست که ما به اینکه او را به علم وصف می‌کنیم نفی جهل و نادانی را از او اراده داریم و نمی‌گوئیم که علم غیر او است زیرا که ما در هر زمان که این را بگوئیم و بعد از آن بگوئیم که خدا پیوسته عالم بوده چیز قدیمی را با او اثبات کرده ایم که همیشه بوده و خدا از این برتری دارد برتری بزرگ. - . توحید: ۱۳۴ -

**[ترجمه]

أقول

فی بعض نسخ التوحید زیاده فی هذا المقام و هی هذه فیه إلحاق بخطّ بعض المشایخ رحمه الله یقول هذا غلط من الراوی و الصحیح الخبر الأول و الإمام أجل من أن یبعّض الله سبحانه بعلمه منه ککون ید الإنسان منه و الحق فیه أحمد بن محمد الموصلیّ أن قال إن الإمام علیه السلام یخاطب الناس علی قدر فهمهم و کنه عقولهم و لیس فی هذه الروایه ما ینافی الروایه التی

قبلها لأن قوله عليه السلام فى العلم هو كيدك

۱- فى نسخه من التوحيد هكذا: العلم هو من كماله كيدك.

منک أراد کما أن ید الإنسان من کماله کذلک الله سبحانه کونه عالما من کماله و لو لم یکن عالما لم یکن کاملا کما أن الإنسان لو لم یکن له ید لم یکن کاملا و علی هذا لا تنافی بینهما.

**[ترجمه]در بعضی نسخه های توحید در اینجا زیادتی وجود دارد که چنین است: در اینجا اضافه ای به خط یکی از مشایخ - رحمه الله - وجود دارد که گوید: این اشتباهی از جانب راوی است و صحیح همان روایت اول است. و امام والاتر از آن است که خدا را مبعّض کرده علمش را نسبت به او همچون دست انسان نسبت به انسان قرار دهد.

ولی احمد بن محمد موصلی بر این سخن حاشیه زده که امام با مردم به قدر فهم و نهایت عقلشان سخن می گوید و در این روایت چیزی که منافی با روایت قبلی باشد وجود ندارد زیرا این که فرمود: علم خدا همچون دست تو نسبت به تو می‌باشد

ص: ۸۳

یعنی همان طور که دست انسان از کمالش می باشد، عالم بودن خدا نیز از کمالاتش است و اگر عالم نبود کامل نبود چنانچه اگر انسان دست نداشته باشد کامل نیست. در این صورت بین دو حدیث تنافی نمی ماند.

**[ترجمه]

بیان

أقول یحتمل أن یکون التشبیه لبیان غایه ظهور معلوماته تعالی عنده فإن الید أظهر أعضاء الإنسان أی یعلم جمیع الأشیاء کما تعلم یدک و هذا مثل معروف بین العرب فلا حاجه إلی هذه التکلّفات.

**[ترجمه]من می گویم: احتمال دارد این تشبیه برای بیان نهایت ظهور معلومات خدا نزد او باشد زیرا دست، آشکارترین اعضای انسان است یعنی خداوند تمام چیزها را می‌داند همان طور که تو دستت را می‌دانی و می‌شناسی و این مثلی معروف میان عرب است. پس نیازی به این تکلفات ندارد.

**[ترجمه]

«۱۴»

ید، التوحید أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ هَاشِمٍ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنِ ابْنِ حَازِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ أَ رَأَیْتَ مَا کَانَ وَ مَا هُوَ کَائِنٌ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ أَ لَیْسَ کَانَ فِی عِلْمِ اللَّهِ تَعَالَی قَالَ فَقَالَ بَلَی قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ.

سن، المحاسن أبی عن ابن أبی عمیر مثله.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: مرا خبر ده که آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت

آیا چنان نیست که در علم خدا بوده باشد؟ امام فرمود: بلی پیش از آنکه آسمانها و زمین را بیافرینند. - . توحید: ۱۳۵ -

کتاب محاسن نیز این حدیث را روایت کرده است.

**[ترجمه]

«۱۵»

یـد، التوحید ابْنُ إِدْرِیسَ عَنْ أَبِیهِ عَنِ الْأَشْعَرِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِسْمَاعِیلَ وَ ابْنِ إِبْرَاهِیمَ مَعاً عَنْ صَفْوَانَ عَنِ ابْنِ حَازِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام هَلْ یَکُونُ الْیَوْمَ شَیْ ءٌ لَمْ یَکُنْ فِی عِلْمِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ لَا بَلْ کَانَ فِی عِلْمِهِ قَبْلَ أَنْ یُنْشِئَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال کردم که آیا امروز چیزی می‌باشد که در علم خدای عزّ و جلّ نبوده باشد؟ فرمود: نه بلکه در علم آن جناب بوده پیش از آنکه آسمانها و زمین را ایجاد کند. - . توحید: ۱۳۵ -

**[ترجمه]

«۱۶»

ید، التوحید أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ هَاشِمٍ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَکَمِ عَنِ الصَّیْقَلِ (۱)عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِیهِ حَیَاةٌ لَا مَوْتَ فِیهِ نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِیهِ.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: خدا علمی است که جهلی در آن نیست و حیاتی که مرگی در آن نیست و نوری که ظلمتی در آن نیست. - .توحید: ۱۳۸ -

**[ترجمه]

«۱۷»

ید، التوحید ابْنُ الْوَلِیدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ الْیَقْطِینِیِّ عَنْ یُونُسَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام رُوِّینَا أَنَّ اللَّهَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِیهِ حَیَاةٌ لَا مَوْتَ فِیهِ نُورٌ لَا ظُلْمَةَ فِیهِ قَالَ کَذَلِکَ هُوَ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: به ابی الحسن الرضا علیه السلام گفتم: روایت به ما رسیده که خدا علمی است که جهلی در آن نیست و حیاتی است که مرگی در آن نیست و نوری‌ست که ظلمتی در آن نیست. فرمود: بله خداوند این چنین است. - . توحید: ۱۳۸ -

**[ترجمه]

«۱۸»

یـد، التوحیـد ابْـنُ الْوَلِیـدِ عَـنِ الصَّفَّارِ عَـنِ الْیَقْطِینِیِّ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ هِشَـامِ بْنِ الْحَکَمِ عَنْ عِیسَـی بْنِ أَبِی مَنْصُـورٍ عَنْ جَـابِرٍ الْجُعْفِیِّ (۲)عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ

ص: ۸۴

۱- هو منصور الصیقل، و لم نجد فی التراجم ما یدلّ علی توثیقه و مدحه.

۲- بضم الجیم المعجمه و سکون العین المهمله ثمّ الفاء و الیاء، علی وزن کرسی.

سَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ نُورٌ لَا ظُلْمَهَ فِيهِ وَ عِلْمٌ لَا جَهْلَ فِيهِ وَ حَيَاهٌ لَا مَوْتَ فِيهِ.

**[ترجمه]توحید: امام باقر علیه السلام

ص: ۸۴

فرمود: خدا نوری‌ست که ظلمتی در آن نیست و علمی است که جهلی در آن نیست و حیاتی است که مرگی در آن نیست. - . توحید: ۱۳۸ -

**[ترجمه]

«۱۹»

یـد، التوحید ابْنُ الْمُتَوَكِّلِ عَنِ الْحِمْيَرِيِّ عَنِ ابْنِ عِيسَى عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ ابْنِ سِنَانٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ لِلَّهِ عِلْماً خَاصّاً وَ عِلْماً عَامّاً فَأَمَّا الْعِلْمُ الْخَاصُّ فَالْعِلْمُ الَّذِي لَمْ يُطْلِعْ عَلَيْهِ مَلَائِكَتَهُ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَنْبِيَاءَهُ الْمُرْسَلِينَ وَ أَمَّا عِلْمُهُ الْعَامُّ فَإِنَّهُ عِلْمُهُ الَّذِي أَطْلَعَ عَلَيْهِ مَلَائِكَتَهُ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَنْبِيَاءَهُ الْمُرْسَلِينَ وَ قَدْ وَقَعَ إِلَيْنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله.

**[ترجمه]توحید: امام صادق از پدرش علیهما السلام نقل کرد که فرمود: خدا را علم خاص و علم عامی است اما علم خاص علمی است که فرشتگان مقرب و پیامبران مرسلش را بر آن مطلع نساخته و اما علم عامش همان علمی است که

فرشتگان مقرب و پیامبران مرسلش را بر آن اطلاع داده و آن از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما رسیده است. - . توحید: ۱۳۸ -

**[ترجمه]

«۲۰»

یـد، التوحید عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْوَهَّابِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْفَضْلِ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَصْفَهَانِيِّ عَنْ صَفْوَانَ عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَ كَانَ يَعْلَمُ الْمَكَانَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْمَكَانَ أَمْ عَلِمَهُ عِنْدَ مَا خَلَقَهُ وَ بَعْدَ مَا خَلَقَهُ فَقَالَ تَعَالَى اللَّهُ بَلْ لَمْ يَزَلْ عَالِماً بِالْمَكَانِ قَبْلَ تَكْوِينِهِ كَعِلْمِهِ بِهِ بَعْدَ مَا كَوَّنَهُ وَ كَذَلِكَ عِلْمُهُ بِجَمِيعِ الْأَشْيَاءِ كَعِلْمِهِ بِالْمَكَانِ.

قال الصدوق رحمه الله من الدلیل علی أن الله تعالی عالم أن الأفعال المختلفه التقدیر المتضاده التدبیر المتفاوته الصنعه لا یقع علی ما ینبغی أن تکون علیه من الحکمه ممن لا یعلمها و لا یستمر علی منهاج منتظم ممن یجهلها أ لا تری أنه لا یصوغ قرطا (۱)یحکم صنعته و یضع کلا من دقیقه و جلیله موضعه من لا یعرف الصیاغه و لا أن ینظم کتابه یتبع کل حرف منها ما قبله من لا یعلم الکتابه و العالم ألطف صنعه و أبدع تقدیرا مما وصفناه فوقوعه من غیر عالم بکیفیته قبل وجوده أبعد و أشد استحاله و

تصدیق ذلک

مَا حَدَّثَنَا بِهِ ابْنُ عُبْدُوسٍ عَنِ ابْنِ قُتَيْبَةَ عَنِ الْفَضْلِ قَالَ: سَمِعْتُ الرِّضَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى علیهما السلام يَقُولُ فِي دُعَائِهِ سُبْحَانَ مَنْ خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ أَتْقَنَ مَا خَلَقَ بِحِكْمَتِهِ وَ وَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مِنْهُ مَوْضِعَهُ بِعِلْمِهِ سُبْحَانَ مَنْ يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ .

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا خدای تبارک و تعالی مکان را می‌دانست پیش از آنکه آن را بیافریند یا اینکه علمش هنگام خلقتش و بعد از خلقتش است؟ فرمود: خدا از این برتر است بلکه پیوسته عالم به مکان بوده پیش از هستی دادنش همآن گونه که بعد از ایجادش به آن عالم است. و علمش به همه چیزها همین گونه است.

صدوق - رحمه الله - گوید: از جمله دلیل بر آنکه خدای تعالی عالم است آن است که افعالی که تقدیرش مختلف و تدبیرش متضاد و صنعتش تفاوت دارد بر آن وجهی از حکمت که شایسته آن است از کسی که آن را نمی‌داند واقع نمی‌شود و به گونه منظم از آن کسی که آن را نمی‌داند استمرار نمی‌یابد؛ آیا نمی بینی که کسی که زرگری را نمی‌داند گوشواره‌ای را نمی‌سازد که ساختش محکم باشد و هر یک از اجزای کوچک و بزرگ آن را در جای خود گذارد و کسی که نوشتن را نمی‌داند نوشته را ترتیبی نمی‌دهد که هر حرفی از آن پیروی کند آنچه را که پیش از آن است.

و جهان صنعتش لطیف تر و تقدیرش بدیع تر است از آنچه ما آن را وصف کردیم پس وقوعش از نادان به کیفیت آن پیش از وجودش بعیدتر و استحاله‌اش سخت تر است.

تصدیق این مطلب روایتی است از فضل بن شاذان که گفت: شنیدم از امام رضا علیه السلام که در دعای خویش می‌فرمود: پاک و منزه است آن که خلق را به قدرت خویش آفریده و آنچه را که ساخته به حکمت خویش محکم فرموده و هر چیزی از آن را به علم خویش در جای خود گذاشته. پاک و منزه است آنکه می‌داند خیانت چشمها را و می‌داند آنچه را که سینه‌ها پنهان می‌دارند و هیچ چیز مانند او نیست و او است شنوای بینا. -. توحید: ۱۳۷ -

**[ترجمه]

«۲۱»

يد، التوحيد الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ النَّخَعِيِّ عَنِ النَّوْفَلِيِّ عَنْ زَيْدِ بْنِ الْمُعَدِّلِ

ص: ۸۵

۱- بضم القاف و سكون الراء: ما يعلق فی شحمه الاذن من دره و نحوها، و يقال بالفارسيه: گوشواره.

النُّمَيْرِيِّ (۱)وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: إِنَّ لِلَّهِ لَعِلْماً لَا یَعْلَمُهُ غَیْرُهُ وَ عِلْماً یَعْلَمُهُ مَلَائِکَتُهُ الْمُقَرَّبُونَ وَ أَنْبِیَاؤُهُ الْمُرْسَلُونَ وَ نَحْنُ نَعْلَمُهُ.

**[ترجمه]توحید:

ص: ۸۵

امام باقر علیه السلام فرمود: خدا را علمی است که کسی غیر از او آن را نمی‌داند و علمی است که فرشتگان مقرب و پیامبران مرسلش آن را می‌دانند و ما آن را می‌دانیم. - . توحید: ۱۳۸ -

**[ترجمه]

«۲۲»

ید، التوحید بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنِ النَّوْفَلِیِّ عَنْ یَحْیَی بْنِ أَبِی یَحْیَی عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّامِتِ عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَی عَنِ الْعَبْدِ الصَّالِحِ مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ علیهما السلام قَالَ: عِلْمُ اللَّهِ لَا یُوصَفُ اللَّهُ مِنْهُ بِأَیْنٍ وَ لَا یُوصَفُ الْعِلْمُ مِنَ اللَّهِ بِکَیْفٍ وَ لَا یُفْرَدُ الْعِلْمُ مِنَ اللَّهِ وَ لَا یُبَانُ اللَّهُ مِنْهُ وَ لَیْسَ بَیْنَ اللَّهِ وَ بَیْنَ عِلْمِهِ حَدٌّ(۲).

**[ترجمه]توحید: امام کاظم علیه السلام فرمود: علم خدا چنان است که خدا از آن به جا وصف نمی‌شود و علم خدا به چگونگی وصف نمی‌شود و علم از خدا تنها نمی‌شود و خدا از آن جدا نمی‌شود و در میان خدا و علمش حد و اندازه نیست. - . توحید: ۱۳۸ -

**[ترجمه]

بیان

قوله لا یوصف الله منه بأین أی لیس علمه تعالی شیئا مباینا منه بحسب المکان بأن یکون هو تعالی فی مکان و علمه فی مکان آخر أو لا یوصف بسبب العلم بمکان بأن یقال علم ذلک الشی ء فی هذا المکان أی لا یحتاج فی العلم بالأشیاء إلی الدنو منها و الإحاطه الجسمیه بها و یحتمل أن یکون المراد أنه تعالی لیس مکانا للمعلوم بأن یحل و یحصل فیه صورته لکنه بعید و قوله علیه السلام و لا یوصف العلم من الله بکیف أی لیس علمه تعالی کیفیه کما فی المخلوقین أو لا یعلم کنه علمه تعالی و کیفیه تعلقه بالمعلومات قوله و لیس بین الله و بین علمه حد إما إشاره إلی عدم مغایره العلم للذات أو إلی عدم حدوث علمه تعالی أی لم ینفک علمه تعالی عنه حتی یکون بین وجوده تعالی و علمه حد و أمد حتی یقال کان ثم حدث علمه فی وقت معین و حد معلوم.

**[ترجمه]«لا یوصف الله منه بأین» یعنی علم خداوند چیزی مباین با او به حسب مکان نیست به این گونه که او در مکانی باشد و علمش در مکانی دیگر. یا اینکه خداوند به سبب علم به مکانی وصف شود به اینکه گفته شود: آن چیز را در این

مکـان دانست. یعنی در علم به اشـیاء به نزدیـک شـدن و احاطه جسـمی به آنها نیاز نـدارد. و احتمال دارد منظور این باشـد که خداوند مکانی برای معلوم نیست به اینکه در آن حلول کرده صورتش در آن حاصل شود ولی این وجه بعید است.

«ولا ـ یوصـف العلم من الله بکیـف» یعنی علم خـدا کیفیـتی نیست چنـانچه در مخلوقـات است. یـا اینکه کُنه علم خـدا و کیفیت تعلقش به معلومات دانسته نمی شود. «ولیس بین الله و بین علمه حد» یا اشاره به عدم مغایرت علم خدا با ذات و یا عدم حدوث علم خـدا می‌باشـد یعنی علمش از او جـدا نیست. تـا بین وجودش و علمش حـدّ و زمانی باشـد تا گفته شود: خـدا بود، سـپس علمس در وقت و حد معینی پدید آمد.

**[ترجمه]

«۲۳»

یـد، التوحید أَبِی عَنْ مُحَمَّدٍ الْعَطَّارِ عَنِ ابْنِ أَبِی الْخَطَّابِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ سَمِعْتُهُ یَقُولُ کَانَ اللَّهُ وَ لَا شَیْ ءَ غَیْرُهُ وَ لَمْ یَزَلِ اللَّهُ عَالِماً بِمَا کَوَّنَ (۳)فَعِلْمُهُ بِهِ قَبْلَ کَوْنِهِ کَعِلْمِهِ بِهِ بَعْدَ مَا کَوَّنَهُ.

**[ترجمه]توحید: امام باقر علیه السـلام فرمود: خدا بود و هیچ چیز غیر او نبود و همیشه عالم بود به آنچه هستی داده و موجود فرموده پس علمش به آن پیش از بودنش چون علم او است به آن بعد از آنکه آن را هستی داده و به وجود آورده. - . توحید: - ۱۴۵

**[ترجمه]

«۲۴»

ید، التوحید الْعَطَّارُ عَنْ أَبِیهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ (۴)

۱- وزان الزبیری.

۲- من الروایات الداله علی عینیه العلم للذات صراحه. ط.

۳- فی الکافی: و لم یزل عالما بما یکون.

۴- الجوهریّ الکوفیّ، سـکن بغداد روی عن موسـی بن جعفر علیه السلام و له کتاب، و روی الکشّیّ عن نصر بن الصباح أنّه لم یلق أبا عبد اللّه علیه السلام و أنّه کان واقفیا.

عَنْ عَبْدِ الصَّمَدِ بْنِ بَشِيرٍ (۱)عَنْ فُضَيْلِ بْنِ سُكَّرَهَ (۲)قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام جُعِلْتُ فِدَاکَ إِنْ رَأَیْتَ أَنْ تُعَلِّمَنِی هَلْ کَانَ اللَّهُ جَلَّ ذِکْرُهُ یَعْلَمُ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ أَنَّهُ وَحْدَهُ فَقَدِ اخْتَلَفَ مَوَالِیکَ فَقَالَ بَعْضُهُمْ قَدْ کَانَ یَعْلَمُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی أَنَّهُ وَحْدَهُ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ شَیْئاً مِنْ خَلْقِهِ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّمَا مَعْنَی یَعْلَمُ یَفْعَلُ فَهُوَ الْیَوْمَ یَعْلَمُ أَنَّهُ لَا غَیْرُهُ قَبْلَ فِعْلِ الْأَشْیَاءِ وَ قَالُوا إِنْ أَثْبَتْنَا أَنَّهُ لَمْ یَزَلْ عَالِماً بِأَنَّهُ لَا غَیْرُهُ فَقَدْ أَثْبَتْنَا مَعَهُ غَیْرَهُ فِی أَزَلِیَّتِهِ فَإِنْ رَأَیْتَ یَا سَیِّدِی أَنْ تُعَلِّمَنِی مَا لَا أَعْدُوهُ إِلَی غَیْرِهِ فَکَتَبَ علیه السلام مَا زَالَ اللَّهُ عَالِماً تَبَارَکَ وَ تَعَالَی ذِکْرُهُ.

**[ترجمه]توحید:

راوی گوید: به امام باقر علیه السـلام نوشتم: فدایت شوم اگر صلاح می‌دانید به من بیاموزید آیا خداوند - جلّ ذکره - پیش از آنکه خلق را بیافریند می دانست که یگانه است؟ زیرا دوستان و پیروانت در این باره اختلاف کردند؛ جمعی گویند: خدا پیش از آنکه خلق را بیافریند می دانست و بعضی گویند: معنی می دانست خلق می کرده است و او امروز می داند که او بوده است و جز او نبوده است پیش از آفرینش موجودات، و گوینـد اگر بگوئیم که خدا قبل از آفریدن موجودات عالم بود که او است و جز او نیست دیگری را بـا او در ازل ثـابت کرده ایم، اگر صـلاح دانی ای سـید من که به من مطلبی بیـاموزی که از آن هر گز عدول نکنم، چه خوب است.

امام در جواب نوشت: خدای تبارک و تعالی همیشه عالم بوده است. -. توحید: ۱۴۵ -

**[ترجمه]

بیان

قوله علیه السلام إنما معنی یعلم یفعل أی إن تعلق علمه تعالی بشی ء یوجب وجود ذلک الشی ء و تحققه فلو کان لم یزل عالما کـان لم یزل فاعلاـ فکـان معه شـی ء فی الأـزل أو إن تعلق العلم بشـی ء یسـتدعی انکشـاف ذلـک الشـی ء و انکشاف الشـی ء یسـتدعی نحـو حصول له و کـل حصول و وجود لغیره سـبحانه مسـتند إلیه فیکون من فعله فیکون معه فی الأـزل شـی ء من فعله فأجاب علیه السلام بأنه لم یزل عالما و لم یلتفت إلی بیان فساد متمسک نافیه إما لظهوره أو لتعلیم أنه لا ینبغی الخوض فی تلک المسائل المتعلقه بـذاته و صـفاته تعالی فإنها مما تقصـر عنه الأفهام و تزل فیه الأقـدام. ثم اعلم أن من ضـروریات المـذهب کونه تعـالی عالمـا أزلا و أبـدا بجمیع الأشـیاء کلیاتها و جزئیاتها من غیر تغیر فی علمه تعالی و خالف فی ذلک جمهور الحکماء فنفوا العلم بالجزئیـات عنه تعالی (۳)و لقـدماء الفلاسـفه فی العلم مذاهب غریبه منها أنه تعالی لا یعلم شـیئا أصـلا و منها أنه لا یعلم ما سواه و یعلم ذاته و ذهب بعضـهم إلی العکس و منهـا أنه لا یعلم جمیع ما سواه و إن علم بعضه و منها أنه لا یعلم الأشـیاء إلا بعد وقوعها و نسب الأخیر إلی أبی الحسین البصری و هشام بن الحکم کما

١- العرامى العبدى، مولاهم كوفىّ، ثقه ثقه، روى عن أبى عبد اللّه عليه السلام، له كتاب، قاله النجاشىّ.

٢- بضم السين المهمله، و فتح الكاف المشدده، و الراء المهمله و الهاء، الأسدى الامامى، يظهر من بعض الروايات حسن حاله.

٣- و هذا الذى سيطعن فيه فى ذيل كلامه بأنّه كفر صريح هو بعينه ما أورده فى بيان الخبر ١٨ من باب نفى التركيب و ارتضاه، و على الجمله كل من صور علمه تعالى بنحو العلم الحصولى كالمتكلمين و بعض الحكماء لا مناص له من الالتزام بالعلم الكلى.

ورد فی الأخبار أیضا و لعله کان مذهبه قبل اختیار الحق أو اشتبه علی الناقلین بعض کلماته و جمیع هذه المذاهب الباطله کفر صریح مخالف لضروره العقل و الدین و قد دلت البراهین القاطعه علی نفیها و لهم فی ذلک شبه لیس هذا موضع ذکرها و بیان سخافتها.

**[ترجمه]«إنما معنی یعلم یفعل» یعنی اینکه تعلّق علم خدا به چیزی موجب وجود آن چیز شود پس اگر خدا همیشه عالم بوده باشد یعنی همیشه فاعل بوده است پس همراه با او چیزی در ازل بوده است. یا اینکه تعلق علم به چیزی موجب انکشاف آن چیز است و انکشاف آن موجب نوعی از حصول برای آن است و هر حصول و وجودی برای غیر خدا مستند به خدا می باشد پس، از فعل خدا می باشد بنا بر این نتیجه می‌دهد که چیزی در ازل همراه خدا بوده است.

و اما امام علیه السلام جواب فرمود که خداوند همیشه عالم بوده است و به بطلان این مطلبی که نافی علم ازلی خدا به آن تمسک جست اشاره نکرد یا به دلیل ظهور بطلانش یا برای تعلیم این مطلب که عمیق شدن در این گونه مسائل متعلق به ذات و صفات خدا سزاوار نیست زیرا اینها اموری است که فهم ها از آن کوتاه و قدمها در آن لغزان است.

حال بدان که از ضروریات مذهب ما عالم بودن ازلی و ابدی خدا به تمام اشیاء چه کلیاتشان و چه جزئیاتشان بدون هیچ تغیّری در علمش می باشد. ولی جمهور فلاسفه با این مطلب مخالفت کرده علم به جزئیات را از خداوند نفی کرده اند. و قدمای فلاسفه در باره علم مذاهب عجیب و غریبی دارند مثل اینکه خدا اصلا چیزی را نمی داند یا اینکه ماسوای خود را نمی داند و فقط به ذاتش علم دارد و بعضیشان بر عکس این گفته اند یا اینکه تمام ماسوایش را نمی داند و تنها به بعضی

علم دارد. یا اینکه تنها بعد از وقوع اشیاء به آنها علم دارد که این را به حسن بصری و هشام بن حکم نسبت داده اند.

ص: ۸۷

چنانچه در روایات نیز آمده است و شاید این، مذهب هشام قبل از آن بوده که مذهب حق را اختیار کند یا بعضی سخنانش بر ناقلین مشتبه شده است.

تمامی این مذاهب باطل، کفر صریح و مخالف ضرورت عقل و دین است و برهانهای قاطع بر نفی آنها دلالت دارد. و فلاسفه در این باب شبهاتی دارند که اینجا محل ذکر آنها و بیان سخافتشان نیست.

**[ترجمه]

«۲۵»

ید، التوحید الْعَطَّارُ عَنْ سَعْدٍ (۱)عَنْ أَیُّوبَ بْنِ نُوحٍ أَنَّهُ کَتَبَ إِلَی أَبِی الْحَسَنِ علیه السلام یَسْأَلُهُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَ کَانَ یَعْلَمُ الْأَشْیَاءَ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ الْأَشْیَاءَ وَ کَوَّنَهَا أَوْ لَمْ یَعْلَمْ ذَلِکَ حَتَّی خَلَقَهَا وَ أَرَادَ خَلْقَهَا وَ تَکْوِینَهَا فَعَلِمَ مَا خَلَقَ عِنْدَ مَا خَلَقَ وَ مَا کَوَّنَ عِنْدَ مَا کَوَّنَ فَوَقَّعَ علیه السلام بِخَطِّهِ لَمْ یَزَلِ اللَّهُ عَالِماً بِالْأَشْیَاءِ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ الْأَشْیَاءَ کَعِلْمِهِ بِالْأَشْیَاءِ بَعْدَ مَا خَلَقَ الْأَشْیَاءَ.

**[ترجمه]توحیـد: راوی به امـام هـادی علیه السـلام نوشت: آیـا خـدای عزّ و جلّ همه چیز را می دانست پیش از آنکه آنها را بیافرینـد و هستی دهـد یـا نمی دانست تا اینکه آنها را آفریـد و آفرینش آنها را اراده کرد و هنگام آفرینش آنچه آفریـد آن را دانست و هنگام به وجود آوردن موجودات به آنها علم پیدا کرد؟

امـام به خـط خودش نگارش کرد: همیشه خـدا همه چیز را می دانست پیش از آنکه آنها را بیافرینـد به همان نحوی که آنها را پس از آفریدن می دانست. - . توحید: ۱۴۵ -

**[ترجمه]

«۲۶»

یـد، التوحیـد مع، معـانی الأخبار ن، عیون أخبار الرضا علیه السـلام أَبِی عَنْ أَحْمَـدَ بْنِ إِدْرِیسَ عَنِ الْحُسَـیْنِ بْنِ عُبَیْـدِ اللَّهِ (۲)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْـدِ اللَّهِ وَ مُوسَـی بْنِ عَمْرٍو (۳)وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ أَبِی عُثْمَـانَ (۴)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِـنَانٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام هَلْ کَانَ اللَّهُ عَارِفاً بِنَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ یَرَاهَا وَ یَسْمَعُهَا قَالَ مَا کَانَ مُحْتَاجاً إِلَی ذَلِکَ لِأَنَّهُ لَمْ یَکُنْ یَسْأَلُهَا وَ لَا یَطْلُبُ مِنْهَا هُوَ نَفْسُهُ وَ نَفْسُهُ هُوَ قُـدْرَتُهُ نَافِذَهٌ فَلَیْسَ یَحْتَاجُ إِلَی أَنْ یُسَـمِّیَ نَفْسَهُ وَ لَکِنَّهُ اخْتَارَ لِنَفْسِهِ أَسْـمَاءً لِغَیْرِهِ یَدْعُوهُ بِهَا لِأَنَّهُ إِذَا لَمْ یُدْعَ بِاسْـمِهِ لَمْ یُعْرَفْ فَأَوَّلُ مَا اخْتَارَ لِنَفْسِهِ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ لِأَنَّهُ أَعْلَی الْأَشْـمَاءِ کُلِّهَا فَمَعْنَاهُ اللَّهُ وَ اسْـمُهُ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ هُوَ أَوَّلُ أَسْمَائِهِ لِأَنَّهُ عَلِیٌّ عَلَا کُلَّ شَیْ ءٍ.

ص: ۸۸

۱- فی الکافی: سعد بن عبد اللّه، عن محمّد بن عیسی، عن أیوب بن نوح.

۲- و فی نسخه: عن الحسین بن عبد اللّه.

۳- قال المولی صالح المازندرانی: هو عمرو بن بزیع الکوفیّ و ابنه موسی ثقه.

۴- الملقب بسجاده المکنی بأبی محمد، کوفیّ. قال النجاشیّ: ضعفه أصحابنا. و قال الکشّیّ: السجّاده لعنه اللّه و لعنه اللاعنون و الملائکه و الناس أجمعون فلقد کان من العلیائیه الذین یقعون فی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و لیس لهم فی الإسلام نصیب انتهی. و حکی عن نصر بن الصباح تفضیل السجّاده محمّد بن أبی زینب علی رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله.

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار، عیون أخبار الرضا: راوی گوید: از ابوالحسن الرضا علیه السلام سؤال کردم: آیا خدا پیش از آنکه خلق را بیافریند خود را می شناخت؟ فرمود: بلی. گفتم: نفس خود را می‌دید و به آن سخنی را می شنوانید؟

حضرت فرمود: به این محتاج نبود زیرا که از نفس خود سؤال نمی‌نمود و از آن طلب نمی فرمود؛ خودش نفس خویش و نفسش خودش بود و قدرتش نافذ بود و محتاج به این نبود که نفس خود را به نامی بنامد. لیکن برای خودش نامهایی برگزید که غیرش او را به آن نامها بخواند زیرا که هر گاه به نامش خوانده نشود شناخته نخواهد شد پس اول چیزی که از برای خودش برگزید علیّ عظیم بود و آن اول نامهای او است زیرا که او بر هر چیزی برتری گرفته. - . توحید: ۱۹۱، معانی الأخبار: ۲، عیون أخبار الرضا ۱: ۱۱۸ -

ص: ۸۸

**[ترجمه]

بیان

قوله و یسمعها أی یسمی نفسه و یسمعها و یمکن أن یقرأ من باب الإفعال قوله فمعناه الله أی مدلول هذا اللفظ و یدل ظاهرا علی أن الله اسم للذات غیر صفه.

**[ترجمه]«و یسمعها» یعنی خودش را نام ببرد و آن را بشنود و ممکن است از باب إفعال خوانده شود. «فمعناه الله» یعنی مدلول این لفظ، الله است. ظاهرا بر این دلالت دارد که «الله» اسمی برای ذات است و نه صفتی.

**[ترجمه]

«۲۷»

ید، التوحید أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ الْأَصْفَهَانِیِّ عَنِ الْمِنْقَرِیِّ عَنْ حَفْصٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ قَالَ عِلْمُهُ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام از قول خدای عزّ و جلّ «وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» - . بقره / ۲۵۵ - {کرسیِ او آسمانها و زمین را در بر گرفته} سؤال کردم؛ فرمود: کرسی علم اوست. - . توحید: ۳۲۷ -

**[ترجمه]

«۲۸»

ید، التوحید أَبِی عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِی قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فَقَالَ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي الْكُرْسِيِّ وَ الْعَرْشُ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ قَدْرَهُ.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام در باره قول خدای عزّ و جلّ «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» -. بقره / ۲۵۵ - فرمود: آسمانها و زمین و آنچه در میانه اینها است در کرسی است و عرش همان علمی است که کسی اندازه آن را نمی‌تواند کرد. -. توحید: ۳۲۷ -

**[ترجمه]

بیان

هذا الخبر و الذی تقدمه یدلان علی أن العرش و الكرسی قد یطلق كل منهما علی علمه تعالی و سیأتی تحقیقه فی كتاب السماء و العالم.

**[ترجمه]این روایت و قبلیش دلالت دارند بر اینکه هر یک از عرش و کرسی گاهی بر علم خدا اطلاق می شوند که تحقیق آن در کتاب آسمان و جهان خواهد آمد.

**[ترجمه]

«۲۹»

ید، التوحید الدَّقَّاقُ عَنِ الْكُلَيْنِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الْيَقْطِينِيِّ عَنْ يُونُسَ عَنِ ابْنِ حَازِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام هَلْ يَكُونُ الْيَوْمَ شَيْ ءٌ لَمْ يَكُنْ فِي عِلْمِ اللَّهِ بِالْأَمْسِ قَالَ لَا مَنْ قَالَ هَذَا فَأَخْزَاهُ اللَّهُ قُلْتُ أَ رَأَيْتَ مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَ لَيْسَ فِي عِلْمِ اللَّهِ قَالَ بَلَى قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا می‌شود امروز چیزی باشد که دیروز در علم خدا نبوده؟ فرمود: نه، هر کس این را معتقد باشد، خدایش رسوا سازد، گفتم: آیا آنچه بود و آنچه تا قیامت خواهد بود در علم خدا نیست؟ فرمود: بله قبل از آنکه خلق را بیافریند. -. توحید: ۳۳۴ -

**[ترجمه]

«۳۰»

یر، بصائر الدرجات عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَامِرٍ عَنِ الرَّبِيعِ بْنِ أَبِي الْخَطَّابِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ ضُرَيْسٍ (۱)عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: إِنَّ لِلَّهِ عِلْمَيْنِ عِلْماً مَبْذُولًا وَ عِلْماً مَكْفُوفاً فَأَمَّا الْمَبْذُولُ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ شَيْ ءٍ يَعْلَمُهُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّسُلُ إِلَّا نَحْنُ نَعْلَمُهُ وَ أَمَّا الْمَكْفُوفُ فَهُوَ الَّذِي عِنْدَ اللَّهِ فِي أُمِّ الْكِتَابِ.

**[ترجمه]بصائر الدرجات: امام باقر علیه السلام فرمود: برای خدا دو علم است؛ علمی بخشیده شده(مبذول) و علمی باز داشته شده(مکفوف)؛ و اما از علم بخشیده شده هیچ چیزی نیست که ملائکه و رسولان بدانند مگر آنکه ما هم آن را می‌دانیم. اما علم باز داشته شده آنی است که نزد خداوند در أم الکتاب است. - . بصائر الدرجات: ۱۱۶ -

**[ترجمه]

«۳۱»

یر، بصائر الدرجات عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ رِبْعِیٍّ عَنِ الْفُضَیْلِ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ لِلَّهِ عِلْماً یَعْلَمُهُ مَلَائِکَتُهُ وَ أَنْبِیَاؤُهُ وَ رُسُلُهُ أَلَا وَ نَحْنُ نَعْلَمُهُ وَ لِلَّهِ عِلْمٌ لَا یَعْلَمُهُ مَلَائِکَتُهُ وَ أَنْبِیَاؤُهُ وَ رُسُلُهُ.

**[ترجمه]امام صادق علیه السلام فرمود: برای خدا دو علم است؛ علمی که ملائکه و انبیاء و رسولانش می‌دانند. آگاه باشید که ما هم آن را می‌دانیم. و برای خدا علمی است که ملائکه و انبیاء و رسولانش نمی‌دانند. - . بصائر الدرجات: ۱۱۷ -

**[ترجمه]

«۳۲»

یر، بصائر الدرجات ابْنُ هَاشِمٍ عَنِ الْبَرْقِیِّ رَفَعَهُ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام إِنَّ لِلَّهِ عِلْمَیْنِ عِلْمٌ تَعْلَمُهُ مَلَائِکَتُهُ وَ رُسُلُهُ وَ عِلْمٌ لَا یَعْلَمُهُ غَیْرُهُ فَمَا کَانَ مِمَّا یَعْلَمُهُ مَلَائِکَتُهُ وَ رُسُلُهُ فَنَحْنُ

۱- وزان زبیر.

نَعْلَمُهُ وَ مَا خَرَجَ مِنَ الْعِلْمِ الَّذِی لَا یَعْلَمُ غَیْرُهُ فَإِلَیْنَا یَخْرُجُ.

**[ترجمه]بصائر الـدرجات: امام صادق علیه السـلام فرمود: برای خـدا دو علم است؛ علمی که ملائکه و رسولانش می‌دانند. و علمی که غیر او کسی نمی‌داند. آن علمی که ملائکه و رسولانش می‌دانند ما هم

ص: ۸۹

می‌دانیم. و آنچه از آن علمی که جز او کسی نمی‌داند خارج شود پس به سوی ما خارج می‌شود. - . بصائر الدرجات: ۱۱۷ -

**[ترجمه]

«۳۳»

یـج، الخرائج و الجرائح قَالَ أَبُو هَاشِمٍ الْجَعْفَرِیُّ سَأَلَ مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحٍ الْأَرْمَنِیُّ أَبَا مُحَمَّدٍ علیه السـلام عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَی یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْـدَهُ أُمُّ الْکِتـابِ فَقَالَ هَلْ یَمْحُو إِلَّا مَا کَانَ وَ هَلْ یُثْبِتُ إِلَّا مَا لَمْ یَکُنْ فَقُلْتُ فِی نَفْسِـی هَـذَا خِلَافُ قَوْلِ هِشَامِ بْنِ الْحَکَمِ إِنَّهُ لَـا یَعْلَمُ بِالشَّیْ ءِ حَتَّی یَکُونَ (۱)فَنَظَرَ إِلَیَّ فَقَالَ تَعَالَی الْجَبَّارُ الْحَاکِمُ الْعَالِمُ بِالْأَشْـیَاءِ قَبْلَ کَوْنِهَا قُلْتُ أَشْـهَدُ أَنَّکَ حُجَّهُ اللَّهِ.

**[ترجمه]خرائج: راوی گوید: از امام حسن عسـکری علیه السّـلام در باره این آیه پرسیدم: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» - . رعد / ۳۹ -

{خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست.}

فرمود: آیـا محو نمی کنـد مگر آنچه که هست؟ و ثـابت نمی کنـد آنچه که نیست؟ بـا خود گفتم: این خلاف سـخن هشام بن حکم است که گفته: خـدا به چیزی عالم نیست تا اینکه به وجود بیاید! که حضـرت رو به من کرد و فرمود: متعال است خدایی که پیش از وجود اشیا به آنها عالم است. گفتم: گواهی می دهم که تو حجّت خدا هستی. - . خرائج ۲: ۶۸۷ -

**[ترجمه]

«۳۴»

کشف، کشف الغمه مِنْ دَلَائِلِ الْحِمْیَرِیِّ عَنِ الْجَعْفَرِیِّ مِثْلَهُ وَ فِی آخِرِهِ تَعَالَی الْجَبَّارُ الْعَالِمُ بِالْأَشْیَاءِ قَبْلَ کَوْنِهَا الْخَالِقُ إِذْ لَا مَخْلُوقٌ وَ الرَّبُّ إِذْ لَـا مَرْبُوبٌ وَ الْقَادِرُ قَبْلَ الْمَقْـدُورِ عَلَیْهِ (۲)فَقُلْتُ أَشْـهَدُ أَنَّکَ وَلِیُّ اللَّهِ وَ حُجَّتُهُ وَ الْقَائِمُ بِقِسْـطِهِ وَ أَنَّکَ عَلَی مِنْهَاجِ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَ عِلْمِهِ.

**[ترجمه]کشف الغمه: ماننـد حـدیث قبلی را نقـل کرده و در آخرش امـام فرموده: والاـست خـدای جبـاری که عالم است به

أشیاء پیش از آنکه پدید آیند، خالق بود وقتی که مخلوق نبود، و رب بود وقتی که مربوب نبود، و قادر بود پیش از مقدور. پس گفتم: گواهی میدهم که تو ولی اللّٰه و حجت او و قائم به قسط اوئی و تو بر روش أمیر المؤمنین و علم او هستی. - . کشف الغمه ۳: ۲۱۵ -

**[ترجمه]

«۳۵»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ دَاوُدَ الرَّقِّیِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّهَ وَ لَمَّا یَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِینَ جاهَدُوا مِنْکُمْ قَالَ إِنَّ اللَّهَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَا هُوَ مُکَوِّنُهُ قَبْلَ أَنْ یُکَوِّنَهُ وَ هُمْ ذَرٌّ وَ عَلِمَ مَنْ یُجَاهِدُ مِمَّنْ لَا یُجَاهِدُ کَمَا عَلِمَ أَنَّهُ یُمِیتُ خَلْقَهُ قَبْلَ أَنْ یُمِیتَهُمْ وَ لَمْ یُرِهِمْ مَوْتَی وَ هُمْ أَحْیَاءٌ (۳).

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: داود رقی از امام صادق علیه السلام در باره آیه «أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُواْ الْجَنَّهَ وَلَمَّا یَعلَمِ اللّهُ الَّذِینَ جَاهَدُواْ مِنکُمْ» - . آل عمران / ۱۴۲ -

{آیا پنداشتید که داخل بهشت می شوید، بی آنکه خداوند جهادگران و شکیبایان شما را معلوم بدارد؟} سئوال کرد؛ امام فرمود: خداوند، داناتر است بدانچه آفریده است، قبل از این که آن را بیافریند. آنها در عالم ذرّ بودند و می داند چه کسی در جهاد شرکت می کند و چه کسی در جهاد شرکت نمی کند، همچنان که می داند که مخلوقات خود را می میراند، قبل از این که آنها بمیرند، ولی تا وقتی که زنده هستند، مرگ آنها را به آنها نشان نداده است. - . تفسیر عیاشی ۱: ۲۲۳ -

**[ترجمه]

بیان

فالعلم کنایه عن الوقوع أو المراد العلم بعد الوقوع.

**[ترجمه]پس علم کنایه از وقوع است. یا اینکه منظور علمِ بعد از وقوع است.

**[ترجمه]

«۳۶»

شی، تفسیر العیاشی عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام (۴)عَنْ قَوْلِ اللَّهِ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَهٍ إِلَّا یَعْلَمُها وَ لا حَبَّهٍ فِی ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فِی کِتابٍ مُبِینٍ فَقَالَ الْوَرَقُ السِّقْطُ یَسْقُطُ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُهِلَّ الْوَلَدُ (۵)قَالَ فَقُلْتُ وَ قَوْلُهُ وَ لا حَبَّهٍ قَالَ یَعْنِی الْوَلَدَ فِی بَطْنِ أُمِّهِ إِذَا أَهَلَّ وَ یَسْقُطُ مِنْ قَبْلِ الْوِلَادَهِ قَالَ

۱- و فی نسخه: انه لا یعلم الشی ء حتّی یکون.

۲- و فی نسخه القادر اذ لا مقدور.

۳- یوجد الحدیث فی تفسیر البرهان و الصافی، و فیه. و لم یرهم موتهم و هم أحیاء.

۴- فی نسـخه: سألت أبا الحسن علیه السلام. فعلی هذا یکون المراد من الحسین بن خالد الصیرفی، و علی ما فی المتن یکون هو ابن طهمان.

۵- أهل الصبی: رفع صوته بالبکاء حین الولاده.

قُلْتُ قَوْلُهُ وَ لا رَطْبٍ قَالَ يَعْنِي الْمُضْغَهَ إِذَا اسْتَكَنَّتْ فِي الرَّحِمِ قَبْلَ أَنْ يَتِمَّ خَلْقُهَا قَبْلَ أَنْ يَنْتَقِلَ قَالَ قَوْلُهُ وَ لا يابِسٍ قَالَ الْوَلَدُ التَّامُّ قَالَ قُلْتُ فِي كِتابٍ مُبِينٍ قَالَ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ.

**[ترجمه]تفسير عياشی: حسين بن خالد گويد: از امام عليه السلام در مورد اين آيه سئوال كردم: «وَمَا تَسْقُطُ مِن وَرَقَهٍ إِلاَّ يَعْلَمُهَا وَلاَ حَبَّهٍ فِي ظُلُمَاتِ الأَرْضِ وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» - . انعام / ۵۹ -

فرمود: ورقه: جنين سقط شده است، يعنی قبل از اين كه پديد آيد (و كامل شود)، از شكم مادرش می افتد (سقط می‌شود).

گفتم: «وَلاَ حَبَّهٍ» يعنی چه؟ فرمود: منظور، فرزندی است كه در شكم مادرش است و پيش از آن كه كامل شود، بيفتدو به مرحله زايمان نرسد.

ص: ۹۰

گفتم: «وَلا رَطْبٍ» يعنی چه؟ فرمود: يعنی مضغه؛ و مضغه آن است كه جنين، قبل از به كمال رسيدن خلقت، يعنی قبل از اين كه به مرحله ديگر منتقل شود، در رحم جای داده شود. گفتم: «وَلايَابِسٍ» يعنی چه؟ فرمود: فرزند كامل. گفتم: «فِی كِتَابٍ مُبِينٍ» يعنی چه؟ فرمود: «فی إمامٍ مبيُن». (كتاب در اين جا به معنای امام است). - . تفسير عياشی ۱: ۳۹۱ -

**[ترجمه]

«۳۷»

شی، تفسير العياشی عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام نَسُوا اللَّهَ قَالَ تَرَكُوا طَاعَهَ اللَّهِ فَنَسِيَهُمْ قَالَ فَتَرَكَهُمْ.

**[ترجمه]تفسير عياشی: امام باقر عليه السلام فرمود: «نَسُوا اللَّه» يعنی طاعت خدا را ترک كردند «فنسيهم» پس ايشان را رها كرد. - . تفسير عياشی ۲: ۱۰۲ -

**[ترجمه]

«۳۸»

شی، تفسير العياشی عَنْ أَبِي مَعْمَرٍ السَّعْدِيِّ قَالَ: قَالَ عَلِيٌّ عليه السلام فِي قَوْلِ اللَّهِ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ فَإِنَّمَا يَعْنِي أَنَّهُمْ نَسُوا اللَّهَ فِي دَارِ الدُّنْيَا فَلَمْ يَعْمَلُوا لَهُ بِالطَّاعَهِ وَ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ وَ بِرَسُولِهِ فَنَسِيَهُمْ فِي الْآخِرَهِ أَيْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ فِي ثَوَابِهِ نَصِيباً فَصَارُوا مَنْسِيِّينَ مِنَ الْخَيْرِ.

**[ترجمه]تفسير عياشی: علی عليه السلام در باره اين فرموده خدا «نَسُواْ اللّهَ فَنَسِيَهُمْ» فرمود: بی گمان، منظور او اين است كه آنان در دنيا خدا را فراموش كردند و از او اطاعت نكردند، و به او و رسولش ايمان نياوردند «فَنَسِيَهُمْ» در آخرت، يعنی نصيبی

را برای آنان در پاداش خویش قرار نداده است. پس، از جمله فراموش شدگان از خیر شدند. - . تفسیر عیاشی ۲: ۱۰۲ -

**[ترجمه]

«۳۹»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ حَرِیزٍ رَفَعَهُ إِلَی أَحَدِهِمَا علیهما السلام فِی قَوْلِ اللَّهِ اللَّهُ یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ وَ ما تَزْدادُ قَالَ الْغَیْضُ کُلُّ حَمْلٍ دُونَ تِسْعَهِ أَشْهُرٍ وَ ما تَزْدادُ کُلُّ شَیْ ءٍ یَزْدَادُ عَلَی تِسْعَهِ أَشْهُرٍ وَ کُلَّمَا رَأَتِ الدَّمَ فِی حَمْلِهَا مِنَ الْحَیْضِ یَزْدَادُ بِعَدَدِ الْأَیَّامِ الَّتِی رَأَتْ فِی حَمْلِهَا مِنَ الدَّمِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام باقر و امام صادق علیهما السلام در توضیح آیه «اللّهُ یَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ کُلُّ أُنثَی وَمَا تَغِیضُ الأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ» - . رعد / ۸ -

فرمودند: مقصود از «تَغِیضُ» هر جنینی است که کمتر از نه ماهه باشد و منظور از «وَمَا تَزْدَادُ» آن است که بیش از نه ماهه باشد؛ بنا براین اگر زن به وقت حاملگی، خون حیض ببیند، به تعداد روزهایی که به هنگام بارداری، خون دیده، بر آن زمان افزوده می شود. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۱۹ -

**[ترجمه]

«۴۰»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ زُرَارَهَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ أَوْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام (۱)فِی قَوْلِهِ تَعَالَی ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی یَعْنِی الذَّکَرَ وَ الْأُنْثَی وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ قَالَ الْغَیْضُ مَا کَانَ أَقَلَّ مِنَ الْحَمْلِ وَ ما تَزْدادُ مَا زَادَ عَلَی الْحَمْلِ فَهُوَ مَکَانَ مَا رَأَتْ مِنَ الدَّمِ فِی حَمْلِهَا.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام باقر و امام صادق علیهما السلام در توضیح «مَا تَحْمِلُ کُلُّ أُنثَی» فرمودند: یعنی مذکر یا مؤنث بودن آن. در باره «وَمَا تَغِیضُ الأَرْحَامُ» فرمود: غیض یعنی مدتی که از وقت حاملگی کمتر باشد. «وَمَا تَزْدَاد» فرمود: آن زمانی که از وقت حمل بگذرد؛ یعنی جایگزین روزهایی می شود که در دوران حاملگی خون دیده است - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۱۹ -

**[ترجمه]

«۴۱»

شی، تفسیر العیاشی مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَ حُمْرَانُ وَ زُرَارَهُ عَنْهُمَا قَالَ: مَا تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی أَوْ ذَکَرٍ وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ الَّتِی لَا تَحْمِلُ وَ ما تَزْدادُ مِنْ أُنْثَی أَوْ ذَکَرٍ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرمودند: «مَا تَحْمِلُ کُلُّ أُنثَی» یعنی مذکر یا مؤنث بودن آن «وَمَا

تَغِیضُ الأرْحَامُ» یعنی آنچه هنوز بار نگرفته باشد «وَمَا تَزْدَاد» یعنی از مؤنث یا مذکر - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۲۰ -

**[ترجمه]

«۴۲»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ قَالَ مَا لَمْ یَکُنْ حَمْلًا وَ ما تَزْدادُ قَالَ الذَّکَرُ وَ الْأُنْثی جَمِیعاً.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام در معنای آیه «اللّهُ یَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ کُلُّ أُنثَی وَمَا تَغِیضُ الأَرْحَامُ» فرمود: مقصود آن است که حامله نباشد و مقصود از «وَمَا تَزْدَادُ» یعنی مذکر و مؤنث بودن آن با همدیگر. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۲۰ -

**[ترجمه]

«۴۳»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ زُرَارَةَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِی قَوْلِ اللَّهِ اللَّهُ یَعْلَمُ ما تَحْمِلُ کُلُّ أُنْثی قَالَ الذَّکَرُ وَ الْأُنْثی وَ ما تَغِیضُ الْأَرْحامُ قَالَ مَا کَانَ دُونَ التِّسْعَهِ وَ هُوَ غَیْضٌ وَ ما تَزْدادُ قَالَ مَا رَأَتِ الدَّمَ فِی حَالِ حَمْلِهَا ازْدَادَ بِهِ عَلَی التِّسْعَهِ الْأَشْهُرِ إِنْ کَانَ رَأَتِ الدَّمَ خَمْسَهَ أَیَّامٍ أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَکْثَرَ زَادَ ذَلِکَ عَلَی التِّسْعَهِ الْأَشْهُرِ.

۱- فی نسخه: عن أبی جعفر و أبی عبد اللّه علیهما السلام.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام در توضیح آیه «اللّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أَنثَى» فرمود: مذکر یا مؤنث بودن آن «وَمَا تَغِيضُ الأَرْحَامُ» فرمود: جنینی که کمتر از نه ماه باشد، غیض است. «وَمَا تَزْدَاد» فرمود: هر وقت زن به هنگام حامله بودن، خون ببیند، آن مدت بر نه ماه افزوده می شود. پس اگر پنج روز یا بیشتر یا کمتر خون ببیند، به نه ماه افزوده می شود. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۲۰ -

ص: ۹۱

**[ترجمه]

بیان

قال الطبرسی رحمه الله اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى أی یعلم ما فی بطن کل حامل من ذکر أو أنثى تام أو غیر تام و یعلم لونه و صفاته ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ أی یعلم الوقت الذی تنقصه الأرحام من المده التی هی تسعه أشهر وَ ما تَزْدادُ علی ذلک عن أکثر المفسرین و قال الضحاک الغیض النقصان من الأجل و الزیاده ما یزداد علی الأجل و ذلک أن النساء لا یلدون لأجل واحد و قیل یعنی بقوله ما تَغِيضُ الْأَرْحامُ الولد الذی تأتی به المرأه لأقل من سته أشهر وَ ما تَزْدادُ الولد الذی تأتی به لأقصی مده الحمل و قیل معناه ما تنقص الأرحام من دم الحیض و هو انقطاع الحیض و ما تزداد بدم النفاس بعد الوضع عن ابن عباس بخلاف و ابن زید.

**[ترجمه]طبرسی - رحمه الله - گوید: «اللَّهُ يَعْلَمُ ما تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثى» یعنی آنچه که در شکم هر بارداری هست می‌داند؛ از قبیل پسر و دختر یا تامّ و غیرتامّ و رنگ و صفاتش را می‌داند. «ما تغیض الارحام» یعنی مدتی را که رحم ها از نه ماه کم یا زیاد می کنند می‌داند این را اکثر مفسران گفته اند. ضحاک گفته: الغیض نقصان مدت و الزیاده افزایش آن است زیرا همه زنان بعد از یک مدت واحد زایمان نمی کنند.

و گفته شده منظور از «ما تغیض الارحام» فرزندی است که زن قبل از شش ماه می اندازد و «و ما تزداد» آنی است که در انتهای مدت حمل می زاید. و گفته شده یعنی آنچه رحمها از خون حیض کم می کنند یعنی انقطاع حیض [بعد از بارداری] و آنچه که با خون نفاس بعد از وضع حمل می افزایند که این با اختلاف از ابن عباس و نیز از این زید نقل شده است.

**[ترجمه]

«۴۴»

نهج، نهج البلاغه مِنْ خُطْبَهٍ لَهُ علیه السلام يَعْلَمُ عَجِيجَ الْوُحُوشِ فِی الْفَلَوَاتِ وَ مَعَاصِیَ الْعِبَادِ فِی الْخَلَوَاتِ وَ اخْتِلَافَ النِّينَانِ فِی الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ (۱)وَ تَلَاطُمَ الْمَاءِ بِالرِّيَاحِ الْعَاصِفَاتِ.

**[ترجمه]نهج البلاغه: خدا از نعره حیوانات وحشی در کوه ها و بیابان ها، و گناه و معصیت بندگان در خلوتگاه ها، و آمد و

رفت ماهیـان در دریاهـای ژرف، و به هم خوردن آبهـا بر اثر وزش بادهای سـخت آگاه است. و گواهی می دهم که حضـرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله برگزیده خدا، سفیر وحی، و رسول رحمت اوست. - . نهج البلاغه: ۴۲۵ -

**[ترجمه]

أقول

سیأتی بعض الأخبار فی باب معانی الأسـماء و باب جوامع التوحید و باب البداء و أبواب علوم الأئمه و قد سـبق بعضها فی الباب السابق.

**[ترجمه]بعضـی از روایـات مناسب این باب در بابهای معانی اسـماء، جوامع توحیـد، بـداء، و بابهای علوم أئمه خواهـد آمـد. چنانچه بعضی نیز در باب قبلی گذشت.

**[ترجمه]

باب ۳ البداء و النسخ

مقدمه

باب ۳ البداء و النسخ (۲)

**[ترجمه]باب سوم: بداء و نسخ

**[ترجمه]

الآیات

البقره: «ما نَنْسَخْ مِنْ آیَهٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ»(۱۰۶)

المائده: «وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَهٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ»(۶۴)

۱- النون: الحوت، و الجمع نینان و أنوان.

۲- البداء بالفتح و المد فی اللغه ظهور الشـی ء بعد الخفاء و حصول العلم به بعد الجهل و اتفقت الأمه علی امتناع ذلک علی اللّه سبحانه إلّا من لا یعتد به، و من افتری ذلک علی الإمامیّه فقد افتری کذبا عظیما، و الإمامیّه منه براء. و فی العرف- علی ما یستفاد من کلام العلماء و أئمه الحـدیث- یطلق علی معان کلها صـحیحه فی حقه تعالی: منها: إبـداء شـی ء و إحـداثه و الحکم بوجوده

بتقدير حادث و تعلق إراده حادثه بحسب الشروط و المصالح، و من هذا القبيل ايجاد الحوادث اليوميه، و يقرب منه قول ابن أثير فى حديث الاقرع و الابرص و الاعمى: بدا للّه عزّ و جلّ أن يبتليهم، أى قضى بذلک، و هو معنى البداء هاهنا، لان القضاء سابق و البداء استصواب شى ء علم بعد أن لم يعلم، و ذلک على اللّه عزّ و جلّ محال غير جائز. انتهى. و لعله أراد بالقضاء الحكم بالوجود، و أراد بكونه سابقا أن العلم به سابق كما يرشد إليه ظاهر التعليل المذكور بعده. و منها ترجيح أحد المتقابلين و الحكم بوجوده بعد تعلق الإراده بهما تعلقا غير حتمى، لرجحان مصلحته و شروطه على مصلحه الآخر و شروطه، و من هذا القبيل اجابه الداعى، و تحقيق مطالبه، و تطويل العمر بصله الرحم، و إراده ابقاء قوم بعد إراده اهلاكهم. و منها: محو ما ثبت وجوده فى وقت محدود بشروط معلومه و مصلحه مخصوصه، و قطع استمراره بعد انقضاء ذلك الوقت و الشروط و المصالح، سواء اثبت بدله لتحقّق الشروط و المصالح فى إثباته أولا، و من هذا القبيل الاحياء و الاماته و القبض و البسط فى الامر التكوينى، و نسخ الاحكام بلا بدل أو معه فى الامر التكليفى. و النسخ أيضا داخل فى البداء كما صرّح به الصدوق فى كتابى التوحيد و الاعتقادات. و من أصحابنا من خص البداء بالامر التكوينى و أخرج النسخ عنه، و ليس لهذا التخصيص وجه يعتد به، و إنّما سميت هذه المعانى بداء لأنّها مستلزمه لظهور شى ء على الخلق بعد ما كان مخفيا عنهم، و من ثمّ عرف البداء بعض القوم بأنّه أثر لم يعلم أحد من خلقه قبل صدوره عنه أنّه يصدر عنه. و اليهود أنكروا البداء و قالوا: يد اللّه مغلوله- غلت أيديهم و لعنوا بما قالوا- و هم يعنون بذلک أنّه تعالى فرغ من الامر فليس يحدث شيئا، و نقل عنهم أيضا أنّه تعالى لا يقضى يوم السبت شيئا، و يقرب منه قول النظام من المعتزله: إن اللّه تعالى خلق الموجودات دفعه واحده على ما هى عليه الآن: معادن و نباتات، و حيوانات و إنسانا، و لم يتقدم خلق آدم عليه السلام على خلق أولاده و التقدّم و التاخر إنّما يقع فى ظهورها من مكانها دون حدوثها و وجودها، و كأنّه أخذ ذلک من الكمون و الظهور من مذهب الفلاسفه، و نقل صاحب الكشّاف عن الحسين بن الفضل ما يعود إلى هذا المذهب، و هو أن عبد اللّه بن طاهر دعا الحسين بن الفضل و ذكر أن من آيات اشكلت عليه قوله عز من قائل: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» و قد صح «أن القلم جف بما هو كان إلى يوم القيامه» قال الحسين: أما قوله: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» فانها شئون يبديها لا شئون يبتديها. و هذه المذاهب عندنا باطله لانه تعالى يحدث بعد ما يشاء فى أى وقت يشاء على وفق الحكمه و المصلحه، كما دلت عليه روايات هذا الباب، و دلت عليه أيضا قول أمير المؤمنين عليه السلام: «الحمد للّه الذى لا يموت و لا ينقضى عجائبه، لانه كل يوم فى شأن من إحداث بديع لم يكن» فانه صريح فى أنّه تعالى يحدث فى كل وقت ما أراد إحداثه من الاشخاص و الأحوال، و لعلّ الحسين كالسائل فهم أن ابتداءها و احداثها ينافى ما صح من جفاف القلم، و أنت تعلم أنّه لا منافاه بينهما، لان جفاف القلم دل على أن كل ما هو كائن الى يوم القيامه فهو مكتوب فى اللوح المحفوظ أو فى التقدير، و معلوم له بحيث لا يتغير و لا يتبدل، و من المكتوب و المعلوم له تعالى أن يقدر كذا فى وقت كذا و يبتدئ بايجاده و احداثه على وفق الحكمه و المصلحه، فالابتداء و الاحداث الذى هو البداء المراد هنا أيضا من المكتوبات فليتامل. قاله بعض الأفاضل فى شرحه على الكافى. أقول: سيأتى تحقيقات أخر حول البداء من المصنّف و غيره.

الأنعام: «هُوَ الَّذِی خَلَقَکَمْ مِنْ طِینٍ ثُمَّ قَضی أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ»(۲)

الرعد: «لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ* یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ»(۳۸-۳۹)

ص: ۹۳

lt;meta info="- ما نَنْسَخْ مِنْ آيَهٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلی كُلِّ شَیْ ءٍ قَدِيرٌ - . بقره / ۱۰۶ -

{ هر حکمی را نسخ کنیم، یا آن را به [دست] فراموشی بسپاریم، بهتر از آن، یا مانندش را می آوریم مگر ندانستی که خدا بر هر کاری تواناست؟}

- وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَهٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشاءُ - . مائده / ۶۴ -

{و یهود گفتند: «دست خدا بسته است.» دستهای خودشان بسته باد. و به [سزای] آنچه گفتند، از رحمت خدا دور شوند. بلکه هر دو دست او گشاده است، هر گونه بخواهد می بخشد.}

ص: ۹۲

- هُوَ الَّذِی خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضی أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ - . انعام / ۲ -

{ اوست کسی که شما را از گِل آفرید. آن گاه مدّتی را [برای شما عمر] مقرّر داشت. و اجَل حتمی نزد اوست. با این همه، [بعضی از] شما [در قدرت او] تردید می کنید.}

- لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتاب - . رعد / ۳۸-۳۹ -

{ برای هر زمانی کتابی است. خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست.}

ص: ۹۳

**[ترجمه]

الأخبار

«۱»

لی، الأمالی للصدوق عَلِيُّ بْنُ عِيسَی عَنْ مَاجِيلَوَيْهِ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ الْمُجَاوِرِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ نَصْرٍ الطَّحَّانِ عَنْ أَبِی بَصِيرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ علیهما السلام أَنَّ عِيسَی رُوحَ اللَّهِ مَرَّ بِقَوْمٍ مُجَلِّبِينَ فَقَالَ مَا لِهَؤُلَاءِ قِيلَ يَا رُوحَ اللَّهِ إِنَّ فُلَانَهَ بِنْتَ فُلَانٍ تُهْدَی إِلَی فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ فِی لَيْلَتِهَا هَذِهِ قَالَ يُجَلِّبُونَ الْيَوْمَ وَ يَبْكُونَ غَداً فَقَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ وَ لِمَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لِأَنَّ صَاحِبَتَهُمْ مَيِّتَهٌ فِی لَيْلَتِهَا هَذِهِ فَقَالَ الْقَائِلُونَ بِمَقَالَتِهِ صَدَقَ اللَّهُ وَ صَدَقَ رَسُولُهُ وَ قَالَ أَهْلُ النِّفَاقِ مَا أَقْرَبَ غَداً فَلَمَّا أَصْبَحُوا جَاءُوا فَوَجَدُوهَا عَلَی حَالِهَا لَمْ يَحْدُثْ بِهَا شَیْ ءٌ فَقَالُوا يَا رُوحَ اللَّهِ إِنَّ الَّتِی أَخْبَرْتَنَا أَمْسِ أَنَّهَا مَيِّتَهٌ لَمْ تَمُتْ فَقَالَ عِيسَی عَلَی نَبِيِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ فَاذْهَبُوا بِنَا إِلَيْهَا فَذَهَبُوا يَتَسَابَقُونَ حَتَّی قَرَعُوا الْبَابَ فَخَرَجَ زَوْجُهَا فَقَالَ لَهُ عِيسَی علیه السلام اسْتَأْذِنْ لِی عَلَی صَاحِبَتِكَ قَالَ فَدَخَلَ عَلَيْهَا فَأَخْبَرَهَا أَنَّ رُوحَ اللَّهِ وَ كَلِمَتَهُ بِالْبَابِ مَعَ عِدَّهٍ قَالَ فَتَخَدَّرَتْ فَدَخَلَ عَلَيْهَا فَقَالَ لَهَا مَا صَنَعْتِ لَيْلَتَكِ هَذِهِ قَالَتْ لَمْ أَصْنَعْ شَيْئاً إِلَّا وَ قَدْ كُنْتُ أَصْنَعُهُ فِيمَا مَضَی إِنَّهُ كَانَ يَعْتَرِينَا سَائِلٌ فِی كُلِّ لَيْلَهِ جُمُعَهٍ فَنُنِيلُهُ

مَا يَقُوتُهُ إِلَى مِثْلِهَا وَ إِنَّهُ جَاءَنِي فِي لَيْلَتِي هَذِهِ وَ أَنَا مَشْغُولَةٌ بِأَمْرِي وَ أَهْلِي فِي مَشَاغِلَ فَهَتَفَ فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ ثُمَّ هَتَفَ فَلَمْ يُجَبْ حَتَّى هَتَفَ مِرَاراً فَلَمَّا سَمِعْتُ مَقَالَتَهُ قُمْتُ مُتَنَكِّرَةً حَتَّى نلته (أَنَلْتُهُ) كَمَا كُنَّا نُنِيلُهُ فَقَالَ لَهَا تَنَحَّيْ عَنْ مَجْلِسِكِ فَإِذَا تَحْتَ ثِيَابِهَا أَفْعًى مِثْلُ جِذْعَةٍ عَاضٌّ عَلَى ذَنَبِهِ فَقَالَ علیه السلام بِمَا صَنَعْتِ صُرِفَ عَنْكِ هَذَا.

**[ترجمه]امالی صدوق: امام صادق علیه السلام فرمود: عیسی به جمعی گذشت که شادی می‌کردند، فرمود: اینها را چه شده؟ گفتند: یا روح اللّه امشب دختری را برای مردی بَرند و اینها شادند، فرمود: امروز شادند و فردا گریان. یکی از آنها گفت: چرا یا رسول اللّه؟ فرمود: چون عروس آنها امشب بمیرد. پیروانش گفتند: خدا و رسولش راستگویند و منافقان گفتند: فردا نزدیک است. صبح که شد آمدند و او را زنده دیدند و چیزی رخ نداده بود. گفتند: ای روح دختری که دیروز گفتی می‌میرد نمرده!

عیسی فرمود: خدا هر چه خواهد کند ما را نزد او برید. در رفتن به یکدیگر پیشی گرفتند تا در را زدند شوهرش بیرون آمد. عیسی به او گفت: از بانویت اجازه گیر برای من. نزد او رفت و گفت روح اللّه و کلمه اللّه با جمعی بر در خانه انتظار تو را دارند؛ پس زن پوشش گرفت و عیسی بر او وارد شد و به او فرمود: امشب چه کار خیری کردی؟ گفت: آنچه کردم پیش از آن هم می‌کردم؛ هر شب جمعه سائلی بر ما گذر می‌کرد و خوراک تا شب جمعه دیگر را به او می‌دادیم دیشب آمد و من به کار خود مشغول بودم و فامیلم شغلها داشتند، فریاد کرد کسی جوابش نداد و باز فریاد کرد و جواب نشنید تا چند بار فریاد زد من که آوازش را شنیدم به وضع ناشناسی برخاستم و به اندازه معهود به او رساندم.

عیسی فرمود: از مجلس خود به کنار رو و بناگاه زیر رختخواب او یک افعی بود چون تنه خرما که دم خود را گاز گرفته بود. عیسی فرمود: بدان چه کردی خدا این بلا را از تو گردانید. - . امالی صدوق: ۴۰۴ -

**[ترجمه]

بیان

قال الفیروزآبادی جلبه یجلبه و یجلبه و اجتلبه ساقه من موضع إلی موضع آخر و الجلب اختلاط الصوت کالجلبه جلبوا یجلبون و یجلبون و أجلبوا و جلبوا و جلب و أجلب جمع الجمع انتهی و تخدرت دخلت فی الخدر و هو ستر یمد للجاریه فی ناحیه البیت و یقال

عره و اعتره و اعتر به و عراه و اعتراه إذا أتاه يطلب معروفه و قولها متنكره أی بحيث لا يعرفنی أحد و الجذع بالكسر ساق النخله.

**[ترجمه]فیروزآبادی گوید: «جلبه یجلبُه و یجلُبه و اجتلبه»: آن را از جایی به جای دیگر کشید. و «الجلب» اختلاط صداست مانند «الجلبه». «جلبوا یجلبون و أجلبوا و جلّبوا» و جُلب و أجلُب جمع الجمع است. پایان سخن وی.

«تخدّرت» یعنی داخل در «خِدر» شد و آن پوششی و پرده ای است که برای دختر در ناحیه ای از خانه می کشند.

ص: ۹۴

«عره، اعتره، اعتربه، عراه، اعتراه» یعنی نزد او آمد و نیکی اش را درخواست کرد. «متنکره»: یعنی به گونه ای که کسی مرا نشناسد. «الجذع» یعنی تنه نخل.

**[ترجمه]

«۲»

ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام جَعْفَرُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَحْمَدَ الْفَقِيهُ عَنْ حَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ صَدَقَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ عَمَّنْ سَمِعَ الْحَسَنَ بْنَ مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيَّ يَقُولُ قَالَ الرِّضَا عليه السلام لِسُلَيْمَانَ الْمَرْوَزِيِّ (۱)مَا أَنْكَرْتَ مِنَ الْبَدَاءِ يَا سُلَيْمَانُ وَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً وَ يَقُولُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ الَّذِی يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ يَقُولُ بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَقُولُ عَزَّ وَ جَلَّ يَزِيدُ فِی الْخَلْقِ ما يَشاءُ وَ يَقُولُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ وَ يَقُولُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ يَقُولُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِی كِتابٍ قَالَ سُلَيْمَانُ هَلْ رُوِّيتَ فِيهِ عَنْ آبَائِكَ شَيْئاً قَالَ نَعَمْ رُوِّيتُ عَنْ أَبِی عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عِلْمَيْنِ عِلْماً مَخْزُوناً مَكْنُوناً لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا هُوَ مِنْ ذَلِكَ يَكُونُ الْبَدَاءُ وَ عِلْماً عَلَّمَهُ مَلَائِكَتَهُ وَ رُسُلَهُ فَالْعُلَمَاءُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكَ يَعْلَمُونَهُ قَالَ سُلَيْمَانُ أُحِبُّ أَنْ تَنْزِعَهُ لِی مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لِنَبِيِّهِ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ أَرَادَ إِهْلَاكَهُمْ ثُمَّ بَدَا فَقَالَ وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ سُلَيْمَانُ زِدْنِی جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ الرِّضَا عليه السلام لَقَدْ أَخْبَرَنِی أَبِی عَنْ آبَائِهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَوْحَى إِلَى نَبِيٍّ مِنْ أَنْبِيَائِهِ أَنْ أَخْبِرْ فُلَانَ الْمَلِكِ أَنِّی مُتَوَفِّيهِ إِلَى كَذَا وَ كَذَا فَأَتَاهُ ذَلِكَ النَّبِيُّ فَأَخْبَرَهُ فَدَعَا اللَّهَ الْمَلِكُ وَ هُوَ عَلَى سَرِيرِهِ حَتَّى سَقَطَ مِنَ السَّرِيرِ وَ قَالَ يَا رَبِّ أَجِّلْنِی حَتَّى يَشِبَّ طِفْلِی وَ أَقْضِيَ أَمْرِی فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى ذَلِكَ النَّبِيِّ أَنِ ائْتِ فُلَانَ الْمَلِكِ فَأَعْلِمْهُ أَنِّی قَدْ أَنْسَيْتُ أَجَلَهُ وَ زِدْتُ فِی عُمُرِهِ خَمْسَ عَشْرَةَ سَنَةً فَقَالَ ذَلِكَ النَّبِيُ

ص: ۹۵

۱- بفتح الميم و سكون الراء المهمله و فتح الواو بعده زای معجمه ثمّ ياء نسبه الی مرو مدينه من مدن خراسان، و زادوا فی النسبه إليها الزای علی خلاف القياس كما فعلوا فی الرازیّ و غيره.

يَا رَبِّ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنِّی لَمْ أَكْذِبْ قَطُّ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ إِنَّمَا أَنْتَ عَبْدٌ مَأْمُورٌ فَأَبْلِغْهُ ذَلِكَ وَ اللَّهُ لا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ (۱)ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى سُلَيْمَانَ فَقَالَ لَهُ أَحْسَبُكَ ضَاهَيْتَ الْيَهُودَ فِی هَذَا الْبَابِ قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ وَ مَا قَالَتِ الْيَهُودُ قَالَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ يَعْنُونَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَغَ مِنَ الْأَمْرِ فَلَيْسَ يُحْدِثُ شَيْئاً فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا وَ لَقَدْ سَمِعْتُ قَوْماً سَأَلُوا أَبِی مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عليهما السلام عَنِ الْبَدَاءِ فَقَالَ وَ مَا يُنْكِرُ النَّاسُ مِنَ الْبَدَاءِ وَ أَنْ يَقِفَ اللَّهُ قَوْماً يُرْجِئُهُمْ لِأَمْرِهِ قَالَ سُلَيْمَانُ أَ لَا تُخْبِرُنِی عَنْ إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی لَيْلَهِ الْقَدْرِ فِی أَيِّ شَيْ ءٍ أُنْزِلَتْ قَالَ يَا سُلَيْمَانُ لَيْلَهُ الْقَدْرِ يُقَدِّرُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِيهَا مَا يَكُونُ مِنَ السَّنَهِ إِلَى السَّنَهِ مِنْ حَيَاهٍ أَوْ مَوْتٍ أَوْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ أَوْ رِزْقٍ فَمَا قَدَّرَهُ فِی تِلْكَ اللَّيْلَهِ فَهُوَ مِنَ الْمَحْتُومِ قَالَ سُلَيْمَانُ الْآنَ قَدْ فَهِمْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَزِدْنِی قَالَ يَا سُلَيْمَانُ إِنَّ مِنَ الْأُمُورِ أُمُوراً مَوْقُوفَهً عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يُقَدِّمُ مِنْهَا مَا يَشَاءُ وَ يُؤَخِّرُ مَا يَشَاءُ يَا سُلَيْمَانُ إِنَّ عَلِيّاً عليه السلام كَانَ يَقُولُ الْعِلْمُ عِلْمَانِ فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللَّهُ مَلَائِكَتَهُ وَ رُسُلَهُ فَمَا عَلَّمَهُ مَلَائِكَتَهُ وَ رُسُلَهُ فَإِنَّهُ يَكُونُ وَ لَا يُكَذِّبُ نَفْسَهُ وَ لَا مَلَائِكَتَهُ وَ لَا رُسُلَهُ وَ عِلْمٌ عِنْدَهُ مَخْزُونٌ لَمْ يُطْلِعْ عَلَيْهِ أَحَداً مِنْ خَلْقِهِ يُقَدِّمُ مِنْهُ مَا يَشَاءُ وَ يُؤَخِّرُ مَا يَشَاءُ وَ يَمْحُو وَ يُثْبِتُ مَا يَشَاءُ قَالَ سُلَيْمَانُ لِلْمَأْمُونِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا أُنْكِرُ بَعْدَ يَوْمِی هَذَا الْبَدَاءَ وَ لَا أُكَذِّبُ بِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

**[ترجمه]عیون أخبار الرضا: امام رضا علیه السلام به سلیمان مروزی فرمود: ای سلیمان! چطور «بداء» را قبول نداری؟ و حال آنکه خداونـد می فرماید: «أَ وَ لا يَذْكُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ يَكُ شَيْئاً» - . مریم / ۶۷ - { آیا انسان به یاد نمی آورد که ما او را قبلًا آفریده ایم و حال آنکه چیزی نبوده است؟} و نیز می فرماید: «وَ هُوَ الَّذِی يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ» - . روم / ۲۷ - {و اوست آن کس که آفرینش را آغاز می کنـد و باز آن را تجدید می نماید.} و نیز فرموده است: «بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» - . بقره / ۱۱۷ -

{پدید آورنده آسمانها و زمین است.} و نیز فرموده: «يَزِيدُ فِی الْخَلْقِ ما يَشاءُ» - . فاطر / ۱ -

{هر آنچه بخواهد در خلقت می افزاید.} و می فرماید: «بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ» - . سجده / ۷ -

{خلقت انسان را از گل آغاز نمود} و می فرمایـد: «وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ» - . توبه / ۱۰۶ - {و عـدّه ای دیگر [کارشـان] موقوف به فرمـان خـداست: یا آنان را عـذاب می کنـد و یا توبه آنها را می پـذیرد} و نیز فرموده است: «وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِی كِتابٍ» - . فاطر / ۱۱ -

{و هیچ سالخورده ای عمر دراز نمی یابد و از عمرش کاسته نمی شود، مگر آنکه در کتابی [مندرج] است.}.

سلیمان گفت: آیا در این باره، از پدران خود، روایت به شما رسیده است؟ فرمود: بله، از امام صادق این روایت برایم نقل شده است که ایشان فرمود: «خداونـد دو علم دارد، علمی مخزون و مکنون و پنهان، که کسـی جز خودش از آن علم آگاهی ندارد، و بـداء از آن علم نشـأت می گیرد، و علمی که به ملائـکه و پیـامبرانش تعلیم فرموده است و علماء اهل بیت پیامبر ما نیز از آن آگاهند».

سلیمان گفت: دوست دارم این مطلب را از کتاب خداونـد برایم ارائه دهی، فرمود: خداوند به پیامبرش می فرماید: «فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ» - . ذاریات / ۵۴ -

{پس، از آنـان روی بگردان، که تـو درخـور نکـوهش نیسـتی.} خداونـد در ابتـدا می خـواست آنـان را هلاـک کنـد، سـپس تصمیمش عوض شد و فرمود: «وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» - . ذاریات / ۵۵ -

{و پند ده، که مؤمنان را پند سود بخشد.} سلیمان گفت: باز هم بفرمائید فدایت شوم! حضرت فرمود: پدرم از پدرانشان علیهم السّـلام از رسول خدا صـلی اللَّه علیه و آله روایت کرده اند که: خداوند عزّ و جلّ به یکی از پیامبرانش وحی فرمود که به فلان پادشـاه خـبر بـده که در فلاـن موقـع او را قبض روح خواهم کرد! آن پیـامبر نزد پادشـاه رفت و او را از آن موضوع مطّلع کرد، پادشـاه بعـد از شـنیدن این خـبر به دعـا و تضـرّع پرداخت به نحـوی که از روی تخت خـود به زمین افتـاد، او از خداونـد چنین درخواست کرد: خداونـدا! به من مهلت بـده تا فرزنـدم جوان شود و کارم را انجام دهـد، خداوند به آن پیامبر وحی فرمود که: نزد پادشاه برو و به او اطّلاع بده که مرگ او را به تأخیر انداختم و پانزده سال به عمر او اضافه کردم، آن پیامبر عرض کرد:

ص: ۹۵

خـدایا! تو خود می دانی که من تا به حال دروغ نگفته ام، خداوند عزّ و جلّ به او وحی فرمود که: تو بنده ای هستی مأمور، این مطلب را به او ابلاغ کن، خداوند در باره کارهایش مورد سؤال واقع نمی شود.

آن گاه حضـرت رو به سـلیمان نموده، فرمود: گمان می کنم در این موضوع، همانند یهودیان فکر می‌کنی!؟ سـلیمان گفت: از چنین چیزی به خـدا پناه می برم، مگر یهودیان چه می گوینـد؟ حضـرت فرمود: یهودیان می گویند: «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» - . مائده / ۶۴ -

{و یهود گفتند: «دست خدا بسته است.»} منظورشان این است که خداوند از کار خود فارغ شده و دست کشیده است و دیگر چیزی ایجـاد نمی کنـد، خداونـد هم در جواب می فرمایـد: «غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمـا قالُوا» { دسـتهای خودشان بسـته باد. و به [سزای] آنچه گفتند، از رحمت خدا دور شوند.}

و نیز عـدّه ای از پـدرم موسـی بن جعفر علیهما السّـلام در باره بـداء سؤال کردنـد، پـدرم فرمود: چطور مردم بداء را منکرند، و همچنین اینکه خداوند امر عدّه ای را برای تصمیم در مورد آنان به تأخیر بیندازد، منکر هستند؟

سلیمـان گفت: آیه: «إِنَّا أَنْزَلْنـاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَـدْرِ» {مـا [قرآن را] در شب قـدر نـازل کردیم.} در رابطه با چه موضوعی نازل شـده است؟ حضرت فرمود: ای سلیمان! در شب قدر، خداوند مقدّرات امسال تا سال آینده را، از مرگ و زندگی، خیر و شر و رزق و روزی، همه را مقـدّر می فرماید، آنچه را در آن شب مقدّر نماید، محتوم و قطعی است. سـلیمان گفت: حال فهمیدم، قربانت گردم، باز هم بفرمائید.

حضـرت فرمود: ای سلیمان! بعضی از امور، در نزد خدا است و موکول به اراده اوست، آنچه را بخواهد جلو می اندازد و آنچه را بخواهـد به تأخیر می انـدازد، و آنچه را بخواهـد محو می کنـد، ای سـلیمان! علیّ علیه السّـلام می فرمود: علم (خدا) دو نوع است، علمی که خداونـد به ملاـئکه و پیـامبرانش آمـوخته است، که آنچه را که به ملاـئکه و پیـامبرانش آمـوخته باشـد، انجـام خواهد شد و به خود و ملائکه و پیامبرانش خلاف نمی کند، و علمی دیگر که در نزد خود اوست و مخزون می باشد و احدی

از خلق را بر آن آگاه نساخته است، از ناحیه آن علم است که آنچه را بخواهد جلو می اندازد و هر چه را بخواهد به تأخیر می اندازد، و آنچه را بخواهد محو می‌کند و آنچه را بخواهد ثبت می نماید.

سلیمان به مأمون گفت: یا امیر المؤمنین! از امروز به بعد به خواست خدا، بداء را انکار نخواهم کرد، و آن را دروغ نخواهم پنداشت. -. عیون أخبار الرضا ۱: ۱۵۹ -

**[ترجمه]

بیان

لعل استدلاله علیه السلام أولا بالآیات لرفع الاستبعاد عما هو مبنی البداء من أن لله تعالی أن یحدث شیئا لم یکن و یغیر ما قد کان و لیس علی ما قالت الیهود و من یضاهیهم إن الله فعل ما فعل و قدر ما قدر فی أول الأمر فلا یغیر شیئا من خلقه و لا أحکامه و إن لله کتابا یمحو فیه ما قد ثبت و یثبت فیه ما لم یکن علی ما سیأتی تحقیقه و ذکر بعض ما یدل علی النسخ إما علی التنظیر و التمثیل لمشابهه البداء النسخ فی أن

۱- سیأتی مثله تحت رقم ۳۳ و فیه: أن النبیّ هو حزقیل و سیأتی مثله أیضا فی قصه شعیا علی نبیّنا و آله و علیهما السلام.

أحدهما تغيير فى الأمر التكليفى و الآخر تغيير فى الأمر التكوينى أو لأن المراد هنا ما يعم النسخ أيضا.

**[ترجمه]شاید استدلال اولیه امام علیه السلام به آیات قرآن برای رفع استبعاد از آنچه که مبنای بداء می باشد، بوده است؛ مثل اینکه خداوند می تواند هر چیزی را که نبوده، ایجاد کند و هر بودی را تغییر دهد و چنان نیست که یهود و امثال آنها گفته اند که خدا هر چه در اول امر انجام داده، انجام داده و هر چه تقدیر کرده، تقدیر کرده است و دیگر موردی از خلق یا احکامش را تغییر نمی‌دهد. و اینکه خداوند کتابی دارد که [گاهی] آنچه را در آن ثبت کرده محو کند و آنچه را نبوده ثبت می کند - چنانچه تحقیقش خواهد آمد - اینکه امام بعضی امور دالّ بر نسخ را بیان فرمود یا از باب تنظیر و تمثیل است به دلیل مشابهت بداء با نسخ در اینکه

ص: ۹۶

یکی تغییر در امر تکلیفی و دیگری در امر تکوینی است. یا اینکه منظور چیزی است که شامل نسخ نیز می‌شود.

**[ترجمه]

«۳»

ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام الْهَمْدَانِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الرَّيَّانِ بْنِ الصَّلْتِ قَالَ سَمِعْتُ الرِّضَا عليه السلام يَقُولُ مَا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ نَبِيّاً إِلَّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ وَ أَنْ يُقِرَّ لَهُ بِأَنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ أَنْ يَكُونَ فِي تُرَاثِهِ الْكُنْدُرُ.

غط، الغيبه للشيخ الطوسى الأسدى عن على بن إبراهيم مثله.

**[ترجمه]عيون أخبار الرضا: امام رضا علیه السّلام فرمود: خداوند هیچ پیامبری را نفرستاد، مگر به حرام بودن مسکرات، و اقرار کردن به اینکه خداوند هر چه که بخواهد می کند، و بودن کندر در میراث او. -. عيون أخبار الرضا ۲: ۱۷ -

این حدیث در کتاب غیبت شیخ طوسی نیز روایت شده است. -. الغيبه طوسی: ۴۳۰ -

**[ترجمه]

«۴»

ج، الإحتجاج عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: لَوْ لَا آيَةٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ لَأَخْبَرْتُكُمْ بِمَا كَانَ وَ بِمَا يَكُونُ وَ بِمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَهِ وَ هِيَ هَذِهِ الْآيَةُ يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ لى، الأمالى للصدوق يد، التوحيد القطان و الدقاق عن ابن زكريا القطان عن محمد بن العباس عن محمد بن أبى السرى عن أحمد بن عبد الله بن يونس عن سعد عن الأصبغ مثله.

**[ترجمه]احتجاج: امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: اگر یک آیه در کتاب خدای عزّ و جلّ نمی‌بود هر آینه شما را خبر می...

دادم به آنچه بوده و می‌باشد و آنچه خواهد بود تا روز قیامت و آن آیه این است: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» - . رعد / ۳۹ - {خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست.} - . احتجاج: ۲۵۸ -

این حدیث در امالی صدوق و توحید نیز روایت شده است. - . امالی صدوق: ۲۸۰، توحید: ۳۰۴ -

**[ترجمه]

«۵»

ب، قرب الإسناد أَحْمَدُ عَنِ الْبَزَنْطِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا علیه السلام إِنَّ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِنَا سَمِعَنِی وَ أَنَا أَقُولُ إِنَّ مَرْوَانَ بْنَ مُحَمَّدٍ لَوْ سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُ الْقَبْرِ مَا کَانَ عِنْدَهُ مِنْهُ عِلْمٌ فَقَالَ الرَّجُلُ إِنَّمَا عُنِیَ بِذَلِکَ أَبُو بَکْرٍ وَ عُمَرُ فَقَالَ لَقَدْ جَعَلَهُمَا فِی مَوْضِعِ صِدْقٍ قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ إِنَّ مَرْوَانَ بْنَ مُحَمَّدٍ لَوْ سُئِلَ عَنْهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَا کَانَ عِنْدَهُ مِنْهُ عِلْمٌ لَمْ یَکُنْ مِنَ الْمُلُوکِ الَّذِینَ سُمُّوا لَهُ وَ إِنَّمَا کَانَ لَهُ أَمْرٌ طَرَأَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبُو جَعْفَرٍ وَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ وَ الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ وَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ وَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام وَ اللَّهِ لَوْ لَا آیَةٌ فِی کِتَابِ اللَّهِ لَحَدَّثْنَاکُمْ بِمَا یَکُونُ إِلَی أَنْ تَقُومَ السَّاعَةُ یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ.

**[ترجمه]قرب الإسناد: بزنطی گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: یکی از اصحاب ما وقتی از من شنید که [طبق یک روایت] می گویم: اگر از صاحب قبر در باره مروان بن محمد سؤال می‌شد نزد او در این باره علمی نبود، گفت: منظور [روایت از صاحب قبر] ابوبکر و عمر است.

امام رضا علیه السلام فرمود: آن گوینده [با این سخنش، ناخواسته] آن دو نفر را در جایگاه خوبی قرار داده است[با اینکه گمان کرده با این حرفش جهل آنها را بیان کرده است. بلکه منظور از حدیث، آن دو نفر نبوده اند چرا که] جعفر بن محمد فرمود: اگر از محمد رسول خدا در باره مروان بن محمد سؤال می‌شد نزد ایشان علمی در این باره نبود چرا که وی از پادشاهانی نبود که [از جانب خدا] برای حضرت اسم برده شده بودند بلکه برای او امری نوپدید[از سنخ امور بدائی] پیش آمد.

ابو عبد الله، ابو جعفر، علی بن الحسین، حسین بن علی، حسن بن علی و علی بن ابی طالب علیهم السلام همگی فرموده‌اند: به خدا سوگند اگر آیه‌ای در کتاب خدا نبود از آنچه که تا روز قیامت خواهد شد به شما خبر می‌دادیم و آن آیه این است: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» - . رعد / ۳۹ -

- . قرب الإسناد: ۳۵۳ -

**[ترجمه]

بیان

مروان بن محمد هو الذی من خلفاء بنی أمیه و کانت خلافته من الأمور الغریبه کما یظهر من السیر و المقصود أن خلافته کانت

من الأمور البدائيه التی لم تصل إلی النبی صلی الله علیه و آله فی حیاته فلو کان صلی الله علیه و آله سئل فی حیاته عن هذا الأمر لم یکن له علم بذلک لأن مروان لم یکن من الملوک الذین سموا للنبی صلی الله علیه و آله فالمراد بصاحب القبر الرسول صلی الله علیه و آله و لما حمله السامع علی الشیخین قال علیه السلام قد جعل هذا الرجل هذین فی موضع صدق و أکرمهما حیث جعلهما جاهلین بهذا الأمر حسب و لیسا فی معرض

ص: ٩٧

العلم بالأمور المغيبه حتى ينفى خصوص ذلك عنهما هكذا حقق هذا الخبر وَ كُنْ مِنَ الشّاكِرِينَ

**[ترجمه]مروان بن محمد از خلفای بنی امیه بوده و خلافتش چنانچه از کتابهای تاریخ بر می آید از امور عجیب و غریب بوده است.و منظور این است که خلافت وی از امور بدائیه بوده که خبرش در زمان حیات پیامبر به آن حضرت داده نشد؛ یعنی اگر در آن زمان از ایشان در ابن باره سؤال می شد به آن علم نداشت زیرا مروان از پادشاهانی نبود که برای پیامبر نام برده شده بودند.

پس منظور از صاحب قبر، رسول خداست و از آنجا که شنونده آن را بر شیخین حمل کرد امام علیه السلام فرمود: آن مرد این دو را در جایگاه خوبی قرار داد و آنها را اکرام کرد وقتی که آنها را تنها به این امر جاهل فرض کرد در حالی که آن دو اصلا در معرض

ص: ۹۷

علم به امور غیبی نبودند تا اینکه فقط علم به این مورد از آنها نفی شود!

این گونه این روایت تحقیق شد پس شاکر باش.

**[ترجمه]

«۶»

فس، تفسیر القمی قَوْلِهِ وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللّهِ مَغْلُولَهٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ قَالَ قَالُوا قَدْ فَرَغَ اللَّهُ مِنَ الْأَمْرِ لَا یُحْدِثُ اللَّهُ غَیْرَ مَا قَدَّرَهُ فِی التَّقْدِیرِ الْأَوَّلِ فَرَدَّ اللَّهُ عَلَیْهِمْ فَقَالَ بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ أَیْ یُقَدِّمُ وَ یُؤَخِّرُ وَ یَزِیدُ وَ یَنْقُصُ وَ لَهُ الْبَدَاءُ وَ الْمَشِیئَهُ (۱).

**[ترجمه]تفسیر قمی: در مورد «وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللّهِ مَغْلُولَهٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ» - . مائده / ۶۴ - {و

یهود گفتند: «دست خدا بسته است.» دستهای خودشان بسته باد. و به [سزای] آنچه گفتند، از رحمت خدا دور شوند. بلکه هر دو دست او گشاده است،} فرمود: یهود گفتند: خدا از کار، فارغ شده است و دیگر غیر از آنچه که در تقدیر اول مقدر کرده بود احداث نکند؛

خداوند سخنشان را رد نموده، فرمود: بلکه دو دست[قدرت و اراده] خدا باز است «یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ» {هر گونه بخواهد می بخشد} یعنی امور را جلو و عقب می‌اندازد و کم و زیاد می کند. و بداء و مشیت برای اوست. - . تفسیر قمی ۱: ۱۷۸ -

**[ترجمه]

بیان

ذکر الرازی فی الآـیه وجوهـا من التأویـل الأـول أن القوم إنمـا قـالوا ذلـک علی الإلزام فإنهم لما سـمعوا قوله تعالی مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضـاً حَسَـناً قـالوا لو احتاج إلی القرض لکان فقیرا عاجزا. الثانی أن القوم لما رأوا أصـحاب الرسول صـلی الله علیه و آله فی غایه الشـده و الفقر قالوا علی سبیل الاسـتهزاء إن إله محمـد فقیر مغلول الیـد. الثالث قال المفسـرون إن الیهود کانوا أکثر الناس مالا و ثروه فلما بعث الله محمـدا صـلی الله علیه و آله و کـذبوا به ضـیق الله علیهم المعیشه فعنـد ذلک قالت الیهود یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَهٌ أی مقبوضه عن العطاء. الرابع لعله کان فیهم من کان علی مـذهب الفلسـفه و هو أن الله تعالی موجب لـذاته و أن حدوث الحوادث عنه لا یمکن إلا علی نهـج واحد و سـنن واحـد و أنه تعالی غیر قادر علی إحداث الحوادث غیر الوجوه التی علیها یقع (۲)فعبروا عن عـدم الاقتـدار علی التغییر و التبـدیل بغل الیـد. الخامس قال بعضـهم المراد هو قول الیهود إن الله لا یعـذبنا إلا قدر الأیام التی عبدنا فیها العجل فعبروا عنه بهذه العباره.

ص: ۹۸

۱- قال السیّد الرضیّ فی تلخیص البیان: هذه استعاره و معناها أن الیهود أخرجوا هذا القول مخرج الاستبخال للّه سبحانه فکذبهم تعالی بقوله: «بَلْ یَـداهُ مَبْسُوطَتانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ» و لیس المراد بـذکر الیـدین هاهنا الاثنتین اللتین هما أکثر من الواحده، و إنّما المراد به المبالغه فی وصف النعمه، کما یقول القائل: لیس لی بهذا الامر یدان. و لیس یرید به الجارحتین، و انما یرید به المبالغه فی نفی القوّه علی ذلک الامر؛ و ربما قیل: ان المراد بذلک نعمه الدنیا و نعمه الآخره.

۲- هذا من النسب التی یتبرأ منها أهل الفلسفه و انما هی ناشئه من سوء الفهم فی المقاصد البرهانیه. ط.

**[ترجمه]رازی در این آیه وجوهی از تأویل بیان کرده است؛

اول: یهود تنها برای الزام چنین سخنی گفتند زیرا وقتی شنیدند که خدا فرمود: «مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً» - . بقره / ۲۴۵ - { کیست آن کس که به [بندگانِ] خدا وام نیکویی دهد؟} گفتند اگر خدا نیاز به قرض دارد پس فقیر و عاجز است.

دوم: یهود وقتی دیدند اصحاب پیامبر در نهایت سختی و فقر هستند برای مسخره کردن آنها گفتند که خدای محمد فقیر و دست بسته است.

سوم: مفسران گفته اند یهود از همه مردم بیشتر مال و ثروت داشتند پس وقتی خداوند حضرت محمد را مبعوث کرد و آنها تکذیبش کردند، زندگی را برایشان تنگ ساخت پس در این هنگام یهود گفتند دست خدا بسته است یعنی از بخشش بسته شده است.

چهارم: شاید در میان ایشان کسانی بر مذهب فلاسفه بوده‌اند که می گویند خدای متعال به ذات خود موجَب است و حدوث حوادث از او جز بر یک طریق و روش واحد ممکن نیست و او قادر به احداث حوادث غیر از وجوهی که بر آن واقع می شوند نیست. و یهود از این عدم اقتدار بر تغییر و تبدیل، به دست بسته بودن تعبیر کردند.

پنجم: بعضی مفسران گفته اند منظور این سخن یهود است که می گفتند خدا ما را جز به مقدار ایامی که گوساله پرستیدیم عذاب نمی کند پس با آن عبارت از این اعتقاد تعبیر کردند.

ص: ۹۸

**[ترجمه]

أقول

الوجه الرابع قریب مما ورد فی بعض الأخبار.

**[ترجمه]وجه چهارم نزدیک به چیزی است که در بعضی روایات آمده است.

**[ترجمه]

«۷»

فس، تفسیر القمی قَوْلُهُ هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ طِینٍ ثُمَّ قَضی أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ فَإِنَّهُ حَدَّثَنِی أَبِی عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَیْدٍ عَنِ الْحَلَبِیِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْکَانَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ الْأَجَلُ الْمَقْضِیُّ هُوَ الْمَحْتُومُ الَّذِی قَضَاهُ اللَّهُ وَ حَتَمَهُ وَ الْمُسَمَّی هُوَ الَّذِی فِیهِ الْبَدَاءُ یُقَدِّمُ مَا یَشَاءُ وَ یُؤَخِّرُ مَا یَشَاءُ وَ الْمَحْتُومُ لَیْسَ فِیهِ تَقْدِیمٌ وَ لَا تَأْخِیرٌ وَ حَدَّثَنِی یَاسِرٌ عَنِ الرِّضَا علیه السلام قَالَ

مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيّاً إِلَّا بِتَحْرِيمِ الْخَمْرِ وَ أَنْ يُقِرَّ لَهُ بِالْبَدَاءِ أَنْ يَفْعَلَ اللَّهُ ما يَشاءُ وَ أَنْ يَكُونَ فِي تُرَاثِهِ الْكَنْدُرُ.

**[ترجمه]تفسیر قمی: امام صادق علیه السلام در باره آیه «هُوَ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ طِینٍ ثُمَّ قَضی أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَه» - . انعام / ۲ -

فرمود: اجلی که قضاء به آن تعلق گرفته(اجل مقضیّ) همان اجل محتوم است که خداوند آن را ابلاغ و محکم نموده است. و اجل نامیده شده(اجل مسمّی) آنی است که بداء در آن راه دارد؛ آنچه را بخواهد پیش یا پس اندازد. ولی در اجل محتوم تقدیم و تأخیر وجود ندارد.

و از امام رضا علیه السلام روایت شده است: خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر به تحریم شراب و اقرار به بداء که یعنی خدا هر چه بخواهد می کند. و بودن کُندُر در میراث او. - . تفسیر قمی ۱: ۲۰۱ -

**[ترجمه]

«۸»

فس، تفسیر القمی أَبِی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَیْلِ عَنْ أَبِیهِ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ جُعِلْتُ فِدَاکَ بَلَغَنَا أَنَّ لِآلِ جَعْفَرٍ رَایَةً وَ لِآلِ الْعَبَّاسِ رَایَتَیْنِ فَهَلِ انْتَهَی إِلَیْکَ مِنْ عِلْمِ ذَلِکَ شَیْ ءٌ قَالَ أَمَّا آلُ جَعْفَرٍ فَلَیْسَ بِشَیْ ءٍ وَ لَا إِلَی شَیْ ءٍ وَ أَمَّا آلُ الْعَبَّاسِ فَإِنَّ لَهُمْ مُلْکاً مُبْطِئاً یُقَرِّبُونَ فِیهِ الْبَعِیدَ وَ یُبَاعِدُونَ فِیهِ الْقَرِیبَ وَ سُلْطَانُهُمْ عُسْرٌ لَیْسَ فِیهِ یُسْرٌ حَتَّی إِذَا أَمِنُوا مَکْرَ اللَّهِ وَ أَمِنُوا عِقَابَهُ صِیحَ فِیهِمْ صَیْحَةٌ لَا یَبْقَی لَهُمْ مَالٌ یَجْمَعُهُمْ وَ لَا رِجَالٌ یَمْنَعُهُمْ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ حَتَّی إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّیَّنَتْ الْآیَةَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ فَمَتَی یَکُونُ ذَلِکَ قَالَ أَمَا إِنَّهُ لَمْ یُوَقَّتْ لَنَا فِیهِ وَقْتٌ وَ لَکِنْ إِذَا حَدَّثْنَاکُمْ بِشَیْ ءٍ فَکَانَ کَمَا نَقُولُ فَقُولُوا صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ إِنْ کَانَ بِخِلَافِ ذَلِکَ فَقُولُوا صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ تُؤْجَرُوا مَرَّتَیْنِ وَ لَکِنْ إِذَا اشْتَدَّتِ الْحَاجَةُ وَ الْفَاقَةُ وَ أَنْکَرَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً فَعِنْدَ ذَلِکَ تَوَقَّعُوا هَذَا الْأَمْرَ صَبَاحاً وَ مَسَاءً قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ الْحَاجَةُ وَ الْفَاقَةُ قَدْ عَرَفْنَاهُمَا فَمَا إِنْکَارُ النَّاسِ بَعْضُهُمْ بَعْضاً قَالَ یَأْتِی الرَّجُلُ أَخَاهُ فِی حَاجَةٍ فَیَلْقَاهُ بِغَیْرِ الْوَجْهِ الَّذِی کَانَ یَلْقَاهُ فِیهِ وَ یُکَلِّمُهُ بِغَیْرِ الْکَلَامِ الَّذِی کَانَ یُکَلِّمُهُ.

**[ترجمه]تفسیر قمی: فضیل گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت گردم! به ما خبر رسیده که آل جعفر یک پرچم است و عبّاسیان دو پرچم دارند. آیا شما از این موضوع، چیزی می دانید؟ فرمود: آل جعفر نه به دنبال چیزی است و نه تمایل به دست آوردن چیزی دارد. امّا عبّاسیان دارای حکومتی دیرپایند که در آن نا آشنایان را مقرّب خویش نموده و خویشاوندان را از خود دور می کنند. حکومتشان به سخت گیری است و هیچ گونه نرمشی در آن نیست، تا آن زمان که از مکر الهی احساس امنیّت کنند و از انتقام او ایمن شوند. آن وقت است که چنان نهیبی بر سرشان فرود آید که دیگر هدفی باقی نمی ماند تا آنان به خاطر آن گرد آیند و دیگر مردانی باقی نخواهند ماند تا از آنان حمایت کنند و این همان تفسیر آیه «حَتَّی إِذَا أَخَذَتِ الأَرْضُ زُخْرُفَهَا و ازّیّنت» - . یونس / ۲۴ -

می باشد.

پرسیدم: فدایت شوم! این موضوع چه وقتی رخ خواهد داد؟ فرمود: وقتش برای ما هم مشخص نشده. ولی بدان، ما هرگاه راجع به موضوعی سخنی بگوییم و خبری در باره آن دهیم، قطعی است. در این صورت باید بگویید: خدا و رسولش راست گفتند و اگر خلاف آن رخ داد، بگویید: خدا و رسولش راست گفتند و در این صورت اجر و پاداش شما دو چندان خواهد بود.

اما اگر فقر و تهیدستی و نداری بالا گرفت و مردم همدیگر را ناشناس تلقّی کردند، در این حالت شبانه روز منتظر وقوع بدترین مجازات ها و عقوبت ها باشید.

گفتم: فدایت گردم! ما با مفهوم فقر و تهیدستی و نداری آشنایی داریم، اما این که مردم یکدیگر را ناآشنا تلقّی کنند، یعنی چه؟ فرمود: شخص محتاج جهت رفع حاجتش نزد همنوع خود می رود، اما او با آن روی گشاده همیشگی با او برخورد نمی کند، بلکه به گونه دیگری با او سخن می گوید که سابقه ندارد. - . تفسیر قمی ۱: ۳۱۱ -

**[ترجمه]

«۹»

فس، تفسیر القمی قَالَ عَلِیُّ بْنُ إِبْرَاهِیمَ فِی قَوْلِهِ لِکُلِّ أَجَلٍ کِتابٌ یَمْحُوا اللّٰهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ فَإِنَّهُ حَدَّثَنِی أَبِی عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَیْدٍ عَنْ یَحْیَی الْحَلَبِیِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْکَانَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ إِذَا کَانَ لَیْلَهُ الْقَدْرِ نَزَلَتِ الْمَلَائِکَهُ وَ الرُّوحُ وَ الْکَتَبَهُ إِلَی سَمَاءِ الدُّنْیَا فَیَکْتُبُونَ مَا یَکُونُ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ تَعَالَی فِی تِلْکَ السَّنَهِ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ یُقَدِّمَ شَیْئاً أَوْ یُؤَخِّرَهُ أَوْ یَنْقُصَ شَیْئاً أَمَرَ الْمَلَکَ أَنْ یَمْحُوَ مَا یَشَاءُ ثُمَّ أَثْبَتَ الَّذِی أَرَادَ

قُلْتُ وَ كُلَّ شَيْ ءٍ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ مُثْبَتٌ فِي كِتَابٍ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ فَأَيُّ شَيْ ءٍ يَكُونُ بَعْدَهُ قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ ثُمَّ يُحْدِثُ اللَّهُ أَيْضاً مَا يَشَاءُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى.

**[ترجمه]تفسیر قمی: امام صادق علیه السلام فرمود: چون شب قدر فرا رسد، فرشتگان و جبرئیل و فرشتگان نویسنده به آسمان دنیا فرود می آیند و قضای الهی در آن سال را می نویسند. پس اگر پروردگار بخواهد چیزی را پیش آورد یا پس فرستد یا چیزی را بکاهد و یا بر چیزی بیفزاید، به فرشتگان دستور می دهد تا آنچه را که خود خواسته است، محو کنند و آنچه را که اراده کرده است، تثبیت کنند.

عرض کردم: آیا اندازه و مقدار هر چیزی نزد خداوند، تثبیت گشته است؟ فرمود: آری. عرض کردم: پس آن گاه چه دگرگونی رخ خواهد داد؟ فرمود: سبحان الله! آن گاه نیز هر آنچه را که اراده فرماید، پدید می‌آورد. - . تفسیر قمی ۱: ۳۶۷ -

**[ترجمه]

«۱۰»

فس، تفسیر القمی الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ فَإِنَّهُ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ جَمِيلٍ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ قَالَ يَا أَبَا عُبَيْدَةَ إِنَّ لِهَذَا تَأْوِيلًا لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنَ الْأَئِمَّةِ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لَمَّا هَاجَرَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ قَدْ ظَهَرَ الْإِسْلَامُ كَتَبَ إِلَى مَلِكِ الرُّومِ كِتَاباً وَ بَعَثَ إِلَيْهِ رَسُولًا يَدْعُوهُ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ كَتَبَ إِلَى مَلِكِ فَارِسَ كِتَاباً وَ بَعَثَ إِلَيْهِ رَسُولًا يَدْعُوهُ إِلَى الْإِسْلَامِ فَأَمَّا مَلِكُ الرُّومِ فَإِنَّهُ عَظَّمَ كِتَابَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ أَكْرَمَ رَسُولَهُ وَ أَمَّا مَلِكُ فَارِسَ فَإِنَّهُ مَزَّقَ كِتَابَهُ وَ اسْتَخَفَّ بِرَسُولِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ كَانَ مَلِكُ فَارِسَ يَوْمَئِذٍ يُقَاتِلُ مَلِكَ الرُّومِ وَ كَانَ الْمُسْلِمُونَ يَهْوَوْنَ أَنْ يَغْلِبَ مَلِكُ الرُّومِ مَلِكَ فَارِسَ وَ كَانُوا لِنَاحِيَةِ مَلِكِ الرُّومِ أَرْجَى مِنْهُمْ لِمَلِكِ فَارِسَ فَلَمَّا غَلَبَ مَلِكُ فَارِسَ مَلِكَ الرُّومِ بَكَى لِذَلِكَ الْمُسْلِمُونَ وَ اغْتَمُّوا (۱)فَأَنْزَلَ اللَّهُ الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ يَعْنِي غَلَبَتْهَا فَارِسُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هِيَ الشَّامَاتُ وَ مَا حَوْلَهَا ثُمَّ قَالَ وَ فَارِسُ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمُ الرُّومَ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ قَوْلُهُ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ أَنْ يَأْمُرَ وَ مِنْ بَعْدُ أَنْ يَقْضِيَ بِمَا يَشَاءُ قَوْلُهُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ قُلْتُ أَ لَيْسَ اللَّهُ يَقُولُ فِي بِضْعِ سِنِينَ وَ قَدْ مَضَى لِلْمُسْلِمِينَ سِنُونَ كَثِيرَةٌ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ فِي إِمَارَةِ أَبِي بَكْرٍ وَ إِنَّمَا غَلَبَ الْمُؤْمِنُونَ فَارِسَ فِي إِمَارَةِ عُمَرَ فَقَالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّ لِهَذَا تَأْوِيلًا وَ تَفْسِيراً وَ الْقُرْآنُ يَا أَبَا عُبَيْدَةَ نَاسِخٌ وَ مَنْسُوخٌ أَ مَا تَسْمَعُ قَوْلَهُ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ يَعْنِي إِلَيْهِ الْمَشِيئَةُ فِي الْقَوْلِ أَنْ يُؤَخِّرَ مَا قَدَّمَ وَ يُقَدِّمَ مَا أَخَّرَ إِلَى يَوْمٍ يَحْتِمُ الْقَضَاءَ بِنُزُولِ النَّصْرِ فِيهِ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ.

**[ترجمه]تفسیر قمی: ابو عبیده گوید: از ابو جعفر امام باقر علیه السلام در باره قول خدای عزّ و جلّ: «الم* غُلِبَتِ الرُّومُ* فِي أَدْنَى الْأَرْضِ» - . روم / ۱- ۳ -

سؤال کردم، فرمود: ای ابو عبیده! این تأویلی دارد که جز خدا و آنان که از آل محمد علیهم السلام در علم استوارند، کسی آن را نمی داند. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن گاه که به مدینه مهاجرت فرمود، نامه ای را به وسیله سفیری برای پادشاه روم فرستاد تا وی را به پذیرش اسلام دعوت کند. ایشان نامه ای به پادشاه ایران نوشت و وی را به پذیرش اسلام فراخواند و این نامه را با سفیر خود برایش فرستاد. پادشاه روم به نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله احترام گذاشت و سفیر او را تکریم نمود. اما پادشاه ایران به نامه آن حضرت توهین نموده و آن را پاره کرد و سفیر او را نیز مورد اهانت قرار داد.

ارسال نامه های رسول خدا صلی الله علیه و آله مصادف با جنگ ایران و روم بود و مسلمانان تمایل داشتند که پادشاه روم بر پادشاه ایران غلبه کند و بیشتر طرفدار پادشاه روم بودند تا پادشاه ایران و چون پادشاه ایران، پادشاه روم را شکست داد، مسلمانان را خوش نیامد و از این بابت غمگین شدند. پس خداوند در این مورد آیاتی از قرآن نازل نموده و فرمود: «الم* غُلِبَتِ الرُّومُ* فِي أَدْنَى الْأَرْضِ» یعنی ایرانیان، رومیان را در نزدیک ترین نقطه زمین که شامات و اطراف آن است شکست دادند.«وَهُم» یعنی ایرانیان «مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ» پس از غلبه شان بر روم، «سَيُغْلَبُونَ» یعنی توسط مسلمانانی مغلوب خواهند شد «فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِن قَبْلُ وَمِن بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ* بِنَصْرِ اللَّهِ يَنصُرُ مَن يَشَاءُ» و چون مسلمانان ایران را فتح کردند، به این نصرت خدای عزّ و جلّ شادمان شدند.

عرض کردم: مگر خدای عزّ و جلّ نمی فرماید: «فِي بِضْعِ سِنِينَ» و حال آن که مسلمانان سال های بسیاری را با رسول خداصلی الله علیه و آله و در حکومت ابوبکر گذراندند و غلبه مؤمنان بر ایران در حکومت عُمَر اتفاق افتاد؟ امام علیه السلام فرمود: مگر به شما نگفتم که این آیات هم تأویل دارند و هم تفسیر؟! و قرآن - ای ابو عبیده - آیات ناسخ و منسوخ دارد. مگر نشنیده ای که خدای عزّ و جلّ می فرماید: «لِلَّهِ الْأَمْرُ مِن قَبْلُ وَمِن بَعْدُ» یعنی این که تحقق قول او بستگی به مشیت وی دارد و هر گونه که بخواهد، مقدّم و مؤخّر می دارد، تا این که روزی پیروزی خویش را نصیب مؤمنان فرماید. و این همان قول خدای عزّ و جلّ است که: «وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ* بِنَصْرِ اللَّهِ» روزی حکم خدا مبنی بر پیروزی تحقق می یابد - . تفسیر قمی ۲: ۱۳۰ -

**[ترجمه]

بیان

قد قرئ فی بعض الشواذّ غَلَبَتْ بالفتح و سَيُغْلَبُونَ بالضم قوله علیه السلام یعنی غلبتها فارس الظاهر أن إضافه الغلبه إلی الضمیر إضافه إلی المفعول أی مغلوبیه

۱- فی التفسیر المطبوع: کره لذلک المسلمون و اغتموا به.

روم من فارس و يمكن أن يقرأ فعلا و قوله و فارس تفسير لضمير هم فالظاهر أنه كان فى قراءتهم عليهم السلام غُلِبَتْ و سَيُغْلَبُونَ كلاهما على المجهول و هى مركبه من القراءتين و يحتمل أن يكون قراءتهم عليهم السلام على وفق الشاذه بأن تكون إضافه الغلبه إلى الضمير إضافه إلى الفاعل و إضافه غلبهم فى الآيه إضافه إلى المفعول أى بعد مغلوبيه فارس عن الروم سيغلبون عن المسلمين أيضا أو إلى الفاعل فيكون فى الآيه إشاره إلى غلبه فارس و مغلوبيتهم عن الروم و عن المسلمين جميعا و لكنه يحتاج إلى تكلف. ثم إن البضع لما كان بحسب اللغه إنما يطلق على ما بين الثلاث إلى التسع و كان تمام الغلبه على فارس فى السابع عشر أو أواخر السادس عشر من الهجره فعلى المشهور بين المفسرين من نزول الآيه بمكه قبل الهجره لا بد من أن يكون بين نزول الآيه و بين الفتح ست عشره سنه و على ما هو الظاهر من الخبر من كون نزول الآيه بعد مراسله قيصر و كسرى و كانت على الأشهر فى السنه السادسه فيزيد على البضع أيضا بقليل فلذا اعترض السائل عليه عليه السلام بذلك فأجاب عليه السلام بأن الآيه مشعره باحتمال وقوع البداء حيث قال لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ أى لله أن يقدم الأمر قبل البضع و يؤخره بعده كما هو الظاهر من تفسيره عليه السلام و سيأتى تمام القول فى تفسير تلك الآيه فى كتاب أحوال النبى صلى الله عليه و آله إن شاء الله تعالى.

**[ترجمه]در بعضى قرائات شاذ به صورت «غَلَبَت» با فتحه و «سَيُغلَبون» با ضمه خوانده شده است. در قول امام: «غلبتها فارس» ظاهر آن است كه اضافه غلبه به ضمير، اضافه به مفعول است يعنى مغلوبيت

ص: ۱۰۰

روم از فارس و ممكن است كه فعل قرائت شود و فارس تفسير براى ضمير هاء باشد پس ظاهر آن است كه در قرائت اهل بيت عليهم السلام «غُلِبت» و «سيُغلَبون» هر دو بنا بر مجهول بوده كه تركيب دو قرائت مذكور است. و ممكن است قرائت ايشان مطابق قرائت شاذ باشد به اين گونه كه اضافه غلبه به ضمير اضافه به فاعل باشد و اضافه «غلبهم» در آيه اضافه به مفعول باشد يعنى بعد از مغلوبيت فارس از روم آنها در برابر مسلمانان نيز مغلوب مى شوند. يا اضافه به فاعل باشد پس در آيه اشاره اى به غلبه فارس و مغلوبيتشان از روم و نيز مغلوبيتشان از مسلمانان باشد ولى اين وجه احتياج به تكلف دارد.

از آنجا كه «بضع» بر حسب لغت تنها بر عددى بين سه تا نه اطلاق مى‌شود و پايان غلبه بر فارس در سال هفدهم يا اواخر شانزدهم هجرى بود پس بنا بر مشهور بين مفسران كه نزول آيه در مكه قبل از هجرت بوده ناچار بايد بين نزول آيه و فتح شانزده سال فاصله بوده باشد و بنا بر آنچه كه از اين روايت ظاهر است كه نزول آيه بعد از ارسال نامه به قيصر و كسرى بوده كه بنا بر نظر مشهورتر در سال ششم هجرت انجام شده باز كمى از مقدار «بضع» بيشتر مى شود و به همين دليل سائل به امام اعتراض كرد. پس امام عليه السلام پاسخ فرمود: در آيه اشاره به احتمال وقوع بداء است آنجا كه مى فرمايد: «لله الأمر من قبل و من بعد» يعنى خداوند مختار است كه اين امر را قبل از بضع قرار دهد يا اينكه بعد از آن به تأخير اندازد چنانچه از تفسير امام ظاهر است.

و تمام سخن در تفسير اين آيه در كتاب احوال پيامبر خواهد آمد. إن شاء الله.

**[ترجمه]

فس، تفسیر القمی قَالَ عَلِیُّ بْنُ إِبْرَاهِیمَ فِی قَوْلِهِ وَ ما یُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا یُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِی کِتابٍ یَعْنِی یُکْتَبُ فِی کِتَابٍ وَ هُوَ رَدٌّ عَلَی مَنْ یُنْکِرُ الْبَدَاءَ.

**[ترجمه]تفسیر قمی: علی بن ابراهیم در باره آیه «وَ ما یُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا یُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِی کِتابٍ» گوید: یعنی در کتاب نوشته می‌شود که این ردّی بر منکران بداء است. -. تفسیر قمی ۲: ۱۸۳ -

**[ترجمه]

«۱۲»

فس، تفسیر القمی فِیها یُفْرَقُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ أَیْ یُقَدِّرُ اللَّهُ کُلَّ أَمْرٍ مِنَ الْحَقِّ وَ مِنَ الْبَاطِلِ وَ مَا یَکُونُ فِی تِلْکَ السَّنَهِ وَ لَهُ فِیهِ الْبَدَاءُ وَ الْمَشِیئَهُ یُقَدِّمُ مَا یَشَاءُ وَ یُؤَخِّرُ مَا یَشَاءُ مِنَ الْآجَالِ وَ الْأَرْزَاقِ وَ الْبَلَایَا وَ الْأَعْرَاضِ وَ الْأَمْرَاضِ وَ یَزِیدُ فِیهَا مَا یَشَاءُ وَ یَنْقُصُ مَا یَشَاءُ وَ یُلْقِیهِ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِلَی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام وَ یُلْقِیهِ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام إِلَی الْأَئِمَّهِ علیهم السلام حَتَّی یَنْتَهِیَ ذَلِکَ إِلَی صَاحِبِ الزَّمَانِ عَجَّلَ اللَّهُ فَرَجَهُ وَ یَشْتَرِطُ لَهُ فِیهِ الْبَدَاءَ وَ الْمَشِیئَهَ وَ التَّقْدِیمَ وَ التَّأْخِیرَ قَالَ حَدَّثَنِی بِذَلِکَ أَبِی عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْکَانَ- عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ وَ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ وَ أَبِی الْحَسَنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِمْ.

ص: ۱۰۱

**[ترجمه]تفسیر قمی: از امام باقر و امام صادق و امام کاظم علیهم السلام روایت شده است که در باره «فِیهَا یُفْرَقُ کُل أَمْرٍ حَکِیمٍ» - . دخان / ۴ - فرمودند:

یعنی خداوند در آن شب همه امور را اعم از حق و باطل، رویدادهای سال آینده را مقدّر می کند، و البته برای خدا در این امور بداء و مشیت است. آنچه را که از اجل ها، روزی ها، بلایا و بیماری ها بخواهد تقدیم یا تأخیر اندازد و آنچه را بخواهد کم و زیاد می کند. و پیامبر آن را به امیرالمؤمنین واگذار می کند. و امیرالمؤمنین نیز آن را به ائمه می سپارد تا این که این امور به امام زمان واگذار می شود و بداء و مشیت و تقدیم و تأخیر در آن شرط می شود. - . تفسیر قمی ۲: ۲۶۴ -

ص: ۱۰۱

**[ترجمه]

«۱۳»

فس، تفسیر القمی أَحْمَدُ بْنُ إِدْرِیسَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنِ النَّضْرِ بْنِ سُوَیْدٍ عَنْ یَحْیَی الْحَلَبِیِّ عَنْ هَارُونَ بْنِ خَارِجَهَ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام فِی قَوْلِ اللَّهِ وَ لَنْ یُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً إِذا جاءَ أَجَلُها قَالَ إِنَّ عِنْدَ اللَّهِ کُتُباً مَوْقُوتَهً (۱)یُقَدِّمُ مِنْهَا مَا یَشَاءُ وَ یُؤَخِّرُ فَإِذَا کَانَ لَیْلَهُ الْقَدْرِ أَنْزَلَ اللَّهُ فِیهَا کُلَّ شَیْ ءٍ یَکُونُ إِلَی لَیْلَهٍ مِثْلِهَا وَ ذَلِکَ قَوْلُهُ لَنْ یُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً إِذا جاءَ أَجَلُها إِذَا أَنْزَلَ وَ کَتَبَهُ کُتَّابُ السَّمَاوَاتِ وَ هُوَ الَّذِی لَا یُؤَخِّرُهُ.

**[ترجمه]تفسیر قمی: امام باقر علیه السلام در باره «وَ لَنْ یُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْساً إِذا جاءَ أَجَلُها» - . منافقون / ۱۱ - { و هر کس اجلش فرا رسد، هرگز خدا [آن را] به تأخیر نمی افکند.} فرمود: نزد خداوند نوشته‌هایی موقّت است که هر کدام را بخواهد پیش یا پس اندازد. پس وقتی که شب قدر شود خداوند هر چیزی را که تا شب قدر سال آینده می‌شود نازل می‌کند و این است معنی قول خدا که فرمود: هر کس اجلش فرا رسد، هرگز خدا [آن را] به تأخیر نمی افکند. یعنی وقتی اجلش نازل شد و کاتبان آسمانها آن را نوشتند. و این اجلی است که خدا به تأخیرش نیفکند. - . تفسیر قمی ۲: ۳۵۳. ظاهر این روایت با روایت قبلی که مقدرات شب قدر را نیز مشمول بداء و تقدیم و تأخیر می‌دانست تعارض دارد.(مترجم) -

**[ترجمه]

«۱۴»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی الْمُفِیدُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِیدِ عَنْ أَبِیهِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ ابْنِ عِیسَی عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدٍ قَالَ: سُئِلَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام عَنْ لَیْلَهِ الْقَدْرِ فَقَالَ تَنَزَّلُ فِیهَا الْمَلَائِکَهُ وَ الْکَتَبَهُ إِلَی سَمَاءِ الدُّنْیَا فَیَکْتُبُونَ مَا هُوَ کَائِنٌ فِی أَمْرِ السَّنَهِ وَ مَا یُصِیبُ الْعِبَادَ فِیهَا قَالَ وَ أَمْرٌ مَوْقُوفٌ لِلَّهِ تَعَالَی فِیهِ الْمَشِیئَهُ یُقَدِّمُ مِنْهُ مَا یَشَاءُ وَ یُؤَخِّرُ مَا یَشَاءُ وَ هُوَ قَوْلُهُ تَعَالَی یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ.

شی، تفسیر العیاشی عن محمد مثله.

**[ترجمه]امالی طوسی: از امام باقر علیه السلام راجع به شب قدر پرسیدند. فرمود: فرشتگان و جبرئیل و نگارندگان به آسمان دنیا فرود می آینـد. پس رخدادهایی که در آن سال روی خواهد داد و آنچه را که بندگان به آن مبتلا می گردند، می نگارند و همه امور، منوط به مشیّت ذات بـاری تعالی است و هر آنچه را که بخواهـد، پیش یا پس انـدازد که پروردگار، خود فرموده است: «یَمْحُو اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْکِتَابِ» - . امالی طوسی: ۶۰ ، رعد / ۳۹ -

تفسیر عیاشی نیز آن را روایت کرده است. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۱ -

**[ترجمه]

«۱۵»

ع، علـل الشـرائع ابْنُ الْمُتَوَکِّلِ عَنِ الْحِمْیَرِیِّ عَنِ ابْنِ عِیسَی عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مَالِکِ بْنِ عَطِیَّهَ عَنْ أَبِی حَمْزَهَ الثُّمَالِیِّ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ علیه السـلام إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَرَضَ عَلَی آدَمَ أَسْمَاءَ الْأَنْبِیَاءِ وَ أَعْمَارَهُمْ قَالَ فَمَرَّ بِآدَمَ اسْمُ دَاوُدَ النَّبِیِّ فَإِذَا عُمُرُهُ فِی الْعَالَمِ أَرْبَعُونَ سَنَهً فَقَالَ آدَمُ یَا رَبِّ مَا أَقَلَّ عُمُرَ دَاوُدَ وَ مَا أَکْثَرَ عُمُرِی یَا رَبِّ إِنْ أَنَا زِدْتُ دَاوُدَ مِنْ عُمُرِی ثَلَاثِینَ سَنَهً أَ تُثْبِتُ ذَلِکَ لَهُ قَالَ نَعَمْ یَا آدَمُ قَالَ فَإِنِّی قَدْ زِدْتُهُ مِنْ عُمُرِی ثَلَاثِینَ سَنَهً فَأَنْفِذْ ذَلِکَ لَهُ وَ أَثْبِتْهَا لَهُ عِنْدَکَ وَ اطْرَحْهَا مِنْ عُمُرِی قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السـلام فَأَثْبَتَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِدَاوُدَ فِی عُمُرِهِ ثَلَاثِینَ سَنَهً وَ کَانَتْ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ مُثْبَتَهً فَذَلِکَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ قَالَ فَمَحَا اللَّهُ مَا کَانَ عِنْدَهُ مُثْبَتاً لِآدَمَ وَ أَثْبَتَ لِدَاوُدَ مَا لَمْ یَکُنْ عِنْدَهُ مُثْبَتاً قَالَ فَمَضَی عُمُرُ آدَمَ فَهَبَطَ مَلَکُ الْمَوْتِ لِقَبْضِ رُوحِهِ فَقَالَ لَهُ آدَمُ یَا مَلَکَ الْمَوْتِ إِنَّهُ قَدْ بَقِیَ مِنْ عُمُرِی ثَلَاثُونَ سَنَهً فَقَالَ لَهُ مَلَکُ الْمَوْتِ یَا آدَمُ أَ لَمْ تَجْعَلْهَا لِابْنِکَ دَاوُدَ النَّبِیِّ وَ طَرَحْتَهَا مِنْ عُمُرِکَ حِینَ عُرِضَ

۱- و فی نسخه: ان عند اللّه کتبا موقوفه.

عَلَیْکَ أَسْمَاءُ الْأَنْبِیَاءِ مِنْ ذُرِّیَّتِکَ وَ قَدْ عُرِضَتْ عَلَیْکَ أَعْمَارُهُمْ وَ أَنْتَ یَوْمَئِذٍ بِوَادِی الدَّخْیَاءِ قَالَ فَقَالَ لَهُ آدَمُ مَا أَذْکُرُ هَذَا قَالَ فَقَالَ لَهُ مَلَکُ الْمَوْتِ یَا آدَمُ لَا تَجْحَدْ أَ لَمْ تَسْأَلِ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ یُثْبِتَهَا لِدَاوُدَ وَ یَمْحُوَهَا مِنْ عُمُرِکَ فَأَثْبَتَهَا لِدَاوُدَ فِی الزَّبُورِ وَ مَحَاهَا مِنْ عُمُرِکَ فِی الذِّکْرِ قَالَ آدَمُ حَتَّی أَعْلَمَ ذَلِکَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام وَ کَانَ آدَمُ صَادِقاً لَمْ یَذْکُرْ وَ لَمْ یَجْحَدْ فَمِنْ ذَلِکَ الْیَوْمِ أَمَرَ اللَّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی الْعِبَادَ أَنْ یَکْتُبُوا بَیْنَهُمْ إِذَا تَدَایَنُوا وَ تَعَامَلُوا إِلَی أَجَلٍ مُسَمًّی لِنِسْیَانِ آدَمَ وَ جُحُودِهِ مَا جَعَلَ عَلَی نَفْسِهِ.

**[ترجمه]علل الشرایع: امام باقر علیه السّلام فرمود: حق تعالی اسماء و عمرهای انبیاء را بر آدم عرضه داشت به اسم داود و عمر آن جناب که رسید عمرش را در دنیا چهل سال معرّفی کرد. آدم عرضه داشت: پروردگارا چقدر عمر داود کم و چقدر عمر من زیاد است! بار خدایا آیا ممکن است سی سال از عمر من را به او ببخشی؟ خداوند فرمود: آری ای آدم. آدم عرض کرد: پس از عمر من سی سال کم کن و به عمر او بیافزا. پس خدای متعال سی سال به عمر داود افزود و آن را برای وی ثابت قرار داد و این امر البته نزد خداوند ثابت بود و این همان قول خداست که می فرماید: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» - . رعد / ۳۹ - {خدا

آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست.} بنا بر این آنچه نزد حق تعالی برای آدم ثابت بود را محو نمود و آنچه نزدش برای داود ثابت نبود را ثابت قرار داد. سپس عمر آدم سپری شد و ملک الموت برای قبض روحش نزد او حاضر گردید، آدم به او گفت: ای ملک الموت هنوز سی سال از عمر من باقی مانده است.

ملک الموت گفت: روزی که تو در وادی دخیاء بودی و حق تعالی اسماء انبیاء و عمرهای ایشان را به تو عرضه کرد

ص: ۱۰۲

مگر این سی سال را از عمر خود کسر نکرده و برای فرزندت داود پیامبر قرار ندادی؟

آدم گفت: یادم نمی آید. ملک الموت گفت: این را انکار مکن، مگر از خدای تعالی نخواستی که آن را برای داود ثابت کرده و از عمر تو محوش نماید، حق تعالی آن را در زبور داود اثبات و در ذکر از عمر تو محو نمود.

آدم علیه السّلام گفت: تا آن را بدانم. آدم علیه السّلام راست می گفت؛ زیرا یادش نبود و انکار هم نمی کرد فلذا از آن روز به بعد حق تعالی به بندگانش امر فرمود در وقت قرض دادن یا انجام معامله نوشته ای را بین خود تنظیم کنند زیرا آدم علیه السّلام آنچه را که بر خود ملتزم شده بود فراموش کرد و انکار نمود. - . علل الشرایع ۲: ۲۷۳ -

**[ترجمه]

بیان

قد شرحناه فی کتب النبوه.

**[ترجمه]این حدیث را در کتاب نبوت شرح دادیم.

**[ترجمه]

«۱۶»

ع، علل الشرائع أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ عِیسَی عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِیسَی عَنْ أَبِی إِسْحَاقَ الْأَرَّجَانِیِّ (۱)عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ لِمَنْ جَعَلَ لَهُ سُلْطَاناً مُدَّهً مِنْ لَیَالٍ وَ أَیَّامٍ وَ سِنِینَ وَ شُهُورٍ فَإِنْ عَدَلُوا فِی النَّاسِ أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ صَاحِبَ الْفَلَکِ أَنْ یُبْطِئَ بِإِدَارَتِهِ فَطَالَتْ أَیَّامُهُمْ وَ لَیَالِیهِمْ وَ سِنُوهُمْ وَ شُهُورُهُمْ وَ إِنْ هُمْ جَارُوا فِی النَّاسِ وَ لَمْ یَعْدِلُوا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ صَاحِبَ الْفَلَکِ فَأَسْرَعَ إِدَارَتَهُ وَ أَسْرَعَ فَنَاءَ لَیَالِیهِمْ وَ أَیَّامِهِمْ وَ سِنِیهِمْ وَ شُهُورِهِمْ وَ قَدْ وَفَی تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَهُمْ بِعَدَدِ اللَّیَالِی وَ الْأَیَّامِ وَ الشُّهُورِ.

**[ترجمه]علل الشرایع: امام صادق علیه السّلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی برای کسی که به او سلطنتی داده مدّتی از شبها و ایّام و سالها و ماهها را منظور و مقدّر فرموده، حال اگر در بین مردم به عدالت رفتار کند خداوند به صاحب فلک امر می فرماید که آن را کند بچرخاند تا ایّام و شبها و سنوات و ماهها طولانی گشته و بدین ترتیب سلطنت وی طولانی می شود و اگر در بین مردم ستم و ظلم کند خداوند به صاحب فلک امر می فرماید که در حرکتش تسریع نموده و شبها و روزها و سنوات و ماهها را زود و به سرعت طی کند و بدین ترتیب سلطنت وی کوتاه می گردد. - . علل الشرایع ۲: ۲۸۸ -

**[ترجمه]

بیان

لعل المراد سرعه تسبب أسباب زوال ملکهم و انقراض دولتهم و بالعکس علی الاستعاره التمثیلیه فالمراد بالوفاء بعدد شهورهم و سنیهم أن تلک الشهور و السنین التی کانت مقدره قبل ذلک کانت مشروطه بعدم الإتیان بتلک الأفعال و قد أخبر الله بنقصان ملکهم مع الإتیان بها فلم یخلف الله ما وعده لهم (۲)و یحتمل أن یکون لکل دوله فلک سوی الأفلاک المعروفه الحرکات و قد قدر لدولتهم عدد من الدورات فإذا أراد الله إطاله مدتهم أمر بإبطائه فی الحرکه و إذا أراد سرعه فنائها أمر بإسراعه.

ص: ۱۰۳

۱- قال الفیروزآبادی: الارجان کهیبان: بلده بفارس. و الرجل لم نقف علی اسمه و ترجمته.

۲- هذا الاحتمال لعجیب و اعجب منه ما یلحق به من کون کل دوله ذات فلک علی حده تدور فتسرع أو تبطئ من التمحلات، و الروایه لا تشیر الا الی أن اللّه یبارک فی أیّام العدل و ینزع البرکه من أیّام الظلم فلا یلبث الإنسان دون أن یری أن الأیّام و الشهور و السنین یمر به مر السحاب، و ذلک لکثره الابتلاءات و المشاغل الشاغله فی أیّام الظلم، و وجود الراحه و الرفاهیه فی أیّام العدل.

**[ترجمه]شاید بنا بر استعاره تمثیلی، منظور، سرعت رخ دادن اسبابی باشد که باعث زوال ملک و انقراض دولتشان می‌شود و بر عکس. پس منظور از وفا به عدد ماهها و سالهایشان این است که آن ماهها و سالهایی که قبل از آن مقدر شده بود مشروط به عدم انجام آن کارها بوده است و خدا به ایشان خبر داده بود که با انجام آن کارها ملکشان کوتاه می شود پس خدا خلاف وعده خود به ایشان عمل نکرد.

و احتمال دارد برای هر دولتی فلکی غیر از افلاک متحرک معروف باشد. و خدا برای دولتها، تعدادی مشخص از دوران آن فلک را مقدر کرده باشد پس وقتی که طولانی کردن مدتشان را اراده کند آن فلک را به کندی حرکت امر می کند و هنگامی که سرعت فنایشان را اراده نماید او را امر به سرعت نماید.

ص: ۱۰۳

**[ترجمه]

«۱۷»

یـد، التوحیـد مع، معانی الأخبار أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ الْبَرْقِیِّ عَنْ أَبِیهِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ النُّعْمَانِ عَنْ إِسْحَاقَ عَمَّنْ سَمِعَهُ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَنَّهُ قَالَ: فِی قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَهٌ لَمْ یَعْنُوا أَنَّهُ هَکَذَا وَ لَکِنَّهُمْ قَالُوا قَدْ فَرَغَ مِنَ الْأَمْرِ فَلَا یَزِیدُ وَ لَا یَنْقُصُ فَقَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ تَکْذِیباً لِقَوْلِهِمْ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ أَ لَمْ تَسْمَعِ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ یَقُولُ یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار: امام صادق علیه السلام در قول خدای عزّ و جلّ «وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَهٌ» - . مائده / ۶۴ - {و یهود گفتند: «دست خدا بسته است.»} فرمود: ایشان قصد نکردند که خداوند چنین است(واقعا دستی دارد که بسته است) و لیکن ایشان گفتند که از کار فارغ شده پس نمی‌افزاید و کم نمی کند.

خدای جل جلاله به جهت تکذیب قول ایشان فرمود: «غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ یُنْفِقُ کَیْفَ یَشاءُ» {دستهای خودشان بسته باد. و به [سزای] آنچه گفتند، از رحمت خدا دور شوند. بلکه هر دو دست او گشاده است، هر گونه بخواهد می بخشد.} آیا از خدای عزّ و جلّ نمی شنوی که می‌فرماید: «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتاب» - . رعد / ۳۹ - {خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست.} - . توحید: ۱۶۷، معانی الأخبار: ۱۸ -

**[ترجمه]

«۱۸»

م، تفسیر الإمام علیه السلام قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ ما نَنْسَخْ مِنْ آیَهٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لا نَصِیرٍ قَالَ الْإِمَامُ علیه السلام قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ

بْنِ مُوسَى الرِّضَا علیهما السلام ما نَنْسَخْ مِنْ آيَهٍ بِأَنْ نَرْفَعَ حُكْمَهَا أَوْ نُنْسِهَا بِأَنْ نَرْفَعَ رَسْمَهَا وَ قَدْ تُلِيَ وَ عَنِ الْقُلُوبِ حِفْظَهَا وَ عَنْ قَلْبِكَ يَا مُحَمَّدُ كَمَا قَالَ سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسى إِلَّا ما شاءَ اللَّهُ أَنْ يُنْسِيَكَ فَرَفَعَ عَنْ قَلْبِكَ ذِكْرَهُ نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها يَعْنِي بِخَيْرٍ لَكُمْ فَهَذِهِ الثَّانِيَهُ أَعْظَمُ لِثَوَابِكُمْ وَ أَجَلُّ لِصَلَاحِكُمْ مِنَ الْآيَهِ الْأُولَى الْمَنْسُوخَهِ أَوْ مِثْلِها أَيْ مِثْلِهَا فِي الصَّلَاحِ لَكُمْ لِأَنَّا لَا نَنْسَخُ وَ لَا نُبَدِّلُ إِلَّا وَ غَرَضُنَا فِي ذَلِكَ مَصَالِحُكُمْ ثُمَّ قَالَ يَا مُحَمَّدُ أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فَإِنَّهُ قَدِيرٌ يَقْدِرُ عَلَى النَّسْخِ وَ غَيْرِهِ أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَالِمُ بِتَدْبِيرِهَا وَ مَصَالِحِهَا هُوَ يُدَبِّرُكُمْ بِعِلْمِهِ وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ بِإِصْلَاحِكُمْ إِذْ كَانَ الْعَالِمُ بِالْمَصَالِحِ هُوَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ دُونَ غَيْرِهِ وَ لا نَصِيرٍ وَ مَا لَكُمْ نَاصِرٌ يَنْصُرُكُمْ مِنْ مَكْرِهِ إِنْ أَرَادَ اللَّهُ إِنْزَالَهُ بِكُمْ أَوْ عَذَابِهِ إِنْ أَرَادَ إِحْلَالَهُ لَكُمْ وَ قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ وَ مِمَّا قَدَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِ النَّسْخُ وَ التَّنْزِيلُ لِمَصَالِحِكُمْ وَ مَنَافِعِكُمْ لِتُؤْمِنُوا وَ يَتَوَفَّرَ عَلَيْكُمُ الثَّوَابُ بِالتَّصْدِيقِ بِهَا فَهُوَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ مِمَّا فِيهِ صَلَاحُكُمْ وَ الْخِيَرَهُ لَكُمْ ثُمَّ قَالَ أَ لَمْ تَعْلَمْ يَا مُحَمَّدُ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ فَهُوَ يَمْلِكُهُمَا بِقُدْرَتِهِ وَ يَصْرِفُهُمَا تَحْتَ مَشِيئَتِهِ لَا مُقَدِّمَ لِمَا أَخَّرَ وَ لَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ ثُمَّ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ ما لَكُمْ يَا مَعْشَرَ الْيَهُودِ وَ الْمُكَذِّبِينَ بِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ الْجَاحِدِينَ نَسْخَ الشَّرَائِعِ مِنْ دُونِ اللَّهِ سِوَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ وَلِيٍّ يَلِي مَصَالِحَكُمْ إِنْ لَمْ يَدُلَّكُمْ رَبُّكُمْ لِلْمَصَالِحِ وَ لا نَصِيرٍ يَنْصُرُكُمْ مِنَ اللَّهِ يَدْفَعُ عَنْكُمْ عَذَابَهُ

قَالَ علیه السلام وَ ذَلِکَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لَمَّا کَانَ بِمَکَّهَ أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَی أَنْ یَتَوَجَّهَ نَحْوَ الْبَیْتِ الْمُقَدَّسِ (۱)فِی صَلَاتِهِ وَ یَجْعَلَ الْکَعْبَهَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَهَا إِذَا أَمْکَنَ وَ إِذَا لَمْ یَتَمَکَّنْ اسْتَقْبَلَ الْبَیْتَ الْمُقَدَّسَ کَیْفَ کَانَ فَکَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَفْعَلُ ذَلِکَ طُولَ مُقَامِهِ بِهَا ثَلَاثَ عَشْرَهَ سَنَهً فَلَمَّا کَانَ بِالْمَدِینَهِ وَ کَانَ مُتَعَبِّداً بِاسْتِقْبَالِ بَیْتِ الْمَقْدِسِ اسْتَقْبَلَهُ وَ انْحَرَفَ عَنِ الْکَعْبَهِ سَبْعَهَ عَشَرَ شَهْراً أَوْ سِتَّهَ عَشَرَ شَهْراً وَ جَعَلَ قَوْمٌ مِنْ مَرَدَهِ الْیَهُودِ (۲)یَقُولُونَ وَ اللَّهِ مَا دَرَی مُحَمَّدٌ کَیْفَ صَلَّی حَتَّی صَارَ یَتَوَجَّهُ إِلَی قِبْلَتِنَا وَ یَأْخُذُ فِی صَلَاتِهِ بِهُدَانَا وَ نُسُکِنَا فَاشْتَدَّ ذَلِکَ عَلَی رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لِمَا اتَّصَلَ بِهِ عَنْهُمْ وَ کَرِهَ قِبْلَتَهُمْ وَ أَحَبَّ الْکَعْبَهَ فَجَاءَهُ جَبْرَئِیلُ علیه السلام فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَا جَبْرَئِیلُ لَوَدِدْتُ لَوْ صَرَفَنِیَ اللَّهُ تَعَالَی عَنْ بَیْتِ الْمَقْدِسِ إِلَی الْکَعْبَهِ فَقَدْ تَأَذَّیْتُ بِمَا یَتَّصِلُ بِی مِنْ قِبَلِ الْیَهُودِ مِنْ قِبْلَتِهِمْ فَقَالَ جَبْرَئِیلُ فَاسْأَلْ رَبَّکَ أَنْ یُحَوِّلَکَ إِلَیْهَا فَإِنَّهُ لَا یَرُدُّکَ عَنْ طَلِبَتِکَ وَ لَا یُخَیِّبُکَ مِنْ بُغْیَتِکَ (۳)فَلَمَّا اسْتَتَمَّ دُعَاؤُهُ صَعِدَ جَبْرَئِیلُ ثُمَّ عَادَ مِنْ سَاعَتِهِ فَقَالَ اقْرَأْ یَا مُحَمَّدُ قَدْ نَری تَقَلُّبَ وَجْهِکَ فِی السَّماءِ فَلَنُوَلِّیَنَّکَ قِبْلَهً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ حَیْثُ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ الْآیَاتِ فَقَالَتِ الْیَهُودُ عِنْدَ ذَلِکَ ما وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِی کانُوا عَلَیْها فَأَجَابَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ جَوَابٍ فَقَالَ قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ وَ هُوَ یَمْلِکُهُمَا وَ تَکْلِیفُهُ التَّحَوُّلَ إِلَی جَانِبٍ کَتَحْوِیلِهِ لَکُمْ إِلَی جَانِبٍ آخَرَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ هُوَ مَصْلَحَتُهُمْ وَ تُؤَدِّیهِمْ طَاعَتُهُمْ إِلَی جَنَّاتِ النَّعِیمِ فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ علیه السلام وَ جَاءَ قَوْمٌ مِنَ الْیَهُودِ إِلَی رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقَالُوا یَا مُحَمَّدُ هَذِهِ الْقِبْلَهُ بَیْتُ الْمَقْدِسِ قَدْ صَلَّیْتَ إِلَیْهَا أَرْبَعَ عَشْرَهَ سَنَهً ثُمَّ تَرَکْتَهَا الْآنَ أَ فَحَقّاً کَانَ مَا کُنْتَ عَلَیْهِ فَقَدْ تَرَکْتَهُ إِلَی بَاطِلٍ فَإِنَّمَا یُخَالِفُ الْحَقُّ الْبَاطِلَ أَوْ بَاطِلًا کَانَ ذَلِکَ فَقَدْ کُنْتَ عَلَیْهِ طُولَ هَذِهِ الْمُدَّهِ فَمَا یُؤْمِنُنَا أَنْ تَکُونَ الْآنَ عَلَی بَاطِلٍ فَقَالَ

۱- وزان مسکن و یأتی أیضا علی اسم المفعول من باب التفعیل.

۲- جمع المارد و هو العاصی العاتی.

۳- فیه ثلاث لغات: البغیه بضم الباء و سکون الغین و فتح الیاء، و البغیه بکسر الباء، و البغیه بفتح الباء و کسر الغین و الیاء المشدده المفتوحه، و معناها ما یطلب و یرغب فیه.

رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بَلْ ذَلِكَ كَانَ حَقّاً وَ هَذَا حَقٌّ يَقُولُ اللَّهُ قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ إِذَا عَرَفَ صَلَاحَكُمْ يَا أَيُّهَا الْعِبَادُ فِي اسْتِقْبَالِ الْمَشْرِقِ أَمَرَكُمْ بِهِ وَ إِذَا عَرَفَ صَلَاحَكُمْ فِي اسْتِقْبَالِ الْمَغْرِبِ أَمَرَكُمْ بِهِ وَ إِنْ عَرَفَ صَلَاحَكُمْ فِي غَيْرِهِمَا أَمَرَكُمْ بِهِ فَلَا تُنْكِرُوا تَدْبِيرَ اللَّهِ فِي عِبَادِهِ وَ قَصْدَهُ إِلَى مَصَالِحِكُمْ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله لَقَدْ تَرَكْتُمُ الْعَمَلَ فِي يَوْمِ السَّبْتِ ثُمَّ عَمِلْتُمْ بَعْدَهُ سَائِرَ الْأَيَّامِ ثُمَّ تَرَكْتُمُوهُ فِي السَّبْتِ ثُمَّ عَمِلْتُمْ بَعْدَهُ أَ فَتَرَكْتُمُ الْحَقَّ إِلَى بَاطِلٍ أَوِ الْبَاطِلَ إِلَى حَقٍّ أَوِ الْبَاطِلَ إِلَى بَاطِلٍ أَوِ الْحَقَّ إِلَى حَقٍّ قُولُوا كَيْفَ شِئْتُمْ فَهُوَ قَوْلُ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله وَ جَوَابُهُ لَكُمْ قَالُوا بَلْ تَرْكُ الْعَمَلِ فِي السَّبْتِ حَقٌّ وَ الْعَمَلُ بَعْدَهُ حَقٌّ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَكَذَلِكَ قِبْلَةُ بَيْتِ الْمَقْدِسِ فِي وَقْتِهِ حَقٌّ ثُمَّ قِبْلَةُ الْكَعْبَةِ فِي وَقْتِهِ حَقٌّ فَقَالُوا يَا مُحَمَّدُ أَ فَبَدَا لِرَبِّكَ فِيمَا كَانَ أَمَرَكَ بِهِ بِزَعْمِكَ مِنَ الصَّلَاةِ إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ حَتَّى نَقَلَكَ إِلَى الْكَعْبَةِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مَا بَدَا لَهُ عَنْ ذَلِكَ فَإِنَّهُ الْعَالِمُ بِالْعَوَاقِبِ وَ الْقَادِرُ عَلَى الْمَصَالِحِ لَا يَسْتَدْرِكُ عَلَى نَفْسِهِ غَلَطاً وَ لَا يَسْتَحْدِثُ رَأْياً يُخَالِفُ الْمُتَقَدِّمَ جَلَّ عَنْ ذَلِكَ وَ لَا يَقَعُ عَلَيْهِ أَيْضاً مَانِعٌ يَمْنَعُهُ مِنْ مُرَادِهِ وَ لَيْسَ يَبْدُو إِلَّا لِمَا كَانَ هَذَا وَصْفَهُ وَ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ مُتَعَالٍ عَنْ هَذِهِ الصِّفَاتِ عُلُوّاً كَبِيراً ثُمَّ قَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَيُّهَا الْيَهُودُ أَخْبِرُونِي عَنِ اللَّهِ أَ لَيْسَ يُمْرِضُ ثُمَّ يُصِحُّ وَ يُصِحُّ ثُمَّ يُمْرِضُ أَ بَدَا لَهُ فِي ذَلِكَ أَ لَيْسَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ أَ بَدَا لَهُ فِي كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا لَا قَالَ فَكَذَلِكَ اللَّهُ تَعَبَّدَ نَبِيَّهُ مُحَمَّداً بِالصَّلَاةِ إِلَى الْكَعْبَةِ بَعْدَ أَنْ تَعَبَّدَهُ بِالصَّلَاةِ إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ وَ مَا بَدَا لَهُ فِي الْأَوَّلِ ثُمَّ قَالَ أَ لَيْسَ اللَّهُ يَأْتِي بِالشِّتَاءِ فِي أَثَرِ الصَّيْفِ وَ الصَّيْفِ فِي أَثَرِ الشِّتَاءِ أَ بَدَا لَهُ فِي كُلِّ وَاحِدٍ مِنْ ذَلِكَ قَالُوا لَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَكَذَلِكَ لَمْ يَبْدُ لَهُ فِي الْقِبْلَةِ قَالَ ثُمَّ قَالَ أَ لَيْسَ قَدْ أَلْزَمَكُمْ فِي الشِّتَاءِ أَنْ تَحْتَرِزُوا مِنَ الْبَرْدِ بِالثِّيَابِ الْغَلِيظَةِ وَ أَلْزَمَكُمْ فِي الصَّيْفِ أَنْ تَحْتَرِزُوا مِنَ الْحَرِّ فَبَدَا لَهُ فِي الصَّيْفِ حَتَّى أَمَرَكُمْ بِخِلَافِ مَا كَانَ أَمَرَكُمْ بِهِ فِي الشِّتَاءِ قَالُوا لَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَكَذَلِكَ اللَّهُ تَعَبَّدَكُمْ فِي وَقْتٍ لِصَلَاحٍ يَعْلَمُهُ بِشَيْءٍ ثُمَّ تَعَبَّدَكُمْ فِي وَقْتٍ آخَرَ لِصَلَاحٍ آخَرَ يَعْلَمُهُ بِشَيْءٍ آخَرَ وَ إِذَا أَطَعْتُمُ اللَّهَ فِي الْحَالَتَيْنِ اسْتَحْقَقْتُمْ ثَوَابَهُ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ يَعْنِي إِذَا تَوَجَّهْتُمْ بِأَمْرِهِ فَثَمَّ الْوَجْهُ الَّذِي

تَقْصِدُونَ مِنْهُ اللَّهَ وَ تَأْمُلُونَ ثَوَابَهُ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یَا عِبَادَ اللَّهِ أَنْتُمْ كَالْمَرْضَى وَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ كَالطَّبِيبِ فَصَلَاحُ الْمَرْضَى فِيمَا يَعْلَمُهُ الطَّبِيبُ وَ يُدَبِّرُهُ بِهِ لَا فِيمَا يَشْتَهِيهِ الْمَرِيضُ وَ يَقْتَرِحُهُ (۱)أَلَا فَسَلِّمُوا لِلَّهِ أَمْرَهُ تَكُونُوا مِنَ الْفَائِزِينَ فَقِيلَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَلِمَ أَمَرَ بِالْقِبْلَةِ الْأُولَى فَقَالَ لِمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ ما جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی كُنْتَ عَلَيْها وَ هِیَ بَيْتُ الْمَقْدِسِ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلى عَقِبَيْهِ إِلَّا لِنَعْلَمَ ذَلِكَ مِنْهُ وُجُوداً بَعْدَ أَنْ عَلِمْنَاهُ سَيُوجَدُ وَ ذَلِكَ أَنَّ هَوَى أَهْلِ مَكَّةَ كَانَ فِی الْكَعْبَةِ فَأَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُبَيِّنَ مُتَّبِعَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله مِنْ مُخَالِفِيهِ بِاتِّبَاعِ الْقِبْلَةِ الَّتِی كَرِهَهَا وَ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله يَأْمُرُ بِهَا وَ لَمَّا كَانَ هَوَى أَهْلِ الْمَدِينَةِ فِی بَيْتِ الْمَقْدِسِ أَمَرَهُمْ بِمُخَالَفَتِهَا وَ التَّوَجُّهِ إِلَى الْكَعْبَةِ لِيُبَيِّنَ مَنْ يُوَافِقُ مُحَمَّداً فِيمَا يَكْرَهُهُ فَهُوَ مُصَدِّقُهُ وَ مُوَافِقُهُ ثُمَّ قَالَ وَ إِنْ كانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ إِنَّمَا كَانَ التَّوَجُّهُ إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ فِی ذَلِكَ الْوَقْتِ كَبِيرَةً إِلَّا عَلَى مَنْ يَهْدِی اللَّهُ فَعَرَفَ أَنَّ اللَّهَ يُتَعَبَّدُ بِخِلَافِ مَا يُرِيدُهُ الْمَرْءُ لِيَبْتَلِیَ طَاعَتَهُ فِی مُخَالَفَةِ هَوَاهُ.

**[ترجمه]تفسیر منسوب: از امام حسن عسکری علیه السلام در باره «ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ» - . بقره / ۱۰۶-۱۰۷ -

روایت شده که به نقل از امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «مَا نَنسَخْ مِنْ آيةٍ» یعنی حکم آن را برمی داریم «أَوْ نُنسِهَا» یعنی نقش آن را محو می سازیم و آن را از ذهن ها، و ذهن تو ای محمد، پاک می سازیم؛ چنان که خداوند متعال فرمود: «سَنُقْرِؤُكَ فَلَا تَنسَى* إِلَّا مَا شَاء اللَّه إِنَّه يعْلَمُ الْجَهرَ وَ مَا يخْفَى» - . اعلی/ ۷-۶ - {ما به زودی بر تو خواهیم خواند تا فراموش نکنی جز آنچه خدا خواهد که او آشکار و آنچه را که نهان است می داند} یعنی این که تو را به فراموشی می اندازد و یادش از دل تو محو می شود. «نَأْتِ بِخَيرٍ مِّنْها» یعنی آیه بهتری برایتان می آوریم، چراکه این آیه دومی، ثواب، مصلحت و منفعت بیشتری از آیه اولی نسخ شده، به دنبال دارد. «أَوْ مِثْلِها» یعنی به مصلحت شما، منظور این است که ما هیچ آیه را منسوخ یا تغییر نمی‌دهیم جز اینکه در آن، مصالح و منافع شما را در نظر داریم. سپس خداوند فرمود: ای محمد!«أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّه عَلَیَ كُلِّ شَیءٍ قَدِيرٌ» پس خداوند بسیار توانا است و قادر به نسخ و غیر آن می باشد. «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّه لَه مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ»یعنی او عالم به تدبیر و مصالح آنها است و او شما را با دانش خود تدبیر می کند. «وَمَا لَكُم مِّن دُونِ اللّه مِن وَلِی» یعنی او عهده دار مصالح و منافع شما است، چون خداوند عزو جل تنها کسی است که دانا به مصالح می باشد نه کس دیگر. «وَلاَ نَصِيرٍ» یعنی اگر خداوند اراده کند که امر مکروه و ناپسندی را بر شما نازل کند و یا کیفر و عذابی را بر شما فرود بیاورد، هیچ یاوری برایتان نیست تا در برابر آن شما را یاری کند.

امام محمدباقرعلیه السلام فرمود: چه بسا خداوند، نسخ و تنزیل را به دلیل مصالح و منافعتان مقدّر ساخته تا به آن، ایمان بیاورید و با تصدیق و باور به آن، ثواب برایتان مهیا و فراوان شود. پس او از آن، همان چیزی را اراده می کند که صلاحتان در آن است و برای شما بهترین چیز است. سپس خداوند فرمود: «أَلَمْ تَعْلَمْ» یعنی ای محمد «أَنَّ اللّه لَه مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ» یعنی او با قدرتش بر آن دو حکم می راند و بر حسب مشیت خود، آن دو را آباد می سازد و هیچ کسی نمی تواند آنچه را که او مؤخر ساخته، مقدم و آنچه را که او مقدم ساخته مؤخر کند. سپس خداوند متعال فرمود: «وَمَا لَكُم»یعنی ای جماعت یهود و تکذیب کنندگان محمد و انکارکنندگان نسخ شرایع! «من دُونِ اللّه» یعنی شما غیر از خداوند، کسی را ندارید که «مِن وَلِی» یعنی عهده دار مصالح شما باشد. اگر پروردگارتان شما را برای آن مصالح ارشاد و هدایت نکند، «وَلاَ نَصِيرٍ»

یعنی تا شما را بدون خداوند یاری کند و شما را از عذاب او رهایی ببخشد.

ص: ۱۰۴

هنگامی که رسول خدا در مکه بود، خداوند به او امر فرمود که به سوی بیت المقدس نماز بخواند و تا جایی که می تواند، کعبه را بین خود و بیت المقدس قرار دهد و اگر نتوانست، فقط باید جهت بیت المقدس را در نظر بگیرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله سیزده سال چنین می کرد. هنگامی که در مدینه به سوی بیت المقدس عبادت می نمود، به مدت هفده یا شانزده روز از رو کردن به سوی کعبه منحرف شد. از این رو، گروهی از یهودیان سرکش شروع به طعنه زدن کردند و می گفتند: به خدا قسم، محمد نمی دانست چگونه نماز بگزارد تا این که به سوی قبله ما رو کرد و در نمازش از شیوه و آداب ما استفاده می کند. سخنان یهود بر رسول الله گران آمد و از قبله آنان بیزار گشت و شیفته کعبه شد. از این رو جبرئیل بر او نازل شد و رسول الله به او فرمود: ای جبرئیل، دوست دارم که مرا از بیت المقدس به سوی کعبه بگردانی، چرا که من از سخنانی که یهود در باره قبله شان به من می گویند، آزرده ام. جبرئیل گفت: از پروردگارت می خواهم که تو را به سوی کعبه بگرداند و او خواسته تو را رد نمی کند و امید تو را ناامید نمی سازد. چون دعای او پایان یافت، جبرئیل بالا رفت و در همان لحظه بازگشت و گفت: ای محمد! بخوان: «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاء فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاها فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنتُمْ فَوَلُّواْ وُجُوِهكُمْ شَطْرَه» - - بقره/ ۱۴۴. - {ما (به هر سو) گردانیدن رویت در آسمان را نیک می بینیم، پس (باش تا) تو را به قبله ای که بدان خشنود شوی برگردانیم. پس روی خود را به سوی مسجدالحرام کن و هر جا بودید روی خود را به سوی آن بگردانید} یهودیان در آن هنگام گفتند: «مَا وَلاَّهمْ عَن قِبْلَتِهمُ الَّتِي كَانُواْ عَلَيها»، پس خداوند به بهترین شکل به آنان جواب داد و فرمود: «قُل لِّله الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ» یعنی شرق و غرب برای او است و این که او را به گردیدن به یک سو امر می کند به مانند آن است که شما را به سوی دیگر امر می نماید؛ «يهدِي مَن يشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ». آن، به نفع آنها است و با طاعت آنان، آنان را به جنات النعیم (بهشت) هدایت می کند.

گروهی از یهود نزد رسول الله آمدند و پرسیدند: ای محمد! تو چهارده سال به سوی بیت المقدس نماز خواندی و اکنون آن را رها نمودی. آیا آن چیزی که بر آن بودی حق بود و تو آن را با رو کردن به سوی باطل رها نمودی؟ چرا که هر چیزی که مخالف حق باشد باطل است. یا این که آن چیزی که برآن بودی باطل بود و تو در طول این مدت بر آن بودی.

ص: ۱۰۵

بنا براین از کجا بدانیم که تو اکنون نیز به باطل نیستی؟ رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: بلکه، هم آن حق بود، و هم این حق است. خداوند متعال می فرماید: «قُل لِّله الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يهدِي مَن يشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ» ای بندگان خدا! اگر خداوند صلاح شما را در رو کردن به سوی شرق بداند، شما رابه آن امر می فرماید و اگر صلاح شما را در رو کردن به سوی غرب بداند، شما را به آن امر می کند و اگر صلاحتان را در غیر آن دو بداند، شما را به آن فرمان می دهد. بنا براین، تدبیر خداوند در میان بندگان خود را و نظر داشتن او به مصالحتان را انکار نکنید. سپس رسول الله به آنان فرمود: شما در روز شنبه دست از کار کشیدید و در روزهای دیگر مشغول کار شدید و دوباره در روز شنبه دست از کار کشیدید و پس از آن شروع به کار کردید. آیا حق را رها کرده و به باطل عمل نمودید یا این که باطل را به حق تبدیل نمودید و یا باطل را به باطل تغییر

دادید و یا حق را رها نموده و به حق دیگری عمل نمودید. هر جوابی که بدهید، سخن محمد و جوابش به شما نیز همان خواهد بود. آنان گفتند: بلکه رها کردن کار در روز شنبه حق است و کار کردن پس از آن نیز حق است. رسول الله فرمود: همان طور قبله بودن بیت المقدس در وقت خود، حق است، سپس قبله بودن کعبه نیز در وقت خود، حق می باشد. آنان گفتند: ای محمد!آیا برای پروردگارت، در این که به تو دستور داد تا به سوی بیت المقدس نماز بخوانی، بدا حاصل شده بود تا این که تو را به سوی کعبه چرخاند؟

رسول الله فرمود: برای خداوند در این مورد بدا حاصل نشده بود، چرا که او به فرجام همه چیز آگاه و توانا بر مصالح است و اشتباهی انجام نمی دهد تا نیاز به تصحیح آن داشته باشد و از نظری که داده برنمی گردد و شأن او از این عمل برتر است. همچنین هیچ چیزی نمی تواند مانع خواسته اش شود و بدا، تنها برای کسی حاصل می شود که این اوصاف در او باشد، و شأن خداوند تبارک و تعالی از این صفات، بسیار برتر است.

سپس رسول الله صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: ای یهود! در باره خداوند مرا آگاه سازید، آیا بیمار نمی کند و سپس شفا نمی دهد و سلامت نمی دارد و بیمار نمی کند؟ آیا در این مورد، برای خداوند بدا حاصل شده است؟ آیا زنده نمی کند و نمی میراند؟ آیا شب را به دنبال روز و روز را به دنبال شب نمی آورد؟ آیا در این موارد برای خداوند، بدا حاصل شده است، گفتند: خیر. پیامبر فرمود: پس همین طور خداوند، محمد را پس از آن که به نماز خواندن به سوی بیت المقدس امر نموده بود، به نماز خواندن به سوی کعبه امر فرمود و در آن اولی برای او بدا، حاصل نشده بود؛ سپس فرمود: آیا خداوند، زمستان را به دنبال تابستان و تابستان را به دنبال زمستان نمی آورد؟ آیا در هر یک از آن دو، برای خداوند بدا حاصل شده است؟ گفتند: خیر. حضرت فرمود: پس همچنین در مورد قبله نیز برای او، بدا حاصل نشده است. سپس فرمود: آیا خداوند شما را ملزم نساخت تا در زمستان به خاطر سرما، لباس های ضخیم بپوشید و در تابستان، به خاطر گرما از آنها دوری جویید؟ گفتند: آری. پس فرمود: خداوند در یک زمان شما را به خاطر مصلحتی که می داند، به چیزی فرمان می دهد و سپس در زمان دیگری شما را به خاطر مصلحت دیگری به چیز دیگر امر می کند. بنا براین اگر در هر دو حالت از او پیروی نمودید، مستحق ثواب اویید و خداوند آیه: «وَلِلّه الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجْه اللّه» -- بقره/ ۱۱۵. - {و مشــرق و مغرب از آن خداست، پس به هر سو رو کنید،آنجا روی (به) خداست} را نازل کرد؛ یعنی اگر به امر او به سمتی رو کنید، آن سمت، همان

ص: ۱۰۶

سمتی است که خداوند متعال را از آن مقصود می دارید و امید به ثوابش دارید.

سپس رسول الله فرمود: ای بندگان خدا! شما به مانند بیماران هستید و خداوند رب العالمین، به مانند پزشک است. بنا براین صلاح بیماران در آن چیزی است که پزشک می داند و به وسیله آن تدبیر می کند، نه در آن چیزی که بیمار میل به آن دارد و پیشنهاد می کند. پس در برابر امر خداوند، سر تسلیم فرود آورید تا از رستگاران باشید.

برخی به امام علیه السلام عرض کردند: یابن رسول الله! پس چرا به قبله اول امر شد؟ حضرت فرمود: تنها به این خاطر خداوند فرمود: «وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنتَ عَلَيهَا» که همان بیت المقدس است «إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَن يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّن ينقَلِبُ عَلَى عَقِبَيه» {جز

برای آن که کسی را که از پیامبر پیروی می کند از آن کس که از عقیده خود برمی گردد بازشناسیم} یعنی تا بدانیم که چه کسی از پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی می کند و به جاهلیت باز نمی گردد. پس ازآن که دانستیم این گونه خواهد شد؛ چرا که خواست و میل مردم مکه در این بود که به سوی کعبه نماز بخوانند و خداوند خواست تا پیروان محمد را از مخالفان او بازشناسد، آن هم با پیروی کردن از قبله ای که از آن بیزار هستند؛ ولی محمد به آن امر می کند، و چون خواست و میل مردم مدینه در این بود که به سوی بیت المقدس نماز بخوانند، آنان را به مخالفت با آن و رو کردن به سمت کعبه فرمان داد تا کسانی که خواسته خود را نادیده می گیرند و با محمد موافقت می کنند را از مخالفان او متمایز سازد. سپس خداوند فرمود: «وَإِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلاَّ عَلَى الَّذِينَ هدَى اللّه» {و البته (این کار) جز برای کسانی که خدا هدایت(شان) کرده، سخت گران بود} یعنی رو کردن به سوی بیت المقدس در آن وقت، برای همه جز کسانی که خداوند آنان را مورد هدایت خود قرار داد، دشوار بود. پس همه دانستیم که خداوند بر خلاف خواسته انسان به او در مورد چیزی امر می کند تا اطاعت او را در مخالفت کردن با هوی و هوس خود بیازماید. - . تفسیر منسوب به امام عسکری: ۴۹۱ -

**[ترجمه]

بيان

قوله أو سته عشر شهرا الترديد إما من الراوی أو منه عليه السلام لبيان الاختلاف بين المخالفين.

**[ترجمه]«أو ستته عشر شهرا» تردید یا از راوی و یا از امام برای بیان اختلاف بین مخالفین است.

**[ترجمه]

أقول

لما كان الكلام فی النسخ و تجويزه مثبتا فی الكتب الأصوليه لم نتعرض لذكره و بسط القول فيه مع أن هذا الخبر مشتمل على رد شبه النافين له على أبلغ الوجوه.

**[ترجمه]از آنجا که سخن در باره نسخ و جواز آن در کتب اصولی آمده است متعرض ذکر آن و بسط سخن در باره آن نشدیم ضمن اینکه این حدیث به بلیغ ترین وجوه مشتمل بر ردّ شبهات نافیان آن است.

**[ترجمه]

«۱۹»

يد، التوحيد أَبِی عَنْ مُحَمَّدٍ الْعَطَّارِ عَنِ ابْنِ عِيسَى عَنِ الْحَجَّالِ (۲)عَنْ ثَعْلَبَةَ عَنْ زُرَارَهَ عَنْ أَحَدِهِمَا عليهما السلام قَالَ: مَا عُبِدَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِشَیْ ءٍ مِثْلِ الْبَدَاءِ(۳).

**[ترجمه]توحيد: امام عليه السلام فرمود: خدا به چيزى مانند بداء پرستش نشده است. - . توحيد: ٣٠١ -

**[ترجمه]

«٢٠»

يـد، التوحيـد ابْنُ الْوَلِيدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ عليه السـلام قَالَ: مَا عُظِّمَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِمِثْلِ الْبَدَاءِ.

ص: ١٠٧

١- أى يجتبيه و يختاره.

٢- الحجال مشترك بين جماعه و الظاهر هنا بقرينه روايته عن ثعلبه بن ميمون أنّه عبد اللّه بن محمّد المزخرف.

٣- فى بعض النسـخ: ما عبـد اللّه عزّ و جلّ بشـى ء أفضل من البداء. و قد أوعز المصـنّف قدس اللّه أسـراره فى خاتمه الباب الى معنى الحديث و الحديث الذى يأتى بعده و ما ضاهاهما.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند به چیزی مثل بداء تعظیم نشده است. -. توحید: ۳۳۳ -

ص: ۱۰۷

**[ترجمه]

«۲۱»

یـد، التوحیـد مَـاجِیلَوَیْهِ عَنْ عَلِیٍّ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْـلِمٍ عَنْ أَبِی عَبْـدِ اللَّهِ علیه السـلام قَالَ: مَا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ نَبِیّاً حَتَّی یَأْخُذَ عَلَیْهِ ثَلَاثَ خِصَالٍ الْإِقْرَارَ بِالْعُبُودِیَّهِ وَ خَلْعَ الْأَنْدَادِ وَ أَنَّ اللَّهَ یُقَدِّمُ مَا یَشَاءُ وَ یُؤَخِّرُ مَا یَشَاءُ.

شی، تفسیر العیاشی عن محمد مثله.

**[ترجمه]توحیـد: امام صادق علیه السـلام فرمود: خدای عزّ و جلّ هیچ پیامبری را به پیامبری مبعوث نگردانید تا آنکه در باره سه چیز از او پیمان می‌گرفت: یکی اقرار به بندگی و دیگر نفی شریکان و سیم آنکه اعتراف کند که خدا هر چه را که خواهد پیش اندازد و هر چه را که خواهد به تاخیر افکند. -. توحید: ۳۳۳ -

تفسیر عیاشی نیز مانند آن را روایت کرده است.

**[ترجمه]

«۲۲»

ید، التوحید بِهَذَا الْإِسْـنَادِ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ وَ حَفْصِ بْنِ الْبَخْتَرِیِّ وَ غَیْرِهِمَا عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِی هَذِهِ الْآیَهِ یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ قَالَ فَقَالَ وَ هَلْ یَمْحُو اللَّهُ مَا کَانَ وَ هَلْ یُثْبِتُ إِلَّا مَا لَمْ یَکُنْ.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السـلام در باره آیه «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ» -. رعد / ۳۹ - {خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند} فرمود: آیا خدا محو می‌کند جز آنچه را که بوده و آیا اثبات فرموده جز آنچه را که نبوده است؟ -. توحید: ۳۳۳ -

**[ترجمه]

«۲۳»

یـد، التوحیـد حَمْزَهُ الْعَلَوِیُّ عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ مُرَازِمِ بْنِ حَکِیمٍ قَالَ سَـمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السـلام یَقُولُ مَا تَنَبَّأَ نَبِیٌّ قَطُّ حَتَّی یُقِرَّ لِلَّهِ تَعَالَی بِخَمْسٍ بِالْبَدَاءِ وَ الْمَشِیئَهِ وَ السُّجُودِ وَ الْعُبُودِیَّهِ وَ الطَّاعَهِ.

سن، المحاسن بعض أصحابنا عن محمد بن عمر الكوفی أخی يحيی عن مرازم مثله.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: هرگز هیچ پیامبری به منصب پیامبری نمی‌رسید تا آنکه از برای خدای عزّ و جلّ به پنج خصلت اقرار می‌نمود؛ به بداء و مشیت و سجود و عبودیت و طاعت. - . توحید: ۳۳۳ -

محاسن نیز آن را روایت کرده است. - . محاسن: ۲۳۳-۲۳۴ -

**[ترجمه]

«۲۴»

سن، المحاسن أَبِی عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ زُرَارَهَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِیّاً قَطُّ حَتَّی یَأْخُذَ عَلَیْهِ ثَلَاثاً الْإِقْرَارَ لِلَّهِ بِالْعُبُودِیَّهِ وَ خَلْعَ الْأَنْدَادِ وَ أَنَّ اللَّهَ یَمْحُو مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ مَا یَشَاءُ.

**[ترجمه]محاسن: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد تا اینکه سه چیز را بر او شرط کرد؛ اقرار به عبودیت برای خدا، نفی شریک از خدا، و اعتقاد به اینکه خداوند هر چه را بخواهد محو می‌کند و هر چه را بخواهد بر جای می‌گذارد. - . محاسن: ۲۳۳-۲۳۴ -

**[ترجمه]

«۲۵»

ید، التوحید حَمْزَهُ الْعَلَوِیُّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنِ الرَّیَّانِ قَالَ سَمِعْتُ الرِّضَا علیه السلام یَقُولُ مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِیّاً قَطُّ إِلَّا بِتَحْرِیمِ الْخَمْرِ وَ أَنْ یُقِرَّ لَهُ بِالْبَدَاءِ.

**[ترجمه]توحید: امام رضا علیه السلام فرمود: هرگز خدا هیچ پیامبری را نفرستاده مگر به تحریم شراب و به اینکه برای خدا به بداء اقرار کند. - . توحید: ۳۳۴ -

**[ترجمه]

«۲۶»

ید، التوحید الدَّقَّاقُ عَنِ الْکُلَیْنِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنِ الْیَقْطِینِیِّ عَنْ یُونُسَ عَنْ مَالِکٍ الْجُهَنِیِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام یَقُولُ لَوْ یَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِی الْقَوْلِ بِالْبَدَاءِ مِنَ الْأَجْرِ مَا فَتَرُوا عَنِ الْکَلَامِ فِیهِ.

قال الصدوق رحمه الله فی التوحید لیس البداء کما تظنّه جهّال الناس بأنه بداء ندامه تعالی الله عن ذلک علوّا کبیرا و لکن یجب علینا أن نقرّ لله عز و جل بأن له البداء معناه أن له أن یبدأ بشی ء من خلقه فیخلقه قبل شی ء ثم یعدم ذلک الشی ء و یبدأ بخلق

غیره أو یأمر بأمر ثم ینهی عن مثله أو ینهی عن شی ء ثم یأمر بمثل ما نهی عنه و ذلک مثل نسخ الشرائع و تحویل القبله و عده المتوفّی عنها زوجها و لا یأمر الله عباده بأمر

فی وقت مـا إلاـ و هو یعلم أن الصـلاح لهم فی ذلک الوقت فی أن یأمرهم بـذلک و یعلم أن فی وقت آخر الصـلاح لهم فی أن ینهـاهم عن مثـل ما أمرهم به فإذا کان ذلک الوقت أمرهم بما یصـلحهم فمن أقرّ لله عز و جل بأن له أن یفعل ما یشاء و یؤخر ما یشاء و یخلق مکانه ما یشاء و یؤخر ما یشاء کیف فقد أقرّ بالبداء و ما عظم الله عز و جل بشـی ء أفضل من الإقرار بأن له الخلق و الأمر و التقدیم و التأخیر و إثبات ما لم یکن و محو ما قد کان و البداء هو ردّ علی الیهود لأنهم قالوا إن الله قد فرغ من الأمر فقلنا إن الله کـل یوم فی شأن یحیی و یمیت و یرزق و یفعل ما یشاء و البـداء لیس من نـدامه و إنما هو ظهور أمر تقول العرب بـدا لی شخص فی طریقی أی ظهر و قال الله عز و جل وَ بَـدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ما لَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِـبُونَ أی ظهر لهم و متی ظهر لله تعالی ذکره من عبـد صـله لرحمه زاد فی عمره و متی ظهر له قطیعه رحم نقص من عمره و متی ظهر له من عبـد إتیـان الزنا نقص من رزقه و عمره و متی ظهر له منه التعفف عن الزنا زاد فی رزقه و عمره و من ذلک

قَوْلُ الصَّادِقِ علیه السـلام مَـا بَـدَا لِلَّهِ بَـدَاءٌ کَمَـا بَـدَا لَهُ فِی إِسْـمَاعِیلَ ابْنِی یَقُولُ مَـا ظَهَرَ لِلَّهِ أَمْرٌ کَمَا ظَهَرَ لَهُ فِی إِسْـمَاعِیلَ ابْنِی إِذِ اخْتَرَمَهُ (۱)قَبْلِی لِیُعْلِمَ بِذَلِکَ أَنَّهُ لَیْسَ بِإِمَامٍ بَعْدِی.

و قد روی لی من طریق أبی الحسین الأسدی رضوان الله علیه فی ذلک شی ء غریب

وَ هُوَ أَنَّهُ رُوِیَ أَنَّ الصَّادِقَ علیه السلام قَالَ: مَا بَدَا لِلَّهِ بَدَاءٌ کَمَا بَدَا لَهُ فِی إِسْمَاعِیلَ أَبِی إِذَا أَمَرَ أَبَاهُ بِذَبْحِهِ ثُمَّ فَدَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ.

و فی الحدیث علی الوجهین جمیعا عندی نظر إلا أنی أوردته لمعنی لفظ البداء و الله الموفق للصواب.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السـلام فرمود: اگر مردم بدانند که در قول به بداء چه قدر از ثواب است از سـخن گفتن در آن سستی نورزند. – . توحید: ۳۳۴ –

صـدوق – رحمه الله – گویـد: بداء چنان نیست که جهال مردم گمان می‌کنند که آن پیشـیمانی است و خدا از این برتری دارد برتری بزرگ. و لیکن بر ما واجب است که اقرار کنیم از برای خدای عزّ و جلّ به اینکه بداء از برایش جایز است و معنیش این است که می‌شود خـدا به چیزی آغـاز کنـد و پیش از چیزی آن را بیافرینـد و بعـد از آن، آن چیز را معـدوم و نـابود سازد و به آفریـدن غیر آن آغاز کنـد یا به امری امر فرماید و بعد از آن از مثل آن نهی فرماید یا از چیزی نهی فرماید و بعد از آن به مثل آنچه از آن نهی فرموده امر فرمایـد. و این مثـل نسـخ شـریعتها و گردانیـدن قبله و عـدّه زنی که شوهرش پیش از او مرده باشـد است.

ص: ۱۰۸

و خـدا بنـدگان خود را در وقتی از اوقات به امری امر نمی‌فرماید مگر آنکه می‌داند صـلاح ایشان در آن وقت در این است که ایشـان را به آن امر فرمایـد و می‌دانـد که در وقت دیگر صـلاح ایشـان در آن است که ایشـان را از آن نهی فرمایـد و چون آن وقت موجود شود ایشان را امر فرماید به آنچه ایشان را به اصلاح آورد.

پس هر که از برای خـدای عزّ و جلّ اقرار کند به اینکه او می‌تواند آنچه خواهد بکند و آنچه خواهد به تأخیر افکند و در جای

آن بیافریند و آنچه خواهد پیش اندازد و آنچه خواهد به تأخیر اندازد و امر کند به آنچه خواهد به هر وضع که خواهد، به حقیقت که او به بداء اقرار کرده و خدای عزّ و جلّ به چیزی تعظیم نشده که بهتر باشد از اقرار به اینکه خلق و امر و تقدیم و تاخیر و اثباتِ آنچه نبوده و محوِ آنچه بوده از برای اوست.

و بداء رد بر یهود است زیرا که ایشان گفته اند که خدا از کار فارغ شده و ما گفتیم که خدا هر روزی در کاری‌ست؛ زنده می‌کند و می‌میراند و روزی می‌دهد و آنچه خواهد می‌کند. و بداء ناشی از پشیمانی نیست و تنها به معنای ظهور امری‌ست؛ عرب می‌گوید که «بدا لی شخص فی طریقی» یعنی در راهم شخصی برایم ظاهر شد. و خدای عزّ و جلّ فرموده: «وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ» - . زمر / ۴۷ - یعنی ظاهر شد برای ایشان. زمانی که برای خدای - تعالی ذکره - از جانب بنده صله رحم ظاهر شود در عمرش زیاد کند و زمانی که از بنده برایش زنا ظاهر شود قدری از روزیش را کم کند و زمانی که عفت ورزیدن از زنا برایش ظاهر شود در روزی و عمرش بیفزاید.

و از این قبیل است قول امام صادق علیه السلام که فرمود: ظاهر نشد از برای خدا امری چنان که در باب اسماعیل پسر من ظاهر شد در هنگامی که او را پیش از وفات من هلاک کرد تا آنکه به همین دانسته شود که او بعد از من امام نیست.

و از طریق ابو الحسن اسدی در این باب چیزی غریبی از برایم روایت شده و آن این است که امام صادق علیه السلام فرمود: از برای خدا بدائی نشد چنان که در باب پدرم اسماعیل از برایش بداء شد در هنگامی که پدرش را به سر بریدنش فرمان داد بعد از آن او را به ذبح عظیمی فِدا فرستاد.

در این حدیث بنا بر هر دو وجه در نزد من نظر است جز آنکه من آن را به جهت لفظ بداء نقل نمودم. و الله الموفق للصواب. - . توحید: ۳۳۵-۳۳۶ -

**[ترجمه]

بیان

لیس غرضه رحمه الله من قوله إن له أن یبدأ بشی ء إن البداء مشتق من المهموز بل قد صرح آخرا بخلافه و إنما أراد أن هذا مما یتفرع علیه کما مر فی خبر المروزی و ستعرف أنه لا استبعاد فی صحه الخبرین الذین نفاهما.

**[ترجمه]غرض صدوق - رحمه الله - از اینکه گفت: «إن له أن یبدأ بشیء» (خدا می‌تواند چیزی را آغاز کند)، این نیست که بداء مشتق از مهموز است که در آخر سخنش به خلاف آن تصریح کرد. بلکه می‌خواهد بگوید که این مطلب از نتایج بداء است چنانچه در روایت مروزی گذشت.

به زودی خواهی دانست که در صحت دو روایتی که صدوق نفی کرد هیچ استبعادی نیست.

**[ترجمه]

«۲۷»

یر، بصائر الـدرجات أَحْمَـدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ أَوْ عَمَّنْ رَوَاهُ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ سَـمَاعَةَ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ وَ وَهْبٍ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ:

ص: ۱۰۹

۱- أی أهلکه.

إِنَّ لِلَّهِ عِلْمَيْنِ عِلْمٌ مَكْنُونٌ مَخْزُونٌ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا هُوَ مِنْ ذَلِكَ يَكُونُ الْبَدَاءُ وَ عِلْمٌ عَلَّمَهُ مَلَائِكَتَهُ وَ رُسُلَهُ وَ أَنْبِيَاءَهُ وَ نَحْنُ نَعْلَمُهُ.

**[ترجمه]بصائر الدرجات: امام صادق علیه السلام فرمود:

ص: ۱۰۹

همانا: خدا را دو علم است؛ علم نهفته و در خزانه که جز او کسی نداند و بداء از این علم باشد و علمی که به ملائکه و رسولان و پیغمبرانش تعلیم داده که ما آن را می‌دانیم. - . بصائر الدرجات ۲: ۱۱۵ -

**[ترجمه]

«۲۸»

یر، بصائر الدرجات أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْأَهْوَازِيِّ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَالَ لِنَبِيِّهِ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ أَرَادَ أَنْ يُعَذِّبَ أَهْلَ الْأَرْضِ ثُمَّ بَدَا لِلَّهِ فَنَزَلَتِ الرَّحْمَةُ فَقَالَ ذَكِّرْ يَا مُحَمَّدُ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ فَرَجَعْتُ مِنْ قَابِلٍ فَقُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي حَدَّثْتُ أَصْحَابَنَا (۱)فَقَالُوا بَدَا لِلَّهِ مَا لَمْ يَكُنْ فِي عِلْمِهِ (۲)قَالَ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام إِنَّ لِلَّهِ عِلْمَيْنِ عِلْمٌ عِنْدَهُ لَمْ يُطْلِعْ عَلَيْهِ أَحَداً مِنْ خَلْقِهِ وَ عِلْمٌ نَبَذَهُ إِلَى مَلَائِكَتِهِ وَ رُسُلِهِ فَمَا نَبَذَهُ إِلَى مَلَائِكَتِهِ فَقَدِ انْتَهَى إِلَيْنَا.

**[ترجمه]بصائر الدرجات: ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: خدای تبارک و تعالی به پیامبرش فرمود: «فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُوم» - . ذاریات / ۵۴ - {پس،

از آنان روی بگردان، که تو درخور نکوهش نیستی.} اراده کرد که اهل زمین را عذاب کند سپس برای خدا بداء شد پس رحمت نازل شد و فرمود: ای محمد «فَذکِّر فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِين» {اندرز بده که اندرز، مؤمنان را سودمند افتد.} - . ذاریات / ۵۵ -

ابو بصیر گوید روز بعد نزد امام بازگشتم و گفتم: فدایت شوم من آن حدیث را برای اصحابمان گفتم؛ آنها گفتند: [یعنی]آنچه در علم خدا نبود برایش پدید آمد؟!

امام علیه السلام فرمود: برای خدا دو علم هست؛ علمی نزد او که هیچ یک از خلقش را بر آن مطلع نساخته است. و علمی که به سوی ملائکه و پیامبرانش پراکنده است. آنچه را که به سوی ملائکه‌اش پراکنده ساخته به ما می‌رسد. - . بصائر الدرجات ۲: ۱۱۷ -

**[ترجمه]

«۲۹»

ير، بصائر الدرجات أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ ابْنِ رِئَابٍ عَنْ سَدِيرٍ (٣)قَالَ: سَأَلَ حُمْرَانُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً وَ كَانَ وَ اللَّهِ مُحَمَّدٌ مِمَّنِ ارْتَضَاهُ وَ أَمَّا قَوْلُهُ عالِمُ الْغَيْبِ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَالِمٌ بِمَا غَابَ عَنْ خَلْقِهِ بِمَا يُقَدِّرُ مِنْ شَيْ ءٍ وَ يَقْضِيهِ فِي عِلْمِهِ فَذَلِكَ يَا حُمْرَانُ عِلْمٌ مَوْقُوفٌ عِنْدَهُ إِلَيْهِ فِيهِ الْمَشِيئَةُ فَيَقْضِيهِ إِذَا أَرَادَ وَ يَبْدُو لَهُ فِيهِ فَلَا يُمْضِيهِ فَأَمَّا الْعِلْمُ الَّذِي يُقَدِّرُهُ اللَّهُ وَ يَقْضِيهِ وَ يُمْضِيهِ فَهُوَ الْعِلْمُ الَّذِي انْتَهَى إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله ثُمَّ إِلَيْنَا

١- أى بما حدثتنى فى العام الماضى من البداء.

٢- لعلهم قالوه على سبيل الاستفهام الإنكارى، أو قالوا: إن لازم ما حدثت من الآيتين أن بدا للّه ما لم يكن فى علمه، فهو خلاف ما عليه الشيعه؛ و لما راى أبو بصير ذلك الإنكار و الإعجاب من أصحابه- و هم بطانته- عرض ذلك عليه، فأجاب عليه السلام بأنّه لا يلازم ذلك، لان للّه علمين: علم عنده مختص به، لم يطلع عليه أحدا ففيه البداء؛ يقدم ما يشاء، و يؤخر ما يشاء، و يثبت ما يشاء، و يمحو ما يشاء، على ما تقتضيه مصالح الأشياء و منافعها، مع علمه فى الازل بتقديمه ذلك و تأخيره؛ و محوه و إثباته. أقول: الحديث بضميمه ما تقدم عن أبى بصير تحت رقم ٢٧ و ما يأتى عنه تحت رقم ٣٠ يدلّ على ما قلناه.

٣- وزان شريف.

وَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ بِهَذَا الْإِسْنَادِ وَ زَادَ فِيهِ فَمَا يُقَدِّرُ مِنْ شَيْ ءٍ وَ يَقْضِيهِ فِي عِلْمِهِ أَنْ يَخْلُقَهُ وَ قَبْلَ أَنْ يَقْضِيَهُ إِلَى مَلَائِكَتِهِ فَذَلِكَ يَا حُمْرَانُ عِلْمٌ مَوْقُوفٌ عِنْدَهُ غَيْرُ مَقْضِيٍّ لَا يَعْلَمُهُ غَيْرُهُ إِلَيْهِ فِيهِ الْمَشِيئَةُ فَيَقْضِيهِ إِذَا أَرَادَ إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ.

**[ترجمه]بصائر الدرجات: حمران از امام باقر علیه السلام در باره آیه «عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً» -. جن / ۲۶ - {دانای نهان است، و کسی را بر غیب خود آگاه نمی کند} پرسید؛ امام فرمود: «إِلَّا مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً» -. جن / ۲۷ - {جز پیامبری را که از او رضایت داشته باشد، که [در این صورت] برای او از پیش رو و از پشت سرش نگاهبانانی بر خواهد گماشت.} و محمد از کسانی بود که از او رضایت داشت.

و اما «عالم الغیب» یعنی خدا عالم به آن چیزهایی است که از خلقش پنهان است؛ از چیزهایی که تقدیر می کند و در علمش قضا بر آن جاری سازد. و این - ای حمران - علمی موقوف در نزد اوست که مشیتش در آن جاری است؛ یعنی اگر اراده کند و بدا حاصل شود آن را امضا نمی‌کند. اما علمی که خدا تقدیرش کند و قضایش را بر آن جاری سازد و امضایش نماید، این است آن علمی که به رسول خدا رسیده است و سپس به ما.

ص: ۱۱۰

این حدیث با سند دیگری نیز روایت شده و در آن قسمتهایی اضافه دارد که چنین است: پس آنچه را که تقدیر کند و در علمش جاری سازد که خلقش نماید، قبل از آنکه به ملائکه‌اش برساند پس آن - ای حمران - علمی موقوف نزد اوست که قضا بر آن جاری نشده و کسی جز او آن را نمی‌داند و [امکان] مشیت در آن هست. پس وقتی که اراده کند...تا آخر حدیث. -. بصائر الدرجات ۲: ۱۱۵ -

**[ترجمه]

«۳۰»

ک، إکمال الدین أَبِي عَنْ مُحَمَّدٍ الْعَطَّارِ عَنِ الْأَشْعَرِيِّ عَنِ الْجَامُورَانِيِّ عَنِ اللُّؤْلُؤِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ وَ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَبْدُو لَهُ فِي شَيْ ءٍ لَمْ يَعْلَمْهُ أَمْسِ فَابْرَءُوا مِنْهُ (۱).

**[ترجمه]إکمال الدین: امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس گمان برد امروز چیزی بر خدا ظاهر می شود که دیروز نمی... دانسته از او بیزار باشید. -. إکمال الدین: ۷۵ -

**[ترجمه]

«۳۱»

ص، قصص الأنبیاء علیهم السلام بِالْإِسْنَادِ إِلَى الصَّدُوقِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ عِيسَى عَنِ الْوَشَّاءِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ سُوقَةَ عَنْ عِيسَى

الْفَرَّاءِ وَ أَبِی عَلِیٍّ الْعَطَّارِ عَنْ رَجُلٍ عَنِ الثُّمَالِیِّ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: بَیْنَا دَاوُدُ عَلَی نَبِیِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَیْهِ السَّلَامُ جَالِسٌ وَ عِنْدَهُ شَابٌّ رَثُّ الْهَیْئَهِ یُکْثِرُ الْجُلُوسَ عِنْدَهُ وَ یُطِیلُ الصَّمْتَ إِذْ أَتَاهُ مَلَکُ الْمَوْتِ فَسَلَّمَ عَلَیْهِ وَ أَحَدَّ مَلَکُ الْمَوْتِ النَّظَرَ إِلَی الشَّابِّ (۲)فَقَالَ دَاوُدُ عَلَی نَبِیِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَیْهِ السَّلَامُ نَظَرْتَ إِلَی هَذَا فَقَالَ نَعَمْ إِنِّی أُمِرْتُ بِقَبْضِ رُوحِهِ إِلَی سَبْعَهِ أَیَّامٍ فِی هَذَا الْمَوْضِعِ فَرَحِمَهُ دَاوُدُ فَقَالَ یَا شَابُّ هَلْ لَکَ امْرَأَهٌ قَالَ لَا وَ مَا تَزَوَّجْتُ قَطُّ قَالَ دَاوُدُ فَأْتِ فُلَاناً رَجُلًا کَانَ عَظِیمَ الْقَدْرِ فِی بَنِی إِسْرَائِیلَ فَقُلْ لَهُ إِنَّ دَاوُدَ یَأْمُرُکَ أَنْ تُزَوِّجَنِی ابْنَتَکَ وَ تُدْخِلَهَا اللَّیْلَهَ وَ خُذْ مِنَ النَّفَقَهِ مَا تَحْتَاجُ إِلَیْهِ وَ کُنْ عِنْدَهَا فَإِذَا مَضَتْ سَبْعَهُ أَیَّامٍ فَوَافِنِی فِی هَذَا الْمَوْضِعِ فَمَضَی الشَّابُّ بِرِسَالَهِ دَاوُدَ عَلَی نَبِیِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَزَوَّجَهُ الرَّجُلُ ابْنَتَهُ وَ أَدْخَلُوهَا عَلَیْهِ وَ أَقَامَ عِنْدَهَا سَبْعَهَ أَیَّامٍ ثُمَّ وَافَی دَاوُدَ

۱- أقول: هذا الحدیث و الحدیثان الإتیان تحت رقم ۴۲ و ۶۶ و أمثالها تشرح و تبین أن المراد من البداء لیس ما یحمله و یفتریه المخالفون علی الإمامیّه، من ظهور رأی للّه سبحانه لم یکن قبل، و أمر علیه السلام شیعته أن یبرءوا من قائله و حکم بکفره و خروجه عن التوحید. و روی فی الکافی عن محمّد بن یحیی، عن أحمد، عن الحسن بن علیّ بن فضال، عن داود بن فرقد، عن عمرو بن عثمان الجهنیّ، عن أبی عبد اللّه علیه السلام قال: إن اللّه لم یبد له من جهل. و عن علیّ بن إبراهیم، عن محمّد بن عیسی، عن یونس، عن منصور بن حازم قال: سألت أبا عبد اللّه علیه السلام هل یکون الیوم شی ء لم یکن فی علم اللّه بالامس؟ قال: لا، من قال: هذا فأخزاه اللّه. قلت: أ رأیت ما کان و ما هو کائن الی یوم القیامه أ لیس فی علم اللّه؟ قال: بلی قبل أن یخلق الخلق. أقول: تقدم ما یدلّ علی ذلک فی باب العلم و کیفیته.

۲- أی بالغ فی النظر إلیه.

يَوْمَ الثَّامِنِ فَقَالَ لَهُ دَاوُدُ يَا شَابُّ كَيْفَ رَأَيْتَ مَا كُنْتَ فِيهِ قَالَ مَا كُنْتُ فِي نِعْمَةٍ وَ لَا سُرُورٍ قَطُّ أَعْظَمَ مِمَّا كُنْتُ فِيهِ قَالَ دَاوُدُ اجْلِسْ فَجَلَسَ وَ دَاوُدُ يَنْتَظِرُ أَنْ يُقْبَضَ رُوحُهُ فَلَمَّا طَالَ قَالَ انْصَرِفْ إِلَى مَنْزِلِكَ فَكُنْ مَعَ أَهْلِكَ فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الثَّامِنِ فَوَافِنِي هَاهُنَا فَمَضَى الشَّابُّ ثُمَّ وَافَاهُ يَوْمَ الثَّامِنِ وَ جَلَسَ عِنْدَهُ ثُمَّ انْصَرَفَ أُسْبُوعاً آخَرَ ثُمَّ أَتَاهُ وَ جَلَسَ فَجَاءَ مَلَكُ الْمَوْتِ دَاوُدَ فَقَالَ دَاوُدُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ أَ لَسْتَ حَدَّثْتَنِي بِأَنَّكَ أُمِرْتَ بِقَبْضِ رُوحِ هَذَا الشَّابِّ إِلَى سَبْعَةِ أَيَّامٍ قَالَ بَلَى فَقَالَ قَدْ مَضَتْ ثَمَانِيَةٌ وَ ثَمَانِيَةٌ وَ ثَمَانِيَةٌ قَالَ يَا دَاوُدُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى رَحِمَهُ بِرَحْمَتِكَ لَهُ فَأَخَّرَ فِي أَجَلِهِ ثَلَاثِينَ سَنَةً.

**[ترجمه]قصص الأنبياء: از امام باقر علیه السلام نقل شده: مرد جوانی که بسیار خوش اندام و خوش صورت بود در نزد داود حضور داشت و مدّت زیادی با سکوت در کنار داود نشسته بود، ناگهان ملک الموت بر داود نازل شد و نظری به آن جوان انداخت، داود گفت: چرا به او می نگری؟ ملک الموت گفت: من هفت روز دیگر روح او را در همین مکان قبض می کنم. داود دلش به رحم آمد و به آن جوان گفت: ای جوان آیا همسری داری؟ او گفت: خیر من تاکنون ازدواج نکرده ام، داود دستور داد یکی از مردان سرشناس و محترم بنی اسرائیل حاضر شد، سپس به او فرمان داد، دختر خود را به عقد آن جوان در آورد و آنها عروسی کنند و به جوان گفت: بعد از هفت روز در آنجا حاضر شود.

جوان رفت و آن مرد سرشناس به امر داود دختر خود را به همسری آن جوان در آورد بعد از هفت شبانه روز،

ص: ۱۱۱

در روز هشتم جوان به نزد داود آمد، داود از او پرسید: در چه حالی؟ او گفت: در حال خوشی و نعمت و سروری هستم که تاکنون چنین احساسی نداشته ام، داود گفت: بنشین و جوان نشست و داود منتظر قبض روح او شد، وقتی به طول انجامید، داود گفت: به نزد همسرت برو و هفت روز دیگر بیا بار دوّم هم جوان آمد ولی از ملک الموت خبری نشد، مجددا داود به جوان گفت: هفت روز دیگر بیاید، این بار ملک الموت آمد، داود به او گفت: آیا قرار نبود که در عرض هفت روز عمر این جوان به پایان برسد؟ اکنون چندین روز گذشته و تو نیامدی، ملک الموت گفت: ای داود، خدای تعالی به جهت رحمتی که تو نسبت به او نمودی، به او ترحّم کرده و اجل او را سی سال به تأخیر انداخته است. - . قصص الأنبياء : ۲۰۴ -

**[ترجمه]

«۳۲»

كِتَابُ الْإِمَامَةِ وَ التَّبْصِرَةِ، لِعَلِيِّ بْنِ بَابَوَيْهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى وَ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ نَبِيٌّ وَعَدَهُ اللَّهُ أَنْ يَنْصُرَهُ إِلَى خَمْسَ عَشْرَةَ لَيْلَةً فَأَخْبَرَ بِذَلِكَ قَوْمَهُ فَقَالُوا وَ اللَّهِ إِذَا كَانَ لَيَفْعَلَنَّ وَ لَيَفْعَلَنَّ فَأَخَّرَهُ اللَّهُ إِلَى خَمْسَ عَشْرَةَ سَنَةً وَ كَانَ فِيهِمْ مَنْ وَعَدَهُ اللَّهُ النُّصْرَةَ إِلَى خَمْسَ عَشْرَةَ سَنَةً فَأَخْبَرَ بِذَلِكَ النَّبِيُّ قَوْمَهُ فَقَالُوا مَا شَاءَ اللَّهُ فَعَجَّلَهُ اللَّهُ لَهُمْ فِي خَمْسَ عَشْرَةَ لَيْلَةً.

**[ترجمه]الإمامه و التبصره: امام صادق علیه السلام فرمود: در بنی اسرائیل پیامبری بود که خداوند به او وعده داد تا پانزده شب دیگر یاریش نماید. او این مطلب را به قومش خبر داد؛ آنها گفتند: به خدا سوگند که حتما خدا چنین خواهد کرد پس

خدا نصرتش را به پانزده سال بعد تأخیر انداخت.

و در میان ایشان گروهی بود که خدا نصرتش را برای پانزده سال دیگر به آنها وعده داد؛ وقتی پیامبر آنها را از این مطلب با خبر کرد، گفتند: هر چه خدا بخواهد؛ پس خدا نصرتش را در پانزده شب برایشان جلو انداخت. - . الإمامی و التبصره: ۹۴ -

**[ترجمه]

«۳۳»

ص، قصص الأنبیاء علیهم السلام بِالْإِسْنَادِ إِلَی الصَّدُوقِ عَنْ أَبِیهِ عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ قَالَ: سَأَلَ عَبْدُ الْأَعْلَی مَوْلَی بَنِی سَامٍ الصَّادِقَ علیه السلام وَ أَنَا عِنْدَهُ حَدِیثٌ یَرْوِیهِ النَّاسُ فَقَالَ وَ مَا هُوَ قَالَ یَرْوُونَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَوْحَی إِلَی حِزْقِیلَ (۱)النَّبِیِّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ أَنْ أَخْبِرْ فُلَانَ الْمَلِکِ أَنِّی مُتَوَفِّیکَ یَوْمَ کَذَا فَأَتَی حِزْقِیلُ الْمَلِکَ فَأَخْبَرَهُ بِذَلِکَ قَالَ فَدَعَا اللَّهَ وَ هُوَ عَلَی سَرِیرِهِ حَتَّی سَقَطَ مَا بَیْنَ الْحَائِطِ وَ السَّرِیرِ فَقَالَ یَا رَبِّ أَخِّرْنِی حَتَّی یَشِبَّ طِفْلِی وَ أَقْضِیَ أَمْرِی فَأَوْحَی اللَّهُ إِلَی ذَلِکَ النَّبِیِ

ص: ۱۱۲

۱- بالحاء المهمله و الزای المعجمه، علی وزن زنبیل و زبرج هو حزقیل بن بوری، ثالث خلفاء بنی إسرائیل بعد موسی علیه السلام، و ذلک أن القیم بأمر بنی إسرائیل بعد موسی کان یوشع بن نون ثمّ کالب بن یوفنا، ثمّ حزقیل، قال الثعلبی فی العرائس: و یلقب بابن العجوز، لان أمه سألت عن اللّه تعالی ولدا و هی عجوز، و قد کبرت و عقمت عن الولد فوهبه اللّه تعالی لها. أقول: و یأتی ذکره و أخباره مفصلا فی کتاب الأنبیاء.

أَنِ ائْتِ فُلَاناً وَ قُلْ إِنِّی أَنْسَأْتُ فِی عُمُرِهِ خَمْسَ عَشْرَهَ سَنَهً فَقَالَ النَّبِیُّ یَا رَبِّ وَ عِزَّتِکَ إِنَّکَ تَعْلَمُ أَنِّی لَمْ أَکْذِبْ کَذِبَهً قَطُّ فَأَوْحَی اللَّهُ إِلَیْهِ إِنَّمَا أَنْتَ عَبْدٌ مَأْمُورٌ فَأَبْلِغْهُ.

**[ترجمه]قصص الأنبیاء: راوی به امام صادق علیه السلام گفت: حدیثی میان مردم شایع شده است؛ حضرت فرمود: آن چیست؟ راوی گفت: خداوند تعالی به حزقیل نبی وحی نمود که به فلان پادشاه خبر دهد در فلان روز وفات خواهد یافت. حزقیل به نزد آن پادشاه رفت و به او این مطلب را گفت. او در حالی که روی تختش بود به درگاه خدا دعا کرد به گونه‌ای که آنچه بین دیوار و تخت بود فرو ریخت و گفت: ای پرودگارم به من مهلت بده تا کودکم را بزرگ کنم و امورم را سرانجام دهم. خدای تعالی به حزقیل وحی کرد،

ص: ۱۱۲

من به او پانزده سال مهلت دادم، حزقیل گفت: پروردگارا قسم به عزّتت تو می دانی که من هرگز دروغ نگفته ام، خداوند فرمود: تو فقط بنده مأموری از جانب من هستی، این مطلب را به او ابلاغ کن. -. قصص الأنبیاء : ۲۴۱ -

**[ترجمه]

أقول

سیأتی مثله فی قصه شعیا (۱)علی نبینا و آله و علیه السلام.

**[ترجمه]مانند این ماجرا در قصه شعیای نبی - علی نبیّنا و آله و علیه السلام - خواهد آمد.

**[ترجمه]

«۳۴»

یر، بصائر الدرجات عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ مَهْزِیَارَ عَنِ ابْنِ مُسَافِرٍ قَالَ: قَالَ لِی أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام فِی الْعَشِیَّهِ الَّتِی اعْتَلَّ فِیهَا مِنْ لَیْلَتِهَا الْعِلَّهَ الَّتِی تُوُفِّیَ مِنْهَا یَا عَبْدَ اللَّهِ مَا أَرْسَلَ اللَّهُ نَبِیّاً مِنْ أَنْبِیَائِهِ إِلَی أَحَدٍ حَتَّی یَأْخُذَ عَلَیْهِ ثَلَاثَهَ أَشْیَاءَ قُلْتُ وَ أَیُّ شَیْ ءٍ هُوَ یَا سَیِّدِی قَالَ الْإِقْرَارُ بِاللَّهِ بِالْعُبُودِیَّهِ وَ الْوَحْدَانِیَّهِ وَ أَنَّ اللَّهَ یُقَدِّمُ مَا یَشَاءُ وَ نَحْنُ قَوْمٌ أَوْ نَحْنُ مَعْشَرٌ إِذَا لَمْ یَرْضَ اللَّهُ لِأَحَدِنَا الدُّنْیَا نَقَلَنَا إِلَیْهِ.

**[ترجمه]بصائر الدرجات: راوی گوید: امام باقر علیه السلام در آن شبی که بیمار شد، آن بیماری که بدان وفات یافت، به من فرمود: ای عبد الله خدا هیچ پیامبری از پیامبرانش را به سوی احدی نفرستاد تا اینکه سه چیز را از او تعهد گرفت. پرسیدم: ای آقای من! آنها چه هستند؟ فرمود: اقرار به عبودیت برای خدا و به وحدانیت خدا و به اینکه خداوند آنچه را بخواهد پیش می‌اندازد.

آن گـاه فرمود: مـا قومی هستیم - یا فرمود: گروهی هستیم - که وقتی خـدا دنیا را برایمان نپسـندد ما را به سوی خودش منتقل می‌کند. -. بصائر الدرجات: ۴۴۱ -

**[ترجمه]

«۳۵»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی الْحُسَیْنُ بْنُ إِبْرَاهِیمَ الْقَزْوِینِیُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ وَهْبَانَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ الزَّعْفَرَانِیِّ عَنْ أَحْمَدَ الْبَرْقِیِّ عَنْ أَبِیهِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِی قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَی وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَهٌ فَقَالَ كَانُوا یَقُولُونَ قَدْ فَرَغَ مِنَ الْأَمْرِ.

**[ترجمه]امالی طوسی: امام صادق علیه السلام در باره سخن خداوند «وَ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَه» -. مائده / ۶۴ - {یهود گفتند: دست خدا بسته است.} فرمود: یهود گفتند: خدا از امر [و فعل] فارغ شده است. -. امالی طوسی: ۶۶۱ -

**[ترجمه]

«۳۶»

سن، المحاسن أَبِی عَنْ حَمَّادٍ عَنْ رِبْعِیٍّ عَنِ الْفُضَیْلِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام یَقُولُ الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ عِنْدَ اللَّهِ مَخْزُونٌ لَمْ یُطْلِعْ عَلَیْهِ أَحَداً مِنْ خَلْقِهِ وَ عِلْمٌ عَلَّمَهُ مَلَائِكَتَهُ وَ رُسُلَهُ فَأَمَّا مَا عَلَّمَ مَلَائِكَتَهُ وَ رُسُلَهُ فَإِنَّهُ سَیَكُونُ لَا یُكَذِّبُ نَفْسَهُ وَ لَا مَلَائِكَتَهُ وَ لَا رُسُلَهُ وَ عِلْمٌ عِنْدَهُ مَخْزُونٌ یُقَدِّمُ فِیهِ مَا یَشَاءُ وَ یُؤَخِّرُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ مَا یَشَاءُ.

شی، تفسیر العیاشی عن حماد بن عیسی مثله.

**[ترجمه]محاسن: امام باقر علیه السلام فرمود: علم دو گونه است؛ علمی که نزد خدا ذخیره شده است و کسی از مخلوقات از آن آگاه نیست. و علمی که خـدا به فرشـتگان و پیغمبرانش تعلیم داده است. آن علمی که به فرشـتگان و پیغمبرانش تعلیم داده واقع خواهد شد زیرا خدا نه خودش را تکذیب کند و نه فرشـتگان و پیمبرانش را و علمی که نزد او ذخیره شده است هر چه را خواهد پیش دارد و هر چه را خواهد پس اندازد و هر چه را خواهد ثبت کند. -. محاسن: ۲۴۳ -

در تفسیر عیاشی نیز روایت شده است.

**[ترجمه]

«۳۷»

سن، المحاسن بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ فُضَیْلٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام یَقُولُ مِنَ الْأُمُورِ أُمُورٌ مَوْقُوفَهٌ عِنْدَ اللَّهِ یُقَدِّمُ مِنْهَا مَا یَشَاءُ وَ

يُؤَخِّرُ مِنْهَا مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ مِنْهَا مَا يَشَاءُ.

**[ترجمه]محاسن: امام باقر علیه السلام فرمود: از جمله امور، اموری است كه نزد خداوند نگه داشته شده‌اند كه هر چه از آنها بخواهد پیش یا پس اندازد و هر چه را بخواهد قرار دهد. - . محاسن: ۲۴۳ -

**[ترجمه]

«۳۸»

غط، الغيبه للشيخ الطوسی الْفَضْلُ بْنُ شَاذَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ سَعْدَانَ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی بَصِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لَهُ أَ لِهَذَا الْأَمْرِ أَمَدٌ تُرِيحُ إِلَيْهِ أَبْدَانُنَا وَ نَنْتَهِی إِلَيْهِ قَالَ بَلَى وَ لَكِنَّكُمْ أَذَعْتُمْ فَزَادَ اللَّهُ فِيهِ.

ص: ۱۱۳

۱- هو شعيا بن امضيا، بعث قبل مبعث زكريا و يحيى و عيسى، و هو الذی بشر بيت المقدس- حين شكى إليه الخراب- فقال: أبشر فانه يأتيك راكب الحمار، و من بعده صاحب البعير قاله الثعلبی فی العرائس.

**[ترجمه]الغیبه طوسی: ابو بصیر گوید: به امام علیه السلام گفتم: آیا برای این امر[فرج اهل بیت] سرآمدی هست تا به آن برسیم و بدنهایمان بدان راحتی یابد؟ فرمود: بله. اما شما آن را افشا کردید پس خدا بر مدتش افزود. - . الغیبه طوسی: ۴۲۷ -

ص: ۱۱۳

**[ترجمه]

«۳۹»

غط، الغیبه للشیخ الطوسی الْفَضْلُ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِی حَمْزَهَ الثُّمَالِیِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام إِنَّ عَلِیّاً علیه السلام کَانَ یَقُولُ إِلَی السَّبْعِینَ بَلَاءٌ وَ کَانَ یَقُولُ بَعْدَ الْبَلَاءِ رَخَاءٌ وَ قَدْ مَضَتِ السَّبْعُونَ وَ لَمْ نَرَ رَخَاءً فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام یَا ثَابِتُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَی کَانَ وَقَّتَ هَذَا الْأَمْرَ فِی السَّبْعِینَ فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَیْنُ اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَی أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَخَّرَهُ إِلَی أَرْبَعِینَ وَ مِائَهِ سَنَهٍ فَحَدَّثْنَاکُمْ فَأَذَعْتُمُ الْحَدِیثَ وَ کَشَفْتُمْ قِنَاعَ السِّرِّ فَأَخَّرَهُ اللَّهُ وَ لَمْ یَجْعَلْ لَهُ بَعْدَ ذَلِکَ وَقْتاً عِنْدَنَا وَ یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ قَالَ أَبُو حَمْزَهَ وَ قُلْتُ ذَلِکَ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فَقَالَ قَدْ کَانَ ذَلِکَ.

**[ترجمه]الغیبه طوسی: ابو حمزه می گوید: به امام باقر علیه السّلام گفتم: علی علیه السّلام فرموده بود که تا سال هفتاد مردم در بلا خواهند بود. و گفته بود بعد از سال هفتاد، دوران راحتی و آسایش خواهد رسید. ولی سال هفتاد گذشت و ما فراوانی ندیدیم. امام فرمود: خداوند متعال تا سال هفتاد بلا را تعیین کرده بود ولی وقتی که حسین علیه السّلام شهید شد، خشم خدا بر اهل زمین شدّت گرفت و بلا را تا سال صد و چهل به تأخیر انداخت. ما به شما چیزی گفتیم ولی آن را به همه گفتید و پرده اسرار را دریدید. پس خدا آن را به تأخیر انداخته و زمانی برای آن تعیین نکرده است. و «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ»{ خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست.} - . رعد / ۳۹ -

ابو حمزه می گوید: از امام صادق علیه السّلام نیز پرسیدم او نیز همین جواب را داد. - . الغیبه طوسی: ۴۲۸ -

**[ترجمه]

«۴۰»

غط، الغیبه للشیخ الطوسی الْفَضْلُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِیلَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی یَحْیَی التَّمْتَام (۱)السُّلَمِیِّ عَنْ عُثْمَانَ النَّوَّاءِ (۲)قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام یَقُولُ کَانَ هَذَا الْأَمْرُ فِیَّ فَأَخَّرَهُ اللَّهُ وَ یَفْعَلُ بَعْدُ فِی ذُرِّیَّتِی مَا یَشَاءُ.

**[ترجمه]الغیبه طوسی: امام صادق علیه السلام فرمود: این امر[فرج] در من بود ولی خدا آن را به تأخیر انداخت و بعد در ذریه من آنچه بخواهد انجام می‌دهد. - . الغیبه طوسی: ۴۲۸ -

**[ترجمه]

قال الشیخ بعد نقل هذه الأخبار الوجه فی هذه الأخبار أن نقول إن صحت أنه لا یمتنع أن یکون الله تعالی قد وقّت هذا الأمر فی الأوقات التی ذکرت فلما تجدّد ما تجدّد تغیّرت المصلحه و اقتضت تأخیره إلی وقت آخر و کذلک فیما بعد و یکون الوقت الأول و کل وقت یجوز أن یؤخّر مشروطا بأن لا یتجدّد ما تقتضی المصلحه تأخیره إلی أن یجی ء الوقت الذی لا یغیّره شی ء فیکون محتوما و علی هذا یتأوّل ما روی فی تأخیر الأعمار عن أوقاتها و الزیاده فیها عند الدعاء و صله الأرحام و ما روی فی تنقیص الأعمار عن أوقاتها إلی ما قبله عند فعل الظلم و قطع الرحم و غیر ذلک و هو تعالی و إن کان عالما بالأمرین (۳)فلا یمتنع أن یکون أحدهما معلوما بشرط و الآخر بلا شرط و هذه الجمله لا خلاف فیها بین أهل العدل و علی هذا یتأوّل أیضا ما روی من أخبارنا المتضمّنه للفظ البداء و یبین أن معناها النسخ علی ما یریده جمیع أهل العدل فیما یجوز فیه النسخ أو تغیر شروطها إن کان طریقها الخبر عن الکائنات لأن البداء فی اللّغه هو الظهور فلا یمتنع أن یظهر لنا من أفعال الله تعالی ما کنا نظنّ خلافه أو نعلم و لا نعلم شرطه.

۱- و فی نسخه: عن أبی یحیی القمقام.

۲- مجهول کسابقه.

۳- و فی نسخه: و هو أنّه و ان کان عالما بالامرین.

فمن ذلک

مَا رَوَاهُ سَعْدٌ عَنِ ابْنِ عِيسَى عَنِ الْبَزَنْطِيِّ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ قَبْلَهُ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليهما السلام كَيْفَ لَنَا بِالْحَدِيثِ مَعَ هَذِهِ الْآيَهِ يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ فَأَمَّا مَنْ قَالَ بِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَعْلَمُ الشَّيْ ءَ إِلَّا بَعْدَ كَوْنِهِ فَقَدْ كَفَرَ وَ خَرَجَ عَنِ التَّوْحِيدِ.

وَ قَدْ رَوَى سَعْدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِی هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: سَأَلَ مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحٍ الْأَرْمَنِيُّ أَبَا مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيَّ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ وَ هَلْ يَمْحُو إِلَّا مَا كَانَ وَ يُثْبِتُ إِلَّا مَا لَمْ يَكُنْ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي هَذَا خِلَافُ مَا يَقُولُ هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ إِنَّهُ لَا يَعْلَمُ الشَّيْ ءَ حَتَّى يَكُونَ فَنَظَرَ إِلَيَّ أَبُو مُحَمَّدٍ فَقَالَ تَعَالَى الْجَبَّارُ الْعَالِمُ بِالْأَشْيَاءِ قَبْلَ كَوْنِهَا.

و الحديث مختصر و الوجه فی هذه الأخبار ما قدّمنا ذكره من تغير المصلحه فيه و اقتضائها تأخير الأمر إلی وقت آخر علی ما بيّناه دون ظهور الأمر له تعالی فإنا لا نقول به و لا نجوّزه تعالی الله عن ذلک علوا كبيرا. فإن قيل هذا يؤدی إلی أن لا نثق بشی ء من أخبار الله تعالی قلنا الأخبار علی ضربين ضرب لا يجوز فيه التغير فی مخبراته فإنا نقطع عليها لعلمنا بأنه لا يجوز أن يتغيّر المخبر فی نفسه كالإخبار عن صفات الله و عن الكائنات فيما مضی و كالإخبار بأنه يثيب المؤمنين و الضرب الآخر هو ما يجوز تغيّره فی نفسه لتغيّر المصلحه عند تغيّر شروطه فإنا نجوّز جميع ذلک كالإخبار عن الحوادث فی المستقبل إلا أن يرد الخبر علی وجه يعلم أن مخبره لا يتغيّر فحينئذ نقطع بكونه و لأجل ذلک قرن الحتم بكثير من المخبرات فأعلمنا أنه مما لا يتغيّر أصلا فعند ذلک نقطع به.

**[ترجمه]شيخ بعد از نقل اين روايات گفته است: توجيه اين روايات - اگر صحيح باشند - اين است که بگوييم امتناعی ندارد که خداوند اين امر را در اوقاتی که در روايت ذکر شده مقدر کرده بود پس هنگامی که آن امور جديد پديد آمد مصلحت تغيير کرد و مقتضی تأخير آن تا زمان ديگری شد و همچنين بعد از آن جايز است که وقت اول و اوقات بعدی به تأخير افتد مشروط به اينکه آنچه مصلحت، مقتضی تأخيرش است پديد نيايد تا اينکه زمانی بيايد که چيزی تغييرش ندهد پس در آن موقع حتمی شود. و بنا براين وجه است که رواياتی که در تأخير عمرها از وقتش و زياد شدنش با دعا و صله رحم و کم شدنش با ظلم و قطع رحم و غيره وارد شده است توجيه می شوند.

و خدای متعال با اينکه به هر دو امر عالم است اما اينکه يکی از آنها معلوم به شرطی و ديگری معلوم بدون شرطی باشد ممتنع نيست. و در اين مقدار خلافی بين اهل عدل نيست. و رواياتی از ما که متضمّن لفظ بداء است به همين معنا برمی گردد و بيان می شود که معنای آنها نسخ است بنا بر معنايی که تمام اهل عدل از نسخ در

آنچه جايز است اراده می کنند. و اگر آن فعل از امور تکوينی باشد ممتنع نيست که شروط آن فعل تغيير کند زيرا بداء در لغت يعنی ظهور. بنا بر اين ممتنع نيست که از افعال خداوند چيزی برای ما ظاهر شود که خلافش را گمان می‌کرديم يا اينکه آن را می‌دانستيم ولی شروطش را نمی دانستيم.

از این قبیل است آنچه از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود: علی بن الحسین و علی بن ابی طالب قبل از او و محمد بن علی و جعفر بن محمد فرمودند: چگونه می توانیم با وجود آیه «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» حدیث [از اخبار آینده] بگوییم.

و اما کسی که بگوید خداوند چیزی را جز بعد از بودنش نمی داند پس کافر و از توحید خارج شده است.

و محمد بن صالح از ابو محمد عسکری علیه السلام از آیه «یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ» پرسید. امام فرمود: آیا خداوند جز آنچه را که بود محو می کند و جز آنچه را که نبود قرار می‌دهد؟! راوی گوید: با خودم گفتم: این خلاف قول هشام بن حکم است که گوید: خدا چیزی را نمی‌داند تا وقتی که موجود شود. امام به من نگاه کرد و فرمود: والاست خدای جباری که به اشیاء قبل از بودنشان آگاه است. (و حدیث را مختصر کردیم.)

توجیه این روایات همان است که قبلا گفتیم یعنی تغییر مصلحت و اقتضای تغییر مصلحت برای تأخیر امر تا وقت دیگر نه اینکه امر برای خدا آشکار شود که این را نمی گوییم و جایز نمی‌دانیم و خدا از آن برتر است برتری بزرگی.

پس اگر گفته شود: این منجر به آن می شود که به هیچ یک از اخبار خدای متعال اعتماد نکنیم، جواب می دهیم که: خبرها بر دو نوعند؛ گونه ای از آنها تغییر در آنها جایز نیست که در این صورت به آنها قطع پیدا می کنیم زیرا می دانیم که آن خبر فی نفسه نمی تواند تغییر کند مثل خبر از صفات خدا و از چیزهایی که گذشته است و یا خبر به اینکه خدا مؤمنین را پاداش می دهد.

گونه دیگر از خبر آنهایی است که فی نفسه تغییرش جایز است به دلیل تغییر مصلحت هنگام تغییر شروطش، که ما آن را جایز می‌دانیم همچون خبر دادن از حوادث آینده، مگر به وجهی خبر داده شود که بدانیم تغییر نمی‌کند که در این صورت قطع به وقوعش پیدا می‌کنیم. و به همین دلیل خدا بسیاری از خبرها را مقرون به حتمیت کرده پس به ما اعلام کرده که آنها غیرقابل تغییر هستند و در این هنگام به آنها قطع پیدا می‌کنیم.

**[ترجمه]

«۴۱»

یج، الخرائج و الجرائح قَالَ أَبُو هَاشِمٍ سَأَلَ مُحَمَّدُ بْنُ صَالِحٍ أَبَا مُحَمَّدٍ علیه السلام عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَی لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ فَقَالَ لَهُ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْمُرَ بِهِ وَ لَهُ الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِ أَنْ یَأْمُرَ بِهِ بِمَا یَشَاءُ فَقُلْتُ فِی نَفْسِی هَذَا قَوْلُ اللَّهِ أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ فَأَقْبَلَ عَلَیَّ فَقَالَ هُوَ کَمَا أَسْرَرْتَ فِی نَفْسِکَ أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ قُلْتُ أَشْهَدُ أَنَّکَ حُجَّةُ اللَّهِ وَ ابْنُ حُجَّتِهِ فِی خَلْقِهِ.

کشف، کشف الغمه من دلائل الحمیری عن الجعفری مثله.

**[ترجمه]خرائج: راوی گوید: از امام حسن عسکری علیه السّلام در باره آیه: «لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ» -. روم / ۴ - { [فرجام] کار در گذشته و آینده از آنِ خداست.} پرسیدم. حضرت فرمود: امر، قبل از اینکه به آن امر کند، متعلق به اوست، و همچنین است بعد از اینکه به آن امر کرد. با خود گفتم این همان فرمایش خدای متعال است که می فرماید: «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ» -. اعراف / ۵۴ - { آگاه باش که [عالم] خلق و امر از آنِ اوست. فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان.} حضرت رو به من کرد و فرمود: همچنان است که در نفس خود پوشیده داشتی: «أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ». گفتم: گواهی می دهم که تو حجّت خدا و فرزند حجّتهایش بر خلق هستی. -. خرائج ۲: ۶۸۶ -

ص: ۱۱۵

این حدیث در کشف الغمه نیز روایت شده است. -. کشف الغمه ۳: ۲۱۶ -

**[ترجمه]

«۴۲»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام فِی قَوْلِهِ ما نَنْسَخْ مِنْ آیَهٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها قَالَ النَّاسِخُ مَا حُوِّلَ وَ مَا یُنْسِیهَا مِثْلُ الْغَیْبِ الَّذِی لَمْ یَکُنْ بَعْدُ کَقَوْلِهِ یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ قَالَ فَیَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ وَ یُحَوِّلُ مَا یَشَاءُ مِثْلُ قَوْمِ یُونُسَ إِذَا بَدَا لَهُ فَرَحِمَهُمْ وَ مِثْلُ قَوْلِهِ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ قَالَ أَدْرَکَهُمْ رَحْمَتُهُ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام محمد باقرعلیه السلام در باره آیه: «مَا نَنسَخْ مِنْ آیهٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَیرٍ مِّنْهَا أَوْ مِثْلِهَا» -. بقره / ۱۰۶ -

{هر حکمی را نسخ کنیم، یا آن را به [دست] فراموشی بسپاریم، بهتر از آن، یا مانندش را می آوریم} فرمود: ناسخ، چیزی است که تغییر می‌دهد؛ و آنچه خدا آن را از یادها برده است مانند غیبی است که هنوز نیست؛ مانند آیه:«یمْحُو اللّه مَا یشَاءُ وَیثْبِتُ وَعِندَه ام الْکِتَابِ» - [۶]. رعد/ ۳۹ - {خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست}. حضرت فرمود: سپس خداوند، هر چه بخواهد انجام می دهد و هر چه را بخواهد تغییر می دهد؛ مانند قوم یونس به هنگامی

که بدا برای خدا حاصل شد و آنان را مورد رحمت قرار داد؛ و حضرت این آیه را مثال زد: «فَتَوَلَّ عَنْهمْ فَمَا أَنتَ بِمَلُومٍ» - ۱. ذاریات/ ۵۴ -

{پس، از آنان روی بگردان که تو در خور نکوهش نیستی}. و فرمود: خدا آنها را مورد رحمت خود قرار داد. -. تفسیرعیاشی ۱: ۷۴ -

**[ترجمه]

«۴۳»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ عُمَرَ بْنِ یَزِیدَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ ما نَنْسَخْ مِنْ آيَهٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها فَقَالَ كَذَبُوا مَا هَكَذَا هِيَ إِذَا كَانَ يُنْسِي وَ يَنْسَخُهَا وَ يَأْتِي بِمِثْلِهَا لَمْ يَنْسَخْهَا قُلْتُ هَكَذَا قَالَ اللَّهُ قَالَ لَيْسَ هَكَذَا قَالَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قُلْتُ فَكَيْفَ قَالَ قَالَ لَيْسَ فِيهَا أَلِفٌ وَ لَا وَاوٌ قَالَ مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَهٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا مِثْلِهَا يَقُولُ مَا نميت [نُمِتْ مِنْ إِمَامٍ أَوْ نُنْسِ ذِكْرَهُ نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهُ مِنْ صُلْبِهِ مِثْلِهِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: عمر بن زید گفت: از امام صادق علیه السلام پیرامون تفسیر آیه: «مَا نَنسَخْ مِنْ آيهٍ أَوْ نُنسِها نَأْتِ بِخَيرٍ مِّنْها أَوْ مِثْلِها» -. بقره / ۱۰۶ -

{هر حکمی را نسخ کنیم، یا آن را به [دست] فراموشی بسپاریم، بهتر از آن، یا مانندش را می آوریم}» پرسیدم. حضرت فرمود: کسانی که گفتند این آیه، به این شکل است، دروغ می گویند؛ زیرا اگر خداوند، آیه ای را نسخ کند و مانند آن را بیاورد، آن را نسخ نکرده است. عرض کردم: خداوند، این طور فرموده است. حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی این گونه نفرموده است. عرض کردم: پس آیه به چه شکل است؟ حضرت فرمود: در آیه «أو» نمی باشد و آیه را این گونه قرائت نمود: «مَا نَنسَخْ مِنْ آيهٍ أَوْ نُنسِها نَأْتِ بِخَيرٍ مِّنْها مِثْلِها» خداوند می فرماید: هیچ امامی را نمی میرانیم یا یادش را از یادها نمی بریم، جز آن که بهتر از او را از نسلش که همانند او است می آوریم. -. تفسیرعیاشی ۱: ۷۴ -

**[ترجمه]

بیان

لعل الخيريّه باعتبار أن الإمام المتأخّر أصلح لأهل عصره من المتقدّم و إن كانا متساويين فی الكمال كما يدل عليه قوله مثله.

**[ترجمه]شاید خیریّت به این اعتبار باشد که امام بعدی برای اهل عصر خودش صالح تر از امام قبلی است اگر چه در کمال مساوی باشند چنانچه قول حضرت که فرمود: «که همانند اوست» بر آن دلالت دارد.

**[ترجمه]

«۴۴»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ مَسْعَدَهَ بْنِ صَدَقَهَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِي قَوْلِهِ ثُمَّ قَضى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ قَالَ الْأَجَلُ الَّذِي غَيْرُ مُسَمًّى مَوْقُوفٌ يُقَدِّمُ مِنْهُ مَا شَاءَ وَ يُؤَخِّرُ مِنْهُ مَا شَاءَ وَ أَمَّا الْأَجَلُ الْمُسَمَّى فَهُوَ الَّذِي يُنْزَلُ مِمَّا يُرِيدُ أَنْ يَكُونَ مِنْ لَيْلَهِ الْقَدْرِ إِلَى مِثْلِهَا مِنْ قَابِلٍ فَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا يَسْتَأْخِرُونَ ساعَهً وَ لا يَسْتَقْدِمُونَ

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام در مورد آیه «ثُمَّ قَضَى أَجَلاً وَأَجَلٌ مُّسمًّى عِندَهُ ثُمَّ أَنتُمْ تَمْتَرُونَ» -. انعام / ۲ -

{ آن گاه مدّتی را [برای شما عمر] مقرّر داشت. و اجَل حتمی نزد اوست.} فرمود: اجل غیر مسمی، موقوف (معلق) است، هر چه می خواهد از آن مقدم می دارد و هر چه می خواهد ازآن به تاخیر می اندازد. اما اجل مسمی (تعیین شده) عبارت است از نزول آنچه می خواهد از شب قدر امسال تا شب قدر سال آینده، اتفاق بیفتد. فرمود: این همان فرموده خداوند عز و جل است: «فَإِذَا جَاء أَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلاَ يَسْتَقْدِمُونَ» - [۱]. اعراف/۳۴، نحل/۶۱ -

{پس چون اجلشان فرا رسد، نه (می توانند) ساعتی آن راپس اندازند و نه پیش}. - . تفسیر عیاشی ۱: ۳۸۴ -

**[ترجمه]

«۴۵»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ حُمْرَانَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ ثُمَّ قَضی أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ قَالَ الْمُسَمَّی مَا سُمِّیَ لِمَلَکِ الْمَوْتِ فِی تِلْکَ اللَّیْلَهِ وَ هُوَ الَّذِی قَالَ اللَّهُ إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ فَلا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَهً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ وَ هُوَ الَّذِی سُمِّیَ لِمَلَکِ الْمَوْتِ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ وَ الْآخَرُ لَهُ فِیهِ الْمَشِیئَهُ إِنْ شَاءَ قَدَّمَهُ وَ إِنْ شَاءَ أَخَّرَهُ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: از حمران، از امام صادق علیه السلام روایت شده است که در باره این آیه از وی پرسیدم: «ثُمَّ قَضَى أَجَلاً وَأَجَلٌ مُّسمًّى عِندَهُ ثُمَّ أَنتُمْ تَمْتَرُونَ» - . انعام / ۲ - { آن گاه مدّتی را [برای شما عمر] مقرّر داشت. و اجَل حتمی نزد اوست.} و ایشان درجواب فرمود: مسمّی، آن چیزی است که برای ملك الموت در آن شب تعیین گردیده است و آن همان فرموده خداوند است: «فَإِذَا جَاء أَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلاَ يَسْتَقْدِمُونَ» - [۴]. اعراف/۳۴، نحل/۶۱ - {پس چون اجلشان فرا رسد، نه (می توانند) ساعتی آن راپس اندازند و نه پیش} و آن عبارت است از آنچه برای ملك الموت در شب قدر تعیین شده است و اما در آن دیگری، اختیار دارد، اگر بخواهد مقدم می دارد و اگر بخواهد به تاخیر می‌اندازد - . تفسیر عیاشی ۱: ۳۸۴ -

**[ترجمه]

«۴۶»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ حُمْرَانَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ ثُمَّ قَضی أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ قَالَ فَقَالَ هُمَا أَجَلَانِ أَجَلٌ مَوْقُوفٌ یَصْنَعُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ وَ أَجَلٌ مَحْتُومٌ وَ فِی رِوَایَهِ حُمْرَانَ عَنْهُ أَمَّا الْأَجَلُ الَّذِی غَیْرُ مُسَمًّی عِنْدَهُ فَهُوَ أَجَلٌ مَوْقُوفٌ یُقَدِّمُ

فِيهِ مَا يَشَاءُ وَ يُؤَخِّرُ فِيهِ مَا يَشَاءُ وَ أَمَّا الْأَجَلُ الْمُسَمَّى هُوَ الَّذِي يُسَمَّى فِي لَيْلَهِ الْقَدْرِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: از حمران نقل شده است که: از امام صادق علیه السلام پیرامون فرموده خداوند: «ثُمَّ قَضَی أَجَلاً وَأَجَلٌ مُّسمًّی عِندَهُ» سؤال کردم. ایشان در جواب فرمود: دو اجل است: اجلی موقوف (معلق) که خدا هر چه می خواهد در مورد آن انجام می دهد و اجل حتمی.

و در روایت حمران از او علیه السلام آمده است: اجل غیر مسمی نزد او، اجل موقوفی است که هر چه می خواهد درآن مقدم

ص: ۱۱۶

می دارد و هر چه می خواهد به تأخیر می اندازد و اما اجل مسمی عبارت است از آنچه در شب قدر معین می گردد. - . تفسیر عیاشی ۱: ۳۸۴ -

**[ترجمه]

«۴۷»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ حُصَيْنٍ (۱)عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِی قَوْلِهِ ثُمَّ قَضی أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ قَالَ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام الْأَجَلُ الْأَوَّلُ هُوَ مَا نَبَذَهُ إِلَى الْمَلَائِكَهِ وَ الرُّسُلِ وَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَجَلُ الْمُسَمَّى عِنْدَهُ هُوَ الَّذِی سَتَرَهُ اللَّهُ عَنِ الْخَلَائِقِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام در باره این آیه «قَضَی أَجَلاً وَأَجَلٌ مُّسمًّی عِندَهُ» فرمود: اجل نخست عبارت است از آنچه به فرشتگان و رسولان وپیامبران وحی شده است و اجل تعیین شده نزد او عبارت است از اجلی که خدا از مخلوقات پنهان داشته است. - . تفسیر عیاشی ۱: ۳۸۴ -

**[ترجمه]

بیان

هذا الخبر و خبر ابن مسکان یدلّان علی أن الأجل الذی فیه البداء هو المسمی و سائر الأخبار علی أنه هو المقضیّ و یشکل الجمع بینها إلا أن یقال صدر بعضها موافقه لبعض العامه أو أنه اشتبه علی بعض الرواه أو أن أحد التأویلین من بطون الآیه. قال الرازی اختلف المفسّرون فی تفسیر الأجلین علی وجوه الأول أن المقضیّ آجال الماضین و المسمّی عنده آجال الباقین الثانی أن الأول أجل الموت و الثانی أجل القیامه لأن مده حیاتهم فی الآخره لا آخر لها الثالث أن الأجل الأول ما بین أن یخلق إلی أن یموت و الثانی ما بین الموت و البعث الرابع أن الأول النوم و الثانی الموت الخامس أن الأول مقدار ما انقضی من عمر کل واحد و الثانی مقدار ما بقی من عمر کل أحد السادس و هو قول حکماء الإسلام أن لکل إنسان أجلین أحدهما الآجال الطبیعیه و الثانی الآجال الاخترامیه أما الآجال الطبیعیه فهی التی لو بقی ذلک المزاج مصونا عن العوارض الخارجیه لانتهت مده بقائه إلی الوقت الفلانی و أما الآجال الاخترامیه فهی التی تحصل بالأسباب الخارجیه کالغرق و الحرق و غیرهما من الأمور المنفصله انتهی

ملخّص کلامه.

**[ترجمه]این روایت و روایت ابن مسکان دلالت دارند بر اینکه اجلی که در آن بداء صورت می گیرد اجل مسمّی است و سایر روایات می گویند که آن، اجل مقضی است. و جمع بین این روایات مشکل است مگر آنکه گفته شود صدر بعضی از آنها موافق بعضی از عامّه است یا اینکه بر بعضی راویان مشتبه شده یا اینکه یکی از دو تأویل، از بطون آیه است.

رازی گفته است: مفسران در تفسیر دو أجل با بیان وجوهی اختلاف کرده اند؛ اول: اجل مقضی، اجل های گذشتگان و اجل مسمّی اجل‌های باقی ماندگان است. دوم: اولی اجل مرگ و دومی اجل قیامت است زیرا مدت حیاتشان در آخرت پایانی ندارد.

سوم: اجل اول مدت بین خلق تا مرگ و اجل دوم بین مرگ و بعث است.

چهارم: اولی خواب و دومی مرگ است.

پنجم: اجل اول مقداری است که از عمر هر کسی گذشته و دومی مقدار باقی مانده عمر است.

ششم: قول فلاسفه اسلام می باشد که برای هر انسانی دو اجل است. یکی اجل های طبیعی و دیگری اجل های اخترامی؛ اجل های طبیعی آنهایی است که اگر مزاج از عوارض خارجی مصون بماند مدت بقایش تا فلان وقت می‌رسد. و اجل های اخترامی آنهایی است که با اسباب خارجی همچون غرق شدن و سوختن و سایر امور جدا (از مزاج) پدید می آید. پایان خلاصه سخن وی.

**[ترجمه]

«۴۸»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ یَعْقُوبَ بْنِ شُعَیْبٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ قالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَهٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ قَالَ فَقَالَ لَیْسَ کَذَا وَ قَالَ بِیَدِهِ إِلَی عُنُقِهِ وَ لَکِنَّهُ قَالَ قَدْ فَرَغَ مِنَ الْأَشْیَاءِ وَ فِی رِوَایَهٍ أُخْرَی عَنْهُ قَوْلُهُمْ فَرَغَ مِنَ الْأَمْرِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: یعقوب بن شعیب روایت می کند: از امام صادق علیه السلام در مورد آیه «وَقَالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللّهِ مَغْلُولَهٌ» - . مائده / ۶۴ - {یهود گفتند: دست خدا بسته است.} سؤال کردم. حضرت فرمود: این طور نیست و با دست، گردنش را گرفت، ولی منظور ایشان این است که از کارها، فارغ شده است.

در روایتی دیگر آمده است: مقصود از گفتارشان این است که: از امر فارغ شده است. - . تفسیر عیاشی ۱: ۳۵۹ -

**[ترجمه]

«۴۹»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ حَمَّادٍ عَنْهُ فِی قَوْلِ اللَّهِ یَدُ اللَّهِ مَغْلُولَهٌ یَعْنُونَ قَدْ فَرَغَ مِمَّا هُوَ کَائِنٌ لُعِنُوا بِما قالُوا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ.

ص: ۱۱۷

۱- کرجیل مشترک بین نفر حالهم مجهول.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام در مورد آیه «يَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ» فرمود: یعنی از آنچه موجود است، فارغ شده است، و به خاطر این سخن، مورد لعن قرار گرفتند، خداوند عز و جل می فرماید: «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ» { بلکه هر دو دست او گشاده است.} - . تفسیر عیاشی ۱: ۳۵۹ -

ص: ۱۱۷

**[ترجمه]

«۵۰»

شی، تفسير العياشی عَنِ الْفَضْلِ بْنِ أَبِی قُرَّةَ (۱)قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ أَوْحَى اللَّهُ إِلَى إِبْرَاهِيمَ أَنَّهُ سَيُولَدُ لَكَ فَقَالَ لِسَارَةَ فَقَالَتْ أَ أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ أَنَّهَا سَتَلِدُ وَ يُعَذَّبُ أَوْلَادُهَا أَرْبَعَمِائَةِ سَنَةٍ بِرَدِّهَا الْكَلَامَ عَلَيَّ قَالَ فَلَمَّا طَالَ عَلَى بَنِی إِسْرَائِيلَ الْعَذَابُ ضَجُّوا وَ بَكَوْا إِلَى اللَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى مُوسَى وَ هَارُونَ يُخَلِّصُهُمْ مِنْ فِرْعَوْنَ فَحَطَّ عَنْهُمْ سَبْعِينَ وَ مِائَةَ سَنَةٍ قَالَ وَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام هَكَذَا أَنْتُمْ لَوْ فَعَلْتُمْ لَفَرَّجَ اللَّهُ عَنَّا فَأَمَّا إِذَا لَمْ تَكُونُوا فَإِنَّ الْأَمْرَ يَنْتَهِی إِلَى مُنْتَهَاهُ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند متعال به ابراهیم وحی کرد که تو به زودی صاحب فرزندی خواهی شد. ابراهیم این موضوع را به ساره خبر داد. ساره گفت: مگر ممکن است من که عجوز و پیر گشته ام، بچه دار شوم؟! پس خداوند به ابراهیم وحی فرمود که ساره بچه دار خواهد شد، ولی به خاطر پاس-خی که وی به خدا داده است، فرزندانش چهارصد سال عذاب می کشند.

امام علیه السلام فرمود: وقتی مدت عذاب الهی بر فرزندان یعقوب به درازا کشید، آنها چهل صبح را به درگاه خداوند ناله و گریه سر دادند و سپس خداوند به موسی و هارون وحی کرد که آنها را از شرّ فرعون برهاند؛ بنا براین صد و هشتاد سال از مدت عذاب شان کاست.

راوی می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: شما نیز اگر چنین کنید، و به درگاه حق تضرع و زاری کنید، خداوند در کار ما گشایشی قرار می دهد (فرج ما را می رساند) اما اگر چنین نکنید، این دوره، کامل خواهد شد. - . تفسیر عیاشی ۲: ۱۶۳ -

**[ترجمه]

«۵۱»

شی، تفسير العياشی عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْوَانَ عَنْ أَيُّوبَ بْنِ نُوحٍ قَالَ: قَالَ لِی أَبُو الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيُّ علیه السلام وَ أَنَا وَاقِفٌ بَيْنَ يَدَيْهِ بِالْمَدِينَةِ ابْتِدَاءً مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ يَا أَيُّوبُ إِنَّهُ مَا نَبَّأَ اللَّهُ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا بَعْدَ أَنْ يَأْخُذَ عَلَيْهِ ثَلَاثَ خِلَالٍ شَهَادَةَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ خَلْعَ الْأَنْدَادِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ أَنَّ الْمَشِيئَةَ يُقَدِّمُ مَا يَشَاءُ وَ يُؤَخِّرُ مَا يَشَاءُ أَمَا إِنَّهُ إِذَا جَرَى الِاخْتِلَافُ بَيْنَهُمْ لَمْ يَزَلِ الِاخْتِلَافُ بَيْنَهُمْ إِلَى أَنْ يَقُومَ صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: از ایوب بن نوح، از امام حسن عسکری علیه السلام نقل می کند که در مدینه و در حضور ایشان بودم که بدون مقدّمه و قبل از این که سؤالی از ایشان بپرسم، فرمود: ای ایوب! خداوند، پیامبری را به پیامبری برنگزید، مگر این که سه عهد از وی ستاند: اول این که شهادت دهد که هیچ معبودی جز الله جلّ جلاله نیست و دوم آن که همتایانی برای خداوند نگیرد و سوم آن که بر این باور باشد که قضا و قدر، تنها به دست خداوند است و هر آنچه را که بخواهد، پیش فرستد و هر آنچه را که اراده کند، پس فرستد.

اما چون اختلافی در میانشان افتد، پیوسته در میانشان خواهد بود تا آن که صاحب الامر علیه السلام قیام کند. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۰ -

**[ترجمه]

«۵۲»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ زُرَارَهَ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ کَانَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ علیهما السلام یَقُولُ لَوْ لَا آیَهٌ فِی کِتَابِ اللَّهِ لَحَدَّثْتُکُمْ بِمَا یَکُونُ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ فَقُلْتُ أَیَّهُ آیَهٍ قَالَ قَوْلُ اللَّهِ یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام باقر علیه السلام فرمود: امام زین العابدین علیه السلام می فرمود: اگر یک آیه در قرآن نمی بود، آنچه تا روز قیامت اتفاق می افتد را برای شما می گفتم. خدمتشان عرض کردم: کدام آیه؟ فرمود: این فرموده پروردگار: «یَمْحُو اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْکِتَابِ» - [۲]. رعد/ ۳۹ -

{خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست}. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۱-۲۳۲ -

**[ترجمه]

«۵۳»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ جَمِیلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِی قَوْلِهِ یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ قَالَ هَلْ یُثْبِتُ إِلَّا مَا لَمْ یَکُنْ وَ هَلْ یَمْحُو إِلَّا مَا کَانَ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام در توضیح آیه «یَمْحُو اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْکِتَابِ» - [۴]. رعد/ ۳۹ -

{خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست} فرمود: مگر به غیر از این است که خداوند، آنچه را که نبوده، تثبیت می فرماید و آنچه را که بوده است، محو می کند؟! - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۱-۲۳۲ -

**[ترجمه]

شی، تفسیر العیاشی عَنِ الْفَضْلِ بْنِ بَشَّارٍ (۲)عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ لَمْ یَدَعْ شَیْئاً کَانَ أَوْ یَکُونُ إِلَّا کَتَبَهُ فِی کِتَابٍ فَهُوَ مَوْضُوعٌ بَیْنَ یَدَیْهِ یَنْظُرُ إِلَیْهِ (۳)فَمَا شَاءَ مِنْهُ قَدَّمَ

ص: ۱۱۸

۱- بالقاف المضموه و الراء المشدده، قال النجاشیّ فی الفهرست ص ۲۱۸: الفضل بن أبی قره التمیمی السمندی- بلد من آذربیجان انتقل إلی أرمنیه- روی عن أبی عبد اللّه علیه السلام، لم یکن بذاک، له کتاب. اه.

۲- و فی بعض النسخ: الفضل بن یسار، و الظاهر أنّه تصحیف «الفضیل بن یسار» و إلّا فلیس فی التراجم له ذکر، لا بعنوان الفضل بن بشار و لا الفضل بن یسار. و الظاهر اتّحاد الخبر مع ما یاتی تحت رقم ۵۷.

۳- لعله کنایه عن شده الإحاطه العلمیه للّه تعالی.

وَ مَا شَاءَ مِنْهُ أَخَّرَ وَ مَا شَاءَ مِنْهُ مَحَا وَ مَا شَاءَ مِنْهُ كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند متعال هر چیز را که بوده و خواهد بود، در کتاب ثبت فرموده است و همه چیز در مقابل پروردگار گذاشته شده و آن را می بیند. پس آنچه را که بخواهد، پیش می افکند

ص: ۱۱۸

و آنچه را که اراده نماید، پس می فرستد، آنچه را که بخواهد، محو سازد و یا آنچه را که بخواهد، هستی می دهد و اگر نخواهد، هستی نخواهد یافت. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۱-۲۳۲ -

**[ترجمه]

«۵۵»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ حُمْرَانَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ فَقَالَ يَا حُمْرَانُ إِنَّهُ إِذَا كَانَ لَيْلَةُ الْقَدْرِ وَ نَزَلَتِ الْمَلَائِكَةُ الْكَتَبَةُ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَكْتُبُونَ مَا يُقْضَى فِي تِلْكَ السَّنَةِ مِنْ أَمْرٍ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُقَدِّمَ شَيْئاً أَوْ يُؤَخِّرَهُ أَوْ يَنْقُصَ مِنْهُ أَوْ يَزِيدَ أَمَرَ الْمَلَكَ فَمَحَا مَا شَاءَ ثُمَّ أَثْبَتَ الَّذِي أَرَادَ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ عِنْدَ ذَلِكَ فَكُلُّ شَيْ ءٍ يَكُونُ فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ فِي كِتَابٍ قَالَ نَعَمْ فَقُلْتُ فَيَكُونُ كَذَا وَ كَذَا ثُمَّ كَذَا وَ كَذَا حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى آخِرِهِ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ فَأَيَّ شَيْ ءٍ يَكُونُ بِيَدِهِ بَعْدَهُ قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ ثُمَّ يُحْدِثُ اللَّهُ أَيْضاً مَا شَاءَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: حُمران می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: معنای «يَمْحُو اللّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» - [۷]. رعد/ ۳۹ -

{خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست} چیست؟ فرمود: ای حُمران! وقتی شب قدر فرا می رسد و فرشتگان نگارنده به آسمان دنیا فرود می آیند، تمامی رخدادهای آن سال را می نگارند. پس اگر خداوند بخواهد چیزی را پیش می فرستد یا پس می افکند یا از آن می کاهد یا به آن می افزاید. به فرشته دستور می دهد آنچه را که خدا می خواهد، محو نماید و هر آنچه را که خدا می خواهد، تثبیت کند. گفت: در آن هنگام به ایشان عرض کردم: پس هر آنچه که رخ خواهد داد در کتابی نزد خداست؟ فرمود: آری. عرض کردم: این چنین و آن چنان شود و سپس آن حوادث، رخ دهد تا سال به آخر برسد؟ فرمود: آری. عرض کردم: پس چه چیزی به دست خداوند خواهد بود؟ فرمود: سبحان الله! سپس خداوند متعال هر آنچه را که اراده فرماید، ایجاد می کند. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۱-۲۳۲ -

**[ترجمه]

«۵۶»

شی، تفسیر العیاشی عَنِ الْفُضَيْلِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام يَقُولُ الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ عَلَّمَهُ مَلَائِكَتَهُ وَ رُسُلَهُ وَ أَنْبِيَاءَهُ وَ عِلْمٌ

عِنْدَهُ مَخْزُونٌ لَمْ يُطْلِعْ عَلَيْهِ آخَرَ يُحْدِثُ فِيهِ مَا يَشَاءُ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام باقر علیه السلام فرمود: علم بر دو نوع است: علمی که خداوند به فرشته ها و رسولان و پیامبران خود آموخته و علمی که نزد خداونـد در خزانه غیب وجود دارد و کسـی از آن آگاه نشده است. هر آنچه را که خداوند اراده فرماید، در آن ایجاد می کند. – . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۱–۲۳۲ –

**[ترجمه]

«۵۷»

شی، تفسیر العیاشی عَنِ الْفُضَیْلِ بْنِ یَسَارٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ کَتَبَ کِتَاباً فِیهِ مَا کَانَ وَ مَا هُوَ کَائِنٌ فَوَضَعَهُ بَیْنَ یَدَیْهِ فَمَا شَاءَ مِنْهُ قَدَّمَ وَ مَا شَاءَ مِنْهُ أَخَّرَ وَ مَا شَاءَ مِنْهُ مَحَا وَ مَا شَاءَ مِنْهُ أَثْبَتَ وَ مَا شَاءَ مِنْهُ کَانَ وَ مَا لَمْ یَشَأْ مِنْهُ لَمْ یَکُنْ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند متعال کتابی را نگاشته که در آن همه اخبار را، اعم از آنچه که بوده و خواهد بود، گنجانده است و آن را در مقابل خویش نهاده و هر چه را اراده فرماید، پیش افکند و هر چه را بخواهد، بـه تـأخیر افکنـد. آنچـه را بخواهـد، محـو می سـازد و تثبیت می گردانـد. آنچه را که بخواهـد، هست می شـود و آنچه را که نخواهد، نیستی می گیرد – . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۲ –

**[ترجمه]

«۵۸»

شی، تفسیر العیاشی عَنِ الْفُضَیْلِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام یَقُولُ مِنَ الْأُمُورِ أُمُورٌ مَحْتُومَهٌ جَائِیَهٌ لَا مَحَالَهَ وَ مِنَ الْأُمُورِ أَمْرٌ مَوْقُوفَهٌ عِنْدَ اللَّهِ یُقَدِّمُ مِنْهَا مَا یَشَاءُ وَ یَمْحُو مِنْهَا مَا یَشَاءُ یُثْبِتُ مِنْهَا مَا یَشَاءُ لَمْ یُطْلِعْ عَلَی ذَلِکَ أَحَداً یَعْنِی الْمَوْقُوفَهَ فَأَمَّا مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ فَهِیَ کَائِنَهٌ لَا یُکَذِّبُ نَفْسَهُ وَ لَا نَبِیَّهُ وَ لَا مَلَائِکَتَهُ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشـی: امام باقر علیه السـلام فرمود: برخی از امور، ناگزیر و اجتناب ناپذیر و حتمی هستند و برخی از امور، بسته به اراده الهی است و به مشیت او منوط است؛ در این میان، هر آنچه را که بخواهد، پیش می افکند و آنچه را که بخواهد، تثبیت می گرداند و کسی را از این علم موقوف، آگاهی نیست. پس آنچه پیامبران آورده اند، بوده است. او نه خود را تکذیب می کند و نه پیامبران و فرشتگان خویش را. – . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۲ –

**[ترجمه]

«۵۹»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ أَبِی حَمْزَهَ الثُّمَالِیِّ قَالَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ وَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام یَا أَبَا حَمْزَهَ إِنْ حَدَّثْنَاکَ بِأَمْرٍ أَنَّهُ یَجِی ءُ

مِنْ هَاهُنَا فَجَاءَ مِنْ هَاهُنَا فَإِنَّ اللَّهَ يَصْنَعُ مَا يَشَاءُ وَ إِنْ حَدَّثْنَاكَ الْيَوْمَ بِحَدِيثٍ وَ حَدَّثْنَاكَ غَداً بِخِلَافِهِ فَإِنَّ اللَّهَ يَمْحُو مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: ابو حمزه ثمالی روایت می کند که امام باقر و امام صادق علیهما السلام فرمودند: ای ابو حمزه! اگر ما در باره چیزی به تو گفتیم که از این جا می آید و از همان جا آمد، بی گمان این خداست که هر آنچه بخواهد، انجام می دهد. اگر ما امروز سخنی را با تو در میان گذاشتیم و فردا خلاف آن را گفتیم، بدان چنین است که خداوند، هر آنچه را بخواهد، محو سازد و هر آنچه را بخواهد، تثبیت کند - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۲ -

**[ترجمه]

«۶۰»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ عَمْرِو بْنِ الْحَمِقِ (۱)قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام حِينَ ضُرِبَ

ص: ۱۱۹

۱- بفتح المهمله و كسر الميم بعدها قاف ككتف، أورده الشيخ فی رجاله فی أصحاب أمير المؤمنين و الحسن عليهما السلام، و عده الكشّیّ تاره فی ص ۲۶ من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام، و اخرى فی ص ۶ من حوارى أمير المؤمنين عليه السلام، و أورد فی ص ۳۱ حديثا طويلا تدلّ على جلاله قدره و أنّه أدرك النبىّ صلّى اللّه عليه و آله و فيه و فی غيره من الكتب روايات تدل على غايه جلالته. و أورد فی ص ۳۳ كتابا من الحسين بن علىّ عليه السلام إلى معاويه و فيه: أ و لست قاتل عمرو بن الحمق صاحب رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله؟ العبد الصالح الذى أبلته العباده فنحل جسمه و صفرت لونه بعد ما آمنته و أعطيته من عهود اللّه و مواثيقه ما لو أعطيه طائرا لنزل إليك من رأس الجبل ثمّ قتلته جرأه على ربك و استخفافا بذلك العهد اه. و قال ابن حجر فی ص ۳۹۰ من التقريب: عمرو بن (س ق) الحمق- بفتح المهمله و كسر الميم بعدها قاف- ابن كاهل، و يقال: ابن الكاهن- بالنون- ابن حبيب الخزاعىّ صحابى، سكن الكوفه، ثمّ مصر، قتل فی خلافه معاويه انتهى. أقول: مراده من (س ق) أن النسائى و ابن ماجه رويا عنه.

عَلَى قَرْنِهِ فَقَالَ لِي يَا عَمْرُو إِنِّي مُفَارِقُكُمْ ثُمَّ قَالَ سَنَةُ السَّبْعِينَ فِيهَا بَلَاءٌ قَالَهَا ثَلَاثاً فَقُلْتُ فَهَلْ بَعْدَ الْبَلَاءِ رَخَاءٌ فَلَمْ يُجِبْنِي وَ أَغْمِيَ عَلَيْهِ فَبَكَتْ أُمُّ كُلْثُوم فَأَفَاقَ فَقَالَ يَا أُمَّ كُلْثُوم لَا تُؤْذِينِي فَإِنَّكِ لَوْ قَدْ تَرَيْنَ مَا أَرَى لَمْ تَبْكِي إِنَّ الْمَلَائِكَةَ فِي السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ بَعْضُهُمْ خَلْفَ بَعْضٍ وَ النَّبِيُّونَ خَلْفَهُمْ وَ هَذَا مُحَمَّدٌ صلى الله عليه و آله آخِذٌ بِيَدِي يَقُولُ انْطَلِقْ يَا عَلِيُّ فَمَا أَمَامَكَ خَيْرٌ لَكَ مِمَّا أَنْتَ فِيهِ فَقُلْتُ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي قُلْتَ إِلَى السَّبْعِينَ بَلَاءٌ فَهَلْ بَعْدَ السَّبْعِينَ رَخَاءٌ قَالَ نَعَمْ يَا عَمْرُو إِنَّ بَعْدَ الْبَلَاءِ رَخَاءٌ وَ يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: از عَمرو بن حَمِق نقل شده است که گفت: چون بر تارک علی علیه السلام ضربه

ص: ۱۱۹

شمشیر زدند، نزد او رفتم. به من فرمود: ای عمرو! من از میان شما خواهم رفت. سپس فرمود: یک سال تا هفتاد سال، بلا خواهد بود. حضرت این جمله را سه بار تکرار فرمود. عرض کردم: آیا بعد از این بلا، آسایش و راحتی خواهد بود؟ امام پاسخ را نگفت و از هوش رفت. امّ کلثوم گریست و امام به هوش آمده و فرمود: امّ کلثوم! مرا آزار نده، اگر تو نیز آنچه را که من می بینم، ببینی، گریه نمی کنی؛ فرشتگان از هفت آسمان پشت سر یکدیگر و پیامبران در پشت سر فرشته ها حضور دارند و این محمد است که دست مرا گرفته و می فرماید: ای علی! شتاب کن، چرا که آنچه پیش روی توست، بسی والاتر است از آنچه در آن به سر می بری. عرض کردم: پدر و مادرم فدایت! به من فرمودی که تا هفتاد سال، بلا خواهد بود. آیا بعد از هفتاد سال آسایش و گشایشی در کار خواهد بود؟ فرمود: آری، ای عمرو! همیشه بعد از هر گرفتاری، آسایشی خواهد بود و «یَمْحُو اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنـدَهُ أُمُّ الْکِتَابِ» - . رعد / ۳۹ - { خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست.} - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۲ -

**[ترجمه]

«۶۱»

قَالَ أَبُو حَمْزَةَ فَقُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام إِنَّ عَلِيّاً علیه السلام كَانَ يَقُولُ إِلَى السَّبْعِينَ بَلَاءٌ وَ بَعْدَ السَّبْعِينَ رَخَاءٌ فَقَدْ مَضَتِ السَّبْعُونَ وَ لَمْ يَرَوْا رَخَاءً فَقَالَ لِي أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام يَا ثَابِتُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ قَدْ وَقَّتَ هَذَا الْأَمْرَ فِي السَّبْعِينَ فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ علیه السلام اشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الْأَرْضِ فَأَخَّرَهُ إِلَى أَرْبَعِينَ وَ مِائَةِ سَنَةٍ فَحَدَّثْنَاكُمْ فَأَذَعْتُمُ الْحَدِيثَ وَ كَشَفْتُمْ قِنَاعَ السِّرِّ فَأَخَّرَهُ اللَّهُ وَ لَمْ يَجْعَلْ لِذَلِكَ عِنْدَنَا وَقْتاً ثُمَّ قَالَ يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: ابو حمزه ثمالی گوید: خدمت امام باقر علیه السلام عرض کردم: علی علیه السلام می فرمود: تا هفتاد سال، بلا خواهد بود و بعد از هفتاد سال، رفاه و آسایش است. الآن هفتاد سال گذشته و برای آنان خبری از آسایش نیست! امام باقر علیه السلام فرمود: ای ثابت! خداوند متعال زمان آن را در همان هفتاد سال مشخص فرموده بود، ولی هنگامی که حسین علیه السلام کشته شد، خشم پروردگار بر اهل زمین شدت گرفت؛ بنا براین آن را تا یکصد و چهل سال به تأخیر افکند. ما سخن خویش را به شما گفتیم و شما نیز حدیث ما را در میان مردم پراکنده کردید و از رازهای پنهان پرده برداشتند. پس

خداونـد، آن را به تـأخیر افکنـد و برای آن بلا در نزد ما، زمان مشـخص تعیین نفرمود. سـپس فرمود: «یَمْحُو اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْکِتَابِ» - . رعد / ۳۹ - { خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست.}. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۲ -

**[ترجمه]

«۶۲»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ أَبِی الْجَارُودِ (۱)عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ فَنَاءَ قَوْمٍ أَمَرَ الْفَلَکَ فَأَسْرَعَ الـدَّوْرُ بِهِمْ فَکَانَ مَا یُرِیـدُ مِنَ النُّقْصَانِ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بَقَاءَ قَوْمٍ أَمَرَ الْفَلَکَ فَأَبْطَأَ الدَّوْرُ بِهِمْ فَکَانَ مَا یُرِیدُ مِنَ الزِّیَادَهِ فَلَا تُنْکِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ یَمْحُو ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ

ص: ۱۲۰

۱- هو زیاد بن المنذر الضعیف، کوفیّ تابعی زیدی أعمی، إلیه ینسب الجارودیه منهم.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام باقر علیه السلام فرمود: خداوند متعال هر گاه نابودی قومی را اراده فرماید، به فلک دستور می دهد و او نیز با شتاب بیشتری برای آنان چرخیدن می گیرد. پس کاهش عمر آنان، این چنین حاصل می شود. اما هر گاه خداوند متعال، ماندگاری قومی را اراده کند، به فلک دستور می دهد و او نیز از شتاب خویش می کاهد و دوران آنان به کندی پیش می رود و در نتیجه، افزایش و زیادتی که در باره آنان اراده کرده است، پیش می آید. بنا براین هرگز چنین حقایقی را منکر نشوید؛ زیرا که خداوند هر چه را بخواهد محو می سازد و یا اثبات می کند و اصل کتاب نزد اوست «یَمْحُو اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْکِتَابِ» - . رعد / ۳۹ - { خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست.}.
- . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۲ -

ص: ۱۲۰

**[ترجمه]

«۶۳»

شی، تفسیر العیاشی عَنِ ابْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام یَقُولُ إِنَّ اللَّهَ یُقَدِّمُ مَا یَشَاءُ وَ یُؤَخِّرُ مَا یَشَاءُ وَ یَمْحُو مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ مَا یَشَاءُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ وَ قَالَ فَکُلُّ أَمْرٍ یُرِیدُهُ اللَّهُ فَهُوَ فِی عِلْمِهِ قَبْلَ أَنْ یَصْنَعَهُ لَیْسَ شَیْ ءٌ یَبْدُو لَهُ إِلَّا وَ قَدْ کَانَ فِی عِلْمِهِ إِنَّ اللَّهَ لَا یَبْدُو لَهُ مِنْ جَهْلٍ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند متعال هر آنچه را که بخواهد، پیش فرستد یا به تأخیر افکند و یا محو می کند و یا تثبیت می نماید و امّ الکتاب نزد اوست. و نیز فرمود: هر امری را که اراده فرماید، قبل از آن که آن را

انجام دهد، در علم او وجود دارد. هیچ چیزی برای او جلوه نمی کند، مگر آن که در علم او بوده است. بی گمان، چیزی در نظر خدا جلوه نمی کند که پیش از آن، جهل و نادانی بوده باشد - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۲ -

**[ترجمه]

«۶۴»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ أَبِی مِیثَم بْنِ أَبِی یَحْیَی (۱)عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیهما السلام قَالَ: مَا مِنْ مَوْلُودٍ یُولَدُ إِلَّا وَ إِبْلِیسٌ مِنَ الْأَبَالِسَهِ بِحَضْرَتِهِ فَإِنْ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّهُ مِنْ شِیعَتِنَا حَجَبَهُ مِنْ ذَلِکَ الشَّیْطَانِ وَ إِنْ لَمْ یَکُنْ مِنْ شِیعَتِنَا أَثْبَتَ الشَّیْطَانُ إِصْبَعَهُ السَّبَّابَهَ فِی دُبُرِهِ فَکَانَ مَأْبُوناً فَإِنْ کَانَ امْرَأَهً أَثْبَتَ فِی فَرْجِهَا فَکَانَتْ فَاجِرَهً فَعِنْدَ ذَلِکَ یَبْکِی الصَّبِیُّ بُکَاءً شَدِیداً إِذَا هُوَ خَرَجَ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ وَ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِکَ یَمْحُو ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام فرمود: هیچ مولودی زاده نشود مگر آنکه ابلیسی از ابلیسها پیش او حاضر است؛ پس اگر خدا بداند که او از شیعیان ما می‌باشد از آن شیطان در حجابش دارد و اگر از شیعیان ما نباشد شیطان انگشت

سبابه‌اش در دُبر او قرار می‌دهد پس او دچار ابنه می‌شود و اگر مؤنث باشد در فرجش گذارد پس فاجر می‌شود. پس بچه هنگامی که از شکم مادرش خارج می‌شود گریه شدیدی می کند و خدا پس از آن آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند و امّ الکتاب نزد او می‌باشد. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۴ -

**[ترجمه]

«۶۵»

شی، تفسیر العیاشی عَنْ عَمَّارِ بْنِ مُوسَی عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ قَالَ إِنَّ ذَلِکَ الْکِتَابَ کِتَابٌ یَمْحُو اللَّهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ فَمِنْ ذَلِکَ الَّذِی یَرُدُّ الدُّعَاءُ الْقَضَاءَ وَ ذَلِکَ الدُّعَاءُ مَکْتُوبٌ عَلَیْهِ الَّذِی یُرَدُّ بِهِ الْقَضَاءُ حَتَّی إِذَا صَارَ إِلَی أُمِّ الْکِتَابِ لَمْ یُغْنِ الدُّعَاءُ فِیهِ شَیْئاً.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام صادق علیه السلام در باره آیه: «یَمْحُو اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْکِتَابِ» - . رعد / ۳۹ - {

خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست.} فرمود: آن کتاب، کتابی است که خداوند هر آنچه را که بخواهد از آن محو می کند و هر آنچه را که بخواهد در آن اثبات می کند. از جمله آنچه محو می کند، دعایی است که قضا و تقدیر را محو می گرداند. بر آن دعا چنین نگاشته شده است: «آنچه که تقدیر محو می گرداند»؛ چنین نگاشته اند تا چون دعا به امّ الکتاب انتقال یابد، برای محو تقدیر به چیزی نیازمند نباشد. - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۶ -

**[ترجمه]

«۶۶»

شی، تفسیر العیاشی عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ زَیْدِ بْنِ عَلِیٍّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِیهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِنَّ الْمَرْءَ لَیَصِلُ رَحِمَهُ وَ مَا بَقِیَ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا ثَلَاثُ سِنِینَ فَیَمُدُّهَا اللَّهُ إِلَی ثَلَاثٍ وَ ثَلَاثِینَ سَنَةً وَ إِنَّ الْمَرْءَ لَیَقْطَعُ رَحِمَهُ وَ قَدْ بَقِیَ مِنْ عُمُرِهِ ثَلَاثٌ وَ ثَلَاثُونَ سَنَةً فَیَقْصُرُهَا اللَّهُ إِلَی ثَلَاثِ سِنِینَ أَوْ أَدْنَی قَالَ الْحُسَیْنُ وَ کَانَ جَعْفَرٌ یَتْلُو هَذِهِ الْآیَةَ یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ.

**[ترجمه]تفسیر عیاشی: امام صادق از پدرش علیه السلام نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: اگر کسی با خویشاوندان خود پیوند برقرار کند و صله رحم به جا آورد و سه سال از عمرش باقی مانده باشد، خداوند، عمر او را به سی سال امتداد می دهد و اگر فردی سی و سه سال از عمرش مانده باشد، چون قطع رحم کند، خداوند، عمر او را به سه سال یا کمتر کاهش می دهد. راوی گفت: امام صادق علیه السلام این آیه را تلاوت می فرمود: «یَمْحُو اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْکِتَابِ» - . رعد / ۳۹ - { خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست.} - . تفسیر عیاشی ۲: ۲۳۶ -

**[ترجمه]

«۶۷»

کا، الکافی عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَسَدِيِّ عَنْ سَالِمِ بْنِ مُكْرَمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: مَرَّ يَهُودِيٌّ بِالنَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَقَالَ السَّامُ عَلَيْکَ فَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله عَلَيْکَ فَقَالَ أَصْحَابُهُ إِنَّمَا سَلَّمَ عَلَيْکَ بِالْمَوْتِ فَقَالَ الْمَوْتُ عَلَيْکَ فَقَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله وَ كَذَلِکَ رَدَدْتُ ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله إِنَّ هَذَا الْيَهُودِيَّ يَعَضُّهُ أَسْوَدُ فِي قَفَاهُ فَيَقْتُلُهُ قَالَ فَذَهَبَ الْيَهُودِيُّ فَاحْتَطَبَ حَطَباً كَثِيراً فَاحْتَمَلَهُ

۱- مجهول.

ثُمَّ لَمْ يَلْبَثْ أَنِ انْصَرَفَ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله ضَعْهُ فَوَضَعَ الْحَطَبَ فَإِذَا أَسْوَدُ فِي جَوْفِ الْحَطَبِ عَاضٌّ عَلَى عُودٍ فَقَالَ يَا يَهُودِيُّ مَا عَمِلْتَ الْيَوْمَ قَالَ مَا عَمِلْتُ عَمَلًا إِلَّا حَطَبِي هَذَا حَمَلْتُهُ فَجِئْتُ بِهِ وَ كَانَ مَعِي كَعْكَتَانِ (۱)فَأَكَلْتُ وَاحِدَةً وَ تَصَدَّقْتُ بِوَاحِدَةٍ عَلَى مِسْكِينٍ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِهَا دَفَعَ اللَّهُ عَنْهُ وَ قَالَ إِنَّ الصَّدَقَةَ تَدْفَعُ مِيتَةَ السَّوْءِ عَنِ الْإِنْسَانِ.

**[ترجمه]کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: یک یهودی بر پیامبر گذشت و گفت: السام علیک! پیامبر فرمود: علیک! اصحاب گفتند: او به مرگ برشما سلام داد. فرمود: من هم همان گونه جواب دادم. سپس فرمود: یک مار سیاه او را از پشت سرش می گزد و او کشته می‌شود. یهودی رفت و هیزم زیادی جمع کرد و بر دوش گرفت.

ص: ۱۲۱

چیزی نگذشت که دوباره نزد حضرت رسید؛ به او فرمود: هیزمها را بر زمین بگذار. او هیزمها را بر زمین گذاشت و ناگهان از میان آنها مار سیاهی که مشغول گزیدن چوبی بود آشکار شد. حضرت فرمود: ای یهودی! امروز چه عملی انجام دادی؟ گفت: جز جمع آوری این هیزمها کاری نکردم؛ آنها را برداشتم و آوردم و دو قرص نان با خود داشتم که یکی را خوردم و دیگری را به مسکینی صدقه دادم. رسول خدا فرمود: به خاطر آن صدقه بود که بلا از تو دور شد. سپس فرمود: همانا صدقه مرگ بد را از انسان دفع می کند. - . کافی ۴: ۵ -

**[ترجمه]

«۶۸»

كِتَابُ زَيْدٍ النَّرْسِيِّ، (۲)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْحَلَبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ كَانَتِ الدُّنْيَا قَطُّ مُنْذُ كَانَتْ وَ لَيْسَ فِي الْأَرْضِ حُجَّةٌ قَالَ قَدْ كَانَتِ الْأَرْضُ وَ لَيْسَ فِيهَا رَسُولٌ وَ لَا نَبِيٌّ وَ لَا حُجَّةٌ وَ ذَلِكَ بَيْنَ آدَمَ وَ نُوحٍ فِي الْفَتْرَةِ وَ لَوْ سَأَلْتَ هَؤُلَاءِ عَنْ هَذَا لَقَالُوا لَنْ تَخْلُوَ الْأَرْضُ مِنَ الْحُجَّةِ وَ كَذَبُوا إِنَّمَا ذَلِكَ شَيْ ءٌ بَدَا لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِيهِ فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ قَدْ كَانَ بَيْنَ عِيسَى وَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله فَتْرَةٌ مِنَ الزَّمَانِ لَمْ يَكُنْ فِي الْأَرْضِ نَبِيٌّ وَ لَا رَسُولٌ وَ لَا عَالِمٌ فَبَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله بَشِيراً وَ نَذِيراً وَ دَاعِياً إِلَيْهِ.

**[ترجمه]کتاب زید نرسی: راوی گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا از زمانی که دنیا بوده وقتی بوده که در زمین حجتی نباشد. فرمود: زمانی بود که زمین بود و در آن رسول و نبی و حجتی نبود و آن زمان فترت بود بین آدم و نوح.

و اگر از آنها بپرسی خواهند گفت: زمین هرگز از حجت خالی نخواهد بود. اما دروغ می گویند زیرا آن چیزی بود که برای خدا در آن بدا حاصل شد و بعد از آن خداوند پیامبران را برای بشارت و انذار مبعوث ساخت. بین عیسی و محمد نیز فاصله‌ای از زمان بود که در زمین نبی و رسول و حجتی نبود. آن گاه خداوند محمد را به عنوان بشیر و نذیر و دعوت کننده به سوی خدا برانگیخت. - . اصول سته عشر: ۵۰ -

**[ترجمه]

بیان

لعل المراد عدم الحجه و العالم الظاهرين لتظافر الأخبار بعدم خلو الأرض من حجه قط.

**[ترجمه]شاید منظور عدم حجت و عالم ظاهر باشد به دلیل کثرت روایات به اینکه زمین هیچ گاه از حجت، خالی نیست.

**[ترجمه]

«۶۹»

وَ مِنْ كِتَابِ الْمَذْكُورِ عَنْ عُبَيْدِ بْنِ زُرَارَهَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: مَا بَدَا لِلَّهِ بَدَاءٌ أَعْظَمُ مِنْ بَدَاءٍ بَدَا لَهُ فِی إِسْمَاعِيلَ ابْنِی.

**[ترجمه]کتاب زید نرسی: امام صادق علیه السلام فرمود: برای خدا در چیزی همانند مسأله فرزندم اسماعیل بدا حاصل نشد.
- . اصول سته عشر: ۵۰ -

**[ترجمه]

«۷۰»

كِتَابُ حُسَيْنِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ سُلَيْمَانَ الطَّلْحِيِّ (۳)قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام أَخْبِرْنِی عَمَّا أَخْبَرَتْ بِهِ الرُّسُلُ عَنْ رَبِّهَا وَ أَنْهَتْ ذَلِكَ إِلَى قَوْمِهَا أَ يَكُونُ لِلَّهِ الْبَدَاءُ فِيهِ قَالَ أَمَا إِنِّی لَا أَقُولُ لَكَ إِنَّهُ يَفْعَلُ وَ لَكِنْ إِنْ شَاءَ فَعَلَ.

**[ترجمه]کتاب حسین بن عثمان: راوی گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: آیا برای خدا در آنچه که رسولان از جانب پروردگارشان به قوم خود خبر می‌رسانند بدا حاصل می‌شود؟ فرمود: من به تو نمی‌گویم که خدا چنین می‌کند اما می‌گویم اگر بخواهد چنین می‌کند. - . اصول سته عشر: ۱۱۰ -

**[ترجمه]

بسط كلام لرفع شكوک و أوهام

اعلم أن البداء مما ظنّ أن الإماميه قد تفرّدت به

۱- الكعک: خبز يعمل مستديرا من الدقيق و الحليب و السكر أو غير ذلک.
۲- نسبه إلى «نرس» بفتح النون و سكون الراء المهمله و السين: نهر حفره نرس بن بهرام بنواحی الكوفه. و قيل: قريه من قرى الكوفه تنسب إليها الثياب النرسيه و قيل: يمكن كون تسميه القريه بذلک باعتبار وقوعها على النهر المذكور. أقول: قد عرفت فی

مقدّمه الكتاب حال زيد النرسى و أنه لم يوثقه أصحاب الرجال.

٣- هو سليمان بن عبد اللّه الطلحى المجهول.

و قد شنع عليهم بذلک کثیر من المخالفین و الأخبار فی ثبوتها کثیره مستفیضه من الجانبین کما عرفت و لنشر إلی بعض ما قیل فی تحقیق ذلک ثم إلی ما ظهر لی من الأخبار مما هو الحق فی المقام. اعلم أنه لما کان البداء ممدودا فی اللغه بمعنی ظهور رأی لم یکن یقال بدا الأمر بدوا ظهر و بدا له فی هذا الأمر بداء أی نشأ له فیه رأی کما ذکره الجوهری و غیره فلذلک یشکل القول بذلک فی جناب الحقّ تعالی لاستلزامه حدوث علمه تعالی بشی ء بعد جهله و هذا محال و لهذا شنع کثیر من المخالفین علی الإمامیه فی ذلک نظرا إلی ظاهر اللفظ من غیر تحقیق لمرامهم حتی أن الناصبی المتعصب الفخر الرازی ذکر فی خاتمه کتاب المحصل حاکیا عن سلیمان بن جریر أن الأئمه الرافضه وضعوا القول بالبداء لشیعتهم فإذا قالوا إنه سیکون لهم أمر و شوکه ثم لا یکون الأمر علی ما أخبروه قالوا بدا الله تعالی فیه و أعجب منه أنه أجاب المحقق الطوسی رحمه الله فی نقد المحصل عن ذلک لعدم إحاطته کثیرا بالأخبار بأنهم لا یقولون بالبداء و إنما القول به ما کان إلا فی روایه رووها عن جعفر الصادق علیه السلام أنه جعل إسماعیل القائم مقامه بعده فظهر من إسماعیل ما لم یرتضه منه فجعل القائم مقامه موسی علیه السلام فسئل عن ذلک فقال بدا لله فی إسماعیل و هذه روایه و عندهم أن خبر الواحد لا یوجب علما و لا عملا انتهی. فانظر إلی هذا المعاند کیف أعمت العصبیه عینه حیث نسب إلی أئمه الدین الذین لم یختلف مخالف و لا- مؤالف فی فضلهم و علمهم و ورعهم و کونهم أتقی الناس و أعلاهم شأنا و رفعه الکذب و الحیله و الخدیعه و لم یعلم أن مثل هذه الألفاظ المجازیه الموهمه لبعض المعانی الباطله قد وردت فی القرآن الکریم و أخبار الطرفین کقوله تعالی اللَّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ و مَکَرَ اللَّهُ و لِیَبْلُوَکُمْ و لِنَعْلَمَ و یَدُ اللَّهِ و وَجْهُ اللَّهِ و جَنْبِ اللَّهِ إلی غیر ذلک مما لا یحصی و قد ورد فی أخبارهم ما یدل علی البداء بالمعنی الذی قالت به الشیعه أکثر مما ورد فی أخبارنا کخبر دعاء النبی صلی الله علیه و آله علی الیهودی و أخبار عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام و أن الصدقه و الدعاء یغیّران القضاء و غیر ذلک و قال ابن الأثیر فی النهایه

فی حدیث الأقرع و الأبرص و الأعمی بدا الله عز و جل أن یبتلیهم أی قضی بذلک و هو معنی البداء هاهنا لأن القضاء سابق و البداء استصواب شی ء علم بعد أن لم یعلم و ذلک علی الله غیر جائز انتهی. و قد دلّت الآیه علی الأجلین و فسّرهما أخیرا بما عرفت و قد قال تعالی یَمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ و قال هذا الناصبی فی تفسیرها فی هذه الآیه قولان الأول أنها عامه فی کل شی ء کما یقتضیه ظاهر اللفظ قالوا إن الله یمحو من الرزق و یزید فیه و کذا القول فی الأجل و السعاده و الشقاوه و الإیمان و الکفر و هو مذهب عمرو بن مسعود و رواه جابر عن رسول الله صلی الله علیه و آله.

و الثانی أنها خاصه فی بعض الأشیاء دون البعض ففیها وجوه الأول أن المراد من المحو و الإثبات نسخ الحکم المتقدم و إثبات حکم آخر بدلا عن الأول الثانی أنه تعالی یمحو من دیوان الحفظه ما لیس بحسنه و لا سیئه لأنهم مأمورون بکتبه کل قول و فعل و یثبت غیره الثالث أنه تعالی أراد بالمحو أن من أذنب أثبت ذلک الذنب فی دیوانه فإذا تاب عنه محا عن دیوانه الرابع یمحو الله ما یشاء و هو من جاء أجله و یدع من لم یجئ أجله و یثبته الخامس أنه تعالی یثبت فی أول السنه فإذا مضت السنه محیت و أثبت کتاب آخر للمستقبل السادس یمحو نور القمر و یثبت نور الشمس السابع یمحو الدنیا و یثبت الآخره الثامن أنه فی الأرزاق و المحن و المصائب یثبتها فی الکتاب ثم یزیلها بالدعاء و الصدقه و فیه حث علی الانقطاع إلی الله تعالی التاسع تعیر أحوال العبد فما مضی منها فهو المحو و ما حضر و حصل فهو الإثبات العاشر یزیل ما یشاء من حکمه لا یطلع علی غیبه أحد فهو المتفرد بالحکم کما یشاء و هو المستقلّ بالإیجاد و الإعدام و الإحیاء و الإماته و الإغناء و الإفقار بحیث لا یطّلع علی تلک الغیوب أحد من خلقه. و اعلم أن هذا الباب فیه مجال عظیم فإن قال قائل أ لستم تزعمون أن المقادیر سابقه قد جفّ بها القلم فکیف یستقیم مع هذا المعنی المحو و الإثبات قلنا ذلک المحو

و الإثبات أيضا مما قد جفّ به القلم فلا يمحو إلا ما سبق فى علمه و قضائه محوه ثم قال قالت الرافضه البداء جائز على الله تعالى و هو أن يعتقد شيئا ثم يظهر له أن الأمر بخلاف ما اعتقده و تمسكوا فيه بقوله تعالى يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ انتهى كلامه لعنه الله. و لا أدرى من أين أخذ هذا القول الذى افترى عليهم مع أن كتب الإماميه المتقدمين عليه كالصدوق و المفيد و الشيخ و المرتضى و غيرهم رضوان الله عليهم مشحونه بالتبرّى عن ذلك و لا يقولون إلا ببعض ما ذكره سابقا أو بما هو أصوب منها كما ستعرف و العجب أنهم فى أكثر الموارد ينسبون إلى الربّ تعالى ما لا يليق به و الإماميه قدس الله أسرارهم يبالغون فى تنزيهه تعالى و يفحمونهم بالحجج البالغه و لما لم يظفروا فى عقائدهم بما يوجب نقصا يباهتونهم و يفترون عليهم بأمثال تلك الأقاويل الفاسده و هل البهتان و الافتراء إلا دأب العاجزين و لو فرض أن بعضا من الجهله المنتحلين للتشيع قال بذلك فالإماميه يتبرّءون منه و من قوله كما يتبرءون من هذا الناصبى و أمثاله و أقاويلهم الفاسده فأما ما قيل فى توجيه البداء فقد عرفت ما ذكره الصدوق و الشيخ قدس الله روحهما فى ذلك (١)

ص: ١٢٥

١- تقدم توجيه الصدوق بعد الخبر الواقع تحت رقم ٢۶ و كلام الشيخ بعد رقم ۴١. و لهما و لغيرهما من أعلام الشيعه حول مسأله البداء مقالات اخرى لا يخلو ذكرها عن فائده. قال الصدوق فى كتاب العقائد: «باب الاعتقاد فى البداء» إن اليهود قالوا: إن اللّه تبارك و تعالى قد فرغ من الامر! قلنا: بل هو تعالى كل يوم هو فى شأن، لا يشغله شأن عن شأن، يحيى و يميت، و يخلق و يرزق، و يفعل ما يشاء، و قلنا: «يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ» و أنّه لا يمحو إلّا ما كان، و لا يثبت إلّا ما لم يكن، و هذا ليس ببداء كما قالت اليهود و اتباعهم فنسبنا فى ذلك إلى القول بالبداء، و تبعهم على ذلك من خالفنا من أهل الاهواء المختلفه، و قال الصادق عليه السلام: «ما بعث اللّه نبيّا قط حتّى يأخذ عليه الإقرار للّه بالعبوديه و خلع الانداد، و ان اللّه يؤخر ما يشاء، و يقدم ما يشاء» و نسخ الشرائع و الاحكام بشريعه نبيّنا و أحكامه من ذلك، و نسخ الكتب بالقرآن من ذلك، و قال الصادق عليه السلام: «من زعم أن اللّه عزّ و جلّ بدا فى شى ء و لم يعلمه أمس فأبرأ منه» و قال: «من زعم أن اللّه بدا له من شى ء بداء ندامه فهو عندنا كافر باللّه العظيم» اه. و قال الشيخ الطوسىّ فى العده: البداء حقيقه فى اللغه هو الظهور، و لذلك يقال: بدا لنا سور المدينه، و بدا لنا وجه الرأى، و قال اللّه تعالى: «وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما عَمِلُوا، وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا» و يراد بذلك كله «ظهر» و قد يستعمل ذلك فى العلم بالشى ء بعد أن لم يكن حاصلا، و كذلك فى الظنّ، فأما إذا اضيف هذه اللفظه إلى اللّه تعالى فمنه ما يجوز اطلاقه عليه و منه ما لا يجوز، فأما ما يجوز من ذلك فهو ما أفاد النسخ بعينه. و يكون اطلاق ذلك عليه على ضرب من التوسع، و على هذا الوجه يحمل جميع ما ورد عن الصادقين عليهما السلام من الاخبار المتضمنه لإضافه البداء إلى اللّه تعالى، دون ما لا يجوز عليه من حصول العلم بعد أن لم يكن، و يكون وجه اطلاق ذلك فيه تعالى و التشبيه هو أنّه إذا كان ما يدل على النسخ يظهر به للمكلفين ما لم يكن ظاهرا لهم و يحصل لهم العلم به بعد أن لم يكن حاصلا لهم اطلق على ذلك لفظ البداء. و ذكر سيدنا الأجل المرتضى قدس اللّه روحه وجها آخر فى ذلك: و هو أن قال: يمكن حمل ذلك على حقيقته بأن يقال: بدا له تعالى بمعنى أنّه ظهر له من الامر ما لم يكن ظاهرا له، و بدا له من النهى ما لم يكن ظاهرا له، لان قبل وجود الامر و النهى لا يكونان ظاهرين مدركين، و إنّما يعلم أنّه يامر أو ينهى فى المستقبل، فاما كونه آمرا أو ناهيا فلا يصحّ أن يعلمه الا إذا وجد الامر و النهى، و جرى ذلك مجرى أحد الوجهين المذكورين فى قوله تعالى: «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجاهِدِينَ مِنْكُمْ بان نحمله على أن المراد به حتّى نعلم جهادكم موجودا، لان قبل وجود الجهاد لا يعلم الجهاد موجودا، و انما يعلم كذلك بعد

حصوله فكـذلك القول فى البـداء و هـذا وجه حسن جدا اه. و قال الإمام العلامه، معلم الأمه الشيـخ المفيد محمّد بن النعمان فى كتاب تصحيح الاعتقاد فى شرح ما قدمنا من كلام الصدوق: قول الإماميّه فى البداء طريقه السمع دون العقل و قد جاءت الاخبار به عن أئمه الهـدى عليهم السـلام، و الأصل فى البداء هو الظهور، قال اللّه تعالى «وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ» يعنى به ظهر لهم من أفعال اللّه تعالى بهم ما لم يكن فى حسبانهم و تقـديرهم، و قال: «وَ بَدا لَهُمْ سَيِّئاتُ ما كَسَبُوا وَ حاقَ بِهِمْ» يعنى ظهر لهم جزاء كسـبهم و بان لهم ذلك، و تقول العرب: «قـد بـدا لفلان عمل حسن، و بدا له كلام فصـيح» كما يقولون: «بدا من فلاـن كـذا» فيجعلون اللام قائمه مقامه، فالمعنى فى قول الإماميّه: بـدا للّه فى كـذا أى ظهر له فيه، و معنى ظهر فيه أى ظهر منه، و ليس المراد منه تعقب الراى و وضوح أمر كان قـد خفى عنه، و جميع أفعاله تعالى الظاهره فى خلقه بعـد أن لم تكن فهى معلومه فيما لم يزل، و انما يوصف منها بالبداء ما لم يكن فى الاحتساب ظهوره، و لا فى غالب الظنّ وقوعه، فأما ما علم كونه و غلب فى الظنّ حصوله فلا يستعمل فيه لفظ البـداء، و قول أبى عبـد اللّه عليه السـلام: «ما بدا للّه فى شـى ء كما بدا له فى إسـماعيل» فانما أراد به مـا ظهر من اللّه تعالى فيه من دفاع القتل عنه و قـد كان مخوفا عليه من ذلك، مظنونا به فلطف له فى دفعه عنه، و قـد جاء الخبر بذلك عن الصادق عليه السلام فروى عنه عليه السلام أنّه قال: «ان القتل قد كتب على إسماعيل مرتين فسألت اللّه فى دفعه عنه فـدفعه» و قـد يكون الشـى ء مكتوبـا بشـرط فيتغير الحـال فيه، قال اللّه تعالى: «ثُمَّ قَضـى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ» فتبيّن أن الآجال على ضـربين: ضرب منها مشترط يصحّ فيه الزياده و النقصان، ألا ترى الى قوله تعالى: «وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتـابٍ» و قوله تعـالى: «وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» فبين أن آجالهم كانت مشترطه فى الامتداد بالبر و الانقطاع بالفسوق، و قال تعالى- فيما خبر به عن نوح عليه السـلام فى خطابه لقومه-: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً» الى آخر الآيات، فاشترط لهم فى مـد الأجل و سـبوغ النعم الاسـتغفار، فلما لم يفعلوه قطع آجـالهم و بتر أعمـارهم و استأصـلهم بالعـذاب؛ فالبـداء من اللّه تعالى يختص ما كان مشترطا فى التقـدير، و ليس هو الانتقال من عزيمه الى عزيمه، و لا من تعقب الرأى- تعالى اللّه عما يقول المبطلون علوا كبيرا-. و قد قال بعض أصحابنا: ان لفظ البداء اطلق فى أصل اللغه على تعقب الرأى و الانتقال من عزيمه الى عزيمه، و انما اطلق على اللّه تعالى على وجه الاسـتعاره كما يطلق عليه الغضب و الرضـا مجازا غير حقيقه، و ان هـذا القول لم يضـر بالمـذهب، اذ المجاز من القول يطلق على اللّه تعالى فيما ورد به السمع، و قد ورد السمع بالبداء على ما بينا. و الذى اعتمدناه فى معنى البداء انه الظهور على ما قدمت القول فى معناه، فهو خاصّ فيما يظهر من الفعل الذى كان وقوعه يبعد فى النظر (الظنّ خ ل) دون المعتاد، اذ لو كان فى كل واقع من أفعال اللّه تعالى لكـان اللّه تعالى موصوفا بالبـداء فى كل أفعاله و ذلك باطل بالاتفاق. انتهى كلامه. أقول: انما أطلنا الكلام فى نقل الأقوال حتّى يتضـح جليه الحال فى هـذه المرغمه و الفريه الشائنه، و ترى الباحث أن أقوال الشـيعه التى تعرب عن معتقـداتهم قـديما و حـديثا تكـذب ما عزاه المخالفون الينا، و أنهم لم يلتزموا بالصـدق و الأمانه فيما يكتب عن الشـيعه بل التزموا بضدها و لم يتركون قوس افكهم منزعـا لم يرموا بها الشـيعه، و سـيعلم الـذين ظلموا أى منقلب ينقلبون، يوم تجـد كل نفس ما عملت من خير محضـرا و ما عملت من سوء تود لو أن بينها و بينه أمدا بعيدا و اللّه خبير بما يعملون.

و قـد قيل فيه وجوه أخر الأول ما ذكره السـيد الداماد قدس الله روحه فى نبراس الضـياء حيث قال البداء منزلته فى التكوين منزله النسخ فى التشـريع فما فى الأمر التشـريعى و الأحكام التكليفيه نسخ فهو فى الأمر التكوينى و المكونات الزمانيه بداء فالنسخ كأنه بداء تشريعى و البداء كأنه نسخ تكوينى و لا بداء فى القضاء و لا بالنسبه إلى جناب القدس

ص: ۱۲۶

الحق و المفارقات المحضه من ملائكته القدسیه و فی متن الدهر الذی هو ظرف مطلق الحصول القار و الثبات البات و وعاء عالم الوجود كله و إنما البـداء فی القدر و فی امتداد الزمان الذی هو أفق التقضـی و التجدد و ظرف التدریج و التعاقب و بالنسـبه إلی الكائنات الزمانیه و من فی عالم الزمان و المكان و إقلیم الماده و الطبیعه و كما حقیقه النسخ عند التحقیق انتهاء الحكم التشریعی و انقطاع استمراره لا رفعه و ارتفاعه من وعاء الواقع فكذا حقیقه البداء عند الفحص البالغ انبتات استمرار الأمر التكوینی و انتهاء

اتصال الإفاضه و مرجعه إلی تحدید زمان الکون و تخصیص وقت الإفاضه لا أنه ارتفاع المعلول الکائن عن وقت کونه و بطلانه فی حد حصوله انتهی. الثانی ما ذکره بعض الأفاضل فی شرحه علی الکافی و تبعه غیره من معاصرینا و هو أن القوی المنطبعه الفلکیه لم تحط بتفاصیل ما سیقع من الأمور دفعه واحده لعدم تناهی تلک الأمور بل إنما ینتقش فیها الحوادث شیئا فشیئا و جمله فجمله مع أسبابها و عللها علی نهج مستمر و نظام مستقرّ فإن ما یحدث فی عالم الکون و الفساد فإنما هو من لوازم حرکات الأفلاک المسخره لله تعالی و نتائج برکاتها فهی تعلم أنه کلما کان کذا کان کذا فمهما حصل لها العلم بأسباب حدوث أمر ما فی هذا العالم حکمت بوقوعه فیه فینتقش فیها ذلک الحکم و ربما تأخر بعض الأسباب الموجب لوقوع الحادث علی خلاف ما یوجبه بقیه الأسباب لو لا ذلک السبب (۱)و لم یحصل لها العلم بذلک بعد لعدم اطلاعها علی سبب ذلک السبب (۲)ثم لما جاء أوانه و اطلعت علیه حکمت بخلاف الحکم الأول فیمحی عنها نقش الحکم السابق و یثبت الحکم الآخر مثلا لما حصل لها العلم بموت زید بمرض کذا لأسباب تقتضی ذلک و لم یحصل لها العلم بتصدقه الذی سیأتی به قبل ذلک الوقت لعدم اطلاعها علی أسباب التصدق بعد ثم علمت به و کان موته بتلک الأسباب مشروطا بأن لا یتصدق فتحکم أولا بالموت و ثانیا بالبرء و إذا کانت الأسباب لوقوع أمر و لا وقوعه متکافئه و لم یحصل لها العلم برجحان أحدهما بعد لعدم مجی ء أوان سبب ذلک الرجحان بعد کان لها التردد فی وقوع ذلک الأمر و لا وقوعه فینتقش فیها الوقوع تاره و اللاوقوع أخری فهذا هو السبب فی البداء و المحو و الإثبات و التردد و أمثال ذلک فی أمور العالم فإذا اتصلت بتلک القوی نفس النبی أو الإمام علیهما الصلاه و السلام و قرأ فیها بعض تلک الأمور فله أن یخبر بما رآه بعین قلبه أو شاهده بنور بصیرته أو سمع بأذن قلبه و أما نسبه ذلک کله إلی الله تعالی فلأن کل ما یجری فی العالم الملکوتی إنما یجری بإراده الله تعالی بل فعلهم بعینه فعل الله سبحانه حیث إنهم لا یَعْصُونَ اللّٰهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ إذ لا داعی لهم علی الفعل إلا إراده الله عز و جل لاستهلاک

ص: ۱۲۸

۱- فی نسخه: ذلک الحادث.

۲- فی نسخه: ذلک الحادث.

إرادتهم فی إرادته تعالی و مثلهم کمثل الحواس للإنسان کلما هم بأمر محسوس امتثلت الحواس لما هم به فکل کتابه تکون فی هـذه الألواح و الصـحف فهو أیضا مکتوب لله عز و جل بعـد قضائه السابق المکتوب بقلمه الأول فیصح أن یوصف الله عز و جل نفسه بأمثال ذلک بهذا الاعتبار و إن کان مثل هذه الأمور یشـعر بالتغیر و السـنوح و هو سبحانه منزه عنه فإن کل ما وجد فهو غیر خـارج عن عالم ربوبیته. الثالث ما ذکره بعض المحققین (۱)حیث قال تحقیق القول فی البـداء أن الأمور کلها عامها و خاصـها و مطلقها و مقیدها و ناسخها و منسوخها و مفرداتها و مرکباتها و إخباراتها و إنشاءاتها بحیث لا یشذ عنها شی ء منتقشه فی اللوح و الفائض منه علی الملائکه و النفوس العلویه و النفوس السـفلیه قد یکون الأمر العام المطلق أو المنسوخ حسب ما تقتضـیه الحکمه الکامله من الفیضان فی ذلک الوقت و یتأخر المبین إلی وقت تقتضـی الحکمه فیضانه فیه و هذه النفوس العلویه و ما یشبهها یعبر عنها بکتاب المحو و الإثبات و البداء عباره عن هذا التغییر فی ذلک الکتاب. الرابع ما ذکره السـید المرتضـی رضوان الله علیه فی جواب مسائل أهل الری و هو و إنه قال المراد بالبداء النسخ و ادعی أنه لیس بخارج عن معناه اللغوی. (۲)

**[ترجمه]بدان که بداء مطلبی است که گمان شده تنها امامیه قائل به آن هستند

ص: ۱۲۲

و بسـیاری از مخـالفین به این خـاطر بر آنهـا عیب گرفته انـد. در حالی که روایات در اثبات آن از هر دو طرف (خاصه و عامه) زیاد و مسـتفیض است - چنانچه دانستی - و من باید به بعضـی مطالبی که در تحقیق بداء گفته شده و آن گاه به روایات حقی که در این مورد به من رسیده است، اشاره کنم.

از آنجا که بـداء - به صورت ممدود - در لغت به معنای ظهور نظری که نبوده، می باشد چنانچه «بدا الأمر بدوا» یعنی امر ظاهر شـد و «بـداله فی هـذا الأمر بـداء» یعنی در این امر نظری برای او پدیـد آمـد - همان طور که جوهری و دیگران گفته انـد - به همین دلیل قول به وقوع آن در خداونـد مشـکل است زیرا مسـتلزم حـدوث علم خدا به چیزی بعد از جهلش نسـبت به آن چیز است که محال است. و این باعث شده که بسـیاری از مخالفین در این باره صرفا با نظر به ظاهر لفظ بر امامیه طعنه بزنند و عیب گیرنـد بدون اینکه از مقصود ایشان تحقیق کنند، تا آنجا که ناصبی متعصب، فخر رازی در خاتمه کتاب «المحصل» از سـلیمان بن جریر نقل کرده است که: امامان رافضه قول به بداء را برای شیعیانشان جعل کردند تا وقتی که به آنها گفتند به زودی امری و شوکتی برای شما رخ می دهد ولی آن امر مطابق خبر آنها واقع نشد بگویند برای خدا در آن امر بداء حاصل شد!

و عجیب‌تر از این سـخن آنکه محقق طوسـی - رحمه الله - در نقد المحصل در جواب این سـخن - به دلیل عدم احاطه زیاد به روایـات - گفته که شـیعه قائل به بـداء نیسـتند و عقیـده به آن جز در روایتی که از جعفر الصادق علیه السـلام روایت کرده اند نیامده و آن روایت چنین گوید که وی اسـماعیل را قائم مقام بعد از خود قرار داده بود و آن گاه که از اسماعیل اموری ناپسند سر زد موسـی را قائم مقام خود ساخت پس وقتی از ایشان سوال شـد فرمود: برای خدا در باره اسـماعیل بدا رخ داد. و این تنها یک روایت است و نزد شیعه خبر واحد موجب علم و عمل نمی شود. پایان سخن طوسی.

حـال به این معانـد (فرخ رازی) بنگر که چگونه عصـبیت، چشم او را کور کرده به گونه‌ای که به امامـان دین یعنی کسـانی که هیـچ مخـالف و موافقی در فضـل و علم و ورعشـان و اینکه با تقواترین و ارجمنـدترین مردم بوده‌انـد، اختلاف ندارنـد، نسبت

کـذب و حیله و مکر داده است و نفهمیـده که مثـل این الفاظ مجازگونه موهم بعضـی از معانی باطل در قرآن کریم و روایات فریقین وارد شده است مانند سـخن خداوند: «الله یسـتهزء بهم» و «ومکر الله» و «لیبلوکم» و «لنعلم» و «ید الله»و «وجه الله» و غیر از این موارد که قابل شـمارش نیست و نیز در روایات آنها، مواردی هست که بر بـداء به معنایی که شـیعه قائلنـد دلالت می کند، بیش از آنکه در روایات خود ما وارد شده است؛ مانند روایت دعای پیامبر علیه یهودی و روایات عیسی و روایات صدقه و دعا و اینکه آنها قضا را تغییر دهند و غیره. و ابن اثیر در النهایه

ص: ۱۲۳

در حـدیثی در باره (کر و پیس و کور) گفته: «بـدا لله أن یتبلیهم» (برای خـدا بـدا رخ داد که آنها را مبتلا کند) یعنی قضا را بر آن جاری ساخت و معنی بـداء در اینجا این است زیرا قضاء، گذشـته است و بـداء تصویب چیزی است که دانست بعد از آنکه نمی دانست و این بر خداوند جایز نیست. پایان سخن ابن اثیر.

و نیز آیه مذکور که بر دو أجل دلالت می‌کرد و وی(فخر) آن را چنانچه دیدی تفسیر کرد. و نیز خداوند فرمود: «یمْحُوا اللَّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتاب» – . رعد / ۳۹ –

که این نـاصبی در تفسیرش گفته: در این آیه دو قول است؛ اول اینکه آیه شامـل هر چیزی می شود چنـانچه ظـاهر لفظ اقتضـا دارد که گفته انـد یعنی خـدا رزق را کم و زیاد می کنـد و همچنین عمر، سعادت و شـقاوت، ایمان و کفر را، که این مـذهب عمرو بـن مسعود اسـت و جـابر آن را از رسـول خـدا روایـت کرده اسـت. دوم اینکه آیه مخصـوص بعضـی امـور است که در معنـایش وجوهی هست؛ اول آنکه مراد از محو اثبـات نسـخ حکم متقـدم و اثبـات حکم دیگری بـدل از حکم اول باشـد. دوم آنکه خداوند از کتاب فرشـتگان حافظ اعمال، اموری را که نه حسـنه و نه سیئه می باشد محو می کند – چرا که آنها مأمور به ثبت هر قول و فعلی هسـتند – و بقیه اعمـال را بـاقی می گـذارد. سوم آنکه منظور از محو، محو گنـاهی است که در نـامه عمل ثبت شده اما با توبه محو می شود. چهارم آنکه «یمحو الله ما یشاء» یعنی کسـی را که اجلش رسیده است؛ و کسی را که اجلش نرسیده رها می کنـد و باقی می گـذارد. پنجم آنکه خداونـد در اول سال ثبت می کنـد و وقتی سال گـذشت، محو می کند و کتاب دیگری برای آینـده ثبت می کنـد. شـشم آنکه نور ماه را محو و نور خورشـید را قرار می‌دهـد. هفتم آنکه دنیا را محو و آخرت را قرار می‌دهد. هشتم آنکه آیه در باره روزی، غم ها و مصائب است که خدا آنها را در کتاب ثبت می کند آن گاه با دعا و صـدقه از بین می برد و این کار باعث تشویق برای انقطاع به سوی خداست. نهم آنکه منظور تغییر احوال خلق است پس آنچه را گـذشت محو و آنچه را که حاضـر و حاصل است قرار می‌دهد. نهم آنکه خداوند هر حکمش را که بخواهد زائل می کنـد و کسـی را بر غیب خـود مطلع نمی سـازد پس او در حکمرانی – آن چنـان که می خواهـد – تـک است و او در ایجـاد و إعدام و احیاء و اماته و غنی کردن و فقیر نمودن مستقل است به گونه ای که هیچ کسی را بر این امور غیبی مطلع نمی سازد.

و بـدان که در این باب مجالی عظیم است پس اگر کسـی بگوید مگر شـما گمان نمی کنید که تقدیرها گذشـته است و قلم از ثبت آن خشک شده است پس چگونه این سخن با محو و اثبات به این معنا جور در می آید؟ می گوییم: خود این محو

ص: ۱۲۴

و اثبـات نیز از امـوری اسـت کـه قلـم از ثبت آن خشـک شـده است پس خداونـد جز آنچه را که محـو آن در علم و قضـایش گذشته است، محو نمی کند.

سپس گفته: رافضه بداء را بر خدا جایز می دانند به این معنا که خدا به چیزی اعتقاد پیدا کند سپس برایش آشکار شود که امر برخلاف اعتقادش بوده است و در این مطلب به آیه: «یمحو الله مایشاء» تمسک جسته اند. پایان سخن رازی - لعنه الله -

نمی دانم از کجا این قول را به امامیه افتراء زده است در حالی که کتابهای متقدمین امامیه همچون صدوق، مفید، شیخ طوسی، مرتضـی و دیگران - رضـوان الله علیهم - سـرشار از تـبری از این قول است و آنهـا جز به بعضـی از معـانی که گـذشت و یـا به معنای صحیح تری که به زودی خواهی دانست - قائل به بداء نیستند.

عجیب آنکه مخالفـان در اکثر موارد اموری نـاروا به خـدای متعـال نسـبت می دهنـد و امـامیه - قـدس الله اسـرارهم - در تنزیه خداونـد تلاش زیاد می کننـد و با حجتهای رسا آن را جبران می سازنـد و آنها وقتی در عقایـد امامیه نقصـی نمی یابند، با این گونه اقوال فاسد به آنها تهمت و افترا می زنند و آیا بهتان و افترا جز روش عاجزان است؟! و اگر فرض شود که بعضی جاهلان مـدعی تشیع چنین سـخن باطلی گفته باشـد، امامیه از او و از قول او بیزاری جوینـد چنانچه از این ناصبی و امثال او و از عقاید فاسد آنها بیزاری می جویند.

و اما در باره آنچه در توجیه بداء گفته شده قبلا سخن صدوق و شیخ - قدس الله روحهما - را در این باره دانستی.

ص: ۱۲۵

در مورد بـداء وجوه دیگری نیز گفته شـده است؛ اول مطلبی است که سـید دامـاد - قـدس الله روحه - در نبراس الضـیاء گفته است؛ می گوید: جایگاه بداء در تکوین همچون جایگاه نسخ در تشریع است. پس آنچه در امر تشریعی و احکام تکلیفی نسخ است، در امر تکوینی و کائنات زمانی بداء است. پس گویا نسخ، بداء تشریعی و بداء، نسخ تکوینی است. در قضاء هیچ بدائی نیست و نه در جناب قدس

ص: ۱۲۶

حق و مفارقـات محض یعنی ملائـکه قدسـی و نه در متن دهر که ظرف مطلق حصول ایسـتا و ثبـات سـاکن و ظرف تمـام عالم وجود است. بلکه بـداء تنها در قدر و در امتداد زمان است که افق گذشـتن و تجدّد و ظرف تدریج و تعاقب است و نیز بداء در کائنـات زمـانی و موجودات عالم زمان و مکان و اقلیم ماده و طبیعت رخ می دهـد. و همان طور که حقیقت نسـخ انتهای حکم تشـریعی و انقطاع استمرار آن و نه برداشتن و برداشته شدنش از ظرف واقع است همچنین حقیقت بداء، بریده شدن استمرار امر تکوینی و انتهای

ص: ۱۲۷

اتصال افاضه است و باز گشتش به محدود ساختن زمان کَون و تخصیص وقت افاضه است نه اینکه بداء، برداشته شدن بودی از

وقت بودنش و بطلان آن هنگام حصولش باشد. پایان.

دوم، مطلبی است که بعضی فضلاء در شرحش بر کافی گفته و دیگری از معاصرین ما از او تبعیت کرده است؛ می گوید: قوای منطبع فلکی به تفصیل اموری که در آینده واقع خواهد شد بطور یک دفعه، احاطه ندارند زیرا آن امور، متناهی نیستند بلکه حوادث بطور جزء جزء و کم کم همراه با اسباب و عللشان به طریقی مداوم و نظامی پایدار در آن قوا نقش می بندند. زیرا آنچه در عالم کون و فساد رخ می دهد تنها از لوازم حرکات افلاک مسخّرِ خدای متعال و نتایج برکات آنها است.

آن قوا می دانند که هر وقت چنین شود چنان خواهد شد. و هر وقت برای آنها علم به اسباب و حدوث امری در این عالم حاصل شد حکم به وقوع آن امر در عالم می کنند پس آن حکم در آنها نقش می بندد.

حال چه بسا بعضی اسباب موجب وقوع یک حادث برخلاف آنچه بقیه اسباب موجب آنند - اگر آن سبب نبود -، تأخیر می کند و برای آن قوا به دلیل عدم اطلاعشان بر سببِ آن سبب هنوز علم به آن حاصل نشده است. و بعد وقتی که موقعش برسد و بر آن آگاه شوند، برخلاف حکم اول، حکم می کنند، پس نقش حکم سابق از آنها محو شده حکم جدید ثبت می شود.

مثلا وقتی برای قوا علم بر مرگ زید به سبب فلان مرضی که اسباب مقتضی آن شده اند، حاصل می شود و علم به صدقه ای که وی قبل از آن وقت خواهد داد، به دلیل عدم اطلاع کنونیشان بر اسباب صدقه حاصل نمی شود، سپس به آن آگاه می شوند، و مرگ زید به آن اسباب (مرض) مشروط به عدم صدقه دادنش بوده، بنا بر این قوا اولا ـ به مرگ و ثانیا به بهبودی حکم می کنند.

و هنگامی که اسبابِ وقوع و عدم وقوع چیزی در یک سطح باشند و برای قوا علم به رجحان یک طرف به دلیل عدم رسیدن وقت سببِ آن رجحان حاصل نشده باشد برای آنها تردید در وقوع یا عدم وقوع آن امر وجود دارد پس یک بار وقوع و بار دیگر عدم وقوع در آنها نقش می بندد و این سبب بداء و محو و اثبات و تردّد و امثال اینها در امور عالم است.

حال هنگامی که نفس پیامبر یا امام - درود خدا بر آن دو - به این قوا متصل شود و بعضی امور را در آنها بخوانند اختیار دارند که به آنچه با چشم قلبشان دیده اند یا با نور بصیرتشان مشاهده کرده اند و یا با چشم قلبشان شنیده اند خبر بدهند.

و اما نسبت دادن همه این امور به خدای متعال به این دلیل است که هر چه در عالم ملکوت جریان دارد تنها به اراده خداوند جاری است بلکه فعل قوای فلکی عینا فعل خدای منزه است زیرا آنها خدا را در آنچه فرمانشان دهد عصیان نمی کنند و آنچه را امر می شوند انجام می دهند زیرا هیچ داعی برای فعل جز اراده خدای عزوجل ندارند چون اراده شان در اراده خدا مستهلک است

ص: ۱۲۸

و مَثَل آنها مانند مثل حواس برای انسان است که هر وقت انسان به امر محسوسی اراده کند حواس فرمانبری می کنند پس هر کتابتی که در این الواح و صحیفه ها می باشد آن نیز مکتوب برای خدای عزوجل، بعد از قضای گذشته‌ی مکتوب به قلمِ

اولش است.

بنا بر این صحیح است که خدا خودش را به این اعتبار به امثال اینها وصف کند - اگر چه این امور به تغیّر و حدوث اشعار دارند که خدا ازآن منزه است - زیرا هر چیزی یافت شود از عالم ربوبیت او خارج نیست.

سوم، چیزی است که یکی از محققان گفته است؛ او گوید: تحقیق در بداء این است که تمام امور از عام و خاص، مطلق و مقید، ناسخ و منسوخ، مفرد و مرکب و إخبارات و إنشائات - به گونه‌ای که هیچ چیز باقی نمی ماند - همگی در لوح منقوشند و آنچه از این امور بر ملائکه و نفوس علوی و سفلی افاضه می شود گاهی امر عامِ مطلق یا منسوخ است که حکمت کامله، فیضان آن را در آن وقت اقتضا دارد و افاضه امر مبیَّن را به وقت دیگری که حکمت اقتضا دارد به تأخیر اندازد.

از این نفوس علوی و اموری مانند آن به کتاب محو و اثبات تعبیر کنند و بداء عبارت از این تغییر در آن کتاب است.

چهارم، مطلبی است که سید مرتضی - رضوان الله علیه - در جواب مسائل اهل ری گفته است که منظور از بداء، نسخ است و نسخ از معنای لغوی بداء خارج نیست.

**[ترجمه]

أقول

هذا ما قیل فی هذا الباب و قد قیل فیه وجوه أخر لا طائل فی إیرادها و الوجوه التی أوردناها بعضها بمعزل عن معنی البداء و بینهما کما بین الأرض و السماء و بعضها مبنیه علی مقدمات لم تثبت فی الدین بل ادعی علی خلافها إجماع المسلمین و کلها یشتمل علی تأویل نصوص کثیره بلا ضروره تدعو إلیه و تفصیل القول فی کل منها یفضی إلی الإطناب و لنذکر ما ظهر لنا من الآیات و الأخبار بحیث تدل علیه النصوص الصریحه و تأبی عنه العقول الصحیحه. فنقول و بالله التوفیق إنهم علیهم السلام إنما بالغوا فی البداء ردا علی الیهود الذین

ص: ۱۲۹

۱- و هو المیرزا رفیعا، قال ذلک فی شرحه علی الکافی.
۲- ما عده رحمه اللّه من الوجوه العدیده لیس الا وجها واحدا و هو الذی ذکر فی الروایه و محصله کون البداء نسبه حاصله للشی ء إلی علله الناقصه و القضاء نسبه الی علته التامه و بیانه التفصیلی یحتاج الی محل آخر ولیته- رحمه اللّه- اقتصر علی ایراد نفس الروایات فان بیانها شاف کاف. ط.

يقولون إن الله قد فرغ من الأمر و على النظام و بعض المعتزله الذين يقولون إن الله خلق الموجودات دفعه واحده على ما هى عليه الآن معادن و نباتا و حيوانا و إنسانا و لم يتقدم خلق آدم على خلق أولاده و التقدم إنما يقع فى ظهورها. لا فى حدوثها و وجودها و إنما أخذوا هذه المقاله من أصحاب الكمون و الظهور من الفلاسفه و على بعض الفلاسفه القائلين بالعقول و النفوس الفلكيه و بأن الله تعالى لم يؤثر حقيقه إلا فى العقل الأول فهم يعزلونه تعالى عن ملكه و ينسبون الحوادث إلى هؤلاء فنفوا عليهم السلام ذلك و أثبتوا أنه تعالى كل يوم فى شأن من إعدام شى ء و إحداث آخر و إماته شخص و إحياء آخر إلى غير ذلك لئلا يتركوا العباد التضرع إلى الله و مسألته و طاعته و التقرب إليه بما يصلح أمور دنياهم و عقباهم و ليرجوا عند التصدق على الفقراء و صله الأرحام و بر الوالدين و المعروف و الإحسان ما وعدوا عليها من طول العمر و زياده الرزق و غير ذلك. ثم اعلم أن الآيات و الأخبار تدل على أن الله خلق لوحين أثبت فيهما ما يحدث من الكائنات أحدهما اللوح المحفوظ الذى لا تغير فيه أصلا و هو مطابق لعلمه تعالى و الآخر لوح المحو و الإثبات فيثبت فيه شيئا ثم يمحوه لحكم كثيره لا تخفى على أولى الألباب مثلا يكتب فيه أن عمر زيد خمسون سنه و معناه أن مقتضى الحكمه أن يكون عمره كذا إذا لم يفعل ما يقتضى طوله أو قصره فإذا وصل الرحم مثلا يمحى الخمسون و يكتب مكانه ستون و إذا قطعها يكتب مكانه أربعون و فى اللوح المحفوظ أنه يصل و عمره ستون كما أن الطبيب الحاذق إذا اطلع على مزاج شخص يحكم بأن عمره بحسب هذا المزاج يكون ستين سنه فإذا شرب سما و مات أو قتله إنسان فنقص من ذلك أو استعمل دواء قوى مزاجه به فزاد عليه لم يخالف قول الطبيب و التغيير الواقع فى هذا اللوح مسمى بالبداء إما لأنه مشبه به كما فى سائر ما يطلق عليه تعالى من الابتلاء و الاستهزاء و السخريه و أمثالها أو لأنه يظهر للملائكه أو للخلق إذا أخبروا بالأول خلاف ما علموا أولا و أى استبعاد فى تحقق هذين اللوحين

و أيه استحاله فى هذا المحو و الإثبات حتى يحتاج إلى التأويل و التكلف و إن لم تظهر الحكمه فيه لنا لعجز عقولنا عن الإحاطه بها مع أن الحكم فيه ظاهره. (۱)منها أن يظهر للملائكه الكاتبين فى اللوح و المطلعين عليه لطفه تعالى بعباده و إيصالهم فى الدنيا إلى ما يستحقونه فيزدادوا به معرفه. و منها أن يعلم بإخبار الرسل و الحجج عليهم الصلاه و السلام أن لأعمالهم الحسنه مثل هذه التأثيرات فى صلاح أمورهم و لأعمالهم السيئه تأثيرا فى فسادها فيكون داعيا لهم إلى الخيرات صارفا لهم عن السيئات فظهر أن لهذا اللوح تقدما على اللوح المحفوظ من جهه لصيرورته سببا لحصول بعض الأعمال فبذلك انتقش فى اللوح المحفوظ حصوله فلا يتوهم أنه بعد ما كتب فى هذا اللوح حصوله لا فائده فى المحو و الإثبات. و منها أنه إذا أخبر الأنبياء و الأوصياء أحيانا من كتاب المحو و الإثبات ثم أخبروا بخلافه يلزمهم الإذعان به و يكون ذلك تشديدا للتكليف عليهم تسبيبا لمزيد الأجر لهم كما فى سائر ما يبتلى الله عباده منه من التكاليف الشاقه و إيراد الأمور التى تعجز أكثر العقول عن الإحاطه بها و بها يمتاز المسلمون الذين فازوا بدرجات اليقين عن الضعفاء الذين ليس لهم قدم راسخ فى الدين. و منها أن يكون هذه الأخبار تسليه من المؤمنين المنتظرين لفرج أولياء الله و غلبه الحق و أهله كما روى فى قصه نوح على نبينا و آله و عليه السلام حين أخبر بهلاك القوم ثم أخر ذلك مرارا و كما روى فى فرج أهل البيت عليهم السلام و غلبتهم لأنهم عليهم السلام لو كانوا أخبروا الشيعه فى أول ابتلائهم باستيلاء المخالفين و شده محنتهم أنه ليس فرجهم إلا بعد ألف سنه ليئسوا و رجعوا عن الدين و لكنهم أخبروا شيعتهم بتعجيل الفرج و ربما أخبروهم بأنه يمكن أن يحصل الفرج فى بعض الأزمنه القريبه ليثبتوا على الدين و يثابوا بانتظار الفرج كما مر فى خبر أمير المؤمنين صلوات الله عليه

۱- ان كنا بحثنا عن اللوح من جهه العقل فالبرهان يثبت فى الوجود أمرا نسبته الى الحوادث الكونيه نسبه الكتاب الى ما فيه من المكتوب، و من البديهى أن لوحا جسمانيا لا يسع كتابه ما يستقبل نفسه و أجزاؤه من الحالات و القصص فى أزمنه غير متناهيه و ان كبر ما كبر فضلا عن شرح حال كل شى ء فى الابد الغير المتناهى؛ و ان كنا بحثنا من جهه النقل فالاخبار نفسها تؤول اللوح و القلم الى ملكين من ملائكه اللّه كما سيجى ء فى المجلد الرابع عشر من هذا الكتاب، و على أى حال فلا وجه لما ذكره رحمه اللّه. ط.

وَ رَوَی الْکُلَیْنِیُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ یَحْیَی وَ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِیسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنِ السَّیَّارِیِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ یَقْطِینٍ عَنْ أَخِیهِ الْحُسَیْنِ عَنْ أَبِیهِ عَلِیِّ بْنِ یَقْطِینٍ قَالَ: قَالَ لِی أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام الشِّیعَهُ تُرَبَّی بِالْأَمَانِیِّ مُنْذُ مِائَتَیْ سَنَهٍ.

قَالَ وَ قَالَ یَقْطِینٌ لِابْنِهِ عَلِیِّ بْنِ یَقْطِینٍ مَا بَالُنَا قِیلَ لَنَا فَکَانَ وَ قِیلَ لَکُمْ فَلَمْ یَکُنْ قَالَ فَقَالَ لَهُ عَلِیٌّ إِنَّ الَّذِی قِیلَ لَنَا وَ لَکُمْ کَانَ مِنْ مَخْرَجٍ وَاحِدٍ غَیْرَ أَنَّ أَمْرَکُمْ حَضَرَ فَأُعْطِیتُمْ مَحْضَهُ فَکَانَ کَمَا قِیلَ لَکُمْ وَ أَنَّ أَمْرَنَا لَمْ یَحْضُرْ فَعُلِّلْنَا بِالْأَمَانِیِّ فَلَوْ قِیلَ لَنَا إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا یَکُونُ إِلَّا إِلَی مِائَتَیْ سَنَهٍ أَوْ ثَلَاثِمِائَهِ سَنَهٍ لَقَسَتِ الْقُلُوبُ وَ لَرَجَعَ عَامَّهُ النَّاسِ عَنِ الْإِسْلَامِ وَ لَکِنْ قَالُوا مَا أَسْرَعَهُ وَ مَا أَقْرَبَهُ تَأْلِیفاً لِقُلُوبِ النَّاسِ وَ تَقْرِیباً لِلْفَرَجِ

**[ترجمه]اینها مطالبی بود که در این باره گفته شده است و وجوه دیگری نیز گفته اند که فایده ای در ذکر آن نیست. بعضی از این وجوه ذکر شده از معنای بداء دور هستند - همچون فاصله زمین تا آسمان - و بعضی مبتنی بر مقدماتی هستند که در دین ثابت نشده بلکه اجماع مسلمانان برخلاف آن ادعا شده است و تمام این اقوال مشتمل بر تأویل نصوصی بسیاری است بدون اینکه ضرورتی داشته باشد و تفصیل سخن در باره هر یک منجر به طولانی شدن مطلب می شود.

ما در اینجا آیات و روایاتی را که به نظرمان می رسد ذکر می کنیم به گونه ای که نصوص صریح بر بداء دلالت کنند و عقول صحیح از پذیرش آن ابا نداشته باشند. پس با توکل بر خدا می گوییم:

ائمه علیهم السلام که بر مسأله بداء بسیار تأکید کردند بر ردّ یهود که

ص: ۱۲۹

می گفتند خدا از کار فارغ شده و بر ردّ نظّام و بعضی از معتزله که می گویند خداوند همه موجودات را بر حالتی که اکنون هستند از معادن و نباتات و حیوانات و انسانها در یک دفعه خلق کرده است و خلق آدم مقدّم بر خلق فرزندانش نبوده است و تقدم تنها در ظهور موجودات و نه در حدوث و وجودشان است که این اعتقاد را از فلاسفه قائل به کمون و ظهور گرفتند. و بر ردّ بعضی از فلاسفه قائل به عقول و نفوس فلکی که اعتقاد داشتند خداوند جز در عقل اول در چیز دیگری تأثیر حقیقی ندارد پس آنها خدا را از ملکش برکنار دانستند و حوادث را به عقول و نفوس فلکی نسبت دادند.

پس ائمه علیهم السلام اینها را نفی نمودند و ثابت کردند که خدای متعال هر روز در کاری است همچون إعدام چیزی و احداث چیزی دیگر، إماته شخصی و احیاء شخصی دیگر و سایر امور، تا بندگان تضرع و درخواست به درگاه خدا و طاعت و تقرب به سوی او را که موجب صلاح امور دین و دنیایشان است رها نکنند و هنگام صدقه، صله رحم، نیکی به والدین و احسان و خوبی، امیدوار به وعده های داده شده همچون طول عمر و زیادی رزق و چیزهای دیگر باشند.

حال بدان که آیات و روایات بر این دلالت دارند که خداوند دو لوح خلق نموده که در آنها آنچه را از کائنات حادث می شود ثبت فرموده است؛ یکی لوح محفوظی است که هیچ تغییری در آن نیست و مطابق علم خداست و دیگری لوح محو و اثبات است که چیزی در آن ثبت می کند آن گاه به دلیل حکمتهای بسیاری که بر صاحبان عقل پوشیده نیست آن را محو می نماید؛ مثلا در آن می نویسد که عمر زید پنجاه سال است و معنایش این است که مقتضای حکمت این گونه است که عمر او

چنین باشـد اگر اموری را که موجب طول عمر یا نقصان آن است انجام ندهـد، پس اگر او مثلا صـله رحم کرد، خداوند پنجاه را محو می کند و به جایش شصت می نویسد و اگر قطع رحم کرد به جای آن مثلا چهل می نویسد. و اینکه وی صله می کند و عمرش شصت می شود[یا قطع رحم می‌کند و چهل می‌شود] در لوح محفوظ نوشته شده است.

این مطلب همچون قضـیه طبیب مـاهری است که بـا اطلاع بر مزاج شخصـی و بر طبق آن می‌گویـد که عمر او شـصت سال می شود حـال اگر او سـمّی نوشـید و مُرد یـا دیگری او را کشت یـا دوایی خورد که مزاجش قوی شـد و عمرش افزون گشت، این امور مخالف قول طبیب نیست.

تغییر واقع در این لوح بـداء نـام دارد یـا به این دلیل که شبیه به معنای بـداء یعنی ظهور است که همچون اموری از قبیل ابتلاء و استهزاء و سـخریه و امثال اینها [که به دلیل وجود شـباهتی در معنای آنها با معنای صـحیحی که بر خداوند رواست] بر خداوند اطلاق می شود. و یا به این خاطر که آن تغییر برای ملائکه یا انسانها برخلاف خبری که به امر اول داده شـده بودنـد، ظاهر می شود.

حال چه استعبادی در وجود این دو لوح

ص: ۱۳۰

و چه محـالی در این محو و اثبات می باشـد که نیاز به تأویل و تکلف داشـته باشـد، حتی اگر حکمت آن برای ما به دلیل عجز عقولمـان از احـاطه بر آن، آشـکار نبـود؟! چـه رسـد بـه اینکه حکمتهـای آن ظـاهر است؛ از جمله اینکه لطـف خـدا نسـبت به بنـدگانش و رسانـدن آنها به آنچه مسـتحقند برای ملائکه کاتب در لوح و مطلع بر آن، آشـکار می شود و بر معرفتشان بر خدا افزوده می شود.

دیگر آنکه مردم بـا إخبار پیامبران و امامان علیهم السـلام آگاه می شونـد که برای اعمال نیک و بـد آنها تأثیراتی این گونه در صلاح و فساد امورشان هست که این انگیزه ای می شود برای رفتنشان به سوی نیکیها و دوریشان از بدیها.

از این مطـالب معلوم شـد که لوح محو و اثبـات از جهتی بر لوح محفوظ تقـدم دارد زیرا سـبب حصول بعضـی اعمال است که باعث شده حصول آن عمل در لوح محفوظ نقش بسته باشد. پس نباید توهم شود بعد از آنکه حصول چیزی در لوح محفوظ نوشته شد، فایده ای در محو و اثبات نیست.

و از جمله حکمتهای آن این است که اگر گاهی انبیاء و اوصـیاء از کتاب محو و اثبات خبری به مردم دادنـد و سـپس برخلاف آن خبر دادنـد بر آنها لازم می شود که به آن اقرار کننـد و این تشدید تکلیفی بر آنهاست که باعث افزایش اجر آنها می شود. همـان طور که در سـایر تکالیف سـختی که خـدا بنـدگانش را مبتلا می کنـد و نیز در پدیـدار ساختن اموری که اکثر عقول از درکش عاجزنـد، رخ می دهـد. و به این گونه امور است که مسـلمانان رسیده به درجات یقین از ضـعفایی که قدمی راسخ در دین ندارند ممتاز می شوند.

و باز از جمله حکمتها این است که این گونه اخبار تسلّی برای مؤمنین منتظر فرج اولیاء خدا و غلبه حق و اهل حق است چنانچه در قصه نوح - علی نبینا و آله و علیه السلام - روایت شده که وی به هلاک قوم خود خبر داد آن گاه بارها آن را به تأخیر افکند. و چنانچه در فرج اهل بیت و غلبه آنها روایت شده است. زیرا اگر ایشان در همان ابتدای گرفتاری شیعه به استیلای مخالفان و شدت مصیبت آنها، به شیعه می گفتند که فرجشان جز بعد از هزار سال نخواهد بود، نا امید می شدند و از دین برمی گشتند ولی ائمه شیعیانشان را به تعجیل در فرج خبر دادند و چه بسا به آنها گفتند که فرج در بعضی زمانهای نزدیک رخ می دهد تا بر دین ثابت بمانند و با انتظار فرج پاداش یابند چنانچه در روایت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - گذشت.

ص: ۱۳۱

کلینی از علی بن یقطین روایت کند که او گفته: موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود: دویست سال است که شیعه به آرزوها تربیت می شود.

و یقطین (که طرفدار عباسیان بود) به پسرش علی بن یقطین گفت: چرا آنچه در باره ما گویند (از پیشرفت دولت بنی عباس) واقع شود و آنچه در باره شما گویند (از ظهور دولت حق) واقع نشود؟ علی به پدرش گفت: آنچه در باره ما و شما گفته شده از یک منبع است، (و آن منبع وحی است که بتوسط جبرئیل و پیغمبر و ائمه علیهم السلام به مردم میرسد) جز اینکه امر شما چون وقتش رسیده بود، خالص و واقعش به شما عطا شد، و مطابق آنچه به شما گفته بودند واقع گشت، ولی امر ما وقتش نرسیده است، لذا به آرزوها دلگرم گشته ایم. چه اگر به ما بگویند: این امر (ظهور دولت حق) تا دویست یا سیصد سال دیگر واقع نمی‌شود، دلها سخت شود و بیشتر مردم از اسلام برگردند، ولی می گویند: چقدر زود می آید، چقدر به شتاب می آید، برای اینکه دلها گرم شود و گشایش نزدیک گردد.

**[ترجمه]

توضیح

و قوله قیل لنا أی فی خلافه العباسیه و کان من شیعتهم أو فی دوله آل یقطین و قیل لکم أی فی أمر القائم و ظهور فرج الشیعه.

وَ رُوِیَ أَیْضاً عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّی بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ الْخَزَّازِ عَنْ عَبْدِ الْکَرِیمِ بْنِ عَمْرٍو الْخَثْعَمِیِّ عَنِ الْفُضَیْلِ بْنِ یَسَارٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ لِهَذَا الْأَمْرِ وَقْتٌ فَقَالَ کَذَبَ الْوَقَّاتُونَ کَذَبَ الْوَقَّاتُونَ کَذَبَ الْوَقَّاتُونَ إِنَّ مُوسَی عَلَی نَبِیِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَمَّا خَرَجَ وَافِداً إِلَی رَبِّهِ وَاعَدَهُمْ ثَلَاثِینَ یَوْماً فَلَمَّا زَادَ اللَّهُ إِلَی الثَّلَاثِینَ عَشْراً قَالَ قَوْمُهُ قَدْ أَخْلَفَنَا مُوسَی فَصَنَعُوا مَا صَنَعُوا فَإِذَا حَدَّثْنَاکُمُ الْحَدِیثَ فَجَاءَ عَلَی مَا حَدَّثْنَاکُمْ فَقُولُوا صَدَقَ اللَّهُ وَ إِذَا حَدَّثْنَاکُمُ الْحَدِیثَ فَجَاءَ عَلَی خِلَافِ مَا حَدَّثْنَاکُمْ بِهِ فَقُولُوا صَدَقَ اللَّهُ تُؤْجَرُوا مَرَّتَیْنِ.

و سیأتی کثیر من الأخبار فی ذلک فی کتاب النبوه لا سیما فی أبواب قصص نوح و موسی و شعیا علی نبینا و آله و علیهم السلام و سیأتی أیضا فی کتاب الغیبه فأخبارهم علیهم السلام بما یظهر خلافه ظاهرا من قبیل المجملات و المتشابهات التی تصدر عنهم بمقتضی الحکم ثم یصدر عنهم بعد ذلک تفسیرها و بیانها و قولهم یقع الأمر الفلانی فی وقت کذا معناه إن کان

کـذا أو إن لم يقع الأمر الفلانى الـذى ينافيه و إن لم يذكروا الشـرط كما قالوا فى النسخ قبل الفعل و قد أوضـحناه فى باب ذبح إسـماعيل على نبينا و آله و عليه السـلام فمعنى قولهم عليهم السـلام ما عبـد الله بمثل البداء أن الإيمان بالبداء من أعظم العبادات القلبيه

ص: ۱۳۲

لصعوبته و معارضته الوساوس الشيطانيه فيه و لكونه إقرارا بأن لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ و هذا كمال التوحيد أو المعنى أنه من أعظم الأسباب و الدواعى لعباده الرب تعالى كما عرفت و كذا قولهم عليهم السلام ما عظم الله بمثل البداء يحتمل الوجهين و إن كان الأول فيه أظهر و أما

قول الصادق عليه السلام لو علم الناس ما فى القول بالبداء من الأجر ما فتروا عن الكلام فيه.

فلما مر أيضا من أن أكثر مصالح العباد موقوفه على القول بالبداء إذ لو اعتقدوا أن كل ما قدر فى الأزل فلا بد من وقوعه حتما لما دعوا الله فى شى ء من مطالبهم و ما تضرعوا إليه و ما استكانوا لديه و لا خافوا منه و لا رجعوا إليه (۱)إلى غير ذلك مما قد أومأنا إليه و أما إن هذه الأمور من جمله الأسباب المقدره فى الأزل أن يقع الأمر بها لا بدونها فمما لا يصل إليه عقول أكثر الخلق فظهر أن هذا اللوح و علمهم بما يقع فيه من المحو و الإثبات أصلح لهم من كل شى ء. بقى هاهنا إشكال آخر و هو أنه يظهر من كثير من الأخبار المتقدمه أن البداء لا يقع فيما يصل علمه إلى الأنبياء و الأئمه عليهم الصلاه و السلام و يظهر من كثير منها وقوع البداء فيما وصل إليهم أيضا و يمكن الجمع بينها بوجوه الأول أن يكون المراد بالأخبار الأوله عدم وقوع البداء فيما وصل إليهم على سبيل التبليغ بأن يؤمروا بتبليغه ليكون أخبارهم بها من قبل أنفسهم لا على وجه التبليغ. الثانى أن يكون المراد بالأوله الوحى و يكون و ما يخبرون به من جهه الإلهام و اطلاع نفوسهم على الصحف السماويه و هذا قريب من الأول. الثالث أن تكون الأوله محموله على الغالب فلا ينافى ما وقع على سبيل الندره. الرابع ما أشار إليه الشيخ قدس الله روحه من أن المراد بالأخبار الأوله عدم وصول الخبر إليهم و أخبارهم على سبيل الحتم فيكون أخبارهم على قسمين أحدهما ما أوحى إليهم أنه من الأمور المحتومه فهم يخبرون كذلك و لا بداء فيه و ثانيهما ما يوحى

۱- و فى نسخه: و لارجوا إليه.

إليهم لا على هذا الوجه فهم يخبرون كذلك و ربما أشعروا أيضا باحتمال وقوع البداء فيه كما قال أمير المؤمنين عليه السلام بعد الإخبار بالسبعين و يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ و هذا وجه قريب. الخامس أن يكون المراد بالأخبار الأوله أنهم لا يخبرون بشی ء لا يظهر وجه الحكمه فيه على الخلق لئلا يوجب تكذيبهم بل لو أخبروا بشی ء من ذلک يظهر وجه الصدق فيما أخبروا به كخبر عيسی على نبينا و آله و عليه السلام و النبی صلی الله عليه و آله حيث ظهرت الحيه داله علی صدق مقالهما و سيأتی بعض القول فی ذلک فی باب ليله القدر و سيأتی بعض أخبار البداء فی باب القضاء و إيفاء حق الكلام فی هذه المسأله يقتضی رساله مفرده و الله الموفق.

**[ترجمه]«قيل لنا» يعنی در باره خلافت بنی عباس كه وی از پيروان آنها بوده و يا در باره دولت آل يقطين. «و قيل لكم» يعنی در باره امر قائم و ظهور فرج شيعه و از فضيل بن يسار روايت شده است كه گفته: به امام باقر عليه السلام گفتم: برای اين امر وقتی هست؟ فرمود وقت گذاران دروغ گويند، وقت گذاران دروغ گويند، وقت گذاران دروغ گويند. همانا موسی چون (در طور سينا) به پروردگار خود برای پيغام بردن وارد شد، قومش را وعده سی روز داد، و چون خدا ده روز بر سی روز افزود قومش گفتند: موسی با ما خلف وعده كرد، و كردند آنچه كردند (يعنی گوساله پرست شدند) پس اگر ما خبری به شما گفتيم و طبق گفته ما واقع شد، بگوئيد: خدا راست فرموده است و اگر به شما خبری گفتيم و بر خلاف گفته ما واقع شد، بگوئيد: خدا راست فرموده است تا دو پاداش گيريد.

و بسياری از روايات در اين باره در كتاب نبوت خصوصا در ابواب قصه نوح و موسی و شعيا - على نبينا و آله و عليهم السلام - و نيز در كتاب غيبت خواهد آمد.

بنا بر اين خبر دادن ائمه عليهم السلام به آنچه كه در ظاهر خلاف آن آشكار می شود از قبيل مجملات و متشابهاتی است كه به مقتضای حكمت از ايشان صادر می شود و سپس تفسير و بيانش صادر می شود. پس اينكه می گويند: فلان امر در فلان وقت واقع می شود يعنی: اگر چنين شود يا اگر فلان امر منافی آن واقع نشود. اگر چه اين شرط را در كلام ذكر نمی كنند چنانچه در نسخ قبل از فعل گفته اند و ما در باب ذبح اسماعيل آن را توضيح داديم.

پس اينكه فرموده اند: خدا به چيزی مانند بداء عبادت نشده است يعنی ايمان به بداء از بزرگترين عبادات قلبی است

ص: ۱۳۲

به دليل سختی آن و معارضه اش با وسوسه های شيطانی در آن و به دليل اينكه اقرار به اين است كه خلق و امر برای خداست و اين كمال توحيد است. يا معنايش اين است كه بداء از بزرگترين اسباب و انگيزه ها برای عبادت پروردگار متعال است - چنانچه دانستی -.

و نيز سخن ائمه كه فرموده اند: خداوند با چيزی به گونه بداء تعظيم نمی شود. همين دو وجه را محتمل است اگر چه وجه اول در آن روشن تر است كه اكثر مصالح بندگان موقوف بر اعتقاد به بداء است زيرا اگر معتقد شوند به اينكه آنچه در ازل مقدر شده ناگزير واقع خواهد شد در هيچ يک از خواسته هايشان خدا را نمی خوانند و به درگاهش تضرع و زاری نمی كنند و از

او نمی ترسند و به او رجوع نمی کنند و سایر چیزهایی که به آن اشاره کردیم.

و اما اینکه این امور خود از جمله اسباب مقدر شده در ازل است که امر توسط آنها و نه بدون آنها واقع می شود، مطلبی است که عقول بیشتر مردم به آن نمی رسد پس معلوم می شود که این لوح و آگاهی مردم از محو و اثباتی که در آن رخ می دهد از هر چیزی برایشان مفیدتر است.

در اینجا اشکالی باقی می ماند و آن اینکه از بسیاری از روایات گذشته برمی آید که در اموری که علم آن به انبیاء و ائمه می رسد بداء رخ نمی دهد ولی از بسیاری دیگر از روایات، وقوع بداء در این گونه امور، به دست می آید؛ جمع بین این روایات به چند وجه ممکن است؛

اول اینکه مراد از روایات دسته اول عدم وقوع بداء در اخباری است که به گونه تبلیغ به آنها رسیده به اینکه به تبلیغ آنها امر شده اند به طوری که خبر دادنشان به آن اخبار از جانب خودشان باشد نه بر وجه تبلیغ.

دوم اینکه منظور روایات اول، وحی می باشد و آنچه که بدان خبر می دهند از روی الهام و اطلاع نفوس آنها از صحف آسمانی باشد. این وجه، نزدیک به وجه اول است.

سوم اینکه روایات اول محمول بر غالب موارد باشد که منافاتی با موارد نادر نداشته باشد.

چهارم اینکه مراد روایات اول - چنانچه شیخ اشاره کرده - عدم وصول خبر به ایشان و خبر دادن به آنها به گونه حتمی باشد. پس خبر دادن آنها به دو گونه است: یکی مواردی است که به ایشان وحی می شود که آن از امور محتوم است پس ایشان همان گونه خبر می دهند و بدائی در آن رخ نمی دهد. دوم مواردی است که به ایشان نه بدان گونه

ص: ۱۳۳

(نه با قید محتوم بودن) وحی می شود و آنها هم همان طور خبر می دهند و چه بسا اشاره به احتمال وقوع بداء نیز بنمایند چنانچه امیرمؤمنان علیه السلام پس از خبر دادن به هفتاد فرمود: و خدا آنچه را بخواهد محو می کند.

این وجه خوبی است.

پنجم: منظور از روایات اول این است که ائمه به چیزی که وجه حکمت آن برای خلق روشن نشود خبر نمی دهند تا موجب تکذیب آنها نگردد بلکه اگر به چیزی از امور بدائی خبر دادند وجه صدق در آن آشکار می شود مانند روایت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام. و قصه پیامبر صلی الله علیه و آله و آن یهودی که پیدا شدن مار دلالت بر راستی سخنش کرد.

بعضی از سخنان در این باره در باب شب قدر و بعضی از روایات بداء در باب قضاء خواهد آمد. و ادای حق مطلب در این مسأله رساله ای جدا گانه می طلبد.

والله الموفّق.

**[ترجمه]

باب ۴ القدره و الإراده

الآيات

البقره: «قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ على كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ»(۲۵۹)

آل عمران: «وَ اللَّهُ على كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ»(۲۹ و ۱۸۹) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ»(۱۶۵)

النساء: «إِنَّ اللَّهَ كانَ عَزِيزاً حَكِيماً»(۵۶) (و قال تعالى): «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَ يَأْتِ بِآخَرِينَ وَ كانَ اللَّهُ على ذلِكَ قَدِيراً»(۱۳۳) (و قال تعالى): «فَإِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا قَدِيراً»(۱۴۹)

المائده: «إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ»(۱)

التوبه: «فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياهِ الدُّنْيا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ»(۵۵)

هود: «وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ»(۴)

إبراهيم: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ* وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ»(۱۹-۲۰)

ص: ۱۳۴

النحل: «إِنَّما قَوْلُنا لِشَیْ ءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ»(۴۰)

الکهف: «وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ مُقْتَدِراً»(۴۵)

الحج: «إِنَّ اللَّهَ یَفْعَلُ ما یُرِیدُ»(۱۴) (و قال تعالی): «وَ أَنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یُرِیدُ»(۱۶)

النور: «یَخْلُقُ اللَّهُ ما یَشاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ»(۴۵)

الأحزاب: «قُلْ مَنْ ذَا الَّذِی یَعْصِمُکُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرادَ بِکُمْ سُوءاً أَوْ أَرادَ بِکُمْ رَحْمَةً وَ لا یَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِیًّا وَ لا نَصِیراً»(۱۷) (و قال تعالی): «وَ کانَ اللَّهُ قَوِیًّا عَزِیزاً»(۲۵) (و قال تعالی): «وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیراً»(۲۷)

فاطر: «إِنْ یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَ یَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِیدٍ* وَ ما ذلِکَ عَلَی اللَّهِ بِعَزِیزٍ»(۱۶-۱۷) (و قال تعالی): «وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعْجِزَهُ مِنْ شَیْ ءٍ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الْأَرْضِ إِنَّهُ کانَ عَلِیماً قَدِیراً»(۴۴)

یس: «أَ وَ لَیْسَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلی وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِیمُ *إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ»(۸۱-۸۲)

الفتح: «وَ أُخْری لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْها قَدْ أَحاطَ اللَّهُ بِها وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیراً»(۲)

القمر: «وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ»(۵۰)

المعارج: «إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا یَعْلَمُونَ *فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ إِنَّا لَقادِرُونَ* عَلی أَنْ نُبَدِّلَ خَیْراً مِنْهُمْ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ»(۳۹-۴۱)

الجن: «وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِی الْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَباً»(۱۲)(۱)

lt;meta info="- قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ - . بقره / ۲۵۹ -

{گفت: «[اکنون] می دانم که خداوند بر هر چیزی تواناست.»}

- وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ - . آل عمران / ۲۹ و ۱۸۹ -

{و خداوند بر هر چیزی تواناست.}

- إِنَّ اللَّهَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ - . آل عمران / ۱۶۵ -

{آری! خدا به هر چیزی تواناست.}

- إِنَّ اللَّهَ كانَ عَزِيزاً حَكِيماً - . نساء / ۵۶ -

{آری، خداوند توانای حکیم است.}

- إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ وَ يَأْتِ بِآخَرِينَ وَ كانَ اللَّهُ عَلى ذلِكَ قَدِيراً - . نساء / ۱۳۳ -

{اگر [خدا] بخواهد، شما را [از میان] می بَرَد و دیگران را [پدید] می آورد، و خدا بر این [کار] تواناست.}

- فَإِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا قَدِيراً - . نساء / ۱۴۹ -

{پس خدا درگذرنده تواناست.}

- إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ ما يُرِيدُ - . مائده / ۱ -

{خدا هر چه بخواهد فرمان می دهد.}

- فَلا تُعْجِبْكَ أَمْوالُهُمْ وَ لا أَوْلادُهُمْ إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِها فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ كافِرُونَ - . توبه / ۵۵ -

{اموال و فرزندانشان تو را به شگفت نیاوَرَد. جز این نیست که خدا می خواهد در زندگی دنیا به وسیله اینها عذابشان کند و جانشان در حال کفر بیرون رود.}

- وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ - . هود / ۴ -

{و او بر هر چیزی تواناست.}

- أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ*وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ - . ابراهیم / ۱۹- ۲۰ -

{ آیا در نیافته ای که خدا آسمانها و زمین را به حق آفریده؟ اگر بخواهد شما را می برد و خلق تازه ای می آورد، و این [کار] بر خدا دشوار نیست.}

ص: ۱۳۴

- إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْ ءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ - . نحل / ۴۰ -

{ما وقتی چیزی را اراده کنیم، همین قدر به آن می گوییم: «باش»، بی درنگ موجود می شود.}

- وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ مُقْتَدِراً - . کهف / ۴۵ -

{ و خداست که همواره بر هر چیزی تواناست.}

- إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ - . حج / ۱۴ -

{خدا هر چه بخواهد انجام می دهد.}

- وَ أَنَّ اللَّهَ يَهْدِى مَنْ يُرِيدُ - . حج / ۱۶ -

{و خداست که هر که را بخواهد راه می نماید.}

- يَخْلُقُ اللَّهُ ما يَشاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ - . نور / ۴۵ -

{خدا هر چه بخواهد می آفریند. در حقیقت، خدا بر هر چیزی تواناست.}

- قُلْ مَنْ ذَا الَّذِى يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ إِنْ أَرادَ بِكُمْ سُوءاً أَوْ أَرادَ بِكُمْ رَحْمَةً وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً - . احزاب / ۱۷ -

{بگو: «چه کسی می تواند در برابر خدا از شما حمایت کند اگر او بخواهد برای شما بد بیاورد یا بخواهد شما را رحمت کند؟ و غیر از خدا برای خود یار و یاوری نخواهند یافت.»}

- وَ كانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزاً - . احزاب / ۲۵ -

{و خدا همواره نیرومند شکست ناپذیر است.}

- وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيراً - . احزاب / ۲۷ -

{ و خدا بر هر چیزی تواناست.}

- إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ*وَ ما ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ - . فاطر / ۱۶-۱۷ -

{و اگر بخواهد شما را می بَرد و خلقی نو [بر سر کار] می آورد. و این [امر] برای خدا دشوار نیست.}

- وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِنْ شَيْ ءٍ فِى السَّماواتِ وَ لا فِى الْأَرْضِ إِنَّهُ كانَ عَلِيماً قَدِيراً - . فاطر/ ۴۴ -

{و هیچ چیز، نه در آسمانها و نه در زمین، خدا را درمانده نکرده است، چرا که او همواره دانای تواناست.}

- أَ وَ لَيْسَ الَّذِى خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلى وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ*إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ - . يس / ۸۱-۸۲ -

{آیا کسی که آسمانها و زمین را آفریده توانا نیست که [باز] مانند آنها را بیافرینند؟ آری، اوست آفریننده دانا. چون به چیزی اراده فرماید، کارش این بس که می گوید: «باش» پس [بی درنگ] موجود می شود.}

- وَ أُخْرى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْها قَدْ أَحاطَ اللَّهُ بِها وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيراً - . فتح / ۲۱ -

{و [غنیمتهای] دیگر [ی نیز هست] که شما بر آنها دست نیافته اید [و] خدا بر آنها نیک احاطه دارد، و همواره خداوند بر هر چیزی تواناست.}

- وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ - . قمر / ۵۰ -

{و فرمان ما جز یک بار نیست [آن هم] چون چشم به هم زدنی.}

- إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِمَّا يَعْلَمُونَ*فَلا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ إِنَّا لَقادِرُونَ *عَلى أَنْ نُبَدِّلَ خَيْراً مِنْهُمْ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ - . معارج / ۳۹-۴۱ -

{نه چنین است. ما آنان را از آنچه [خود] می دانند آفریدیم.

[هرگز،] به پروردگار خاوران و باختران سوگند یاد می کنم که ما تواناییم، که به جای آنان بهتر از ایشان را بیاوریم و بر ما پیشی نتوانند جُست.}

- وَ أَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَ لَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبا - . جن / ۱۲ -

{و ما می دانیم که هرگز نمی توانیم در زمین خدای را به ستوه آوریم، و هرگز او را با گریز [خود] درمانده نتوانیم کرد.}

**[ترجمه]

الأخبار

«۱»

يد، التوحيد لی، الأمالی للصدوق ابْنُ مَسْرُورٍ عَنِ ابْنِ عَامِرٍ عَنْ عَمِّهِ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مُقَاتِلِ بْنِ سُلَيْمَانَ (۲)عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: لَمَّا صَعِدَ مُوسَى عَلَى نَبِيِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى

۱- الآیات فی ذلک کثیره جدا.

۲- أورده الشیخ فی رجاله فی أصحاب الباقر و الصادق علیهما السلام و قال: تبری. و قال الکشّیّ فی ص ۲۴۷ من رجاله: مقاتل

بن سليمان البجليّ و قيل: البلخيّ، تبرى. انتهى. أقول: هو مقاتل ابن سليمان بن بشر الأزديّ الخراسانيّ، أبو الحسن البلخيّ المفسر و يقال له: ابن دوال دوز، كان من أهل بلـخ، تحول الى مرو و خرج الى العراق و مات بها، أورده ابن حجر فى تقريبه ص ۵۰۵ و قال: كذبوه و حجروه و رمى بالتجسيم، من السابعه، و مات سنه خمسين و مائه. و الخطيب فى تاريخ بغداد ج ۱۳ ص ۱۶۰- ۱۶۹ و فصل فى ترجمته و بيان ما قيل فى حقه من الرمى بالكذب و وضع الحديث و غيرهما.

الطُّورِ فَنَاجَى رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ قَالَ يَا رَبِّ أَرِنِي خَزَائِنَكَ قَالَ يَا مُوسَى إِنَّمَا خَزَائِنِي إِذَا أَرَدْتُ شَيْئاً أَنْ أَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

**[ترجمه]توحید، امالی صدوق: امام صادق علیه السلام فرمود: چون موسی برای مناجات به طور

ص: ۱۳۵

رفت عرض کرد: پروردگارا خزائن خود را به من بنما. فرمود: ای موسی خزائن من همین است که هر چه خواهم گویم باش و می‌باشد. - . توحید: ۱۳۳ -

**[ترجمه]

«۲»

ل، الخصال مَاجِيلَوَيْهِ عَنْ مُحَمَّدٍ الْعَطَّارِ عَنِ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ ابْنِ مَعْرُوفٍ عَنِ ابْنِ مَهْزِيَارَ عَنْ حَكَمِ بْنِ بُهْلُولٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ هَمَّامٍ عَنِ ابْنِ أُذَيْنَةَ عَنْ أَبَانِ بْنِ أَبِي عَيَّاشٍ عَنْ سُلَيْمِ بْنِ قَيْسٍ الْهِلَالِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيّاً علیه السلام يَقُولُ لِأَبِي الطُّفَيْلِ عَامِرِ بْنِ وَاثِلَةَ الْكِنَانِيِّ يَا أَبَا الطُّفَيْلِ الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ لَا يَسَعُ النَّاسَ إِلَّا النَّظَرُ فِيهِ وَ هُوَ صِبْغَةُ الْإِسْلَامِ وَ عِلْمٌ يَسَعُ النَّاسَ تَرْكُ النَّظَرِ فِيهِ وَ هُوَ قُدْرَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

**[ترجمه]خصال: سلیم بن قیس هلالی گوید از علی علیه السلام شنیدم که به ابی طفیل می‌فرمود: ای ابی طفیل علم دو علم است علمی که باید مردم در آن تأمل کنند و آن صبغه اسلام است و علمی که جای تأمل و تفکر نیست و آن قدرت خدای عزّ و جلّ است. - . خصال: ۴۱ -

**[ترجمه]

بیان

صبغه الإسلام هی العلوم التی یوجب العلم بها الدخول فی دین الإسلام و التلون بلونه من توحید الواجب تعالی و تنزیهه عن النقائص و سائر ما یعد من أصول المذهب و أما قوله و هو قدره الله تعالی فلعل المراد بها التفکر فی قضاء الله و قدره کما نهی فی أخبار أخر عن التفکر فیها و یحتمل أن یکون المراد التفکر فی کیفیه القدره و یشکل بأن التفکر فی کیفیه سائر الصفات منهی عنه فلا یختص بالقدره.

**[ترجمه]صبغه اسلام، علومی است که علم به آنها موجب دخول در دین اسلام و رنگ گرفتن به رنگ اسلام یعنی توحید خدا و تنزیه او از نقصها و سایر اموری که از اصول مذهب به شمار می آید است. و اما سخن امام «و آن قدرت خداست» شاید منظور از آن تفکر در قضاء و قدر خدا باشد چنانچه در روایات دیگر از تفکر در آنها نهی شده است. و ممکن است منظور تفکر در کیفیت قدرت باشد که اشکالش آن است که تفکر در کیفیت سایر صفات نیز مورد نهی است و اختصاصی به قدرت ندارد.

**[ترجمه]

«۳»

ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام السِّنَانِيُّ عَنْ مُحَمَّدٍ الْأَسَدِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَرَفَةَ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا عليه السلام خَلَقَ اللَّهُ الْأَشْيَاءَ بِالْقُدْرَةِ أَمْ بِغَيْرِ الْقُدْرَةِ فَقَالَ عليه السلام لَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْقُدْرَةِ لِأَنَّكَ إِذَا قُلْتَ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْقُدْرَةِ فَكَأَنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ الْقُدْرَةَ شَيْئاً غَيْرَهُ وَ جَعَلْتَهَا آلَةً لَهُ بِهَا خَلَقَ الْأَشْيَاءَ وَ هَذَا شِرْكٌ وَ إِذَا قُلْتَ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِقُدْرَةٍ (۱)فَإِنَّمَا تَصِفُهُ أَنَّهُ جَعَلَهَا بِاقْتِدَارٍ عَلَيْهَا وَ قُدْرَةٍ (۲)وَ لَكِنْ لَيْسَ هُوَ بِضَعِيفٍ وَ لَا عَاجِزٍ وَ لَا مُحْتَاجٍ إِلَى غَيْرِهِ بَلْ هُوَ سُبْحَانَهُ قَادِرٌ لِذَاتِهِ لَا بِالْقُدْرَةِ.

يد، التوحيد الدَّقَّاقُ عَنْ أَبِي الْقَاسِمِ الْعَلَوِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ مِثْلَهُ إِلَى قَوْلِهِ إِلَى غَيْرِهِ.

ثم قال الصدوق رحمه الله إذا قلنا إن الله لم يزل قادرا فإنما نريد بذلك نفی العجز عنه و لا نريد إثبات شیء معه لأنه عز و جل لم يزل واحدا لا شيء معه.

ص: ۱۳۶

۱- و فی نسخه: و إذا قلت: خلق الأشياء بغير قدره.

۲- فی العيون المطبوع: فانما تصفه بالاقتدار عليها و لا قدره.

**[ترجمه]عیون أخبار الرضا: راوی گوید: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: خدا چیزها را به قدرت آفریده یا بغیر قدرت؟ فرمود: جائز نیست که چیزها را به قدرت آفریده باشد زیرا که وقتی بگویی چیزها را به قدرت آفریده گویا که تو قدرت را چیزی از غیر او قرار داده و آن را وسیله‌ای برایش در نظر گرفته‌ای که به آن چیزها را آفریده و این شرک است. و چون بگوئی که چیزها را به قدرتی آفریده تنها او را وصف می‌کنی به اینکه با اقتدارش بر آنها و قدرتی، آنها را آفریده و لیکن او ضعیف نیست و عجز ندارد و به غیر خود محتاج نیست. - . عیون أخبار الرضا ۱: ۱۰۸ -

توحید نیز مانند این را تا «إلی غیره» روایت کرده است.

صدوق - رحمه الله - گوید: ما چون بگوئیم که خدا پیوسته قادر بوده منظورمان نفی عجز از او است و اثبات چیزی را همراه با او اراده نمی‌کنیم زیرا که خداوند پیوسته یکی بوده که هیچ چیز با او نبوده است. - . توحید: ۱۳۰ -

ص: ۱۳۶

**[ترجمه]

«۴»

يد، التوحيد ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام ابْنُ إِدْرِيسَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام أَخْبِرْنِي عَنِ الْإِرَادَةِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مِنَ الْخَلْقِ (۱)فَقَالَ الْإِرَادَةُ مِنَ الْمَخْلُوقِ الضَّمِيرُ وَ مَا يَبْدُو لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْفِعْلِ وَ أَمَّا مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَإِرَادَتُهُ إِحْدَاثُهُ لَا غَيْرُ ذَلِكَ لِأَنَّهُ لَا يُرَوِّي (۲)وَ لَا يَهُمُّ وَ لَا يَتَفَكَّرُ وَ هَذِهِ الصِّفَاتُ مَنْفِيَّةٌ عَنْهُ وَ هِيَ مِنْ صِفَاتِ الْخَلْقِ فَإِرَادَةُ اللَّهِ هِيَ الْفِعْلُ لَا غَيْرُ ذَلِكَ يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بِلَا لَفْظٍ وَ لَا نُطْقٍ بِلِسَانٍ وَ لَا هِمَّةٍ وَ لَا تَفَكُّرٍ وَ لَا كَيْفَ لِذَلِكَ كَمَا أَنَّهُ بِلَا كَيْفٍ.

ما، الأمالي للشيخ الطوسي المفيد عن ابن قولويه عن الكليني عن أحمد بن إدريس مثله

**[ترجمه]توحید، عیون أخبار الرضا: راوی گوید: به ابی الحسن الرضا علیه السلام گفتم: به من خبر ده از اراده خدا و اراده خلق. فرمود: اراده در خلق همان آهنگ درون است و آن کاری که پس از آن از آنها عیان گردد، و اما از طرف خدای تعالی اراده همان پدید آوردن فعل است نه جز آن زیرا خدا زمینه سنجی و توجه قلبی و اندیشه ندارد، این صفات در او نیست و از صفات خلق است و اراده اش همان فعل است و نه جز آن. بدان گوید: باش و می باشد، بی لفظ و نطق به زبان و توجه دل و تفکر و این طرز آفرینش او هم چگونگی ندارد و قابل توصیف نیست چنانچه خود او چگونگی ندارد. - . توحید: ۱۴۷، عیون أخبار الرضا ۱: ۱۰۹ -

امالی شیخ طوسی نیز آن را روایت کرده است. - . امالی طوسی: ۲۱۱ -

**[ترجمه]

بيان

اعلم أن إراده الله تعالى كما ذهب إليه أكثر متكلمى الإماميه هى العلم بالخير و النفع و ما هو الأصلح و لا يثبتون فيه تعالى وراء العلم شيئا (۳)و لعل المراد بهذا الخبر و أمثاله من الأخبار الداله على حدوث الإراده هو أنه يكون فى الإنسان قبل حدوث الفعل اعتقاد النفع فيه ثم الرويه ثم الهمه ثم انبعاث الشوق منه ثم تأكده إلى أن يصير إجماعا باعثا على الفعل و ذلك كله إراده فينا متوسطه بين ذاتنا و بين الفعل و ليس فيه تعالى بعد العلم القديم بالمصلحه من الأمور المقارنه للفعل سوى الإحداث و الإيجاد فالإحداث فى الوقت الذى تقتضى المصلحه صدور الفعل فيه قائم مقام ما يحدث من الأمور فى غيره تعالى فالمعنى أنه ذاته تعالى بصفاته الذاتيه الكماليه كافيه فى حدوث الحادث من غير حاجه إلى حدوث أمر فى ذاته عند حدوث الفعل. قال بعض المحققين فى شرح هذا الخبر الظاهر أن المراد بالإراده مخصص أحد الطرفين و ما به يرجح القادر أحد مقدوريه على الآخر لا ما يطلق فى مقابل الكراهه كما يقال يريد الصلاح و الطاعه و يكره الفساد و المعصيه و حاصل الجواب أن الإراده من

۱- و فى نسخه: و من المخلوق.

۲- روى فى الامر: نظر فيه و تفكر، هم بالشى ء، أراده و أحبه، عزم عليه و قصده.

۳- هذا الذى ذكروه تصوير للاراده الذاتيه التى هى عين الذات- ان صح تصويرهم- و أمّا الإراده التى فى الاخبار فهى الإراده التى هى من الصفات الفعليه كالرزق و الخلق و هى نفس الموجود الخارجى من زيد و عمرو و الأرض و السماء كما ذكره شيخنا المفيد رحمه اللّه. ط.

الخلق الضمیر أی أمر یدخل خواطرهم و أذهانهم و یوجد فی نفوسهم و یحل فیها بعد ما لم یکن فیها و کانت هی خالیه عنه. و قوله و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل یحتمل أن یکون جمله معطوفه علی الجمله السابقه و الظرف خبرا للموصول و یحتمل أن یکون الموصول معطوفا علی قوله الضمیر و یکون قوله من الفعل بیانا للموصول و المعنی علی الأول أن الإراده من الخلق الضمیر و الذی یکون لهم بعد ذلک من الفعل لا ـ من إرادتهم و علی الثانی أن إرادتهم مجموع ضمیر یحصل فی قلبهم و ما یکون لهم من الفعل المترتب علیه فالمقصود هنا من الفعل ما یشمل الشوق إلی المراد و ما یتبعه من التحریک إلیه و الحرکه و أما الإراده من الله فیستحیل أن یکون کذلک فإنه یتعالی أن یقبل شیئا زائدا علی ذاته بل إرادته المرجحه للمراد من مراتب الإحداث لا غیر ذلک إذ لیس فی الغائب إلا ذاته الأحدیه و لا یتصور هناک کثره المعانی و لا له بعد ذاته و ما لذاته بذاته إلا ما ینسب إلی الفعل فإراده الله سبحانه من مراتب الفعل المنسوب إلیه لا غیر ذلک.

**[ترجمه]بدان که اراده خدای متعال، چنانچه اکثر متکلمان امامیه معتقدند، همان علم به خیر و نفع و اصلح است و جز علم چیزی دیگری [به عنوان اراده] در خدا ثابت نمی کنند و شاید منظور از این روایت و امثال آن از روایاتی که دلالت بر حدوث اراده می کنند این باشد که در انسان قبل از حدوث فعل، اعتقاد به نفع آن فعل به وجود می‌آید سپس رؤیت ایجاد می‌شود و سپس همت و سپس برانگیخته شدن شوق از آن پدید می‌آید آن گاه این شوق شدید می شود تا اجماعی شود که باعث فعل گردد و اراده در ما تمام اینهاست که بین ذات و فعل ما واسطه است.

ولی در خدای متعال بعد از علم قدیم به مصلحت، چیزی از این گونه امور قرین با فعل، جز خود احداث و ایجاد وجود ندارد. پس احداث در وقتی که مصلحت مقتضی صدور فعل است قائم مقام امور دیگری می شود که در غیر خدای متعال رخ می دهد. بنا بر این معنای حدیث این می شود که ذات خداوند با صفات ذاتی کمالی اش بدون هیچ نیازی به حدوث امری در ذات خدا هنگام حدوث فعل، در حدوث حادث کافی است.

یکی از محققان در شرح این روایت گفته است: ظاهر آن است که منظور از اراده، مخصّص یکی از دو طرف و آن چیزی است که شخص قادر توسط آن یکی از دو مقدورش را بر دیگری ترجیح می دهد و منظور آن اراده ای نیست که در مقابل کراهت به کار می رود چنانچه گفته می شود صلاح و طاعت را اراده می کند و از فساد و معصیت کراهت دارد. و نتیجه جواب امام این است که اراده در مورد

ص: ۱۳۷

خلق یعنی ضمیر و باطن و امری که در خاطر و ذهن آنها داخل می شود و در نفس آنها – بعد از آنکه نبود و نفس از آن خالی بود –، حلول می کند و ایجاد می شود.

قول امام که فرمود: «و ما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل» ممکن است جمله ای معطوف بر جمله قبل باشد و ظرف، خبر برای موصول باشد. و ممکن است موصول معطوف بر «الضمیر» باشد و «من الفعل» بیان موصول باشد. و معنا بنا بر احتمال اول این گونه است که اراده در باره خلق یعنی ضمیر و آنچه بعد از آن است، از فعل می باشد و نه از اراده. و بنا بر احتمال دوم یعنی اراده خلق مجموع ضمیری است که در قلب حاصل می شود به اضافه آن فعلی که بر آن مترتب می شود پس فعل در اینجا

شامل شوق به مراد و آنچه از پی آن می آید یعنی تحریک و حرکت به سوی آن است و اما اراده در مورد خداوند محال است که چنین باشد زیرا او والاتر از آن است که چیزی زائد بر ذاتش را بپذیرد بلکه اراده او که مرجّح مراد است از مراتب احداث است و نه غیر آن زیرا در غائب، جز ذات احدیث خدا نیست و کثرت معانی در آنجا متصور نیست و برای خدا بعد از ذات و آنچه به ذاتش برای ذاتش است، چیزی جز آنچه به فعل خدا نسبت داده شود نیست. پس اراده خدا از مراتب فعل منسوب به اوست نه چیز دیگر.

**[ترجمه]

أقول

و يحتمل على الاحتمال الأول أن يكون المراد بالضمير تصور الفعل و بما يبدو لهم بعد ذلك اعتقاد النفع و الشوق و غير ذلك فقوله من الفعل أى من أسباب الفعل و قوله عليه السلام و لا كيف لذلك أى لا صفه حقيقه لقوله ذلك و إرادته كما أنه لا كيف لذاته و لا يعرف كيفيه إرادته على الحقيقه كما لا يعرف كيفيه ذاته و صفاته بالكنه. و قال الشيخ المفيد قدس الله روحه إن الإراده من الله جل اسمه نفس الفعل و من الخلق الضمير و أشباهه مما لا يجوز إلا على ذوى الحاجه و النقص و ذلك لأن العقول شاهده بأن القصد لا يكون إلا بقلب كما لا تكون الشهوه و المحبه إلا لذى قلب و لا تصح النيه و الضمير و العزم إلا على ذى خاطر يضطر معها فى الفعل الذى يغلب عليه إلى الإراده له و النيه فيه و العزم و لما كان الله تعالى يجل عن الحاجات و يستحيل عليه الوصف بالجوارح و الأدوات و لا يجوز عليه الدواعى و الخطرات بطل أن يكون محتاجا فى الأفعال إلى القصود و العزمات و ثبت أن وصفه بالإراده مخالف فى معناه لوصف

العباد و أنها نفس فعله الأشياء و بذلک جاء الخبر عن أئمه الهدی ثم أورد هذه الروایه. ثم قال هذا نص علی اختیاری فی الإراده و فیه نص علی مذهب لی آخر و هو أن إراده العبد تکون قبل فعله و إلی هذا ذهب البلخی و القول فی تقدم الإراده للمراد کالقول فی تقدم القدره للفعل و قوله علیه السلام إن الإراده من الخلق الضمیر و ما یبدو لهم بعد الفعل صریح فی وجوب تقدمها للفعل إذ کان الفعل یبدو من العبد بعدها و لو کان الأمر فیها علی مذهب الجبائی لکان الفعل بادئا فی حالها و لم یتأخر بدوه إلی الحال التی هی بعد حالها.

**[ترجمه]و بنا بر احتمال اول ممکن است منظور از ضمیر، تصور فعل باشد و منظور از «ما یبدو لهم بعد ذلک»، اعتقاد نفع، شوق و امور دیگر باشد. پس «من الفعل» یعنی از اسباب فعل. و سخن امام «ولا کیف لذلک» یعنی برای آن قول و اراده خدا حقیقتا صفت و کیفیتی نیست همان طور که ذات خدا کیفیت ندارد. و کیفیت اراده اش حقیقتاً شناخته نمی شود همان طور که کیفیت کنه ذات و صفاتش شناخته نشود.

شیخ مفید - قدس الله روحه - گوید: اراده خدای متعال نفس فعل است و اراده خلق، ضمیر و سایر امور مشابه آن است که جز بر موجود نیازمند و ناقص روا نیست زیرا عقل گواه است که «قصد» جز با وجود یک قلب امکان ندارد چنانچه شهوت و محبت نیز جز برای یک صاحب قلب ممکن نیست و نیت و ضمیر و عزم جز برای صاحب ذهن درست نمی شود که همراه با ذهنش در فعلی که بر آن غلبه کرده ناچار از اراده آن و نیت و عزم در آن می شود. و از آنجا که خدای متعال والاتر از نیاز است و وصف به جوارح و ادوات بر او محال است و انگیزه ها و خطورات بر او روا نیست، صحیح نیست که در افعال محتاج به قصد و عزم باشد. و ثابت می شود که معنای وصف او به اراده مخالف وصف

ص: ۱۳۸

بندگان به آن است. و اراده خدا نفس فعل اوست و روایت از ائمه هدی در این مطلب وارد شده است. - سپس روایت فوق را آورده است - و آنگاه گفته است: این روایت نص بر نظر من در باره اراده است و نیز نص بر نظر دیگر من است و آن اینکه اراده بنده قبل از فعلش است و بلخی نیز قائل به این نظر است. و سخن در تقدم اراده بر مراد همچون سخن در تقدم قدرت بر فعل است. و سخن امام «ان الإراده من الخلق الضمیر و ما یبدوا لهم بعد الفعل» در وجوب تقدم اراده بر فعل، صراحت دارد زیرا فعل بنده بعد از اراده، ظاهر می شود و اگر مطلب آن طور بود که جبائی گفته، فعل در هنگام اراده [و همزمان با آن] شروع می شد و آغازش به وقتی بعد از وقت اراده تأخیر نمی افتاد.

**[ترجمه]

«۵»

ید، التوحید فِی خَبَرِ الْفَتْحِ بْنِ یَزِیدَ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ لِلَّهِ إِرَادَتَیْنِ وَ مَشِیئَتَیْنِ إِرَادَهَ حَتْمٍ (۱)وَ إِرَادَهَ عَزْمٍ (۲)یَنْهَی وَ هُوَ یَشَاءُ وَ یَأْمُرُ وَ هُوَ لَا یَشَاءُ أَ وَ مَا رَأَیْتَ اللَّهَ نَهَی آدَمَ وَ زَوْجَتَهُ أَنْ یَأْکُلَا مِنَ الشَّجَرَهِ وَ هُوَ شَاءَ ذَلِکَ إِذْ لَوْ لَمْ یَشَأْ لَمْ یَأْکُلَا وَ لَوْ أَکَلَا لَغَلَبَتْ مَشِیئَتُهُمَا مَشِیئَهَ اللَّهِ وَ أَمَرَ إِبْرَاهِیمَ بِذَبْحِ ابْنِهِ وَ شَاءَ أَنْ لَا یَذْبَحَهُ وَ لَوْ لَمْ یَشَأْ أَنْ لَا یَذْبَحَهُ لَغَلَبَتْ مَشِیئَهُ

إِبْرَاهِيمَ مَشِيئَهَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الْخَبَرُ بِإِسْنَادِهِ أَوْرَدْنَاهُ فِي بَابِ جَوَامِعِ التَّوْحِيدِ.

**[ترجمه]توحیـد: امـام هـادی علیه السـلام فرمود: همانا خـدا را دو اراده و دو مشـیت است؛ یکی اراده حتمی و دیگری اراده عزمی. و به این اراده گاهی نهی می‌فرمایـد و حال آنکه می‌خواهـد(اجازه می‌دهـد) که به عمل آید و گاهی به چیزی امر می... فرمایـد ولی نمی‌خواهـد(اجازه نمی‌دهـد) که به عمل آید. آیا ندیدی که خداوند آدم و زن او را نهی فرمود که از آن درخت معهود بخورنـد در حالی که خـدا آن را خواسـته بود و اگر نمی‌خواست نمی‌خوردند و در این صورت اگر می‌خوردند مشـیت ایشان بر خواست خدای تعالی غالب شده بود. و ابراهیم را به سر بریدن فرزندش اسماعیل امر فرمود و می‌خواست که او را سر نـبرد و اگر نمی‌خواست که او را سـر نـبرد خواست ابراهیم بر خواست خـدای عزّ و جـلّ غـالب گردیـده بود. تـا آخر خـبر. - . توحید: ۶۴ -

و این خبر را با اسنادش در باب جوامع توحید آوردیم.

**[ترجمه]

بیان

قوله علیه السلام و هو شاء ذلک قیل أی علم ذلک (۳)و الأظهر أن یقال إنه لما لم یصرفهما عن إرادتهما وکلهما إلی اختیارهما للمصالح العظیمه فکأنه شاء

ص: ۱۳۹

۱- و لا یتخلف المراد عنها کما هو شأن إرادته بالنسبه إلی أفعال نفسه.

۲- یمکن تخلف المراد عنها کما هو شأن إرادته تعالی بالنسبه إلی أفعال العباد.

۳- و یؤیـد ذلـک ما حکی عن الفقه الرضوی من أنّه قال علیه السـلام: قـد شاء اللّه من عباده المعصـیه و ما أراد، و شاء الطاعه و أراد منهم لان المشـیئه مشـیئه الامر و مشـیئه العلم، و إرادته إراده الرضا و إراده الامر، أمر بالطاعه و رضـی بها، و شاء المعصـیه- یعنی علم من عباده المعصـیه- و لم یأمرهم بها. الخبر. و قال الصدوق- بعد إیراد هذا الخبر-: إن اللّه تبارک و تعالی نهی آدم و زوجته عن أن یاکلا من الشـجره و قـد علم أنهمـا یأکلان منها، لکنه عزّ و جلّ شاء أن لا یحول بینهما و بین الاکل منها بالجبر و القـدره، کمـا منعهمـا من الاکـل منهما بالنهی و الزجر، فهـذا معنی مشـیئته فیهما، و لو شاء عزّ و جلّ منعهما من الاکل بالجبر ثمّ أکلا منها لکانت مشـیئتهما قد غلبت مشیئته کما قال الإمام علیه السلام، تعالی اللّه عن العجز علوا کبیرا. انتهی. أقول: و یمکن أن یوجه الخبر أیضـا بـأن إسـناد مشـیئه الاکـل و عـدم الذبـح و نحوهما فی أمثال تلک الاخبار إلی اللّه تعالی اسـناد للفعل الی علته البعیده، فان العبد و قدرته لما کانت مخلوقه للّه تعالی فهو سـبحانه عله بعیده لافعاله، فصح نسبه ذلک إلیه بهذا الاعتبار، کما هو الشأن فی جمیع العلل الطولیه، فلـذا تری صـحه اسـناد البناء الی البناء لانه کان یباشـره، و الی الامر لانه أقـدره علی ذلک و مکنه منه. و للحدیث توجیهات اخری لا یسعنا ذکرها هنا.

ذلک (۱)و سیأتی القول فی ذلک فی کتاب العدل إن شاء الله.

**[ترجمه]در بـاره سـخن امـام «و هو شـاء ذلک» گفته شـده یعنی آن را دانست. و ظاهرتر آن است که گفته شود: یعنی وقتی خداونـد آن دو را از اراده شـان بـاز نـداشت و به خـاطر مصـالحی بزرگ آنهـا را به اختیـار خودشان واگـذاشت پس گویا آن (خوردن از درخت) را خواست.

ص: ۱۳۹

سخن در این باره در کتاب عدل خواهد آمد. إن شاء الله تعالی.

**[ترجمه]

«۶»

یـد، التوحیـد الْفَامِیُّ عَنْ مُحَمَّدٍ الْحِمْیَرِیِّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ عِیسَـی عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ غَیْرِ وَاحِـدٍ عَنْ أَبِی عَبْـدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ مَنْ شَبَّهَ اللَّهَ بِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِکٌ وَ مَنْ أَنْکَرَ قُدْرَتَهُ فَهُوَ کَافِرٌ.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السـلام فرمود: هر کس خدا را به خلقش تشبیه کند مشرک و هر کس قدرت خدا را انکار کند کافر است. - . توحید: ۷۶ -

**[ترجمه]

«۷»

یـد، التوحید ابْنُ الْمُتَوَکِّلِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی إِسْحَاقَ عَنْ عِدَّهٍ مِنْ أَصْحَابِنَا أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ الدَّیَصَانِیَّ أَتَی هِشَامَ بْنَ الْحَکَمِ فَقَالَ لَهُ أَ لَکَ رَبٌّ فَقَالَ بَلَی قَالَ قَادِرٌ قَالَ نَعَمْ قَادِرٌ قَاهِرٌ قَالَ یَقْـدِرُ أَنْ یُـدْخِلَ الدُّنْیَا کُلَّهَا فِی الْبَیْضَهِ لَا تَکْبُرُ الْبَیْضَهُ وَ لَا تَصْغُرُ الـدُّنْیَا فَقَالَ هِشَامٌ النَّظِرَهَ فَقَالَ لَهُ قَدْ أَنْظَرْتُکَ حَوْلًا ثُمَّ خَرَجَ عَنْهُ فَرَکِبَ هِشَامٌ إِلَی أَبِی عَبْـدِ اللَّهِ علیه السـلام فَاسْـتَأْذَنَ عَلَیْهِ فَأَذِنَ لَهُ فَقَالَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ أَتَانِی عَبْـدُ اللَّهِ الـدَّیَصَانِیُّ بِمَسْأَلَهٍ لَیْسَ الْمُعَوَّلُ فِیهَا إِلَّا عَلَی اللَّهِ وَ عَلَیْکَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْـدِ اللَّهِ علیه السـلام عَمَّا ذَا سَأَلَکَ فَقَالَ قَالَ لِی کَیْتَ وَ کَیْتَ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السـلام یَا هِشَامُ کَمْ حَوَاسُّکَ قَالَ خَمْسٌ فَقَالَ أَیُّهَا أَصْغَرُ فَقَـالَ النَّاظِرُ قَالَ وَ کَمْ قَـدْرُ النَّاظِرِ قَالَ مِثْلُ الْعَـدَسَهِ أَوْ أَقَلُّ مِنْهَا فَقَالَ یَا هِشَامُ فَانْظُرْ أَمَامَکَ وَ فَوْقَکَ وَ أَخْبِرْنِی بِمَا تَرَی فَقَالَ أَرَی سَمَاءً وَ أَرْضاً وَ دُوراً وَ قُصُوراً وَ تُرَاباً وَ جِبَالًا وَ أَنْهَاراً فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السـلام إِنَّ الَّذِی قَدَرَ أَنْ یُدْخِلَ الَّذِی تَرَاهُ الْعَدَسَـهَ أَوْ أَقَلَّ مِنْهَا قَادِرٌ أَنْ یُدْخِلَ الدُّنْیَا کُلَّهَا الْبَیْضَهَ لَا تَصْغُرُ الدُّنْیَا وَ لَا تَکْبُرُ الْبَیْضَهُ فَانْکَبَّ هِشَامٌ عَلَیْهِ وَ قَبَّلَ یَدَیْهِ وَ رَأْسَهُ وَ رِجْلَیْهِ وَ قَالَ حَسْبِی یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَانْصَرَفَ إِلَی مَنْزِلِهِ وَ غَدَا عَلَیْهِ الدَّیَصَانِیُّ (۲)فَقَالَ لَهُ یَا هِشَامُ إِنِّی جِئْتُکَ مُسَلِّماً

ص: ۱۴۰

۱- الـذى فى الخبر هو تقسـيم الإرـاده إلى تشـريعيه و تكوينيه و سـيجى ء إن شاء اللّه؛ و أمّا ما اسـتظهره المصـنّف فهو انما يفيد التشبيه دون الحقيقه. ط.

۲- و فى نسخه: و غدا إليه الديصانى.

وَ لَمْ أَجِئْكَ مُتَقَاضِياً لِلْجَوَابِ فَقَالَ لَهُ هِشَامٌ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ مُتَقَاضِياً فَهَاكَ الْجَوَابَ فَخَرَجَ عَنْهُ الدَّيَصَانِيُّ فَأُخْبِرَ أَنَّ هِشَاماً دَخَلَ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَعَلَّمَهُ الْجَوَابَ فَمَضَى عَبْدُ اللَّهِ الدَّيَصَانِيُّ حَتَّى أَتَى بَابَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهُ فَلَمَّا قَعَدَ قَالَ لَهُ يَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ دُلَّنِي عَلَى مَعْبُودِي فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام مَا اسْمُكَ فَخَرَجَ عَنْهُ وَ لَمْ يُخْبِرْهُ بِاسْمِهِ فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ كَيْفَ لَمْ تُخْبِرْهُ بِاسْمِكَ قَالَ لَوْ كُنْتُ قُلْتُ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ كَانَ يَقُولُ مَنْ هَذَا الَّذِي أَنْتَ لَهُ عَبْدٌ فَقَالُوا لَهُ عُدْ إِلَيْهِ فَقُلْ لَهُ يَدُلُّكَ عَلَى مَعْبُودِكَ وَ لَا يَسْأَلُكَ عَنِ اسْمِكَ فَرَجَعَ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ يَا جَعْفَرُ دُلَّنِي عَلَى مَعْبُودِي وَ لَا تَسْأَلْنِي عَنِ اسْمِي فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام اجْلِسْ وَ إِذَا غُلَامٌ لَهُ صَغِيرٌ فِي كَفِّهِ بَيْضَةٌ يَلْعَبُ بِهَا فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام نَاوِلْنِي يَا غُلَامُ الْبَيْضَةَ فَنَاوَلَهُ إِيَّاهَا فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَا دَيَصَانِيُّ هَذَا حِصْنٌ مَكْنُونٌ لَهُ جِلْدٌ غَلِيظٌ وَ تَحْتَ الْجِلْدِ الْغَلِيظِ جِلْدٌ رَقِيقٌ وَ تَحْتَ الْجِلْدِ الرَّقِيقِ ذَهَبَةٌ مَائِعَةٌ وَ فِضَّةٌ ذَائِبَةٌ فَلَا الذَّهَبَةُ الْمَائِعَةُ تَخْتَلِطُ بِالْفِضَّةِ الذَّائِبَةِ وَ لَا الْفِضَّةُ الذَّائِبَةُ تَخْتَلِطُ بِالذَّهَبِ الْمَائِعَةِ هِيَ عَلَى حَالِهَا لَمْ يَخْرُجْ مِنْهَا مُصْلِحٌ فَيُخْبِرَ عَنْ إِصْلَاحِهَا وَ لَا دَخَلَ فِيهَا مُفْسِدٌ فَيُخْبِرَ عَنْ فَسَادِهَا لَا تُدْرَى لِلذَّكَرِ خُلِقَتْ أَمْ لِلْأُنْثَى يَتَفَلَّقُ عَنْ مِثْلِ أَلْوَانِ الطَّوَاوِيسِ أَ تَرَى لَهَا مُدَبِّراً قَالَ فَأَطْرَقَ مَلِيّاً ثُمَّ قَالَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ أَنَّكَ إِمَامٌ وَ حُجَّةٌ مِنَ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ أَنَا تَائِبٌ مِمَّا كُنْتُ فِيهِ.

**[ترجمه]توحید: عبد اللّه دیصانی نزد هشام بن حکم آمد و به او گفت: آیا تو را پروردگاری هست؟ گفت: بلی. دیصانی گفت: آیا آن پروردگار قادر است؟ گفت: بلی قادر و غالب است. دیصانی گفت: آیا می‌تواند همه دنیا را در یک تخم مرغ داخل کند به گونه‌ای که تخم بزرگ نشود و دنیا کوچک نگردد؟ هشام گفت: مرا مهلت ده. گفت: یک سال تو را مهلت دادم. پس از نزد هشام بیرون آمد و هشام سوار شد و به خدمت امام صادق علیه السلام روانه گردید و چون بر در خانه امام رسید و اذن طلبید او را اذن دادند و داخل خانه گردید و به حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا عبد اللّه دیصانی از من سؤالی پرسیده که در جواب آن اعتماد بر کسی ندارم مگر بر خدا و بر تو. امام صادق علیه السلام فرمود: تو را از چه چیز سؤال نمود؟ گفت: چنین و چنان به من گفت. امام فرمود: ای هشام چند حس داری؟ گفت: پنج حس. فرمود: کدام یک از آنها کوچکتر است؟ گفت: مردمک چشم. فرمود: اندازه‌اش چه قدر است؟ گفت: مانند دانه عدس یا کوچکتر. فرمود: ای هشام در پیش رو و بالای سرت نظر کن و مرا به آنچه می بینی خبر ده. گفت: آسمان و زمین و خانه‌ها و قصرها و خاک و کوهها و نهرها را می بینم. امام فرمود: آن کسی که قدرت دارد آنچه تو آن را می بینی در چیزی که بقدر دانه عدس یا کوچکتر از آن باشد داخل کند قادر است که همه دنیا را در تخم مرغی داخل کند و دنیا کوچک نشود و آن تخم بزرگ نگردد. هشام به پای امام افتاد و دستها و سر و پایهای آن حضرت را بوسید و گفت: ای فرزند رسول خدا آنچه فرمودی مرا بس است و به منزل خود برگشت. بامداد که شد دیصانی نزد وی آمد و گفت: ای هشام نزد تو آمده ام که بر تو سلام کنم

ص: ۱۴۰

و نیامده ام که جواب را خواسته باشم. هشام گفت: اگر آمده‌ای جواب را بستانی این جواب را بگیر. عبد اللّه دیصانی از پیش هشام بیرون رفت و کسی او را خبر داد که هشام بر امام صادق علیه السلام داخل شده و حضرت این جواب را به او تعلیم فرموده. پس دیصانی رفت تا بر در خانه امام صادق علیه السلام آمد و اذن خواست که بر آن حضرت داخل شود او را اذن دادند و چون داخل شد و نشست به حضرت عرض کرد: ای جعفر بن محمد مرا بر معبودم رهنمائی کن. امام فرمود: اسم تو چیست؟ دیصانی از نزد حضرت بیرون آمد و او را به اسمش خبر نداد. یارانش به او گفتند: چرا وی را به اسم خود خبر

ندادی؟ گفت: اگر به او گفته بودم که اسمم عبد اللّه است حتما می‌گفت: کیست آن کسی که تو او را بنده‌ای؟

به او گفتند: به سویش برگرد و به او بگو که تو را بر معبودت دلالت کند و از نامت نپرسد. دیصانی به سوی حضرت برگشت و گفت: ای جعفر بن محمد مرا بر معبودم دلالت کن و از نامم مپرس. امام به او فرمود: بنشین. ناگاه پسر کوچکی از خود را دید که تخم مرغی در دستش بود و با آن بازی می‌کرد. امام فرمود: ای پسر این تخم را به من بده. پسر تخم را داد. امام فرمود: ای دیصانی این حصاری‌ست محکم و سرپوشیده که پوست ستبری دارد و در زیر این پوست ستبر پوستی است نازک و در زیر آن پوست نازک زرده ای‌ست چون پارچه از طلای گداخته و سفیده ای‌ست مانند پارچه از نقره گداخته نه آن زرده که چون طلای روان است با سفیده که مانند نقره گداخته است می‌آمیزد و نه آن سفیده که مانند نقره گداخته است با زرده که چون طلای روان است مخلوط می‌گردد و این تخم بر حال خود است و هیچ صاحب اصلاحی از آن بیرون نیامده که از صلاحش خبر دهد و هیچ مفسدی در آن داخل نشده که از فسادش خبر آورد و معلوم نمی‌شود که از برای نر خلق شده یا از برای ماده. و می شکافد و از آن رنگها بیرون می آید چون رنگهای طاووسان.

آیا از برای این تخم مدبری می بینی؟ راوی می‌گوید: دیصانی مدتی طولانی سر خویش را به زیر انداخت بعد از آن گفت: شهادت می‌دهم به اینکه معبودی جز خدای واحد نیست که شریکی ندارد. و اینکه محمد بنده و رسول او است و تو امام و حجتی از جانب خدا بر خلقش هستی و من توبه کارم از آنچه در آن بودم. -. توحید: ۱۲۲ -

**[ترجمه]

بیان

یمکن أن یؤول هذا الخبر بوجوه الأول أن یکون غرض السائل أنه هل یجوز أن یحصل کبیر فی صغیر بنحو من أنحاء التحقق فأجاب علیه السلام بأن له نحوا من التحقق و هو دخول الصوره المحسوسه المتقدره بالمقدار الکبیر بنحو الوجود الظلی فی الحاسه أی مادتها الموصوفه بالمقدار الصغیر و القرینه علی أنه کان مراده المعنی الأعم أنه قنع بالجواب و لم یراجع فیه باعتراض. الثانی أن یکون المعنی أن الذی یقدر علی أن یدخل ما تراه العدسه لا یصح أن ینسب إلی العجز و لا یتوهم فیه أنه غیر قادر علی شی ء أصلا و عدم قدرته علی ما ذکرت لیس من تلقاء قدرته لقصور فیها بل إنما ذلک من نقصان ما فرضته حیث إنه محال

ص: ۱۴۱

لیس له حظ من الشیئیه و الإمکان فالغرض من ذکر ذلک بیان کمال قدرته تعالی حتی لا یتوهم فیه عجز. الثالث أن المعنی أن ما ذکرت محال و ما یتصور من ذلک إنما هو بحسب الوجود الانطباعی و قد فعله فما کان من السؤال له محمل ممکن فهو تعالی قادر علیه و ما أردت من ظاهره فهو محال لا یصلح لتعلق القدره به. الرابع و هو الأظهر أن السائل لما کان قاصرا عن فهم ما هو الحق معاندا فلو أجاب علیه السلام صریحا بعدم تعلق القدره به لتشبث بذلک و لج و عاند فأجاب علیه السلام بجواب متشابه له وجهان لعلمه علیه السلام بأنه لا یفرق بین الوجود العینی و الانطباعی و لذا قنع بذلک و رجع کما أنه علیه السلام لما علم أنه عاجز عن الجواب عن سؤال الاسم أورده علیه إفحاما له و إظهارا لعجزه عن فهم الأمور الظاهره و لما کان السائلون فی الأخبار الأخر الآتیه قابلین لفهم الحق غیر معاندین أجابوهم بما هو الحق الصریح ثم اعلم أنه علی التقادیر کلها یدل علی أن الإبصار بالانطباع و إن کان فیما سوی الثانی أظهر و علی الرابع یحتمل أیضا أن یکون إقناعیا مبنیا علی المقدمه المشهوره لدی الجمهور أن الرؤیه بدخول المرئیات فی العضو البصری فلا ینافی کون الإبصار حقیقه بخروج الشعاع.

**[ترجمه]می توان این روایت را به وجوهی تأویل کرد؛

اول آنکه غرض سائل این بوده که آیا ممکن است یک بزرگ در یک کوچک به نوعی از انواع تحقق، حاصل شود. پس امام علیه السلام جواب فرمود که گونه ای از تحقق چنین امری وجود دارد و آن دخول صورت محسوس که به نحو وجود ظلّی هم اندازه مقدار بزرگ است، در حسّ یعنی در مادّه آن حس که موصوف به مقدار کوچک است، می باشد.

نشانه اینکه منظور سائل معنای اعم بوده آن است که با جواب امام قانع شد و به آن اعتراض نکرد.

دوم آنکه معنا چنین باشد که صحیح نیست آن کسی که قادر بر داخل کردن آن چیزهایی که می بینی در مردمک چشم است به عجز نسبت داده شود و اصلا در باره او توهم نمی شود که بر چیزی قادر نباشد و عدم قدرتش بر آنچه گفتی از جانب قدرت او و به دلیل قصوری در آن قدرت نیست بلکه تنها از جانب نقصان فرض توست، زیرا آن فرض، محال است

و بهره ای از شیئیت و امکان ندارد پس غرض از ذکر آن جواب، بیان کمال قدرت خداوند است تا عجزی در خدا توهم نشود.

سوم آنکه معنایش این است که آنچه تو گفتی محال است و آنچه در این باره تصور می شود تنها به حسب وجود انطباعی است که خداوند آن را انجام داده است پس آن معنایی از سؤال که محمل ممکن دارد خداوند بر آن قادر است ولی آنچه تو از ظاهر سؤال اراده کردی محال است و شایسته تعلق قدرت به آن نیست.

چهارم - که احتمال ظاهرتری است - آن که از آنجا که سائل از درک جواب حق قاصر بود و معاند هم بود پس اگر امام صریحا به عدم تعلق قدرت به مورد سوال، پاسخ می داد وی به آن می چسبید و لجاجت و عناد می ورزید. پس امام علیه السلام جوابی متشابه و دو وجهی داد زیرا علم داشت که سائل بین وجود عینی و انطباعی فرق نمی گذارد و به همین دلیل به جواب، قانع می شود. همانطور که امام چون می دانست وی از جواب سؤال در باره اسمش عاجز است آن را برای ساکت

کردنش و نشان دادن عجزش از فهم امور روشن مطرح فرمود. و از آنجا که پرسش کنندگان در روایات بعدی معاند نبودند و نیز قابلیت فهم حق را داشتند ائمه با جواب حق صریح به آنها پاسخ گفتند.

حال بدان که روایت بنا بر همه احتمالات بر این دلالت دارد که دیدن با انطباع است اگر چه در غیر احتمال دوم این مطلب روشن تر است و بنا بر احتمال چهارم ممکن است که به گونه اقناعی و مبنی بر مقدمه مشهور نزد جمهور باشد که قائلند رؤیت با دخول مرئی در عضو بینایی صورت می گیرد پس با این مطلب که رؤیت با خروج شعاع باشد منافات ندارد.

**[ترجمه]

«۸»

ید، التوحید أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ الْبَرْقِیِّ عَنِ ابْنِ یَزِیدَ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِیسَی عَنْ رِبْعِیِّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْفُضَیْلِ بْنِ یَسَارٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام یَقُولُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَا یُوصَفُ قَالَ وَ قَالَ زُرَارَهُ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَا یُوصَفُ بِعَجْزٍ وَ کَیْفَ یُوصَفُ وَ قَدْ قَالَ فِی کِتَابِهِ وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ فَلَا یُوصَفُ بِقُدْرَهٍ إِلَّا کَانَ أَعْظَمَ مِنْ ذَلِکَ.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: خدای عزّ و جلّ را وصف نمی‌توان نمود. و امام باقر علیه السلام فرمود: خدای عزّ و جلّ را وصف نمی‌توان نمود و چگونه او را وصف توان نمود و حال آنکه در کتاب خویش فرموده: «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» - . انعام / ۹۱ - {

بزرگی خدا را چنان که باید نشناختند} پس به قدرتی وصف نمی‌شود مگر آنکه از آن بزرگتر است. - . توحید: ۱۲۷ -

**[ترجمه]

«۹»

ید، التوحید الْعَطَّارُ عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ یَزِیدَ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَمَّنْ ذَکَرَهُ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ إِبْلِیسَ قَالَ لِعِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ أَ یَقْدِرُ رَبُّکَ عَلَی أَنْ یُدْخِلَ الْأَرْضَ بَیْضَهً لَا تَصْغُرُ الْأَرْضُ وَ لَا تَکْبُرُ الْبَیْضَهُ فَقَالَ عِیسَی عَلَی نَبِیِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَیْلَکَ إِنَّ اللَّهَ لَا یُوصَفُ (۱)بِعَجْزٍ وَ مَنْ أَقْدَرُ مِمَّنْ یُلَطِّفُ الْأَرْضَ وَ یُعَظِّمُ الْبَیْضَهَ.

۱- و فی نسخه: ان اللّه لا یوصف بالعجز.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: شیطان به عیسی بن مریم گفت: آیا پروردگارت بر این قدرت دارد که زمین را در تخم مرغی داخل گرداند که زمین کوچک نشود و تخم مرغ بزرگ نشود؟ عیسی فرمود: وای بر تو همانا خدا به ناتوانی وصف نمی‌شود و چه کسی تواناتر است از کسی که زمین را لطیف و تخم را بزرگ گرداند. - . توحید: ۱۲۷ -

ص: ۱۴۲

**[ترجمه]

«۱۰»

یـد، التوحیـد مَاجِیلَوَیْهِ عَنْ عَمِّهِ عَنِ الْبَرْقِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَبِی أَیُّوبَ الْمَدَنِیِّ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنِ ابْنِ أُذَیْنَهَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قِیلَ لِأَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام هَلْ یَقْدِرُ رَبُّکَ أَنْ یُدْخِلَ الدُّنْیَا فِی بَیْضَهٍ مِنْ غَیْرِ أَنْ تَصْغُرَ الدُّنْیَا أَوْ تَکْبُرَ الْبَیْضَهُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَا یُنْسَبُ إِلَی الْعَجْزِ وَ الَّذِی سَأَلْتَنِی لَا یَکُونُ (۱).

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: به امیر المؤمنین علیه السلام گفته شد: آیا پروردگارت بر این قدرت دارد که دنیا را در تخم مرغی داخل کند بی آنکه

دنیا کوچک شود یا تخم بزرگ شود؟ فرمود: خدای تبارک و تعالی به عجز منسوب نمی‌شود ولی آنچه تو مرا سؤال کردی نمی‌تواند که باشد(ذاتا محال است). - . توحید: ۱۳۰ -

**[ترجمه]

«۱۱»

ید، التوحید ابْنُ مَسْرُورٍ عَنِ ابْنِ عَامِرٍ عَنْ عَمِّهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنْ أَبَانِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام فَقَالَ أَ یَقْدِرُ اللَّهُ أَنْ یُدْخِلَ الْأَرْضَ فِی بَیْضَهٍ وَ لَا تَصْغُرُ الْأَرْضُ وَ لَا تَکْبُرُ الْبَیْضَهُ فَقَالَ لَهُ وَیْلَکَ إِنَّ اللَّهَ لَا یُوصَفُ بِالْعَجْزِ وَ مَنْ أَقْدَرُ مِمَّنْ یُلَطِّفُ الْأَرْضَ وَ یُعَظِّمُ الْبَیْضَهَ.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: مردی به امیر المؤمنین علیه السلام گفت: آیا خدا می‌تواند زمین را در تخم مرغی داخل کند که زمین کوچک نشود و تخم بزرگ نشود؟ حضرت فرمود: وای بر تو! همانا خدا به عجز موصوف نمی‌شود و چه کسی تواناتر است از کسی که زمین را لطیف و تخم را بزرگ گرداند. - . توحید: ۱۳۰ -

**[ترجمه]

«۱۲»

يد، التوحيد ابْنُ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَحْمَدَ عَنِ الْبَزَنْطِيِّ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى الرِّضَا عليه السلام فَقَالَ هَلْ يَقْدِرُ رَبُّكَ أَنْ يَجْعَلَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي بَيْضَةٍ قَالَ نَعَمْ وَ فِي أَصْغَرَ مِنَ الْبَيْضَةِ وَ قَدْ جَعَلَهَا فِي عَيْنِكَ وَ هِيَ أَقَلُّ مِنَ الْبَيْضَةِ لِأَنَّكَ إِذَا فَتَحْتَهَا عَايَنْتَ السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ لَوْ شَاءَ لَأَعْمَاكَ عَنْهَا.

**[ترجمه]توحید: مردی به امام رضا علیه السلام گفت: آیا پروردگارت می‌تواند آسمانها و زمین و آنچه را که در میانه اینها است در تخم مرغی قرار دهد؟ فرمود: آری و در کوچکتر از تخم مرغ نیز و آنها را در چشم تو قرار داده و آن کمتر از تخم مرغی است زیرا که تو هر گاه آن را بگشائی آسمان و زمین و آنچه را که در میانه آنها است ببینی و اگر می‌خواست تو را از آنها کور می گردانید که آنها را نبینی. -. توحید: ۱۳۰ -

**[ترجمه]

«۱۳»

يد، التوحيد أَبِي عَنْ سَعْدٍ عَنِ ابْنِ أَبِي الْخَطَّابِ عَنِ الْبَزَنْطِيِّ قَالَ: جَاءَ قَوْمٌ مِنْ وَرَاءِ النَّهْرِ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَقَالُوا لَهُ جِئْنَاكَ نَسْأَلُكَ عَنْ ثَلَاثِ مَسَائِلَ فَإِنْ أَجَبْتَنَا فِيهَا عَلِمْنَا أَنَّكَ عَالِمٌ فَقَالَ سَلُوا فَقَالُوا أَخْبِرْنَا عَنِ اللَّهِ أَيْنَ كَانَ وَ كَيْفَ كَانَ وَ عَلَى أَيِّ شَيْ ءٍ كَانَ اعْتِمَادُهُ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ كَيَّفَ الْكَيْفَ فَهُوَ بِلَا كَيْفٍ وَ أَيَّنَ الْأَيْنَ فَهُوَ بِلَا أَيْنٍ وَ كَانَ اعْتِمَادُهُ عَلَى قُدْرَتِهِ فَقَالُوا نَشْهَدُ أَنَّكَ عَالِمٌ.

قال الصدوق رحمه الله يعنى بقوله و كان اعتماده على قدرته أى على ذاته لأن القدره من صفات ذات الله عز و جل ثم قال الصدوق رحمه الله من الدليل على أن الله قادر أن العالم لما ثبت أنه صنع لصانع و لم نجد أن يصنع الشى ء من ليس بقادر عليه بدلاله أن المقعد لا يقع منه المشى و العاجز لا يتأتى له الفعل صح أن الذى صنعه قادر و لو جاز غير ذلک لجاز منا الطيران مع فقد ما يكون به من الآله و لصح لنا

۱- لان القدره تتعلق بما يصحّ حصوله و يمكن وجوده، فما هو ممتنع وجوده و متعذر حصوله لا تتعلق به القدره، و لا يصحّ أن يسأل عنه بأن اللّه قادر ان يفعله أم لا؟ فاثبات عموم قدرته و تنزيه ساحته عن العجز و القصور لا ينافى عدم إمكان حصول تلك الأمور، و بالجمله فالنقص فى القابل، دون الفاعل.

الإدراک و إن عدمنا الحاسه فلما کان إجازه هذا خروجا عن المعقول کان الأول مثله.

**[ترجمه]توحید: گروهی از ماوراء النهر نزد امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند: آمده ایم که تو را از سه مسأله سؤال کنیم پس اگر در آنها ما را جواب دادی می‌دانیم که تو عالمی. فرمود: سؤال کنید. گفتند: ما را خبر ده از خدا که در کجا بود و چگونه بود و اعتمادش بر چه چیز بوده؟ حضرت فرمود: خدای عزّ و جلّ کیفیت را کیفیت داد پس خودش بدون کیفیت است و خداوند مکان را مکان ساخت پس خودش بدون مکان است. و اعتمادش بر قدرتش بود.

آنها گفتند که شهادت می‌دهیم که تو عالمی.

صدوق - رحمه الله - گوید: مقصود امام از اینکه فرمود اعتمادش بر قدرتش بود یعنی بر ذاتش بود زیرا که قدرت از صفات ذات خدای تعالی یعنی عین آن است. -. توحید: ۱۲۵ -

و نیز صدوق گفته: از جمله دلیل بر اینکه خدای تعالی قادر است آن است که ثابت شده جهان صنعت از برای صانعی است و ما نیافتیم که کسی چیزی را بسازد که بر آن قادر نیست چنانچه از شخص زمین گیر، رفتن واقع نمی‌شود و شخص عاجز فعلی برایش میسر نباشد پس آنکه جهان را ساخته قادر است و اگر غیر از این ممکن باشد پس باید پرواز کردن ما ممکن باشد با اینکه وسیله پرواز نداریم

ص: ۱۴۳

و ادراک برای ما صحیح باشد اگر چه حاسه نداشته باشیم و حال که ممکن دانستن این امور خلاف حکم عقل است پس ناتوانی خدا نیز مثل آن نامعقول خواهد بود. -. توحید: ۱۳۳ -

**[ترجمه]

«۱۴»

ید، التوحید أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ الْبَرْقِیِّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنِ ابْنِ أُذَیْنَهَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: الْمَشِیئَهُ مُحْدَثَهٌ.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: مشیت حادث است. -. توحید: ۱۴۷ -

**[ترجمه]

«۱۵»

ید، التوحید الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِیِّ عَنِ الْبَرْمَکِیِّ عَنِ ابْنِ أَبَانٍ عَنْ بَکْرِ بْنِ صَالِحٍ عَنِ ابْنِ أَسْبَاطٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ عَنْ بَکْرِ بْنِ

أَعْيَنَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عِلْمُ اللَّهِ وَ مَشِیئَتُهُ هُمَا مُخْتَلِفَانِ أَمْ مُتَّفِقَانِ فَقَالَ الْعِلْمُ لَیسَ هُوَ الْمَشِیئَهَ أَ لَا تَرَی أَنَّکَ تَقُولُ سَأَفْعَلُ کَذَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ لَا تَقُولُ سَأَفْعَلُ کَذَا إِنْ عَلِمَ اللَّهُ فَقَوْلُکَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ دَلِیلٌ عَلَی أَنَّهُ لَمْ یَشَأْ فَإِذَا شَاءَ کَانَ الَّذِی شَاءَ کَمَا شَاءَ وَ عِلْمُ اللَّهِ سَابِقٌ لِلْمَشِیئَهِ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: علم و مشیت خدا با هم فرق دارند یا یک چیزند؟ فرمود: علم غیر مشیت است؛ مگر نمی بینی که خودت می گویی این کار را خواهم کرد اگر خدا بخواهد و نمی گویی این کار را خواهم کرد اگر خدا بداند!، پس اینکه گویی اگر خدا بخواهد دلیل است بر اینکه خدا نخواسته و چون خواست، آنچه را خواست چنان که خواست واقع شود، پس علم خدا پیش از مشیت اوست. - . توحید: ۱۴۶ -

**[ترجمه]

بیان

لعل المراد المشیئه المتأخره عن العلم الحادثه عند حدوث المعلوم و قد عرفت أنه فی الله تعالی لیس سوی الإیجاد و مغایرته للعلم ظاهر و یحتمل أن یکون المقصود بیان عدم اتحاد مفهومیهما إذ لیست الإراده مطلق العلم إذ العلم یتعلق بکل شی ء بل هی العلم بکونه خیرا و صلاحا و نافعا و لا تتعلق إلا بما هو کذلک و فرق آخر بینهما و هو أن علمه تعالی بشی ء لا یستدعی حصوله بخلاف علمه به علی النحو الخاص فالسبق علی هذا یکون محمولا علی السبق الذاتی الذی یکون للعام علی الخاص و الأول أظهر کما عرفت (۱).

**[ترجمه]ممکن است منظور، مشیّت متأخر از علم باشد که هنگام حدوث معلوم، حادث می شود و قبلاً دانستی که این مشیت در خدای متعال چیزی جز ایجاد نیست و مغایرت آن با علم روشن است.

و ممکن است مقصود بیان عدم اتحاد دو مفهوم باشد زیرا اراده به معنای مطلقِ علم نیست زیرا علم به هر چیزی تعلق می گیرد اما اراده، علم به خیر و صلاح و نافع بودن چیزی است و جز به چیزی که این گونه است تعلق نمی گیرد.

فرق دیگری نیز بین این دو هست و آن اینکه علم خداوند به چیزی مستلزم حصول آن چیز نیست برخلاف علم خداوند به چیزی به گونه خاص. بنا بر این احتمال، سبقت علم بر مشیت بر سبقت ذاتی که عام نسبت به خاص دارد، حمل می شود. ولی احتمال اول - چنانچه دانستی - روشن تر است.

**[ترجمه]

«۱۶»

ید، التوحید ابْنُ الْوَلِیدِ عَنِ ابْنِ أَبَانٍ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنِ النَّضْرِ عَنِ ابْنِ حُمَیْدٍ (۲)عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ لَمْ یَزَلِ اللَّهُ مُرِیداً فَقَالَ إِنَّ الْمُرِیدَ لَا یَکُونُ إِلَّا لِمُرَادٍ مَعَهُ بَلْ لَمْ یَزَلْ عَالِماً قَادِراً ثُمَّ أَرَادَ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: آیا خدا همیشه مرید بوده؟ فرمود: کسی مرید نمی‌باشد مگر برای مرادی که همراه او است. بلکه خدا همیشه عالم و قادر بوده سپس اراده فرموده. - . توحید: ۱۴۶ -

**[ترجمه]

بیان

لما عرفت أن الإراده المقارنه للفعل لیس فیه تعالی إلا نفس الإیجاد فهی حادثه و العلم أزلی و قال بعض المحققین أی لا یکون المرید بحال إلا حال کون المراد

ص: ۱۴۴

۱- قد عرفت دلاله الاخبار علی أن المشیئه و الإراده نفس المعلوم الخارجی و اصراره مع ذلک علی کونها العلم بالصلاح و الخیر عجیب. ط.

۲- ضبطه العلامه فی القسم الأوّل من الخلاصه بضم الحاء قال: عاصم بن حمید «بضم الحاء» الحناط- بالنون- الحنفیّ أبو الفضل مولی، کوفیّ ثقه، عین صدوق، روی عن أبی عبد اللّه علیه السلام ص ۶۲.

معه و لا یکون مفارقا من المراد و حاصله أن ذاته تعالی مناط لعلمه و قدرته أی صحه الصدور و اللاصدور بأن یرید فیفعل و أن لا یرید فیترک فهو بذاته مناط لصحه الإراده و صحه عدمها فلا یکون بذاته مناطا للإراده و عدمها بل المناط فیها الذات مع حال المراد فالإراده أی المخصصه لأحد الطرفین لم یکن من صفات الذات فهو بذاته عالم قادر مناط لهما و لیس بذاته مریدا مناطا لها بل بمدخلیه مغایر متأخر عن الذات و هذا معنی قوله لم یزل عالما قادرا ثم أراد.

**[ترجمه]همانطور که دانستی، اراده مقارن با فعل، در خدای متعال جز نفس ایجاد نیست پس حادث است در حالی که علم ازلی است.

یکی از محققان گفته است: یعنی مرید، به حالی نیست مگر حال بودنِ مراد

ص: ۱۴۴

با او و از مراد جدا نیست. و حاصل روایت این است که ذات خدای متعال مناط علم و قدرتش است یعنی مناط صحت صدور و عدم صدور است یعنی مناط اینکه اراده کند پس انجام دهد و اراده نکند پس ترک کند (انجام ندهد).

بنا بر این خدا به ذاتش مناط صحت اراده و صحت عدم اراده است نه اینکه به ذاتش مناط اراده و عدم اراده باشد. بلکه مناط در اراده، ذات خدا همراه با حال مراد است پس اراده یعنی مخصّص برای یکی از دو طرف، از جمله صفات ذات نیست.

خدا به ذاتش عالم و قادر و مناط علم و قدرت است ولی به ذاتش مرید و مناط اراده نیست. بلکه به مدخلیتی مغایر و متأخر از ذات، مرید است و این معنای این جمله است که فرمود: خداوند همیشه عالم و قادر بود پس اراده کرد.

**[ترجمه]

«۱۷»

کِتَابُ زَیْدٍ النَّرْسِیِّ، قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام یَقُولُ کَانَ اللَّهُ وَ هُوَ لَا یُرِیدُ بِلَا عَدَدٍ أَکْثَرَ مِمَّا کَانَ مُرِیداً.

**[ترجمه]کتاب زید نرسی: امام صادق علیه السلام فرمود: خدا در آن حالی که اراده نمی کرد، بیش از آن حالی بود که مرید بود، بدون آنکه عددی داشته باشد[و زمانی بر او بگذرد.] - . اصول سته عشر: ۵۵ -

**[ترجمه]

«۱۸»

ید، التوحید ابْنُ الْوَلِیدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ الْیَقْطِینِیِّ عَنِ الْجَعْفَرِیِّ قَالَ قَالَ الرِّضَا علیه السلام الْمَشِیئَهُ مِنْ صِفَاتِ الْأَفْعَالِ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ لَمْ یَزَلْ مُرِیداً شَائِیاً فَلَیْسَ بِمُوَحِّدٍ.

**[ترجمه]توحید: امام رضا علیه السلام فرمود: مشیت از صفات افعال است پس هر که گمان کند خدا پیوسته مرید و خواهنده بوده موحد نیست. - . توحید: ۳۳۷ -

**[ترجمه]

«۱۹»

ید، التوحید مَاجِیلَوَیْهِ عَنْ مُحَمَّدٍ الْعَطَّارِ عَنِ الْأَشْعَرِیِّ عَنْ مُوسَی بْنِ عُمَرَ عَنِ ابْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی سَعِیدٍ الْقَمَّاطِ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِیئَهَ قَبْلَ الْأَشْیَاءِ ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْیَاءَ بِالْمَشِیئَهِ.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: خدا مشیت خود را پیش از چیزها آفرید و بعد چیزها را به وساطت مشیت آفرید. - . توحید: ۳۳۹ -

**[ترجمه]

«۲۰»

ید، التوحید أَبِی عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنِ ابْنِ أُذَیْنَهَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِیئَهَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْیَاءَ بِالْمَشِیئَهِ.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: خدا مشیت را به خودش آفرید و بعد چیزها را به مشیت آفرید. - . توحید: ۱۴۷ -

**[ترجمه]

بیان

هذا الخبر الذی هو من غوامض الأخبار یحتمل وجوها من التأویل الأول أن لا یکون المراد بالمشیئه الإراده بل إحدی مراتب التقدیرات التی اقتضت الحکمه جعلها من أسباب وجود الشی ء کالتقدیر فی اللوح مثلا و الإثبات فیه فإن اللوح و ما أثبت فیه لم یحصل بتقدیر آخر فی لوح سوی ذلک اللوح و إنما وجد سائر الأشیاء بما قدر فی ذلک اللوح و ربما یلوح هذا المعنی من بعض الأخبار کما سیأتی فی کتاب العدل و علی هذا المعنی یحتمل أن یکون الخلق بمعنی التقدیر. الثانی أن یکون خلق المشیئه بنفسها کنایه عن کونها لازمه لذاته تعالی غیر متوقفه علی تعلق إراده أخری بها فیکون نسبه الخلق إلیها مجازا عن تحققها بنفسها منتزعه عن ذاته تعالی بلا توقف علی مشیئه أخری أو أنه کنایه عن أنه اقتضی علمه الکامل و حکمته الشامله کون جمیع

الأشـياء حاصله بالعلم بالأصلح فالمعنى أنه لما اقتضى كمال ذاته أن لا يصدر عنه شى ء إلا على الوجه الأصلح و الأكمل فلذا لا يصدر شـى ء عنه تعالى إلا بإرادته المقتضـيه لذلك. الثالث ما ذكره السـيد الداماد قدس الله روحه أن المراد بالمشـيئه هنا مشيئه العباد لأفعالهم الاختياريه لتقدسه سبحانه عن مشـيئه مخلوقه زائده على ذاته عز و جل و بالأشـياء أفاعيلهم المترتب وجودها على تلـك المشـيئه و بـذلك تنحل شـبهه ربما أوردت هاهنا و هى أنه لو كانت أفعال العباد مسـبوقه بإرادتهم لكانت الإراده مسـبوقه بـإراده أخرى و تسلسـلت الإرادات لا إلى نهايه. الرابع ما ذكره بعض الأفاضل و هو أن للمشـيئه معنيين أحـدهما متعلق بالشائى و هى صـفه كماليه قديمه هى نفس ذاته سـبحانه بحيث يختار ما هو الخير و الصلاح و الآخر يتعلق بالمشى ء و هو حادث بحدوث المخلوقـات لا يتخلف المخلوقات عنه و هو إيجاده سـبحانه إياها بحسب اختياره و ليست صـفه زائـده على ذاته عز و جل و على المخلوقات بل هى نسبه بينهما تحدث بحدوث المخلوقات لفرعيتها المنتسبين معا. فنقول إنه لما كان هاهنا مظنه شبهه هى أنه إن كان الله عز و جل خلق الأشـياء بالمشـيئه فبم خلق المشـيئه أ بمشيئه أخرى فيلزم أن تكون قبل كل مشيئه مشيئه إلى ما لا نهايه له فأفاد الإمام عليه السـلام أن الأشياء مخلوقه بالمشيئه و أما المشيئه نفسها فلا يحتاج خلقها إلى مشيئه أخرى بل هى مخلوقه بنفسها لأنهـا نسـبه و إضـافه بين الشـائى و المشـى ء تتحصـل بوجوديهمـا العينى و العلمى و لـذا أضاف خلقها إلى الله سـبحانه لأن كلا الوجودين له و فيه و منه و فى قوله عليه السـلام بنفسها دون أن يقول بنفسه إشاره لطيفه إلى ذلك نظير ذلك ما يقال إن الأشياء إنمـا توجـد بـالوجود فأما الوجود نفسه فلا يفتقر إلى وجود آخر بل إنما يوجـد بنفسه. الخامس ما ذكره بعض المحققين بعـد ما حقق أن إراده الله المتجدده هى نفس أفعاله المتجدده الكائنه الفاسده فإرادته لكل حادث بالمعنى الإضافى يرجع إلى

إیجاده و بمعنی المرادیه ترجع إلی وجوده قال نحن إذا فعلنا شیئا بقدرتنا و اختیارنا فأردناه أولا ثم فعلناه بسبب الإراده نشأت من أنفسنا بذاتها لا بإراده أخری و إلا لتسلسل الأمر لا إلی نهایه فالإراده مراده لذاتها و الفعل مراد بالإراده و کذا الشهوه فی الحیوان مشتهاه لذاتها لذیذه بنفسها و سائر الأشیاء مرعوبه بالشهوه فعلی هذا المثال حال مشیئه الله المخلوقه و هی نفس وجودات الأشیاء فإن الوجود خیر و مؤثر لذاته و مجعول بنفسه و الأشیاء بالوجود موجوده و الوجود مشی ء بالذات و الأشیاء مشیئه بالوجود و کما أن الوجود حقیقه واحده متفاوته بالشده و الضعف و الکمال و النقص فکذا الخیریه و المشیئه و لیس الخیر المحض الذی لا یشوبه شر إلا الوجود البحت الذی لا یمازجه عدم و نقص و هو ذات البارئ جل مجده فهو المراد الحقیقی إلی آخر ما حققه. و الأوفق بأصولنا هو الوجه الأول کما سیظهر لک فی کتاب العدل و سیأتی بعض الأخبار المناسبه لهذا الباب هناک و خبر سلیمان المروزی فی باب احتجاجات الرضا علیه السلام و سنورد هناک بعض ما ترکنا هاهنا إن شاء الله تعالی و قد مر بعضها فی باب نفی الجسم و الصوره و باب نفی الزمان و المکان.

**[ترجمه]این روایت از روایات پیچیده و دشوار است که محتمل وجوهی از تأویل است؛

اول اینکه منظور از مشیّت، اراده نباشد بلکه یکی از مراتب تقدیراتی باشد که حکمت، مقتضی قرار دادن آن از اسباب وجود شیء است؛ مثل تقدیر در لوح و اثبات در آن؛ زیرا لوح و آنچه در آن ثبت شده، به تقدیری دیگر در لوحی دیگر غیر از این لوح حاصل نشده است بلکه اشیاء به آنچه در این لوح تقدیر شده است، یافت می شوند. و چه بسا این معنا از بعضی روایات به دست آید چنانچه در کتاب عدل خواهد آمد و بنا بر این معنی، ممکن است خلق به معنای تقدیر باشد.

دوم اینکه خلق مشیت به نفس خودش کنایه از لازمه ذات خدا بودنِ آن باشد بدون توقف بر تعلق اراده دیگری به آن. پس نسبت دادن خلق به آن، مجازی باشد از تحققش به نفسش در حالی که از ذات خدا بدون توقف بر مشیت دیگری انتزاع شده است. یا اینکه کنایه از این باشد که علم کامل و حکمت فراگیر خدا اقتضا کرده که همه

اشیاء با علم به اصلح حاصل شوند پس معنا چنین می شود که از آنجا که کمال ذات خدا اقتضا دارد که چیزی جز بر وجه اصلح و اکمل از آن صادر نشود پس چیزی از خدا جز به اراده مقتضی این (اصلح و اکمل بودن) صادر نشود.

سوم، وجهی است که سید داماد - قدس الله روحه - گفته که منظور از مشیت در اینجا مشیت بندگان نسبت به افعال اختیاریشان است زیرا خداوند از مشیتی مخلوق که زائد بر ذاتش باشد مبرّاست. و منظور از اشیاء، افعال بندگان است که بر آن مشیت مترتب است. و با این وجه شبهه ای که چه بسا در اینجا وارد می شود و آن اینکه اگر افعال بندگان مسبوق به اراده آنها باشد آن اراده نیز مسبوق به اراده دیگری است و تسلسل اراده ها بدون رسیدن به نهایتی پیش می آید، حل می شود.

چهارم مطلبی است که یکی از افاضل گفته و آن اینکه مشیت دو معنا دارد؛ یکی متعلّق به شائی (خواهنده) است که صفتی کمالی و قدیم است و آن همان نفس ذات خدای متعال است به گونه ای که آنچه را خیر و صلاح است اختیار می کند. و معنای دیگر مشیت متعلق به مشیء (خواسته شده) است که آن حادث به حدوث مخلوقات است که مخلوقات از آن تخلف

نورزند و آن همان ایجاد خداوند او را به سبب اختیارش است و صفتی زائد بر ذات خدا و مخلوقات نیست بلکه نسبتی بین آن دو است که به دلیل فرعیتش نسبت به هر دو طرف انتساب (خالق و مخلوق) به حدوث مخلوقات حادث می شود.

حال می گوییم از آنجا که در اینجا امکان شبهه ای بوده است و آن اینکه اگر خداوند اشیاء را به مشیت خلق کرده است پس مشیت را به چه چیزی خلق کرده است؛ اگر به مشیت دیگری باشد لازم می آید که قبل از هر مشیتی، مشیت دیگری باشد تا بی نهایت. پس امام علیه السلام فرمود که اشیاء به مشیت، مخلوق هستند ولی نفس مشیت برای خلقش نیاز به مشیت دیگری ندارد بلکه آن به نفس خودش مخلوق است. زیرا آن نسبت و اضافه ای بین شائی و مشیء است که به وجود عینی و علمی برای او و در او و از اوست. و اینکه امام فرمود: «بنفسها» و نه «بنفسه» اشاره لطیفی به این مطلب است.

نظیر این مطلب همان چیزی است که می گویند: اشیاء با وجود ایجاد می شوند. ولی خود وجود نیاز به وجود دیگری ندارد بلکه به نفس خودش ایجاد می شود.

پنجم، وجهی است که یکی از محققان گفته است؛ وی ابتدا ثابت کرده که اراده متجدد خداوند همان نفس افعال متجدد اوست که می آیند و می روند. پس اراده او برای هر حادثی به معنای اضافی،

ص: ۱۴۶

به ایجاد او، و به معنای مرادی، به وجود او برمی گردد. آنگاه گفته است: وقتی ما چیزی را به قدرت و اختیارمان انجام می دهیم پس ابتدا آن را اراده می کنیم و آنگاه به سبب اراده انجامش می دهیم، اراده ای که به ذات خود از نفس ما پدید آمده و نه به اراده دیگری، که اگر این چنین بود تسلسل این امر بدون رسیدن به نهایتی پیش می آمد. پس اراده، به ذات خودش مراد است و فعل، به اراده، مراد است. و همچنین است شهوت در حیوان که به ذات خودش مورد اشتها و به نفس خودش لذیذ است و سایر اشیاء به شهوت مرغوب هستند.

مشیت مخلوق خدا نیز به همین گونه است که آن نفس وجودات اشیاء است پس وجود به ذاتش خیر و مؤثر است و به نفسش مجعول است و اشیاء، به وجود، موجود هستند. وجود، مشیءِ (خواسته شده) بالذات و اشیاء، مشیء به وجود هستند. و همان طور که وجود، حقیقت واحدی است که به شدت و ضعف و کمال و نقص متفاوت می شود، خیریت و مشیت نیز این گونه است. و خیر محضی که هیچ شرّی آن را خراب نکند جز وجود بحتی که هیچ عدم و نقصی با آن مخلوط نگردد، نمی باشد که او همان ذات باری تعالی است. پس او مراد حقیقی است. تا آخر سخن وی.

و موافق تر با اصول ما همان وجه اول است چنانچه در کتاب عدل برایت روشن خواهد شد. و بعضی روایات مناسب این باب در آنجا خواهد آمد و نیز روایت سلیمان مروزی در باب احتجاجات امام رضا علیه السلام خواهد آمد و در آنجا بعضی از چیزهایی که در اینجا نیاوردیم خواهیم آورد. إن شاء الله تعالی و بعضی از این روایات در باب نفی جسم و صورت و باب نفی زمان و مکان گذشت.

**[ترجمه]

باب ۵ أنه تعالی خالق کل شی ء و لیس الموجد و المعدم إلا الله تعالی و أن ما سواه مخلوق

الآیات

الرعد: «قُلِ اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ»(۱۶)

المؤمنین: «فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ»(۱۴)

الزمر: «اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ وَکِیلٌ* لَهُ مَقالِیدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»(۶۲-۶۳)

lt;meta info="-قُلِ اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ - . رعد / ۱۶ -

{ بگو: «خدا آفریننده هر چیزی است، و اوست یگانه قهار.»}

-فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ - . مؤمنون / ۱۴ -

{ آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.}

-اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ وَکِیلٌ لَهُ مَقالِیدُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض - . زمر / ۶۲-۶۳ -

{خدا آفریدگار هر چیزی است، و اوست که بر هر چیز نگهبان است. کلیدهای آسمان و زمین از آنِ اوست.}

**[ترجمه]

الأخبار

«۱»

ید، التوحید فِی خَبَرِ الْفَتْحِ بْنِ یَزِیدَ الْجُرْجَانِیِّ قُلْتُ لِأَبِی الْحَسَنِ علیه السلام هَلْ غَیْرُ الْخَالِقِ الْجَلِیلِ خَالِقٌ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی یَقُولُ فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ فَقَدْ أَخْبَرَ

أَنَّ فِی عِبَادِهِ خَالِقِینَ وَ غَیْرَ خَالِقِینَ مِنْهُمْ عِیسَی صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ خَلَقَ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَهِ الطَّیْرِ بِإِذْنِ اللَّهِ فَنَفَخَ فِیهِ فَصَارَ طَائِراً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ السَّامِرِیُّ خَلَقَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوَارٌ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید از امام هادی علیه السلام پرسیدم: آیا کسی غیر از آفریننده بزرگوار آفریننده است؟ فرمود: به درستی که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ» - . مؤمنون / ۱۴ - {آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.}پس خبر داده است

ص: ۱۴۷

که در میان بندگانش آفرینندگان و غیر آفرینندگانی هستند؛ از جمله ایشان عیسی است که به فرمان خدا از گل به شکل مرغ را آفرید و در آن دمید و به فرمان خدا پرنده گردید و سامری برای ایشان گوساله ای را آفرید که تنی بود که آن را فریادی بود. - . توحید: ۶۳ -

**[ترجمه]

بيان

لا ریب فی أن خالق الأجسام لیس إلا الله تعالی و أما الأعراض فذهبت الأشاعره إلی أنها جمیعا مخلوقه لله تعالی و ذهبت الإمامیه و المعتزله إلی أن أفعال العباد و حرکاتهم واقعه بقدرتهم و اختیارهم فهم خالقون لها. (1)و ما فی الآیات من أنه تعالی خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ و أمثالها فإما مخصص بما سوی أفعال العباد أو مؤول بأن المعنی أنه خالق کل شی ء إما بلا واسطه أو بواسطه مخلوقاته و أما خلق عیسی علیه السلام فذهب الأکثر إلی أن المراد به التقدیر و التصویر و یظهر من الخبر أن تکون الهیئه العارضه للطیر من فعله علی نبینا و آله و علیه السلام و مخلوقا له و لا استبعاد فیه و إن أمکن أن یکون نسبه الخلق إلیه لکونه معدا لفیضان الهیئه و الصوره کما تقوله الحکماء و کذا السامری و سیأتی تمام القول فی ذلک فی کتاب العدل إن شاء الله تعالی.

**[ترجمه]شکی نیست که خالق اجسام جز خدای متعال نیست و اما در باره اعراض، اشاعره قائلند که همگی آنها مخلوق خداوند هستند و امامیه و معتزله معتقدند که افعال و حرکات بندگان به قدرت و اختیار خودشان واقع می شود پس ایشان خالق آنها هستند. و آنچه که در آیات است از این قبیل که خداوند خالق هر چیزی است یا به غیر از افعال بندگان تخصیص زده می شود یا تأویل می شود به اینکه خدا خالق هر چیزی است حال یا بدون واسطه و یا با واسطه مخلوقاتش.

و اما در مورد خلق منسوب به عیسی اکثریت معتقدند که منظور از آن تقدیر و صورتگری است و از روایات روشن می شود که شکل وارده بر پرنده از فعل عیسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - و مخلوق او بوده و هیچ استبعادی در آن نیست. اگر چه ممکن است نسبت خلق به عیسی به دلیل زمینه ساز بودن او برای فیضان شکل پرنده باشد - چنانچه حکما گویند - و نیز در مورد سامری همین گونه است.

تمام سخن در این باره در کتاب عدل خواهد آمد. إن شاء الله تعالی.

**[ترجمه]

«۲»

ید، التوحید أَبِی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِیسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِیَادٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ بِشْرٍ (۲)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُمْهُورٍ الْعَمِّیِّ (۳)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَیْلِ بْنِ یَسَارٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: قَالَ فِی الرُّبُوبِیَّهِ الْعُظْمَی وَ الْإِلَهِیَّهِ الْکُبْرَی لَا یُکَوِّنُ الشَّیْ ءَ لَا مِنْ شَیْ ءٍ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا یَنْقُلُ الشَّیْ ءَ مِنْ جَوْهَرِیَّتِهِ إِلَی جَوْهَرٍ آخَرَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا یَنْقُلُ الشَّیْ ءَ مِنَ الْوُجُودِ إِلَی الْعَدَمِ إِلَّا اللَّهُ.

ص: ۱۴۸

۱- أما المعتزله فهم لا یبالون بامثال هذا الشرک الظاهر و أمّا الإمامیّه فهم تبعه أئمه أهل البیت علیهم السلام و حاشاهم عن القول بذلک و انک لا تجد حتّی فی خبر واحد صحیح منهم القول بأن مع اللّه الخالق لکل شی ء خالقا آخر لا لذات و لا لفعل بالمعنی المتنازع فیه و هو الایجاد؛ بل الاخبار المتکاثره یصرح بخلافه. ط.

۲- لعل صحیحه أحمد بن بشیر بقرینه روایه سهل عنه، فیکون أحمد بن بشیر البرقی، ذکر الشیخ فی رجاله تضعیفه عن ابن بابویه، و الا فمجهول.

۳- بالعین المهمله، قال النجاشیّ فی ترجمه ابنه: ینسب الی بنی العم من تمیم، أطبق الرجالیون علی ضعفه و غلوه.

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام در باب ربوبیت عظمی و الهیت کبری فرمود: کسی غیر از خدا «لا من شیء» نیست و غیر از خدا کسی چیزی را از جوهریتش به سوی جوهر دیگر نقل نمی کند و کسی نمی‌تواند چیزی را از وجود به عدم منتقل کند مگر خدا. - . توحید: ۶۸ -

ص: ۱۴۸

**[ترجمه]

بيان

أي في علم الربوبيه و الإلهيه و الكلام فيه كالكلام فيما سبق و ذهب بعض الحكماء إلى أن المؤثر في عالم الوجود ليس إلا الرب تعالى و أما غيره فإنما هم شرائط معدّه لإفاضته قال بهمنيار في التحصيل فإن سألت الحق فلا يصح أن يكون عله الوجود إلا ما هو برى ء من كل وجه عن معنى ما بالقوه و هذا هو صفه الأول لا غير انتهى (۱)و قد بيناه ما هو الحق عند الفرقه المحقه سابقا.

**[ترجمه]یعنی در علم ربوبیت و الاهیت. و سخن در باره آن همچون سخن در باره روایت گذشته است.

بعضی فلاسفه قائلند که مؤثر در عالم وجود جز پروردگار متعال نیست و اما غیر او تنها شرایط زمینه ساز افاضه خدا هستند. بهمنیار در التحصیل گوید: پس اگر حق را می خواهی، بدان که صحیح نیست علت وجود جز چیزی باشد که از هر جهت از معنای آنچه بالقوه است مبرّا باشد و این، فقط صفت [موجود] اول است و نه غیر. پایان سخن وی.

ما قبلا آنچه را که نزد فرقه محقه (امامیه) حق می باشد توضیح دادیم.

**[ترجمه]

«۳»

يد، التوحيد ابْنُ الْوَلِيدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّضْرِ عَنْ يَحْيَى الْحَلَبِيِّ عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ عَنْ زُرَارَهَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خِلْوٌ (۲)مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلْقَهُ خِلْوٌ مِنْهُ وَ كُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْ ءٍ مَا خَلَا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَ اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ تَبَارَكَ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ يد، التوحيد حَمْزَهُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعَلَوِيُّ عَنْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَطِيَّهَ عَنْ خَيْثَمَهَ (۳)عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام مِثْلَهُ إِلَى قَوْلِهِ خالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: خدای تبارک و تعالی از خلق خود خالی است و خلقش از او خالی اند و هر چه نام شیء(چیز) بر آن واقع شود غیر از خدای عزّ و جلّ مخلوق است و خدا خالق هر چیزی‌ست. تبارک الذی لیس کمثله شیء. - . توحید: ۱۰۵ -

با سند دیگری نیز در توحید روایت شده تا جمله: خالق هر چیزی است. - . توحید: ۱۰۵ -

**[ترجمه]

«۴»

يـد، التوحيد مَاجِيلَوَيْهِ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَـى عَنْ يُونُسَ عَنْ أَبِى الْمَغْرَاءِ رَفَعَهُ عَنْ أَبِى جَعْفَرٍ عليه السـلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلْقَهُ خِلْوٌ مِنْهُ وَ كُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْ ءٍ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَا خَلَا اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ.

ص: ۱۴۹

۱- و مراده أن اللّه سبحانه خالق للذوات، و الإنسان خالق للافعال؛ و انما قال بـذلک من قال فرارا عن محذور الجبر فوقع فی محذور التفویض و قد أشرنا فی الحاشیه السابقه أن مذهب أئمه أهل البیت خلاف ذلک؛ و أمّا محذور الجبر فسیجی ء فی أخبار الجبر و التفویض أن الذی قام علیه البرهان و أطبق علیه الکتاب و السنه و هو مذهب أئمه أهل البیت علیهم السلام خلاف القولین جمیعا ط.

۲- الخلو بکسر الخاء: الخالی، یقال: فلان خلو من کذا أی حال بری ء منه، و المراد أن بینه و بین خلقه مباینه فی الذات و الصفات، لا یتصف واحد منهما بصفه الآخر، و لا یشرکه فی ذاته، لانه تعالی وجود صرف لا ماهیه له، و لا یتصف بالعجز و النقص، و الخلق ماهیات ظلمانیه، مشوبات بالجهل و العجز و النقص. اقول: تقدم الحدیث فی باب النهی عن التفکر فی ذات اللّه تعالی «ج ۳ ح ۲۰» مع شرح من المصنّف.

۳- بضم الخاء المعجمه و سکون الیاء المثناه و فتح المثلثه و المیم و الهاء. حکی عن جامع الرواه للفاضل الأردبیلیّ أن خیثمه هذا هو خیثمه بن عبد الرحمن الجعفی الکوفیّ؛ و حکی العلامه فی القسم الأوّل من الخلاصه عن علیّ بن أحمد العقیقی أنّه کان فاضلا، ثمّ قال: و هذا لا یقتضی التعدیل و ان کان من المرجحات.

**[ترجمه]توحید: امام باقر علیه السلام فرمود: خدای تبارک و تعالی از خلق خود خالی و خلقش از او خالی اند و هر چه اسم شیء(چیز) بر آن واقع شود مخلوق است غیر از خدای عزّ و جلّ. - . توحید: ۱۰۵ -

ص: ۱۴۹

**[ترجمه]

«۵»

ثو، ثواب الأعمال أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ الْبَرْقِیِّ عَنْ أَبِیهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِی الْعَلَاءِ عَنْ أَبِی خَالِدٍ الصَّیْقَلِ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَوَّضَ الْأَمْرَ إِلَی مَلَکٍ مِنَ الْمَلَائِکَهِ فَخَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ سَبْعَ أَرَضِینَ وَ أَشْیَاءَ فَلَمَّا رَأَی الْأَشْیَاءَ قَدِ انْقَادَتْ لَهُ قَالَ مَنْ مِثْلِی فَأَرْسَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ نُوَیْرَهً مِنْ نَارٍ قُلْتُ وَ مَا نُوَیْرَهٌ مِنْ نَارٍ قَالَ نَارٌ بِمِثْلِ أَنْمُلَهٍ قَالَ فَاسْتَقْبَلَهَا بِجَمِیعِ مَا خَلَقَ فَتَحَلَّلَتْ لِذَلِکَ (۱)حَتَّی وَصَلَتْ إِلَیْهِ لَمَّا أَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ.

**[ترجمه]ثواب الأعمال: امام باقر علیه السّلام فرمود: همانا خدای گرامی و بزرگ کار آفرینش را به یکی از فرشتگانش واگذار کرد و آن فرشته هفت آسمان و هفت زمین و چیزهای دیگر را آفرید؛ پس چون آفریده های خویش را نگریست که همه فرمانبردار اویند گفت: چه کسی مانند من است؟! پس خدای گرامی و بزرگ نویره ای از آتش فرستاد. راوی گوید: نویره ای از آتش چیست؟ فرمود: آتشی به اندازه یک بند انگشت، و در ادامه فرمود: پس آن فرشته با هر آنچه که آفریده بود [به فرمان الهی] در پیش روی آتش قرار گرفتند و آن آتش به آن آفریده ها رخنه کرد و همه را فراگرفت تا به او رسید و این کیفر به سبب خود بزرگ بینی او بود. - . ثواب الأعمال: ۲۹۷ -

**[ترجمه]

بیان

لعل المراد بخلق الملک أن الله تعالی خلقها عند إراده الملک کما سنحقق فی المعجزه.

**[ترجمه]شاید منظور از خلق کردن توسط فرشته آن باشد که خدای متعال هنگام اراده فرشته، آنها را خلق فرمود چنانچه در باره معجزه بیان خواهیم کرد.

**[ترجمه]

باب ۶ کلامه تعالی و معنی قوله تعالی قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً الآیه

الأخبار

«۱»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی الْمُفِیدُ عَنِ ابْنِ قُولَوَیْهِ عَنِ الْکُلَیْنِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ إِبْرَاهِیمَ عَنِ الطَّیَالِسِیِّ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ یَحْیَی عَنِ ابْنِ مُسْکَانَ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام یَقُولُ لَمْ یَزَلِ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ عَالِماً بِذَاتِهِ وَ لَا مَعْلُومَ وَ لَمْ یَزَلْ قَادِراً بِذَاتِهِ وَ لَا مَقْدُورَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ فَلَمْ یَزَلْ مُتَکَلِّماً قَالَ الْکَلَامُ مُحْدَثٌ کَانَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَیْسَ بِمُتَکَلِّمٍ ثُمَّ أَحْدَثَ الْکَلَامَ.

**[ترجمه]امالی طوسی: ابو بصیر گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: خدا دائما به ذات خود عالم بود در حالی که معلومی نبود و دائما به ذات خود قادر بود در حالی که مقدوری نبود. گفتم: فدایت گردم! پس آیا دائما متکلم نیز بود؟ فرمود: کلام، مُحدَث(پدید آمده) است؛ خدا بود و متکلم نبود، آن گاه کلام را پدید آورد. -. امالی طوسی: ۱۶۸ -

**[ترجمه]

بیان

اعلم أنه لا خلاف بین أهل الملل فی کونه تعالی متکلما لکن اختلفوا فی تحقیق کلامه و حدوثه و قدمه فالإمامیه قالوا بحدوث کلامه تعالی و أنه مؤلف من أصوات و حروف و هو قائم بغیره و معنی کونه تعالی متکلما عندهم أنه موجد تلک الحروف و الأصوات فی الجسم کاللوح المحفوظ أو جبرئیل أو النبی صلی الله علیه و آله أو غیرهم کشجره موسی و به قالت المعتزله أیضا و الحنابله ذهبوا إلی أن کلامه تعالی حروف و أصوات و هی قدیمه بل قال بعضهم بقدم الجلد و الغلاف أیضا و الکرامیه ذهبوا

۱- فی نسخه: فتخللت ذلک.

إلى أن كلامه تعالى صفه له مؤلفه من الحروف و الأصوات الحادثه القائمه بذاته تعالى و الأشاعره أثبتوا الكلام النفسى و قالوا كلامه معنى واحد بسيط قائم بذاته تعالى قديم و قد قامت البراهين على إبطال ما سوى المذهب الأول و تشهد البديهه ببطلان بعضها و قد دلت الأخبار الكثيره على بطلان كل منها و قد تقدم بعضها و سيأتى بعضها فى كتاب القرآن نعم القدره على إيجاد الكلام قديمه غير زائده على الذات و كذا العلم بمدلولاتها و ظاهر أن الكلام غيرهما.

**[ترجمه]بدان كه بين اهل اديان اختلافى در متكلم بودن خدا نيست ولى در تحقيق در باره كلام خدا و حدوث و قدمش اختلاف كرده اند؛ اماميه قائل به حدوث كلام خدا شده اند و اينكه آن از اصوات و حروف تشكيل شده و قائم به غير خداست. و معناى متكلم بودن خداوند نزد اماميه آن است كه وى ايجاد كننده آن حروف و اصوات در جسمى چون لوح محفوظ، جبرئيل، پيامبر يا چيزهايى ديگر چون درخت موسى است كه معتزله نيز قائل به اين هستند.

حنبلى‌ها معتقدند كه كلام خدا حروف و اصواتى قديم است حتى بعضى از آنها معتقد به قدم جلد و غلاف قرآن نيز هستند. كراميه قائل هستند كه

ص: ۱۵۰

كلام خدا صفتى براى اوست كه از حروف و اصوات حادثِ قائم به ذات خدا تشكيل شده است.

اشاعره قائل به كلام نفسى هستند و گفته اند كلام او معناى واحد بسيطى است كه قائم به ذاتش و قديم مى باشد. و براهين بر ابطال همه اين مذاهب غير از مذهب اول دلالت دارد و بداهت گواه بر بطلان بعضى از آنهاست. و روايات زيادى بر بطلان هر يك از اين نظريات دلالت دارد كه بعضى از آنها ذكر شد و بعضى ديگر در كتاب قرآن خواهد آمد.

بله قدرت بر ايجاد كلام و نيز علم به مدلولات كلام، قديم و غير زائد بر ذات است اما روشن است كه خودِ كلام، غير از اين دو است.

**[ترجمه]

«۲»

فس، تفسير القمى جَعْفَرُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ مُوسَى عَنِ ابْنِ الْبَطَائِنِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فِي قَوْلِهِ خالِدِينَ فِيها لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا قَالَ خالِدِينَ فِيها لَا يَخْرُجُونَ مِنْهَا وَ لا يَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا قَالَ لَا يُرِيدُونَ بِهَا بَدَلًا قُلْتُ قَوْلُهُ قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً قَالَ قَدْ أُخْبِرُكَ أَنَّ كَلَامَ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ آخِرٌ وَ لَا غَايَةٌ وَ لَا يَنْقَطِعُ أَبَداً قُلْتُ قَوْلُهُ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا قَالَ هَذِهِ نَزَلَتْ فِي أَبِي ذَرٍّ وَ الْمِقْدَادِ وَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ وَ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ جَعَلَ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا مَأْوًى وَ مَنْزِلًا قَالَ ثُمَّ قَالَ قُلْ يَا مُحَمَّدُ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ أَنَّما إِلهُكُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً فَهَذَا الشِّرْكُ شِرْكُ رِيَاءٍ.

**[ترجمه]تفسیر قمی: ابو بصیر گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام در باره این آیه پرسیدم: «خالِدِینَ فِیها لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلا» - . کهف / ۱۰۸ -

فرمود: «خالدین فیها» یعنی از آن خارج نمی‌شوند و «لا یَبْغُونَ عَنْها حِوَلًا» یعنی به جای آن بهشت، جایگزینی را نمی‌خواهند.

گفتم: «قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْتَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّی وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَدا» - . کهف / ۱۰۹ - {بگو:

«اگر دریا برای کلمات پروردگارم مرکّب شود، پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان پذیرد، قطعاً دریا پایان می یابد، هر چند نظیرش را به مدد [آن] بیاوریم.»} فرمود: همین قدر به تو بگویم که سخن خداوند پایان و نهایتی ندارد و هرگز تمام نمی‌شود.

پرسیدم: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ کانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا» - . کهف / ۱۰۷ - {بی گمان کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، باغهای فردوس جایگاه پذیرایی آنان است.} فرمود:در مورد ابوذر، سلمان فارسی، مقداد و عماربن یاسر نازل شده است. خداوند بهشت را برایشان منزل قرار داد، یعنی جایگاه امن و محل فرود آمدنشان.

آنگاه خداوند می‌فرماید: ای محمد بگو: «إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی إِلَیَّ أَنَّما إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً» - . کهف / ۱۱۰ - {بگو: «من هم مثل شما بشری هستم و [لی] به من وحی می شود که خدای شما خدایی یگانه است. پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد، و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نسازد.»} حضرت فرمود: مقصود از این شرک، شرک ریاء است. - . تفسیر قمی ۲: ۲۰ -

**[ترجمه]

«۳»

ج، الإحتجاج سَأَلَ یَحْیَی بْنُ أَکْثَمَ أَبَا الْحَسَنِ علیه السلام عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَی سَبْعَهُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّهِ مَا هِیَ فَقَالَ هِیَ عَیْنُ الْکِبْرِیتِ وَ عَیْنُ الْیَمَنِ وَ عَیْنُ الْبَرَهُوتِ (۱)وَ عَیْنُ الطَّبَرِیَّهِ وَ حَمَّهُ (۲)ماسیدان [مَاسَبَذَانَ وَ حَمَّهُ إِفْرِیقِیَهَ وَ عَیْنُ بَاجُورَانَ (۳)وَ نَحْنُ الْکَلِمَاتُ الَّتِی لَا تُدْرَکُ فَضَائِلُهَا (۴)وَ لَا تُسْتَقْصَی.

ص: ۱۵۱

۱- قال الفیروزآبادی: البرهوت کحلزون: واد أو بئر بحضر موت.

۲- الحمه بفتح الحاء و فتح المیم المشدده: العین الحاره، الماء الذی یستشفی بها الاعلاء.

۳- فی نسخه باحروان، و فی أخری باحوران، و فی الاحتجاج المطبوع: باجروان. و المراد بأبی الحسن علیّ بن محمّد الهادی علیه السلام.

۴- فی نسخه من الکتاب و فی الاحتجاج المطبوع: لا تدرک فضائلنا.

**[ترجمه]احتجاج: یحیی بن أکثم از امام هادی علیه السّلام پرسید: در این سخن خداوند: «سَبْعَهُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللَّه» {و هفت دریای دیگر مرکّب گردد، کلمات خدا پایان نیابد} نام آن هفت دریا چیست؟ حضرت فرمود: آنها عبارتند از: «چشمه کبریت» و «چشمه یمن» و «چشمه برهوت» و «چشمه طبریّه» و «چشمه آب گرم ماسیدان» و «چشمه آب گرم افریقا» و «چشمه باجوران»، و مائیم آن کلمات خدا که [پایان نپذیریم و] فضائلمان درک نگردد. - . احتجاج: ۴۰۵ -

ص: ۱۵۱

**[ترجمه]

«۴»

ج، الإحتجاج عَنْ صَفْوَانَ بْنِ یَحْیَی قَالَ: سَأَلَ أَبُو قُرَّهَ الْمُحَدِّثُ عَنِ الرِّضَا علیه السلام فَقَالَ أَخْبِرْنِی جَعَلَنِیَ اللَّهُ فِدَاکَ عَنْ کَلَامِ اللَّهِ لِمُوسَی فَقَالَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِأَیِّ لِسَانٍ کَلَّمَهُ بِالسُّرْیَانِیَّهِ أَمْ بِالْعِبْرَانِیَّهِ فَأَخَذَ أَبُو قُرَّهَ بِلِسَانِهِ فَقَالَ إِنَّمَا أَسْأَلُکَ عَنْ هَذَا اللِّسَانِ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام سُبْحَانَ اللَّهِ مِمَّا تَقُولُ وَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ یُشْبِهَ خَلْقَهُ أَوْ یَتَکَلَّمَ بِمِثْلِ مَا هُمْ مُتَکَلِّمُونَ وَ لَکِنَّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ وَ لَا کَمِثْلِهِ قَائِلٌ فَاعِلٌ قَالَ کَیْفَ ذَلِکَ قَالَ کَلَامُ الْخَالِقِ لِمَخْلُوقٍ لَیْسَ کَکَلَامِ الْمَخْلُوقِ لِمَخْلُوقٍ وَ لَا یَلْفَظُ بِشَقِّ فَمٍ وَ لِسَانٍ وَ لَکِنْ یَقُولُ لَهُ کُنْ فَکَانَ بِمَشِیئَتِهِ مَا خَاطَبَ بِهِ مُوسَی مِنَ الْأَمْرِ وَ النَّهْیِ مِنْ غَیْرِ تَرَدُّدٍ فِی نَفَسٍ.

الْخَبَرَ

**[ترجمه]احتجاج: ابو قره محدّث به امام رضا علیه السلام گفت: قربانت گردم، نحوه کلام خداوند با موسی را توضیح فرمایید؟ فرمود: خدا و رسول او داناترند که به چه زبانی با او سخن راند، به زبان سریانی یا عبرانی، أبو قرّه با اشاره به زبان خود گفت: فقط از این زبان از شما سؤال می کنم! فرمود: سبحان اللَّه از این طرز تفکّر! و پناه بر خدا در شباهت او به خلق، یا تکلّم او همچون تکلم خلق، و لیکن خدای تبارک و تعالی هیچ چیزی مانندش نیست؛ نه گوینده و نه عمل کننده ای. پرسید: پس چگونه بوده؟ فرمود: سخن گفتن خالق با مخلوق همچون سخن گفتن مخلوق با مخلوق نیست، و نه با حرکت لب و زبان، بلکه به او(کلام) می فرماید: «بشو»، و کلام حضرت حقّ با موسی بنا بر مشیّت او از امر و نهی بود بدون آنکه تردّدی در نفس پیش آید. تا آخر خبر. - . احتجاج: ۴۰۵ -

**[ترجمه]

أقول

قد أثبتنا بعض أخبار هذا الباب فی باب صفات الذات و الأفعال و باب نفی الجسم و الصوره و باب نفی الزمان و المکان.

ص: ۱۵۲

**[ترجمه]بعضی روایات این باب را در باب صفات ذات و افعال و باب نفی جسم و صورت و باب نفی زمان و مکان قرار دادیم.

ص: ۱۵۲

**[ترجمه]

أبواب أسمائه تعالی و حقائقها و صفاتها و معانیها

باب ۱ المغایره بین الاسم و المعنی و أن المعبود هو المعنی و الاسم حادث

الأخبار

«۱»

ج، الإحتجاج عَنْ أَبِی هَاشِمٍ الْجَعْفَرِیِّ قَالَ: کُنْتُ عِنْدَ أَبِی جَعْفَرٍ الثَّانِی علیه السلام فَسَأَلَهُ رَجُلٌ فَقَالَ أَخْبِرْنِی عَنِ الرَّبِّ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی أَ لَهُ أَسْمَاءٌ وَ صِفَاتٌ فِی کِتَابِهِ وَ هَلْ أَسْمَاؤُهُ وَ صِفَاتُهُ هِیَ هُوَ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ علیه السلام إِنَّ لِهَذَا الْکَلَامِ وَجْهَیْنِ إِنْ کُنْتَ تَقُولُ هِیَ هُوَ أَنَّهُ ذُو عَدَدٍ وَ کَثْرَهٍ فَتَعَالَی اللَّهُ عَنْ ذَلِکَ وَ إِنْ کُنْتَ تَقُولُ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ وَ الصِّفَاتُ لَمْ تَزَلْ فَإِنَّمَا لَمْ تَزَلْ مُحْتَمِلٌ مَعْنَیَیْنِ (۱)فَإِنْ قُلْتَ لَمْ تَزَلْ عِنْدَهُ فِی عِلْمِهِ وَ هُوَ یَسْتَحِقُّهَا (۲)فَنَعَمْ وَ إِنْ کُنْتَ تَقُولُ لَمْ یَزَلْ صُوَرُهَا وَ هِجَاؤُهَا (۳)وَ تَقْطِیعُ حُرُوفِهَا فَمَعَاذَ اللَّهِ أَنْ یَکُونَ مَعَهُ شَیْ ءٌ غَیْرُهُ بَلْ کَانَ اللَّهُ تَعَالَی ذِکْرُهُ وَ لَا خَلْقَ ثُمَّ خَلَقَهَا وَسِیلَهً بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ یَتَضَرَّعُونَ بِهَا إِلَیْهِ وَ یَعْبُدُونَهُ وَ هِیَ ذِکْرُهُ وَ کَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ لَا ذِکْرَ وَ الْمَذْکُورُ بِالذِّکْرِ هُوَ اللَّهُ الْقَدِیمُ الَّذِی لَمْ یَزَلْ وَ الْأَسْمَاءُ وَ الصِّفَاتُ مَخْلُوقَاتٌ (۴)وَ الْمَعْنِیُّ بِهَا هُوَ اللَّهُ الَّذِی لَا یَلِیقُ بِهِ الِاخْتِلَافُ وَ لَا الِایتِلَافُ وَ إِنَّمَا یَخْتَلِفُ وَ یَأْتَلِفُ الْمُتَجَزِّی وَ لَا یُقَالُ لَهُ قَلِیلٌ وَ لَا کَثِیرٌ (۵)وَ لَکِنَّهُ الْقَدِیمُ فِی ذَاتِهِ لِأَنَّ مَا سِوَی الْوَاحِدِ مُتَجَزِّئٌ وَ اللَّهُ وَاحِدٌ لَا مُتَجَزِّئٌ وَ لَا مُتَوَهَّمٌ بِالْقِلَّهِ وَ الْکَثْرَهِ وَ کُلُّ مُتَجَزِّئٍ أَوْ مُتَوَهَّمٍ بِالْقِلَّهِ وَ الْکَثْرَهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ دَالٌّ عَلَی خَالِقٍ لَهُ فَقَوْلُکَ إِنَّ اللَّهَ قَدِیرٌ خَبَّرْتَ أَنَّهُ لَا یُعْجِزُهُ شَیْ ءٌ فَنَفَیْتَ بِالْکَلِمَهِ الْعَجْزَ وَ جَعَلْتَ الْعَجْزَ

ص: ۱۵۳

۱- فی نسخه: فان لم تزل محتمل معنیین.

۲- فی الکافی و التوحید: و هو مستحقها.

۳- فی الکافی و التوحید: لم یزل تصویرها و هجاؤها.

۴- فی التوحید: و الصفات مخلوقات المعانی. و فی الکافی، و الأسماء و الصفات مخلوقات و المعانی.

۵- فی التوحید و الکافی: فلا یقال: اللّه مؤتلف، و لا اللّه کثیر، و لا قلیل.

سِوَاهُ وَ كَذَلِکَ قَوْلُکَ عَالِمٌ إِنَّمَا نَفَیْتَ بِالْکَلِمَهِ الْجَهْلَ وَ جَعَلْتَ الْجَهْلَ سِوَاهُ فَإِذَا أَفْنَی اللَّهُ الْأَشْیَاءَ أَفْنَی الصُّورَهَ وَ الْهِجَاءَ وَ التَّقْطِیعَ فَلَا یَزَالُ مَنْ لَمْ یَزَلْ عَالِماً فَقَالَ الرَّجُلُ فَکَیْفَ سَمَّیْنَا رَبَّنَا سَمِیعاً فَقَالَ لِأَنَّهُ لَا یَخْفَی عَلَیْهِ مَا یُدْرَکُ بِالْأَسْمَاعِ وَ لَمْ نَصِفْهُ بِالسَّمْعِ الْمَعْقُولِ فِی الرَّأْسِ وَ کَذَلِکَ سَمَّیْنَاهُ بَصِیراً لِأَنَّهُ لَا یَخْفَی عَلَیْهِ مَا یُدْرَکُ بِالْأَبْصَارِ مِنْ لَوْنٍ أَوْ شَخْصٍ أَوْ غَیْرِ ذَلِکَ وَ لَمْ نَصِفْهُ بِبَصَرِ طَرْفَهِ الْعَیْنِ (۱)وَ کَذَلِکَ سَمَّیْنَاهُ لَطِیفاً لِعِلْمِهِ بِالشَّیْ ءِ اللَّطِیفِ مِثْلِ الْبَعُوضَهِ وَ مَا هُوَ أَخْفَی مِنْ ذَلِکَ وَ مَوْضِعِ الْمَشْیِ مِنْهَا (۲)وَ الْعَقْلِ وَ الشَّهْوَهِ لِلسِّفَادِ وَ الْحَدَبِ عَلَی أَوْلَادِهَا (۳)وَ إِقَامَهِ بَعْضِهَا عَلَی بَعْضٍ (۴)وَ نَقْلِهَا الطَّعَامَ وَ الشَّرَابَ إِلَی أَوْلَادِهَا فِی الْجِبَالِ وَ الْمَفَاوِزِ وَ الْأَوْدِیَهِ وَ الْقِفَارِ فَعَلِمْنَا بِذَلِکَ أَنَّ خَالِقَهَا لَطِیفٌ بِلَا کَیْفٍ إِذِ الْکَیْفِیَّهُ لِلْمَخْلُوقِ الْمُکَیَّفِ وَ کَذَلِکَ سَمَّیْنَا رَبَّنَا قَوِیّاً بِلَا قُوَّهِ الْبَطْشِ الْمَعْرُوفِ مِنَ الْخَلْقِ وَ لَوْ کَانَ قُوَّتُهُ قُوَّهَ الْبَطْشِ الْمَعْرُوفِ مِنَ الْخَلْقِ لَوَقَعَ التَّشْبِیهُ وَ احْتَمَلَ الزِّیَادَهَ وَ مَا احْتَمَلَ الزِّیَادَهَ احْتَمَلَ النُّقْصَانَ وَ مَا کَانَ نَاقِصاً کَانَ غَیْرَ قَدِیمٍ وَ مَا کَانَ غَیْرَ قَدِیمٍ کَانَ عَاجِزاً فَرَبُّنَا تَبَارَکَ وَ تَعَالَی لَا شِبْهَ لَهُ وَ لَا ضِدَّ وَ لَا نِدَّ وَ لَا کَیْفِیَّهَ وَ لَا نِهَایَهَ وَ لَا تَصَارِیفَ (۵)مُحَرَّمٌ عَلَی الْقُلُوبِ أَنْ تَحْتَمِلَهُ (۶)وَ عَلَی الْأَوْهَامِ أَنْ تَحُدَّهُ وَ عَلَی الضَّمَائِرِ أَنْ تُصَوِّرَهُ (۷)جَلَّ وَ عَزَّ عَنْ أَدَاهِ خَلْقِهِ وَ سِمَاتِ بَرِیَّتِهِ (۸)وَ تَعَالَی عَنْ ذَلِکَ عُلُوّاً کَبِیراً (۹).

۱- فی التوحید: و لم نصفه بنظر لحظه العین. و فی الکافی: ببصر لحظه العین.

۲- فی الکافی: و موضع النشوء منها. و فی التوحید: مثل البعوضه و أحقر من ذلک و موضع الشق منها.

۳- فی الکافی و التوحید: علی نسلها. قلت: حدب علیه: تعطف. و السفاد بکسر السین: نزو الذکر علی الأنثی.

۴- فی التوحید: و إفهام بعضها عن بعض.

۵- فی الکافی: و لا تبصار بصر.

۶- فی الکافی و التوحید: محرم علی القلوب أن تمثله.

۷- فی الکافی: أن تکونه. و فی التوحید: أن تکیفه.

۸- السمه کعده: العلامه.

۹- أورده الکلینی فی الکافی فی باب معانی الأسماء و اشتقاقها بإسناده عن محمّد بن أبی عبد اللّه رفعه إلی أبی هاشم الجعفری.

يد، التوحيد الدقاق عن الأسدی عن محمد بن بشر عن الجعفری مثله

**[ترجمه]احتجاج: راوی گوید: خدمت امام جواد علیه السّلام بودم که مردی از آن حضرت پرسید: آیا اسماء و صفاتی که در قرآن برای خداوند آمده، آن اسماء و صفات، خود پروردگار است؟ امام فرمود: کلام تو دارای دو معنی است، اگر مقصود تو که می گویی اینها خود او هستند این است که خدا متعدّد و متکثّر است که خدا برتر از آن است، و اگر مقصود تو این است که این اسماء و صفات همیشگی و ازلی هستند، ازلی بودن دو معنی دارد: نخست اینکه بگویی خدا همیشه به آنها علم داشته و شایسته آنها بوده، صحیح است، دوم اینکه بگویی تصویر آنها و الفبای آنها و حروف مفرده آنها همیشگی بوده، که پناه به خدا می برم از اینکه با خداوند چیز دیگری در ازل بوده باشد، بلکه خدا بود و مخلوق نبود، سپس این نامها و اسماء و صفات را پدید آورد تا بین او و مخلوق خود واسطه باشند و توسّط آنها به درگاه خدا تضرّع کنند و او را بپرستند و آنها همه ذکر او باشند.

خدا بود و ذکر نبود و کسی که توسّط ذکر یاد شود همان خداوند قدیم است که همیشه بوده و اسماء و صفات همه مخلوقند، و معانی آن و آنچه از آنها مقصود است همان خدایی است که اختلاف و بهم پیوستگی او را سزاوار نیست، چیزی که جزء دارد اختلاف و بهم پیوستگی دارد (نه خدای یگانه یکتا)، و نیز نباید گفت خدا کم است و زیاد است بلکه او به ذات خود قدیم است، زیرا هر چیز که یکتا نباشد تجزیه پذیر است و خدا یکتا است و تجزیه پذیر نیست و کمی و زیادی نسبت به او تصوّر نشود هر چیز که تجزیه پذیرد و کم و زیادی نسبت به او تصوّر شود مخلوقی است که بر خالق خویش دلالت کند.

اینکه گویی خدا توانا است خود خبر داده ای که چیزی او را ناتوان نکند و با این کلمه عجز را از او برداشته و ناتوانی را غیر او قرار داده ای

ص: ۱۵۳

و نیز اینکه گویی خدا عالم است، با این کلمه جهل را از او برداشته و نادانی را غیر او قرار داده ای و چون خدا همه چیز را نابود کند، صورت تلفّظ و مفردات حروف را هم نابود کند، و آنکه علم و دانائیش همیشگی است همیشه باشد.

پرسید: پس چگونه خدای خود را شنوا می نامیم؟

فرمود: از آن جهت که آنچه با گوش درک شود بر خدا پوشیده نیست ولی او را به گوشی که در سر فهمیده می شود توصیف نمی کنیم، همچنین او را بینا می نامیم از آن جهت که آنچه با چشم درک شود مثل رنگ و شخص و غیر اینها بر او مخفی نیست، ولی او را به بینایی نگاه چشم وصف و تعریف نکنیم، و نیز او را لطیف می نامیم برای آنکه به هر لطیفی دانا است، مانند پشه و کوچکتر از آن؛ و موضع راه رفتن و شعور جنسی او و مهرورزی به فرزندان او، و سوار شدن برخی بر برخی دیگر و بردن خوردنی و آشامیدنی او برای فرزندانش در کوهها و کویرها و نهرها و خشکزارها، از همین جا دریافتیم که آفریننده پشه لطیف است بدون کیفیت، کیفیت تنها مختصّ مخلوق است که چگونگی دارد.

و نیز خدای خود را توانا نامیم نه از جهت قدرت مشت کوبی که میان مخلوق مشهور است، اگر توانایی او قدرت مشت کوبی

معمول میان مخلوق باشد تشبیه به مخلوق می شود و احتمال زیادت برد و آنچه احتمال زیادت برد احتمال کاهش برد و هر چیز که ناقص باشد قدیم نباشد و چیزی که قدیم نیست عاجز است، پس ربّ ما تبارک و تعالی شبه و مانندی ندارد، و عاری از هر ضدّ و ندّ (شریک) و کیفیت و نهایت و تبدیلی است، بر دلها و قلوب حرام است که او را حمل کند و اینکه اوهام او را محدود سازد و اینکه ضمائر او را به تصویر کشد، چه ذات اقدس الهی أجلّ و أعزّ از ادات و ابزار خلق او، و نشانه های مخلوق او است، برتر است از آنچه می گویند برتری بزرگ. - . احتجاج: ۴۴۲ -

این حدیث در کتاب توحید نیز روایت شده است. - . توحید: ۱۹۳ -

ص: ۱۵۴

**[ترجمه]

إيضاح

اعلم أن المتكلمين اختلفوا فی أن الاسم هل هو عین المسمی أو غیره فذهب أكثر الأشاعره إلی الأول و الإمامیه و المعتزله إلی الثانی و قد وردت هذه الأخبار ردا علی القائلین بالعینیه و أول بعض المتأخرین كلامهم لسخافته و إن كانت كلماتهم صریحه فیما نسب إلیهم قال شارح المقاصد الاسم هو اللفظ المفرد الموضوع للمعنی علی ما یعم أنواع الكلمه و قد یقید بالاستقبال و التجرد عن الزمان فیقابل الفعل و الحروف علی ما هو مصطلح النحاه و المسمی هو المعنی الذی وضع الاسم بإزائه و التسمیه هو وضع الاسم للمعنی و قد یراد بها ذكر الشی ء باسمه كما یقال یسمی زیدا و لم یسم عمرا فلا خفاء فی تغایر الأمور الثلاثه و إنما الخفاء فیما ذهب إلیه بعض أصحابنا من أن الاسم نفس المسمی و فیما ذكره الشیخ الأشعری من أن أسماء الله تعالی ثلاثه أقسام ما هو نفس المسمی مثل الله الدال علی الوجود أی الذات و ما هو غیره كالخالق و الرازق و نحو ذلك مما یدل علی فعل و ما لا یقال إنه هو و لا غیره كالعالم و القادر و كل ما یدل علی الصفات و أما التسمیه فغیر الاسم و المسمی و توضیحه أنهم یریدون بالتسمیه اللفظ و بالاسم مدلوله كما یریدون بالوصف قول الواصف و بالصفه مدلوله و كما یقولون إن القراءه حادثه و المقرو قدیم إلا أن الأصحاب اعتبروا المدلول المطابق فأطلقوا القول بأن الاسم نفس المسمی للقطع بأن مدلول الخالق شی ء ما له الخلق لا نفس الخلق و مدلول العالم شی ء ما له العلم لا نفس العلم و الشیخ أخذ المدلول أعم و اعتبر فی أسماء الصفات المعانی المقصوده فزعم أن مدلول الخالق الخلق و هو غیر الذات و مدلول العالم العلم و هو لا عین و لا غیر انتهی. فإذا عرفت هذا فاعلم أن الظاهر أن المراد بالأسماء الأسماء الداله علی الذات من غیر ملاحظه صفه و بالصفات ما یدل علی الذات متصفا بصفه و استفسر علیه السلام مراد السائل و ذكر محتملاته و هی ثلاثه و ینقسم بالتقسیم الأول إلی احتمالین لأن المراد إما معناه الظاهر أو مؤول بمعنی مجازی لكون معناه الظاهر فی غایه السخافه. الأول أن یكون المراد كون كل من تلك الأسماء و الحروف المؤلفه المركبه عین

ص: ۱۵۵

ذاته تعالی و حکم بأنه تعالی منزه عن ذلک لاستلزامه ترکیبه و حدوثه و تعدده کما سیأتی تعالی الله عن ذلک. الثانی أن یکون قوله هی هو کنایه عن کونها دائما معه فی الأزل فکأنها عینه و هذا یحتمل معنیین الأول أن یکون المراد أنه تعالی کان فی الأزل مستحقا لإطلاق تلک الأسماء علیه و کون تلک الأسماء فی علمه تعالی من غیر تعدد فی ذاته تعالی و صفاته و من غیر أن یکون معه شی ء فی الأزل فهذا حق و الثانی أن یکون المراد کون تلک الأصوات و الحروف المؤلفه دائما معه فی الأزل فمعاذ الله أن یکون معه غیره فی الأزل و هذا صریح فی نفی تعدد القدماء و لا یقبل التأویل ثم أشار علیه السلام إلی حکمه خلق الأسماء و الصفات بأنها وسیله بینه و بین خلقه یتضرعون بها إلیه و یعبدونه و هی ذکره بالضمیر أی یذکر بها و المذکور بالذکر قدیم و الذکر حادث و منهم من قرأ بالتاء قال الجوهری الذکر و الذکری نقیض النسیان و کذلک الذکره انتهی. قوله علیه السلام و الأسماء و الصفات مخلوقات هاهنا النسخ مختلفه ففی التوحید مخلوقات المعانی أی معانیها اللغویه و مفهوماتها الکلیه مخلوقه و فی الإحتجاج لیس لفظ المعانی أصلا و فی الکافی و المعانی بالعطف فالمراد بها إما مصداق مدلولاتها و یکون قوله و المعنی بها عطف تفسیر له أو هی معطوفه علی الأسماء أی و المعانی و هی حقائق مفهومات الصفات مخلوقه أو المراد بالأسماء الألفاظ و بالصفات ما وضع ألفاظها له و قوله مخلوقات و المعانی خبران لقوله الأسماء و الصفات أی الأسماء مخلوقات و الصفات هی المعانی. و قوله و المعنی بها هو الله أی المقصود بها المذکور بالذکر و مصداق تلک المعانی المطلوب بها هو ذات الله و المراد بالاختلاف تکثر الأفراد أو تکثر الصفات أو الأحوال المتغیره أو اختلاف الأجزاء و تباینها بحسب الحقیقه أو الانفکاک و التحلل و بالایتلاف الترکب من الأجزاء أو الأجزاء المتفقه الحقائق. قوله علیه السلام فإذا أفنی الله الأشیاء استدلال علی مغایرته تعالی للأسماء و هجائها و تقطیعها و المعانی الحاصله منها فی الأذهان من جهه النهایه کما أن المذکور سابقا کان

من جهه البدايه و الحاصل أن علمه تعالى ليس عين قولنا عالم و ليس اتصافه تعالى به متوقفا على التكلم بذلك و كذا الصور الذهنيه ليست عين حقيقه ذاته و صفاته تعالى و ليس اتصافه تعالى بالصفات متوقفا على حصول تلك الصور إذ بعد فناء الأشياء تفنى تلك الأمور مع بقائه تعالى متصفا بجميع الصفات الكماليه كما أن قبل حدوثها كان متصفا بها. ثم اعلم أن المقصود مما ذكر فى هذا الخبر و غيره من أخبار البابين هو نفى تعقل كنه ذاته و صفاته تعالى و بيان أن صفات المخلوقات مشوبه بأنواع العجز و الله تعالى متصف بها معرى من جهات النقص و العجز كالسمع فإنه فينا هو العلم بالمسموعات بالحاسه المخصوصه و لما كان توقف علمنا على الحاسه لعجزنا و كان حصولها لنا من جهه تجسمنا و إمكاننا و نقصنا و أيضا ليس علمنا من ذاتنا لعجزنا و علمنا حادث لحدوثنا و ليس علمنا محيطا بحقائق ما نسمعه كما هى لقصورنا عن الإحاطه و كل هذه نقائص شابت ذلك الكمال فقد أثبتنا له تعالى ما هو الكمال و هو أصل العلم و نفينا عنه جميع تلك الجهات التى هى من سمات النقص و العجز و لما كان علمه تعالى غير متصور لنا بالكنه و إنا لما رأينا الجهل فينا نقصا نفيناه عنه فكأنما لم نتصور من علمه تعالى إلا عدم الجهل فإثباتنا العلم له تعالى إنما يرجع إلى نفى الجهل لأنا لم نتصور علمه تعالى إلا بهذا الوجه و إذا تدبرت فى ذلك حق التدبر وجدته نافيا لما يدعيه جماعه عن الاشتراك اللفظى فى الوجود و سائر الصفات لا مثبتا له و قد عرفت أن الأخبار الداله على نفى التعطيل ينفى هذا القول و قد سبق تفسير بعض أجزاء الخبر فيما سبق فلا نعيده.

**[ترجمه]بدان که متکلمین در اینکه آیا اسم عین مسمّی یا غیر آن است اختلاف کرده اند؛ اکثر اشاعره قائل به اولی و امامیه و معتزله قائل به دومی هستند.

این روایات در ردّ بر قائلین به عینیت وارد شده است.

بعضی از متأخران کلام اشاعره را به دلیل سخافتش تأویل کرده اند. گر چه عباداتشان در آنچه به ایشان نسبت داده شده صریح می باشد.

شارح مقاصد گوید: اسم، لفظ مفرد وضع شده برای معناست به معنایی که انواع کلمه را در برگیرد. و گاهی به استقبال و تجرد از زمان قید زده شده است تا در مقابل فعل و حرف - بنا بر اصطلاح نحویان - قرار گیرد. مسمّی معنایی است که اسم به ازاء آن وضع شده است و تسمیه یعنی وضع اسم برای معنا که گاهی منظور از آن ذکر چیزی با اسمش است چنانچه گفته می شود: یسمّی زیدا و لم یسمّ عمروا (زید را نام برد و عمرو را نام نبرد). بنا بر این هیچ ابهامی در تفاوت این امور سه گانه (اسم، مسمّی و تسمیه) نیست و ابهام تنها در قول بعضی از اصحاب ماست که گفته اند اسم، نفس مسمّی است و در آنچه که شیخ اشعری گفته است که اسماء خداوند سه قسم است؛ قسمی از آن همان نفس مسمّی است مثل الله که دلالت بر وجود یعنی ذات دارد. و قسمی که غیر از مسمّی است مثل خالق و رازق و مانند آن که دلالت بر فعلی دارد و قسمی که نه گفته می شود اوست و نه گفته می شود غیر اوست مثل عالم و قادر و هر اسمی که بر صفات دلالت کند. و اما تسمیه، غیر اسم و مسمّی است.

توضیح مطلب آن است که آنها از تسمیه، لفظ و از اسم، مدلولش را اراده می کنند چنانچه منظورشان از وصف، قول و از صفت، مدلولش است. و چنانچه که می گویند قرائت، حادث و قرائت شده، قدیم است جز آنکه اصحاب، مدلول مطابق را اعتبار کردند ولی به قول مطلق گفتند که اسم نفس مسمّی است. چون قطع داریم که

مدلول خالق چیزی است که دارای خلق است نه خود خلق و مدلول عالم چیزی است که علم دارد نه خود علم. و شیخ اشعری مدلول را اعم گرفته و در اسماء صفات، معانی مقصود از آنها را اعتبار کرده پس گمان کرده که مدلول خالق، خلق است که آن غیر از ذات است و مدلول عالم، علم است که آن نه عین ذات است و نه غیر از آن است. پایان سخن شارح مقاصد.

حال که این را دانستی بدان که ظاهر از روایت آن است که منظور از اسماء، اسامی دالّ بر ذات، بدون ملاحظه صفتی است و منظور از صفات، چیزی است که دلالت بر ذات می کند در حالی که متّصف به صفتی است. و امام علیه السلام منظور سائل را پرسید و احتمالاتش را بیان فرمود که سه تاست و در تقسیم اولیه دوتاست؛ زیرا منظور یا معنای ظاهری سؤال است و یا معنای تأویلی آن به معنایی مجازی به دلیل اینکه معنای ظاهری در نهایت سخافت است؛ احتمال اول اینکه هر یک از این اسامی و حروف تألیفی مرکّب، عین

ص: ۱۵۵

ذات خدا باشند که امام حکم به تنزیه خدا از آن نمود به دلیل استلزامش برای ترکیب و حدوث و تعدد خداوند - چنانچه خواهد آمد - که خداوند والاتر از آن است.

دوم اینکه سخن سائل کنایه از همراه بودن آن اسماء در ازل با خداوند باشد که گویا آن اسماء عین خداوند هستند که این خود محتمل دو معناست؛ اول اینکه خداوند در ازل مستحق اطلاق این اسامی بر او بوده و این اسامی در علم او بوده اند، بدون تعددی در ذات و صفاتش و بدون اینکه چیزی در ازل با او بوده باشد، که این معنا حق است.

دوم اینکه این اصوات و حروف تألیفی دائما با او در ازل بوده باشد که امام فرمود: پناه بر خدا از اینکه چیزی به همراه او در ازل بوده باشد. که این صریح در نفی تعدد قدما است و قبول تأویل نمی کند.

سپس امام علیه السلام به حکمت خلق اسماء و صفات اشاره فرمود به اینکه آنها وسیله ای بین خدا و خلقش هستند که بدان وسیله به درگاهش تضرع کنند و او را بپرستند.

«وهی ذکره» یعنی خدا به این اسامی یاد می شود و مذکور به ذکر، قدیم و خود ذکر، حادث است. و بعضی ها با تاء قرائت کرده اند (وهی ذکره)؛ جوهری گفته است: «الذکر والذکری» نقیض نسیان است و همچنین است «الذکرة». پایان.

سخن امام «والأسماء و الصفات مخلوقات» نسخه های مختلفی دارد در توحید «مخلوقات المعانی» است یعنی معانی لغوی و مفاهیم کلی آنها مخلوق است. و در احتجاج لفظ «المعانی» اصلا نیست. و در کافی «و المعانی» یعنی با عطف است که منظور از آن یا مصداق مدلولات اسماء و صفات است که «والمعنیّ بها» عطف تفسیری آن می شود و یا «المعانی» عطف بر اسماء است یعنی: و معانی، که حقایق مفاهیم صفات است مخلوق هستند. یا اینکه منظور از اسماء، الفاظ و منظور از صفات، چیزهایی است که اسماء برای آنها وضع شده است و «مخلوقات» و «المعانی» دو خبر برای «الأسماء و الصفات» هستند. یعنی اسماء، مخلوق و صفات، معانی هستند.

«والمعنیّ بما هو الله» یعنی مقصود به آن اسامی و مذکور به ذکر و مصداق آن معانی طلب شده به آن اسامی، ذات الله است.

منظور از «اختلاف»، تکثر افراد یا تکثّر صفات یا احوال متغیّر و یا اختلاف اجزاء و تباین آنها به حسب حقیقت و یا انفکاک و حلول است و منظور از «ائتلاف»، ترکیب از اجزاء یا اجزاء همسان از نظر حقیقت است.

«فإذا أفنی الله الأشیاء» استدلالی بر مغایرت خدا با اسماء و هجاء و قطعه ها و معانی حاصله از آنها در ذهن از جهت نهایت است چنانچه مطالب قبلی

ص: ۱۵۶

از جهت ابتدا بود. نتیجه کلام آن است که علم خداوند عین سخن ما که گوییم: «عالم است»، نیست و اتصاف خدا به علم، متوقف بر تکلم به آن نیست و نیز صورتهای ذهنی، عین حقیقت ذات و صفات خدا نیست و اتصاف خدا به صفات، متوقف بر حصول آن صورتها نیست زیرا بعد از فنای اشیاء، آن امور فانی می شوند با اینکه خداوند باقی است و متصف به جمیع صفات کمال است چنانچه قبل از حدوث آنها متصف به این صفات بود.

حال بدان که مقصود از این روایت و سایر روایات این دو باب نفی تعقل کنه ذات و صفات خدا و بیان این مطلب است که صفات مخلوقات مخلوط به انواع عجز است در حالی که خدا متصف به آنها بدون جهات نقص و عجز است. مثلا سمع در ما، علم به مسموعات با ابزار حسی مخصوصی است و از آنجا که توقف علم ما بر ابزار حسی به دلیل عجزمان و حصول ابزار حسی برای ما از جهت جسمانیت و امکان و نقص ما می باشد. نیز علم ما از ذاتمان نیست به دلیل عجزمان و علم ما حادث به حدوث ماست و علم ما به دلیل قصور ما از احاطه پیدا کردن، محیط به حقایقی که می شنویم - آنچنان که هست - نمی باشد و تمام این نقائص با آن کمال مخلوط می گردد.

پس ما برای خدا آنچه را که کمال است اثبات می کنیم که آن اصل علم است و تمام این جهاتی را که از نشانه های نقص و عجز است از او نفی می نماییم. و از آنجا که حقیقت علم خدا برای ما قابل تصور نیست و از آن طرف هنگامی که جهل را در خود نقصی می بینیم پس آن را از خدا نفی می کنیم، پس ما از علم خدا جز عدم جهل او را تصور نمی کنیم. پس اینکه علم را برای خدا اثبات می کنیم تنها به نفی جهل برمی گردد زیرا ما علم خدا را جز به این صورت تصور نمی کنیم.

اگر در این مطلب آن چنان که شایسته است تدبر کنی آن را نافی ادعای جماعتی که قائل به اشتراک لفظی در وجود و سایر صفات هستند می یابی و نه مُثبِت آن. و دانستی که روایات دالّ بر نفی تعطیل، این قول (اشتراک لفظی) را نفی می کنند.

تفسیر بعضی قسمتهای این روایت قبلا گذشت که تکرار نمی کنیم.

**[ترجمه]

«۲»

ج، الإحتجاج عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ عَزَّ ذِكْرُهُ وَ اشْتِقَاقِهَا فَقُلْتُ اللَّهُ مِمَّا هُوَ مُشْتَقٌّ قَالَ يَا هِشَامُ اللَّهُ مُشْتَقٌّ مِنْ إِلَهٍ وَ إِلَهٌ يَقْتَضِي مَأْلُوهاً وَ الِاسْمُ غَيْرُ الْمُسَمَّى فَمَنْ عَبَدَ الِاسْمَ دُونَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَ لَمْ يَعْبُدْ شَيْئاً وَ مَنْ عَبَدَ الِاسْمَ وَ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ (۱)وَ عَبَدَ اثْنَيْنِ وَ مَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى دُونَ الِاسْمِ فَذَلِكَ التَّوْحِيدُ

ص: ۱۵۷

۱- فی التوحید و الکافی: فقد أشرک.

أَ فَهِمْتَ يَا هِشَامُ قَالَ فَقُلْتُ زِدْنِي فَقَالَ إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ اسْماً فَلَوْ كَانَ الِاسْمُ هُوَ الْمُسَمَّى لَكَانَ كُلُّ اسْمٍ مِنْهَا إِلَهاً وَ لَكِنَّ اللَّهَ مَعْنًى يُدَلُّ عَلَيْهِ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ وَ كُلُّهَا غَيْرُهُ يَا هِشَامُ الْخُبْزُ اسْمٌ لِلْمَأْكُولِ وَ الْمَاءُ اسْمٌ لِلْمَشْرُوبِ وَ الثَّوْبُ اسْمٌ لِلْمَلْبُوسِ وَ النَّارُ اسْمٌ لِلْمُحْرِقِ أَ فَهِمْتَ يَا هِشَامُ فَهْماً تَدْفَعُ بِهِ وَ تُنَاضِلُ أَعْدَاءَنَا (۱)وَ الْمُتَّخِذِينَ مَعَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ غَيْرَهُ قُلْتُ نَعَمْ قَالَ فَقَالَ نَفَعَكَ اللَّهُ بِهِ وَ ثَبَّتَكَ قَالَ هِشَامٌ فَوَ اللَّهِ مَا قَهَرَنِي أَحَدٌ فِي عِلْمِ التَّوْحِيدِ حَتَّى قُمْتُ مَقَامِي هَذَا.

يد، التوحيد ابن عصام و الدقاق عن الكليني عن علي عن أبيه عن النضر عن هشام مثله

**[ترجمه]احتجاج: هشام بن حكم گويد: از امام صادق عليه السّلام راجع به اسماء خدا و اشتقاق آنها پرسيدم كه اللّٰه از چه مشتقّ است؟ فرمود: اى هشام، اللّٰه مشتقّ از «أله» و إله، مألوهى (معبودى) لازم دارد و نام، غير صاحب نام است، كسى كه نام را بدون صاحب نام پرستد كافر است و چيزى نپرستيده، و هر كه نام و صاحب نام را پرستد كافر است و دو چيز پرستيده و هر كه صاحب نام را پرستد نه نام را، اين يگانه پرستى است،

ص: ۱۵۷

اى هشام فهميدى؟ گفتم: بيشتر توضيح فرماييد.

فرمود: خدا را نود و نه نام است، اگر هر نامى همان صاحب نام باشد بايد هر كدام از نامها معبودى باشد، ولى خدا خود معنايى است كه اين نامها بر او دلالت كنند و همه غير خود او باشند، اى هشام كلمه «نان» نامى است براى خوردنى و كلمه «آب» نامى است براى آشاميدنى و كلمه «لباس» نامى است براى پوشيدنى، و كلمه «آتش» نامى است براى سوزنده، اى هشام آيا طورى فهميدى كه بتوانى دفاع كنى و در مبارزه با دشمنان ما و كسانى كه همراه خدا چيز ديگرى پرستند پيروز شوى، گفتم: آرى. فرمود: اى هشام خدايت بدان سود دهد و استوار دارد.

هشام گويد: از زمانى كه از آن مجلس برخاستم تا امروز كسى در مباحثه توحيد بر من غلبه نكرده است. - . احتجاج: **۳۳۳** -

اين حديث در كتاب توحيد نيز روايت شده است. - . توحيد: **۲۲۰** -

**[ترجمه]

بيان

هذا الخبر يدل على أن لفظ الجلاله مشتق و قد سبق الكلام فيه في باب التوحيد و قوله الله مشتق من إله إما اسم على فعال بمعنى المفعول أي المعبود أو غيره من المعاني التي تقدم ذكرها أو فعل بمعنى عبد أو نحوه و الظاهر أنه ليس المقصود أولا الاستدلال على المغايره بين الاسم و المسمى بل المعنى أن هذا اللفظ بجوهره يدل على وجود معبود يعبد ثم بين أنه لا يجوز عباده اللفظ بوجه ثم استدل على المغايره بين الاسم و المسمى و يحتمل أن يكون استدلالا بأن هذا اللفظ يدل على معنى و الدال غير المدلول بديهه و على هذا يحتمل أن يكون ما يذكر بعد ذلك تحقيقا آخر لبيان ما يجب أن يقصد بالعباده و أن يكون تتمه

لهـذا الـدليل تكثيرا للإيراد و إيضاحا لما يلزمهم من الفساد بأن يكون المعنى أن العقل لما حكم بالمغايره فمن توهم الاتحاد إن جعـل هـذه الحروف معبودا بتوهم أن الـذات عينها فلم يعبـد شـيئا أصـيلا إذ ليس لهـذه الأسـماء بقاء و اسـتمرار وجود إلا بتبعيه النقوش فى الألـواح أو الأذهـان و إن جعل المعبود مجموع الاسم و المسـمى فقـد أشـرك و عبـد مع الله غيره و إن عبـد الـذات الخالص فهو

ص: ۱۵۸

۱- تناضـل القوم: تبـاروا و تسـابقوا فى النضـال، و تراموا للسـبق، و المراد هنـا التسابق فى الحجاج و الجـدل. و فى الكافى: تناقل أعـداءنا. قلت: ناقلته الحـديث: حـدثته و حدّثنى. و ناقل الشاعر الشاعر: ناقضه. و فى التوحيد: تنافر أعداءنا و الملحدين فى اللّه و المشركين مع اللّه عزّ و جلّ غيره. قلت: نافره اى حاكمه، و يقال: نافرته إلى القاضى فنفرنى عليه: أى حاكمته إلى القاضى فقضى لى عليه بالغلبه.

التوحيـد و بطـل الاتحـاد بين الاـسم و المسـمى و الأـول أظهر و يحتمل أن يكون المراد بالمألوه من له الإله كما يظهر من بعض الأخبار أنه يستعمل بهـذا المعنى كقوله عليه السـلام كان إلها إذ لا مألوه و عالما إذ لا معلوم فالمعنى أن الإله يقتضـى نسبه إلى غيره و لا يتحقق بـدون الغير و المسـمى لا حاجه له إلى غيره فالاسم غير المسـمى. ثم اسـتدل عليه السـلام على المغايره بوجهين آخرين الأول أن لله تعالى أسـماء متعدده فلو كان الاسم عين المسـمى لزم تعدد الآلهه لبداهه مغايره تلك الأسماء بعضها لبعض قوله و لكن الله أى ذاته تعالى لا هذا الاسم الثانى أن الخبز اسم لشـى ء يحكم عليه بأنه مأكول و معلوم أن هذا اللفظ غير مأكول و كـذا البواقى. و قيـل إن المقصود من أول الخبر إلى آخره بيـان المغـايره بين المفهومـات العرضـيه التى هى موضوعـات تلك الأسـماء و ذاته تعالى الذى هو مصداق تلك المفهومات فقوله عليه السلام و الإله يقتضى مألوها معناه أن هذا المعنى المصدرى يقتضـى أن يكون فى الخارج موجود هو ذات المعبود الحقيقى ليدل على أن مفهوم الاسم غير المسـمى و الحق تعالى ذاته نفس الوجود الصـرف بلا مهيه أخرى فجميع مفهومات الأسـماء و الصـفات خارجه عنه فصـدقها و حملها عليه ليس كصـدق الذاتيات على الماهيه إذ الماهيه له كليه و لا كصـدق العرضـيات إذ لا قيام لأفرادها بـذاته تعالى و لكن ذاته تعالى بـذاته الأحديه البسـيطه مما ينتزع منه هذه المفهومات و تحمل عليه فالمفهومات كثيره و الجميع غيره فيلزم من عينيه تلك المفهومات تعدد الآلهه و قوله عليه السـلام الخبز اسم للمـأكول حجه أخرى على ذلـك فـإن مفهوم المـأكول اسم لما يصـدق عليه كالخبز و مفهوم المشـروب يصـدق على الماء و مفهوم الملبوس على الثوب و المحرق على النار ثم إذا نظرت إلى كل من هـذه المعانى فى أنفسـها وجدتها غير محكوم عليها بأحكامها فإن معنى المأكول غير مأكول إنما المأكول شى ء آخر كالخبز و كذا البواقى و لا يخفى ما فيه.

**[ترجمه]این روایت دلالت دارد بر اینکه لفظ جلاله، مشـتق است که کلام در این باره در باب توحیـد گذشت. اینکه فرمود: الله مشـتق از إله است. یا إله اسم بر وزن فعال به معنای مفعول یعنی معبود یا سایر معانی که گـذشت، می باشد یا فعل به معنای «پرستش کرد» و مانند آن می باشد.

ظاهر روایت آن است که مقصود امام ابتدائا اسـتدلال بر مغایرت بین اسم و مسمّی نیست بلکه مقصود این است که این لفظ به جوهر خود دلالت بر وجود معبودی می کند که عبادت می شود سپس بیان فرمود که عبادتِ لفظ به هیچ وجه جایز نیست آن گاه بر مغایرت اسم و مسمّی استدلال فرمود.

ممکن است روایت، اسـتدلالی باشـد بر اینکه این لفظ بر معنایی دلالت می کنـد و بـداهتاً دالّ غیر از مدلول است. و بنا بر این، احتمال دارد که آنچه که بعـد از آن فرمود تحقیقی دیگر برای بیان آنچه که واجب است به عبادت قصـد شود باشد و تتمه ای برای این دلیل باشـد، از جهت تکثیر اشـکال و توضـیح فسادی که بر آنها لازم می آید. و معنا این باشد که از آنجا که عقل به مغـایرت اسم و مسـمّی حکم می کنـد پس کسـی که تـوهم اتحـاد این دو را دارد اگر این حروف را به تـوهم اینکه ذات، عین آنهاست، معبود خود قرار دهد، اصـلا چیزی را نپرستیده است زیرا برای این اسامی بقا و استمرار وجودی جز به تبعیت نقششان در نوشـتجات یـا ذهنهـا وجـود نـدارد. و اگر مجمـوع اسم و مسـمّی را معبود قرار دهـد شـرک ورزیـده و غیر خـدا را همراه او پرستیده است. و اگر تنها ذات را بپرستد آن،

ص: ۱۵۸

توحید است و اتحاد بین اسم و مسمّی باطل می شود. ولی احتمال اول ظاهرتر است.

و ممکن است منظور از «مألوه» کسی باشد که إله دارد چنانچه از بعضی روایات روشن می شود که در این معنی به کار رفته است مانند این سخن امام که «کان إلها إذا لا مألوه و عالماً إذ لا معلوم» یعنی خدا معبود بود وقتی که عبادت کننده ای نبود و عالم بود وقتی که معلومی نبود. پس معنا این گونه می شود که اسم «إله» مقتضی نسبتی به غیرش است و بدون غیر، تحقق نمی یابد در حالی که مسمّی هیچ حاجتی به غیرش ندارد پس اسم، غیر از مسمّی است. سپس امام به دو وجه دیگر بر مغایرت اسم و مسمّی استدلال فرموده؛ اول آنکه خداوند اسماء متعدد دارد پس اگر اسم عین مسمّی بود تعدد معبود پیش می آمد زیرا مغایرت این اسامی با یکدیگر بدیهی است. «و لکن الله» یعنی ذات خدا نه این اسم.

دوم اینکه «نان» اسم چیزی است که حکم به خوردنی بودن آن می شود در حالی که معلوم است که خود این لفظ، غیرخوردنی است و همچنین سایر موارد.

و گفته شده منظور از این قسمت بیان مغایرت بین مفاهیم عرضی که موضوع آن اسامی است با ذات خداوند می‌باشد که مصداق آن مفاهیم است پس قول امام علیه السلام که «و الإله یقتضی مألوها» یعنی این معنای مصدری (إله) اقتضا دارد که در خارج موجودی باشد که آن ذات معبود حقیقی است تا دلالت کند بر اینکه مفهوم اسم غیر از مسمّی است و حق تعالی ذاتش نفس وجود صرف بدون ماهیت دیگری است پس جمیع مفاهیم اسماء و صفات خارج از او هستند پس صدق و حمل آنها بر خدا همچون صدق ذاتیات بر ماهیت نیست زیرا ماهیت برای او کلّی است و نیز همچون صدق عرضیات نیست زیرا افراد آنها قیامی به ذات خداوند ندارند بلکه ذات خدا به ذات احدی و بسیطش چیزی است که این مفاهیم از آن منتزع می شوند و بر آن حمل می گردند، پس مفاهیم کثیرند و همگی غیر از او هستند پس از عینیت آن

مفاهیم با ذات، تعدد آلهه لازم می آید. و سخن امام «نان اسمی برای خوردنی است» دلیل دیگری بر این مطلب است زیرا مفهوم خوردنی اسمی است برای آنچه که بر آن صدق می کند مانند نان و مفهوم نوشیدنی بر آب صدق می کند و مفهوم پوشیدنی بر لباس و سوزاننده بر آتش حال وقتی که به نفس هر یک از این معانی نگاه می کنی آنها را غیر محکوم به احکام آنها می بینی زیرا معنای خوردنی، غیر خوردنی است و خوردنی تنها چیز دیگری همچون نان است. و نیز سایر موارد.

اشکال سخن فوق پوشیده نیست.

**[ترجمه]

«۳»

ید، التوحید مع، معانی الأخبار ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام أَبِی عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِیسَ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عُبَیْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ مُوسَی بْنِ عَمْرٍو وَ الْحَسَنِ بْنِ أَبِی عُثْمَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ قَالَ: سَأَلْتُ الرِّضَا علیه السلام عَنِ الِاسْمِ مَا هُوَ قَالَ صِفَةٌ لِمَوْصُوفٍ.

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار، عیون أخبار الرضا: راوی گوید: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: اسم چیست؟ فرمود: صفتی است برای موصوفی. - . توحید: ۱۹۲، معانی الأخبار: ۲، عیون أخبار الرضا ۱: ۱۱۸ -

ص: ۱۵۹

**[ترجمه]

بیان

أی سمه و علامه تدل علی ذات فهی غیر الذات أو المعنی أن أسماء الله تعالی تدل علی صفات تصدق علیه و یحتمل أن یکون المراد بالاسم هنا ما أشرنا إلیه سابقا أی المفهوم الکلی الذی هو موضوع اللفظ.

**[ترجمه]یعنی نشانه و علامتی است که بر ذات دلالت می کند پس آن غیر از ذات است. یا معنی چنین است که اسماء خدای متعال دلالت بر صفاتی دارد که بر خدا صدق می کنند. و ممکن است منظور از اسم در اینجا مفهوم کلی باشد که موضوع لفظ است - چنانچه قبلا اشاره کردیم -

**[ترجمه]

«۴»

ج، الإحتجاج سُئِلَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ علیهما السلام عَنِ التَّوْحِیدِ فَقِیلَ لَهُ لَمْ یَزَلِ اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَیْ ءَ مَعَهُ ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْیَاءَ بَدِیعاً وَ اخْتَارَ لِنَفْسِهِ أَحْسَنَ الْأَسْمَاءِ أَ وَ لَمْ تَزَلِ الْأَسْمَاءُ وَ الْحُرُوفُ مَعَهُ قَدِیمَهً فَکَتَبَ لَمْ یَزَلِ اللَّهُ مَوْجُوداً ثُمَّ کَوَّنَ مَا أَرَادَ لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَ لَا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ تَاهَتْ أَوْهَامُ الْمُتَوَهِّمِینَ وَ قَصُرَ طَرَفُ الطَّارِفِینَ (۱)وَ تَلَاشَتْ أَوْصَافُ الْوَاصِفِینَ وَ اضْمَحَلَّتْ أَقَاوِیلُ الْمُبْطِلِینَ عَنِ الدَّرْکِ لِعَجِیبِ شَأْنِهِ وَ الْوُقُوعِ بِالْبُلُوغِ عَلَی عُلُوِّ مَکَانِهِ فَهُوَ بِالْمَوْضِعِ الَّذِی لَا یَتَنَاهَی وَ بِالْمَکَانِ الَّذِی لَمْ تَقَعْ عَلَیْهِ النَّاعِتُونَ بِإِشَارَهٍ (۲)وَ لَا عِبَارَهٍ هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ.

**[ترجمه]احتجاج: از امام هادی علیه السلام در باره توحید سؤال شد که آیا پیوسته خداوند یکتا بوده و هیچ چیزی با او نبوده سپس همه اشیاء را پدید آورده و اسماء را برای خود برگزیده، یا اینکه پیوسته اسماء و حروف از قدیم با او بوده؟

آن حضرت مکتوب داشت: خداوند پیوسته موجود بوده سپس آنچه اراده کرد تکوین بخشید، نه کسی مخالف اراده اوست، و نه عیبجوی در حکم او، اوهام أهل وهم به بیراهه افتاد و دیده نظاره گران به قصور کشید، و وصف وصف کنندگان به فنا گرائید، و سخن أهل باطل از درک شگفتی شأن یا وقوع دستیابی بر مرتبه بالای او به اضمحلال و نابودی رسید، او در موضعی است که محدود [به حد و تعریف] نمی‌شود، و در جایگاهی است که با هیچ اشارت و هیچ عبارتی نمی توان بر او واقع گشت! هرگز هرگز! - . احتجاج: ۴۴۹ -

**[ترجمه]

«۵»

يد، التوحيد الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ يَزِيدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ سَعِيدٍ الْخَزَّازِ عَنْ رِجَالِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: اللَّهُ غَايَةُ مَنْ غَيَّاهُ فَالْمُغَيَّا غَيْرُ الْغَايَةِ تَوَحَّدَ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَ وَصَفَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ مَحْدُودِيَّةٍ فَالذَّاكِرُ اللَّهَ غَيْرُ اللَّهِ وَ اللَّهُ غَيْرُ أَسْمَاءٍ وَ كُلُّ شَيْ ءٍ وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْ ءٍ سِوَاهُ فَهُوَ مَخْلُوقٌ أَ لَا تَرَى قَوْلَهُ الْعِزَّةُ لِلَّهِ الْعَظَمَةُ لِلَّهِ وَ قَالَ وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها وَ قَالَ قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَالْأَسْمَاءُ مُضَافَةٌ إِلَيْهِ وَ هُوَ التَّوْحِيدُ الْخَالِصُ.

**[ترجمه]توحید: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: لفظ الله نامی از نامهای او و غایت و پایان کسی است که آن را مغیی و صاحب غایت گردانیده و آنکه غایت قرار داده شده است یعنی ذات مقدس غیر غایت است. [مراد آن است که اسم غیر مسمی است]. - . روایت بعدی در فهم این قسمت از حدیث کمک می کند. -

به ربوبیت یگانه شد و خود را به غیر محدودیت و اندازه داشتن وصف فرمود. پس آن که خدا را یاد می کند غیر خدا است و خدا غیر نامهای خود است و هر چیزی که نام چیز بر آن واقع شود غیر از خدا مخلوق و آفریده است. آیا به سخن خدا نمی نگری که فرمود: «العزه لله» {عزت برای خداست} و عظمت برای خداست و فرمود: «وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها» - . اعراف / ۱۸۰ - {و نامهای نیکو به خدا اختصاص دارد، پس او را با آنها بخوانید.} و فرمود: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» - . اسراء / ۱۱۰ - {بگو: «خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید، برای او نامهای نیکوتر است.»} و نامها مضاف و منسوبند به او و آن توحید خالص است که شائبه کثرت در آن نیست. - . توحید: ۵۸ -

**[ترجمه]

بیان

استدل علیه السلام علی المغایره بین الاسم و المسمی بما أضیف إلیه من الأسماء فإن الإضافه تدل علی المغایره بین الاسم و المسمی یقال المال لزید و لا یقال زید لنفسه و قوله العزه لله العظمه لله یومئ إلی أن المراد بالاسم المفهوم کما مر.

**[ترجمه]امام علیه السلام برای مغایرت بین اسم و مسمّی به اسمائی که به خدا اضافه می شود استدلال فرمود زیرا اضافه، دلالت بر مغایرت بین اسم و مسمّی دارد؛ گفته می شود: مال برای زید است ولی گفته نمی شود زید برای خودش است. و سخن امام «العزه لله»، «العظمه لله» اشاره دارد به اینکه مراد از اسم، مفهوم است - چنان که گذشت -

**[ترجمه]

«۶»

يد، التوحيد ابْنُ الْمُتَوَكِّلِ عَنْ مُحَمَّدٍ الْعَطَّارِ عَنِ ابْنِ أَبَانٍ عَنِ ابْنِ أُورَمَةَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ خَالِدِ بْنِ يَزِيدَ (۳)عَنْ

عَبْدِ الْأَعْلَى عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: اسْمُ اللَّهِ غَیْرُ اللَّهِ

۱- و فی نسخه: و قصر طرف العارفین.

۲- فی الاحتجاج المطبوع: لم یقع علیه عیون بإشاره إه.

۳- فی التوحید المطبوع عن جابر بن یزید.

وَ كُلَّ شَيْ ءٍ وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمُ شَيْ ءٍ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَا خَلَا اللَّهَ فَأَمَّا مَا عَبَّرَتِ الْأَلْسُنُ عَنْهُ أَوْ عَمِلَتِ الْأَيْدِي فِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ وَ اللَّهُ غَايَةُ مَنْ غَايَاهُ وَ الْمُغَيَّا غَيْرُ الْغَايَةِ وَ الْغَايَةُ مَوْصُوفَةٌ وَ كُلُّ مَوْصُوفٍ مَصْنُوعٌ وَ صَانِعُ الْأَشْيَاءِ غَيْرُ مَوْصُوفٍ بِحَدٍّ مُسَمًّى لَمْ يَتَكَوَّنْ فَتُعْرَفَ كَيْنُونَتُهُ بِصُنْعِ غَيْرِهِ وَ لَمْ يَتَنَاهَ إِلَى غَايَةٍ إِلَّا كَانَتْ غَيْرَهُ لَا يَزِلُّ مَنْ فَهِمَ هَذَا الْحُكْمَ أَبَداً وَ هُوَ التَّوْحِيدُ الْخَالِصُ فَاعْتَقِدُوهُ وَ صَدِّقُوهُ وَ تَفَهَّمُوهُ بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَعْرِفُ اللَّهَ بِحِجَابٍ أَوْ بِصُورَةٍ أَوْ بِمِثَالٍ فَهُوَ مُشْرِكٌ لِأَنَّ الْحِجَابَ وَ الْمِثَالَ وَ الصُّورَةَ غَيْرُهُ وَ إِنَّمَا هُوَ وَاحِدٌ مُوَحَّدٌ فَكَيْفَ يُوَحِّدُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ عَرَفَهُ بِغَيْرِهِ إِنَّمَا عَرَفَ اللَّهَ مَنْ عَرَفَهُ بِاللَّهِ فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِهِ فَلَيْسَ يَعْرِفُهُ إِنَّمَا يَعْرِفُ غَيْرَهُ لَيْسَ بَيْنَ الْخَالِقِ وَ الْمَخْلُوقِ شَيْ ءٌ وَ اللَّهُ خَالِقُ الْأَشْيَاءِ لَا مِنْ شَيْ ءٍ يُسَمَّى بِأَسْمَائِهِ فَهُوَ غَيْرُ أَسْمَائِهِ وَ الْأَسْمَاءُ غَيْرُهُ وَ الْمَوْصُوفُ غَيْرُ الْوَاصِفِ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُؤْمِنُ بِمَا لَا يَعْرِفُ فَهُوَ ضَالٌّ عَنِ الْمَعْرِفَةِ لَا يُدْرِكُ مَخْلُوقٌ شَيْئاً إِلَّا بِاللَّهِ وَ لَا تُدْرَكُ مَعْرِفَةُ اللَّهِ إِلَّا بِاللَّهِ وَ اللَّهُ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلْقُهُ خِلْوٌ مِنْهُ وَ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً كَانَ كَمَا أَرَادَ بِأَمْرِهِ مِنْ غَيْرِ نُطْقٍ لَا مَلْجَأَ لِعِبَادِهِ مِمَّا قَضَى وَ لَا حُجَّةَ لَهُمْ فِيمَا ارْتَضَى لَمْ يَقْدِرُوا عَلَى عَمَلٍ وَ لَا مُعَالَجَةٍ مِمَّا أَحْدَثَ فِي أَبْدَانِهِمُ الْمَخْلُوقَةِ إِلَّا بِرَبِّهِمْ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَقْوَى عَلَى عَمَلٍ لَمْ يُرِدْهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَدْ زَعَمَ أَنَّ إِرَادَتَهُ تَغْلِبُ إِرَادَةَ اللَّهِ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ يد، التوحيد الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ بَكْرِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ (۱)عَنْ خَالِدٍ عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى مِثْلَهُ إِلَى قَوْلِهِ وَ الْأَسْمَاءُ غَيْرُهُ.

قال الصدوق رحمه الله معنى ذلک أن من زعم أنه يقوى على عمل لم يرد الله أن يقويه عليه فقد زعم أن إرادته تغلب إراده الله تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ

**[ترجمه]توحيد: امام صادق عليه السلام فرمود: نام خدا غير خدا است

ص: ۱۶۰

و هر چيزى كه نام چيز بر آن واقع شود مخلوق است مگر خدا و اما آنچه زبانها از آن تعبير كند يا دستها در آن كار كند مخلوق است و لفظ اللَّه غايت و نام كسى است كه آن را غايت و نام قرار داده و مغيّى [كه غايت براى آن قرار داده اند] غير غايت است. و غايت موصوف است به وصف معلوم و هر موصوفى مصنوع است كه كسى آن را

ساخته و صانع چيزها موصوف نيست به اندازه معينى و كسى او را به وجود نياورده كه هستى او را به صنعت غير او بشناسد و تا غايتى متناهى نشده مگر آنكه آن غايت غير او بوده و هر كه اين حكم را كه بيان كرديم بفهمد هرگز خوار نگردد و اين توحيدى‌ست خالص پس آن را اعتقاد كنيد و به آن تصديق نمائيد و بفهميد به اذن خداى عزّ و جلّ.

و هر كه گمان كند كه خدا را به حجاب و واسطه ميان او و خلائق يا به صورت عقلى يا تمثال خيالى مى شناسد مشرك است زيرا كه حجاب و صورت و مثالى كه قرار داده غير او است و جز اين نيست كه آن جناب يگانه ايست كه او را به يگانگى پرستيده اند پس چگونه او را به يگانگى ياد نموده آن كه گمان مى‌كند كه او را به غير او شناخته و هر كه خدا را شناخته خدا را به خدا شناخته پس هر كه او را به خودش نشناخته، او را نشناخته بلكه غير او را مى شناسد.

و خدا آفريننده چيزها است نه از چيزى پس به نامهاى خود ناميده شده و او غير نامهاى خود است و نامها غير او است و موصوف غير وصف است پس هر كه گمان كند كه ايمان دارد به آنچه نمى شناسد گمراه از معرفت است و هيچ آفريده‌اى

چیزی را در نیابد مگر به خدا و شناخت خدا دریافته نمی‌شود مگر به خدا.

و خدا از خلقش خالی و خلقش از او خالی اند و چون چیزی را خواهد باشد چنان که خواسته به امر خود بدون نطق و سخن گفتن می‌باشد.

و بندگان را پناهی نیست از آنچه حکم فرموده و ایشان را حجت و برهانی نیست در آنچه پسندیده و بر هیچ کار و درمانی از آنچه در تنهای آفریده شده ایشان پدید آورده قدرت ندارد مگر به پروردگار خویش پس هر که گمان کند که قوت دارد بر کاری که خدای عزّ و جلّ آن را نخواسته به حقیقت که گمان کرده اراده اش بر اراده خدا که پروردگار عالمیان است غالب می شود. - . توحید: ۱۴۲ -

این حدیث با سند دیگری تا «و الاسماء غیره» در توحید روایت شده است. - . توحید: ۱۹۲ -

صدوق - رحمه الله - گوید: معنی این حدیث آن است که هر که گمان کند قوت دارد بر کاری که خدا نخواسته است که او را بر آن قوت دهد همانا گمان کرده که اراده اش بر اراده خدا غالب می شود و بزرگوار و برتر است پروردگار عالمیان. - . توحید: ۱۴۳ -

**[ترجمه]

بیان

قوله اسم شی ء أی لفظ الشی ء أو هذا المفهوم المرکب و الأول أظهر

ص: ۱۶۱

۱- فی بعض النسخ: «عن علیّ بن الحسین بن محمّد» مثل ما فی الاسناد السابق، و الاسناد مجهول به و بخالد بن یزید. و فی الکافی بکر بن صالح، عن علیّ بن صالح، عن الحسن بن محمّد بن خالد بن یزید عن عبد الأعلی. و هذا أیضا لا یخلو عن جهاله و ضعف.

ثم بین المغـایره بـأن اللفظ الـذی یعبر به الألسن و الخط الـذی تعمله الأیـدی فظاهر أنه مخلوق قوله و الله غایه من غایاه اعلم أن الغایه تطلق علی المدی و النهایه و علی امتداد المسافه و علی الغرض و المقصود من الشی ء و علی الرایه و العلامه و هذه العباره تحتمـل وجوهـا الأول أن تکون الغـایه بمعنی الغرض و المقصود أی کلمه الجلالـه مقصود من جعله مقصودا و ذریعه من جعله ذریعه أی کـل من کان له مطلب و عجز عن تحصـیله بسـعیه یتوسل إلیه باسم الله و المغیا بالغین المعجمه و الیاء المثناه المفتوحه أی المتوسـل إلیه بتلـک الغایه غیر الغایه أو بالیاء المکسوره أی الـذی جعل لنا الغایه غایه هو غیرها و فی بعض النسـخ و المعنی بـالعین المهمله و النون أی المقصود بـذلک التوسل أو المعنی المصـطلح غیر تلک الغایه التی هی الوسـیله إلیه. الثانی أن یکون المراد بالغایه النهایه و بالله الذات لا الاسم أی الرب تعالی غایه آمال الخلق یدعونه عند الشدائد بأسمائه العظام و المغیا بفتح الیاء المشـدده المسـافه ذات الغـایه و المراد هنا الأسـماء فکأنها طرق و مسالک توصل الخلق إلی الله فی حوائجهم و المعنی أن العقل یحکم بـأن الوسـیله غیر المقصود بالحـاجه و هـذا لاـ یلاـئمه قوله و الغایه موصوفه إلا بتکلف تام. الثالث أن یکون المراد بالغایه العلاـمه و صـحفت غایـاه بغایـاته أی علاـمه من علامـاته و المعنی أی المقصود أو المغیـا أی ذو العلاـمه غیرها. الرابع أن یکون المقصود أن الحق تعـالی غـایه أفکـار من جعله غـایه و تفکر فیه و المعنی المقصود أعنی ذات الحق غیر مـا هو غـایه أفکارهم و مصنوع عقولهم إذ غایه ما یصل إلیه أفکارهم و یحصل فی أذهانهم موصوف بالصفات الزائده الإمکانیه و کل موصوف کذلک مصـنوع. الخـامس مـا صـحفه بعض الأفاضـل حیث قرأ عـانه من عانـاه أی الاسم ملابس من لابسه قال فی النهایه معاناه الشـی ء ملابسته و مباشرته أو مهم من اهتم به من قولهم عنیت به فأنا عان أی اهتممت به و اشتغلت أو أسیر من أسره و فی النهایه

العانی الأسیر و کل من ذل و استکان و خضع فقد عنا یعنو فهو عان أو محبوس من حبسه و فی النهایه و عنوا بالأصوات أی احبسوها و المعنی أی المقصود بالاسم غیر العانه أی غیر ما نتصوره و نعقله ثم اعلم أنه علی بعض التقادیر یمکن أن یقرأ و الله بالکسر بأن یکون الواو للقسم. قوله غیر موصوف بحد أی من الحدود الجسمانیه أو الصفات الإمکانیه أو الحدود العقلیه و قوله مسمی صفه لحد للتعمیم کقوله تعالی لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً و یحتمل أن یکون المراد أنه غیر موصوف بالصفات التی هی مدلولات تلک الأسماء و قیل هو خبر بعد خبر أو خبر مبتدإ محذوف. قوله لم یتکون فیعرف کینونته بصنع غیره قیل المراد أنه لم یتکون فیکون محدثا بفعل غیره فتعرف کینونته و صفات حدوثه بصنع صانعه کما تعرف المعلولات بالعلل. أقول لعل المراد أنه غیر مصنوع حتی یعرف بالمقایسه إلی مصنوع آخر کما تعرف المصنوعات بمقایسه بعضها إلی بعض فیکون الصنع بمعنی المصنوع و غیره صفه له أو أنه لا یعرف بحصول صوره هی مصنوعه لغیره إذ کل صوره ذهنیه مصنوعه للمدرک معلوله له. قوله و لم یتناه أی هو تعالی فی المعرفه أو عرفانه أو العارف فی عرفانه إلی نهایه إلا کانت تلک النهایه غیره تعالی و مباینه له غیر محموله علیه. قوله علیه السلام لا یزل فی بعض النسخ بالذال أی ذل الجهل و الضلال من فهم هذا الحکم و عرف سلب جمیع ما یغایره عنه و علم أن کل ما یصل إلیه أفهام الخلق فهو غیره تعالی. قوله علیه السلام و من زعم أنه یعرف الله بحجاب أی بالأسماء التی هی حجب بین الله و بین خلقه و وسائل بها یتوسلون إلیه بأن زعم أنه تعالی عین تلک الأسماء أو الأنبیاء و الأئمه علیهم السلام بأن زعم أن الله تعالی اتحد بهم أو بالصفات الزائده فإنها حجب عن الوصول إلی حقیقه الذات الأحدیه أو بصوره أی بأنه ذو صوره کما قالت المشبهه أو بصوره عقلیه زعم أنها کنه ذاته و صفاته تعالی أو بمثال أی خیالی أو

بأن جعل له مماثلا و مشابها من خلقه فهو مشرك لما عرفت مرارا من لزوم تركبه تعالي و كونه ذا حقائق مختلفه و ذا أجزاء تعالي الله عن ذلك و يحتمل أن يكون إشاره إلي أنه لا يمكن الوصول إلي حقيقته تعالي بوجه من الوجوه لا بحجاب و رسول يبين ذلك و لا بصوره عقليه و لا خياليه إذ لا بد بين المعرف و المعرف من مماثله و جهه اتحاد و إلا فليس ذلك الشي ء معرفا أصلا و الله تعالي مجرد الذات عن كل ما سواه فحجابه و مثاله و صورته غيره من كل وجه إذ لا مشاركه بينه و بين غيره في جنس أو فصل أو ماده أو موضوع أو عارض و إنما هو واحد موحد فرد عما سواه فإنما يعرف الله بالله إذا نفي عنه جميع ما سواه و كل ما وصل إليه عقله كما مر أنه التوحيد الخالص. و قال بعض المحققين من زعم أنه يعرف الله بحجاب أو بصوره أو بمثال أي بحقيقه من الحقائق الإمكانيه كالجسم و النور أو بصفه من صفاتها التي هي عليها كما أسند إلي القائلين بالصوره أو بصفه من صفاتها عند حصولها في العقل كما في قول الفلاسفه في رؤيه العقول المفارقه فهو مشرك لأن الحجاب و الصوره و المثال كلها مغايره له غير محموله عليه فمن عبد الموصوف بها عبد غيره فكيف يكون موحدا له عارفا به إنما عرف الله من عرفه بذاته و حقيقته المسلوب عنه جميع ما يغايره فمن لم يعرفه به فليس يعرفه إنما يكون يعرف غيره.

**[ترجمه]«اسم شيء» يعني لفظ «شيء» يا اين مفهوم مركب. و احتمال اول ظاهرتر است.

ص: ۱۶۱

سپس امام بيان فرمود كه روشن است كه لفظي كه زبان و خط از آن تعبير مي كنند مخلوق مي باشد.

«والله غايهٔ من غاياه» بدان كه غايت بر فاصله و نهايت و بر امتداد مسافت و بر غرض و مقصود از چيزي و بر نشانه و علامت اطلاق مي شود. و در اين عبارت وجوهي محتمل است؛

اول اينكه غايت به معناي غرض و مقصود باشد يعني كلمه «الله» مقصود كسي است كه خدا را قصد كرده و وسيله كسي است كه او را وسيله قرار داده است. يعني هر كس كه چيزي را بخواهد ولي با تلاش خود از تحصيل آن عاجز شود با اسم «الله» به خدا متوسل مي شود. «والمغيّي غير الغايهٔ» با ياء مفتوح، يعني كسي كه با آن غايت به او توسل جسته مي شود غير از غايت است. يا مغيّي با ياء مكسور است، يعني كسي كه غايت را براي ما غايت قرار داده غير از غايت است. و در بعضي نسخه ها «و المعني» آمده است يعني مقصود از آن توسل يا معناي مصطلح غير از غايتي است كه وسيله رسيدن به آن است.

دوم اينكه مقصود از غايت، نهايت و از «الله» ذات باشد و نه اسم. يعني خداي متعال نهايت آرزوهاي خلق است كه او را هنگام سختيها با اسماء عظيمش مي خوانند. و مغيّا يعني مسافت داراي نهايت و مراد از آن در اينجا اسماء خداست زيرا گويا اين اسماء

راههايي هستند كه خلق را در نيازهايشان به خدا مي رسانند. و معنا اين است كه عقل حكم مي كند به اينكه وسيله غير از كسي است كه مقصود به حاجت است و اين معنا با سخن امام «والغايهٔ موصوفهٔ» سازگار نيست مگر با تكلفي تمام.

سوم اينكه مراد از غايت، علامت باشد و «غاياه» تصحيف شده «غاياته» باشد يعني لفظ «الله» نشانه اي از نشانه هاي خداست و «المعني» يعني مقصود يا «المغيّي» يعني صاحب نشانه، غير از آن است.

چهارم اینکه منظور این است که حق تعالی مقصود افکار کسانی است که او را مقصود قرار می دهند و در او تفکر می کنند در حالی که معنای مقصود یعنی ذات حق غیر از آن چیزی است که نهایت افکار آنها و ساخته عقول آنهاست زیرا نهایت چیزی که افکار ایشان بدان می رسد و در أذهانشان حاصل می شود، موصوفی به صفات زائد امکانی است و هر موصوفی این گونه، مصنوع است.

پنجم احتمال تصحیفی است که یکی از افاضل داده و به صورت «عانۀ من عاناه» قرائت کرده است یعنی اسم الله چسبیده و همراه کسی است که او را در بردارد؛ در النهایه گفته است: «معاناۀ الشیء» یعنی چسبیدن و مباشرت با چیزی. یا مهم برای کسی است که به آن اهتمام دارد از «عنیت به فأنا عان» یعنی به آن همت ورزیدم و مشغول شدم. یا اسیر کسی است که او را اسیر کند و در النهایه گفته است:

ص: ۱۶۲

«العانی» یعنی اسیر و «عنا یعنو فهو عان» یعنی کسی که خوار و ضعیف و فروتن شود. یا محبوس کسی است که او را حبس کرده است و در النهایه گفته است که: «عنوا بالأصوات» یعنی آنها را حبس کردند. «والمعنی» یعنی مقصود به اسم «غیر العانۀ» یعنی غیر از آن چیزی است که تصور و تعقل می کنیم.

حال بدان که بنا بر بعضی احتمالات فوق می توان «والله» را با کسره خواند یعنی واو برای قسم باشد.

«غیر موصوف بحدّ» یعنی غیرموصوف به حدی از حدود جسمانی یا صفات امکانی یا حدود عقلی است. و «مسمّی» صفت برای «حدّ» است برای تعمیم دادن همچون قول خداوند «ولم یکن شیئا مذکورا». و ممکن است منظور این باشد که او غیرموصوف به صفاتی است که مدلول آن اسامی هستند. و گفته شده آن خبری بعد از خبر و یا خبر برای مبتدای محذوف است.

در مورد «لم یتکون فیعرف کینونته بصنع غیره» گفته شده است: یعنی پدید نیامده است تا حادث به فعل دیگری باشد و در نتیجه، بودنش و صفات حدوثش به صنع صانعش شناخته شود چنانچه معلولها با عللشان شناخته شوند.

به نظر من شاید یعنی اینکه او مصنوع نیست تا با مقایسه با مصنوع دیگری شناخته شود چنانچه مصنوعات در مقایسه با یکدیگر شناخته می شوند. پس صنع به معنای مصنوع و «غیره» صفت آن است. یا او با حصول صورتی که مصنوعِ غیر اوست شناخته نمی شود زیرا هر صورت ذهنی مصنوع و معلول مُدرِك آن است.

«و لم یتناه» یعنی خداوند در معرفت، یا معرفت خداوند، یا عارف در معرفت خداوند به نهایتی نمی رسد مگر آنکه آن نهایت غیر از خداوند و مباین با او و غیر محمول بر او است.

«لا یزل» در بعضی نسخه ها با ذال است یعنی کسی که این حکم را بفهمد و سلب جمیع آنچه مغایر خداست از او را بشناسد و بداند که هر چیزی که فهم خلق به آن می رسد غیر خدای تعالی است، جهل و گمراهی را خوار کرده است.

«و من زعم أنه یعرف الله بحجاب» یعنی خدا را با اسمائی که حجاب بین خدا و خلقش و وسائلی هستند که بدان به خدا توسل جویند بشناسد، بدین گونه که گمان کند خدا عین آن اسماء است یا با انبیاء و ائمه، بدین گونه که گمان کند خدا با ایشان متحد شده است یا با صفات زائده، که آنها حجاب از وصول به حقیقت ذات احدیت هستند.

«أو بصورة» یعنی به اینکه خدا دارای صورت است چنانچه مشبّهه گویند یا به صورت عقلی که گمان کند آن، کنه ذات و صفات خداست. «أو بمثال» یعنی به صورتی خیالی، یا

ص: ۱۶۳

به اینکه برای او مثل و شبیهی از خلقش قرار دهد، پس او مشرک است زیرا چنانچه بارها دانستی این باعث ترکیب خدا می شود و اینکه دارای حقائق مختلف و اجزاء باشد که خداوند از آن برتر است.

و ممکن است اشاره به این باشد که رسیدن به حقیقت خداوند به هیچ وجهی از وجوه امکان ندارد نه به حجاب و رسومی که بیانش کند و نه به صورتی عقلی و نه خیالی، زیرا بین معرِّف و معرَّف ناگزیر باید مشابهت و جهت اتحادی باشد وگر نه آن چیز اصلاً معرِّف نیست در حالی که ذات خدای متعال، مجرد از ماسوای خود است پس حجاب و مثال و صورت او از هر جهتی غیر از اوست زیرا هیچ مشارکتی بین او و بین غیر او در جنس یا فصل یا ماده ای یا موضوعی و یا عرضی نیست و او واحد یگانه و جدای از ماسوای خود است. پس انسان تنها وقتی خدا را به خدا می شناسد که جمیع ماسوی و همه آنچه را که عقل بدان می رسد از خدا نفی کند و این توحید خالص است - چنانچه گذشت - یکی از محققان گفته است: هر کس گمان کند خدا را به حجابی یا به صورتی یا به مثالی یعنی به حقیقتی از حقائق امکانی همچون جسم و نور و یا به صفتی از صفات حقائق امکانی - چنانچه به قائلین به صورت نسبت داده شده - یا به صفتی از صفات حقائق امکانی هنگام حصولشان در عقل - چنانچه در قول فلاسفه در رؤیت عقول مفارق هست - بشناسد پس او مشرک است زیرا حجاب و صورت و مثال همگی با او مغایر و غیرمحمول بر او هستند پس هر کس موصوف به آنها را بپرستد غیرخدا را پرستیده است پس چگونه موحّد برای او و عارف به اوست.

تنها کسی خدا را می شناسد که او را به ذات و حقیقتش بشناسد، حقیقتی که جمیع آنچه مغایر اوست از آن سلب می شود پس هر کس او را به خودش نشناسد او را نشناخته است بلکه غیر او را شناخته است.

**[ترجمه]

أقول

لا یخفی أن هذا الوجه و ما أوردته سابقا من الاحتمالات التی سمحت بها قریحتی القاصره لا یخلو کل منها من تکلف (1)و قد قیل فیه وجوه أخر أعرضت

ص: ۱۶۴

۱- و لقد أنصف رحمه اللّه فى الاعتراف بأن الروايه لا تتضح بما أورده من الوجوه، و أمّا ما استظهره من أن المراد بها ما ورد فى الاخبار من أنّه لا صنع لغيره تعالى فى المعرفه فهو أهون من الوجوه السابقه فان مدلول تلك الاخبار بيان أن الفاعل للمعرفه هو اللّه سبحانه و أمّا نفى الواسطه و الوسيله من البين فلا؛ كيف و القرآن صريح فى أن التقوى و الانابه و التدبر و التفكر و التعقل و كذا الأنبياء و الملائكه و الأئمّه وسائل لمعرفه اللّه فى آيات كثيره و قد قال فى خصوص القرآن «يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ» الآيه؛ فالروايات المذكوره لا تنفى الواسطه بهذا المعنى. و أمّا هذه الروايه فهى صريحه فى نفى الواسطه، و فى أنّه تعالى معروف بذاته و كل شى ء سواه معروف معلوم به على خلاف ما اشتهر أن الأشياء تعرف بذاتها أو صفاتها أو آثارها و أن اللّه يعرف بالاشياء فالروايه تحتاج فى بيانها إلى اصول علميه عاليه غير الأصول الساذجه المعموله المذكوره فى الكتاب، و لإيضاحها محل آخر. ط.

عنها صفحا لعدم موافقتها لأصولنا. و الأظهر عندی أن هذا الخبر موافق لما مر و سيأتی فی كتاب العدل أيضا من أن المعرفه من صنعه تعالی و ليس للعباد فيها صنع و أنه تعالی يهبها لمن طلبها و لم يقصر فيما يوجب استحقاق إفاضتها و القول بأن غيره تعالی يقدر علی ذلك نوع من الشرك فی ربوبيته و إلهيته فإن التوحيد الخالص هو أن يعلم أنه تعالی مفيض جميع العلوم و الخيرات و المعارف و السعادات كما قال تعالی ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ فالمراد بالحجاب إما أئمه الضلال و علماء السوء الذين يدعون أنهم يعرفونه تعالی بعقولهم و لا يرجعون فی ذلك إلی حجج الله تعالی فإنهم حجب يحجبون الخلق عن معرفته و عبادته تعالی فالمعنی أنه تعالی إنما يعرف بما عرف به نفسه للناس لا بأفكار و عقولهم أو أئمه الحق للناس فأما إفاضه المعرفه و الإيصال إلی البغيه فليس إلاـ من الحق تعالی كما قال سبحانه إِنَّكَ لا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ و يجری فی الصوره و المثال ما مر من الاحتمالات. فقوله عليه السلام ليس بين الخالق و المخلوق شی ء أی ليس بينه تعالی و بين خلقه حقيقه أو ماده مشتركه حتی يمكنهم معرفته من تلك الجهه بل أوجدهم لا من شی ء كان قوله عليه السلام غير الواصف يحتمل أن يكون المراد بالواصف الاسم الذی يصف الذات بمدلوله قوله عليه السلام فمن زعم أنه يؤمن بما لا يعرف أی لا يؤمن أحد بالله إلا بعد معرفته و المعرفه لا يكون إلا منه تعالی فالتعريف من الله و الإيمان و الإذعان و عدم الإنكار من الخلق و يحتمل أن يكون المراد علی بعض الوجوه السابقه بيان أنه و إن لم يعرف بالكنه لكن لا يمكن الإيمان به إلا بعد معرفته بوجه من الوجوه فيكون المقصود نفی التعطيل و الأول أظهر و هذه الفقرات كلها مؤيده للمعنی الأخير كما لا يخفی لمن تأمل فيها ثم بيّن عليه السلام كون الأشياء إنما يحصل بمشيئته تعالی و أن إراده الخلق لا يغلب إرادته تعالی كما سيأتی تحقيقه فی كتاب العدل و الله الموفق.

**[ترجمه]پوشيده نيست كه اين وجه و وجوهی كه قبلا از آن آوردم و قريحهٔ قاصر من به آن رسيده بود، هيچ يک خالی از تكلف نيست و در باره اين حديث وجوه ديگری نيز گفته شده است

ص: ۱۶۴

كه به خاطر عدم موافقت با اصول ما از ذكر آن اعراض كردم.

و به من ظاهرتر آن است كه اين خبر موافق آن چيزی است كه قبلاـ گذشت و در كتاب عدل نيز خواهد آمد مبنی بر اينكه معرفت، صنع خدای متعال است و بندگان در آن صنعی ندارند و خداوند آن را به هر كس كه در طلبش باشد و در آنچه موجب استحقاق افاضه آن است كوتاهی نكند، می بخشد و اعتقاد به اينكه غير خداوند، كسی بر اين معرفت بخشی قادر است نوعی از شرك در ربوبيت و الوهيت اوست. زيرا توحيد خالص آن است كه بداند خداوند متعال افاضه كننده جميع علوم و خيرها و معارف و سعادتهاست چنانچه خداوند فرمود: «ما أَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ ما أَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» - . نساء / ۷۹ - {هر چه از خوبيها به تو می رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می رسد از خود توست و تو را به پيامبری، برای مردم فرستاديم، و گواه بودن خدا بس است.}

پس منظور از حجاب يا امامان گمراه و علمای سوئی هستند كه ادعا می كنند خدا را به عقولشان شناخته اند و در معرفت خدا به حجتهای خدا مراجعه نمی كنند، پس آنها حجابهايی هستند كه خلق را از معرفت و عبادت خدا مانع می شوند. كه معنا چنين می‌شود: خدای متعال تنها به آنچه كه خود، خودش را به مردم شناسانده شناخته می شود نه به افكار و عقول مردم.

و یـا منظور از حجـاب علاـوه بر آنهـا (امامـان گمراه)، ائمه حق نیز هسـتند زیرا شـأن ایشـان جز بیان حق برای مردم نیست ولی افاضه معرفت و رساندن به هدف جز از جانب حق تعالی نیست چنانچه فرمود: «إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْت» - . قصص / ۵۶ - { در حقیقت، تو هر که را دوست داری نمی توانی راهنمایی کنی }.

احتمالات گذشته در مورد صورت و مثال نیز جاری است.

پس سـخن امـام «لیس بین الخـالق و المخلوق شـیء» یعنی بین خـدای متعـال و خلقش حقیقت یـا ماده مشترکی نیست تا آنکه معرفت خدا از آن جهت برای آنها ممکن باشد بلکه ایشان را نه از چیزی ایجاد کرد.

در مـورد «غیرالواصف»، احتمـال دارد که منظور از واصف اسـمی باشـد که ذات به مـدلول آن وصف می شود. «فمن زعم أنه یؤمن بما لایعرف» یعنی هیـچ کس به خـدا ایمان نمی آورد مگر بعـد از معرفت او و معرفت نیز جز از جانب او نمی باشد. پس تعریف از خداست و ایمان و اقرار و عدم انکار از خلق است.

و ممکن است بنا بر بعضـی از وجوه گذشته منظور این باشد که گر چه خداوند به کنه ذاتش شناخته نمی شود ولی ایمان به او ممکن نیست مگر بعد از معرفتش به وجهی از وجوه، پس مقصود، نفی تعطیل است. ولی احتمال اول ظاهرتر است.

تمام این فرازها مؤید معنای اخیر است که بر کسی که در آنها تأمل کند پوشیده نیست.

سپس امام علیه السـلام بیان فرمود که اشیاء تنها به مشیت خدا حاصل می شوند و اراده خلق بر اراده خدا غلبه نمی کند چنانچه تحقیق آن به زودی در کتاب عدل خواهد آمد. والله الموفّق.

**[ترجمه]

«۷»

ید، التوحید ابْنُ الْوَلِیدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ الْیَقْطِینِیِّ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنِ ابْنِ رِئَابٍ

ص: ۱۶۵

عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: مَنْ عَبَدَ اللَّهَ بِالتَّوَهُّمِ فَقَدْ كَفَرَ وَ مَنْ عَبَدَ الِاسْمَ وَ لَمْ يَعْبُدِ الْمَعْنَى فَقَدْ كَفَرَ وَ مَنْ عَبَدَ الِاسْمَ وَ الْمَعْنَى فَقَدْ أَشْرَكَ وَ مَنْ عَبَدَ الْمَعْنَى بِإِيقَاعِ الْأَسْمَاءِ عَلَيْهِ بِصِفَاتِهِ الَّتِی يَصِفُ بِهَا نَفْسَهُ (۱)فَعَقَدَ عَلَيْهِ قَلْبَهُ وَ نَطَقَ بِهِ لِسَانُهُ فِی سِرِّ أَمْرِهِ وَ عَلَانِيَتِهِ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَ فِی حَدِيثٍ آخَرَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا

**[ترجمه]توحید:

ص: ۱۶۵

امام صادق علیه السلام فرمود: هر که خدا را با توهم بپرستد کافر است، هر که نام را بی مسمّی پرستد کافر است، هر که نام و صاحب نام را همراه هم پرستد مشرک است، هر که صرف معنی را پرستد به تطبیق اسماء و صفاتی که خود را بدان ستوده و دل بدان دهد و در نهان و آشکار و در زبان سازد همانها به راستی اصحاب امیر المؤمنین - و در نقلی دیگر: مؤمنان بر حق - باشند. - . توحید: ۲۲۰ -

**[ترجمه]

إيضاح

قوله من عبد الله بالتوهم أی من غیر أن یكون علی یقین فی وجوده تعالی و صفاته أو بأن یتوهمه محدودا مدركا بالوهم فقد كفر لأن الشك كفر و لأن كل محدود و مدرك بالوهم غیره سبحانه فمن عبده كان عابدا لغیره فهو كافر و قوله علیه السلام و من عبد الاسم أی الحروف أو المفهوم الوصفی له دون المعنی أی المعبر عنه بالاسم فقد كفر لأن الحروف و المفهوم غیر الواجب الخالق للكل تعالی شأنه.

**[ترجمه]«من عبدالله بالتوهم»(هر که خدا را با توهم بپرستد) یعنی بدون اینکه به وجود و صفات او یقین داشته باشد یا به اینکه او را محدود و مدرک با وهم، توهم کند، پس کافر شده است زیرا شک، کفر است و نیز هر محدود و مُدرَک به وهم غیر از خداست پس هر کس آن را بپرستد غیر او را پرستیده و کافر است.

«ومن عبدالإسم»(هر کس اسم را بپرستد) یعنی حروف و یا مفهوم وصفی آن را بپرستد. «دون المعنی» یعنی آن چیزی که با اسم از آن تعبیر می شود. «فقد کفر» زیرا حروف و مفهوم غیر از خدای خالق همه چیزهاست.

**[ترجمه]

«۸»

يد، التوحيد الدَّقَّاقُ عَنِ الْكُلَيْنِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ صَالِحِ بْنِ أَبِی حَمَّادٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدَ عَنِ ابْنِ الْبَطَائِنِيِّ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عُمَرَ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ اسْماً بِالْحُرُوفِ غَيْرَ مَنْعُوتٍ (۲)وَ بِاللَّفْظِ غَيْرَ مُنْطَقٍ وَ بِالشَّخْصِ غَيْرَ مُجَسَّدٍ وَ بِالتَّشْبِيهِ غَيْرَ مَوْصُوفٍ وَ بِاللَّوْنِ غَيْرَ مَصْبُوغٍ مَنْفِيٌّ عَنْهُ الْأَقْطَارُ مُبَعَّدٌ عَنْهُ الْحُدُودُ مَحْجُوبٌ عَنْهُ حِسُّ كُلِّ مُتَوَهِّمٍ مُسْتَتِرٌ

غَيْرُ مَسْتُورٍ فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَّةً عَلَى أَرْبَعَهِ أَجْزَاءٍ مَعاً لَيْسَ مِنْهَا وَاحِدٌ قَبْلَ الْآخَرِ فَأَظْهَرَ مِنْهَا ثَلَاثَهَ أَسْمَاءٍ لِفَاقَهِ الْخَلْقِ إِلَيْهَا وَ حَجَبَ وَاحِداً مِنْهَا وَ هُوَ الِاسْمُ الْمَكْنُونُ الْمَخْزُونُ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَهِ الَّتِي أُظْهِرَتْ (٣)فَالظَّاهِرُ هُوَ اللَّهُ وَ تَبَارَكَ وَ سُبْحَانَ (۴)لِكُلِّ اسْمٍ مِنْ هَذِهِ أَرْبَعَهُ أَرْكَانٍ فَذَلِكَ اثْنَا عَشَرَ رُكْناً ثُمَّ خَلَقَ لِكُلِّ رُكْنٍ مِنْهَا ثَلَاثِينَ اسْماً فِعْلًا مَنْسُوباً إِلَيْهَا فَهُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ

ص: ۱۶۶

۱- و فی نسخه: بصفاته التی وصف بها نفسه.

۲- الموجود فی الکافی: إن اللّه خلق اسما بالحروف غیر متصوت. و فی التوحید: إن اللّه تبارک و تعالی خلق اسما أو أسماء بالحروف، فهو عزّ و جلّ بالحروف غیر منعوت إه. و فی النسخه المقروه علی المصنّف «جعله» بدلا عما فی المتن.

۳- فی الکافی: فهذه الأسماء التی ظهرت.

۴- فی التوحید المطبوع و الکافی: هو اللّه تبارک و تعالی.

الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَهٌ وَ لا نَوْمٌ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْحَكِيمُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ الْمُقْتَدِرُ الْقادِرُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْبارِئُ (۱)الْمُنْشِئُ الْبَدِيعُ الرَّفِيعُ الْجَلِيلُ الْكَرِيمُ الرَّازِقُ الْمُحْيِی الْمُمِيتُ الْباعِثُ الْوَارِثُ (۲)فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ وَ مَا كَانَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى حَتَّى تَتِمَّ ثَلَاثَمِائَهٍ وَ سِتِّينَ اسْماً فَهِیَ نِسْبَهٌ لِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَهِ وَ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ الثَّلَاثَهُ أَرْكَانٌ وَ حُجُبٌ لِلِاسْمِ الْوَاحِدِ الْمَكْنُونِ الْمَخْزُونِ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَهِ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى

**[ترجمه]امام صادق علیه السلام فرمود: خدای تبارک و تعالی اسمی را به حروف آفرید و آن جناب عزّ و جلّ به حرفها منعوت نبود و بدون آنکه به لفظی تلفظ کند یا جسدی داشته باشد و موصوف نبود به تشبیه و به رنگی رنگ نشده بود و گوشه و کنارها از او برده شده و اندازه ها از او دور شده بود و حس و شعور هر صاحب توهمی از او پوشیده بود بدون اینکه خدا پوششی[ظاهری] داشته باشد. سپس آن نام را کلمه تمام و سخن کاملی گردانید که مشتمل بود بر چهار جزء که هر یک از آن اجزاء نامی است با هم که یکی از آنها پیش از دیگری نبود پس سه نام از آن نامها را ظاهر گردانید به جهت احتیاج خلائق به آنها و یک نام از آن نامها را محجوب و مستور ساخت و آن نامی است پوشیده و مخزونِ به این نامهای سه‌گانه که ظاهر ساخت. و آن نامهای ظاهر شده عبارتند از «الله» و «تبارک» و «سبحان» بودند که از برای هر نامی از این نامها چهار رکن را مسخر گردانید پس آنچه مذکور شده دوازده رکن می شود. بعد از آن از برای هر رکنی از این رکنهای دوازده گانه سی نام را آفرید که هر یک از آنها دلالت می‌کند بر فعلی از افعال او که به آن رکنها منسوبند و مجموع سیصد و شصت نام می شود و آن رحمان است و رحیم و ملک و قدوس

ص: ۱۶۶

و خالق و باری و مصور و حی و قیوم - که نه چُرت و نه خواب او را نمی‌گیرد - و علیم و خبیر و سمیع و بصیر و حکیم و عزیز و جبار و متکبر و علی و عظیم و مقتدر و قادر و سلام و مؤمن و مهیمن و باری و مُنشیء و بدیع و رفیع و جلیل و کریم و رازق و محیی و ممیت و باعث و وارث. پس این نامها و دیگر نامهای نیکوی خدا تا آنکه سیصد و شصت نام تمام شود همه به این نامهای سه گانه منسوبند و این نامهای سه گانه ارکانند و آن یک نام مکنون و مخزون به واسطه این نامهای سه گانه و ظهور و کفایت اینها محجوب شده و این معنی فرموده خدای تعالی است «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى» - . اسراء / ۱۱۰ - {بگو: «خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید، برای او نامهای نیکوتر است.»}. - . توحید: ۱۹۰ -

**[ترجمه]

بیان

اعلم أن هذا الخبر من متشابهات الأخبار و غوامض الأسرار التی لا یعلم تأویلها إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ و السکوت عن تفسیره و الإقرار بالعجز عن فهمه أصوب و أولی و أحوط و أحری و لنذکر وجها تبعا لمن تکلم فیه علی سبیل الاحتمال (۳)فنقول أسماء فی بعض النسخ بصیغه الجمع و فی بعضها بصوره المفرد و الأخیر أظهر و الأول لعله مبنی علی أنه مجزی بأربعه

أجزاء كل منها اسم فلذا أطلق عليه صيغه الجمع و قوله بالحروف غير منعوت (۴)و فی بعض النسخ كما فی الكافی غير متصوت و كذا ما بعده من الفقرات تحتمل كونها حالاً عن فاعل خلق و عن قوله اسما و يؤيد الأول ما فی أكثر نسخ التوحيد خلق اسما بالحروف و هو عز و جل بالحروف غير منعوت

۱- مكرر و لعله من النسّاخ.

۲- يأتی شرح هذه الأسماء و غيرها مفصلا من الصدوق قدس اللّه روحه فی «باب عدد أسماء اللّه تعالی و فضل إحصائها و شرحها» و لغيره أيضا كالكفعمیّ فی المصباح، و ابن فهد فی عدّه الداعی. و لها شروح مستوفاه، كما أن جمعا من أصحابنا قدس اللّه أسرارهم أفردوا حول هذه الأسماء و شرحها كتبا مستقله تبلغ عدتها عشرين أو أكثر، و أورد أسماءها العلامه الرازیّ فی كتابه الذريعه ج ۲ ص ۶۶ فراجعه.

۳- المراد بالروايه أن ذاته تعالی أجل من أن يحيط به مفاهيم الأسماء، يسقط عنده كل اسم و رسم و أن لمعانی الأسماء نحو تأخر عنه عبر عنه بالخلق، و لها مراتب و درجات فيما بينها انفسها و قد شرحنا الروايه فی رساله الصفات من الرسائل السبع بعض الشرح. ط.

۴- هذا من قبيل النقل بالمعنی ارتكبه بعض الرواه إصلاحا للمعنی علی زعمه مع منافاته البينه لسائر فقرات الروايه. ط.

فیکون المقصود بیان المغایره بین الاسم و المسمی بعدم جریان صفات الاسم بحسب ظهوراته النطقیه و الکتبیه فیه تعالی و أما علی الثانی فلعله إشاره إلی حصوله فی علمه تعالی فیکون الخلق بمعنی التقدیر و العلم و هذا الاسم عند حصوله فی العلم الأقدس لم یکن ذا صوت و لا ذا صوره و لا ذا شکل و لا ذا صبغ و یحتمل أن یکون إشاره إلی أن أول خلقه کان بالإفاضه علی روح النبی صلی الله علیه و آله و أرواح الأئمه علیهم السلام بغیر نطق و صبغ و لون و خط بقلم. و لنرجع إلی تفصیل کل من الفقرات و توضیحها فعلی الأول قوله غیر متصوت إما علی البناء للفاعل أی لم یکن خلقها بإیجاد حرف و صوت أو علی البناء للمفعول أی هو تعالی لیس من قبیل الأصوات و الحروف حتی یصلح کون الاسم عینه تعالی لکن الظاهر من کلام اللغویین أن تصوت لازم فیکون علی البناء للفاعل بالمعنی الثانی فیؤید الوجه الأول. و قوله علیه السلام و باللفظ غیر منطق بفتح الطاء أی ناطق أو أنه غیر منطوق باللفظ کالحروف لیکون من جنسها أو بالکسر أی لم یجعل الحروف ناطقه علی الإسناد المجازی کقوله تعالی هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ و هذا التوجیه یجری فی الثانی من احتمالی الفتح و تطبیق تلک الفقرات علی الاحتمال الثانی و هو کونها حالا عن الاسم بعد ما ذکرنا ظاهر و کذا تطبیق الفقرات الآتیه علی الاحتمالین. قوله علیه السلام مستتر غیر مستور أی کنه حقیقته مستور عن الخلق مع أنه من حیث الآثار أظهر من کل شی ء أو مستتر بکمال ذاته من غیر ستر و حاجب أو أنه غیر مستور عن الخلق بل هو فی غایه الظهور و النقص إنما هو من قبلنا و یجری نظیر الاحتمالات فی الثانی و یحتمل علی الثانی أن یکون المراد أنه مستور عن الخلق غیر مستور عنه تعالی. و أما تفصیل الأجزاء و تشعب الأسماء فیمکن أن یقال إنه لما کان کنه ذاته تعالی مستورا عن عقول جمیع الخلق فالاسم الدال علیه ینبغی أن یکون مستورا عنهم فالاسم الجامع هو الاسم الذی یدل علی کنه الذات مع جمیع الصفات الکمالیه و لما

کـانت أسـماؤه تعالی ترجع إلی أربعه لأنها إما أن تـدل علی الـذات أو الصـفات الثبوتیه الکمالیه أو السـلبیه التنزیهیه أو صـفات الأفعال فجزأ ذلک الاسم الجامع إلی أربعه أسماء جامعه واحده منها للذات فقط فلما ذکرنا سابقا استبد تعالی به و لم یعطه خلقه و ثلاثه منها تتعلق بالأنواع الثلاثه من الصـفات فأعطاها خلقه لیعرفوه بها بوجه من الوجوه فهذه الثلاثه حجب و وسائط بین الخلق و بین هـذا الاـسم المکنون إذ بهـا یتوسـلون إلی الـذات و إلی الاـسم المختص بهـا و لما کانت تلک الأسـماء الأربعه مطویه فی الاـسم الجـامع علی الإجمـال لم یکن بینهـا تقـدم و تـأخر و لـذا قـال لیس منهـا واحـد قبـل الآـخر و یمکن أن یقـال علی بعض المحتملات السابقه أنه لما کان تحققها فی العلم الأقـدس لم یکن بینها تقدم و تأخر فی الوجود (۱)کما یکون فی تکلم الخلق و الأـول أظهر. ثم بین الأسـماء الثلاـثه فأولهـا الله و هو الـدال علی النوع الأول لکونه موضوعا للـذات المسـتجمع للصـفات الـذاتیه الکمـالیه و الثـانی تبـارک لأـنه من البرکه و النمو و هو إشاره إلی أنه معـدن الفیوض و منبع الخیرات التی لا تتناهی و هو رئیس جمیع الصـفات الفعلیه من الخالقیه و الرازقیه و المنعمیه و سائر ما هو منسوب إلی الفعل کما أن الأول رئیس الصـفات الوجودیه من العلم و القـدره و غیرهمـا و لمـا کـان المراد بالاسم کل ما یـدل علی ذاته و صـفاته تعالی أعم من أن یکون اسـما أو فعلا أو جمله لا محـذور فی عـد تبارک من الأسـماء و الثالث هو سـبحان الدال علی تنزیهه تعالی عن جمیع النقائص فیندرج فیه و یتبعه جمیع الصـفات السـلبیه و التنزیهیه هذا علی نسـخه التوحید و فی الکافی هو الله تبارک و تعالی و سـخر لکل اسم فلعل المراد أن الظاهر بهذه الأسماء هو الله تعالی و هذه الأسماء إنما جعلها لیظهر بها علی الخلق فالمظهر هو الاسم و الظاهر به هو الرب سبحانه. ثم لما کان لکل من تلک الأسـماء الثلاثه الجامعه شـعب أربع ترجع إلیها جعل لکل منها أربعه أرکان هی بمنزله دعائمه فأما الله فلدلالته علی الصفات الکمالیه

۱- أو یقال: إن إیجادها لما کان بالافاضه علی الأرواح المقـدّسه و لم یکن بالتکلم لم یکن بینها و بین أجزائها تقـدم و تأخر فی الوجود، کما یکون فی تکلم الخلق، و الأول أظهر. هکذا فی مرآه العقول، و لعله سقط هنا عن قلم النسّاخ.

الوجوديه له أربع دعائم و هى وجوب الوجود المعبر عنه بالصمديه و القيوميه و العلم و القدره و الحياه أو مكان الحياه اللطف أو الرحمه أو العزه و إنما جعلت هذه الأربعه أركان لأن سائر الصفات الكماليه إنما ترجع إليها كالسميع و البصير و الخبير مثلا فإنها راجعه إلى العلم و العلم يشملها و هكذا. و أما تبارك فله أركان أربعه هى الإيجاد و التربيه فى الدارين و الهدايه فى الدنيا و المجازاه فى الآخره أى الموجد أو الخالق و الرب و الهادى و الديان و يمكن إدخال الهدايه فى التربيه و جعل المجازاه ركنين الإثابه و الانتقام و لكل منها شعب من أسماء الله الحسنى كما لا يخفى بعد التأمل و التتبع. و أما سبحانه فله أربعه أركان لأنه إما تنزيه الذات عن مشابهه الممكنات أو تنزيهه عن إدراك الحواس و الأوهام و العقول أو تنزيه صفاته عما يوجب النقص أو تنزيه أفعاله عما يوجب الظلم و العجز و النقص و يحتمل وجها آخر و هو تنزيهه عن الشريك و الأضداد و الأنداد و تنزيهه عن المشاكله و المشابهه و تنزيهه عن إدراك العقول و الأوهام و تنزيهه عما يوجب النقص و العجز من التركب و الصاحبه و الولد و التغيرات و العوارض و الظلم و الجور و الجهل و غير ذلك و ظاهر أن لكل منها شعبا كثيره فجعل عليه السلام شعب كل منها ثلاثين و ذكر بعض أسمائه الحسنى على التمثيل و أجمل الباقى و يحتمل على ما فى الكافى أن تكون الأسماء الثلاثه ما يدل على وجوب الوجود و العلم و القدره و الاثنا عشر ما يدل على الصفات الكماليه و التنزيهيه التى تتبع تلك الصفات و المراد بالثلاثين صفات الأفعال التى هى آثار تلك الصفات الكماليه و يؤيده قوله فعلا منسوبا إليها و على الأول يكون المعنى أنها من توابع تلك الصفات فكأنها من فعلها هذا ما خطر ببالى فى حل هذا الخبر و إنما أوردته على سبيل الاحتمال من غير تعيين لمراد المعصوم عليه السلام و لعله أظهر الاحتمالات التى أوردها أقوام على وفق مذاهبهم المختلفه و طرائقهم المتشتته و إنما هدانى إلى ذلك ما أورده ذريعتى إلى الدرجات العلى و وسيلتى إلى مسالك الهدى بعد أئمه الورى عليهم السلام أعنى والدى العلامه قدس الله روحه فى شرح هذا الخبر على ما فى الكافى حيث قال الذى يخطر

بالبـال فی تفسـیر هـذا الخبر علی الإجمال هو أن الاسم الأول کان اسـما جامعا للـدلاله علی الـذات و الصـفات و لما کان معرفه الذات محجوبه عن غیره تعالی جزأ ذلک الاسم علی أربعه أجزاء و جعل الاسم الدال علی الذات محجوبا عن الخلق و هو الاسم الأعظم باعتبار و الدال علی المجموع اسم أعظم باعتبار آخر و یشبه أن یکون الجامع هو الله و الدال علی الذات فقط هو و تکون المحجوبیه باعتبـار عـدم التعیین کمـا قیـل إن الاـسم الأـعظم داخل فی جمله الأسـماء المعروفه و لکنها غیر معینه لنا و یمکن أن یکون غیرها و الأسماء التی أظهرها الله للخلق علی ثلاثه أقسام. منها ما یدل علی التقدیس مثل العلی العظیم العزیز الجبار المتکبر و منها ما یـدل علی علمه تعالی و منها ما یـدل علی قـدرته تعالی و انقسامه کل واحـد منها إلی أربعه أقسام بأن یکون التنزیه إما مطلقا أو للذات أو الصفات أو الأفعال و یکون ما یدل علی العلم إما لمطلق العلم أو للعلم بالجزئیات کالسمیع و البصیر أو الظاهر أو الباطن و ما یـدل علی القدره إما للرحمه الظاهره أو الباطنه أو الغضب ظاهرا أو باطنا أو ما یقرب من ذلک التقسـیم و الأسـماء المفرده علی مـا ورد فی القرآن و الأخبار یقرب من ثلاثمائه و ستین اسـما ذکرها الکفعمی فی مصـباحه فعلیک جمعها و التـدبر فی ربط کل منها برکن من تلک الأرکان انتهی کلامه رفع الله مقامه. أقول بعض الناظرین فی هذا الخبر جعل الاثنی عشر کنایه عن البروج الفلکیه و الثلاثمائه و الستین عن درجاتها و لعمری لقد تکلف بأبعد مما بین السماء و الأرض و منهم من جعل الاسم کنـایه عن مخلوقاته تعالی و الاسم الأول الجامع عن أول مخلوقاته و بزعم القائل هو العقل و جعل ما بعـد ذلک کنایه عن کیفیه تشعب المخلوقات و تعدد العوالم و کفی ما أومأنا إلیه للاسـتغراب و ذکرها بطولها یوجب الإطناب. قوله و ذلک قوله عز و جل استشـهاد بأن له تعالی أسـماء حسـنی و أنه إنما وضـعها لیدعوه الخلق بها فقال تعالی قل ادعوه تعالی بالله أو بالرحمن أو بغیرهما فالمقصود واحـد و هو الرب و له أسـماء حسـنی کل منها یـدل علی صـفه من صـفاته المقدسه فأیا ما تدعو فهو حسن قیل نزلت الآیه حین سمع المشرکون رسول الله صلی الله علیه و آله یقول

یـا الله یـا رحمـان فقالوا إنه ینهانا أن نعبـد إلهین و هو یـدعو إلها آخر و قالت الیهود إنک لتقل ذکر الرحمن و قـد أکثره الله فی التوراه فنزلت الآیه ردا لما توهموا من التعدد أو عدم الإتیان بذکر الرحمن.

**[ترجمه]بـدان که این روایت از روایـات متشـابه و اسـرار پیچیـده ای است که تأویل آن را جز خـدا و راسـخان در علم نمی داننـد و سـکوت از تفسـیر آن و اقرار به عجز از فهم آن صـحیح‌تر و سـزاوارتر و محتاطانه‌تر و شایسـته‌تر است. و ما نیز همچون کسانی که در این باره سخن گفته اند وجهی را به گونه محتمل ذکر می کنیم.

اسـماء در بعضـی نسـخه هـا به صـیغه جمع و در بعضـی به صورت مفرد است و احتمـال اخیر ظاهرتر است. و احتمال اول شاید مبنی بر تجزیه آن اسم به چهـار جزء باشـد که هر یـک از آنها اسـمی است و به همین دلیل صـیغه جمع بر آن اطلاق می شود. سخن امـام «بالحروف غیر منعوت» - و در بعضـی نسـخه ها همچون کافی «غیر متصوت» - و همچنین فقرات بعـد ممکن اسـت حال از فاعل «خلق» و یا از «إسما» باشند که احتمال اول را آنچه که در اکثر نسخه‌های توحید آمده که: «خلق إسما بالحروف و هو بالحروف غیر منعوت» تأیید می کند.

ص: ۱۶۷

پس مقصود بیـان مغـایرت بین اسم و مسـمّی می شود به اینکه صـفات اسم به حسب ظهورات نطقی و کتـابتی اش در خـداوند جاری نمی شود.

و امـا بنـا بر احتمال دوم(حال بودن برای إسـماً) شایـد اشاره به حصول آن اسم در علم خـدا باشـد پس خلق به معنای تقـدیر و دانستن می شود.

این که آن اسم هنگـام حصولش در علم اقـدس دارای صوت و صورت و شـکل و رنـگ نبوده است ممکن است اشاره به این باشد که ابتدای خلقت آن با افاضه بر روح پیامبر و ائمه علیه السلام بدون نطق و رنگ و بدون خطی با قلم بوده است.

حال به تفصیل و توضیح هر یک از فرازها باز می گردیم:

پس بنـا بر احتمـال اول، «غیرمتصوت» یـا مبنی بر فاعـل است یعنی خلق آن اسم بـا ایجاد حرفی و صوتی نبوده است یا مبنی بر مفعول است یعنی خـدای متعال از قبیل اصوات و حروف نیست تا سـزاوار باشد که اسم، عین او باشد. ولی ظاهر از کلام لغوی ها لازم بودن «تصوّت» است پس مبنی بر فاعل به معنای دوم می شود و مؤید وجه اول است.

«و باللفظ غیر منطَق» با فتحه طاء یعنی ناطق یا به این معنا که خداونـد ماننـد حروف منطوق به لفظ نیست تا از جنس آنها باشد. یا منطِق به کسـره طاء است یعنی حروف را ناطق قرار نداد - بنا بر اسناد مجازی همچون سخن خداوند «هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق» - و این توجیه در احتمال دوم از دو احتمال فتحه جاری می شود. و تطبیق آن فرازها بر احتمال دوم یعنی حال بودن آن از اسم - بعد از آنچه گفتیم - روشن است. و همچنین تطبیق فرازهای آینده بر این دو احتمال.

«مستتر غیرمستور» یعنی کنه حقیقت او از جمیع خلق پوشیده است با اینکه از حیث آثار از هر چیزی آشکارتر است. یا پنهان به

کمال ذاتش است بدون پرده و حاجبی، یا اینکه او از خلق پوشیده نیست بلکه در نهایت ظهور است و نقص تنها از طرف ماست. نظیر این احتمالات در احتمال دوم جاری است.

و بنا بر احتمال دوم ممکن است منظور این باشد که آن اسم از خلق پوشیده ولی از خدا غیر پوشیده است.

و اما در مورد تفصیل اجزاء و شعبه شعبه شدن اسامی ممکن است گفته شود از آنجا که کنه ذات خدا از عقول جمیع خلق پنهان است پس اسم دالّ بر آن نیز سزاوار است که از ایشان پنهان باشد پس اسم جامع همان اسمی است که بر کنه ذات با تمام صفات کمالیه اش دلالت می کند و از آنجا

ص: ۱۶۸

که اسامی خدا به چهار قسم برمی گردد زیرا یا دلالت بر ذات می کنند یا بر صفات ثبوتی کمالی یا بر صفات سلبی تنزیهی و یا بر صفات افعال، بنا بر این آن اسم جامع را به چهار اسم جامع تقسیم کرد که یکی از آنها فقط برای ذات است که به دلیل پیش گفته، آن را تنها مخصوص خود ساخت و به خلقش نداد و سه اسم دیگر را که به انواع سه گانه از صفات تعلق داشت به خلق خود عطا فرمود تا او را به وجهی از وجوه بشناسند. پس این سه اسم حجابها و واسطه هایی بین خلق

و بین این اسم پوشیده هستند زیرا با آنها به ذات و به اسم مختص به ذات متوسل می شوند. و از آنجا که این اسماء چهارگانه در آن اسم جامع به گونه اجمال داخل بودند بین آنها تقدم و تأخری نبود و به همین دلیل امام فرمود: هیچ یک از آنها قبل از دیگری نبود. و ممکن است بنا بر بعضی احتمالات گذشته گفته شود از آنجا که تحقق آنها در علم اقدس بوده است بینشان تقدم و تأخری در وجود نبوده است آن طور که در تکلم خلق است. ولی احتمال اول ظاهرتر است.

سپس امام اسماء سه گانه را بیان فرمود که اولین آنها «الله» است که دلالت بر نوع اول دارد زیرا برای ذات مستجمع صفات ذاتی کمالی قرار داده شده است. و دومین آنها «تبارک» است که از برکت و نمو است و اشاره به این است که خدا معدن فیوضات و منبع خیراتی است که پایان ندارد و آن رئیس تمام صفات فعلیه همچون خالقیت، رازقیت، منعمیّت و سایر چیزهایی است که منسوب به فعل است. چنانچه اسم اول رئیس صفات وجودی همچون علم و قدرت و غیر این دو است.

از آنجا که منظور از اسم هر چیزی است که دلالت بر ذات و صفاتش دارد اعم از آن که اسم یا فعل و یا جمله ای باشد هیچ محذوری در شمردن «تبارک» از جمله اسماء نیست.

اسم سوم «سبحان» است که دلالت بر تنزیه خدا از جمیع نقائص دارد پس جمیع صفات سلبیه و تنزیهی در آن مندرج می شود و در پی آن می آید. این بنا بر نسخه توحید است. ولی در نسخه کافی آمده است: «هو الله تبارک و تعالی و سخر لکل اسم» که شاید منظور این باشد که موجودِ ظاهر به این اسامی خدای متعال است و این اسامی را تنها برای این قرار داد تا با آنها بر خلق ظاهر شود پس ظاهر کننده، همان اسم و ظاهر شده خدای سبحان است.

سپس از آنجا که برای هر یک از این اسامی سه گانه جامع، چهار شعبه است که به آن باز می گردند برای هر یک از آنها

چهار رکن قرار داد که به منزله ستونهای آن اسم است؛ «الله» دلالتش بر صفات کمالی

ص: ۱۶۹

وجودی چهار رکن دارد که عبارتند از: وجوب وجود که به صمدیت و قیومیت نیز تعبیر می شود و علم و قدرت و حیات یا به جای حیات لطف یا رحمت یا عزت و به این دلیل این چهار صفت را رکن قرار داد که سایر صفات کمالی به آنها باز می گردند؛ مثلا سمیع و بصیر و خبیر به علم باز می گردند و علم آنها را در برمی گیرد.

و اما «تبارك» چهار رکن دارد که عبارتند از ایجاد، تربیت در دو سرا، هدایت در دنیا و مجازات در آخرت یعنی موجِد یا خالق و ربّ و هادی و دیّان و می توان هدایت را در تربیت داخل کرد و مجازات را دو رکن قرار داد؛ ثواب دادن و عقاب کردن و برای هر یک از آنها شعبه‌هایی از اسماء نیکوی خداوند است که بعد از تأمل و جستجو پوشیده نیست.

و اما «سبحانه» چهار رکن دارد زیرا یا برای تنزیه ذات خدا از مشابهت ممکنات است، یا تنزیه ذات از ادراک حواس و اوهام و عقول است، یا برای تنزیه صفات او از نقائص است و یا برای تنزیه افعال او از آنچه موجب ظلم و عجز و نقص است می باشد. وجهی دیگر نیز محتمل است و آن تنزیه او از شریك و اضداد و انداد و تنزیه او از مشاکلت و مشابهت و تنزیه او از ادراک عقول و اوهام و تنزیه او از

آنچه موجب نقص و عجز است همچون ترکیب، همسر، فرزند، تغییرات، عوارض، ظلم، جور، جهل و غیر اینها می باشد.

و روشن است که برای هر یك از آن اسامی شعبه های زیادی است. پس امام آنها را سی شعبه قرار داد و بعضی از نامهای نیکوی خداوند را به عنوان مثال ذکر فرمود و بقیه را مجمل باقی گذاشت.

بنا بر نسخه کافی محتمل است که اسماء سه گانه چیزهایی باشند که دلالت بر وجوب وجود و علم و قدرت دارند و دوازده اسم دیگر دلالت برصفات کمالی و تنزیهی می کنند که به دنبال آن صفات سه گانه می آیند و منظور از سی اسم دیگر صفات افعالی باشند که آثار آن صفات کمالیه هستند و سخن امام «فعلا منسوبا إليها» این قول را تأیید می کند. و بنا بر احتمال اول این سی اسم از توابع آن صفات هستند پس گویا که فعل آنها هستند.

این، آن چیزی بود در حل این روایت به نظر من می رسد که آن را تنها به گونه احتمال و بدون یقین به مراد معصوم مطرح کردم. و شاید این روشن‌ترین احتمال از میان احتمالاتی باشد که گروههای مختلف بر وفق مذاهب مختلف مسلکهای پراکنده خود مطرح کرده اند.

و کسی مرا به این مطلب هدایت کرد که بعد از ائمه هدی وسیله من به درجات عالی و راههای هدایت بوده است؛ یعنی پدر علامه ام که در شرح این روایت بنا بر نسخه کافی گفته است: آنچه در تفسیر این روایت به نظر

ص: ۱۷۰

من می رسد اجمالا این است که اسم اول اسـمی جامع برای دلالت بر ذات و صـفات بود و از آنجا که معرفت ذات از غیر خدا پوشیده است آن اسم را بر چهار جزء تقسیم کرد و اسم دالّ بر ذات را از خلق پوشیده داشت و آن به اعتباری اسم اعظم است. و اسم دال بر مجموع، اسـمی اعظم به اعتبـاری دیگر است و ممکن است اسم جـامع «الله» و اسم دالّ بر ذات تنهـا «هو» باشـد و محجوبیتش به اعتبار عـدم تعیین آن باشد چنانچه گفته شده است اسم اعظم داخل در میان اسـماء شـناخته شده است ولی برای ما معین نیست و ممکن است غیر از اسماء معروف باشد.

و اسـمائی که خـدا برای خلق ظـاهر سـاخته سه قسم است؛ قسـمی دلالـت بر تقـدیس می کنـد مثل علیّ، عظیم، عزیز، جبّار، و متکبر، و قسـمی دلالت بر علم او و قسـمی دلالت بر قـدرتش می کند. انقسام امام هر یک از اینها را به چهار قسم به این اعتبار است که تنزیه یـا مطلق است، یـا برای ذات، یا برای صـفات و یا برای افعال است. و آنچه دلالت بر علم می کنـد یا برای مطلق علم است، یـا برای علم بر جزئیـات است همچون سـمیع و بصـیر، یـا برای علم به ظـاهر و یـا برای علم به باطن است. و آنچه بر قـدرت دلالت می کند یا برای رحمت ظاهری یا رحمت باطنی، یا غضب ظاهری و یا غضب باطنی است. و یا چیزی نزدیک به این تقسـیم بنـدی. و اسـامی مفرد بنـا بر آنچه در قرآن و روایـات وارد شـده است نزدیـک سـیصد و شـصت اسم می باشـد که کفعمی در مصـباحش ذکر کرده است. پس بر تو بـاد به جمع آنهـا و تـدبر در ارتبـاط هر یـک از آنهـا به رکنی از این ارکان. پایان سخن وی - خدا درجاتش را بلند گرداند -.

یکی از شارحان این روایت اسامی دوازده گانه را کنایه از برجهای فلکی و سیصد و شصت اسم را کنایه از درجات این برجها قرار داده است و به جانم سوگند که به فاصله زمین تا آسمان دچار تکلف شده است. دیگری، اسم را کنایه از مخلوقات خدا و اسم جـامع اول را کنـایه از اول مخلوقـاتش که به زعم وی همـان عقـل است قرار داده است و فرازهای بعـد را کنایه از کیفیت گونه گونه شدن مخلوقات و تعدد عوالم گرفته است و آنچه اشاره کردیم برای غریب شمردن این قول کافی است و ذکر تمام آن موجب طولانی شدن بیهوده کلام می گردد.

«و ذلک قوله عزوجل»: استشهادی است برای اینکه خدا اسامی نیکو دارد و آنها را تنها به این دلیل قرار داده که خلق به آنها او را بخواننـد پس خـدا فرموده که او را به اسم «الله» یا «الرحمن» یا به غیر این دو اسم بخواننـد پس مقصود، واحد است که همان پروردگـار است و او اسـامی نیکویی دارد که هر یـک از آنهـا بر صـفتی از صـفات مقدسـش دلالـت دارد پس هر یک از این اسامی را بخوانید نیکو است.

گفته شده آیه وقتی نازل شد که مشرکان شنیدند رسول خدا می گفت:

ص: ۱۷۱

یا الله یا رحمان پس گفتند او ما را از پرستش دو معبود نهی می کند در حالی که خود معبود دیگری را می خواند.

و یهود گفتنـد: تو از رحمـان کم یـاد می کنی در حـالی که خـدا در تورات آن را زیـاد گفته است پس آیه نازل شـد تا رد بر توهم تعدد خدا یا عدم ذکر رحمان باشد.

**[ترجمه]

باب ۲ معانی الأسماء و اشتقاقها و ما یجوز إطلاقه علیه تعالی و ما لا یجوز

الأخبار

«۱»

ل، الخصال ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنْ إِبْرَاهِیمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ سُلَیْمَانَ قَالَ: سَأَلَ رَجُلٌ أَبَا الْحَسَنِ علیه السلام وَ هُوَ فِی الطَّوَافِ فَقَالَ لَهُ أَخْبِرْنِی عَنِ الْجَوَادِ فَقَالَ إِنَّ لِکَلَامِکَ وَجْهَیْنِ فَإِنْ کُنْتَ تَسْأَلُ عَنِ الْمَخْلُوقِ فَإِنَّ الْجَوَادَ الَّذِی یُؤَدِّی مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَیْهِ وَ الْبَخِیلَ مَنْ بَخِلَ بِمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ إِنْ کُنْتَ تَعْنِی الْخَالِقَ فَهُوَ الْجَوَادُ إِنْ أَعْطَی وَ هُوَ الْجَوَادُ إِنْ مَنَعَ لِأَنَّهُ إِنْ أَعْطَی عَبْداً أَعْطَاهُ مَا لَیْسَ لَهُ وَ إِنْ مَنَعَ مَنَعَ مَا لَیْسَ لَهُ.

مع، معانی الأخبار أَبِی عَنْ سَعْدٍ عَنِ الْبَرْقِیِّ عَنْ أَبِیهِ عَنْ أَبِی الْجَهْمِ (۱)عَنْ مُوسَی بْنِ بَکْرٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ سَلَمَةَ (۲)

مِثْلَهُ إِلَّا أَنَّ فِیهِ مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ إِنْ کُنْتَ تَسْأَلُ عَنِ الْخَالِقِ لِأَنَّهُ إِنْ أَعْطَاکَ أَعْطَاکَ مَا لَیْسَ لَکَ وَ إِنْ مَنَعَکَ مَنَعَکَ مَا لَیْسَ لَکَ.

**[ترجمه]خصال، عیون أخبار الرضا: مردی از امام رضا علیه السّلام در حال طواف، پرسید: «جواد» کیست؟ حضرت فرمودند: سؤال تو دو صورت دارد، اگر در باره مخلوقین سؤال می کنی، «جواد» کسی است که واجبات خود را ادا می کند و بخیل کسی است که در واجبات بخل می ورزد و اگر سؤالت از خالق است، پس بدان که او «جواد» است و بخشنده، چه عطا کند چه نکند، زیرا اگر به بنده اش چیزی عطا کند، چیزی عطا کرده است که آن بنده مالك آن نیست و اگر چیزی از بنده اش دریغ کند، آن بنده حقّی در آن ندارد. - . خصال: ۲۳، عیون أخبار الرضا ۱: ۱۲۹ -

این حدیث در معانی الأخبار نیز روایت شده است. جز آنکه در آن آمده: «مَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَیْهِ وَ إِنْ کُنْتَ تَسْأَلُ عَنِ الْخَالِقِ لِأَنَّهُ إِنْ أَعْطَاکَ أَعْطَاکَ مَا لَیْسَ لَکَ وَ إِنْ مَنَعَکَ مَنَعَکَ مَا لَیْسَ لَکَ.» - . معانی الأخبار: ۲۵۶ -

**[ترجمه]

بیان

لعل المراد أن المخلوق إنما یوصف بالبخل إن منع لأنه لا یؤدی ما فرض الله علیه من حقوق الخلق و أما الله سبحانه فلا یوصف بالبخل إن منع لأنه لیس لأحد حق علی الله فالمراد بقوله إنه جواد إن منع أنه لیس ببخیل أو أنه جواد من حیث عطایاه الغیر المتناهیه الآخر و هذا المنع لا ینافی جوده لعدم لزومه علیه

۱- ضبط الجهم فى تنقيح المقال بالجيم المفتوحه و الحاء المكسوره و الميم؛ و قال: و فى القاموس الجهم ككتف: الوجه الغليظ المجتمع السمج انتهى. أقول: هى كنيه لبكير بن أعين بن سنسن الشيبانى.

۲- الظاهر أنّه تصحيف سليمان الوارد فى السند السابق، بقرينه روايه موسى بن بكر عنه و بقرينه اتّحاد مضمون الحديث مع سابقه.

و يحتمل أن يكون المراد بقوله ما ليس له أخيرا غير ما هو المراد به أولا- أى ما لا يستحق التفضل عليه به و ليس صلاحه فى إعطائه فجوده من جهه هذا المنع أيضا ثابت لأن إعطاء ما يضر السائل ليس بجود بل منعه عنه عين الجود.

**[ترجمه]شايد منظور اين باشد كه مخلوق وقتى عطا نمى كند تنها به اين دليل به بخل وصف مى شود كه حقوق خلق را كه خدا بر او واجب ساخته است ادا نمى كند اما خداى سبحان اگرعطا نكند به بخل، موصوف نمى شود زيرا براى هيچ كسى حقى بر خداوند نيست پس منظور از اينكه فرمود: او جواد است اگر عطا نكند، يعنى او بخيل نيست يا اينكه از نظر بخششهاى نامتناهى ديگرش جواد است و اين عدم عطا با جود او منافات ندارد زيرا بر او واجب نيست.

و ممكن است كه منظور از «ما ليس له» دوم چيزى غير از اولى باشد و به معناى آنچه كه شخص منع شده مستحق تفضل آن نيست و صلاح او در بخشيدن آن چيز به او نيست، باشد. پس جود خدا از جهت اين منع نيز ثابت است زيرا بخشيدن چيزى كه به سائل ضرر مى رساند جود نيست بلكه منع آن چيز از او عين جود است.

**[ترجمه]

«۲»

يد، التوحيد ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام مَاجِيلَوَيْهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الْمُخْتَارِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُخْتَارِ الْهَمْدَانِيِّ عَنِ الْفَتْحِ بْنِ يَزِيدَ الْجُرْجَانِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ فِي اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ مُنْشِئُ الْأَشْيَاءِ وَ مُجَسِّمُ الْأَجْسَامِ وَ مُصَوِّرُ الصُّوَرِ لَوْ كَانَ كَمَا يَقُولُونَ لَمْ يُعْرَفِ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِ وَ لَا الْمُنْشِئُ مِنَ الْمُنْشَإِ فَرْقٌ بَيْنَ مَنْ جَسَّمَهُ وَ صَوَّرَهُ وَ أَنْشَأَهُ إِذْ كَانَ لَا يُشْبِهُهُ شَيْ ءٌ وَ لَا يُشْبِهُ هُوَ شَيْئاً قُلْتُ أَجَلْ جَعَلَنِيَ اللَّهُ فِدَاكَ لَكِنَّكَ قُلْتَ الْأَحَدُ الصَّمَدُ وَ قُلْتَ لَا يُشْبِهُ شَيْئاً وَ اللَّهُ وَاحِدٌ وَ الْإِنْسَانُ وَاحِدٌ أَ لَيْسَ قَدْ تَشَابَهَتِ الْوَحْدَانِيَّةُ قَالَ يَا فَتْحُ أَحَلْتَ ثَبَّتَكَ اللَّهُ إِنَّمَا التَّشْبِيهُ فِي الْمَعَانِي فَأَمَّا فِي الْأَسْمَاءِ فَهِيَ وَاحِدَةٌ وَ هِيَ دَلَالَةٌ عَلَى الْمُسَمَّى وَ ذَلِكَ أَنَّ الْإِنْسَانَ وَ إِنْ قِيلَ وَاحِدٌ فَإِنَّمَا يُخْبَرُ أَنَّهُ جُثَّةٌ وَاحِدَةٌ وَ لَيْسَ بِاثْنَيْنِ فَالْإِنْسَانُ نَفْسُهُ لَيْسَ بِوَاحِدٍ لِأَنَّ أَعْضَاءَهُ مُخْتَلِفَةٌ وَ أَلْوَانَهُ مُخْتَلِفَةٌ كَثِيرَةٌ غَيْرُ وَاحِدَةٍ (۱)وَ هُوَ أَجْزَاءٌ مُجَزَّأَةٌ لَيْسَتْ بِسَوَاءٍ دَمُهُ غَيْرُ لَحْمِهِ وَ لَحْمُهُ غَيْرُ دَمِهِ وَ عَصَبُهُ غَيْرُ عُرُوقِهِ وَ شَعْرُهُ غَيْرُ بَشَرِهِ وَ سَوَادُهُ غَيْرُ بَيَاضِهِ وَ كَذَلِكَ سَائِرُ الْخَلْقِ (۲)فَالْإِنْسَانُ وَاحِدٌ فِي الِاسْمِ لَا وَاحِدٌ فِي الْمَعْنَى وَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ وَاحِدٌ لَا وَاحِدَ غَيْرُهُ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ وَ لَا تَفَاوُتَ وَ لَا زِيَادَةَ وَ [لَا] نُقْصَانَ فَأَمَّا الْإِنْسَانُ الْمَخْلُوقُ الْمَصْنُوعُ الْمُؤَلَّفُ مِنْ أَجْزَاءٍ مُخْتَلِفَةٍ وَ جَوَاهِرَ شَتَّى غَيْرَ أَنَّهُ بِالاجْتِمَاعِ شَيْ ءٌ وَاحِدٌ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَرَّجْتَ عَنِّي فَرَّجَ اللَّهُ عَنْكَ فَقَوْلُكَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ فَسِّرْهُ لِي كَمَا فَسَّرْتَ الْوَاحِدَ فَإِنِّي أَعْلَمُ أَنَّ لُطْفَهُ عَلَى خِلَافِ لُطْفِ خَلْقِهِ لِلْفَصْلِ غَيْرَ أَنِّي أُحِبُّ أَنْ تَشْرَحَ ذَلِكَ لِي فَقَالَ يَا فَتْحُ إِنَّمَا قُلْنَا اللَّطِيفُ لِلْخَلْقِ اللَّطِيفِ وَ لِعِلْمِهِ بِالشَّيْ ءِ اللَّطِيفِ (۳)وَ

۱- هكذا فى العيون: و فى التوحيد و الكافى: و ألوانه مختلفه غير واحده اه.
۲- فى العيون و الكافى: و كذلك سائر جميع الخلق.
۳- فى التوحيد و العيون و الكافى المطبوعات: أ و لا ترى وفقك اللّه و ثبتك إلى أثر صنعه فى النبات اللطيف و غير اللطيف.

غَيْرِ اللَّطِيفِ وَ فِي الْخَلْقِ اللَّطِيفِ مِنَ الْحَيَوَانِ الصِّغَارِ مِنَ الْبَعُوضِ وَ الْجِرْجِسِ وَ مَا هُوَ أَصْغَرُ مِنْهُمَا مَا لَا يَكَادُ تَسْتَبِينُهُ الْعُيُونُ بَلْ لَا يَكَادُ يُسْتَبَانُ لِصِغَرِهِ الذَّكَرُ مِنَ الْأُنْثَى وَ الْحَدَثُ الْمَوْلُودُ مِنَ الْقَدِيمِ فَلَمَّا رَأَيْنَا صِغَرَ ذَلِكَ فِي لُطْفِهِ وَ اهْتِدَاءَهُ لِلسِّفَادِ وَ الْهَرَبَ مِنَ الْمَوْتِ وَ الْجَمْعَ لِمَا يُصْلِحُهُ مِمَّا فِي لُجَجِ الْبِحَارِ وَ مَا فِي لِحَاءِ الْأَشْجَارِ وَ الْمَفَاوِزِ وَ الْقِفَارِ وَ فَهْمَ بَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ مَنْطِقَهَا وَ مَا يَفْهَمُ بِهِ أَوْلَادُهَا عَنْهَا وَ نَقْلَهَا الْغِذَاءَ إِلَيْهَا ثُمَّ تَأْلِيفَ أَلْوَانِهَا حُمْرَةً مَعَ صُفْرَةٍ وَ بَيَاضاً مَعَ خُضْرَةٍ (۱)وَ مَا لَا تَكَادُ عُيُونُنَا تَسْتَبِينُهُ بِتَمَامِ خَلْقِهَا (۲)وَ لَا تَرَاهُ عُيُونُنَا وَ لَا تَلْمِسُهُ أَيْدِينَا عَلِمْنَا أَنَّ خَالِقَ هَذَا الْخَلْقِ لَطِيفٌ لَطُفَ فِي خَلْقِ مَا سَمَّيْنَاهُ بِلَا عِلَاجٍ وَ لَا أَدَاةٍ وَ لَا آلَةٍ وَ أَنَّ كُلَّ صَانِعِ شَيْ ءٍ فَمِنْ شَيْ ءٍ صَنَعَ وَ اللَّهُ الْخَالِقُ اللَّطِيفُ الْجَلِيلُ خَلَقَ وَ صَنَعَ لَا مِنْ شَيْ ءٍ.

يد، التوحيد الدقاق عن محمد الأسدی عن البرمکی عن الحسين بن الحسن بن برده عن العباس بن عمرو الفقيمی عن أبی القاسم إبراهيم بن محمد العلوی عن الفتح بن يزيد الجرجانی مثله مع زيادات و تغييرات أوردناه فی باب جوامع التوحيد

**[ترجمه]توحيد، عيون أخبار الرضا: فتح بن يزيد جرجانىّ گويد: از امام رضا عليه السّلام شنيدم كه آن حضرت در باره خداوند چنين مى فرمود: او لطيف و خبير است،

شنوا و بيناست، واحد و أحد و بى نياز است، نزائيده و زائيده نشده است، و همانندى ندارد، اشياء را ايجاد كرده، به اجسام جسميّت داده و نقشها را صورت و شكل بخ شيده است، اگر آن طور بود كه مى گويند، خالق و مخلوق از يكديگر شناخته نمى شدند، ايجادكننده و ايجاد شده از يكديگر ممتاز نبودند و شناخته نمى شدند، لكن اوست ايجادكننده. فرق است بين خدا و بين آن چيزى كه خدا به او صورت بخشيده و جسميّت داده و ايجادش نموده است، چون هيچ چيز به خداوند شبيه نيست و خداوند نيز به هيچ چيز شبيه نمى باشد. گفتم: بله، قربانت گردم، لكن گفتى: احد و صمد است. و نيز فرمودى: به هيچ چيز شبيه نيست، در حالى كه خداوند يكى است، انسان هم يكى است پس در وحدانيّت و يكى بودن، به يكديگر شبيه اند؟

حضرت فرمود: اى فتح! حرف محالى مى زنى، خداوند ثابت قدمت گرداند. (آن) تشبيه (كه ما آن را نفى مى كنيم) در معانى است، امّا اسم در مورد همه يكى است و نشان دهنده مسمّى است، به اين ترتيب كه انسان را گرچه مى توان «واحد» و «يكى» دانست، امّا منظور اين است كه يك شى ء و يك جثّه است و دو تا نيست. امّا خود انسان «واحد» (حقيقى) نيست زيرا داراى اعضاى گوناگون است، رنگهايش مختلف و زياد است و يكى نيست، انسان عبارتست از مجموعه اجزائى كه با هم فرق مى كنند، خونش با گوشتش تفاوت دارد، گوشتش با خونش فرق مى كند، رشته هاى

اعصابش غير از رگهايش است، مويش غير از پوستش است، سياهى اش غير سفيدى اش است و همين گونه مى باشند ساير مخلوقات.

پس انسان از نظر اسم «واحد» است امّا در معنى «واحد» نيست. و خداوند تبارك و تعالى واحدى است كه واحد ديگرى جز او نيست، اختلاف و تفاوتى در او نيست، زياده و نقصان در او راه ندارد اما انسان مخلوق مصنوع كه از اجزاء مختلف و موادّ گوناگون ساخته شده است، مختلف و متفاوت است و زياده و نقصان دارد هر چند در كلّ يك چيز است.

گفتم: فدايت شوم! آسوده ام كردى، خداوند آسوده خاطرت كند. حال همان طور كه واحد را برايم تفسير كردى، لطيف و

خبیر را نیز برایم تشریح فرما، البتّه می دانم که «لطف» خداوند با «لطف» مخلوقات فرق دارد چون بین خدا و خلق تفاوت هست، امّا دوست دارم شما برایم شرح دهید.

حضرت فرمود: ای فتح! به این جهت می گوئیم لطیف که در خلق کردن، لطافت و ظرافت دارد و به اشیاء کوچک و ظریف آگاه است، آیا اثر صنع او را در گیاهان ظریف و غیر ظریف نمی بینی؟ آیا اثر خلق او را

ص: ۱۷۳

در خلقت ظریف و دقیق حیوانات کوچکی مثل پشه و پشه ریزه و کوچکتر از آن که چشم به سختی آن را می بیند بلکه از فرط ریزی، نر و ماده و بچّه و بزرگ آنها از یک دیگر تشخیص داده نمی شود، ندیده ای؟ وقتی کوچکی آنها را در عین ظرافتشان می بینیم، وقتی آشنایی آنها را به نحوه آمیزش مخصوص به خود و فرار از مرگ و جمع آوری ما یحتاجشان از دل دریاها و پوست درختان و پهنه دشتها و بیابانها می نگریم، وقتی به سخن گفتن آنها و نحوه فهم سخنان یکدیگر، و فهمیدن کلام بزرگترها به توسّط بچّه ها و غذا آوردن والدین برای فرزندانشان را می اندیشیم. و همین گونه به رنگ آمیزی آنها، قرمز با زرد، سفید با سبز و نیز آنچه چشمانمان به سختی تمام پیکره اش را می بیند و آنچه نه چشم می تواند ببیند و نه دست می تواند لمس کند می نگریم، می فهمیم که خالق این مخلوقات، لطیف و دقیق است و خلق و آفرینش آنچه که شرحش گذشت را با دقّت و ظرافت و بدون وسیله و ادات و آلاتی انجام داده است، چه هر خالقی مخلوق خود

را از چیز دیگری می آفریند ولی خداوند، لطیف و دقیق و با جلالت، مخلوقات خود را آفریده امّا نه از چیزی، بلکه از هیچ و عدم، موجودات را بوجود آورده است. - . توحید: ۱۸۵، عیون أخبار الرضا ۱: ۱۱۸ -

این حدیث با سند دیگری در توحید روایت شده است، البته با زیادات و تفاوتهایی که در باب جوامع توحید آن را ذکر می... کنیم. - . توحید: ۱۶۰ -

**[ترجمه]

توضیح

أبو الحسن هو الرضا علیه السلام کما یظهر من الکلینی (۳)و یحتمل الهادی علیه السلام حیث عد الشیخ رحمه الله الفتح من أصحابه و الأول أظهر قوله علیه السلام مجسم الأجسام أی خالقها أو معطی ماهیاتها علی القول بجعلها قوله فرق إما فعل أو اسم أی الفرق حاصل بینه و بین من جسمه قوله علیه السلام أحلت أی أتیت بالمحال قوله علیه السلام إنما التشبیه فی المعانی أی التشبیه الممنوع منه إنما هو تشبیه معنی حاصل فیه تعالی بمعنی حاصل للخلق لا- محض إطلاق لفظ واحد علیه تعالی و علی الخلق بمعنیین متغایرین أو المعنی أنه لیس لتشبیه فی کنه الحقیقه و الذات و إنما التشبیه فی المفهومات الکلیه التی هی مدلولات الألفاظ و تصدق علیه تعالی کما مر تحقیقه.

ص: ۱۷۴

۱- فی العیون و الکافی: و بیاضا مع حمره.

۲- فی الکافی و بعض النسخ: لدمامه خلقها.

۳- و من الصدوق، حیث إن ایراد الحدیث فی العیون یدلّ علی ذلک.

قوله علیه السلام فأما فی الأسماء فهی واحده أی الأسماء التی تطلق علیه تعالی و علی الخلق واحده لکنها لا توجب التشابه إذ الأسماء داله علی المسمیات و لیست عینها حتی یلزم الاشتراک فی حقیقه الذات و الصفات ثم بیّن علیه السلام عدم کون التشابه فی المعنی فی اشتراک لفظ الواحد بأن الوحده فی المخلوق هی الوحده الشخصیه التی تجتمع مع أنواع التکثرات و لیست إلا تألف أجزاء و اجتماع أمور متکثره و وحدته سبحانه هی نفی الکثره و التجزؤ و التعدد عنه مطلقا. قوله علیه السلام فأما الإنسان یحتمل أن یکون کل من المخلوق و المصنوع و المؤلف و الظرف خبرا و إن کان الأول أظهر قوله للفصل أی للفرق الظاهر بینه و بین خلقه قوله فی لطفه أی مع لطف ذلک المخلوق أو بسبب لطفه تعالی قوله بتمام فی بعض النسخ لدمامه بالمهمله و هی الحقاره.

**[ترجمه]منظور از «ابوالحسن»، امام رضا علیه السلام است چنانچه از کلام کلینی ظاهر می شود و ممکن است امام هادی علیه السلام باشد از آنجا که شیخ - رحمه الله - فتح را از اصحاب ایشان دانسته است. و احتمال اول ظاهرتر است.

«مجسّم الأجسام» یعنی خالق اجسام یا اعطا کننده ماهیت اجسام بنا بر قول به جعل ماهیت. «فرق» یا فعل و یا اسم است یعنی فرق بین او و کسی که آن را جسم ساخته، حاصل است. «أحلت» یعنی سخنی محال گفتی.

«إنما التشبیه فی المعانی» یعنی تشبیه ممنوع تنها تشبیه معنایی موجود در خدا به معنایی موجود در خلق است نه صرف اطلاق لفظی واحد بر خدا و بر خلق به دو معنای متفاوت. یا منظور این است که تشبیه در کنه و حقیقت ذات نیست و تشبیه تنها در مفاهیم کلی است که مدلول الفاظ هستند و بر خدای متعال صدق می کنند

- چنانچه تحقیقش گذشت -

ص: ۱۷۴

«فأما فی الأسماء فهی واحدة» یعنی اسامی که بر خدا و خلق اطلاق می شود یکی است ولی این موجب تشابه نمی شود زیرا اسامی دالّ بر مسمّاها هستند و عین آنها نیستند تا اشتراک در حقیقت ذات و صفات پیش آید.

آن گاه امام علیه السلام عدم تشابه در معنا را در مورد اشتراک لفظ «واحد» تبیین فرمود به اینکه وحدت در مخلوق، وحدت شخصیه ای است که با انواع تکثّرات جمع می شود و جز با به هم پیوستن اجزاء و اجتماع امور متکثری نیست در حالی که وحدت خدای سبحان نفی مطلق کثرت و تجزی و تعدد از اوست.

«فأما الإنسان» احتمال دارد که هر یک از «المخلوق»، «المصنوع»، «المؤلف» صفت یا خبر باشند ولی احتمال اول ظاهرتر است. «للفصل» یعنی به دلیل فرق روشن بین خدا و خلقش. «فی لطفه» یعنی با وجود لطافت آن مخلوق یا به سبب لطف خدای متعال. «بتمام» در بعضی نسخه ها «لدمامة» آمده است به معنای حقارت.

**[ترجمه]

يـد، التوحيـد مع، معـانى الأخبار ن، عيون أخبار الرضا عليه السـلام أَبِی عَنْ أَحْمَـدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنِ الْحُسَـيْنِ بْنِ عُبَيْـدِ اللَّهِ (۱)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْـدِ اللَّهِ وَ مُوسَـی بْنِ عَمْرٍو وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِی عُثْمَـانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِـنَانٍ قَـالَ: سَـأَلْتُ أَبَـا الْحَسَنِ الرِّضَـا عليه السـلام هَـلْ كَـانَ اللَّهُ عَارِفاً بِنَفْسِهِ قَبْـلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ قَـالَ نَعَمْ قُلْتُ يَرَاهَا وَ يَسْـمَعُهَا قَالَ مَا كَانَ مُحْتَاجاً إِلَی ذَلِکَ لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ يَسْأَلُهَا وَ لَا يَطْلُبُ مِنْهَا هُوَ نَفْسُهُ وَ نَفْسُهُ هُوَ قُـدْرَتُهُ نَافِذَةٌ فَلَيْسَ يَحْتَاجُ إِلَی أَنْ يُسَـمِّیَ نَفْسَهُ وَ لَكِنَّهُ اخْتَارَ لِنَفْسِهِ أَسْـمَاءً لِغَيْرِهِ يَدْعُوهُ بِهَا لِأَنَّهُ إِذَا لَمْ يُدْعَ بِاسْمِهِ لَمْ يُعْرَفْ فَأَوَّلُ مَا اخْتَارَ لِنَفْسِهِ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لِأَنَّهُ أَعْلَی الْأَسْمَاءِ كُلِّهَا فَمَعْنَاهُ اللَّهُ وَ اسْمُهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَ هُوَ أَوَّلُ أَسْمَائِهِ لِأَنَّهُ عَلِيٌّ عَلَا كُلَّ شَيْ ءٍ (۲).

ج، الإحتجاج مرسلا مثله.

**[ترجمه]توحيـد: راوی گويـد: از امـام رضا عليه السّـلام سؤال كردم: آيا خداونـد قبل از اينكه مخلوقات را بيافرينـد به نفس خود آگاه بود؟ فرمود: بله، گفتم: نفس خود را می ديد و صدای خويش را می شـنيد؟ فرمود: احتياجی به اين كار نداشت زيرا از خود چيزی درخواست نمی كرد، او خود، هسـتيش و هستيش خودش است. قـدرتش نافـذ است لـذا نيـازی نـدارد كه نـامی برای خود برگزينـد، بلكه نامهـائی برای خود برگزيـده تا ديگران او را به آن نامها بخواننـد، زيرا اگر با نام خود خوانـده نشود، شناخته نمی گردد.

اوّلين اسـمی كه برای خود انتخـاب نمود، «الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» بود زيرا از همه چيز برتر است، معنـا [و مصـداق] اين اسم همـان «اللَّه» است كه [يـک] نامش «الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ»، اين اوّلين نام اوست زيرا او بر همه چيز برتری دارد. - . توحيـد: ۱۹۱، معانی الأخبار: ۲، عيون أخبار الرضا ۱: ۱۱۸ -

احتجاج مانند آن را روايت كرده است.

**[ترجمه]

«۴»

ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام مَاجِيلَوَيْهِ عَنْ عَمِّهِ عَنْ أَبِی سُمَيْنَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْخُرَاسَانِيِّ قَالَ: دَخَلَ رَجُلٌ مِنَ الزَّنَادِقَهِ عَلَی الرِّضَا عليه السـلام فَقَالَ فِی جُمْلَهٍ مَا سَأَلَ فَأَخْبِرْنِی عَنْ قَوْلِكُمْ إِنَّهُ لَطِيفٌ وَ سَـمِيعٌ وَ بَصِـيرٌ وَ عَلِيمٌ وَ حَكِيمٌ أَ يَكُونُ السَّمِيعُ إِلَّا بِالْأُذُنِ وَ الْبَصِيرُ إِلَّا بِالْعَيْنِ

۱- و فی نسخه: عن الحسن بن عبد اللّه.

۲- تقدم الحديث مع بيان من المصنّف فی باب العلم و كيفيته تحت رقم ۲۶.

وَ اللَّطِيفُ إِلَّا بِعَمَلِ الْيَدَيْنِ وَ الْحَكِيمُ إِلَّا بِالصَّنْعَهِ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام إِنَّ اللَّطِيفَ مِنَّا عَلَى حَدِّ اتِّخَاذِ الصَّنْعَهِ أَ وَ مَا رَأَيْتَ الرَّجُلَ يَتَّخِذُ شَيْئاً يَلْطُفُ فِي اتِّخَاذِهِ فَيُقَالُ مَا أَلْطَفَ فُلَاناً فَكَيْفَ لَا يُقَالُ لِلْخَالِقِ الْجَلِيلِ لَطِيفٌ إِذْ خَلَقَ خَلْقاً لَطِيفاً وَ جَلِيلًا وَ رَكَّبَ فِي الْحَيَوَانِ مِنْهُ أَرْوَاحَهَا وَ خَلَقَ كُلَّ جِنْسٍ مُتَبَايِناً مِنْ جِنْسِهِ فِي الصُّورَهِ وَ لَا يُشْبِهُ بَعْضُهُ بَعْضاً فَكُلٌّ لَهُ لُطْفٌ مِنَ الْخَالِقِ اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ فِي تَرْكِيبِ صُورَتِهِ ثُمَّ نَظَرْنَا إِلَى الْأَشْجَارِ وَ حَمْلِهَا أَطَايِبَهَا الْمَأْكُولَهَ مِنْهَا وَ غَيْرَ الْمَأْكُولِهِ فَقُلْنَا عِنْدَ ذَلِكَ إِنَّ خَالِقَنَا لَطِيفٌ لَا كَلُطْفِ خَلْقِهِ فِي صَنْعَتِهِمْ وَ قُلْنَا إِنَّهُ سَمِيعٌ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ أَصْوَاتُ خَلْقِهِ مَا بَيْنَ الْعَرْشِ إِلَى الثَّرَى مِنَ الذَّرَّهِ إِلَى أَكْبَرَ مِنْهَا فِي بَرِّهَا وَ بَحْرِهَا وَ لَا تَشْتَبِهُ عَلَيْهِ لُغَاتُهَا فَقُلْنَا عِنْدَ ذَلِكَ إِنَّهُ سَمِيعٌ لَا بِأُذُنٍ وَ قُلْنَا إِنَّهُ بَصِيرٌ لَا بِبَصَرٍ لِأَنَّهُ يَرَى أَثَرَ الذَّرَّهِ السَّحْمَاءِ (۱)فِي اللَّيْلَهِ الظَّلْمَاءِ عَلَى الصَّخْرَهِ السَّوْدَاءِ وَ يَرَى دَبِيبَ النَّمْلِ فِي اللَّيْلَهِ الدُّجُنَّهِ (۲)وَ يَرَى مَضَارَّهَا وَ مَنَافِعَهَا وَ أَثَرَ سِفَادِهَا وَ فِرَاخَهَا وَ نَسْلَهَا فَقُلْنَا عِنْدَ ذَلِكَ إِنَّهُ بَصِيرٌ لَا كَبَصَرِ خَلْقِهِ قَالَ فَمَا بَرِحَ حَتَّى أَسْلَمَ.

ج، الإحتجاج مرسلا مثله.

**[ترجمه]عیون أخبار الرضا: مردی از زندیقان بر امام رضا علیه السلام وارد شد و از جمله مسائلی که پرسید این بود که گفت: شما که می گوئید او لطیف، سمیع (شنوا)، حکیم، بصیر (بینا) و علیم است یعنی چه؟ آیا کسی می تواند بدون گوش، شنوا باشد، یا بدون چشم بینا باشد

ص: ۱۷۵

یا ظریف و دقیق باشد ولی دست نداشته باشد و یا حکیم باشد ولی صنعت گر و سازنده نباشد؟

حضرت فرمود: «لطیف» در بین آدمیان، موقعی اطلاق می شود که کسی بخواهد کاری یا صنعتی انجام دهد. آیا ندیده ای وقتی کسی می خواهد چیزی اتّخاذ کند یا کاری کند اگر با دقّت و ظرافت انجام دهد، می گویند فلانی چقدر با ظرافت و دقیق است؟ پس چطور به خداوند بزرگی که مخلوقاتی ریز و درشت دارد و در جانوران روح هایی قرار داده و هر جنسی را از جنس دیگر متباین ساخته بطوری که هیچ شبیه یکدیگر نیستند، لطیف (دقیق و با ظرافت) گفته نشود؟ پس هر کدام از این مخلوقات در ترکیب ظاهری اش لطفی از خالق لطیف و خبیر داراست، سپس در درختان و میوه های خوراکی و غیر خوراکی آن دقّت کردیم و آن وقت گفتیم: خالق ما، لطیف است ولی نه مانند لطیف بودن مخلوقات در کارهایشان.

و گفتیم: او شنوایی است که صدای تمام خلائق از عرش تا فرش از مورچه های ریز گرفته تا بزرگتر از آن، در دریا و خشکی بر او پوشیده نیست و زبان آنها را با هم اشتباه نمی کند و در این موقع گفتیم: او شنواست ولی بدون گوش.

و گفتیم او بیناست ولی نه با چشم، زیرا او اثر دانه بسیار ریز و سیاه خردل را در شب ظلمانی بر روی سنگ سیاه می بیند و نیز حرکت مورچه را در شب تاریک می بیند و از نفع و ضرر آن مطّلع است و آمیزش و بچه ها و نسل آن را می بیند، و در نتیجه گفتیم: او بیناست امّا نه مانند بینا بودن مخلوقات.

راوی گوید: و این سؤال و جواب به همین منوال ادامه داشت تا آن زندیق مسلمان شد. - . عیون أخبار الرضا ۱: ۱۲۰ -

احتجاج نیز مانند آن را روایت کرده است. - . احتجاج: ۳۹۷ -

**[ترجمه]

«۵»

یـد، التوحید ن، عیون أخبار الرضا علیه السـلام الدَّقَّاقُ عَنِ الْکُلَیْنِیِّ عَنْ عَلَّانٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَـی عَنِ الْحُسَـیْنِ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السـلام أَنَّهُ قَالَ: اعْلَمْ عَلَّمَکَ اللَّهُ الْخَیْرَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی قَـدِیمٌ وَ الْقِـدَمَ صِـفَهٌ دَلَّتِ الْعَاقِلَ (۳)عَلَی أَنَّهُ لَا شَیْ ءَ قَبْلَهُ وَ لَـا شَـیْ ءَ مَعَهُ فِی دَیْمُومِیَّتِهِ (۴)فَقَـدْ بَانَ لَنَا بِإِقْرَارِ الْعَامَّهِ مُعْجِزَهَ الصِّفَهِ (۵)أَنَّهُ لَا شَـیْ ءَ قَبْلَ اللَّهِ وَ لَا شَـیْ ءَ مَعَ اللَّهِ فِی بَقَائِهِ وَ بَطَلَ قَوْلُ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ کَانَ قَبْلَهُ شَـیْ ءٌ أَوْ کَانَ مَعَهُ شَیْ ءٌ فِی بَقَائِهِ لَمْ یَجُزْ أَنْ یَکُونَ خَالِقاً لَهُ لِأَنَّهُ لَمْ یَزَلْ مَعَهُ فَکَیْفَ یَکُونُ خَالِقاً لِمَنْ لَمْ یَزَلْ مَعَهُ وَ لَوْ کَانَ قَبْلَهُ شَیْ ءٌ کَانَ

۱- الذره: صغار النمل. السحماء: السوداء.

۲- الدبیب: المشی کالحیه، أو علی الیدین و الرجلین کالطفل. و الدجنه أی مظلمه.

۳- فی الکافی: صفته التی دلت العاقل اه.

۴- أی فی ثبوته و امتداده و استمراره.

۵- فی التوحید و العیون المطبوعین: مع معجزه الصفه.

الْأَوَّلَ ذَلِکَ الشَّیْ ءُ لَا هَذَا وَ کَانَ الْأَوَّلُ أَوْلَی بِأَنْ یَکونَ خَالِقاً لِلْأَوَّلِ الثَّانِی ثُمَّ وَصَفَ نَفْسَهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی بِأَسْمَاءٍ دَعَا الْخَلْقَ إِذْ خَلَقَهُمْ وَ تَعَبَّدَهُمْ وَ ابْتَلَاهُمْ إِلَی أَنْ یَدْعُوهُ بِهَا فَسَمَّی نَفْسَهُ سَمِیعاً بَصِیراً قَادِراً قَاهِراً حَیّاً قَیُّوماً (۱)ظَاهِراً بَاطِناً لَطِیفاً خَبِیراً قَوِیّاً عَزِیزاً حَکِیماً عَلِیماً وَ مَا أَشْبَهَ هَذِهِ الْأَسْمَاءَ فَلَمَّا رَأَی ذَلِکَ مِنْ أَسْمَائِهِ الْغَالُونَ الْمُکَذِّبُونَ وَ قَدْ سَمِعُونَا نُحَدِّثُ عَنِ اللَّهِ أَنَّهُ لَا شَیْ ءَ مِثْلُهُ وَ لَا شَیْ ءَ مِنَ الْخَلْقِ فِی حَالِهِ قَالُوا أَخْبِرُونَا إِذْ زَعَمْتُمْ أَنَّهُ لَا مِثْلَ لِلَّهِ وَ لَا شِبْهَ لَهُ کَیْفَ شَارَکْتُمُوهُ فِی أَسْمَائِهِ الْحُسْنَی فَتَسَمَّیْتُمْ بِجَمِیعِهَا فَإِنَّ فِی ذَلِکَ دَلِیلًا عَلَی أَنَّکُمْ مِثْلُهُ فِی حَالاتِهِ کُلِّهَا أَوْ فِی بَعْضِهَا دُونَ بَعْضٍ إِذْ قَدْ جَمَعَتْکُمُ الْأَسْمَاءُ الطَّیِّبَهُ قِیلَ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی أَلْزَمَ الْعِبَادَ أَسْمَاءً مِنْ أَسْمَائِهِ عَلَی اخْتِلَافِ الْمَعَانِی وَ ذَلِکَ کَمَا یَجْمَعُ الِاسْمُ الْوَاحِدُ مَعْنَیَیْنِ مُخْتَلِفَیْنِ وَ الدَّلِیلُ عَلَی ذَلِکَ قَوْلُ النَّاسِ الْجَائِزُ عِنْدَهُمُ السَّائِغُ (۲)وَ هُوَ الَّذِی خَاطَبَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ الْخَلْقَ فَکَلَّمَهُمْ بِمَا یَعْقِلُونَ لِیَکُونَ عَلَیْهِمْ حُجَّهً فِی تَضْیِیعِ مَا ضَیَّعُوا وَ قَدْ یُقَالُ لِلرَّجُلِ کَلْبٌ وَ حِمَارٌ وَ ثَوْرٌ وَ سُکَّرَهٌ وَ عَلْقَمَهٌ وَ أَسَدٌ کُلُّ ذَلِکَ عَلَی خِلَافِهِ لِأَنَّهُ لَمْ تَقَع (۳)الْأَسْمَاءُ عَلَی مَعَانِیهَا الَّتِی کَانَتْ بُنِیَتْ عَلَیْهَا لِأَنَّ الْإِنْسَانَ لَیسَ بِأَسَدٍ وَ لَا کَلْبٍ فَافْهَمْ ذَلِکَ رَحِمَکَ اللَّهُ وَ إِنَّمَا تَسَمَّی اللَّهُ بِالْعَالِمِ لِغَیْرِ عِلْمٍ حَادِثٍ عَلِمَ بِهِ الْأَشْیَاءَ وَ اسْتَعَانَ بِهِ عَلَی حِفْظِ مَا یُسْتَقْبَلُ مِنْ أَمْرِهِ وَ الرَّوِیَّهِ فِیمَا یَخْلُقُ مِنْ خَلْقِهِ وَ یُفْنِیهِ مِمَّا مَضَی (۴)مِمَّا أَفْنَی مِنْ خَلْقِهِ مِمَّا لَوْ لَمْ یَحْضُرْهُ ذَلِکَ الْعِلْمُ وَ یَغِیبُهُ کَانَ جَاهِلًا ضَعِیفاً کَمَا أَنَّا رَأَیْنَا عُلَمَاءَ الْخَلْقِ إِنَّمَا سُمُّوا بِالْعِلْمِ لِعِلْمٍ حَادِثٍ إِذْ کَانُوا قَبْلَهُ جَهَلَهً وَ رُبَّمَا فَارَقَهُمُ الْعِلْمُ بِالْأَشْیَاءِ فَصَارُوا إِلَی الْجَهْلِ (۵)وَ إِنَّمَا سُمِّیَ اللَّهُ عَالِماً لِأَنَّهُ لَا یَجْهَلُ شَیْئاً فَقَدْ جَمَعَ الْخَالِقَ وَ الْمَخْلُوقَ اسْمُ الْعِلْمِ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَی عَلَی مَا رَأَیْتَ وَ سُمِّیَ رَبُّنَا سَمِیعاً لَا بِجُزْءٍ (۶)فِیهِ یَسْمَعُ بِهِ

۱- فی الکافی: قادرا قائما ناطقا ظاهرا.

۲- فی الکافی و العیون: الشائع.

۳- فی الکافی و التوحید المطبوعین: علی خلافه و حالاته لم یقع.

۴- فی التوحید المطبوع: و یعینه ما مضی.

۵- فی الکافی: فعادوا.

۶- فی الکافی و نسخه من العیون: «لا بخرت» و کذا فیما بعده، و خرت الاذن- بضم الخاء و فتحها و سکون الراء-: ثقبها.

الصَّوْتَ لَا يُبْصِرُ بِهِ كَمَا أَنَّ جُزْءَنَا الَّذِی نَسْمَعُ بِهِ لَا نَقْوَی عَلَی النَّظَرِ بِهِ وَ لَكِنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَخْبَرَ أَنَّهُ لَا تَخْفَی عَلَيْهِ الْأَصْوَاتُ لَيْسَ عَلَی حَدِّ مَا سُمِّينَا بِهِ نَحْنُ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ بِالسَّمِيعِ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَی وَ هَكَذَا الْبَصِيرُ لَا بِجُزْءٍ بِهِ أَبْصَرَ كَمَا أَنَّا نُبْصِرُ بِجُزْءٍ مِنَّا لَا نَنْتَفِعُ بِهِ فِی غَيْرِهِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ لَا يَجْهَلُ شَخْصاً مَنْظُوراً إِلَيْهِ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَی وَ هُوَ قَائِمٌ لَيْسَ عَلَی مَعْنَی انْتِصَابٍ وَ قِيَامٍ عَلَی سَاقٍ فِی كَبَدٍ كَمَا قَامَتِ الْأَشْيَاءُ وَ لَكِنَّهُ أَخْبَرَ أَنَّهُ قَائِمٌ يُخْبِرُ أَنَّهُ حَافِظٌ كَقَوْلِ الرَّجُلِ الْقَائِمُ بِأَمْرِنَا فُلَانٌ وَ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ الْقَائِمُ عَلَی كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ وَ الْقَائِمُ أَيْضاً فِی كَلَامِ النَّاسِ الْبَاقِی وَ الْقَائِمُ أَيْضاً يُخْبِرُ عَنِ الْكِفَايَهِ كَقَوْلِكَ لِلرَّجُلِ قُمْ بِأَمْرِ فُلَانٍ أَیِ اكْفِهِ وَ الْقَائِمُ مِنَّا قَائِمٌ عَلَی سَاقٍ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَ لَمْ يَجْمَعْنَا الْمَعْنَی وَ أَمَّا اللَّطِيفُ فَلَيْسَ عَلَی قِلَّهٍ وَ قَضَافَهٍ وَ صِغَرٍ وَ لَكِنْ ذَلِكَ عَلَی النَّفَاذِ فِی الْأَشْيَاءِ وَ الِامْتِنَاعِ مِنْ أَنْ يُدْرَكَ كَقَوْلِكَ لَطُفَ عَنِّی هَذَا الْأَمْرُ وَ لَطُفَ فُلَانٌ فِی مَذْهَبِهِ وَ قَوْلِهِ يُخْبِرُكَ أَنَّهُ غَمَضَ فَبَهَرَ الْعَقْلَ وَ فَاتَ الطَّلَبُ وَ عَادَ مُتَعَمِّقاً مُتَلَطِّفاً لَا يُدْرِكُهُ الْوَهْمُ فَهَكَذَا لَطُفَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَی عَنْ أَنْ يُدْرَكَ بِحَدٍّ أَوْ يُحَدَّ بِوَصْفٍ وَ اللَّطَافَهُ مِنَّا الصِّغَرُ وَ الْقِلَّهُ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَی وَ أَمَّا الْخَبِيرُ فَالَّذِی لَا يَعْزُبُ عَنْهُ شَیْ ءٌ وَ لَا يَفُوتُهُ [(۱)](#)لَيْسَ لِلتَّجْرِبَهِ وَ لَا لِلِاعْتِبَارِ بِالْأَشْيَاءِ فَتُفِيدَهُ التَّجْرِبَهُ وَ الِاعْتِبَارُ عِلْماً لَوْلَاهُمَا مَا عَلِمَ لِأَنَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ كَانَ جَاهِلًا وَ اللَّهُ لَمْ يَزَلْ خَبِيراً بِمَا يَخْلُقُ وَ الْخَبِيرُ مِنَ النَّاسِ الْمُسْتَخْبِرُ عَنْ جَهْلٍ الْمُتَعَلِّمُ وَ قَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَی وَ أَمَّا الظَّاهِرُ فَلَيْسَ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ عَلَا الْأَشْيَاءَ بِرُكُوبٍ فَوْقَهَا وَ قُعُودٍ عَلَيْهَا وَ تَسَنُّمٍ لِذُرَاهَا وَ لَكِنَّ ذَلِكَ لِقَهْرِهِ وَ لِغَلَبَتِهِ الْأَشْيَاءَ وَ قُدْرَتِهِ عَلَيْهَا كَقَوْلِ الرَّجُلِ ظَهَرْتُ عَلَی أَعْدَائِی وَ أَظْهَرَنِیَ اللَّهُ عَلَی خَصْمِی يُخْبِرُ عَنِ الْفَلْجِ وَ الْغَلَبَهِ فَهَكَذَا ظُهُورُ اللَّهِ عَلَی الْأَشْيَاءِ [(۲)](#)وَ وَجْهٌ آخَرُ أَنَّهُ الظَّاهِرُ لِمَنْ أَرَادَهُ لَا يَخْفَی عَلَيْهِ شَیْ ءٌ وَ أَنَّهُ مُدَبِّرٌ لِكُلِّ مَا يَرَی [(۳)](#)فَأَیُّ ظَاهِرٍ أَظْهَرُ وَ أَوْضَحُ أَمْراً مِنَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَی فَإِنَّكَ لَا تَعْدَمُ صَنْعَتَهُ حَيْثُمَا تَوَجَّهْتَ وَ فِيكَ مِنْ آثَارِهِ مَا يُغْنِيكَ وَ الظَّاهِرُ مِنَّا

۱- فی التوحيد و العيون: و لا يفوته شی ء.

۲- فی التوحيد: فهكذا ظهور اللّه علی الاعداء.

۳- فی التوحيد و الكافی: و أنّه مدبر لكل ما يری ء.

الْبَارِزُ بِنَفْسِهِ وَ الْمَعْلُومُ بِحَدِّهِ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَى (۱)وَ أَمَّا الْبَاطِنُ فَلَيْسَ عَلَى مَعْنَى الِاسْتِبْطَانِ لِلْأَشْيَاءِ بِأَنْ يَغُورَ فِيهَا وَ لَكِنْ ذَلِكَ مِنْهُ عَلَى اسْتِبْطَانِهِ لِلْأَشْيَاءِ عِلْماً وَ حِفْظاً وَ تَدْبِيراً كَقَوْلِ الْقَائِلِ أَبْطَنْتُهُ يَعْنِي خَبَّرْتُهُ وَ عَلِمْتُ مَكْتُومَ سِرِّهِ وَ الْبَاطِنُ مِنَّا بِمَعْنَى الْغَائِرِ فِي الشَّيْ ءِ الْمُسْتَتِرِ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَى وَ أَمَّا الْقَاهِرُ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَى عِلَاجٍ وَ نَصَبٍ وَ احْتِيَالٍ وَ مُدَارَاةٍ وَ مَكْرٍ كَمَا يَقْهَرُ الْعِبَادُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً فَالْمَقْهُورُ مِنْهُمْ يَعُودُ قَاهِراً وَ الْقَاهِرُ يَعُودُ مَقْهُوراً وَ لَكِنْ ذَلِكَ مِنَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَلَى أَنَّ جَمِيعَ مَا خَلَقَ مُتَلَبِّسٌ بِهِ الذُّلُّ لِفَاعِلِهِ وَ قِلَّةُ الِامْتِنَاعِ لِمَا أَرَادَ بِهِ لَمْ يَخْرُجْ مِنْهُ طَرْفَةَ عَيْنٍ غَيْرَ أَنَّهُ يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَالْقَاهِرُ مِنَّا عَلَى مَا ذَكَرْتُ وَ وَصَفْتُ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَى وَ هَكَذَا جَمِيعُ الْأَسْمَاءِ وَ إِنْ كُنَّا لَمْ نُسَمِّهَا (۲)كُلَّهَا فَقَدْ تَكْتَفِي لِلِاعْتِبَارِ (۳)بِمَا أَلْقَيْنَا إِلَيْكَ وَ اللَّهُ عَوْنُنَا وَ عَوْنُكَ فِي إِرْشَادِنَا وَ تَوْفِيقِنَا.

ج، الإحتجاج مُرْسَلًا مِنْ قَوْلِهِ إِنَّمَا نُسَمِّي اللَّهَ تَعَالَى بِالْعَالِمِ إِلَى قَوْلِهِ وَ الْبَاطِنُ مِنَّا الْغَائِرُ فِي الشَّيْ ءِ الْمُسْتَتِرُ فِيهِ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَى قَالَ وَ هَكَذَا جَمِيعُ الْأَسْمَاءِ وَ إِنْ كُنَّا لَمْ نُسَمِّهَا كُلَّهَا.

**[ترجمه]توحید، عیون أخبار الرضا: راوی گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: خداوند دانایت کناد! بدان که خداوند قدیم است (یعنی از ازل بوده است) و ازلی بودن صفتی است که به آدم عاقل می فهماند که چیزی قبل از او نبوده است و در بقاءش نیز چیزی با او و همراه او نخواهد بود، با اقرار عامّه و معجزه صفت برای ما روشن می شود که چیزی قبل از خدا نبوده و در بقاءش نیز چیزی به همراهش نخواهد بود، و گفتار کسانی که گمان می کنند قبل از او و یا همراه او چیزی بوده است، باطل می گردد. زیرا اگر چیزی به همراه او می بود، نمی بایست خداوند خالق او باشد زیرا آن چیز، همیشه از ازل با خدا بوده است پس خدا چگونه می تواند خالق چیزی باشد که همیشه به همراهش بوده است و اگر آن شی ء قبل از خدا بوده باشد،

ص: ۱۷۶

آن شی ء سرآغاز خواهد بود نه این (خدا) و شایسته آن خواهد بود که آن اوّل، خالق این دوم، باشد.

سپس خداوند خود را با نامهایی وصف نموده است و آن زمان که خلق را آفرید از آنها خواست و آنها را بر این عبادت واداشت که خدا را با این نامها بخوانند، او خود را با این نامها نامیده است: شنوا، بینا، قادر، قاهر، زنده، قیّوم و پا برجا، ظاهر و آشکار، باطن و پنهان، لطیف و دقیق، خبیر و آگاه، قویّ، با عزّت، حکیم، علیم و امثال این اسامی، و آن زمان که غلوّکنندگان و تکذیب کنندگان این اسامی را دیدند و شنیدند که ما در باره خدا می گوئیم: چیزی مثل خدا نیست و هیچ چیز به حالت و کیفیّت خدا وجود ندارد، گفتند: شما که می گوئید هیچ چیز مثل و شبیه خدا نیست، چطور شما، در اسماء حسنی با خدا شریک هستید؟ و به تمامی آن نامها نامیده می شوید؟ پس این خود دلیلی است بر اینکه شما در تمام حالات خدا یا حد اقل در بعضی از آنها مثل خدا هستید، زیرا هم شما و هم او دارای یک سری نامهای نیکو هستید.!

به آنها باید گفت: خداوند تبارک و تعالی، نامهایی از نامهای خود را بر بندگانش نهاده، ولی معانی آنها با هم متفاوت است، مانند مواردی که یک اسم، دو معنی مختلف دارد، دلیل بر این مدّعی، زبان و گفتار شایع میان مردم است - و خداوند هم با همین زبان و روش با آنها صحبت کرده، به گونه ای که بفهمند، تا دلیل و حجّتی باشد بر آنها در تضییع آنچه تضییع کرده اند - مردم در زبان عادی خود به یکدیگر نامهایی از این قبیل می دهند: کلب (سگ)، حمار (خر)، ثور (گاو)، سکّره (شکر)،

علقمه (تلخ)، اسد (شیر) و تمام این اسامی بر خلاف معانی آنهاست، زیرا این نامها بر آن معانی که در مقابل آن وضع شده اند، نیستند، زیرا انسان، شیر و یا سگ نیست. در این مطلب خوب دقّت کن و بفهم - خداوند تو را مورد لطف و رحمت خود قرار دهاد -. ما خدا را عالم می نامیم اما عالم بودن او به این صورت نیست که برای او علمی نبوده و اکنون به دستش آورده، چیزی را بداند و به کمک آن علم، آنچه را بعدا بدان برخورد می کند حفظ نماید، و در خلقت مخلوقاتش فکر و اندیشه کند، چطور چنین چیزی ممکن است و حال آنکه گذشتگانی را که خود نابود ساخته، همه برای او حاضرند و در محضرش هستند، که اگر آن علم نباشد، جاهل و ضعیف بماند. بر عکس مردمِ عالم که به خاطر علومی که نداشته اند و سپس به دست آورده اند عالم نامیده شده اند، چه آنکه اینان قبل از این علم جدید، جاهل بوده اند و چه بسا این علمی که به دست آورده اند نیز از دستشان برود و به سوی جهل سیر کنند.

خداوند، عالم نامیده می شود، زیرا نسبت به هیچ چیز جاهل نیست. همان طور که می بینی خالق و مخلوق هر دو عالم نامیده می شوند ولی معنی و مصداق آن دو با هم فرق دارد.

و نیز پروردگار ما، شنوا است ولی نه با عضوی از بدنش که با آن بتواند بشنود

ص: ۱۷۷

ولی نتواند ببیند چنانچه ما با آن عضوی که می شنویم نمی توانیم ببینیم ولی خداوند عزّ و جلّ فرموده است که هیچ صدایی بر او پوشیده نیست و مثل ما نیست. پس اسم شنوا بر ما و خدا اطلاق می شود ولی معنی و مصداق آن با هم فرق دارد.

و همچنین است بصیر (بینا) ولی نه با عضو، بر عکس ما که با چشم می بینیم و استفاده دیگری از آن نمی توانیم ببریم، ولی خداوند، بینا است و به هیچ شی ء دیدنی، جهل ندارد، در اینجا نیز در اسم مشترک هستیم ولی مفهوم و مصداق آن با هم فرق دارد.

او قائم است امّا نه به معنی ایستادن روی پا با زحمت و سختی و خستگی مثل ایستادن سایر اشیاء ولی وقتی می فرماید خدا قائم است معنایش این است که حافظ و قیّم اشیاء است مثل اینکه گفته می شود «فلانی قائم به امر فلانی است» یعنی کارهای او به دست فلانی است. خداوند عزّ و جلّ حافظ و قیّم هر کسی است در کارهایی که می کند و قائم در کلام مردم به معنی «باقی» نیز هست، و به معنی «کفایت» نیز به کار می رود، مثل اینکه گفته می شود «قُم بِأَمر فلان» (کار فلانی را برایش انجام بده) یعنی نیازش را بر طرف کن و نیز قائم در میان ما مردمان به معنی کسی است که روی پا ایستاده است. در این مورد نیز اسم مشترک است و مصداق متفاوت.

و امّا لفظ لطیف به معنی کمی، کوچکی و نازکی نیست، بلکه به معنی «نفوذ در اشیاء» و «امتناع از درک شدن» می باشد، مثل این جمله: «لطف عنّی هذا الأمر» (یعنی، فلان امر از من پنهان شد) و «لطف فلان فی مذهبه و قوله» (یعنی: فلانی در روش و گفتارش لطیف و ظریف است) به این معنی که او روش و گفتاری پیچیده دارد و عقل را متعجّب می سازد و از دسترس به دور است و بسیار عمیق و ظریف بوده و فکر و اندیشه به او نمی رسد. و همچنین است خداوند، دقیق تر و پیچیده تر از آن

است که با حدّ و وصفی درک شود و یا با وصفی توصیف گردد ولی «لطافت» در مورد ما آدمیان عبارت است از کوچکی و کمی، پس باز هم در اسم مشترک هستیم ولی معنی و مفهوم آن مختلف و متفاوت است.

و امّا خبیر، کسی است که چیزی از نظر او پنهان نیست و هیچ چیز از دسترسش دور نمی ماند، ولی نه با تجربه و آزمایش به این صورت که این آزمایش به او چیزی بیاموزد، آن چنان که اگر این تجربه و آزمایش نبود، هیچ نمی دانست. چون کسی که چنین باشد جاهل است (نه خبیر و آگاه) و خداوند تبارک و تعالی از ازل به آنچه می خواسته خلق کند، خبیر و آگاه بوده است، امّا در میان مردم، به کسی خبیر گفته می شود که جاهل باشد ولی در صدد یادگیری و آگاهی یافتن برآید. در این مورد هم اسم ما و خدا مشترک است ولی معنای آن متفاوت.

و امّا ظاهر، به این معنی نیست که با سوار شدن بر اشیاء و نشستن بر آنها، از آنها بالا رفته است بلکه به این خاطر به او ظاهر گفته می شود که بر همه چیز چیره و قاهر است و بر همه چیز غلبه یافته و نسبت به همه چیز قادر است. مثلاـ گفته می شود: «ظهرت علی أعدائی» (یعنی: بر دشمنان خود پیروز شدم)، و «أظهرنی اللّه علی خصمی» (یعنی، خداوند مرا بر دشمنم پیروز گردانید). در اینجا منظور از ظهور، فتح و غلبه است و ظهور خدا بر اشیاء نیز چنین است.

وجه دیگری نیز برای ظهور خداوند هست و آن اینکه: او برای هر کس که او را بخواهد ظاهر است و هیچ چیز بر او پوشیده نیست و تدبیر هر چه دیده می شود، به دست اوست، پس چه ظاهری از خداوند ظاهرتر و آشکارتر است؟ تو، به هر کجا رو کنی، مصنوعات و مخلوقات او را می بینی، و در وجود خودت، آثاری از او هست که برای تو کافی است، ولی ظاهر در مورد ما مردمان به کسی گفته می شود که

ص: ۱۷۸

وجودش بارز و آشکار بوده، به وسیله حدّ و وصفش معلوم باشد، پس اسم مشترک است ولی معنی متفاوت.

و امّا باطن، به معنی «درون اشیاء بودن» نیست به این معنی که درون اشیاء غور و نفوذ کند. بلکه به این معنی است که به درون اشیاء اطّلاع و آگاهی دارد و تدبیر آن به دست اوست، مثل این که گفته می شود: «أبطنته» یعنی از آن آگاه شدم و سرّ پنهان او را دانستم. ولی «باطن» در مورد آدمیان به کسی اطلاق می شود که به درون اشیاء رفته و پنهان شود، پس اسم مشترک است و معنی متفاوت.

و امّا قاهر به معنی ممارست کردن و رنج کشیدن و نیرنگ و فریب زدن و یکدیگر را کنار زدن نیست و آن چنان که بعضی مردم، بر بعضی دیگر چیره و قاهر و غالب می شوند، در بین مردم کسی که مقهور است ممکن است بعد قاهر شود و آن که قاهر است ممکن است مقهور گردد، و لکن در مورد خداوند به این معنی است که تمام آنچه را خلق کرده، همه در مقابل ایجادکننده شان ذلیل و خوار هستند و در مقابل خواسته های او نمی توانند خودداری و امتناع نمایند و از حیطه قدرت او یک چشم بر هم زدن هم نمی توانند خارج شوند. و او فقط یک فرمان «ایجاد شو» می دهد و آن مخلوق، ایجاد می شود. ولی قاهر در مورد ما به آن صورتی است که گفتم. پس اسم مشترک ولی معنی مختلف دارد.

و همچنین است تمامی نامها، هر چند تمام آنها را در اینجا برنشمردیم، و به همین مقدار اکتفا می کنیم چون (بقیّه را نیز) به آنچه با تو گفتیم می‌توان قیاس کرد. و خداوند عزّ و جلّ در ارشاد و راهنمایی و توفیق، کمک کار و یاور ما و شما است. - . توحید: ۱۸۶، عیون أخبار الرضا ۱: ۱۳۳ -

این حدیث در کتاب احتجاج بصورت مرسل از آنجا که فرمود: «إِنَّمَا نُسَمِّي اللَّهَ تَعَالَى بِالْعَالِمِ» تا آنجا که فرمود: «وَ الْبَاطِنُ مِنَّا الْغَائِرُ فِي الشَّيْ ءِ الْمُسْتَتِرُ فِيهِ فَقَدْ جَمَعَنَا الِاسْمُ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَى قَالَ وَ هَكَذَا جَمِيعُ الْأَسْمَاءِ وَ إِنْ كُنَّا لَمْ نُسَمِّهَا كُلَّهَا»، روایت شده است. - . احتجاج: ۳۹۷ -

**[ترجمه]

توضیح

الإقرار إما من أقر بالحق إذا اعترف به أو من أقر الحق فی مکانه فاستقر هو فقوله علیه السلام معجزه الصفه علی الأول منصوب بنزع الخافض و علی الثانی منصوب علی المفعولیه و المعجزه اسم فاعل من أعجزته بمعنی وجدته عاجزا أو جعلته عاجزا أو من أعجزه الشی ء بمعنی فاته و إضافتها إلی الصفه و المراد بها القدم من إضافه الصفه إلی الموصوف و إنما وصفها بالإعجاز لأنها تجدهم أو تجعلهم لنباهه شأنها عاجزین عن إدراکهم کنهها أو عن اتصافهم بها أو عن إنکارهم لها أو لأنها تفوتهم و هم فاقدون لها و یحتمل أن تکون المعجزه مصدر عجز عن الشی ء عجزا أو معجزه بفتح المیم و کسر الجیم و فتحها أی إقرارهم بعجزهم عن الاتصاف بتلک الصفه و یمکن أن یقرأ علی بناء المفعول بأن یکون حالا عن العامه أو صفه لها أی بإقرارهم موصوفین بالعجز عن ترک الإقرار

۱- فی الکافی و التوحید و العیون: فقد جمعنا الاسم و لم یجمعنا المعنی.

۲- فی الکافی: و ان کنا لم نستجمعها.

۳- فی الکافی و العیون: فقد یکتفی الاعتبار. و فی التوحید: فقد یکتفی للاعتبار.

أو الحال أن صفه القدم أعجزتهم و ألجأتهم إلى الإقرار فالمقر به و المبين شى ء واحد و هو قوله إنه لا شى ء قبل الله قال بعض الأفاضل المراد بقوله إقرار العامه إذعانهم أو الإثبات و على الأول متعلق الإذعان إما معجزه الصفه بحذف الصله أو محذوف أى إقرار العامه بأنه خالق كل شى ء و معجزه الصفه صفه للإقرار أو بدل عنه أى إقرار العامه بأنه خالق كل شى ء معجزه الصفه أى صفه الخالقيه لكل شى ء أو صفه القدم لا يسع أحدا أن ينكره و أما على الثانى فمعجزه الصفه مفعول الإقرار أو صفه للإقرار أو بدل عنه و المفعول محذوف و على تقدير كونه مفعولا فمعجزه الصفه من إضافه الصفه إلى الموصوف أى الصفه التى هى معجزه لهم عن أن لا يثبتوا له خالقيه كل شى ء أو المعجزه بمعناه المتعارف و الإضافه لاميه أى إثباتهم الخالقيه للكل معجزه هذه الصفه حيث لا يسعهم أن ينكروها و إن أرادوا الإنكار و يحتمل أن يكون معجزه الصفه فاعل بأن و يكون قوله إنه لا شى ء قبل الله بيانا أو بدلا لمعجزه الصفه انتهى. أقول لا يخفى أنه يدل على أنه لا قديم سوى الله و على أن التأثير لا يعقل إلا فى الحادث و أن القدم مستلزم لوجوب الوجود. قوله عليه السلام ثم وصف أى سمى نفسه بأسماء بالتنوين دعاء الخلق بالنصب أى لدعائهم و يحتمل إضافه الأسماء إلى الدعاء و الأظهر أنه على صيغه الفعل و قوله إلى أن يدعوه متعلق به أو بالابتلاء أيضا على التنازع لكن فى أكثر نسخ الكلينى مهموز

قوله عليه السلام و ابتلاهم أى بالمصائب و الحوائج و ألجأهم إلى أن يدعوه بتلك الأسماء قوله عليه السلام و الدليل على ذلك أى على إطلاق اللفظ الواحد على المعنيين المختلفين و القول السائغ هو ما فسّره عليه السلام بقوله و قد يقال و العلقم شجر مر و يقال للحنظل و لكل شى ء مر علقم قوله عليه السلام على خلافه أى على خلاف موضوعه الأصلى قوله عليه السلام و يفنيه مما مضى كذا فى بعض نسخ الكتابين فهو عطف على يخلق و فى بعض نسخ ن تفيته ما مضى أى إفناؤها و فى بعض نسخ يد تقفيه ما مضى مما أفنى أى جعل بعض ما يفنى فى قفاء ما مضى أى يكون مستحضرا لما مضى مما أعدمه سابقا حتى يفنى ما يفنى بعده على طريقته و على التقديرين معطوف على الموصول قوله عليه السلام لا بجزء فى فى لا بخرت فى المواضع

و هو بالفتح و الضم الثقب فی الأذن و غیرها و الکبد بالتحریک المشقه و التعب و القضافه بالقاف و الضاد المعجمه ثم الفاء الدقه و النحافه. قوله علیه السلام فبهر العقل أی غلبه فلا یصل العقل إلیه و یمکن أن یقرأ علی البناء المجهول (۱)و فی فی فیه العقل و فات الطلب أی و فات ذلک الشی ء عن الطلب فلا یدرکه الطلب أو فات عن العقل الطلب فلا یمکنه طلبه و یحتمل علی هذا أن یکون الطلب بمعنی المطلوب و عاد أی العقل أو الوهم علی التنازع أو ذلک الشی ء فالمراد أنه صار ذا عمق و لطافه و دقه لا یدرکه الوهم لبعد عمقه و غایه دقته و سنام کل شی ء أعلاه و منه تسنمه أی علاه و الذری بضم الذال المعجمه و کسرها جمع الذروه بهما و هی أیضا أعلی الشی ء. قوله علیه السلام لا یخفی علیه شی ء یحتمل إرجاع الضمیر المجرور إلی الموصول أی لا- یخفی علی من أراد معرفه شی ء من أموره من وجوده و علمه و قدرته و حکمته و علی تقدیر إرجاعه إلیه تعالی لعله ذکر استطرادا أو إنما ذکر لأنه مؤید لکونه مدبرا لکل شی ء أو لأنه مسبب عن علیه کل شی ء أو لأن ظهوره لکل شی ء و ظهور کل شی ء له مسببان عن تجرده تعالی و یحتمل أن یکون وجها آخر لإطلاق الظاهر علیه تعالی لأن فی المخلوقین لما کان المطلع علی شی ء حاضرا عنده ظاهرا له جاز أن یعبر عن هذا المعنی بالظهور و العلاج العمل و المزاوله بالجوارح.

**[ترجمه]«الإقرار» یا از «أقرّ بالحق» به معنای اعتراف به حق و یا از «أقرّ الحق فی مکانه» به معنای گذاشتن حق در جای خود است. بنا بر معنای اول «معجزهٔ الصفهٔ» منصوب به نزع خافض و بنا بر معنای دوم مفعول و منصوب است. «المعجزهٔ» اسم فاعل از «أعجزته» است به معنای او را عاجز یافتم یا او را عاجز کردم و یا از «أعجز الشیء» است به معنای آن را از دست داد. و اضافه آن به «الصفهٔ» از باب اضافه صفت به موصوف است و منظور از «الصفهٔ» قدم است و علت توصیف قدم به اعجاز به این دلیل است که به خاطر بزرگی شأنش آنها را از ادراک کنهش یا از انکارش عاجز می یابد یا عاجز می سازد. یا به این دلیل که قدم از آنها فوت شده و آن را ندارند. احتمال دارد که - «المعجزهٔ» مصدر «عجز عن الشیء عجزا أو معجزهٔ» باشد یعنی اقرار آنها به عجزشان از اتصاف به این صفت. و ممکن است که به صورت بنای بر مفعول (مجهول) خوانده شود به اینکه حال از «العامهٔ» یا صفت آن باشد یعنی به اقرار آنها در حالی که موصوف به عجز از ترک اقرار هستند

یا به این معنا که صفت قدم آنها را ناتوان و مجبور به اقرار ساخت پس امرِ روشن شده و مطلبِ اقرار شده به آن، یکی هستند و آن اینکه «چیزی قبل از خدا نیست».

یکی از افاضل گفته است منظور از اقرار عامّه یا اعتراف و یا اثبات ایشان است؛ در فرض اول متعلّق اعتراف یا «معجزهٔ الصفهٔ» است به حذف صله و یا متعلق آن محذوف است؛ یعنی اقرار عامه به اینکه خدا خالق هر چیزی است و «معجزهٔ الصفهٔ» صفت برای اقرار یا بدل از آن است؛ یعنی اقرار عامه به اینکه خدا خالق هر چیزی است و صفت خالقیت خدا برای هر چیزی یا صفت قدم او چیزی است که کسی نمی تواند آن را انکار کند.

و اما بنا بر فرض دوم(اقرار به معنای اثبات) «معجزهٔ الصفهٔ» مفعول یا صفت اقرار و یا بدل از آن است و مفعول محذوف است و بنا بر احتمال مفعول بودنش از باب اضافه صفت به موصوف است یعنی صفتی که عاجز کننده ایشان است از اینکه بخواهند برای او خالقیت هر چیزی را اثبات نکنند. یا معجزه به معنای متعارف آن است و اضافه لامیه است یعنی اثبات ایشان خالقیت خدا را برای هر چیزی معجزه این صفت است، از آنجا که نمی توانند انکارش کنند اگر چه اراده انکار کنند.

و احتمال دارد که «معجزة الصفة» فاعل «بان» باشد و «إنه لا شيء قبل الله» بیان یا بدل برای «معجزة الصفة» باشد.

پوشیده نیست که این روایت دلالت دارد بر اینکه هیچ قدیمی غیر از خدا وجود ندارد و اینکه تأثیر جز در حادث معنا ندارد و قدم، مستلزم وجوب وجود است.

«ثم وصف» سپس خودش را به اسمائی نامید. «بأسماءٍ» با تنوین. «دعاءَ الخلق» با نصب، یعنی برای دعای ایشان. و احتمال دارد اسماء به دعاء اضافه شود و ظاهرتر آن است که به صیغه فعل باشد و «إلی أن یدعوه» متعلّق به آن و یا بنا بر تنازع متعلق به ابتلاء نیز باشد، ولی در اکثر نسخه های کافی مهموز است.

«وابتلاهم» یعنی به مصائب و حاجات، و آنها را به این سو کشانند که او را با آن اسامی بخوانند. «و الدلیل علی ذلک» یعنی دلیل بر اطلاق لفظ واحد بر دو معنای مختلف. و امام «قول السائغ» را با «و قد یقال...» تفسیر نمود. «العلقم»: درختی تلخ و به حنظل و هر چیز تلخی گفته می شود. «علی خلافه» یعنی بر خلاف موضوع اصلی آن. «و یفنیه مما مضی» در بعضی نسخه های دو کتاب این گونه آمده است که عطف بر «یخلق» می شود. و در بعضی نسخه های عیون «تفیته ما مضی» آمده یعنی از بین بردن آنها و در بعضی نسخه های توحید «تقفیه ما مضی مما أفنی» آمده یعنی بعضی چیزهایی را که فانی می کند در پشت سر چیزهای گذشته قرار می دهد یعنی خدا نسبت به چیزهایی که قبلا معدوم کرده بود شاهد است تا آنچه را بعد از آن فانی می سازد به روش آن باشد و بنا بر هر دو فرض، معطوف بر موصول است.

«لا بجزء»، در کافی «لا بخُرت»

ص: ۱۸۰

با فتحه و ضمه به معنای سوراخی در گوش و غیر آن است. «الکَبد» سختی و رنج. «القضافة» باریکی و لاغری.

«فبهر العقل» یعنی بر آن غلبه کرد پس عقل به او نمی رسد. و ممکن است به صورت مجهول خوانده شود و در کافی «فیه العقل» آمده است. «و فات الطلب» یعنی آن چیز از طلب پیش افتاد پس طلب به آن نمی رسد. یا اینکه طلب از عقل پیش افتاد پس برای عقل، طلب آن ممکن نیست. و بنا بر این احتمال دارد که طلب به معنای مطلوب باشد. «و عاد» یعنی عقل یا وهم - بنا بر تنازع - یا آن چیز،

بازگشت. و منظور این است که آن چیز دارای عمق و لطافت و ظرافتی است که به دلیل زیادی عمقش و نهایت دقتش، و هم آن را درک نمی کند. «سنام» از هر چیز یعنی بلندترین قسمت آن. و «تسنّمه» یعنی بر آن چیز برآمد. «الذری» جمع «الذروة» هر دو با ضمه یا کسره راء به معنای بلندترین قسمت یک چیز.

«لا یخفی علیه شیء»: احتمال ارجاع ضمیر مجرور به موصول هست یعنی بر کسی که اراده معرفت امری از امور خداوند همچون وجود و علم و قدرت و حکمتش را کند مخفی نمی ماند. و بنا بر احتمال ارجاع ضمیر به خدا شاید حضرت این را استطراداً بیان فرمود یا به این دلیل که مؤید مدبّر بودن خدا برای هر چیز است. یا برای اینکه این مطلب نتیجه علیت خدا برای

هر چیزی است. و یا برای اینکه ظهور خـدا برای هر چیزی و ظهور هر چیزی برای خدا ناشـی از تجرد خداست. و ممکن اسـت وجهی دیگر برای اطلاق صفت «الظاهر» بر او باشد زیرا از آنجا که در میان مخلوقات مطلع بر چیزی حاضر نزد او و ظاهر برای اوست جایز است که از این معنا به ظهور تعبیر شود. «العلاج»: عمل با جوارح.

**[ترجمه]

«۶»

یـد، التوحیـد مع، معـانی الأخبـار أَبِی عَنِ ابْنِ عِیسَـی وَ سَـلَمَهُ بْنُ الْخَطَّابِ عَنِ الْقَاسِمِ (۲)عَنْ جَـدِّهِ عَنْ أَبِی الْحَسَنِ مُوسَـی علیه السلام قَالَ: سُئِلَ عَنْ مَعْنَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَالَ اسْتَوْلَی عَلَی مَا دَقَّ وَ جَلَّ (۳)

ص: ۱۸۱

۱- و فی نسخه: علی البناء للمفعول.

۲- هو القاسم بن یحیی بن الحسن بن راشد.

۳- أخرجه الکلینی أیضا فی الکافی فی باب «معانی الأسـماء و اشـتقاقها» عن عـده من أصـحابنا عن أحمد بن محمّد البرقی، عن القاسم بن یحیی، عن جـده الحسن بن راشـد، عن أبی الحسن موسـی ابن جعفر علیه السـلام. و قـد تقـدم الحدیث فی باب «نفی الزمـان و المکان» تحت رقم ۴۴ «ج ۳ ص ۳۳۶» عن المحاسن بإسـناده عن القاسم بن یحیی، عن جده الحسن، عن أبی الحسـن علیه السـلام مع زیـاده فی المتن، و هو هکـذا: و سـئل عن معنی قول اللّه: «علی العرش اسـتوی» فقال: اسـتولی علی ما دق و جل انتهی. و عـن الاحتجـاج عـن الحسن مثله. فالظـاهر بقرینه السـند و المتن و روایه الکلینی الحـدیث عن أحمـد بن محمّـد الـبرقی صـاحب المحـاسن اتّحـاده مع ما رواه الصـدوق و الکلینی، و أن رواه الحـدیث فی طریق الصـدوق و الکلینی لم ینقلوا الحـدیث بتمامه فسقط من الحدیث ما تری و وقع فیه الاخلال بحیث غیر معناه الی معنی آخر.

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار: از امام موسی کاظم علیه السلام از معنی اللّٰه، سؤال شد؛ فرمود: مسلط است بر هر چه خرد باشد یا کلان. - . توحید: ۲۳۰، معانی الأخبار: ۴ -

ص: ۱۸۱

**[ترجمه]

بیان

لعله من باب تفسیر الشی ء بلازمه فإن معنی الإلهیه یلزمه الاستیلاء علی جمیع الأشیاء دقیقها و جلیلها و قیل السؤال إنما کان عن مفهوم الاسم و مناطه فأجاب علیه السلام بأن الاستیلاء علی جمیع الأشیاء مناط المعبودیه بالحق لکل شی ء.

**[ترجمه]شاید از باب تفسیر شیء به لازم آن باشد زیرا لازمه معنای الوهیت استیلاء بر جمیع اشیاء ریز و درشت است. و گفته شده که سؤال تنها از مفهوم اسم و مناط آن است پس امام پاسخ فرمود که استیلاء بر جمیع اشیاء مناط عبودیت به حق برای هر چیزی است.

**[ترجمه]

«۷»

ید، التوحید مع، معانی الأخبار الْمُفَسِّرُ بِإِسْنَادِهِ إِلَی أَبِی مُحَمَّدٍ علیه السلام قَالَ: اللَّهُ هُوَ الَّذِی یَتَأَلَّهُ إِلَیْهِ عِنْدَ الْحَوَائِجِ وَ الشَّدَائِدِ کُلُّ مَخْلُوقٍ عِنْدَ انْقِطَاعِ الرَّجَاءِ مِنْ کُلِّ مَنْ دُونَهُ وَ تَقَطُّعِ الْأَسْبَابِ مِنْ جَمِیعِ مَنْ سِوَاهُ.

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار: الله همان کسی است که هر مخلوقی در نزد بریده شدن امید از هر که غیر او است و پاره پاره شدن اسباب از همه آنچه سوای او باشد در نزد حاجتها و سختیها به سوی او پناه می‌برد. - . توحید: ۲۳۰، معانی الأخبار: ۴ -

**[ترجمه]

أقول

تمامه فی کتاب القرآن فی تفسیر سوره الفاتحه.

**[ترجمه]تمام این روایت در کتاب قرآن در تفسیر سوره فاتحه می آید.

**[ترجمه]

«۸»

یـد، التوحیـد مـع، معـانی الأخبـار ابْنُ الْمُتَوَکِّلِ عَنْ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ عَنِ ابْنِ أُذَیْنَهَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَکِیمٍ عَنْ مَیْمُونٍ الْبَانِ (۱)قَالَ سَـمِعْتُ أَبَا عَبْـدِ اللَّهِ علیه السـلام وَ قَـدْ سُـئِلَ عَنْ قَوْلِهِ جَلَّ وَ عَزَّ هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ فَقَالَ الْأَوَّلُ لَا عَنْ أَوَّلٍ قَبْلَهُ وَ لَا عَنْ بَـدْءٍ سَـبَقَهُ وَ آخِرٌ لَـا عَنْ نِهَایَهٍ کَمَا یُعْقَلُ مِنْ صِـفَاتِ الْمَخْلُوقِینَ وَ لَکِنْ قَـدِیمٌ أَوَّلٌ آخِرٌ لَمْ یَزَلْ وَ لَا یَزَالُ بِلَا بَـدْءٍ وَ لَا نِهَایَهٍ لَا یَقَعُ عَلَیْهِ الْحُدُوثُ وَ لَا یَحُولُ مِنْ حَالٍ إِلَی حَالٍ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ.

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام در جواب سؤال از معنی اول و آخر شنیدم که فرمود: اول یعنی آغازی که پیش از او آغازی نبوده و نخستی بر او پیشی نجسته و آخری است که نهایت ندارد بر خلاف چیزی که از این کلمه در وصـف مخلوق فهم شـود ولی قـدیم است و اول است و آخر، همیشه بوده و همیشه خواهـد بود، او را نه آغـازی است و نه انجامی، حدوث بر او واقع نشود و از حالی به حالی نگردد، آفریننده هر چیزی است. - . توحید: ۳۱۳، معانی الأخبار: ۱۲ -

**[ترجمه]

«۹»

یـد، التوحیـد ابْنُ إِدْرِیسَ عَنْ أَبِیهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْـدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَـفْوَانَ بْنِ یَحْیَی عَنْ فُضَـیْلِ بْنِ عُثْمَـانَ عَنِ ابْنِ أَبِی یَعْفُورٍ قَالَ: سَـأَلْتُ أَبَا عَبْـدِ اللَّهِ علیه السـلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ قُلْتُ أَمَّا الْأَوَّلُ فَقَـدْ عَرَفْنَاهُ وَ أَمَّا الْآخِرُ فَبَیِّنْ لَنَا تَفْسِـیرَهُ فَقَالَ إِنَّهُ لَیْسَ شَـیْ ءٌ إِلَّا یَبِیدُ أَوْ یَتَغَیَّرُ أَوْ یَدْخُلُهُ التَّغَیُّرُ وَ الزَّوَالُ أَوْ یَنْتَقِلُ مِنْ لَوْنٍ إِلَی لَوْنٍ وَ مِنْ هَیْئَهٍ إِلَی هَیْئَهٍ وَ مِنْ صِفَهٍ إِلَی صِفَهٍ وَ مِنْ زِیَـادَهٍ إِلَی نُقْصَـانٍ وَ مِنْ نُقْصَـانٍ إِلَی زِیَادَهٍ إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِینَ فَإِنَّهُ لَمْ یَزَلْ وَ لَا یَزَالُ وَاحِـداً (۲)هُوَ الْأَوَّلُ قَبْلَ کُلِّ شَـیْ ءٍ وَ هُوَ الْآخِرُ عَلَی مَا لَمْ یَزَلْ لَا تَخْتَلِفُ عَلَیْهِ الصِّفَاتُ وَ الْأَسْمَاءُ کَمَا تَخْتَلِفُ عَلَی غَیْرِهِ

۱- بالباء الموحده و الالف و النون المخففه.

۲- فی الکافی: فانه لم یزل و لا یزال بحاله واحده.

مِثْلُ الْإِنْسَانِ الَّذِی یَکُونُ تُرَاباً مَرَّةً وَ مَرَّةً لَحْماً وَ مَرَّةً دَماً وَ مَرَّةً رُفَاتاً وَ رَمِیماً وَ کَالتَّمْرِ الَّذِی یَکُونُ مَرَّةً بَلَحاً وَ مَرَّةً بُسْراً وَ مَرَّةً رُطَباً وَ مَرَّةً تَمْراً فَیَتَبَدَّلُ عَلَیْهِ الْأَسْمَاءُ وَ الصِّفَاتُ وَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِخِلَافِ ذَلِکَ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید: از امام صادق علیه السلام از قول خدای عزّ و جلّ «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ» پرسیدم و گفتم: اما معنی اول را می دانیم و اما کلمه آخر را شما برای ما معنی کنید، فرمود: مطلب این است که هر چیزی نابود شود یا دیگر گونه گردد یا تغییر و زوال در آن راه یابد یا رنگ به رنگ شود یا شکل و وصف خود را عوض کند و یا از فزونی به کاهش گراید و یا از کاستی به فزونی، مگر پروردگار جهانیان که همیشه واحد است، او است اول پیش از هر چیز، او است آخر همه چنانچه همیشه بوده است، اوصاف و نمایشات او مختلف نگردد چنان که از دیگران،

ص: ۱۸۲

مثلا انسان یک بار خاک باشد و یک بار گوشت و خون و یک بار استخوان پوسیده و خاکستری و مثلا خرمای نارس یک بار کرف است و یک بار غوره و یک بار رطب شیرین و تر و یک بار خرمای خشک که اسماء و صفات ایشان متبدل می‌شود بر خلاف خداوند که چنین نیست. - . توحید: ۳۱۴ -

**[ترجمه]

بیان

یبید أی یهلک و الرفات المتکسر من الأشیاء الیابسه و الرمیم ما بلی من العظام و البلح محرکه ما بین الخلال و البسر قال الجوهری البلح قبل البسر لأن أول التمر طلع ثم خلال ثم بلح ثم رطب. أقول الغرض أن دوام الجنه و النار و أهلهما و غیرها لا ینافی آخریته تعالی و اختصاصها به فإن هذه الأشیاء دائما فی التغیر و التبدل و فی معرض الفناء و الزوال و هو تعالی باق من حیث الذات و الصفات أزلا و أبدا من حیث لا یلحقه تغیر أصلا فکل شی ء هالک و فان إلا وجهه تعالی.

**[ترجمه]«یبید» نابود می شود. «الرفات» خورده های اشیاء خشک. «الرمیم» استخوان پوسیده. «البلح» غوره خرما. جوهری گوید: بلح قبل از بُسر است زیرا اولِ خرما شکوفه سپس خلال سپس بلح و آن گاه رطب است.

مقصود این است که دوام بهشت و دوزخ و اهل آنها و غیر اینها با آخریت خدا و اختصاص آن به خدا منافات ندارد زیرا این اشیاء دائما در تغییر و تبدل و در معرض نابودی و زوال هستند در حالی که خدای متعال از حیث ذات و صفات ازلا و

ابدا باقی است زیرا هیچ تغیّری به او نمی رسد پس هر چیزی نابود می شود جز وجه خدای متعال.

**[ترجمه]

«۱۰»

م، تفسیر الإمام علیه السلام الرَّحْمنِ قَالَ الْإِمَامُ علیه السلام الرَّحْمَنُ الْعَاطِفُ عَلَی خَلْقِهِ بِالرِّزْقِ لَا یَقْطَعُ عَنْهُمْ مَوَادَّ رِزْقِهِ وَ إِنِ انْقَطَعُوا عَنْ إِطَاعَتِهِ الرَّحِیمُ بِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِینَ فِی تَخْفِیفِهِ عَلَیْهِمْ طَاعَاتِهِ وَ بِعِبَادِهِ الْکَافِرِینَ فِی الرِّزْقِ لَهُمْ وَ فِی دُعَائِهِمْ إِلَی مُوَافَقَتِهِ وَ قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام رَحِیمٌ بِعِبَادِهِ الْمُؤْمِنِینَ وَ مِنْ رَحْمَتِهِ أَنَّهُ خَلَقَ مِائَهَ رَحْمَهٍ جَعَلَ مِنْهَا رَحْمَهً وَاحِدَهً فِی الْخَلْقِ کُلِّهِمْ فَبِهَا یَتَرَاحَمُ النَّاسَ وَ تَرْحَمُ الْوَالِدَهُ وَلَدَهَا وَ تَحْنُو الْأُمَّهَاتِ مِنَ الْحَیَوَانَاتِ عَلَی أَوْلَادِهَا فَإِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیَامَهِ أَضَافَ هَذِهِ الرَّحْمَهَ الْوَاحِدَهَ إِلَی تِسْعٍ وَ تِسْعِینَ رَحْمَهً فَیَرْحَمُ بِهَا أُمَّهَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله ثُمَّ یُشَفِّعُهُمْ فِیمَنْ یُحِبُّونَ لَهُ الشَّفَاعَهَ مِنْ أَهْلِ الْمِلَّهِ تَمَامَ الْخَبَرِ.

**[ترجمه]تفسیر منسوب: إمام علیه السّلام فرمود: «رحمان»، همان کسی است که متوجه به روزی بندگانش است و منابع روزی خود را از آنان نبرد، اگر چه فرمانش نبرند!. و امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «الرَّحِیم»، معنایش این است که او به بندگان مؤمنش رحیم است. و از رحمتش صد رحمت آفرید که یکی از آنها را در خلایق و همه آفریدگان، قرار داد. و به آن، مردم به یکدیگر، رحیم و دلسوزند و مادر، به فرزندش مهربان و مادران حیوانات، بر اولادشان گرایش و عطوفت دارند. و آنگاه که روز رستاخیز، فرا رسد آن یک رحمت را به نود و نه رحمت دیگر، بیفزاید و با آن، به امّت محمّد رحمت آورد آنگاه آنها را در باره کسانی از أهل دین - که برایشان خواهان شفاعت اند - شفیع گرداند. - . تفسیر منسوب به امام عسکری: ۳۷-۳۴ -

**[ترجمه]

«۱۱»

فس، تفسیر القمی قَوْلُهُ وَ أَنَّهُ تَعالی جَدُّ رَبِّنا قَالَ هُوَ شَیْ ءٌ قَالَتْهُ الْجِنُّ بِجَهَالَهٍ فَلَمْ یَرْضَهُ اللَّهُ تَعَالَی مِنْهُمْ وَ مَعْنَی جَدُّ رَبِّنَا أَیْ بَخْتُ رَبِّنَا.

**[ترجمه]تفسیر قمی: «وَ أَنَّهُ تَعالی جَدُّ رَبِّنا» - . جن / ۳ - فرمود: این چیزی بود که جنیان از روی جهالت گفتند و خدا آن را از ایشان نپسندید. معنای جدّ ربّنا یعنی بخت پروردگار ما. - . تفسیر قمی ۲: ۳۷۸ -

**[ترجمه]

«۱۲»

ل، الخصال فِی خَبَرِ الْأَعْمَشِ عَنِ الصَّادِقِ علیه السلام یُقَالُ فِی افْتِتَاحِ الصَّلَاهِ تَعَالَی عَرْشُکَ وَ لَا یُقَالُ تَعَالَی جَدُّکَ.

**[ترجمه]خصال: امام صادق علیه السلام فرمود: در آغاز نماز گویند: «تعالی عرشک» (بلند شد عرش تو) و نگویند: «تعالی جدّک» (عظمت تو بلند شد) - . خصال: ۶۰۴ -

**[ترجمه]

أقول

قد مضى بعض الأخبار المناسبه للباب فی باب إثبات الصانع و سيأتی بعضها فی باب الجوامع.

ص: ١٨٣

**[ترجمه]بعضی روایات مناسب با این باب در باب إثبات صانع گذشت و بعضی نیز در باب جوامع توحید خواهد آمد.

ص: ۱۸۳

**[ترجمه]

باب ۳ عدد أسماء الله تعالی و فضل إحصائها و شرحها

الآیات

الفاتحه:(۱) (إلی) «مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»(۴)

البقره: «وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ»(۲۹) (و قال تعالی): «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»(۱۷۲ و ۱۸۲ و ۱۹۹ و ۲۲۶) (و قال): «وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسابِ»(۲۰۲) (و قال تعالی): «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ»(۱۹۶) (و قال تعالی): «وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ»(۲۰۷) (و قال تعالی): «فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»(۲۰۹) (و قال تعالی): «فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ»(۲۱۱) (و قال تعالی): «وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»(۲۱۸) (و قال تعالی): «إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»(۲۲۰) (و قال تعالی): «وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(۲۲۴ و ۲۵۶) (و قال تعالی): «وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ»(۲۲۵) (و قال تعالی): «فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»(۱۹۲) (و قال تعالی): «فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(۲۲۷) (و قال تعالی): «وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»(۲۲۸ و ۲۴۰) (و قال تعالی): «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»(۲۳۳) (و قال): «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»(۲۳۴ و ۲۷۱) (و قال تعالی): «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ»(۲۳۵) (و قال): «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(۲۴۴) (و قال): «وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ» (فی مواضع: ۲۴۷ و ۲۵۶ و ۲۶۱ و ۲۶۸) (و قال): «وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ»(۲۵۵) (و قال): «رَبَّنا» (فی مواضع: ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۵۰ و ۲۸۵) (و قال تعالی): «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ»(۲۵۴) (و قال): «وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ»(۲۶۳) (و قال): «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ»(۲۶۷) (و قال): «وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ»(۲۸۴)

آل عمران: «إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ»(۸)

النساء: «إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً»(۲) (و قال): «وَ كَفى بِاللَّهِ حَسِيباً»(۶) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ كانَ تَوَّاباً رَحِيماً»(۱۶) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلِيًّا كَبِيراً»(۳۴) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا غَفُوراً»(۴۳) (و قال): «وَ كَفى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفى بِاللَّهِ نَصِيراً»(۴۵) (و قال): «وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً»(۷۹) (و قال): «وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا»(۸۱) (و قال): «وَ كانَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ مُقِيتاً»(۸۵) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ

ص: ۱۸۴

كانَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ حَسِيباً»(۸۶) (و قال): «وَ كانَ اللَّهُ واسِعاً حَكِيماً»(۱۳۰) (و قال): «وَ كانَ اللَّهُ شاكِراً عَلِيماً»(۱۴۷)

الأعراف: «وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ»(۸۷) (و قال): «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ»(۸۹) (و قال تعالى): «وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ سَيُجْزَوْنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ»(۱۸۰)

الأنفال: «فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»(۴۹) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقابِ»(۵۲)

يونس: «وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ»(۱۰۹)

هود: «مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»(۱)

يوسف: «الْواحِدُ الْقَهَّارُ»(۳۹) (و قال): «فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»(۶۴)

الرعد: «وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ»(۱۳)

الأسرى: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى»(۱۱۰)

طه: «فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ»(۱۱۴)

الحج: «إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ»(۴۰)

النور: «وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ»(۲۵) (و قال تعالى): «وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ»(۳۲)

الأحزاب: «إِنَّ اللَّهَ كانَ لَطِيفاً خَبِيراً»(۳۴)

فاطر: «إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ»(۳۰)

الفتح: «وَ كانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً»(۷)

الحجرات: «إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ»(۱۲)

الذاريات: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ»(۵۸)

الرحمن: «ذُو الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ»(۲۷)

المجادله: «وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ»(۲)

الحشر: «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِيمُ *هُوَ اللَّهُ الَّذِي لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ

سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ *هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی یُسَبِّحُ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ»(۲۲-۲۴)

الجمعه: «وَ اللَّهُ خَیْرُ الرَّازِقِینَ»(۱۱)

lt;meta info="- الفاتحه إلی مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ - . فاتحه -

{به نام خداوند رحمتگر مهربان ستایش خدا را که پروردگار جهانیان،

[خداوند] رحمتگر مهربان، مالک [و پادشاه] روز جزا [است].}

- وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ - . بقره / ۲۹ -

{و او به هر چیزی داناست.}

- إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ - . بقره / ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۲۶ -

{خدا آمرزنده و مهربان است.}

- وَ اللَّهُ سَرِیعُ الْحِسابِ - . بقره / ۲۰۲ -

{و خدا زود شمار است.}

- وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ - . بقره / ۱۹۶ -

{ و بدانید که خدا سخت کیفر است.}

- وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ - . بقره / ۲۰۷ -

{و خدا نسبت به [این] بندگان مهربان است.}

- فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ - . بقره / ۲۰۹ -

{بدانید که خداوند توانای حکیم است.}

- فَإِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ - . بقره / ۲۱۱ -

{خدا سخت کیفر است.}

- وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ - . بقره / ۲۱۸ -

{خداوند آمرزنده مهربان است.}

- إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ - . بقره / ۲۲۰ -

{آری، خداوند توانا و حکیم است.}

- وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ - . بقره / ۲۲۴، ۲۵۶ -

{و خدا شنوای داناست.}

- وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ - . بقره / ۲۲۵ -

{ و خدا آمرزنده بردبار است.}

- فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ - . بقره / ۲۲۶ -

{خداوند آمرزنده مهربان است.}

- فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ - . بقره / ۲۲۷ -

{ در حقیقت خدا شنوای داناست.}

- وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ - . بقره / ۲۲۸، ۲۴۰ -

{و خداوند توانا و حکیم است.}

- وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ - . بقره / ۲۳۳ -

{و بدانید که خداوند به آنچه انجام می دهید بیناست.}

- وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ - . بقره / ۲۳۴، ۲۷۱ -

{و بدانید که خداوند آمرزنده و بردبار است.}

- وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ - . بقره / ۲۳۵ -

{و بدانید که خداوند آمرزنده و بردبار است.}

- وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ -. بقره / ۲۴۴ -

{و بدانید که خداوند شنوای داناست.}

- وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ -. بقره / ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۸ -

{و خدا گشایشگر داناست.»}

- وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ -. بقره / ۲۵۵ -

{و اوست والایِ بزرگ.}

و قال «رَبَّنا» -. بقره / ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۵۰، ۲۸۵ -

فی مواضع

در مواضع متعدد آمده است: {پرودگار ما}

- اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ -. بقره / ۲۵۵ -

{خداست که معبودی جز او نیست زنده و برپادارنده است.}

- وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ -. بقره / ۲۶۳ -

{و خداوند بی نیاز بردبار است.}

- وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ -. بقره / ۲۶۷ -

{و بدانید که خداوند، بی نیاز ستوده [صفات] است.}

- وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ -. بقره / ۲۸۴ -

{و خداوند بر هر چیزی تواناست.}

- إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ -. آل عمران / ۸ -

{تو خود بخشایشگری.}

- إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً -. نساء / ۱ -

{خدا همواره بر شما نگهبان است.}

- وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً - . نساء / ۶ -

{خداوند حسابرسی را کافی است.}

- إِنَّ اللَّهَ کانَ تَوَّاباً رَحِیماً - . نساء / ۱۶ -

{خداوند توبه پذیر مهربان است.}

- إِنَّ اللَّهَ کانَ عَلِیًّا کَبِیراً - . نساء / ۳۴ -

{خدا والای بزرگ است.}

- إِنَّ اللَّهَ کانَ عَفُوًّا غَفُوراً - . نساء / ۴۳ -

{خدا بخشنده و آمرزنده است.}

- وَ کَفی بِاللَّهِ وَلِیًّا وَ کَفی بِاللَّهِ نَصِیراً - . نساء / ۴۵ -

{کافی است که خدا سرپرستِ [شما] باشد، و کافی است که خدا یاورِ [شما] باشد.}

- وَ کَفی بِاللَّهِ شَهِیداً - . نساء / ۷۹ -

{و گواه بودن خدا بس است.}

- وَ کَفی بِاللَّهِ وَکِیلًا - . نساء / ۸۱ -

{و خدا بس کارساز است.}

- وَ کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ مُقِیتاً - . نساء / ۸۵ -

{و خدا همواره به هر چیزی تواناست.}

- إِنَّ اللَّهَ

ص: ۱۸۴

کانَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ حَسِیباً - . نساء / ۸۶ -

{خدا همواره به هر چیزی حسابرس است.}

- وَ كانَ اللَّهُ واسِعاً حَكِيماً - . نساء / ۱۳۰ -

{و خدا همواره گشایشگر حکیم است.}

- وَ كانَ اللَّهُ شاكِراً عَلِيماً - . نساء / ۱۴۷ -

{و خدا همواره سپاس پذیر [حق شناسِ] داناست.}

- وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ - . اعراف / ۸۷ -

{و او بهترین داوران است.}

- وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ - . اعراف / ۸۹ -

{ تو بهترین داورانی.}

- وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمائِهِ سَيُجْزَوْنَ ما كانُوا يَعْمَلُونَ - . اعراف / ۱۰۸ -

{و نامهای نیکو به خدا اختصاص دارد، پس او را با آنها بخوانید، و کسانی را که در مورد نامهای او به کژی می گرایند رها کنید. زودا که به [سزای] آنچه انجام می دادند کیفر خواهند یافت.}

- فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ - . انفال / ۴۹ -

{در حقیقت خدا شکست ناپذیر حکیم است.}

- إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقابِ - . انفال / ۵۲ -

{آری، خدا نیرومند سخت کیفر است.}

- وَ هُوَ خَيْرُ الْحاكِمِينَ - . یونس / ۱۰۹ -

{و او بهترین داوران است.}

- مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ - . هود / ۱ -

{از جانب حکیمی آگاه}

- الْواحِدُ الْقَهَّارُ -. يوسف / ۳۹ -

{يگانه مقتدر}

- فَاللَّهُ خَيْرٌ حافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ -. يوسف / ۶۴ -

{پس خدا بهترين نگهبان است، و اوست مهربانترين مهربانان.»}

- وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ -. رعد / ۱۳ -

{و او سخت كيفر است.}

- قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمنَ أَيًّا ما تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى -. إسراء / ۱۱۰ -

{بگو: «خدا را بخوانيد يا رحمان را بخوانيد، هر كدام را بخوانيد، براى او نامهاى نيكوتر است.»}

- فَتَعالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ -. طه / ۱۱۴ -

{پس بلندمرتبه است خدا، فرمانرواى بر حق}

- إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ -. حج / ۴۰ -

{ خدا سخت نيرومند شكست ناپذير است.}

- وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ -. نور / ۲۵ -

{و خواهند دانست كه خدا همان حقيقت آشكار است.}

- وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ -. نور / ۳۲ -

{وخدا گشايشگر داناست.}

- إِنَّ اللَّهَ كانَ لَطِيفاً خَبِيراً -. احزاب / ۳۴ -

{در حقيقت، خدا همواره دقيق و آگاه است.}

- إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ -. فاطر / ۳۰ -

{او آمرزنده حق شناس است.}

- وَ کانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً - . فتح / ۷ -

{و خدا همواره شکست ناپذیر سنجیده کار است.}

- إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَحِیمٌ - . حجرات / ۱۲ -

{خدا توبه پذیر مهربان است.}

- إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتِینُ - . ذاریات / ۵۸ -

{خداست که خود روزی بخشِ نیرومندِ استوار است.}

- ذُو الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ - . رحمان / ۲۷ -

{و ذاتِ باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند.}

- وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ - . مجادله / ۲ -

{و خدا مسلّماً درگذرنده آمرزنده است.}

- هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَهِ هُوَ الرَّحْمنُ الرَّحِیمُ*هُوَ اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ

ص: ۱۸۵

سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ*هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی یُسَبِّحُ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ - . حشر / ۲۲-۲۴ -

{اوست خدایی که غیر از او معبودی نیست، داننده غیب و آشکار است، اوست رحمتگر مهربان. اوست خدایی که جز او معبودی نیست همان فرمانروای پاک سلامت [بخش، و] مؤمن [به حقیقت حقّه خود که] نگهبان، عزیز، جبّار [و] متکبر [است]. پاک است خدا از آنچه [با او] شریک می گردانند. اوست خدای خالق نوساز صورتگر [که] بهترین نامها [و صفات] از آنِ اوست. آنچه در آسمانها و زمین است [جمله] تسبیح او می گویند و او عزیز حکیم است.}

- وَ اللَّهُ خَیْرُ الرَّازِقِین - . جمعه / ۱۱ -

{ و خدا بهترین روزی دهندگان است.}

**[ترجمه]

الأخبار

«۱»

يـد، التوحيـد الْقَطَّانُ عَنِ ابْنِ زَكَرِيَّا الْقَطَّانِ عَنِ ابْنِ حَبِيبٍ عَنِ ابْنِ بُهْلُولٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْعَبْدِيِّ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ مِهْرَانَ (۱)عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليهما السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ اسْماً مِائَةً إِلَّا وَاحِدَةً مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ وَ هِيَ اللَّهُ الْإِلَهُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الْأَوَّلُ الْآخِرُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْقَدِيرُ الْقَاهِرُ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى الْبَاقِي الْبَدِيعُ الْبَارِئُ الْأَكْرَمُ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ الْحَيُّ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ الْحَلِيمُ الْحَفِيظُ الْحَقُّ الْحَسِيبُ الْحَمِيدُ الْحَفِيُّ الرَّبُّ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الذَّارِئُ الرَّازِقُ الرَّقِيبُ الرَّءُوفُ الرَّائِي السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ السَّيِّدُ السُّبُّوحُ الشَّهِيدُ الصَّادِقُ الصَّانِعُ الطَّاهِرُ الْعَدْلُ الْعَفُوُّ الْغَفُورُ الْغَنِيُّ الْغِيَاثُ الْفَاطِرُ الْفَرْدُ الْفَتَّاحُ الْفَالِقُ الْقَدِيمُ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ الْقَوِيُّ الْقَرِيبُ الْقَيُّومُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ قَاضِي الْحَاجَاتِ الْمَجِيدُ الْمَوْلَى الْمَنَّانُ الْمُحِيطُ الْمُبِينُ الْمُقِيتُ الْمُصَوِّرُ

۱- هو سليمان بن مهران أبو محمّد الأسدى مولاهم الأعمش الكوفيّ، أورد ترجمته العامّه و الخاصّه فى تراجمهم مع إطرائه و الثناء عليه، قال ابن حجر فى ص ۲۱۰ من تقريبه: سليمان بن مهران الأسدى الكاهلىّ، أبو محمّد الكوفيّ الأعمش ثقه، حافظ، عارف بالقراءه، لكنه يدلس، من الخامسه، مات سنه سبع و أربعين أو ثمان، و كان مولده أول احدى و ستين سنه. و قال المحقق الداماد قدس اللّه روحه فى ص ۷۸ من رواشحه: الأعمش الكوفيّ المشهور؛ ذكره الشيخ فى كتاب الرجال فى أصحاب الصادق عليه السلام و هو أبو محمّد سليمان بن مهران الأسدى مولاهم معروف بالفضل و الثقه و الجلاله و التشيع و الاستقامه. و العامّه أيضا مثنون عليه، مطبقون على فضله و ثقته، مقرون بجلالته، مع اعترافهم بتشيعه، و من العجب أن أكثر أرباب الرجال قد تطابقوا على الاغفال من أمره، و لقد كان حريا بالذكر و الثناء عليه، لاستقامته و ثقته و فضله، و الاتفاق على علو قدره و عظم منزلته، له ألف و ثلاث مائه حديث، مات سنه ثمان و أربعين و مائه عن ثمان و ثمانين سنه.

الْكَرِيمُ الْكَبِيرُ الْكَافِي كَاشِفُ الضُّرِّ الْوَتْرُ النُّورُ الْوَهَّابُ النَّاصِرُ الْوَاسِعُ الْوَدُودُ الْهَادِي الْوَفِيُّ الْوَكِيلُ الْوَارِثُ الْبَرُّ الْبَاعِثُ التَّوَّابُ الْجَلِيلُ الْجَوَادُ الْخَبِيرُ الْخَالِقُ خَيْرُ النَّاصِرِينَ الدَّيَّانُ الشَّكُورُ الْعَظِيمُ اللَّطِيفُ الشَّافِي.

ل، الخصال بالإسناد المذكور مثله و قال فيه و قد رويت هذا الخبر من طرق مختلفه و ألفاظ مختلفه.

**[ترجمه]توحيد: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: براى خداى عزّ و جلّ نود و نه نام است از صد يكى كم است هر كس آنها را بشمارد بهشت مى‌رود آن نامها اينست: اللَّه، إله الواحد، احد، صمد، اول، آخر، سميع، بصير، قدير، قاهر، على، اعلى، باقى، بديع، بارى، اكرم، ظاهر، باطن، حى، حكيم، عليم، حليم، حفيظ، حق، حسيب، حميد، حفى، رب، رحمان، رحيم؛ رازق، رقيب، رؤف، خالق، سلام، مؤمن، مهيمن، عزيز، جبار، متكبر، سيد، سبوح، شهيد، صادق، صانع؛ طاهر، عدل، عفو، غفور، غنى، غياث، فاطر، فرد، فتاح، فالق، قديم، ملك، قدوس، قوى، قريب، قيوم، قابض، باسط، قاضى الحاجات، حافظ، مجيد، مولى، منان، محيط، مبين، مقيت، مصور،

ص: ۱۸۶

كريم، كبير، كافى، كاشف الضر، وتر، نور، وهاب ناصر، واسع، ودود، هادى، وفى، وكيل، وارث، بر، باعث، تواب، جليل، جواد، خبير، خالق خير الناصرين، ديان، شكور، عظيم، لطيف، شافى. - . توحيد: ۹۴ -

اين حديث در خصال هم روايت شده است. و صدوق پس از آن گفته: و من اين حديث را با طرق و الفاظ مختلف روايت كرده‌ام. - . خصال: ۵۹۳ -

**[ترجمه]

«۲»

يد، التوحيد الْهَمْدَانِيُّ عَنْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْهَرَوِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَنْ أَبِيهِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ عليه السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ اسْماً مَنْ دَعَا اللَّهَ بِهَا اسْتَجَابَ لَهُ وَ مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ.

قال الصدوق رحمه الله معنى قول النبى صلى الله عليه و آله لله تبارك و تعالى تسعه و تسعون اسما من أحصاها دخل الجنه إحصاؤها هو الإحاطه بها و الوقوف على معانيها و ليس معنى الإحصاء عدها و بالله التوفيق.

«اللَّهُ وَ الْإِلَهُ» اللَّهُ وَ الْإِلَهُ الْمُسْتَحِقُّ لِلْعِبَادَةِ وَ لَا تَحِقُّ الْعِبَادَةُ إِلَّا لَهُ وَ تَقُولُ لَمْ يَزَلْ إِلَهاً بِمَعْنَى أَنَّهُ يَحِقُّ لَهُ الْعِبَادَةُ وَ لِهَذَا لَمَّا ضَلَّ الْمُشْرِكُونَ فَقَدَّرُوا أَنَّ الْعِبَادَةَ تَجِبُ لِلْأَصْنَامِ (۱)سَمَّوْهَا آلِهَةً وَ أَصْلُهُ الأـلهه [الْإِلَاهَةُ] وَ هِيَ الْعِبَادَةُ وَ يُقَالُ أَصْلُهُ الْإِلَهُ يُقَالُ أَلِهَ الرَّجُلُ يَأْلَهُ إِلَيْهِ أَيْ فَزِعَ إِلَيْهِ مِنْ أَمْرٍ نَزَلَ بِهِ وَ أَلَهَهُ أَيْ أَجَارَهُ وَ مِثَالُهُ مِنَ الْكَلَامِ الْإِمَامُ فَاجْتَمَعَتْ هَمْزَتَانِ فِي كَلِمَةٍ كَثُرَ اسْتِعْمَالُهُمْ لَهَا فَاسْتَثْقَلُوهُمَا فَحَذَفُوا الْأَصْلِيَّةَ لِأَنَّهُمْ وَجَدُوا فِيمَا بَقِيَ دَلَالَةً عَلَيْهَا فَاجْتَمَعَتْ لَامَانِ أَوَّلُهُمَا سَاكِنَةٌ فَأَدْغَمُوهَا فِي الْأُخْرَى فَصَارَتْ لَاماً مُثَقَّلَةً فِي قَوْلِكَ اللَّهُ.

«الْأَحَدُ الْوَاحِدُ» الْأَحَدُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ وَاحِدٌ فِي ذَاتِهِ لَيْسَ بِذِي أَبْعَاضٍ وَ لَا أَجْزَاءٍ وَ لَا أَعْضَاءٍ وَ لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ الْأَعْدَادُ وَ الِاخْتِلَافُ لِأَنَّ اخْتِلَافَ الْأَشْيَاءِ مِنْ آيَاتِ وَحْدَانِيَّتِهِ مِمَّا دَلَّ بِهِ عَلَى نَفْسِهِ وَ يُقَالُ لَمْ يَزَلِ اللَّهُ وَاحِداً وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ وَاحِدٌ لَا نَظِيرَ لَهُ وَ لَا يُشَارِكُهُ فِي مَعْنَى الْوَحْدَانِيَّةِ غَيْرُهُ لِأَنَّ كُلَّ مَنْ كَانَ لَهُ نُظَرَاءُ أَوْ أَشْبَاهٌ لَمْ يَكُنْ وَاحِداً فِي

ص: ١٨٧

١- و في نسخه: فقد رأوا أن العباده تجب للاصنام.

الْحَقِيقَهِ وَ يُقَالُ فُلَانٌ وَاحِدُ النَّاسِ أَیْ لَا نَظِيرَ لَهُ فِيمَا يُوصَفُ بِهِ وَ اللَّهُ وَاحِدٌ لَا مِنْ عَدَدٍ لِأَنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يُعَدُّ فِی الْأَجْنَاسِ وَ لَكِنَّهُ وَاحِدٌ لَيْسَ لَهُ نَظِيرٌ وَ قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ فِی الْوَاحِدِ وَ الْأَحَدِ إِنَّمَا قِيلَ الْوَاحِدُ لِأَنَّهُ مُتَوَحِّدٌ وَ الْأَوَّلُ لَا ثَانِیَ لَهُ (۱)ثُمَّ ابْتَدَعَ الْخَلْقَ كُلَّهُمْ مُحْتَاجاً بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ وَ الْوَاحِدُ مِنَ الْعَدَدِ فِی الْحِسَابِ لَيْسَ قَبْلَهُ شَیْ ءٌ بَلْ هُوَ قَبْلَ كُلِّ عَدَدٍ وَ الْوَاحِدُ كَيْفَ مَا أَرَدْتَهُ أَوْ جَزَّأْتَهُ لَمْ يَزِدْ فِيهِ شَیْ ءٌ وَ لَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ شَیْ ءٌ تَقُولُ وَاحِدٌ فِی وَاحِدٍ فَلَمْ يَزِدْ عَلَيْهِ شَیْ ءٌ وَ لَمْ يَتَغَيَّرِ اللَّفْظُ عَنِ الْوَاحِدِ فَدَلَّ أَنَّهُ لَا شَیْ ءَ قَبْلَهُ وَ إِذَا دَلَّ أَنَّهُ لَا شَیْ ءَ قَبْلَهُ دَلَّ أَنَّهُ مُحْدِثُ الشَّیْ ءِ وَ إِذَا كَانَ هُوَ مُفْنِی الشَّیْ ءِ دَلَّ أَنَّهُ لَا شَیْ ءَ بَعْدَهُ فَإِذَا لَمْ يَكُنْ قَبْلَهُ شَیْ ءٌ وَ لَا بَعْدَهُ شَیْ ءٌ فَهُوَ الْمُتَوَحِّدُ بِالْأَزَلِ فَلِذَلِكَ قِيلَ وَاحِدٌ أَحَدٌ وَ فِی الْأَحَدِ خُصُوصِيَّهٌ لَيْسَتْ فِی الْوَاحِدِ تَقُولُ لَيْسَ فِی الدَّارِ وَاحِدٌ يَجُوزُ أَنَّ وَاحِداً مِنَ الدَّوَابِّ أَوِ الطَّيْرِ أَوِ الْوُحُوشِ أَوِ الْإِنْسِ لَا يَكُونُ فِی الدَّارِ وَ كَانَ الْوَاحِدُ بَعْضَ النَّاسِ وَ غَيْرَ النَّاسِ وَ إِذَا قُلْتَ لَيْسَ فِی الدَّارِ أَحَدٌ فَهُوَ مَخْصُوصٌ لِلْآدَمِيِّينَ دُونَ سَائِرِهِمْ وَ الْأَحَدُ مُمْتَنِعٌ مِنَ الدُّخُولِ فِی الضَّرْبِ وَ الْعَدَدِ وَ الْقِسْمَهِ وَ فِی شَیْ ءٍ مِنَ الْحِسَابِ وَ هُوَ مُتَفَرِّدٌ بِالْأَحَدِيَّهِ وَ الْوَاحِدُ مُنْقَادٌ لِلْعَدَدِ وَ الْقِسْمَهِ وَ غَيْرِهِمَا دَاخِلٌ فِی الْحِسَابِ تَقُولُ وَاحِدٌ وَ اثْنَانِ وَ ثَلَاثَهٌ فَهَذَا الْعَدَدُ وَ الْقِسْمَهُ وَ الْوَاحِدُ عِلَّهُ الْعَدَدِ وَ هُوَ خَارِجٌ مِنَ الْعَدَدِ وَ لَيْسَ بِعَدَدٍ وَ تَقُولُ وَاحِدٌ فِی اثْنَيْنِ أَوْ ثَلَاثَهٍ فَمَا فَوْقَهَا وَ تَقُولُ فِی الْقِسْمَهِ وَاحِدٌ بَيْنَ اثْنَيْنِ أَوْ ثَلَاثَهٍ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الِاثْنَيْنِ وَاحِدٌ وَ نِصْفٌ وَ مِنَ الثَّلَاثَهِ ثُلُثٌ فَهَذِهِ الْقِسْمَهُ وَ الْأَحَدُ مُمْتَنِعٌ فِی هَذِهِ كُلِّهَا لَا يُقَالُ أَحَدٌ وَ اثْنَانِ وَ لَا أَحَدٌ فِی أَحَدٍ وَ لَا يُقَالُ أَحَدٌ بَيْنَ اثْنَيْنِ وَ الْأَحَدُ وَ الْوَاحِدُ وَ غَيْرُهُمَا مِنْ هَذِهِ الْأَلْفَاظِ كُلُّهَا مُشْتَقَّهٌ مِنَ الْوَحْدَهِ.

«الصَّمَدُ» مَعْنَاهُ السَّيِّدُ وَ مَنْ ذَهَبَ إِلَى هَذَا الْمَعْنَى جَازَ لَهُ أَنْ يَقُولَ لَهُ لَمْ يَزَلْ صَمَداً وَ يُقَالُ لِلسَّيِّدِ الْمُطَاعِ فِی قَوْمِهِ الَّذِی لَا يَقْضُونَ أَمْراً دُونَهُ صَمَدٌ وَ قَدْ قَالَ الشَّاعِرُ

عَلَوْتُهُ بِحُسَامٍ ثُمَّ قُلْتُ لَهُ. خُذْهَا حُذَيْفُ فَأَنْتَ السَّيِّدُ الصَّمَدُ

. وَ لِلصَّمَدِ مَعْنًى ثَانٍ وَ هُوَ أَنَّهُ الْمَصْمُودُ إِلَيْهِ فِی الْحَوَائِجِ يُقَالُ صَمَدْتُ صَمَدَ هَذَا الْأَمْرِ أَیْ قَصَدْتُ قَصْدَهُ وَ مَنْ ذَهَبَ إِلَى هَذَا الْمَعْنَى لَمْ يَجُزْ لَهُ أَنْ يَقُولَ لَمْ يَزَلْ صَمَداً

۱- و فی نسخه: لا ثانی معه.

لِأَنَّهُ قَدْ وَصَفَهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِصِفَهٍ مِنْ صِفَاتِ فِعْلِهِ وَ هُوَ مُصِيبٌ أَيْضاً وَ الصَّمَدُ الَّذِی لَیْسَ بِجِسْمٍ وَ لَا جَوْفَ لَهُ. أَقُولُ وَ قَدْ أَخْرَجْتُ فِی مَعْنَی «الصَّمَدِ» فِی تَفْسِیرِ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ فِی هَذَا الْکِتَابِ مَعَانِیَ أُخْرَی لَمْ أُحِبَّ إِعَادَتَهَا فِی هَذَا الْبَابِ.

«الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ» الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ مَعْنَاهُمَا أَنَّهُ الْأَوَّلُ بِغَیْرِ ابْتِدَاءٍ وَ الْآخِرُ بِغَیْرِ انْتِهَاءٍ.

«السَّمِیعُ» السَّمِیعُ مَعْنَاهُ إِذَا وُجِدَ الْمَسْمُوعُ کَانَ لَهُ سَامِعاً وَ مَعْنًی ثَانٍ أَنَّهُ سَمِیعُ الدُّعَاءِ أَیْ مُجِیبُ الدُّعَاءِ وَ أَمَّا السَّامِعُ فَإِنَّهُ یَتَعَدَّی إِلَی مَسْمُوعٍ وَ یُوجِبُ وُجُودَهُ وَ لَا یَجُوزُ فِیهِ بِهَذَا الْمَعْنَی لَمْ یَزَلْ وَ الْبَارِئُ عَزَّ وَ جَلَّ سَمِیعٌ لِذَاتِهِ.

«الْبَصِیرُ» الْبَصِیرُ مَعْنَاهُ إِذَا کَانَتِ الْمُبْصَرَاتُ کَانَ لَهَا مُبْصِراً فَلِذَلِکَ جَازَ أَنْ یُقَالَ لَمْ یَزَلْ بَصِیراً وَ لَمْ یَجُزْ أَنْ یُقَالَ لَمْ یَزَلْ مُبْصِراً لِأَنَّهُ یَتَعَدَّی إِلَی مُبْصَرٍ وَ یُوجِبُ وُجُودَهُ وَ الْبَصَارَهُ فِی اللُّغَهِ مَصْدَرُ الْبَصِیرِ وَ بَصُرَ بَصَارَهً وَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَصِیرٌ لِذَاتِهِ وَ لَیْسَ وَصْفُنَا لَهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی بِأَنَّهُ سَمِیعٌ بَصِیرٌ وَصْفاً بِأَنَّهُ عَالِمٌ بَلْ مَعْنَاهُ مَا قَدَّمْنَاهُ مِنْ کَوْنِهِ مُدْرِکاً وَ هَذِهِ الصِّفَهُ صِفَهُ کُلِّ حَیٍّ لَا آفَهَ بِهِ.

**[ترجمه]توحید: امام رضا علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدای عزّ و جلّ را نود و نه نام است هر که به آنها دعا کند و خدا را بخواند خدا او را جواب دهد و دعایش را مستجاب کند و هر که آنها را احصاء کند داخل بهشت شود.

صدوق - رحمه الله - گوید: معنای قول رسول خدا که فرمود: هر که آنها را احصاء کند داخل بهشت شود، منظور از احصاء یعنی احاطه به آنها و آگاهی بر معانی آنها و معنای احصاء [در اینجا] شمردن نیست. و بالله التوفیق.

«اللّه و الإله»: إله همان مستحق عبادت است که بندگی را سزاوار است و عبادت حق نباشد مگر از برای او و می گوئی که خدا پیوسته إله بوده به این معنی که عبادت از برایش حق و درست بوده و از برای همین وقتی مشرکان گمراه شدند و

گفتند که عبادت از برای بتان واجب است آنها را آلِهه نامیدند. و اصل آن الإلهه بوده و آن عبادت است و گفته می شود که اصل آن الإله بوده از «أله الرجل یأله الیه» یعنی این مرد به سوی او فزع کرد و پناه برد از امری که بر او فرود آمده بود و أَلَهَه یعنی آن مرد او را پناه داد و مثال آن از کلام عرب لفظ «إمام» است. پس دو همزه در آن جمع شد در ضمن کلمه که استعمال کردن ایشان آن را بسیار بود و به این جهت آن را گران شمردند و همزه اصلی را انداختند زیرا که ایشان در آنچه باقی مانده بود دلالتی بر آن یافتند بعد از آن دو لام جمع شد که اول آنها ساکن بود پس آن را در لام دیگر ادغام کردند و در قول تو که میگوئی اللّه لام مشددی شد.

«الأحد الواحد»: احد معنیش آن است که خدا فی حد ذاته واحد است که صاحب ابعاض و اجزاء و اعضاء نیست و اعداد و شمارها و اختلاف بر او روا نباشد زیرا که اختلاف چیزها از علامات وحدانیت او است از آنچه به واسطه آن بر خویش دلالت کرده و گفته می شود که خدا همیشه واحد بوده و معنی دوم آنکه خدا واحدی‌ست که او را نظیر و مانندی نیست و غیرش در معنی وحدانیت با او شرکت نمی‌کند زیرا که هر کس که او را نظیر و همتایان باشد فی

الحقیقه واحد نباشد و گفته می شود که فلانی واحد و یگانه مردم است یعنی او را نظیری نیست در آنچه به آن وصف می شود و خدا است نه از عدد و شماره زیرا خدای عزّ و جلّ در اجناس شمرده نمی‌شود و لیکن خدا واحدیست که او را نظیری نیست و بعضی از حکماء در واحد و أحد گفته: جز این نیست که گفته شده واحد زیرا که او متوحد است و اولی که دومی با او نیست بعد از آن، همه خلائق را اختراع فرموده در حالی که به یکدیگر محتاج اند و واحد از جمله عدد است در حساب که پیش از آن چیزی نیست بلکه آن پیش از هر عددی‌ست و واحد به هر وضع که آن را اراده نمائی یا پاره پاره کنی چیزی در آن زیاد نشود و از آن چیزی کم نگردد میگوئی که یک در یک یکی است پس چیزی بر آن نیفزود و لفظ از واحد متغیر نشد پس دلالت کرد بر اینکه خدا چیزی پیش از او نیست و هر گاه دلالت کند بر اینکه چیزی پیش از او نیست دلالت می‌کند بر اینکه او پدید آورنده هر چیز است و هر گاه او فانی کننده شیئ باشد دلالت می‌کند بر اینکه چیزی بعد از او نیست و چون پیش از او چیزی نباشد و بعد از او چیزی نباشد او است که در ازل یگانه بوده و همیشه متوحد است و از برای همین گفته شد که او واحد است.

«الأحد»: و در أحد خصوصیتی است که در واحد نیست می‌گوئی که واحدی در این خانه نیست و روا باشد که واحدی از جنبندگان یا مرغان یا وحشیان یا انسان در این خانه نباشد پس واحد بعضی از مردمان و غیر مردمان باشد و چون بگوئی که احدی در این خانه نیست مخصوص به آدمیان است نه سائر آنها. احد در ضرب، شمارش و در چیزی از حساب کاربرد ندارد ویگانه در احدیت است. ولی واحد در شمارش، تقسیم و دیگر عملیات حساب به کار گرفته می‌شود. می گویی: یکی دو تا و سه تا که شمارش است. واحد، علت شمارش و بیرون از شمارش است و خودش عدد نیست. می گویی: یک ضرب در دو و یا ضرب در سه که عملیات ضرب است. و یا می گویی: یک از دو و یا یک از سه یعنی برای یک از بین دو نصف و از بین سه یک سوم استو و این تقسیم است ولی در همه این عملیات أحد ممتنع است، و گفته نمی‌شود: احد و اثنان و یا احد ضرب در احد و یا یکی از احد و نیز گفته نمی‌شود: احد بین دو تا. احد و واحد و واژه‌های دیگر همه از واژه وحدت مشتق شده‌اند.

«الصَمَد»: صمد معنیش سرور و مهتر است و هر که به این معنی رفته و مذهبش این است او را روا باشد که بگوید خدا همیشه صمد بوده. و سروری را که در میان قومش مطاع باشد و چنان باشد که یک امر را بدون او بجا نیاورند صمد می گویند و شاعر گفته است: «علوته بحسام ثم قلت له. خذها حذیف فانت السید الصمد» یعنی بلند نمودم او را شمشیری جان ستان پس گفتم به او که بگیر این ضربت را ای حذیفه که توئی بزرگی که مطاعی.

و صمد را معنی دومی باشد و آن این است که او مقصود است در حوائج. گفته می‌شود: «صَمَدْتُ صَمَدَ هَذَا الْأَمْر» سوی آن امر را قصد کردم. و کسی که قائل به این معناست نمی‌تواند بگوید خدا همیشه صمد است.

ص: ۱۸۸

زیرا این معنا یکی از صفات فعل خداست.[و فعل حادث است نه ازلی] و کسی که قائل به این معنا برای صمد است نیز درست گفته است.

و صمد کسی است که جسم نیست و اندرون ندارد و مؤلف می گوید که در معنی صمد در تفسیر سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ در

این کتاب(توحید) چند معنی دیگر را اخراج کردم که اعاده آنها را در این باب درست ندانستم.

«الأول و الآخر»: معنی این دو نام آن است که خدا اول است بی آغاز و ابتداء و آخر است بدون پایان و انتهاء.

«السمیع»: سمیع معنیش آن است که هر گاه مسموعی که قابل شنیدن باشد یافت شود آن را شنونده باشد و معنی دوم آن است که شنونده دعاء و مستجاب کننده آن است و اما سامع به شنیدنی نیازمند است و باید شنیدنی وجود داشته باشد و به این معنی در مورد خداوند، ازلی نیست. و خدای عزّ و جلّ به خودی خود سمیع است.

«البصیر»: بصیر معنیش این است که هر گاه مبصرات باشند که آنها را توان دید خدا آنها را بیننده باشد و از برای همین جائز است که گفته شود خدا پیوسته بصیر بوده و جائز نیست که گفته شود پیوسته مُبصر بوده زیرا که آن به چیزی دیدنی نیاز دارد و باید دیدنی وجود داشته باشد[تا بتوان گفت او مبصر است]. البَصاره در لغت مصدر البصیره و بَصُر بَصاره است. و خدای عزّ و جلّ به ذات خود بصیر است و و اینکه خدا را به سمیع و بصیر بودن وصف می‌کنیم به معنای عالم بودن خدا نیست. بلکه معنیش آن چیزی‌ست که گفتیم یعنی مدرک بودن. و این صفت هر زنده ای‌ست که آفت و ناخوشی با او نباشد.

**[ترجمه]

بیان

أی لیس السمع و البصر مطلق العلم بل العلم بالجزئیات المخصوصه أو نوع خاص من العلم و قد مرّ تحقیقه

«الْقَدِيرُ وَ الْقَاهِرُ» الْقَدِيرُ وَ الْقَاهِرُ مَعْنَاهُمَا أَنَّ الْأَشْيَاءَ لَا تُطِيقُ الِامْتِنَاعَ مِنْهُ وَ مِمَّا يُرِيدُ الْإِنْفَاذَ فِيهَا وَ قَدْ قِيلَ إِنَّ الْقَادِرَ مَنْ يَصِحُّ مِنْهُ الْفِعْلُ إِذَا لَمْ يَكُنْ فِي حُكْمِ الْمَمْنُوعِ وَ الْقَهْرُ الْغَلَبَةُ وَ الْقُدْرَةُ مَصْدَرُ قَوْلِكَ قَدَرَ قُدْرَةً أَيْ مَلَكَ فَهُوَ قَدِيرٌ قَادِرٌ مُقْتَدِرٌ وَ قُدْرَتُهُ عَلَى مَا لَمْ يُوجَدْ وَ اقْتِدَارُهُ عَلَى إِيجَادِهِ هُوَ قَهْرُهُ وَ مُلْكُهُ لَهَا وَ قَدْ قَالَ عَزَّ ذِكْرُهُ مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ وَ يَوْمُ الدِّينِ لَمْ يُوجَدْ بَعْدُ وَ يُقَالُ إِنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ قَاهِرٌ لَمْ يَزَلْ وَ مَعْنَاهُ أَنَّ الْأَشْيَاءَ لَا تُطِيقُ الِامْتِنَاعَ مِنْهُ وَ مِمَّا يُرِيدُ إِنْفَاذَهُ فِيهَا وَ لَمْ يَزَلْ مُقْتَدِراً عَلَيْهَا وَ لَمْ تَكُنْ مَوْجُودَةً كَمَا يُقَالُ مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ وَ يَوْمُ الدِّينِ لَمْ يُوجَدْ.

«الْعَلِيُّ» الْعَلِيُّ مَعْنَاهُ الْقَاهِرُ فَاللَّهُ الْعَلِيُّ ذُو الْعُلَى وَ التَّعَالِي أَيْ ذُو الْقُدْرَهِ وَ الْقَهْرِ وَ الِاقْتِدَارِ يُقَالُ عَلَا الْمَلِکَ عُلُوّاً وَ يُقَالُ لِکَلِّ شَيْ ءٍ عَلَا قَدْ عَلَا عُلُوّاً وَ علا [عَلِيَ يَعْلَى عَلَاءً وَ الْمَعْلَاهُ مَکْسَبُ الشَّرَفِ وَ هِيَ مِنَ الْمَعَالِي وَ عُلْوُ کُلِّ شَيْ ءٍ أَعْلَاهُ بِرَفْعِ الْعَيْنِ وَ خَفْضِهَا وَ فُلَانٌ مِنْ عِلْيَهِ النَّاسِ (۱)وَ هُوَ اسْمٌ وَ مَعْنَى الِارْتِفَاعِ وَ الصُّعُودِ وَ الْهُبُوطِ عَنِ اللَّهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالَى مَنْفِيٌّ وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ عَلِيٌّ تَعَالَى عَنِ الْأَشْبَاهِ وَ الْأَنْدَادِ وَ عَمَّا خَاضَتْ فِيهِ وَسَاوِسُ الْجُهَّالِ وَ تَرَامَتْ إِلَيْهِ فِکَرُ الضُّلَّالِ فَهُوَ عَلِيٌّ مُتَعَالٍ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوّاً کَبِيراً.

وَ أَمَّا «الْأَعْلَى» فَمَعْنَاهُ الْعَلِيُّ الْقَاهِرُ وَ يُؤَيِّدُهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِمُوسَى عَلَى نَبِيِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لا تَخَفْ إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلى (۲)أَيِ الْغَالِبُ وَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي تَحْرِيصِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۳)وَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ (۴)أَيْ غَلَبَهُمْ وَ اسْتَوْلَى عَلَيْهِمْ وَ قَدْ قَالَ الشَّاعِرُ فِي هَذَا الْمَعْنَى

فَلَمَّا عَلَوْنَا وَ اسْتَوَيْنَا عَلَيْهِمْ . تَرَکْنَاهُمْ صَرْعَى لِنَسْرٍ وَ کَاسِرٍ.

وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ مُتَعَالٍ عَنِ الْأَشْبَاهِ وَ الْأَنْدَادِ أَيْ مُتَنَزِّهٌ کَمَا قَالَ تعالی عَمَّا يُشْرِکُونَ (۵)

**[ترجمه]يعنى سمع و بصر مطلق علم نيست بلكه علم به جزئيات خاص و يا نوع مخصوصى از علم است. و تحقيق اين مطلب گذشت.

«القدير و القاهر»: معنى اين دو نام آن است كه چيزها طاقت امتناع از او و آنچه اراده كرده را ندارند و بعضى گفته اند كه قادر كسى است كه فعل از او صحيح باشد و می‌تواند كه كارى را بكند هر گاه در حكم عقل ممنوع نباشد(محال ذاتی نباشد). قهر غلبه است و قدرت مصدر قول تو است كه گويى: «قدر قدره فهو قدير و قادر و مقتدر» يعنى مالك شد. و قدرتش بر آنچه يافت نشده و اقتدارش بر ايجاد آن همان قهر و مالك بودن او است آنها را و خداى عز ذكره فرمود: «مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»

يعنى خداوند روز جزاء و روز جزاء هنوز موجود نشده و گفته مى شود كه خداى عزّ و جلّ قاهرى‌ست كه هميشه بوده و معنيش آن است كه چيزها طاقت امتناع از او و آنچه انفاذ و اجراء آن را در آنها اراده دارد، ندارند و پيوسته بر آنها مقتدر بوده و حال آنكه موجود نبوده اند چنان كه گفته مى شود «مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» و روز قيامت هنوز موجود نشده.

ص: ۱۸۹

«العلىّ»: على معنيش قاهر است پس خداى علىّ صاحب علو و تعالى يعنى صاحب قدرت و قهر و اقتدار. گفته مى شود: «عَلَا المَلِكَ عُلُوّا» يعنى بزرگوار و غالب شد پادشاه و در باب هر چيزى كه بلند شده باشد گفته مى شود كه «علا يعلو علوا» يا «علا يعلى علاء» و «مَعلاه» محل كسب شرف است و آن از معالى است. و «عُلو» هر چيزى به معناى اعلا و برتر آن است. و فلانى از «عِليَه» مردمان است و آن اسم است [يعنى بزرگ ايشان]. و معنى بلند شدن و بالا رفتن و فرود آمدن از خداى تبارك و تعالى نفى مى‌شود.

معنى دوم علىّ بودن خدا يعنى خدا والاتر است از امثال و همتايان و آنچه وسوسه هاى جاهلان در آن فرورفته و فكرهاى گمراهان به سوى آن انداخته شده پس او على و بزرگوارى‌ست متعالى از آنچه ستمكاران مى گويند برترى بزرگ.

و اما أعلی پس معنیش برتر و قاهر است و قول خدای عزّ و جلّ به موسی علیه السلام که «لا تَخَفْ إِنَّکَ أَنْتَ الْأَعْلی» - . طه / ۶۸ - { گفتیم: «مترس که تو خود برتری} آن را تأیید می‌کند؛ یعنی غالب. و همچنین قول خدای عزّ و جلّ در ترغیب مؤمنان بر کار زار که «وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ» - . آل عمران / ۱۳۹ - {و

اگر مؤمنید، سستی مکنید و غمگین مشوید، که شما برترید.} و قول خدای عزّ و جلّ «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِی الْأَرْضِ» - . قصص / ۴ -

یعنی فرعون بر آنها غلبه یافت و مستولی شد. و شاعر در این معنی گفته:

فلما علونا و استونیا علیهم ترکناهم صرعی لنسر و کاسر

یعنی پس چون غالب شدیم و مستولی گردیدیم بر ایشان، ایشان را به خاک افتادگانی برای کرکس و عقاب کردیم.

و معنی دوم آنکه خدا از امثال و شریک متعالی یعنی منزه است و دوری دارد چنان که فرموده: «تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ» - . یونس / ۱۸ - {برتری دارد از آنچه شرک می آورند}.

**[ترجمه]

بیان

الکاسر العقاب «الْبَاقِی» الْبَاقِی مَعْنَاهُ الْکَائِنُ بِغَیْرِ حُدُوثٍ وَ لَا فَنَاءٍ وَ الْبَقَاءُ ضِدُّ الْفَنَاءِ بَقِیَ الشَّیْ ءُ بَقَاءً وَ یُقَالُ مَا بَقِیَتْ مِنْهُمْ بَاقِیَهٌ وَ لَا وَقَتْهُمْ مِنَ اللَّهِ وَاقِیَهٌ وَ الدَّائِمُ فِی صِفَاتِهِ هُوَ الْبَاقِی أَیْضاً الَّذِی لَا یَبِیدُ وَ لَا یَفْنَی «الْبَدِیعُ» الْبَدِیعُ مُبْدِعُ الْبَدَائِعِ وَ مُحْدِثُ الْأَشْیَاءِ عَلَی غَیْرِ مِثَالٍ وَ احْتِذَاءٍ وَ هُوَ

ص: ۱۹۰

۱- یقال: فلان من علیه قومه- بضم العین و کسرها و کسر اللام و الیاء المشدده المفتوحه-: أی من أهل الرفعه و الشرف فیهم.

۲- طه: ۶۸.

۳- آل عمران: ۱۳۹.

۴- القصص: ۴.

۵- یونس: ۱۸.

فَعِيلٌ بِمَعْنَى مُفْعِلٍ كَقَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَذابٌ أَلِيمٌ وَ الْمَعْنَى مُؤْلِمٌ وَ تَقُولُ الْعَرَبُ ضَرْبٌ وَجِيعٌ وَ الْمَعْنَى مُوجِعٌ وَ قَالَ الشَّاعِرُ فِی هَذَا الْمَعْنَى

أَ مِنْ رَيْحَانَةَ الدَّاعِی السَّمِيعُ*** يُؤَرِّقُنِی وَ أَصْحَابِی هُجُوعٌ

فَالْمَعْنَى الدَّاعِی الْمُسْمِعُ وَ الْبِدْعُ الشَّیْ ءُ الَّذِی يَكُونُ أَوَّلًا فِی كُلِّ أَمْرٍ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ قُلْ ما كُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ (۱)أَیْ لَسْتُ بِأَوَّلِ مُرْسَلٍ وَ الْبِدْعَهُ اسْمُ مَا ابْتُدِعَ مِنَ الدِّينِ وَ غَيْرِهِ وَ قَالَ الشَّاعِرُ فِی هَذَا الْمَعْنَى:

وَ كَفَّاكَ لَمْ تُخْلَقَا لِلنَّدَى***وَ لَمْ يَكُ بُخْلُهُمَا بِدْعَهً.

فَكَفٌّ عَنِ الْخَيْرِ مَقْبُوضَهٌ***كَمَا حُطَّ عَنْ مِائَهٍ سَبْعَهٌ.

وَ أُخْرَى ثَلَاثَهُ آلَافِهَا***وَ تِسْعُ مَائِيهَا لَهَا شِرْعَهٌ.

وَ يُقَالُ لَقَدْ جِئْتَ بِأَمْرٍ بَدِيعٍ أَیْ مُبْدِعٍ عَجِيبٍ.

**[ترجمه]«الكاسر»: عقاب.

«الباقی»: باقی معنیش باشنده و موجود بدون حدوث و فناء است و بقاء ضد فناء است و فناء كه نيستی باشد بقاء به معنی هستی است؛ می گوئی: «بقی الشی ء بقاء»: يعنی اين چيز باقی ماند ماندنی و گفته می شود:

ما بقيت منهم باقيه و لا وقتهم من اللّه واقيه

يعنی هيچ نفس باقی مانده از ايشان باقی نماند و هيچ نگاه دارنده ايشان را از خدا نگاه نداشت.

و دائم در صفات خدا نيز همان باقی است كه هلاك نمی‌شود و فناء ندارد.

«البديع»: يعنی مخترع تازه‌ها و پديد آورنده چيزها بدون پيروی از نمونه‌ای است.

ص: ۱۹۰

و آن فعيل به معنی مُفعِل است مثل قول خدای عزّ و جلّ «عذاب اليم» كه معنی آن مؤلِم است يعنی رنج آور. و عرب می‌ گويد: «ضَربٌ وَجيع» و معنی آن موجع است يعنی درد آور و شاعر در اين معنی گفته:

أ من ريحانه الداعی السميع يؤرقنی و أصحابی هجوع

آيا كسی كه ريحانش خواننده شنواننده است مرا بيدار می كند مرا و حال آنكه اصحاب و ياران من خفتگانند.

و «البِدع» چیزی‌ست که اول باشد در هر امری یعنی تازه و نو و از آن است قول خدای عزّ و جلّک «ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ» - احقاف / ۹ - یعنی بگو که نیستم تازه و پیدا شده از پیامبران. و بدعت نام آن چیزی است که اختراع شده و از نو پیدا شده باشد خواه از دین و خواه از غیر آن و شاعر در این معنی گفته است:

و کفاک لم تخلقا للندی و لم یک بخلهما بدعه

فکف عن الخیر مقبوضه کما حط من مائه سبعه

و اخری ثلثه آلافها و تسع مائیها لها شرعه

یعنی کف دستان تو آفریده نشده اند از برای بخشش و بخل آنها چیز تازه‌ای نیست.

پس یک کف از خوبی گرفته شده چنان که فرو ریخت از صد، هفت او.

کف دیگر سه تا هزار آن و نهصد آن است در حالی که روشی است از برای آن

و گفته می شود که امر بدیعی را آوردی یعنی کار تازه عجیبی کردی.

**[ترجمه]

بیان

ریحانه اسم المعشوقه و الأرق بالتحریک السهر و أرّقنی کذا تأریقا أی أسهرنی أی أذهب عنی النوم الداعی المسمع من قبل ریحانه و الحال أن أصحابی نیام و الأبیات الأخر هجو لرجل یوصفه بغایه البخل و الذی خطر بالبال أن هذا مبنی علی حساب العقود و غرضه أن کفیه مقبوضتان و قوله فکف یرید بها الیمنی و إذا حط عن مائه سبعه کان ثلاثه و تسعین و علامه الثلاثه فی العقود عقد الخنصر و البنصر و الوسطی من الیمنی و علامه التسعین وضع ظفر السبابه علی مفصل العقده الثانیه من الإبهام منها فبهذا وصف کون جمیع أصابع کفه الیمنی معقوده و قوله و أخری إشاره إلی کفه الیسری و عقد الثلاثه المذکوره أولا من الیسری موضوعه لثلاثه آلاف و ما کان للتسعین فی الیمنی فهی بعینها لتسعمائه فی الیسری فبهذا بین کون أصابع کفه الیسری أیضا کلها معقوده و قوله لها شرعه أی طریقه و عاده فافهم و کن من الشاکرین.

«الْبَارِئُ» الْبَارِئُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ بَارِئُ الْبَرَايَا أَیْ خَالِقُ الْخَلَائِقِ بَرَأَهُمْ يَبْرَؤُهُمْ أَیْ خَلَقَهُمْ يَخْلُقُهُمْ وَ الْبَرِيئَةُ الْخَلِيقَةُ وَ أَكْثَرُ الْعَرَبِ عَلَى تَرْكِ هَمْزِهَا وَ هِیَ فَعِيلَةٌ بِمَعْنَی

ص: ۱۹۱

۱- الأحقاف: ۹.

مَفْعُولَهٍ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ بَلْ هِیَ مَأْخُوذَهٌ مِنْ بَرَیْتُ الْعُودَ (۱)وَ مِنْهُمْ مَنْ یَزْعُمُ أَنَّهُ مِنَ الْبَرَی وَ هُوَ التُّرَابُ أَیْ خَلَقَهُمْ مِنَ التُّرَابِ وَ قَالُوا لِذَلِکَ لَا یُهْمَزُ. «الْأَکْرَمُ» الْأَکْرَمُ مَعْنَاهُ الْکَرِیمُ وَ قَدْ یَجِی ءُ أَفْعَلُ فِی مَعْنَی الْفَعِیلِ مِثْلَ قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَیْهِ (۲)أَیْ هَیِّنٌ عَلَیْهِ وَ مِثْلُ قَوْلِهِ تَعَالَی لا یَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَی (۳)وَ قَوْلُهُ وَ سَیُجَنَّبُهَا الْأَتْقی (۴)یَعْنِی بِالْأَشْقَی وَ الْأَتْقَی الشَّقِیَّ وَ التَّقِیَّ وَ قَدْ قَالَ الشَّاعِرُ فِی هَذَا الْمَعْنَی:

إِنَّ الَّذِی سَمَکَ السَّمَاءَ بَنَا لَنَا***بَیْتاً دَعَائِمُهُ أَعَزُّ وَ أَطْوَلُ

«الظَّاهِرُ» الظَّاهِرُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ الظَّاهِرُ بِآیَاتِهِ الَّتِی أَظْهَرَهَا مِنْ شَوَاهِدِ قُدْرَتِهِ وَ آثَارِ حِکْمَتِهِ وَ بَیِّنَاتِ حُجَّتِهِ الَّتِی عَجَزَ الْخَلْقُ عَنْ إِبْدَاعِ أَصْغَرِهَا وَ إِنْشَاءِ أَیْسَرِهَا وَ أَحْقَرِهَا عِنْدَهُمْ کَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ یَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ (۵)فَلَیْسَ شَیْ ءٌ مِنْ خَلْقِهِ إِلَّا وَ هُوَ شَاهِدٌ لَهُ عَلَی وَحْدَانِیَّتِهِ مِنْ جَمِیعِ جِهَاتِهِ وَ أَعْرَضَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی عَنْ وَصْفِ ذَاتِهِ فَهُوَ ظَاهِرٌ بِآیَاتِهِ مُحْتَجِبٌ بِذَاتِهِ وَ مَعْنًی ثَانٍ أَنَّهُ ظَاهِرٌ غَالِبٌ قَادِرٌ عَلَی مَا یَشَاءُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَأَصْبَحُوا ظاهِرِینَ (۶)أَیْ غَالِبِینَ لَهُمْ. «الْبَاطِنُ» الْبَاطِنُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ قَدْ بَطَنَ عَنِ الْأَوْهَامِ فَهُوَ بَاطِنٌ بِلَا إِحَاطَهٍ لَا یُحِیطُ بِهِ مُحِیطٌ لِأَنَّهُ قَدَمَ الْفِکَرَ فَخَبَتَ عَنْهُ (۷)وَ سَبَقَ الْعُلُومَ فَلَمْ تُحِطْ بِهِ وَ فَاتَ الْأَوْهَامَ فَلَمْ تَکْتَنِهْهُ وَ حَارَتْ عَنْهُ الْأَبْصَارُ فَلَمْ تُدْرِکْهُ فَهُوَ بَاطِنُ کُلِّ بَاطِنٍ وَ مُحْتَجِبُ کُلِّ مُحْتَجِبٍ بَطَنَ بِالذَّاتِ وَ ظَهَرَ وَ عَلَا بِالْآیَاتِ فَهُوَ الْبَاطِنُ بِلَا حِجَابٍ وَ الظَّاهِرُ بِلَا اقْتِرَابٍ وَ مَعْنًی ثَانٍ أَنَّهُ بَاطِنُ کُلِّ شَیْ ءٍ أَیْ خَبِیرٌ بَصِیرٌ بِمَا یُسِرُّونَ وَ مَا یُعْلِنُونَ وَ بِکُلِّ مَا ذَرَأَ وَ بِطَانَهُ الرَّجُلِ وَلِیجَتُهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِینَ یُدَاخِلُهُمْ وَ یُدَاخِلُونَهُ فِی دِخْلَهِ أَمْرِهِ وَ الْمَعْنَی أَنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَالِمٌ بِسَرَائِرِهِمْ لَا أَنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ یُبَطِّنُ فِی شَیْ ءٍ یُوَارِیهِ. «الْحَیُّ» الْحَیُّ مَعْنَاهُ أَنَّهُ الْفَعَّالُ الْمُدَبِّرُ وَ هُوَ حَیٌّ لِنَفْسِهِ لَا یَجُوزُ عَلَیْهِ الْمَوْتُ

۱- ی من بری یبری بریا أی نحت.

۲- الروم: ۲۷.

۳- اللیل: ۱۵- ۱۷.

۴- اللیل: ۱۵- ۱۷.

۵- الحجّ: ۷۳.

۶- الصف: ۱۴.

۷- أی خفی عنه.

وَ الْفَنَاءُ وَ لَيْسَ يَحْتَاجُ إِلَى حَيَاءٍ بِهَا يَحْيَا. «الْحَكِيمُ» الْحَكِيمُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ عَالِمٌ وَ الْحِكْمَةُ فِي اللُّغَةِ الْعِلْمُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ (١)وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ مُحْكِمٌ وَ أَفْعَالُهُ مُحْكَمَةٌ مُتْقَنَةٌ مِنَ الْفَسَادِ وَ قَدْ حَكَمْتُهُ وَ أَحْكَمْتُهُ لُغَتَانِ وَ حَكَمَةُ اللِّجَامِ سُمِّيَتْ بِذَلِكَ لِأَنَّهَا تَمْنَعُهُ مِنَ الْجَرْيِ الشَّدِيدِ وَ هُوَ مَا أَحَاطَتْ بِحَنَكِهِ. «الْعَلِيمُ» الْعَلِيمُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ عَلِيمٌ بِنَفْسِهِ عَالِمٌ بِالسَّرَائِرِ مُطَّلِعٌ عَلَى الضَّمَائِرِ لَا تَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ وَ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ عَلِمَ الْأَشْيَاءَ قَبْلَ حُدُوثِها وَ بَعْدَ مَا أَحْدَثَهَا سِرَّهَا وَ عَلَانِيَتَهَا ظَاهِرَهَا وَ بَاطِنَهَا وَ فِي عِلْمِهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِالْأَشْيَاءِ عَلَى خِلَافِ عِلْمِ الْخَلْقِ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِخِلَافِهِمْ فِي جَمِيعِ مَعَانِيهِمْ وَ اللَّهُ عَالِمٌ لِذَاتِهِ وَ الْعَالِمُ مَنْ يَصِحُّ مِنْهُ الْفِعْلُ الْمُحْكَمُ الْمُتْقَنُ فَلَا يُقَالُ إِنَّهُ يَعْلَمُ الْأَشْيَاءَ بِعِلْمٍ كَمَا لَا يَثْبُتُ مَعَهُ قَدِيمٌ غَيْرُهُ بَلْ يُقَالُ إِنَّهُ ذَاتٌ عَالِمَةٌ وَ هَكَذَا يُقَالُ فِي جَمِيعِ صِفَاتِ ذَاتِهِ. «الْحَلِيمُ» الْحَلِيمُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ حَلِيمٌ عَمَّنْ عَصَاهُ لَا يَعْجَلُ عَلَيْهِمْ بِعُقُوبَتِهِ. (٢)«الْحَفِيظُ» الْحَفِيظُ مَعْنَاهُ الْحَافِظُ وَ هُوَ فَعِيلٌ بِمَعْنَى فَاعِلٍ وَ مَعْنَاهُ أَنَّهُ يَحْفَظُ الْأَشْيَاءَ وَ يَصْرِفُ عَنْهَا الْبَلَاءَ وَ لَا يُوصَفُ بِالْحِفْظِ عَلَى مَعْنَى الْعِلْمِ لِأَنَّا نُوصَفُ بِحِفْظِ الْقُرْآنِ وَ الْعُلُومِ عَلَى الْمَجَازِ وَ الْمُرَادُ بِذَلِكَ أَنَّا إِذَا عَلِمْنَاهُ لَمْ يَذْهَبْ عَنَّا كَمَا إِذَا حَفِظْنَا الشَّيْ ءَ لَمْ يَذْهَبْ عَنَّا. «الْحَقُّ» الْحَقُّ مَعْنَاهُ الْمُحِقُّ وَ يُوصَفُ بِهِ تَوَسُّعاً لِأَنَّهُ مَصْدَرٌ وَ هُوَ كَقَوْلِهِمْ غِيَاثُ الْمُسْتَغِيثِينَ وَ مَعْنًى ثَانٍ يُرَادُ بِهِ أَنَّ عِبَادَةَ اللَّهِ هِيَ الْحَقُّ وَ عِبَادَةُ غَيْرِهِ هِيَ الْبَاطِلُ وَ يُؤَيِّدُ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ ذلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْباطِلُ (٣)أَيْ يَبْطُلُ وَ يَذْهَبُ وَ لَا يَمْلِكُ لِأَحَدٍ ثَوَاباً وَ لَا عِقَاباً. «الْحَسِيبُ» الْحَسِيبُ مَعْنَاهُ الْمُحْصِي لِكُلِّ شَيْ ءٍ الْعَالِمُ بِهِ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْ ءٌ وَ

١- البقره: ٢٦٩.

٢- و فى نسخه: لا يعجل عليهم بعقوبته.

٣- الحجّ: ٦٢.

مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ الْمُحَاسِبُ لِعِبَادِهِ يُحَاسِبُهُمْ بِأَعْمَالِهِمْ وَ يُجَازِيهِمْ عَلَيْهَا وَ هُوَ فَعِيلٌ عَلَى مَعْنَى مُفَاعِلٍ مِثْلَ جَلِيسٍ وَ مُجَالِسٍ وَ مَعْنًى ثَالِثٌ أَنَّهُ الْكَافِي وَ اللَّهُ حَسْبِي وَ حَسْبُكَ أَيْ كَافِينَا وَ أَحْسَبَنِي هَذَا الشَّيْ ءُ أَيْ كَفَانِي وَ أَحْسَبْتُهُ أَيْ أَعْطَيْتُهُ حَتَّى قَالَ حَسْبِي وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ جَزاءً مِنْ رَبِّكَ عَطاءً حِساباً (۱)أَيْ كَافِياً.

«الْحَمِيدُ» الْحَمِيدُ مَعْنَاهُ الْمَحْمُودُ وَ هُوَ فَعِيلٌ فِي مَعْنَى مَفْعُولٍ وَ الْحَمْدُ نَقِيضُ الذَّمِّ وَ يُقَالُ حَمِدْتَ فُلَاناً إِذَا رَضِيتَ فِعْلَهُ وَ نَشَرْتَهُ فِي النَّاسِ.

«الْحَفِيُّ» الْحَفِيُّ مَعْنَاهُ الْعَالِمُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْها (۲)أَيْ يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَهِ كَأَنَّكَ عَالِمٌ بِوَقْتِ مَجِيئِهَا وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ اللَّطِيفُ وَ الْحِفَايَهُ مَصْدَرُ الْحَفِيِّ اللَّطِيفُ الْمُحْتَفِي بِكَ بِبِرِّكَ وَ بِلُطْفِكَ.

«الرَّبُّ» الرَّبُّ الْمَالِكُ وَ كُلُّ مَنْ مَلَكَ شَيْئاً فَهُوَ رَبُّهُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ ارْجِعْ إِلى رَبِّكَ (۳)أَيْ إِلَى سَيِّدِكَ وَ مَلِيكِكَ وَ قَالَ قَائِلٌ يَوْمَ حُنَيْنٍ لَأَنْ يَرُبَّنِي رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَرُبَّنِي رَجُلٌ مِنْ هَوَازِنَ يُرِيدُ أَنْ يَمْلِكَنِي وَ يَصِيرَ لِي رَبّاً وَ مَالِكاً وَ لَا يُقَالُ لِمَخْلُوقٍ الرَّبُّ بِالْأَلِفِ وَ اللَّامِ لِأَنَّ الْأَلِفَ وَ اللَّامَ دَالَّتَانِ عَلَى الْعُمُومِ وَ إِنَّمَا يُقَالُ لِلْمَخْلُوقِ رَبُّ كَذَا فَيُعْرَفُ بِالْإِضَافَهِ لِأَنَّهُ لَا يَمْلِكُ غَيْرَهُ فَيُنْسَبَ إِلَى مِلْكِيَّتِهِ وَ الرَّبَّانِيُّونَ نُسِبُوا إِلَى التَّأَلُّهِ وَ الْعِبَادَهِ لِلرَّبِّ فِي مَعْنَى الرُّبُوبِيَّهِ لَهُ وَ الرِّبِّيُّونَ الَّذِينَ صَبَرُوا مَعَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلَاهُ وَ السَّلَامُ.

«الرَّحْمَنُ» الرَّحْمَنُ مَعْنَاهُ الْوَاسِعُ الرَّحْمَهِ عَلَى عِبَادِهِ يَعُمُّهُمْ بِالرِّزْقِ وَ الْإِنْعَامِ عَلَيْهِمْ وَ يُقَالُ هُوَ اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي الْكُتُبِ لَا سَمِيَّ لَهُ فِيهِ وَ يُقَالُ لِلرَّجُلِ رَحِيمُ الْقَلْبِ وَ لَا يُقَالُ رَحْمَانُ لِأَنَّ الرَّحْمَنَ يَقْدِرُ عَلَى كَشْفِ الْبَلْوَى وَ لَا يَقْدِرُ الرَّحِيمُ مِنْ خَلْقِهِ عَلَى ذَلِكَ وَ قَدْ جَوَّزَ قَوْمٌ أَنْ يُقَالَ لِلرَّجُلِ رَحْمَانُ وَ أَرَادُوا بِهِ الْغَايَهَ فِي الرَّحْمَهِ وَ هَذَا خَطَأٌ وَ الرَّحْمَنُ هُوَ لِجَمِيعِ الْعَالَمِ وَ الرَّحِيمُ هُوَ لِلْمُؤْمِنِينَ خَاصَّهً.

«الرَّحِيمُ» الرَّحِيمُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ رَحِيمٌ بِالْمُؤْمِنِينَ يَخُصُّهُمْ بِرَحْمَتِهِ فِي عَاقِبَهِ أَمْرِهِمْ

ص: ۱۹۴

۱- النبأ: ۳۶.

۲- الأعراف: ۱۸۷.

۳- يوسف: ۵۰.

كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً (۱)وَ الرَّحْمَنُ وَ الرَّحِيمُ اسْمَانِ مُشْتَقَّانِ مِنَ الرَّحْمَهِ عَلَى وَزْنِ نَدْمَانٍ وَ نَدِيمٍ وَ مَعْنَى الرَّحْمَهِ النِّعْمَهُ وَ الرَّاحِمُ الْمُنْعِمُ كَمَا قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ لِرَسُولِهِ وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ (۲) يَعْنِى نِعْمَةً عَلَيْهِمْ وَ يُقَالُ لِلْقُرْآنِ هُدًى وَ رَحْمَهٌ وَ لِلْغَيْثِ رَحْمَهٌ يَعْنِى نِعْمَهً وَ لَيْسَ مَعْنَى الرَّحْمَهِ الرِّقَّه لِأَنَّ الرِّقَّه عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَنْفِيَّهٌ وَ إِنَّمَا سُمِّىَ رَقِيقُ الْقَلْبِ مِنَ النَّاسِ رَحِيماً لِكَثْرَهِ مَا يُوجَدُ الرَّحْمَهُ مِنْهُ وَ يُقَالُ مَا أَقْرَبَ رُحْمَ فُلَانٍ إِذَا كَانَ ذَا مَرْحَمَهٍ وَ بِرٍّ وَ الْمَرْحَمَهُ الرَّحْمَهُ وَ يُقَالُ رَحِمْتُهُ مَرْحَمَهً وَ رَحْمَهً.

«الذَّارِئُ» الذَّارِئُ مَعْنَاهُ الْخَالِقُ يُقَالُ ذَرَأَ اللَّهُ الْخَلْقَ وَ بَرَأَهُمْ أَيْ خَلَقَهُمْ وَ قَدْ قِيلَ إِنَّ الذُّرِّيَّهَ مِنْهُ اشْتُقَّ اسْمُهَا كَأَنَّهُمْ ذَهَبُوا إِلَى أَنَّهَا خَلْقُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَهَا مِنَ الرَّجُلِ وَ أَكْثَرُ الْعَرَبِ عَلَى تَرْكِ هَمْزِهَا وَ إِنَّمَا تَرَكُوا الْهَمْزَ فِي هَذَا الْمَذْهَبِ لِكَثْرَهِ تَرَدُّدِهَا فِي أَفْوَاهِهِمْ كَمَا تَرَكُوا هَمْزَهَ الْبَرِيَّهِ وَ هَمْزَهَ بَرِيٍّ وَ أَشْبَاهِ ذَلِكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَزْعُمُ أَنَّهَا مِنْ ذَرَوْتُ أَوْ ذَرَيْتُ مَعاً يُرِيدُ أَنَّهُ قَدْ كَثَّرَهُمْ وَ بَثَّهُمْ فِي الْأَرْضِ بَثّاً كَمَا قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا كَثِيراً وَ نِساءً (۳).

**[ترجمه]«ريحانهٔ» اسم معشوقه است. «الأرق» شب بيدارى و «أرقّنى كذا تأريقا»؛ يعنى دعوت كننده شنواننده از طرف ريحانه خواب را از من ربود در حالى كه اصحاب من خواب بودند. و ابيات ديگر هجو مردى است كه او را به نهايت بخل وصف مى كند كه به نظرم مى رسد اين توصيف بر اساس حساب عقود است و مقصودش آن است كه دو دست وى بسته است؛ بدين گونه كه منظورش از «فكفّ» دست راست است و وقتى از صد، هفت تا كم شود نود و سه مى شود و علامت سه در عقود، بستن انگشت كوچك و دو انگشت كنار آن از دست راست است. و علامت نود قرار دادن ناخن سبّابه بر مفصل بند دوم از ابهام است و با اين شرح، تمام انگشتان دست راستش را به بسته بودن توصيف نمود.

و «أخرى» اشاره به دست چپ است و بستن انگشت مذكور در اين دست نشانه سه هزار است و آنچه در دست راست نشانه نود بود در دست چپ نشانه نهصد است پس با اين مطلب نشان داد كه انگشتان دست چپش نيز تماما بسته است.

«لها شرعهٔ» يعنى روش و عادت. پس بفهم و شكرگذار باش.

«البارئ»: معنى بارئ آن است كه خدا بارئ البرايا يعنى خالق خلائق و آفريدگار آفريدگان است. گفته مى شود: «برأهم يبرؤهم» يعنى آنها را آفريد و «البريئه» يعنى مخلوق. و بيشتر عرب همزه آن را مى‌اندازند و آن فعليه به معنى

ص: ۱۹۱

مفعوله است از برء و همزه آن از باب تخفيف به ياء قلب شده و بعضى گفته اند كه مأخوذ از «بريت العود» است يعنى چوب را تراشيدم و بعضى گمان كرده‌اند كه مشتق

از «البرى» باشد و آن خاك است يعنى ايشان را از خاك آفريده و گفته اند كه از براى همين همزه داده نمى‌شود.

«الأكرم»: معنى اكرم كريم تر است و گاهى افعل به معنى فعيل مى آيد مثل قول خداى عزّ و جلّ «وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» يعنى آسان است بر او و قول خدا «لا يَصْلاها إِلَّا الْأَشْقَى» {جز شقى كسى به آن در نيايد.}و قول خدا «سَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى» {با تقوا از آن بر كنار

داشته خواهد شد} که مقصود از اشقی و اتقی، شقیّ و تقیّ است. و شاعر در این معنی گفته:

ان الذی سمک السماء بنی لنا بیتا دعائمه أعز و أطول

همانا آن که بلند گردانیده آسمان را بنا گذاشته از برای ما خانه را که ستونهایش عزیز و دراز است.

«ظاهر»: معنی ظاهر آن است که خدا به آیات و علاماتش که آنها را آشکار فرموده یعنی شواهد قدرت و آثار حکمت و بینات حجتش ظاهر است که همه خلق از پدید آوردن کوچک‌ترین آنها و ایجاد آسانترین آنها - در نظرشان - در مانده اند چنان که خدای عزّ و جلّ فرموده: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُباباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ» - . حج / ۷۳ -

{کسانی را که جز خدا می خوانید هرگز [حتی] مگسی نمی آفرینند، هر چند برای [آفریدن] آن اجتماع کنند} پس هیچ خلقی از مخلوقات خدا نیست مگر آنکه از جمیع جهاتش شاهد بر وحدانیت او است. و خدای تبارک و تعالی از وصف ذاتش اعراض فرموده پس او به آیاتش ظاهر و به ذاتش محتجب است.

معنی دوم آنکه خدا ظاهر است یعنی بر آنچه می‌خواهد غالب و قادر است و از این معنا است قول خدای عزّ و جلّ «فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ» - . صف / ۱۴ -

یعنی بر ایشان غالب شدند.

«الباطن»: معنی باطن آن است که خدا از خیالها پنهان شده پس او باطن است بی احاطه، به اینکه چیزی دور او را گرفته باشد زیرا هیچ محیطی به او احاطه نمی‌کند زیرا که او بر اندیشه‌ها پیش است پس از او دور شده‌اند و او بر علوم سبقت گرفته

پس به او احاطه نکرده‌اند و خیالها را در گذشته پس به کنه او نرسیده اند و دیده‌ها از او حیران و خیره شده اند پس او را در نیافته اند. پس او باطن هر باطنی است و محتجب هر محتجبی که بالذات باطن و به آیات ظاهر شده است. پس او باطن است بدون حجاب و ظاهر است بی نزدیکی و اقتراب.

و معنی دوم آنکه خدا باطن هر چیزی‌ست یعنی آگاهی‌ست بینا به آنچه پنهان می‌کنند و آنچه آشکار می‌نمایند و به هر چه آفریده و «بطانه الرجل» یعنی دوست و صاحب سرّ انسان از میان قومی که ایشان را در کار خویش داخل می‌کند و ایشان با او را در آن مداخله می‌کنند و معنی آن این است که خدا عالم به بواطن ایشان است نه آنکه خدا در چیزی که او را بپوشاند نهان می شود.

«الحیّ» معنی حیّ آن است که خدا فعّالی است مدبّر که کارها از او سر می‌زند و تدبیر آنها می‌فرماید و او زنده است به خودی خود که مردن

و نیستی بر او روا نباشد و به حیاتی که به آن زنده باشد احتیاج ندارد.

«الحکیم» معنی حکیم آن است که خـدا عالم است. و حکمت در لغت علم است و از این معناست قول خـدای عزّ و جلّ «یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ» - . بقره / ۲۶۹ - {

[خدا] به هر کس که بخواهد حکمت می بخشد}

معنی دوم آنکـه خـدا محکـم و استوار کـار اسـت و افعـالش محکـم و متقن و اسـتوار است از فسـاد و تبـاهی و «قـد حکمته و احکمتـه» دو لغت است [و هر دو به این معنی است که آن را اسـتوار و منـع از فسـاد کردم] و «حَکَمَه اللجـام» [یعنی حلقه آهن لجام] به این نام نامیده شده زیرا که حیوان را از حرکت شدید منع می کند.

«العلیم»: معنی علیم آن است که خدا به خودی خود دانا است و نهانیها را می‌داند و بر اندیشه‌ها که در خاطر گذرد اطلاع دارد و هیـچ نهانی بر او پنهان نباشـد و همسـنگ ذره از او دور نشود. چیزها را پیش از حـدوث آنها و بعـد از آنکه آنها را احـداث فرموده می‌دانـد و نهـان و آشکار و ظـاهر و بـاطن آنها را دانسـته است. و در علم او به چیزها بر خلاف علم خلق دلیل است بر اینکه او در همه معـانی ایشـان بر خلاف ایشان است. و خـدا دانا است به خودی خود و دانا کسـی است که کار محکم و متقن یعنی اسـتوار از او درست باشـد پس گفته نمی‌شود که او چیزها را به علم و دانش می‌داند چنان که قدیمی غیر از او با او ثابت نمی‌شود بلکه گفته می شود که او ذاتی است دانا و همچنین در همه صفات ذاتش گفته می شود.

«الحلیم»: معنی حلیم آن است که خـدا بردبـار است از کسـانی که او را نافرمانی کرده انـد و به عقوبت خویش بر ایشان شـتاب نمی کند.

«الحفیـظ»: به معنی حافظ است و آن فعیل به معنی فاعل است و معنیش آنکه خـدا چیزها را حفظ می کنـد و بلا و زحمت را از آنهـا می گردانـد و به حفـظ وصف نمی‌شود بنـا بر معنی علم زیرا که ما به حافظ وصف می‌شویم به حفظ قرآن و علوم بر وجه مجـاز و مراد از آن این است که مـا هر گـاه آن را دانستیم از مـا نمی‌رود و فراموش نمی‌کنیم چنـان که هر گاه چیزی را حفظ کردیم فراموش نمی کنیم.

«الحق»: معنیش مُحق است یعنی بر حق و خـدا به آن وصف می شود از روی توسع زیرا که آن مصـدر است و این چون قول ایشان اسا که گویند: «غیاث المستغیثین».

معنی دومی که از آن اراده می‌شود آن است که عبادت خدا حق است و عبادت غیر او باطل و قول خدای عزّ و جلّ «ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ» - . لقمان / ۳۰ - {این [ها همه] دلیل آن است که خـدا خود حق است و غیر از او هر چه را که می خواننـد باطـل است} این را تأییـد می‌کنـد یعنی باطـل می شود و می‌رود و مالـك ثواب و عقاب کسـی نیست.

«الحسیب»: معنیش این است که خدا هر چیزی را احصاء‌کننده و به آن دانا است و چیزی بر او پنهان نباشد

و معنی دوم آنکه خدا محاسب است از برای بندگانش که ایشان را به اعمال ایشان محاسبه می‌کند و ایشان را بر آنها جزا می‌دهد و آن فعیل است بر معنی مُفاعل مثل جلیس و مجالس. و معنی سوم آنکه او کافی است «و اللّٰه حسبی و حسبک» یعنی خدا ما را کفایت می‌کند و «احسبنی هذا الشی ء» یعنی این چیز مرا بس بود و «احسبته» یعنی به او دادم تا آنکه گفت مرا بس است. و از این معنا است قول خدای عزّ و جلّ «جَزاءً مِنْ رَبِّکَ عَطاءً حِساباً» یعنی جزاء داده شدند این پرهیزکاران جزایی کافی.

«الحمید»: معنیش محمود است و آن فعیل به معنی مفعول است و حمد نقیض ذم و ضد نکوهش است و گفته می شود که حمدت فلانا یعنی فلانی را حمد کردم هر گاه فعلش را بپسندی و آن را در میان مردم منتشر سازی.

«الحفی»: حفی معنیش عالم است و از این معنا است قول خدای عزّ و جلّ «یَسْئَلُونَکَ کَأَنَّکَ حَفِیٌّ عَنْها» یعنی سؤال می‌کنند ترا از قیامت گویا تو به وقت آمدن آن دانائی و معنی دوم آنکه او لطیف است و حفایت مصدر حفی است. و لطیف کسی است که به غایت مهربان است به نیکی و تلطف کردن با تو.

«الرب» رب مالک است و هر که چیزی را مالک شود رب آن است و از این معنا است قول خدای عزّ و جلّ که «ارْجِعْ إِلی رَبِّکَ» یعنی برگرد به سوی رب خود یعنی به سوی آقا و مالکت. و گوینده‌ای در روز غزوه حنین گفت:

لان یربّنی رجل من قریش أحب إلیّ من أن یربّنی رجل من هوازن و چنین اراده داشت که مرا مالک شود و رب و مالک من گردد. و برای هیچ مخلوقی رب با الف و لام نمی‌گویند زیرا که الف و لام دلالت بر عموم دارند و برای مخلوق تنها می‌گویند که رب فلان چیز پس به اضافه شناخته می شود زیرا که او غیر آن را مالک نیست پس نسبت داده می شود به چیزی که آن را مالک باشد و ربانیون نسبت داده شده اند بسوی تاله یعنی تعبد و عبادت از برای رب در معنی ربوبیت از برای او و ربّیون آنانند که با پیامبران علیهم السلام صبر کردند.

«الرحمن»: رحمان معنیش خدائی است که رحمتش بر بندگانش واسع است و ایشان را به روزی و انعام بر ایشان نعیم می‌دهد و گفته می شود که آن نامی است از نامهای خدای تبارک و تعالی که در کتابها ذکر شده و او را در آن همنامی نیست و مرد را دل‌رحیم می‌گویند و دل‌رحمن نمی‌گویند زیرا که رحمان قدرت بر کشف بلوی و بردن زحمت دارد و رحیم از خلقش بر آن قدرت ندارد و گروهی تجویز کرده اند

که مرد را رحمان بگویند و از آن غایت در رحمت را اراده نموده اند و این خطاء است و رحمان رحمان است به همه عالم و رحیم مخصوص به مؤمنان است.

«الرحیم» رحیم معنیش این است که خدا رحیم است به مؤمنان که ایشان را در عاقبت امرشان به رحمت خود مخصوص می‌سازد

ص: ۱۹۴

چنان که خدای عزّ و جلّ فرموده: «وَ کانَ بِالْمُؤْمِنِینَ رَحِیماً» - . احزاب / ۴۳ -

. رحمان و رحیم دو اسمند که مشتق اند از رحمت و بروزن نَدمان و نَدیم اند. و معنی رحمت، نعمت است و راحم، منعم است. چنان که خدای تعالی به رسولش صلی الله علیه و آله فرموده: «وَ ما أَرْسَلْناکَ إِلَّا رَحْمَهً لِلْعالَمِینَ» - . انبیاء / ۱۰۷ - یعنی نعمت بر ایشان. و به قرآن هدایت و رحمت و به باران رحمت یعنی نعمت گفته می‌شود. و معنی رحمت رقت و دل‌نرمی نیست زیرا که رقت از خدا منفی است و فرد رقیق القلب از مردمان تنها به این دلیل رحیم نامیده شده که رحمت بسیاری از او سر می‌زند. و گفته می شود که چه نزدیک است رحم فلانی هر گاه صاحب مرحمت و نیکی باشد و مرحمت به معنی رحمت است و گفته می شود: «رحمته مرحمه و رحمه».

«الذاریٔ» معنیش خالق است گفته می شود: «ذرأ اللّه الخلق و برأهم» یعنی خدا ایشان را آفرید و بعضی گفته اند که ذریه از این ریشه مشتق شده است گویا قائل به این شده‌اند که فرزندان خلق خدای عزّ و جلّ اند که ایشان را از مرد آفریده. و بیشتر عرب همزه آن(ذریئه) را می‌اندازند به دلیل تکرار زیاد این لفظ. چنان که همزه بریئه و بریء و امثال آن را ترک کرده اند. و بعضی گمان کرده‌اند ذریه مشقق از ذروت یا ذریت است به این معنا که خدا ایشان را بسیار کرده و در زمین پراکنده نموده پراکنده نمودنی زیاد. چنان که خدای عزّ و جلّ فرموده: «وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا کَثِیراً وَ نِساءً» - . نساء / ۱ -

**[ترجمه]

ذرو الریاح یکون بالواو و الیاء معا.

«الرَّازِقُ» الرَّازِقُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ یَرْزُقُ عِبَادَهُ بَرَّهُمْ وَ فَاجِرَهُمْ رَزْقاً بِفَتْحِ الرَّاءِ رِوَایَهً مِنَ الْعَرَبِ وَ لَوْ أَرَادُوا الْمَصْدَرَ لَقَالُوا رِزْقاً بِکَسْرِ الرَّاءِ وَ یُقَالُ ارْتَزَقَ الْجُنْدُ رِزْقَهً وَاحِدَهً أَیْ أَخَذُوهُ مَرَّهً وَاحِدَهً.

«الرَّقِیبُ» الرَّقِیبُ مَعْنَاهُ الْحَافِظُ وَ هُوَ فَعِیلٌ بِمَعْنَی فَاعِلٍ وَ رَقِیبُ الْقَوْمِ حَارِسُهُمْ.

«الرَّءُوفُ» الرَّءُوفُ مَعْنَاهُ الرَّحِیمُ وَ الرَّأْفَهُ الرَّحْمَهُ.

«الرَّائِی» الرَّائِی مَعْنَاهُ الْعَالِمُ وَ الرُّؤْیَهُ الْعِلْمُ وَ مَعْنًی ثَانٍ أَنَّهُ الْمُبْصِرُ وَ مَعْنَی الرُّؤْیَهِ الْإِبْصَارُ وَ یَجُوزُ فِی مَعْنَی الْعِلْمِ لَمْ یَزَلْ رَائِیاً وَ لَا یَجُوزُ ذَلِکَ فِی مَعْنَی الْإِبْصَارِ.

ص: ۱۹۵

۱- الأحزاب: ۴۳.

۲- الانبیاء : ۱۰۷.

۳- النساء: ۲.

«السَّلَامُ» السَّلَامُ مَعْنَاهُ الْمُسَلِّمُ وَ هُوَ تَوَسُّعٌ لِأَنَّ السَّلَامَ مَصْدَرٌ وَ الْمُرَادُ بِهِ أَنَّ السَّلَامَهَ تُنَالُ مِنْ قِبَلِهِ وَ السَّلَامُ وَ السَّلَامَهُ مِثْلُ الرَّضَاعِ وَ الرَّضَاعَهِ وَ اللَّذَاذِ وَ اللَّذَاذَهِ وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ يُوصَفُ بِهَذِهِ الصِّفَهِ لِسَلَامَتِهِ مِمَّا يَلْحَقُ الْخَلْقَ مِنَ الْعَيْبِ وَ النَّقْصِ وَ الزَّوَالِ وَ الِانْتِقَالِ وَ الْفَنَاءِ وَ الْمَوْتِ وَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ (۱)وَ السَّلَامُ هُوَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ دَارُهُ الْجَنَّهُ وَ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ سَمَّاهَا سَلَاماً لِأَنَّ الصَّائِرَ إِلَيْهَا يَسْلَمُ فِيهَا مِنْ كُلِّ مَا يَكُونُ فِي الدُّنْيَا مِنْ مَرَضٍ وَ وَصَبٍ وَ مَوْتٍ وَ هَرَمٍ وَ أَشْبَاهِ ذَلِكَ فَهِيَ دَارُ السَّلَامَهِ مِنَ الْآفَاتِ وَ الْعَاهَاتِ وَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَسَلامٌ لَكَ مِنْ أَصْحابِ الْيَمِينِ (۲)يَقُولُ فَسَلَامَهٌ لَكَ مِنْهُمْ أَيْ تُخْبِرُكَ عَنْهُمْ سَلَامَهً وَ السَّلَامَهُ فِي اللُّغَهِ الصَّوَابُ وَ السَّدَادُ أَيْضاً وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً (۳)أَيْ سَدَاداً وَ صَوَاباً وَ يُقَالُ سُمِّيَ الصَّوَابُ مِنَ الْقَوْلِ سَلَاماً لِأَنَّهُ يَسْلَمُ مِنَ الْعَيْبِ وَ الْإِثْمِ.

«الْمُؤْمِنُ» الْمُؤْمِنُ مَعْنَاهُ الْمُصَدِّقُ وَ الْإِيمَانُ التَّصْدِيقُ فِي اللُّغَهِ يَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ حِكَايَهً عَنْ إِخْوَهِ يُوسُفَ عَلَى نَبِيِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَ لَوْ كُنَّا صادِقِينَ (۴)فَالْعَبْدُ مُؤْمِنٌ مُصَدِّقٌ بِتَوْحِيدِ اللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ مُؤْمِنٌ مُصَدِّقٌ لِمَا وَعَدَهُ وَ مُحَقِّقُهُ وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ مُحَقِّقٌ حَقَّقَ وَحْدَانِيَّتَهُ بِآيَاتِهِ عِنْدَ خَلْقِهِمْ وَ عَرَّفَهُمْ حَقِيقَتَهُ لِمَا أَبْدَى مِنْ عَلَامَاتِهِ وَ أَبَانَ مِنْ بَيِّنَاتِهِ وَ عَجَائِبِ تَدْبِيرِهِ وَ لَطَائِفِ تَقْدِيرِهِ وَ مَعْنًى ثَالِثٌ أَنَّهُ آمَنَهُمْ مِنَ الظُّلْمِ وَ الْجَوْرِ

وَ قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام سُمِّيَ الْبَارِئُ عَزَّ وَ جَلَّ مُؤْمِناً لِأَنَّهُ يُؤْمِنُ مِنْ عَذَابِهِ مَنْ أَطَاعَهُ وَ سُمِّيَ الْعَبْدُ مُؤْمِناً لِأَنَّهُ يُؤْمِنُ عَلَى اللَّهِ فَيُجِيزُ اللَّهُ أَمَانَهُ.

وَ قَالَ عليه السلام الْمُؤْمِنُ مَنْ آمَنَ جَارَهُ بَوَائِقَهُ.

وَ قَالَ عليه السلام الْمُؤْمِنُ الَّذِي يَأْتَمِنُهُ الْمُسْلِمُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ (۵).

. «الْمُهَيْمِنُ» الْمُهَيْمِنُ مَعْنَاهُ الشَّاهِدُ وَ هُوَ كَقَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مُهَيْمِناً عَلَيْهِ (۶)أَيْ

۱- الأنعام: ۱۲۷.

۲- الواقعه: ۹۱.

۳- الفرقان: ۶۳.

۴- يوسف: ۱۷.

۵- و في نسخه: على أموالهم و انفسهم.

۶- المائده: ۴۸.

شَاهِداً عَلَيْهِ وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ اسْمٌ مَبْنِيٌّ مِنَ الْأَمِينِ وَ الْأَمِينُ اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ كَمَا بُنِيَ الْمُبَيْطِرُ مِنَ الْبَيْطَرِ وَ الْبَيْطَارِ وَ كَانَ الْأَصْلُ فِيهِ مُؤَيْمِناً فَقُلِبَتِ الْهَمْزَةُ هَاءً كَمَا قُلِبَتْ هَمْزَةُ أَرَقْتَ وَ أَيْهَاتَ فَقِيلَ هَرَقْتُ وَ هَيْهَاتَ وَ أَمِينٌ اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَنْ طَوَّلَ الْأَلِفَ أَرَادَ يَا أَمِينُ فَأَخْرَجَهُ مَخْرَجَ قَوْلِهِمْ أَ زَيْدُ عَلَى مَعْنَى يَا زَيْدُ وَ يُقَالُ الْمُهَيْمِنُ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الْكُتُبِ السَّابِقَهِ.

«الْعَزِيزُ» الْعَزِيزُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ لَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ وَ لَا يَمْتَنِعُ عَلَيْهِ شَيْءٌ أَرَادَهُ فَهُوَ قَاهِرٌ لِلْأَشْيَاءِ غَالِبٌ غَيْرُ مَغْلُوبٍ وَ قَدْ يُقَالُ فِي مَثَلٍ مَنْ عَزَّ بَزَّ أَيْ مَنْ غَلَبَ سَلَبَ وَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ حِكَايَةً عَنِ الْخَصْمَيْنِ وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ (١)أَيْ غَلَبَنِي فِي مُجَاوَبَةِ الْكَلَامِ وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ الْمَلِكُ وَ يُقَالُ لِلْمَلِكِ الْعَزِيزُ كَمَا قَالَ إِخْوَةُ يُوسُفَ لِيُوسُفَ عَلَى نَبِيِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يا أَيُّهَا الْعَزِيزُ (٢)وَ الْمُرَادُ بِهِ يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ.

«الْجَبَّارُ» الْجَبَّارُ مَعْنَاهُ الْقَاهِرُ الَّذِي لَا يُنَالُ وَ لَهُ التَّجَبُّرُ وَ الْجَبَرُوتُ أَيِ التَّعَظُّمُ وَ الْعَظَمَهُ وَ يُقَالُ لِلنَّخْلَهِ الَّتِي لَا تُنَالُ جَبَّارَهٌ وَ الْجَبْرُ أَنْ تَجْبُرَ إِنْسَاناً عَلَى مَا يَكْرَهُهُ قَهْراً تَقُولُ جَبَرْتُهُ عَلَى مَا لَيْسَ كَذَا وَ كَذَا

وَ قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام لَا جَبْرَ وَ لَا تَفْوِيضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ.

عَنَى بِذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يَجْبُرْ عِبَادَهُ عَلَى الْمَعَاصِي وَ لَمْ يُفَوِّضْ إِلَيْهِمْ أَمْرَ الدِّينِ حَتَّى يَقُولُوا بِآرَائِهِمْ وَ مَقَايِيسِهِمْ فَإِنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ حَدَّ وَ وَظَّفَ وَ شَرَعَ وَ فَرَضَ وَ سَنَّ وَ أَكْمَلَ لَهُمُ الدِّينَ فَلَا تَفْوِيضَ مَعَ التَّحْدِيدِ وَ التَّوْظِيفِ وَ الشَّرْعِ وَ الْفَرْضِ وَ السُّنَّهِ وَ إِكْمَالِ الدِّينِ. (٣)«الْمُتَكَبِّرُ» الْمُتَكَبِّرُ مَأْخُوذٌ مِنَ الْكِبْرِيَاءِ وَ هُوَ اسْمٌ لِلتَّكَبُّرِ وَ التَّعَظُّمِ. «السَّيِّدُ» السَّيِّدُ مَعْنَاهُ الْمَلِكُ وَ يُقَالُ لِمَلِكِ الْقَوْمِ وَ عَظِيمِهِمْ سَيِّدٌ وَ قَدْ سَادَهُمْ يَسُودُهُمْ وَ قِيلَ لِقَيْسِ بْنِ عَاصِمٍ بِمَ سُدْتَ قَوْمَكَ قَالَ بِبَذْلِ النَّدَى وَ كَفِّ الْأَذَى

۱- ص: ۲۳.

۲- یوسف: ۷۸.

۳- سیجی ء فی باب الجبر و التفویض من المجلد الثالث أن معنی الروایه نفی الجبر و التفویض فی الافعال و إثبات الواسطه لا نفی الجبر فی الافعال و التفویض فی الاحکام. ط.

وَ نَصْرِ الْمَوْلَی

وَ قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله عَلِیٌّ سَیِّدُ الْعَرَبِ فَقَالَتْ عَائِشَهُ یَا رَسُولَ اللَّهِ أَ لَسْتَ سَیِّدَ الْعَرَبِ قَالَ أَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ عَلِیٌّ سَیِّدُ الْعَرَبِ فَقَالَتْ عَائِشَهُ یَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا السَّیِّدُ قَالَ مَنِ افْتُرِضَتْ طَاعَتُهُ کَمَا افْتُرِضَتْ طَاعَتِی.

وَ قَدْ أَخْرَجْتُ هَذَا الْحَدِیثَ مُسْنَداً فِی کِتَابِ مَعَانِی الْأَخْبَارِ فَعَلَی مَعْنَی هَذَا الْحَدِیثِ السَّیِّدُ هُوَ الْمَلِکُ الْوَاجِبُ الطَّاعَهِ.

«سُبُّوحٌ» سُبُّوحٌ هُوَ حرف [اسْمٌ مَبْنِیٌّ عَلَی فُعُّولٍ وَ لَیْسَ فِی کَلَامِ الْعَرَبِ فُعُّولٌ إِلَّا سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ وَ مَعْنَاهُمَا وَاحِدٌ وَ سُبْحَانَ اللَّهِ تَنْزِیهاً لَهُ عَنْ کُلِّ مَا لَا یَنْبَغِی أَنْ یُوصَفَ بِهِ وَ نَصْبُهُ لِأَنَّهُ فِی مَوْضِعِ فِعْلٍ عَلَی مَعْنَی تَسْبِیحاً لِلَّهِ یُرِیدُ سَبَّحْتُ تَسْبِیحاً وَ یَجُوزُ أَنْ یَکُونَ نَصْباً عَلَی الظَّرْفِ وَ مَعْنَاهُ نُسَبِّحُ لِلَّهِ وَ سَبِّحُوا لِلَّهِ.

**[ترجمه]«ذرو الریاح» هم با واو و هم با یاء می آید.

«الرازق»: معنیش این است که خدای عزّ و جلّ بندگانش را روزی می‌دهد خواه نیکوکار ایشان باشد و خواه نابکار ایشان رَزقاً(روزی دادنی). و این رزق بفتح راء روایت عرب است و اگر مصدر را اراده کرده بودند رزق به کسر راء می گفتند. گفته می شود: «ارتزق الجند رزقه واحده» یعنی لشکر، روزی را یک مرتبه گرفتند.

«الرقیب»: معنیش حافظ است و آن فعیل به معنی فاعل است و رقیب قوم پاسبان ایشان است.

«الرؤوف»: معنیش رحیم است و رأفت، رحمت است.

«الرّائی»: معنیش عالم و رؤیت، علم است اگر رؤیت بصری و دیدن به چشم نباشد. و معنی دوم آن یعنی بیننده و رؤیت یعنی دیدن. در معنی عالم روا باشد که بگوئی که خدا همیشه رائی بوده ولی در معنی دیدن جائز نیست.

ص: ۱۹۵

«السلام»: معنیش مُسلِّم و سلامتی دهنده است و آن توسع است زیرا که سلام مصدر است و مراد از آن این است که سلامتی از جانب او یافته می شود و سَلام و سلامت مثل رضاع و رضاعت و لذاذ و لذاذت است. و معنی دومی که خدا به این صفت وصف می‌شود به دلیل سلامتیش از آنچه به خلق ملحق می شود مثل عیب و نقص و زوال و انتقال و فناء و مرگ است. و در قول خدای عزّ و جلّ «لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ» - . انعام / ۱۲۷ -

سلام همان خدای عزّ و جلّ و خانه اش بهشت است و ممکن است که خدا بهشت را سلام نامیده باشد زیرا کسی که داخل آن شود در آن از هر چه در دنیا باشد از بیماری و رنجوری و مردن و پیری و امثال اینها سالم می‌ماند. پس آن خانه سلامتی است از آفات و عاهات که هیچ ناخوشی و آفتی در آن نیست.

و قول خدای عزّ و جلّ «فَسَلامٌ لَکَ مِنْ أَصْحابِ الْیَمِینِ» - . واقعه / ۹۱ -

یعنی سلامتی از برای تو است از ایشان یعنی تو را از جانب ایشان به سلامتی خبر می‌دهیم. و سلام در لغت سداد و صواب نیز می‌باشد و از این است قول خدای عزّ و جلّ «وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً» - . فرقان / ۶۳ - یعنی راستی و صواب. و گفته می شود گفتار صواب، سلام نامیده شده زیرا که از عیب و گناه سالم است.

«المؤمن» مؤمن معنیش مُصدِّق است و ایمان در لغت تصدیق است و قول خدای عزّ و جلّ حکایت از برادران یوسف علیه السلام «وَ ما أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَ لَوْ کُنَّا صادِقِینَ» بر این معنا دلالت می کند و بنده مؤمن تصدیق کننده است به توحید خدا و به آیات و علاماتش و خدا مؤمن و مصدّق است آنچه را که وعده داده و تحقق دهنده آن است. و معنی دوم آنکه خدا تحقق داده وحدانیت خود را در نزد آفریدگانش به جهت آن علامات و آیات و بینات و گواهان و عجائب تدبیر و لطائف تقدیرش که آشکار فرموده. و معنی سوم آنکه خدا ایشان را از ظلم و جوار ایمن ساخته که امام صادق علیه السلام فرمود: خدای عزّ و جلّ مؤمن نامیده شده زیرا او کسی را که اطاعتش کند از عذاب خویش ایمنی دهد و بنده خدا مؤمن نامیده شده زیرا که او بر خدا ایمن باشد و خدا امان او را اجازه می کند. و فرمود: مؤمن کسی است که همسایه اش را از بدیهای خود ایمن سازد و نیز فرمود: مؤمن کسی است که مسلمانان او را بر مالها و جانهای خود ایمن دارند.

«المُهَیمن»: معنیش شاهد است مثل قول خدای عزّ و جلّ «وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ» - . مائده / ۴۸ - یعنی

ص: ۱۹۶

شاهد بر آن است. و معنی دوم آنکه مهیمن نامی است مبنیّ از امین و امین نامی است از نامهای خدای عزّ و جلّ بعد از آن مهیمن از آن بنا شده چنان که مُبَیطِر از بیطر و بیطار بناء شده و اصل آن مؤیمن بوده و همزه به هاء قلب شده چنان که همزه «أرقت» و «أیهات» به هاء قلب شده و «هرقت» و «هیهات» گفته شده. و امین نامی است از نامهای خدای عزّ و جلّ و کسی که الف را طول داده و آمین گفته یا أمین را اراده کرده مثل قول ایشان که گویند «أَ زیدُ» به معنای «یا زیدُ» و گفته می شود که مهیمن از نامهای خدای عزّ و جلّ است در کتابهای آسمانی.

«العزیز»: معنیش آن است که چیزی او را عاجز نمی‌کند و چیزی را که او خواسته باشد از او امتناع ندارد پس او قاهر بر چیزها و غالبی است که مغلوب نیست و گاهی در مثل گفته می شود: «مَن عَزَّ بَزَّ» یعنی هر که غالب شد ربود. و قول خدای عزّ و جلّ در حکایت از دو خصم که با هم گفتگو داشتند: «وَ عَزَّنِی فِی الْخِطابِ» یعنی در جواب دادن سخن بر من غالب شد. و معنی دوم آنکه عزیز، پادشاه است و پادشاه را عزیز می‌گویند چنان که برادران یوسف علیه السلام به یوسف گفتند: «یا أَیُّهَا الْعَزِیزُ» که مرادشان ای پادشاه بود.

«الجبّار»: معنیش قاهری است که به او نتوان رسید و او را تجبّر و جبروت یعنی تعظیم و عظمت است و درخت خرمائی که به جهت بلندیش به آن نتوان رسید جباره می گویند و جبر آن است که انسانی را از روی غلبه بر آنچه آن را ناخوش دارد وادار کنی. می گوئی که او را بر فلان کار جبر کردم یعنی آن را نمی‌خواست. و امام صادق علیه السلام فرمود: «لا جبر و لا تفویض بل أمر بین الامرین» یعنی خدای تبارک و تعالی بندگانش را بر گناهان جبر نکرده و کار دین را به ایشان تفویض نفرموده که به ایشان واگذاشته باشد تا آنکه در آن به رأی و قیاسهای خود سخن گویند زیرا که خدای عزّ و جلّ حد و وظیفه قرار داده و

شریعت و فرض و سنتی گذاشته و دین را از برای ایشان کامل گردانیده پس با وجود تحدید و توظیف و شرع و فرض و سنت و کامل ساختن دین تفویضی نیست.

«المتکبّر»: مأخوذ از کبریاء است و آن اسم است از برای تکبر و تعظیم.

«السیّد»: معنیش پادشاه است و پادشاه قوم و بزرگ ایشان را سید می‌گویند و می‌گویند: «قد سادَهم یسودهم» یعنی بزرگ ایشان شد و به قیس بن عاص گفتند که به چه چیز سید قوم خود شدی؟ گفت: به بخشیدن عطاء و بازداشتن آزار

ص: ۱۹۷

و یاری دادن مولی. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی سید عرب است پس عایشه گفت: یا رسول اللّٰه آیا تو سید عرب نیستی؟ فرمود: من سید فرزندان آدمم و علی سید عرب. عایشه گفت: یا رسول اللّٰه سید چیست؟ فرمود: کسی که اطاعتش واجب باشد چنان که اطاعت من واجب شده. و من این حدیث را بطور مسند در کتاب معانی الأخبار اخراج کرده ام پس بنا بر معنی این حدیث سید همان پادشاهی است که فرمان برداریش واجب است.

«السبّوح»: اسمی است مبنی بر وزن فُعّول و در کلام عرب فُعّولی نیست مگر سُبّوح و قُدّوس و معنی این دو یکی‌ست و سبحان اللّٰه یعنی تنزیه کردن و او را دور داشتن از هر چه نسزد که به آن وصف شود و نصب سبحان اللّٰه به جهت این است که در موضع فعل است به معنی «تسبیحا لله» یعنی «سبّحت تسبیحا للّٰه» و جائز است که منصوب باشد بر ظرف و معنیش اینست که «نسبّح للّٰه و سَبِّحو للّٰه» یعنی خدا را تسبیح میکنیم و خدا را تسبیح کنید.

«الشهید»: یعنی شاهد و حاضر به هر مکانی است که صانع و مدبر است بنا بر آنکه مکان مکان صنع و تدبیر او است نه بر این وجه که مکان مکان از برای خود او است زیرا که خدای عزّ و جلّ بود و هیچ مکانی نبود.

**[ترجمه]

الواو فی قوله و سبّحوا لله للحال و هو بیان لحاصل معنی الظرفیه أی أسبح الله عند تسبیح کل مسبّح لله.

«الشَّهِیدُ» الشَّهِیدُ مَعْنَاهُ الشَّاهِدُ بِکُلِّ مَکَانٍ صَانِعاً وَ مُدَبِّراً عَلَی أَنَّ الْمَکَانَ مَکَانٌ لِصُنْعِهِ وَ تَدْبِیرِهِ لَا عَلَی أَنَّ الْمَکَانَ مَکَانٌ لَهُ لِأَنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ کَانَ وَ لَا مَکَانَ.

«الصَّادِقُ» الصَّادِقُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ صَادِقٌ فِی وَعْدِهِ وَ لَا یَبْخَسُ (۱)ثَوَابَ مَنْ یَفِی بِعَهْدِهِ.

«الصَّانِعُ» الصَّانِعُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ صَانِعُ کُلِّ مَصْنُوعٍ أَیْ خَالِقُ کُلِّ مَخْلُوقٍ وَ مُبْدِعُ جَمِیعِ الْبَدَائِعِ وَ کُلُّ ذَلِکَ دَالٌّ عَلَی أَنَّهُ لَا یُشْبِهُ شَیْئاً مِنْ خَلْقِهِ لِأَنَّا لَمْ نَجِدْ فِیمَا شَاهَدْنَا فِعْلًا یُشْبِهُ فَاعِلَهُ لِأَنَّهُمْ أَجْسَامٌ وَ أَفْعَالَهُمْ غَیْرُ أَجْسَامٍ وَ اللَّهُ تَعَالَی عَنْ أَنْ یُشْبِهَ أَفْعَالَهُ وَ أَفْعَالُهُ لَحْمٌ وَ دَمٌ وَ عَظْمٌ وَ شَعْرٌ وَ عَصَبٌ وَ عُرُوقٌ وَ أَعْضَاءٌ وَ جَوَارِحُ وَ أَجْزَاءٌ وَ نُورٌ وَ ظُلْمَةٌ وَ أَرْضٌ وَ سَمَاءٌ وَ شَجَرٌ وَ حَجَرٌ وَ غَیْرُ ذَلِکَ مِنْ صُنُوفِ الْخَلْقِ وَ کُلُّ ذَلِکَ فِعْلُهُ وَ صُنْعُهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ جَمِیعُ ذَلِکَ دَلِیلٌ عَلَی وَحْدَانِیَّتِهِ شَاهِدٌ عَلَی انْفِرَادِهِ وَ عَلَی أَنَّهُ بِخِلَافِ خَلْقِهِ وَ

أَنَّهُ لَا شَرِیکَ لَهُ وَ قَالَ بَعْضُ الْحُکَمَاءِ فِی هَذَا الْمَعْنَی وَ هُوَ یَصِفُ النَّرْجِسَ

عُیُونٌ فِی جُفُونٍ فِی فُنُونٍ*** بَدَتْ فَأَجَادَ صَنَعْتَهَا الْمَلِیکُ.

بِأَبْصَارِ التَّغَنُّجِ طَامِحَاتُ***کَأَنَّ حِدَاقَهَا ذَهَبٌ سَبِیکُ.

عَلَی غُصْنِ الزُّمُرُّدِ مُخْبِرَاتُ***بِأَنَّ اللَّهَ لَیْسَ لَهُ شَرِیکُ.

ص: ۱۹۸

۱- أی لا ینقص و لا یظلم.

«الطَّاهِرُ» الطَّاهِرُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ مُتَنَزِّهٌ عَنِ الْأَشْبَاهِ وَ الْأَنْدَادِ وَ الْأَضْدَادِ وَ الْأَمْثَالِ وَ الْحُدُودِ وَ الزَّوَالِ وَ الِانْتِقَالِ وَ مَعَانِي الْخَلْقِ مِنَ الْعَرْضِ وَ الطُّولِ وَ الْأَقْطَارِ وَ الثِّقْلِ وَ الْخِفَّهِ وَ الدِّقَّهِ وَ الْغِلَظِ وَ الدُّخُولِ وَ الْخُرُوجِ وَ الْمُلَازَقَهِ وَ الْمُبَايَنَهِ وَ الرَّائِحَهِ وَ الطَّعْمِ وَ اللَّوْنِ وَ الْمَجَسَّهِ وَ الْخُشُونَهِ وَ اللِّينِ وَ الْحَرَارَهِ وَ الْبُرُودَهِ وَ الْحَرَكَهِ وَ السُّكُونِ وَ الِاجْتِمَاعِ وَ الِافْتِرَاقِ وَ التَّمَكُّنِ فِي مَكَانٍ دُونَ مَكَانٍ لِأَنَّ جَمِيعَ ذَلِكَ مُحْدَثٌ مَخْلُوقٌ وَ عَاجِزٌ ضَعِيفٌ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ دَلِيلٌ عَلَى مُحْدِثٍ أَحْدَثَهُ وَ صَانِعٍ صَنَعَهُ قَادِرٍ قَوِيٍّ طَاهِرٍ عَنْ مَعَانِيهَا لَا يُشْبِهُ شَيْئاً مِنْهَا لِأَنَّهَا دَلَّتْ مِنْ جَمِيعِ جِهَاتِهَا عَلَى صَانِعٍ صَنَعَهَا وَ مُحْدِثٍ أَحْدَثَهَا وَ أَوْجَبَتْ عَلَى جَمِيعِ مَا غَابَ عَنْهَا مِنْ أَشْبَاهِهَا وَ أَمْثَالِهَا أَنْ يَكُونَ دَالَّهً عَلَى صَانِعٍ صَنَعَهَا تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ عُلُوّاً كَبِيراً.

«الْعَدْلُ» الْعَدْلُ مَعْنَاهُ الْحُكْمُ بِالْعَدْلِ وَ الْحَقِّ وَ سُمِّيَ بِهِ تَوَسُّعاً لِأَنَّهُ مَصْدَرٌ وَ الْمُرَادُ بِهِ الْعَادِلُ وَ الْعَدْلُ مِنَ النَّاسِ الْمَرْضِيُّ قَوْلُهُ وَ فِعْلُهُ وَ حُكْمُهُ.

«الْعَفُوُّ» الْعَفُوُّ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنَ الْعَفْوِ عَلَى وَزْنِ فَعُولٍ وَ الْعَفْوُ الْمَحْوُ يُقَالُ عَفَا الشَّيْءُ إِذَا امْتُحِيَ وَ ذَهَبَ وَ دَرَسَ وَ عَفَوْتُهُ أَنَا إِذَا مَحَوْتُهُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَفَا اللَّهُ عَنْكَ (۱)أَيْ مَحَا اللَّهُ عَنْكَ إِذْنَكَ لَهُمْ.

«الْغَفُورُ» الْغَفُورُ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنَ الْمَغْفِرَهِ وَ هُوَ الْغَافِرُ الْغَفَّارُ وَ أَصْلُهُ فِي اللُّغَهِ التَّغْطِيَهُ وَ السَّتْرُ تَقُولُ غَفَرْتُ الشَّيْءَ إِذَا غَطَّيْتَهُ وَ يُقَالُ هَذَا أَغْفَرُ مِنْ هَذَا أَيْ أَسْتَرُ وَ غَفْرُ الْخَزِّ وَ الصُّوفِ مَا عَلَا فَوْقَ الثَّوْبِ مِنْهُمَا كَالزِّئْبِرِ يُسَمَّى غَفْراً لِأَنَّهُ سَتَرَ الثَّوْبَ وَ يُقَالُ لِجُنَّهِ الرَّأْسِ مِغْفَرٌ لِأَنَّهَا تَسْتُرُ الرَّأْسَ وَ الْغَفُورُ السَّاتِرُ لِعَبْدِهِ بِرَحْمَتِهِ.

**[ترجمه]واو در «و سبّحوا لله» برای حال است و آن بیانی برای حاصل معنای ظرفیت است.

یعنی خدا را هنگام تسبیحی هر تسبیح کننده ای برای او؛ تسبیح می کنم.

«الصادق»: معنیش آن است که خدا صادقی است که در وعده اش غدر و بی‌وفائی نمی‌کند و ثواب کسی را که به عهد و پیمانش وفاء می‌کند کم نخواهد کرد.

«الصانع»: یعنی خدا صانع هر مصنوع یعنی خالق هر مخلوق و پدید آورنده همه بدائع و تازه‌ها است و هر یک از اینها دلالت بر این دارد که خدا به چیزی از خلقش نمی‌ماند زیرا که ما در آنچه مشاهده کرده ایم کاری را نیافتیم که به فاعل و کننده اش شباهت داشته باشد زیرا که ایشان اجسام اند و کارهای ایشان اجسام نیست و خدا از آن برتر است که به کارهای خود شباهت داشته باشد و کارهای او گوشت است و استخوان و مو و خون و پی و رگها و اعضاء و جوارح و اجزاء و روشنی و تاریکی و زمین و آسمان و سنگ و درخت و غیر اینها از اصناف خلق و همه اینها کار و کارگری آن جناب عزّ و جلّ است و همه اینها دلیل اند بر وحدانیت او و شاهداند بر انفرادش و بر آنکه او به خلاف خلق خویش است و بر اینکه او را شریکی نیست. و بعضی از حکماء در این معنی شعری گفته و او نرگس را وصف می‌کند که:

عیون فی جفون فی فنون بدت فاجاد صنعتها الملیک

بابصار التغنج طامحات کأن حداقها ذهب سبیک

على غصن الزمرد مخبرات بأن اللّه ليس له شريك

يعنى چشمهايى در پلكها كه در شاخه‌ها ظاهر شده اند و پادشاه عالم ساخت آنها را نيكو كرده كه به ديده‌هاى كرشمه آميز به بالا نگاه مى كنند گويا كه سياهيهاى چشمهاى آنها زريست گداخته بر شاخ زمرد و خبر دهنده‌اند به اينكه براى خدا شريكى نيست.

ص: ۱۹۸

«الطاهر» يعنى خدا منزه است از همتايان و شريكها و اضداد و امثال و حدود و زوال و انتقال و از ويژگيهاى خلق همچون عرض و طول و قطر، سنگينى و سبكى، كلفتى و نازكى، دخول و خروج، چسبيدن و جدا شدن، بو و مزه و رنگ و لمس، زبرى و نرمى، گرمى و سردى، حركت و سكون، اجتماع و افتراق، جا گرفتن در جايى نه جاى ديگر، از همه اينها منزه است زيرا كه همه اينها محدث و مخلوق و عاجز و ضعيف از همه جهات هستند و دليل بر موجِد و محدِثى است كه آن را احداث كرده و صانعى كه آن را ساخته و قادرى قوى كه پاك است از معنيهاى آنها و به چيزى از آنها نمى‌ماند زيرا كه آنها از همه جهاتى كه دارند دلالت مى كنند بر صانعى كه آنها را ساخته و محدثى كه آنها را احداث كرده و بر همه آنچه از آنها پنهان باشد از نظاير و امثال آنها واجب گردانيده اند كه رهنما باشند بر صانعى كه آنها را ساخته و خدا برتر است از اين برترى بزرگ.

«العدل»: معنيش حكم به عدل و حق است و خدا به اين نام ناميده شده از روى توسع و مجاز زيرا كه عدل مصدر است و مراد از آن اسم فاعل است يعنى عادل و عدل از مردمان كسى است كه گفتار و كردار و حكمش پسنديده است.

«العَفُوُّ»: نامى است مشتق از عفو و بر وزن فَعول است و عفو محو و پاك نمودن و ناپيدا كردن نشانه است گفته مى شود: «عفا الشى ء» هر گاه آن چيز ناپيدا شود و برود و كهنه گردد و گفته مى شود: «عفوته أنا» هر گاه آن را محو و ناپيدا كنم

و از اين معنا است قول خداى عزّ و جلّ: «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ» -. توبه / ۴۳ -

يعنى خدا [اثر] اذن دادنت به ايشان را از تو محو كرد.

«الغفور»: نامى است مشتق از مغفرت و خدا غافر و غفّار است و اصل آن در لغت پوشيدن است، مى گوئى: «غفرت الشى ء» هر گاه آن را بپوشانى و گفته مى شود «هذا أغفر من هذا» يعنى اين پوشنده تر از اين است. و «غفر الخز و الصوف» آن چيزيست كه در روى لباس از پشم و خز بر آمده باشد، چون پرز كه آن را مى‌نامند زيرا كه لباس را پوشيده و كلاه‌خُود را مِغفر گويند زيرا كه سر را مى‌پوشد. و غفور آن است كه بنده اش را به رحمت خود مى‌پوشاند.

**[ترجمه]

الغفر بالتحريك الزئبر بكسر الزاء فالهمزه الساكنه فالباء الموحده المكسوره و هو ما يعلو الثوب الجديد مثل ما يعلو الخز.

«الْغَنِيُّ» الْغَنِيُّ مَعْنَاهُ أَنَّهُ الْغَنِيُّ بِنَفْسِهِ عَنْ غَيْرِهِ وَ عَنِ الِاسْتِعَانَهِ بِالْآلَاتِ وَ الْأَدَوَاتِ وَ غَيْرِهَا وَ الْأَشْيَاءُ كُلُّهَا سِوَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مُتَشَابِهَهٌ فِی الضَّعْفِ وَ الْحَاجَهِ فَلَا يَقُومُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ وَ لَا يَسْتَغْنِی بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ.

«الْغِيَاثُ» الْغِيَاثُ مَعْنَاهُ الْمُغِيثُ سُمِّیَ بِهِ تَوَسُّعاً لِأَنَّهُ مَصْدَرٌ.

ص: ۱۹۹

۱- التوبه: ۴۳.

«الْفَاطِرُ» الْفَاطِرُ مَعْنَاهُ الْخَالِقُ فَطَرَ الْخَلْقَ أَیْ خَلَقَهُمْ وَ ابْتَدَأَ صَنْعَهَ الْأَشْیَاءِ وَ ابْتَدَعَهَا فَهُوَ فَاطِرُهَا أَیْ خَالِقُهَا وَ مُبْدِعُهَا.

«الْفَرْدُ» الْفَرْدُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ الْمُتَفَرِّدُ بِالرُّبُوبِیَّهِ وَ الْأَمْرِ دُونَ الْخَلْقِ وَ مَعْنًی ثَانٍ أَنَّهُ مَوْجُودٌ وَحْدَهُ لَا مَوْجُودَ مَعَهُ.

«الْفَتَّاحُ» الْفَتَّاحُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ الْحَاکِمُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِینَ (۱)وَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِیمُ (۲)«الْفَالِقُ» الْفَالِقُ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنَ الْفَلْقِ وَ مَعْنَاهُ فِی أَصْلِ اللُّغَهِ الشَّقُّ یُقَالُ سَمِعْتُ هَذَا مِنْ فَلْقِ فِیهِ وَ فَلَقْتُ الْفُسْتُقَهَ فَانْفَلَقَتْ وَ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی کُلَّ شَیْ ءٍ فَانْفَلَقَ عَنْ جَمِیعِ مَا خَلَقَ فَلَقَ الْأَرْحَامَ فَانْفَلَقَتْ عَنِ الْحَیَوَانِ وَ فَلَقَ الْحَبَّ وَ النَّوَی فَانْفَلَقَا عَنِ النَّبَاتِ وَ فَلَقَ الْأَرْضَ فَانْفَلَقَتْ عَنْ کُلِّ مَا أُخْرِجَ مِنْهَا هُوَ کَقَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ (۳)صَدَعَهَا فَانْصَدَعَتْ وَ فَلَقَ الظَّلَامَ فَانْفَلَقَ عَنِ الْإِصْبَاحِ وَ فَلَقَ السَّمَاءَ فَانْفَلَقَتْ عَنِ الْقَطْرِ وَ فَلَقَ الْبَحْرَ لِمُوسَی عَلَی نَبِیِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَانْفَلَقَ فَکَانَ کُلُّ فِرْقٍ مِنْهُ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ «الْقَدِیمُ» الْقَدِیمُ مَعْنَاهُ الْمُتَقَدِّمُ لِلْأَشْیَاءِ کُلِّهَا وَ کُلُّ مُتَقَدِّمٍ لِشَیْ ءٍ یُسَمَّی قَدِیماً إِذَا بُولِغَ فِی الْوَصْفِ وَ لَکِنَّهُ سُبْحَانَهُ قَدِیمٌ لِنَفْسِهِ بِلَا أَوَّلٍ وَ لَا نِهَایَهٍ وَ سَائِرُ الْأَشْیَاءِ لَهَا أَوَّلٌ وَ نِهَایَهٌ وَ لَمْ یَکُنْ لَهَا هَذَا الِاسْمُ فِی بَدْئِهَا فَهِیَ قَدِیمَهٌ مِنْ وَجْهٍ وَ مُحْدَثَهٌ مِنْ وَجْهٍ وَ قَدْ قِیلَ إِنَّ الْقَدِیمَ مَعْنَاهُ أَنَّهُ الْمَوْجُودُ لَمْ یَزَلْ وَ إِذَا قِیلَ لِغَیْرِهِ إِنَّهُ قَدِیمٌ کَانَ عَلَی الْمَجَازِ لِأَنَّ غَیْرَهُ مُحْدَثٌ لَیْسَ بِقَدِیمٍ.

«الْمَلِکُ» الْمَلِکُ هُوَ مَالِکُ الْمُلْکِ قَدْ مَلَکَ کُلَّ شَیْ ءٍ وَ الْمَلَکُوتُ مُلْکُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ زِیدَتْ فِیهِ التَّاءُ کَمَا زِیدَتْ فِی رَهَبُوتٍ وَ رَحَمُوتٍ تَقُولُ الْعَرَبُ رَهَبُوتٌ خَیْرٌ مِنْ رَحَمُوتٍ أَیْ لَأَنْ تَرْهَبَ خَیْرٌ مِنْ أَنْ تَرْحَمَ.

«الْقُدُّوسُ» الْقُدُّوسُ مَعْنَاهُ الطَّاهِرُ وَ التَّقْدِیسُ التَّطْهِیرُ وَ التَّنْزِیهُ وَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ حِکَایَهً عَنِ الْمَلَائِکَهِ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ (۴)أَیْ نَنْسُبُکَ إِلَی

۱- الأعراف: ۸۹.

۲- سباء:۲۶

۳- الطارق: ۱۲.

۴- البقره: ۳۰.

الطَّهَارَهِ وَ نُسَبِّحُکَ وَ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ بِمَعْنًی وَاحِدٍ وَ حَظِیرَهُ الْقُدْسِ مَوْضِعُ الْقُدْسِ مِنَ الْأَدْنَاسِ الَّتِی تَکُونُ فِی الدُّنْیَا وَ الْأَوْصَابُ (۱)وَ الْأَوْجَاعِ وَ أَشْبَاهِ ذَلِکَ وَ قَدْ قِیلَ إِنَّ الْقُدُّوسَ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِی الْکُتُبِ.

«الْقَوِیُّ» الْقَوِیُّ مَعْنَاهُ مَعْرُوفٌ وَ هُوَ الْقَوِیُّ بِلَا مُعَانَاهٍ وَ لَا اسْتِعَانَهٍ «الْقَرِیبُ» الْقَرِیبُ مَعْنَاهُ الْمُجِیبُ وَ یُؤَیِّدُ ذَلِکَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَهَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ (۲)وَ مَعْنًی ثَانٍ أَنَّهُ عَالِمٌ بِوَسَاوِسِ الْقُلُوبِ لَا حِجَابَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَهَا وَ لَا مَسَافَهَ وَ یُؤَیِّدُ هَذَا الْمَعْنَی قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ (۳)فَهُوَ قَرِیبٌ مِنْ غَیْرِ مُمَاسَّهٍ بَائِنٌ مِنْ خَلْقِهِ بِغَیْرِ طَرِیقٍ وَ لَا مَسَافَهٍ بَلْ هُوَ عَلَی الْمُفَارَقَهِ لَهُمْ فِی الْمُخَالَطَهِ وَ الْمُخَالَفَهِ لَهُمْ فِی الْمُشَابَهَهِ وَ کَذَلِکَ التَّقْرِیبُ إِلَی اللَّهِ لَیْسَ مِنْ جِهَهِ الطُّرُقِ وَ الْمَسَایِفِ (۴)إِنَّمَا هُوَ مِنْ جِهَهِ الطَّاعَهِ وَ حُسْنِ الْعِبَادَهِ فَاللَّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی قَرِیبٌ دَانٍ دُنُوُّهُ مِنْ غَیْرِ تَنَقُّلٍ لِأَنَّهُ لَیْسَ بِاقْتِطَاعِ الْمَسَایِفِ یَدْنُو وَ لَا بِاجْتِیَازِ الْهَوَاءِ یَعْلُو کَیْفَ وَ قَدْ کَانَ قَبْلَ السُّفْلِ وَ الْعُلْوِ وَ قَبْلَ أَنْ یُوصَفَ بِالْعُلُوِّ وَ الدُّنُوِّ.

«الْقَیُّومُ» الْقَیُّومُ وَ الْقَیَّامُ هُمَا فَیْعُولٌ وَ فَیْعَالٌ مِنْ قُمْتَ بِالشَّیْ ءِ إِذَا وَلِیتَهُ بِنَفْسِکَ وَ تَوَلَّیْتَ حِفْظَهُ وَ إِصْلَاحَهُ وَ تَقْدِیرَهُ قَوْلُهُمْ مَا فِیهَا مِنْ دَیُّورٍ وَ لَا دَیَّارٍ.

«الْقَابِضُ» اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنَ الْقَبْضِ وَ لِلْقَبْضِ مَعَانٍ مِنْهَا الْمُلْکُ یُقَالُ فُلَانٌ فِی قَبْضَتِی وَ هَذَا الضَّیْعَهُ فِی قَبْضَتِی وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ الْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ (۵)وَ هَذَا کَقَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَهُ الْمُلْکُ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ (۶)وَ قَوْلُهُ الْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ (۷)وَ قَوْلُهُ مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ (۸)وَ مِنْهَا إِفْنَاءُ الشَّیْ ءِ وَ مِنْ ذَلِکَ قَوْلُهُمْ

۱- جمع الوصب، و هو المرض و الوجع الدائم و نحول الجسم، و قد یطلق علی التعب و الفتور فی البدن.

۲- البقره: ۱۸۶.

۳- ق: ۱۶.

۴- المساوف جمع المسافه.

۵- الزمر: ۶۷.

۶- الأنعام: ۷۳.

۷- الانفطار: ۱۹.

۸- الحمد: ۴.

لِلْمَيِّتِ قَبَضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَيْنا قَبْضاً يَسِيراً (۱)فَالشَّمْسُ لَا يُقْبَضُ بِالْبَرَاجِمِ وَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَابِضُهَا وَ مُطْلِقُهَا وَ مِنْ هَذَا قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ اللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲)فَهُوَ بَاسِطٌ عَلَى عِبَادِهِ فَضْلَهُ وَ قَابِضٌ مَا يَشَاءُ مِنْ عَائِدَتِهِ وَ أَيَادِيهِ وَ الْقَبْضُ قَبْضُ الْبَرَاجِمِ أَيْضاً وَ هُوَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ مَنْفِيٌّ وَ لَوْ كَانَ الْقَبْضُ وَ الْبَسْطُ الَّذِي ذَكَرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ قِبَلِ الْبَرَاجِمِ لَمَا جَازَ أَنْ يَكُونَ فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ قَابِضاً وَ بَاسِطاً لِاسْتِحَالَهِ ذَلِكَ وَ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ فِي كُلِّ سَاعَهٍ يَقْبِضُ الْأَنْفُسَ وَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ وَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ.

**[ترجمه]«الغفر» یعنی زِئبِر و آن چیزی است که روی لباس جدید برآید(پُرز) مثل چیزی که بر خز برآید.

«الغَنِیّ»: یعنی خدا به خودی خود از غیر خود و از استعانت به آلات و ادوات و غیر اینها بی نیازی دارد و همه چیزها غیر از خدای عزّ و جلّ در ضعف و حاجت به یکدیگر شباهت دارند و بعضی از آنها بر پا نمی‌شود مگر به بعضی دیگر و بعضی از آنها از بعضی بی نیازی نمی‌تواند جست.

«الغیاث»: یعنی مغیث و فریادرس. و خدا به این نام نامیده شده از روی توسع زیرا که آن مصدر است.

ص: ۱۹۹

«الفاطر»: معنیش خالق است. گفته می شود: «فطر الخلق» یعنی ایشان را آفریده و ساختن چیزها را آغاز فرمود و آنها را از نو پدید آورد پس او فاطر آنها یعنی خالق و مبدع آنها است.

«الفرد»: یعنی خدا متفرد به ربوبیت و در امر و نه در خلق است و معنی دوم آنکه او موجودی‌ست تنها که هیچ موجودی با او نیست.

«الفتّاح»: یعنی خدا حاکم است و از این معناست قول خدای عزّ و جلّ «وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ» - . اعراف / ۸۹ -

و «وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ» - . سبأ / ۲۶ -

«الفالق»: نامی است مشتق از فلق و معن اصلیش شکافتن و شکاف است گفته می شود: «سمعت هذا من فَلَق فیه» یعنی این را از شکاف دهانش شنیدم و «فلقت الفستقه فانفلقت» یعنی پسته را شکافتم پس آن شکافت. و خداوند هر چیزی را آفرید، «فانفلق عن جمیع ما خلق» یعنی از همه آنچه آفرید شکافته شد. زهدانها را شکافت پس آنها از(توسط) حیوان شکافته شدند و دانه و استخوان خرما را شکافت پس آنها توسط گیاه شکافته شدند و زمین را شکافت پس آن توسط هر چه از آن بیرون آمد شکافته شد و این چون قول خدای عزّ و جلّ است که: «وَ الْأَرْضِ ذاتِ الصَّدْعِ» - . طارق / ۱۲ - {سوگند

به زمین شکافدار}خدا آن را شکافت پس آن شکافته شد و تاریکی را شکافت پس آن از عمود صبح شکافته شد و آسمان را شکافت پس آن از باران شکافته شد و دریا را از برای موسی علیه السلام شکافت: «فَانْفَلَقَ فَكانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» - . شعراء / ۶۳ -

{تا از هم شكافت، و هر پاره اى همچون كوهى سترگ بود.}

«القديم»: يعنى خدا بر همه چيزها متقدم است و هر صاحب تقدمى كه چيزى را پيشى گرفته قديم ناميده مى شود هر گاه در وصف آن مبالغه شود و ليكن خداى سبحانه قديم است به خودى خود بدون اول و پايانى و باقى چيزها اول و پايانى دارند و در آغاز آنها اين نام از براى آنها نبوده و آنها از راهى قديم و از راهى محدثند كه خدا آنها را احداث فرموده و بعضى گفته اند: معنيش آن است كه خدا موجودی‌ست كه هميشه بوده و هر گاه غير خداى عزّ و جلّ را گويند كه قديم است بر وجه مجاز باشد زيرا كه غير او محدث است و قديم نيست.

«المَلِك»: يعنى مالك مُلك و پادشاهى ست كه هر چيزى را مالك شده و ملكوت بمعنى ملك و پادشاهى خداى عزّ و جلّ است و تاء در آن زياد شده چنان كه در رهبوت و رحموت زياده شده و عرب مى گويد: «رهبوت خير من رحموت» يعنى اگر ترسيده شوى بهتر است از آنكه رحم كرده شوى.

«القدّوس»: يعنى طاهر و پاك. و از تقديس و تطهير و تنزيه است و قول خداى عزّ و جلّ بر وجه حكايت از فرشتگان «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ»

يعنى تو را به پاكى نسبت مى‌دهيم.

ص: ۲۰۰

و «نسبّح» و «نسبّح بحمدك» و «نقدّس لك» به يك معنا هستند. و حظيره القدس موضع طهارت از آلودگى و مريضيها و دردهاى دنياست. و گفته شده قدوس از اسماء خداوند در كتب آسمانى است.

«القوىّ»: معنيش معروف است و خدا قوت دارد بدون رنج كشيدن و بدون استعانت از ديگران.

«القريب» معنيش مجيب است و قول خداى عزّ و جلّ «فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذا دَعانِ» -. بقره / ۱۸۶ - {من

نزديكم، و دعاى دعاكننده را- به هنگامى كه مرا بخواند- اجابت مى كنم} اين را تأييد مى‌كند. و معنى دوم آنكه خدا به وسوسه‌هاى دلها دانا است كه در ميانه او و آنها نه حجاب و پرده اى‌ست و نه مسافت و دورى و قول خداى عزّ و جلّ «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» -. ق / ۱۶ - {و

ما انسان را آفريده ايم و مى دانيم كه نفس او چه وسوسه اى به او مى كند، و ما از شاهرگ [او] به او نزديكتريم} اين معنى را تأييد مى‌كند.

پس خداوند نزديك است بدون مماس شدن و جدا است از خلقش بدون راه و مسافت بلكه او با وجود مفارقت از ايشان در عين مخالطت است و با وجود مخالفت با ايشان در عين مشابهت است. و همچنين تقرب به خدا از جهت راه و مسافت نيست بلكه از راه طاعت و حسن عبادت است پس خداى تبارك و تعالى قريبى است نزديك كه نزديكيش از جايى به جائى رفتن

نیست زیرا که او چنان نیست که به قطع کردن مسافتها نزدیک شود و نه به گذشتن هوا بلند گردد و برآید و چگونه چنین باشد و حال آنکه پیش از بلندی و پستی بوده و پیش از آنکه به بالا و پایین بودن وصف شود.

«القیّوم»: قیوم و قَیّام این دو لفظ فیعول و فیعال اند از «قمت بالشیء» هر گاه بخودی خود متوجه آن شوی و متوجه حفظ و اصلاح آن باشی و نظیر آن قول ایشان است که «ما فیها من دیّور و لا دیّار» یعنی در آن هیچ گردنده نیست که بگردد.

«القابض»: نامی است مشتق از قبض. و قبض را چند معنی است از جمله آنها مُلک است گفته می شود: فلانی در قبض من و این مزرعه در قبض من است و از این معنا است قول خدای عزّ و جلّ: «وَ اَلْأَرْضُ جَمِیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ اَلْقِیامَهِ» - . زمر / ۶۷ - {روز

قیامت زمین یکسره در قبضه [قدرت] اوست} و این چون قول خدای عزّ و جلّ است که فرمود: «وَ لَهُ اَلْمُلْکُ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی اَلصُّورِ» - . انعام / ۷۳ - {و روزی که در صور دمیده شود، فرمانروایی از آنِ اوست} و قول خدا «وَ اَلْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» - . انفطار / ۱۹ - {و در آن روز، فرمان از آنِ خداست.} و قول خدای عزّ و جلّ «مالِکِ یَوْمِ اَلدِّینِ» { مالک [و پادشاه] روز جزا [است]}.

و از معانی دیگر قبض، نابود ساختن چیزی است و از این معناست قول ایشان

ص: ۲۰۱

در باب مرده که «قبضه اللَّهُ إِلَیْهِ» یعنی خدا او را گرفته به سوی خود برد و نیز قول خدای عزّ و جلّ «ثُمَّ جَعَلْنَا اَلشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلِیلًا ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَیْنا قَبْضاً یَسِیراً» - . فرقان / ۴۵-۴۶ - {آن

گاه خورشید را بر آن دلیل گردانیدیم. سپس آن [سایه] را اندک اندک به سوی خود بازمی گیریم.}پس آفتاب با انگشتان گرفته نمی‌شود و خدا گیرنده و رهاکننده آن است. و این قول خدای عزّ و جلّ «وَ اَللَّهُ یَقْبِضُ وَ یَبْصُطُ» - . بقره / ۲۴۵ -

{و خداست که [در معیشت بندگان] تنگی و گشایش پدید می آورد} پس از فضل خود را بر بندگانش می گستراند و آنچه را که می‌خواهد از صله و نعمتهایش می گیرد.

و معنای دیگر قبض، قبض با انگشتان است و آن از خدای تعالی ذکره نفی می‌شود و اگر قبض و بسطی که خدای عزّ و جلّ ذکر کرده با انگشتان می‌بود روا نبود که در یک زمان قابض و باسط هر دو باشد زیرا محال است و خدای تعالی ذکره در هر ساعت و زمانی جانها را می گیرد و روزی را می گستراند و آنچه خواهد می کند.

**[ترجمه]

البراجم مفاصل الأصابع التی بین الأشاجع (۳)و الرواجب (۴)و هی رءوس السلامیات (۵)من ظهر الکف إذا قبض القابض کفّه ارتفعت.

«اَلْبَاسِطُ» اَلْبَاسِطُ مَعْنَاهُ اَلْمُنْعِمُ اَلْمُفْضِلُ قَدْ بَسَطَ عَلَی عِبَادِهِ فَضْلَهُ وَ إِحْسَانَهُ وَ أَسْبَغَ عَلَیْهِمْ نِعَمَهُ.

«الْقَاضِی» الْقَاضِی اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنَ الْقَضَاءِ وَ مَعْنَی الْقَضَاءِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثَلَاثَهُ أَوْجُهٍ فَوَجْهٌ مِنْهَا هُوَ الْحُکْمُ وَ الْإِلْزَامُ یُقَالُ قَضَی الْقَاضِی عَلَی فُلَانٍ بِکَذَا أَیْ حَکَمَ عَلَیْهِ بِهِ وَ أَلْزَمَهُ إِیَّاهُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَضی رَبُّکَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ (۶)وَ وَجْهٌ مِنْهَا هُوَ الْخَبَرُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَضَیْنا إِلی بَنِی إِسْرائِیلَ فِی الْکِتابِ (۷)أَیْ أَخْبَرْنَاهُمْ بِذَلِکَ عَلَی لِسَانِ النَّبِیِّ وَ وَجْهٌ مِنْهَا هُوَ الْإِتْمَامُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِی یَوْمَیْنِ (۸)وَ مِنْهُ قَوْلُ النَّاسِ قَضَی فُلَانٌ حَاجَتِی یُرِیدُ أَنَّهُ أَتَمَّ حَاجَتِی عَلَی مَا سَأَلْتُهُ.

ص: ۲۰۲

۱- الفرقان ۴۵.

۲- البقره: ۲۴۵.

۳- الاشاجع: اصول الأصابع التی تتصل بعصب ظاهر الکف، أو هی عروق ظاهر الکف. مفردها الاشجع بفتح الهمزه و کسرها.

۴- الرواجب: مفاصل أصول الأصابع، واحدتها الراجبه.

۵- جمع السلامی: کل عظم مجوف من صغار العظام، مثل عظام الأصابع.

۶- اسری: ۲۳.

۷- اسری: ۴.

۸- حم السجده: ۱۲.

«الْمَجِيدُ» الْمَجِيدُ مَعْنَاهُ الْكَرِيمُ الْعَزِيزُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ (۱)أَيْ كَرِيمٌ عَزِيزٌ وَ الْمَجْدُ فِي اللُّغَهِ نَيْلُ الشَّرَفِ وَ مَجَّدَ الرَّجُلَ وَ أَمْجَدَ لُغَتَانِ وَ أَمْجَدَهُ كَرَّمَ فِعَالَهُ وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ مَجِيدٌ مُمَجَّدٌ مَجَّدَهُ خَلْقُهُ أَيْ عَظَّمُوهُ.

«الْمَوْلَى» الْمَوْلَى مَعْنَاهُ النَّاصِرُ يَنْصُرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ يَتَوَلَّى نَصْرَهُمْ عَلَى عَدُوِّهِمْ وَ يَتَوَلَّى ثَوَابَهُمْ وَ كَرَامَتَهُمْ وَ وَلِيُّ الطِّفْلِ هُوَ الَّذِي يَتَوَلَّى إِصْلَاحَ شَأْنِهِ وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ وَ هُوَ مَوْلَاهُمْ وَ نَاصِرُهُمْ وَ الْمَوْلَى فِي وَجْهٍ آخَرَ هُوَ الْأَوْلَى وَ مِنْهُ

قَوْلُ النَّبِيِّ صلى الله علیه و آله مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ.

وَ ذَلِكَ عَلَى أَثَرِ كَلَامٍ قَدْ تَقَدَّمَهُ وَ هُوَ أَنْ قَالَ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ إِلَى مَنْ كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْهُ بِنَفْسِهِ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ أَيْ أَوْلَى بِهِ مِنْهُ بِنَفْسِهِ.

«الْمَنَّانُ» الْمَنَّانُ مَعْنَاهُ الْمُعْطِي الْمُنْعِمُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ (۲)وَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ (۳). «الْمُحِيطُ» الْمُحِيطُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ مُحِيطٌ بِالْأَشْيَاءِ عَالِمٌ بِهَا كُلِّهَا وَ كُلُّ مَنْ أَخَذَ شَيْئاً كُلَّهُ أَوْ بَلَغَ عِلْمُهُ أَقْصَاهُ فَقَدْ أَحَاطَ بِهِ وَ هَذَا عَلَى التَّوَسُّعِ لِأَنَّ الْإِحَاطَهَ فِي الْحَقِيقَهِ إِحَاطَهُ الْجِسْمِ الْكَبِيرِ بِالْجِسْمِ الصَّغِيرِ مِنْ جَوَانِبِهِ كَإِحَاطَهِ الْبَيْتِ بِمَا فِيهِ وَ إِحَاطَهُ السُّورِ بِالْمُدُنِ وَ لِهَذَا الْمَعْنَى سُمِّيَ الْحَائِطُ حَائِطاً وَ مَعْنًى ثَانٍ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ نَصْباً عَلَى الظَّرْفِ مَعْنَاهُ مُسْتَوْلِياً مُقْتَدِراً كَقَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ (۴)فَسَمَّاهُ إِحَاطَهً لَهُمْ لِأَنَّ الْقَوْمَ إِذَا أَحَاطُوا بِعَدُوِّهِمْ لَمْ يَقْدِرِ الْعَدُوُّ عَلَى التَّخَلُّصِ مِنْهُمْ.

«الْمُبِينُ» الْمُبِينُ مَعْنَاهُ الظَّاهِرُ الْبَيِّنُ حِكْمَتُهُ الْمُظْهِرُ لَهَا بِمَا أَبَانَ مِنْ بَيِّنَاتِهِ وَ آثَارِ قُدْرَتِهِ وَ يُقَالُ بَانَ الشَّيْ ءُ وَ أَبَانَ وَ اسْتَبَانَ بِمَعْنًى وَاحِدٍ.

«الْمُقِيتُ» الْمُقِيتُ مَعْنَاهُ الْحَافِظُ الرَّقِيبُ وَ يُقَالُ بَلْ هُوَ الْقَدِيرُ.

«الْمُصَوِّرُ» الْمُصَوِّرُ هُوَ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنَ التَّصْوِيرِ يُصَوِّرُ الصُّوَرَ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ فَهُوَ مُصَوِّرُ كُلِّ صُورَهٍ وَ خَالِقُ كُلِّ مُصَوَّرٍ فِي رَحِمٍ وَ مُدْرَكٍ بِبَصَرٍ وَ مُتَمَثِّلٍ فِي نَفْسٍ وَ لَيْسَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِالصُّورَهِ وَ الْجَوَارِحِ يُوصَفُ وَ لَا بِالْحُدُودِ وَ الْأَبْعَاضِ

۱- البروج: ۲۱.

۲- ص: ۳۹.

۳- المدّثّر: ۶.

۴- یونس: ۲۲.

يُعْرَفُ وَ لَا فِی سَعَهِ الْهَوَاءِ بِالْأَوْهَامِ يُطْلَبُ وَ لَكِنْ بِالْآيَاتِ يُعْرَفُ وَ بِالْعَلَامَاتِ وَ الدَّلَالاتِ يُحَقَّقُ وَ بِهَا يُوقَنُ وَ بِالْقُدْرَهِ وَ الْعَظَمَهِ وَ الْجَلَالِ وَ الْكِبْرِيَاءِ يُوصَفُ لِأَنَّهُ لَيْسَ لَهُ فِی خَلْقِهِ شَبِيهٌ وَ لَا فِی بَرِيَّتِهِ عَدِيلٌ.

«الْكَرِيمُ» الْكَرِيمُ مَعْنَاهُ الْعَزِيزُ يُقَالُ فُلَانٌ أَكْرَمُ عَلَيَّ مِنْ فُلَانٍ أَیْ أَعَزُّ مِنْهُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ (۱)وَ كَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (۲)وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ الْجَوَادُ الْمُفْضِلُ يُقَالُ رَجُلٌ كَرِيمٌ أَیْ جَوَادٌ وَ قَوْمٌ كِرَامٌ أَیْ أَجْوَادٌ وَ كَرِيمٌ وَ كَرَمٌ مِثْلُ أَدِيمٍ وَ أَدَمٍ.

«الْكَبِيرُ» الْكَبِيرُ السَّيِّدُ يُقَالُ لِسَيِّدِ الْقَوْمِ كَبِيرُهُمْ وَ الْكِبْرِيَاءُ اسْمٌ لِلتَّكَبُّرِ وَ التَّعَظُّمِ.

«الْكَافِی» الْكَافِی اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنَ الْكِفَايَهِ وَ كُلُّ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ كَفَاهُ وَ لَا يُلْجِئُهُ إِلَى غَيْرِهِ.

«الْكَاشِفُ» الْكَاشِفُ مَعْنَاهُ الْمُفَرِّجُ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ الْكَشْفُ فِی اللُّغَهِ رَفْعُكَ شَيْئاً عَمَّا يُوَارِيهِ وَ يُغَطِّيهِ.

«الْوَتْرُ» الْوَتْرُ مَعْنَاهُ الْفَرْدُ وَ كُلُّ شَیْ ءٍ كَانَ فَرْداً قِيلَ وَتْرٌ.

«النُّورُ» النُّورُ مَعْنَاهُ الْمُنِيرُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ اللَّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ (۳)أَیْ مُنِيرٌ لَهُمْ وَ آمِرُهُمْ وَ هَادِيهِمْ فَهُمْ يَهْتَدُونَ بِهِ فِی مَصَالِحِهِمْ كَمَا يَهْتَدُونَ فِی النُّورِ وَ الضِّيَاءِ وَ هَذَا تَوَسُّعٌ وَ النُّورُ الضِّيَاءُ وَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مُتَعَالٍ عَنْ ذَلِكَ عُلُوّاً كَبِيراً لِأَنَّ الْأَنْوَارَ مُحْدَثَهٌ وَ مُحْدِثُهَا قَدِيمٌ لَا يُشْبِهُهُ شَیْ ءٌ وَ عَلَى سَبِيلِ التَّوَسُّعِ قِيلَ إِنَّ الْقُرْآنَ نُورٌ لِأَنَّ النَّاسَ يَهْتَدُونَ بِهِ فِی دِينِهِمْ كَمَا يَهْتَدُونَ بِالضِّيَاءِ فِی مَسَالِكِهِمْ وَ لِهَذَا الْمَعْنَى كَانَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله مُنِيراً.

«الْوَهَّابُ» الْوَهَّابُ مَعْرُوفٌ وَ هُوَ مِنَ الْهِبَهِ يَهَبُ لِعِبَادِهِ مَا يَشَاءُ وَ يَمُنُّ عَلَيْهِمْ بِمَا يَشَاءُ وَ مِنْهُ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ (۴)

ص: ۲۰۴

۱- الواقعه: ۷۷.

۲- الدخان: ۴۹.

۳- النور: ۳۵.

۴- الشوری: ۴۹.

«النَّاصِرُ» النَّاصِرُ وَ النَّصِيرُ بِمَعْنًى وَاحِدٍ وَ النُّصْرَهُ حُسْنُ الْمَعُونَهِ.

«الْوَاسِعُ» الْوَاسِعُ الْغَنِيُّ وَ السَّعَهُ الْغِنَى يُقَالُ فُلَانٌ يُعْطِی مِنْ سَعَهٍ أَیْ مِنْ غِنًی وَ الْوُسْعُ جِدَهُ الرَّجُلِ وَ قُدْرَهُ ذَاتِ یَدِهِ وَ یُقَالُ أَنْفِقْ عَلَی قَدْرِ وُسْعِکَ.

«الْوَدُودُ» الْوَدُودُ فَعُولٍ بِمَعْنَی مَفْعُولٍ کَمَا یُقَالُ هَیُوبٌ بِمَعْنَی مَهِیبٍ یُرَادُ بِهِ أَنَّهُ مَوْدُودٌ مَحْبُوبٌ وَ یُقَالُ بَلْ فَعُولٌ بِمَعْنَی فَاعِلٍ کَقَوْلِکَ غَفُورٌ بِمَعْنَی غَافِرٍ أَیْ یَوَدُّ عِبَادَهُ الصَّالِحِینَ وَ یُحِبُّهُمْ وَ الْوُدُّ وَ الْوِدَادُ مَصْدَرُ الْمَوَدَّهِ وَ فُلَانٌ وُدُّکَ وَ وَدِیدُکَ أَیْ حُبُّکَ وَ حَبِیبُکَ.

«الْهَادِی» الْهَادِی مَعْنَاهُ أَنَّهُ عَزَّ اسْمُهُ یَهْدِیهِمْ لِلْحَقِّ وَ الْهُدَی مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَی ثَلَاثَهِ أَوْجُهٍ فَوَجْهٌ هُوَ الدَّلَالَهُ قَدْ دَلَّهُمْ جَمِیعاً عَلَی الدِّینِ وَ الثَّانِی هُوَ الْإِیمَانُ وَ الْإِیمَانُ هُدًی مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ کَمَا أَنَّهُ نِعْمَهٌ مِنَ اللَّهِ وَ الثَّالِثُ هُوَ النَّجَاهُ وَ قَدْ بَیَّنَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَنَّهُ سَیَهْدِی الْمُؤْمِنِینَ بَعْدَ وَفَاتِهِمْ فَقَالَ وَ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَلَنْ یُضِلَّ أَعْمالَهُمْ سَیَهْدِیهِمْ وَ یُصْلِحُ بالَهُمْ (۱)وَ لَا یَکُونُ الْهُدَی بَعْدَ الْمَوْتِ وَ الْقَتْلِ إِلَّا الثَّوَابَ وَ النَّجَاهَ وَ کَذَلِکَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ یَهْدِیهِمْ رَبُّهُمْ بِإِیمانِهِمْ (۲)وَ هُوَ ضِدُّ الضَّلَالِ الَّذِی هُوَ عُقُوبَهُ الْکَافِرِ وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ یُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِینَ (۳)أَیْ یُهْلِکُهُمْ وَ یُعَاقِبُهُمْ وَ هُوَ کَقَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ (۴)أَیْ أَهْلَکَ أَعْمَالَهُمْ وَ أَحْبَطَهَا بِکُفْرِهِمْ.

«الْوَفِیُّ» الْوَفِیُّ مَعْنَاهُ یَفِی بِعَهْدِهِمْ وَ یُوفِی بِعَهْدِهِ وَ یُقَالُ رَجُلٌ وَفِیٌّ وَ مُوفٍ وَ قَدْ وَفَیْتَ بِعَهْدِکَ وَ أَوْفَیْتَ لُغَتَانِ.

«الْوَکِیلُ» الْوَکِیلُ مَعْنَاهُ الْمُتَوَلِّی أَیْ الْقَائِمُ بِحِفْظِنَا وَ هَذَا هُوَ مَعْنَی الْوَکِیلِ عَلَی الْمَالِ مِنَّا وَ مَعْنًی ثَانٍ أَنَّهُ الْمُعْتَمَدُ وَ الْمَلْجَأُ وَ التَّوَکُّلُ الِاعْتِمَادُ عَلَیْهِ وَ الِالْتِجَاءُ إِلَیْهِ.

«الْوَارِثُ» الْوَارِثُ مَعْنَاهُ أَنَّ کُلَّ مَنْ مَلَّکَهُ اللَّهُ شَیْئاً یَمُوتُ وَ یَبْقَی مَا کَانَ فِی مِلْکِهِ وَ لَا یَمْلِکُهُ إِلَّا اللَّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی.

ص: ۲۰۵

۱- محمّد: ۴.

۲- یونس: ۹.

۳- إبراهیم: ۲۷.

۴- محمّد: ۲.

«الْبَرُّ» الْبَرُّ مَعْنَاهُ الصَّادِقُ يُقَالُ صَدَقَ فُلَانٌ وَ بَرَّ وَ يُقَالُ بَرَّتْ يَمِينُ فُلَانٍ إِذَا صَدَقَتْ وَ أَبَرَّهَا اللَّهُ أَيْ أَمْضَاهَا عَلَى الصِّدْقِ.

«الْبَاعِثُ» الْبَاعِثُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ يَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ وَ يُحْيِيهِمْ وَ يَنْشُرُهُمْ لِلْجَزَاءِ وَ الْبَقَاءِ.

«التَّوَّابُ» التَّوَّابُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ يَقْبَلُ التَّوْبَهَ وَ يَعْفُو عَنِ الْحَوْبَهِ إِذَا تَابَ مِنْهَا الْعَبْدُ يُقَالُ تَابَ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَهُوَ تَائِبٌ تَوَّابٌ إِلَيْهِ وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ أَيْ قَبِلَ تَوْبَتَهُ فَهُوَ تَوَّابٌ عَلَيْهِ وَ التَّوْبُ التَّوْبَهُ وَ يُقَالُ اتَّأَبَ فُلَانٌ مِنْ كَذَا مَهْمُوزاً إِذَا اسْتَحْيَا مِنْهُ وَ يُقَالُ مَا طَعَامُكَ بِطَعَامِ تُؤَبَهٍ أَيْ لَا يُحْتَشَمُ مِنْهُ وَ لَا يُسْتَحْيَا مِنْهُ.

**[ترجمه]«البراجم» مفاصل انگشتان است بين ريشه‌هاى انگشتان و مفاصل ريشه‌ها و آن سر استخوانهاى كوچك از پشت دست است كه وقتى كسى دستش را ببندد بالا مى‌آيند.

«الباسط»: يعنى نعمت دهنده و فضل دهنده‌اى كه فضل و احسانش را بر بندگانش گسترده و نعمتهاى خود را بر ايشان تمام گردانيده.

«القاضى»: نامى است مشتق از قضاء و قضاء در مورد خداى عزّ و جلّ بر سه وجه است. يكى از آنها همان حكم و الزام است گفته مى شود: «قضى القاضى على فلان هكذا» يعنى قاضى عليه فلانى حكم كرد و او را به آن الزام نمود و از اين معنا است قول خداى عزّ و جلّ «وَ قَضى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» -. اسراء / ۲۳ - { و پروردگار تو مقرر كرد كه جز او را مپرستيد}

و معناى ديگر آن خبر دادن است چنانچه فرمود: «وَ قَضَيْنا إِلى بَنِی إِسْرائِيلَ فِی الْكِتابِ» -. اسراء / ۴ - {و

در كتاب آسمانى [شان] به فرزندان اسرائيل خبر داديم} يعنى ايشان را بر زبان پيامبر به اين خبر داديم.

و معناى ديگر آن اتمام است و از اين معناست قول خداى عزّ و جلّ «فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِی يَوْمَيْنِ» -. فصلت / ۱۲ - {پس آفريدن آسمان را در حالى كه هفت آسمان بود در (مقدار و اندازه) دو روز تمام كرد} و از اين است قول مردم كه «قضى فلان حاجتى» يعنى او حاجتم را در آنچه خواسته بودم تمام گردانيد.

ص: ۲۰۲

«المجيد»: معنيش كريم و عزيز است و از اين معناست قول خداى عزّ و جلّ «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ» -. بروج / ۲۱ -

يعنى كريم و عزيز. و مجد در لغت يافتن شرف و بزرگوارى‌ست و «مَجَّد الرجل و أمجد» دو لغت است. أمجده يعنى كردار او را خوب دانست [يا او را تعظيم نمود و بر او ثناء گفت]

و معنى دوم مجيد بودن خدا، ممجّد است يعنى خلقش او را تمجيد كرده اند يعنى بزرگ داشته اند.

«المولى»: يعنى ياور است كه مؤمنان را يارى مى‌دهد و متوجه نصرت ايشان بر دشمن ايشان مى شود و به ثواب و كرامت ايشان توجه مى‌فرمايد. و ولى طفل همان است كه اصلاح شأن و درست كردن كار او را متوجه باشد و خدا ولى مؤمنان است

یعنی مولاـ و یـاور ایشان است و مولی در وجه دیگر همان أولی و سـزاوارتر است و از این معناست قول پیامبر صـلی الله علیه و آله که فرمـود: «من کنت مولاـه فعلیّ مولاـه» و این بعـد از آن بـود که فرمـود: «ألست أولی بکم من أنفسـکم» یعنی آیـا من به نفسـهای شما سزاوارتر از خودتان نیستم؟ گفتند بلی یا رسول اللَّه. فرمود: کسی که من به او سزاوارتر از خودش باشم پس علی به او از خودش سزاوارتر است.

«المنّان»: یعنی عطاکننـده و نعمت دهنـده و از این معناست قول خـدای عزّ و جلّ «فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ» -. ص / ۳۹ - «این بخشش ماست، [آن را] بی شمار ببخش یا نگاه دار.} و قول خدای عزّ و جلّ «وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرُ» -. مدثر / ۶ - {و

منّت مگذار و فزونی مَطَلب.}

«المحیـط»: معنیش احـاطه کننـده به چیزهـا و عـالم، به همه آنهـا است. و هر که کـل چیزی را فرا گیرد یـا علمش به نهایت آن برسـد به آن احـاطه کرده است و این بر وجه توسع و مجـاز است زیرا که احـاطه در حقیقت احـاطه کردن جسم بزرگی‌ست به جسم کوچـک از اطراف و جوانب آن چون احـاطه خـانه به آنچه در آن است و احاطه حصار به شـهرها و از برای همین معنی دیوار حائط نامیده شده است.

و معنی دوم احتمـال دارد که نصب بنـا بر ظرفیت باشـد یعنی صـاحب استیلاء و غلبه و اقتـدار همچون قول خـدای عزّ و جلّ «وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِیطَ بِهِمْ» -. یونس / ۲۲ - {و

یقین کنند که در محاصـره افتاده اند} پس خدا این را احاطه از برای ایشان نامیده زیرا که قوم هر گاه به دشـمن خویش احاطه کنند و دور ایشان را بگیرند دشمن بر خلاصی از ایشان قدرت ندارد.

«المُبین»: یعنی ظاهری که حکمتش آشـکار است و او آن حکمت را با بینات و آثار قـدرتش آشـکار فرموده است. و گفته می شود: «بان الشی ء و أبان و استبان» به یک معنی هستند.

«المُقیت»: یعنی حافظ و رقیب و گفته می شود که به معنی قدیر است یعنی توانا.

«المصوّر»: نامی است مشـتق از تصویر یعنی نگاشتن زیرا خداوند صورتها را در رحمها هر گونه که می‌خواهد می‌نگارد پس او مصوّر هر صورت و خـالق هر صورت بنـدی شـده‌ای است که در رحم است و مصور هر چیزی است که به چشم دریـافته و در نفس متمثـل می شود. و خـدای تبارک و تعالی چنان نیست که به صورتها و جوارح وصف شود و نه آنکه به حـدود و ابعاض شناخته شود

و نه آنکه در گشادی هوا به وهمها و خیالها طلب شود و لیکن به آیات شـناخته می شود و به علامات و دلالات ثابت می شود و به آنهـا بی گمـان دانسـته می شود و به قـدرت و عظمت و جلاـل و کبریـاء وصف می شود زیرا که او را در خلقش شـبیهی نیست و نه در خاکیان و آفریدگانش عدیلی که با او برابری کند.

«الکریم»: معنیش عزیز است. گفته می شود: فلانی بر من کریم تر است از فلانی یعنی از او عزیزتر است و از این معناست قول خدای عزّ و جلّ «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ» - . واقعه / ۷۷ -

و همچنین قول خدای عزّ و جلّ «ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِیزُ الْکَرِیمُ» - . دخان / ۴۹ -

و معنی دوم آنکه او جوادی‌ست صاحب فضل و بخشش. گفته می شود: «رجل کریم» یعنی جواد و بخشنده و «قوم کِرام» یعنی بخشندگان. و کریم و کَرَم مثل ادیم و أدم است.

«الکبیر»: به معنای سید است. به سید قوم کبیر ایشان گفته می شود و کبریاء اسم است از برای تکّبر و بزرگ دانستن خود.

«الکافی»: نامی است مشتق از کفایت و هر که بر او توکل کند خدا او را کفایت کند و او را به سوی غیر خود ناچار نکند.

«الکاشف»: یعنی گشاینده‌ای که مضطر را در وقتی که او را بخواند اجابت می‌کند و بدی را کشف می‌کند و کشف در لغت یعنی اینکه چیزی را از آنچه آن را پنهان کند و بپوشاند برداری.

«الوَتر»: فرد و یگانه است و هر چیزی که فرد باشد آن را وتر می گویند.

«النور»: معنیش منیر و نور بخش است و از این معناست قول خدای عزّ و جلّ «اللَّه نور السموات و الارض» - . نور / ۳۵ -

یعنی روشن کننده آنها و فرمان دهنده و راهنمای آنهاست پس ایشان در مصالح خویش به وسیله او راه راست می‌یابند چنان که در نور و روشنی راه راست می‌یابند پس این توسع و مجاز است و نور روشنی است و خدای عزّ و جلّ از این برتر است برتری بزرگ زیرا که نورها حادث شده اند و احداث کننده آنها قدیمی است که چیزی به او شبیه نیست. و بر وجه توسع و مجاز گفته شده که قرآن نور است زیرا که مردم در دین خویش به آن راه راست می‌یابند چنان که در راههای خویش به روشنی راه راست می‌یابند و به این معنی پیامبر صلی الله علیه و آله نور بود.

«الوهّاب»: معنایش معروف است و آن از هبه است که آنچه می‌خواهند به بندگانش می‌بخشد و بر ایشان منت می گذارد به آنچه می‌خواهد و از این معنا است قول خدای عزّ و جلّ «یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ إِناثاً وَ یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ الذُّکُورَ» - . شوری / ۴۹ -

{به هر کس بخواهد فرزند دختر و به هر کس بخواهد فرزند پسر می دهد.}

ص: ۲۰۴

«الناصر»: ناصر و نصیر به یک معنی است و نصرت خوب یاری کردن است.

«الواسع»: غنی است و سَعَه یعنی غِنی. گفته می شود: «فلان یعطی من سعه» یعنی از روی غنی عطا می کند. و وسع، توانگری مرد است و توانائی آنچه در دست او است و گفته می شود که بر اندازه وسع خویش انفاق و خرج کن.

«الودود»: فعول به معنی مفعول است یعنی دوست داشته شده چنان که هَیوب به معنی مَهیب است. یعنی خدا محبوب است. و گفته می شود که ودود به معنی فاعل است مثل غفور به معنی غافر. یعنی بندگان شایسته اش را دوست می‌دارد و به ایشان محبت دارد. وُدّ و وِداد مصدر مودت است. «فلان وُدّک و وَدیدک» یعنی فلانی حب تو و حبیب تو است.

«الهادی»: یعنی خدای عزّ و جلّ ایشان را به حق هدایت می‌کند و هدایت از خدای عزّ و جلّ بر سه معنا است؛ یک معنا همان دلالت و رهنمائی است که همه ایشان را به دین دلالت کرده. دوم ایمان است و ایمان هدایت از جانب خدای عزّ و جلّ است چنان که آن نعمتی است از خدای عزّ و جلّ. سوم نجات است و خدای عزّ و جلّ بیان فرموده که زود باشد که مؤمنان را بعد از وفات ایشان هدایت کند و فرموده: «وَ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَلَنْ یُضِلَّ أَعْمالَهُمْ سَیَهْدِیهِمْ وَ یُصْلِحُ بالَهُمْ» - . محمد / ۴-۵ - { و کسانی که در راه خدا کشته شده اند، هرگز کارهایشان را ضایع نمی کند. به زودی آنان را راه می نماید و حالشان را نیکو می گرداند.} و هدایت بعد از مردن و کشته شدن معنایی ندارد مگر معنای ثواب و نجات. و همچنین قول خدای عزّ و جلّ «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ یَهْدِیهِمْ رَبُّهُمْ بِإِیمانِهِمْ» - . یونس / ۹ - {کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند، پروردگارشان به پاس ایمانشان آنان را هدایت می کند} و آن ضد ضلالی است که عقوبت کافر است و خدای عزّ و جلّ فرموده: «وَ یُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِینَ» - . ابراهیم / ۲۷ -

یعنی ایشان را هلاک می‌سازد و عقوبت می‌کند ایشان را و این چون قول خدای عزّ و جلّ است که «أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ» - . محمد / ۱ -

یعنی خدا کارهای ایشان را نابود کرد و آنها را به سبب کفر ایشان باطل گردانید.

«الوَفیّ»: یعنی خدا به عهد ایشان وفا می‌کند. گفته می شود: مرد وفیّ و مُوفی یعنی کسی که عهد خود را به جا می آورد. «و قد وفیت بعهدک و أوفیت» دو لغت است.

«الوکیل»: معنیش متولی است؛ یعنی کسی که قائم به حفظ ما است و این همان معنی وکیل بر مال در میان انسانها است. و معنی دوم آنکه خدا معتمد و پناه است و توکل و اعتماد و پناه بر او است.

«الوارث»: معنیش آن است که هر که خدا او را مالک چیزی گرداند می‌میرد و آنچه در ملکش بوده می‌ماند و کسی غیر از خدای تعالی آن را مالک نمی‌باشد.

ص: ۲۰۵

«البَرّ»: یعنی صادق؛ گفته می شود: «صَدَق فلان و بَرَّ» یعنی فلانی راست گفت و گفته می شود: «بَرَّت یمین فلان» یعنی سوگندش راست بود. و «أَبَرَّها اللَّه» یعنی خدا آن را بر صدق امضاء فرمود.

«الباعث»: یعنی خدا هر که را در قبرها است برمی‌انگیزد و ایشان را زنده می‌کند و از برای جزاء و بقاء ایشان را محشور می‌سازد.

«التواب»: یعنی خدا توبه را قبول می‌کند و از گناه در می‌گذرد هر گاه بنده از آن توبه و بازگشت کند. گفته می شود: «تاب العبد الی اللّٰه» یعنی بنده به سوی خدا باز گشت نمود پس او تائب و توّاب به سوی خداست. و «تاب اللّٰه علیه» یعنی خدا توبه او را قبول فرموده پس او توّاب بر بنده است. و «التوب» به معنی توبه است و گفته می شود: «اتَّأَب فلان من کذا» یعنی فلانی از آن شرم کرد. و گفته می شود: «مَا طَعَامُکَ بِطَعَامٍ تُؤَبَه» یعنی از غذای تو شرم نمی‌شود.

**[ترجمه]

لعل مراده بقوله مهموز الهمز الأول أی بوزن باب الإفعال (۱)و لم أعثر علی ما ذکره من المعنی الأخیر فیما عندنا من کتب اللغه.

«الْجَلِیلُ» الْجَلِیلُ مَعْنَاهُ السَّیِّدُ یُقَالُ لِسَیِّدِ الْقَوْمِ جَلِیلُهُمْ وَ عَظِیمُهُمْ وَ جَلَّ جَلَالُ اللَّهِ فَهُوَ الْجَلِیلُ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِکْرَامِ وَ یُقَالُ جَلَّ فُلَانٌ فِی عَیْنِی أَیْ عَظُمَ وَ أَجْلَلْتُهُ أَیْ عَظَّمْتُهُ.

«الْجَوَادُ» الْجَوَادُ مَعْنَاهُ الْمُحْسِنُ الْمُنْعِمُ الْکَثِیرُ الْإِنْعَامِ وَ الْإِحْسَانِ یُقَالُ جَادَ السَّخِیُّ مِنَ النَّاسِ یَجُودُ جُوداً وَ رَجُلٌ جَوَادٌ وَ قَوْمٌ أَجْوَادٌ وَ جُودٌ أَیْ أَسْخِیَاءُ وَ لَا یُقَالُ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ سَخِیٌّ لِأَنَّ أَصْلَ السَّخَاوَهِ رَاجِعٌ إِلَی اللِّینِ یُقَالُ أَرْضٌ سَخَاوِیَّهٌ وَ قِرْطَاسٌ سَخَاوِیٌّ إِذَا کَانَ لَیِّناً وَ سُمِّیَ السَّخِیُّ سَخِیّاً لِلِینِهِ عِنْدَ الْحَوَائِجِ إِلَیْهِ.

«الْخَبِیرُ» الْخَبِیرُ مَعْنَاهُ الْعَالِمُ وَ الْخَبِرُ وَ الْخَبِیرُ فِی اللُّغَهِ وَاحِدٌ وَ الْخُبْرُ عِلْمُکَ بِالشَّیْ ءِ یُقَالُ لِی بِهِ خُبْرٌ أَیْ عِلْمٌ.

**[ترجمه]شاید منظور از «مهموز الهمز الأول» یعنی به وزن باب إفعال. و معنای اخیری را که ذکر کرد در کتب لغت نزد خود نیافتم.

«الجلیل»: معنیش سید است. به بزرگ قوم جلیل و عظیم ایشان می‌گویند. و گفته می‌شود: «جَلَّ جَلالُ اللّٰه» پس او جلیل است و صاحب جلال و اکرام.و گفته می شود: «جَلَّ فلان فی عینی» یعنی فلانی در چشمم بزرگ آمد و «أجللته» یعنی او را بزرگ داشتم و بزرگ قدر ساختم.

«الجواد»: یعنی احسان‌گر و نعمت‌بخشی که احسانش بسیار است. گفته می شود: «جاد السخی من الناس یجود جودا و رجل جواد و قوم أجواد و جُود» یعنی سخاوتمندان. ولی گفته نمی‌شود که خدا سخیّ است زیرا که اصل سخاوت نرمی است و گفته می شود: «أرض سخاویه و قرطاس سخاوی» یعنی زمین و کاغذ نرم. و سخاوتمند را به این نام نامیده‌اند به جهت نرمی او هنگام عرضه حوائج حاجتمندان به او.

«الخبیر»: معنیش عالم است. خَبِر و خبیر در لغت به یک معناست. خُبر هم یعنی علم تو به چیزی و می گوئی: «لی به خُبر» یعنی مرا به آن آگاهی است.

**[ترجمه]

قال الفیروزآبادی رجل خابر و خبیر و خبر ککتف و حجر [جُحْرٍ] عالم به (۲)

۱- بل أراد قدس اللّه روحه أنّه من باب الافتعال، و هو من وأب يئب وأبا و إبه، من فلان: استحيى منه و انقبض، و اتاب منه: استحيى منه، و الإبه و التؤبه و الموئبه: الحياء. الخزى. العار.

۲- فى النسخه المقروه على المصنّف هكذا: بيان لعل مراده ان الخبر و الخبير مادتهما واحده، و الخبير مشتق من الخبر، و إلّا فالخبر بالضم بمعنى العلم، و الخبير بمعنى العالم، و قد صرّح بهما. قلت، لعله أفاده أولا ثمّ عدل إلى ما فى المتن.

«الْخَالِقُ» الْخَالِقُ مَعْنَاهُ الْخَلَّاقُ خَلَقَ الْخَلَائِقَ خَلْقاً وَ خَلِيقَةً وَ الْخَلِيقَةُ الْخَلْقُ وَ الْجَمْعُ الْخَلَائِقُ وَ الْخَلْقُ فِی اللُّغَهِ تَقْدِیرُکَ الشَّیْ ءَ یُقَالُ فِی مِثْلٍ إِنِّی إِذَا خَلَقْتُ فَرَیْتُ لَا کَمَنْ یَخْلُقُ وَ لَا یَفْرِی وَ فِی قَوْلِ أَئِمَّتِنَا علیهم السلام إِنَّ أَفْعَالَ الْعِبَادِ مَخْلُوقَهٌ خَلْقَ تَقْدِیرٍ لَا خَلْقَ تَکْوِینٍ وَ خَلْقُ عِیسَی عَلَی نَبِیِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَیْهِ السَّلَامُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَهِ الطَّیْرِ هُوَ خَلْقُ تَقْدِیرٍ أَیْضاً وَ مُکَوِّنُ الطَّیْرِ وَ خَالِقُهُ فِی الْحَقِیقَهِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ.

**[ترجمه]فیروز آبادی گوید: «رجل خابر و خبیر و خَبِر و خُبر» یعنی عالم به آن.

«الخالق»: خالق معنیش خلّاق است. «خَلَقَ الخلائق خَلقا و خَلیقه». خلیقه به معنی خلق است و جمع هر دو خلائق است. و خلق در لغت اندازه گیری چیزی است. و در مثل گفته می شود: «انی اذا خلقت فریت لا کمن یخلق و لا یفری» یعنی به درستی که چون اندازه کنم می‌بُرم نه چون کسی که اندازه می کند و نمی‌برد. و در قول امامان ما علیهم السلام واقع شده که کارهای بندگان مخلوق است به خلق تقدیر و نه خلق تکوین. و خلق کردن عیسی علیه السلام از گل چیزی را چون صورت مرغ نیز خلق تقدیر است و هستی دهنده مرغ و خالق آن در حقیقت همان خدای عزّ و جلّ است.

**[ترجمه]

قال الجوهری الخلق التقدیر یقال خلقت الأدیم إذا قدرته قبل القطع و قال الحجاج ما خلقت إلا فریت و لا وعدت إلا وفیت انتهی و الفری القطع.

خَیْرُ النَّاصِرِینَ خَیْرُ النَّاصِرِینَ وَ خَیْرُ الرَّاحِمِینَ مَعْنَاهُ أَنَّهُ فَاعِلُ الْخَیْرِ إِذَا کَثُرَ ذَلِکَ مِنْهُ سُمِّیَ خَیْراً تَوَسُّعاً.

**[ترجمه]جوهری گوید: خلق یعنی تقدیر. گفته می شود «خلقت الأدیم» یعنی چرم را قبل از برش اندازه کردم. و حجاج گفت: چیزی اندازه نگرفتم مگر آنکه بریدم و عده‌ای ندادم مگر آنکه وفا کردم «ما خلقت إلا فریت و ما وعدت إلا وفیت» «الفری» یعنی قطع کردن.

«خیر الناصرین» و «خیر الراحمین»: یعنی خدا فاعل خیر است چون این امر از او بسیار شود از روی توسع و مجاز خیر نامیده می شود.

**[ترجمه]

الظاهر أن الخیر بمعنی التفضیل أی الأخیر و هو صفه و لا حاجه إلی ما تکلفه.

«الدَّیَّانُ» الدَّیَّانُ هُوَ الَّذِی یَدِینُ الْعِبَادَ وَ یَجْزِیهِمْ بِأَعْمَالِهِمْ وَ الدِّینُ الْجَزَاءُ وَ لَا تُجْمَعُ لِأَنَّهُ مَصْدَرٌ یُقَالُ دَانَ یَدِینُ دِیناً وَ یُقَالُ فِی الْمَثَلِ کَمَا تَدِینُ تُدَانُ أَیْ کَمَا تَجزِی تُجْزَی قَالَ الشَّاعِرُ

كَمـا يَـدِينُ الْفَتَى يَوْماً يُـدَانِ بِهِ. مَنْ يَزْرَعِ الثَّوْمَ لَـا يَقْلَعْهُ رَيْحاناً. «الشَّكَورُ» الشَّكَورُ وَ الشَّاكِرُ مَعْنَاهُمَا أَنَّهُ يَشْـكَرُ لِلْعَبْـدِ عَمَلَهُ وَ هُوَ تَوَسُّعٌ لِـأَنَّ الشُّكْرَ فِى اللُّغَهِ عِرْفَانُ الْإِحْسَـانِ وَ هُوَ الْمُحْسِنُ إِلَى عِبَـادِهِ الْمُنْعِمُ عَلَيْهِمْ لَكِنَّهُ سُـبْحَانَهُ لَمَّا كَـانَ مُجَازِيـاً لِلْمُطِيعِينَ عَلَى طَـاعَتِهِمْ جَعَـلَ مُجَـازَاتَهُ شُـكْراً لَهُمْ عَلَى الْمَجَازِ كَمَا سُـمِّيَتْ مُكَافَاهُ الْمُنْعِمِ شُـكْراً. (۱)«الْعَظِيمُ» الْعَظِيمُ مَعْنَـاهُ السَّيِّدُ وَ سَـيِّدُ الْقَـوْمِ عَظِيمُهُمْ وَ جَلِيلُهُمْ وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ يُوصَفُ بِالْعَظَمِهِ لِغَلَبَتِهِ عَلَى الْأَشْيَاءِ وَ قُدْرَتِهِ عَلَيْهَا وَ لِذَلِكَ كَانَ الْوَاصِفُ بِذَلِكَ مُعَظِّماً وَ مَعْنًى ثَالِثٌ أَنَّهُ عَظِيمٌ لِأَنَّ مَا سِوَاهُ كُلَّهُ ذَلِيلٌ خَاضِعٌ فَهُوَ عَظِيمُ السُّلْطَانِ عَظِيمُ

۱- الشكور: الكثير الشكر، و اطلق بصفه المبالغه عليه تعالى لانه يعطى الثواب الجزيل عن العمل القليل.

الشَّأْنِ وَ مَعْنًى رَابِعٌ أَنَّهُ الْمَجِيدُ يُقَالُ عَظُمَ فُلَانٌ فِي الْمَجْدِ عِظَامَةً وَ الْعِظَامَةُ مَصْدَرٌ الْأَمْرُ الْعَظِيمُ وَ الْعَظَمَةُ مِنَ التَّجَبُّرِ وَ لَيْسَ مَعْنَى الْعَظِيمِ ضَخْمٌ طَوِيلٌ عَرِيضٌ ثَقِيلٌ لِأَنَّ هَذِهِ الْمَعَانِيَ مَعَانِي الْخَلْقِ وَ آيَاتُ الصُّنْعِ وَ الْحَدَثِ وَ هِيَ عَنِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مَنْفِيَّةٌ وَ قَدْ رُوِيَ فِي الْخَبَرِ أَنَّهُ سُمِّيَ الْعَظِيمُ لِأَنَّهُ خَالِقُ الْخَلْقِ الْعَظِيمِ وَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَ خَالِقُهُ. «اللَّطِيفُ» اللَّطِيفُ مَعْنَاهُ أَنَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ فَهُوَ لَطِيفٌ بِهِمْ بَارٌّ بِهِمْ مُنْعِمٌ عَلَيْهِمْ وَ اللُّطْفُ الْبِرُّ وَ التَّكْرِمَةُ يُقَالُ فُلَانٌ لَطِيفٌ بِالنَّاسِ بَارٌّ بِهِمْ يَبَرُّهُمْ وَ يُلْطِفُهُمْ إِلْطَافاً وَ مَعْنًى ثَانٍ أَنَّهُ لَطِيفٌ فِي تَدْبِيرِهِ وَ فِعْلِهِ يُقَالُ فُلَانٌ لَطِيفُ الْعَمَلِ وَ قَدْ رُوِيَ أَنَّ مَعْنَى اللَّطِيفِ هُوَ أَنَّهُ الْخَالِقُ لِلْخَلْقِ اللَّطِيفِ كَمَا أَنَّهُ سُمِّيَ الْعَظِيمُ لِأَنَّهُ الْخَالِقُ لِلْخَلْقِ الْعَظِيمِ.

«الشَّافِي» الشَّافِي مَعْنَاهُ مَعْرُوفٌ وَ هُوَ مِنَ الشِّفَاءِ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ حِكَايَةً عَنْ إِبْرَاهِيمَ عليه السلام وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (١)فَجُمْلَةُ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى تِسْعَةٌ وَ تِسْعُونَ اسْماً وَ أَمَّا تَبَارَكَ فَهُوَ مِنَ الْبَرَكَةِ وَ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ ذُو بَرَكَةٍ وَ هُوَ فَاعِلُ الْبَرَكَةِ وَ خَالِقُهَا وَ جَاعِلُهَا فِي خَلْقِهِ وَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى عَنِ الْوَلَدِ وَ الصَّاحِبَةِ وَ الشَّرِيكِ وَ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوّاً كَبِيراً وَ قَدْ قِيلَ إِنَّ مَعْنَى قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ تَبارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمِينَ نَذِيراً (٢)إِنَّمَا عَنَى بِهِ أَنَّ اللَّهَ الَّذِي يَدُومُ بَقَاؤُهُ وَ يَبْقَى نِعَمُهُ وَ يَصِيرُ ذِكْرُهُ بَرَكَةً عَلَى عِبَادِهِ وَ اسْتِدَامَةً لِنِعَمِ اللَّهِ عِنْدَهُمْ هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً وَ الْفُرْقَانُ هُوَ الْقُرْآنُ وَ إِنَّمَا سَمَّاهُ فُرْقَاناً لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ فَرَّقَ بِهِ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ وَ عَبْدُهُ الَّذِي نَزَلَ عَلَيْهِ بِذَلِكَ هُوَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَمَّاهُ عَبْداً لِئَلَّا يُتَّخَذَ رَبّاً مَعْبُوداً وَ هَذَا رَدٌّ عَلَى مَنْ يَغْلُو فِيهِ وَ بَيَّنَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنَّهُ نَزَّلَ عَلَيْهِ ذَلِكَ لِيُنْذِرَ بِهِ الْعَالَمِينَ وَ لِيُخَوِّفَهُمْ بِهِ مِنْ مَعَاصِي اللَّهِ وَ أَلِيمِ عِقَابِهِ وَ الْعَالَمُونَ النَّاسُ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً (٣)كَمَا قَالَتِ النَّصَارَى إِذْ

١- الشعراء: ٨٠.

٢- الفرقان: ٢.

٣- الفرقان: ٣.

أَضَافُوا إِلَيْهِ الْوَلَدَ كَذِباً عَلَيْهِ وَ خُرُوجاً مِنْ تَوْحِيدِهِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً (۱)يَعْنِي أَنَّهُ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا عَلَى مِقْدَارٍ يَعْرِفُهُ وَ أَنَّهُ لَمْ يَخْلُقْ شَيْئاً مِنْ ذَلِكَ عَلَى سَبِيلِ سَهْوٍ وَ لَا عَلَى غَفْلَةٍ وَ لَا عَلَى تَنْجِيبٍ وَ لَا عَلَى مُجَازَفَةٍ بَلْ عَلَى الْمِقْدَارِ الَّذِي يُعْلَمُ أَنَّهُ صَوَابٌ مِنْ تَدْبِيرِهِ وَ أَنَّهُ اسْتِصْلَاحٌ لِعِبَادِهِ فِي أَمْرِ دِينِهِمْ وَ أَنَّهُ عَدْلٌ مِنْهُ عَلَى خَلْقِهِ لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَخْلُقْ ذَلِكَ عَلَى مِقْدَارٍ يَعْرِفُهُ عَلَى سَبِيلِ مَا وَصَفْنَاهُ لَوُجِدَ ذَلِكَ التَّفَاوُتُ وَ الظُّلْمُ وَ الْخُرُوجُ عَنِ الْحُكْمِ وَ صَوَابِ التَّدْبِيرِ إِلَى الْعَبَثِ وَ إِلَى الظُّلْمِ وَ الْفَسَادِ كَمَا يُوجَدُ مِثْلُ ذَلِكَ فِي فِعْلِ خَلْقِهِ الَّذِينَ يُنَجِّبُونَ فِي أَفْعَالِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ فِي ذَلِكَ مَا لَا يَعْرِفُونَ مِقْدَارَهُ وَ لَمْ يَعْنِ بِذَلِكَ أَنَّهُ خَلَقَ لِذَلِكَ تَقْدِيراً فَعَرَفَ بِهِ مِقْدَارَ مَا يَفْعَلُهُ ثُمَّ فَعَلَ أَفْعَالَهُ بَعْدَ ذَلِكَ لِأَنَّ ذَلِكَ إِنَّمَا يُوجَدُ فِي فِعْلِ مَنْ لَا يَعْلَمُ مِقْدَارَ مَا يَفْعَلُهُ إِلَّا بِهَذَا التَّقْدِيرِ وَ هَذَا التَّدْبِيرِ وَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لَمْ يَزَلْ عَالِماً بِكُلِّ شَيْ ءٍ وَ إِنَّمَا عَنَى بِقَوْلِهِ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً أَيْ فَعَلَ ذَلِكَ عَلَى مِقْدَارٍ يَعْرِفُهُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ وَ عَلَى أَنْ يُقَدِّرَ أَفْعَالَهُ لِعِبَادِهِ بِأَنْ يُعَرِّفَهُمْ مِقْدَارَهَا وَ وَقْتَ كَوْنِهَا وَ مَكَانَهَا الَّذِي يُحْدَثُ فِيهِ لِيَعْرِفُوا ذَلِكَ وَ هَذَا التَّقْدِيرُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ كِتَابٌ وَ خَبَرٌ كَتَبَهُ لِمَلَائِكَتِهِ وَ أَخْبَرَهُمْ بِهِ لِيَعْرِفُوهُ فَلَمَّا كَانَ كَلَامُهُ لَمْ يُوجَدْ إِلَّا عَلَى مِقْدَارٍ يُعَرِّفُهُ لِئَلَّا يَخْرُجَ عَنْ حَدِّ الصِّدْقِ إِلَى الْكَذِبِ وَ عَنْ حَدِّ الصَّوَابِ إِلَى الْخَطَاءِ وَ عَنْ حَدِّ الْبَيَانِ إِلَى التَّلْبِيسِ كَانَ ذَلِكَ دَلَالَةً عَلَى أَنَّ اللَّهَ قَدْ قَدَّرَهُ عَلَى مَا هُوَ بِهِ وَ أَحْكَمَهُ وَ أُحَدِّثُهُ فَلِهَذَا صَارَ مُحْكَماً لَا خَلَلَ فِيهِ وَ لَا تَفَاوُتَ وَ لَا فَسَادَ.

**[ترجمه]روشن است که خیر به معنای تفضیل یعنی بهتر است و صفت است. و نیازی به تکلّف شیخ نیست.

«الدیّان»: همان است که بندگان را به اعمالشان جزاء می‌دهد. و دین به معنی جزا است و جمع نمی‌شود زیرا که مصدر است. گفته می شود: «دان یدین دینا» و در مثل گفته می شود: «کما تدین تدان» یعنی همان طور که جزاء می‌دهی جزاء داده می... شوی. و شاعر گفته:

کما یدین الفتی یوم یدان به من یزرع الثوم لا یقلعه ریحانا.

جوانمرد آن گونه که پاداش می‌دهد روزی پاداش داده خواهد شد. هر کس که پیاز بکارد ریحان نمی چیند.

«الشکور»: شکور و شاکر معنی این دو نام آن است که خدا از برای بنده عملش را شکر می‌کند و این توسع و مجاز است زیرا که شکر در لغت شناختن احسان است در حالی که او است که با بندگانش محسن و نیکوکار و بر ایشان منعم است و لیکن خدای سبحانه و تعالی چون فرمانبرداران را بر فرمان برداری ایشان جزاء دهنده بود جزاء دادن خود را شکر از برای ایشان قرار داد بر وجه مجاز چنان که مکافات منعم شکر نامیده شده.

«العظیم»: معنیش سید است و سید قوم عظیم و جلیل ایشان است و معنی دوم آنکه خدا به عظمت وصف می شود به جهت غلبه او بر چیزها و قدرتش بر آنها و به همین دلیل وصف کننده به این صفت، تعظیم کننده باشد. و معنی سوم آنکه خدا عظیم است زیرا که همه آنچه غیر از او باشد برایش خوار و فروتن است پس او است که سلطانش بزرگ

ص: ۲۰۷

و شأنش عظیم است و معنی چهارم آنکه خدا مجید است؛ گفته می شود: «عظم فلان فی المجد عظامه» یعنی فلانی در مجد بزرگ شد بزرگ شدنی و عَظامت مصدر امر عظیم است و عظمت از تجبر است و معنی عظیم ستبر و دراز و پهن و گران

نیست زیرا که این معنیها معانی خلق و نشانه‌های صنع و حدوث است و اینها از خدای تبارک و تعالی منفی است و در خبر روایت شده که خدا عظیم نامیده شده زیرا که او خالق خلق عظیم و پروردگار عرش عظیم و خالق آن است.

«اللطیف»: معنیش آن است که خدا به بندگانش لطف دارد پس او به ایشان لطف دارد و با ایشان نیکوکار و منعم بر ایشان است و لطف، نیکی و نواختن است گفته می شود: فلانی لطیف است به مردمان یعنی با ایشان نیکوکار است و لطف می

کند. معنی دوم آنکه خدا در تدبیر و کار خود لطیف است و گفته می شود: فلانی لطیف العمل است یعنی کارش پاکیزه است. و در خبر روایت شده که معنی لطیف یعنی خالقِ خلق لطیف است چنان که خدا عظیم نامیده شده زیرا که او خالق خلقِ عظیم است.

«الشافی»: معنیش معروف است و آن از شفاء است چنان که خدای عزّ و جلّ بطور حکایت از ابراهیم علیه السلام فرمود: «وَ إِذا مَرِضْتُ فَهُوَ یَشْفِینِ» -. شعراء / ۸۰ - {و

چون بیمار شوم او مرا درمان می بخشد.}

پس همه این اسماء حُسنی نود و نه نام است.

و اما تبارک از برکت گرفته شده است یعنی خداوند صاحب برکت است. او انجام دهنده، آفریدگار و قرار دهنده برکت در میان مخلوقات خود می باشد و او از داشتن فرزند، شریک و آنچه به ستمکاران می گویند، مبارک و متعالی است. گفته شده منظور از سخن خداوند که فرموده است: «تَبارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعالَمِینَ نَذِیراً» -. فرقان / ۱ -

{ بزرگ [و خجسته] است کسی که بر بنده خود، فرقان [کتاب جداسازنده حق از باطل] را نازل فرمود، تا برای جهانیان هشداردهنده ای باشد.}این است که خداوند کسی است که پایداری او و همیشگی و نعمت ها و یادش بر بندگانش برکت و ادامه دهنده نعمت های خداوند بر آنان است. و او کسی است که فرقان را بر بنده‌اش نازل کرد تا برای عالمیان انذار دهنده باشد. فرقان همان قرآن می باشد و فرقان یعنی خداوند به وسیله قرآن بین حق و باطل جدایی انداخته و بنده ای که قرآن بر او نازل شد، حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است و او را بنده نامیده تا به عنوان پروردگار و معبود قرار نگیرد و این ردّ بر کسانی است که در مورد جایگاه آن حضرت بزرگ نمایی می کنند و خداوند می گوید که او فرستاده شده است تا به جهانیان هشدار بدهد و آنها را از نافرمانی و رنج عذاب خود به وسیله ایشان بترساند و عالمین، همان مردم هستند.

«الَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَمْ یَتَّخِذْ وَلَدا» -. فرقان / ۲ -

{همان کس که فرمانروایی آسمانها و زمین از آنِ اوست، و فرزندی اختیار نکرده} همان طوری که مسیحیان گفتند

ص: ۲۰۸

و به دروغ و با خروج از توحید، فرزند را به خداوند نسبت دادند. «وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ فَقَدَّرَهُ

تَقْدِیرا» { و برای او شریکی در فرمانروایی نبوده است، و هر چیزی را آفریده و بدان گونه که درخور آن بوده اندازه گیری کرده است.} یعنی او همه چیز را به مقداری که می دانست، آفرید و این که او هیچ یک از آفریده ها را بر پایه اشتباه و غفلت و سختی و به طور اتفاقی نیافریده است، بلکه به مقداری که می دانست تدبیر صحیحی است و به صلاح بندگان در امر دینشان و عدالت در حق آفریده‌هایش است آفرید، زیرا اگر او چیزها را به مقداری که آن را بشناسد - به طوری که وصف کردیم - نمی آفرید در آفرینشش تفاوت، ستم و خروج از حکمت و درستی تدبیر بود و منجر به عبث، ستم و می شد، همان طوری که چنین چیزهایی در فعل بندگانش که از روی تلاش و سختی و بدون شناخت مقدارها انجام می‌دهند پیش می‌آید.

و مقصود از تقدیر آن نیست که خداوند برای کارهایش پیمانه‌ای آفرید که به وسیله آن مقدار آنچه را که انجام می‌دهد می... شناسد و کارهایش را پس از آن انجام می‌دهد چون این مطلب در کار افرادی یافت می‌شود که اندازه آنچه را که انجام می... دهند جز به این اندازه‌گیری و چاره جویی نمی‌دانند و خداوند سبحان همواره به همه چیز دانا بود و مقصودش از جمله «فقدّره تقدیرا» یعنی آنکه آن را به مقداری که می‌دانست - آن گونه که بیان کردیم - انجام داد. اینکه کارهایش را برای بندگانش تقدیر کرد تا مقدار، وقت و مکانی که کار در آنجا انجام می گیرد به بندگانش معرفی کند تا آنان آن را بشناسند و این تقدیر از خداوند عزّ و جلّ نوشته و خبری است که برای فرشتگان خویش نوشته و به آنان خبر داده تا آن را بشناسند. و از آنجایی که کلام خداوند جز به مقداری که معرفی کرده یافت نمی‌شود تا از راستی به دروغ منجر نشود و از درستی به نادرستی کشیده نگردد و از روشنگری به فریبکاری نرسد این

دلالت بر آن دارد که خداوند آن را آن گونه که هست مقدار کرده، استحکام داده و ایجاد کرده است و به همین خاطر استوار شده و در آن نقص، تفاوت و فساد نیست. - . توحید: ۲۱۸ -

**[ترجمه]

یقال نحّبوا تنحیبا أی جدّوا فی عملهم و لعله کنایه عن عدم رعایه الحکم فیها لأن من یجدّ فی عمله لا یقع علی ما ینبغی و لا یمکنه رعایه الدقائق فیه.

**[ترجمه]«نحّبوا تنحیبا»: در عملشان شتاب کردند و شاید کنایه از عدم رعایت حکمت‌ها در آن باشد زیرا کسی که در کارش شتاب می کند آن را چنان که شایسته است انجام نمی دهد و رعایت نکات دقیق در آن برایش میسر نمی شود.

**[ترجمه]

أقول

إنما اقتصرنا هاهنا فی شرح الأسماء علی ما ذکره الصدوق رحمه الله و لم نزد علیه شیئا و لم نتعرض لما ذکره أیضا إلا بما یوضح کلامه لئلا یطول الکلام فی هذا المقام و سنشرحها فی کتاب الدعاء إن شاء الله تعالی.

**[ترجمه]ما در اینجا در شرح اسماء تنها به بیان صدوق اکتفا کردیم و چیزی بر آن نیفزودیم و متعرض کلامش نشدیم مگر

برای واضح ساختن آن برای اینکه سخن در این مقام به طول نینجامد.

این اسامی را در کتاب دعا شرح خواهیم داد. إن شاء الله تعالی.

**[ترجمه]

«۳»

یـد، التوحید عَلِيُّ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ الْأَسْوَارِيُّ عَنْ مَكِّيِّ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ مُوسَى بْنِ عَامِرٍ عَنِ الْوَلِيدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ زُهَيْرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُوسَى بْنِ عُقْبَةَ

ص: ۲۰۹

۱- الفرقان: ۳.

عَنِ الْأَعْرَجِ عَنْ أَبِی هُرَیْرَهَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی تِسْعَهً وَ تِسْعِینَ اسْماً مِائَهً إِلَّا وَاحِداً إِنَّهُ وَتْرٌ یُحِبُّ الْوَتْرَ مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّهَ فَبَلَغَنَا أَنَّ غَیْرَ وَاحِدٍ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ قَالَ إِنَّ أَوَّلَهَا یُفْتَتَحُ بِ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ- لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی اللَّهُ الْوَاحِدُ الصَّمَدُ الْأَوَّلُ الْآخِرُ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ الرَّحْمنُ الرَّحِیمُ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ الْبَارُّ الْمُتَعَالِی الْجَلِیلُ الْجَمِیلُ الْحَیُّ الْقَیُّومُ الْقادِرُ الْقاهِرُ الْحَکِیمُ الْقَرِیبُ الْمُجِیبُ الْغَنِیُّ الْوَهَّابُ الْوَدُودُ الشَّکُورُ الْمَاجِدُ الْأَحَدُ الْوَلِیُّ الرَّشِیدُ الْغَفُورُ الْکَرِیمُ الْحَلِیمُ التَّوَّابُ الرَّبُّ الْمَجِیدُ الْحَمِیدُ الْوَفِیُّ الشَّهِیدُ الْمُبِینُ الْبُرْهَانُ الرَّءُوفُ الْمُبْدِئُ الْمُعِیدُ الْبَاعِثُ الْوَارِثُ الْقَوِیُّ الشَّدِیدُ الضَّارُّ النَّافِعُ الْوَافِی الْحَافِظُ الرَّافِعُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ الْمُعِزُّ الْمُذِلُّ الرَّازِقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتِینُ الْقَائِمُ الْوَکِیلُ الْعَادِلُ الْجَامِعُ الْمُعْطِی الْمُجْتَبِی الْمُحْیِی الْمُمِیتُ الْکَافِی الْهَادِی الْأَبَدُ الصَّادِقُ النُّورُ الْقَدِیمُ الْحَقُّ الْفَرْدُ الْوَتْرُ الْوَاسِعُ الْمُحْصِی الْمُقْتَدِرُ الْمُقَدِّمُ الْمُؤَخِّرُ الْمُنْتَقِمُ الْبَدِیعُ.

**[ترجمه]توحید:

ص: ۲۰۹

ابو هریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: خدای تبارک و تعالی را نود و نه نام است؛ صد نام جز یکی، زیرا که او فرد است و عدد فرد را دوست می‌دارد هر که آنها را احصاء کند داخل بهشت می شود.

و به ما رسیده که تعدادی از اهل علم گفته اند که اول آنها شروع می شود به:

لا اله الا اللّه وحده لا شریک له الملک و له الحمد بیده الخیر و هو علی کل شی ء قدیر لا اله الا اللّه له الاسماء الحسنی: نیست خدائی مگر الله در حالی که یکتاست. شریکی از برای او نیست و پادشاهی مخصوص اوست و ستایش مخصوص اوست و به دست اوست خوبی و او بر هر چیزی تواناست. نیست خدائی مگر الله و او را است نامهای نیکو. [و نامها چنین است]:

اللّه، واحد، صمد، اوّل، آخر، ظاهر، باطن، خالق، بارئ، مصوّر، ملک، قدّوس، سلام، مؤمن، مهیمن، عزیز، جبّار، متکبّر، رحمان، رحیم، لطیف، خبیر، سمیع، بصیر، علیّ، عظیم، بارّ، متعالی، جلیل، جمیل، حیّ، قیّوم، قادر، قاهر، حکیم، قریب، مجیب، غنیّ، وهّاب، ودود، شکور، ماجد، أحد، ولیّ، رشید، غفور، کریم، حلیم، توّاب، ربّ، مجید، حمید، وفیّ، شهید، مبین، برهان، رؤوف، مُبدئ، مُعید، باعث، وارث، قویّ، شدید، ضارّ، نافع، وافی، حافظ، رافع، قابض، باسط، معزّ، مذلّ، رازق، ذو القوّه المتین،

قائم، وکیل، عادل، جامع، مُعطی، مجتبی، مُحیی، مُمیت، کافی، هادی، أبد، صادق، نور، قدیم، حقّ، فرد، وتر، واسع، مُحصی، مقتدر، مؤخر، منتقم، بدیع. -. توحید: ۲۱۹ -

**[ترجمه]

یر، بصائر الدرجات أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفُضَيْلِ عَنْ ضُرَيْسٍ الْوَابِشِيِّ (۱)عَنْ جَابِرٍ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمَ عَلَى ثَلَاثَةٍ وَ سَبْعِينَ حَرْفاً وَ إِنَّمَا عِنْدَ آصَفَ مِنْهَا حَرْفٌ وَاحِدٌ فَتَكَلَّمَ بِهِ فَخُسِفَ بِالْأَرْضِ مَا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ سَرِيرِ بِلْقِيسَ ثُمَّ تَنَاوَلَ السَّرِيرَ بِيَدِهِ ثُمَّ عَادَتِ الْأَرْضُ كَمَا كَانَتْ أَسْرَعَ مِنْ طَرْفَةِ عَيْنٍ وَ عِنْدَنَا نَحْنُ مِنَ الِاسْمِ اثْنَانِ وَ سَبْعُونَ حَرْفاً وَ حَرْفٌ عِنْدَ اللَّهِ اسْتَأْثَرَ بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَهُ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

ص: ۲۱۰

۱- ضریس وزان زبیر، و الوابشی نسبه إلی قبیله بنی وابش، بطن من قیس عیلان، تنسب إلی وابش بن زید بن عدوان بن الحارث بن قیس عیلان بطن من مضر. هکذا فی تنقیح المقال، و لکن الموجود فی سبائک الذهب للسویدی فی صلی الله علیه و آله ۳۳: وابش بن زید بن عدوان بن عمرو بن قیس عیلان.

**[ترجمه]بصائر الدرجات: امام باقر علیه السلام فرمود: اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است و تنها یک حرف آن نزد آصف بود، آصف آن یک حرف را گفت و زمین میان او و تخت بلقیس در هم نوردیده شد تا او تخت را به دست گرفت، سپس زمین به حالت اول بازگشت، و این عمل در کمتر از یک چشم به هم زدن انجام شد. حال آنکه ما هفتاد و دو حرف از اسم اعظم را داریم. یک حرف هم نزد خداست که آن را در علم غیب برای خود مخصوص ساخته و لا حول و لا قوه إلا باللّٰه العلی العظیم. -. بصائر الدرجات : ۲۰۳ -

ص: ۲۱۰

**[ترجمه]

«۵»

یر، بصائر الدرجات أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِی عَبْدِ اللَّهِ الْبَرْقِیِّ یَرْفَعُهُ إِلَی أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ اسْمَهُ الْأَعْظَمَ عَلَی ثَلَاثَةٍ وَ سَبْعِینَ حَرْفاً فَأَعْطَی آدَمَ مِنْهَا خَمْسَةً وَ عِشْرِینَ حَرْفاً وَ أَعْطَی نُوحاً مِنْهَا خَمْسَةً وَ عِشْرِینَ حَرْفاً وَ أَعْطَی مِنْهَا إِبْرَاهِیمَ ثَمَانِیَةَ أَحْرُفٍ وَ أَعْطَی مُوسَی مِنْهَا أَرْبَعَةَ أَحْرُفٍ وَ أَعْطَی عِیسَی مِنْهَا حَرْفَیْنِ وَ کَانَ یُحْیِی بِهِمَا الْمَوْتَی وَ یُبْرِئُ بِهِمَا الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أَعْطَی مُحَمَّداً اثْنَیْنِ وَ سَبْعِینَ حَرْفاً وَ احْتَجَبَ حَرْفاً لِئَلَّا یُعْلَمَ مَا فِی نَفْسِهِ وَ یَعْلَمَ مَا فِی نَفْسِ الْعِبَادِ.

**[ترجمه]بصائر الدرجات: امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند تعالی اسم اعظم خود را بر هفتاد و سه حرف قرار داد که به آدم بیست و پنج حرف و به نوح بیست و پنج حرف و به ابراهیم هشت حرف و به موسی چهار حرف و به عیسی دو حرف عطا نمود و عیسی به وسیله همان دو حرف مردگان را زنده می نمود و کور و برص را شفا می داد و به محمد هفتاد و دو حرف را عطا کرد و یک حرف را در پرده غیب مستور داشت تا آنچه در نفس اوست دانسته نشود در حالی که او دانای به نفوس بندگان است. -. بصائر الدرجات: ۲۰۴ -

**[ترجمه]

أقول

قد أوردنا کثیرا من تلک الأخبار فی أبواب الإمامه و باب قصه بلقیس.

**[ترجمه]بسیاری از این روایات را در ابواب امامت و باب قصه بلقیس نقل کردیم.

**[ترجمه]

«۶»

غو، غوالی اللئالی رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ لِلَّهِ أَرْبَعَةَ آلَافِ اسْمٍ أَلْفٌ لَا یَعْلَمُهَا إِلَّا اللَّهُ وَ أَلْفٌ لَا یَعْلَمُهَا إِلَّا

اللَّهُ وَ الْمَلَائِكَهُ وَ أَلْفٌ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا اللَّهُ وَ الْمَلَائِكَهُ وَ النَّبِيُّونَ أَمَّا الْأَلْفُ الرَّابِعُ فَالْمُؤْمِنُونَ يَعْلَمُونَهُ ثَلَاثُمِائَهٍ مِنْهَا فِی التَّوْرَاهِ وَ ثَلَاثُمِائَهٍ فِی الْإِنْجِيلِ وَ ثَلَاثُمِائَهٍ فِی الزَّبُورِ وَ مِائَهٌ فِی الْقُرْآنِ تِسْعَهٌ وَ تِسْعُونَ ظَاهِرَهٌ وَ وَاحِدٌ مِنْهَا مَكْتُومٌ مَنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّهَ.

ص: ٢١١

**[ترجمه]غوالی اللئالی: از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است: برای خدا چهار هزار اسم هست که هزار اسمش را جز خـدا نمی‌دانـد و هزار دوم را جز خـدا و ملائکه نمی‌داننـد و هزار سوم را جز خـدا و ملائکه و انبیاء نمی‌داننـد و اما هزار اسم چهارم را مؤمنان می‌دانند؛ سیصد اسم از آنها در تورات، سیصد در انجیل، سیصد در زبور و صد اسم در قرآن است که نود و نه تای آنها ظاهر است و یکی از آنها پنهان؛ هر کس آنها را احصاء کند داخل بهشت شود. - . غوالی اللئالی ۴: ۱۰۶ -

ص: ۲۱۱

**[ترجمه]

باب ۴ جوامع التوحید

الآیات

البقره: «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَهٌ وَ لا نَوْمٌ لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ» (إلی آخر الآیات-۲۵۵-۲۵۷) (و قال تعالی): «وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ»(۲۶۰) (و قال): «وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ»(۲۶۱) (و قال): «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ حَمِیدٌ»(۲۶۷)

آل عمران: «الم* اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ *نَزَّلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْراهَ وَ الْإِنْجِیلَ* مِنْ قَبْلُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ وَ اللَّهُ عَزِیزٌ ذُو انْتِقامٍ* إِنَّ اللَّهَ لا یَخْفی عَلَیْهِ شَیْ ءٌ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ *هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الْأَرْحامِ کَیْفَ یَشاءُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ»(۲-۶) (و قال تعالی): «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ»(۱۸) (و قال تعالی): «قُلِ اللَّهُمَّ مالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ* تُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ»(۲۶-۲۷) (و قال): «وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ»(۶۲) (و قال): «وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ»(۷۳) (و قال تعالی): «وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ کَرْهاً وَ إِلَیْهِ یُرْجَعُونَ»(۸۳) (و قال): «وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ إِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»(۱۰۹) (و قال): «وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ»(۱۵۴) (و قال): «وَ اللَّهُ یُحْیِی وَ یُمِیتُ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ»(۱۵۶) (و قال): «وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ»(۸۰)

النساء: «وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ »(۲۶) (و قال): «وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً»(۱۷ و ۱۱۱) (و قال): «وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْکِیلًا»(۸۴) (و قال): «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَیَجْمَعَنَّکُمْ إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ لا رَیْبَ فِیهِ وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِیثاً»(۸۷) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً»(۹۴) (و قال): «وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً»(۹۶) (و قال): «وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ کانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ

ص: ۲۱۲

مُحِيطاً»(۱۲۶) (و قال): «وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِهِ عَلِيماً»(۱۲۷) (و قال): «وَ كانَ اللَّهُ غَنِيًّا حَمِيداً»(۱۳۱)

المائده: «إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ»(۲) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسابِ»(۴) (و قال): «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ»(۷) (و قال): «وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ»(۹۵) (و قال): «اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقابِ وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»(۹۸) (و قال): «لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما فِيهِنَّ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ»(۱۲۰)

الأنعام: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ* هُوَ الَّذِى خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ* وَ هُوَ اللَّهُ فِى السَّماواتِ وَ فِى الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ وَ يَعْلَمُ ما تَكْسِبُونَ»(۱-۳) (و قال تعالى): «قُلْ لِمَنْ ما فِى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَهَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَهِ لا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ *وَ لَهُ ما سَكَنَ فِى اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ* قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّى أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»(۱۲-۱۴) (و قال تعالى): «وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ* وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ»(۱۷-۱۸) (و قال تعالى): «وَ هُوَ الَّذِى خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ يَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ وَ لَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِى الصُّورِ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ»(۷۳) (و قال تعالى): «إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى يُخْرِجُ الْحَىَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَىِّ ذلِكُمُ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ* فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ* وَ هُوَ الَّذِى جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِى ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ *وَ هُوَ الَّذِى أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَهٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ* وَ هُوَ الَّذِى أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ نَباتَ كُلِّ شَيْ ءٍ فَأَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَراكِباً وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِيَهٌ وَ جَنَّاتٍ مِنْ أَعْنابٍ وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُشْتَبِهاً وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ انْظُرُوا إِلى ثَمَرِهِ إِذا أَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ إِنَّ فِى ذلِكُمْ لَآياتٍ

لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ* وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَصِفُونَ* بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ صاحِبَةٌ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ* ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ فَاعْبُدُوهُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَكِيلٌ *لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»(۹۵-۱۰۳) (و قال تعالى): «وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»(۱۱۵) (و قال): «وَ رَبُّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ»(۱۳۳) (و قال تعالى): «أَ غَيْرَ اللَّهِ أَبْغِي رَبًّا وَ هُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْ‏ءٍ»(۱۶۴) (و قال): «وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي ما آتاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقابِ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ»(۱۶۵)

الأعراف: «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثاً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ»(۵۴) (إلى قوله تعالى): «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ* وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ»(۵۶-۵۷)

الأنفال: «وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ»(۲۴) (و قال): «وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ»(۴۰) (و قال): «وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»(۴۴)

التوبه: «إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ»(۱۱۶) (و قال): «حَسْبِيَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»(۱۲۹)

يونس: «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ»(۳) (و قال تعالى): «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ ما خَلَقَ اللَّهُ ذلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»(۶) (و قال تعالى): «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ

اللَّهُ فَقُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ *فَذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ»(۳۱-۳۲) (و قال): «لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ»(۶۴) (و قال): «إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»(۶۵) (و قال): «هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً إِنَّ فِی ذلِكَ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ»(۶۷) (و قال تعالى): «وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»(۱۰۷)

هود: «وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»(۷) (و قال): «وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ وَكِيلٌ»(۱۲) (و قال): «ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها إِنَّ رَبِّی عَلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ»(۵۶) (و قال): «إِنَّ رَبِّی عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ حَفِيظٌ»(۵۷)

يوسف: «فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّی فِی الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ»(۱۰۱)

الرعد: «إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ* هُوَ الَّذِی يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ يُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ* وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَيُصِيبُ بِها مَنْ يَشاءُ وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِی اللَّهِ وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ»(۱۱-۱۳) (و قال): «وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ»(۴۱)

إبراهيم: «إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ* اللَّهِ الَّذِی لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ»(۱-۲)

النحل: «أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلى ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْ ءٍ يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ وَ هُمْ داخِرُونَ* وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِكَةُ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ* يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ»(۴۸-۵۰) (و قال تعالى): «وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»(۶۰) (و قال تعالى): «وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»(۷۷)

الإسراء: «وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِی الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً»(۱۱۱)

مریم: «وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّکَ لَهُ ما بَیْنَ أَیْدِینا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَیْنَ ذلِکَ وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِیًّا* رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا»(۶۴-۶۵)

طه: «تَنْزِیلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّماواتِ الْعُلی* الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی* لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّری *وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی* اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی»(۴-۸) (و قال): «إِنَّما إِلهُکُمُ اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ کُلَّ شَیْ‏ءٍ عِلْماً»(۹۸) (و قال تعالی): «وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً»(۱۱۱)

الأنبیاء: «وَ رَبُّنَا الرَّحْمنُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ»(۱۱۲)

الحج: «أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ کَثِیرٌ مِنَ النَّاسِ وَ کَثِیرٌ حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذابُ وَ مَنْ یُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُکْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ یَفْعَلُ ما یَشاءُ»(۱۸) (و قال تعالی): «وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ»(۴۱) (و قال تعالی): «إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ*ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَ یُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ بَصِیرٌ* ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیرُ* أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً إِنَّ اللَّهَ لَطِیفٌ خَبِیرٌ *لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیدُ* أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَکُمْ ما فِی الْأَرْضِ وَ الْفُلْکَ تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ یُمْسِکُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَی الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ* وَ هُوَ الَّذِی أَحْیاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ إِنَّ الْإِنْسانَ لَکَفُورٌ»(۶۰-۶۶) (و قال تعالی): «یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ إِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ»(۷۶)

النور: «أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ یَعْلَمُ ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ وَ یَوْمَ یُرْجَعُونَ إِلَیْهِ فَیُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ‏ءٍ عَلِیمٌ»(۶۴)

الفرقان: «تَبارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعالَمِینَ نَذِیراً* الَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْ‏ءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِیراً و قال تعالی وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْحَیِّ الَّذِی لا یَمُوتُ وَ سَبِّحْ

بِحَمْدِهِ وَ كَفى بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِيراً* الَّذِى خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِى سِتَّةِ أَيّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمنُ فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً»(۵۸-۵۹)

الشعراء: «وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»(۱۹۱) (و قال تعالى): «وَ تَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ* الَّذِى يراكَ حِينَ تَقُومُ *وَ تَقَلُّبَكَ فِى السَّاجِدِينَ* إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»(۲۱۷-۲۲۰)

القصص: «وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ* وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ ما تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما يُعْلِنُونَ *وَ هُوَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِى الْأُولى وَ الْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»(۶۸-۷۰) (و قال تعالى): «وَ لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»(۸۸)

العنكبوت: «إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ»(۶) (و قال): «يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ* وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِى الْأَرْضِ وَ لا فِى السَّماءِ وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ»(۲۱-۲۲)

الروم: «يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»(۵) (و قال تعالى): «فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ* وَ لَهُ الْحَمْدُ فِى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ* يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ»(۱۷-۱۹) (و قال عز و جل): «وَ لَهُ مَنْ فِى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ»(۲۶) (و قال تعالى): «وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى فِى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»(۲۷)

لقمان: «لِلَّهِ ما فِى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»(۲۶)

التنزيل: «اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِى سِتَّةِ أَيّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفِيعٍ أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ»(۴) (و قال سبحانه): «ذلِكَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ* الَّذِى أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ»(۶-۷)

الأحزاب: «وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِى السَّبِيلَ»(۴) (و قال تعالى): «وَ كَفى

باللَّهِ حَسِيباً»(۳۹) (و قـال): «وَ كـانَ اللَّهُ بِكَلِّ شَـىْ ءٍ عَلِيماً»(۴۰) (و قـال): «وَ كـانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً»(۴۳) (و قـال): «وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا»(۴۸) (و قال): «وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»(۶۲)

سبأ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى لَهُ ما فِى السَّماواتِ وَ ما فِى الْأَرْضِ وَ لَهُ الْحَمْدُ فِى الْآخِرَهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ»(۱) (و قال تعالى): «وَ رَبُّكَ عَلى كُلِّ شَىْ ءٍ حَفِيظٌ»(۲۱)

فاطر: «مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّهَ فَلِلَّهِ الْعِزَّهُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»(۱۰) (و قال تعالى): «يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»(۱۵) (و قال تعالى): «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»(۴۳)

يس: «فَسُبْحانَ الَّذِى بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَىْ ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»(۸۳)

الصافات: «سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ»(۱۸۰)

الزمر: «أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكـافٍ عَبْـدَهُ وَ يُخَوِّفُونَـكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَ مَنْ يُضْـلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ* وَ مَنْ يَهْـدِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَ لَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِى انْتِقامٍ»(۳۶-۳۷)

المؤمن: «تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ* غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقابِ ذِى الطَّوْلِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ»(۲-۳)

السجده: «تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»(۴۲) (و قال تعالى): «إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَهٍ وَ ذُو عِقابٍ أَلِيمٍ»(۴۳)

حمعسق: «كَـذلِكَ يُوحِى إِلَيْـكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِـكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ* لَهُ مـا فِى السَّمـاواتِ وَ مـا فِى الْـأَرْضِ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ* تَكـادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلائِكَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْـدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْـتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِى الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ* وَ الَّذِينَ اتَّخَـذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِياءَ اللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ»(۲-۶) (و قال تعالى): «اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشـاءُ وَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ»(۱۹) (و قـال عز و جـل): «فَإِنْ يَشَإِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلى قَلْبِكَ وَ يَمْـحُ اللَّهُ الْباطِلَ وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِماتِهِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِـذاتِ الصُّدُورِ* وَ هُوَ الَّذِى يَقْبَـلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبـادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ السَّيِّئاتِ وَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ* وَ يَسْـتَجِيبُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ يَزِيـدُهُمْ مِنْ فَضْـلِهِ وَ الْكافِرُونَ لَهُمْ عَـذابٌ شَدِيدٌ* وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِى الْأَرْضِ وَ لكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما يَشاءُ إِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ* وَ هُوَ الَّذِى

يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ»(۲۴-۲۸) (و قال سبحانه): «لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَخْلُقُ ما يَشاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ* أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً وَ إِناثاً وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ»(۴۹-۵۰) (و قال تعالى): «صِراطِ اللَّهِ الَّذِى لَهُ ما فِى السَّماواتِ وَ ما فِى الْأَرْضِ أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»(۵۳)

الزخرف: «وَ هُوَ الَّذِى فِى السَّماءِ إِلهٌ وَ فِى الْأَرْضِ إِلهٌ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ* وَ تَبارَكَ الَّذِى لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»(۸۴-۸۵)

الدخان: «رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ* لا إِلهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِى وَ يُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ»(۷-۸)

الجاثيه: «فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّماواتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعالَمِينَ *وَ لَهُ الْكِبْرِياءُ فِى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»(۳۶-۳۷)

الأحقاف: «حم* تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ *ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى»(۱-۳) (و قال سبحانه): «قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَلا تَمْلِكُونَ لِى مِنَ اللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِيضُونَ فِيهِ كَفى بِهِ شَهِيداً بَيْنِى وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»(۸)

الفتح: «وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ كانَ اللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً»(۴) (و قال تعالى): «وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ كانَ اللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً»(۷) (و قال سبحانه): «وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً»(۱۴)

النجم: «وَ أَنَّ إِلى رَبِّكَ الْمُنْتَهى* وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَ أَبْكى *وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا *وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى* مِنْ نُطْفَةٍ إِذا تُمْنى* وَ أَنَّ عَلَيْهِ النَّشْأَةَ الْأُخْرى* وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنى وَ أَقْنى* وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْرى»(۴۲-۴۹)

الرحمن: «يَسْئَلُهُ مَنْ فِى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِى شَأْنٍ»(۲۹) (و قال): «تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِى الْجَلالِ وَ الْإِكْرامِ»(۷۸)

الحديد: «سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ *لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يُحْيِى وَ يُمِيتُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ* هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ

وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ *هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما يَعْرُجُ فِيها وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ* لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ»(۲-۷) (و قال تعالى): «لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْ ءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»(۲۹)

الحشر و الصف: «سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»(۱)

الجمعه: «يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ»(۲)

المنافقين: «وَ لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»(۷) (و قال تعالى): «وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ»(۸)

التغابن: «يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ *هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ* خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ* يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ»(۱-۴) (و قال تعالى): «وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ»(۶) (و قال عز و جل): «إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً يُضاعِفْهُ لَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَ اللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ*عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ»(۱۷-۱۸)

الطلاق: «إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْ ءٍ قَدْراً»(۳)

التحريم: «وَ اللَّهُ مَوْلاكُمْ وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»(۲)

الملك: «تَبارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ* الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَياةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفُورُ»(۱-۲)

البروج: «وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ* الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيدٌ»(۸-۹) (و قال تعالى): «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ*

إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ* وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ *ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ* فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ»(۱۲-۱۶) (و قال تعالى): «وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ»(۲۰)

الأعلى: «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَى* الَّذِى خَلَقَ فَسَوَّى* وَ الَّذِى قَدَّرَ فَهَدى* وَ الَّذِى أَخْرَجَ الْمَرْعى* فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوى»(۲-۶)

الناس: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ* مَلِكِ النَّاسِ* إِلهِ النَّاسِ»(۲-۴)

lt;meta info="- اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ لَهُ ما فِى السَّماواتِ وَ ما فِى الْأَرْضِ مَن ذَا الَّذِى يَشْفَعُ عِندَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ لَا يُحِيطُونَ بِشىَ‌ءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَا يَودُهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلىُ‌ّ الْعَظِيمُ*لَا إِكْرَاهَ فىِ الدِّينِ قَد تَّبَينَ‌َ الرُّشْدُ مِنَ الْغَىّ‌ِ فَمَن يَكْفُرْ بِالطَّغُوتِ وَ يُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انفِصَامَ لَهَا وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ*اللَّهُ وَلىِ‌ُّ الَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلىَ النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُواْ أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلىَ الظُّلُمَاتِ أُوْلَئكَ أَصْحَبُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَلِدُون - . بقره / ۲۵۵-۲۵۷ -

{ خداست که معبودی جز او نیست زنده و برپادارنده است نه خوابی سبک او را فرو می گیرد و نه خوابی گران آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، از آنِ اوست. کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند؟ آنچه در پیش روی آنان و آنچه در پشت سرشان است می داند. و به چیزی از علم او، جز به آنچه بخواهد، احاطه نمی یابند. کرسیِ او آسمانها و زمین را در بر گرفته، و نگهداری آنها بر او دشوار نیست، و اوست والایِ بزرگ. در دین هیچ اجباری نیست. و راه از بیراهه بخوبی آشکار شده است. پس هر کس به طاغوت کفر ورزد، و به خدا ایمان آورد، به یقین، به دستاویزی استوار، که آن را گسستن نیست، چنگ زده است. و خداوند شنوایِ داناست. خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده اند. آنان را از

تاریکیها به سوی روشنایی به در می برد. و [لی] کسانی که کفر ورزیده اند، سرورانشان [همان عصیانگران] طاغوتند، که آنان را از روشنایی به سوی تاریکیها به در می برند. آنان اهل آتشند که خود، در آن جاودانند.}

- وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ - . بقره / ۲۶۰ -

{ و بدان که خداوند توانا و حکیم است.}

- وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ - . بقره / ۲۶۱ -

{ و خداوند گشایشگر داناست.}

- وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِىٌّ حَمِيدٌ - . بقره / ۲۶۷ -

{ و بدانید که خداوند، بی نیاز ستوده [صفات] است.}

- الم اللَّهُ لاـ إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَىُّ الْقَيُّومُ* نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ* مِنْ قَبْلُ هُدىً

لِلنّاسِ وَ أَنْزَلَ الْفُرْقانَ* إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقامٍ* إِنَّ اللَّهَ لا يَخْفى عَلَيْهِ شَيْ ءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ -. آل عمران / ۲-۶ -

{ خداست که هیچ معبودِ [بحقی] جز او نیست و زنده [پاینده] است. این کتاب را در حالی که مؤیّد آنچه [از کتابهای آسمانی] پیش از خود می باشد، به حق [و به تدریج] بر تو نازل کرد، و تورات و انجیل را پیش از آن برای رهنمود مردم فرو فرستاد، و فرقان [جدا کننده حق از باطل] را نازل کرد. کسانی که به آیات خدا کفر ورزیدند، بی تردید عذابی سخت خواهند داشت، و خداوند، شکست ناپذیر و صاحب انتقام است. در حقیقت، هیچ چیز [نه] در زمین و نه در آسمان بر خدا پوشیده نمی ماند. اوست کسی که شما را آن گونه که می خواهد در رحمها صورتگری می کند. هیچ معبودی جز آن توانای حکیم نیست.}

- شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ -. آل عمران / ۱۸ -

{ خدا که همواره به عدل، قیام دارد، گواهی می دهد که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگانِ [او] و دانشوران [نیز گواهی می دهند که:] جز او، که توانا و حکیم است، هیچ معبودی نیست.}

- قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ* تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ -. آل عمران / ۲۶-۲۷ -

{ بگو: «بار خدایا، تویی که فرمانفرمایی هر آن کس را که خواهی، فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی، فرمانروایی را باز ستانی و هر که را خواهی، عزت بخشی و هر که را خواهی، خوار گردانی همه خوبیها به دست توست، و تو بر هر چیز توانایی.» (۲۶)

شب را به روز در می آوری، و روز را به شب در می آوری و زنده را از مرده بیرون می آوری، و مرده را از زنده خارج می سازی و هر که را خواهی، بی حساب روزی می دهی.}

- وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ -. آل عمران / ۶۲ -

{ و خداست که در واقع، همان شکست ناپذیر حکیم است.}

- وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ -. آل عمران / ۷۳ -

{ و خداوند، گشایشگر داناست.}

- وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ -. آل عمران / ۸۳ -

{ هر که در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه سر به فرمان او نهاده است، و به سوی او بازگردانیده می شوند.}

- وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ إِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ - . آل عمران / ۱۰۹ -

{ و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آنِ خداست، و [همه] کارها به سوی خدا بازگردانده می شود.}

- وَ اللَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ - . آل عمران / ۱۵۴ -

{ و خدا به راز سینه ها آگاه است.}

- وَ اللَّهُ یُحْیِی وَ یُمِیتُ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ - . آل عمران / ۱۵۶ -

{ و خدا [ست که] زنده می کند و می میراند، و خدا [ست که] به آنچه می کنید بیناست.}

- وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ - . آل عمران / ۱۸۰ -

{ و خدا به آنچه می کنید آگاه است.}

- وَ اللَّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ - . نساء / ۲۶ -

{ و خدا دانای حکیم است.}

- وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً - . نساء / ۱۷ و ۱۱۱ -

{ و خداوند دانای حکیم است.}

- وَ اللَّهُ أَشَدُّ بَأْساً وَ أَشَدُّ تَنْکِیلًا - . نساء / ۸۴ -

{ و خداست که قدرتش بیشتر و کیفرش سخت تر است.}

- اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَیَجْمَعَنَّکُمْ إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ لا رَیْبَ فِیهِ وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِیثاً - . نساء / ۸۷ -

{ خداوند کسی است که هیچ معبودی جز او نیست. به یقین، در روز رستاخیز- که هیچ شکی در آن نیست- شما را گرد خواهد آورد، و راستگوتر از خدا در سخن کیست؟}

- إِنَّ اللَّهَ کانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِیراً - [۱]. نساء / ۹۴ -

{ خدا همواره به آنچه انجام می دهید آگاه است.}

- وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً - [۲]. نساء / ۹۶ -

{ و خدا آمرزنده مهربان است.}

- وَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ کانَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ

ص: ۲۱۲

مُحِیطاً - . نساء / ۱۲۶ -

{ و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آنِ خداست، و خدا همواره بر هر چیزی احاطه دارد.}

- وَ ما تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِهِ عَلِیماً - . نساء / ۱۲۷ -

{ و هر کار نیکی انجام دهید، قطعاً خدا به آن داناست.}

- وَ کانَ اللَّهُ غَنِیًّا حَمِیداً - . نساء / ۱۳۱ -

{ و خدا بی نیاز ستوده [صفات] است.}

- إِنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ - . مائده / ۲ -

{ خدا سخت کیفر است.}

- إِنَّ اللَّهَ سَرِیعُ الْحِسابِ - . مائده/ ۴ -

{ خدا زود شمار است.}

- إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ - . مائده / ۷ -

{ خدا به راز دلها آگاه است.}

- وَ اللَّهُ عَزِیزٌ ذُو انْتِقامٍ - . مائده / ۹۵ -

{ و خداوند، توانا و صاحب انتقام است.}

- اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِیدُ الْعِقابِ وَ أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ - . مائده / ۹۸ -

{ بدانید که خدا سخت کیفر است، و [بدانید] که خدا آمرزنده مهربان است.}

- لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما فِيهِنَّ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ - . مائده / ۱۲۰ -

{ فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست از آنِ خداست، و او بر هر چیزی تواناست.}

- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُماتِ وَ النُّورَ ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ* هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضى أَجَلًا وَ أَجَلٌ مُسَمًّى عِنْدَهُ ثُمَّ أَنْتُمْ تَمْتَرُونَ* وَ هُوَ اللَّهُ فِي السَّماواتِ وَ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَ جَهْرَكُمْ وَ يَعْلَمُ ما تَكْسِبُونَ - . انعام / ۱-۳ -

{ ستایش خدایی را که آسمانها و زمین را آفرید، و تاریکیها و روشنایی را پدید آورد. با این همه کسانی که کفر ورزیده اند، [غیر او را] با پروردگار خود برابر می کنند. اوست کسی که شما را از گِل آفرید. آن گاه مدّتی را [برای شما عمر] مقرّر داشت. و اجَل حتمی نزد اوست. با این همه، [بعضی از] شما [در قدرت او] تردید می کنید. و او در آسمانها و زمین خداست. نهان و آشکار شما را می داند، و آنچه را به دست می آورید [نیز] می داند.}

- قُلْ لِمَنْ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيامَةِ لا رَيْبَ فِيهِ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ وَ لَهُ ما سَكَنَ فِي

اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ قُلْ أَ غَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فاطِرِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ يُطْعِمُ وَ لا يُطْعَمُ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَ لا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ - . انعام / ۱۴ -

{ بگو: «آیا غیر از خدا- پدیدآورنده آسمانها و زمین- سرپرستی برگزینم؟ و اوست که خوراک می دهد، و خوراک داده نمی شود.» بگو: «من مأمورم که نخستین کسی باشم که اسلام آورده است، و [به من فرمان داده شده که:] هرگز از مشرکان مباش.»}

- وَ إِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ - . انعام / ۱۷-۱۸ -

{ و اگر خدا به تو زیانی برساند، کسی جز او برطرف کننده آن نیست، و اگر خیری به تو برساند پس او بر هر چیزی تواناست. و اوست که بر بندگان خویش چیره است، و اوست حکیم آگاه.}

- وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ يَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ وَ لَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ - . انعام / ۷۳ -

{ و او کسی است که آسمانها و زمین را به حق آفرید، و هر گاه که می گوید: «باش»، بی درنگ موجود شود سخنش راست است و روزی که در صور دمیده شود، فرمانروایی از آنِ اوست داننده غیب و شهود است و اوست حکیم آگاه.}

- إِنَّ اللَّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذلِكُمُ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ* فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ

اللَّيْلَ سَكَناً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً ذلِکَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ* وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِها فِی ظُلُماتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ* وَ هُوَ الَّذِی أَنْشَأَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآياتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ* وَ هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَخْرَجْنا بِهِ نَباتَ کُلِّ شَیْ ءٍ فَأَخْرَجْنا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتَراکِباً وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِها قِنْوانٌ دانِيَةٌ وَ جَنَّاتٍ مِنْ أَعْنابٍ وَ الزَّيْتُونَ وَ الرُّمَّانَ مُشْتَبِهاً وَ غَيْرَ مُتَشابِهٍ انْظُرُوا إِلى ثَمَرِهِ إِذا

أَثْمَرَ وَ يَنْعِهِ إِنَّ فِی ذلِکُمْ لَآياتٍ

لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ* وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَکاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَصِفُونَ* بَدِيعُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنَّى يَکُونُ لَهُ وَلَدٌ وَ لَمْ تَکُنْ لَهُ صاحِبَةٌ وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِيمٌ* ذلِکُمُ اللَّهُ رَبُّکُمْ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ فَاعْبُدُوهُ وَ هُوَ عَلى کُلِّ شَیْ ءٍ وَکِيلٌ* لا تُدْرِکُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِکُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ - . انعام / ۹۵ - ۱۰۳ -

{ خدا شکافنده دانه و هسته است. زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می آورد. چنین است خدای شما پس چگونه [از حق] منحرف می شوید؟ [هموست که] شکافنده صبح است، و شب را برای آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده. این اندازه گیریِ آن توانای داناست. و اوست کسی که ستارگان را برای شما قرار داده تا به وسیله آنها در تاریکیهای خشکی و دریا راه یابید. به یقین، ما دلایل [خود] را برای گروهی که می دانند به روشنی بیان کرده ایم. و او همان کسی است که شما را از یک تن پدید آورد. پس [برای شما] قرارگاه و محل امانتی [مقرر کرد]. بی تردید، ما آیات [خود] را برای مردمی که می فهمند به روشنی بیان کرده ایم. و اوست کسی که از آسمان، آبی فرود آورد پس به وسیله آن از هر گونه گیاه برآوردیم، و از آن [گیاه] جوانه سبزی خارج ساختیم که از آن، دانه های متراکمی برمی آوریم. و از شکوفه درخت خرما خوشه هایی است نزدیک به هم. و [نیز] باغهایی از انگور و زیتون و انار- همانند و غیر همانند- خارج نمودیم. به میوه آن چون ثمر دَهَد و به [طرز] رسیدنش بنگرید. قطعاً در اینها برای مردمی که ایمان می آورند نشانه هاست. و برای خدا شریکانی از جن قرار دادند، با اینکه خدا آنها را خلق کرده است. و برای او، بی هیچ دانشی، پسران و دخترانی تراشیدند. او پاک و برتر است از آنچه وصف می کنند. پدیدآورنده آسمانها و زمین است. چگونه او را فرزندی باشد، در صورتی که برای او همسری نبوده، و هر چیزی را آفریده، و اوست که به هر چیزی داناست. این است خدا، پروردگار شما: هیچ معبودی جز او نیست،

آفریننده هر چیزی است. پس او را بپرستید، و او بر هر چیزی نگهبان است. چشمها او را درنمی یابند و اوست که دیدگان را درمی یابد، و او لطیفِ آگاه است.}

- وَ تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ - . انعام / ۱۱۵ -

{ و سخن پروردگارت به راستی و داد، سرانجام گرفته است و هیچ تغییر دهنده ای برای کلمات او نیست و او شنوای داناست.}

- وَ رَبُّکَ الْغَنِیُّ ذُو الرَّحْمَهِ - . انعام / ۱۳۳ -

{ و پروردگار تو بی نیاز و رحمتگر است.}

- أَ غَیْرَ اللَّهِ أَبْغِی رَبًّا وَ هُوَ رَبُّ کُلِّ شَیْ ءٍ - . انعام / ۱۶۴ -

{ بگو: «آیا جز خدا پروردگاری بجویم؟ با اینکه او پروردگار هر چیزی است.}

- وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ وَ رَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِیَبْلُوَکُمْ فِی ما آتاکُمْ إِنَّ رَبَّکَ سَرِیعُ الْعِقابِ وَ إِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِیمٌ - . انعام / ۱۶۵ -

{و اوست کسی که شما را در زمین جانشین [یکدیگر] قرار داد، و بعضی از شما را بر برخی دیگر به درجاتی برتری داد تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید. آری، پروردگار تو زود کیفر است، و [هم] او بس آمرزنده مهربان است.}

- إِنَّ رَبَّکُمُ اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهارَ یَطْلُبُهُ حَثِیثاً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِینَ - [۵]. اعراف / ۵۴ -

{ در حقیقت، پروردگار شما آن خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید سپس بر عرش [جهانداری] استیلا یافت. روز را به شب- که شتابان آن را می طلبد- می پوشاند، و [نیز] خورشید و ماه و ستارگان را که به فرمان او رام شده اند [پدید آورد]. آگاه باش که [عالم] خلق و امر از آنِ اوست. فرخنده خدایی است پروردگار جهانیان.}

إلی قوله تعالی

- إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ* وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ - . اعراف / ۵۶-۵۷ -

{ و در زمین پس از اصلاح آن فساد مکنید، و با بیم و امید او را بخوانید که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است. و اوست که بادها را پیشاپیش [باران] رحمتش مژده رسان می فرستد}

- وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَ أَنَّهُ إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ - . انفال / ۲۴ -

{ و بدانید که خدا میان آدمی و دلش حایل می گردد، و هم در نزد او محشور خواهید شد.}

- وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلاکُمْ نِعْمَ الْمَوْلی وَ نِعْمَ النَّصِیرُ - . انفال / ۴۰ -

{ و اگر روی برتافتند، پس بدانید که خدا سرور شماست. چه نیکو سرور و چه نیکو یاوری است.}

- وَ إِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ - . انفال / ۴۴ -

{ و کارها به سوی خدا بازگردانده می شود.}

- إِنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يُحْيِى وَ يُمِيتُ وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ - . توبه / ۱۱۶ -

{ در حقیقت، فرمانروایی آسمانها و زمین از آنِ خداست. زنده می کند و می میراند، و برای شما جز خدا یار و یاوری نیست.}

- حَسْبِیَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ - . توبه / ۱۲۹ -

{«خدا مرا بس است. هیچ معبودی جز او نیست. بر او توکل کردم، و او پروردگار عرش بزرگ است.»}

- إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِى خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَ فَلا تَذَكَّرُونَ - . یونس / ۳ -

{ پروردگار شما آن خدایی است که آسمانها و زمین را در شش هنگام آفرید. سپس بر عرش استیلا یافت. کار [آفرینش] را تدبیر می کند. شفاعتگری جز پس از اذن او نیست. این است خدا، پروردگار شما، پس او را بپرستید. آیا پند نمی گیرید؟}

- هُوَ الَّذِى جَعَلَ الشَّمْسَ ضِياءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الْحِسابَ ما خَلَقَ اللَّهُ ذلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ - . یونس / ۵ -

{ اوست کسی که خورشید را روشنایی بخشید و ماه را تابان کرد، و برای آن منزلهایی معین کرد تا شماره سالها و حساب را بدانید. خدا اینها را جز به حقّ نیافریده است. نشانه ها [ی خود] را برای گروهی که می دانند به روشنی بیان می کند.}

- قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ مَنْ يُخْرِجُ الْحَىَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ

ص: ۲۱۴

اللَّهُ فَقُلْ أَ فَلا تَتَّقُونَ* فَذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ - . یونس / ۳۱-۳۲ -

{ بگو: «کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می بخشد؟ یا کیست که حاکم بر گوشها و دیدگان است؟ و کیست که زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده خارج می سازد؟ و کیست که کارها را تدبیر می کند؟» خواهند گفت: «خدا» پس بگو: «آیا پروا نمی کنید؟» این است خدا، پروردگار حقیقی شما، و بعد از حقیقت جز گمراهی چیست؟ پس چگونه [از حق] بازگردانیده می شوید؟}

- لا تَبْدِيلَ لِكَلِماتِ اللَّهِ - . یونس / ۶۴ -

{ وعده های خدا را تبدیلی نیست}

- إِنَّ الْعِزَّهَ لِلَّهِ جَمِیعاً هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ - . یونس / ۶۵ -

{ عزّت، همه از آنِ خداست. او شنوای داناست.}

- هُوَ الَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فِیهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَسْمَعُونَ - . یونس / ۶۷ -

{ اوست کسی که برای شما شب را قرار داد تا در آن بیارامید و روز را روشن [گردانید]. بی گمان، در این [امر] برای مردمی که می شنوند نشانه هایی است.}

- وَ إِنْ یَمْسَسْکَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَ إِنْ یُرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلا رَادَّ لِفَضْلِهِ یُصِیبُ بِهِ مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ - . یونس / ۱۰۷ -

{ و اگر خدا به تو زیانی برساند، آن را برطرف کننده ای جز او نیست، و اگر برای تو خیری بخواهد، بخشش او را ردّکننده ای نیست. آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد می رساند، و او آمرزنده مهربان است.}

- وَ هُوَ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیَّامٍ وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا - . هود / ۷ -

{ و اوست کسی که آسمانها و زمین را در شش هنگام آفرید و عرش او بر آب بود، تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید. و اگر بگویی: «شما پس از مرگ برانگیخته خواهید شد» قطعاً کسانی که کافر شده اند خواهند گفت: «این [ادّعا] جز سحری آشکار نیست.»}

- وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ وَکِیلٌ - . هود / ۱۲ -

{ و خدا بر هر چیزی نگهبان است.}

- ما مِنْ دَابَّهٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ - . هود / ۵۶ -

{ هیچ جنبنده ای نیست مگر اینکه او مهار هستی اش را در دست دارد. به راستی پروردگار من بر راه راست است.}

- إِنَّ رَبِّی عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ حَفِیظٌ - . هود / ۵۷ -

{ در حقیقت، پروردگارم بر هر چیزی نگاهبان است.}

- فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَهِ - . یوسف / ۱۰۱ -

{ ای پدیدآورنده آسمانها و زمین، تنها تو در دنیا و آخرت}

- إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ ما لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ* هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفاً وَ طَمَعاً وَ يُنْشِئُ السَّحابَ الثِّقالَ* وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَ يُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَيُصِيبُ بِها مَنْ يَشاءُ وَ هُمْ يُجادِلُونَ فِي اللَّهِ وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحالِ - . رعد / ۱۱-۱۳ -

{ برای او فرشتگانی است که پی در پی او را به فرمان خدا از پیش رو و از پشت سرش پاسداری می کنند. در حقیقت، خدا حال قومی را تغییر نمی دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند. و چون خدا برای قومی آسیبی بخواهد، هیچ برگشتی برای آن نیست، و غیر از او حمایتگری برای آنان نخواهد بود. اوست کسی که برق را برای بیم و امید به شما می نمایاند، و ابرهای گرانبار را پدیدار می کند. رعد، به حمد او، و فرشتگان [جملگی] از بیمش تسبیح می گویند، و صاعقه ها را فرو می فرستند و با آنها هر که را بخواهد، مورد اصابت قرار می دهد، در حالی که آنان در باره خدا مجادله می کنند، و او سخت کیفر است.}

- وَ اللَّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَ هُوَ سَرِيعُ الْحِسابِ - . رعد / ۴۱ -

{ و خداست که حکم می کند. برای حکم او بازدارنده ای نیست، و او به سرعت حسابرسی می کند.}

- إِلى صِراطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ* اللَّهِ الَّذِي لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ - . ابراهيم / ۱-۲ -

{ به سوی راه آن شکست ناپذیر ستوده. خدایی که آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است}

- أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلى ما خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْ ءٍ يَتَفَيَّؤُا ظِلالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ وَ هُمْ داخِرُونَ* وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِكَةُ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ* يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ - . نحل / ۴۸-۵۰ -

{ آیا به چیزهایی که خدا آفریده است، ننگریسته اند که [چگونه] سایه هایشان از راست و [از جوانب] چپ می گردد، و برای خدا در حال فروتنی سر بر خاک می سایند؟ و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین از جنبندگان و فرشتگان است، برای خدا سجده می کنند و تکبر نمی ورزند. از پروردگارشان که حاکم بر آنهاست می ترسند و آنچه را مأمورند انجام می دهند.}

- وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ - . نحل / ۶۰ -

{ و بهترین وصف از آنِ خداست، و اوست ارجمند حکیم}

- وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ - . نحل / ۷۷ -

{ و نهان آسمانها و زمین از آنِ خداست.}

- وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَ كَبِّرْهُ تَكْبِيراً - . اسراء / ۱۱۱ -

{ و بگو: «ستایش خدایی را که نه فرزندی گرفته و نه در جهانداری شریکی دارد و نه خوار بوده که [نیاز به] دوستی داشته

باشد.» و او را بسیار بزرگ شمار.}

ص: ۲۱۵

- وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّکَ لَهُ ما بَیْنَ أَیْدِینا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَیْنَ ذلِکَ وَ ما کانَ رَبُّکَ نَسِیًّا* رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما فَاعْبُدْهُ وَ اصْطَبِرْ لِعِبادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیًّا - . مریم / ۶۴-۶۵ -

{ و [ما فرشتگان] جز به فرمان پروردگارت نازل نمی شویم. آنچه پیش روی ما و آنچه پشت سر ما و آنچه میان این دو است، [همه] به او اختصاص دارد، و پروردگارت هرگز فراموشکار نبوده است. پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است. پس او را بپرست و در پرستش او شکیبا باش. آیا برای او همنامی می شناسی؟}

- تَنْزِیلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَ السَّماواتِ الْعُلی* الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی* لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّری* وَ إِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ یَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفی* اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنی - . طه / ۴-۸ -

{ [کتابی است] نازل شده از جانب کسی که زمین و آسمانهای بلند را آفریده است. خدای رحمان که بر عرش استیلا یافته است. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه میان آن دو و آنچه زیر خاک است از آنِ اوست. و اگر سخن به آواز گویی، او نهان و نهان تر را می داند.خدایی که جز او معبودی نیست [و] نامهای نیکو به او اختصاص دارد.}

- إِنَّما إِلهُکُمُ اللَّهُ الَّذِی لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ کُلَّ شَیْ ءٍ عِلْماً - . طه / ۹۸ -

{ «معبود شما تنها آن خدایی است که جز او معبودی نیست، و دانش او همه چیز را در بر گرفته است.}

- وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ وَ قَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً - . طه / ۱۱۱ -

{ و چهره ها برای آن [خدای] زنده پاینده خضوع می کنند، و آن کس که ظلمی بر دوش دارد نومید می ماند. }

- وَ رَبُّنَا الرَّحْمنُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ - . انبیاء / ۱۱۲ -

{ و پروردگار ما همان بخشایشگر دستگیر است.}

- أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ یَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ کَثِیرٌ مِنَ النَّاسِ وَ کَثِیرٌ حَقَّ عَلَیْهِ الْعَذابُ وَ مَنْ یُهِنِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُکْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ یَفْعَلُ ما یَشاءُ - . حج / ۱۸ -

{آیا ندانستی که خداست که هر کس در آسمانها و هر کس در زمین است، و خورشید و ماه و [تمام] ستارگان و کوه ها و درختان و جنبندگان و بسیاری از مردم برای او سجده می کنند؟ و بسیاری اند که عذاب بر آنان واجب شده است. و هر که را خدا خوار کند او را گرامی دارنده ای نیست، چرا که خدا هر چه بخواهد انجام می دهد.}

- وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ - . حج / ۴۱ -

{ و فرجام همه کارها از آنِ خداست.}

- إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ* ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهارِ وَ یُولِجُ النَّهارَ فِی اللَّیْلِ وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ بَصِیرٌ* ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ ما یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْباطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیرُ* أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً إِنَّ اللَّهَ لَطِیفٌ خَبِیرٌ* لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیدُ* أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَکُمْ ما فِی الْأَرْضِ وَ الْفُلْکَ تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ یُمْسِکُ السَّماءَ أَنْ تَقَعَ عَلَی الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ* وَ هُوَ الَّذِی أَحْیاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ إِنَّ الْإِنْسانَ لَکَفُورٌ - . حج / ۶۰-۶۶ -

{ خدا بخشایشگر و آمرزنده است. این بدان سبب است که خدا شب را در روز درمی آورد و روز را [نیز] در شب درمی آورد، و خداست که شنوای بیناست. [آری،] این بدان سبب است که خدا خود حق است و آنچه به جای او می خوانند آن باطل است، و این خداست که والا و بزرگ است. آیا ندیده ای که خدا از آسمان، آبی فرو فرستاد و زمین سرسبز گردید؟ آری، خداست که دقیق و آگاه است. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آنِ اوست، و در حقیقت، این خداست که خود

بی نیازِ ستوده [صفات] است. آیا ندیده ای که خدا آنچه را در زمین است به نفع شما رام گردانید، و کشتیها در دریا به فرمان او روانند، و آسمان را نگاه می دارد تا [مبادا] بر زمین فرو افتد، مگر به اذن خودش [باشد]. در حقیقت، خداوند نسبت به مردم سخت رئوف و مهربان است. و اوست که شما را زندگی بخشید، سپس شما را می میراند، و باز زندگی [نو] می دهد. حقا که انسان سخت ناسپاس است.}

- یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ إِلَی اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ - . حج / ۷۶ -

{ آنچه در دسترس آنان و آنچه پشت سرشان است می داند و [همه] کارها به خدا بازگردانیده می شود.}

- أَلا إِنَّ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قَدْ یَعْلَمُ ما أَنْتُمْ عَلَیْهِ وَ یَوْمَ یُرْجَعُونَ إِلَیْهِ فَیُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا وَ اللَّهُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ - . نور / ۶۴ -

{ هش دار که آنچه در آسمانها و زمین است از آنِ خداست. به یقین آنچه را که بر آنید و روزی را که به سوی او بازگردانیده می شوند و آنان را [از حقیقتِ] آنچه انجام داده اند خبر می دهد، می داند، و خدا به هر چیزی داناست.}

- تَبارَکَ الَّذِی نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ لِیَکُونَ لِلْعالَمِینَ نَذِیراً* الَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِیراً - . فرقان / ۱-۲ -

{ بزرگ [و خجسته] است کسی که بر بنده خود، فرقان [کتاب جداسازنده حق از باطل] را نازل فرمود، تا برای جهانیان هشداردهنده ای باشد. همان کس که فرمانروایی آسمانها و زمین از آنِ اوست، و فرزندی اختیار نکرده و برای او شریکی در

فرمانروایی نبوده است، و هر چیزی را آفریده و بدان گونه که درخور آن بوده اندازه گیری کرده است.}

- وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْحَیِّ الَّذِی لا یَمُوتُ وَ سَبِّحْ

ص: ۲۱۶

بِحَمْدِهِ وَ کَفی بِهِ بِذُنُوبِ عِبادِهِ خَبِیراً* الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما فِی سِتَّهِ أَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ الرَّحْمنُ فَسْئَلْ بِهِ خَبِیراً - . فرقان / ۵۸-۵۹ -

{ و بر آن زنده که نمی میرد توکل کن و به ستایش او تسبیح گوی و همین بس که او به گناهانِ بندگانش آگاه است. همان کسی که آسمانها و زمین، و آنچه را که میان آن دو است، در شش روز آفرید. آن گاه بر عرش استیلا یافت. رحمتگر عام [اوست]. در باره وی از خبره ای بپرس [که می داند].}

- وَ إِنَّ رَبَّکَ لَهُوَ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ - . شعراء / ۱۹۱ -

{ و در حقیقت، پروردگار تو همان شکست ناپذیر مهربان است.}

- وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ* الَّذِی یَراکَ حِینَ تَقُومُ* وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدِینَ* إِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ - . شعراء / ۲۱۷-۲۲۰ -

{ و بر [خدایِ] عزیزِ مهربان توکّل کن، آن کس که چون [به نماز] برمی خیزی تو را می بیند، و حرکت تو را در میان سجده کنندگان [می نگرد]. او همان شنوای داناست.}

- وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ سُبْحانَ اللَّهِ وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِکُونَ* وَ رَبُّکَ یَعْلَمُ ما تُکِنُّ صُدُورُهُمْ وَ ما یُعْلِنُونَ* وَ هُوَ اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْأُولی وَ الْآخِرَهِ وَ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ - . قصص / ۶۸-۷۰ -

{ و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند و برمی گزیند، و آنان اختیاری ندارند. منزّه است خدا، و از آنچه [با او] شریک می گردانند برتر است.و آنچه را سینه هایشان پوشیده یا آشکار می دارد، پروردگارت می داند. و اوست خدا [یی که] جز او معبودی نیست. در این [سرایِ] نخستین و در آخرت، ستایش از آن اوست، و فرمان، او راست و به سوی او بازگردانیده می شوید.}

- وَ لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ کُلُّ شَیْ ءٍ هالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ - . قصص / ۸۸ -

{ و با خدا معبودی دیگر مخوان. خدایی جز او نیست. جز ذات او همه چیز نابودشونده است. فرمان از آنِ اوست. و به سوی او بازگردانیده می شوید.}

- إِنَّ اللَّهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعالَمِینَ - . عنکبوت / ۶ -

{ خدا از جهانیان سخت بی نیاز است.}

- يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ وَ يَرْحَمُ مَنْ يَشاءُ وَ إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ* وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ - . عنکبوت / ۲۱-۲۲ -

{ هر که را بخواهد عذاب و هر که را بخواهد رحمت می کند و به سوی او بازگردانیده می شوید. و شما نه در زمین و نه در آسمان درمانده کننده [او] نیستید، و جز خدا برای شما یار و یاوری نیست.}

- يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ - . روم / ۵ -

{ هر که را بخواهد یاری می کند، و اوست شکست ناپذیر مهربان.}

- فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ* وَ لَهُ الْحَمْدُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ* يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ - . روم / ۱۷-۱۹ -

{ پس خدا را تسبیح گویید آن گاه که به عصر درمی آیید و آن گاه که به بامداد درمی شوید. و ستایش از آنِ اوست در آسمانها و زمین و شامگاهان و وقتی که به نیمروز می رسید. زنده را از مرده بیرون می آورد، و مرده را از زنده بیرون می آورد، و زمین را بعد از مرگش زنده می سازد و بدین گونه [از گورها] بیرون آورده می شوید.}

- وَ لَهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ - . روم / ۲۶ -

{ و هر که در آسمانها و زمین است از آنِ اوست همه او را گردن نهاده اند.}

- وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ - . روم / ۲۷ -

{ و در آسمانها و زمین نمونه والا [ی هر صفت برتر] از آنِ اوست، و اوست شکست ناپذیر سنجیده کار.}

- لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ - . لقمان / ۲۶ -

{ آنچه در آسمانها و زمین است از آنِ خداست، در حقیقت، خدا همان بی نیاز ستوده [صفات] است.}

- اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما فِی سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ ما لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا شَفِيعٍ أَ فَلا تَتَذَكَّرُونَ - . سجده / ۴ -

{ خدا کسی است که آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است، در شش هنگام آفرید، آن گاه بر عرش [قدرت] استیلا یافت، برای شما غیر از او سرپرست و شفاعتگری نیست آیا باز هم پند نمی گیرید؟}

- ذلِكَ عالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ* الَّذِی أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ مِنْ طِينٍ - . سجده / ۶-۷ -

{ اوست دانـایِ نهـان و آشـکار، که شـکوهمندِ مهربـان است. همـان کسـی که هر چیزی را که آفریـده است نیکـو آفریـده، و آفرینش انسان را از گِل آغاز کرد.}

- وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِی السَّبِيلَ - . احزاب / ۴ -

{ و خدا حقیقت را می گوید، و او [ست که] به راه راست هدایت می کند.}

- وَ كَفى

ص: ۲۱۷

بِاللَّهِ حَسِيباً - . احزاب / ۳۹ -

{ و خدا برای حسابرسی کفایت می کند.}

- وَ كانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَیْ ءٍ عَلِيماً - . احزاب / ۴۰ -

{ و خدا همواره بر هر چیزی داناست.}

- وَ كانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيماً - . احزاب / ۴۳ -

{ و به مؤمنان همواره مهربان است.}

- وَ كَفى بِاللَّهِ وَكِيلًا - . احزاب / ۴۸ -

{ و کارسازی [چون] خدا کفایت می کند.}

- وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا - . احزاب / ۶۲ -

{ و در سنّت خدا هرگز تغییری نخواهی یافت.}

- الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْآخِرَهِ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ - . سبأ / ۱ -

{ سپاس خـدایی را کـه آنچـه در آسـمانها و آنچـه در زمین است از آنِ اوست، و در آخرت [نیز] سـپاس از آنِ اوست، و هم اوست سنجیده کارِ آگاه.}

- وَ رَبُّكَ عَلى كُلِّ شَیْ ءٍ حَفِيظٌ - . سبأ / ۲۱ -

{ و پروردگار تو بر هر چیزی نگاهبان است.}

- مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ - . فاطر / ۱۰ -

{ هر کس سربلندی می خواهد، سربلندی یکسره از آنِ خداست. سخنان پاکیزه به سوی او بالا می رود، و کار شایسته به آن رفعت می بخشد.}

- يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ إِلَى اللَّهِ وَ اللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ - . فاطر / ۱۵ -

{ ای مردم، شما به خدا نیازمندید، و خداست که بی نیازِ ستوده است.}

- فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا - . فاطر / ۴۳ -

{ و هرگز برای سنّت خدا تبدیلی نمی یابی و هرگز برای سنّت خدا دگرگونی نخواهی یافت.}

- فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ - . يس / ۸۳ -

{ پس [شکوهمند و] پاک است آن کسی که ملکوت هر چیزی در دست اوست، و به سوی اوست که بازگردانیده می شوید.}

- سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ - . صافات / ۱۸۰ -

{ منزّه است پروردگار تو، پروردگار شکوهمند، از آنچه وصف می کنند.}

- أَ لَيْسَ اللَّهُ بِكافٍ عَبْدَهُ وَ يُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَ مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ هادٍ* وَ مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَ لَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقامٍ - . زمر / ۳۶-۳۷ -

{ آیا خدا کفایت کننده بنده اش نیست؟ و [کافران] تو را از آنها که غیر اویند می ترسانند و هر که را خدا گمراه گرداند برایش راهبری نیست. و هر که را خدا هدایت کند گمراه کننده ای ندارد. مگر خدا نیست که نیرومندِ کیفرخواه است؟}

- تَنْزِيلُ الْكِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ* غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقابِ ذِي الطَّوْلِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ - . غافر / ۲-۳ -

{ فرو فرستادن این کتاب، از جانب خدای ارجمند داناست، [که] گناه بخش و توبه پذیر [و] سخت کیفر [و] فراخ نعمت است. خدایی جز او نیست. بازگشت به سوی اوست.}

- تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ - . فصلت / ۴۲ -

{ وحی [نامه] ای است از حکیمی ستوده [صفات]}

- إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَهٍ وَ ذُو عِقابٍ أَلِیمٍ - . فصلت / ۴۳ -

{ به راستی که پروردگار تو دارای آمرزش و دارنده کیفری پردرد است.}

- کَذلِکَ یُوحِی إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکَ اللَّهُ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ* لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ* تَکادُ السَّماواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ الْمَلائِکَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ *وَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءَ اللَّهُ حَفِیظٌ عَلَیْهِمْ وَ ما أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِوَکِیلٍ - . شوری / ۳-۶ -

{ این گونه، خدای نیرومند حکیم به سوی تو و به سوی کسانی که پیش از تو بودند، وحی می کند. آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آنِ اوست و او بلندمرتبه بزرگ است. چیزی نمانده که آسمانها از فرازشان بشکافند و [حال آنکه] فرشتگان به سپاس پروردگارشان تسبیح می گویند و برای کسانی که در زمین هستند آمرزش می طلبند. آگاه باش، در حقیقت خداست که آمرزنده مهربان است. و کسانی که به جای او دوستانی برای خود گرفته اند، خدا بر ایشان نگهبان است و تو بر آنان گمارده نیستی.}

- اللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبادِهِ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ الْقَوِیُّ الْعَزِیزُ - . شوری / ۱۹ -

{ خدا نسبت به بندگانش مهربان است: هر که را بخواهد روزی می دهد و اوست نیرومند غالب.}

- فَإِنْ یَشَإِ اللَّهُ یَخْتِمْ عَلی قَلْبِکَ وَ یَمْحُ اللَّهُ الْباطِلَ وَ یُحِقُّ الْحَقَّ بِکَلِماتِهِ إِنَّهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ* وَ هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ وَ یَعْفُوا عَنِ السَّیِّئاتِ وَ یَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ* وَ یَسْتَجِیبُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ یَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ الْکافِرُونَ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ* وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْأَرْضِ وَ لکِنْ یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما

یَشاءُ إِنَّهُ بِعِبادِهِ خَبِیرٌ بَصِیرٌ* وَ هُوَ الَّذِی

ص: ۲۱۸

یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا وَ یَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ الْوَلِیُّ الْحَمِیدُ - . شوری / ۲۴-۲۸ -

{ آیا می گویند: «بر خدا دروغی بسته است؟» پس اگر خدا بخواهد بر دلت مُهر می نَهد و خدا باطل را محو و حقیقت را با کلمات خویش پا برجا می کند. اوست که به راز دلها داناست. و اوست کسی که توبه را از بندگان خود می پذیرد و از گناهان درمی گذرد و آنچه می کنید می داند. و [درخواستِ] کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند اجابت می کند و از فضل خویش به آنان زیاده می دهد، و [لی] برای کافران عذاب سختی خواهد بود. و اگر خدا روزی را بر بندگانش فراخ گرداند، مسلّماً در زمین سر به عصیان برمی دارند، لیکن آنچه را بخواهد به اندازه ای [که مصلحت است] فرومی فرستد. به راستی که او به [حال] بندگانش آگاهِ بیناست. و اوست کسی که باران را- پس از آنکه [مردم] نومید شدند- فرود می آورد، و رحمت خویش را می گسترد و هموست سرپرست ستوده.}

- لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يَخْلُقُ ما يَشاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ إِناثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشاءُ الذُّكُورَ* أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْراناً وَ إِناثاً وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشاءُ عَقِيماً إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ - . شوری / ۴۹-۵۰ -

{ فرمانروایی [مطلقِ] آسمانها و زمین از آنِ خداست هر چه بخواهد می آفریند به هر کس بخواهد فرزند دختر و به هر کس بخواهد فرزند پسر می دهد. یا آنها را پسر [ان] و دختر [انی] توأم با یکدیگر می گرداند، و هر که را بخواهد عقیم می سازد. اوست دانای توانا.}

- صِراطِ اللَّهِ الَّذِی لَهُ ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الْأَرْضِ أَلا إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ - . شوری / ۵۳ -

{ راهِ همان خدایی که آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آنِ اوست. هش دار که [همه] کارها به خدا بازمی گردد.}

- وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِلهٌ وَ هُوَ الْحَکِیمُ الْعَلِیمُ* وَ تَبارَکَ الَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَهِ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ - . زخرف / ۸۴-۸۵ -

{ و اوست که در آسمان خداست و در زمین خداست، و هموست سنجیده کار دانا. و خجسته است کسی که فرمانروایی آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است از آنِ اوست، و علم قیامت پیش اوست و به سوی او برگردانیده می شوید.}

- رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما إِنْ کُنْتُمْ مُوقِنِینَ* لا إِلهَ إِلَّا هُوَ یُحْیِی وَ یُمِیتُ رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبائِکُمُ الْأَوَّلِینَ - . دخان / ۷-۸ -

{ پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است، اگر یقین دارید. خدایی جز او نیست او زندگی می بخشد و می میراند پروردگار شما و پروردگار پدران شماست.}

- فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّماواتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعالَمِینَ* وَ لَهُ الْکِبْرِیاءُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ - . جاثیه / ۳۶-۳۷ -

{ پس سپاس از آن خداست: پروردگار آسمانها و پروردگار زمین، پروردگار جهانیان. و در آسمانها و زمین، بزرگی از آن اوست، و اوست شکست ناپذیر سنجیده کار.}

- حم* تَنْزِیلُ الْکِتابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ* ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّی - . احقاف / ۱-۳ -

{ حاء، میم. فرو فرستادن این کتاب، از جانب خدای ارجمند حکیم است. [ما] آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است جز به حقّ و [تا] زمانی معیّن نیافریدیم، و کسانی که کافر شده اند، از آنچه هشدار داده شده اند رویگردانند.}

- قُلْ إِنِ افْتَرَیْتُهُ فَلا تَمْلِکُونَ لِی مِنَ اللَّهِ شَیْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِیضُونَ فِیهِ کَفی بِهِ شَهِیداً بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ - .

احقاف / ۸ -

{ یا می گویند: «این [کتاب] را بربافته است.» بگو: «اگر آن را بربافته باشم در برابر خدا اختیار چیزی برای من ندارید. او آگاه تر است به آنچه [با طعنه] در آن فرومی روید. گواه بودن او میان من و شما بس است، و اوست آمرزنده مهربان.»}

- وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ کانَ اللَّهُ عَلِیماً حَکِیماً - . فتح / ۴ -

{ و سپاهیان آسمانها و زمین از آنِ خداست، و خدا همواره دانای سنجیده کار است.}

- وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ کانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً - . فتح / ۷ -

{ و سپاهیان آسمانها و زمین از آنِ خداست، و خدا همواره شکست ناپذیر سنجیده کار است.}

- وَ لِلَّهِ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَ کانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً - . فتح / ۱۴ -

{ و فرمانروایی آسمانها و زمین از آنِ خداست: هر که را بخواهد می بخشاید و هر که را بخواهد عذاب می کند، و خدا همواره آمرزنده مهربان است.}

- وَ أَنَّ إِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی* وَ أَنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکی* وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْیا* وَ أَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَیْنِ الذَّکَرَ وَ الْأُنْثی* مِنْ نُطْفَهٍ إِذا تُمْنی* وَ أَنَّ عَلَیْهِ النَّشْأَهَ الْأُخْری* وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنی وَ أَقْنی* وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْری - . نجم / ۴۲-۴۹ -

{ و اینکه پایان [کار] به سوی پروردگار توست. و هم اوست که می خنداند و می گریاند. و هم اوست که می میراند و زنده می گرداند. و هم اوست که دو نوع می آفریند: نر و ماده، از نطفه ای چون فرو ریخته شود. و هم پدیدآوردنِ [عالَم] دیگر بر [عهده] اوست. و هم اوست که [شما را] بی نیاز کرد و سرمایه بخشید. و هم اوست پروردگار ستاره «شِعری».}

- یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ - . رحمن / ۲۹ -

{ هر که در آسمانها و زمین است از او درخواست می کند. هر زمان، او در کاری است.}

- تَبارَکَ اسْمُ رَبِّکَ ذِی الْجَلالِ وَ الْإِکْرامِ - . رحمن / ۷۸ -

{ خجسته باد نام پروردگار شکوهمند و بزرگوارت!}

- سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ* لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ یُحْیِی وَ یُمِیتُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ* هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ

وَ الْباطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ* هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ ما يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ ما يَخْرُجُ مِنْها وَ ما يَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما يَعْرُجُ فِيها وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ* لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ* يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ يُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ وَ هُوَ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ -. حديد / ۱-۶ -

{ آنچه در آسمانها و زمین است، خدا را به پاکی می ستایند، و اوست ارجمند حکیم. فرمانروایی آسمانها و زمین از آنِ اوست: زنده می کند و می میراند، و او بر هر چیزی تواناست. اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست. اوست آن کس که آسمانها و زمین را در شش هنگام آفرید آن گاه بر عرش استیلا یافت. آنچه در زمین درآید و آنچه از آن برآید و آنچه از آسمان فرود آید و آنچه در آن بالا رود [همه را] می داند. و هر کجا باشید او با شماست، و خدا به هر چه می کنید بیناست. فرمانروایی [مطلق] آسمانها و زمین از آنِ اوست، و [جمله] کارها به سوی خدا بازگردانیده می شود. شب را در روز درمی آورد و روز را [نیز] در شب درمی آورد، و او به راز دلها داناست.}

- لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلى شَيْ ءٍ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ -. حديد / ۲۹ -

{ تا اهل کتاب بدانند که به هیچ وجه فزون بخشی خدا در [حیطه] قدرت آنان نیست و فضل [و عنایت، تنها] در دست خداست: به هر کس بخواهد آن را عطا می کند، و خدا دارای کَرَم بسیار است.}

- سَبَّحَ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ -. حشر / ۱، صف / ۱ -

{ آنچه در آسمانها و در زمین است تسبیح گویِ خدای هستند، و اوست شکست ناپذیر سنجیده کار.}

- يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ -. جمعه / ۱ -

{ آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، خدایی را که پادشاه پاک ارجمند فرزانه است، تسبیح می گویند.}

- وَ لِلَّهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ -. منافقون / ۷ -

{ گنجینه های آسمانها و زمین از آنِ خداست.}

- وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ -. منافقون / ۸ -

{ عزّت از آنِ خدا و از آنِ پیامبر او و از آنِ مؤمنان است.}

- يُسَبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ* هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ* خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ* يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ ما تُسِرُّونَ وَ ما تُعْلِنُونَ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ -. تغابن / ۱-۴ -

{ هر چه در آسمانها و هر چه در زمین است خدا را تسبیح می گویند. او راست فرمانروایی و او راست سپاس و او بر هر چیزی تواناست. اوست آن کس که شما را آفرید برخی از شما کافرند و برخی مؤمن و خدا به آنچه می کنید بیناست. آسمانها و زمین را به حقّ آفرید و شما را صورتگری کرد و صورتهایتان را نیکو آراست، و فرجام به سوی اوست. آنچه را که در آسمانها و زمین است می داند، و آنچه را که پنهان می کنید و آنچه را که آشکار می دارید [نیز] می داند، و خدا به راز دلها داناست.}

- وَ اللَّهُ غَنِیٌّ حَمِیدٌ -. تغابن / ۶ -

{ و خدا بی نیاز ستوده است.}

- إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً یُضاعِفْهُ لَکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ وَ اللَّهُ شَکُورٌ حَلِیمٌ عالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهادَهِ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ -. تغابن / ۱۷- ۱۸ -

{ اگر خدا را وامی نیکو دهید، آن را برای شما دو چندان می گرداند و بر شما می بخشاید، و خدا [ست که] سپاس پذیر بردبار است. دانای نهان و آشکار [و] ارجمند سنجیده کار است.}

- إِنَّ اللَّهَ بالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِکُلِّ شَیْ ءٍ قَدْراً -. طلاق / ۳ -

{ خدا فرمانش را به انجام رساننده است. به راستی خدا برای هر چیزی اندازه ای مقرّر کرده است.}

- وَ اللَّهُ مَوْلاکُمْ وَ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ -. تحریم / ۲ -

{ و خدا سرپرست شماست، و اوست دانای حکیم.}

- تَبارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ* الَّذِی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیاهَ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْغَفُورُ -. ملک / ۱-۲ -

{ بزرگوار [و خجسته] است آنکه فرمانروایی به دست اوست و او بر هر چیزی تواناست. همان که مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوکارترید، و اوست ارجمند آمرزنده}

- وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ یُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ* الَّذِی لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ -. بروج / ۸-۹ -

{ و بر آنان عیبی نگرفته بودند جز اینکه به خدای ارجمند ستوده ایمان آورده بودند. همان [خدایی] که فرمانروایی آسمانها و زمین از آنِ اوست و خدا [ست که] بر هر چیزی گواه است.}

- إِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ لَشَدِیدٌ*

إِنَّهُ هُوَ یُبْدِئُ وَ یُعِیدُ* وَ هُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ* ذُو الْعَرْشِ الْمَجِیدُ* فَعَّالٌ لِما یُرِیدُ – . بروج / ۱۲-۱۶ –

{ آری، عِقاب پروردگارت سخت سنگین است. هم اوست که [آفرینش را] آغاز می کند و بازمی گرداند. و اوست آن آمُرزنده دوستدارِ [مؤمنان]. صاحب ارجمند عرش. هر چه را بخواهد انجام می دهد.}

–وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِیطٌ – . بروج / ۲۰ –

{ با آنکه خدا از هر سو برایشان محیط است.}

– سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الْأَعْلَی* الَّذِی خَلَقَ فَسَوَّی* وَ الَّذِی قَدَّرَ فَهَدی* وَ الَّذِی أَخْرَجَ الْمَرْعی* فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوی – . اعلی / ۱-۵ –

{ نام پروردگار والایِ خود را به پاکی بستای: همان که آفرید و هماهنگی بخشید. و آنکه اندازه گیری کرد و راه نمود. و آنکه چمنزار را برآورد و پس [از چندی] آن را خاشاکی تیره گون گردانید.}

–قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِکِ النَّاسِ إِلهِ النَّاسِ – . ناس / ۲-۴ –

{ بگو: «پناه می برم به پروردگار مردم، پادشاه مردم، معبودِ مردم}

**[ترجمه]

الأخبار

«۱»

یـد، التوحید لی، الأمالی للصدوق ابْنُ عِصَامٍ عَنِ الْکُلَیْنِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ مَعْنٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ عَاتِکَهَ عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ النَّضْرِ الْفِهْرِیِّ عَنْ عَمْرٍو الْأَوْزَاعِیِّ عَنْ عَمْرِو بْنِ شِمْرٍ عَنْ جَابِرِ بْنِ یَزِیدَ الْجُعْفِیِّ عَنْ أَبِی جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ الْبَاقِرِ عَنْ أَبِیهِ عَنْ جَدِّهِ علیه السلام قَالَ: قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام فِی خُطْبَهٍ خَطَبَهَا بَعْدَ مَوْتِ النَّبِیِّ صلی الله علیه و آله بِتِسْعَهِ أَیَّامٍ وَ ذَلِکَ حِینَ فَرَغَ مِنْ جَمْعِ الْقُرْآنِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَعْجَزَ الْأَوْهَامَ أَنْ تَنَالَ إِلَّا وُجُودَهُ وَ حَجَبَ الْعُقُولَ عَنْ أَنْ تَتَخَیَّلَ ذَاتَهُ فِی امْتِنَاعِهَا مِنَ الشَّبَهِ وَ الشَّکْلِ بَلْ هُوَ الَّذِی لَمْ یَتَفَاوَتْ فِی ذَاتِهِ وَ لَمْ یَتَبَعَّضْ بِتَجْزِیَهِ الْعَدَدِ فِی کَمَالِهِ فَارَقَ الْأَشْیَاءَ لَا عَلَی اخْتِلَافِ الْأَمَاکِنِ وَ تَمَکَّنَ مِنْهَا لَا عَلَی الْمُمَازَجَهِ وَ عَلِمَهَا لَا بِأَدَاهٍ لَا یَکُونُ الْعِلْمُ إِلَّا بِهَا وَ لَیْسَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ مَعْلُومِهِ عِلْمٌ غَیْرُهُ إِنْ قِیلَ کَانَ فَعَلَی تَأْوِیلِ أَزَلِیَّهِ الْوُجُودِ وَ إِنْ قِیلَ لَمْ یَزَلْ فَعَلَی تَأْوِیلِ نَفْیِ الْعَدَمِ فَسُبْحَانَهُ وَ تَعَالَی عَنْ قَوْلِ مَنْ عَبَدَ سِوَاهُ وَ اتَّخَذَ إِلَهاً غَیْرَهُ عُلُوّاً کَبِیراً.

ف، تحف العقول الْخُطْبَهُ الْمَعْرُوفَهُ بِالْوَسِیلَهِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَعْدَمَ الْأَوْهَامَ أَنْ تَنَالَ إِلَی وُجُودِهِ إِلَی آخِرِ مَا مَرَّ.

**[ترجمه]توحید، امالی صدوق: این خطبه را امیر المؤمنین علیه السلام نه روز پس از وفات پیامبر هنگام فراغت از جمع قرآن

ایراد نمود:

سپاس خدائی را سزاست که هر وهمی در باره او درمانده است جز اینکه هستی او را درک کند و هر خردی نارسا است از تصور کنه او و چون مانند و هم شکلی ندارد بلکه او را در حاق ذات خود تفاوتی نیست و در کمال خویش شماره پذیر نیست. از همه چیز جداست نه از راه اختلاف در مکان و با همه چیز برجاست نه به آمیزش با آن. همه چیز را داند نه به ابزار. هر چیز خود به خود پیش او دانسته است. میان او و آنچه داند دانشی فاصله نیست. اگر گفته شود بود مقصود بود مقصود ازلیت وجود او است. اگر گفته شود خواهد بود مقصود نفی نیستی مطلق از او است. منزه و برتر است از گفتار هر که جز او را پرستد و جز او معبودی گیرد برتری بی اندازه. - . توحید: ۷۲، امالی صدوق: ۱۶۳ -

در تحف العقول این گونه آمده: خطبه معروف به «وسیله»: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَعْدَمَ الْأَوْهَامَ أَنْ تَنَالَ إِلَی وُجُودِهِ تا آخر آنچه ذکر شد.

**[ترجمه]

أَقُولُ

سَیَأْتِی الْخُطْبَهُ بِتَمَامِهَا فِی أَبْوَابِ الْمَوَاعِظِ مَعَ شَرْحِهَا.

**[ترجمه]تمام این خطبه با شرحش در ابواب مواعظ خواهد آمد.

**[ترجمه]

«۲»

ید، التوحید ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِیمَ بْنِ إِسْحَاقَ الطَّالَقَانِیُّ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَیْهِ قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو سَعِیدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ الْعَدَوِیُّ قَالَ حَدَّثَنَا الْهَیْثَمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الرُّمَّانِیُّ قَالَ حَدَّثَنِی عَلِیُّ بْنُ مُوسَی الرِّضَا عَنْ أَبِیهِ مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَبِیهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِیهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ عَنْ أَبِیهِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَنْ أَبِیهِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ علیهما السلام قَالَ: خَطَبَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام النَّاسَ فِی مَسْجِدِ الْکُوفَهِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَا مِنْ شَیْ ءٍ کَانَ وَ لَا مِنْ شَیْ ءٍ کَوَّنَ مَا قَدْ کَانَ الْمُسْتَشْهِدِ بِحُدُوثِ الْأَشْیَاءِ عَلَی أَزَلِیَّتِهِ وَ بِمَا

ص: ۲۲۱

وَسَمَهَا بِهِ مِنَ الْعَجْزِ عَلَى قُدْرَتِهِ وَ بِمَا اضْطَرَّهَا إِلَيْهِ مِنَ الْفَنَاءِ عَلَى دَوَامِهِ لَمْ يَخْلُ مِنْهُ مَكَانٌ فَيُدْرَكَ بِأَيْنِيَّتِهِ وَ لَا لَهُ شَبَحُ مِثَالٍ فَيُوصَفَ بِكَيْفِيَّتِهِ وَ لَمْ يَغِبْ عَنْ شَيْ ءٍ فَيُعْلَمَ بِحَيْثِيَّتِهِ مُبَايِنٌ لِجَمِيعِ مَا أَحْدَثَ فِي الصِّفَاتِ وَ مُمْتَنِعٌ عَنِ الْإِدْرَاكِ بِمَا ابْتَدَعَ مِنْ تَصْرِيفِ الذَّوَاتِ وَ خَارِجٌ بِالْكِبْرِيَاءِ وَ الْعَظَمَهِ مِنْ جَمِيعِ تَصَرُّفِ الْحَالاتِ مُحَرَّمٌ عَلَى بَوَارِعِ نَاقِبَاتِ الْفِطَنِ تَحْدِيدُهُ وَ عَلَى عَوَامِقِ ثَاقِبَاتِ الْفِكَرِ تَكْيِيفُهُ وَ عَلَى غَوَائِصِ سَابِحَاتِ النَّظَرِ تَصْوِيرُهُ لَا تَحْوِيهِ الْأَمَاكِنُ لِعَظَمَتِهِ وَ لَا تَذْرَعُهُ الْمَقَادِيرُ لِجَلَالِهِ وَ لَا تَقْطَعُهُ الْمَقَايِيسُ لِكِبْرِيَائِهِ مُمْتَنِعٌ عَنِ الْأَوْهَامِ أَنْ تَكْتَنِهَهُ وَ عَنِ الْأَفْهَامِ أَنْ تَسْتَغْرِقَهُ وَ عَنِ الْأَذْهَانِ أَنْ تَمْتَثِلَهُ قَدْ يَئِسَتْ مِنِ اسْتِنْبَاطِ الْإِحَاطَهِ بِهِ طَوَامِحُ الْعُقُولِ وَ نَضَبَتْ عَنِ الْإِشَارَهِ إِلَيْهِ بِالاكْتِنَاهِ بِحَارُ الْعُلُومِ وَ رَجَعَتْ بِالصِّغَرِ عَنِ السُّمُوِّ إِلَى وَصْفِ قُدْرَتِهِ لَطَائِفُ الْخُصُومِ وَاحِدٌ لَا مِنْ عَدَدٍ وَ دَائِمٌ لَا بِأَمَدٍ وَ قَائِمٌ لَا بِعَمَدٍ وَ لَيْسَ بِجِنْسٍ فَتُعَادِلَهُ الْأَجْنَاسُ وَ لَا بِشَبَحٍ فَتُضَارِعَهُ الْأَشْبَاحُ وَ لَا كَالْأَشْيَاءِ فَتَقَعَ عَلَيْهِ الصِّفَاتُ قَدْ ضَلَّتِ الْعُقُولُ فِي أَمْوَاجِ تَيَّارِ إِدْرَاكِهِ وَ تَحَيَّرَتِ الْأَوْهَامُ عَنْ إِحَاطَهِ ذِكْرِ أَزَلِيَّتِهِ وَ حَصِرَتِ الْأَفْهَامُ عَنِ اسْتِشْعَارِ وَصْفِ قُدْرَتِهِ وَ غَرِقَتِ الْأَذْهَانُ فِي لُجَجِ أَفْلَاكِ مَلَكُوتِهِ مُقْتَدِرٌ بِالْآلَاءِ وَ مُمْتَنِعٌ بِالْكِبْرِيَاءِ وَ مُتَمَلِّكٌ عَلَى الْأَشْيَاءِ فَلَا دَهْرٌ يُخْلِقُهُ وَ لَا وَصْفٌ يُحِيطُ بِهِ قَدْ خَضَعَتْ لَهُ رَوَاتِبُ الصِّعَابِ فِي مَحَلِّ تُخُومِ قَرَارِهَا وَ أَذْعَنَتْ لَهُ رَوَاصِنُ الْأَسْبَابِ فِي مُنْتَهَى شَوَاهِقِ أَقْطَارِهَا مُسْتَشْهِدٌ بِكُلِّيَّهِ الْأَجْنَاسِ عَلَى رُبُوبِيَّتِهِ وَ بِعَجْزِهَا عَلَى قُدْرَتِهِ وَ بِفُطُورِهَا عَلَى قِدْمَتِهِ وَ بِزَوَالِهَا عَلَى بَقَائِهِ فَلَا لَهَا مَحِيصٌ عَنْ إِدْرَاكِهِ إِيَّاهَا وَ لَا خُرُوجٌ مِنْ إِحَاطَتِهِ بِهَا وَ لَا احْتِجَابٌ عَنْ إِحْصَائِهِ لَهَا وَ لَا امْتِنَاعٌ مِنْ قُدْرَتِهِ عَلَيْهَا كَفَى بِإِتْقَانِ الصُّنْعِ لَهَا آيَهً وَ بِمَرْكَبِ الطَّبْعِ عَلَيْهَا دَلَالَهً وَ بِحُدُوثِ الْفَطْرِ عَلَيْهَا قِدْمَهً وَ بِإِحْكَامِ الصَّنْعَهِ لَهَا عِبْرَهً فَلَا إِلَيْهِ حَدٌّ مَنْسُوبٌ وَ لَا لَهُ مَثَلٌ مَضْرُوبٌ وَ لَا شَيْ ءٌ عَنْهُ بِمَحْجُوبٍ تَعَالَى عَنْ ضَرْبِ الْأَمْثَالِ وَ الصِّفَاتِ الْمَخْلُوقَهِ عُلُوّاً كَبِيراً وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِيمَاناً بِرُبُوبِيَّتِهِ وَ خِلَافاً عَلَى مَنْ أَنْكَرَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ الْمُقَرُّ فِي خَيْرِ مُسْتَقَرٍّ الْمُتَنَاسَخُ مِنْ أَكَارِمِ الْأَصْلَابِ وَ مُطَهَّرَاتِ الْأَرْحَامِ الْمُخْرَجُ مِنْ أَكْرَمِ الْمَعَادِنِ مَحْتِداً وَ أَفْضَلِ الْمَنَابِتِ مَنْبِتاً مِنْ أَمْنَعِ ذِرْوَهٍ (۱)وَ

۱- «أمنع» من منع جاره أی حامی عنه و صانه من أن یضام، أو من منع الحصن أی تعسر الوصول إلیه، یقال: مکان منیع، و یقال: امرأه منیعه کنایه عن العفیفه. و الذروه بضم الذال و کسرها و سکون الراء: العلو و المکان المرتفع و أعلی الشی ء، و لعله إشاره إلی شرف والدته صلّی اللّه علیه و آله و سلم و مجدها و علو نسبها و حسبها و قداستها و شده عفتها.

أَعَزِّ أَرُومَهٍ مِنَ الشَّجَرَهِ الَّتِی صَاغَ اللَّهُ مِنْهَا أَنْبِیَاءَهُ (۱)وَ انْتَجَبَ مِنْهَا أَمَنَاءَهُ الطَّیِّبِهِ الْعُودِ الْمُعْتَدِلَهِ الْعَمُودِ الْبَاسِقَهِ الْفُرُوعِ النَّاضِرَهِ الْغُصُونِ (۲)الْیَانِعَهِ الثِّمَارِ الْکَرِیمَهِ الْحَشَا (۳)فِی کَرَمٍ غُرِسَتْ (۴)وَ فِی حَرَمٍ أُنْبِتَتْ (۵)وَ فِیهِ تَشَعَّبَتْ وَ أَثْمَرَتْ وَ عَزَّتْ وَ امْتَنَعَتْ فَسَمَتْ بِهِ وَ شَمَخَتْ حَتَّی أَکْرَمَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِالرُّوحِ الْأَمِینِ وَ النُّورِ الْمُنِیرِ وَ الْکِتَابِ الْمُسْتَبِینِ وَ سَخَّرَ لَهُ الْبُرَاقَ وَ صَافَحَتْهُ الْمَلَائِکَهُ وَ أَرْعَبَ بِهِ الْأَبَالِسَ وَ هَدَمَ بِهِ الْأَصْنَامَ وَ الْآلِهَهَ الْمَعْبُودَهَ دُونَهُ سُنَّتُهُ الرُّشْدُ وَ سِیرَتُهُ الْعَدْلُ وَ حُکْمُهُ الْحَقُّ صَدَعَ بِمَا أَمَرَهُ رَبُّهُ وَ بَلَّغَ مَا حَمَّلَهُ حَتَّی أَفْصَحَ بِالتَّوْحِیدِ دَعْوَتَهُ وَ أَظْهَرَ فِی الْخَلْقِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ حَتَّی خَلَصَتِ الْوَحْدَانِیَّهُ وَ صَفَتِ الرُّبُوبِیَّهُ (۶)وَ أَظْهَرَ اللَّهُ بِالتَّوْحِیدِ حُجَّتَهُ وَ أَعْلَی بِالْإِسْلَامِ دَرَجَتَهُ وَ اخْتَارَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِنَبِیِّهِ مَا عِنْدَهُ مِنَ الرَّوْحِ وَ الدَّرَجَهِ وَ الْوَسِیلَهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ عَلَی آلِهِ الطَّاهِرِینَ.

**[ترجمه]توحید، عیون أخبار الرضا: امام حسین علیه السّلام فرمود: أمیر المؤمنین علیه السّلام طیّ خطبه ای که در مسجد کوفه ایراد نمود، چنین فرمود: سپاس خداوندی را که نه خود از چیزی به وجود آمده و نه مخلوقش را از چیزی آفریده، حدوث پدیده ها را گواه بر ازلی بودن خویش قرار داده،

ص: ۲۲۱

و عجز آنها را شاهد قدرت خود نموده، و فناء گریز ناپذیر آنها را دلیل بقاء خود قرار داد.

مکانی از او خالی نمی‌شود تا جا داشتن برایش تصوّر شود، شبیه و همانندی ندارد تا به چگونگی وصف گردد، و از هیچ چیز غائب نیست تا تعیّن پذیرفته و شناخته شود، در همه صفات با آفریدگان خود مغایر است.

شناخت ذاتش ناشدنی است به جهت اینکه مخلوقات دائما به فرمانش در حال تجدّد و تحوّلند، و خود به کبریائی و جلال و شکوه از هر تغییر و تغیّر بری است، اندیشمندان تیزبین و ماهر، و زیرکان کنجکاو را حرام است که توانند حدّی برای او بیندیشند، و ژرف بینان موشکاف را ممنوع است که وی را چگونگی دهند، و نیز غوّاصان شناگر دریای فکر و اندیشه را راه نیست که او را رسم و شکلی نمایند، مکانها او را از بزرگواری در نگیرند، و اندازه ها به جلالش راه تقدیر ندارند، و مقیاسها به بزرگواریش او را مشخّص ننمایند، محال است که اندیشه و اوهام بر کنه او دست یابند، و ممکن نیست فهم ها او را بشناسند، و یا ذهن ها او را مجسّم سازند، عقلهای بلند پرواز از فهم نحوه وجودش نومیدند، و دریاهای دانش از اشاره به حقیقت ذاتش خشک و بی مایه اند، و از بلندای وصف قدرتش باریک‌بین ترین مردان میدان علم با فروتنی و حقارت بازگشته اند.

واحد است اما نه در سلک أعداد، و همیشه است اما نه در مقیاس مدّت و زمان، و استوار است اما نه با ستون و عمود، جنس نیست تا اجناس، همانندی او نمایند، و شخص نیست تا اشخاص، همسان او باشند، و مانند اشیاء نیست تا بر وصفش راهی باشد.

عقلها در آماج بیکران ادراکش وامانده و گمراهند، و اوهام و افکار از فهمیدن چگونگی ازلی بودنش متحیّرند، و افهام از آگاهی چگونگی قدرتش دربندند، و ذهنها در امواج خروشان حوزه های اقتدارش غرقند، بر نعمتها، مقتدر است، و کسی را

به حریم کبریایش راه نیست، و سلطان قدرتش هر چیز را زیر پوشش گرفته.

نه دهرش فرسوده سازد و نه زمانش کهنه گرداند، و نه وصف او را مشخّص نماید، موجودات پایدار و سخت در اصل و ریشه به فرمانش خاضعند، و کوههای سر به آسمان کشیده با صلابت، در أعلا قلّه خویش برابر فرمانش رامند، تمام موجودات را گواه مالکیّت خویش قرار داده، و عجزشان را دلیل بر قدرت خود نموده، و حدوث آنها را شاهد بر قدیم بودن، و زوالشان را گواه بر همیشگی بودن خود ساخته.

موجودات را مجال فرار از فرمان او نیست، و خروج از حیطه قدرتش را نتوانند، و پنهان نمودن خود را از نظام دیوانش میسّرشان نیست، و محال است سرپیچی از سلطه قدرتش بر آنها.

استواری خلقت آفریدگان از حیث نشانه بر او کافی است و مرکب بودن سرشتها برای دلالت و پدیدار شدن فرسودگی برای قدمت و استحکام صنعت آفرینش برای عبرت گرفتن کافی است. برای او حدّ نسبت داده شده ای نیست، و مثلی برایش زده نمی‌شود و چیزی از او پوشیده نباشد، و از اینکه برای وجودش مثلی زنند یا صفت مخلوقی را ذکر کنند بسیار بالاتر و برتر است.

از روی ایمان به پروردگاریش، و مخالفت با منکران وجودش، گواهی می‌دهم که معبودی جز او نیست، و آنکه، محمّد بنده و رسول اوست که در بهترین قرارگاه مستقرّ بوده است و روزگار او را از صلبهای پاک و مکرّم و رحمهای پاکیزه منتقل ساخته،

ص: ۲۲۲

و از کریم‌ترین نژاد، و بالاترین اصل و ریشه و منیع ترین مقام، و عزیزترین تبار خارج گشته، از نهالی که خداوند انبیاء خود را از آن بوجود آورد و امناء خود را از آن برگزید، چوبش پاک، تنه اش راست، ساقه‌هایش کشیده، شاخه هایش خرّم، میوه اش خوشگوار، درونش کریم، در مقرّ کرامت کاشته شد و در حریم محترم روئید و در آن گسترش یافت و بارور شد و عزّت پذیرفت، آن گاه اوج گرفت و بلندی یافت تا آنکه خداوند او را به ارسال روح الأمین گرامی داشت، و به نور آشکار و کتاب روشن مفتخر ساخت، و براق را مسخّر او گردانید، و فرشتگان با او مصافحه نمودند، و شیاطین را بدو مرعوب ساخت، و بتها و خدایان و معبودان ساختگی را به دست او از میان برد، شیوه و سنّتش همه رشد و صواب، و سیره اش همه عدل، حکمش همه حقّ و درست و بجای، به مأموریّت خدائی خود و آنچه فرمان یافته بود آغاز نمود، و پیامی که بر عهده داشت رسانید تا آنجا که بی پرده دعوت به یکتاپرستی نمود، و در میان خلق اعلام کرد که خدایی جز الله نیست؛

یگانه‌ای که شریکی برایش نمی‌باشد تا آنجا که وحدانیّت حقّ را مسلّم ساخت و خداپرستی را از قید شرک پاک نمود، پس خداوند حجّت او را به توحید ظاهر ساخت، و بوسیله اسلام رتبه اش را بالا برد، و برای او در نزد خویش آنچه آسایش و رتبه و مقام بود فراهم آورد. درود خداوند بر او و آل پاکش باد. -. توحید: ۶۹، عیون أخبار الرضا ۱: ۱۱۱ -

**[ترجمه]

بیان

قوله علیه السلام و لا من شی ء کون ما قد کان رد علی من یقول بأن کل حادث مسبوق بالماده المستشهد بحدوث الأشیاء علی أزلیته الاستشهاد طلب الشهاده أی طلب من العقول بما بین لها من حدوث الأشیاء الشهاده علی أزلیته أو من الأشیاء أنفسها بأن جعلها حادثه فهی بلسان حدوثها تشهد علی أزلیته و المعنی علی

ص: ۲۲۳

۱- صاغ الشی ء: هیأه علی مثال مستقیم.

۲- نضر الشجر: اخضر و حسن و کان جمیلا.

۳- الحشا: ما انضمت علیه الضلوع. ما فی البطن. و الجمع: الاحشاء. و یقال: فلان فی حشا فلان أی فی کنفه. و فلان حیزهم حشا أی رعایه.

۴- الکرم بفتح الکاف و الراء صفه بمعنی الکریم و الطیب، یستوی فیه المذکر و المؤنث و المفرد و الجمع یقال: رجل کرم و نساء کرم و أرض کرم. و بسکون الراء یأتی بمعنی أرض منقاه من الحجاره.

۵- الحرم بفتح الحاء و الراء مصدر بمعنی ما یحمیه الرجل و یدافع عنه، و بالضمتین جمع الحریم: کل موضع تجب حمایته، و حریم الرجل: ما یدافع عنه و یحمیه، و منه سمیت نساء الرجل بالحریم.

۶- أی خلصت و نقیت.

التقـديرين أن العقـل يحكم بـأن كـل حادث يحتاج إلى موجـد و أنه لا بـد من أن تنتهى سلسـله الاحتياج إلى من لا يحتاج إلى موجـد فيحكم بأن عله العلل لا بـد أن يكون أزليا و إلا لكان محتاجا إلى موجد آخر بحكم المقدمه الأولى. و بما وسـمها به من العجز على قدرته الوسم الكيّ شـبّه عليه السـلام ما أظهر عليها من آثار العجز و الإمكان و الاحتياج بالسمه التى تكون على العبيد و النعم و تـدل على كونها مقهوره مملوكه و بما اضـطرّها إليه من الفناء على دوامه إذ فناؤها يـدل على إمكانها و حـدوثها فيدل على احتياجها إلى صانع ليس كـذلك. لم يخل منه مكان فيدرك بأينيه أى ليس ذا مكان حتى يكون فى مكان دون مكان كما هو من لوازم المتمكنـات فيـدرك بـأنه ذو أين و مكـان بل نسـبه المجرد إلى جميع الأمكنه على السواء و لم يخل منه مكان من حيث الإحاطه العلميه و العليه و الحفظ و التربيه أو أنه لم يخل منه مكان حتى يكون إدراكه بالوصول إلى مكانه بل آثاره ظاهره فى كـل شـى ء و لا ـ له شـبح مثال فيوصف بكيفيه إضافه الشـبح بيانيه أى ليس له شـبح مماثل له لا فى الخارج و لا فى الأذهان فيوصف بـأنه ذو كيفيه من الكيفيـات الجسـمانيه أو الإمكـانيه و يحتمـل أن يكون المراد بـالكيفيه الصوره العلميه. و لم يغب عن شى ء فيعلم بحيثيه أى لم يغب عن شـى ء من حيث العلم حتى يعلم أنه ذو حيث و مكان إذ شأن المكانيات أن يغيبوا عن شـى ء فلا يحيطوا به علما فيكون كالتأكيد للفقره السابقه و يحتمل أن يكون حيث هنا للزمان قال ابن هشام قال الأخفش و قد ترد حيث للزمـان أى لم يغب عن شـى ء بالعـدم ليكون وجوده مخصوصا بزمان دون زمان و يحتمل على هـذا أن يكون إشاره إلى ما قيل من أنه تعـالى لمـا كان خارجا عن الزمان فجميع الأزمنه حاضـره عنـده كخيط مع ما فيه من الزمانيات و إنما يغيب شـى ء عما لم يـأت إذا كان داخلا فى الزمان و يحتمل أن تكون الحيثيه تعليليه أى لم يجهـل شـيئا فيكون علمه به معللا بعله و على هـذا يمكن أن يقرأ يعلم على بناء المعلوم و فى التوحيـد لم يغب عن علمه شـى ء. و ممتنع عن الإدراك بما ابتـدع من تصـريف الذوات أى أظهر بما أبدع من الذوات

المتغيره المنتقله من حال إلى حال أنه يمتنع إدراكه إما لوجوب وجود المانع من حصول حقيقته فى الأذهان لما مر أو لأن حصوله فيها يستلزم كونه كسائر الذوات الممكنه محلا للصفات المتغيره فيحتاج إلى صانع أو لأن العقل يحكم بمباينه الصانع للمصنوع فى الصفات فلا يدرك كما تدرك تلك الذوات و يحتمل أن يكون الظرف متعلقا بالإدراك أى يمتنع عن أن يدرك بخلقه أى بمشابهتها أو بالصور العلميه التى هى مخلوقه له. من جميع تصرف الحالات أى الصفات الحادثه المتغيره محرم على بوارع ناقبات الفطن تحديده البوارع جمع البارعه و هى الفائقه و النقب الثقب و لعل المراد بالتحديد العقلى و يحتمل الأعم و الثاقبات النافذات أو المضيئات و التكييف إثبات الكيف له أو الإحاطه بكيفيه ذاته و صفاته أى كنهها و كذا التصوير إثبات الصوره أو تصوره بالكنه و الأخير فيهما أظهر. قوله لعظمته أى لكونه أعظم شأنا من أن يكون محتاجا إلى المكان قوله عليه السلام لجلاله أى لكونه أجل قدرا عن أن يكون ذا مقدار قوله عليه السلام و لا تقطعه من قطعه كسمعه أى أبانه أو من قطع الوادى و قطع المسافه و المقاييس أعم من المقاييس الجسمانيه و العقلانيه و الكنه بالضم جوهر الشى ء و غايته و قدره و وقته و وجهه و اكتنهه و أكنهه بلغ كنهه ذكره الفيروزآبادى. قوله عليه السلام أن تستغرقه قال الفيروزآبادى استغرق استوعب و فى التوحيد أن تستعرفه أى تطلب معرفته قوله عليه السلام أن تمتثله قال الفيروزآبادى امتثله تصوره و فى التوحيد تمثله قوله من استنباط أى استخراج الإحاطه به و بكنهه طوامح العقول أى العقول الطامحه الرفيعه و كل مرتفع طامح. قوله عليه السلام و نضبت يقال نضب الماء نضوبا أى غار أى يبست بحار العلوم قبل أن تشير إلى كنه ذاته أو تبين غايه صفاته قوله بالصغر بالضم أى مع الذل و السمو الارتفاع و العلو و لعل إضافه اللطائف إلى الخصوم ليست من قبيل إضافه الصفه إلى الموصوف بل المراد المناظرات اللطيفه بينهم أو فكرهم الدقيقه أو عقولهم و نفوسهم اللطيفه.

ص: ۲۲۵

قوله علیه السلام واحد لا من عدد أی من غیر أن یکون فیه تعدد أو من غیر أن یکون معه ثان من جنسه و الأمد الغایه و العمد بالتحریک جمع العمود أی لیس قیامه قیاما جسمانیا یکون بالعمد البدنیه أو بالاعتماد علی الساقین أو أنه قائم باق من غیر استناد إلی سبب یعتمد علیه و یقیمه کسائر الموجودات الممکنه قوله علیه السلام لیس بجنس أی ذا جنس فیکون ممکنا معادلا لسائر الممکنات الداخله تحت جنسه أو أجناسها و الشبح بالتحریک الشخص و جمعه أشباح و المضارعه المشابهه و قال الجزری التیار موج البحر و لجته انتهی و حصر الرجل کعلم تعب و حصرت صدورهم ضاقت و کل من امتنع من شی ء لم یقدر علیه فقد حصر عنه ذکرها الجوهری و الاستشعار لبس الشعار و الثوب الذی یلی الجسد کنایه عن ملازمه الوصف و یحتمل أن یکون المراد به هنا طلب العلم و الشعور و الملکوت الملک و العزه و السلطان قوله علیه السلام بالآلاء أی علیها و التملک الملک قهرا و ضمن معنی التسلط و الاستیلاء و فی بعض نسخ التوحید مستملک. قوله یخلقه من باب الإفعال من الخلق ضد الجدید و الراتب الثابت و الصعب نقیض الذلول و التخم منتهی الشی ء و الجمع التخوم بالضم و الرصین المحکم الثابت و أسباب السماء مراقیها أو نواحیها أو أبوابها و الشاهق المرتفع من الجبال و الأبنیه و غیرها فرواتب الصعاب إشاره إلی الجبال الشاهقه التی تشبه الإبل الصعاب حیث أثبتها بعروقها إلی منتهی الأرض و یحتمل أن تکون إشاره إلی جمیع الأسباب الأرضیه من الأرض و الجبال و الماء و الثور و السمکه و الصخره و غیرها حیث أثبت کلا منها فی مقرها بحیث لا یزول عنه و لا یتزلزل و لا یضطرب و إنما عبر عنها بالصعاب إشاره إلی أن من شأنها أن تضطرب و تزلزل لو لا أن الله أثبتها بقدرته و رواصن الأسباب إشاره إلی الأسباب السماویه من الأفلاک و الکواکب حیث رتبها علی نظام لا یختل و لا یتبدل و لا یختلف و لذا أورد علیه السلام فی الأول التخوم و فی الثانی الشواهق و ما بعد ذلک من الفقرات مؤکده لما مر و الإدراک و الإحاطه و الإحصاء

كـل منها يحتمل أن يكون بالعلم أو بالقـدره و العليه و القهر و الغلبه أو بالمعنى الأعم أو بالتوزيع. قوله عليه السـلام كفى بإتقان الصنع البـاء زائـده أى كفى إحكـام صـنعه تعالى للأشـياء لكونها آيه لوجوده و صـفاته الكماليه و المركب مصـدر ميمى بمعنى الركوب أى كفى ركوب الطبائع و غلبتها على الأشـياء للدلاله على من جعل الطبائع فيها و جعلها مسـخره لها و يحتمل أن يكون اسم مفعول من التركيب كما يقال ركبت الفص فى الخاتم أو عليه أى كفى الطبع الـذى ركـب على الأشـياء دلاله على مركبها و على التقـديرين رد على الطبيعيين المنكرين للصـانع بإسـناد الأشـياء إلى الطبائع و الفطر الخلق و الابتـداء و الاختراع و يحتمل أن يكون هنا الفطر بكسر الفاء و فتح الطاء على صـيغه الجمع أى كفى حدوث الخلق على الأشياء دلاله على قدمه. قوله عليه السلام فلاـ إليه حـد أى ليس له حـد ينسب إليه قوله إيمانـا حـال أو مفعول لأجله و كـذا قوله خلافا قوله عليه السـلام المقر على صـيغه المفعول و خير مسـتقر المراد به إمـا عـالم الأرواح أو الأصـلاب الطاهره أو أعلى عليين بعـد الوفاه. قوله المتناسـخ أى المتزايل و المنتقل و المحتد بكسر التاء الأصل يقال فلان فى محتد صدق ذكره الجوهرى و المنبت بكسر الباء موضع النبات و الأرومه بفتح الهمزه و ضم الراء أصـل الشـجره و بسق النخـل بسوقـا طال و منه قوله تعالى وَ النَّخْلَ باسِـقاتٍ (۱)و اليانع النضـيج و الحشا واحد أحشـاء البطن و المراد هنـا داخـل الشـجره و يحتمـل أن يكون من قولهم أنا فى حشاه أى فى كنفه و ناحيته و سـمت و شـمخت كلاهما بمعنى ارتفعت و الباء فى قوله به لتعديتهما و المراد بالشـجره الإبراهيميه ثم القرشـيه ثم الهاشـميه و صدع بالحق تكلم به جهـارا و الإفصاح البيان بفصاحه أى أظهر دعوته متلبسا بالتوحيـد و يمكن أن تقرأ دعوته بالرفع ليكون فاعل الإفصاح و الضـمير فى قوله حجته و درجته راجع إلى الرسول.

**[ترجمه]«و آنچه را ایجاد کرد نه از چیزی ایجاد کرد» رد بر کسانی(فلاسـفه) است که می گویند هر حادثی مسـبوق به ماده است. «المستشـهد بحـدوث الأشـياء على أزليته»، «الاستشـهاد» طلب شـهادت است؛ یعنی خداونـد از عقول به خاطر آنچه که از حدوث اشـیاء بر آنها روشن ساخت، شـهادت بر ازلیتش را طلب نمود و یا از خود اشیاء طلب نمود به اینکه آنها را حادث قرار داد پس آنها به زبان حدوثشان بر ازلیت او گواهی دهند. و معنا بنا بر

ص: ۲۲۳

هر دو احتمـال این است که عقـل حکم می کنـد به اینکه هر حـادثی نیاز به ایجاد کننـده ای دارد و سلسله نیاز ناگزیر بایـد به کسـی که نیاز به ایجاد کننـده ای نـدارد منتهی شود پس حکم می کنـد به اینکه علهٔ العلل حتما باید ازلی باشد وگرنه به حکم مقدمه اول محتاج به ایجاد کننده دیگری می شود.

«و بمـا وسـمها به من العجز على قـدرته»، «الوسم»: داغ کردن، امـام علیه السـلام آثـار عجز و امکـان و نیـازی را که خداونـد بر مخلوقات آشکار نموده به نشانه ای که بر غلامان و چارپایان است و دلالت بر مغلوب و مملوک بودنشان دارد، تشبیه نمود.

«و بما اضـطرها إليه من الفناء على دوامه» زیرا فناء موجودات دلالت بر امکان و حـدوثشان دارد پس بر احتیاج آنها و به صانعی که این چنین نیست دلالت می کند.

«لم يخـل منه مكـان فيـدرك بأينيـهٔ» یعنی دارای مکـان نیست تـا در مکـانی باشـد و در مکـان دیگری نباشـد چنـانچه از لوازم موجودات مکان‌دار است که اگر این چنین بود او هم به صورت یک موجود دارای جا و مکان درک می شد. اما چنین نیست

بلکه نسبت مجرّد به تمام مکانها یکسان است و هیچ مکانی از جهت احاطه علمی و علّی و حفظ و تربیت، از خدا خالی نیست. یا اینکه مکانی از خدا خالی نمی شود تا درک خدا با رسیدن به مکانش حاصل شود بلکه آثار او در هر چیزی ظاهر است.

«و لا ـ له شبح مثال فیوصف بکیفیه»، اضافه شبح، بیانیه است یعنی تشخصی همانند او نه در خارج نه در ذهن وجود ندارد تا توصیف شود به اینکه او کیفیتی از کیفیتهای جسمانی یا امکانی است. و ممکن است منظور از کیفیت، صورت علمیه باشد.

«ولم یغب عن شیء فیعلم بحیثیه»: از جهت علم از چیزی غایب نمی شود تا اینکه به عنوان موجودی دارای حیث و مکان دانسته شود. زیرا شأن موجودات مکان‌دار چنین است که از چیزی غایب می شوند و در نتیجه دیگر احاطه علمی به آن ندارند. پس این فراز مانند تأکیدی بر فراز گذشته است.

و ممکن است «حیث» اینجا برای زمان باشد؛ ابن هشام گوید: اخفش گفته است: گاهی حیث برای زمان می آید. یعنی با عدمش از چیزی غایب نمی شود تا وجودش مخصوص به زمانی غیر از زمانی دیگر باشد. و ممکن است بنا بر این احتمال اشاره به مطلبی باشد که گفته شده و آن اینکه: از آنجا که خدای متعال خارج از زمان است پس جمیع زمانها به همراه موجودات زمانی که در آنها هست همچون ریسمانی نزد او حاضر است و تنها وقتی چیزی از امور نیامده از او غایب می شد که خدا داخل در زمان بود.

و ممکن است حیثیت تعلیلیه باشد یعنی نسبت به چیزی جاهل نیست تاعلمش به آن به دلیل علّتی باشد. و بنا بر این احتمال می توان «یعلم» را به صورت معلوم خواند. و در توحید «لم یغب عن علمه شیء» آمده است.

«وممتنع عن الادراک بما ابتدع من تصریف الذوات» یعنی با ابداع ذوات

ص: ۲۲۴

متغیری که از حالی به حال دیگر منتقل می شوند نشان داد که ادراکش ممتنع است. یا به دلیل وجوب وجودش که مانع از حصول حقیقتش در اذهان می شود – چنانچه گذشت – یا به این خاطر که حصول او در ذهنها لازم می آورد که همچون سایر ذوات ممکن محلی برای صفات متغیر باشد پس محتاج به صانعی باشد. یا به این دلیل که عقل به مبانیت صانع و مصنوع در صفات حکم می کند پس آن طور که آن ذوات مصنوع درک می شوند خداوند ادراک نشود.

و ممکن است که ظرف، متعلق به ادراک باشد یعنی ادراک آن به خلقش یعنی به مشابهت خلقش یا به صور علمی که مخلوقش هستند، ممتنع است.

«من جمیع تصرف الحالات» یعنی صفات حادث متغیّر. «محرّم علی بوارع ناقبات الفطن تحدیده»، البوارع جمع البارعۀ به معنای سرآمد است. «النقیب»: سوراخ. و شاید منظور از تحدید و تصریف، تحدید عقلی باشد و شاید هم اعم از این باشد. «الثاقبات»: نافذ یا روشنگر. «التکییف»: اثبات کیفیت برای خدا یا احاطه به کیفیت ذات و صفاتش یعنی کنه آنها. و نیز «التصویر» یعنی اثبات صورت برای او یا تصور او به کنهش. و احتمال دوم در هر دو مورد ظاهرتر است.

«لعظمته» یعنی به دلیل عظیم تر بودن شأنش از اینکه محتاج به مکانی باشد. «لجلاله» یعنی به دلیل جلیل تر بودن قدرش از اینکه دارای مقدار باشد. «ولاتقطعه» از «قَطِعه» یعنی آن را آشکار ساخت یا از قطع وادی و مسافت است. و «المقائیس» اعم از مقیاسهای جسمانی و عقلانی است. «الکنه»: جوهر چیزی و نهایت و اندازه و وقت و وجه آن است. «اکتنهه» و «أکنهه» یعنی به کنه آن رسید. اینها را فیروز آبادی گفته است.

«أن تستغرقه»: فیروزآبادی گفته است: استغرق: فرا گرفت. و در توحید: «أن تستعرفه» آمده یعنی معرفتش را طلب کند. «أن تمتثله» فیروزآبادی گفته است: امتثله: آن را تصور کرد. و در توحید «تمثّله» آمده است.

«من استنباط» یعنی استخراج احاطه به او و به کنهش. «طوامح العقول»: عقول بلند. و هر مرتفعی را طامح گویند. «ونضبت»: گفته می شود: «نضب الماء نضوبا» یعنی آب فرو رفت. یعنی دریاهای علوم قبل از آنکه اشاره به کنه ذاتش کنند یا نهایت صفاتش را روشن کنند خشک می شوند. «بالصُغر» با ضمه یعنی همراه با ذلّت.

«السموّ»: ارتفاع و بلندی و شاید اضافه لطائف به الخصوم از قبیل اضافه صفت به موصوف نباشد بلکه منظور مناظرات دقیق میانشان یا افکار دقیقشان یا عقول و نفوس تیزبینشان باشد.

ص: ۲۲۵

«واحد لامن عدد» یعنی واحد است بدون اینکه تعدّدی در آن باشد یا بدون اینکه از جنس خود دومی داشته باشد. «الأمد»: نهایت. «العَمَد» جمع عمود یعنی قیام او قیامی جسمانی با قوای بدنی یا تکیه بر دو پا نیست. یا اینکه او قائم و باقی است بدون استناد به سببی که بر آن اعتماد کند و آن سبب او را بر پا دارد چنانچه در سایر موجودات ممکن است.

«لیس بجنس» یعنی دارای جنسی نیست تا ممکن و معادل سایر ممکناتی شود که داخل در تحت جنس او یا اجناسشان می... شوند. «الشبح»: شخص و جمع آن اشباح است. «المضارعة» مشابهت . جزری گوید: «التیار» یعنی موج دریا و قسمت عمیق آن. «حصر الرجل» بر وزن عَلِم یعنی سختی کشید. «حصرت صدورهم» سینه هاشان تنگ شد. و به هر کسی که از چیزی که قدرت بر آن ندارد باز ماند می گویند: «حصر عنه». اینها را جوهری گفته است. «الاستشعار»: پوشیدن شعار که آن جامه ای است که به بدن می چسبد (جامه زیرین) که کنایه از ملازمت وصف است. و ممکن است منظور در اینجا طلب علم و شعور باشد.

«الملکوت»: مُلک، عزت و سلطنت. «بالآلاء» یعنی با نعمتهایی که به آنها داده. «التملّک»: مالک شدن از روی غلبه که در بردارنده معنای تسلط و استیلاء است. و در بعضی نسخه های توحید «مستملک» آمده است. «یخلقه» باب افعال از خلق است یعنی کهنه.

«الراتب»: ثابت. «الصعب»: نقیض ذلول (رام) یعنی سخت. «التخم» انتهای چیزی و جمع آن التُخوم با ضمه است. «الرصین» محکم و ثابت. «اسباب السمآء»: نردبانهای آسمان یا نواحی آن یا درهای آن. «الشاهق»: مرتفع از کوهها و ساختمانها و غیر اینها. «رواتب الصعاب» اشاره به کوههای بلندی دارد که شبیه شترهای غیر رام هستند و خدا آنها را با ریشه هایشان تا اعماق زمین ثابت کرده است. و ممکن است اشاره به تمام اسباب زمینی همچون زمین، کوهها، آب، گاو، ماهی، صخره و غیر اینها

باشـد از آن جهت که هر یکٔ از آنها را در مقرّ خود ثابت گردانیـد، به گونه ای که از آن جابجا نمی شود و تکان نمی خورد و متحرکٔ نمی گردد. و از آنهـا به صـعاب (سـخت) تعبیر فرمود برای اشاره به اینکه شأن آنها تحرکٔ و تکان خوردن بود اگر خدا به قدرتش آنها را ثابت نمی ساخت. «رواصن الأسباب» اشاره به اسباب آسمانی همچون

افلاکٔ و سـتارگان است از آن جهت که آنها را بر نظامی استوار که تبدیل و تغییر نمی باید منظم ساخت. و به همین دلیل امام علیه السلام در اولی تخوم و در بعدی شواهق آورد. و فرازهای بعدی تأکیدی است بر آنچه گذشت.

هر یکٔ از ادراکٔ و احاطه و احصاء

ص: ۲۲۶

احتمال دارد به علم و قدرت و علیّت و قهر و غلبه باشد یا به معنای اعم و یا بعضی به معنای خاص و بعضی عام باشد.

«کفی بإتقـان الصـنع» باء زائـد است یعنی ساختن او موجودات را طبق حکمت، جهت نشانه بودن برای وجود و صـفاتش کافی است. «المرکب» مصـدر میمی به معنای سوار شـدن است یعنی سوار شدن طبایع و غلبه آنها بر موجودات برای دلالت بر کسـی که این طبایع را در آنها قرار داده و آنها را مسـخر این طبایع نموده است کافی است. و ممکن است اسم مفعول از ترکیب باشد چنـانچه گفته می شـود: «رکبت الفصّ فی الخـاتم أو علیه» (نگین را در انگشـتر ترکیب کردم) یعنی طبعی که بـا اشـیاء ترکیب شـده است برای دلالت بر ترکیب کننده اش کافی است. و بنا بر هر دو فرض، ردّی بر طبیعیون منکر صانع است که اشیاء را به طبایع نسـبت می دهند. «الفطر»: خلق، آغاز کردن، آفریدن و ممکن است اینجا الفطر به کسـر فاء و فتح طاء باشد به صیغه جمع یعنی حدوث خلق بر اشیاء برای دلالت بر قدمش کافی است.

«فلا إلیه حـدّ» یعنی حـدّ و تعریفی برای خدا نیست تا به آن نسـبت داده شود. «ایمانا» حال یا مفعول له است و نیز «خلافا» چنین است. «المقرّ» به صیغه مفعول. منظور از «خیر مستقرّ» یا عالم ارواح یا صلبهای پاکٔ یا اعلی علیّین بعد از وفات است.

«المتناسـخ»: زائل شـده و انتقال یافته. «المحتِـد» با کسـر طاء یعنی اصل. گفته می شود: «فلان فی محتـد صدق»، این را جوهری گفته است. «المنبت» به کسـر باء یعنی محل رویش. «الأرومـۀ» به فتح همزه و ضمّ راء یعنی تنه درخت. «بسق النخل بسوقا» دراز شد؛ و سـخن خداوند: «والنخل باسـقات» از همین معناست. «الیانع» رسیده. «الحشا» مفرد أحشاء شکم، و منظور از آن در اینجا داخـل درخت است و احتمـال دارد از این معنـا باشـد که گوینـد: «أنـا فی حشـاه» یعنی در پنـاه و سـمت او هسـتم. «وسـمت» و «شـمخت» هر دو به معنـای بلنـد شـد، است و باء در «به» برای تعـدی آن دو است. و منظور از شـجره، درخت ابراهیمی آن گاه قرشی و سپس هاشمی

است. «صـدع بـالحق»: آشـکارا به حق سـخن گفت. «الإفصـاح» بیـان بـا فصـاحت یعنی دعوتش را در حال تمسـکش به توحید آشـکار نمود. و ممکن است «دعوته» بـا رفع خوانـده شود تـا فاعـل إفصاح باشـد. ضـمیر در «حجته» و «درجته» به رسول بر می گردد.

**[ترجمه]

«۳»

یـد، التوحیـد ن، عیون أخبار الرضا علیه السـلام حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِیدِ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرٍو

ص: ۲۲۷

۱- ق: ۱۰.

الْكَاتِبُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی زِیَادٍ الْقُلْزُمِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِی زِیَادٍ الْجُدِّیِّ صَاحِبِ الصَّلَاهِ بِجُدَّهَ قَالَ حَدَّثَنِی مُحَمَّدُ بْنُ یَحْیَی بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام یَتَکَلَّمُ بِهَذَا الْکَلَامِ عِنْدَ الْمَأْمُونِ فِی التَّوْحِیدِ قَالَ ابْنُ أَبِی زِیَادٍ وَ رَوَاهُ لِی أَیْضاً أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْعَلَوِیُّ مَوْلًی لَهُمْ وَ خَالًا لِبَعْضِهِمْ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ أَیُّوبَ الْعَلَوِیِّ أَنَّ الْمَأْمُونَ لَمَّا أَرَادَ أَنْ یَسْتَعْمِلَ الرِّضَا علیه السلام جَمَعَ بَنِی هَاشِمٍ فَقَالَ إِنِّی أُرِیدُ أَنْ أَسْتَعْمِلَ الرِّضَا عَلَی هَذَا الْأَمْرِ مِنْ بَعْدِی فَحَسَدَهُ بَنُو هَاشِمٍ وَ قَالُوا تُوَلِّی رَجُلًا جَاهِلًا لَیْسَ لَهُ بَصَرٌ بِتَدْبِیرِ الْخِلَافَهِ فَابْعَثْ إِلَیْهِ یَأْتِنَا فَتَرَی مِنْ جَهْلِهِ مَا تَسْتَدِلُّ بِهِ عَلَیْهِ فَبَعَثَ إِلَیْهِ فَأَتَاهُ فَقَالَ لَهُ بَنُو هَاشِمٍ یَا أَبَا الْحَسَنِ اصْعَدِ الْمِنْبَرَ وَ انْصِبْ لَنَا عَلَماً نَعْبُدُ اللَّهَ عَلَیْهِ فَصَعِدَ علیه السلام الْمِنْبَرَ فَقَعَدَ مَلِیّاً لَا یَتَکَلَّمُ مُطْرِقاً ثُمَّ انْتَفَضَ انْتِفَاضَهً وَ اسْتَوَی قَائِماً وَ حَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَی عَلَیْهِ وَ صَلَّی عَلَی نَبِیِّهِ وَ أَهْلِ بَیْتِهِ ثُمَّ قَالَ أَوَّلُ عِبَادَهِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ وَ أَصْلُ مَعْرِفَهِ اللَّهِ تَوْحِیدُهُ وَ نِظَامُ تَوْحِیدِ اللَّهِ نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَهِ الْعُقُولِ أَنَّ کُلَّ صِفَهٍ وَ مَوْصُوفٍ مَخْلُوقٌ وَ شَهَادَهِ کُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّ لَهُ خَالِقاً لَیْسَ بِصِفَهٍ وَ لَا مَوْصُوفٍ وَ شَهَادَهِ کُلِّ صِفَهٍ وَ مَوْصُوفٍ بِالاقْتِرَانِ وَ شَهَادَهِ الِاقْتِرَانِ بِالْحَدَثِ وَ شَهَادَهِ الْحَدَثِ بِالامْتِنَاعِ مِنَ الْأَزَلِ الْمُمْتَنِعِ مِنَ الْحَدَثِ فَلَیْسَ اللَّهَ [عَرَفَ مَنْ عَرَفَ بِالتَّشْبِیهِ ذَاتَهُ (۱)وَ لَا إِیَّاهُ وَحَّدَ مَنِ اکْتَنَهَهُ وَ لَا حَقِیقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَّلَهُ وَ لَا بِهِ صَدَّقَ مَنْ نَهَّاهُ وَ لَا صَمَدَ صَمْدَهُ مَنْ أَشَارَ إِلَیْهِ وَ لَا إِیَّاهُ عَنَی مَنْ شَبَّهَهُ وَ لَا لَهُ تَذَلَّلَ مَنْ بَعَّضَهُ وَ لَا إِیَّاهُ أَرَادَ مَنْ تَوَهَّمَهُ کُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ وَ کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُولٌ بِصُنْعِ اللَّهِ یُسْتَدَلُّ عَلَیْهِ وَ بِالْعُقُولِ تُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ وَ بِالْفِطْرَهِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ خِلْقَهُ اللَّهِ الْخَلْقَ حِجَابٌ بَیْنَهُ وَ بَیْنَهُمْ (۲)وَ مُبَایَنَتُهُ إِیَّاهُمْ مُفَارَقَتُهُ أَیْنِیَّتَهُمْ وَ ابْتِدَاؤُهُ إِیَّاهُمْ دَلِیلُهُمْ عَلَی أَنْ لَا ابْتِدَاءَ لَهُ لِعَجْزِ کُلِّ مُبْتَدَإٍ عَنِ ابْتِدَاءِ غَیْرِهِ وَ أَدْوُهُ إِیَّاهُمْ (۳)دَلِیلٌ عَلَی أَنْ لَا أَدَاهَ فِیهِ لِشَهَادَهِ الْأَدَوَاتِ بِفَاقَهِ المادّین [الْمُؤَدِّینَ فَأَسْمَاؤُهُ تَعْبِیرٌ وَ أَفْعَالُهُ تَفْهِیمٌ وَ ذَاتُهُ حَقِیقَهٌ وَ کُنْهُهُ تَفْرِیقٌ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ وَ غُیُورُهُ تَحْدِیدٌ لِمَا سِوَاهُ فَقَدْ جَهِلَ اللَّهَ مَنِ

۱- فی التوحید و العیون المطبوعین: فلیس اللّه عرف من عرف بالتشبیه ذاته.

۲- و فی نسخه: خلق اله الخلق حجاب بینه و بینهم.

۳- فی التوحید و العیون: و إدواؤه إیاهم، و هو الصحیح.

اسْتَوْصَفَهُ وَ قَدْ تَعَدَّاهُ مَنِ اشْتَمَلَهُ (۱)وَ قَدْ أَخْطَأَهُ مَنِ اكْتَنَهَهُ وَ مَنْ قَالَ كَيْفَ فَقَدْ شَبَّهَهُ وَ مَنْ قَالَ لِمَ فَقَدْ عَلَّهُ وَ مَنْ قَالَ مَتَى فَقَدْ وَقَّتَهُ وَ مَنْ قَالَ فِيمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ إِلَامَ فَقَدْ نَهَّاهُ وَ مَنْ قَالَ حَتَّامَ فَقَدْ غَيَّاهُ وَ مَنْ غَيَّاهُ فَقَدْ غَايَاهُ وَ مَنْ غَايَاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ وَصَفَهُ وَ مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ أَلْحَدَ فِيهِ لَا يَتَغَيَّرُ اللَّهُ بِانْغِيَارِ الْمَخْلُوقِ (۲)كَمَا لَا يَنْحَدُّ بِتَحْدِيدِ الْمَحْدُودِ (۳)أَحَدٌ لَا بِتَأْوِيلِ عَدَدٍ ظَاهِرٌ لَا بِتَأْوِيلِ الْمُبَاشَرَةِ مُتَجَلٍّ لَا بِاسْتِهْلَالِ رُؤْيَةٍ بَاطِنٌ لَا بِمُزَايَلَةٍ مُبَايِنٌ لَا بِمَسَافَةٍ قَرِيبٌ لَا بِمُدَانَاةٍ لَطِيفٌ لَا بِتَجَسُّمٍ مَوْجُودٌ لَا بَعْدَ عَدَمٍ فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَارٍ مُقَدِّرٌ لَا بِجَوْلِ فِكْرَةٍ مُدَبِّرٌ لَا بِحَرَكَةٍ مُرِيدٌ لَا بِهَمَامَةٍ شَاءٍ لَا بِهِمَّةٍ مُدْرِكٌ لَا بِمَجَسَّةٍ سَمِيعٌ لَا بِآلَةٍ بَصِيرٌ لَا بِأَدَاةٍ لَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ وَ لَا تَضَمَّنُهُ الْأَمَاكِنُ وَ لَا تَأْخُذُهُ السِّنَاتُ وَ لَا تَحُدُّهُ الصِّفَاتُ وَ لَا تُفِيدُهُ الْأَدَوَاتُ سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ وَ الْعَدَمَ وُجُودُهُ وَ الِابْتِدَاءَ أَزَلُهُ بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ وَ بِتَجْهِيرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرِفَ أَنْ لَا جَوْهَرَ لَهُ وَ بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ وَ الْجَلَايَةَ بِالْبُهَمِ وَ الْجُسُوءَ بِالْبَلَلِ (۴)وَ الصَّرْدَ بِالْحَرُورِ مُؤَلِّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا مُفَرِّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا دَالَّةً بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفَرِّقِهَا وَ بِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلِّفِهَا ذَلِكَ قَوْلُهُ جَلَّ وَ عَزَّ وَ مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ فَفَرَّقَ بِهَا بَيْنَ قَبْلٍ وَ بَعْدٍ لِيُعْلَمَ أَلَّا قَبْلَ لَهُ وَ لَا بَعْدَ شَاهِدَةً بِغَرَائِزِهَا أَلَّا غَرِيزَةَ لِمُغَرِّزِهَا دَالَّةً بِتَفَاوُتِهَا أَلَّا تَفَاوُتَ لِمُفَاوِتِهَا مُخْبِرَةً بِتَوْقِيتِهَا أَلَّا وَقْتَ لِمُوَقِّتِهَا حَجَبَ بَعْضَهَا عَنْ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَلَّا حِجَابَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَهَا مِنْ غَيْرِهَا لَهُ مَعْنَى الرُّبُوبِيَّةِ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ وَ حَقِيقَةُ الْإِلَهِيَّةِ إِذْ لَا مَأْلُوهٌ وَ مَعْنَى الْعَالِمِ وَ لَا مَعْلُومٌ وَ مَعْنَى الْخَالِقِ وَ لَا مَخْلُوقٌ وَ تَأْوِيلُ السَّمْعِ وَ لَا مَسْمُوعٌ لَيْسَ مُنْذُ خَلَقَ اسْتَحَقَّ مَعْنَى الْخَالِقِ وَ لَا بِإِحْدَاثِهِ الْبَرَايَا اسْتَفَادَ مَعْنَى الْبَارِئِيَّةِ كَيْفَ وَ لَا تُغَيِّبُهُ مُذْ وَ لَا تُدْنِيهِ قَدْ وَ لَا يَحْجُبُهُ لَعَلَّ وَ لَا يُوَقِّتُهُ مَتَى وَ لَا يَشْتَمِلُهُ حِينٌ وَ لَا

۱- فی نسخه من العیون: و قد تعداه من استمثله.

۲- فی نسخه من العیون: لا یتغیر بتغییر المخلوق.

۳- فی التوحید و العیون: لا یتحدد بتحدید المحدود.

۴- جسا جسوءا أو جسوا کلاهما بمعنی واحد و فی بعض نسخ العیون: و الجف بالبلل.

تُقَارِنُهُ مَعَ إِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا وَ تُشِيرُ الْآلَهُ إِلَى نَظَائِرِهَا وَ فِی الْأَشْیَاءِ یُوجَدُ أَفْعَالُهَا مَنَعَتْهَا مُذُ الْقِدْمَهَ وَ حَمَتْهَا قَدُ الْأَزَلِیَّهَ وَ جَنَّبَتْهَا لَوْلَا التَّکْمِلَهَ افْتَرَقَتْ فَدَلَّتْ عَلَی مُفَرِّقِهَا وَ تَبَایَنَتْ فَأَعْرَبَتْ عَنْ مُبَایِنِهَا بِهَا تَجَلَّی صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ (۱)وَ بِهَا احْتَجَبَ عَنِ الرُّؤْیَهِ وَ إِلَیْهَا تَحَاکَمَ الْأَوْهَامُ وَ فِیهَا أُثْبِتَ غَیْرُهُ وَ مِنْهَا أُنِیطَ الدَّلِیلُ وَ بِهَا عَرَّفَهَا الْإِقْرَارَ بِالْعُقُولِ یُعْتَقَدُ التَّصْدِیقُ بِاللَّهِ وَ بِالْإِقْرَارِ یَکْمُلُ الْإِیمَانُ بِهِ لَا دِیَانَهَ إِلَّا بَعْدَ مَعْرِفَهٍ وَ لَا مَعْرِفَهَ إِلَّا بِإِخْلَاصٍ وَ لَا إِخْلَاصَ مَعَ التَّشْبِیهِ وَ لَا نَفْیَ مَعَ إِثْبَاتِ الصِّفَاتِ لِلتَّشْبِیهِ فَکُلُّ مَا فِی الْخَلْقِ لَا یُوجَدُ فِی خَالِقِهِ وَ کُلُّ مَا یُمْکِنُ فِیهِ یَمْتَنِعُ فِی صَانِعِهِ لَا تَجْرِی عَلَیْهِ الْحَرَکَهُ وَ السُّکُونُ وَ کَیْفَ یَجْرِی عَلَیْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ أَوْ یَعُودُ فِیهِ مَا هُوَ ابْتَدَأَهُ إِذاً لَتَفَاوَتَتْ ذَاتُهُ وَ لَتَجَزَّأَ کُنْهُهُ وَ لَامْتَنَعَ مِنَ الْأَزَلِ مَعْنَاهُ وَ لَمَا کَانَ لِلْبَارِئِ مَعْنًی غَیْرُ الْمَبْرُوءِ وَ لَوْ حُدَّ لَهُ وَرَاءٌ إِذاً حُدَّ لَهُ أَمَامٌ وَ لَوِ الْتُمِسَ لَهُ التَّمَامُ إِذاً لَزِمَهُ النُّقْصَانُ کَیْفَ یَسْتَحِقُّ الْأَزَلَ مَنْ لَا یَمْتَنِعُ مِنَ الْحَدَثِ وَ کَیْفَ یُنْشِئُ الْأَشْیَاءَ مَنْ لَا یَمْتَنِعُ مِنَ الْإِنْشَاءِ إِذاً لَقَامَتْ فِیهِ آیَهُ الْمَصْنُوعِ وَ لَتَحَوَّلَ دَلِیلًا بَعْدَ مَا کَانَ مَدْلُولًا عَلَیْهِ لَیْسَ فِی مُحَالِ الْقَوْلِ حُجَّهٌ وَ لَا فِی الْمَسْأَلَهِ عَنْهُ جَوَابٌ وَ لَا فِی مَعْنَاهُ لَهُ تَعْظِیمٌ وَ لَا فِی إِبَانَتِهِ عَنِ الْخَلْقِ ضَیْمٌ إِلَّا بِامْتِنَاعِ الْأَزَلِیِّ أَنْ یُثَنَّی وَ مَا لَا بَدْأَ لَهُ أَنْ یُبْدَأَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ کَذَبَ الْعَادِلُونَ بِاللَّهِ وَ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِیداً وَ خَسِرُوا خُسْرَاناً مُبِیناً وَ صَلَّی اللَّهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِینَ.

ج، الإحتجاج رواه مرسلا من قوله و کان المأمون لما أراد أن یستعمل الرضا علیه السلام إلی آخر الخبر.

**[ترجمه]توحید، عیون أخبار الرضا:

ص: ۲۲۷

وقتی مأمون خواست امام رضا علیه السّلام را به ولایت عهدی منصوب کند بنی هاشم را جمع کرده، به آنان چنین گفت: من تصمیم دارم پس از خود «رضا» را به خلافت برگزینم، بنی عبّاس از روی حسادت گفتند: آیا می خواهی مردی نادان را که هیچ آشنائی با خلافت و سیاست ندارد، ولیّ عهد خود کنی؟! کسی را نزد او بفرست تا به اینجا بیاید و نمونه هایی از جهالت او را که دلیل خوبی بر علیه او خواهد بود ببینی، مأمون نیز حضرت را فرا خواند، بنی عبّاس گفتند: ای ابا الحسن! به منبر برو و ما را راهنمائی کن تا خداوند را بطور صحیح شناخته و بر آن اساس عبادت نمائیم. حضرت بر منبر رفته، سر به زیر انداخت و بدون اینکه صحبتی کند مدّتی به همان حالت نشست، سپس حرکتی کرده، از جای برخاست.

حضرت، حمد و ثنای الهی بجای آورده، و بر پیامبر اکرم و اهل بیتش درود فرستاده آن گاه فرمود: مرحله اوّل در عبادت خدا، شناخت اوست، و پایه و اساس شناخت خداوند توحید اوست، و اساس توحید این است که صفات را از ذات خداوند منتفی بدانیم زیرا عقل انسان خود گواهی می دهد که هر چیزی که از صفت و موصوفی ترکیب شده باشد، مخلوق است، و هر مخلوقی نیز خود شهادت می دهد که خالقی دارد که نه صفت است و نه موصوف. و هر صفت و موصوفی همیشه باید با هم همراه باشند و همراهی دو چیز با هم، نشانه حادث بودن آنهاست و حادث بودن هم با ازلی بودن منافات دارد، پس کسی که بخواهد ذات خدا را با تشبیه نمودن او به مخلوقاتش بشناسد، در واقع خدا را نشناخته است، و کسی که بخواهد کنه ذات خدا را دریابد، در واقع قائل به توحید نیست و کسی که برای او مثل و مانند قائل شود، به حقیقت او آگاهی نیافته است، و کسی که برای او نهایتی فرض کند او را تصدیق ننموده است، و کسی که بخواهد به او اشاره کند در واقع به سوی خدا نرفته، بلکه به سمتی دیگر توجّه نموده است، و به موجودی دیگر اشاره کرده است، و هر کس او را تشبیه کند در واقع خداوند را قصد نکرده، و هر کس برای خداوند اجزاء و ابعاض قائل شود، در واقع در مقابل او تذلّل و خواری نکرده است، و هر کس بخواهد

با قوّه فکر خود او را توهّم نماید، در حقیقت به سراغ خدا نرفته است.

هر آنچه که به همراه نفس و ذات خود شناخته شود، مصنوع و ساخته شده است، و هر آنچه در چیز دیگری غیر از خود، قائم و پابرجا باشد، معلول است و نیاز به علّت دارد، به وسیله مخلوقات می توان بر وجود او استدلال کرد و توسّط عقل است که معرفت او پا می گیرد، و به وسیله فطرت، حجّت بر مردم تمام می شود.

آفرینش مخلوقات توسّط خداوند، حجابی است بین او و آنها، جدائی او از بندگانش، مکانی نیست بلکه تفاوت وجودی اوست با نحوه وجود آنها، و آغاز داشتن خلقت مخلوقات، دلیلی است برای ایشان بر اینکه خدا آغاز و ابتداء ندارد، چون هر چیز که آغاز و ابتداء داشته باشد، نمی تواند آغازگر چیز دیگری باشد، و نیز آلات و ادوات دادن خدا به آنان دلیلی است بر اینکه در خداوند آلات و ادوات وجود ندارد، زیرا آلات و ادوات، شاهد عجز و فقر صاحب آنهاست، أسماء او محض عبارت و تعبیر است، و افعال و کردار او مجرّد تفهیم است، ذات او حقیقت است و کنهش، جدائی او از خلق، بقاء او حدّ و مرز دادن به سایر پدیده هاست.

هر که بخواهد

ص: ۲۲۸

اوصاف خدا را دریابد، او را نشناخته است، و هر که بخواهد با فکر خود بر او احاطه پیدا کند در واقع از او گذشته و او را پشت سر نهاده و بر چیز دیگری احاطه پیدا کرده است، و هر که بخواهد کنه او را دریابد به خطا رفته است. هر که بگوید: چگونه است؟ او را تشبیه نموده است، و هر که بگوید: چرا و از چه راهی موجود شده است؟ در واقع برای او علّت تصوّر کرده است، و هر که بگوید: از چه موقع بوده است؟ برای او وقت و زمان تصوّر کرده است، و هر که بگوید: در کجا قرار دارد؟ برای او جا و مکان خیال کرده است، و هر که بگوید: حدّش تا کجاست؟ برای او نهایتی فرض کرده است، و هر که بگوید: تا چه زمانی خواهد بود؟ برای او غایت و انتهائی قرار داده است، و هر که چنین کند بین او و سایر موجودات حدّ مشترک قرار داده است، و هر که بین او و مخلوقاتش حدّ مشترک قرار دهد برای او اجزاء و ابعاض پنداشته است، و هر که او را دارای اجزاء تصوّر کند او را وصف نموده، و هر که او را وصف نماید، در مورد خداوند به خطا رفته و کارش به الحاد و کفر می انجامد.

و خداوند با تغییر یافتن مخلوقات، تغییری نمی‌کند، کما اینکه با حدّ و حدود مخلوقات محدود نمی شود، «أحد» است ولی نه به عنوان عدد. ظاهر و آشکار است ولی نه به این صورت که قابل لمس باشد، آشکار و هویداست ولی نه به این معنی که دیده شود، باطن و پنهان است ولی نه اینکه از مخلوقات غائب باشد، دور است ولی نه از نظر مسافت، نزدیک است ولی نه از جهت مکانی، لطیف است ولی نه از نظر جسم، موجود است ولی نه بعد از عدم، فاعل است و کار انجام می دهد ولی نه از روی اجبار، بلکه با اختیار تامّ، می سنجد و تصمیم می گیرد ولی نه با نیروی فکر، تدبیر می کند ولی نه با حرکت، اراده می کند ولی نه با آهنگ، مشیّت و اراده دارد ولی نه با عزم و تصمیم، درک می‌کند ولی نه با آلت و وسیله حسّ، می شنود و می بیند ولی نه با گوش و چشم و یا وسیله دیگر.

زمان و مکان نـدارد، چرت و خواب او را فرا نمی گیرد، صـفات مختلف او را محدود نمی سازد، آلات و ادوات نیز او را مقیّد و محـدود نمی کنـد، او قبـل از زمـان بوده است، و قبـل از عـدم وجود داشـته است، و ازلیّتش از هر آغاز و ابتـدائی فراتر بوده است، از خلقت حواسّ توسّط او معلوم می شود که خود فاقد این حواسّ می باشد، و از ایجاد عناصـر معلوم می شود که عنصر ندارد، و از آنچه که بین اشیاء ضدّیّت برقرار کرده است دانسته می شود که خود، ضدّ ندارد، و با ایجاد مقارنه و هماهنگی بین امور، دانسـته می شود که قرین و هماورد ندارد، بین نور و ظلمت، آشـکاری و گنگی، خشـکی و تری و سـرما و گرما ضدّیت برقرار کرده اسـت، امـور نامساعـد و دور از هـم آنهـا را به دور هم جمـع کرده، و امـور نزدیـک را از هم جـدا نمـوده است، و پراکنـدگی اینها و اجتماع آنها، دلیلی است بر وجود پراکنـده کننده و گردآورنده اشان، و این آیه شـریفه اشاره به همین معنی دارد: «وَ مِنْ کُلِّ شَـیْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَـذَکَّرُونَ» - . ذاریات / ۴۹ - {و از هر چیزی دو گونه [یعنی نر و مـاده] آفریـدیم، امیـد که شـما عبرت گیریـد.} بین «قبل» و «بعـد» در مخلوق جدایی و فرق افکند تا همه بدانند او خود، قبل و بعد ندارد، غرائز این موجودات نشان می دهـد که غریزه دهنـده به آنان، خود غریزه نـدارد، و تفاوت آنها دلیلی است بر اینکه تفاوت دهنـده به آنان، نقصـی نـدارد و تفاوتی در ذاتش نیست، زمان دار بودن آنان بیان کننـده این واقعیّت است که زمان دهنـده به آنان، فاقد زمان و فراتر از آن است، بعضی را از بعض دیگر پنهان کرده تا دانسته شود، غیر از آن مخلوقات، حجاب دیگری بین او و آنها نیست.

آن زمـان که مربوبی وجود نـداشت، او ربّ بود، و آن زمـان که مملوک و مخلوقی نبود، او مالـک علی الاطلاق و مسـتولی بر همه چیز بـود. و آن زمـان که هیـچ موجودی نبود تـا معلوم واقع شود، او عـالم بود، و آن زمـان که مخلوقی در جهـان نبود، او خـالق بود، و نیز آن زمـان که مسـموعی وجود نـداشت، معنـای سـمع در مورد او صـادق بود، این طور نیست که فقـط از وقتی دست به خلقت و آفرینش زد، خالق محسوب شود، بلکه قبل از شروع به خلقت نیز، خالقیّت در مورد او مصداق داشته است.

چگونه می‌توان غیر از این را تصوّر کرد؟ حـال آنکه نمی‌توان بـا کلمه «از» [که ابتـداء و آغاز را نشان می‌دهـد] او را در برخی زمانها غائب فرض کرد، و کلمه «قَد» [که نشان دهنـده نزدیکی زمان مورد نظر به زمان دیگری است] نمی توانـد نشان دهنـده نزدیکی زمان او باشد و «لعلّ» [به معنی شاید که نشانگر احتمال و تردید است] چیزی را از او نمی‌پوشاند. و «متی» [که از برای استفهام از زمان است] او را دارای وقت ننماید، و «حین» [که به معنی هنگام است او را فرو نگیرد]

ص: ۲۲۹

و «مع» [که به معنی با است] او را مقارن [با چیزی] نسازد.

ادوات، خود را محـدود می سازنـد، و آلات، متناسب با نظائر خویش است، و اینها، نه در خداونـد بلکه در سایر اشـیاء مؤثّرند، ابتداء داشـتن، باعث شده که موجودات قدیم نباشـند، و قرب زمانی داشـتن، آنها را از ازلی بودن بازداشـته، و فقدان بعضـی از حالات و صفات، آنها را از کمال دور ساخته است، جدائی آنها دلیل وجود جداکننده آنهاست، تباین آنها نشانه وجود تفاوت دهنده آنهاست، خالق اشیاء، توسّط اشیاء، بر عقول آدمیان تجلّی کرده و بوسیله آنها، از چشمها پنهان گردیده است، و پندارها بر آنهـا قضـاوت کننـد و پنـد آموزیهـا در آنهـا پـا برجـا شود، و از آنها دلیل سامان گیرد. با خردها به باور داشـتن خـدا اعتقاد حاصل شود و به وسیله اقرار ایمان کامل گردد.

دیانتی نیست جز با معرفت و معرفتی نیست جز با اخلاص، و با اعتقاد به تشبیه، اخلاصی در بین نخواهد بود، و اگر کسی در مورد خداوند به صفات قائل شود، تشبیه را نفی نکرده بلکه در واقع قائل به تشبیه شده است، هر چیزی که در مخلوق یافت شود، در خالقش وجود نخواهد داشت و هر آنچه در مورد او امکان داشته باشد، در باره صانعش محال و ممتنع خواهد بود، در مورد او حرکت و سکون وجود ندارد، چگونه امکان دارد، چیزی را که خود ایجاد کرده، در مورد خود او، مصداق یابد؟! یا آنچه را خودش آغاز کرده و به وجود آورده به سوی او بازگشته، و در مورد او مصداق پیدا کند؟ اگر چنین بود، نقص و کاستی و کمبود در ذاتش راه می یافت و کنهش، از وحدت در آمده، دارای اجزاء می شد، و أزلی بودن در موردش محال می گردید و خالق مثل مخلوق می شد.

اگر برای او پشت تصوّر شود، مقابل و روبرو نیز تصوّر می شود، و اگر برای او تمام بودن فرض شود، نقصان هم فرض می شود، کسی که، حدوث در باره اش محال نیست، چگونه می تواند أزلی باشد؟ کسی که ایجاد شدن در باره اش محال نباشد چگونه می تواند ایجادکننده اشیاء باشد؟ اگر چنین بود نشانه مخلوق و مصنوع بودن در او وجود می داشت و خود آیه و نشانه می‌شد نه اینکه موجودات دیگر آیه و نشانه برای او باشند.

قول محال که مخالف حقّ است حجّتی در بر ندارد، و سؤال در باره خدا، فاقد جواب است، و در غیر این صورت، خداوند تعظیم و احترام نشده است، و در عقیده به اینکه خداوند به کلّی با مخلوقیات مباینت و غیریّت دارد، ظلم و افترائی نیست،

موجود أزلی محال است که مرکّب باشد یا دوئیّت در او راه یابد، و آنچه آغازی ندارد، محال است مخلوق باشد و آغاز و انجامی برایش تصوّر شود.

معبودی نیست، جز «اللّه» که بزرگ و بلند مرتبه است، کسانی که خدا را با دیگر موجودات یکسان می دانند، دروغ گفته اند و به ضلالت بزرگی دچار گشته اند و به وضوح و آشکارا زیان نموده اند. و درود خدا بر محمّد و اهل بیت پاکش باد. - . توحید: ۳۴ -

احتجاج نیز این حدیث را روایت کرده است. - . احتجاج: ۳۹۸ -

**[ترجمه]

«۴»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی الْمُفِیدُ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ حَمْزَةَ الْعَلَوِیِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحِمْیَرِیِّ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ عِیسَی عَنْ مَرْوَکِ بْنِ عُبَیْدٍ (۲)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زَیْدٍ الطُّوسِیِّ (۳)قَالَ: سَمِعْتُ الرِّضَا ع

۱- و فی نسخه: لما تجلی صانعها للعقول.

٢- مروك: بفتح الميم و سكون الراء المهمله و فتح الواو بعدها كاف هو مروك بن عبيد بن سالم بن أبى حفصه مولى بنى عجل، و اسم مروك صالح، و اسم أبى حفصه زياد، روى الكشّىّ عن محمّد بن مسعود قال: سألت علىّ بن الحسن عن مروك بن عبيد بن سالم بن أبى حفصه، فقال: ثقه، شيخ، صدوق.

٣- و فى نسخه: عن محمّد بن زيد الطبرىّ.

يَتَكَلَّمُ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ فَقَالَ أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ إِلَى آخِرِ الْخُطْبَةِ (۱).

جا، المجالس للمفيد عن الحسن بن حمزه مثله بتغيير ما

**[ترجمه]امالی طوسی: همان روایت را نقل کرده و در ابتدایش راوی گوید: شنیدم که امام رضا علیه السلام

ص: ۲۳۰

در توحید خدا سخن می‌گفت؛ فرمود: اول عبادت خدا معرفت اوست. تا پایان خطبه. - . امالی طوسی: ۲۲ -

امالی مفید نیز این را با تغییری اندک روایت کرده است. - . امالی مفید: ۲۵۳ -

**[ترجمه]

بیان

مليّا أي طويلا- و الانتفاض شبه الارتعاد و الاقشعرار قوله عليه السلام أول عباده الله أي أشرفها و أقدمها زمانا و رتبه لاشتراط قبول سائر الطاعات بها و أصل المعرفه التوحيد إذ مع إثبات الشريك أو القول بتركب الذات أو زياده الصفات يلزم القول بالإمكان فلم يعرف المشرك الواجب و لم يثبته و نظام التوحيد و تمامه نفى الصفات الزائده الموجوده عنه إذ أول التوحيد نفى الشريك ثم نفى التركّب ثم نفى الصفات الزائده فهذا كماله و نظامه ثم استدل عليه السلام على نفى زياده الصفات و يمكن تقريره بوجوه الأول أن يكون إشاره إلى دليلين الأول أن كل صفه و موصوف لا بد من أن يكونا مخلوقين إذ الصفه محتاجه إلى الموصوف لقيامها به و هو ظاهر و الموصوف محتاج إلى الصفه فى كماله و الصفه غيره و كل محتاج إلى الغير ممكن فلا يكون شى ء منهما واجبا و لا المركب منهما فثبت احتياجهما إلى عله ثالثه ليس بموصوف و لا صفه و إلا لعاد المحذور. الثانى أن الصانع لا بد أن يكون كاملا أزلا و أبدا لشهاده جميع العقول به فلا بد من أن تكون الصفات الزائده مقارنه له غير منفكه عنه و يجوز قدم الجميع لبطلان تعدد القدماء فيلزم حدوث الذات و الصفات معا فلا يكون شى ء منها واجبا فالمراد بقوله شهاده كل موصوف و صفه شهاده كل موصوف فرض كونه صانعا و صفته أو الصفات اللازمه للذوات. الوجه الثانى أن يكون إشاره إلى دليلين على وجه آخر الأول أنه لو كانت له تعالى صفات زائده لكانت ممكنه لامتناع تعدد الواجب و لا يجوز أن يكون الواجب موجدا لها إما لامتناع كون الشى ء قابلا و فاعلا لشى ء واحد أو لأن تأثير الواجب فيها يتوقف على اتصافه بتلك الصفات إذ لو لم يتوقف

ص: ۲۳۱

۱- يوجد فى ص ۱۴۹ من أمالى المفيد المطبوع فى النجف مع اختلافات و إسقاطات كثيره.

التأثير فى تلك الصفات التى هى منشأ صدور جميع الممكنات عليها لم يتوقف التأثير فى شى ء عليها فلا يثبت له تعالى شى ء من الصفات فتكون معلوله لغيره تعالى و من كانت جميع صفاته الكماليه من غيره لا- يكون واجبا صانعا لجميع الموجودات بالضروره. الثانى أن التوصيف اقتران خاص يوجب الاحتياج من الجانبين كما مر و الاحتياج موجب للحدوث المنافى للأزليه. الوجه الثالث أن يكون راجعا إلى دليل واحد و تقريره أنه لو كانت الصفات زائده لكانت الذات و الصفات مخلوقه و هذا خلف و بين الملازمه بقوله و شهاده كل صفه و موصوف بالاقتران بنحو ما مر من الاحتياج المستلزم للإمكان. قوله عليه السلام فليس الله من عرف بالتشبيه ذاته أى ليس من عرف ذاته بالتشبيه بالممكنات واجبا لأنه يكون ممكنا مثلها و يمكن أن يقرأ الله بالرفع و النصب و الأول أظهر قوله من اكتنهه أى بين كنه ذاته أو طلب الوصول إلى كنهه إذ لو كان يعرف كنهه لكان شريكا مع الممكنات فى التركب و الصفات الإمكانيه فهو ينافى التوحيد أو لأن حصول الكنه فى الذهن يستلزم تعدد أفراد الواجب كما قيل. قوله عليه السلام من مثله أى جعل له شخصا و مثالا أو مثله فى ذهنه و جعل الصوره الذهنيه مثالا له أو المراد أثبت له مثلا و شبهه بغيره قال الفيروزآبادى مثله له تمثيلا- صوره له حتى كأنه ينظر إليه و مثل فلانا فلانا و به شبهه به انتهى و على ما ذكره يمكن أن يقرأ بالتخفيف أيضا قوله عليه السلام من نهاه بالتشديد أى جعل له حدا و نهايه من النهايات الجسمانيه و من جعله كذلك فلم يصدق بوجوده بل بممكن غيره و يحتمل أن يكون المعنى جعله نهايه لفكره و زعم أنه وصل إلى كنهه قوله عليه السلام و لا صمد صمده أى لا قصد نحوه من أشار إليه إشاره حسيه أو الأعم منها و من الوهميه و العقليه و فى جا من أشار إليه بشى ء من الحواس قوله عليه السلام من بعضه أى حكم بأن له أجزاء و أبعاضا فهو فى عبادته لم يتذلل لله بل لمن عرفه و هو غيره تعالى قوله عليه السلام من توهمه أى من تخيل له فى نفسه صوره أو هيئه و شكلا أو المعنى أن كل ما يصل إليه عقول العارفين فهو غير كنهه تعالى.

قوله علیه السلام کل معروف بنفسه مصنوع أی کل ما یعلم وجوده ضروره بالحواس من غیر أن یستدل علیه بالآثار فهو مصنوع أو کل ما هو معلوم بکنه الحقیقه إما بالحواس أو الأوهام أو العقول فهو مصنوع مخلوق إما لما ذکر أن کنه الشی ء إنما یعلم من جهه أجزائه و کل ذی جزء فهو مرکب ممکن أو لما مر من أن الصوره العقلیه تکون فردا لتلک الحقیقه فیلزم التعدد و هو یستلزم الترکب و یحتمل أن یکون المعنی أن الأشیاء إنما تعلم بصورها الذهنیه و المعروف بنفسه هو نفس تلک الصوره و هو حال فی محل حادث ممکن محتاج فکیف یکون کنه حقیقه الباری‌ء تعالی شأنه فیکون قوله علیه السلام و کل قائم فی سواه معلول کالدلیل علیها و علی الأولین یکون نفیا لحلوله تعالی فی الأشیاء و قیامه بها و یؤید المعنی الأول قوله علیه السلام بصنع الله یستدل علیه. قوله علیه السلام بالفطره تثبت حجته أی بأن فطرهم و خلقهم خلقه قابله للتصدیق و الإذعان و المعرفه و الاستدلال أو بتعریفهم فی المیثاق و فطرهم علی ذلک التعریف و قد مر بیانه فی باب الدین الحنیف و یحتمل أن یکون المراد هنا أن حجته تمام علی الخلق بما فطر و ابتدع من خلقه قوله خلقه الله الخلق أی کونه خالقا و أن الخالق لا یکون بصفه المخلوق و یکون مباینا له فی الصفات صار سببا لاحتجابه عن الخلق فلا یدرکونه بحواسهم و لا عقولهم و الحاصل أن کماله و نقص مخلوقیه حجاب بینه و بینهم. قوله علیه السلام و مباینته إیاهم أی مباینته تعالی إیاهم لیس بحسب المکان حتی یکون فی مکان و غیره فی مکان آخر بل إنما هی بأن فارق أینیّتهم فلیس له أین و مکان و هم محبوسون فی مطموره المکان (۱)أو المعنی أن مباینته لمخلوقیه فی الصفات صار سببا لأن لیس له مکان. قوله علیه السلام و أدوه إیاهم (۲)أی جعلهم ذوی أدوات یحتاجون إلیها فی الأعمال

۱- المطموره: الحفیره التی تحت الأرض تخبأ فیها الحبوب و نحوها. الحبس.

۲- و فی نسخه من التوحید و العیون: و إدواؤه إیاهم. أی إعطاؤه تعالی إیاهم الادوات یدل علی أن لا أداه له، و إلّا یلزم الاحتیاج إلیها و إلی من یعطیها، مضافا الی لزوم التسلسل.

من الأعضاء و الجوارح و القوى و سائر الآلات دليل على أنه ليس فيه شى ء منها لشهاده الأدوات فيما يشاهد فى المادّين [المؤدّين بفاقتهم و احتياجهم إليها و هو منزّه عن الاحتياج أو المعنى أن الأدوات التى هى أجزاء للمادّين [للمؤدّين تشهد بفاقتهم إلى موجد لكون كل ذى جزء محتاجا ممكنا فكيف تكون فيه تعالى. قوله فأسماؤه تعبير أى ليست عين ذاته و صفاته بل هى معبّرات عنها و أفعاله تفهيم ليعرفوه و يستدلّوا بها على وجوده و علمه و قدرته و حكمته و رحمته قوله عليه السلام و ذاته حقيقه أى حقيقه مكنونه عاليه لا تصل إليها عقول الخلق بأن يكون التنوين للتعظيم و التبهيم أو خليقه بأن تتصف بالكمالات دون غيرها أو ثابته واجبه لا يعتريها التغير و الزوال فإن الحقيقه ترد بتلك المعانى كلها و فى بعض نسخ التوحيد حقاقه أى مثبته موجده لسائر الحقائق. قوله عليه السلام و كنهه تفريق بينه و بين خلقه لعل الغرض بيان أنه لا يشترك فى ذاتىّ مع الممكنات بأبلغ وجه أى كنهه يفرق بينه و بينهم لعدم اشتراكه معهم فى شى ء و يحتمل أن يكون المعنى أن غايه توحيد الموحدين و معرفتهم نفى الصفات الممكنات عنه و الحاصل عدم إمكان معرفه كنهه بل إنما يعرف بالوجوه التى ترجع إلى نفى النقائص عنه كما مر تحقيقه و يؤيد الأول قوله عليه السلام و غيوره تحديد لما سواه فالغيور إما مصدر أو جمع غير أى كونه مغايرا له تحديد لما سواه فكل ما سواه مغاير له فى الكنه و يحتمل أن يكون المراد بالمغايره المباينه بحيث لا يكون من توابعه أصلا لا جزءا له و لا صفه أى كل ما هو غير ذاته فهو سواه فليس جزءا له و لا صفه (۱)قوله عليه السلام من استوصفه أى من طلب وصف كنهه أو سأل عن الأوصاف و الكيفيات الجسمانيه له فقد جهل عظمته و تنزهه. قوله عليه السلام و قد تعدّاه أى تجاوزه و لم يعرفه من اشتمله أى توهمه شاملا لنفسه محيطا به من قولهم اشتمل الثوب إذا تلفّف به فيكون ردا على القائلين بالحلول

۱- فى النسخه المقروه على المصنّف كذا: و يحتمل أن يكون المراد بقوله: ما سواه ما لم يكن من توابعه أصلا، لا جزءا له و لا صفه أى كل ما هو غير ذاته فهو سواه، فليس له جزء و لا صفه زائده.

و الاتحاد أو من توهم أنه تعالى محيط بكل شى ء إحاطه جسمانيه و يحتمل أن يكون كنايه عن نهايه المعرفه به و الوصول إلى كنهه و فى بعض نسخ يد أشمله (۱)أى جعل شيئا شاملا له بأن توهمه محاطا بمكان و مثله قوله عليه السلام من اكتنهه أى توهم أنه أصاب كنهه. قوله عليه السلام و من قال كيف (۲)أى سأل عن الكيفيات الجسمانيه فقد شبهه بخلقه و من قال لم صار موجودا أو لم صار عالما أو قادرا فقد علله بعله و ليس لذاته و صفاته عله و فى جا و أكثر نسخ يد علله و هو أظهر و من قال متى وجد فقد وقت أول وجوده و ليس له أول و من قال فيم أى فى أى شى ء هو فقد جعله فى ضمن شى ء و جعل شيئا متضمنا له و هو من خواص الجسمانيات و من قال إلام أى إلى أى شى ء ينتهى شخصه فقد نهاه أى جعل له حدودا و نهايات جسمانيه و هو تعالى منزه عنها و من قال حتام يكون وجوده فقد غياه أى جعل لبقائه غايه و نهايه و من جعل له غايه فقد غاياه أى حكم باشتراكه مع المخلوقين فى الفناء فيصح أن يقال غايته قبل غايه فلان أو بعده و من قال به فقد حكم باشتراكه معهم فى الماهيه فى الجمله فقد حكم بأنه ذو أجزاء و من قال به فقد وصفه بالإمكان و العجز و سائر نقائص الممكنات و من حكم به فقد ألحد فى ذاته تعالى و يحتمل أن يكون المعنى أن من جعل لبقائه غايه فقد جعل لذاته أيضا غايات و حدودا جسمانيه بناء على عدم ثبوت مجرد سوى الله تعالى و تفرع التجزؤ و ما بعده على ذلك ظاهر و يمكن أن يقال الغايه فى الثانى بمعنى العله الغائيه كما هو المعروف أو الفاعليه و قد تطلق عليها أيضا بناء على أن المعلول ينتهى إليها فهى غايه له فعلى الأول المعنى أنه من حكم بانتهائه فقد علق وجوده على غايه و مصلحه كالممكنات التى عند انتهاء المصلحه ينتهى بقاؤهم و على الثانى المراد أنه لو كان وجوده واجبا لما تطرق إليه الفناء فيكون مستندا إلى عله و على الوجهين فيكون وجوده زائدا على ذاته فاتصف حينئذ بالصفات الزائده

۱- و فى بعض نسخ العيون: استمثله؛ أى تجاوز حقه و لم يعرفه من طلب له مثالا من خلقه.

۲- لان «كيف» يسأل بها عن كيفيات الاجسام، يقال: كيف زيد صحيح أم سقيم؟ و اللّه تعالى متعال عن وقوعه محلا للعوارض، و اتصافه بما يتصف به خلقه.

و هـذا قول بتعـدد الواجب و هو إلحاد فيه و فی جا و من قال حتّام فقـد غیّاه و من غیّاه فقـد حواه و من حواه فقد ألحد فيه. قوله علیه السـلام لاـ یتغیّر الله بانغیـار المخلوق أی لیس التغیرات التی تکون فی مخلوقـاته موجبه للتغیر فی ذاته و صـفاته الحقیقیه بل إنمـا التغیر فی الإضافات الاعتباریه کما أن خلقه للمحـدودین حـدودا لا یوجب کونه متحـددا بحـدود مثلهم و یحتمل أن یکون المراد أنه لاـ یتغیر کتغیر المخلـوقین و لاـ یتحـدد کتحـدد المحـدودین و فی جـا لاـ یتغیر الله بتغیر المخلوق و لاـ یتحـدد بتحـدد المحدود. قوله علیه السـلام أحد لا بتأویل عدد أی بأن یکون معه ثان من جنسه أو بأن یکون واحدا مشتملا علی أعداد (۱)و قد مر تحقیقه مرارا قوله علیه السـلام ظـاهر لاـ بتأویـل المباشـره أی لیس ظهوره بـأن یباشـره حـاسه من الحواس أو لیس ظهوره بأن یکون فوق جسم یباشـره کمـا یقـال ظهر علی السـطح بل هو ظاهر بآثاره غالب علی کل شـی ء بقـدرته قوله علیه السـلام متجل التجلی الانکشاف و الظهور و یقال استهل الهلال علی المجهول و المعلوم أی ظهر و تبین (۲)أی ظاهر لا بظهور من جهه الرؤیه. قوله علیه السـلام لاـ بمزایله أی لاـ بمفـارقه مکان بأن انتقل عن مکان إلی مکان حتی خفی عنهم أو بأن دخل فی بواطنهم حتی عرفها بل لخفاء کنهه عن عقولهم و علمه ببواطنهم و أسـرارهم قوله علیه السـلام لا بمسافه أی لیس مباینته لبعده بحسب المسافه عنهم بل لغایه کماله و نقصهم باینهم فی الذات و الصفات قوله علیه السلام لا بمداناه أی لیس قربه قربا مکانیا بالدنو من الأشیاء بل بالعلم و العلیه و التربیه و الرحمه قوله علیه السـلام لا بتجسم أی لطیف لا بکونه جسما له قوام رقیق أو حجم صغیر أو ترکیب غریب و صنع عجیب أو لا لون له بل لخلقه الأشیاء اللطیفه و علمه بها کما

۱- بل بمعنی أنّه لا شبیه و لا نظیر له فی الوجود، و لا یشارکه شی ء فی الصفات و النعوت، و لیس فی ذاته کثره و لا ترکیب.

۲- و یقـال اسـتهل القوم الهلاـل ای نظروا إلیه أی منکشف و ظـاهر لخلقه، لاـ بالانکشـاف الحاصـل من جهه الابصار الـذی هو الرؤیه، لتنزهه عن ذلک، بل بما ظهر لهم من آثار ملکه و سلطانه، و دقائق لطفه و تدبیره فما یری شی ء الا و هو مرآه لظهوره، و دلیل علی وجوده و وحدانیته.

مر أو تجرده قوله علیه السلام فاعل لا باضطرار أی هو فاعل مختار لیس بموجب و فی النهج لا باضطراب آله أی لا بتحریک الآلات و الأدوات (۱)قوله لا بجول فکره أی لیس فی تقدیره للأشیاء محتاجا إلی جولان الفکر و حرکته و فی النهج بعد ذلک غنی لاـ باستفاده قوله علیه السلام لا بحرکه أی حرکه ذهنیه أو بدنیه. قوله علیه السلام لا بهمامه أی عزم و اهتمام و تردد قوله شاء أی ذو مشیه لا بهمه و قصد و عزم حادث و الجس المس بالید و موضعه المجسه قوله علیه السلام لا تصحبه الأوقات أی دائما لحدوثها و قدمه أو لیس بزمانی أصلا قوله علیه السلام و لا تضمنه بحذف إحدی التاءین و السنه مبدأ النوم قوله و لا تحده الصفات أی لا تحیط به صفات زائده أو لا تحده توصیفات الخلق قوله علیه السلام و لا تفیده الأدوات أی لا ینتفع و لا یستفید منها و فی بعض نسخ ید و لا تقیده بالقاف لیس فعله مقیدا مقصورا علی الأدوات لیحتاج إلیها و فی خطبه أمیر المؤمنین علیه السلام و لا ترفده من قولهم رفدت فلانا إذا أعنته. قوله کونه بالرفع أی کان وجوده سابقا علی الأزمنه و الأوقات بحسب الزمان الوهمی أو التقدیری و کان عله لها أو غلبها فلم یقید بها قوله علیه السلام و العدم وجوده بنصف العدم و رفع الوجود أی وجوده لوجوبه سبق و غلب العدم فلا یعتریه عدم أصلا و قیل المراد عدم الممکنات لأن عدم العالم قبل وجوده کان مستندا إلی عدم الداعی إلی إیجاده المستند إلی وجوده فوجوده سبق عدم الممکنات أیضا و قیل أرید به إعدام الممکنات المقارنه لابتداء وجوداتها فیکون کنایه عن أزلیته و عدم ابتداء لوجوده و فیه بعد قوله و الابتداء أزله أی سبق وجوده الأزلی کل ابتداء فلیس لوجوده و لا شی ء من صفاته ابتداء أو أن أزلیته سبق بالعلیه کل ابتداء و مبتدأ. قوله بتشعیره المشاعر عرف أن لا مشعر له أی بخلقه المشاعر الإدراکیه و إفاضتها علی الخلق عرف أن لا مشعر له إما لما مر من أنه تعالی لا یتصف بخلقه أو

۱- بل بمجرد الإراده و المشیئه.

لأنـا بعـد إفـاضه المشـاعر علمنا احتياجنا فى الإدراک إليها فحكمنا بتنزهه تعالى عنها لاستحاله احتياجه تعالى إلى شـى ء أو لما يحكم العقـل به من المبـاينه بين الخـالق و المخلوق فى الصـفات. و قـال ابن ميثم لأـنه لو كان له مشاعر لكان وجودها له إما من غيره و هو محـال أما أولا فلأنه مشـعر المشاعر و أما ثانيا فلأنه يكون محتاجا فى كماله إلى غيره فهو ناقص بـذاته و هـذا محال و إمـا منه و هو أيضا محال لأنها إن كانت من كمالات ألوهيته كان موجـدا لها من حيث هو فاقـد كمالا فكان ناقصا بـذاته و هـذا محـال و إن لم تكن كمالاـ كان إثباتها له نقصا لأن الزياده على الكمال نقصان فكان إيجاده لها مسـتلزما لنقصانه و هو محال. و اعترض عليه بعض الأفاضل بوجوه أحدها بالنقض لأنه لو تم ما ذكره يلزم أن لا يثبت له تعالى على الإطلاق صفه كماليه كالعلم و القـدره و نحوهما و ثانيها بالحل باختيار شق آخر و هو أن يكون ذلک المشـعر عين ذاته سـبحانه كالعلم و القـدره و ثالثها بأن هذا الكلام على تقدير تمامه اسـتدلال برأسه لم يظهر فيه مدخليه قوله عليه السـلام بتشـعيره المشاعر فى نفى المشعر عنه تعالى و إنما استعمله فى إثبات مقدمه لم تثبت به و قد ثبت بغيره. ثم قال فالأولى أن يقال قد تقرر أن الطبيعه الواحده لا يمكن أن يكون بعض أفرادهـا عله لبعض آخر لـذاته فـإنه لو فرض كون نـار مثلاـ عله لنـار فعليه هـذه و معلوليه تلـک إما لنفس كونهما نارا فلا رجحـان لإحـداهما فى العليه و للأخرى فى المعلوليه بل يلزم أن يكون كل نار عله للأخرى بل عله لـذاتها و معلوله لـذاتها و هو محال و إن كانت العليه لانضـمام شـى ء آخر فلم يكن ما فرضـناه عله عله بل العله حينئـذ ذلک الشـى ء فقط لعدم الرجحان فى إحـداهما للشـرطيه و الجزئيه أيضا لاتحادهما من جهه المعنى المشترک و كذلک لو فرض المعلوليه لأجل ضـميمه فقد تبين أن جاعل الشـى ء يستحيل أن يكون مشاركا لمجعوله و به يعرف أن كل كمال و كل أمر وجودى يتحقق فى الموجودات الإمكانيه فنوعه و جنسه مسلوب عنه تعالى و لكن يوجد له ما هو أعلى و أشرف منه أما الأول فلتعاليه

عن النقص و كـل مجعول نـاقص و إلاـ لم يكن مفتقرا إلى جاعـل و كـذا مـا يساويه فى المرتبه كآحاد نوعه و أفراد جنسه و أما الثانى فلأن معطى كل كمال ليس بفاقـد له بل هو منبعه و معـدنه و ما فى المجعول رشـحه و ظله انتهى و قال ابن أبى الحديـد و ذلـك لأـن الجسم لاـ يصـح منه فعـل الأجسـام و هـذا هو الـدليل الـذى يعول عليه المتكلمون فى أنه تعـالى ليس بجسم. قوله و بتجهيره الجواهر أى بتحقيق حقائقهـا و إيجـاد ماهياتها عرف أنها ممكنه و كل ممكن محتاج إلى مبـدإ فمبـدأ المبادى لا يكون حقيقه من هذه الحقائق قوله و بمضادته بين الأشـياء عرف أن لا ضد له المراد بالضد إما المعنى المصطلح أى موجودان متعاقبان على موضوع أو محل واحـد أو المعنى العرفى الذى هو المساوى للشـى ء فى القوه فعلى الأول نقول لما خلق الأضداد فى محالها و وجدناها محتاجه إليها علمنا عدم كونه ضد الشى ء للزوم الحاجه إلى المحل المنافيه لوجوب الوجود أو لأنها لما رأينا كلا من الضـدين يمنع وجود الآـخر و يـدفعه و يفنيه فعلمنـا أنه تعـالى منزه عن ذلـك أو لأن التضاد إنما يكون للتحـدد بحـدود معينه لا تجامع غيرها كمراتب الألوان و الكيفيات و هو تعالى منزه عن الحدود و أيضا كيف يضاد الخالق مخلوقه و الفائض مفيضه و أما على الثـانى فلأـن المسـاوى فى القـوه للـواجب يجب أن يكـون واجبـا فيلزم تعـدد الواجب و قـد مر بطلاـنه. قوله عليه السـلام و بمقارنته بين الأمور أى بجعل بعضـها مقارنا لبعض كالأعراض و محالها و المتمكنات و أمكنتها و الملزومات و لوازمها عرف أنه ليس له قرين مثلها لـدلاله كل نوع منها على أنواع النقص و العجز و الافتقار و قيل أى جعلها متحـدده بتحـددات متناسـبه موجبه للمقـارنه عرف أن لاـ قريـن له و كيـف ينـاسب المتحـدد بتحـدد خـاص دون المتحـدد بتحـدد آخر من لاـ تحـدد له فـإن نسـبه اللامتحـدد مطلقـا إلى المتحـددات كلهـا سـواء قـوله عليه السـلام ضـاد النور بـالظلمه يـدل على أن الظلمه أمر وجودى كمـا هو المشـهور إن كـان التضـاد محمولاـ على المعنى المصـطلح و الجلاـيه الوضـوح و الظهور و البهم الخفـاء و فى النهـج و الوضوح بالبهمه و فسرهما الشراح بالبياض و السواد

ص: ٢٣٩

و لا يخفى بعده و قال الفيروزآبادى جسأ جسوءا صلب و جسأت الأرض بالضم فهى مجسوءه من الجساء و هو الجلد الخشن و الماء الجامد و الصرد بفتح الراء و سكونها البرد فارسى معرب و الحرور بالفتح الريح الحارّه. قوله عليه السلام مؤلف بين متعادياتها كما ألف بين العناصر المختلفه الكيفيات و بين الروح و البدن و بين القلوب المتشتته الأهواء و غير ذلك قوله مفرق بين متدانياتها كما يفرق بين أجزاء العناصر و كلياتها للتركيب و كما يفرق بين الروح و البدن و بين أجزاء المركبات عند انحلالها و الأبدان بعد موتها و بين القلوب المتناسبه لحكم لا تحصى فدل التأليف و التفريق المذكوران الواقعان على خلاف مقتضى الطبائع على قاسر يقسرها عليهما و كونهما على غايه الحكمه و نهايه الإحكام على علم القاسر و قدرته و كماله. قوله عليه السلام ذلك قوله جل و عز يحتمل أن يكون استشهادا لكون المضاده و المقارنه دليلين على عدم اتصافه بهما كما فسر بعض المفسرين الآيه بأن الله تعالى خلق كل جنس من أجناس الموجودات نوعين متقابلين و هما زوجان لأن كل واحد منها مزدوج بالآخر كالذكر و الأنثى و السواد و البياض و السماء و الأرض و النور و الظلمه و الليل و النهار و الحار و البارد و الرطب و اليابس و الشمس و القمر و الثوابت و السيارات و السهل و الجبل و البحر و البر و الصيف و الشتاء و الجن و الإنس و العلم و الجهل و الشجاعه و الجبن و الجود و البخل و الإيمان و الكفر و السعاده و الشقاوه و الحلاوه و المراره و الصحه و السقم و الغناء و الفقر و الضحك و البكاء و الفرح و الحزن و الحياه و الموت إلى غير ذلك مما لا يحصى خلقهم كذلك ليتذكّروا أن لهم موجدا ليس هو كذلك و يحتمل أن يكون استشهادا لكون التأليف و التفريق دالّين على الصانع لدلاله خلق الزوجين على المفرق و المؤلف لهما لأنه خلق الزوجين من واحد بالنوع فيحتاج إلى مفرق يجعلهما متفرقين و جعلهما مزاوجين مؤتلفين ألفه بخصوصهما فيحتاج إلى مؤلف يجعلهما مؤتلفين و قيل كل موجود دون الله ففيه زوجان اثنان كالماهيه و الوجود و الوجوب و الإمكان و الماده

و الصوره و الجنس و الفصل و أيضا كل ما عداه يوصف بالمتضايفين كالعليه و المعلوليه و القرب و البعد و المقارنه و المباينه و التألف و التفرق و المعاداه و الموافقه و غيرها من الأمور الإضافيه و قال بعض المفسرين المراد بالشى ء الجنس و أقل ما يكون تحت الجنس نوعان فمن كل جنس نوعان كالجوهر منه المادى و المجرد و من المادى الجماد و النامى و من النامى النبات و المدرك و من المدرك الصامت و الناطق و كل ذلك يدل على أنه واحد لا كثره فيه فقوله لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ أى تعرفون من اتصاف كل مخلوق بصفه التركيب و الزوجيه و التضايف أن خالقها واحد أحد لا يوصف بصفاتها. قوله ليعلم أن لا قبل له و لا بعد يدل على عدم كونه تعالى زمانيا و يحتمل أن يكون المعنى عرفهم معنى القبليه و البعديه ليحكموا أن ليس شى ء قبله و لا بعده و يعلم الفقرات التاليه بما قدمنا فى الكلمات السابقه و الغرائز الطبائع و مغرزها موجد غرائزها و مفيضها عليها و يمكن حملها و أمثالها على الجعل البسيط إن كان واقعا و المفاوت على صيغه اسم الفاعل من جعل بينها التفاوت و توقيتها تخصيص حدوث كل منها بوقت و بقائها إلى وقت. قوله عليه السلام حجب بعضها عن بعض أى بالحجب الجسمانيه أو الأعم ليعلم أن ذلك نقص و عجز و هو منزه عن ذلك بل ليس لهم حجاب عن الرب إلا أنفسهم لإمكانهم و نقصهم قوله له معنى الربوبيه أى القدره على التربيه إذ هى الكمال قوله إذ لا مألوه أى من له الإله أى كان مستحقا للمعبوديه إذ لا عابد و إنما قال و تأويل السمع لأنه ليس فيه تعالى حقيقه بل مؤول بعلمه بالمسموعات قوله عليه السلام ليس مذ خلق استحق معنى الخالق إذ الخالقيه التى هى كماله هى القدره على خلق كل ما علم أنه أصلح و نفس الخلق من آثار تلك الصفه الكماليه و لا يتوقف كماله عليه و البرائيه بالتشديد الخلاقيه. قوله عليه السلام كيف و لا تغيبه مذ أى كيف لا يكون مستحقا لهذه الأسماء فى الأزل و الحال أنه لا يصير مذ الذى هو لأول الزمان سببا لأن يغيب عنه شى ء فإن الممكن إذا كان قبل ذلك المبدإ أو بعده يغيب هذا عنه و الله تعالى جميع الأشياء مع أزمنتها

حاضره فی علمه فی الأزل أو أنه لیس لوجوده زمان حتی یغیب عن غیره فیقال مذ کان موجودا کان کذا و لما لم یکن زمانیا لا تدانیه کلمه قد التی هی لتقریب الماضی إلی الحال أو لیس فی علمه شده و ضعف حتی تقربه کلمه قد التی للتحقیق إلی العلم بحصول شی ء و لا تحجبه کلمه لعل التی هی لترجی أمر فی المستقبل أی لا یخفی علیه الأمور المستقبله أو لیس له شک فی أمر حتی یمکن أن یقول لعل و لیس له وقت أول حتی یقال له متی وجد أو متی علم أو متی قدر و هکذا أو مطلق الوقت کما مر مرارا و لا یشتمله حین و زمان و علی الاحتمال الثانی تأکید فیؤید الأول و لا تقارنه مع بأن یقال کان شی ء معه أزلا أو مطلق المعیه بناء علی نفی الزمان أو الأعم من المعیه الزمانیه أیضا فمن کان کذلک فلیس تخلف الخلق عنه عجزا له و نقصا فی کماله بل هو عین کماله حیث راعی المصلحه فی ذلک و یمکن أن تطبق بعض الفقرات علی ما قیل إنه لخروجه عن الزمان کان جمیع الزمانیات حاضره عنده فی الأزل کل فی وقته و بذلک وجهوا نفی التخلف مع الحدوث لکن فی هذا القول إشکالات لیس المقام موضع ذکرها و لیس فی جا و ج کیف و فیهما لا تغیبه مذ فلا یحتاج إلی تکلف. قوله علیه السلام إنما تحدّ الأدوات أنفسها الأدوات و الآلات الجوارح البدنیه و القوی الجسمانیه أی هذه الأعضاء و القوی إنما تحدّ و تشیر إلی جسمانی مثلها فالمراد بقوله أنفسها أنواعها و أجناسها و قیل یعنی ذوی الأدوات و الآلات. أقول لا یبعد أن یکون المراد بالأدوات هذه الحروف و الکلمات التی نفاها عنه تعالی سابقا فیکون کالتعلیل لما سبق و فی الأشیاء الممکنه توجد فعال تلک الآلات و الأدوات و آثارها لا فیه تعالی. قوله علیه السلام منعتها فی النهج منعتها منذ القدمه و حمتها قد الأزلیه و جنبتها لولا التکمله بها تجلّی صانعها للعقول و بها امتنع عن نظر العیون و قد روی القدمه و الأزلیه و التکمله بالنصب و قیل کذا کانت فی نسخه الرضی رضی الله عنه بخطّه فتکون مفعولات ثانیه و المفعولات الأُوَل الضمائر المتصله بالأفعال و تکون منذ و قد و لولا فی موضع الرفع

بالفـاعليه و المعنى حينئـذ أن إطلاـق لفـظ منـذ و قـد و لو لاـ على الآلات تمنعها عن كونها أزليه قـديمه كامله فلا تكون الآلات محـدده له سـبحانه مشيره إليه جل شأنه إذ هى لحـدوثها و نقصـها بعيده المناسـبه عن الكامل المطلق القديم فى ذاته أما الأولى فلأنها لابتداء الزمان و لا ريب أن منذ وجدت الآله تنافى قدمها و أما الثانيه فلأنها لتقريب الماضـى من الحال فقولك قد وجدت هذه الآله تحكم بقربها من الحال و عدم أزليتها و قوله حمتها أى منعتها و أما لولا فلأن قولك إلى المستحسنه منها و المتوقد من الأذهـان مـا أحسـنها لو لاـ أن فيهـا كـذا فيـدل على نقص فيهـا فيجنبها عن الكمال المطلق و يروى أيضا برفع القـدمه و الأزليه و التكمله على الفـاعليه فتكون الضـمائر المتصـله مفعولاـت أُوَل و قـد و منـذ و لولا مفعولات ثانيه و يكون المعنى أن قـدم البارى سبحانه و أزليته و كماله المطلق منعت الآلات و الأدوات عن إطلاق لفظ قـد و منـذ و لولا عليه سـبحانه لأنه تعالى قديم كامل و قـد و منذ لا يطلقان إلا على محدث و لولا لا تطلق إلا على ناقص. أقول و يحتمل أن يكون المراد القدمه التقديريه أى لو كانت قـديمه لمنعت عن إطلاق مـذ عليها و كذا فى نظيريها. قوله عليه السـلام بها تجلى أى بمشاعرنا و خلقه إياها و تصويره لها تجلى لعقولنا بالوجود و العلم و القدره قوله عليه السلام و بها امتنع أى بمشاعرنا استنبطنا استحاله كونه تعالى مرئيا بالعيون لأنا بالمشاعر و الحواس كملت عقولنا و بعقولنا اسـتخرجنا الـدلاله على أنه لا تصح رؤيته أو بإيجاد المشاعر مدركه بحاسه البصـر ظهر امتناعه عن نظر العيون لأـن المشـاعر إنما تـدرك بالبصـر لأنها ذات وضع و لون و غيره من شـرائط الرؤيه فيها علمنا أنه يمتنع أن يكون محلا لنظر العيون أو لما رأينا المشاعر إنما تـدرك ما كان ذا وضع بالنسـبه إليها علمنا أنه لا يدرك بها لاسـتحاله الوضع فيه. ثم اعلم أنه على مـا فى تلـك النسـخ الفقرتـان الأوليـان مشتركتان إلا أنه يحتمل إرجاع الضـميرين البارزين فى منعتها و حمتها إلى الأشـياء لاـ سـيما إذا حملنـا الأـدوات و الآلاـت على الحروف و أمـا الثـالثه فالمعنى أنه لو لا أن الكلمه أى اللغات و الأصوات أو الآراء و العزائم

ص: ۲۴۳

أو المخلوقات فإنها كلم الرب لـدلالتها على وجوده و سائر كمالاته افترقت و اختلفت فدلت على مفرق فرقها و تباينت فأعربت و أظهرت عن مباينها أى من جعلها متبائنه أو عن صانع هو مباين لها فى الصـفات لما تجلى و ظهر صانعها للعقول كما قال تعالى وَ مِنْ آياتِهِ ... اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ (۱)و بها أى بالعقول احتجب عن الرؤيه لأن الحاكم بامتناع رؤيته هو العقل و إلى العقل تتحاكم الأوهام عند اختلافها. قوله عليه السلام و فيها أثبت غيره أى كل ما يثبت و يرتسم فى العقل فهو غيره تعالى و يحتمل أن يكون غيره مصـدرا بمعنى المغـايره أى بهـا يثبت مغايرته الممكنات و يمكن إرجاع الضـمير إلى الأوهام أى القول بالشـريك له تعالى فعل الوهم لا العقل لكن فيه تفكيك و من العقول يسـتنبط الدليل على الأشياء و بالعقول عرف الله العقول أو ذويها الإقرار به تعـالى و يمكن إرجـاع الضـميرين أيضا إلى الأوهام أى الأوهام معينه للعقل و آلات فى اسـتنباط الـدليل و بالأوهام عرف الله العقول الإقرار بأنه ليس من جنسها و من جنس مدركاتها و بما ذكرنا يظهر جواز إرجاع الضميرين فى النهج إلى العقول كما أنه يجوز إرجاع جميع الضـمائر هنا إلى الآلات و الأدوات و لكنهما بعيـدان و الأخير أبعد. قوله و لا ديانه الديانه مصدر دان يدين و فى المصادر الـديانه ديندار گشـتن أى لا تدين بدين الله أو من دان بمعنى أطاع و عبد أى لا عباده إلا بعد معرفه الله و الإخلاص هو جعل المعرفه خالصه عما لا يناسب ذاته المقدسه من الجسـميه و العرضـيه و الصفات الزائده و العوارض الحادثه و حمله على الإخلاص فى العباده لا يسـتقيم إلا بتكلف و لا يتحقق الإخلاص مع تشبيهه تعالى بخلقه فى الذات و الصفات و فى بعض النسخ كما فى ج و لا نفى مع إثبات الصـفات للتشبيه و قوله للتشبيه متعلق بالنفى أى لم ينف التشبيه من أثبت له الصفات الزائده. و فى أكثر النسـخ للتنبيه و لعـل المراد به الإشـاره إلى مـا مر من أنه يجب إخراجه تعـالى عن حـد النفى و حـد التشبيه أى إذا نفينا عنه التشبيه لا يلزم النفى المطلق مع أنا

۱- وَ مِنْ آياتِهِ خَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوانِكُمْ «الروم: ۲۲».

نثبت الصفات لتنبيه الخلق على اتصافه بها على وجه لا يستلزم النقص كما تقول عالم لا كعلم العلماء قادر لا كقدره القادرين و إنما قال للتنبيه إشاره إلى أنه لا يمكن تعقل كنه صفاته تعالى ثم بيّن عليه السلام ذلك بقوله فكلّ ما فى الخلق إلخ. ثم استدل عليه السلام بعدم جريان الحركه و السكون عليه بوجوه الأول أنه تعالى أجراهما على خلقه و أحدثهما فيهم فكيف يجريان فيه بناء على ما مر مرارا من أنه تعالى لا يتصف بخلقه و لا يستكمل به و استدل عليه بعضهم بأن المؤثر واجب التقدم بالوجود على الأثر فذلك الأثر إما أن يكون معتبرا فى صفات الكمال فيلزم أن يكون تعالى باعتبار ما هو موجد له و مؤثر فيه ناقصا بذاته مستكملا بذلك الأثر و النقص عليه محال و إن لم يكن معتبرا فى صفات كماله فله الكمال المطلق بدون ذلك الأثر فكان إثباته له نقصا فى حقه لأن الزياده على الكمال المطلق نقصان و هو عليه تعالى محال أو لأنه لو جريا عليه لم ينفك أحدهما عنه فيدل على حدوثه كما استدل المتكلمون على حدوث الأجسام بذلك و الأول أظهر لفظا و معنى. الثانى أنه يلزم أن تكون ذاته متفاوته متغيره بأن يكون تاره متحركا و أخرى ساكنا و الواجب لا يكون محلا للحوادث و التغيرات لرجوع التغير فيها إلى الذات. الثالث أنه يلزم أن يكون ذاته و كنهه متجزيا إما لأن الحركه من لوازم الجسم أو لأن الحركه بأنواعها إنما تكون فى شى ء يكون فيه ما بالقوه و ما بالفعل أو لأنه يستلزم شركته مع الممكنات فيلزم تركبه مما به الاشتراك و ما به الامتياز و أما قوله عليه السلام و لامتنع إلى قوله غير المبروء كالتعليل لما سبق. قوله عليه السلام و لو حد له وراء أى لو قيل إن له وراء و خلفا فيكون له أمام أيضا فيكون منقسما إلى شيئين و لو وهما فيلزم التجزؤ كما مر ثم بيّن عليه السلام أنه لا يجوز أن يكون الله مستكملا بغيره أو يحدث فيه كمال لم يكن فيه و إلا لكان فى ذاته ناقصا و النقص منفى عنه تعالى بإجماع جميع العقلاء و أيضا يستلزم الاحتياج إلى الغير فى الكمال

المنافى لوجوب الوجود كما مر ثم أشار عليه السلام إلى أن الأزلى لا يكون إلا من كان واجبا بالذات ممتنعا عن الحدوث و إلا كان ممكنا محتاجا إلى صانع فلا يكون أزليا إذ كل مصنوع حادث و يحتمل أن يكون المراد بامتناع الحدوث امتناع أن يحدث فيه الحوادث و كونه محلا لها و بيانه بأنه ينافى الأزليه و الوجوب. قوله عليه السلام و كيف ينشئ الأشياء أى جميعها من لا يمتنع من كونه منشئا إذ هو نفسه و من أنشأه لا يكونان من منشئاته فكيف يكون منشئا للجميع أو أن منشئ كل شى ء و مبدعه لا يكون إلا واجبا كما مر فى باب أنه تعالى خالق كل شى ء و يحتمل أن يكون المراد عدم الامتناع من إنشاء شى ء فيه إذ لا يجوز أن يكون منشئ تلك الصفه نفسه و لا غيره ثم استدل على جميع ما تقدم بأنه لو كان فيه تلك الحوادث و التغيرات و إمكان الحدوث لقامت فيه علامه المصنوع و لكان دليلا على وجود صانع آخر غيره كسائر الممكنات لاشتراكه معهم فى صفات الإمكان و ما يوجب الاحتياج إلى العله لا مدلولا عليه بأنه صانع. قوله عليه السلام ليس فى محال القول حجه أى ليس فى هذا القول المحال أى إثبات الحوادث و الصفات الزائده له حجه و لا فى السؤال عن هذا القول لظهور خطئه جواب و ليس فى إثبات معنى هذا القول له تعالى تعظيم بل هو نقص له كما عرفت و ليس فى إبانته تعالى عن الخلق فى الاتصاف بتلك الصفات حيث نفيت عنه تعالى و أثبتت فيهم ضيم أى ظلم على الله تعالى أو على المخلوقين إلا بأن الأزلى يمتنع من الاثنينيه و إثبات الصفات الزائده يوجب الاثنينيه فى الأزلى و بأن ما لا بدأ له على المصدر أو بدى ء له على فعيل بمعنى مفعل يمتنع من أن يبدأ و يكون له مبدأ و ما نسبوا إليه تعالى مما مر مستلزم لكونه تعالى ذا مبدإ و عله فالمعنى أنه لا يتوهم ظلم إلا بهذا الوجه و هذا ليس بظلم كما فى قول الشاعر

و لا عيب فيهم غير أن سيوفهم. بهن فلول من قراع الكتائب.

و العادلون بالله هم الذين يجعلون غيره تعالى معادلا و متشابها له.

ص: ۲۴۶

**[ترجمه]«ملیّاً» به مدت طولانی. «الانتفاض» شبیه رعشه و لرزه.

«أول عبادهٔ الله» یعنی شریف ترین و مقدّم ترینش از جهت زمان و رتبه زیرا قبول سایر طاعات مشروط به آن است. و اصل معرفت توحید است زیرا با اثبات شریک یا قول به ترکّب ذات یا زیادت صفات، قول به امکان لازم آید پس مشرک خدای واجب را نشناخته و اثبات نکرده است.

نظام توحید و تمامیت آن نفی صفات زاید موجود از او است. زیرا اول توحید نفی شریک، سپس نفی ترکّب و سپس نفی صفات زائده است پس این کمال و نظامش است. سپس امام علیه السلام بر نفی زیادت صفات استدلال فرمود که تقریر آن به چند وجه ممکن است؛

وجه اول آنکه اشاره به دو دلیل باشد؛ دلیل اول آنکه هر صفت و موصوفی ناگزیر باید مخلوق باشند زیرا صفت به دلیل قیامش به موصوف، محتاج به آن است و این روشن است و موصوف نیز در کمالش محتاج به صفت است و صفت غیر آن است و هر محتاج به غیری ممکن است پس هیچ یک از آن دو واجب نیستند و موجود مرکب از آن دو نیز واجب نیست. پس احتیاج آن دو به علت سومی که نه موصوف و نه صفت است، ثابت می شود وگرنه دوباره محذور برمی گردد.

دلیل دوم آنکه به شهادت جمیع عقول صانع ناگزیر باید ازلا و ابدا کامل باشد پس صفات زائد ناچار باید مقارن و غیر جدا از او باشند و به دلیل بطلان تعدّد قدما، قدمِ همگی جایز نیست پس حدوث ذات و صفات با هم لازم می آید پس هیچ یک از آنها واجب نیست. بنا بر این منظور از «شهادهٔ کل موصوف و صفهٔ» شهادت هر موصوفی که صانع فرض شده و صفت یا صفاتِ لازم ذات او است.

وجه دوم اینکه اشاره به دو دلیل دیگر باشد؛ دلیل اول آنکه اگر برای خدای متعال صفات زائد باشد آن صفات، ممکن هستند زیرا تعدد واجب ممتنع است و از آن سو جایز نیست که واجب، ایجاد کننده آنها باشد یا به دلیل امتناع قابل و فاعل بودن چیزی برای یک شیء واحد یا به این دلیل که تأثیر واجب در آن صفات متوقف بر اتصافش به آنهاست زیرا اگر تأثیر در آن صفاتی که منشأ صدور جمیع ممکنات هستند متوقف بر آنها نباشد

ص: ۲۳۱

تأثیر در هیچ چیزی متوقف بر آنها نیست. پس هیچ یک از صفات برای خدا ثابت نمی شود پس معلولِ غیر خدا می شوند و کسی که تمام صفات کمالش از غیرش باشد واجبی نیست که صانع جمیع موجودات است - بالضروره -

دلیل دوم اینکه توصیف، اقتران خاص است که موجب احتیاج از دو طرف است - چنانچه گذشت - و احتیاج، موجب حدوثِ منافی با ازلیت است.

وجه سوم اینکه کلام امام به یک دلیل بازگردد که تقریرش چنین است: اگر صفات، زائد بود ذات و صفات مخلوق بودند و این خُلف است. ملازمه را چنین تبیین فرمود که هر صفت و موصوفی شهادت به قرین یکدیگر بودن دهند که این - چنانچه

گذشت - مستلزم احتیاجی است که مستلزم امکان است.

«فلیس الله من عرف بالتشبیه ذاته» یعنی کسی که ذاتش با تشبیه به ممکنات شناخته شود واجب نیست زیرا ممکنی مثل ممکنات خواهد بود و می توان «الله» را با رفع یا نصب خواند ولی قرائت با رفع ظاهرتر است. «من اکتنهه» یعنی رسیدن به

کنهش را طلب کند زیرا اگر کنهش شناخته شود با ممکنات در ترکّب و صفات امکانی شریک خواهد بود و این با توحید منافات دارد. یا به این دلیل که حصول کنه، در ذهن مستلزم تعدد افراد واجب است - چنانچه گفته شد. -

«من مثّله» یعنی برای او شخص و مثالی قرار دهد. یا او را در ذهنش ممثّل کند و صورت ذهنی را مثالی برای او قرار دهد. یا مثلی برای او قرار دهد و او را به غیرش تشبیه کند. فیروزآبادی گفته است: «مثّله له تمثیلا»: آن را برایش تصویر کرد تا آنجا که گویا به آن می نگرد. و «مثّل فلان فلانا و به» یعنی او را به آن تشبیه کرد. و بنا بر آنچه وی گفته است می توان به صورت تخفیف نیز قرائت شود.

«ومن نهّاه» با تشدید یعنی برای او حد و نهایتی از حدود جسمانی قرار دهد و هر کس او را چنین قرار دهد پس به وجود او تصدیق نکرده است بلکه ممکنی غیر او را تصدیق نموده است. و احتمال دارد معنا این باشد که او را نهایت فکرش قرار داد و گمان کرد که به کنهش رسیده است.

«و لا صَمَد صَمدَه من أشار الیه» یعنی کسی که با اشاره حسی یا اعم از آن و از وهمی و عقلی به او اشاره کند سوی او را قصد نکرده است. و در احتجاج «من اشار إلیه بشیء من الحواس» آمده است.

«من بعّضه» یعنی حکم کند به اینکه برای او اجزاء و ابعاضی است پس در عبادتش برای خدا تذلل نکرده است بلکه برای کسی که شناخته و غیرخداست چنین کرده است. «من توهّمه» یعنی برای او صورت یا شکلی در نفسش تخیل کند. یا معنا این است که هر چیزی که عقول شناسندگان به آن می رسد غیر کنه خداست.

ص: ۲۳۲

«کل معروف بنفسه مصنوع» یعنی هر چیزی که وجودش ضرورتاً با حواس شناخته شود بدون اینکه با آثارش بر او استدلال شود، پس آن مصنوع است. یا هر چیزی که به کنه حقیقتش با حواس یا اوهام و یا عقول معلوم باشد او مصنوعی مخلوق است. یا به آن دلیل - که ذکر شد - که کنه شیء تنها از جهت اجزای آن شناخته شود و هر صاحب جزئی مرکبی ممکن است. یا به دلیل آنچه گذشت که صورت عقلی، فردی برای آن حقیقت است پس تعدد لازم می آید و آن مستلزم ترکّب است.

و احتمال دارد معنا این باشد که اشیاء تنها با صورتهای ذهنی شان شناخته می شوند و معروف به نفس خود همان صورت است و آن در محلی حادث و ممکن و محتاج حلول کرده است پس چگونه می تواند حقیقت خالق متعال باشد. مطابق این معنا «کل قائم فی سواه معلول» همچون دلیلی برای آن است و بنا بر دو احتمال اول به منزله نفی حلول خداوند در اشیاء و قیام او به اشیاء است. و سخن امام «بصنع الله یستدل علیه» معنای اول را تأیید می کند.

«بالفطره تثبت حجته» یعنی به اینکه ایشان را آفرید و خلق کرد خلقتی قابل برای تصدیق و اقرار و معرفت و استدلال یا به تعریف برای ایشان در میثاق و سرشتن آنها بر آن تعریف - که بیانش در باب دین حنیف گذشت -.و احتمال دارد در اینجا منظور این باشد که حجت او بر خلق به آنچه آفریده است تمام می باشد.

«خلقهٔ الله الخلق» یعنی خالق بودنش و اینکه خالق به صفت مخلوق نیست و در صفات با او مباین است سبب احتجاب او از خلق شده است پس او را با حواس و عقولشان درک نمی کنند. نتیجه آنکه کمال او و نقص مخلوقاتش حجابی بین او و آنهاست. «و مباینته إیاهم» یعنی مباینت او با مخلوقات از نظر مکان نیست که او در مکانی و غیر او در مکانی دیگر باشد بلکه مباینت او به این است که خدا از اینیّت آنها جدا شده پس جا و مکانی برای او وجود ندارد در حالی که آنها در زندان مکان محبوس هستند. یا معنا این است که مباینت او با مخلوقاتش در صفات، سببی شده برای اینکه مکانی نداشته باشد.

«و أدوه إيّاهم» یعنی اینکه مخلوق را دارای ابزارهایی همچون

اعضاء و جوارح و سایر قوا که در اعمالشان بدانها نیاز دارند، قرار داد دلیلی است بر اینکه هیچ یک از آن ابزارها در او وجود ندارد زیرا ابزارها آن چنان که در موجودات نیازمند به آنها مشاهده می شود شهادت به نیاز و احتیاج صاحبانشان می دهند و در حالی که او از احتیاج منزه است. یا معنا این است که ابزارهایی که اجزاء صاحبانشان هستند به نیازشان به ایجاد کننده‌ای شهادت می دهند، به دلیل اینکه هر صاحب جزئی محتاج و ممکن است، پس چگونه می تواند در خداوند، چنین ابزارهایی باشد.

«فأسماءه تعبیر» یعنی اسماء او عین ذات و صفاتش نیستند بلکه تعبیراتی از آنها هستند. «و أفعاله تفهیم» یعنی افعال خدا تفهیمی هستند برای اینکه بندگان، او را بشناسند و با آنها بر وجود و علم و قدرت و حکمت و رحمتش استدلال کنند. «و ذاته حقیقه» یعنی ذات خدا حقیقتی عالی و پنهان است که عقول خلق به آن نرسد یعنی تنوین برای تعظیم و ابهام است. یا اینکه ذات خدا، و نه غیر او، شایسته برای اتصاف به کمالات است. یا اینکه ذات او ثابت و واجبی است که تغییر و زوال به آن نرسد. لفظ حقیقت به تمام این معانی می آید. در بعضی نسخه های توحید «حقّاقهٔ» آمده است یعنی حقیقتی که اثبات کننده و ایجاد کننده سایر حقائق است.

«و کنهه تفریق بینه و بین خلقه» شاید منظور بیان این مطلب با رساترین وجه است که خدا در هیچ امر ذاتی با ممکنات مشترک نیست یعنی کنه او بین او و خلقش فرق می کند زیرا با هیچ چیزی در مخلوقاتش اشتراک ندارد و احتمال دارد معنا این باشد که نهایت توحید و معرفت موحّدان، نفی صفات ممکنات از اوست. و نتیجه، عدم امکان معرفت کنه اوست بلکه تنها با وجوهی که به نفی نقائص از او باز می گردد شناخته می شود - چنانچه تحقیقش گذشت -

احتمال اول را این سخن امام که فرمود: «و غیوره تحدید لما سواه» تأیید می کند زیرا غیور یا مصدر و یا جمع غیر است؛ یعنی مغایر بودن او با ماسوایش تحدیدی برای آنهاست پس هر چیزی غیر او، در کنه با او مغایر است.

و احتمال دارد منظور از مغایرت، مباینت باشد به گونه ای که اصلا از توابع آن نباشد نه جزء او و نه صفت او باشد یعنی هر چیزی که غیر ذات او باشد پس او غیر از اوست پس نه جزء اوست و نه صفتی برای او.

«من استوصفه» یعنی کسی که وصف کنهش را طلب کند یا از اوصاف و کیفیات جسمانی برای او سؤال کند عظمت و پاکی او را نشناخته است. «وقد تعدّاه» یعنی به او تجاوز کرده است. «و لم یعرفه من اشتمله» یعنی او را شامل و محیط بر نفس خودش توهم کند از این قول عرب که گوید «اشتمل الثوب» یعنی لباس را بر خود پیچید. پس این جمله ردّ بر قائلین به حلول

ص: ۲۳۴

و اتحاد و یا کسانی است که می پندارند خدا با احاطه جسمانی بر هر چیزی محیط است. و احتمال دارد کنایه از

نهایت معرفت به او و رسیدن به کنه او باشد. و در بعضی نسخه های توحید «أشمله» آمده، یعنی چیزی را شامل او قرار دهد به اینکه او را محاط در مکانی توهم کند.

و مثل آن است این سخن امام که فرمود: «من اکتنهه» یعنی کسی که گمان کند به کنه او رسیده است.

«و من قال کیف» یعنی از کیفیات جسمانی او سؤال کند پس او را به خلقش تشبیه نموده است و کسی که بگوید «لم» یعنی برای چه موجود شد یا برای چه عالم یا قادر شد پس او را به علتی تعلیل نموده است. در حالی که برای ذات و صفات او علتی نیست. و در احتجاج و اکثر نسخه های توحید «علّله» آمده است که ظاهر تر است.

و هر کسی بگوید: «متی» یعنی چه وقت موجود شده است پس اول وجود آن را دارای وقت کرده در حالی که برای او اولی نیست. هر کسی که بگوید «فیم» یعنی در چه چیزی است پس او را در ضمن چیزی قرار داده است و چیزی را دربرگیرنده او دانسته است در حالی که این از خواص جسمانیات است. «و من قال إلام» یعنی کسی که بگوید شخص او به چیزی منتهی می شود، «فقد نهّاه» یعنی برای او حدود و نهایات جسمانی قرار داده است در حالی که خداوند از آن منزه است. «و من قال حتّام» و هر کسی بگوید وجود او تا کجاست «فقد غیّاه» یعنی برای بقای او غایت و نهایتی قرار داده است. و هر کسی برای او غایتی قرار دهد «فقد غایاه» یعنی حکم به اشتراک او با مخلوقاتش در فنا نموده است و در این صورت صحیح است که گفته شود نهایت او قبل از نهایت فلان چیز یا بعد از آن است و هر کس چنین بگوید فی الجمله حکم به اشتراک او با مخلوقات در ماهیت نموده است پس حکم نموده به اینکه او دارای اجزاء است و کسی که این را بگوید خدا را به امکان و عجز و سایر نقائص ممکنات وصف نموده است. و هر کس چنین حکمی کند در ذات خدا الحاد ورزیده است.

و احتمال دارد معنا این چنین باشد که: هر کس برای بقای خدا نهایتی قرار دهد برای ذات او نیز نهایات و حدود جسمانی قرار داده است - بناء بر عدم ثبوت مجردی غیر از خدای متعال -. متفرع شدن تجزی و امور مذکور بعد از آن بر این مطلب روشن است.

و ممکن است گفته شود: غایت در دومی به معنای علت غائی - چنانچه معروف است - یا علت فاعلی می باشد که گاهی بر

آن نیز اطلاق می شود بناء بر اینکه معلول به آن (علت فاعلی) منتهی می شود پس آن غایت معلول است. پس بنا بر احتمال اول (علت غائی) معنا چنین می شود که هر کس به نهایت داشتن خدا حکم کند پس وجود او را بر غایت و مصلحتی تعلیق نموده است مانند ممکنات که هنگام پایان مصلحتشان بقای آنها پایان می یابد. و بنا بر احتمال دوم (علت فاعلی) مراد این است که از آنجا که وجود خدا واجب است پس فناء به آن راه ندارد تا اینکه مستند به علتی باشد و بنا بر هر دو احتمال وجود او زائد بر ذاتش می شود پس متصف به صفات زائد می شود

ص: ۲۳۵

و این قول به تعدد واجب است و الحاد در خداست. و در احتجاج چنین آمده است: «و من قال: حتّام؟ فقد غیّاه و من غیّاه فقد حواه و من حواه فقد الحد فیه»

«لایتغیّر الله بانغیار المخلوق» یعنی تغییراتی که در مخلوقاتش می باشد موجب تغییر در ذات و صفات حقیقی او نمی‌گردد بلکه تغییر تنها در اضافات اعتباری رخ می‌دهد چنانچه خلق کردن حدود برای موجودات محدود باعث محدود شدن خود او به حدودی مانند ایشان نمی شود. و احتمال دارد منظور این باشد که خدا همچون تغییر مخلوقات تغییر نمی کند و همچون حد خوردن محدودات، حد نمی خورد. و در احتجاج «لا یتغیر الله بتغیر المخلوق ولایتحدّد بتحدّد المحدود» آمده است.

«أحد لا بتأویل عدد» یعنی به اینکه دومی از جنس خود داشته باشد یا به اینکه واحدی مشتمل بر اعداد باشد – که تحقیقش بارها گذشت – «ظاهر لا بتأویل المباشرة» یعنی ظهور او این گونه نیست که حسی از حواس او را درک کند یا اینکه ظهور او به این گونه نیست که بالای جسمی قرار گیرد چنانچه گفته می شود: «ظهر علی السطح» یعنی بر سطح برآمد. بلکه او به آثارش ظاهر و به قدرتش غالب بر هر چیزی است.

«متجلّ»: تجلّی یعنی انکشاف و ظهور. گفته می شود «استهل الهلال» به صورت مجهول و معلوم یعنی آشکار و واضح شد. یعنی خداوند ظاهر است نه به ظهوری از جهت رؤیت.

«لا بمزایلة» یعنی نه به جدایی از مکانی به اینکه از مکانی به مکان دیگر منتقل شود تا از آنها مخفی شود. یا به اینکه در باطن آنها داخل شود تا آنها را بشناسد بلکه به دلیل مخفی بودن کنه او از عقول ایشان و علمش به باطن و اسرار ایشان، باطن و مخفی است.

«لا بمسافة» یعنی مباینت و جدایی او به خاطر دوریش از مخلوقات از نظر مسافت نیست بلکه به دلیل نهایت کمالش و نهایت نقص ایشان در ذات و صفات از آنها جداست.

«لا بمداناة» یعنی نزدیکی او نزدیکی مکانی با نزدیک شدن به اشیاء نیست بلکه با علم و علّیت و تربیت و رحمت است.

«لا بتجسّم» یعنی لطیف است نه به این معنا که جسمی باشد دارای جثه ای نازک یا حجمی کوچک یا ترکیبی غریب و ساختاری عجیب یا به اینکه رنگ نداشته باشد بلکه به خاطر خلق کردن اشیاء لطیف و علم به آنها – چنانچه

ص: ۲۳۶

گذشت - و یا به خاطر تجردش، لطیف نامیده شده است.

«فاعل لا باضطرار» یعنی او فاعل مختار است و نه موجَب. و در نهج البلاغه «لا باضطراب آلهٔ» است یعنی نه به تحریک آلات و ابزار. «لا بجول فکرهٔ» یعنی در تقدیرش برای اشیاء نیاز به جولان فکر ندارد. و در نهج البلاغه بعد از این «غنی لا باستفادهٔ» آمده است.

«لابحرکهٔ» یعنی حرکتی ذهنی یا بدنی. «لابهمامهٔ» یعنی عزم و اهتمام و تردیدی. «شاء لابهمهٔ» یعنی دارای مشیت است بدون همت و قصد و عزمی حادث. «الجس» یعنی لمس با دست و جای آن را المجسهٔ گویند.

«لاتصحبه الاوقات» یعنی دائما، به دلیل حدوث اوقات و قدم او. یا اینکه یعنی او اصلا زمانی نیست.

«ولاتضمّنه» به حذف یکی از دو تاء. «السنهٔ» آغاز خواب است.

«لا تحدّه الصفات» یعنی صفات زائد او را فرا نگیرد یا توصیفات خلق او را محدود یا تعریف نکنند. «و لا تفیده الأدوات» یعنی از ابزارها استفاده نکند و نفع نبرد. و در بعضی نسخه های توحید «ولاتقیّده» آمده است یعنی فعل او مقیّد بر ابزارها نیست تا به آنها نیاز داشته باشد. و در خطبه امیرمؤمنان علیه السلام «و لا ترفده» است از این سخن عرب که گویند: «رفدت فلانا» یعنی او را یاری کردم.

«کونه» با رفع است یعنی وجود او سابق بر زمانها و اوقات است به حسب زمان وهمی یا تقدیری و علت زمانهاست، یا بر آنها غلبه دارد پس مقید به آنها نیست. «والعدم وجوده» با نصب عدم و رفع وجود؛ یعنی وجود او به دلیل وجوبش بر عدم، سبقت گرفته و غلبه یافته است. پس هیچ عدمی به او نرسد.

و گفته شده منظور عدم ممکنات است زیرا عدم عالم قبل از وجودش مستند به عدم داعی به ایجاد عالم که مستند به وجود خداست، بوده است پس وجود خدا بر عدم ممکنات نیز سبقت گرفته است. و گفته شده منظور إعدام ممکنات مقارن با ابتداء وجود آنهاست پس کنایه از ازلیت و عدم ابتدای وجود اوست. این احتمال بعید است.

«و الابتداء أزله» یعنی وجود ازلی او بر هر ابتدایی سبقت گرفته پس برای وجودش و هیچ یک از صفاتش ابتدایی نیست. یا اینکه ازلیتش با علیّت بر هر ابتدا و مبتدئی سبقت گرفته است.

«بتشعیره المشاعر عرف أن لا مشعرله» یعنی با خلق کردن مشاعر ادراکی و افاضه آن بر خلق دانسته شود که او هیچ مشعری ندارد؛ یا به این دلیل - که قبلا گذشت - که او به مخلوقش متصف نشود و یا به این دلیل

ص: ۲۳۷

که ما بعـد از افاضه مشاعر احتیاجمان را به آنها در ادراک می فهمیم پس حکم به تنزه خداونـد از آنها می کنیم به دلیل محال بودن احتیاج خدا به چیزی یا به دلیل حکم عقل به مباینت بین خالق و مخلوق در صفات.

ابن میثم گویـد: اگر مشاعری داشـته باشـد وجود آنها برای او یا از غیر اوست که محال است زیرا اولا او مُشـعر مشاعر است. و ثانیاً به این دلیل که او در کمالش به غیرش محتاج می شود پس ناقص بالذات می شود که محال است. و یا اینکه مشاعر

از اوست که این نیز محـال است زیرا اگر مشـاعر از کمالاـت الوهیت او باشـد از آن حیث که فاقـد کمـالی است ایجاد کننـده اوست که خـدا به ذاتش ناقص می شود و این محال است. و اگر کمالی نباشـد اثبات آن برای خـدا نقص است زیرا زیادت بر کمال، نقصان است پس ایجاد آن مستلزم نقص خداست و این محال است.

و یکی از افاضل به چند وجه بر این سـخن اعتراض کرده است؛ اول با نقض آن، زیرا اگر سخن وی صحیح باشد لازم می آید که مطلق هیـچ صـفت کمالی چون علم و قـدرت و ماننـد اینها برای خدا ثابت نشود. دوم با جواب حلّی و اختیار شقّ دیگری و آن اینکه آن مشـعر عین ذات خـدا باشـد همچون علم و قدرت. سوم به فرض اینکه این سـخن صـحیح باشد خودش اسـتدلالی جـداگانه است و تشـعیر مشاعر که امام فرمود مـدخلیتی در نفی مشـعر از خـدا ندارد یعنی این گونه می شود که امام آن را در اثبـات مقـدمه ای به کـار برده که آن مقـدمه بـا آن اثبات نمی شود بلکه با چیز دیگری اثبات می شود. سـپس آن فاضل گفته است: پس بهتر آن است که گفته شود: ثابت شده که ممکن نیست بعضـی افراد طبیعت واحد به دلیل ذاتش علت بعضی دیگر باشـد زیرا مثلاـ اگر فرض شود آتشـی علت آتش دیگر است پس علیت این و معلولیت آن یا به خاطر آتش بودنشان است که محال است و اگر علیت به انضـمام چیز دیگری باشـد آنچه ما علت فرض کردیم، علت نیست بلکه علت در این فرض فقط آن چیز است زیرا در هیـچ یـک از آن دو رجحـانی برای شـرطیت و نیز برای جزئیت نیست به دلیل اینکه در جهت معنای مشترک متحدند. و همچنین است اگر خود مشارکت داشته باشد.

و به این دانسـته می شـود که هر کمـال و هر امر وجـودی که در موجودات امکـانی محقق می شود نوع و جنسـش از خـداوند سلب می شود ولی برای خدا أعلی و أشرف آن کمال یافت می شود. اما مطلب اول به دلیل تعالی خدا

ص: ۲۳۸

از نقص است و اینکه هر مجعولی ناقص است که اگر نبود محتاج به جاعلی نبود و همچنین است هر چیزی که در رتبه مساوی اوست مثل آحاد نوعش و افراد جنسش.

و امـا مطلب دوم به این دلیـل است که معطی هر کمـالی فاقـد آن نیست بلکه منبـع و معـدن آن است و آنچه در مجعول اسـت ترشح و سایه اوست. پایان سـخن وی. - . سـخن این قائل مبتنی بر مبانی باطل فلسـفی همچون قاعده سنخیت و مسأله صدور و تجلی است و مردود است .(مترجم) -

ابن ابی الحدیـد گوید: و آن به این دلیل است که ایجاد اجسام از جسم، صـحیح نیست و این همان دلیلی است که متکلمان بر آن تکیه کرده اند در اینکه خدای متعال جسم نیست.

«بتجهیره الجواهر» یعنی به تحقیق حقایق و ایجاد ماهیت آنها دانسته شد که آنها ممکن هستند و هر ممکنی محتاج به مبدأی است پس مبدأ مبادی، حقیقتی از این حقایق نیست.

«و بمضادته بین الأشیاء عرف أن لا ـ ضدّ له» منظور از ضدّ یا معنای مصطلح آن یعنی دو موجود متعاقب بر موضوع یا محلی واحد و یا معنای عرفی آن است یعنی مساوی با چیزی در قدرت؛ پس بنا بر معنای اول می گوییم از آنجا که اضداد را در محل خود خلق کرد و ما آنها را محتاج به محل خود می یابیم می فهمیم که او ضدّ چیزی نیست وگرنه نیاز به محل لازم می آید که منافی با وجوب وجود است. یا به این دلیل که ما وقتی می بینیم هر یک از دو ضدّ، وجود دیگری را منع و دفع و فانی می کنند می فهمیم که خدای متعال از آن منزه است. یا به این دلیل که تضاد تنها به خاطر محدودیت به حدود معینی است که آن حدود با غیر خود جمع نمی شوند مانند مراتب رنگها و کیفیات. و خدای متعال از حدود منزه است. و نیز چگونه خالق با مخلوقش و فائض با مفیضش متضاد شود؟!

و اما بنا بر معنای دوم به این دلیل که مساوی با واجب در قدرت، لازم است که خود، واجب باشد پس تعدد واجب لازم می آید که بطلانش گذشت.

«وبمقارنته بین الأمور» یعنی به جعل بعضی از امور مقارن با بعضی دیگر مانند اعراض و محلهایشان و مکان‌دارها و مکان... هایشان و ملزومات و لوازمشان دانسته می شود که برای او قرینی مثل آن امور نیست، به دلیل دلالت هر نوعی از آنها بر

انواع نقص و عجز و نیاز. و گفته شده یعنی با محدود ساختن آنها به حدودی متناسب و موجب مقارنت دانسته می شود که خود قرینی ندارد و چگونه کسی که هیچ حدّی ندارد با یک محدود خاص مناسب شود و با دیگری نشود؟! زیرا نسبت موجود بدون حدّ مطلق با تمام محدودات یکسان است.

«ضادّ النور بالظلمهٔ»، دلالت دارد بر اینکه ظلمت امری وجودی است - چنانچه مشهور است - اگر تضاد برمعنای مصطلح حمل شود.

«الجلایهٔ» وضوح و ظهور. «البهم»: خفاء. و در نهج البلاغه «والوضوح بالبهمهٔ» آمده که شارحان آن دو را به سفیدی و سیاهی تفسیر کرده‌اند

ص: ۲۳۹

که بعید بودنش پوشیده نیست. فیروزآبادی گفته است: «جسأ جسوءا» یعنی سفت شد. و «جسأت الأرض و با ضمه فهی مجسوءهٔ» از جساء به معنای پوست کلفت و آب جامد است. «الصرد» به فتح و سکون را، یعنی برد (سرما) و فارسی معرّب است. «الحرور» با فتحه یعنی باد داغ.

«مؤلف بین متعادیاتها» چنانچه بین عناصر با کیفیات مختلف ترکیب نمود و بین روح و بدن و بین قلوب با خواسته های مختلف و غیر این موارد. «مفرّق بین متدانیاتها» چنانچه بین اجزاء عناصر و کلیاتشان برای ترکیب جدایی انداخت و چنانچه بین

روح و بـدن و بین اجزاء مرکبـات هنگـام انحلالشان و بین بـدنها هنگام مرگشان و بین قلوب مناسب هم به دلیل حکمتهای بی شمار جدایی می اندازد.

پس این تـألیف و تفریق که بر خلاـف اقتضای طبایع صورت می گیرد نشان دهنـده قاسـری است که طبایع را بر آن دو چیز وا می دارد و اینکه آن دو در نهایت حکمت و استواری انجام می شوند دلالت بر علم و قدرت و کمال قاسر دارد.

«ذلک قوله جلّ و عزّ» احتمال دارد که استشـهاد به آیه برای این باشـد که تضاد و تقارن دو دلیل بر عدم اتصاف خدا به آن دو هسـتند. چنـانچه بعضـی مفسـران آیه را این گونه تفسـیر کرده انـد که خـدای متعـال هر جنسـی از اجناس موجودات را دو نوع متقابل آفریده است که زوج هستند زیرا هر یک از آنها با دیگری مزدوج است مانند مذکر و مونث، سیاهی و سفیدی، آسمان و زمین، نور و ظلمت، شب و روز، گرم و سرد، تر و خشک، خورشید و ماه، ستارگان و سیارات، زمین پست و کوه،

دریا و خشـکی، تابسـتان و زمسـتان، جن و انس، علم و جهل، شـجاعت و ترس، جود و بخل، ایمان و کفر، سعادت و شقاوت، شیرینی و تلخی، سـلامت و بیمـاری، غنـا و فقر، خنـده و گریه، شادی و غم، زنـدگی و مرگ و امور بی شـمار دیگر تا متـذکر شوند که ایجاد کننده آنها چنین نیست.

و احتمال دارد استشـهادی باشـد برای اینکه تألیف و تفریق بر صانع دلالت دارند به دلیل دلالت خلق دو زوج بر مفرّق و مؤلف آن دو زیرا او دو زوج را از یـک نـوع خلـق کرد پس نیـاز به مفرّقی دارد که آن دو را جـدا کنـد و از سـوی دیگر آن دو را با الفتی مخصوص زوج هم و مألوف با هم قرار داد پس نیاز به مؤلفی دارد که آن دو را کنار هم قرار دهد.

و گفته شده است در هر موجودی غیر از خدا دو زوج وجود دارد مانند ماهیت و وجود، وجوب و امکان، ماده

و صورت، جنس و فصـل و نیز هر چیزی غیر از خـدا به دو امر متضـایف وصف می شودماننـد علیت و معلولیت، قرب و بعـد، مقارنت و مباینت، الفت و جدایی، مخالفت و موافقت، و سایر امور اضافی.

و بعضـی مفسران گفته اند منظور از «شیء» در آیه جنس است و کمتر چیزی که تحت جنس می باشد دو نوع است پس از هر جنسـی دو نوع است ماننـد جوهر که مادی و مجرد از آن است و از مادی جماد و نامی است و از نامی، نبات و مُدرِک است و از مـدرک، صـامت و نـاطق است و هر یـک از اینها دلالت می کنـد بر اینکه او واحـد است و کثرتی در او نیست. پس «لعلّکم تـذکّرون» یعنی از اتصـاف هر مخلوقی به صـفت ترکیب و زوجیت و تضـایف بفهمیـد که خـالق آنها واحـد و أحـد است و به صفات مخلوقات وصف نمی شود.

«لیعلم أن لا قبل له ولابعد» دلالت بر زمانی نبودن خدا دارد و احتمال دارد منظور این باشد که خدا معنای قبلیت و بعدیت را به آنها شناساند تا حکم کنند به اینکه چیزی قبل و بعد از او نیست.

فرازهای بعدی از آنچه در فرازهای قبلی گفتیم روشن می شود.

«الغرائز»: طبایع. «مغرزها»: ایجاد کننده غرائز و افاضه کننده آنها بر مخلوقات. و می توان آن و امثال آن را بر جعل بسیط حمل کرد - اگر واقع شود - «المفاوت» به صیغه اسم فاعل یعنی کسی که بین آنها تفاوت گذاشته است. «توقیتها» یعنی تخصیص حدوث هر یک از آنها به وقتی و بقاء آنها تا وقتی. «حجب بعضها عن بعض» یعنی با حجابهای جسمانی یا اعم از آن، تا دانسته شود که آن نقص و عجزی است و خدا منزه از آن است بلکه حجابی از خدا برای آنها نیست مگر خودشان به دلیل امکان و نقصشان. «له معنی الربوبیه» یعنی قدرت بر تربیت زیرا که آن کمال است.

«إذ لا مألوه» یعنی کسی که برای او معبودی هست. یعنی خدا مستحق معبودیت بود وقتی که عابدی نبود.

امام به این دلیل فرمود: «تأویل السمع» زیرا سمع حقیقتا در خدا نیست بلکه به علم خدا به مسموعات تأویل می شود. «لیس مذ خلق استحق معنی الخالق» زیرا خالقیتی که کمال اوست همان قدرت بر خلق هر چیزی است که می داند اصلح است و خود خلق از آثار این صفت کمالی اوست و این کمال، متوقف بر خلق نیست. «البرائیّه» باتشدید یعنی خلاقیت.

«کیف ولاتغیبه مذ» یعنی چگونه در ازل مستحق این اسماء نباشد در حالی که «مذ» که برای اول زمان است سبب نمی شود که چیزی از او غایب شود زیرا این موجودِ ممکن است که اگر قبل یا بعد از آن مبدأ باشد از او غایب می شود در حالی که همه اشیاء با زمانهایشان در علم خداوند در ازل

ص: ۲۴۱

حاضر هستند . یا اینکه برای وجود خدا زمانی نیست تا اینکه از غیرش غایب شود تا اینکه گفته شود از وقتی موجود بود چنین بود.

از آنجا که خدا موجودی زمانی نیست کلمه «قد» که برای نزدیک کردن گذشته به حال است به او نزدیک نشود. یا اینکه در علم او شدت و ضعفی نیست تا کلمۀ «قد» که برای رسیدن به علم به حصول چیزی است، به او نزدیک شود.

کلمه «لعل» که برای آرزوی امری در آینده است او را نپوشاند یعنی امور آینده بر او مخفی نیست یا اینکه او در هیچ امری شک ندارد تا ممکن باشد که بگوید: شاید.

برای او وقت اولی نیست تا گفته شود کی موجود شد یا کی دانست یا کی توانست. یا اینکه مطلقا وقت ندارد - چنانچه بارها گذشت - «ولایشتمله حین» یعنی هیچ وقت و زمانی او را در برنگیرد، که بنا بر احتمال دوم در فراز قبلی، تأکید است پس احتمال اول تأیید می شود.

«ولاتقارنه مع» به اینکه گفته شود چیزی در ازل همراه او بود یا منظور مطلق معیت است بنا بر نفی زمان از او. و یا اعم از معیت زمانی نیز، پس هر کس این گونه باشد خلق نکردنش عجز و نقصی در کمال او نیست بلکه عین کمالش است چرا که مصلحت را در آن رعایت می کند. و ممکن است بعضی از فرازها بر این مطلب تطبیق شود که گفته اند به دلیل خروج خدا از زمان تمام زمانیات در ازل نزد او حاضرند، هر یک در وقتش، و با این قول نفی تخلف را با حدوث جمع کرده اند ولی در این

قول اشکالاتی است که اینجا محل ذکرش نیست.

و در مجالس و احتجاج «کیف» نیست و به صورت «لا تغیبه مذ» آمده که نیاز به تکلف ندارد.

«انّما تحدّ الأدوات أنفسها»، منظور از ادوات، جوارح بدنی و قوای جسمانی هستند یعنی این اعضا و قوا تنها اشاره به یک موجود جسمانی چون خود می کنند پس منظور از «أنفسها»، انواع و اجناس آنهاست و گفته شده یعنی صاحبان ادوات. به نظر من بعید نیست منظور از ادوات این حروف و کلماتی باشد که قبلا از خداوند نفی فرمود پس این سخن همچون تعلیلی برای گذشته است و تنها در اشیاء ممکن است که فعل این ادوات یافت می شود نه در خدای متعال.

«منعتها» در نهج البلاغه آمده است: «منعتها منذ القدمة و حمتها قد الأزلیة و جنّبتها لولا التکملة، بها تجلّی صانعها للعقول و بها امتنع عن نظر العیون» و «القدمة» و «الأزلیة» و «التکملة» با نصب روایت شده و گفته شده در نسخه سید رضی - رضی الله عنه - به خط خودش چنین بوده است که مفعول دوم می شوند و مفعولهای اول ضمائر متصل به افعال هستند و «منذ» و «قد» و «لو لا» فاعل و در موضع رفع هستند

ص: ۲۴۲

و در این صورت معنا چنین می شود که اطلاق لفظ «منذ» و «قد» و «لو لا» بر ادوات، آنها را از ازلی، قدیم و کامل بودن منع می کند پس ادوات تحدید کننده و

اشاره کننده به خدا نمی توانند بود زیرا به دلیل حدوث و نقصشان از کاملِ مطلقِ قدیم در ذاتش، دور هستند. اما لفظ اول به این دلیل که برای ابتدای زمان است و شکی نیست که عبارت: «منذ وجدت الآلة» از وقتی که آن وسیله پدید آمده است با قدم آن منافات دارد. و اما لفظ دوم برای نزدیک کردن زمان ماضی به حال است پس اینکه می گویی: «قد وجدت هذه الآلة» این وسیله پدید آمده است، به نزدیکی آن به زمان حال و عدم ازلیتش حکم می کنی. «حمتها» یعنی آنها را منع کرد. و اما «لو لا» به این دلیل که سخن تو در باره ابزار و جوارحی که می خواهی نیکو شود و دربارهٔ ذهنهای زیرک وقتی می گویی: «چقدر نیکو بود اگر در آن فلان امر نبود» دلالت بر نقصی در آن دارد که از کمال مطلق دورش می کند.

«القدمة» و «الأزلیه» و «التکمله» بنا بر فاعل بودن آنها با رفع نیز روایت می شود که ضمائر متصل، مفعولهای اول و «قد» و «منذ» و «لو لا» مفعولهای دوم می شوند و معنا چنین می شود که قدم باری تعالی و ازلیت و کمال مطلق او، ادوات را از اطلاق لفظ قد و منذ و لو لا بر او منع می کند زیرا او قدیم و کامل است در حالی که «قد» و «منذ» جز بر حادث اطلاق نمی شوند و «لو لا» جز بر ناقص اطلاق نمی شود.

به نظر من احتمال دارد منظور قدمت تقدیری باشد یعنی اگر قدیم بودند از اطلاق منذ و آن دو دیگر بر آنها منع می کردند.

«بها تجلّی» یعنی خداوند به مشاعر ما و خلق آنها و صورت بخشیدن به آنها به وجود و علم و قدرتش برای عقول ما ظاهر شده است. «و بها امتنع» یعنی به مشاعرمان استنباط کردیم که مرئی بودن خدا با چشمها محال است زیرا با مشاعر و حواس، عقول ما

کامل می شود و با عقولمان درک می کنیم که رؤیت او ممکن نیست. یا به ایجاد مشاعری که با حس بینایی درک می شوند امتناع خدا از نگاه چشمها دانسته می شود زیرا مشاعر تنها به این دلیل با چشم درک می شوند که دارای وضع و رنگ و سایر شرائط رؤیت هستند پس می فهمیم که محال است خداوند محلی برای نگاه چشمها باشد یا اینکه وقتی دیدیم مشاعر تنها چیزی را

درک می کنند که به نسبت آنها دارای وضع است می فهمیم که خدا با مشاعر درک نشود زیرا وضع داشتن برای خدا محال است.

حال بدان که بنا بر آنچه در آن نسخه هاست دو فراز اول مشترک هستند جز آنکه احتمال ارجاع دو ضمیر بارز در «منعتها» و «حمتها» به «الأشیاء» وجود دارد خصوصا وقتی که ادوات را به معنای حروف حمل می کنیم. و اما فراز سوم معنایش این است که اگر نبود که کلمه یعنی لغات و اصوات یا نظرات و تصمیم ها

ص: ۲۴۳

یا مخلوقات - که خاطر دلالتشان بر وجود و سایر کمالات او کلمات پروردگار هستند - فرق و اختلاف دارند که دلالت بر فرق گذارنده ای میان آنها می کند و از هم جدا هستند که از جدا کننده آنها یا کسی که آنها را جدا قرار داده است، و یا از صانعی که در صفات مباین و جدا از آنهاست، خبر می دهد، اگر اینها نبود، صانع آنها برای عقول آشکار نمی شد چنانچه خداوند فرمود: «وَ مِنْ آیاتِهِ ... اخْتِلافُ أَلْسِنَتِکُمْ وَ أَلْوانِکُمْ» - . روم / ۲۲ - {و

از نشانه‌های او اختلاف زبانها و رنگهای شماست.}

«و بها» یعنی با عقلها از رؤیت محجوب شده است زیرا حکم کننده به امتناعِ رؤیت همان عقل است و اوهام هنگام اختلافشان برای حکم نزد عقل می آیند.

«و فیما أثبت غیره» یعنی هر چیزی که در عقل ثبت و ترسیم می شود غیر خدای متعال است. و ممکن است که «غیره» مصدر به معنای مغایرت باشد یعنی مغایرت خدا با ممکنات با عقول اثبات می شود. و می توان ضمیر را به اوهام ارجاع داد یعنی قول به شریک داشتن خدا کار وهم است و نه عقل، - ولی در آن تفکیکی هست -.

و دلیل بر اشیاء از عقول استنباط می شود و با عقول است که خدا اقرار به خودش را به عقول یا صاحبان آنها می شناساند. و می توان این دو ضمیر را نیز به اوهام برگرداند یعنی اوهام یاریگر عقل و ابزاری در استنباط دلیل هستند. و خدا با اوهام اقرار به این را که از جنس آنها و مدرکات آنها نیست به عقول می شناساند. باآنچه گفتیم جواز ارجاع دو ضمیر در نهج البلاغه به عقول روشن می شود چنانچه

جایز است که اینجا تمامی ضمائر را به ادوات ارجاع داد ولی این دو احتمال بعید و احتمال آخر بعیدتر است.

«ولا دیانهٔ»: «الدیانهٔ» مصدر «دان یدین» و در مصادر الدیانهٔ یعنی دیندار گشتن یعنی به دین خدا دیندار نشد. یا اینکه «دان

یـدین» به معنای اطاعت و عبادت باشـد یعنی هیـچ عبادتی نیست مگر بعـد از معرفت خدا. و اخلاص یعنی معرفت را از هر چه که مناسب ذات مقدس او نیست همچون جسـمیت و عرضیّت و صفات زائد و عوارض حادث، خالص قرار دادن و حمل آن بر اخلاص در عبادت جز با زحمت جور در نمی آیـد. و اخلاص با تشبیه خدا در ذات و صـفاتش به خلق خدا محقق نمی شود و در بعضـی نسـخه ها چنانچه در احتجاج است «ولا نفی مع اثبات الصفات للتشبیـه» آمده است. «للتشبیه» متعلّق به نفی است یعنی کسی که برای خدا صفات زائد قرار دهد تشبیه را نفی نکرده است.و در اکثر نسخه ها «للتنبیه» است و شاید منظور از آن اشاره به آنچه گـذشت باشـد که خـارج سـاختن خـدا از حـدّ نفی و حـدّ تشبیه واجب است یعنی وقتی تشبیه را از او نفی کردیم نفی مطلق او لازم نیاید ضمن اینکه ما

ص: ۲۴۴

صفات را اثبات می کنیم برای آگاهی دادن خلق به اتصاف خدا به آنها به گونه ای که مسـتلزم نقص نباشد چنانچه می گویی: عالمی است نهماننـد علم علما، قادری است نه ماننـد قـدرت قدرتمنـدان. و امام «للتنبیه» را به این دلیل فرمود که اشاره باشد به اینکه تعقّل کنه صفات خدا ممکن نیست. سپس این را با جمله «فکلّ ما فی الخلق» تا آخر تبیین نمود.

آن گاه امام علیه السـلام برای عدم جریان حرکت و سکون بر خدا به چند وجه استدلال فرمود: اول اینکه خداوند این دو را بر خلقش جاری ساخت و در آنها پدیـد آورد پس چگونه در خود او جاری شویـد؟! بنا بر مطلبی که مکرّر ذکر شـد و آن اینکه خـدا متصـف و مسـتکمل به خلقش نمی شود. و بعضـی بر این مطلب این گونه اسـتدلال کرده انـد که تقـدم وجود مؤثر بر اثر واجب است پس آن اثر یا در صـفات کمال معتبر است که لازم می آید خدا به اعتبار اینکه ایجاد کننده و مؤثر در آن است به ذات خود نـاقص باشـد و به آن اثر کامـل شود در حـالی که نقص بر خـدا محال است. و اگر آن اثر در صـفات کمال او معتبر نباشـد پس او بـدون آن اثر کمـال مطلق را دارد پس اثبـاتش برای او نقصـی در حق اوست زیرا زیـادت بر کمـال مطلق، نقص است و نقص بر خدا محال است.

یا به این دلیل که اگر حرکت و سکون بر خدا جاری شود یکی از آن دو از او جدا نمی شوند پس بر حدوثش دلالت می کند چنانچه متکلمان برای حدوث اجسام به آن استدلال کرده اند. و احتمال اول به لحاظ لفظ و معنا ظاهرتر است.

دوم اینکه لازم می آیـد که ذات خـدا متفـاوت و متغیر باشـد به اینکه یـک بـار متحرک و دیگر بار ساکن باشـد در حالی که واجب، محل حوادث و تغییرات نیست زیرا تغییر در آنها به تغییر در ذات برمی گردد.

سوم اینکه لازم می آیـد ذات و کنه او متجزی باشـد؛ یا به این دلیل که حرکت از لوازم جسم است و یا به خاطر اینکه حرکت به انواعش تنها در چیزی می باشـد که در آن قوه و فعل وجود داشته باشـد و یا به این دلیل که مسـتلزم شـراکت او با ممکنات است که موجب ترکیبش از «ما به الاشتراک» و «ما به الامتیاز» می گردد.

و اما سخن امام «و لامتنع» تا«غیرالمبروء» همچون تحلیلی بر گذشته است.

«لـو حـدّ له ورآء» یعنی اگر گفته شـود برای او وراء و پشـتی است پس برای او جلویی نیز خواهـد بود پس به دو چیز – ولو در

وهم - منقسم می شود که تجزّی را لازم می آورد - چنانچه گذشت -.

سپس بیان فرمود که جایز نیست خداوند به غیرش کامل شود یا کمالی که در او نبوده در او پدید آید وگر نه در ذاتش ناقص می شود و نقص به اجماع جمیع عقلاء از او نفی می‌شود و نیز مستلزم احتیاج به غیر در کمال است

ص: ۲۴۵

که منافی با وجوب وجود است - چنانچه گذشت - سپس اشاره فرمود به اینکه موجود ازلی جز کسی که واجب بالذات و ممتنع از حدوث می باشد، نیست وگر نه ممکنی محتاج به صانع می شود پس ازلی نمی باشد زیرا هر مصنوعی حادث است.

احتمال منظور از امتناع حدوث، امتناع حدوث حوادث در خدا و محل بودن خدا برای حوادث باشد و بیانش این گونه باشد که با ازلیت و وجوب منافات دارد.

«وکیف ینشیء الاشیاء» و چگونه پدید آورنده جمیع اشیاء باشد کسی که پدید آمدنش ممتنع نیست زیرا خودش و کسی که او را پدید آورده از پدیده های او نیستند پس چگونه پدید آورندۀ همه است؟! یا اینکه پدید آورنده و ابداع کننده هر چیزی جز وجودی واجب نیست چنانچه در باب «خدا خالق هر چیز است» گذشت.

و ممکن است منظور عدم امتناع از پدید آمدن چیزی در او باشد زیرا جایز نیست که پدید آورنده آن صفت خودش و یا غیرش باشد. سپس بر تمام مطالب گذشته چنین استدلال فرمود که اگر در او آن حوادث و تغییرات و امکان و حدوث باشد نشانه مصنوع در آن آشکار می شود و همچون سایر ممکنات دلیلی می شود بر وجود صانعی دیگر غیر از او، زیرا با ممکنات در صفات امکان و چیزهایی که موجب احتیاج به علت می شود مشترک است، نه اینکه بر صانعیت او دلیل آورده شود.

«لیس فی محال القول حجة» یعنی در این قول محال یعنی اثبات حوادث و صفات زائد برای او حجت و دلیلی وجود ندارد و برای سؤال از این قول به دلیل ظهور خطایش جوابی نیست. و در اثبات معنای این قول برای خدای متعال، تعظیمی نیست بلکه نقصی برای خداست. - چنانچه دانستی - و در جدایی و مباینت خدا از خلقش در اتصاف به آن صفات به اینکه از خدا نفیشان کنی و در آنها اثباتشان کنی ظلمی بر خدا یا بر مخلوقات نیست جز به این که موجود ازلی از دوئیت امتناع دارد و اثبات صفات زائد موجب دوئیت در او می شود و به اینکه چیزی که بدء - به معنای مصدری - یعنی آغازی یا بدیء - بر وزن فعیل به معنای مفعل - یعنی آغاز کننده ای ندارد از اینکه آغاز شود و برایش مبدأی باشد ممتنع است در حالی که آن چیزهایی که به او نسبت دادند - از اموری که قبلا ذکر شد - مستلزم آغاز و علت داشتن خداست. پس معنا این گونه می شود که هیچ ظلمی جز به این وجه تصور نمی شود و این هم که ظلم نیست. چنانچه شاعر گوید:

ولا-عیب فیهم غیر أنّ سیوفهم بهنّ فلول من قراع الکتائب و عیبی در آنها نیست جز آنکه شمشیرهایشان از جنگ سخت با سپاهیان شکاف برداشته است.

«العادلون بالله» یعنی کسانی که غیر خدا را معادل و مشابه او قرار می دهند.

ص: ۲۴۶

**[ترجمه]

أقول

قد روی فی ف و النهج مثل هذه الخطبه مع زیادات عن أمیر المؤمنین علیه السلام و قد أوردتها فی أبواب خطبه علیه السلام.

**[ترجمه]مانند این خطبه همراه با زیاراتی از امیرالمؤمنین علیه السلام در تحف العقول و نهج البلاغه روایت شده است که آن را در ابواب خطبه های حضرت آوردم.

**[ترجمه]

«۵»

نهج، نهج البلاغه ج، الإحتجاج عَنْ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَا یَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ وَ لَا یُحْصِی نِعَمَهُ الْعَادُّونَ وَ لَا یُؤَدِّی حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ الَّذِی لَا یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَ لَا یَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ (۱)الَّذِی لَیْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَ لَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ وَ لَا وَقْتٌ مَعْدُودٌ وَ لَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَ نَشَرَ الرِّیَاحَ بِرَحْمَتِهِ وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ أَرْضِهِ أَوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ وَ کَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِیقُ بِهِ وَ کَمَالُ التَّصْدِیقِ بِهِ تَوْحِیدُهُ وَ کَمَالُ تَوْحِیدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ کَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَهِ کُلِّ صِفَهٍ أَنَّهَا غَیْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَهِ کُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَیْرُ الصِّفَهِ فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَیْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَ مَنْ قَالَ فِیمَ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ أَخْلَی مِنْهُ کَائِنٌ لَا عَنْ حَدَثٍ مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ مَعَ کُلِّ شَیْ ءٍ لَا بِمُقَارَنَهٍ وَ غَیْرُ کُلِّ شَیْ ءٍ لَا بِمُزَایَلَهٍ فَاعِلٌ لَا بِمَعْنَی الْحَرَکَاتِ وَ الْآلَهِ بَصِیرٌ إِذْ لَا مَنْظُورَ إِلَیْهِ مِنْ خَلْقِهِ مُتَوَحِّدٌ إِذْ لَا سَکَنَ یَسْتَأْنِسُ بِهِ

ص: ۲۴۷

۱- و غوصها: استغراقها فی بحر المعقولات لتلتقط درر الحقیقه، و هی و إن بعدت فی الغوص لا تنال حقیقه الذات الاقدس قال ابن میثم: إسناد الغوص هاهنا إلی الفطن علی سبیل الاستعاره، إذ الحقیقه إسناده الی الحیوان بالنسبه الی الماء، و هو مستلزم لتشبیه المعقولات بالماء، و وجه الاستعاره هاهنا أن صفات الجلال و نعوت الکمال لما کانت فی عدم تناهیها و الوقوف علی حقائقها و أغوارها تشبه البحر الخضم الذی لا یصل السائح له الی ساحل، و لا ینتهی الغائص فیه الی قرار، و کان السائح لذلک البحر و الخائض فی تیاره هی الفطن الثاقبه لا جرم کانت الفطنه شبیهه بالغائص فی البحر فاسند الغوص إلیها، و فی معناه الغوص الی الفکر، و یقرب منه اسناد الإدراک الی بعد الهمم، اذ کان الإدراک حقیقه فی لحوق الجسم لجسم آخر. و إضافه الغوص الی الفطن و البعد الی الهمم إضافه لمعنی الصفه بلفظ المصدر الی الموصوف، و التقدیر: لا تناله الفطن الغائصه، و لا تدرکه الهمم البعیده. و وجه الحسن فی هذه الإضافه و تقدیم الصفه أن المقصود لما کان هو المبالغه فی عدم اصابه ذاته تعالی بالفطنه من حیث هی ذات غوص و بالهمه من حیث هی بعیده کانت تلک الحیثیه مقصوده بالقصد الأول، و البلاغه تقتضی تقدیم

الأهمّ.

وَ لَا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ أَنْشَأَ الْخَلْقَ إِنْشَاءً (۱)وَ ابْتَدَأَهُ ابْتِدَاءً بِلَا رَوِيَّهٍ أَجَالَهَا وَ لَا تَجْرِبَهٍ اسْتَفَادَهَا وَ لَا حَرَكَهٍ أَحْدَثَهَا وَ لَا هَمَامَهِ نَفْسٍ اضْطَرَبَ فِيهَا أَجَّلَ الْأَشْيَاءَ لِأَوْقَاتِهَا (۲)وَ لَاءَمَ بَيْنَ مُخْتَلِفَاتِهَا وَ غَرَّزَ غَرَائِزَهَا وَ أَلْزَمَهَا أَشْبَاحَهَا عَالِماً بِهَا قَبْلَ ابْتِدَائِهَا مُحِيطاً بِحُدُودِهَا وَ انْتِهَائِهَا عَارِفاً بِقَرَائِنِهَا وَ أَحْنَائِهَا.

**[ترجمه]نهج البلاغه، احتجاج: امير مؤمنان عليه السلام فرمود:

خدای را سپاس که گویندگان به عرصه ستایشش نمی رسند و شماره گران از عهده شمردن نعمت هایش بر نیایند و کوشندگان حقّش را ادا نکنند خدایی که اندیشه های بلند او را درک ننمایند، و هوش های ژرف به حقیقتش دست نیابند، خدایی که اوصافش در چهار چوب حدود نگنجد، و به ظرف وصف در نیاید، و در مدار وقت معدود، و مدت محدود قرار نگیرد. با قدرتش خلایق را آفرید، و با رحمتش بادها را وزیدن داد، و اضطراب زمینش را با کوهها مهار نمود.

آغاز دین شناخت اوست، و کمال شناختش باور کردن او، و نهایت باور کردنش یگانه دانستن او، و غایت یگانه دانستنش اخلاص به او، و حدّ اعلای اخلاص به او نفی صفات از اوست، چه اینکه هر صفتی گواه این است که غیر موصوف است، و هر موصوفی شاهد بر این است که غیر صفت است. پس هر کس خدای سبحان را با صفتی وصف کند او را با قرینی پیوند داده، و هر که او را با قرینی پیوند دهد دوتایش انگاشته، و هر که دوتایش انگارد دارای اجزایش دانسته، و هر که او را دارای اجزاء بداند حقیقت او را نفهمیده، و هر که حقیقت او را نفهمید برایش جهت اشاره پنداشته، و هر که برای او جهت اشاره پندارد محدودش به حساب آورده، و هر که محدودش بداند چون معدود به شماره اش آورده، و کسی که گوید: در چیست؟ او را در ضمن چیزی در آورده، و آن که گفت: بر فراز چیست؟ آن را خالی از او تصور کرده است.

ازلی است و چیزی بر او پیشی نجسته، و نیستی بر هستی اش مقدم نبوده، با هر چیزی است ولی منهای پیوستگی با آن، و غیر هر چیزی است امّا بدون دوری از آن، پدید آورنده موجودات است بی آنکه حرکتی کند و نیازمند به کار گیری ابزار و وسیله باشد، بیناست بدون احتیاج به منظرگاهی از آفریده هایش، یگانه است چرا که او را مونسی نبوده تا به آن انس گیرد

ص: ۲۴۷

و از فقدان آن دچار وحشت شود.

مخلوقات را بی سابقه‌ای لباس هستی پوشاند، و آفرینش را آغاز کرد، بدون به کار گیری اندیشه و سود جستن از تجربه و آزمایش، و بدون آنکه حرکتی از خود پدید آورده، و فکر و خیالی که تردید و جنبش در آن روا دارد. موجودات را پس از به وجود آمدن به مدار اوقاتشان تحویل داد، و بین اشیاء گوناگون ارتباط و هماهنگی برقرار کرد، ذات هر یک را اثر و طبیعتی معین داد، و آن اثر را لازمه وجود او نمود، در حالی که به تمام اشیاء پیش از به وجود آمدنشان دانا، و به حدود و انجام کارشان محیط و آگاه، و به اجزا و جوانب همه آنها آگاه و آشنا بود. - . نهج البلاغه: ۳۴، خطبه ۱، احتجاج: ۱۹۸ -

**[ترجمه]

بیان

الفقره الأولی إقرار بالعجز عن الحمد باللسان کما أن الثانیه اعتراف بالقصور عن الشکر بالجنان و الثالثه عن العمل بالأرکان و الهمه القصد و الإراده و بعدها علوها و تعلقها بالأمور العالیه أی لا تدرکه الهمم العالیه المتعرضه لصعاب الأمور الطائره إلی إدراک عوالی الأمور و الفطن بکسر الفاء و فتح الطاء جمع فطنه بالکسر الحذق وجوده استعداد الذهن لتصور ما یرد علیه أی لا یصل إلی کنه حقیقته الفطن الغائصه فی بحار الأفکار. قوله علیه السلام الذی لیس لصفته أی لا یدخل فی صفاته الحقیقیه حد محدود من الحدود و النهایات الجسمانیه و یحتمل أن یکون الصفه بمعنی التوصیف أی لا یمکن توصیفه بحد و وصف الحد بالمحدود إما لأن کل حد من الحدود الجسمانیه فله حد أیضا کالسطح ینتهی إلی الخطو مثلا أو علی المبالغه کقولهم شعر شاعر و یمکن أن یقرأ علی الإضافه و إن کان خلاف ما هو المضبوط و یمکن أن یکون المعنی أنه لیس لتوصیفه تعالی بصفات کماله حد ینتهی إلیه بل محامده أکثر من أن تحصی (۳)و لا یوصف أیضا بنعت موجود أی بالصفات الزائده ردا علی الأشعری و إنما قید بقوله موجود إذ لا ضیر فی توصیفه بالصفات الاعتباریه و الإضافیه و یحتمل أن یکون

۱- و فی نسخه: أنشأ الخلق إنشاء واحدا.

۲- فی النهج: آجال الأشیاء لاوقاتها.

۳- أو کان المعنی- کما حکی عن أبی الحسن الکندری- بأن یؤول حدّ محدود علی ما یؤول به کلام العرب: و لا یری الضب بها ینحجر، أی لیس بها ضب فینحجر؛ حتی یکون المراد أنّه لیس له صفه فتحد، اذ هو تعالی واحد من کل وجه، منزه عن الکثره بوجه ما فیمتنع أن یکون له صفه تزید علی ذاته، کما فی سائر الممکنات، و صفاته المعلومه لیست من ذلک فی شی ء، انما هی نسب و اضافات لا یوجب وصفه بها کثره فی ذاته، قال: و ممّا یؤکد هذا التأویل قوله بعد ذلک: فمن وصف اللّه سبحانه فقد قرنه.

المراد نعت موجود فی المخلوقین أو یکون الموجود من الوجدان أی نعت یحیط به العقل و احتمال الإضافه فیها و فی قرینتیها باق مع بعده و لا یمکن وصفه أیضا بالوقت و الأجل و الفرق بینهما باعتبار الابتداء و انتهاء أی لیس له وقت معدود من جهه الأزل و لا أجل مؤجل ممدود من جهه الأبد و قال ابن أبی الحدید یعنی بصفته هاهنا کنهه و حقیقته یقول لیس لکنهه حد فیعرف بذلک الحد قیاسا علی الأشیاء المحدوده لأنه لیس بمرکب و کل محدود مرکب. ثم قال و لا نعت موجود أی لا یدرک بالرسم کما یدرک الأشیاء برسومها و هو أن یعرف بلازم من لوازمها و صفه من صفاتها ثم قال و لا وقت معدود و لا أجل ممدود و فیه إشاره إلی الرد علی من قال إنا نعلم کنه الباری تعالی لا فی هذه الدنیا بل فی الآخره و قال ابن میثم المراد أنه لیس لمطلق ما یعتبره عقولنا له من الصفات السلبیه و الإضافیه نهایه معقوله تقف عندها فیکون حدا له و لیس لمطلق ما یوصف به أیضا وصف موجود بجمعه فیکون نعتا له و منحصرا فیه ثم قال لیس لصفته حد أی لیس لها غایه بالنسبه إلی متعلقاتها کالعلم بالنسبه إلی المعلومات و القدره إلی المقدورات انتهی و لا یخفی بعد تلک الوجوه. و الفطر الابتداع و الخلائق جمع خلیقه بمعنی المخلوق أو الطبیعه و الأول أظهر و نشر الریاح (۱)أی بسطها برحمته أی بسبب المطر أو الأعم و یؤید الأول قوله تعالی وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ (۲)وتد بالصخور یقال وتد أی ضرب الوتد فی حائط أو غیره و الصخور الحجاره العظام و المیدان بالتحریک الحرکه بتمایل هو الاسم من ماد یمید میدا و هو من إضافه الصفه إلی موصوفها و التقدیر وتد

۱- قال ابن میثم: ان نشر الریاح و بسطها لما کان سببا عظیما من أسباب بقاء أنواع الحیوان و النبات و استعدادات الامزجه للصحه و النمو و غیرها حتّی قال کثیر من الاطباء: انها تستحیل روحا حیوانیا، و کانت عنایه اللّه سبحانه و تعالی و عموم رحمته شامله لهذا العالم و هی مستند کل موجود لا جرم کان نشرها برحمته، و من أظهر آثار الرحمه الإلهیّه بنشر الریاح حملها للسحاب المقرع بالماء و إثارتها له علی وفق الحکمه لتصیب الأرض المیته فینبت بها الزرع و یملأ الضرع.

۲- الأعراف: ۵۷.

بالصخور أرضه المائده و إنما أسند إلى الصفه لأنها العله فى إيجاد الجبال كما قال تعالى وَ أَلْقى فِي الْأَرْضِ رَواسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ (۱)و قال وَ الْجِبالَ أَوْتاداً (۲)ثم اعلم أنهم اختلفوا فى أنه لم صارت الجبال سببا لسكون الأرض على أقوال الأول أنه السفينه إذا ألقيت على وجه الماء فإنها تميل فإذا وضعت فيها أجرام ثقيله استقرت و لعل غرضهم أن الأرض إذا لم توتّد بالجبال لأمكن أن تتحرك بتموّج الهواء و نحوه حركه قسريه. الثانى ما ذكره الفخر الرازى حيث قال قد ثبت أن الأرض كره و أن هذه الجبال بمنزله خشونات و تضريسات (۳)على وجه الكره فلو فرضنا أن الأرض كانت كره حقيقه لتحركت بالاستداره بأدنى سبب لأن الجرم البسيط المستدير يجب كونه متحركا على نفسه بأدنى سبب و إن لم تجب حركته بنفسه عقلا أما إذا حصل على سطحها هذه الجبال فكل واحد إنما يتوجه بطبعه إلى المركز فيكون بمنزله الأوتاد و لا يخفى ما فيه من التشويش و الفساد. الثالث ما يخطر بالبال و هو أن يكون مدخليه الجبال لعدم اضطراب الأرض بسبب اشتباكها و اتصال بعضها ببعض فى أعماق الأرض بحيث تمنعها عن تفتت أجزائها و تفرقها فهى بمنزله الأوتاد المغروزه المثبته فى الأبواب المركبه من قطع الخشب الكثيره بحيث تصير سببا لالتصاق بعضها ببعض و عدم تفرقها و هذا معلوم ظاهر لمن حفر الآبار فى الأرض فإنها تنتهى عند المبالغه فى حفرها إلى الأحجار الصلبه الرابع ما أول بعضهم الآيه به و هو أن المراد بالأوتاد الأنبياء و العلماء و بالأرض الدنيا فإنهم سبب استقرار الدنيا و لا يخفى أنه لو استقام هذا الوجه فى الآيه لا يجرى فى كلامه عليه السلام إلا بتكلف لا يرتضيه عاقل. الخامس أن يقال المراد بالأرض قطعاتها و بقاعها لا مجموع كره الأرض و

۱- النحل: ۱۴.

۲- النبأ: ۷.

۳- تضاريس الأرض: ما برز عليها كالاضراس.

یکون الجبال أوتادا لها أنها حافظه لها عن المیدان و الاضطراب بالزلزله و نحوها إما لحرکه البخارات المحتقنه فی داخلها بإذن الله تعالی أو لغیر ذلک من الأسباب التی یعلمها مبدعها و منشؤها و یؤیده ما سیأتی من خبر ذی القرنین و سیأتی تمام القول فی ذلک فی کتاب السماء و العالم. قوله علیه السلام و کمال معرفته التصدیق به الفرق بینهما إما بحمل المعرفه علی الإذعان بثبوت صانع فی الجمله و التصدیق علی الإذعان بکونه واجب الوجود أو مع سائر الصفات الکمالیه أو بحمل الأول علی المعرفه الفطریه و الثانی علی الإذعان الحاصل بالدلیل أو الأول علی المعرفه الناقصه و الثانی علی التامه التی وصلت حدّ الیقین و إنما قال علیه السلام و کمال التصدیق به توحیده لأن من لم یوحده و أثبت له شریکا فقد حکم بما یستلزم إمکانه فلم یصدق به بل بممکن غیره (۱)فمن وصف الله

ص: ۲۵۱

۱- قوله: و کمال توحیده الإخلاص له أی و کمال توحیده جعله مختارا خالصا من الدنس، و تنزیهه عن شوائب العجز و النقص، و تقدیسه عما یلحق الممکنات و یعرضها من التجسم و الترکب و غیرهما من الصفات السلبیه. و أمّا قوله: و کمال الإخلاص له نفی الصفات له یحتمل أن یکون المراد به نفی المعانی و الأحوال قال ابن میثم: و کمال توحیده الإخلاص له ففیها إشاره الی أن التوحید المطلق للعارف انما یتم بالاخلاص له و هو الزهد الحقیقی الذی هو عباره عن تنحیه کل ما سوی الحق الأول عن سنن الایثار، و بیان ذلک أنّه ثبت فی علم السلوک أن العارف ما دام یلتفت مع ملاحظه جلال اللّه و عظمته إلی شی ء سواه فهو بعد واقف دون مقام الوصول، جاعل مع اللّه غیرا، حتی أن أهل الإخلاص لیعدون ذلک شرکا خفیا، کما قال بعضهم: من کان فی قلبه مثقال خردله سوی جلالک فاعلم أنّه مرض أقول: ما قلناه أظهر و أنسب، و سیاق الکلام تشهد بذلک. و قال فی شرح قوله: نفی الصفات عنه بعد احتماله ما ذکرنا: قلت: قد تقرر فی مباحث القوم بیان أن کل ما یوصف به تعالی من الصفات الحقیقیه و السلبیه و الاضافیه اعتبارات تحدثها عقولنا عند مقایسه ذاته سبحانه الی غیرها، و لا یلزم ترکیب فی ذاته و لا کثره، فیکون وصفه تعالی بها أمرا معلوما من الدین لیعم التوحید و التنزیه کل طبقه من الناس، و لما کانت عقول الخلق علی مراتب من التفاوت کان الإخلاص الذی ذکره علیه السلام أقصی ما تنتهی إلیه القوی البشریه عند غرقها فی أنوار کبریاء اللّه، و هو أن تعتبره فقط من غیر ملاحظه شی ء آخر، و کان اثباته علیه السلام الصفه فی موضع آخر وصفه فی الکتاب العزیز و سنن النبویّه اشاره الی الاعتبارات التی ذکرناها، اذ کان من هو دون درجه الإخلاص یمکن أن یعرف اللّه سبحانه بدونها انتهی. و قال صدر المتألهین فی شرح قوله علیه السلام ذلک: أراد به نفی الصفات التی وجودها غیره وجود الذات، و إلّا فذاته بذاته مصدق لجمیع النعوت الکمالیه و الأوصاف الإلهیّه من دون قیام أمر زائد بذاته تعالی فرض انه صفه کمالیه له، فعلمه و قدرته و ارادته و حیاته و سمعه و بصره کلها موجوده بوجود ذاته الاحدیه، مع أنّه مفهوماتها متغایره و معانیها متخالفه فان کمال الحقیقه الوجودیه فی جامعیتها للمعانی الکثیره الکمالیه مع وحده الوجود.

أى بالصفات الزائده فقد قرنه أى جعل له شيئا يقارنه دائما و من حكم بذلك فقد ثناه أى حكم باثنينيه الواجب إذ القديم لا يكون ممكنا و من حكم بذلك فقد حكم بأنه ذو أجزاء لتركّبه مما به الاشتراك و ما به الامتياز أو لأن التوصيف بالأوصاف الزائده الموجوده المتغايره لا يكون إلا بسبب الأجزاء المتغايره المختلفه أو لأن إله العالم و مبدعه إما أن يكون ذاته تعالى فقط مع قطع النظر عن هذه الصفات أو ذاته معها و الأول باطل لأن الذات الخاليه عنها لا تصلح للإلهيه و كذا الثانى لأن واجب الوجود إذا يصير عباره عن كثره مجتمعه من أمور موجوده فكان مركبا فكان ممكنا. قوله عليه السلام و من أشار إليه أى بالإشاره الحسيه فقد حده بالحدود الجسمانيه أو بالإشاره العقليه فقد حده بالحدود العقلانيه و من حدّه فقد عدّه أى جعله ذا عدد و أجزاء و قيل عده من الممكنات و لا يخفى بعده. قوله عليه السلام و لا يستوحش كأن كلمه لا تأكيد للنفى السابق أى و لا سكن يستوحش لفقده (۱)أو زائده كما فى قوله تعالى ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ (۲)و يحتمل كون الجمله حاليه. قوله عليه السلام و ألزمها أشباحها الضمير المنصوب فى قوله ألزمها إما راجع إلى الغرائز أو إلى الأشياء فعلى الأول المراد بالأشباح الأشخاص أى جعل الغرائز و الطبائع لازمه لها و على الثانى فالمراد بها إما الأشخاص أى ألزم الأشياء بعد كونها كليه أشخاصها أو الأرواح إذ يطلق على عالمها فى الأخبار عالم الأشباح و فى بعض

۱- أراد عليه السلام أنّه تعالى متوحد بذاته و متفرد بوحدانيته، لا أنّه انفرد عن مثل له، اذا المتعارف من استعمال لفظه «متوحد» اطلاقها على من كان له من يستأنس بقربه، و يستوحش لبعده.

۲- الأعراف: ۱۱.

النسخ أسناخها أی أصولها قوله علیه السلام بقرائنها أی بما یقترن بها و الأحناء جمع حنو و هو الجانب و الناحیه (۱).

**[ترجمه]فقره اول اقرار به عجز از حمد با زبان و دوم اعتراف به حضور از شکر با قلب و سوم از عمل به اعضا و جوارح است.

«الهمّه»: قصد و اراده. «بعد الهمم» یعنی علوّ همت و تعلق آن به امور عالی. یعنی همتهای عالی که متعرض امور سخت شده برای ادراک امور بلند پرواز می کنند او را درک نکنند. «الفطن» به کسر فاء و فتح طاء جمع فطنه با کسره: یعنی زیرکی و تیز بودن استعداد ذهن برای تصور آنچه بر او وارد شود. یعنی زیرکان غواص در دریاهای فکر به کنه حقیقت او نمی رسند.

«الذی لیس لصفته» یعنی در صفات حقیقی او حدّی محدود از حدود و نهایتهای جسمانی داخل نمی شود. و احتمال دارد صفت به معنای توصیف باشد یعنی توصیف او به حدّی ممکن نیست. و این که برای «حدّ» صفت «محدود» را آورد یا به این دلیل است که هر حدّی از حدود جسمانی خودش نیز حدّی دارد مثل سطح که به خط منتهی می شود یا بنا بر مبالغه است مثل سخن عرب که گوید: شعرٌ شاعرٌ و می توان آن را به صورت اضافه خواند اگر چه خلاف آن چیزی است که ضبط شده است. و ممکن است معنا این باشد که برای توصیف خدای متعال به صفات کمالی اش حدّی که بدان پایان یابد وجود ندارد، بلکه محامد او بی شمار است.

«و لا نعت موجود» یعنی به صفات زائد نیز وصف نشود که ردّ بر قول اشعری است. و به این دلیل «نعت» را به قید «موجود» قید زد زیرا توصیف به صفات اضافی و اعتباری اشکالی ندارد. و ممکن است

ص: ۲۴۸

منظور، صفت موجود در مخلوقات باشد. یا اینکه موجود از ریشه وجدان باشد یعنی صفتی که عقل بدان احاطه یابد. و احتمال اضافه در آن و در دو فقره بعدش باقی است - هر چند بعید است -.

و نیز وصف خدا به وقت و اجل ممکن نیست و فرق بین این دو به اعتبار ابتداء و انتهاء است یعنی برای او وقتی محدود از جهت ازل و نه اجلی ممدود در جهت أبد وجود ندارد. ابن ابی الحدید گفته است: منظور از صفتش در اینجا کنه و حقیقت اوست. می فرماید: برای کنه او حدی نیست که با قیاس بر اشیاء محدود به آن حدّ شناخته شود زیرا او مرکب نیست و هر محدودی مرکب است. سپس گفته است: «ولانعت موجود» یعنی خدا با اسم شناخته نشود چنانچه اشیاء با اسمهایشان شناخته شوند و شناخت با اسم یعنی اینکه به لازمی از لوازمشان یا صفتی از صفاتشان شناخته شوند. سپس گفته است: «و لا وقت محدود و لاـ أجل ممدود» در این اشاره به ردّ بر کسانی است که گفته اند ما کنه خدا را نه در این دنیا بلکه در آخرت می شناسیم. ابن میثم گفته است: برای مطلق آنچه عقول ما برای خدا اعتبار می کند همچون صفات سلبیه و اضافیه نهایت معقولی وجود ندارد که عقل در آنجا توقف کند تا حدی برای او باشد و برای مطلق آنچه بدان وصف شود وصف موجودی نیست که آن را جمع نماید تا وصفی برای او و منحصر در او باشد. سپس گفته است: «لیس لصفته حدّ» یعنی غایتی برای صفتش نسبت به متعلقاتش وجود ندارد همچون علم نسبت به معلومات و قدرت نسبت به مقدورات. پایان.

و بعید بودن این وجوه پوشیده نیست.

«الفطر»: ابداع کردن. «الخلائق» جمع خلیقه به معنای مخلوق یا طبیعت، که احتمال اول ظاهرتر است. «نشرالریاح» یعنی گسترش بادها. «برحمته» یعنی به سبب باران یا اعم از آن که احتمال اول را آیهٔ «وَ هُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ» - . اعراف / ۵۷ -

تأیید می کند.

«وتّد

ص: ۲۴۹

بالصخور»: «وتّد» یعنی میخ را در دیوار و غیر آن کوبید. «الصخور» سنگهای بزرگ. «المیدان»: حرکت مایل که اسم از «مادّ یمید مدّا» می باشد و اضافه صفت به موصوف است. و تقدیر چنین است که زمین متحرکش را با صخره ها میخکوب کرد. و به این دلیل به صفت اسناد داده شد زیر علت در ایجاد کوهها است چنانچه فرمود: «وَ أَلْقی فِی الْأَرْضِ رَواسِیَ أَنْ تَمِیدَ بِکُمْ» - . نحل / ۱۵ - {و در زمین کوه هایی استوار افکند تا شما را نجنبانند} و فرمود: «وَ الْجِبالَ أَوْتاداً» - . نبأ / ۷ - { و کوه ها را میخهایی؟}. در اینکه چگونه کوهها باعث آرامش زمین می شوند با بیان وجوهی اختلاف شده است؛

اول: گفته اند کشتی وقتی که روی آب انداخته می شود این طرف و آن طرف می شود ولی وقتی اجسامی سنگین در آن می گذارند قرار می گیرد. و شاید منظورشان این باشد که اگر زمین با کوهها میخکوب نشده بود با امواج هوا و مانند آن به حرکتی قسری حرکت می کرد.

دوم: فخر رازی گفته است: ثابت شده که زمین کره است و این کوهها به منزله دندانهایی است بر سطح این کره. پس اگر فرض کنیم زمین کره حقیقی بود با دوران به کوچکترین سببی حرکت می کرد زیرا جرم بسیطِ گرد واجب است که به کوچکترین سببی به دور خود بگردد اگر چه حرکتش به نفس خود عقلا واجب نباشد. ولی وقتی که کوهها بر سطح آن باشد هر یک به طبع خود به سمت مرکز متوجه می شود پس به منزله میخها می باشد. تشویش و فسادی که در این سخن است پوشیده نیست.

سوم: به نظر من دخالت کوهها در عدم جنبش زمین به سبب شبکه ای بودن و اتصال آنها به یکدیگر در اعماق زمین است به گونه ای که مانع زمین از پراکندگی و جدایی اجزایش می شود پس کوهها همچون میخهایی هستند که در درهای ساخته شده از قطعه چوبهای بسیار کوبیده شده اند به گونه ای که سبب اتصال این قطعات

به یکدیگر و عدم جدایی آنها می شوند. و این برای کسانی که در زمین چاه حفر می کنند معلوم و روشن است زیرا چاهها بعد از حفر بسیار به سنگهای سخت می رسند.

چهارم: معنایی است که بعضی آیه را به آن تأویل کرده اند و آن اینکه مراد از میخها انبیاء و علما هستند و منظور از زمین

دنیاست زیرا ایشان سبب استقرار دنیا هستند. و پوشیده نیست که حتی اگر این وجه در آیه درست باشد در کلام امام علیه السلام جز با تکلفی که عاقل آن را نمی پسندد جاری نشود.

پنجم: اینکه گفته شود مراد از زمین قطعات و سرزمینهای آن است و نه مجموع آن

ص: ۲۵۰

و میخ بودن کوهها برای سرزمینها به دلیل حفاظت آنها از حرکت و جنبش با زلزله و مانند آن است که یا به دلیل حرکت بخارات حبس شده در داخل زمین به اذن خداوند و یا به سببی جز این است که پدید آورنده اش می داند. و این وجه را روایتی در باره ذی القرنین که خواهد آمد تأیید می کند. و تمام سخن در این باره در کتاب آسمان و جهان خواهد آمد.

«و کمال معرفته التصدیق به» فرق بین معرفت و تصدیق یا به حمل معرفت بر اقرار به ثبوت صانعی فی الجمله و حمل تصدیق بر اقرار به واجب الوجود بودن یا همراه بودنش با سایر صفات کمال است. یا به حمل اولی بر معرفت فطری و دومی بر اقرار حاصل از دلیل است. یا منظور از اولی معرفت ناقص و از دومی معرفت کاملی است که به حد یقین رسیده است.

و اینکه فرمود: «و کمال التصدیق به توحیده» به این دلیل است که آن کس که او را یگانه نداند و برایش شریکی قرار دهد پس حکم به چیزی نموده که مستلزم امکان اوست پس او را تصدیق نکرده بلکه موجود ممکنی غیر او را تصدیق نموده است. «فمن وصف الله»

ص: ۲۵۱

یعنی کسی که خدا را با صفات زائد وصف کند «فقد قرنه» یعنی برای او چیزی که دائما مقارن اوست قرار داده است. و هر کس به این حکم کند، به دارای اجزاء بودنش حکم نموده است به دلیل ترکبش از اسباب اشتراک و امتیاز. یا به این دلیل که توصیف خدا به اوصاف زائدِ موجودِ متفاوت جز به سبب اجزاء متفاوتِ مختلف نیست. یا به این دلیل که معبود عالم و ابداع کننده آن یا تنها ذات خدا صرفنظر از این صفات است و یا ذات خدا به همراه این صفات است؛ اولی که باطل است زیرا ذات خالی از آن صفات برای الوهیت شایسته نیست. و دومی نیز باطل است زیرا اگر واجب الوجود عبارت از کثیری از امور موجود مجتمع باشد پس مرکب خواهد بود و ممکن خواهد شد.

«و من أشار إلیه» یعنی کسی که با اشاره حسّی به آن اشاره کند او را با حدود جسمانی محدود ساخته است. یا اگر با اشاره عقلی باشد او را با حدود عقلانی محدود ساخته است.

«و من حدّه فقد عدّه» یعنی هر کس او را محدود سازد دارای عدد و اجزایش ساخته است و گفته شده یعنی او را در شمار ممکنات دانسته، که بعید است.

«و لا یستوحش»: گویا کلمه «لا» تأکید برای نفی سابق باشد یعنی در حالی که سکنه ای نبود که با فقدانش دچار وحشت شود یا اینکه لا زائد است چنانچه در کلام خداوند «ما مَنَعَکَ أَلَّا تَسْجُدَ» {چه چیز مانعت شد که سجده کنی؟}زائد است. و احتمال

دارد جمله حالیه باشد.

«و ألزمها أشباهها» ضمیر منصوب در ألزمها یا به غرائز و یا به اشیاء برمی گردد؛ در فرض اول منظور از اشباح، اشخاص است یعنی غرائز و طبایع را لازم اشخاص قرار داد و بر فرض دوم مراد از اشباح یا اشخاص است یعنی اشیاء را بعد از آنکه کلی بودند ملزم به اشخاصشان کرد یا منظور ارواح است زیرا در روایات به عالم ارواح، عالم اشباح اطلاق می شود. و در بعضی

ص: ۲۵۲

نسخه ها «أسناخها» آمده است یعنی ریشه هایشان. «بقرائنها» یعنی به آنچه قرین آنها می شود. «الأحناء» جمع حنو یعنی جانب و ناحیه.

**[ترجمه]

«۶»

ج، الإحتجاج فِی خُطْبَهٍ أُخْرَی لَهُ علیه السلام أَوَّلُ عِبَادَهِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ وَ أَصْلُ مَعْرِفَتِهِ تَوْحِیدُهُ وَ نِظَامُ تَوْحِیدِهِ نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُ جَلَّ أَنْ تَحُلَّهُ الصِّفَاتُ لِشَهَادَهِ الْعُقُولِ أَنَّ کُلَّ مَنْ حَلَّتْهُ الصِّفَاتُ مَصْنُوعٌ وَ شَهَادَهِ الْعُقُولِ أَنَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ صَانِعٌ لَیْسَ بِمَصْنُوعٍ فصنع [بِصُنْعِ اللَّهِ یُسْتَدَلُّ عَلَیْهِ وَ بِالْعُقُولِ یُعْقَدُ مَعْرِفَتُهُ وَ بِالْفِکْرِ تَثْبُتُ حُجَّتُهُ جَعَلَ الْخَلْقَ دَلِیلًا عَلَیْهِ فَکَشَفَ بِهِ عَنْ رُبُوبِیَّتِهِ هُوَ الْوَاحِدُ الْفَرْدُ فِی أَزَلِیَّتِهِ لَا شَرِیکَ لَهُ فِی إِلَهِیَّتِهِ وَ لَا نِدَّ لَهُ فِی رُبُوبِیَّتِهِ بِمُضَادَّتِهِ بَیْنَ الْأَشْیَاءِ الْمُتَضَادَّهِ عُلِمَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَیْنَ الْأُمُورِ الْمُقْتَرِنَهِ عُلِمَ أَنْ لَا قَرِینَ لَهُ.

شا، الإرشاد أَبُو الْحَسَنِ الْهُزَلِیُّ عَنِ الزُّهْرِیِّ وَ عِیسَی بْنِ زَیْدٍ عَنْ صَالِحِ بْنِ کَیْسَانَ أَنَّ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام قَالَ فِی الْحَثِّ عَلَی مَعْرِفَهِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ التَّوْحِیدِ لَهُ أَوَّلُ عِبَادَهِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ إِلَی آخِرِ الْخَبَرِ

**[ترجمه]احتجاج: امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه دیگری فرمود: ابتدای عبادت پروردگار متعال معرفت او است، و اساس معرفت او توحید او است، و نظام توحید او نفی صفات از اوست، منزّه است خداوند از اینکه صفات در او حلول کند، زیرا به حکم عقل هر که در او صفاتی حلول کند مصنوع است، و نیز به حکم عقل دریافته می شود که خداوند جلّ جلاله صانع است نه مصنوع، و توسّط مخلوقات به وجود خالق آنها استدلال می‌شود و با عقل، معرفتش پدید می آید، و با فکر، حجّتش ثابت می گردد. خداوند مخلوقات را نشان دهنده و نماینده خود قرار داده، و به وسیله آنها از خود پرده برداری کرده است، او خدای یکتا و متفرّد در ازلیّت بوده و در آن مقام تنها و بی شریک گشته، و از لحاظ ربوبی هیچ نظیر و مثلی ندارد. از لحاظ اینکه اشیاء متخالف و متضادّ را بوجود آورده است دریافته شود که او را ضدّی نیست، و از اینکه میان مخلوقات تقارن برقرار کرده معلوم می شود که برای او قرین و نظیری نباشد. - . احتجاج: ۲۰۰ -

این حدیث در ارشاد مفید نیز روایت شده و در ابتدایش آمده: امیر مؤمنان علیه السلام در تشویق بر معرفت خدای سبحان و توحید او فرمود: «أَوَّلُ عِبَادَهِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ» تا آخر روایت. - . ارشاد: ۱۱۹ -

**[ترجمه]

«۷»

ج، الإحتجاج وَ قَالَ علیه السلام فِی خُطْبَهٍ أُخْرَی دَلِیلُهُ آیَاتُهُ وَ وُجُودُهُ إِثْبَاتُهُ وَ مَعْرِفَتُهُ تَوْحِیدُهُ وَ تَوْحِیدُهُ تَمْیِیزُهُ مِنْ خَلْقِهِ وَ حُکْمُ التَّمْیِیزِ بَیْنُونَهُ صِفَهٍ لَا بَیْنُونَهُ عُزْلَهٍ إِنَّهُ رَبٌّ خَالِقٌ غَیْرُ مَرْبُوبٍ مَخْلُوقٍ مَا تُصُوِّرَ فَهُوَ بِخِلَافِهِ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ ذَلِکَ لَیْسَ بِإِلَهٍ مَنْ عَرَفَ بِنَفْسِهِ هُوَ الدَّالُّ بِالدَّلِیلِ عَلَیْهِ وَ الْمُؤَدِّی بِالْمَعْرِفَهِ إِلَیْهِ.

**[ترجمه]احتجاج: حضرت علیّ علیه السّلام در خطبه دیگری فرمود:

دلیل او آیات او است، و وجود او اثبات او است، و معرفت او توحید اوست، و توحید او جدا کردن او از مخلوقات است، و منظور از جدا کردن جدائی وصفی نه جدائی مکانی است، او پروردگار و خالقی است که مربوب و مخلوق نیست. آنچه تصوّر شود او به خلاف آن است. سپس فرمود: آنکه به نفس خود شناخته شود خدا نیست، پس او با دلیل [بندگان را] بر خود دلالت می کند و با معرفت به خود می‌رساند. - . احتجاج: ۲۰۱ -

**[ترجمه]

إیضاح

قوله علیه السلام و وجوده إثباته لعل الوجود مصدر بمعنی الوجدان یقال وجده وجودا و وجدانا أی أدرکه أی لیس یمکن من وجدان کنه ذاته إلا إثباته و یحتمل أن یکون الحمل علی المبالغه أی وجوده ظاهر مستلزم للإثبات. قوله علیه السلام بینونه صفه أی تمیزه عن الخلق بمباینته لهم فی الصفات لا باعتزاله عنهم فی المکان و المؤدی علی اسم الفاعل و یحتمل اسم المفعول.

۱- و کل ما فیه اعوجاج من البدن کالضلع، أو من غیر البدن و هو کنایه عما خفی، أو من قولهم أحناء الأمور أی مشتبهاتها. و القرائن: ما یقترن بها علی وجه الترکیب أو المجاوره او العروض أو ما یصدر عنها من الافعال. و قال ابن أبی الحدید: القرائن جمع قرونه و هی النفس.

**[ترجمه]«و وجوده إثباته» شاید وجود مصدر به معنای وجدان باشد. گفته می شود: «وجده وجوداً و وجداناً» یعنی درکش کرد. یعنی چیزی از وجدان کنه ذات او ممکن نیست مگر اثبات او. و احتمال دارد حمل بر مبالغه شود یعنی وجود او ظاهر و مستلزم اثبات اوست.

«بینونهٔ صفهٔ» یعنی تمایز او از خلق به مباینت و جدایی از آنها در صفات است نه به جدا شدن از آنها در مکان. «المؤدّی» اسم فاعل است و احتمال اسم مفعول نیز می رود.

ص: ۲۵۳

**[ترجمه]

«۸»

ج، الإحتجاج وَ قَالَ علیه السلام فِی خُطْبَهٍ أُخْرَی لَا یُشْمَلُ بِحَدٍّ وَ لَا یُحْسَبُ بِعَدٍّ وَ إِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا وَ تُشِیرُ الْآلَاتُ إِلَی نَظَائِرِهَا مَنَعَتْهَا مُنْذُ الْقِدْمَهَ وَ حَمَتْهَا قَدُ الْأَزَلِیَّهَ وَ جَنَّبَتْهَا لَوْلَا التَّکْمِلَهَ بِهَا تَجَلَّی صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ (۱)وَ بِهَا امْتَنَعَ مِنْ نَظَرِ الْعُیُونِ (۲)لَا تَجْرِی عَلَیْهِ الْحَرَکَهُ وَ السُّکُونُ وَ کَیْفَ یَجْرِی عَلَیْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ وَ یَعُودُ فِیهِ مَا هُوَ أَبْدَاهُ وَ یَحْدُثُ فِیهِ مَا هُوَ أَحْدَثَهُ إِذاً لَتَفَاوَتَتْ ذَاتُهُ وَ لجزأ [لَتَجَزَّأَ] کُنْهُهُ وَ لَامْتَنَعَ مِنَ الْأَزَلِ مَعْنَاهُ وَ لَکَانَ لَهُ وَرَاءٌ إِذَا وُجِدَ لَهُ أَمَامٌ وَ لَالْتَمَسَ التَّمَامَ إِذَا لَزِمَهُ النُّقْصَانُ وَ إِذاً لَقَامَتْ آیَهُ الْمَصْنُوعِ فِیهِ وَ لَتَحَوَّلَ دَلِیلًا بَعْدَ أَنْ کَانَ مَدْلُولًا عَلَیْهِ وَ خَرَجَ بِسُلْطَانِ الِامْتِنَاعِ (۳)مِنْ أَنْ یُؤَثِّرَ فِیهِ مَا فِی غَیْرِهِ الَّذِی لَا یَحُولُ وَ لَا یَزُولُ وَ لَا یَجُوزُ عَلَیْهِ الْأُفُولُ (۴)لَمْ یَلِدْ فَیَکُونَ مَوْلُوداً وَ لَمْ یُولَدْ فَیَصِیرَ مَحْدُوداً جَلَّ عَنِ اتِّخَاذِ الْأَبْنَاءِ وَ طَهُرَ عَنْ مُلَامَسَهِ النِّسَاءِ لَا تَنَالُهُ الْأَوْهَامُ فَتُقَدِّرَهُ وَ لَا تَتَوَهَّمُهُ الْفِطَنُ فَتُصَوِّرَهُ وَ لَا تُدْرِکُهُ الْحَوَاسُّ فَتُحِسَّهُ وَ لَا تَلْمِسُهُ الْأَیْدِی فَتَمَسَّهُ وَ لَا یَتَغَیَّرُ بِحَالٍ وَ لَا یَتَبَدَّلُ بِالْأَحْوَالِ وَ لَا تُبْلِیهِ اللَّیَالِی وَ الْأَیَّامُ وَ لَا یُغَیِّرُهُ الضِّیَاءُ وَ الظَّلَامُ وَ لَا یُوصَفُ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ وَ لَا بِالْجَوَارِحِ وَ الْأَعْضَاءِ وَ لَا بِعَرَضٍ مِنَ الْأَعْرَاضِ وَ لَا بِالْغَیْرِیَّهِ وَ الْأَبْعَاضِ وَ لَا یُقَالُ لَهُ حَدٌّ وَ لَا نِهَایَهٌ وَ لَا انْقِطَاعٌ وَ لَا غَایَهٌ وَ لَا أَنَّ الْأَشْیَاءَ تَحْوِیهِ فَتُقِلَّهُ أَوْ تُهْوِیَهُ وَ لَا أَنَّ الْأَشْیَاءَ تَحْمِلُهُ فَیُمِیلَهُ أَوْ یُعَدِّلَهُ لَیْسَ فِی الْأَشْیَاءِ بِوَالِجٍ (۵)وَ لَا عَنْهَا بِخَارِجٍ یُخْبِرُ لَا بِلِسَانٍ وَ لَهَوَاتٍ وَ یَسْمَعُ لَا بِخُرُوقٍ وَ أَدَوَاتٍ یَقُولُ وَ لَا یَلْفِظُ وَ یَحْفَظُ وَ لَا یَتَحَفَّظُ وَ یُرِیدُ وَ لَا یُضْمِرُ یُحِبُّ وَ یَرْضَی مِنْ غَیْرِ رِقَّهٍ وَ یُبْغِضُ وَ یَغْضَبُ مِنْ غَیْرِ مَشَقَّهٍ یَقُولُ لِمَا أَرَادَ کَوْنَهُ

ص: ۲۵۴

۱- أی بوجود هذه الآلات ظهر وجوده تعالی للعقول، لاستلزام وجودها لوجود صانعها بالضروره، و شهاده إحکامها و إتقانها بعلمه و حکمته و ارادته، فیکون ما شهد به وجود هذه الآلات من وجود صانعها أجلی و أوضح من أن یقع فیه شک أو یلحقه شبهه.

۲- یمکن رجوع الضمیر الی الآلات و الی العقول.

۳- أی سلطان العزه الازلیه الممتنعه عن لوازم الإمکان و سمات الحدوث. و قوله: و خرج عطف علی قوله: لا یجری علیه السکون.

۴- أفل القمر: إذا غاب.

٥- الوالج: الداخل.

كُنْ فَيَكُونُ لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَ لَا نِدَاءٍ يُسْمَعُ وَ إِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ وَ مَثَّلَهُ لَمْ يَكُنْ مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ كَائِناً وَ لَوْ كَانَ قَدِيماً لَكَانَ إِلَهاً ثَانِياً لَا يُقَالُ لَهُ كَانَ بَعْدَ أَنْ لَمْ يَكُنْ فَتَجْرِيَ عَلَيْهِ الصِّفَاتُ الْمُحْدَثَاتُ وَ لَا يَكُونُ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ فَصْلٌ (۱)وَ لَا لَهُ عَلَيْهَا فَضْلٌ فَيَسْتَوِيَ الصَّانِعُ وَ الْمَصْنُوعُ وَ يَتَكَافَأَ الْمُبْتَدَعُ وَ الْبَدِيعُ خَلَقَ الْخَلَائِقَ مِنْ غَيْرِ مِثَالٍ (۲)خَلَا مِنْ غَيْرِهِ وَ لَمْ يَسْتَعِنْ عَلَى خَلْقِهَا بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ وَ أَنْشَأَ الْأَرْضَ فَأَمْسَكَهَا مِنْ غَيْرِ اشْتِغَالٍ وَ أَرْسَاهَا عَلَى غَيْرِ قَرَارٍ وَ أَقَامَهَا بِغَيْرِ قَوَائِمَ وَ رَفَعَهَا بِغَيْرِ دَعَائِمَ وَ حَصَّنَهَا مِنَ الْأَوَدِ وَ الِاعْوِجَاجِ وَ مَنَعَهَا مِنَ التَّهَافُتِ وَ الِانْفِرَاجِ أَرْسَى أَوْتَادَهَا وَ ضَرَبَ أَسْدَادَهَا وَ اسْتَفَاضَ عُيُونَهَا وَ خَدَّ أَوْدِيَتَهَا فَلَمْ يَهِنْ مَا بَنَاهُ (۳)وَ لَا ضَعُفَ مَا قَوَّاهُ وَ هُوَ الظَّاهِرُ عَلَيْهَا بِسُلْطَانِهِ وَ عَظَمَتِهِ وَ الْبَاطِنُ لَهَا بِعِلْمِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ (۴)وَ الْعَالِي عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ مِنْهَا بِجَلَالِهِ وَ عِزَّتِهِ لَا يُعْجِزُهُ شَيْ ءٌ مِنْهَا طَلَبَهُ وَ لَا يَمْتَنِعُ عَلَيْهِ فَيَغْلِبَهُ وَ لَا يَفُوتُهُ السَّرِيعُ مِنْهَا فَيَسْبِقَهُ وَ لَا يَحْتَاجُ إِلَى ذِي مَالٍ فَيَرْزُقَهُ خَضَعَتِ الْأَشْيَاءُ لَهُ فَذَلَّتْ مُسْتَكِينَةً لِعَظَمَتِهِ لَا تَسْتَطِيعُ الْهَرَبَ مِنْ سُلْطَانِهِ إِلَى غَيْرِهِ فَتَمْتَنِعَ مِنْ نَفْعِهِ وَ ضَرِّهِ وَ لَا كُفْ ءَ لَهُ فَيُكَافِئَهُ وَ لَا نَظِيرَ لَهُ فَيُسَاوِيَهُ هُوَ الْمُفْنِي لَهَا بَعْدَ وُجُودِهَا حَتَّى يَصِيرَ مَوْجُودُهَا كَمَفْقُودِهَا وَ لَيْسَ فَنَاءُ الدُّنْيَا بَعْدَ ابْتِدَاعِهَا بِأَعْجَبَ مِنْ إِنْشَائِهَا وَ اخْتِرَاعِهَا كَيْفَ وَ لَوِ اجْتَمَعَ جَمِيعُ حَيَوَانِهَا مِنْ طَيْرِهَا وَ بَهَائِمِهَا وَ مَا كَانَ مِنْ مُرَاحِهَا وَ سَائِمِهَا وَ أَصْنَافِ أَسْنَاخِهَا (۵)وَ أَجْنَاسِهَا وَ مُتَبَلِّدَةِ أُمَمِهَا وَ أَكْيَاسِهَا عَلَى إِحْدَاثِ بَعُوضَةٍ مَا قَدَرَتْ عَلَى إِحْدَاثِهَا وَ لَا عَرَفَتْ كَيْفَ السَّبِيلُ إِلَى إِيجَادِهَا وَ لَتَحَيَّرَتْ عُقُولُهَا فِي عِلْمِ ذَلِكَ وَ تَاهَتْ (۶)وَ عَجَزَتْ قُوَاهَا وَ تَنَاهَتْ وَ رَجَعَتْ خَاسِئَةً حَسِيرَةً عَارِفَةً بِأَنَّهَا مَقْهُورَةٌ مُقِرَّةً بِالْعَجْزِ عَنْ إِنْشَائِهَا مُذْعِنَةً بِالضَّعْفِ عَنْ إِفْنَائِهَا وَ إِنَّهُ يَعُودُ سُبْحَانَهُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَحْدَهُ لَا شَيْ ءَ مَعَهُ كَمَا كَانَ قَبْلَ ابْتِدَائِهَا كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا بِلَا وَقْتٍ

۱- عطف على قوله: فتجرى.

۲- و فى نسخه: على غير مثال.

۳- أى فلم يضعف.

۴- قيد الظهور بالسلطان و العظمه احترازا من الظهور الحسى الامكانى، و كذا البطون بالعلم و المعرفه تنزيها عن خفائه كذلك.

۵- فى نسخه: أشباحها.

۶- أى و ضلت.

وَ لَا مَكَانٍ وَ لَا حِينٍ وَ لَا زَمَانٍ عُدِمَتْ عِنْدَ ذَلِكَ الْآجَالُ وَ الْأَوْقَاتُ وَ زَالَتِ السِّنُونَ وَ السَّاعَاتُ فَلَا شَيْ ءَ إِلَّا الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ الَّذِي إِلَيْهِ مَصِيرُ جَمِيعِ الْأُمُورِ بِلَا قُدْرَةٍ مِنْهَا كَانَ ابْتِدَاءُ خَلْقِهَا وَ بِغَيْرِ امْتِنَاعٍ مِنْهَا كَانَ فَنَاؤُهَا وَ لَوْ قَدَرَتْ عَلَى الِامْتِنَاعِ لَدَامَ بَقَاؤُهَا لَمْ يَتَكَاءَدْهُ صُنْعُ شَيْ ءٍ مِنْهَا إِذْ صَنَعَهُ وَ لَمْ يَؤُدْهُ مِنْهَا خَلْقُ مَا بَرَأَهُ وَ خَلَقَهُ وَ لَمْ يُكَوِّنْهَا لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ وَ لَا لِخَوْفٍ مِنْ زَوَالٍ وَ نُقْصَانٍ وَ لَا لِلِاسْتِعَانَةِ بِهَا عَلَى نِدٍّ مُكَاثِرٍ وَ لَا لِلِاحْتِرَازِ بِهَا مِنْ ضِدٍّ مُشَاوِرٍ وَ لَا لِلِازْدِيَادِ بِهَا فِي مُلْكِهِ وَ لَا لِمُكَاثَرَةِ شَرِيكٍ فِي شِرْكِهِ وَ لَا لِوَحْشَةٍ كَانَتْ مِنْهُ فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَأْنِسَ إِلَيْهَا ثُمَّ هُوَ يُفْنِيهَا بَعْدَ تَكْوِينِهَا لَا لِسَأَمٍ (۱)دَخَلَ عَلَيْهِ فِي تَصْرِيفِهَا وَ تَدْبِيرِهَا وَ لَا لِرَاحَةٍ وَاصِلَةٍ إِلَيْهِ وَ لَا لِثِقَلِ شَيْ ءٍ مِنْهَا عَلَيْهِ لَا يُمِلُّهُ طُولُ بَقَائِهَا فَيَدْعُوَهُ إِلَى سُرْعَةِ إِفْنَائِهَا لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ دَبَّرَهَا بِلُطْفِهِ وَ أَمْسَكَهَا بِأَمْرِهِ وَ أَتْقَنَهَا بِقُدْرَتِهِ ثُمَّ يُعِيدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَيْهَا وَ لَا اسْتِعَانَةٍ بِشَيْ ءٍ مِنْهَا عَلَيْهَا وَ لَا لِانْصِرَافٍ مِنْ حَالِ وَحْشَةٍ إِلَى حَالِ اسْتِينَاسٍ وَ لَا مِنْ حَالِ جَهْلٍ وَ عَمًى إِلَى حَالِ عِلْمٍ وَ الْتِمَاسٍ وَ لَا مِنْ فَقْرٍ وَ حَاجَةٍ إِلَى غِنًى وَ كَثْرَةٍ وَ لَا مِنْ ذُلٍّ وَ ضَعَةٍ إِلَى عِزٍّ وَ قُدْرَةٍ.

**[ترجمه]احتجاج: أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام در خطبه دیگری فرمود:

حدّ و اندازه ای برایش متصوّر نیست و به حساب و شمارش در نمی آید، زیرا ابزار دلیل بر محدودیت خویشند و وسائل و آلات به مانند خود اشاره می کنند. همین که می گوییم موجودات «از فلان وقت» پیدا شده اند آنها را از قدیم بودن منع کرده ایم و این که می گوییم «قطعا» به وجود آمده اند آنها را از ازلی بودن ممنوع ساخته ایم، و هنگامی که گفته می شود «اگر چنین بود» کامل می شد دلیل آن است که موجودات به تمام معنی کامل نیستند.

با آفرینش موجودات، آفریننده آنها در برابر عقول تجلّی کرد و از همین نظر است که از دیده شدن با چشمهای ظاهر مبرّا و پیراسته است و قوانین «حرکت» و «سکون» بر او جریان ندارد، زیرا چگونه می تواند چنین باشد در صورتی که او خود «حرکت» و «سکون» را ایجاد کرده است؟ و چگونه ممکن است آنچه را آشکار ساخته در خودش اثر بگذارد؟ و مگر می شود که خود تحت تأثیر آفریده خویش قرار گیرد؟ اگر چنین شود ذاتش تغییر می پذیرد و کنه وجودش تجزیه می گردد و ازلی بودنش ممتنع می شود و هنگامی که آغازی برایش معیّن شد انتهایی نیز خواهد داشت و لازمه این آغاز و انجام، نقصان و عدم تکامل خواهد بود، که نقصان داشتن دلیل مسلّم مخلوق بودن است و خود دلیل وجود خالقی دیگر می شود نه این که خود آفریدگار باشد و سرانجام از این دایره که هیچ چیز در او مؤثّر نیست و زوال و تغییر و افول در او راه ندارد، خارج می گردد.

کسی را نزاده که خود نیز مولود باشد و از کسی زاده نشده تا محدود به حدودی گردد؛ برتر از آن است که فرزندانی پذیرد و پاک‌تر از آن است که گمان آمیزش با زنان در باره او رود.

دست اندیشه های بلند به حُجزه کبریائیش نرسد تا در حدّ و نهایتی محدودش کند و تیزهوشی هوشمندان نتواند نقش او را در خیال تصوّر نماید. حواسّ از درکش عاجزند و دستها از دسترسی و لمسش قاصرند، تغییر و دگرگونی در او راه ندارد و گذشت زمان برایش هیچ گونه تبدیل و دگرگونی به وجود نیاورد. آمد و شد شبها و روزها وی را کهنه و سالخورده نسازند و روشنایی و تاریکی او را دستخوش تغییر قرار ندهند.

او به هیچ یک از اجزاء و جوارح و اعضاء و نه بر عرضی بر اعراض و نه به تغایر و ابعاض به هیچ کدام وصف نگردد. برایش

حدّ و نهایتی گفته نشود و انقطاع و انتهایی ندارد. اشیاء به او احاطه ندارند تا وی را بالا برند و یا پایین آورند و نه چیزی او را حمل می کند که او را به جانبی متمایل یا ثابت نگه دارد، نه در درون اشیاء است و نه در بیرون آنها.

خبر می دهد امّا نه با کام و زبان، می شنود ولی نه به واسطه دستگاه شنوایی که از مجرا، استخوانها و پرده ها تشکیل شده، سخن می گوید، نه این که تلفّظ کند، همه چیز را حفظ می کند ولی نه با قوّه حافظه. اراده می کند امّا نه اینکه دارای ضمیری باشد. دوست می دارد و خشنود می شود امّا نه از روی رقّت قلب و دشمن می دارد و به خشم می آید امّا نه از روی ناراحتی و رنج و مشقّت. به هر چه اراده کند می فرماید:

ص: ۲۵۴

«باش پس بلادرنگ موجود می شود» امّا گفتن کلمه «باش» نه صوتی است که در گوشها نشیند و نه فریادی است که شنیده شود، بلکه سخن خدا همان کاری است که ایجاد می کند که قبل از این نبوده است که اگر بود خدای دومی می بود.

شایسته نیست گفته شود: پس از نبودن پیدایش یافته که در این صورت صفات محدثات بر او جریان می یابد و بین او و حوادث تفاوتی نمانده، و هیچ گونه برتری بین او و مخلوقات نخواهد بود و در نتیجه صانع و مصنوع و آن که از عدم به وجود آمده با آن که موجودات را از نیستی به هستی آورده یکسان گردند.

مخلوقات را بدون الگو و نمونه ای که از غیرش گرفته باشد آفرید و در خلقت آنها از احدی استعانت نجست. زمین را ایجاد فرمود و آن را نگه داشت بدون اینکه وی را مشغول سازد و آن را در عین حرکت و بی قراری قرار بخشیده و آن را بدون هیچ ستون و پایه ای بر پا داشت، و بی هیچ ستون و ارکانی برافراشت و آن را از کژی و فرو ریختن نگاه داشت و از سقوط و درهم شکافتن جلوگیری کرد؛ میخهایش را محکم، کوههایش را پابرجا، چشمه هایش را جاری و درّه هایش را ایجاد نمود. آنچه بنا کرده به سستی نگرائیده و هر چه را توانایی داده ناتوان نگشته است. او با عظمت و سیطره خویش بر زمین مسلّط و با علم و آگاهی خود از باطن و درون آن باخبر و به وسیله عزّت و جلالش بر هر چیز آن برتری دارد، هیچ چیز آن از قلمرو قدرتش

خارج نشود و هرگز از فرمانش سر نپیچد تا بتواند بر او چیره گردد و هیچ شتابگری از چنگ قدرتش نگریزد تا بر او پیشی گیرد، و به هیچ ثروتمندی نیاز ندارد تا به او روزی دهد.

تمام کائنات در برابرش خاشع و فرمانبردارند و در قبال عظمتش ذلیل و خوارند؛ هیچ جنبنده ای قدرت فرار از محیط و اقتدارش را ندارد، تا به جانب دیگری روی آورد که از سود و زیان او امتناع ورزد؛ مانندی ندارد تا با او همتایی کند. و شبیهی برایش تصوّر نشود تا با او مساوی باشد، هموست که اشیاء را پس از هستی نابود خواهد ساخت، آن چنان که وجودش همچون عدمش گردد. فناء جهان پس از وجود، شگفت آورتر از ایجاد آن از عدم نیست؛ چگونه غیر از این باشد در صورتی که اگر همه موجودات زنده جهان اعمّ از پرندگان، چهارپایان و آن گروه از آنها که شبآن گاه به جایگاهشان بر می گردند و همانها که مشغول چرا هستند و تمامی انواع گوناگون آنها، هم آنها که کم هوشند و هم آنها که زیرکند گرد آیند هرگز بر ایجاد پشه ای از عدم، توانایی ندارند و هیچ گاه طریق ایجاد آن را نتوانند شناخت، عقول آنها در راه یافتن به اسرار آفرینش

آن متحیّر ماند و نیروهای آنها ناتوان و خسته شود و پایان گیرد و سرانجام پس از تلاش، شکست خورده و ناتوان باز گردند و اعتراف نمایند که در برابر آفرینش پشه ای درمانده شده اند و به عجز از ایجاد آن اقرار نمایند و حتّی به ناتوانی خویش از نابود ساختن آن اذعان کنند.

تنها خداوند سبحان است که بعد از فنای جهان باقی خواهد ماند و چیز دیگری با او نخواهد بود همان گونه که پیش از آفرینش جهان بوده؛ بعد از فنای آن نیز خواهد ماند. و به هنگامی که جهان فانی شود، وقت،

ص: ۲۵۵

مکان، لحظه و زمان مفهومی نخواهد داشت، اوقات، سرآمدها، ساعات و سالها از بین رفته و معدوم شده اند؛ چیزی جز خداوند یکتای قهّار نیست همان خدایی که همه امور به سوی او بازگشت می کند، کائنات همان گونه که در آغاز آفرینش از خود قدرتی نداشت به هنگام فنا و نابودی نیز نیروی امتناع نخواهد داشت، چه این که اگر قدرت امتناع داشت بقاء و دوام آنها ادامه می یافت؛ آفرینش چیزی برایش رنج آور نبوده و در خلقت آنچه آفریده است فرسودگی و خستگی برایش پدید نیامده است. موجودات را برای استحکام حکومتش نیافریده و برای ترس از کمبود و نقصان پدید نیاورده، نه برای کمک گرفتن از آنها در برابر همتایی که ممکن است بر او غلبه یابد و نه برای احتراز از دشمن که به او هجوم آورد، نه به خاطر ازدیاد دوران اقتدار خود و نه پیروزی یافتن و زیاده طلبی بر شریکی که با او قرین است و نه به خاطر رفع تنهایی و ایجاد فتنه ها دست به خلقت آنها زده است.

سپس موجودات را بعد از ایجاد نابود می سازد امّا نه به خاطر خستگی از تدبیر و اداره آنها و نه برای اینکه آسایش پیدا کند و نه به جهت رنج و سنگینی که برای او داشته اند؛ طولانی شدن آنها برایش ملال آور نیست تا به سرعت نابودشان سازد، بلکه خداوند با لطف خود آنها را اداره می کند و با فرمانش نگاهشان می دارد و با قدرتش آنها را مستقرّ می سازد پس همه آنها را بار دیگر بدون اینکه نیازی به آنها داشته باشد باز می گرداند، ولی نه برای اینکه از آنها کمکی بگیرد و نه برای اینکه از بیم تنهایی با آنها انس گیرد و نه از این جهت که تجربه ای بیندوزد. و نه به خاطر آن که از فقر و نیاز به توانگری و فزونی رسد و یا از ذلّت و پستی به عزّت و قدرت راه یابد. - . احتجاج: ۲۰۱ -

**[ترجمه]

تبیان:

لا یشمل بحد أی بالحدود و النهایات الجسمانیه أو بالحد العقلی المرکب من الجنس و الفصل و لا یحسب بعد أی بالأجزاء و الصفات الزائده المعدوده و قال ابن أبی الحدید یحتمل أن یرید لا یحسب أزلیته بعد أی لا یقال له منذ وجد کذا و کذا کما یقال للأشیاء المتقدمه العهد و یحتمل أن یرید به أنه لیس بمماثل للأشیاء فیدخل تحت العدد کما تعد الجواهر و کما تعد الأمور المحسوسه

**[ترجمه]«لا یشمل بحدّ» یعنی با حدود و نهایتهای جسمانی یا با حدّ عقلی مرکب از جنس و فصل. «و لا یحسب بعدّ» یعنی با

اجزاء و صفات زائد محدود.

ابن ابی الحدید گوید: ممکن است منظور این باشد که ازلیت او با شمارش حساب نشود یعنی در باره او گفته نشود: از وقتی موجود شده چنین و چنان است چنانچه برای اشیائی که قبلاـ با آنها آشنایی داریم گفته می شود. و ممکن است منظور این باشد که خدا مماثل با اشیاء نیست تا داخل در عدد گردد چنانچه جواهر و امور محسوس شمارش می شوند.

**[ترجمه]

أقول

و قد مر تفسیر کثیر من الفقرات. قوله علیه السلام إذا وجد له أمام أی لو جرت علیه الحرکه لکان له أمام یتحرک إلیه و حینئذ یستلزم أن یکون له وراء لأنهما إضافتان لاـ تنفک إحداهما عن الأخری و ذلک محال لأن کل ذی وجهین فهو منقسم و کل منقسم ممکن و یحتمل أن یکونا کنایتین عما بالقوه و ما بالفعل لیشمل سائر أنواع الحرکه کما أومأنا إلیه سابقا قوله علیه السلام و لالتمس التمام أی الحرکه إنما تکون لتحصیل أمر بالقوه فمع عدمه ناقص و النقص علیه محال.

۱- أی لا لملاله.

قوله علیه السلام و خرج بسلطان الامتناع قیل هو معطوف علی کان مدلولا علیه و سلطان الامتناع وجوب الوجود و التجرد و کونه لیس بمتحیز و لا حال فی المتحیز و قیل هو معطوف علی قوله بها امتنع عن نظر العیون یعنی بها امتنع عن نظر العیون و خرج بسلطان ذلک الامتناع أی امتناع أن یکون مثلها فی کونها مرئیه للعیون عن أن یؤثر فیه ما یؤثر فی غیره من المرئیات و هی الأجسام و الجسمانیات و قیل إنه معطوف علی قوله بها تجلی أی بها تجلی للعقول و خرج بسلطان امتناع کونه مثلا لها أی بکونه واجب الوجود ممتنع العدم عن أن یکون ممکنا فیقبل أثرا کما یقبل الممکنات.

**[ترجمه]تفسیر بسیاری از فقرات قبلا گذشت.

«إذا وجد له أمام» یعنی اگر حرکت بر او جاری شود برای او مقابلی خواهد بود که به سویش حرکت کند و در این حال مستلزم آن است که ورائی نیز داشته باشد زیرا این دو صفاتی اضافی هستند که از یکدیگر جدا نشوند در حالی که این محال است زیرا هر موجود دو رویی منقسم می شود و هر منقسمی ممکن است. و احتمال دارد این دو کنایه از قوه و فعل باشند تا سایر انواع حرکت را شامل شود. - چنانچه قبلا اشاره کردیم.

«و لالتمس التمام»، یعنی حرکت تنها برای تحصیل امری بالقوه می باشد پس با عدم آن امر، ناقص است و نقص بر خداوند محال است.

ص: ۲۵۶

«خرج بسلطان الامتناع»، گفته شده معطوف بر «کان مدلولاً علیه» است. و منظور از «سلطان الامتناع»، وجوب وجود و تجرّد و متحیّر نبودن و عدم حلولش در متحیز است. و گفته شده معطوف بر «بها امتنع عن نظر العیون» است یعنی به آنها از نگاه چشمها ممتنع شده است و به سلطه آن امتناع خارج شده است. یعنی امتناع اینکه در مرئی بودن برای چشمها مثل آنها باشد، از اینکه چیزی که در مرئی ها یعنی اجسام و جسمانیات اثر می کند در او نیز اثر کند.

و گفته شده معطوف بر «بها تجلّی للعقول» است یعنی به آنها بر عقول ظاهر شده و به سلطان آن امتناع خارج شده است یعنی امتناع اینکه مثل آنها باشد یعنی به واجب الوجود بودن و ممتنع العدم بودنش از اینکه ممکنی باشد و همچون ممکنات اثری را قبول کند امتناع دارد.

به نظر من عطف آن بر «لایجری علیه الحرکة و السکون» ظاهرتر است به دلیل اینکه فقرات بعدی دلیل بر آن و از توابع آن است. و سلطان امتناع، وجوب وجود است که مقتضی امتناع از اشتراک با ممکنات است. و اما عطف بر فقرات سابق با وجود فاصله شدن فقرات بیگانه از مطلب، بعید است.

«لایحول» یعنی تغییر نمی کند. و فیروزآبادی گفته است: هر چیزی که حرکت کند یا از اعتدال به کجی تغییر کند می گویند: «حالَ». «الأفول» غیبت. «فیکون مولوداً» یعنی از جنس و نوعش. زیرا والد و ولد در نوع و صنف و عوارض مشترکند، پس جسم مرکب محتاجی می شود و احتمال دارد منظور از مولود مخلوق باشد یعنی پس مخلوق می شود.

ابن ابی الحدید گفته است: مراد این است که بنا بر صحت فرض والد بودنش، صحت فرض مولود بودنش نیز لازم آید بنا بر تفسیری که از والدیّت فهمیده می شود و آن اینکه از بعض اجزاء آن موجود زنده دیگری از نوعش به روش استحالهٔ آن جزء – همچون در نطفه – تصور شود که در این صورت صحیح است که مولود والدی دیگر باشد زیرا اجسام در جسمیت مثل هم هستند – که در جای خود ثابت شده است – و اما اینکه خدا نمی تواند مولود باشد به این دلیل است که هر مولودی از زمان والدش متأخر است پس حادث می شود.

و ابن میثم گوید: ممکن است بیانی خطابی به هدف اقناع باشد. و ممکن است منظور از والدیّت و مولودیت اعم از معنای مشهور باشد زیرا ملازمه بنا بر معنای مشهور واجب نیست چنانچه در اصول حیوان حادث(اولین آنها) چنین است.

بنا بر این بیان مطلب این گونه است که مفهوم ولد آن چیزی است

ص: ۲۵۷

که از دیگری که در نوع، مثل آن است جدا و متولد می شود. و اشخاص نوع واحد جز به واسطه ماده و علائق آن معین نمی شوند – چنانچه در جای خود در حکمت دانسته می شود – و هر چیزی که مادّی باشد متولد از ماده و صورت و اسباب وجود و ترکیب آن است. و اگر خدا مولود به این معنا باشد منتهی به حدودش می شود و آن حدود اجزاء آن است که نزد آنها متوقف می شود و در تحلیل به آنها منتهی می شود و محاط و محدود به محلی می شود که از آن متولد شده است. پایان سخن وی.

«فتقدّره» یعنی به مقدار و شکل و کیفیتی. «الفطنهٔ»: سرعت فهم. «فتصوّره» یعنی به صورتی خیالی یا عقلی. «فتحسّه» یعنی آن را به گونه احساس موقوف بر مباشرت و وصفی خاص درک کند. و این ردّ بر کسانی است که گمان می کنند خدا با حواس، بدون مقارنت و برابری درک می شود.

این گونه باید تفسیر کرد نه آن چنان که فاضل بحرانی گفته است آن گاه که گوید: یعنی اگر حواس آن را درک کنند اینکه او را حس کرده اند صدق می کند یعنی این اسم صدق می کند پس لازم می آید که خدا محسوس باشد و امام به این دلیل این الزام را فرمود زیرا احساس در محال بودنش بر خدا مشهورتر و واضح تر است. و دربارهٔ فقره بعدی گوید: یعنی اگر صدق کند که او را لمس کرده است اینکه او را مس کرده است صدق می کند و این روشن است زیرا مسّ اعم از لمس است و هر دو بر خدا ممتنعند زیرا مستلزم جسمیت هستند. پایان.

**[ترجمه]

أقول

الأظهر عطفه علی قوله لا یجری علیه الحرکه و السکون لکون ما بعدها من الفقرات دلیلا علیها و من توابعها و سلطان الامتناع وجوب الوجود المقتضی للامتناع عن الاشتراک مع الممکنات و أما العطف علی الفقرات السابقه مع تخلل الفقرات الأجنبیه فلا

يخفى بعده. قوله عليه السلام لا يحول أى لا يتغير و قال الفيروزآبادى كل ما تحرك أو تغير من الاستواء إلى العوج فقد حال و الأفول الغيبه قوله عليه السلام فيكون مولودا أى من جنسه و نوعه لأن الوالد و الولد يتشاركان فى النوع و الصنف و العوارض فيكون جسما مركبا محتاجا و يحتمل أن يكون المراد بالمولود المخلوق أى فيكون مخلوقا. و قال ابن أبى الحديد المراد أنه يلزم من فرض صحه كونه والدا صحه كونه مولودا على التفسير المفهوم من الوالديه و هو أن يتصور من بعض أجزائه حى آخر من نوعه على سبيل الاستحاله لذلك الجزء كما فى النطفه فصح أن يكون مولودا من والد آخر لأن الأجسام متماثله فى الجسميه و قد ثبت ذلك فى موضعه و أما أنه لا يصح كونه مولودا فلأن كل مولود متأخر عن والده بالزمان فيكون محدثا. و قال ابن ميثم يمكن أن يكون خطابيا غايته الإقناع و يمكن أن يكون المراد بالوالديه و المولوديه ما هو أعم من المعنى المشهور فإن الملازمه على المعنى المشهور غير واجب كما فى أصول الحيوان الحادثه و حينئذ فبيانها أن مفهوم الولد هو الذى

يتولـد و ينفصل عن آخر مثله من نوعه لكن أشـخاص النوع الواحـد لا تتعين إلا بواسـطه الماده و علائقها كما علم فى مظانه من الحكمه و كل ما كان ماديا فهو متولد عن مادته و صورته و أسـباب وجوده و تركيبه و لو كان مولودا بذلك المعنى لكان منتهيا إلى حدوده و هى أجزاؤه التى تقف عندها و تنتهى فى التحليل إليها و لكان محاطا و محدودا بالمحل الذى تولد منه انتهى. قوله عليه السـلام فتقـدره أى بمقدار و شـكل و كيف و الفطنه سـرعه الفهم قوله عليه السـلام فتصوره أى بصوره خياليه أو عقليه قوله عليه السـلام فتحسه أى تـدركه بنحـو الإحسـاس الموقـوف على مباشـره و وضـع خـاص ردا على من زعم أنه يمكن أن يـدرك بالحواس بـدون مقارنه و محاذاه كذا ينبغى أن يفهم لا كما ذكره الفاضل البحرانى حيث قال أى لو أدركته الحواس لصدق أنها أحسـته أى لصـدق هذا الاسم فيلزم أن يصدق عليه تعالى كونه محسوسا و إنما ألزم عليه السـلام ذلك لكون الإحساس أشـهر و أبين فى استحالته على الله سبحانه و قال فى الفقره التاليه أى لو صدق أنها تلمسه لصدق أنها تمسه و هو ظاهر إذ كان المس أعم من اللمس و كلاهما ممتنعان عليه لاستلزامهما الجسميه انتهى.

أقول

فى الأـعميه نظر و الأـظهر أن يقـال على نحو مـا سـبق أن المراد بـاللمس الإحسـاس بحـاسه اللمس و بالمس المماسه و المقارنه المخصوصه. قوله بحال أى أبدا أو بسبب حدوث حال قوله عليه السلام بالغيريه و الأبعاض أى ليس له أبعاض يغاير بعضها بعضا و النهايه تأكيـد للحد كما أن الغايه تأكيد للانقطاع أو المراد بالحد الحدود العارضه و بالنهايه نهايه المكان الذى هو تعالى فيه و بالانقطـاع مـا هو من جـانب الأـزل و بالغايه ما هو من جانب الأبـد أو يقال المراد بالانقطاع انقطاع وجوده و بالغايه الزمان الـذى ينقطع فيه فيكون كالتأكيـد له. قوله فتقله بالنصب بإضـمار أن فى جواب النفى أو بالرفع على العطف أى ليس بذى مكان يحويه فيرتفع بارتفاعه و ينخفض بانخفاضه و كذا ليس محمولا على شـى ء فيميله إلى جانب أو يعدله على ظهره من غير ميل قوله و لا عنها بخارج خروجا مكانيا

بأن يكون فى مكان آخر سوى أمكنتها أو ليس عنها بخارج علما و قدره و تربيه و اللهوات هى اللحمات فى سقف أقصى الفم. قوله عليه السلام و لا يلفظ يدل على أن التلفظ صريح فى إخراج الحروف من آله النطق بخلاف القول و الكلام قوله عليه السلام يحفظ أى يعلم الأشياء و يحصيها و لا يتحفظ أى لا يتكلف ذلک كالواحد منا بتحفظ الدرس ليحفظه و يحتمل أن يكون المراد بالتحفظ الانتقاش فى الحافظه و قيل أى يحفظ العباد و يحرسهم و لا يحرز و لا يشفق على نفسه خوفا من أن يبدره بادره و لا يخفى بعده عن السياق قوله عليه السلام من غير مشقه أى البغض و الغضب فى المخلوق يستلزمان ثوران دم القلب و اضطرابه و انزعاجه و كل ذلک مشقه و الله منزه عنها. و قوله عليه السلام يقول لما أراد لعل غرضه بيان معنى الآيه و أنه ليس مراده تعالى التكلم الحقيقى بأن يكون له صوت يقرع الأسماع و نداء يسمعه الآذان بل ليس له إلا تعلق إرادته تعالى و إنما هذا الكلام الذى عبر عن الإراده به فعله تعالى و خلقه للأشياء و تمثيلها و تصويرها و ليست الإراده قديمه و إلا لكان إلها ثانيا فيكون موافقا للأخبار الداله على حدوث الإراده و قد مر شرحها و يحتمل أن يكون إنما كلامه إشاره إلى الكلام الحقيقى و بيانا لكيفيه صدوره و كونه حادثا لا قديما و قال ابن ميثم لا بصوت يقرع أى ليس بذى حاسه للسمع فيقرعها الصوت و لا نداء يسمع أى لا يخرج منه الصوت و قوله أنشأه أى أوجده فى لسان النبى صلى الله عليه و آله و مثله أى سوى مثاله فى ذهنه و قيل المعنى مثله لجبرئيل عليه السلام فى اللوح.

**[ترجمه]در اعم بودن بحث است. و ظاهرتر آن است که همچون فقره قبلی گفته شود منظور از لمس، احساس با حسّ لامسه است و منظور از مسّ، تماس و مقارنت مخصوص است. «بحال» یعنی برای ابد یا به سبب حدوث حالی. «بالغيرية و الأبعاض» یعنی برای او ابعاضی که بعضی با بعضی متفاوت باشند وجود ندارد. «النهایه» تأکید برای حدّ است چنانچه «الغاية» تأکید برای انقطاع است. یا منظور از حدّ، حدود عارض شده و از «النهاية» نهایت مکانی باشد که خدا در آن است. و منظور از انقطاع، آنچه که در جانب ازل است و از غایت، آنچه که در جانب ابد است، باشد. یا اینکه گفته شود مراد از انقطاع، انقطاع وجود او و از غایت، زمانی است که در آن تمام می شود پس همچون تأکید برای آن است.

«فتقلّه» با نصب، به اضمار «أن» در جواب نفی، یا با رفع بنا بر عطف یعنی خدا دارای مکانی نیست که او را در برگیرد پس با بلند شدنش، بلند شود و با فرود آمدنش فرود آید. و نیز بر چیزی حمل نمی شود تا او را به جانبی حرکت دهد یا او را بدون انحرافی بر پشتش قرار دهد. «و لا عنها بخارج» خروجی مکانی،

ص: ۲۵۸

به اینکه در مکانی دیگر غیر از مکانهای آنها باشد. یا اینکه از نظر علم و قدرت و تربیت از آنها خارج نیست. «اللهوات» یعنی گوشتهایی در انتهای سقف دهان.

«و لا یلفظ» دلالت دارد بر اینکه تعبیر تلفظ، در اخراج حروف از ابزار نطق صراحت دارد به خلاف قول و کلام. «یحفظ» یعنی عالم به اشیاء است و آنها را احصاء می کند. «و لا یتحفظ» یعنی برای حفظ، همچون ما که درسی را حفظ می کنیم به زحمت نمی افتد. و ممکن است منظور از تحفّظ نقش بستن در حافظه باشد. و گفته شده یعنی بندگان را حفظ و حراست می کند و بر خودش نمی ترسد که بلایی ناگهانی به وی برسد. بعید بودن این احتمال از سیاق کلام پوشیده نیست.

«من غير مشقة» یعنی بغض و غضب در مخلوق مستلزم جوشش خون قلب و جنبش و اضطراب آن است و تمام اینها مشقت است و خدا از آن منزه است.

«یقول لما أراد» شاید منظور امام بیان معنای آیه باشد و اینکه مراد خداوند تکلم حقیقی نیست به اینکه صدایی داشته باشد که به حس شنوایی برسد و ندایی داشته باشد که گوشها آن را بشنوند بلکه برای او جز تعلق اراده اش چیزی نیست و این کلام که از اراده خدا به آن تعبیر شده تنها فعل خدا و خلق و شکل دادن و صورت دادن اشیاء است. و اراده قدیم نیست وگرنه معبود دومی می شد و این موافق روایات دالّ بر حدوث اراده است که شرحش گذشت.

و ممکن است «إنما کلام» اشاره به کلام حقیقی و بیانی برای کیفیت صدور آن و حادث و نه قدیم بودنش باشد. ابن میثم گوید: «لا بصوت یقرع» یعنی دارای ابزار حسی برای شنیدن نیست تا صدا آن را بکوبد. «ولا نداء یسمع» یعنی صدا از او خارج نمی شود.

«أنشاه» یعنی آن را به زبان پیامبر ایجاد فرمود. «و مثّله» یعنی مثال او را در ذهنش استوار ساخت. و گفته شده یعنی مثال آن را برای جبرئیل در لوح قرار داد.

**[ترجمه]

علی التقادیر یدل علی أن القدم ینافی الإمکان و أن القول بقدم العالم شرک. قوله علیه السلام الصفات المحدثات فی أکثر نسخ ج و النهج الصفات معرفه باللام و فی بعضها بدونها و هو أظهر لیعود الضمیر فی قوله علیه السلام بینها إلی ذوات المحدثات لا صفاتها و علی التقدیر الآخر یمکن أن یرتکب فیه شبه استخدام قوله علیه السلام خلا من غیره أی مضی و سبق و المعنی أنه لم یحتذ فی صنعته حذو غیره کالواحد منا قوله

ص: ۲۵۹

عليه السلام من غير اشتغال أى بإمساكها عن غيره من الأمور. قوله عليه السلام و أرساها أى أثبتها على غير قرار أى مقر يتمكن عليه بل قامت بأمره و الاعوجاج عطف تفسيرى للأود بالتحريك و التهافت التساقط قطعه قطعه و الأسداد إما جمع السد بمعنى الجبل أو بمعنى الحاجز أى التى تحجز بين بقاعها و بلادها و السد بالضم أيضا السحاب الأسود و استفاض بمعنى أفاض و خد أى شق و الاستكانه الخضوع قوله من نفعه أى أنفه و استغناء بالغير و يمكن أن يكون ذكره على الاستطراد و الاستتباع قوله عليه السلام فيكافئه أى يساويه فى وجوب الوجود و سائر الكمالات أو يقابله و يفعل مثل فعله و يعارضه. قوله عليه السلام من مراحها قال ابن أبى الحديد المراح بالضم النعم تردّ إلى المراح بالضم أيضا و هو الموضع الذى تأوى إليه النعم و ليس المراح ضد السائم على ما يظنه بعضهم و يقول إنه من عطف المختلف أو المتضاد بل أحدهما هو الآخر و ضدهما المعلوفه و مثل هذا العطف كثير انتهى. أقول كونه من قبيل عطف الضدين ليس ببعيد إما باعتبار الوصفين و الحالتين أو بأن يكون المراد بسائمها ما لا ترجع إلى مراح و أسناخها أصولها (1)و فى بعض النسخ أشباحها أى أشخاصها و المتبلده ذو البلاده ضد الأكياس (2)و الخاسئ الذليل الصاغر و الحسير الكال المعيى. قوله عليه السلام عن إفنائها أى إعدامها بالمره و قال ابن ميثم فإن قلت كيف تقر العقول بالعجز عن إفناء البعوضه مع سهولته قلت العبد إذا نظر إلى نفسه وجدها عاجزه عن كل شى ء إلا بأقدار إلهى و أنه ليس له إلا الإعداد لحدوث ما ينسب إليه من الآثار و أيضا فإن الله سبحانه كما أقدر العبد كذلك أقدر البعوضه على الهرب و الامتناع بالطيران و غيره بل على أن تؤذيه و لا يتمكن من دفعها عن نفسه انتهى. ثم إن كلامه عليه السلام يدل على أنه تعالى يفنى جميع الأشياء حتى النفوس و الأرواح و الملائكه و سيأتى القول فيه فى كتاب العدل و المعاد.

۱- و المراد منها الانواع، أى أصناف الداخله فى أنواعها.

۲- جمع الكيس بالتشديد: الفطن؛ الحسن الفهم و الأدب.

قوله علیه السـلام لم یتکاده بالمـد أی لم یشق علیه و یجوز یتکأده بالتشدید و الهمزه و لم یؤده أی لم یثقله و الند المثل و النظیر و المکاثره المغالبه بالکثره و المشاوره المواثبه.

**[ترجمه]کلام بنا بر همهٔ این احتمالات دلالت دارد بر اینکه قدم با امکان منافات دارد. و قول به قدم عالم شرک است.

«الصفات المحدثات» در اکثر نسخه های احتجاج و نهج البلاغه صفات با الف و لام معرفه و در بعضی نسخه ها بدون آن آمده است که این ظـاهرتر است تا ضـمیر در «بینها» به ذات محـدثات برگردد و نه به صـفاتشان. و بنا بر نسـخه دیگر می توان چیزی شبیه استخدام در آن قرار داد. «خلا من غیره»: یعنی در صنعش همچون ما انسانها از غیر خودش پیروی نکرد.

ص: ۲۵۹

«من غیر اشتغال» یعنی به اینکه از سایر امور بازماند. «و أرساها» یعنی آن را بدون جایگاهی که بر آن قرار گیرد ثابت کرد بلکه به امر او برپـا است. «الأعوجـاج» عطف تفسیری برای «الأـود»است. «التهافت»: تکه تکه افتادن. «الأسـداد» یا جمع سـدّ به معنای کوه است یا به معنای فاصلی است که بین مناطق و سـرزمینهای زمین فاصـله اندازد. السدّ با ضـمه نیز یعنی ابر سیاه. «استفاض» یعنی أفاض یعنی جاری ساخت.

«خـدّ» یعنی شکافت. «الاسـتکانهٔ» خضوع. «من نفعه» یعنی از روی لجـاجت و طلب بی نیازی به غیر، و ممکن است ذکر آن به گونه استطرادی باشد. «فیکافئه»

یعنی در وجوب وجود و سـایر کمالاـت با او مساوی شود یا اینکه با او مقابله کنـد و مثل فعل او را انجام دهـد و با او معارضـه کند.

در باره «من مراحها» ابن ابی الحدید گفته است: المراح با ضمه چارپایان هستند که بر مُراح وارد می شوند. و مُراح جایی است که چارپایـان در آنجـا پنـاه می گیرنـد. و مراح چنانچه بعضـی گمان کرده انـد ضـد سائم (چرنـده) نیست و عطف آن بر سائم عطف مختلف و متضاد نیست. بلکه هر یک، همان دیگری است و ضدّ هر دوی آنها معلوفه (علف خور) است و مثل این گونه عطف زیاد است. پایان.

به نظر من اینکه از قبیل عطف دو ضـدّ باشـد بعید نیست یا به اعتبار آن دو وصف و حالت یا به اعتبار اینکه منظور از چارپایان سائم آنهایی باشـد که به طویله ای باز نمی گردنـد. «أسـناخها»: اصول و ریشه های آن. و در بعضـی نسـخه ها «اشـباحها» آمده است یعنی اشـخاص آنها. «المتبلّدهٔ»: کنـد ذهن، ضـدّ زیرک. «الخاسـیء»: خوار و کوچک. «الحسـیر»: فروماندن. «عن إفنائها»: نابود کردن یک باره اش.

ابن میثم گوید: اگر بگویی چگونه عقل به عجز از نابود کردن پشه با وجود سهولتش - اقرار می کند. جواب آن است که بنده وقتی به نفس خود نگاه کنـد آن را از هر چیزی عاجز می بینـد مگر به قدرتی از سوی خدا و نقش او جز زمینه سازی برای رخ دادن آثاری که به او نسبت داده می شود نیست. و نیز همان طور که خداونـد بنده را بر آن کار قادر ساخته است پشه را نیز بر

فرار و امتناع از نابود شـدن با پرواز و غیر آن توانا نموده است بلکه آن را بر آزار بنده توانا ساخته که نمی تواند از خود دفعش کند. پایان

به هر حال این کلام امام علیه السلام دلالت دارد بر اینکه خداوند تمام اشیاء حتی نفوس و ارواح و ملائکه را نابود می کند که سخن در این باره در کتاب عدل و معاد خواهد آمد.

ص: ۲۶۰

«لم یتکائـده» با مـدّ، یعنی بر او سـخت نیاید. و «یتکأده» با همزه تشدید نیز جایز است. «ولم یؤده» یعنی بر او گران نیاید. «الندّ»: مثل و نظیر. «المکاثرة» غلبه با کثرت. «المشاوره»: حمله کردن به یکدیگر.

**[ترجمه]

«۹»

ج، الإحتجـاج وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ علیه السـلام الْحَمْـدُ لِلَّهِ الَّذِی لَـا تُـدْرِکُهُ الشَّوَاهِـدُ وَ لَـا تَحْوِیهِ الْمَشَاهِـدُ وَ لَا تَرَاهُ النَّوَاظِرُ وَ لَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ الـدَّالِّ عَلَی قِـدَمِهِ بِحُـدُوثِ خَلْقِهِ وَ بِحُـدُوثِ خَلْقِهِ عَلَی وُجُودِهِ وَ بِاشْـتِبَاهِهِمْ عَلَی أَنْ لَـا شَـبَهَ لَهُ الَّذِی صَـدَقَ فِی مِیعَادِهِ وَ ارْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَـادِهِ وَ قَامَ بِالْقِسْطِ فِی خَلْقِهِ وَ عَـدَلَ عَلَیْهِمْ فِی حُکْمِهِ مُسْتَشْـهِدٌ بِحُـدُوثِ الْأَشْـیَاءِ عَلَی أَزَلِیَّتِهِ وَ بِمَا وَسَـمَهَا بِهِ مِنَ الْعَجْزِ عَلَی قُـدْرَتِهِ وَ بِمَا اضْـطَرَّهَا إِلَیْهِ مِنَ الْفَنَاءِ عَلَی دَوَامِهِ وَاحِدٌ لَا بِعَدَدٍ وَ دَائِمٌ لَا بِأَمَدٍ وَ قَائِمٌ لَا بِعَمَدٍ تَتَلَقَّاهُ الْأَذْهَانُ لَا بِمُشَاعَرَهٍ وَ تَشْـهَدُ لَهُ الْمَرَائِی لَـا بِمُحَاضَـرَهٍ لَمْ تُحِـطْ بِهِ الْأَوْهَـامُ بَـلْ تَجَلَّی لَهَـا بِهَـا وَ بِهَا امْتَنَعَ مِنْهَا وَ إِلَیْهَا حَاکَمَهَا لَیْسَ بِـذِی کِبَرٍ امْتَـدَّتْ بِهِ النِّهَایَاتُ فَکَبَّرَتْهُ تَجْسِیماً وَ لَا بِذِی عِظَمٍ تَنَاهَتْ بِهِ الْغَایَاتُ فَعَظَّمَتْهُ تَجْسِیداً بَلْ کَبُرَ شَأْناً وَ عَظُمَ سُلْطَاناً.

**[ترجمه]احتجاج: و حضرت علیّ علیه السّلام در خطبه دیگری فرمود:

ستایش مخصوص خداوندی است که حواسّ وی را درک نکند و مکانها وی را در برنگیرد. دیده ها او را نبیند و پوششـها وی را مسـتور نسـازد. بـا حـدوث خلقش ازلیّت خود را آشـکار ساخته و با حـدوث خلقش، وجود خود را نشان داده است. همانند بـودن آفریـده هـا دلیـل بر آن است که برای او همانـنـدی نیست، همـو که در وعـده هـایش صـادق و بالاـتر از آن است که بر بنـدگان خود سـتم کنـد. در باره مخلوقاتش به عـدل و داد رفتار می کند و در اجرای احکام به عدالت بر آنها حکم می نماید. حادث بودن اشیاء گواه بر همیشگی او، و ناتوانی آنها نشانه قدرت او، و نابودی قهری موجودات شاهد و گواه دوام اوست.

یکی است امّا نه به شـماره. همیشـگی است ولی نه این که زمانی دارد. برقرار است ولی چیزی نگهدارنـده او نیست. چشم دل وی را دریابـد نه حواسّ ظاهر. آنچه مشاهـده می گردد بر بود وی گواهند نه بر حضور وی. اندیشه ها بر او احاطه ندارند بلکه با آثار عظمتش بر آنها متجلّی شده است.

با نیروی عقل مسلّم شده، که کنه ذاتش را درک نتوان کرد و اندیشه های ژرف اندیشی را که ادّعای پی بردن و احاطه بر کنه

ذات را دارنـد به محـاكمه مى كشـد! داراى بزرگى نيست به اين معنى كه نهايتهـا به سوى او كشـيده شونـد. و صاحب عظمت نيست به اين معنى كه غايتها به او منتهى شود، بلكه شأن و مقامش بزرگ و سلطنتش با عظمت است. - . احتجاج: ۲۰۴ -

**[ترجمه]

إيضاح

الشواهد: الحواسّ من قولهم شـهد فلان كذا إذا حضره أو لأنها تشهد على ما تدركه و تثبته عند العقل و المشاهد المجالس قوله عليه السـلام لاـ بمشـاعره أى لا من طريق المشاعر و الحواس و المرائى جمع مرآه بفتـح الميم من قولهم هو حسن فى مرآه عينى يعنى أن الرؤيه تشـهد بوجوده تعالى من غير محاضـره منه للحواس و يحتمل أن يكون جمع مرئى أى المرئيات تشـهد بوجوده و صفاته الكماليه من غير أن يكون حاضرا عندها محسوسا معها. قوله عليه السلام لم تحط به الأوهام قيل الأوهام هاهنا هى العقول أى أنه سـبحانه لم تحط به العقول و لم تتصور كنه ذاته و لكنه تجلى للعقول بالعقول و تجليه هاهنا هو كشف ما يمكن أن تصل إليه العقول من صـفاته الإضـافيه و السـلبيه و مـا يمكن الوصول إليه من أسـرار مخلوقـاته و قوله عليه السـلام و بـالعقول امتنع من العقول أى بالعقول و بالنظر علمنا أنه تعالى يمتنع أن تدركه العقول.

ص: ۲۶۱

و قوله علیه السلام و إلی العقول حاکم العقول أی جعل العقول المدّعیه أنها أحاطت به و أدرکته کالخصم له سبحانه ثم حاکمها إلی العقول السلیمه الصحیحه فحکمت له سبحانه علی العقول بأنها لیست أهلا لذلک و قیل الأوهام بمعناها و لما کانت اعتبارها لأحوال أنفسها من وجوداتها و التغیرات اللاحقه لها شاهده لحاجتها إلی موجد و مقیم و مساعده للعقول علی ذلک و کان إدراکها لذلک فی أنفسها علی وجه جزئی مخالف لإدراک العقول فکانت مشاهده له بحسب ما طبعت علیه و بقدر إمکانها و هو متجل لها کذلک و الباء فی بها للسببیه إذ وجودها هو السبب المادی فی تجلیه لها و یحتمل أن تکون بمعنی فی أی تجلی لها فی وجودها و بل للإضراب عن الإحاطه به. و قوله و بها امتنع منها أی لما خلقت قاصره عن إدراک المعانی الکلیه و عن التعلق بالمجردات کانت بذلک مبدأ لامتناعه عن إدراکها له و إن کانت لذلک الامتناع أسباب أخر و یحتمل أن یکون المراد أنه تعالی باعترافها امتنع منها لأنها عند طلبها لمعرفته تعالی بالکنه اعترفت بالعجز عن إدراکها له. قوله علیه السلام و إلیها حاکمها أی جعلها حکما بینها و بینه عند رجوعها من طلبه خاسئه حسیره معترفه بأنه لا ینال کنه معرفته و إسناد المحاکمه إلیها مجاز و قیل یحتمل أن یکون أحد الضمیرین فی کل من الفقرات الثلاث راجعا إلی الأوهام و الآخر إلی الأذهان فیکون المعنی أن بالأوهام و خلقه تعالی لها و إحکامها أو بإدراک الأوهام آثار صنعته و حکمته تجلی للعقول و بالعقول و حکمها بأنه تعالی لا یدرک بالأوهام امتنع من الأوهام و إلی العقول حاکم الأوهام لو ادعت معرفته حتی تحکم العقول بعجزها عن إدراک جلاله و یؤیده ما مر فی الخطبه الکبیره من بعض الفقرات علی بعض الوجوه.

**[ترجمه]«الشواهد»: یعنی حواس که از این سخن عرب گرفته شده که گویند: «شهد فلان کذا» یعنی فلانی در آنجا حاضر شد. یا به این دلیل که حواس بر آنچه ادراک می کنند شهادت می‌دهند و آن را نزد عقل ثبت می کنند. «المشاهد»: مجالس. «لابمشاعرهٔ» یعنی نه از طریق مشاعر و حواس. «المرآئی» جمع مرآه به فتح میم از این سخن عرب که گویند: «هو حسن فی مرآهٔ عینی» (او در نظر من زیباست). یعنی رؤیت به وجود خدا شهادت می دهد بدون اینکه او نزد حواس

حاضر شود. و ممکن است جمع مرئی باشد. یعنی دیدنیها شهادت به وجود و صفات کمال او می دهند بدون اینکه خدا نزد آنها حاضر و همراه آنها محسوس باشد.

«لم تحط به الأوهام»، گفته شده اوهام در اینجا به معنای عقول است. یعنی عقول به خدای سبحان احاطه نیافته و کنه ذاتش را تصور نکنند. بلکه خدا با عقول بر عقول ظاهر شده است. و تجلّی و ظاهر شدن او در اینجا یعنی کشف آنچه از صفات اضافی و سلبی اش که عقول می توانند بدان برسند و آنچه از اسرار مخلوقاتش که وصول به آن ممکن است. «بالعقول امتنع من العقول» یعنی با عقل و فکر فهمیدیم که درک خدا برای عقول ممتنع است.

ص: ۲۶۱

«إلی العقول حاکم العقول»، یعنی عقول مدّعی ادراک و احاطه به او را همانند خصم خود قرار داد آن گاه آنها را به محکمهٔ عقول سلیم و صحیح برد پس آن عقول سالم به نفع خدا و علیه آن عقول مدّعی حکم کردند به اینکه آنها شایسته درک خدا نیستند.

و گفته شده اوهام به همان معنای خود است، و از آنجا که اوهام به دلیل اعتبار احوال و وجود و تغییرات خود به نیاز خود به

ایجاد کننده و برپا دارنده ای گواهی می دهند و در این ادراک یاریگر عقول هستند و ادراکشان نسبت به این مطلب در درونشان به صورت جزئی و مخالف ادراک عقول می باشد پس به حسب آنچه بر آن مطبوع شده اند و به مقدار امکانشان مشاهده‌گر او هستند و او این گونه بر آنها متجلی است. و باء در «بها» برای سببیت است زیرا وجود آنها سبب مادی برای تجلی او بر آنهاست و ممکن است به معنای «فی» باشد یعنی برای آنها در وجودشان تجلی کرده است. و «بل» برای اضراب از احاطه به اوست.

«بها امتنع منها» یعنی از آنجا که اوهام از ادراک معانی کلی و از تعلق به مجردات ناتوان آفریده شده‌اند شروع امتناعشان از ادراک او به این دلیل است، هر چند برای این امتناع، اسباب دیگری نیز باشد. و احتمال دارد منظور این باشد که خداوند به اعتراف آنها از آنها ممتنع شده است زیرا آنها هنگامی که معرفت خدا را به کنهش طلب می کنند به عجزشان از ادراک او اعتراف می کنند.

«و إلیها حاکمها» یعنی خدا آنها را بین خود و ایشان، هنگام رجوعشان از طلب او در حالی که خسته و درمانده و معترفند به اینکه به کنه معرفت او نرسند، حاکم قرار داده است. و إسناد محاکمه (حکم نمودن) به آنها مجاز است.

و گفته شده احتمال دارد که یکی از دو ضمیر در هر یک از فقرات سه گانه به اوهام و دیگری به اذهان برگردد تا معنا این گونه شود که خدا با اوهام و خلقت ایشان و استوار کردنشان یا به ادراک اوهام آثار صنع و حکمت او را ، برای عقول ظاهر شده است. و با عقول و حکم آنها به اینکه خدا با اوهام درک نشود از اوهام ممتنع شده است. و اگر اوهام مدّعی معرفت او شوند به محکمه عقول برده شوند تا عقول به عجر آنها از ادراک جلالش حکم کنند.

بعضی از فقرات خطبه بزرگی که قبلا ذکر شد مؤید بعضی از این وجوه است.

**[ترجمه]

أقول

و یحتمل أن یکون الأوهام أعم منها و من العقول و هذا الإطلاق شائع فالمراد تجلی الله لبعض الأوهام أی العقول ببعض الحواس و هکذا علی سیاق ما مر قوله النهایات أی السطوح المحیطه به.

**[ترجمه]و احتمال دارد اوهام اعم از آنها و عقول باشد و این اطلاق شایع است. پس یعنی خداوند به بعضی حواس برای بعضی اوهام یعنی عقول ظاهر شده است. و همچنین فقراتی که گذشت معنی می شود.

«النهایات» یعنی سطوح محیط به آن.

**[ترجمه]

ن، عيون أخبار الرضا عليه السلام وَجَدْتُ فِی بَعْضِ الْكَتُبِ نُسْخَهَ كِتَابِ الْحِبَاءِ وَ الشَّرْطِ مِنَ الرِّضَا ع

ص: ۲۶۲

إِلَى الْعُمَّالِ فِي شَأْنِ الْفَضْلِ بْنِ سَهْلٍ وَ أَخِيهِ وَ لَمْ أَرَوَّ ذَلِكَ عَنْ أَحَدٍ أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْبَدِي ءِ الْبَدِيعِ الْقَادِرِ الْقَاهِرِ الرَّقِيبِ عَلَى عِبَادِهِ الْمُقِيتِ عَلَى خَلْقِهِ (۱)الَّذِي خَضَعَ كُلُّ شَيْ ءٍ لِمَلَكَتِهِ وَ ذَلَّ كُلُّ شَيْ ءٍ لِعِزَّتِهِ وَ اسْتَسْلَمَ كُلُّ شَيْ ءٍ لِقُدْرَتِهِ وَ تَوَاضَعَ كُلُّ شَيْ ءٍ لِسُلْطَانِهِ وَ عَظَمَتِهِ وَ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْ ءٍ عِلْمُهُ وَ أَحْصَى عَدَدَهُ فَلَا يَئُودُهُ كَبِيرٌ وَ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ صَغِيرٌ الَّذِي لَا تُدْرِكُهُ أَبْصَارُ النَّاظِرِينَ وَ لَا تُحِيطُ بِهِ صِفَةُ الْوَاصِفِينَ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ وَ الْمَثَلُ الْأَعْلَى فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ.

**[ترجمه]عیون أخبار الرضا: در پاره ای از کتب نسخه کتاب «الحباء و الشّرط» از حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام

ص: ۲۶۲

بسوی والیان و عمّال دولت در باره فضل بن سهل و برادرش یافتم، اما آن را از کسی روایت نمی‌کنم و آن چنین است:

حمد و سپاس خداوندی راست که پدید آورنده، و مخترع، توانا و پیروزمند، نگهبان بر بندگان و خشم گیر بر ایشان است؛ آن که تمامی مخلوقات به درگاهش سر تعظیم فرود آورده اند، و برای عزّتش ذلیل شده‌اند و هر چه هست تسلیم قدرت او است، و جملگی در برابر سلطنت او فروتنی کنند. علمش هر چیز را فرا گرفته، و شمار هر چیز بر او هویداست. هیچ بزرگی در پیشگاهش سرگرانی نتواند، و هیچ کوچکی از او دور و مخفی نماند؛ آن که دیده بینندگان او را در نیابد، و معرفی

وصف کنندگانش به جائی نرسد. مر او راست آفریدن و فرمان دادن، و مثل اعلاست در آسمانها و زمین، و اوست توانا و نیرومند، دانا و درستکار. -. عیون أخبار الرضا ۲: ۱۶۵ -

**[ترجمه]

بیان

المثل بالتحريك: الحجه أو الصفه و ما يتمثّل به و يضرب من الأمثال أی له تعالى الحجه الأعلى و الصفه العليا و هی الوجوب الذاتیّ و الغنى المطلق و النزاهه عن صفات المخلوقين أو الأمثال الحسنه التی يضربها لأفهام الخلق و لا ينافی ذلك النهی عن ضرب الأمثال لغيره تعالى فی قوله فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ (۲)لأن عقولهم قاصره عن ذكر ما يناسب علو ذاته تعالى على أنه يحتمل أن يكون المراد بالأمثال الأشباه.

**[ترجمه]«المثل» حجت یا صفت و آنچه از امثال که بدان مثل می زنند. یعنی برای خدا حجت والاتر و صفت برتر است که همان وجوب ذاتی و غنای مطلق و دوری از صفات مخلوقات است. یا اینکه مثلهای نیکویی که خدا می زند برای فهم خلق است و این با نهی غیر خدا از مثل زدن برای او منافات ندارد چنانچه فرمود: «فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ» -. نحل / ۷۴ -

زیرا عقول مخلوقات از ذکر چیزی که مناسب با علوّ ذات خدا باشد قاصر است. ضمن اینکه احتمال دارد منظور از امثال، شبیه ها باشد.

**[ترجمه]

«۱۱»

ع، علل الشرائع مَاجِيلَوَيْهِ عَنْ مُحَمَّدٍ الْعَطَّارِ عَنْ سَهْلٍ عَنِ ابْنِ بَزِيعٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زَيْدٍ قَالَ: جِئْتُ إِلَى الرِّضَا عليه السلام أَسْأَلُهُ عَنِ التَّوْحِيدِ فَأَمْلَى عَلَيَّ (۳)الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ الْأَشْيَاءِ إِنْشَاءً وَ مُبْتَدِعِهَا ابْتِدَاءً بِقُدْرَتِهِ وَ حِكْمَتِهِ لَا مِنْ شَيْ ءٍ فَيَبْطُلَ الِاخْتِرَاعُ وَ لَا لِعِلَّةٍ فَلَا يَصِحَّ الِابْتِدَاعُ خَلَقَ مَا شَاءَ كَيْفَ شَاءَ مُتَوَحِّداً بِذَلِكَ لِإِظْهَارِ حِكْمَتِهِ وَ حَقِيقَةِ رُبُوبِيَّتِهِ تَضْبِطُهُ الْعُقُولُ وَ لَا تَبْلُغُهُ الْأَوْهَامُ وَ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ لَا يُحِيطُ بِهِ مِقْدَارٌ عَجَزَتْ دُونَهُ الْعِبَارَةُ وَ كَلَّتْ دُونَهُ الْأَبْصَارُ وَ ضَلَّ فِيهِ تَصَارِيفُ الصِّفَاتِ احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ عُرِفَ بِغَيْرِ رُؤْيَةٍ وَ وُصِفَ بِغَيْرِ صُورَةٍ وَ نُعِتَ بِغَيْرِ جِسْمٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ.

يد، التوحيد ابن الوليد عن الصفار عن سهل مثله.

**[ترجمه]علل الشرايع: محمد بن زيد گويد: خدمت امام رضا عليه السلام رسيدم تا از توحيد بپرسم، او خود برايم چنين املاء فرمود:

حمد از آن خدا است كه همه چيز را پديده هستى داده و ابتكارى به جا نموده است، نه چيزى پيش از آفرينش او بوده تا اختراع صدق نكند و نه علت و سببى در ميان بوده كه ابتكار درست نيايد؛ هر چه را چنانچه خواست آفريد و در اين آفرينش تنهائى گزيد براى اظهار حكمت و حقيقت ربوبيت خود. خردها او را در چنگ نيارند و اوهام به وى نرسند، ديده ها او را درك نكنند و در اندازه نگنجد. زبان تعبير در برابر آستان او درمانده و ديده ها در فرود هستى او خود را ببازند. صفات گوناگون در حضرت او گم و سرنگونند. بى پرده در نهانى عميق نهفته است و بى پوشش كلانى خود را در پرده گرفته. ناديده شناخته شده و بى تصوير ستوده گرديده و بى جسمى، نشانه گذارى شده. نيست شايسته پرستشى جز خداى بزرگ و برتر. - . علل الشرايع ۱: ۲۰ -

اين حديث در توحيد نيز روايت شده است. - . توحيد: ۹۸ -

**[ترجمه]

«۱۲»

مع، معانى الأخبار حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عِيسَى بْنِ عَلِيِّ بْنِ

ص: ۲۶۳

۱- المقيت: المقتدر. الحافظ للشى ء و الشاهد له.

۲- النحل: ۷۴.

۳- أى قاله لى فكتبت عنه.

الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ زِيَادٍ الْقَطَّانِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عِيسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليهما السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله التَّوْحِيدُ ظَاهِرُهُ فِي بَاطِنِهِ وَ بَاطِنُهُ فِي ظَاهِرِهِ ظَاهِرُهُ مَوْصُوفٌ لَا يُرَى وَ بَاطِنُهُ مَوْجُودٌ لَا يَخْفَى يُطْلَبُ بِكُلِّ مَكَانٍ وَ لَمْ يَخْلُ عَنْهُ مَكَانٌ طَرْفَةَ عَيْنٍ حَاضِرٌ غَيْرُ مَحْدُودٍ وَ غَائِبٌ غَيْرُ مَفْقُودٍ.

**[ترجمه]معانی الأخبار:

ص: ۲۶۳

امير المؤمنين على عليه السلام روايت كرده است كه پيامبر خدا صلّى اللّه عليه و آله فرمود:

«توحيد»، ظاهرش در باطن او و باطنش در ظاهر اوست. ظاهرش موصوفى است كه ديده نشود و باطنش موجودى است كه پنهان نيست. در هر كجا مى توان او را يافت، در حالى كه هيچ كجا حتّى به اندازه چشم به هم زدنى از [علم و تدبير] او خالى نيست. حاضرى است بدون حدّ، و غايبى است كه گم نشده است. - . معانى الأخبار: ۱۰ -

**[ترجمه]

بيان

لعل المراد به أن كل ما يتعلق بالتوحيد من وجود البارئ تعالى و صفاته ظاهره مقرون بباطنه أى كل ما كان ظاهرا منه بوجه فهو باطن و مخفى بوجه آخر و كذا العكس ثم بيّن عليه السلام ذلك بأن ظاهره أنه موصوف بالوجود و سائر الكمالات بما أظهر من الآثار فى الممكنات و لكنه لا يرى فهو باطن عن الحواس و باطنه أنه موجود خاص لا كالموجودات و لكنه لا يخفى من حيث الآثار و يمكن أن يقال فسّر عليه السلام كلا منهما بما يناسب ضده لبيان تلازمهما و يحتمل أيضا أن يكون المراد بالظاهر مجمل التوحيد أو ما يكتفى به العوام و بالباطن مفصله أو ما يجب أن يعرفه الخواص فالمقصود بقوله ظاهره فى باطنه أن كلا منهما لا ينافى الآخر و إنما الفرق بينهما بالإجمال و التفصيل و ما ذكر بعد قوله و باطنه إلى آخر الخبر تفسير لباطن التوحيد و على الأولين قوله عليه السلام يطلب إلى آخره توضيح لما ادعى أولا من التلازم و الله يعلم.

**[ترجمه]شايد منظور اين باشد كه آنچه متعلق به توحيد است يعنى وجود و صفات خدا، ظاهر آن با باطنش قرين است. يعنى هر چيزى از آن كه به وجهى ظاهر باشد به وجهى ديگر باطن و مخفى است و بر عكس. سپس امام عليه السلام اين را چنين بيان فرمود كه ظاهرش آن است كه خدا به آنچه از آثارش در ممكنات آشكار ساخته، موصوف به وجود و ساير كمالات است ولى او ديده نمى شود پس از حواس باطن و مخفى است. و باطنش آن است كه او موجودى خاص نه چون موجودات است ولى از نظر آثار مخفى نيست.

و ممكن است گفته شود: امام هر فقره را با چيزى كه مناسب ضدش باشد تفسير نمود براى بيان تلازم آنها. و نيز احتمال دارد

که منظور از ظاهر، مجمل توحید یا آنچه عوام بدان اکتفا می‌کنند باشد و منظور از باطن، مفصّل توحید یا آنچه که دانستنش بر خواص واجب است باشد. پس منظور امام از «ظاهره فی باطنه» آن می‌شود که هر یک از آنها دیگری را نفی نمی کند و فرق بین آنها تنها به اجمال و تفصیل است. و آنچه بعد از «باطنه» تا آخر روایت فرموده، تفسیر باطن توحید است. و بنا بر دو احتمال اول، «یطلب» تا آخر روایت توضیح برای ادعای تلازمی است که اول فرمود - و الله یعلم -

**[ترجمه]

«۱۳»

يد، التوحيد مع، معانی الأخبار مُحْتَمِلُ بْنُ سَعِيدِ بْنِ عَزِيزٍ السَّمَرْقَنْدِيُّ (۱)عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الزَّاهِدِ السَّمَرْقَنْدِيِّ بِإِسْنَادٍ رَفَعَهُ إِلَى الصَّادِقِ علیه السلام أَنَّهُ سَأَلَهُ رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ إِنَّ أَسَاسَ الدِّينِ التَّوْحِيدُ وَ الْعَدْلُ وَ عِلْمُهُ كَثِيرٌ وَ لَا بُدَّ لِعَاقِلٍ مِنْهُ فَاذْكُرْ مَا يَسْهُلُ الْوُقُوفُ عَلَيْهِ وَ يَتَهَيَّأُ حِفْظُهُ فَقَالَ أَمَّا التَّوْحِيدُ فَأَنْ لَا تُجَوِّزَ عَلَى رَبِّكَ مَا جَازَ عَلَيْكَ وَ أَمَّا الْعَدْلُ فَأَنْ لَا تَنْسُبَ إِلَى خَالِقِكَ مَا لَامَكَ عَلَيْهِ.

**[ترجمه]توحید، معانی الأخبار: مردی به امام صادق علیه السلام گفت: اساس و بنیاد دین توحید و عدل است و علمش بسیار است و عاقل را از آن چاره نیست پس ذکر کن آنچه را که وقوف و اطلاع بر آن آسان و حفظش آماده و مهیا باشد؛

امام علیه السلام فرمود: اما توحید آن است که روا نداری بر پروردگارت آنچه را بر تو روا باشد و اما عدل آن است که نسبت ندهی به آفریدگارت آنچه تو را بر آن ملامت نموده است. - . توحید: ۹۶، معانی الأخبار: ۱۱ -

**[ترجمه]

«۱۴»

يد، التوحيد أَبِي عَنْ سَعْدٍ عَنِ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ النَّضْرِ وَ غَيْرِهِ (۲)

ص: ۲۶۴

۱- کذا فی النسخ و لم نعثر علیه فی کتب الرجال.

۲- فی الکافی: أحمد بن النضر و غیره عمن ذکره، عن عمرو بن ثابت.

عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ عَنْ رَجُلٍ سَمَّاهُ عَنْ أَبِی إِسْحَاقَ السَّبِیعِیِّ (۱)عَنِ الْحَارِثِ الْأَعْوَرِ قَالَ: خَطَبَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام یَوْماً خُطْبَهً بَعْدَ الْعَصْرِ فَعَجِبَ النَّاسُ مَنْ حُسْنِ صِفَتِهِ وَ مَا ذَکَرَ مِنْ تَعْظِیمِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ قَالَ أَبُو إِسْحَاقَ فَقُلْتُ لِلْحَارِثِ أَ وَ مَا حَفِظْتَهَا قَالَ قَدْ کَتَبْتُهَا فَأَمْلَاهَا عَلَیْنَا مِنْ کِتَابِهِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَا یَمُوتُ وَ لَا تَنْقَضِی عَجَائِبُهُ لِأَنَّهُ کُلَّ یَوْمٍ فِی شَأْنٍ مِنْ إِحْدَاثِ بَدِیعٍ لَمْ یَکُنِ الَّذِی لَمْ یُولَدْ فَیَکُونَ فِی الْعِزِّ مُشَارَکاً وَ لَمْ یَلِدْ فَیَکُونَ مَوْرُوثاً هَالِکاً (۲)وَ لَمْ تَقَعْ عَلَیْهِ الْأَوْهَامُ فَتُقَدِّرَهُ شَبَحاً مَاثِلًا وَ لَمْ تُدْرِکْهُ الْأَبْصَارُ فَیَکُونَ بَعْدَ انْتِقَالِهَا حَائِلًا الَّذِی لَیْسَتْ لَهُ فِی أَوَّلِیَّتِهِ نِهَایَهٌ وَ لَا فِی آخِرِیَّتِهِ حَدٌّ وَ لَا غَایَهٌ الَّذِی لَمْ یَسْبِقْهُ وَقْتٌ وَ لَمْ یَتَقَدَّمْهُ زَمَانٌ وَ لَمْ یَتَعَاوَرْهُ زِیَادَهٌ وَ لَا نُقْصَانٌ وَ لَمْ یُوصَفْ بِأَیْنٍ وَ لَا بِمَا وَ لَا بِمَکَانٍ (۳)الَّذِی بَطَنَ مِنْ خَفِیَّاتِ الْأُمُورِ وَ ظَهَرَ فِی الْعُقُولِ بِمَا یُرَی فِی خَلْقِهِ مِنْ عَلَامَاتِ التَّدْبِیرِ الَّذِی سُئِلَتِ الْأَنْبِیَاءُ عَنْهُ فَلَمْ تَصِفْهُ بِحَدٍّ وَ لَا بِبَعْضٍ (۴)بَلْ وَصَفَتْهُ بِأَفْعَالِهِ وَ دَلَّتْ عَلَیْهِ بِآیَاتِهِ لَا تَسْتَطِیعُ عُقُولُ

۱- نسبه إلی السبیع، قال السویدی فی ص ۷۹ من سبائک الذهب: السبیع بطن من همدان و النسبه الی السبیع سبعی بفتح الباء و حذف الیاء، و من بنی السبیع أبو إسحاق السبعی الفقیه المشهور و اسمه عمرو بن عبد اللّه انتهی. أقول: ترجم له الخاصّه و العامّه فی تراجمهم، أورده الشیخ فی رجاله فی عداد أصحاب أمیر المؤمنین و الحسن و الصادق علیهم السلام: و حکی عن اختصاص المفید أنّه صلی أربعین سنه صلاه الغداه بوضوء العتمه، و کان یختم القرآن فی کل لیله، و لم یکن فی زمانه أعبد منه و لا أوثق فی الحدیث عند الخاص و العام، و کان من ثقات علیّ بن الحسین علیهما السلام، ولد فی اللیله التی قتل فیها أمیر المؤمنین علیه السلام، و قبض و له تسعون سنه، و هو من همدان، اسمه عمرو بن عبد اللّه بن علیّ بن ذی حمیر بن السبیع الهمدانیّ انتهی. و أورده ابن حجر فی تقریبه و قال: مکثر، ثقه، عابد، من الثالثه، اختلط بآخره، مات سنه ۲۹، و قیل: قبل ذلک. و حکی عن المقدسی انه قال: قال: شریک سمعت أبا إسحاق یقول: ولدت فی سنتین من اماره عثمان، و قلل أبو بکر بن عیّاش: دفنا أبا إسحاق سنه ست أو سبع و عشرین و مائه انتهی. و عن ابن خلّکان: أنه من أعیان التابعین رای علیّا علیه السلام، و کان یقول: رفعنی أبی حتی رأیت علیّ بن أبی طالب علیهما السلام یخطب و هو أبیض الرأس و اللحیه، و کان کثیر الروایه، ولد لثلاث سنین بقین من خلافه عثمان، و توفّی سنه ۱۲۹ و قیل: ۱۲۷ و قیل: ۱۲۸ و قال یحیی بن معین: مات سنه ۱۳۲.

۲- فی الکافی: لم یلد فیکون فی العز مشارکا، و لم یولد فیکون موروثا. و ما هنا أبلغ.

۳- فی التوحید: و لا یوصف باین و لا بم و لا بمکان.

۴- فی نسخه: و لا بنقص. و فی أخری: و لا بنقض.

الْمُتَفَكِّرِينَ جَحْدَهُ لِأَنَّ مَنْ كَانَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ فِطْرَتَهُ وَ مَا فِيهِنَّ وَ مَا بَيْنَهُنَّ وَ هُوَ الصَّانِعُ لَهُنَّ فَلَا مَدْفَعَ لِقُدْرَتِهِ الَّذِی بَانَ مِنَ الْخَلْقِ فَلَا شَیْ ءَ كَمِثْلِهِ (۱)الَّذِی خَلَقَ الْخَلْقَ لِعِبَادَتِهِ وَ أَقْدَرَهُمْ عَلَى طَاعَتِهِ بِمَا جَعَلَ فِيهِمْ وَ قَطَعَ عُذْرَهُمْ بِالْحُجَجِ فَعَنْ بَيِّنَةٍ هَلَكَ مَنْ هَلَكَ وَ عَنْ بَيِّنَةٍ نَجَا مَنْ نَجَا وَ لِلَّهِ الْفَضْلُ مُبْدِئاً وَ مُعِيداً ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ وَ لَهُ الْحَمْدُ افْتَتَحَ الْكِتَابَ بِالْحَمْدِ لِنَفْسِهِ وَ خَتَمَ أَمْرَ الدُّنْيَا وَ مَجِی ءَ الْآخِرَهِ (۲)بِالْحَمْدِ لِنَفْسِهِ فَقَالَ وَ قُضِیَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ اللَّابِسِ الْكِبْرِيَاءِ بِلَا تَجَسُّدٍ وَ الْمُرْتَدِی بِالْجَلَالِ بِلَا تَمْثِيلٍ وَ الْمُسْتَوِی عَلَى الْعَرْشِ بِلَا زَوَالٍ وَ الْمُتَعَالِی عَنِ الْخَلْقِ بِلَا تَبَاعُدٍ الْقَرِيبِ مِنْهُمْ بِلَا مُلَامَسَهٍ مِنْهُ لَهُمْ وَ لَيْسَ لَهُ حَدٌّ يُنْتَهَى إِلَى حَدِّهِ وَ لَا لَهُ مِثْلٌ فَيُعْرَفَ بِمِثْلِهِ ذَلَّ مَنْ تَجَبَّرَ عَنْهُ وَ صَغُرَ مَنْ تَكَبَّرَ دُونَهُ وَ تَوَاضَعَتِ الْأَشْيَاءُ لِعَظَمَتِهِ وَ انْقَادَتْ لِسُلْطَانِهِ وَ عِزَّتِهِ وَ كَلَّتْ عَنْ إِدْرَاكِهِ طُرُوفُ الْعُيُونِ وَ قَصُرَتْ دُونَ بُلُوغِ صِفَتِهِ أَوْهَامُ الْخَلَائِقِ الْأَوَّلِ قَبْلَ كُلِّ شَیْ ءٍ وَ الْآخِرِ بَعْدَ كُلِّ شَیْ ءٍ وَ لَا يَعْدِلُهُ شَیْ ءٌ (۳)الظَّاهِرِ عَلَى كُلِّ شَیْ ءٍ بِالْقَهْرِ لَهُ وَ الْمُشَاهِدِ لِجَمِيعِ الْأَمَاكِنِ بِلَا انْتِقَالٍ إِلَيْهَا وَ لَا تَلْمِسُهُ لَامِسَهٌ وَ لَا تُحِسُّهُ حَاسَّهٌ وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِلهٌ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ أَتْقَنَ مَا أَرَادَ خَلْقَهُ مِنَ الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا بِلَا مِثَالٍ سَبَقَ إِلَيْهِ (۴)وَ لَا لُغُوبٍ دَخَلَ عَلَيْهِ فِی خَلْقِ مَا خَلَقَ لَدَيْهِ ابْتَدَأَ مَا أَرَادَ ابْتِدَاءَهُ وَ أَنْشَأَ مَا أَرَادَ إِنْشَاءَهُ عَلَى مَا أَرَادَ مِنَ الثَّقَلَيْنِ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لِتُعْرَفَ بِذَلِكَ رُبُوبِيَّتُهُ وَ يُمَكِّنَ فِيهِمْ طَوَاعِيَتُهُ نَحْمَدُهُ بِجَمِيعِ مَحَامِدِهِ كُلِّهَا عَلَى جَمِيعِ نَعْمَائِهِ كُلِّهَا وَ نَسْتَهْدِيهِ لِمَرَاشِدِ أُمُورِنَا وَ نَعُوذُ بِهِ مِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا وَ نَسْتَغْفِرُهُ لِلذُّنُوبِ الَّتِی سَلَفَتْ مِنَّا وَ نَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ بَعَثَهُ بِالْحَقِّ دَالًّا عَلَيْهِ وَ هَادِياً إِلَيْهِ فَهَدَانَا بِهِ مِنَ الضَّلَالَهِ وَ اسْتَنْقَذَنَا بِهِ مِنَ الْجَهَالَهِ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوْزاً عَظِيماً وَ نَالَ

۱- فی الكافی: الذی نأی من الخلق فلا شی ء كمثله.

۲- فی الكافی: و محل الآخره.

۳- فی الكافی: الأول قبل كل شی ء و لا قبل له؛ و الآخر بعد كل شی ء و لا بعد له. و لعله أظهر.

۴- فی الكافی: اتقن ما أراد خلقه من الاشباح كلها لا بمثال سبق إليه.

ثَوَاباً كَرِيماً وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَاناً مُبِيناً وَ اسْتَحَقَّ عَذَاباً أَلِيماً فَأَنْجِعُوا بِمَا يَحِقُّ عَلَيْكَمْ مِنَ السَّمْعِ وَ الطَّاعَهِ وَ إِخْلَاصِ النَّصِيحَهِ وَ حُسْنِ الْمُوَازَرَهِ وَ أَعِينُوا أَنْفُسَكُمْ بِلُزُومِ الطَّرِيقَهِ الْمُسْتَقِيمَهِ وَ هَجْرِ الْأُمُورِ الْمَكْرُوهَهِ وَ تَعَاطَوُا الْحَقَّ بَيْنَكُمْ وَ تَعَاوَنُوا عَلَيْهِ (۱)وَ خُذُوا عَلَى يَدَيِ الظَّالِمِ السَّفِيهِ مُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اعْرِفُوا لِذَوِي الْفَضْلِ فَضْلَهُمْ عَصَمَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ بِالْهُدَى وَ ثَبَّتَنَا وَ إِيَّاكُمْ عَلَى التَّقْوَى وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ.

**[ترجمه]توحید:

حارث اعور گوید: روزی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات اله علیه بعد از نماز عصر خطبه ایراد فرمود و مردم از حسن وصف کردن آن حضرت و آنچه را که ذکر فرمود از تعظیم خدای جل جلاله تعجب کردند. ابو اسحاق گفت: به حارث گفتم: آیا تو آن خطبه را حفظ نکردی؟ گفت: آن را نوشته ام؛ پس آن را از روی نوشته خویش بر ما خواند و ما نوشتیم و آن خطبه این است:

حمد از برای خدایی است که نمی‌میرد و عجائب و غرائبش تمام نمی‌شود و به آخر نمی‌رسد زیرا که آن جناب هر روز و هر زمان در کاری‌ست همچون پدید آوردن تازه ای که پیش از آن نبوده. آن که زاده نشد تا در عزت با کسی شرکت کند و نزاد تا از او میراث برده شود، و هلاک و نابود گردد خیالها بر او واقع نمی‌شوند تا اینکه او را شبحی ایستاده فرض کنند و دیده‌ها او را در نیابد تا آنکه بعد از انتقال آنها از وی متغیر گردد و منقلب شود از حالتی که در نزد دیدن داشت. آن که در اولیتش نهایتی نیست، چه عدم، وجود ازلی را پیشی نگرفته و زمانی بر او تقدم نجسته و آخریتش را اندازه و غایتی نه، چه نیستی به هستی ازلی راه ندارد.

آن که وقتی بر او سبقت نگرفته و زمانی بر او تقدم نجسته و زیاده و نقصان بر سبیل تناول و تبادل او را فرا نگرفته اند که گاهی این بر او وارد شود و گاهی آن. و او را وصف نمی‌توان کرد که در کجا است و نه به مکانی که جای معینی از برایش قرار دهند. آنکه باطن امور پوشیده را ادراک نموده و علمش در آن نفوذ فرموده تا چه رسد به امور ظاهره. و در عقول کمال ظهور دارد به واسطه آنچه در خلقش دیده می شود از علامات تدبیر. آن که پیامبران را از او سؤال کردند پس او را به حد و حرکت یا بعض یا نقصان وصف نکردند بلکه او را به کردار نیکی که دارد وصف فرمودند و به آیات و علامات آن جناب بر او دلالت نمودند. عقلهای

صاحبان اندیشه نمی‌توانند که او را انکار نمایند زیرا که هر که در آسمانها و زمین و آنچه در اینها و آنچه در میانه اینها است همه آفرینش او است و او است صانع اینها که همه اینها را آفریده پس چیزی نیست که قدرتش را دفع نماید.

آن که از خلق به واسطه عدم مشابهت دور شده پس چیزی مانند او نیست و آنکه خلق را برای عبادت و بندگی خویش آفریده و ایشان را بر طاعتش توانائی داده به سبب آنچه در ایشان قرار داده از شرائط تکلیف مانند عقل و علم و غیر آن چون

قدرت و استطاعت، و به حجت ها عذر ایشان را قطع فرموده پس از روی حجتی ظاهر هلاک شد هر که هلاک شد و از روی گواه نجات یافت هر که نجات یافت و از برای خدای تعالی است فضل و احسان در حال ایجاد و اعاده ایشان بعد از فناء در دنیا و آخرت. اما بعد، به درستی که خدا - که حمد مخصوص اوست -، کتاب خود را به حمد خود گشوده و امر دنیا و آمدن آخرت را به حمد ذات مقدس خود ختم فرموده است. و فرموده: «وَ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ قِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ» - . زمر / ۷۵ - { و میانشان به حقّ داوری می گردد و گفته می شود: «سپاس، ویژه پروردگار جهانیان است.» }

حمد از برای خدا است که کبریاء را پوشیده بی آنکه صاحب تن باشد و جلال و بزرگی را ردای خود ساخته بدون آنکه مانند چیزی از جسمانیات باشد و بر عرش مملکت خویش مستولی است بدون زوالی که به او رو آورد و بر خلائق برتری دارد اما بدون دوری مکانی و به آنها نزدیک است بدون آنکه ایشان را لمس نموده باشد. او را حدی نیست که به آن حد و اندازه منتهی شود و به پایان رسد و او را مانند و نظیری نه تا به مانند خویش شناخته شود. هر که از خدا تجبر کرد خوار گردید و هر که به غیر از آن جناب اظهار بزرگی نمود کوچک شد. همه چیز به جهت عظمتش فروتنی نمودند و از برای سلطنت و عزتش طریقه انقیاد را پیمودند. چشمهائی که به کرانه می‌نگرند از دریافتش فرو مانده‌اند و خیالات خلائق به صفتش نرسیده ایستاده اند. آن که اول و پیش از هر چیزی است و آخر است و بعد از هر چیز و

چیزی با او برابری نمی‌کند و بر همه چیز غالب است به واسطه غلبه و قهری که بر وجود و فنای آنها دارد و همه مکانها را مشاهده می‌کند بی آنکه به سوی آنها منتقل شود. هیچ صاحب لمسی او را لمس نکند و هیچ حاسه او را در نیابد «وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِلهٌ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ» - . زخرف / ۸۴ - { و اوست که در آسمان خداست و در زمین خداست، و هموست سنجیده کار دانا. }

محکم ساخته تمام آنچه را که آفریدنش را خواسته و لیکن نه به واسطه مثالی که پیشی گرفته باشد به سوی آن و ماندگی و ملالی بر او داخل نشده در آفریدن آنچه آفریده در نزد خویش.

ابتداء فرمود به آنچه ابتدای به آن را اراده نموده و موجود ساخت آنچه ایجاد آن را خواست بر وفق اراده کامله و حکمت بالغه از دو گروه سنگین و عظیم القدر که جن و انس اند تا اینکه به سبب این آفرینش پروردگاری او را بشناسند و فرمانبرداری او در ایشان جای گیرد. ستایش می‌کنم او را به همه ستایشها که یکی از آن بیرون نباشد و بر تمام نعمتهای او به وضعی که فردی از آن از یاد نرود و از آن جناب خواهش می‌نمائیم که ما را به راههای راست که به امور مطلوبه ما می‌رساند هدایت فرماید. و از بدیهای اعمال خود به او پناه می‌بریم و به جهت گناهانی که از ما پیش از این سر زده از وی طلب آمرزش می‌کنیم و توبه می‌نمائیم. و گواهی می‌دهیم که خدائی نیست مگر خدای تعالی و آنکه محمد بنده و رسول او است که او را به حق و راستی به پیامبری فرستاده تا بر او دلالت نماید و همه را به سوی او هدایت فرماید. پس به وساطت آن حضرت ما را از ضلالت هدایت فرموده از گمراهی به راه رسانیده و به سبب او ما را از جهالت رهانید.

هر که خدا و رسول او را فرمان برداری کند به حقیقت که رستگاری یافته رستگاری بزرگ و به

ثواب عظیمی رسیده و هر که خدا و رسول او را نافرمانی نماید زیان کرده و زیانی هویدا و سزاوار عذابی دردناک. پس مبالغه نمائید در بجا آوردن آنچه بر شما واجب و لازم است از شنیدن و قبول کردن و فرمان بردن و خیرخواهی را خالص نمودن و بار سنگین را به نیکی از دوش یکدیگر برداشتن.

و خویش را بر نفس های خودیاری دهید به ملازمت راه راست و به دوری کردن از امور ناخوش و حق را در میان خویش جاری سازید و بر آن یکدیگر را یاری کنید و دستهای ظالم سفیه را بگیرید و امر به معروف و نهی از منکر را به عمل آورید و فضل صاحبان فضل را بشناسید؛ خدا ما و شما را به سبب هدایت از بدیها نگاه دارد و ما و شما را بر پرهیزکاری ثابت بدارد و از خدا طلب آمرزش می‌کنم از برای خود و شما. - . توحید: ۳۱ -

**[ترجمه]

بیان

قوله علیه السلام و لا تنقضی عجائبه أی کلما تأمل الإنسان یجد من آثار قدرته و عجائب صنعته ما لم یکن وجده قبل ذلک و لا ینتهی إلی حد و أنه کل یوم یظهر من آثار صنعه خلق عجیب و طور غریب یحار فیه العقول و الأفهام. قوله علیه السلام فیکون فی العز مشارکا کمشارکه الولد لوالده فی العز و استحقاق التعظیم قوله موروثا أی یرثه ولده بعد موته کما هو شأن کل والد و الحاصل أن کل والد حادث هالک مورث قوله علیه السلام شبحا ماثلا أی قائما أو مماثلا و مشابها للممکنات. قوله علیه السلام حائلا أی متغیرا من حال الشی ء یحول إذا تغیر أی لا تدرکه الأبصار و إلا لکان بعد انتقالها عنه متغیرا و منقلبا عن الحاله التی کانت له عند الأبصار من المقابله و المحاذاه و الوضع الخاص و غیر ذلک أو عن حلوله فی الباصره بزوال صورته الموافقه له فی الحقیقه عنها و بعض الأفاضل قرأ بعد مضمومه الباء مرفوعه الإعراب علی أن یکون اسم کان و الحائل بمعنی الحاجز أی کان بعد انتقال الأبصار إلیه حائلا من رؤیته و منهم من قرأه خائلا بالخاء المعجمه أی ذا خیال و صوره متمثله فی المدرک و التعاور الورود علی التناوب. قوله علیه السلام و لا بما إذ لیست له ماهیه یمکن أن تعرف حتی یسأل عنها بما هو قوله علیه السلام بطن من خفیات الأمور أی أدرک الباطن من خفیات الأمور و نفذ علمه فی بواطنها أو المراد أن کنهه تعالی أبطن و أخفی من خفیات الأمور.

ص: ۲۶۷

۱- فی الکافی: و تعاونوا به دونی.

قوله علیه السلام بما جعل فیهم أی من الأعضاء و الجوارح و القوه و الاستطاعه قوله بالحجج أی الباطنه و هی العقول و الظاهره و هی الأنبیاء و الأوصیاء قوله فعن بینه أی بسبب بینه واضحه أو معرضا و مجاوزا عنها أو عز بمعنی بعد أی بعد وضوح بینه و الثانی لا یجری فی الثانی و فی الکافی و بمنه نجا من نجا. قوله علیه السلام مبدئا و معیدا أی حال إبداء الخلق و إیجاده فی الدنیا و حال إرجاعهم و إعادتهم بعد الفناء أو مبدئا حیث بدأ العباد مفطورین علی معرفته قادرین علی طاعته و معیدا حیث لطف بهم و من علیهم بالرسل و الأئمه الهداه قوله علیه السلام و له الحمد الجمله اعتراضیه. قوله افتتح الکتاب فی فی افتتح الحمد لنفسه أی فی التنزیل الکریم أو فی بدء الإیجاد بإیجاد الحمد أو ما یستحق الحمد علیه و ما هنا یؤید الأول قوله علیه السلام و مجی ء الآخره أی ختم أول أحوال الآخره و هو الحشر و الحساب و یمکن أن یقدر فعل آخر یناسبه أی بدأ مجی ء الآخره قوله علیه السلام و قضی بینهم أی بإدخال بعضهم الجنه و بعضهم النار و یظهر من الخبر أن القائل هو الله و یحتمل أن یکون الملائکه بأمره تعالی. قوله علیه السلام بلا تمثیل أی بمثال جسمانی قوله بلا زوال أی بغیر استواء جسمانی یلزمه إمکان الزوال أو لا یزول اقتداره و استیلاؤه أبدا قوله من تجبر عنه فی الکافی مکان عنه غیره فهو حال عن الفاعل و کذا قوله دونه قوله لعظمته أی عند عظمته أو عنده بسبب عظمته و الاحتمالان جاریان فیما بعده قوله علیه السلام بلا مثال أی لا فی الخارج و لا فی الذهن. قوله و لا لغوب أی تعب و یمکن إرجاع ضمیر لدیه إلیه تعالی و إلی الخلق فالظرف علی الأول متعلق بخلق و علی الثانی بدخل قوله و یمکن علی التفعیل و الطواعیه الطاعه و فی فی طاعته و قال الفیروزآبادی المراشد مقاصد الطرق قوله علیه السلام فأنجعوا فی بعض النسخ بالنون و الجیم من قولهم أنجع أی أفلح أی أفلحوا بما یجب علیکم من الأخذ سمعا و طاعه أو من النجعه بالضم و هی طلب الکلإ

من موضعه و فی بعضها بالباء الموحده فالخاء المعجمه قال الجزری فیه أتاکم أهل الیمن هم أرق قلوبا و أبخع طاعه أی أبلغ و أنصح فی الطاعه من غیرهم کأنهم بالغوا فی بخع أنفسهم أی قهرها و إذلالها بالطاعه و قال الزمخشری فی الفائق أی أبلغ طاعه من بخع الذبیحه إذا بالغ فی ذبحها و هو یقطع عظم رقبتها هذا أصله ثم کثر حتی استعمل فی کل مبالغه فقیل بخعت له نصحی و جهدی و طاعتی. قوله علیه السلام و إخلاص النصیحه أی لله و لکتابه و لرسوله و للأئمه و لعامه المسلمین و الموازره المعاونه قوله علیه السلام و أعینوا أنفسکم أی علی الشیطان و فی فی علی أنفسکم أی النفس الأماره بالسوء قوله علیه السلام و تعاطوا الحق أی تناولوه بأن یأخذه بعضکم من بعض لیظهر و لا یضیع.

**[ترجمه]«ولاتنقضی عجائبه» یعنی انسان هر چه تأمل کند از آثار قدرت و عجایب صنعت او چیزهایی را می یابد که قبلا نیافته بود و این منتهی به حدی نمی شود و هر روز از آثار صنع او خلقی عجیب و حالتی غریب که عقول و افهام در آن حیران می شوند ظاهر می گردد.

«فیکون فی العزّ مشارکاً» مانند مشارکت ولد با والدش در عزت و استحقاق تعظیم. «موروثاً» یعنی فرزندش بعد از مرگش از او ارث می برد چنانچه شأن هر والدی است. نتیجه آنکه هر والدی حادث و نابود و موروث است. «شبحا ماثلا» یعنی برپا یا مثل و مشابه ممکنات. «حائلًا» یعنی متغیر، از «حال الشیء یحول» یعنی تغییر کرد. یعنی دیدگان او را درک نکنند وگرنه او بعد از انتقال آنها از او از حالتی همچون مقابله، محاذات، و وضعِ خاص و غیر اینها که در هنگام دیده شدن داشت منتقل می شود و تغییر می کند، یا اینکه به زوال صورتی که در حکایت از او با او مطابق بود از حلول در باصره منتقل می شود.

یکی از افاضل به صورت «بعد» با ضمه باء قرائت کرده و آن را بنا بر اینکه اسم کان باشد مرفوع دانسته است. «الحائل» یعنی فاصل و مانع، یعنی دوری انتقال چشمها به سوی او مانع از رؤیتش است. و بعضی «خائلًا» قرائت کرده اند یعنی دارای خیال و صورت شکل گرفته در مدرک. «التعاور» ورود به صورت متناوب.

«و لا ـ بما» زیرا ماهیتی ندارد تا سؤال شود که او چیست؟ «بطن من خفیّات الأـمور» یعنی باطن امور مخفی را درک کرد و علمش در باطن آنها نفوذ نمود. یا منظور این است که کنه او مخفی‌تر و پنهان‌تر از امور مخفی است.

ص: ۲۶۷

«بما جعل فیهم» یعنی اعضا و جوارح و قوت و استطاعت. «بالحجج» یعنی حجتهای باطنی که عقول و ظاهری که انبیاء و اولیاء هستند. «فعن بینهٔ» یعنی به سبب دلیلی واضح یا در حال اعراض از آن دلیل واضح یا اینکه «عزّ» به معنای «دور شد» باشد یعنی وضوح دلیلش دور شد و احتمال دوم در فقره دوم جاری نمی شود.

در کافی «بمنّه نجا من نجا» آمده است.

«مبدئا و معیدا» یعنی حال ابداء خلق و ایجادشان در دنیا و حال ارجاع و بازگرداندنشان بعد از فناء. یا «مبدئا» آنجا که بندگان را بر سرشت معرفت خود و توانا بر طاعت خود آفرید و «معیداً» آنجا که به ایشان لطف نمود و با رسولان و ائمه هدی برایشان منت نهاد. «و له الحمد» جمله معترضه است.

«افتتح الکتاب»در کافی «افتتح الحمد لنفسه» آمده یعنی در قرآن کریم یا در ابتدای آفرینش، با ایجاد حمد یا به ایجاد چیزی که بدان مستحق حمد شود. و این نسخه (توحید) احتمال اول را تأیید می کند «و مجیء الآخرهٔ» یعنی اول احوال آخرت که حشر و حساب است. و می توان فعلی دیگر مناسب آن در تقدیر گرفت یعنی آوردن آخرت را آغاز کرد. «و قضی بینهم» یعنی با ادخال بعضی در بهشت و بعضی دیگر در جهنم. و از روایت معلوم می شود که قائل در آن آیه خداوند است. و ممکن است ملائکه باشند به امر خدا.

«بلاتمثیل» یعنی با مثال و نمونه ای جسمانی. «بلازوال» یعنی بدون استواری جسمانی که لازمه اش امکان زوال است. یا اینکه یعنی اقتدار و استیلاء او ابدا از بین نرود. «من تجبّر عنه» در کافی به جای «عنه»، «غیره» آمده که حال از فاعل است و «دونه» نیز چنین است. «لعظمته» یعنی هنگام عظمتش یا نزد او به سبب عظمتش و در فقره بعد هم این دو احتمال وجود دارد.

«بلا مثال» یعنی نه در خارج و نه در ذهن. «ولا لغوب» یعنی رنج.

می توان ضمیر «لدیه» را به خدا یا خلق ارجاع داد. که بنا بر فرض اول ظرف متعلق به «خلق» و بنا بر دوم به «دخل» است. «و یمکّن» به صیغه تفعیل. «الطواعیهٔ» طاعت. و در کافی «طاعته» است فیروزآبادی گفته: «المراشد»: راههای میانه.

«فانجعوا» در بعضی نسخه ها با نون و جیم آمده از قول عرب که گوید: «أنجع» یعنی رستگار شد. یعنی با اخذ و اطاعت از آنچه بر شما واجب ساخته رستگار شوید. یا از «النجعهٔ» با ضمه به معنای جستجوی آب و علف.

ص: ۲۶۸

و در بعضی نسخه ها با باء و خاء آمده است. جزری در باره این لغت گفته: «أتاکم أهل الیمن هم أرق قلوباً و أبخع طاعهٔ» یعنی آنها در طاعت، رساتر و ناصح تر از دیگران هستند. گویا که در غلبه و خوار کردن (بُخع) نفوسشان برای اطاعت مبالغه می کنند. زمخشری در الفائق گفته: یعنی اطاعتشان بیشتر است. از «بخع الذبیحه» یعنی در ذبحش مبالغه کرد بدین گونه که استخوان گردنش را قطع نمود. این اصل معناست سپس در کثرت استعمال برای مبالغه در هر چیزی به کار رفته است پس گفته می شود: «بخعت له نصحی و جهدی و طاعتی» (در خیرخواهی و تلاش برای او و اطاعت او مبالغه کردم.)

«و اخلاص النصیحهٔ» برای خدا و کتاب او و رسول او و برای ائمه و جمیع مسلمانان. «الموازره»: یاری. «و أعینوا أنفسکم» یعنی بر شیطان. و در کافی «علی أنفسکم» یعنی نفس امر کننده به بدی (امّارهٔ). «و تعاطوا الحق» یعنی حق را دست به دست کردند به اینکه بعضی آن را از بعضی دیگر بگیرید، تا آشکار شود و ضایع نشود.

**[ترجمه]

«۱۵»

ید، التوحید الدَّقَّاقُ عَنْ مُحَمَّدٍ الْأَسَدِیِّ وَ ابْنِ زَکَرِیَّا الْقَطَّانِ عَنِ ابْنِ حَبِیبٍ عَنِ ابْنِ بُهْلُولٍ عَنْ أَبِیهِ عَنْ أَبِی مُعَاوِیَهَ عَنِ الْحُصَیْنِ بْنِ

عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِيهِ وَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الصَّقْرِ الصَّائِغُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْعَبَّاسِ بْنِ بَسَّامٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَصْرِيِّ عَنْ عَمْرَةَ بِنْتِ أَوْسٍ قَالَتْ حَدَّثَنِي جَدِّي الْحُصَيْنُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عليه السلام أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام اسْتَنْهَضَ النَّاسَ فِي حَرْبِ مُعَاوِيَةَ فِي الْمَرَّةِ الثَّانِيَةِ فَلَمَّا حَشَدَ النَّاسُ قَامَ خَطِيباً فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ الْمُتَفَرِّدِ الَّذِي لَا مِنْ شَيْ ءٍ كَانَ وَ لَا مِنْ شَيْ ءٍ خَلَقَ مَا كَانَ قُدْرَتُهُ بَانَ بِهَا مِنَ الْأَشْيَاءِ وَ بَانَتِ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ فَلَيْسَتْ لَهُ صِفَةٌ تُنَالُ وَ لَا حَدٌّ يُضْرَبُ لَهُ فِيهِ الْأَمْثَالُ كَلَّ دُونَ صِفَاتِهِ تَحْبِيرُ اللُّغَاتِ وَ ضَلَّ هُنَالِكَ تَصَارِيفُ الصِّفَاتِ وَ حَارَ فِي مَلَكُوتِهِ عَمِيقَاتُ مَذَاهِبِ التَّفْكِيرِ وَ انْقَطَعَ دُونَ الرُّسُوخِ فِي عِلْمِهِ جَوَامِعُ التَّفْسِيرِ وَ حَالَ دُونَ غَيْبِهِ الْمَكْنُونِ حُجُبٌ مِنَ الْغُيُوبِ وَ تَاهَتْ فِي أَدْنَى أَدَانِيهَا طَامِحَاتُ الْعُقُولِ فِي لَطِيفَاتِ الْأُمُورِ فَتَبَارَكَ اللَّهُ الَّذِي لَا يَبْلُغُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَ لَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ وَ تَعَالَى الَّذِي لَيْسَ لَهُ وَقْتٌ مَعْدُودٌ وَ لَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ وَ لَا نَعْتٌ مَحْدُودٌ وَ سُبْحَانَ الَّذِي لَيْسَ لَهُ أَوَّلٌ مُبْتَدَأٌ وَ لَا غَايَةٌ مُنْتَهًى وَ لَا آخِرٌ يَفْنَى سُبْحَانَهُ هُوَ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ وَ الْوَاصِفُونَ لَا يَبْلُغُونَ نَعْتَهُ حَدَّ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا عِنْدَ خَلْقِهِ إِيَّاهَا إِبَانَةً لَهَا مِنْ شَبَهِهِ وَ إِبَانَةً لَهُ مِنْ شَبَهِهَا فَلَمْ يَحْلُلْ فِيهَا فَيُقَالَ هُوَ

فِيهَا كَائِنٌ وَ لَمْ يَنْأَ عَنْهَا فَيُقَالَ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ وَ لَمْ يَخْلُ مِنْهَا فَيُقَالَ لَهُ أَيْنَ لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ أَحَاطَ بِهَا عِلْمُهُ وَ أَتْقَنَهَا صُنْعُهُ وَ أَحْصَاهَا حِفْظُهُ لَمْ يَعْزُبْ عَنْهُ خَفِيَّاتُ غُيُوبِ الْهَوَاءِ وَ لَا غَوَامِضُ مَكْنُونِ ظُلَمِ الدُّجَى وَ لَا مَا فِي السَّمَاوَاتِ الْعُلَى وَ الْأَرَضِينَ السُّفْلَى لِكُلِّ شَيْ ءٍ مِنْهَا حَافِظٌ وَ رَقِيبٌ وَ كُلُّ شَيْ ءٍ مِنْهَا بِشَيْ ءٍ مُحِيطٌ وَ الْمُحِيطُ بِمَا أَحَاطَ مِنْهَا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الَّذِي لَمْ تُغَيِّرْهُ صُرُوفُ الْأَزْمَانِ وَ لَمْ يَتَكَأَّدْهُ صُنْعُ شَيْ ءٍ كَانَ إِنَّمَا قَالَ لِمَا شَاءَ أَنْ يَكُونَ كُنْ فَكَانَ ابْتَدَعَ مَا خَلَقَ بِلَا مِثَالٍ سَبَقَ وَ لَا تَعَبٍ وَ لَا نَصَبٍ وَ كُلُّ صَانِعِ شَيْ ءٍ فَمِنْ شَيْ ءٍ صَنَعَ وَ اللَّهُ لَا مِنْ شَيْ ءٍ صَنَعَ مَا خَلَقَ وَ كُلُّ عَالِمٍ فَمِنْ بَعْدِ جَهْلٍ تَعَلَّمَ وَ اللَّهُ لَمْ يَجْهَلْ وَ لَمْ يَتَعَلَّمْ أَحَاطَ بِالْأَشْيَاءِ عِلْماً قَبْلَ كَوْنِهَا فَلَمْ يَزْدَدْ بِكَوْنِهَا عِلْماً عِلْمُهُ بِهَا قَبْلَ أَنْ يُكَوِّنَهَا كَعِلْمِهِ بَعْدَ تَكْوِينِهَا لَمْ يُكَوِّنْهَا لِشِدَّةِ سُلْطَانٍ وَ لَا خَوْفٍ مِنْ زَوَالٍ وَ لَا نُقْصَانٍ وَ لَا اسْتِعَانَةٍ عَلَى ضِدٍّ مُسَاوِرٍ (۱)وَ لَا نِدٍّ مُكَاثِرٍ (۲)وَ لَا شَرِيكٍ مُكَايِدٍ (۳)لَكِنْ خَلَائِقُ مَرْبُوبُونَ وَ عِبَادٌ دَاخِرُونَ فَسُبْحَانَ الَّذِي لَا يَئُودُهُ خَلْقُ مَا ابْتَدَأَ وَ لَا تَدْبِيرُ مَا بَرَأَ وَ لَا مِنْ عَجْزٍ وَ لَا مِنْ فَتْرَةٍ بِمَا خَلَقَ اكْتَفَى عَلِمَ مَا خَلَقَ وَ خَلَقَ مَا عَلِمَ لَا بِالتَّفْكِيرِ وَ لَا بِعِلْمٍ حَادِثٍ أَصَابَ مَا خَلَقَ (۴)وَ لَا شُبْهَةٍ دَخَلَتْ عَلَيْهِ فِيمَا لَمْ يَخْلُقْ لَكِنْ قَضَاءٌ مُبْرَمٌ وَ عِلْمٌ مُحْكَمٌ وَ أَمْرٌ مُتْقَنٌ تَوَحَّدَ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَ خَصَّ نَفْسَهُ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَ اسْتَخْلَصَ الْمَجْدَ وَ الثَّنَاءَ فَتَحَمَّدَ بِالتَّحْمِيدِ (۵)وَ تَمَجَّدَ بِالتَّمْجِيدِ وَ عَلَا عَنِ اتِّخَاذِ الْأَبْنَاءِ وَ تَطَهَّرَ وَ تَقَدَّسَ عَنْ مُلَامَسَةِ النِّسَاءِ وَ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْ مُجَاوَرَةِ الشُّرَكَاءِ فَلَيْسَ لَهُ فِيمَا خَلَقَ ضِدٌّ وَ لَا فِيمَا مَلَكَ نِدٌّ وَ لَمْ يَشْرَكْ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الْمُبِيدُ لِلْأَبَدِ(۶)

۱- ساوره: واثبه أو وثب عليه، و المساور: المواثب. و في التوحيد المطبوع: و لا استعانه على ضد مشاور و لعله تصحيف المثاور أي المواثب. و في الكافي و نسخه من الكتاب: ضد مناو أي ضد معاد، و في المرآه: ضد مناف.

۲- أي يغالبه بالكثره، أو من كاثر الماء: أراد لنفسه منه كثيرا.

۳- أي يمكر به و يخدعه في أموره و صنعه، و في الكافي: و لا شريک مكابر أي يعارضه بالكبر، أو يعانده في حقه.

۴- في الكافي: لا بالتفكير في علم حادث أصاب ما خلق.

۵- في الكافي: و استخلص المجد و الثناء و تفرد بالتوحيد و المجد و الثناء، و توحد بالتحميد.

۶- في نسخه: المبدأ للابد

وَ الْوَارِثُ لِلْأَمَدِ الَّذِی لَمْ یَزَلْ وَ لَا یَزَالُ وَحْدَانِیّاً أَزَلِیّاً قَبْلَ بَدْءِ الدُّهُورِ وَ بَعْدَ صَرْفِ الْأُمُورِ الَّذِی لَا یَبِیدُ وَ لَا یُفْقَدُ (۱)بِذَلِکَ أَصِفُ رَبِّی فَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِنْ عَظِیمٍ مَا أَعْظَمَهُ وَ جَلِیلٍ مَا أَجَلَّهُ وَ عَزِیزٍ مَا أَعَزَّهُ وَ تَعَالَی عَمَّا یَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوّاً کَبِیراً.

**[ترجمه]توحید: امیر المؤمنین علیه السلام مردم را امر فرمود که مهیای جنگ معاویه شوید در نوبت دوم و ایشان را در این باب ترغیب و تحریض نمود پس چون مردم فراهم آمدند برخاست و خطبه اداء فرمود و فرمود:

سپاس و ستایش خدائی را سزد که یکی‌ست و یگانه و پناه نیازمندان و متفرد و تنها است که نه از چیزی بوده و نه از چیزی آفریده و به عرصه وجود آورده آنچه را که موجود کرده. به قدرت کامله از همه چیز جدا شده و همه چیز از او جدا شده اند پس او را صفتی نیست که به آن توان رسید و حدی ندارد که بتوان برایش مثل زد و نمونه آورد.

سخنان ساخته پرداخته از هر لغت که در باب صفاتش گفته شود درمانده‌اند و انواع توصیفات در آنجا سرگردان شده اند و راههای افکار در ملکوت او سرگشته اند. و جوامع تفسیر بدون رسوخ در علم او منقطع گردیده اند و پرده های غیب نورانی از غیب پنهان او مانع شده اند و عقلهای بلند در کمتر از کمترین آن حجابها حیرانند.

پس بزرگوار است آن که همتهای دور به او نمی‌رسند و فطانتهای عمیق او را نمی یابند. و برتر است آن که او را هنگامی نیست که به شماره درآید و مدتی ندارد که به سر آید و او را لغت و صفتی نباشد که به اندازه معین شود. پاک و منزه است آن که اولی ندارد که به آن ابتداء شود و پایانی ندارد که به پایان رسد و آخری ندارد که فانی گردد. او را پاک و منزه می... شمارم از آنچه لایق به او نباشد و او چنان است که خود را وصف نموده و وصف کنندگان به صفت او نمی‌رسند.

همه چیز را در آن هنگام که آفرید جدا جدا آفرید تا بر ایشان ظاهر سازد که به او شباهتی ندارند و او به ایشان شباهتی ندارد پس در آنها حلول نکرده تا توان گفت که

ص: ۲۶۹

در آنهاست و از آنها دور نشده تا توان گفت که از آنها جدا است و از آنها خالی نیست تا توان گفت که در کجا است. لیکن علمش به همه اینها احاطه نموده و ساختنش آنها را استوار فرموده و محافظتش آنها را ضبط نموده است.

غیبهایی که در هواء پنهان است و آنچه غایت پوشیدگی را دارد و در تاریکیهای بسیار تاریک می‌باشد از او دور و پوشیده نیست. و همچنین بر او پوشیده نیست آنچه در آسمانهای برتر است تا زمینهای پست تر و از برای هر چیزی نگهبانی را قرار داده و هر چیزی از اینها به چیزی دیگر احاطه دارد و آن کس که احاطه دارد به آنچه احاطه نموده از اینها خدائی است که یکی و یگانه و صمد که گردش روزگار او را متغیر نسازد و ساختن چیزی او را به زحمت نیفکند جز این نیست که به آنچه خواسته فرموده که باش پس بوده و موجود شده و آنچه را آفریده اختراع فرموده بدون مثال و صورتی که پیشی گرفته باشد و بی رنج و مشقتی که به او رسیده باشد و هر سازنده‌ی چیزی آن را از چیزی ساخته و خدا آنچه را آفریده از چیزی نساخته و هر عالمی بعد از جهل عالم شده و تعلیم گرفته و خدا هرگز جاهل نبوده و از کسی تعلیم نگرفته و به همه چیز احاطه فرموده از روی علم و دانش پیش از وجود آنها پس بواسطه آنها بر علمش نیفزوده. پس علم او به همه چیز پیش از آنکه آنها را در

وجود آورد چون علم او است بعد از آنکه آنها را موجود ساخته.

این خلائق را که موجود کرده نه به جهت آن است که سلطنت خود را محکم سازد و یا ترسیده باشد که سلطنتش تمام شود یا نقصان پذیرد یا خواسته که به سبب ایشان بر دشمنی که جنگجو باشد یا همتائی که در باب غلبه معارضه کند یا شریکی که در بزرگی نزاع داشته باشد یاری جوید و لیکن اینها آفریدگانیند پرورش داده شده و بندگانیند ذلیل و خوارشده.

پس پاک و منزه است آنکه بر او گران نیاید آفریدن آنچه آغاز کرده و نه تدبیر آنچه آفریده. و به آنچه آفریده اکتفا فرموده نه از روی عجز و سستی. دانست آنچه را آفرید و آفرید آنچه را دانست نه به اندیشه و نه به علمی حادث که به آنچه خلق کرد اصابت کرد. و در آنچه نیافرید شبهه بر او داخل نشد و لیکن حکمی است درهم بافته و علمی است محکم و کاری‌ست در نهایت متانت.

متوحد است به پروردگاری که در آن شریک ندارد و خویش را به یگانگی مخصوص ساخته که در آن نظیر ندارد و بزرگی و ستایش را از برای خود خالص گردانیده. پس متوحد است به حمد و اظهار بزرگی نموده به آنچه خلائق او را به بزرگواری یاد کنند و برتر است از پسر گرفتن و پاک و پاکیزه است از ملامست و مجامعت با زنان و عزیزتر و بزرگوارتر است از همسایگی شریکان؛ پس او را در آنچه آفریده ضدی نیست و نه در آنچه مالک آن گردیده همتائی هست و هیچ کس در پادشاهی که دارد شریکش نیست. یکی‌ست و یگانه و پناه نیازمندان که همیشه را نابود می‌سازد

ص: ۲۷۰

و آخر را میراث می‌برد؛ آن که همیشه بوده و خواهد بود در حالتی که یگانه و ازلی است، پیش از اول همه روزگار و بعد از گردشهای هر کار. چنین بوده و می‌باشد آنکه هلاک نمی‌شود و به نهایت نمی‌رسد. به این طریق پروردگار خود را وصف می‌کنم. پس خدائی نیست مگر خدا که بزرگی ست در غایت بزرگی و بزرگواری است در نهایت بزرگواری و عزیزی‌ست در منتهای عزت و برتر است از آنچه ستمکاران می‌گویند برتری بزرگ. - . توحید: ۴۱ -

**[ترجمه]

توضیح:

قوله حشد أی جمع قوله علیه السلام المتفرد أی فی الخلق و التدبیر أو بسائر الکمالات قوله علیه السلام قدرته مبتدأ و بان بها خبره أو خبره کافیه فکانت جمله استئنافیه فکأن سائلا سأل و قال فکیف خلق لا من شی ء فأجاب بأن قدرته کافیه و فی «فی» قدره أی له قدره أو هو عین القدره بناء علی عینیه الصفات و قیل نصب علی التمییز أو علی أنه منزوع الخافض أی و لکن خلق الأشیاء قدره أو بقدره. قوله و لا حد أی جسمانی أو عقلی أو لیس لمعرفه ذاته و صفاته تعالی حد و نهایه حتی یضرب له فیه الأمثال إذ الأمثال إنما تصح إذا کان له مشابهه بالممکنات بأحد هذه الوجوه و الکلال العجز و الإعیاء و التحبیر التحسین أی أعیا قبل الوصول إلی بیان صفاته أو عند تزیین الکلام باللغات البدیعه الغریبه. قوله علیه السلام و ضل هنالک أی فی ذاته تعالی أو فی توصیفه بصفاته تصاریف صفات الواصفین و أنحاء تعبیرات العارفین أو ضل و ضاع فی ذاته الصفات المتغیره الحادثه فیکون

نفیا للصـفات الحادثه عنه تعالی أو مطلق الصـفات أی لیس فی ذاته التغیرات الحاصـله من عروض الصـفات المتغایره فیکون نفیا لزیاده الصـفات مطلقا کل ذلک أفاده الوالد العلامه قدس الله روحه. قوله علیه السلام فی ملکوته فعلوت من الملک و قد یخص بعالم الغیب و عالم المجردات و الملک بعالم الشـهاده و عالم المادیات و أفکر فی الشی ء و فکر فیه و تفکر بمعنی أی تحیر فی إدراک حقـائق ملکوته و خواصـها و آثارها و کیفیه نظامها و صـدورها عنه تعالی الأفکار العمیقه الواقعه فی مـذاهب التفکیر أو مذاهب التفکیر العمیقه فیکون إسناد الحیره إلیها إسنادا مجازیا. قوله علیه السلام دون الرسوخ فی علمه الرسوخ الثبوت أی انقطع جوامع تفسیرات

۱- فی الکافی: الذی لا یبید و لا ینفد.

المفسرین قبل الثبوت فی علمه أو عنده إشاره إلی قوله تعالی وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ (۱)و قد مرت الإشاره إلی توجیهه فی باب النهی عن التفکر فی ذاته تعالی. قوله علیه السلام و حال دون غیبه المکنون المکنون المستور و المراد به معرفه ذاته و صفاته فالمراد بالحجب الحجب النورانیه و الظلمانیه المعنویه من کماله تعالی و نقص مخلوقاته أو الأعم منها و من سائر العلوم المغیبه فالحجب أیضا أعم أو المراد أسرار الملکوت الأعلی من العرش و الکرسی و الملائکه الحافین بهما و سائر ما هو مستور عن حواسنا بالحجب الجسمانیه و التیه التحیر و الأدنی الأقرب و الأدانی جمع الدنی و هو القریب و الإضافه فی طامحات العقول و لطیفات الأمور من إضافه الصفه إلی الموصوف و الطامح المرتفع و الظرف فی قوله فی لطیفات متعلق بالطامحات بأن یکون فی بمعنی إلی أو حال منه. قوله علیه السلام فتبارک إما مشتق من البروک بمعنی الثبات و البقاء أو من البرکه و هی الزیاده و الهمه العزم و یقال فلان بعید الهمه إذا کانت إرادته تتعلق بالأمور العالیه قوله و لا نعت محدود أی الحدود الجسمانیه أو العقلانیه بأن یحاط بنعته قوله علیه السلام و لا آخر یفنی أی بعده قوله علیه السلام کما وصف نفسه أی فی کتبه و علی ألسنه رسله و حججه و بقلم صنعه علی دفاتر الآفاق و الأنفس. قوله علیه السلام حد الأشیاء کلها أی جعل للأشیاء حدودا و نهایات أو أجزاء و ذاتیات لیعلم بها أنها من صفات المخلوقین و الخالق منزه عن صفاتهم أو خلق الممکنات التی من شأنها المحدودیه لیعلم بذلک أنه لیس کذلک کما قال تعالی فخلقت الخلق لأعرف أو خلقها محدوده لأنها لم یکن یمکن أن تکون غیر محدوده لامتناع مشابهه الممکن الواجب فی تلک الصفات التی هی من لوازم وجوب الوجود و لعل الأوسط أظهر قوله علیه السلام و لم یخل منها أی بالخلو الذی هو بمعنی عدم الملکه بقرینه التفریع أی کخلو المحل عن الحال و المکان عن المتمکن و الدجی جمع دجیه بالضم و هی الظلمه

۱- آل عمران: ۷.

قوله علیه السلام لکل شی ء منها حافظ و رقیب الظرف خبر لقوله حافظ و رقیب أو متعلق بکل منهما و المبتدأ محذوف أی هو لکل شی ء منها حافظ و رقیب و الأول أظهر فیکون إشاره إلی الملائکه الموکلین بالعرش و الکرسی و السماوات و الأرضین و البحار و الجبال و سائر الخلق. قوله و کل شی ء منها أی من السماوات و الأرض و ما بینهما محیط بشی ء منها إحاطه علم و تدبیر فیکون مؤکدا للسابق علی أحد الوجهین أو إحاطه جسمیه و المحیط بکل من تلک المحیطات علما و قدره و تدبیرا هو الله الواحد و الدخور الصغار و الذل قوله علیه السلام و لا من عجز أی لم یکتف بخلق ما خلق لعجز و لا فتور بل لعدم کون الحکمه فی أزید من ذلک ثم أکّد علیه السلام ذلک بقوله علم ما خلق و خلق ما علم أی ما علم أن الصلاح فی خلقه و یقال استخلصه لنفسه أی استخصه. قوله فتحمد بالتحمید یقال هو یتحمد علی أی یمتن أی أنعم علینا و استحق الحمد و الثناء بأن رخص لنا فی تحمیده أو بأن حمد نفسه و لم یکل حمده إلینا و فی فی توحد بالتوحید فالتوحید یحتمل الوجهین أیضا و التمجد إظهار المجد و العظمه و التمجید یحتمل الوجهین أیضا قوله المبید للأبد أی الملک المفنی للدهر و الزمان الزمانیات و الوارث للأمد أی الباقی بعد فناء الأمد أی الغایه و النهایه أو امتداد الزمان. قوله علیه السلام و بعد صرف الأمور أی تغیرها و فنائها و هذا ناظر إلی قوله لا یزال کما أن ما قبله ناظر إلی قوله لم یزل و فی فی صروف الأمور.

**[ترجمه]«حشد» جمع کرد. «المتفرد» یعنی در خلق و تدبیر یا در سایر کمالات. «قدرتها» مبتدا و «بان بها» خبر آن است یا اینکه «کافیه» خبر آن است پس جمله استنافیه می شود. یعنی گویا کسی پرسیده: چگونه نه از چیزی خلق می کند؟ و امام فرمود: قدرت او کافی است. و در کافی «قدرهٔ» است یعنی برای او قدرتی است یا او عین قدرت است – بنا بر عینیت صفات – و گفته شده منصوب است بنا بر تمییز بودن یا به نزع خافض. یعنی و لیکن اشیاء را از جهت قدرت یا به قدرتی خلق نمود.

«ولا ـ حدّ» یعنی جسمانی یا عقلی. یا اینکه برای معرفت ذات و صفات او حدّ و نهایتی نیست تا برای او در آن حد مثلها زده شود زیرا مثلها تنها وقتی صحیحند که او به یکی از این وجوه با ممکنات مشابهت داشته باشد. «الکلال» ناتوانی و درماندگی. «التحبیر» تحسین. یعنی قبل از وصول به بیان صفاتش درمانده می شود یا هنگام تزئین کلام به لغات تازه و غریب. «و ضلّ هنالک» یعنی در ذاتش یا در توصیف او به صفاتش، با انواع توصیف وصف کنندگان و تعبیرات عارفان. یا اینکه صفات متغیر حادث، در ذات او گم شد که برای نفی صفات حادث است. یا مطلق صفات، یعنی در ذات او تغییرات حاصل از عروض صفات متفاوت وجود ندارد که نفی زیادت صفات به طور مطلق باشد. همه این موارد را پدر علّامه ام گفته است.

«فی ملکوته»: فعلوت از ملک است و گاهی به عالم غیب و عالم مجرّدات اختصاص می یابد و ملک به عالم شهادت و مادیات. «أفکر فی الشیء و فکّر فیه و تفکّر» یعنی افکار عمیق واقع در راههای تفکر، یا راههای تفکر عمیق در ادراک حقایق ملکوتش و خواص و آثار آن و کیفیت نظام و صدور آن حیران می شوند. که اگر فاعل را «راههای تفکر عمیق» بگیریم اسناد حیرت به آن اسنادی مجازی است.

«دون الرسوخ فی علمه» رسوخ یعنی ثبوت. یعنی تمام تفاسیر

ص: ۲۷۱

مفسران قبل از ثبوت در علمش یا در نزدش قطع می‌شود که اشاره به سخن خداوند: «وَ الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ»

است و اشاره به توجیه آن در باب نهی از تفکر در ذات خدا گذشت.

«و حال دون غیبه المکنون»، مکنون یعنی پوشیده و منظور از غیب مکنون معرفت ذات و صفات خداست. پس منظور از حجاب‌ها، حجاب‌های نورانی و ظلمانی معنوی ناشی از کمال خدا و نقص مخلوقاتش است. یا اینکه غیب مکنون اعم از آن و از سایر علوم غیبی است و حجاب‌ها نیز اعمّ است. یا منظور اسرار ملکوت اعلی همچون عرش و کرسی و ملائکه اطراف آنها و سایر چیزهایی است که با حجاب‌های جسمانی از حواس ما پوشیده است. «التیه»: تحیّر «الأدنی»: نزدیک تر. «الأدانی»: جمع دنیّ یعنی نزدیک. اضافه در «طامحات العقول» و «لطیفات الأمور» اضافه صفت به موصوف است. «الطامح»: مرتفع. ظرف در «فی لطیفات» متعلق به طامحات است به اینکه «فی» به معنای «إلی» باشد یا حال از آن است.

«فتبارک» یا مشتق از بروک به معنای ثبات و بقاء است. یا از برکت به معنای زیادت است. «الهمّة»: عزم. و گفته می شود: «فلان بعید الهمّة» یعنی اراده اش به امور عالی تعلق می گیرد.

«ولانعت محدود» یعنی حدود جسمانی یا عقلانی به اینکه محاط به وصفش شود. «ولا آخر یفنی» یعنی بعد از او. «کما وصف نفسه» یعنی در کتابهایش و بر زبان پیامبران و حجتهایش و به قلم صنعش بر دفترهای آفاق و انفس.

«حدّ الأشیاء کلها» یعنی برای اشیاء حدود و نهایات و یا اجزاء و ذاتیاتی قرار داد تا بدانها معلوم شود که آنها از صفات مخلوقات هستند و خالق منزه از صفات ایشان است. یا اینکه مخلوقات ممکنی را که شأنشان محدودیت است خلق نمود تا بدان معلوم شود که خود او آن چنان نیست. چنانچه فرمود: «فخلقت الخلق لأعرف» (خلق را آفریدم تا شناخته شوم) یا اینکه آنها را محدود آفرید زیرا ممکن نبود که غیر محدود باشند به دلیل امتناع مشابهت ممکن با واجب در آن صفات که از لوازم وجوب وجود است. و شاید احتمال وسط ظاهرتر باشد.

«ولم یخل منها» یعنی به خلوّی که به معنای عدم ملکه است به قرینه تفریع بعدش. یعنی مانند خالی بودن محل از حلول کننده و مکان از متمکّن (مکان‌دار).

«الدجی»: جمع «دجیه» با ضمه به معنای ظلمت.

ص: ۲۷۲

«لکلّ شیء منها حافظ و رقیب»، ظرف، خبر برای «حافظ و رقیب» یا متعلق به هر یک از آنهاست و مبتدا محذوف است. یعنی او برای هر یک از آنها حافظ و مراقب است. و احتمال اول ظاهرتر است پس اشاره به ملائکه موکّل بر عرش و کرسی و آسمانها و زمین و دریاها و کوهها و سایر مخلوقات دارد.

«و کل شیء منها» یعنی از آسمانها و زمین و ما بین آنها، به هر چیزی از آنها محیط است به احاطه علم و تدبیر که مؤکد فقره سابق بنا بر یکی از دو فرضش باشد. یا احاطه ای جسمانی، و محیط به هر یک از این محیطها از نظر علم و قدرت و تدبیر، همان خدای واحد است.

«الدخور» حقارت و خواری. «ولا من عجز» یعنی اکتفایش به خلقت آنچه که خلق کرد از روی عجز و سستی نبود بلکه به دلیل نبود حکمت در زیادتر از آن بود.

و گفته می شود: «استخلصه لنفسه» یعنی آن را خاص قرار داد.

«فتحمّـد بالتحمیـد» گفته می شود: «هو یتحمّـد علیّ» یعنی بر من منت گذاشت. یعنی خدا به ما نعمت داد و مسـتحق حمد و ثنا شد به اینکه به ما اجازه حمدش را داد یا به اینکه خودش را حمد نمود و حمدش را به ما وانگذاشت.

در کافی «توحّـد بالتوحیـد» است که توحیـد محتمل همان دو وجه فوق است. «التمجـد»: اظهار مجد و عظمت. و در تمجید نیز همان دو وجه جاری است.

«المبیـد للأبـد» یعنی پادشاه نابود کننده دهر و زمان و زمانیات. «والوارث للأمد» یعنی باقی بعد از فنای غایت و نهایت یا امتداد زمان.

«و بعـد صـرف الأمور»: یعنی تغیّر و فنای امور. و این ناظر به «لایزال» است چنانچه ما قبل آن ناظر به «لم یزل» است. و در کافی «صروف الأمور» آمده است.

**[ترجمه]

أَقُولُ

وَاهُ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ الثَّقَفِيُّ فِي كِتَابِ الْغَارَاتِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِسْمَاعِيلَ الْيَشْكُرِيِّ قَالَ وَ كَانَ ثِقَةً أَنَّ عَلِيّاً عليه السلام سُئِلَ عَنْ صِفَةِ الرَّبِّ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى فَقَالَ وَ ذَكَرَ نَحْوَ مَا مَرَّ بِأَدْنَى تَغْيِيرٍ إِلَى قَوْلِهِ كَذَلِكَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الْمُبِيدُ لِلْأَمَدِ وَ الْوَارِثُ لِلْأَبَدِ الَّذِي لَا يَبِيدُ وَ لَا يَنْفَدُ فَتَعَالَى اللَّهُ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى عَالِمُ كُلِّ خَفِيَّةٍ وَ شَاهِدُ كُلِّ نَجْوَى لَا كَمُشَاهَدَهِ شَيْ ءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ مَلَأَ السَّمَاوَاتِ الْعُلَى إِلَى الْأَرَضِينَ السُّفْلَى وَ أَحَاطَ بِجَمِيعِ الْأَشْيَاءِ عِلْماً فَعَلَا الَّذِي دَنَا وَ دَنَا الَّذِي عَلَا لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى وَ الْأَسْماءُ الْحُسْنى تَبَارَكَ وَ تَعَالَى .

**[ترجمه]این حدیث را ابراهیم بن محمد ثقفی در کتاب «الغارات» با اسنادش از ابراهیم بن اسماعیل یشکری - که گفته ثقه است - روایت کرده است. راوی گوید: از علی علیه السلام دربارهٔ صفت پروردگار سؤال شد فرمود:...

و آن گاه متن گذشته را با تغییری اندک ذکر کرده است تا این سخن امام که فرمود: این چنین است خدای واحد أحد صمد که نابود کنندهٔ أمد و وارث أبد است. کسی که نابود نشود و تمام نگردد. پس والاست خدای علیّ أعلی. عالم به هر پنهانی و شاهد نجوایی است نه همچون مشاهده چیزی از چیزها.

آسمانهای بالا تا زمینهای پایین را پر کرده است و از نظر علم به تمام اشیاء احاطه دارد پس بلند است کسی که نزدیک شد و نزدیک است کسی که بلند شد. مثل أعلی و اسماء حسنی برای اوست. مبارک و متعالی است.

ص: ۲۷۳

**[ترجمه]

«۱۶»

يد، (۱)التوحيد الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ إِسْحَاقَ الْجُهَنِيِّ عَنْ فَرَجِ بْنِ فَرْوَةَ عَنْ مَسْعَدَةَ بْنِ صَدَقَةَ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَقُولُ بَيْنَمَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام يَخْطُبُ عَلَى الْمِنْبَرِ بِالْكُوفَةِ إِذْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صِفْ لَنَا رَبَّكَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لِنَزْدَادَ لَهُ حُبّاً وَ بِهِ مَعْرِفَةً فَغَضِبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَ نَادَى الصَّلَاةَ جَامِعَةً فَاجْتَمَعَ النَّاسُ حَتَّى غَصَّ الْمَسْجِدُ بِأَهْلِهِ ثُمَّ قَامَ مُتَغَيِّرَ اللَّوْنِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَفِرُهُ الْمَنْعُ وَ لَا يُكْدِيهِ الْإِعْطَاءُ إِذْ كُلُّ مُعْطٍ مُنْتَقِصٌ سِوَاهُ الْمَلِي ءِ بِفَوَائِدِ النِّعَمِ وَ عَوَائِدِ الْمَزِيدِ وَ بِجُودِهِ ضَمِنَ عِيَالَةَ الْخَلْقِ فَأَنْهَجَ سَبِيلَ الطَّلَبِ لِلرَّاغِبِينَ إِلَيْهِ فَلَيْسَ بِمَا سُئِلَ أَجْوَدَ مِنْهُ بِمَا لَمْ يُسْأَلْ وَ مَا اخْتَلَفَ عَلَيْهِ دَهْرٌ فَتَخْتَلِفَ مِنْهُ الْحَالُ وَ لَوْ وَهَبَ مَا تَنَفَّسَتْ عَنْهُ مَعَادِنُ الْجِبَالِ وَ ضَحِكَتْ عَنْهُ أَصْدَافُ الْبِحَارِ مِنْ فِلِزِّ اللُّجَيْنِ وَ سَبَائِكِ الْعِقْيَانِ وَ نَضَائِدِ الْمَرْجَانِ لِبَعْضِ عَبِيدِهِ لَمَا أَثَّرَ ذَلِكَ فِي جُودِهِ (۲)وَ لَا أَنْفَدَ سَعَةَ مَا عِنْدَهُ وَ لَكَانَ عِنْدَهُ مِنْ ذَخَائِرِ الْإِفْضَالِ مَا لَا يَنْفَدُهُ مَطَالِبُ السُّؤَّالِ وَ لَا يَخْطُرُ لِكَثْرَتِهِ عَلَى بَالٍ لِأَنَّهُ الْجَوَادُ الَّذِي لَا تَنْقُصُهُ الْمَوَاهِبُ (۳)وَ لَا يُبْخِلُهُ إِلْحَاحُ الْمُلِحِّينَ وَ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الَّذِي عَجَزَتِ الْمَلَائِكَةُ عَلَى قُرْبِهِمْ مِنْ كُرْسِيِّ كَرَامَتِهِ وَ طُولِ وَلَهِهِمْ إِلَيْهِ وَ تَعْظِيمِ جَلَالِ عِزِّهِ وَ قُرْبِهِمْ مِنْ غَيْبِ مَلَكُوتِهِ أَنْ يَعْلَمُوا مِنْ أَمْرِهِ إِلَّا مَا أَعْلَمَهُمْ وَ هُمْ مِنْ مَلَكُوتِ الْقُدْسِ بِحَيْثُ هُمْ وَ مِنْ مَعْرِفَتِهِ عَلَى مَافَطَرَهُمْ عَلَيْهِ أَنْ قَالُوا سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

ص: ۲۷۴

۱- الظاهر من اتّحاد بعض فقرات الحديث و تشابه مضمونه مع ما فى نهج البلاغه أنّه جمله من خطبه الاشباح التى هى من جلائل خطبه عليه السلام، و لكنه يخالفها بكثير من التقديم و التاخير و الاسقاط و الزياده، و لا يسعنا ضبط موارد اختلافهما، لافضاء ذلك إلى الخروج من وضع التعليقه، فعلى الباحث أن يراجعه.

٢- فى النهج: من فلز اللجين و العقيان، و نثاره الدر و حصيد المرجان ما أثر ذلك فى جوده. أقول: حصيد المرجان: محصوده، و فيه إشاره إلى ما حققته كاشفات الفنون جديدها و قديمها من أن المرجان نبات.

٣- فى النهج: لانه الجواد الذى لا يغيضه سؤال السائلين؛ أقول: لا يغيضه أى لا ينقصه.

فَمَا ظَنُّکَ أَیُّهَا السَّائِلُ بِمَنْ هُوَ هَکَذَا سُبْحَانَهُ وَ بِحَمْدِهِ لَمْ یُحْدَثْ فَیُمْکِنَ فِیهِ التَّغْیِیرُ وَ الِانْتِقَالُ وَ لَمْ یُتَصَرَّفْ فِی ذَاتِهِ بِکُرُورِ الْأَحْوَالِ وَ لَمْ یَخْتَلِفْ عَلَیْهِ حُقْبُ اللَّیَالِی وَ الْأَیَّامِ الَّذِی ابْتَدَعَ الْخَلْقَ عَلَی غَیْرِ مِثَالٍ امْتَثَلَهُ وَ لَا مِقْدَارٍ احْتَذَی عَلَیْهِ (۱)مِنْ مَعْبُودٍ کَانَ قَبْلَهُ وَ لَمْ تُحِطْ بِهِ الصِّفَاتُ فَیَکُونَ بِإِدْرَاکِهَا إِیَّاهُ بِالْحُدُودِ مُتَنَاهِیاً وَ مَا زَالَ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ عَنْ صِفَهِ الْمَخْلُوقِینَ مُتَعَالِیاً وَ انْحَسَرَتِ الْأَبْصَارُ عَنْ أَنْ تَنَالَهُ فَیَکُونَ بِالْعِیَانِ مَوْصُوفاً وَ بِالذَّاتِ الَّتِی لَا یَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ عِنْدَ خَلْقِهِ مَعْرُوفاً وَ فَاتَ لِعُلُوِّهِ عَلَی الْأَشْیَاءِ مَوَاقِعَ رَجْمِ الْمُتَوَهِّمِینَ وَ ارْتَفَعَ عَنْ أَنْ تَحْوِیَ کُنْهَ عَظَمَتِهِ فَهَاهَهُ رَوِیَّاتِ الْمُتَفَکِّرِینَ فَلَیْسَ لَهُ مِثْلٌ فَیَکُونَ مَا یَخْلُقُ مُشْبِهاً بِهِ وَ مَا زَالَ عِنْدَ أَهْلِ الْمَعْرِفَهِ بِهِ عَنِ الْأَشْبَاهِ وَ الْأَضْدَادِ مُنَزَّهاً کَذَبَ الْعَادِلُونَ بِاللَّهِ إِذْ شَبَّهُوهُ بِمِثْلِ أَصْنَافِهِمْ (۲)وَ حَلَّوْهُ حِلْیَهَ الْمَخْلُوقِینَ بِأَوْهَامِهِمْ وَ جَزُّوهُ بِتَقْدِیرٍ مُنْتَجٍ مِنْ خَوَاطِرِ هِمَمِهِمْ (۳)وَ قَدَّرُوهُ عَلَی الْخَلْقِ الْمُخْتَلِفَهِ الْقُوَی بِقَرَائِحِ عُقُولِهِمْ وَ کَیْفَ یَکُونُ مَنْ لَا یُقَدَّرُ قَدْرُهُ مُقَدَّراً فِی رَوِیَّاتِ الْأَوْهَامِ وَ قَدْ ضَلَّتْ فِی إِدْرَاکِ کُنْهِهِ هَوَاجِسُ الْأَحْلَامِ (۴)لِأَنَّهُ أَجَلُّ مِنْ أَنْ تَحُدَّهُ أَلْبَابُ الْبَشَرِ بِالتَّفْکِیرِ أَوْ تُحِیطَ بِهِ الْمَلَائِکَهُ عَلَی قُرْبِهِمْ مِنْ مَلَکُوتِ عِزَّتِهِ بِتَقْدِیرٍ تَعَالَی عَنْ أَنْ یَکُونَ لَهُ کُفْوٌ فَیُشَبَّهَ بِهِ لِأَنَّهُ اللَّطِیفُ الَّذِی إِذَا أَرَادَتِ الْأَوْهَامُ أَنْ تَقَعَ عَلَیْهِ فِی عَمِیقَاتِ غُیُوبِ مُلْکِهِ وَ حَاوَلَتِ الْفِکَرُ الْمُبَرَّاتُ مِنْ خَطَرِ الْوَسْوَاسِ إِدْرَاکَ عِلْمِ ذَاتِهِ وَ تَوَلَّهَتِ الْقُلُوبُ إِلَیْهِ لِتَحْوِیَ مِنْهُ مُکَیَّفاً فِی صِفَاتِهِ وَ غَمَضَتْ مَدَاخِلُ الْعُقُولِ مِنْ حَیْثُ لَا تَبْلُغُهُ الصِّفَاتُ لِتَنَالَ عِلْمَ إِلَهِیَّتِهِ رُدِعَتْ خَاسِئَهً وَ هِیَ تَجُوبُ مَهَاوِیَ سَدَفِ الْغُیُوبِ مُتَخَلِّصَهً إِلَیْهِ سُبْحَانَهُ رَجَعَتْ إِذْ جُبِهَتْ مُعْتَرِفَهً بِأَنَّهُ لَا یُنَالُ بِجَوْرِ الِاعْتِسَافِ کُنْهُ مَعْرِفَتِهِ (۵)وَ لَا یَخْطُرُ بِبَالِ أُولِی الرَّوِیَّاتِ خَاطِرَهٌ مِنْ تَقْدِیرِ جَلَالِ عِزَّتِهِ لِبُعْدِهِ مِنْ أَنْ یَکُونَ فِی قُوَی الْمَحْدُودِینَ لِأَنَّهُ

۱- احتذا علیه أی قاس و طبق علیه، و کان ذلک المثال أو المقدار من معبود قد سبقه بالخلقه، و الحاصل أنّه لم یقتد بخالق آخر فی صنعه و خلقته، إذ لا خالق سواء.

۲- فی النهج: إذ شبهوک بأصنامهم.

۳- فی التوحید المطبوع و نسخه من الکتاب: و خواطرهم.

۴- الاحلام جمع الحلم: العقل، و یأتی بمعنی الامانی أیضا یقال: أحلام نائم أی أمانی کاذبه.

۵- فی التوحید المطبوع: لا ینال بجوب الاعتساف کنه معرفته.

خِلَافُ خَلْقِهِ فَلَا شِبْهَ لَهُ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ وَ إِنَّمَا يُشَبَّهُ الشَّيْ ءُ بِعَدِيلِهِ فَأَمَّا مَا لَا عَدِيلَ لَهُ فَكَيْفَ يُشَبَّهُ بِغَيْرِ مِثَالِهِ وَ هُوَ الْبَدِى ءُ الَّذِى لَمْ يَكُنْ شَيْ ءٌ قَبْلَهُ وَ الْآخِرُ الَّذِى لَيْسَ شَيْ ءٌ بَعْدَهُ لَا تَنَالُهُ الْأَبْصَارُ فِى مَجْدِ جَبَرُوتِهِ (۱)إِذْ حَجَبَهَا بِحُجُبٍ لَا تَنْفُذُ فِى ثِخَنِ كَثَافَتِهِ وَ لَا تَخْرِقُ إِلَى ذِى الْعَرْشِ مَتَانَةَ خَصَائِصِ سُتُرَاتِهِ الَّذِى صَدَرَتِ الْأُمُورُ عَنْ مَشِيَّتِهِ وَ تَصَاغَرَتْ عِزَّةُ الْمُتَجَبِّرِينَ دُونَ جَلَالِ عَظَمَتِهِ وَ خَضَعَتْ لَهُ الرِّقَابُ وَ عَنَتْ لَهُ الْوُجُوهُ مِنْ مَخَافَتِهِ وَ ظَهَرَتْ فِى بَدَائِعِ الَّذِى أَحْدَثَهَا آثَارُ حِكْمَتِهِ وَ صَارَ كُلُّ شَيْ ءٍ خَلَقَ حُجَّةً لَهُ وَ مُنْتَسِباً إِلَيْهِ فَإِنْ كَانَ خَلْقاً صَامِتاً فَحُجَّتُهُ بِالتَّدْبِيرِ نَاطِقَةٌ فِيهِ فَقَدَّرَ مَا خَلَقَ فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَهُ وَ وَضَعَ كُلَّ شَيْ ءٍ بِلُطْفِ تَدْبِيرِهِ مَوْضِعَهُ وَ وَجَّهَهُ بِجِهَةٍ فَلَمْ يَبْلُغْ مِنْهُ شَيْ ءٌ مَحْدُودٌ مَنْزِلَتَهُ (۲)وَ لَمْ يَقْصُرْ دُونَ الِانْتِهَاءِ إِلَى مَشِيَّتِهِ وَ لَمْ يَسْتَصْعِبْ إِذْ أُمِرَ (۳)بِالْمُضِيِّ إِلَى إِرَادَتِهِ بِلَا مُعَانَاةٍ لِلُغُوبٍ مَسَّهُ وَ لَا مُكَاءَدَةٍ (۴)لِمُخَالِفٍ لَهُ عَلَى أَمْرِهِ فَتَمَّ خَلْقُهُ وَ أَذْعَنَ لِطَاعَتِهِ وَ وَافَى الْوَقْتَ الَّذِى أَخْرَجَهُ إِلَيْهِ إِجَابَةً لَمْ يَعْتَرِضْ دُونَهَا رَيْثُ الْمُبْطِئِ وَ لَا أَنَاةُ الْمُتَلَكِّئِ (۵)فَأَقَامَ مِنَ الْأَشْيَاءِ أَوَدَهَا وَ نَهَّى مَعَالِمَ حُدُودِهَا وَ لَاءَمَ بِقُدْرَتِهِ بَيْنَ مُتَضَادَّاتِهَا وَ وَصَلَ أَسْبَابَ قَرَائِنِهَا وَ خَالَفَ بَيْنَ أَلْوَانِهَا وَ فَرَّقَهَا أَجْنَاساً مُخْتَلِفَاتٍ فِى الْأَقْدَارِ وَ الْغَرَائِزِ (۶)وَ الْهَيْئَاتِ بَدَايَا خَلَائِقَ أَحْكَمَ صُنْعَهَا وَ فَطَرَهَا عَلَى مَا أَرَادَ وَ ابْتَدَعَهَا (۷)انْتَظَمَ عِلْمُهُ صُنُوفَ ذَرْئِهَا وَ أَدْرَكَ تَدْبِيرُهُ حُسْنَ تَقْدِيرِهَا أَيُّهَا السَّائِلُ اعْلَمْ أَنَّ مَنْ شَبَّهَ رَبَّنَا الْجَلِيلَ بِتَبَايُنِ أَعْضَاءِ خَلْقِهِ وَ بِتَلَاحُمِ أَحْقَاقِ (۸)مَفَاصِلِهِمُ الْمُحْتَجِبَهِ بِتَدْبِيرِ حِكْمَتِهِ (۹)أَنَّهُ لَمْ يَعْقِدْ غَيْبَ ضَمِيرِهِ عَلَى مَعْرِفَتِهِ وَ لَمْ

۱- و فى نسخه: من مجد جبروته. و الجبروت صيغه مبالغه بمعنى القدره و السلطه و العظمه.

۲- فى التوحيد المطبوع: فلم يبلغ منه شى ء حدود منزلته.

۳- فى التوحيد المطبوع: و لم يستصعب أوامره بالمضى إلى إرادته.

۴- فى بعض النسخ: المكابده، و فى التوحيد المطبوع: المكابره.

۵- تلكأ عليه: اعتل. عن الامر: أبطأ و توقف. و المتلكئ: المتعلل و المبطئ و المتوقف.

۶- الغرائز: الطبائع.

۷- فى نسخه: و فطرها على ما أراد إذ ابتدعها.

۸- و فى نسخه: حقاق.

۹- قال ابن ميثم: و الذى يقال من وجه الحكمه فى احتجاب المفاصل: هو أنّها لو خلقت ظاهره عريه عن الاغشيه ليبست رطوباتها و قست فيتعذر تصرف الحيوان بها كما هو الآن، و أنّها كانت معرضه للآفات المفسده لها و غير ذلك من خفى تدبيره و لطيف حكمته.

يُشَاهِدْ قَلْبُهُ الْيَقِينَ بِأَنَّهُ لَا نِدَّ لَهُ وَ كَأَنَّهُ لَمْ يَسْمَعْ بِتَبَرِّی التَّابِعِينَ مِنَ الْمَتْبُوعِينَ وَ هُمْ يَقُولُونَ تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِی ضَلالٍ مُبِينٍ إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ فَمَنْ سَاوَی رَبَّنَا بِشَیْ ءٍ فَقَدْ عَدَلَ بِهِ وَ الْعَادِلُ بِهِ كَافِرٌ بِمَا نَزَلَتْ بِهِ مُحْكَمَاتُ آيَاتِهِ وَ نَطَقَتْ بِهِ شَوَاهِدُ حُجَجِ بَيِّنَاتِهِ لِأَنَّهُ اللَّهُ الَّذِی لَمْ يَتَنَاهَ فِی الْعُقُولِ فَيَكُونَ فِی مَهَبِّ فِكْرِهَا مُكَيَّفاً وَ فِی حَوَاصِلِ رَوِيَّاتِ هِمَمِ النُّفُوسِ مَحْدُوداً مُصَرَّفاً (۱)الْمُنْشِئُ أَصْنَافَ الْأَشْيَاءِ بِلَا رَوِيَّةٍ احْتَاجَ إِلَيْهَا وَ لَا قَرِيحَةِ غَرِيزَةٍ أَضْمَرَ عَلَيْهَا (۲)وَ لَا تَجْرِبَةٍ أَفَادَهَا مِنْ مَرِّ حَوَادِثِ الدُّهُورِ وَ لَا شَرِيكٍ أَعَانَهُ عَلَی ابْتِدَاعِ عَجَائِبِ الْأُمُورِ الَّذِی لَمَّا شَبَّهَهُ الْعَادِلُونَ بِالْخَلْقِ الْمُبَعَّضِ الْمَحْدُودِ فِی صِفَاتِهِ ذِی الْأَقْطَارِ وَ النَّوَاحِی الْمُخْتَلِفَةِ فِی طَبَقَاتِهِ وَ كَانَ عَزَّ وَ جَلَّ الْمَوْجُودَ بِنَفْسِهِ لَا بِأَدَاتِهِ انْتَفَی أَنْ يَكُونَ قَدَرُوهُ حَقَّ قَدْرِهِ فَقَالَ تَنْزِيهاً لِنَفْسِهِ عَنْ مُشَارَكَةِ الْأَنْدَادِ وَ ارْتِفَاعاً عَنْ قِيَاسِ الْمُقَدِّرِينَ لَهُ بِالْحُدُودِ مِنْ كَفَرَةِ الْعِبَادِ وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَهِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالی عَمَّا يُشْرِكُونَ فَمَا دَلَّكَ الْقُرْآنُ عَلَيْهِ مِنْ صِفَتِهِ فَاتَّبِعْهُ لِيُوصِلَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ مَعْرِفَتِهِ وَ ائْتَمَّ بِهِ وَ اسْتَضِئْ بِنُورِ هِدَايَتِهِ فَإِنَّهَا نِعْمَهٌ وَ حِكْمَهٌ أُوتِيتَهُمَا فَخُذْ مَا أُوتِيتَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ وَ مَا دَلَّكَ الشَّيْطَانُ عَلَيْهِ مِمَّا لَيْسَ فِی الْقُرْآنِ عَلَيْكَ فَرْضُهُ وَ لَا فِی سُنَّهِ الرَّسُولِ وَ أَئِمَّهِ الْهُدَی أَثَرُهُ فَكِلْ عِلْمَهُ إِلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَإِنَّ ذَلِكَ مُنْتَهَی حَقِّ اللَّهِ عَلَيْكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِی الْعِلْمِ هُمُ الَّذِينَ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ عَنِ الِاقْتِحَامِ (۳)فِی السُّدَدِ الْمَضْرُوبَهِ دُونَ الْغُيُوبِ فَلَزِمُوا الْإِقْرَارَ بِجُمْلَهِ مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الْغَيْبِ الْمَحْجُوبِ فَقَالُوا آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا فَمَدَحَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنْ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْماً وَ سَمَّی تَرْكَهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يُكَلِّفْهُمُ الْبَحْثَ عَنْهُ مِنْهُمْ رُسُوخاً

۱- الحواصل جمع الحوصله، هی من الطائر بمنزله المعده من الإنسان؛ و الروايات جمع الرويه: النظر و التفكر فی الأمور؛ و الهمم جمع الهمه: العزم القوی.

۲- القريحه: الطبع. و ملكه يقتدر بها علی الاجاده فی نظم الشعر و إنشاء الخطب و نحوه؛ الغريزه: الطبيعه؛ و أضمر الامر: أخفاه، و أضمر فی نفسه شيئا: عزم عليه.

۳- اقتحم المنزل: هجمه، الامر: رمی نفسه فيه بشده و مشقه.

فَاقْتَصِرْ عَلَى ذَلِكَ وَ لَا تُقَدِّرْ عَظَمَةَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِكَ فَتَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ(۱).

**[ترجمه]توحید: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: در بین آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه بر منبر خطبه می‌خواند ناگاه مردی به سوی آن حضرت برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین پروردگار خود را از برای ما وصف کن تا آنکه دوستی را از برایش بیفزائیم و معرفت او را زیاد کنیم. پس امیر المؤمنین علیه السلام به خشم آمد و نداء در داد که به نماز جماعت حاضر شوید بعد از آن مردم جمع شدند تا آنکه مسجد به اهلش پر شد پس آن حضرت برخاست و رنگش متغیر بود و فرمود:

حمد از برای خدائی است که منع و نبخشیدن مالش را بسیار نکند و عطا و بخشش کردن او را درمانده نگرداند. زیرا هر بخشنده‌ای غیر از او نقصان پذیرد. آنکه مالدار و پر نعمت و استوار است به فوائد نعمتها و زیادتی بخششها و قسمتها و به جود خویش خلق را ضامن شده و ایشان را عیال خود ساخته متکفل احوال ایشان می شود و ایشان را کفایت می کند. پس راه طلب از برای رغبت کنندگان بسوی او روشن و هویدا شد و او به آنچه از او سؤال شده بخشنده تر نیست نسبت به آنچه که سؤال نشده. و روزگاری بر او مختلف نشده که حال از او مختلف شود و اگر آنچه را که معدنهای کوهها از آن شکافته شده و از آنها بیرون آمده و صدفهای دریاها از آن خندیده از پاره‌های نقره و شمشهای طلا و دستهای مرجان و مروارید خورد به بعضی از بندگانش ببخشد هر آینه این امر در جودش اثر نکند و وسعت آنچه را که در نزد او است تمام نگرداند و از ذخیره های نیکوئی آنقدر در نزد او باشد که مطالب سئوال کنندگان آن را نابود ننماید و اصرار صاحبان اصرار او را بخیل نسازد و جز این نیست که چون چیزی را خواهد آن است که به آن می گوید که باش پس می‌باشد.

آن که همه فرشتگان با وجود نزدیکی ایشان به کرسی کرامتش و طول شیفتگی حیرانی ایشان به سویش و بزرگ داشتن جلال عزتش و قرب ایشان از غیب ملکوتش عاجز شدند که از کارش بدانند مگر آنچه را که خود به ایشان اعلام فرموده در حالی که ایشان نسبت به ملکوت قدس در جایی هستند که هستند و از معرفت او بر جایگاهی هستند که ایشان را بر آن خلق کرده است. با این حال گفتند: «سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» - . بقره / ۳۲ - { گفتند: «منزهی تو! ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته ای، هیچ دانشی نیست تویی دانای حکیم.»}.

پس گمان تو چیست ای سائل به کسی که او این چنین است؟! او را تسبیح می کنم و به حمد او مشغولم. حادث نگشته و از سر نو پیدا نشده که تغییر و انتقال در او ممکن باشد و به باز گشتن حالات با سالها در ذاتش تصرفی نشده و زمان دراز شبها و روزها بر او مختلف نگردیده و آمد و شدی ننموده.

آن که آفریدگان را اختراع کرده و از سر نو پدید آورده بدون مثالی که آن را تصور نموده و پیروی آن کرده باشد و نه اندازه که بر روی آن رفته باشد و در باب آن اقتداء و برابری کرده باشد از معبودی که پیش از او بوده باشد. و صفات به او احاطه نکرده تا با درکش توسط آنها به اندازه‌ها متناهی شود. و پیوسته چیزی مانند او نبوده در حالتی که از صفت آفریدگان برتر بوده. و دیده‌ها کند شده از آنکه او را بیابد تا به عیان و دیدن به چشم و روبرو دیدن موصوف باشد و به ذاتی که کسی غیر از

او آن را نمی‌داند و نمی شناسد در نزد خلقش معروف باشد. به جهت بلندی که دارد بر بلندترین چیزها از مواقع پندار صاحب توهم در گذشته. و بلند شده از آنکه درماندگی اندیشه‌های صاحبان اندیشه گرداگرد کنه عظمتش را فرو گیرد، پس او را مانندی نیست تا آنکه آنچه آفریده به او شباهت داشته باشد و همیشه در نزد اهل معرفت که به او عارفند از امثال و اضداد منزه و دور بوده.

دروغ گفتند آنها که چیزی را با خدا برابر کردند و شریکی را از برایش قرار دادند زیرا که او را به مثل اصناف خود تشبیه کردند و به خیالهای خود به نشان آفریدگان او را وصف نمودند و اندازه کردند و چگونه کسی که قدرش به اندازه در نمی... آید در اندیشه‌های خیالات مقدر باشد و حال آنکه اندیشه‌های عقول گران که در دل در آید در باب دریافتن کنهش گمراه شده اند زیرا که او از آن بزرگوارتر است که عقول خالص آدمیان با اندازه کردن به او احاطه نمایند و گرداگردش را فرا گیرند. از آن برتر است که او را همتائی باشد تا به آن تشبیه شود زیرا که او لطافتی دارد که هر گاه خیالها خواسته باشند که در گودیهای غیبهای ملکش بر او فرود آیند و اندیشه‌های دور از خطور وسواس قصد کنند که دانش ذاتش را دریابند و دلها به سویش مشتاق شوند تا او در صفاتش کیفیتی داشته باشد و راههای عقول سخت گردد در جایی که صفات به آن نمی‌رسند تا آنکه علم خدائیش را بیابند، همگی باز زده شوند در حالتی که دور و حیران و خیره باشند و اینها درهای تاریکیهای غیبها را قطع کنند و در آنها بگردند و جولان زنند در حالتی که دسته و رهیده و بسوی او رسیده باشند پس به جهت آنکه بر پیشانی آنها خورده و به ناخوشی و درشتی از آن باز داشته شده اند بر می‌گردند به اعتراف به اینکه به میل کردن از راه راست و از راه گردیدن و در بیراهه رفتن به کنه معرفتش نمی‌توان رسید. و به جهت دوریش از آنکه در قوای موجودات محدود باشد، خطوری از اندازه جلال عزتش، به ذهن صاحبان اندیشه خطور نکند زیرا که آن جناب

خلاف آفریدگان خویش است پس او را در میان آفریدگان مانندی نیست و جز این نیست که هر چیزی به نظیر خود تشبیه می شود و اما آنچه از برایش نظیری نیست چگونه به غیر مثال خود تشبیه می شود.

و او است نخستینی که چیزی پیش از او نبوده و پسینی که بعد از او چیزی نیست. دیده‌ها از بزرگی جبروتش به او نرسند زیرا که آنها را با حجابهایی منع کرده که نمی‌توانند در ضخامت آنها نفوذ نمایند و برای رسیدن به صاحب عرش، نمی‌توانند کلفتی پرده‌های ویژه عرش را پاره کنند.

آن که کارها از مشیتش صادر گردیده و پیشانی صاحبان تجبر و گردنکشان در نزد جلال عظمتش خواری نموده و گردنها از برایش فروتنی کرده اند و رویها از ترسش خوار شده اند و در تازه‌هائی که آنها را پدید آورده آثار حکمتش ظاهر شده و هر چیزی که آفریده از برایش حجتی گردیده و به سویش نسبت به هم رسانیده پس اگر آفریده خاموشی باشد حجتش به تدبیر در آن گویا است.

پس اندازه فرموده آنچه را آفرید و اندازه آن را استوار گردانید و هر چیزی را به لطف تدبیر و باریک بینی آن به جای خود گذاشت و آن را در جهتی روان ساخت. پس هیچ چیزی محدودی به منزلت او نرسید و در منتهی شدن به سوی مشیتش

کوتاهی نکرد و اوامر او برای رفتن به سوی اراده اش سخت نشد، بدون رنج کشیدن به جهت خستگی که به او رسیده باشد و نه مکری برای مخالفی در برابر فرمانش، پس آفریده اش تمام و کامل گردید و طاعتش را گردن نهاد و آمد آن هنگامی که خدا او را به سوی خود بیرون آورده بود از روی اجابتی که نه درنگ کاهل در نزد آن حائل شد و نه سستی تنبل.

و از همه چیز کجی آنها را راست کرد و نشانه‌های اندازه های آنها را به نهایت رسانیده و به قدرتش میان متضادهای آنها موافقت برقرار کرد و اسباب قرینهای آنها را وصل کرد و در میانه رنگهای آنها مخالفت انداخت و آنها را جدا نمود در حالتی که اجناس و انواعی چندند که در اندازه‌ها و در طبائع و هیئتها اختلاف دارند.

و اولین خلائقی که صنعت آنها را استوار گردانید و آنها را بر آنچه خواست آفرید در هنگامی که آنها را اختراع کرد و از سر نو پدید آورد، علمش اصناف پدید آمدن آنها را درست ترتیب داد و تدبیرش حسن تقدیر آنها را دریافت.

ای سائل بدان که هر کس پروردگار بزرگوار ما را تشبیه کرده به تباین اعضای آفریدگانش و بهم پیوستن سرهای استخوانها که در مفصلهای ایشان است چون سر سرین که استخوان ران در آن است و سر بازو که استخوان طرف شانه در آن است و همچنین مفصل زانو و غیر اینها که به تدبیر حکمتش پوشیده شده‌اند، باطن ضمیرش بر معرفت پروردگارش گره نخورده است

ص: ۲۷۶

و دلش یقین را مشاهده نکرده است به این که او را همتائی نیست و گویا که او بیزاری جستن پیروان را از پیروی شدگان نشنیده

که می گویند: «تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ» - . شعراء / ۹۷-۹۸ - {«سوگند

به خدا که ما در گمراهی آشکاری بودیم، آن گاه که شما را با پروردگار جهانیان برابر می کردیم} پس هر که پروردگار ما را با چیزی برابر کند به حقیقت که نظیر از برایش قرار داده و آن که نظیر از برایش قرار دهد کافر است به آنچه محکمات آیاتش به آن فرود آمده و شواهد حجتهای روشنش به آن گویا شده زیرا که او خدائی‌ست که در عقلها نهایت و پایانی ندارد که در وزیدنگاه فکر آنها مکیّف باشد و در چینه دانهای اندیشه‌های همتهای نفسها گردانده شود. آن که اقسام چیزها را ایجاد می‌فرماید بدون اندیشه‌ای که به آن محتاج باشد و نه قریحه طبیعی که دل بر آن بسته باشد و خاطری که در آن نهان داشته باشد و نه تجربه و آزمایشی که آن را از مرور حوادث روزگاران گرفته و کسب نموده باشد و نه شریکی که او را بر اختراع عجائب امور یاری داده باشد؛ آن که چون عدول کنندگان از حق او را تشبیه کردند به خلقی که در صفاتش متبعض و محدود است و در طبقاتش صاحب اطراف و نواحی مختلف است، حال آنکه خدای عزّ و جلّ به خودی خود موجود است نه به اداتی که قرار داد. از اینکه او را به حق قدرش اندازه کنند منتفی شد. پس به جهت تنزیه خویش از مشارکت همتایان و رفعت از قیاس بندگان کافری که او را به اندازه‌ها اندازه کردند فرمود: «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ» - . زمر / ۶۷ - { و خدا را آن چنان که باید به بزرگی نشناخته اند، و حال آنکه روز قیامت زمین یکسره در قبضه [قدرت] اوست، و آسمانها درپیچیده به دست اوست او منزّه است و

برتر است از آنچه [با وى] شريک مى گردانند.}

پس آنچه قرآن تو را بر آن از صفتش دلالت كند همان را پيروى كن تا آنكه در ميان تو و ميان معرفتش پيوند دهد و به آن اقتدا نما و به نور هدايتش روشنى بجو زيرا كه آن نعمت و حكمتى است كه به تو داده اند پس آنچه را كه به تو داده اند بگير و از جمله شكر كنندگان باش و آنچه شيطان تو را بر آن دلالت كند از آنچه نه در قرآن وجوب آن بر تو است و نه در سنت پيامبر يا ائمه هدى اثر و نشان آن است پس علم آن را به خداى عزّ و جلّ واگذار زيرا كه اين منتهاى حق خدا است بر تو. و بدان كه راسخان در علم آنانند كه خدا ايشان را از فرو رفتن به زور در درگاههايى كه در نزد غيبها زده شد بى نياز گردانيده پس ملازم اقرار به جمله آنچه بيانش را ندانستند از غيب محجوب گرديدند و گفتند «آمَنّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا» { «ما بدان ايمان آورديم، همه [چه محكم و چه متشابه] از جانب پروردگار ماست»} پس خداى عزّ و جلّ اعتراف ايشان را از روى دانش به عجز از فرا گرفتن آنچه به آن احاطه نكرده اند مدح كرده و ترک تعمق را در آنچه بحث از آن را برايشان تكليف نكرده رسوخ ناميده است.

ص: ۲۷۷

پس بر اين اقتصار كن و عظمت خدا را بر اندازه عقلت اندازه مكن كه از جمله هلاک شوندگان خواهى بود. -. توحيد: ۴۸ -

**[ترجمه]

تبيان

قوله فغضب لعلّ غضبه عليه السلام لأن السائل سأل عن الصفات الجسمانيه و السمات الإمكانيه أو لأنه ظن أنه يمكن الوصول إلى كنه صفته و قوله الصلاه منصوب بفعل مقدر أى احضروا الصلاه أو أقيموها و جامعه منصوب على الحال من الصلاه و يحتمل رفعهما بالابتدائيه و الخبريه و غصّ المسجد بفتح الغين أى امتلأ قوله عليه السلام لا يفره أى لا يزيده فى ماله يقال وفرت الشى ء وفرا و وفر الشى ء نفسه وفورا يتعدى و لا- يتعدى قوله و لا- يكديه أى لا- يفقره قوله منتقص على صيغه المفعول أى منقوص و يكون الانتقاص متعديا و لازما كالنقص و قال الجزرى الملى ء بالهمزه الثقه الغنى و العائده المعروف. قوله عليه السلام عياله الخلق أى كونهم عياله يعولهم و يرزقهم و من قولهم عال الرجل عياله أى كثر عياله و فى النهج عياله الخلائق ضمن أرزاقهم قوله عليه السلام فليس بما سئل فإن جوده لا يتوقف على شى ء سوى الاستحقاق و الاستعداد و هذا لا ينافى الحث على الدعاء و الأمر بالسؤال فإن الدعاء من متممات الاستعداد و فيه تنزيه له تعالى عن صفه المخلوقين لأن السؤال محرك لجودهم و الله تعالى منزه عن أن يكون فيه تغير أو اختلاف و إنما التغير فى الممكن القابل للفيض و الجود بحسب استعداده و استيهاله. قوله عليه السلام و ما اختلف عليه دهر إشاره إلى ما قالوا من أن الزمان ظرف المتغيرات و لما لم يكن فيه تعالى تغير لا تختلف عليه الدهور و الأزمان و يحتمل أن يكون المراد نفى اختلاف الأزمنه بالنسبه إليه بأن يكون موجودا فى زمان معدوما فى زمان آخر أو عالما فى زمان جاهلا فى زمان آخر و هكذا و الأول أظهر. قوله ما تنفّست عنه لا يخفى مناسبته لما قيل من أن المعادن تتولد من بخارات الأرض و لا يخفى أيضا لطف تشبيه الصدف بالفم و الدرّ بالسنّ و اللحمه التى فى

۱- روی العیّاشیّ ذیل الحدیث عن مسعده بن صدقه باختلاف فی ألفاظه، و أخرجه المصنّف فی أول باب النهی عن التفکر فی ذات اللّه سابقا مع بیان فراجعه.

الصدف فی رقّه طرفها و لطافتها باللسان و الفلزّ اسم الأجسام الذائبه کالذهب و الفضه و الرصاص و اللجین مصـغرا اسم الفضه و العقیان الذهب الخالص و النضد وضع الأشـیاء بعضها فوق بعض و لا یبعد أن یکون المراد بالمرجان هنا صغار اللؤلؤ کما فسّر به فی قوله تعالی یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجانُ (۱)قوله لا یبخله علی بناء التفعیل أی لا یصـیره بخیلا أو علی بناء الإفعال من قولهم أبخله إذا وجده بخیلا. (۲)قوله علیه السـلام أن قالوا کلمه أن إما مفسـره لبیان کیفیه عجزهم أو مقدر قبلها کلمه إلی أی إلی أن قالوا أو اللام التعلیلیه أی لأنهم قالوا أو هی بمعنی إذ کما قیل فی قوله تعالی بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ (۳)و الحقب بالضم و بضـمتین ثمانون سنه أو أکثر و الدهر و السنه أو السنون. قوله علیه السلام علی غیر مثال امتثله أی لم یمثل لنفسه مثالا قبل خلق العـالم لیخلقهـا علی هیئه ذلک المثال کما هو دأب المخلوقین فی أبنیتهم و صـنائعهم أو لم یمثل له فاعل آخر قبله مثالا اتبعه أو المراد بالمثـال مـا یرتسم فی الخیـال کمـا مر. قوله علیه السـلام و لم تحـط به الصـفات أی الصـفات الجسـمانیه فیکون بـإدراک الصـفات له أی بلحوقها و عروضـها له متناهیا بالحـدود أو لم تحط به توصـیفات الواصـفین فیکون بإدراکها إیاه متناهیا محـدودا بالحـدود العقلاـنیه و تنتهی العقول إلی غـایه معرفته قوله متعالیـا خبر بعـد خبر و قوله عن صـفه متعلق به. قوله علیه السـلام رجم المتوهمین الرجم الظن و کلاـم مرجم کمعظم لاـ یوقف علی حقیقته أی فـات عن مواقع ظنون المتوهمین فلم تـدرکه فی کل ما وقعت علیه لکونه أعلی من کـل مـا توهمت الأوهـام و أنه أعلی الأشـیاء قـدرا و رتبه و کمالاـ و رفعه و لاـ یبعـد أن یکون فـات تصحیف فاق و الفهاهه العی و هی إما کنایه عن غایه روياتهم

ص: ۲۷۹

۱- الرحمن: ۲۲.

۲- الأظهر الثانی، لان التبخیل معناه النسبه الی البخل و هو لا یناسب المقام.

۳- ص: ۳. أقول: و یحتمل أن یکون جمله أن قالوا مبتدأ مؤخرا و قوله: من معرفته خبرا مقدما.

و أفكـارهم بحيث انتهت أفكـارهم و عرض لهم الإعيـاء أو إشاره إلى ضـعف روياتهم و قصورها أى روياتهم الفهه الكاله (۱)و قال الجزرى قد عدلنا بالله أى أشركنا به و جعلنا له مثلا و منه

قول على عليه السلام كذب العادلون بك إذ شبهوك بأصنامهم.

قوله عليه السـلام خواطر هممهم الهمه العزم أى قـدروه تعـالى بتقـدير هو نتيجه العزمات الباطله التى خطرت ببالهم من التصـدى لمعرفته تعـالى بعقـولهم فلزمهم كـونه تعـالى ذا أجزاء و فى بعض النسـخ بخواطرهم (۲)و القرائـح جمع قريحه و هى القوه الـتى يسـتنبط بها المعقولات قوله عليه السلام من لا يقدر قدره إشاره إلى قوله تعالى وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ (۳)أى ما عرفوا الله حق معرفته أو مـا عظموا الله حق تعظيمه و الهواجس الخواطر و الوسـاوس. قوله عليه السـلام فى عميقـات غيوب ملكه أى إذا أرادت الأوهـام أن تثبتـه فى منتهى ملكـه المغيب عن الأبصـار كفـوق العرش مثلاـ أو إذا أرادت أن تصـل إلى حقيقته بسـبب التفكرات العميقه فى أسرار ملكه أى خلقه أو سلطنته (۴)و خطر الوساوس بتسـكين الطاء مصدر خطر له خاطر أى عرض فى قلبه و تولهت إليه أى اشـتد عشـقها حـتى أصـابه الـوله و هـو الحيره. قوله عليه السـلام و غمضت مـداخل العقول أى غمض دخولهـا و دق فى الأقطار العميقه التى لا تبلغها التوصـيفات (۵)و الردع الكف و المنع و ردعت على بنـاء المجهول أى كـل من الأوهـام و الفكر و القلوب و الخاسـئ المبعد و الصاغر و قوله تجوب أى تقطع و المهاوى المهالك الواحده مهواه و هى ما بين حبلين أو حائطين أو نحـو ذلـك و السـدف جمـع سـدفه و هى الظلمه و القطعه من الليـل المظلم و جبهت أى ردت من جبهته أى صـككت جبهته و الجور العدول عن الطريق و الاعتساف قطع

۱- الفهه مؤنث الفه: العى؛ الغفله و السقطه.

۲- و فى التوحيد المطبوع: و جزوه بتقدير منتج خواطرهم.

۳- الأنعام: ۹۱.

۴- و فى نسخه: أو سلطانه.

۵- أو المعنى: خفيت طرق الفكر و دقت، و بلغت فى الخفاء و الدقه الى حدّ لا يبلغه الوصف.

المسافه على غير جاده معلومه و قوله و هى تجوب فى موضع الحال و العامل ردعت و متخلصه أيضا حال و العامل إما تجوب أو ردعت و تخلصها إليه توجهها بكليتها فى طلب إدراكه سبحانه و الحاصل أن جلاله تعالى يردع تلك العقول و الأوهام فى حال قطعها مهالك ظلم الجهالات و المغيبات و تخلصها و توجهها التام إلى معرفته فترجع بعد ذلك معترفه بأنه لا ينال كنه معرفته بالعقل الذى شأنه الجور و الاعتساف و بأنه لا يخطر ببال أولى الرويات أى أصحاب الفكر خاطره أى صوره مطابقه من تقدير جلال عزته لما قد مر مرارا أنه منزه من أن يكون فى قوى المحدودين كنه ذاته و صفاته لأن تلك الصوره مخلوقه له و هو لا يشابه خلقه فكيف يوافقه فى الحقيقه أو يشبهه و إنما يشبه الشى ء بعديله فيلزم أن تكون تلك الصوره عديلا له أو المراد أن العقل و الوهم و الخيال إنما تحيط بما جانسها و شابهها و بما شاهد أمثاله من الممكنات و هو تعالى ليس له شبيه و لا عديل فكيف تحيط به. قوله عليه السلام فى مجد جبروته أى بسببه أو كائنا فيه و الحاصل أن عظمه جبروته و جلاله تمنع عن نفوذ الأبصار فيه قوله عليه السلام إذ حجبها أى الأبصار و إرجاع الضمير إلى الجبروت بعيد أى حجب الأبصار عنه بحجب لا تنفذ الأبصار فى ثخن كثافته أى غلظته و الأظهر كثافتها لرجوع الضمير إلى الحجب و لعل الإفراد لأخذ الحجب كلها بمنزله حجاب واحد أو يقال إن الضمير راجع إلى الحجاب المذكور فى ضمن الحجب أى لا تنفذ فى واحد منها فكيف فى جميعها و المراد بالحجب الحجب المعنويه الراجعه إلى تقدسه تعالى و نقص الممكنات. قوله و لا تخرق أى الأبصار متوجها إلى ذى العرش متانه ستراته الخصيصه به تعالى و المتانه الاستحكام و إنما نسب الخرق إليها مجازا أى ستراته المتينه و يمكن أن يقرأ تخرق على بناء المجهول و متانه بالنصب بنزع الخافض أى لمتانه و فى بعض النسخ مباثه بالباء الموحده ثم الثاء المثلثه من باث الشى ء يبوث بوثا أى بحث عنه فيكون فاعلا للخرق أى لا تخرق الحجب إلى ذى العرش البحث عن خصائص ستراته و يقال تصاغرت إليه نفسه أى تحاقرت و عنت الوجوه أى خضعت و ذلت.

قوله علیه السلام فوجهه بجهه أی وجه کل شی ء إلی جهه و غایه خلقه لها کالخیل للرکوب و الفلک للدوران و أصناف الإنسان للعلم و المعرفه و سائر الصنائع و الحرف کما قال تعالی لِکُلٍّ وِجْهَهٌ هُوَ مُوَلِّیها (۱)و قَالَ النَّبِیُّ صلی الله علیه و آله: کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ.

قوله علیه السلام فلم یبلغ منه شی ء محدود منزلته أی منزله الرب تعالی أو أن کلا منهم فی مرتبه التقصیر عما خلق له و عما هیئ له من الکمال و الأظهر فلم یتعد و لعله صحف أی لا یمکن لأحد التعدی و التجاوز عما قدر له من الکمال و الاستعداد و یؤیده ما فی النهج قدر ما خلق فأحکم تقدیره و دبره فألطف تدبیره و وجهه لوجهته فلم یتعد حدود منزلته و لم یقصر دون الانتهاء إلی غایته. قوله علیه السلام و لم یستصعب أی لم یمتنع قوله علیه السلام بلا معاناه أی مقاساه شده و اللغوب التعب و الإعیاء أی لم یکن له تعالی فی خلق الأشیاء و تدبیرها علی ما ذکر معاناه و لا لغوب کما قال تعالی وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ (۲)و المکایده فی بعض النسخ بالباء الموحده من قولهم کابدت الأمر إذا قاسیت شدته و فی بعضها بالیاء المثناه من تحت من الکید. قوله و وافی الوقت أی لم یتأخر عن الوقت الذی أراد وجوده فیه و إجابه مفعول لأجله قوله علیه السلام لم یعترض (۳)أی لم یعرض للأشیاء فی إجابه دعوته سبحانه بطء و لا تأخیر أو لم یعرض له تعالی من جهه ما هو فاعل شی ء من تلک الکیفیات و الریث البطء و الأناه التأنی و المتلکئ المتأخر و المتوقف و الأود بالتحریک الاعوجاج. قوله علیه السلام و نهی أی أنهی و أعلم و بین المعالم التی وضع علی الحدود التی لا ینبغی لها التجاوز عنها فی غایاتها التی مرت الإشاره إلیها أو من النهایه أی وضع

۱- البقره: ۱۴۸.

۲- ص: ۳۸.

۳- اعترض دون الشی ء: حال دونه، أی لم یحل دون اجابته بطؤ المبطئ و تثاقله، و لا تأنی المتعلل و اناته، بل أجابوا کلهم ربهم طائعین مقهورین بلا تأخیر و لا توقف.

معـالم الحـدود فى نهـايه ما قرر لهم من امتـدادات المسافات المعنويه التى لا ينبغى لهم أن يخرجوا عنها و يقال لائم بين كـذا و كـذا أى جمع قوله عليه السـلام و وصـل أسـباب قرائنهـا إشـاره إلى أن الموجودات لا تنفك عن أشـياء تقترن بها من الهيئات و الأشـكال و الغرائز و غيرهـا و اقتران الشـيئين مسـتلزم لاـقتران أسـبابهما و اتصالهـا و ذلـك الوصل مسـتند إليه تعالى لأنه مسـبب الأسـباب و قيـل المراد بـالقرائن النفوس المقرونه بالأبـدان و اعتـدال المزاج سـبب بقاء الروح أى وصل أسـباب أنفسـها بتعـديل أمزجتهـا و قيـل المراد هـدايتها لمـا هو الأليق بها فى معاشـها و معادها من قول القائل وصل الملك أسـباب فلان إذا علقه عليه و وصـله ببره و إنعامه ثم المراد بالأجناس أعم مما هو مصطلح المنطقيين و قوله عليه السلام بدايا خبر مبتدأ محذوف أى هى بدايا مخلوقات و بـدايا هاهنا جمع بـديئه و هى الحاله العجيبه يقال أبـدى الرجل إذا جاء بالأمر المعجب البدى ء و البديئه أيضا الحاله المبتدأه المبتكره و منه قولهم فعله بادئ بدى ء على فعيل أى أول كل شـى ء. قوله عليه السـلام انتظم علمه لعله بمعنى نظم و إن لم يرد فيمـا عنـدنا من كتب اللغه أو علمه منصوب بنزع الخـافض أى بعلمه أو فى علمه أى انتظم فى علمه تعـالى جميع أصـناف الخلق و أحوالها فكأن علمه تعالى سـلك نظم جميع الأشياء فيه و يحتمل أن يكون من قولهم انتظمه بالرمح إذا اختله و جعله فيه كمـا مر قوله و بتلاحم التلاحم الالتيام و الالتصاق و الحقه بالضم رأس الورك الـذى فيها عظم الفخـذ و رأس العضـد الـذى فيه الـوابله و الجمع أحقـاق و حقـاق بالكسر أى من شـبهه بخلقه فى ربـط مفاصـلهم و دخول بعضـها فى بعض و شـده ارتباطهـا و اسـتحكامها و كون المفاصل محتجبه بما يسترها و يكتنفها من اللحم و الجلـد و كل ذلك بتـدبير حكمته فمن حكم بهذا التشبيه فـإنه لم يعقـد غيب ضـميره أى مـا غيب فى ضـميره أو ضـميره المغيب عن الخلق على معرفته تعالى و يمكن أن يقرأ يعقـد على المعلوم و غيب بـالنصب و على المجهول و غيب بـالرفع. قوله لم يتنـاه فى العقول أى لم تصـل العقول إلى نهايه معرفته بالوصول إلى كنه

ذاته و صفته أو لیس فی العقول ذا نهایات و کونه فی مهب الفکر أی محلها مکیفا علی الوجهین ظاهر بنحو ما مر تقریره مرارا و کذا کونه محدودا بالحدود الجسمانیه أو العقلانیه و کونه مصرفا أی متغیرا و لا یخفی ما فی تشبیه الرویات أو محلها بالحواصل من اللطف و إضافه الرویات إلی الهمم لامیه أی الرویات نشأت من همم النفوس و عزماتها و یحتمل أن تکون بیانیه بأن یکون المراد بهمم النفوس خواطرها. قوله أضمر علیها الضمیر راجع إلی القریحه و لعل علی تعلیلیه و یحتمل أن یراد بالقریحه نفس الفکر مجازا قوله أفادها أی استفادها و السدد جمع السده و هی الباب المغلق و قد مر الکلام فی آخر الخطبه فی باب النهی عن التفکر.

**[ترجمه]«فغضب»، شاید غضب حضرت به این دلیل بوده که سائل از صفات جسمانی و نشانه های امکانی پرسیده است یا به این دلیل که گمان کرده وصول به کنه صفت او ممکن است.

«الصلاة» منصوب به فعل مقدر است یعنی برای نماز حاضر شوید یا آن را برپا دارید. «جامعة» منصوب و حال از صلاة است. و احتمال دارد این دو بنا بر مبتدا و خبر بودن، مرفوع باشند. «غص المسجد» با فتح غین یعنی مسجد پر شد.

«لا یفره» یعنی در مالش نیفزاید. گفته می شود: «وفرت الشیء وفراً و وفر الشیء نفسه وفوراً». «ولا یکدیه»: او را فقیر نکند. «منتقص» به صیغه مفعول یعنی کم شده. و انتقاص مانند نَقَص لازم و متعدی است. جزری گفته: «الملیء» با همزه یعنی مالدار و مورد اعتماد. «العائدة» معنایش معروف است.

«عیالة الخلق» یعنی اینکه خلق عیال او هستند و او ایشان را سرپرستی کند و روزی دهد. و عرب که گوید «عال الرجل عیالة» یعنی عیالش زیاد شد. در نهج البلاغه «عیاله الخلائق ضمّن أرزاقهم» است. «فلیس بما سئل»، زیرا جودش متوقف بر چیزی غیر از استحقاق و استعداد نیست، و این با تشویق به دعا و تأکید به درخواست منافات ندارد زیرا دعا از امور کامل کننده استعداد است.

در این کلام تنزیه خداوند از صفت مخلوقات وجود دارد زیرا درخواست، محرّک جود مخلوقات است در حالی که خدا منزه از آن است که تغییر و اختلافی در او رخ دهد. و تغییر تنها در موجود ممکن و قابل برای فیض وجود به حسب استعداد و اهلیتش، رخ می دهد.

«و ما اختلف علیه دهر» اشاره به مطلبی است که گفته شده زمان، ظرف متغیرات است و از آنجا که در خدای متعال تغییر نیست دهر و زمانها بر او نگذرد. و احتمال دارد منظور نفی اختلاف زمانها نسبت به او باشد به اینکه در زمانی موجود و در زمانی دیگر معدوم باشد یا در زمانی عالم و در زمانی دیگر جاهل باشد و همچنین موارد دیگر. ولی احتمال اول ظاهرتر است.

«ما تنفّست عنه» مناسبت این مطلب با آنچه گفته شده که معادن از بخارهای زمین پدید می آیند پوشیده نیست. و نیز لطف تشبیه صدف به دهان و مروارید به دندان و تشبیه گوشتی که در

صدف است به خاطر نازکی و لطافتش، به زبان، پوشیده نیست.

«الفلزّ» اسم اجسام ذوب شونـده مثل طلا و نقره و مس است. «اللجین» بصورت مصغّر، اسم نقره است. «العقیان»: طلای خالص. «النضد» قرار دادن بعضـی اشیاء در بالای بعضی دیگر. و بعید نیست مراد از مرجان در اینجا مرواریدهای کوچک باشد چنانچه در کلام خداوند «یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجان» - . الرحمن / ۲۲ -

تفسیر شده است.

«ولا یبخّله» از باب تفعیل یعنی او را بخیل نسازد. یا از باب افعال است از «أبخله» یعنی او را بخیل یافت. «أن قالوا» کلمـهٔ «أن» یا تفسیری برای بیـان کیفیت عجز آنهـاست و یـا اینکه کلمه «إلی» قبـل از آن در تقـدیر است یعنی تـا اینکه گفتنـد. یا اینکه لام تعلیلیه در تقـدیر است یعنی برای اینکه گفتنـد. یـا اینکه «أن» به معنـای «إذ» (هنگـامی که) می باشـد چنـانچه در مورد آیه «بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُم» گفته شده است. «الحقب» با ضمه و دو ضمه یعنی سی سال یا بیشتر، یا روزگار یا سال و یا سالها.

«علی غیر مثـال امتثله» یعنی قبـل از خلق عـالم برای خود نمونه ای نسـاخت تـا عـالم را به شـکل آن نمونه بسـازد چنانچه روش مخلوقات در ساختمانها و صـنایعشان است. یا اینکه فاعلی دیگر قبل از او نمونه ای قرار نـداد تاخـدا از او پیروی کنـد. یا اینکه منظور از مثال، آن چیزی است که در خیال ترسیم می شود - چنانچه گذشت -

«ولم تحط به الصـفات» یعنی صفات جسمانی، تا به ادراکش توسط صفات یعنی به الحاق و عروض آن صفات بر او، متناهی به حدود شود. یا اینکه توصـیفات وصف کنندگان به آن احاطه نیافت تا اینکه با ادراکش توسط آن توصـیفات متناهی و محدود و به حدود عقلانی شده و عقول به نهایت معرفت او برسند.

«متعالیا» خبری بعد از خبر و «عن صفهٔ» متعلق به آن است. «رجم المتوهّمین»، رجم یعنی گمان و «کلام مرجَّم» یعنی کلامی که به حقیقت آن وقوف نـدارد. یعنی از مواضع گمـان متوهمـان دور شـده است پس گمانها در هر چه که بر آن واقع شونـد او را درک نکننـد زیرا او برتر از هر چیزی است که اوهـام توهم کننـد و او بالاـترین اشیاء از جهت منزلت و رتبه و کمـال و رفعت است. و بعید نیست که «فات» تصحیف «فاق» باشد.

«الفهاههٔ»: خستگی و اینجا کنایه از نهایت

ص: ۲۷۹

افکـار و تصورات آنهـاست به گونه ای که افکارشـان به پایـان رسـد و درمانـدگی بر آنهـا عـارض شود. یـا اشاره به ضـعف و کوتاهی افکارشان دارد. یعنی افکار کند و درمانده آنها. جزری گفته است: «قد عدلنا بالله» یعنی به او شرک ورزیده و برای او مانندی قرار دادیم. و از این باب است قول علی علیه السلام: «کذب العادلون بک إذ شبهوک بأصنامهم».

«خـواطر هممهم» همت یعنی عزم، یعنی خـدای متعـال را به تقـدیری که نـتیجه عزم بـاطلی بـود که به آنهـا خطـور کرد انـدازه کردنـد. عزمی چـون تصـدی برای معرفت خـدا بـا عقولشـان که دارای اجزاء بـودن خـدا را لاـزم آورد. و در بعضـی نسـخه ها

«بخواطرهم» است.

«القرائح» جمع قریحه به معنای قوه ای است که معقولات توسط آن استنباط می شوند. «من لایقدّر قدره» اشاره به سخن خداوند «وَ ما قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِه» – . انعام / ۹۱ –

است یعنی او را چنانچه شایسته معرفتش می باشد نشناختند. یا اینکه او را چنانچه سزاوار تعظیمش بود بزرگ نداشتند. «الهواجس»: خطورات و وسوسه‌ها. «فی عمیقات غیوب ملکه» یعنی وقتی اوهام اراده کنند که او را در منتهای ملکش که از دیدگان پنهان است همچون بالای عرش قرار دهند یا وقتی اوهام اراده کنند به سبب تفکرات عمیق در اسرار ملکش، یعنی خلقش یا سلطنتش، به حقیقت او برسند.

«خطر الوساوس» به سکون طاء مصدر «خطر له خاطر» است یعنی خطوری در قلبش عارض شد. «تولّهت إلیه» یعنی عشق او شدید شد تا آنکه دچار وله یعنی حیرت شد. «و غمضت مداخل العقول» یعنی دخول آنها دشوار شد و در مواضع عمیقی که توصیفات بدانجا نرسد باریک شد. «الردع»: بازداشتن. «ردعت» به صیغه مجهول، یعنی از اوهام و فکر و عقول بازماند. «الخاسیء»: طرد شده و خوار. «تجوب»: قطع می کند. «المهاوی» مهلکه ها، مفردش مهواۀ است و آن چیزی است که بین دو ریسمان یا دو دیوار و مانند آن است. «السدف» جمع سدفۀ یعنی ظلمت و قطعه‌ای از شب تاریک. «جبهت»: از سمت پیشانیش رانده شد یعنی به پیشانیش زده شد. «الجور»: انحراف از راه. «الاعتساف» بیراهه

ص: ۲۸۰

رفتن. «و هی تجوب» جمله حالیه و عامل آن «ردعت» است. «متخلصۀ» نیز حال و عامل آن یا «تجوب» و یا «ردعت» است. «تخلّصها إلیه»: توجه آن با تمام وجودش برای طلب ادراک خدای سبحان.

حاصل معنا آنکه خداوند آن عقول و اوهام را در هنگام طی مهلکه‌های تاریک مجهول و غیب، و توجه کاملشان به سوی شناختش، باز می دارد، پس آنها بازمی گردند در حالی که معترفند به اینکه کنه معرفت خدا با عقلی که شأن آن جور و بیراهه رفتن است به دست نیاید.

«و لا یخطر ببال أولی الروایات» یعنی اصحاب فکر. «خاطرۀ» یعنی صورتی مطابق از اندازه گیری جلال عزتش، زیرا مکرّر گذشت که خدا منزه از آن است که کنه ذات و صفاتش در قوای موجودات محدود باشد زیرا آن صورت، مخلوق اوست و او مشابه خلقش نیست پس چگونه در حقیقت با آن صورت مطابق باشد یا شبیه آن باشد و حال آنکه شیء تنها شبیه همتای خود است پس لازم می آید که آن صورت همتای او باشد.

یا منظور این است که عقل و وهم و خیال تنها به چیزی که هم جنس و شبیه آنها باشد و امثال آن را در ممکنات مشاهده کرده باشند احاطه یابند در حالی که خدای متعال شبیه و همتایی ندارد. پس چگونه به آن احاطه یابند؟!

«فی مجد جبروته» یعنی به سبب آن یا اینکه در آن باشد. و حاصل آنکه عظمت جبروت و جلالش از نفوذ دیدگان در او مانع

شود. «إذ حجبها» یعنی ابصار، و ارجاع ضمیر به جبروت بعید است یعنی دیدگان را از خودش با حجابهایی که «لا تنفذ الأبصار فی ثخن کثافته» یعنی در تراکم عظمت آن نفوذ نکنند محجوب ساخت. و ظاهرتر «کثافتها» است به دلیل رجوع ضمیر به حجب. و شاید مفرد آوردن ضمیر به این دلیل باشد که همه حجاب‌ها را به منزله یک حجاب گرفته شده است. یا اینکه گفته شود ضمیر به حجاب مذکورِ در ضمن حجب باز می گردد یعنی در یکی از آن حجابها نیز نفوذ نکند چه رسد به همهٔ آنها. و منظور از حجاب‌ها، حجاب‌های معنوی است که به تقدس خدا و نقص ممکنات باز می گردند.

«لا تخرق» یعنی دیدگان در حالی که متوجه به سوی صاحب عرش هستند متانت پرده های مخصوص آن را نمی شکافند. «المتانهٔ» یعنی استحکام و نسبت خرق به آن مجازی است یعنی پرده های متین آن را. و ممکن است «تخرق» به صورت مجهول و «متانهٔ» با نصب به نزع خافض خوانده شود یعنی لمتانهٔ (برای استحکام) و در بعضی نسخه ها «مباثهٔ» آمده از «باث الشیء یبوث بوثاً» یعنی از آن جستجو کرد. که در این صورت فاعل خرق می باشد یعنی جستجو از ویژگی ها پرده های عرش، حجاب‌های سمتِ صاحب عرش را نمی شکافد.

«تصاغرت إلیه نفسه» یعنی حقیر شد. «عنت الوجوه» یعنی خاضع و ذلیل شد.

ص: ۲۸۱

«فوجّهه بجههٔ» یعنی هر چیزی را به جهت و غایتی که برای آن خلقش کرده متوجه ساخت؛ مثلا ـ اسب برای سواری و فلک برای چرخش و اصناف انسان برای علم و معرفت و سایر صنعتها و حرفه ها چنانچه خداوند فرمود: «لِکُلٍّ وِجْهَهٌ هُوَ مُوَلِّیها» - . بقره / ۱۴۸ - {هر کسی را جانبی است که بدان روی می آورد.} و پیامبر فرمود: هر کس برای آنچه که به جهت آن خلق شده میسر شده است.

«فلم یبلغ شیء محدود منزلته» یعنی منزلت پروردگار یا اینکه هر یک از ایشان نسبت به آنچه که برای آن خلق شده و آن کمالی که برایش مهیا شده دچار تقصیر است. و ظاهرتر «فلم یتعدّ» است و شاید تصحیف شده باشد. یعنی برای احدی تجاوز از آن کمال و استعدادی که برایش تقدیر شده امکان ندارد. و آنچه در نهج البلاغه آمده این را تأیید می‌کند که فرمود: «آنچه را خلق کرد اندازه نمود پس اندازه اش را استوار و مطابق حکمت قرار داد و او را تدبیر کرد پس تدبیرش را لطیف ساخت و او را به وجهه خود متوجه ساخت. «فلم یتعد حدود منزلته» پس از حدود مرتبه خود تجاوز نکند و از رسیدن به غایت خود کوتاهی نورزد.»

«ولم یستصعب» یعنی منع نشد. «بلا معاناهٔ» یعنی بدون رنج کشیدن. «اللغوب»: رنج و سختی. یعنی در خلقت و تدبیر اشیاء به نحوی که ذکر شد برای خدا رنج و سختی وجود ندارد چنانچه فرمود: «وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوبٍ» - . ق / ۳۸ - {و

هیچ خستگی بما نرسید.}

«المکایدهٔ» در بعضی نسخه ها با باء (مکابدهٔ) است از این سخنشان که گویند: «کابدت الأمر» رنجش را بردم و در بعضی نسخه ها با یاء از کید است.

«و وافی الوقت» یعنی از وقتی که وجودش را در آن اراده کرده تأخیر نکرد. و «إجابة» مفعول لأجله است. «لم یعترض» یعنی برای اشیاء در اجابت دعوتش سستی و تأخیر عارض نشد. یا اینکه این کیفیات برای خدا از آن جهت که فاعل اشیاء است رخ نداد. «الریث»: کندی. «الأناة» تأنّی. «المتلکّیء»: متأخر و متوقف. «الأوَد»: کجی. «و نهّی» یعنی نشانه هایی را که بر حدودی قرار داد که بر آن حدود تجاوز از آنها در اهدافی که اشاره بدان گذشت، سزاوار نیست، روشن ساخت. یا از نهایت است یعنی نشانه های

ص: ۲۸۲

حدود را در نهایتی از مسافتهای معنوی قرار داد که آن مسافتها را برایشان مقرر داشته و خروج از آنها برایشان سزاوار نیست. گفته می شود: «لاء م بین کذا و کذا» یعنی جمع نمود. «و وصل أسباب قرائنها»، اشاره به این است که موجودات از چیزهایی چون هیأت و شکل و غرائز و غیر اینها که قرینشان می باشند جدا نمی شوند و مقارنت دو چیز مستلزم مقارنت اسباب آن دو و اتصال آن اسباب می باشد و این اتصال مستند به خدای متعال می باشد زیرا او مسبّب الاسباب است.

گفته شده منظور از قرائن، نفوس قرین با بدنهاست و اعتدال مزاج نیز سبب بقاء روح است. یعنی اسباب نفوس آنها را به تعدیل مزاجهایشان متصل نمود. و گفته شده یعنی هدایت آنها به چیزی که برای آنها در معاش و معادشان شایسته‌تر است که از این سخن گرفته شده که گویند: «وصل الملک أسباب فلان» یعنی پادشاه او را به خود بست و با نیکی و إنعام به او صله داد. و منظور از اجناس اعم از اصطلاح منطقیون است.

«بدایا» خبر مبتدای محذوف است یعنی «هی بدایا مخلوقات» و بدایا جمع بدیئه است به معنای حالت عجیب؛ گفته می شود: «ابدی الرجل» یعنی آن فرد أمری شگفت آور مرتکب شد. «البدیء و البدیئه» همچنین به معنای حالت اول و بکر است و از این معناست که گویند: «فعله بادیء بدیء» یعنی اول هر چیزی.

«انتظم علمه» شاید به معنای نظم است گر چه در کتب لغت نزد ما نیامده است یا اینکه «علمه» منصوب به نزع خافض است یعنی «به علمش» یا «در علمش» ؛ یعنی جمیع انواع خلق و احوال آنها در علم او نظم گرفت، گویا که علم او رشته ای است که تمام اشیاء در آن نظم گرفته اند. و ممکن است از این سخن عرب باشد که گوید: «انتظمه بالرمح» یعنی نیزه را در او داخل کرد.

«و بتلاحم» تلاحم یعنی به هم پیوستگی. «الحقّه»: رأس خاصره که استخوان ران در آن است و سر کتف که استخوان بازو در آن است. جمع آن أحقاق و حقاق با کسره است. یعنی هر کس او را به خلقش در ارتباط مفاصلشان و دخول آنها در یکدیگر و شدت ارتباط و استحکام آنها و پوشیده بودنشان به گوشت و پوست - که همه اینها به تدبیر حکمت آمیز خداست - تشبیه کند «لم یعقد غیب ضمیره علی معرفته» یعنی آنچه در ضمیرش پنهان داشته یا ضمیرش که پنهان از خلق است بر معرفت خدا بسته نشده است. و ممکن است که «یعقد» به صیغه معلوم و غیب به صورت منصوب و یا اینکه «یعقد» به صیغه مجهول و غیب با رفع خوانده شود.

«لم یتناه فی العقول» یعنی عقول به انتهای معرفت او با رسیدن به کنه

ص: ۲۸۳

ذات و صفتش نرسند یا اینکه خدا در عقول دارای نهایت نیست.

«مهبّ الفکر» یعنی محل آن. و مکیّف شدنش در محل فکر بر هر دو وجه - در جمله قبل - روشن است به گونه ای که بیانش مکرر گذشت. و نیز محدود شدنش به حدود جسمانی و عقلانی و «کونه معترفاً» یعنی متغیر بودنش. و لطفی که در تشبیه افکار یا محل آنها به چینه دادن است پوشیده نیست. و اضافه روّیات به الهمم، اضافه لامیه است یعنی افکار از همت نفوس و عزم آنها منشأ می گیرد. و ممکن است بیانیه باشد به اینکه مراد از همت نفوس، خواطر آنها باشد. «أضمر علیها» ضمیر به قریحه برمی گردد و شاید «علی» تعلیلیه باشد و ممکن است منظور از قریحه، مجازا، خود فکر باشد. «أفادها» یعنی از آن بهره برد. «السدد» جمع السدّه یعنی در بسته.

سخن دربارهٔ آخر خطبه در باب «نهی از تفکر» گذشت.

**[ترجمه]

«۱۷»

ید، (۱)التوحید الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِیِّ عَنِ الْبَرْمَکِیِّ عَنْ عَلِیِّ بْنِ عَبَّاسٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَشْعَرِیِّ عَنْ فَتْحِ بْنِ یَزِیدَ الْجُرْجَانِیِّ قَالَ: کَتَبْتُ إِلَی أَبِی الْحَسَنِ الرِّضَا علیه السلام أَسْأَلُهُ عَنْ شَیْ ءٍ مِنَ التَّوْحِیدِ فَکَتَبَ إِلَیَّ بِخَطِّهِ قَالَ جَعْفَرٌ وَ إِنَّ فَتْحاً أَخْرَجَ إِلَیَّ الْکِتَابَ فَقَرَأْتُهُ بِخَطِّ أَبِی الْحَسَنِ علیه السلام بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُلْهِمِ عِبَادَهُ الْحَمْدَ وَ فَاطِرِهِمْ عَلَی مَعْرِفَهِ رُبُوبِیَّتِهِ الدَّالِّ عَلَی وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ وَ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَی أَزَلِیَّتِهِ وَ بِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَی أَنْ لَا شِبْهَ لَهُ (۲)الْمُسْتَشْهِدِ بِآیَاتِهِ عَلَی قُدْرَتِهِ الْمُمْتَنِعِ مِنَ الصِّفَاتِ ذَاتُهُ وَ مِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْیَتُهُ وَ مِنَ الْأَوْهَامِ الْإِحَاطَهُ بِهِ لَا أَمَدَ لِکَوْنِهِ وَ لَا غَایَهَ لِبَقَائِهِ لَا تَشْمَلُهُ الْمَشَاعِرُ (۳)وَ لَا تَحْجُبُهُ

ص: ۲۸۴

۱- أخرجه الکلینی فی الکافی عن محمّد بن الحسین، عن صالح بن حمزه، عن فتح بن عبد اللّه مولی بن هاشم قال: کتبت إلی أبی إبراهیم علیه السلام أسأله عن شی ء من التوحید- إلی آخر الحدیث و عن علیّ بن محمّد، عن سهل بن زیاد، عن شباب الصیرفی و اسمه محمّد بن الولید، عن علیّ بن سیف بن عمیره، قال: حدّثنی إسماعیل بن قتیبه قال: دخلت أنا و عیسی بن شلقان علی أبی عبد اللّه علیه السلام فابتدأنا فقال: عجبا لاقوام یدعون علی أمیر المؤمنین علیه السلام ما لا یتکلم به قط: خطب أمیر المؤمنین علیه السلام الناس بالکوفه فقال: الحمد للّه الملهم. ثم ذکر مثل الحدیث إلّا أن فی آخره اختلافا و اختصارا، و رواه الرضی رحمه اللّه فی النهج باختلاف فی صدره و ذیله.

۲- فی نسخه: و بأشباههم علی ان لا شبه له.

۳- فی النهج: لا تستلمه المشاعر. أی لا تصل إلیه الحواس.

الْحِجَابُ (۱)فَالْحِجَابُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ لِامْتِنَاعِهِ مِمَّا يُمْكِنُ فِي ذَوَاتِهِمْ وَ لِإِمْكَانِ ذَوَاتِهِمْ مِمَّا يَمْتَنِعُ مِنْهُ ذَاتُهُ وَ لِافْتِرَاقِ الصَّانِعِ وَ الْمَصْنُوعِ (۲)وَ الرَّبِّ وَ الْمَرْبُوبِ وَ الْحَادِّ وَ الْمَحْدُودِ أَحَدٍ لَا بِتَأْوِيلِ عَدَدٍ (۳)الْخَالِقِ لَا بمنى [بِمَعْنَى حَرَكَةٍ السَّمِيعِ لَا بِأَدَاةٍ الْبَصِيرِ لَا بِتَفْرِيقِ آلَةٍ الشَّاهِدِ لَا بِمُمَاسَّةٍ الْبَائِنِ لَا بِبَرَاحِ مَسَافَةٍ (۴)الْبَاطِنِ لَا بِاجْتِنَانٍ الظَّاهِرِ لَا بِمُحَاذٍ الَّذِي قَدْ حَسَرَتْ دُونَ كُنْهِهِ نَوَافِذُ الْأَبْصَارِ وَ أَقْمَعَ وُجُودُهُ جَوَائِلَ الْأَوْهَامِ (۵)أَوَّلُ الدِّيَانَةِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ الْمَعْرِفَةِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ الْمَوْصُوفِ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ وَ شَهَادَتِهِمَا جَمِيعاً عَلَى أَنْفُسِهِمَا بِالْبَيِّنَةِ الْمُمْتَنِعِ مِنْهَا الْأَزَلُ (۶)فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَ مَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَزَلَهُ وَ مَنْ قَالَ كَيْفَ فَقَدِ اسْتَوْصَفَهُ وَ مَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ حَمَلَهُ وَ مَنْ قَالَ أَيْنَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ وَ مَنْ قَالَ إِلَامَ فَقَدْ وَقَّتَهُ عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومَ وَ خَالِقٌ إِذْ لَا مَخْلُوقَ وَ رَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبَ وَ إِلَهٌ إِذْ لَا مَأْلُوهَ وَ كَذَلِكَ يُوصَفُ رَبُّنَا وَ هُوَ فَوْقَ مَا يَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ.

**[ترجمه]توحید: فتح بن یزید جرجانی گفت: خدمت ابو الحسن علیه السلام نوشتم و او را سؤال کردم از چیزی از توحید خدا؛ پس به خط مبارک خود به من نوشت. و جعفر گفت که فتح آن نامه را به من نشان داد و من آن را خواندم به خط امام رضا علیه السلام که نوشته بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ سپاس و ستایش از برای خدا است که ستایش را به بندگانش الهام فرموده و در دل ایشان انداخته تا بفهمند و ایشان را بر فطرت معرفت ربوبیت خویش آفریده. آن که به آفریدن خلائق بر وجودش و به حدوث خلقش بر ازلیتش و به واسطه شباهت ایشان به یکدیگر بر این که او را مانندی نیست دلالت نموده و به علاماتی که قرار داده ایشان را بر قدرت خود گواه گرفته است.

آن که ذات مقدسش از صفات و دیدنش از دیده‌ها و احاطه به او از خیالها امتناع دارد. هستی او را مدتی نیست که تمام شود و بقای او را غایتی نه که به انجام رسد. مشاعر و حواس او را فرو نگیرد و پرده های جسمانی او را نپوشاند

و پرده میان او و آفریدگانش به این دلیل است که او از آنچه در ذاتهای ایشان ممکن است امتناع دارد و ذات ایشان نسبت به آنچه وی از اتصاف به آن اباء دارد امکان دارند. و نیز به جهت آنکه صانع و مصنوع و رب و مربوب و حاد و محدود از یکدیگر جدا شوند.

آن که یکی‌ست بی تأویل عدد و آفریننده است نه به معنی حرکت. شنوا است لیکن نه به ادات، و بیناست اما نه به تفریق ابزاری. حاضر است نه با تماسی، و از هر چیزی جدا است اما نه به زوال مسافتی. باطن است نه با پنهان شدن، و ظاهر است نه به روبرو قرار گرفتن. کسی که دیده‌های نافذ به کنهش نرسیده خسته شده اند و وجودش خیالاتی را که جولان میزنند از ریشه بر آورده.

اول دینداری، معرفت او، و کمال معرفتش توحید او، و کمال توحیدش نفی صفات از اوست؛ زیرا هر صفتی گواهی می‌دهد که غیر موصوف است و موصوف شهادت می‌دهد که غیر صفت است و هر دو بر خود شهادت می‌دهند به دوئیتی که به دلیل

آن، ازلیت ممتنع است.

پس هر که خدا را وصف کند برایش حدّ و اندازه قرار داده، و هر که حدی را برایش قرار دهد او را به عدد در آورده، و هر که او را به عدد در آورد ازلیت او را باطل کرده، و هر که بگوید: چگونه است؟ طلب وصف او را نموده است، و هر که بگوید: بر روی چیست؟ او را محمول قرار داده، و هر که بگوید: در کجا است؟ مکان را از او خالی کرده، و هر که بگوید: تا چه زمان می‌باشد او را موقت گردانیده.

عالم بود در هنگامی که هیچ معلومی نبود و خالق بود در وقتی که هیچ مخلوقی نبود و پروردگاری داشت در زمانی که هیچ پروریده نبود و معبودیت داشت در اوانی که هیچ عبادت کننده نبود؛ پروردگار ما را چنین وصف باید نمود و او بالاتر است از آنچه وصف کنندگان او را وصف می‌کنند. - . توحید: ۵۶ -

**[ترجمه]

توضیح

لاـ أمد أی أزلاـ و لاـ غایه أی أبدا قوله و بین خلقه و فی فی بعد ذلک خلقه إیاهم لامتناعه و هو أظهر و المعنی علی ما فی الکتاب أن لیس احتجابه إلا لهذه الوجوه و قد مر تحقیقها مرارا (۷)قوله مما یمتنع کلمه من صله أو تبعیضیه. قوله علیه السلام لا بتفریق آله أی بفتح العین أو بعث الأشعه و توزیعها علی المبصرات علی القول بالشعاع أو تقلیب الحدقه و توجیهها مره إلی هذا المبصر و مره إلی ذاک کما یقال

۱- فی الکافی: لا تحجبه الحجب، و الحجاب بینه و بین خلقه خلقه ایاهم. و فی النهج: لا تحجبه السواتر.
۲- فی الکافی: من المصنوع. و کذا فی الجملتین اللتین بعده.
۳- فی الکافی: الواحد بلا تأویل عدد.
۴- فی الکافی: و الظاهر البائن لا بتراخی مسافه، أزله نهیه لمجاول الأفکار، و دوامه ردعه لطامحات العقول، قد حسر کنهه نوافذ الابصار، و قمع وجوده جوائل الاوهام.
۵- فی التوحید المطبوع: و امتنع وجوده.
۶- فی التوحید المطبوع: الممتنع فیها الازل.
۷- بأنه خالق بری ء عن الإمکان و لوازمه و أنهم مخلوقه ممکنه، قاصره عن نیل الوصول الی ذاته و صفاته فالحجاب بینه و بین خلقه قصورهم و کماله.

فلان مفرق الهمه و الخاطر إذا وزع فكره على حفظ أشياء متباينه و مراعاتها و البراح الزوال عن المكان و فی النهج و الكافی لا بتراخی مسافه. قوله عليه السلام لا باجتنان الاجتنان الاستتار أی إنه باطن بمعنى أن العقول و الأفهام لا تصل إلى كنهه لا باستتاره بستر و حجاب أو علم البواطن لا بالدخول فيها و الاستتار بها قوله لا بمحاذ أی لا بأن يحاذيه شی ء فيراه و ليست هذه الكلمه فی بعض النسخ و فيها الظاهر الذی قد حسرت و قمعه كمنعه ضربه بالمقمعه (۱)و قهره و ذلله كأقمعه (۲)و أقمعته طلع على فرددته و الوجود يحتمل أن يكون هنا بمعنى الوجدان و جوائل الأوهام الأوهام الجائله المتردده فی أنواع دقائق المعانی قوله بالبينه أی المباينه للآخر و فی الكافی بالتثنيه و هی أظهر و قد مر شرح سائر الفقرات.

**[ترجمه]«لا أمد» يعنى ازلاً «و لا غايهٔ» يعنى أبدا. در كافى بعد از «بين خلقه» آمده است: «خلقه إياهم لامتناعه » كه ظاهر تر است. و معنا بنا بر آنچه در توحيد آمده اين است كه احتجاب او جز به دليل اين امور نيست - كه تحقيق آن بارها گذشت.

«لا بتفريق آلهٔ» يعنى به گشودن چشم يا پراكندن اشعه و توزيع آن بر ديدنى‌ها - بنا بر قول به شعاع - و يا به گردانيدن و جهت دادن حدقه به سمت ديدنى هاى مختلف، چنانچه گفته مى شود:

ص: ۲۸۵

«فلان مفرّق الهمّهٔ و الخاطر» يعنى فكرش را براى حفظ و مراعات اشياء جدا از هم توزيع مى كند. «البراح»: زوال از مكان. و در نهج البلاغه و كافى «لا بتراخى مسافهٔ» آمده است.

«لا باجتنان»: اجتنان يعنى استتار، يعنى او پنهان است به اين معنا كه عقول و افهام به كنهش نرسند نه به معناى استتارش با پرده و حجابى، يا اينكه او علم به باطنها دارد نه با دخول در آنها و پنهان شدن به آنها. «لا بمحاذ»يعنى نه به اينكه چيزى مقابل او قرار گيرد پس آن را ببيند. و اين كلمه در بعضى نسخه ها نيست و اينگونه آمده: «الظاهر الذى قد حسرت».

«قمعه» بر وزن منعَه يعنى او را با عمود زد و مقلوب و خوارش كرد. مانند أقمعه. «أقمعه» يعنى مقابلم آمد پس دورش كردم. و احتمال دارد وجود در اينجا به معناى وجدان باشد. «جوائل الأوهام» يعنى اوهام سير كننده در انواع معانى دقيق. «بالبينه» يعنى مباينت با ديگرى. و در كافى «بالتثنيه» آمده كه ظاهرتر است.

شرح سايه فقرات قبلا گذشت.

**[ترجمه]

«۱۸»

يد، التوحيد الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عَمْرٍو النَّصِيبِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليهما السلام عَنِ التَّوْحِيدِ فَقَالَ وَاحِدٌ صَمَدٌ أَزَلِيٌّ صَمَدِيٌّ لَا ظِلَّ لَهُ يُمْسِكُهُ وَ هُوَ يُمْسِكُ الْأَشْيَاءَ بِأَظِلَّتِهَا عَارِفٌ بِالْمَجْهُولِ مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ فَرْدَانِيٌّ لَا خَلْقُهُ فِيهِ وَ لَا هُوَ فِي خَلْقِهِ غَيْرُ مَحْسُوسٍ وَ لَا مَجْسُوسٍ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ عَلَا فَقَرُبَ وَ

دَنَا فَبَعُدَ وَ عُصِیَ فَغَفَرَ وَ أَطِیعَ فَشَکَرَ لَا تَحْوِیهِ أَرْضُهُ وَ لَا تُقِلُّهُ سَمَاوَاتُهُ وَ إِنَّهُ حَامِلُ الْأَشْیَاءِ بِقُدْرَتِهِ دَیْمُومِیٌّ أَزَلِیٌّ لَا یَنْسَی وَ لَا یَلْهُو وَ لَا یَغْلَطُ وَ لَا یَلْعَبُ وَ لَا لِإِرَادَتِهِ فَصْلٌ وَ فَصْلُهُ جَزَاءٌ وَ أَمْرُهُ وَاقِعٌ لَمْ یَلِدْ فَیُورَثَ وَ لَمْ یُولَدْ فَیُشَارَکَ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ.

**[ترجمه]توحید: راوی گوید از امام صادق علیه السلام در باره توحید خدا سؤال کردم؛ فرمود: واحد و صمد و ازلی و صمدی است. ظلّی(روح یا شخص) ندارد که او را نگاه دارد در حالی که چیزها را به ظلّهایشان نگاه می‌دارد. عارف است به مجهول و معروف است در نزد هر جاهل و منسوب است به انفراد و تنهائی.

نه خلق او در اوینـد و نه او در خلق خود است و به حس در نیایـد و جسته نشود و دیـده‌ها او را در نیابد. بلند شد پس نزدیک گردید و نزدیک شد پس دور گردید و نافرمانی شد و آمرزید و فرمان برداری شد و شکرگزاری کرد.

زمینش گرداگرد او را فرا نگیرد و آسمانهایش او را بر نـدارد در حـالی که او به قـدرت خـود بردارنـده چیزهـا است. منسوب اسـت بـه دوام و همیشـگی. نه فراموشـی دارد و نه لهـو و بیهـوده کـاری و نه غلـط می‌کنـد و نه بـازی، و نه اراده او را فصـل و جدائی‌ست و فصلش جزاء و امر او واقع است.

کسی را نزاد تا ارث برده شود و کسی او را نزاد تا مورد شراکت واقع شود و هیچ کس از برای او همتا نبوده و نخواهد بود. -. توحید: ۵۷ -

**[ترجمه]

بیان

صمـدی النسـبه للمبالغه کالأحمری قوله علیه السـلام لا ظل له الظل من کل شـی ء شـخصه أو وقاؤه أو ستره أی لا شـخص و لا شبـح له یمسـکه کالبـدن للنفس و الفرد المـادی للحصّه أو لا واقی له یقیه و منهم من حمل الظلال علی المثل الأفلاطونیه و قیل المراد بالظل الکنف یقال فلان فی ظل فلان أی کنفه.

۱- المقمعه: خشبه أو حدیده یضرب بها الإنسان لیذل.

۲- و صرفه عما یرید. و أقمعه: قهره و ذلّله و رده.

**[ترجمه]«صمدی النسبۀ» برای مبالغه است مانند أحمری. «لا ظلّ له» ظلّ هر چیزی شخص او یا پناه او یا پوشش اوست. یعنی شخص و شبحی ندارد که او را نگاه دارد همچون بدن برای نفس و فرد مادی برای حصّه یا اینکه پناهگاهی ندارد تا او را پناه دهد. و بعضی ظلال را بر مُثُل افلاطونی حمل کرده اند. و گفته شده منظور از ظلّ، حمایت است. گفته می شود: «فلانٌ فی ظلّ فلان» یعنی در حمایت اوست.

ص: ۲۸۶

**[ترجمه]

أقول

و یحتمل أن یکون المراد بالظل الروح إذ کثیرا ما یطلق عالم الظلال علی عالم الأرواح أو الأبنیه التی یکون الخلق علیها أو تحتها و هو یمسک الأشیاء بأظلتها أی بأشخاصها و أشباحها أو بوقایاتها أو بمثلها أو أرواحها أو بالأبنیه التی تقلها و تظلها و الباء للسببیه أو بمعنی مع. قوله علیه السلام و لا لإرادته فصل أی لا فصل بینها و بین المراد أی لا یتأخر و لا ینفصل مراده عن إرادته أو لا تنقطع إرادته بل هو کل یوم فی شأن أبد الدهر أو لا قاطع لإرادته یمنعها عن تعلقها بالمراد و قیل أی لیست إرادته فاصله بین شی ء و شی ء بل تتعلق بکل شی ء و قیل لیس لإرادته فصل أی شی ء یداخله فیکون به راضیا أو ساخطا إنما کونه راضیا أو ساخطا بالإثابه و العقاب کما قال و فصله جزاء أو المعنی أنه لا یکون لإرادته فی فعل العبد قطع بالمراد فیتعین وقوعه إنما قطعه فی المراد من العبد الجزاء.

**[ترجمه]به نظر من ممکن است منظور از ظلّ روح باشد زیرا بسیار شود که بر عالم أرواح، عالم ظلال اطلاق می گردد. یا بناهایی باشد که خلق روی آنها یا زیر آنها می باشند.

«و هو یمسک الأشیاء بأظلّتها» یعنی به اشخاص و اشباحشان یا به پناهگاه‌هایشان یا به مُثُلشان یا ارواحشان یا به بناهایی که آنها را می پوشانند. و باء برای سببیت یا به معنای «مع» است. «ولا لأرادته فصل» یعنی بین اراده و مرادش فاصله ای نیست یعنی مرادش از اراده اش تأخیر نمی کند و جدا نمی شود یا اینکه اراده اش قطع نمی شود بلکه همیشه روزگار هر روز در کاری است. یا اینکه مانعی از اراده اش نیست که آن را از تعلق به مرادش باز دارد. و گفته شده یعنی اراده او فاصل بین چیزی و چیزی نیست بلکه به هر چیزی تعلق می گیرد. و گفته شده: یعنی برای ارادۀ او فصلی نیست یعنی چیزی که در او داخل شود پس به آن خشنود یا ناخشنود شود بلکه خشنود و ناخشنودیش به ثواب و عقاب است چنانچه فرمود: «و فصله جزاء» یا معنا این است که برای اراده اش در فعل بندگان قطعیت برای رسیدن به مراد نیست که وقوعش متعیّن شود بلکه قطعیت او در مراد از بندگان، جزاء است.

**[ترجمه]

أقول

على الوجوه الأوله المراد بقوله و فصله جزاء أن فصله بين عباده المشار إليه بقوله سبحانه يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَهِ (۱)جزاء لهم و هو غير جائر فيه و يحتمل أن يكون الفصل فى الأول القضاء بالحق بين الحق و الباطل أى لا يقضى فى إرادته أحد بل هو الفاصل بينهم فى الآخره بمجازاتهم و فى بعض النسخ و فضله بالضاد المعجمه أى سمى ما يتفضل به عليهم جزاء و لا يستحق أحد عليه شيئا.

**[ترجمه]بنا بر احتمالات اول منظور از «و فصله جزاء» اين است كه فاصله انداختنش بين بندگان كه در آيه «يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَه» - . حج / ١٧ -

به آن اشاره كرده، جزايى براى ايشان است و او در اين جزاء ظالم نيست. و احتمال دارد فصل در اولى قضاء به حق ميان حق و باطل باشد يعنى احدى در اراده او قضاوت نمى كند بلكه خود اوست كه با مجازات آنها در آخرت ميانشان فاصله اندازد.

و در بعضى نسخه ها «و فضله» آمده است يعنى آنچه را كه به ايشان تفضّل مى كند جزاء ناميده در حالى كه هيچ كس حقى بر گردن او ندارد.

**[ترجمه]

«۱۹»

يد، التوحيد ابْنُ الْوَلِيدِ عَنِ الصَّفَّارِ وَ سَعْدٍ مَعاً عَنِ ابْنِ عِيسَى وَ النَّهْدِيِّ وَ ابْنِ أَبِى الْخَطَّابِ كُلِّهِمْ عَنِ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبِى الْمِقْدَامِ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ غَالِبٍ عَنْ أَبِى عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ آبَائِهِ عليهما السلام قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه و آله فِى بَعْضِ خُطَبِهِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى كَانَ فِى أَوَّلِيَّتِهِ وَحْدَانِيّاً وَ فِى أَزَلِيَّتِهِ مُتَعَظِّماً بِالْإِلَهِيَّهِ مُتَكَبِّراً بِكِبْرِيَائِهِ وَ جَبَرُوتِهِ ابْتَدَأَ مَا ابْتَدَعَ وَ أَنْشَأَ مَا خَلَقَ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ كَانَ سَبَقَ لِشَىْ ءٍ مِمَّا خَلَقَ رَبُّنَا الْقَدِيمُ بِلُطْفِ رُبُوبِيَّتِهِ وَ بِعِلْمِ خُبْرِهِ فَتَقَ وَ بِإِحْكَامِ قُدْرَتِهِ خَلَقَ جَمِيعَ مَا خَلَقَ وَ بِنُورِ الْإِصْبَاحِ فَلَقَ فَلَا مُبَدِّلَ لِخَلْقِهِ وَ لَا مُغَيِّرَ لِصُنْعِهِ وَ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ (۲)وَ لَا رَادَّ لِأَمْرِهِ

۱- الحجّ: ۱۷.

۲- قال الراغب: لا معقب لحكمه أى لا أحد يتعقبه و يبحث عن فعله، من قولهم: عقب الحاكم على حكم من قبله: إذا تتبعه، و يجوز أن يكون ذلك نهيا للناس أن يخوضوا فى البحث عن حكمه و حكمته إذا خفيت عليهم، و يكون ذلك من نحو النهى عن الخوض فى سر القدر.

وَ لَا مُسْتَرَاحَ عَنْ دَعْوَتِهِ وَ لَا زَوَالَ لِمُلْكِهِ وَ لَا انْقِطَاعَ لِمُدَّتِهِ وَ هُوَ الْكَيْنُونُ أَوَّلًا (۱)وَ الدَّيْمُومُ أَبَداً الْمُحْتَجِبُ بِنُورِهِ دُونَ خَلْقِهِ فِی الْأُفُقِ الطَّامِحِ وَ الْعِزِّ الشَّامِخِ وَ الْمُلْكِ الْبَاذِخِ فَوْقَ كُلِّ شَیْ ءٍ عَلَا وَ مِنْ كُلِّ شَیْ ءٍ دَنَا فَتَجَلَّی لِخَلْقِهِ مِنْ غَیْرِ أَنْ یَكُونَ یُرَی وَ هُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَی فَأَحَبَّ الِاخْتِصَاصَ بِالتَّوْحِیدِ إِذَا احْتَجَبَ بِنُورِهِ وَ سَمَا فِی عُلُوِّهِ وَ اسْتَتَرَ عَنْ خَلْقِهِ وَ بَعَثَ إِلَیْهِمُ الرُّسُلَ لِتَكُونَ لَهُ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ عَلَی خَلْقِهِ وَ یَكُونَ رُسُلُهُ إِلَیْهِمْ شُهَدَاءَ عَلَیْهِمْ وَ ابْتَعَثَ فِیهِمُ النَّبِیِّینَ مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ لِیَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ لِیَعْقِلَ الْعِبَادُ عَنْ رَبِّهِمْ مَا جَهِلُوهُ فَیَعْرِفُوهُ بِرُبُوبِیَّتِهِ بَعْدَ مَا أَنْكَرُوا وَ یُوَحِّدُوهُ بِالْإِلَهِیَّةِ بَعْدَ مَا عَنَدُوا.

**[ترجمه]توحید: امام صادق از پدرانش علیهم السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از خطبه های خویش فرمود:

سپاس و ستایش خدائی را سزا است که در اوّلیّت خود تنها بوده و در ازلیتش به ألوهیت، بزرگی را بر خود بسته و به کبریاء و جبروتش تکبر می‌نمود.

ابتدا کرد آنچه را اختراع فرمود و ایجاد کرد آنچه را آفرید به اینکه آنها را از سر نو پدید آورد بدون مانندی که آن بر چیزی از خلق او پیشی گرفته باشد.

پروردگار ما که قدیم است به لطف ربوبیت و به علم خویش شکافت و به استواری قدرتش آفرید همه آنچه را آفرید و تاریکی شب را به نور عمود صبح شکافت؛ پس هیچ تبدیل کننده‌ای نیست که خلق او را تغییر دهد و تغییر دهنده‌ای نیست که صنع او را تغییر دهد و تعقیب کننده‌ای نیست که حکم او را به عقب اندازد

و ردکننده‌ای نیست که فرمان او را رد کند

ص: ۲۸۷

و جای گریزی از دعوت او نیست و ملک او را زوالی نباشد و مدتش را انقطاعی نه.

و او است موجودی ازلی و دائمی است ابدی؛ آن که به نور خویش، از آفریدگانش در پرده رفته، در افق مرتفع و عزت بلند و پادشاهی سر بلند؛ در بالای هر چیزی برآمد و به هر چیزی نزدیک شد پس از برای خلقش ظاهر شد بی آنکه دیده شود در حالی که در منظرِ بلندتر است.

پس اختصاص به توحید را دوست داشت چون به نور خویش در پرده رفت و در علوّش بلند شد و از خلقش پنهان شد و رسولان را به سوی ایشان فرستاد تا آنکه او را حجت رسا باشد بر خلقش و رسولانش گواهانی باشند بر ایشان و در میان ایشان پیامبران را بر انگیخت در حالتی که مژده دهنده و بیم دهنده بوده «لِیَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ» - . انفال / ۴۲ - {تا کسی که [باید] هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد، و کسی که [باید] زنده شود، با دلیلی واضح زنده بماند} و برای آنکه بندگان از پروردگار خویش یاد بگیرند آنچه را که جاهل بودند پس او را به ربوبیتش بشناسند بعد از آنکه انکار کرده بودند و او را به خدائی یگانه گردانند بعد از آنکه عناد ورزیده بودند. - . توحید: ۴۴ -

**[ترجمه]

بيان

قوله متعظما أي مستحقا للتعظيم أو عظيما في غايه العظمه و كذا قوله متكبرا و الغرض أنه لم يكن عظمته و كبرياؤه و إلهيته متوقفه على إيجاد خلقه و قوله ربنا مبتدأ و فتق خبره و الظرفان متعلقان بفتق و إضافه العلم إلى الخبر للتأكيد و في بعض النسخ بالجيم قوله فلق أي ظلمه الليل و هو إشاره إلى قوله تعالى فالِقُ الْإِصْباحِ (۲)قوله لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ أي لا راد له و حقيقته الذي يعقب الشيء بالإبطال و المستراح محل الاستراحه أي لا مفر عن دعوته و الكينون و الديموم مبالغتان في الكائن و الدائم قوله المحتجب بنوره أي ليس حجابه إلا نوريته أي تجرده و كماله و رفعته و جلاله و الطامح المرتفع كالشامخ و الباذخ يقال جبل شامخ أي شاهق و شرف باذخ أي عال. قوله و هو بالمنظر الأعلى المنظر الموضع المرتفع الذي ينظر إليه أي موضعه أرفع من أن ينظر إليه بالأبصار و الأوهام و العقول أو المراد بالمنظر المدارك و المشاعر أي هو أعلى و أرفع من أن يكون في مشاعر الخلق و يحتمل أن يكون كنايه عن علمه بكل شيء

۱- في التوحيد المطبوع: و هو الكينون أزلا.

۲- الأنعام: ۹۶.

أی الموضع الذی ینظر فیه (۱)أعلی من کل شی ء إذ الأعلی ینظر إلی الأسفل غالبا بسهوله. قوله فأحب الاختصاص بالتوحید أی بکونه موحدا أی لا- یوحده و لا یعرفه غیره کما هو إذ هو محتجب عنهم أو أحب أن یوحدوه فقط دون غیره إذ لو کان ظاهرا للعقول و الحواس کان مشارکا للممکنات فی الوحده الاعتباریه فلا تکون الوحده الصادقه علیه مختصه به و علی هذا فالمحبه مؤوله باقتضاء ذاته تعالی من حیث کماله ذلک و کذا علی الأول إلا- أن یقال إن المراد أنه حجب عنهم أولا ما یمکنهم من معرفته ثم أفاض معرفته علیهم بتوسط الأنبیاء و الرسل و بما یحصل لهم من القربات بالطاعات لیعلموا أن لیس توحیدهم له إلا بتوفیقه و هدایته تعالی و یؤیده ما بعده لا سیما قوله و لیعقل العباد.

**[ترجمه]«متعظّماً» یعنی مستحق تعظیم یا عظیمی در نهایت عظمت. و همچنین «متکبرا». و مقصود این است که عظمت و کبریاء و الوهیت خدا متوقف بر ایجاد خلق نیست. «ربّنا» مبتدا و «فتق» خبر آن است. و دو ظرف متعلق به «فتق» هستند. و اضافه علم به خبر برای تأکید است. و در بعضی نسخه ها با جیم است. «فلق» یعنی تاریکی شب که اشاره است به سخن خداوند «فالق الاصباح».

«لا- معقّب لحکمه» یعنی رد کننده حکم خدا، و معنای حقیقی معقّب یعنی کسی که چیزی را برای ابطال تعقیب می کند. «المستراح»: محل استراحت. یعنی گریزی از دعوت او نیست. «الکینون» و «الدیموم» مبالغه کائن و دائم هستند. «المحتجب بنوره» یعنی حجاب او جز نور بودنش یعنی تجرد و کمال و رفعت و جلالش نیست.

«الطامح»: مرتفع مانند شامخ و باذخ. گفته می شود: «جبل شامخ» یعنی کوه بلند، و «شرف باذخ» یعنی شرافتی عالی.

«هو بالمنظر الأعلی»، منظر، جای مرتفعی است که به آن نگریسته می شود یعنی جایگاه او والاتر از آن است که با دیدگان و اوهام و عقول به آن نگریسته شود. یا اینکه مراد از منظر مدارک و مشاعر است یعنی او والاتر و بلندتر از آن است که در مشاعر خلق باشد. و احتمال دارد کنایه از علم او بر هر چیزی است.

ص: ۲۸۸

یعنی جایگاهی که از آن می‌نگرد بالاتر از هر چیزی است زیرا بالاتر به پایین تر از خود غالبا به آسانی نگاه می کند.

«فأحب الاختصاص بالتوحید» یعنی به اینکه موحد باشد یعنی هیچ کس غیر او، او را چنان که هست نمی شناسد و یگانه نداند. یا اینکه دوست داشت تا فقط او را و نه غیر او را یگانه دانند. زیرا اگر بر عقول و حواس ظاهر بود در وحدت اعتباری با ممکنات مشترک بود و دیگر وحدت صادق بر او اختصاص به او نداشت و بنا بر این معنا، محبت، به اینکه ذات خدا از حیث کمالش این را اقتضا دارد، تأویل می شود و همچنین بنا بر احتمال اول، مگر آنکه گفته شود منظور این است که خدا اول، آن مقداری از معرفت را که برایشان ممکن بود از آنها پوشیده داشت تا آن گاه به توسط انبیاء و رسولان و نیز با تقربی که با طاعات برایشان حاصل می‌شود معرفتش را بر آنها افاضه کند تا بدانند که توحید ایشان جز به توفیق و هدایت خدای متعال نیست.

فقرات بعد خصوصاً «ولیعقل العباد» این معنا را تأیید می کند.

**[ترجمه]

«۲۰»

يد، التوحيد ابْنُ الْوَلِيدِ عَنْ مُحَمَّدٍ الْعَطَّارِ وَ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنِ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ رَفَعَهُ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليهما السلام فَقَالَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صِفْ لِي رَبَّكَ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ فَأَطْرَقَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليهما السلام مَلِيّاً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لَهُ أَوَّلٌ مَعْلُومٌ وَ لَا آخِرٌ مُتَنَاهٍ وَ لَا قَبْلٌ مُدْرَكٌ وَ لَا بَعْدٌ مَحْدُودٌ وَ لَا أَمَدٌ بِحَتَّى وَ لَا شَخْصٌ فَيَتَجَزَّأَ وَ لَا اخْتِلَافُ صِفَةٍ فَيَتَنَاهَى فَلَا تُدْرِكُ الْعُقُولُ وَ أَوْهَامُهَا وَ لَا الْفِكَرُ وَ خَطَرَاتُهَا وَ لَا الْأَلْبَابُ وَ أَذْهَانُهَا صِفَتَهُ فَيَقُولَ مَتَى وَ لَا بُدِئَ مِمَّا وَ لَا ظَاهِرٌ عَلَى مَا وَ لَا بَاطِنٌ فِيمَا وَ لَا تَارِكٌ فَهَلَّا خَلَقَ الْخَلْقَ فَكَانَ بَدِيئاً بَدِيعاً ابْتَدَأَ مَا ابْتَدَعَ وَ ابْتَدَعَ مَا ابْتَدَأَ وَ فَعَلَ مَا أَرَادَ وَ أَرَادَ مَا اسْتَزَادَ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (۲).

**[ترجمه]توحید: مردی خدمت امام حسن بن علی علیهما السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا پروردگار خود را از برایم وصف کن آن چنان که گویا به او می نگرم و او را می بینم.

امام علیه السلام زمانی طولانی چشم در پیش افکند و خاموش بود بعد از آن سر برداشت و فرمود: سپاس، خدائی را سزا است که او را اولی معلوم و آخری متناهی و قبلی قابل درک و بَعدی محدود نبود. و نه نهایتی که در باب آن «تا» گفته شود و نه شخصی تا آنکه متجزی شود و نه اختلاف صفتی که نهایتی داشته باشد.

پس نه عقلها و خیالهای آنها و نه فکرها و خطورات آنها و نه عقلهای خالص و ذهنهای آنها صفتش را در یابند تا آنکه بگویند که در چه زمان بوده و از چه چیز آغاز شده و بر چه ظهور دارد و در چه پنهان است. و نه مثل ترک کننده‌ای است که به او می گویند چرا نکردی؟

خلق را آفرید پس آغازکننده و از نو پدید آورنده بود. آغاز کرد آنچه را اختراع فرمود و اختراع فرمود آنچه را آغاز کرد و کرد آنچه خواست و خواست آنچه افزود. این گونه است پروردگار جهانیان. -. توحید: ۴۵ -

**[ترجمه]

بيان

قوله معلوم هذه الصفه و الصفات التی بعدها موضحات مؤكدات إذ لو كان له أول لكان معلوما و هكذا قوله عليه السلام فيتناهى أی اختلاف الصفات ينافی الأزليه و الأبديه كما مر مرارا قوله عليه السلام فتقول متى أی لو كانت العقول تبلغ صفته لكان كسائر الممكنات فكان يصح أن يقال متى وجد و من أی شی ء بدئ على

۱- و فی نسخه: ینظر منه.

۲- و فی نسخه: ذلکم اللّه ربی ربّ العالمین.

المجهول أو بدأ الأشياء بأن يقرأ على الفعل المعلوم أو على فعيل و على أى شى ء علا فهو ظاهر و فى أى شى ء بطن حتى يقال إنه باطن أو يقال لشى ء ترك هلا فعل تحضيضا و تحريصا على الفعل أو توبيخا على تركه و الابتداع إيجاد بلا ماده أو بلا مثال.

**[ترجمه]«معلوم»: اين صفت و صفات بعدش براى ايضاح و تأكيد هستند زيرا اگر براى او اولى بود معلوم بود و همچنين صفات بعد.

«فيتناهى» يعنى اختلاف صفات با ازليت و ابديت منافات دارند چنانچه مكرّر گذشت. «فتقول متى» يعنى اگر عقول به صفت او مى رسيدند همچون ساير ممكنات مى شد و صحيح بود كه گفته شود: چه وقت يافت شده است؟ و «من أى شىء بدىء» به صيغه

ص: ۲۸۹

مجهول يعنى از چه چيزى آغاز شده است؟ يا مى‌تواند به صورت معلوم خوانده شود يعنى اشياء را از چه چيزى پديد آورده است. يا بر وزن فعيل خوانده شود.

و صحيح بود كه گفته شود بر چه چيزى برآمده تا گفته شود ظاهر است يا در چه چيزى مخفى شده تا گفته شود باطن است. و در آن صورت صحيح بود در باره كارى كه ترك كرده، از روى تشويق و تحريك به فعل يا از روى توبيخ گفته شود كه چرا انجام نمى دهد؟!

«الابتداع»: ايجاد بدون ماده يا بدون مثال.

**[ترجمه]

«۲۱»

يد، التوحيد الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ بُرْدَةَ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَمْرٍو الْفُقَيْمِيِّ عَنْ أَبِي الْقَاسِمِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْعَلَوِيِّ عَنْ فَتْحِ بْنِ يَزِيدَ الْجُرْجَانِيِّ قَالَ: لَقِيتُهُ عليهما السلام (۱)عَلَى الطَّرِيقِ عِنْدَ مُنْصَرَفِي عَنْ مَكَّةَ إِلَى خُرَاسَانَ وَ هُوَ سَائِرٌ إِلَى الْعِرَاقِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ مَنِ اتَّقَى اللَّهَ يُتَّقَى وَ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ يُطَاعُ فَتَلَطَّفْتُ فِي الْوُصُولِ إِلَيْهِ (۲)فَوَصَلْتُ فَسَلَّمْتُ فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ ثُمَّ قَالَ يَا فَتْحُ مَنْ أَرْضَى الْخَالِقَ لَمْ يُبَالِ بِسَخَطِ الْمَخْلُوقِ وَ مَنْ أَسْخَطَ الْخَالِقَ فَقَمَنٌ أَنْ يُسَلِّطَ عَلَيْهِ سَخَطَ الْمَخْلُوقِ وَ إِنَّ الْخَالِقَ لَا يُوصَفُ إِلَّا بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ وَ أَنَّى يُوصَفُ الَّذِي تَعْجِزُ الْحَوَاسُّ أَنْ تُدْرِكَهُ وَ الْأَوْهَامُ أَنْ تَنَالَهُ وَ الْخَطَرَاتُ أَنْ تَحُدَّهُ وَ الْأَبْصَارُ عَنِ الْإِحَاطَهِ بِهِ جَلَّ عَمَّا وَصَفَهُ الْوَاصِفُونَ وَ تَعَالَى عَمَّا يَنْعَتُهُ النَّاعِتُونَ نَأَى فِي قُرْبِهِ وَ قَرُبَ فِي نَأْيِهِ فَهُوَ فِي نَأْيِهِ قَرِيبٌ وَ فِي قُرْبِهِ بَعِيدٌ (۳)كَيَّفَ الْكَيْفَ فَلَا يُقَالُ لَهُ كَيْفَ وَ أَيَّنَ الْأَيْنَ فَلَا يُقَالُ لَهُ أَيْنَ إِذْ هُوَ مُبْدِعُ الْكَيْفُوفِيَّهِ وَ الْأَيْنُونِيَّهِ (۴)

ص: ۲۹۰

۱- أقول: الضمير يرجع الى أبى الحسن عليه السلام كما فى الكافى حيث قال فى صدر الحديث بعد ذكر اسناده: الفتح بن يزيد

الجرجانی قال: ضمنی و أبا الحسن علیه السلام الطریق فی منصرفی من مکّه الی خراسان اه و المراد من أبی الحسن هو أبو الحسن الثانی الرضا علیه السلام کما تقدم قبل ذلک، أو أبو الحسن الثالث علیه السلام کما حکی عن کشف الغمّه، و لعلّ الطبقه لا یأبی صلاحیته للروایه عنهما علیهما السلام، فحیث اطلق أبا الحسن و لم یقیده بالثانی أو الثالث فیحتاج تعیینه الی قرینه، و الامر سهل.

۲- تلطف الامر و فی الامر: ترفق فیه.

۳- إشاره الی أن قربه بالاشیاء و بعده عنها لیس بالالتصاق و الافتراق، اذ لو کان کذلک لامتنع أن یکون قریبا فی حال بعده، و بعیدا فی حال قربه، بل یکون قریبا باعتبار احاطته علما بالاشیاء، و قهره قدره علیها، و بعیدا عنهم باعتبار عدم مجانسته و مشابهته عنهم، و عن عقولهم و ادراکاتهم باعتبار أنّها لا یمکنها أن تحوم حول حمی ذاته و صفاته.

۴- أخرجه الکلینی فی الکافی إلی هنا.

يَا فَتْحُ كُلَّ جِسْمٍ مُغَذًّى بِغِذَاءٍ إِلَّا الْخَالِقَ الرَّازِقَ فَإِنَّهُ جَسَّمَ الْأَجْسَامَ وَ هُوَ لَيْسَ بِجِسْمٍ وَ لَا صُورَةٍ لَمْ يَتَجَزَّأْ وَ لَمْ يَتَنَاهَ وَ لَمْ يَتَزَايَدْ وَ لَمْ يَتَنَاقَصْ مُبَرَّأٌ مِنْ ذَاتِ مَا رَكَّبَ فِي ذَاتِ مَنْ جَسَّمَهُ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ مُنْشِئُ الْأَشْيَاءِ وَ مُجَسِّمُ الْأَجْسَامِ وَ مُصَوِّرُ الصُّوَرِ لَوْ كَانَ كَمَا تَقُولُ الْمُشَبِّهَةُ لَمْ يُعْرَفِ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِ وَ لَا الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِ وَ لَا الْمُنْشِئُ مِنَ الْمُنْشَإِ لَكِنَّهُ الْمُنْشِئُ فَرْقٌ بَيْنَ مَنْ جَسَّمَهُ وَ صَوَّرَهُ وَ شَيَّأَهُ وَ بَيْنَهُ إِذْ كَانَ لَا يُشْبِهُهُ شَيْ ءٌ قُلْتُ فَاللَّهُ وَاحِدٌ وَ الْإِنْسَانُ وَاحِدٌ فَلَيْسَ قَدْ تَشَابَهَتِ الْوَحْدَانِيَّةُ قَالَ أَحَلْتَ ثَبَّتَكَ اللَّهُ إِنَّمَا التَّشْبِيهُ فِي الْمَعَانِي وَ أَمَّا فِي الْأَسْمَاءِ فَهِيَ وَاحِدَةٌ وَ هِيَ دَلَالَةٌ عَلَى الْمُسَمَّى وَ ذَلِكَ أَنَّ الْإِنْسَانَ وَ إِنْ قِيلَ وَاحِدٌ فَإِنَّهُ يُخْبَرُ أَنَّهُ جُثَّةٌ وَاحِدَةٌ وَ لَيْسَ بِاثْنَيْنِ وَ الْإِنْسَانُ نَفْسُهُ لَيْسَ بِوَاحِدٍ لِأَنَّ أَعْضَاءَهُ مُخْتَلِفَةٌ وَ أَلْوَانَهُ مُخْتَلِفَةٌ غَيْرُ وَاحِدٍ وَ هُوَ أَجْزَاءٌ مُجَزًّى لَيْسَ سَوَاءً (1)دَمُهُ غَيْرُ لَحْمِهِ وَ لَحْمُهُ غَيْرُ دَمِهِ وَ عَصَبُهُ غَيْرُ عُرُوقِهِ وَ شَعْرُهُ غَيْرُ بَشَرِهِ وَ سَوَادُهُ غَيْرُ بَيَاضِهِ وَ كَذَلِكَ سَائِرُ جَمِيعِ الْخَلْقِ فَالْإِنْسَانُ وَاحِدٌ فِي الِاسْمِ لَا وَاحِدٌ فِي الْمَعْنَى (2)وَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ وَاحِدٌ لَا وَاحِدَ غَيْرُهُ وَ لَا اخْتِلَافَ فِيهِ وَ لَا تَفَاوُتَ وَ لَا زِيَادَةَ وَ لَا نُقْصَانَ فَأَمَّا الْإِنْسَانُ الْمَخْلُوقُ الْمَصْنُوعُ الْمُؤَلَّفُ فَمِنْ أَجْزَاءٍ مُخْتَلِفَةٍ وَ جَوَاهِرَ شَتَّى غَيْرَ أَنَّهُ بِالاجْتِمَاعِ شَيْ ءٌ وَاحِدٌ قُلْتُ فَقَوْلُكَ اللَّطِيفُ فَسِّرْهُ لِي فَإِنِّي أَعْلَمُ أَنَّ لُطْفَهُ خِلَافُ لُطْفِ غَيْرِهِ لِلْفَصْلِ غَيْرَ أَنِّي أُحِبُّ أَنْ تَشْرَحَ لِي فَقَالَ يَا فَتْحُ إِنَّمَا قُلْتُ اللَّطِيفُ لِلْخَلْقِ اللَّطِيفِ وَ لِعِلْمِهِ بِالشَّيْ ءِ اللَّطِيفِ أَ لَا تَرَى إِلَى أَثَرِ صُنْعِهِ فِي النَّبَاتِ اللَّطِيفِ وَ غَيْرِ اللَّطِيفِ وَ فِي الْخَلْقِ اللَّطِيفِ مِنْ أَجْسَامِ الْحَيَوَانِ مِنَ الْجِرْجِسِ وَ الْبَعُوضِ وَ مَا هُوَ أَصْغَرُ مِنْهُمَا مِمَّا لَا يَكَادُ تَسْتَبِينُهُ الْعُيُونُ بَلْ لَا يَكَادُ يُسْتَبَانُ لِصِغَرِهِ الذَّكَرُ مِنَ الْأُنْثَى وَ الْمَوْلُودُ مِنَ الْقَدِيمِ فَلَمَّا رَأَيْنَا صِغَرَ ذَلِكَ فِي لُطْفِهِ وَ اهْتِدَاءَهُ لِلسِّفَادِ وَ الْهَرَبَ مِنَ الْمَوْتِ وَ الْجَمْعَ لِمَا يُصْلِحُهُ مِمَّا فِي لُجَجِ

۱- فی نسخه من التوحید: لیست بسواء.

۲- فی التوحید المطبوع: فالانسان واحد بالاسم لا واحد بالمعنی.

الْبِحَارِ وَ مَا فِی لِحَاءِ الْأَشْجَارِ وَ الْمَفَاوِزِ وَ الْقِفَارِ وَ إِفْهَامَ بَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ مَنْطِقَهَا وَ مَا تَفْهَمُ بِهِ أَوْلَادُهَا عَنْهَا وَ نَقْلَهَا الْغِذَاءَ إِلَيْهَا ثُمَّ تَأْلِيفَ أَلْوَانِهَا حُمْرَةً مَعَ صُفْرَةٍ وَ بَيَاضاً مَعَ حُمْرَةٍ عَلِمْنَا أَنَّ خَالِقَ هَذَا الْخَلْقِ لَطِيفٌ وَ أَنَّ كُلَّ صَانِعِ شَیْ ءٍ فَمِنْ شَیْ ءٍ صَنَعَ وَ اللَّهُ الْخَالِقُ اللَّطِيفُ الْجَلِيلُ خَلَقَ وَ صَنَعَ لَا مِنْ شَیْ ءٍ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ غَيْرُ الْخَالِقِ الْجَلِيلِ خَالِقٌ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى يَقُولُ فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ فَقَدْ أَخْبَرَ أَنَّ فِی عِبَادِهِ خَالِقِينَ وَ غَيْرَ خَالِقِينَ مِنْهُمْ عِيسَى خَلَقَ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِ اللَّهِ فَنَفَخَ فِيهِ فَصَارَ طَائِراً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ السَّامِرِيُّ خَلَقَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ قُلْتُ إِنَّ عِيسَى خَلَقَ مِنَ الطِّينِ طَيْراً دَلِيلًا عَلَى نُبُوَّتِهِ وَ السَّامِرِیَّ خَلَقَ عِجْلًا جَسَداً لِنَقْضِ نُبُوَّةِ مُوسَى وَ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ كَذَلِكَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْعَجَبُ فَقَالَ وَيْحَكَ يَا فَتْحُ إِنَّ لِلَّهِ إِرَادَتَيْنِ وَ مَشِيَّتَيْنِ إِرَادَةَ حَتْمٍ وَ إِرَادَةَ عَزْمٍ يَنْهَى وَ هُوَ يَشَاءُ وَ يَأْمُرُ وَ هُوَ لَا يَشَاءُ أَ وَ مَا رَأَيْتَ أَنَّهُ نَهَى آدَمَ وَ زَوْجَتَهُ عَنْ أَنْ يَأْكُلَا مِنَ الشَّجَرَةِ وَ هُوَ شَاءَ ذَلِكَ وَ لَوْ لَمْ يَشَأْ لَمْ يَأْكُلَا وَ لَوْ أَكَلَا لَغَلَبَتْ مَشِيَّتُهُمَا مَشِيَّةَ اللَّهِ (۱)وَ أَمَرَ إِبْرَاهِيمَ بِذَبْحِ ابْنِهِ إِسْمَاعِيلَ وَ شَاءَ أَنْ لَا يَذْبَحَهُ وَ لَوْ لَمْ يَشَأْ أَنْ لَا يَذْبَحَهُ لَغَلَبَتْ مَشِيَّةُ إِبْرَاهِيمَ مَشِيَّةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ قُلْتُ فَرَّجْتَ عَنِّی فَرَّجَ اللَّهُ عَنْكَ غَيْرَ أَنَّكَ قُلْتَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ سَمِيعٌ بِأُذُنٍ وَ بَصِيرٌ بِالْعَيْنِ فَقَالَ إِنَّهُ يَسْمَعُ بِمَا يُبْصِرُ وَ يَرَى بِمَا يَسْمَعُ بَصِيرٌ لَا بِعَيْنٍ مِثْلِ عَيْنِ الْمَخْلُوقِينَ وَ سَمِيعٌ لَا بِمِثْلِ سَمْعِ السَّامِعِينَ لَكِنْ لَمَّا لَا تَخْفَى عَلَيْهِ خَافِيَةٌ (۲)مِنْ أَثَرِ الذَّرَّةِ السَّوْدَاءِ عَلَى الصَّخْرَةِ الصَّمَّاءِ فِی اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ تَحْتَ الثَّرَى وَ الْبِحَارِ قُلْنَا بَصِيرٌ لَا بِمِثْلِ عَيْنِ الْمَخْلُوقِينَ وَ سَمِيعٌ بِمَا لَمْ تَشْتَبِهْ عَلَيْهِ ضُرُوبُ اللُّغَاتِ (۳)وَ لَمْ يَشْغَلْهُ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ قُلْنَا سَمِيعٌ لَا بِمِثْلِ السَّامِعِينَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ بَقِيَتْ مَسْأَلَةٌ قَالَ هَاتِ لِلَّهِ أَبُوكَ قُلْتُ يَعْلَمُ الْقَدِيمُ الشَّیْ ءَ الَّذِی لَمْ يَكُنْ أَنْ لَوْ كَانَ كَيْفَ كَانَ يَكُونُ قَالَ وَيْحَكَ إِنَّ مَسَائِلَكَ لَصَعْبَةٌ أَ مَا سَمِعْتَ

۱- و فی نسخه: و لو لم يشأ أن يأكلا لغلبت مشيتهما مشيه اللّه.

۲- فی التوحيد المطبوع: لكن لما لم يخف عليه خافيه.

۳- فی التوحيد المطبوع: و لما لم يشتبه عليه ضروب اللغات إه.

اللَّهَ يَقُولُ لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا وَ قَوْلَهُ وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ وَ قَالَ يَحْكِي قَوْلَ أَهْلِ النَّارِ أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ وَ قَالَ وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ فَقَدْ عَلِمَ الشَّيْ ءَ الَّذِي لَمْ يَكُنْ أَنْ لَوْ كَانَ كَيْفَ كَانَ يَكُونُ فَقُمْتُ لِأُقَبِّلَ يَدَهُ وَ رِجْلَهُ فَأَدْنَى رَأْسَهُ فَقَبَّلْتُ وَجْهَهُ وَ رَأْسَهُ فَخَرَجْتُ وَ بِي مِنَ السُّرُورِ وَ الْفَرَحِ مَا أَعْجِزُ عَنْ وَصْفِهِ لِمَا تَبَيَّنْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ الْحَظِّ.

**[ترجمه]توحید: فتح بن یزید جرجانی گوید: در راه آن حضرت علیه السلام را ملاقات کردم در هنگامی که از مکه برمی... گشتیم و به جانب خراسان می‌رفتیم و آن حضرت بسوی عراق روانه بود پس شنیدم از او که می‌فرمود: هر که از خدا بترسد همه چیز از او می ترسند و هر کس خدا را اطاعت کند همه مخلوقات او را اطاعت

کنند پس دقت نمودم تا به او برسم؛ پس بر آن حضرت سلام کردم و جواب سلام مرا باز داد. پس فرمود: ای فتح هر که خالق را خشنود ساخت از ناخشنودی مخلوقات پروا نمی‌کند و و هر که خالق را به خشم آورد سزاوار آن است که غضب مخلوق را بر او مسلط کند.

و همانا خالق را وصف نمی‌توان نمود مگر به آنچه خود خویش را به آن وصف فرمود؛ و کجا میسر شود که به وصف درآید آن که حواس از دریافتش عاجزند و خیالها نمی‌توانند به او برسند و اندیشه‌هایی که از دل سر می‌زنند قدرت ندارند که حدی را از برایش قرار دهند و چشمها کُندند که به او احاطه نمایند؛ بزرگوارتر است از آنچه وصف کنندگان او را به آن وصف نمودند و برتر است از آنچه لغت گویندگان در لغت او می گویند.

در نزدیکیش دور شده و در دوریش نزدیک شده است. پس او در دوریش نزدیک و در نزدیکیش دور است. کیفیت را او کیفیت کرده پس نمی‌توان گفت که خود او را کیفیت است و أینیّت و کجا بودن را او أینیّت نموده پس نمی‌توان گفت که خودِ او را مکانی هست زیرا او پدید آورنده کیفیت و أینیّت است.

ص: ۲۹۰

ای فتح! هر جسمی به غذائی که خوراک آن است غذاء داده شده است مگر آفریننده روزی دهنده پس به درستی که او جسمها را جسم گردانیده و خود نه جسم است؛ متجزی نشده و پایان نیافته است. و نیفزوده و کم نشده است.

پاک و منزه است از ذات آنچه ترکیب داده شده در ذات آنچه آن را مجسّم گردانیده و او است صاحب لطف آگاه شنوای بینای یکتای یگانه که پناه نیازمندان است کسی را نزاد و کسی او را نزاد و هیچ کس او را همتا نبوده و نخواهد بود؛ پدید آورنده چیزها است و جسم کننده جسمها و نگارنده صورتها اگر امر چنان باشد که مشبِّهه می گویند آفریدگار از آفریده شده و روزی دهنده از روزی داده شده و پدید آورنده از پدید آورده شده شناخته نمی‌شد. و لیکن او است پدید آورنده؛ بین او و آنچه که تجسیم و تصویر و ایجاد کرده فرق است زیرا چیزی به او شباهت نداشت.

راوی گوید: پرسیدم: اما خدا واحد است و انسان هم واحد است پس آیا در یکی بودن به هم شباهت ندارند؟ حضرت فرمود: ای فتح قول محالی گفتی؛ - خدا تو را ثابت بدارد - آن تشبیه که جائز نیست در معانی است و اما اسامی یکی‌ست(شبیه هستند) و خاصیت آنها دلالت بر مسمی است؛ به این بیان که هر چند به آدمی واحد و یکی گفته می‌شود اما با این لفظ خبر

داده می‌شود که او یک جثه است و دو تا نیست و لیکن خود آدمی یکی نیست زیرا که اعضاء و رنگهایش مختلف است و یکی نمی‌باشد و آن اجزائی است جدا جدا که با هم برابر نیستند؛ خون او غیر از گوشتش و گوشت او غیر از خونش و عصب او غیر از رگهایش و موی او غیر از پوستش و سیاهی او غیر از سفیدیش است. و سایر مخلوقات نیز چنین هستند.

پس آدمی در اسم واحد است و لیکن در معنی واحد و یکی نیست، در حالی که خدای جل جلاله واحدی است که غیر او واحدی نیست و در او اختلاف و تفاوت و زیاده و نقصانی نیست اما آدمی که مخلوق و مصنوع و ساخته و مرکب است، از اجزای مختلف و جوهرهای پراکنده‌ای است، جز آنکه به خاطر اجتماع این اجزا، شیء واحدی شده است.

راوی گوید: عرض کردم اینکه فرمودی: لطیف، آن را برایم تفسیر کن زیرا که اجمالا می‌دانم که لطافتش خلاف لطافت غیر او است به جهت جدایی بین او و ایشان، اما دوست دارم آن را برایم شرح فرمایی.

حضرت فرمود که ای فتح اینکه گفتم لطیف است به دلیل خلق لطیفش است و اینکه به چیزهای لطیف آگاهی دارد؛ به اثر آفرینشش در گیاهان لطیف و غیر لطیف نمی‌نگری؟! و به آفرینش ظریف در جسم حیواناتی از قبیل جیرجیرک و پشه و چیزهای کوچکتر از آنها از آفریده‌هایی که با دیده‌ها دیده نمی‌شوند و حتی به خاطر کوچکی نر و ماده و قدیم و جدید آن تشخیص داده نمی‌شوند، نمی‌نگری؟!

وقتی کوچک آنها را با همه ظرافت و رهیابیشان به جفت گیری و فرار از مرگشان و نیز فراهم آمدن هر آنچه که به صلاحشان است در عمق

ص: ۲۹۱

دریاها و یا در دل درختان و صحراها و بیابانها و فهمیدن سخن یکدیگر و فهم بچه هایشان و آوردن غذا برای بچه‌هایشان و نیز ترکیب رنگهایشان که سرخی با زردی و سفیدی با سرخی ترکیب می‌شود را می‌بینیم، می‌فهمیم که آفریننده این موجود، لطیف است؛ از آن گذشته هر آفریننده چیزی، آن را از چیزی می‌سازد در حالی که خداوند خالق لطیف و جلیل نه از چیزی آفریده و ساخته است.

عرض کردم: فدای تو گردم آیا کسی غیر از آفریننده جلیل، آفریننده دیگری نیز هست؟!

فرمود: به درستی که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ» - . مؤمنون / ۱۴ -

{ آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است.} پس همانا خبر داده است که در میان بندگانش آفرینندگان و غیر آفرینندگانی هستند؛ از جمله ایشان عیسی است که به فرمان خدا از گل چون شکل مرغ را آفرید و در آن دمید و به فرمان خدا پرنده گردید که می‌پرید. و سامری از برای ایشان گوساله ای را آفرید که جسدی بود که آن را فریادی بود. عرض کردم: عیسی از گل مرغی را آفرید که دلیل بر پیامبریش باشد و سامری گوساله ای را آفرید که جسدی باشد برای نقض پیامبری موسی صلی الله علیه و خدا خواست که آن همچنین باشد! به درستی که این عجیب است که امری از این عجیب تر نباشد.

حضرت فرمود: وای بر تو ای فتح! به درستی که خدا را دو اراده و دو مشیت است یکی اراده حتمی، و دیگری اراده عزمی که نهی می کند ولی می‌خواهد و دستور می‌دهد ولی نمی‌خواهد؛ آیا ندیدی که خداوند آدم و همسر او را نهی فرمود که از آن درخت معهود بخورند در حالی که خدا آن را خواسته بود و اگر نمی‌خواست نمی‌خوردند و اگر می‌خوردند مشیت ایشان بر مشیت خدای تعالی غالب شده بود. و ابراهیم را به سر بریدن فرزندش اسماعیل امر فرمود ولی خواست که او را سر نبرد و اگر نمی‌خواست که او را سر نبرد مشیت ابراهیم بر مشیت خدای عزّ و جلّ غالب گردیده بود.

عرض کردم که اندوه مرا بردی خدا اندوه تو را ببرد آنچه فرمودی درست است و فهمیدم جز آنکه فرمودی: شنوای بیناست. آیا شنوا است به گوش و بینا است به چشم؟ فرمود: او می‌شنود به آنچه که می‌بیند و می‌بینید به آنچه می‌شنود؛ بینا است نه به چشمی که مثل چشم آفریدگان باشد و شنواست نه به مثل گوش شنوندگان، لیکن چون هیچ پنهانی همچون نشان پای مورچه سیاه بر بالای سنگ خارای سخت در شب تار در زیر خاک و دریاها بر او پنهان نیست می گوییم که بینا است، اما نه چون چشم آفریدگان؛ و از آنجا که اقسام لغتها بر او مشتبه نمی‌شود و شنیدن چیزی او را از شنیدن چیز دیگر باز نمی‌دارد می گوییم که شنوا است نه به مثل گوش شنوندگان گفتم: فدای تو گردم یک مسأله باقی ماند؛ فرمود: بپرس - از برای خدا است نیکی پدرت - گفتم: خداوند قدیم آنچه را که نبوده می‌داند که اگر بود می‌شد چگونه می‌بود؟

حضرت فرمود: وای بر تو به درستی که مسائل تو دشوار است؛ آیا نشنیده ای

ص: ۲۹۲

که خدا می‌فرماید: «لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا» - . انبیاء / ۲۲ - { اگر در آنها [زمین و آسمان] جز خدا، خدایانی [دیگر] وجود داشت، قطعاً [زمین و آسمان] تباه می شد.}و نیز فرمود: «وَ لَعَلا بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ» - . مؤمنون / ۹۱ - {و بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می جستند.} و کلام اهل دوزخ را چنین بازگو می کند که «أَخْرِجْنا نَعْمَلْ صالِحاً غَیْرَ الَّذِی کُنَّا نَعْمَلُ» - . فاطر / ۳۷ -

{ ما را بیرون بیاور، تا غیر از آنچه می کردیم، کار شایسته کنیم.} و فرمود: «وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ» - . انعام / ۲۸ -

{ و اگر هم بازگردانده شوند قطعاً به آنچه از آن منع شده بودند برمی گردند.} پس آنچه را که نبوده دانسته که اگر بود می… شد چگونه می‌بود. من برخاستم که دست و پای او را ببوسم حضرت سر خود را نزدیک آورد و من رو و سرش را بوسیدم و بیرون آمدم در حالی که از بهره و خیری که نصیب من شده بود چنان شاد و مسرور بودم که قابل توصیف نبود. - . توحید: ۶۰ -

**[ترجمه]

بیان

قمن بالتحریک و کسر المیم أیضا أی خلیق و جدیر قوله مغذی بغذاء أی کل جسم ذی روح له غذاء یقویه و لو کان التسبیح و

التقدیس و یحتمل أن یکون الغذاء شاملا لکل شی ء یقوی الجسم و یربیه و یبقیه فلا حاجه إلی تخصیص الجسم قوله علیه السلام من ذات ما رکب أی هو مبرأ من کل حقیقه و ماهیه و عارض رکب فی ذوات الأجسام. قوله و بینه یحتمل التشدید و التخفیف فلا تغفل (۱)و اللحاء بکسر اللام ممدودا قشر الشجر قوله علیه السلام لله أبوک قال الجزری إذا أضیف الشی ء إلی عظیم شریف اکتسی عظما و شرفا کما قیل بیت الله و ناقه الله فإذا وجد من الولد ما یحسن موقعه و یحمد قیل لله أبوک فی معرض المدح و التعجب أی أبوک لله خالصا حیث أنجب بک و أتی بمثلک انتهی و قد مضی شرح أکثر أجزاء الخبر و سیأتی شرح بعضها فی کتاب العدل إن شاء الله تعالی.

**[ترجمه]«قَمَن» یا «قَمِن» یعنی شایسته و سزاوار. «مغذّی بغذاء» یعنی جسم هر صاحب روحی غذایی دارد که او را تقویت کند و لو اینکه تسبیح و تقدیس باشد.

و احتمال دارد که غذا شامل هر چیزی باشد که جسم را قوی کرده می پروراند و بقا دهد. پس دیگر نیازی به تخصیص جسم نیست.

«من ذات ما رکّب» یعنی او از هر حقیقت و ماهیت و عارضی که در ذات اجسام قرار داده مبرّاست. «و بینه» می توان با تشدید و تخفیف خواند پس غفلت نکن. «اللحاء» با کسر لام و بصورت ممدود یعنی پوست درخت. «لله أبوک»، جزری گوید: وقتی چیزی به عظیم و شریفی اضافه شود، عظمت و شرافت گیرد چنانچه گفته می‌شود: بیت الله و ناقةُ الله. پس وقتی در فرزند چیز شایسته و قابل تحسینی یافت شود گفته می شود: «لله أبوک» برای مدح و تعجب، یعنی پدرت تماماً برای خدا باشد که مثل تو را آورد و نژادش به تو گرامی گشت. پایان.

شرح بیشتر اجزاء این روایت قبلاً گذشت و شرح قسمتهایی از آن در کتاب عدل خواهد آمد. إن شاء الله تعالی.

**[ترجمه]

«۲۲»

يد، التوحید أَخْبَرَنِی أَبُو الْعَبَّاسِ الْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ الْکِنْدِیُّ فِیمَا أَجَازَهُ لِی بِهَمَدَانَ سَنَهَ أَرْبَعٍ وَ خَمْسِینَ وَ ثَلَاثِمِائَهٍ قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَهْلٍ یَعْنِی الْعَطَّارَ الْبَغْدَادِیَّ لَفْظاً مِنْ کِتَابِهِ سَنَهَ خَمْسٍ وَ ثَلَاثِمِائَهٍ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَلَوِیُّ (۲)قَالَ حَدَّثَنَا

ص: ۲۹۳

۱- فعلی التخفیف یکون مصدر بان یبین ای انقطع، و مبتدأ لقوله: إذا کان لا یشبهه شی ء. ای انقطاعه عن الخلق و بینونته عنهم یثبت إذا لم یکن یشبهه شی ء.

۲- البلوی کعلوی نسبه الی بلی کرضی قبیله من أهل مصر، و هو عبد اللّه بن محمّد بن عمیر بن محفوظ البلوی أبو محمّد المصری، ضعفه النجاشیّ فی ترجمه محمّد بن الحسن الجعفری، قال: روی عند البلوی، و البلوی رجل ضعیف مطعون علیه، و ذکر بعض أصحابنا أنّه رأی له روایه رواه عنه علیّ بن محمّد البردعی صاحب الزنج و هذا أیضا ممّا یضعفه انتهی. و نص بعد

ذلک على اسمه، و قال الغضائرى: كذاب: وضاع للحديث، لا يلتفت إلى حديثه و لا يعبأ به.

عُمَارَةُ بْنُ زَيْدٍ (١)قَالَ حَدَّثَنِی عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَلَاءِ قَالَ حَدَّثَنِی صَالِحُ بْنُ سُبَيْعٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ صَعْصَعَهَ بْنِ صُوحَانَ قَالَ حَدَّثَنِی أَبِی عَنْ أَبِی الْمُعْتَمِرِ مُسْلِمِ بْنِ أَوْسٍ قَالَ: حَضَرْتُ مَجْلِسَ عَلِيٍّ عليهما السلام فِی جَامِعِ الْكُوفَهِ فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مُصْفَرُّ اللَّوْنِ كَأَنَّهُ مِنْ مُتَهَوِّدَهِ الْيَمَنِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صِفْ لَنَا خَالِقَكَ وَ انْعَتْهُ لَنَا كَأَنَّا نَرَاهُ وَ نَنْظُرُ إِلَيْهِ فَسَبَّحَ عَلِيٌّ عليهما السلام رَبَّهُ وَ عَظَّمَهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی هُوَ أَوَّلٌ لَا بَدِیءٌ مِمَّا وَ لَا بَاطِنٌ فِيمَا وَ لَا يَزَالُ مَهْمَا وَ لَا مُمَازِجٌ مَعَ مَا وَ لَا خَيَالٌ وَهْماً لَيْسَ بِشَبَحٍ فَيُرَى وَ لَا بِجِسْمٍ فَيَتَجَزَّأَ وَ لَا بِذِی غَايَهٍ فَيَتَنَاهَى وَ لَا بِمُحْدَثٍ فَيُبْصَرَ وَ لَا بِمُسْتَتِرٍ فَيُكْشَفَ وَ لَا بِذِی حُجُبٍ فَيُحْوَى كَانَ وَ لَا أَمَاكِنٌ تَحْمِلُهُ أَكْنَافُهَا وَ لَا حَمَلَهٌ تَرْفَعُهُ بِقُوَّتِهَا (٢)وَ لَا كَانَ بَعْدَ أَنْ لَمْ يَكُنْ بَلْ حَارَتِ الْأَوْهَامُ أَنْ يُكَيِّفَ الْمُكَيِّفَ لِلْأَشْيَاءِ وَ مَنْ لَمْ يَزَلْ بِلَا مَكَانٍ وَ لَا يَزُولُ بِاخْتِلَافِ الْأَزْمَانِ وَ لَا يَنْقَلِبُ شَأْناً بَعْدَ شَأْنٍ الْبَعِيدُ مِنْ حَدْسِ الْقُلُوبِ الْمُتَعَالِی عَنِ الْأَشْبَاهِ وَ الضُّرُوبِ الْوَتْرُ عَلَّامُ الْغُيُوبِ فَمَعَانِی الْخَلْقِ عَنْهُ مَنْفِيَّهٌ وَ سَرَائِرُهُمْ عَلَيْهِ غَيْرُ خَفِيَّهٍ الْمَعْرُوفُ بِغَيْرِ كَيْفِيَّهٍ لَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ وَ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ لَا تُحِيطُهُ الْأَفْكَارُ (٣)وَ لَا تُقَدِّرُهُ الْعُقُولُ وَ لَا تَقَعُ عَلَيْهِ الْأَوْهَامُ فَكُلُّ مَا قَدَّرَهُ عَقْلٌ أَوْ عُرِفَ لَهُ مِثْلٌ فَهُوَ مَحْدُودٌ وَ كَيْفَ يُوصَفُ بِالْأَشْبَاحِ وَ يُنْعَتُ بِالْأَلْسُنِ الْفِصَاحِ مَنْ لَمْ يَحْلُلْ فِی الْأَشْيَاءِ فَيُقَالَ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ وَ لَمْ يَنْأَ عَنْهَا فَيُقَالَ هُوَ عَنْهَا بَائِنٌ

۱- هو عماره بن زيد أبو زيد الخيوانی، لا يعرف الا من جهه البلوی، حكی عن رجال النجاشیّ أنه قال: عماره بن زيد أبو زيد الخيوانی الهمدانیّ، لا يعرف من أمره غير هذا، ذكر الحسين بن عبيد اللّه أنّه سمع بعض أصحابنا يقول: سئل عبد اللّه بن محمّد البلوی عن عماره بن زيد: هذا الذی حدثك؟ قال: رجل نزل من السماء حدّثنی ثمّ عرج! و ينسب إليه كتب منها: كتاب المغازی، كتاب حروب أمير المؤمنين عليه السلام، كتاب مقتل الحسين بن علیّ عليه السلام و أشياء كثيره تنسب إليه انتهی و قال ابن الغضائری: و أصحابنا يقولون: انه اسم ما تحته أحد، و كل ما يرويه كذب و الكذب بين فی وجه حديثه. أقول: و باقی رجال السند مثله فی الجهاله.

۲- إيعاز إلی بطلان مقاله التجسيم و التشبيه، و أنّه سبحانه مقدس عن ذلك، و أن قوله تعالی «الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى و قوله: «وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَهٌ» ليسا محمولين علی ظاهرهما.

۳- فی التوحيد المطبوع: و لا يحيط به الأفكار.

وَ لَمْ يَخْلُ مِنْهَا فَيُقَالَ أَيْنَ وَ لَمْ يَقْرُبْ مِنْهَا بِالالْتِزَاقِ وَ لَمْ يَبْعُدْ عَنْهَا بِالافْتِرَاقِ بَلْ هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ بِلَا كَيْفِيَّةٍ وَ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ وَ أَبْعَدُ مِنَ الشُّبْهَهِ (۱)مِنْ كُلِّ بَعِيدٍ لَمْ يَخْلُقِ الْأَشْيَاءَ مِنْ أُصُولٍ أَزَلِيَّهٍ وَ لَا مِنْ أَوَائِلَ كَانَتْ قَبْلَهُ بَدِيَّهٍ بَلْ خَلَقَ مَا خَلَقَ وَ أَتْقَنَ خَلْقَهُ وَ صَوَّرَ مَا صَوَّرَ فَأَحْسَنَ صُورَتَهُ فَسُبْحَانَ مَنْ تَوَحَّدَ فِي عُلُوِّهِ فَلَيْسَ لِشَيْ ءٍ مِنْهُ امْتِنَاعٌ وَ لَا لَهُ بِطَاعَهِ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ انْتِفَاعٌ (۲)إِجَابَتُهُ لِلدَّاعِينَ سَرِيعَهٌ وَ الْمَلَائِكَهُ لَهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مُطِيعَهٌ كَلَّمَ مُوسَى تَكْلِيماً بِلَا جَوَارِحَ وَ أَدَوَاتٍ وَ لَا شَفَهٍ وَ لَا لَهَوَاتٍ (۳)سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَنِ الصِّفَاتِ فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ إِلَهَ الْخَلْقِ مَحْدُودٌ فَقَدْ جَهِلَ الْخَالِقَ الْمَعْبُودَ وَ الْخُطْبَهُ طَوِيلَهٌ أَخَذْنَا مِنْهَا مَوْضِعَ الْحَاجَهِ.

**[ترجمه]توحید:

ص: ۲۹۳

مسلم بن اوس گوید: در جامع کوفه در مجلس علی علیه السلام حاضر بودم که مردی گندمگون به سوی حضرت برخاست و گویا که آن مرد از جمله یهودیان اهل یمن بود. پس گفت: یا امیر المؤمنین آفریدگار خود را از برای ما وصف کن و او را از برای ما چنان نعت فرما که گویا او را می‌بینیم و به سویش می‌نگریم.

علی علیه السلام پروردگارش را تسبیح نمود و تعظیم نمود و فرمود: حمد از برای خدائی است که او است اول نه از چیزی آغاز شده و نه در چیزی پنهان است و در هیچ زمانی برطرف نخواهد شد و نه با چیزی آمیزش دارد و نه خیالی است از روی وهم و گمان، شبح نیست که دیده شود و نه جسمی که تجزی پذیرد و نه صاحب غایت که به نهایت رسد و نه حادث است که دیده شود و نه پنهان که ظاهر شود و نه صاحب پرده ها که گرداگردش فرو گرفته شود.

بود و مکانها نبود که جوانب آنها او را بردارند و نه حاملانی که به قدرت خویش او را بالا برند و نه آنکه بوده باشد بعد از آنکه نبوده باشد، بلکه خیالها سرگردان شده اند که مکیّف گردانند کسی را که چیزها را مکیّف گردانیده و کسی که همیشه بی مکان بوده و به آمد و شد زمانها برطرف نمی‌شود و از حالی بعد از حالی نمی گردد. آنکه دور است از پندار دلها و برتر است از چیزها و امثال.

تنهاست، دانای غیبهاست پس معانی آفریدگان از او دور داشته شده و رازهای ایشان بر او پنهان نیست؛ آن که معروف است به غیر کیفیت. به حواس درک نمی‌شود و با مردم مقایسه نمی گردد و دیده‌ها او را در نیابند و فکرها به او احاطه ننمایند و عقلها او را اندازه نکنند و خیالها بر او واقع نشوند؛ پس هر چه عقل ها آن را به اندازه در آورند یا مانندی از برایش شناخته شود محدود است.

چگونه موصوف شود به شبحها و وصف گردد به زبانهای فصیح آن کسی که در چیزها حلول نکرده تا گفته شود که او در آنها استقرار دارد ص: ۲۹۴

و از آنها دور نشده تا گفته شود که او از آنها جدا است و از آنها تهی نشده تا گفته شود که در کجاست و به آنها نزدیک نشده به چسبیدن و از آنها دور نشده به جدا شدن؛ بلکه او در چیزها است بدون کیفیت و او به ما از رگ گردن نزدیک تر

است و در پوشیدگی از هر دوری دورتر است. چیزها را از ریشه‌های ازلی نیافرید و نه از نخستینهائی که پیش از او بوده بلکه آفرید آنچه را که آفرید و آفرینشش را محکم گردانید و نگاشت آنچه را که نگاشت پس صورت و نگارش آن را نیکو ساخت.

پس پاک و منزه است کسی را که یگانه شده در بلندی خویش و به این سبب چیزی را از او امتناعی نیست و نه او را به طاعت یکی از آفریدگانش سودی. اجابتش از برای خوانندگان شتابان است و فرشتگان در آسمانها و زمین از برایش فرمان بردار. با موسی سخن گفت سخن گفتنی بی جوارح و اعضاء و ادوات و بدون لب و زبانک.

پاک و منزه و برتر است از صفات آفریدگان. پس هر که گمان کند که خدای خلق محدود است به حقیقت که خالق معبود را نشناخته است.

این خطبه طولانی است و ما به مقدار نیاز از آن آوردیم. -. توحید: ۷۷ -

**[ترجمه]

بیان

قوله علیه السلام لا بدی ء علی فعیل أی لا یقال بدأ الأشیاء مما إذ لم یخلقها من شی ء و کونه فعیلا بمعنی المفعول أو فعلا علی بناء المجهول بعید قوله علیه السلام و لا یزال مهما کلمه مهما هنا ظرف زمان جی ء بها لتعمیم الأزمان أی لا یزول أبدا و یحتمل أن یکون حرف نفی آخر مقدرا أو یکون معطوفا علی المنفی سابقا أی لیس لا یزال مقیدا بمهما یکن کذا و یمکن أن یکون سقوط أحدهما من النساخ لتوهم التکرار و لا ممازج مع ما أی لا یمکن أن یقال مع أی شی ء ممازج. قوله علیه السلام و لا خیال وهما أی غیر متخیل بالوهم قوله علیه السلام لیس بشبح أی شخص قوله علیه السلام و لا بمحدث فیبصر أی لو کان مبصرا لکان محدثا فلا یتوهم منه أن کل محدث مبصر قوله فیحوی أن تکون الحجب حاویه له أو یکون جسما محویا بالحدود و النهایات قوله علیه السلام و الضروب و هی جمع الضرب بمعنی المثل (۴)أو المراد ضرب الأمثال قوله علیه السلام بالأشباح أی الصور الخیالیه و العقلیه أو بصفات الأشخاص.

۱- فی التوحید المطبوع: و أبعد من الشبه.

۲- فی التوحید المطبوع: و لا له بطاعه أحد من خلقه انتفاع. و هو الصحیح.

۳- جمع اللهاه، و هو اللحمه المشرفه علی الحلق فی أقصی سقف الفم.

۴- أو الشکل.

قوله علیه السلام من أصول أزلیه رد علی الفلاسفه القائلین بالعقول و الهیولی القدیمه (۱)قوله کانت قبله أی قبل خلق هذا العالم أی لم یکن خلق هـذا العالم علی مثال علم آخر کانت بـدیه أی مبتـدأه مخلوقه قبله أو مبتدأه بنفسه من غیر عله بل خلق ما خلق ابتـداء من غیر أصل مع غایه الإتقان و الإحکام و صوّر ما صوّر بعلمه من غیر مثال علی نهایه الحسن. قوله انتقام أی لا یحتاج فی الانتقـام عن العاصـین إلی طـاعه أحـد من خلقه بل قـدرته کافیه أو لا ینتقم مع الطاعه فیکون ظالما و الأظهر أنه تصـحیف انتفاع کما سیأتی مما سننقله من النهج.

**[ترجمه]«لابـدیء» بر وزن فعیل یعنی گفته نمی‌شود: اشـیاء را از چه پدیـد آورد زیرا آنها را نه از چیزی پدید آورد. و اینکه فعیـل به معنـای مفعول یـا اینکه فعـل مجهول باشـد بعیـد است. «ولایزال مهما» کلمه «مهما» در اینجا ظرف زمان است که برای تعمیم زمانها آمـده است یعنی هیـچ گاه از بین نرود. و ممکن است حرف نفی دیگری مقدر باشد یا معطوف بر نفی شده سابق باشـد یعنی هیچگاه مقیـد به «مهما یکن کـذا» نمی باشـد. و ممکن است یکی از آنها به توهم تکرار توسط نساخ حـذف شـده باشد.

«ولاـ ممـازج مع ما» یعنی ممکن نیست گفته شود: با چه چیزی مخلوط است. «ولاخیال وهماً» یعنی متخیل به وهم نیست. «لیس بشبح» یعنی شخصی. «ولا بمحدث فیبصر» یعنی اگر دیده می شد حادث بود. پس نباید از این عبارت توهم شود که هر حادثی دیده می شود. «فیحوی» یعنی حجاب‌ها او را در برگیرند یا اینکه جسمی برگرفته شده با حدود و نهایات باشد.

«الضـروب» جمع ضـرب به معنای مثل وماننـد یا منظور مثل زدن است. «بالأشـباح» یعنی صورتهای خیالی و عقلی یا به صـفات اشخاص.

ص: ۲۹۵

«من أصول أزلیّه» ردّ بر فلاسفه قائل به عقول و هیولای قدیم است.

«کانت قبله» یعنی قبل از خلق این عالم، یعنی این عالم را از روی عالم دیگری که قبل از او بوده باشـد خلق نکرد. «بـدیّه» یعنی آغاز شده و خلق شده، یا آغاز شده به خودش بدون علّتی، بلکه آنچه را خلق کرد از غیر اصـلی دیگر آفرید در نهایت اتقان و استواری. و آنچه را صورت بخشید به علمش و در نهایت حسن و بدون نمونه ای بود.

«انتقـام» یعنی در انتقـام از گناهکاران به اطاعت أحـدی از خلقش نیاز نـدارد بلکه قـدرت او کافی است یا اینکه وقتی اطاعتش کنند انتقام نگیرد تا ظالم باشد. و ظاهرتر آن است که تصحیف «انتفاع» باشد چنانچه در نقل نهج البلاغه خواهد آمد.

**[ترجمه]

«۲۳»

یـد، التوحیـد أَبِی وَ ابْنُ عُبْـدُوسٍ عَنِ ابْنِ قُتَیْبَهَ عَنِ الْفَضْـلِ بْنِ شَاذَانَ عَنِ ابْنِ أَبِی عُمَیْرٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَی سَـیِّدِی مُوسَـی بْنِ جَعْفَرٍ

عليهما السلام فَقُلْتُ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ عَلِّمْنِي التَّوْحِيدَ فَقَالَ يَا أَبَا أَحْمَدَ لَا تَتَجَاوَزْ فِي التَّوْحِيدِ (۲)مَا ذَكَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ فِي كِتَابِهِ فَتَهْلِكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَاحِدٌ أَحَدٌ صَمَدٌ لَمْ يَلِدْ فَيُورَثَ وَ لَمْ يُولَدْ فَيُشَارَكَ وَ لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَ لَا وَلَداً وَ لَا شَرِيكاً وَ أَنَّهُ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَ الْقَادِرُ الَّذِي لَا يَعْجِزُ وَ الْقَاهِرُ الَّذِي لَا يُغْلَبُ وَ الْحَلِيمُ الَّذِي لَا يَعْجَلُ وَ الدَّائِمُ الَّذِي لَا يَبِيدُ وَ الْبَاقِي الَّذِي لَا يَفْنَى وَ الثَّابِتُ الَّذِي لَا يَزُولُ وَ الْغَنِيُّ الَّذِي لَا يَفْتَقِرُ وَ الْعَزِيزُ الَّذِي لَا يَذِلُّ وَ الْعَالِمُ الَّذِي لَا يَجْهَلُ وَ الْعَدْلُ الَّذِي لَا يَجُورُ وَ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَبْخَلُ وَ أَنَّهُ لَا تُقَدِّرُهُ الْعُقُولُ وَ لَا تَقَعُ عَلَيْهِ الْأَوْهَامُ وَ لَا تُحِيطُ بِهِ الْأَقْطَارُ وَ لَا يَحْوِيهِ مَكَانٌ وَ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا وَ هُوَ الْأَوَّلُ الَّذِي لَا شَيْ ءَ قَبْلَهُ وَ الْآخِرُ الَّذِي لَا شَيْ ءَ بَعْدَهُ وَ هُوَ الْقَدِيمُ وَ مَا سِوَاهُ مَخْلُوقٌ مُحْدَثٌ تَعَالَى عَنْ صِفَاتِ الْمَخْلُوقِينَ عُلُوّاً كَبِيراً.

۱- الكلام يصلح ردأ على الماده الثابته القديمه و على القائلين بتركب الخلقه من النور و الظلمه و أمثال ذلك و أمّا العقول المجرده التى قيل بها فلا يشملها لان كلمه «من» نشوئيه تدلّ على الماديه، و لا يقال: إن الأشياء خلقت من العقول. و اما التوسط فى السببيه فالكلام لا يشمل نفى الأسباب من الوجود بلا شبهه. ط.

۲- و فى نسخه لا تجاوز فى التوحيد.

**[ترجمه]توحید: محمد بن ابی عمیر گوید: بر مولای خود موسی بن جعفر علیهما السلام داخل شدم و به آن حضرت عرض کردم: ای فرزند رسول خدا توحید را به من تعلیم فرما؛

فرمود: ای ابا احمد در باب توحید در مگذر از آنچه خدای تعالی آن را در کتاب خود ذکر فرموده که هلاک می‌شوی و بدان که خدای تبارک و تعالی یکتائی است یگانه که صمد است. کسی را نزاد تا ارث دهد و کسی او را نزاد تا با او مشارکت کند و زن و فرزند و شریکی برای خود برنگزید.

او زنده ای است که نمی‌میرد و توانائی که در نمی‌ماند و غالبی که مغلوب نمی‌شود و بردباری که شتاب نمی‌کند و دائمی که هلاک نمی‌گردد و باقی که فانی نمی‌شود و ثابتی که زوال ندارد و بی نیازی که محتاج نمی‌شود و عزیزی که ذلیل نمی‌شود و دانائی که نادانی ندارد و عادلی که ستم نمی‌کند و بخشنده‌ای که بخل نمی‌ورزد.

عقلها او را اندازه نمی‌کند و خیالها بر او واقع نمی‌شوند و کرانه‌ها بر او احاطه نمی‌نمایند و جایی او را در بر نمی‌گیرد، و دیده‌ها او را درک نمی‌کنند و او دیده‌ها را در می‌یابد و او لطیف و آگاه است. هیچ چیزی همانند او نیست و او شنونده و بیناست. «ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَهٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَهٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا» -. مجادله / ۷ -

{ هیچ گفتگوی محرمانه ای میان سه تن نیست مگر اینکه او چهارمین آنهاست، و نه میان پنج تن مگر اینکه او ششمین آنهاست، و نه کمتر از این [عدد] و نه بیشتر، مگر اینکه هر کجا باشند او با آنهاست. آن گاه روز قیامت آنان را به آنچه کرده اند آگاه خواهد گردانید، زیرا خدا به هر چیزی داناست.}

اولی است که پیش از او چیزی نیست و آخری که بعد از او چیزی نیست و اوست که قدیم است و جز او مخلوق و حادث است. برتر است از صفات آفریدگان برتری بزرگ. -. توحید: ۷۶ -

ص: ۲۹۶

**[ترجمه]

«۲۴»

یـد، التوحید الطَّالَقَانِیُّ عَنِ الْجَلُودِیِّ عَنِ الْجَوْهَرِیِّ عَنِ الضَّبِّیِّ عَنْ أَبِی بَکْرٍ الْهُذَلِیِّ عَنْ عِکْرِمَهَ قَالَ: بَیْنَمَا ابْنُ عَبَّاسٍ یُحَدِّثُ النَّاسَ إِذْ قَامَ إِلَیْهِ نَافِعُ بْنُ الْأَزْرَقِ فَقَالَ یَا ابْنَ عَبَّاسٍ تُفْتِی فِی النَّمْلَهِ وَ الْقَمْلَهِ صِفْ لَنَا إِلَهَکَ الَّذِی تَعْبُدُهُ فَأَطْرَقَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِعْظَاماً لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ کَانَ الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ علیهما السلام جَالِساً نَاحِیَهً فَقَالَ إِلَیَّ یَا ابْنَ الْأَزْرَقِ فَقَالَ لَسْتُ إِیَّاکَ أَسْأَلُ فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ یَا ابْنَ الْأَزْرَقِ إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ بَیْتِ النُّبُوَّهِ وَ هُمْ وَرَثَهُ الْعِلْمِ فَأَقْبَلَ نَافِعُ بْنُ أَزْرَقَ نَحْوَ الْحُسَیْنِ علیهما السلام فَقَالَ لَهُ الْحُسَیْنُ علیهما السلام یَا نَافِعُ إِنَّ مَنْ وَضَعَ دِینَهُ عَلَی الْقِیَاسِ لَمْ یَزَلِ الدَّهْرَ فِی الِارْتِمَاسِ مَائِلًا عَنِ الْمِنْهَاجِ ظَاعِناً فِی الِاعْوِجَاجِ ضَالًّا عَنِ السَّبِیلِ قَائِلًا غَیْرَ الْجَمِیلِ یَا ابْنَ الْأَزْرَقِ أَصِفُ إِلَهِی بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ وَ أُعَرِّفُهُ بِمَا عَرَّفَ بِهِ نَفْسَهُ لَا یُدْرَکُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا یُقَاسُ بِالنَّاسِ فَهُوَ غَرِیبٌ

غَيْرُ مُلْتَصِقٍ وَ بَعِيدٌ غَيْرُ مُتَقَصٍّ يُوَحَّدُ وَ لَا يُبَعَّضُ مَعْرُوفٌ بِالْآيَاتِ مَوْصُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْكَبِيرُ الْمُتَعالِ.

**[ترجمه]توحید: ابن عباس مردم را حدیث می‌کرد ناگاه نافع بن ازرق ایستاد و گفت: ای پسر عباس در باب مورچه و شپش فتوی می‌دهی، خدای خود را که تو او را می پرستی از برایم وصف کن. پس ابن عباس به جهت تعظیم خدای عزّ و جلّ چشم در پیش افکنده و خاموش بود.

حضرت حسین بن علی علیهما السلام در گوشه نشسته بود پس فرمود: ای پسر ازرق به نزد من آی. نافع گفت: پرسشم از تو نیست. ابن عباس گفت: ای پسر ازرق به درستی که او از خاندان پیامبری‌ست و ایشان وارثان علمند.

پس نافع ابن ازرق رو به جانب امام حسین علیه السلام آورد؛ حضرت به او فرمود: ای نافع به درستی که هر که بنای دین خود را بر قیاس نهاد در همه روزگار پیوسته غوطه ور باشد و از راه راست مایل و در کجی فرو رفته و از راه گمراه و گوینده... سخنان نازیباست. ای پسر ازرق خدای خود را وصف می‌کنم به آنچه خودش را به آن وصف کرده و او را می شناسانم به آنچه خودش را به آن شناسانیده است.

به حواس درک نمی‌شود و به مردم قیاس نمی گردد پس او نزدیکی است که نچسبیده و دوری است که جدایی ندارد. یگانه است و متجزی نیست. به آیات شناخته می‌شود و به علامتها موصوف می گردد. خدایی جز او که بزرگ و متعال است وجود ندارد. -. توحید: ۷۹ -

**[ترجمه]

بیان

علی القیاس أی مقایسه الرب تعالی بالخلق أو الأعم أی الحکم بالعقل فی الله تعالی و دینه و التقصی غایه البعد.

**[ترجمه]«علی القیاس» یعنی مقایسه پروردگار متعال با خلق یا اعم؛ یعنی حکم توسط عقل دربارۀ خدا و دینش. «التقصّی» نهایت دوری.

**[ترجمه]

«۲۵»

يد، التوحید ابْنُ الْوَلِيدِ عَنِ الصَّفَّارِ عَنِ ابْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُبَيْدٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا علیهما السلام فَقَالَ لِي قُلْ لِلْعَبَّاسِيِّ يَكُفُّ عَنِ الْكَلَامِ فِي التَّوْحِيدِ وَ غَيْرِهِ وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ وَ يَكُفُّ عَمَّا يُنْكِرُونَ وَ إِذَا سَأَلُوكَ عَنِ التَّوْحِيدِ فَقُلْ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ وَ إِذَا سَأَلُوكَ عَنِ الْكَيْفِيَّةِ فَقُلْ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ وَ إِذَا سَأَلُوكَ عَنِ السَّمْعِ فَقُلْ كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ كَلِّمِ النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ (۱).

**[ترجمه]توحید: محمد بن عبید گوید: بر امام رضا علیه السلام داخل شدم حضرت به من فرمود: به عباسی بگو تا از سخن گفتن در توحید و غیر آن باز ایستد و با مردم به آنچه می شناسند سخن گوید و از آنچه انکار می نمایند باز ایستد و چون تو را از توحید سؤال کنند بگو چنان که خدای عزّ و جلّ فرموده: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ» و چون تورا از کیفیت سؤال کنند بگو چنان که خدای عزّ و جلّ فرموده: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ و چون ترا از شنیدن خدا سؤال کنند بگو چنان که خدای عزّ و جلّ فرموده: هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ یعنی او است شنوای دانا و سخن بگو با مردمان به آنچه می شناسند. - . توحید: ۹۵ -

**[ترجمه]

«۲۶»

يد، التوحيد ابْنُ عِصَامٍ عَنِ الْكُلَيْنِيِّ عَنْ عَلَّانٍ عَنْ سَهْلٍ وَ غَيْرِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام قَالَ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَظِيمٌ رَفِيعٌ لَا يَقْدِرُ الْعِبَادُ عَلَى صِفَتِهِ وَ لَا يَبْلُغُونَ كُنْهَ عَظَمَتِهِ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ

ص: ۲۹۷

۱- أورده أيضا فی باب التوحيد و نفی الشريک.

وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ وَ لَا يُوصَفُ بِكَيْفٍ وَ لَا أَيْنٍ وَ لَا حَيْثٍ وَ كَيْفَ أَصِفُهُ بِكَيْفٍ وَ هُوَ الَّذِی كَيَّفَ الْكَيْفَ حَتَّى صَارَ كَيْفاً فَعَرَفْتُ الْكَيْفَ بِمَا كَيَّفَ لَنَا مِنَ الْكَيْفِ أَمْ كَيْفَ أَصِفُهُ بِأَيْنٍ وَ هُوَ الَّذِی أَيَّنَ الْأَيْنَ حَتَّى صَارَ أَيْنَ فَعَرَفْتُ الْأَيْنَ بِمَا أَيَّنَ لَنَا مِنَ الْأَيْنِ أَمْ كَيْفَ أَصِفُهُ بِحَيْثٍ وَ هُوَ الَّذِی حَيَّثَ الْحَيْثَ حَتَّى صَارَ الْحَيْثَ فَعَرَفْتُ الْحَيْثَ بِمَا حَيَّثَ لَنَا مِنَ الْحَيْثِ فَاللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى دَاخِلٌ فِی كُلِّ مَكَانٍ وَ خَارِجٌ مِنْ كُلِّ شَیْ ءٍ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ

**[ترجمه]توحید: امام صادق علیه السلام فرمود: خدا بزرگ است و والا، بنده ها نتوانند او را بستایند، و به عمق بزرگواریش نرسند، دیده ها او را درک نکنند

و او دیده ها را درک کند و او است لطیف و خبیر. به کیفیت و کجایی و حیثیت موصوف نباشد؛ چگونه به کیفیتی وصفش کنم با اینکه او کیفیت را کیفیت بخشید تا کیفیت گشت پس کیفیت را به کیفیتی که او به ما شناساند، شناختم، یا چگونه او را به کجایی وصف کنم با اینکه او کسی است که کجایی را کجایی داد تا «کجا» ایجاد شد و با کجایی که برای ما ایجاد کرد کجایی شناخته شد. یا چگونه او را به حیثیت توصیف کنم با اینکه او همان کسی است که حیثیت را حیثیت بخشید تا حیثیت شد و به حیثیت بخشیدن چیزها برای ما حیثیت شناخته شد.

خدای تبارک و تعالی داخل در هر مکان و بیرون از هر چیز است، دیده ها او را درک نکنند و او دیده ها را درک کند، نیست شایسته پرستش جز او که علیّ و عظیم است و اوست لطیف و خبیر. -. توحید: ۱۱۵ -

**[ترجمه]

بیان

الحیث تأکید للأین أو هو بمعنی الجهه أو الزمان کما مر سابقا.

**[ترجمه]«الحیث» تأکید برای أین است. یا به معنای جهت یا زمان است - چنانچه قبلا گذشت -

**[ترجمه]

«۲۷»

ید، التوحید ابْنُ الْوَلِيدِ عَنْ مُحَمَّدٍ الْعَطَّارِ عَنِ ابْنِ أَبَانٍ عَنِ ابْنِ أُورَمَهَ عَنْ يَحْيَى بْنِ يَحْيَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّامِتِ عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى عَنِ الْعَبْدِ الصَّالِحِ يَعْنِی مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ علیهما السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كَانَ حَيّاً بِلَا كَيْفٍ وَ لَا أَيْنٍ وَ لَا كَانَ فِی شَیْ ءٍ وَ لَا كَانَ عَلَى شَیْ ءٍ وَ لَا ابْتَدَعَ لِمَكَانِهِ مَكَاناً (۱)وَ لَا قَوِیَ بَعْدَ مَا كَوَّنَ الْأَشْيَاءَ وَ لَا يُشْبِهُهُ شَیْ ءٌ مُكَوَّنٌ وَ لَا كَانَ خِلْواً مِنَ الْقُدْرَهِ عَلَى الْمُلْكِ قَبْلَ إِنْشَائِهِ وَ لَا يَكُونُ خِلْواً مِنَ الْقُدْرَهِ بَعْدَ ذَهَابِهِ كَانَ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَهاً حَيّاً بِلَا حَيَاهٍ حَادِثَهٍ مَلِكاً قَبْلَ أَنْ يُنْشِئَ شَيْئاً وَ مَالِكاً

بَعْدَ إِنْشَائِهِ وَ لَيْسَ لِلَّهِ حَدٌّ وَ لَا يُعْرَفُ بِشَيْ ءٍ يُشْبِهُهُ وَ لَا يَهْرَمُ لِلْبَقَاءِ وَ لَا يَصْعَقُ لِذُعْرِهِ شَيْ ءٍ وَ لِخَوْفِهِ تَصْعَقُ الْأَشْيَاءُ كُلُّهَا فَكَانَ اللَّهُ حَيّاً بِلَا حَيَاةٍ حَادِثَةٍ وَ لَا كَوْنٍ مَوْصُوفٍ وَ لَا كَيْفٍ مَحْدُودٍ وَ لَا أَيْنٍ مَوْقُوفٍ وَ لَا مَكَانٍ سَاكِنٍ بَلْ حَيٌّ لِنَفْسِهِ وَ مَالِكٌ لَمْ تَزَلْ لَهُ الْقُدْرَةُ أَنْشَأَ مَا شَاءَ حِينَ شَاءَ بِمَشِيَّتِهِ وَ قُدْرَتِهِ كَانَ أَوَّلًا بِلَا كَيْفٍ وَ يَكُونُ آخِراً بِلَا أَيْنٍ وَ كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعالَمِينَ

**[ترجمه]توحید: امام موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود: به درستی که خدا که خدائی غیر از او نیست زنده بود بدون چگونگی و کجایی؛ در چیزی نبود و بر چیزی نبود و برای بودنش مکانی را ایجاد نکرد. و بعد از ایجاد کردن اشیاء قوی نشد و چیزی که موجود شده به او شباهت ندارد. و از قدرت بر ملك پیش از ایجاد آن خالی نبود و بعد از بردن آن هم از قدرت خالی نخواهد بود.

خدای عزّ و جلّ خدای زنده بود بدون حیاتی حادث و پادشاه بوده پیش از آنکه چیزی را ایجاد کند و مالك بوده بعد از آنکه آن را ایجاد فرموده. و خدا را حد و تعریفی نیست و به چیزی شناخته نمی‌شود که به او شباهت داشته باشد و به جهت بقاء پیر نمی‌شود و از ترس چیزی بیهوش نمی‌گردد و همه چیزها از ترس او از هوش می‌روند. پس خدا زنده بود بی زندگی که حادث باشد و بی بودنی که به وصف در آید و بی چگونگی که معلوم باشد و بی کو و کجائی که موقوف باشد و بی مکانی که ساکن باشد؛ بلکه زنده ای‌ست به خودی خود و پادشاهی که همیشه او را قدرت بوده آنچه را که خواسته به خواست و قدرت خویش در آن هنگام که خواسته ایجاد فرموده؛ اولی بود بی چگونگی و آخری خواهد بود بی کجایی. هر چیزی فانی است مگر ذات او و خلق و امر برای اوست مبارك است پروردگار عالمیان. - . توحید: ۱۴۱ -

**[ترجمه]

بیان

الذعر بالضم: الخوف، قوله علیه السلام: و لا أین موقوف أی موقوف علیه کما فی الکافی أی أین استقر الرب تعالی علیه أو المعنی أنه لو کان له أین لکان وجوده متوقفا علیه محتاجا إلیه و یحتمل علی ما فی الکتاب أن یکون الموقوف بمعنی الساکن و تقیید المکان بالساکن مبنی علی المتعارف الغالب من کون المکان المستقر علیه ساکنا

ص: ۲۹۸

۱- فی نسخه: و لا ابتدع لکانه مکانا. و سیأتی ذیل الخبر الآتی بیان من المصنّف یناسب ذلک.

قوله علیه السلام له الخلق أی خلق الممکنات مطلقا و الأمر أی الأمر التکلیفیّ و قیل المراد بالخلق عالم الأجسام و المادیات أو الموجودات العینیه و بالأمر عالم المجردات أو الموجودات العلمیه.

**[ترجمه]«الذعر»: ترس. «و لا أین موقوف» یعنی موقوف بر آن، چنانچه در کافی است، یعنی جایی که خدا بر آن مستقر شود. یا معنا این است که اگر خدا جایی داشت وجودش متوقف بر آن و محتاج به آن بود.

و بنا بر نسخه این کتاب (توحید) احتمال دارد موقوف به معنای ساکن باشد و قید زدن مکان به ساکن مبنی بر امر متعارف و غالب است که مکانِ استقرار، ساکن است.

ص: ۲۹۸

«له الخلق»: یعنی مطلق خلق ممکنات، «الأمر» یعنی امر تکلیفی.

و گفته شده منظور از خلق، عالم اجسام و مادیات یا موجودات عینی و از أمر، عالم مجردات یا موجودات علمی است.

**[ترجمه]

«۲۸»

ید، التوحید الْعَطَّارُ عَنْ أَبِیهِ عَنِ ابْنِ عِیسَی عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِیدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِیِّ بْنِ أَبِی حَمْزَهَ عَنْ أَبِی بَصِیرٍ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَی أَبِی جَعْفَرٍ علیهما السلام فَقَالَ لَهُ یَا أَبَا جَعْفَرٍ أَخْبِرْنِی عَنْ رَبِّکَ مَتَی کَانَ فَقَالَ وَیْلَکَ إِنَّمَا یُقَالُ لِشَیْ ءٍ لَمْ یَکُنْ فَکَانَ مَتَی کَانَ إِنَّ رَبِّی تَبَارَکَ وَ تَعَالَی کَانَ لَمْ یَزَلْ حَیّاً بِلَا کَیْفٍ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ کَانَ وَ لَا کَانَ لِکَوْنِهِ کَیْفٌ وَ لَا کَانَ لَهُ أَیْنٌ وَ لَا کَانَ فِی شَیْ ءٍ وَ لَا کَانَ عَلَی شَیْ ءٍ وَ لَا ابْتَدَعَ لِکَانِهِ مَکَاناً وَ لَا قَوِیَ بَعْدَ مَا کَوَّنَ شَیْئاً وَ لَا کَانَ ضَعِیفاً قَبْلَ أَنْ یُکَوِّنَ شَیْئاً وَ لَا کَانَ مُسْتَوْحِشاً قَبْلَ أَنْ یُبْدِعَ شَیْئاً وَ لَا یُشْبِهُ شَیْئاً مُکَوَّناً (۱)وَ لَا کَانَ خِلْواً مِنَ الْقُدْرَهِ عَلَی الْمُلْکِ قَبْلَ إِنْشَائِهِ (۲)وَ [لَا] یَکُونُ مِنْهُ خِلْواً بَعْدَ ذَهَابِهِ لَمْ یَزَلْ حَیّاً بِلَا حَیَاهٍ وَ مَلِکاً قَادِراً قَبْلَ أَنْ یُنْشِئَ شَیْئاً (۳)وَ مَلِکاً جَبَّاراً بَعْدَ إِنْشَائِهِ لِلْکَوْنِ فَلَیْسَ لِکَوْنِهِ کَیْفٌ وَ لَا لَهُ أَیْنٌ وَ لَا لَهُ حَدٌّ وَ لَا یُعْرَفُ بِشَیْ ءٍ یُشْبِهُهُ وَ لَا یَهْرَمُ لِطُولِ الْبَقَاءِ وَ لَا یَصْعَقُ لِشَیْ ءٍ وَ لَا یُخَوِّفُهُ شَیْ ءٌ تَصْعَقُ الْأَشْیَاءُ کُلُّهَا مِنْ خِیفَتِهِ کَانَ حَیّاً بِلَا حَیَاهٍ حَادِثَهٍ (۴)وَ لَا کَوْنٍ مَوْصُوفٍ وَ لَا کَیْفٍ مَحْدُودٍ وَ لَا أَثَرٍ مَقْفُوٍّ (۵)وَ لَا مَکَانٍ جَاوَرَ شَیْئاً بَلْ حَیٌّ یُعْرَفُ وَ مَلِکٌ لَمْ یَزَلْ لَهُ الْقُدْرَهُ وَ الْمُلْکُ أَنْشَأَ مَا شَاءَ بِمَشِیَّتِهِ (۶)لَا یُحَدُّ وَ لَا یُبَعَّضُ وَ لَا یَفْنَی کَانَ أَوَّلًا بِلَا کَیْفٍ وَ یَکُونُ آخِراً بِلَا أَیْنٍ وَ کُلُّ شَیْ ءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبَارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ وَیْلَکَ أَیُّهَا السَّائِلُ إِنَّ رَبِّی لَا تَغْشَاهُ الْأَوْهَامُ وَ لَا تَنْزِلُ بِهِ الشُّبُهَاتُ

ص: ۲۹۹

۱- فی الکافی: و لا یشبه شیئا مذکورا.

۲- فی الکافی: و لا کان خلوا من الملک قبل انشائه.

۳- أی ملکا قاهرا مسلطا علی منشآته، قادرا علی ابقائها و إفنائها.

۴- فی التوحید المطبوع: بلا حیاه عاریه.

۵- قفی اثره ای تبعه، و فی الکافی: «و لا این موقوف علیه» بدل ما فی التوحید.

۶- فی التوحید المطبوع: انشأ ما شاء کیف شاء بمشیته. و فی الکافی: حین شاء بمشیته.

وَ لَا يُجَارُ مِنْ شَيْ ءٍ (۱)وَ لَا يُجَاوِرُهُ شَيْ ءٌ (۲)وَ لَا تَنْزِلُ بِهِ الْأَحْدَاثُ (۳)وَ لَا يُسْأَلُ عَنْ شَيْ ءٍ يَفْعَلُهُ وَ لَا يَقَعُ عَلَى شَيْ ءٍ (۴)وَ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ لَهُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ ما تَحْتَ الثَّرى

**[ترجمه]توحید: مردی نزد امام باقر علیه السلام آمد و گفت: ای ابا جعفر مرا خبر ده از پروردگارت که کِی بوده است؟

امام علیه السلام فرمود: وای بر تو! تنها به چیزی که نبوده و بعد پیدا شده می‌گویند: کی بود؟ در حالی که پروردگار من تبارك و تعالی همیشه زنده بود بی چگونگی و او را بودی [که دلالت بر حدوث می‌کند] نبود و برای بودنش کیفیتی نبود و برایش مکانی نبود و در چیزی نبود و بر چیزی نبود و نه برای بودنش جایی ایجاد کرد و نه بعد از آنکه چیزی را آفرید قوی شد و نه پیش از آنکه چیزی را ایجاد کند ضعیف بود و نه پیش از ایجاد چیزها در وحشت بود. و شباهت به چیزی که ساخته شده ندارد و پیش از ایجاد مُلك از قدرت بر آن خالی نبود و بعد از رفتن آن از آن خالی نخواهد بود. و همیشه زنده بود بی حیاتی و پادشاه صاحب قدرتی بوده پیش از آنکه چیزی را ایجاد کند و پادشاه جباری بوده بعد از آنکه بودن را ایجاد فرموده؛ پس بودنش را چگونگی نیست و از برایش کجائی نه و نه او را حد و اندازه باشد و او را به چیزی که به او شباهت داشته باشد نمی‌توان شناخت و به جهت طول بقاء پیر نمی‌شود و از ترس چیزی بیهوش نمی‌گردد و چیزی او را نمی‌ترساند بلکه همه چیزها از ترس او بیهوش می‌شوند. زنده بود بدون حیاتی حادث و بودنی وصف پذیر و کیفیتی محدود و اثری پیروی شده و مکانی مجاورِ چیزی بلکه زنده ای‌ست شناخته شده و پادشاهی که همیشه قدرت و پادشاهی داشته و آنچه را که خواسته به هر وضع که خواسته به خواست خویش ایجاد فرموده و او را اندازه نمی‌توان کرد و تجزی نمی‌پذیرد و نابود نمی‌شود.

اولی بود بی چگونگی و آخری باشد بی مکانی. هر چیزی نابودشونده است مگر ذات او و آفرینش و فرمانروایی از آنِ اوست؛ مبارك است خدا که پروردگار عالمیان است.

وای بر تو ای سائل به درستی که پندارها پروردگار من را احاطه نمی‌کند و شبهه‌ها

ص: ۲۹۹

بر او فرود نمی‌آید و چیزی مجاور او نمی‌شود. حوادث بر او فرود نمی‌آید و از چیزی که انجام می‌دهد پرسیده نمی‌شود و بر چیزی واقع نمی‌شود و چرت و خواب او را فرا نمی‌گیرد. او را است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین و آنچه در میان هر دو و آنچه در زیر طبقات خاك است. - . توحید: ۱۷۳ -

**[ترجمه]

بيان

قوله بلا كيف أي بلا حياه زائده و لا كيفيات تعد من لوازم الحياه في الممكنات قوله عليه السلام لم يكن له كان الظاهر أن كان اسم لم يكن لأنه عليه السلام لما قال كان أوهمت العباره أن له زمانا فنفى عليه السلام ذلك بأنه كان بلا زمان و التعبير بكان لضيق العباره و قيل كان اسم بمعنى الكون أي ليس له وجود زائد و لم نظفر به في اللغه لكن نقل عن بعض أهل العربيه

قلب الواو و الياء ألفا مع انفتاح ما قبلهما مطلقا و قيل أى لم يتحقق كون شى ء له من الصفات الزائده. و قوله و لا كان لكونه كيف أى لم يكن وجوده زائدا ليكون اتصافه به مكيفا بكيف أو لم يكن وجوده مقرونا بالكيفيات و منهم من فصل و لم يكن له عن كان أى لم يكن الكيف ثابتا له بأن يكون الواو للعطف التفسيرى أو للحال و كان ابتداء كلام و هى تامه و التى بعدها ناقصه حالا عن اسم كان أى كان أزلا و الحال أنه ليس له كيف قوله و لا ابتدع لكانه لعل إضافته إلى الضمير بتأويل أو أنه اسم بمعنى الكون و فى بعض النسخ لمكانه كما فى الكافى أى ليكون مكانا له. قوله عليه السلام و لا يصعق أى لا يفزع أو لا يغشى عليه للخوف من شى ء قوله كون موصوف أى يمكن أن يوصف أو زائد أو موصوف بكونه فى زمان أو مكان و قيل المراد بالكون الموصوف الوجود المتصف بالتغير أو عدمه عما من شأنه التغير المعبر عنهما بالحركه و السكون قوله يعرف أى أنه حى بإدراك آثار يعد من آثار الحياه قوله و لا يحار بالحاء المهمله من الحيره أو بالجيم على بناء المجهول أى لا يجيره أحد من شى ء.

ص: ٣٠٠

١- فى نسخه من التوحيد: و لا يحاذر. و فى نسخه من الكتاب: لا يحار من شى ء و لا يحاوره شى ء.

٢- فى التوحيد المطبوع و نسخه من الكافى: لا يجاوزه اى لا يخرج من حكمه و مشيئته شى ء.

٣- أحداث الدهر: نوائبه.

۴- فى الكافى: و لا يندم على شى ء.

**[ترجمه]«بلا کیف» یعنی بـدون حیات زائد و بدون کیفیاتی که از لوازم حیات در ممکنات به شـمار آیند. «لم یکن له کان» ظاهر آن است که «کان» اسم «لم یکن»است زیرا وقتی فرمود: «کان» موهِم آن است که خـدا زمانی دارد پس امام این توهم را به اینکه «کان» بدون زمان است و تعبیر به آن به دلیل ضیق عبارت می‌باشد، نفی نمود. گفته شده «کان» اسمی به معنای «کون» است یعنی برای او وجود زائدی نیست. و ما این معنا را در لغت نیافتیم ولی از بعض علمای زبان عرب نقل شده که مطلق واو و یاء اگر ما قبلشان مفتوح باشد به الف تبدیل می شوند.

و گفته شده یعنی بودن چیزی از صفات زائد برای او محقّق نمی شود.

«و لا کان لکونه کیف» یعنی وجود او زائد نیست تا اتصافش به آن مکیّف به کیفیتی باشد. یا اینکه وجودش مقرون به کیفیات نیست. و بعضـی «و لم یکن له» را از «کان» جدا کرده‌اند یعنی کیفیت برای او ثابت نیست، به اینکه واو برای عطف تفسیری یا حالیه باشـد. و «کان» ابتدای کلام و تامّه باشد و «کان» دوم ناقصه و حال از اسم کان باشد. یعنی ازلی بود در حالی که برای او کیفیتی نبود.

«لابتدع لکانه» شاید اضافه کان به ضـمیر همراه با تأویلی باشد یا اسم به معنای کون باشد. و در بعضـی نسـخه‌ها «لمکانه» است چنانچه در کافی است، یعنی برای اینکه مکانی برای او باشد.

«و لا یصعق» یعنی نمی ترسد یا اینکه از ترس چیزی غش نمی کند. «کون موصوف» یعنی ممکن باشد که وصف شود یا اینکه یعنی وجودی زائـد یا موصوف به اینکه در زمانی و مکانی باشـد. و گفته شده منظور از «کون موصوف» وجود متصف به تغییر یـا عـدم تغییر در چیزی که شأنش تغییر است می باشـد که از این دو حـالت به حرکت و سـکون تعبیر می شود. «یعرف» یعنی اینکه او حیّ است به اینکه آثـاری را از او درک می‌کنیم که از آثـار حیات شـمرده می شود. «و لا یحار» از حیرت یا با جیم به صیغه مجهول است یعنی هیچ کس او را از چیزی پناه نمی دهد.

ص: ۳۰۰

**[ترجمه]

«۲۹»

ف، تحف العقول عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا هَؤُلَاءِ الْمَارِقَةَ (۱)الَّذِينَ يُشَبِّهُونَ اللَّهَ بِأَنْفُسِهِمْ يُضاهِؤُنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ بَلْ هُوَ اللَّهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ اسْتَخْلَصَ الْوَحْدَانِيَّةَ وَ الْجَبَرُوتَ وَ أَمْضَى الْمَشِيَّةَ وَ الْإِرَادَةَ وَ الْقُدْرَةَ وَ الْعِلْمَ بِمَا هُوَ كَائِنٌ لَا مُنَازِعَ لَهُ فِي شَيْ ءٍ مِنْ أَمْرِهِ وَ لَا كُفْوَ لَهُ يُعَادِلُهُ وَ لَا ضِدَّ لَهُ يُنَازِعُهُ وَ لَا سَمِيَّ لَهُ يُشَابِهُهُ وَ لَا مِثْلَ لَهُ يُشَاكِلُهُ لَا تَتَدَاوَلُهُ الْأُمُورُ وَ لَا تَجْرِي عَلَيْهِ الْأَحْوَالُ وَ لَا تَنْزِلُ عَلَيْهِ الْأَحْدَاثُ وَ لَا يَقْدِرُ الْوَاصِفُونَ كُنْهَ عَظَمَتِهِ وَ لَا يَخْطُرُ عَلَى الْقُلُوبِ مَبْلَغُ جَبَرُوتِهِ لِأَنَّهُ لَيْسَ لَهُ فِي الْأَشْيَاءِ عَدِيلٌ وَ لَا تُدْرِكُهُ الْعُلَمَاءُ بِأَلْبَابِهَا وَ لَا أَهْلُ التَّفْكِيرِ بِتَفْكِيرِهِمْ إِلَّا بِالتَّحْقِيقِ إِيقَاناً بِالْغَيْبِ لِأَنَّهُ لَا يُوصَفُ بِشَيْ ءٍ مِنْ صِفَاتِ الْمَخْلُوقِينَ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الصَّمَدُ مَا تُصُوِّرَ فِي الْأَوْهَامِ فَهُوَ خِلَافُهُ لَيْسَ بِرَبٍّ مَنْ طُرِحَ تَحْتَ الْبَلَاغِ (۲)وَ مَعْبُودٍ مَنْ وُجِدَ فِي هَوَاءٍ أَوْ غَيْرِ هَوَاءٍ هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ

كَائِنٌ لَا كَيْنُونَهَ مَحْظُورٍ بِهَا عَلَيْهِ وَ مِنَ الْأَشْيَاءِ بَائِنٌ لَا بَيْنُونَهَ غَائِبٍ عَنْهَا لَيْسَ بِقَادِرٍ مَنْ قَارَنَهُ ضِدٌّ أَوْ سَاوَاهُ نِدٌّ لَيْسَ عَنِ الدَّهْرِ قِدَمُهُ وَ لَا بِالنَّاحِيَهِ أَمَمُهُ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَ عَمَّنْ فِي السَّمَاءِ احْتِجَابُهُ عَمَّنْ فِي الْأَرْضِ قُرْبُهُ كَرَامَتُهُ وَ بُعْدُهُ إِهَانَتُهُ لَا يُحِلُّهُ فِي وَ لَا تُوَقِّتُهُ إِذْ وَ لَا تُؤَامِرُهُ إِنْ عُلُوُّهُ مِنْ غَيْرِ نَوْقَلٍ (۳)وَ مَجِيؤُهُ مِنْ غَيْرِ تَنَقُّلٍ يُوجِدُ الْمَفْقُودَ وَ يُفْقِدُ الْمَوْجُودَ وَ لَا تَجْتَمِعُ لِغَيْرِهِ الصِّفَتَانِ فِي وَقْتٍ يُصِيبُ الْفِكْرُ مِنْهُ الْإِيمَانَ بِهِ مَوْجُوداً وَ وُجُودَ الْإِيمَانِ لَا وُجُودَ صِفَهٍ بِهِ تُوصَفُ الصِّفَاتُ لَا بِهَا يُوصَفُ وَ بِهِ تُعْرَفُ الْمَعَارِفُ لَا بِهَا يُعْرَفُ فَذَلِكَ اللَّهُ لَا سَمِيَّ لَهُ سُبْحَانَهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

**[ترجمه]تحف العقول: امام حسین علیه السلام فرمود:

ای مردم، از این بی‌دینان که خدا را به خود مانند سازند و با گفته کافران اهل کتاب هم آوازی کنند بپرهیزید. بلکه او خداوند است و او را مانندی نیست و او بسیار شنوای نیک بیناست، دیده ها او را درنیابند و او دیده ها را دریابد، و اوست لطیف آگاه. یگانگی و شکوهمندی را ویژه خود ساخته، و خواست و اراده و نیرو و دانش را به هر چه بودنی است برگذارانده. هیچ هماوردی برای او، در هیچ امری از امورش نیست و هیچ همتایی برابرش نباشد، و هیچ ضدّی که با او ستیزه کند وجود ندارد، و هیچ همنامی که به او ماند نباشد.

کارها در برش نگیرد و حالها بر او نگذرد و حوادث بر او درنیاید و توصیف کنندگان هرگز کنه بزرگی او را وصف نتوانند و اندازه توانایی و شکوهش در دلها درنگنجد، زیرا او را در میان چیزها هیچ مانندی نیست و خردمندان با همه خردهای خویش او را درنیابند و اندیشمندان با تمام اندیشه خود به او ره نیابند جز آنکه با یقین به غیب گواه هستی او شوند، چه او با هیچ صفتی از صفات آفریدگان به توصیف نمی آید و اوست یگانه بی خلل بی نیاز، و هر آنچه به پندار درآید، او جز آن باشد. پروردگار نباشد آن که به فرود پنداررس درآید و معبود نباشد آن که در محدوده هوا یا غیر هوا هستی گزیند. او در همه چیزها باشد اما نه بودنی که حصاری بر او کشیده باشد و از همه چیز جدا باشد امّا نه چنان جدایی که از آنها دور و نهان بُوَد. توانا نیست آن کو در برابرش ضدّی باشد یا همتایی با او همسری کند. دیرینگی او بر اثر دیرینه روزگاری نیست و توجّه به او منحصر بر نگرش به سویی نباشد، بر خردها پوشیده است همانسان که از دیده ها نهان است و از آسمانیان مستور است همان گونه که از زمینیان نهفته است، نزدیکی او کرامت وی و دوریش اهانت اوست. مکان و لفظ «در» او را در برنمی گیرد و زمان و لفظ «آن گاه» او را به وقتی نمی گنجاند و کلمه «اگر» او را به شمول در نمی آورد.

بالا بودن او بدون فرازنشینی است و آمدنش بدون جابه جا شدن، نابوده را بود کند و بود را نابود، و غیر او را در آن واحد این دو صفت نباشد. نصیب اندیشه در ادراک او فقط بدان حدّ است که به «بودن» او یقین یابد و تنها به «هستی» او راه یابد نه به وجود صفتی. صفتها همه به او توصیف می شوند نه او به صفتها، و شناختها همه از پرتو او شناسا گردد نه آنکه او به شناختها شناسایی شود. پس این است آن خدا که همنامی ندارد، پاک و منزّه است، چیزی به مانندش نیست و اوست بسیار شنوای بسیار بینا. – . تحف العقول: ۱۷۳ –

**[ترجمه]

بیان

استخلص الوحدانيّه: أى جعلها خالصه لنفسه لا يشاركه فيها غيره

ص: ۳۰۱

۱- مرق من الـدين: خرج منه بضـلاله او بـدعه، و المـارقه مؤنث المـارق و هو من مرق من الـدين و يطلق المارقه على الخوارج أيضا لمروقهم من الدين.

۲- البلاـغ بفتـح البـاء: ما يبلغ. الوصول الى الشـى ء، و لعلّ المعنى: ليس برب من طرح تحت بلوغ الأفكار، و رمى تحت وصول الاوهام.

۳- فى التحف المطبوع: علوه من غير توقل. و هو الصحيح، من قولهم: توقل فى الجبل: صعد فيه.

و لتحقيق التصـديق و الاسـتثناء منقطع أى و لكن يدرك بالتصديق بما أخبر عنه الأنبياء و الحجج إيمانا بالغيب قوله عليه السـلام تحت البلاـغ لعل المعنى أنه يكون محتاجا إلى أن يبلغ إليه الأمور أو يكون تحت ثوب يكون قـدر كفايته محيطا به و يحتمل أن يكون تصـحيف التلاع جمع التلعه فإن الأصـنام تنحت من الأحجار المطروحه تحتها أو اليراع و هو شى ء كالبعوض يغشى الوجه أو النقاع جمع النقع بالكسـر و هو الغبار أو السـماء أو البلاء أو البناء بقرينه قرينتها و هى الهواء. قوله عليه السـلام محظور بها عليه أى بأن يكون داخلا فيها فتحيط الأشياء به كالحظيره و هى ما تحيط بالشى ء خشبا أو قصبا قوله عليه السلام ليس عن الدهر قدمه أى ليس قـدمه قـدما زمانيـا يقـارنه الزمان دائما (۱)و الأـمم بالتحريـك القصـد أى ليس قصـده بأن يتوجه إلى ناحيه مخصوصـه فيوجد فيه بل فَأَيْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ قوله عليه السـلام و لا تؤامره إن أى ليست كلمه إن التى يستعملها المخلوقون عند ترددهم بقولهم إن كان كـذا فأى شـى ء يكون سـببا لمشاورته و مؤامرته فى الأمور و نوقل فوعل من النقل و لم أجده فيما حضـر عندى من كتب اللغه (۲)قوله عليه السلام فى وقت أى فى وقت من الأوقات و التقييد بالاجتماع لعله وقع تنزلا لما يتوهم من أن الأعدام يتأتى من غيره تعالى. قوله عليه السـلام يصـيب الفكر أى لا يصـيب منه تعالى التفكر فيه إلا أن يؤمن بأنه موجود و أن يجد صفه الإيمان و يتصف به لا أن ينال منه وجود صفه أى كنه صفه أو صفه موجوده زائده فقوله و وجود معطوف على الإيمان و قوله لا وجود أى لا يصيب وجود و الأصوب أن العاطف فى قوله و وجود زائد فيستقيم الكلام قوله به توصف

ص: ۳۰۲

۱- الجمله من جوامع الكلم بها يفسر موارد كثيره من الخطب و الروايات الداله على تقدمه تعالى على الكل و تأخره عن الكل و احاطته بالكل و ان ليس معه فى أزليه ذاته قـديم آخر و الا كان الها مثله- تعالى عن ذلك- و انه أزلىّ أبـدى كل ذلك من غير تطبيق على امتـداد غير متناه زمانى و الا لكان زمانيا فهو محيط بالجميع بعين احاطته بكل جزء منه فلو فرض قـديم زمانى كنفس الزمان كان تعالى قبله و متقدما عليه بعين تقدمه على أجزائه فتأمل و تبصر فى موارد كثيره تكر عليك. ط.

۲- قد عرفت صحيحه و هو التوقل.

الصفات أی هو موجد للصفات و جاعل الأشیاء متصفه بها فکیف یوصف نفسه بها و بإفاضته تعرف المعارف فلا یعرف هو بها إذ لا یعرف الله بمخلوقه کما مر.

**[ترجمه]«استخلص الوحدانیه» یعنی آن را خالص برای نفس خود قرار داد که کسی را در آن شریک نمی کند.

ص: ۳۰۱

«التحقیق» تصدیق.

استثناء منقطع است یعنی با تصدیق به آنچه انبیاء و حجتها از او خبر داده اند از جهت ایمان به غیب شناخته می‌شود. «تحت البلاغ»: شاید معنا این باشد که محتاج به این باشد که امور به او برسد یا اینکه زیر پوششی باشد که محیط به او و به اندازه نیازش باشد. و ممکن است تصحیف «التلاع» جمع تلعۀ باشد زیرا بتها را از سنگهایی که زیر آن قرار می دهند می تراشند. یا تصحیف «الیراع» باشد و آن حشره‌ای همچون پشه است که روی صورت می نشیند. یا تصحیف «النقاع» جمع نقع با کسره به معنای غبار است. یا تصحیف «السماء» یا «البلاء» یا «البناء» به قرینه عبارت بعدش یعنی «الهواء» است.

«محظور بها علیه» یعنی به اینکه داخل در آنها باشد پس اشیاء آن را همچون حظیره احاطه کنند. و حظیره چیزی از چوب یا نی است که شیء را احاطه کند.

«لیس عن الدهر قدمه» یعنی قدم او قدم زمانی نیست که زمان دائما مقارن او باشد. «الأَمَم»: قصد. یعنی قصد او کردن این گونه نیست که به سمت ناحیه ای خاص توجه شود پس او در آنجا یافت شود بلکه هر جا رو کنید آنجا وجه خداست.

«لاتؤامره إن» یعنی کلمه «إن» که مخلوقات هنگام تردیدشان استفاده می کنند و مثلا می گویند: اگر چنین باشد چه چیز می شود؟ برای خدا سبب مشورت او در کارها نمی شود. «نوقل» بر وزن فوعل از نقل است و آن را در کتب لغت نزد خودم نیافتم. «فی وقت» یعنی در وقتی از اوقات. تقیید به اجتماع شاید از روی تنزّل در مطابقت با توهمی باشد که گوید معدوم‌ها از جانب غیر خدای متعال حاصل می شوند. «یصیب الفکر» یعنی فکر در باره خدا به نتیجه درستی نرسد مگر به اینکه ایمان بیاورد که او موجود است و اینکه صفت ایمان را بیابد و به آن متصف شود نه اینکه به وجود صفتی یعنی کنه صفتی یا صفتی موجود و زائد در خدا برسد. پس «و وجود» معطوف بر ایمان است. «لا وجود» یعنی نه اینکه به وجودی برسد. و صحیح تر آن است که حرف عطف در «و وجود» زائد باشد تا کلام درست شود.

«به توصف

ص: ۳۰۲

الصفات» یعنی او ایجاد کننده صفات و متصف قرار دهنده اشیاء به آن صفات است پس چگونه خودش به آن صفات وصف شود؟! و به افاضه او معارف دانسته می شود پس خود او به آنها شناخته نمی شود زیرا خدا به مخلوقش شناخته نشود - چنانچه گذشت -

**[ترجمه]

«۳۰»

ف، تحف العقول عَنْ أَبِی الْحَسَنِ الثَّالِثِ علیه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ لَا یُوصَفُ إِلَّا بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ وَ أَنَّى یُوصَفُ الَّذِی تَعْجِزُ الْحَوَاسُّ أَنْ تُدْرِکَهُ وَ الْأَوْهَامُ أَنْ تَنَالَهُ وَ الْخَطَرَاتُ أَنْ تَحُدَّهُ وَ الْأَبْصَارُ عَنِ الْإِحَاطَهِ بِهِ نَأَى فِی قُرْبِهِ وَ قَرُبَ فِی نَأْیِهِ کَیَّفَ الْکَیْفَ بِغَیْرِ أَنْ یُقَالَ کَیْفَ وَ أَیَّنَ الْأَیْنَ بِلَا أَنْ یُقَالَ أَیْنَ هُوَ مُنْقَطِعُ الْکَیْفِیَّهِ وَ الْأَیْنِیَّهِ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ جَلَّ جَلَالُهُ وَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ.

**[ترجمه]تحف العقول: امام هادی علیه السّلام فرمود:

به راستی، خداوند توصیف نشود مگر به آنچه خود خویشتن را وصف کرده است. کجا به وصف در آید آن که حواسّ از درکش عاجز است و گمانها بدو نرسد و تصوّرات به کنهش ره نیابد و دیدگان در خود نگنجاندش؟ با تمام نزدیکیش دور است و با همه دوریش نزدیک. چگونگی را چگونگی بخشید بی آنکه گفته شود: چگونه؟ و کجایی را جا بخشید بی آنکه گفته شود: در کجا؟ او از چگونگی و کجایی گسسته است، یگانه یکتاست، شکوهش شکوهمند و نامهایش مقدّس است. - . تحف العقول: ۳۵۶ -

**[ترجمه]

«۳۱»

م، تفسیر الإمام علیه السلام عَنْ أَبِی مُحَمَّدٍ عَنْ آبَائِهِ علیهم السلام قَالَ قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام لَا تَتَجَاوَزُوا بِنَا الْعُبُودِیَّهَ ثُمَّ قُولُوا مَا شِئْتُمْ وَ لَا تَغْلُوا وَ إِیَّاکُمْ وَ الْغُلُوَّ کَغُلُوِّ النَّصَارَى فَإِنِّی بَرِی ءٌ مِنَ الْغَالِینَ قَالَ فَقَامَ إِلَیْهِ رَجُلٌ فَقَالَ لَهُ یَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صِفْ لَنَا رَبَّکَ فَإِنَّ مَنْ قِبَلَنَا قَدِ اخْتَلَفُوا عَلَیْنَا فَقَالَ الرِّضَا علیه السلام إِنَّهُ مَنْ یَصِفُ رَبَّهُ بِالْقِیَاسِ لَا یَزَالُ الدَّهْرَ فِی الِالْتِبَاسِ مَائِلًا عَنِ الْمِنْهَاجِ ظَاعِناً فِی الِاعْوِجَاجِ (۱)ضَالًّا عَنِ السَّبِیلِ قَائِلًا غَیْرَ الْجَمِیلِ ثُمَّ قَالَ أُعَرِّفُهُ بِمَا عَرَّفَ بِهِ نَفْسَهُ أُعَرِّفُهُ مِنْ غَیْرِ رُؤْیَهٍ وَ أَصِفُهُ بِمَا وَصَفَ بِهِ نَفْسَهُ مِنْ غَیْرِ صُورَهٍ لَا یُدْرَکُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا یُقَاسُ بِالنَّاسِ مَعْرُوفٌ بِالْآیَاتِ بَعِیدٌ بِغَیْرِ تَشْبِیهٍ وَ مُتَدَانٍ فِی بُعْدِهِ لَا بِنَظِیرٍ لَا یُتَوَهَّمُ دَیْمُومَتُهُ وَ لَا یُمَثَّلُ بِخَلْقِهِ وَ لَا یَجُوزُ فِی قَضِیَّتِهِ الْخَلْقُ لِمَا عَلِمَ مِنْهُ مُنْقَادُونَ وَ عَلَى مَا سُطِرَ فِی الْمَکْنُونِ مِنْ کِتَابِهِ مَاضُونَ لَا یَعْلَمُونَ بِخِلَافِ مَا عَلِمَ مِنْهُمْ وَ لَا غَیْرَهُ یُرِیدُونَ فَهُوَ قَرِیبٌ غَیْرُ مُلْتَزِقٍ وَ بَعِیدٌ غَیْرُ مُتَقَصٍّ یُحَقَّقُ وَ لَا یُمَثَّلُ (۲)وَ یُوَحَّدُ وَ لَا یُبَعَّضُ یُعْرَفُ بِالْآیَاتِ وَ یُثْبَتُ بِالْعَلَامَاتِ فَلَا إِلَهَ غَیْرُهُ الْکَبِیرُ الْمُتَعَالِ ثُمَّ قَالَ الْإِمَامُ علیه السلام حَدَّثَنِی أَبِی عَنْ جَدِّی عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ مَا عَرَفَ اللَّهَ مَنْ شَبَّهَهُ بِخَلْقِهِ وَ لَا عَدَّلَهُ مَنْ نَسَبَ إِلَیْهِ ذُنُوبَ عِبَادِهِ.

**[ترجمه]تفسیر منسوب: أمیر مؤمنان علیه السّلام فرمود: از مرز عبودیّت ما تجاوز نکنید، سپس هر چه می خواهید بگویید، هر چند به غایت آن در حقّ ما نخواهید رسید، و مبادا به غلوّ افتید مانند غلوّی که نصاری بدان مبتلا شدند، زیرا من از تمام غلات بیزارم.

مردی برخاست و به امام رضا علیه السلام عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! پروردگار خود را از برای ما وصف کن زیرا که

کسانی که نزد ما هستند بر ما اختلاف کرده اند امام رضا علیه السلام فرمود: هر کس پروردگارش را به قیاس وصف کند در همه روزگار پیوسته در اشتباه باشد و از راه راست مایل و در کجی رونده و از راه حق گمراه باشد و آنچه بگوید زیبا نباشد. من خدا را به آنچه خودش را بدان شناسانیده می شناسم بدون دیدن، و او را به آنچه خودش را با آن وصف فرموده وصف می کنم بدون صورت.

خداوند به حواس دریافته نمیشود و او را به مردم قیاس نمی توان کرد. شناخته شده است نه به تشبیه، و نزدیک است با وجود دوریش بدون مانند، و به آفریده خود مانند نمی شود و در حکمش ستم نمی کند. خلق مطابق آنچه خدا دانسته(علم خدا) منقاد هستند و بر آنچه در مکنون از کتابش نوشته شده در جریانند. نه خلاف آنچه از ایشان دانسته عمل می کنند و نه غیر آن را می خواهند. - . این یعنی خدا به علمش می داند که هر کسی با اختیار خویش چه خواهد کرد و حتما آنچه خدا می داند همان خواهد شد. پس منافاتی با اختیار انسان ندارد. چنانچه در آخر حدیث امام علیه السلام صراحتا جبر را رد می فرماید. (مترجم) -

پس او نزدیکی است که نچسبیده و دوری است که دوری مکانی ندارد، اثبات می شود ولی برایش مثال نمی توان آورد، و به یگانگی پرستش می شود و او را دارای ابعاض فرض نمی توان نمود. شناخته می شود به آیات و ثابت می شود به علامات.

پس خدایی نیست غیر از او که بزرگوار و بلند و مرتبه و برتر است. سپس آن حضرت علیه السلام بعد از کلامی دیگر که به آن تکلم نمود فرمود: پدرم مرا حدیث کرد از پدرش از جدش از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود: خدا را نشناخته هر کس او را به آفریدگانش تشبیه کرده و او را به عدالت وصف ننموده هر کس گناهان بندگانش را به او نسبت داده است. - . تفسیر منسوب: ۵۰ -

**[ترجمه]

«۳۲»

جع، جامع الأخبار سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ قَالَ بِمَا عَرَّفَنِی نَفْسَهُ لَا يُشْبِهُهُ صُورَةٌ وَ لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ قَرِيبٌ فِی بُعْدِهِ بَعِيدٌ فِی قُرْبِهِ فَوْقَ كُلِّ شَیْ ءٍ وَ لَا يُقَالُ

۱- أی سائر او راحلا.

۲- أی يحقق و يثبت وجوده و لكن لا يشبه بمخلوقاته، أو لا يعتمل مثاله فی الحاسه، و لا يتصور له مثالا وهميا فی الواهمه.

شَيْ ءٌ تَحْتَهُ وَ تَحْتَ كُلِّ شَيْ ءٍ وَ لَا يُقَالُ شَيْ ءٌ فَوْقَهُ أَمَامَ كُلِّ شَيْ ءٍ وَ لَا يُقَالُ شَيْ ءٌ خَلْفَهُ وَ خَلْفَ كُلِّ وَ لَا يُقَالُ شَيْ ءٌ أَمَامَهُ دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْ ءٍ فِي شَيْ ءٍ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ هَكَذَا لَا هَكَذَا غَيْرُهُ.

**[ترجمه]جامع الأخبار: از امير المؤمنين عليه السّلام سؤال شد: به چه وجه شناختى پروردگار خود را؟ فرمود: به آنچه شناسانيد به من نفس خود را و تشبيه نمى‌شود به صورتى و قياس نمى‌شود به آدميان. نزديك است در حالى كه دور است و دور است در حالى كه نزديك است.

فوق همه چيز است در حالى كه گفته نمى‌شود

ص: ۳۰۳

چيزى در تحت او است و تحت همه چيز است و حال آنكه گفته نمى‌شود كه چيزى بر فوق اوست. پيش همه چيز است و گفته نمى‌شود كه چيزى در عقب اوست. عقب همه چيز است و گفته نمى‌شود كه چيزى در پيش اوست. داخل در همه چيز است نه مانند چيزى كه در چيزى باشد. پاك و منزّه است خداوندى كه چنين است و نيست چنين خدائى غير او. -. جامع الأخبار: ۸ -

**[ترجمه]

«۳۳»

جع، جامع الأخبار دَخَلَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام مَسْجِدَ الْمَدِينَهِ فَرَأَى قَوْماً يَخْتَصِمُونَ فَقَالَ لَهُمْ فِيمَا تَخْتَصِمُونَ قَالُوا فِي التَّوْحِيدِ قَالَ اعْرِضُوا عَلَيَّ مَقَالَتَكُمْ قَالَ بَعْضُ الْقَوْمِ إِنَّ اللَّهَ يُعْرَفُ بِخَلْقِهِ سَمَاوَاتِهِ وَ أَرْضِهِ وَ هُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام قُولُوا نُورٌ لَا ظَلَامَ فِيهِ وَ حَيَاهٌ لَا مَوْتَ فِيهِ وَ صَمَدٌ لَا مَدْخَلَ فِيهِ ثُمَّ قَالَ مَنْ كَانَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ كَانَ نَعْتُهُ لَا يُشْبِهُ نَعْتَ شَيْ ءٍ فَهُوَ ذَاكَ.

**[ترجمه]جامع الأخبار: امام زين العابدين عليه السلام در مسجد مدينه داخل شد پس ديد قومى را كه با هم بحث و نزاع مى‌كنند پس فرمود: نزاع شما در باره چيست؟ گفتند: در توحيد؛ فرمود: گفتار خود را بر من عرضه كنيد؛ پس بعضى از آن قوم گفتند: به درستى كه خداى تعالى شناخته مى شود به آفريدنش آسمانها و زمين را و او در جميع مكانها است.

امام عليه السلام فرمود: بگوئيد نورى‌ست كه هيچ ظلمتى در او نيست و حياتى‌ست كه مردنى در او نيست و صمدى است كه مدخلى ندارد. بعد از آن فرمود:

نيست مثل او هيچ چيزى و اوست شنوا و بينا و صفت او شبيه نيست به هيچ صفت پس او چنين است. -. جامع الأخبار: ۹ -

**[ترجمه]

«۳۴»

يد، التوحيد الدَّقَّاقُ عَنِ الْأَسَدِيِّ عَنِ الْبَرْمَكِيِّ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دَاهِرٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَحْيَى الْكُوفِيِّ عَنْ قُثَمَ بْنِ قَتَادَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يُونُسَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: بَيْنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَخْطُبُ عَلَى مِنْبَرِ الْكُوفَهِ إِذْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ ذِعْلِبٌ (۱)ذَرِبُ اللِّسَانِ بَلِيغٌ فِي الْخِطَابِ شُجَاعُ الْقَلْبِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ فَقَالَ وَيْلَكَ يَا ذِعْلِبُ مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ قَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ قَالَ يَا ذِعْلِبُ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَهِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ وَيْلَكَ يَا ذِعْلِبُ إِنَّ رَبِّي لَطِيفُ اللَّطَافَهِ فَلَا يُوصَفُ بِاللُّطْفِ عَظِيمُ الْعَظَمَهِ لَا يُوصَفُ بِالْعِظَمِ كَبِيرُ الْكِبْرِيَاءِ لَا يُوصَفُ بِالْكِبَرِ جَلِيلُ الْجَلَالَهِ لَا يُوصَفُ بِالغِلَظِ قَبْلَ كُلِّ شَيْ ءٍ لَا يُقَالُ شَيْ ءٌ قَبْلَهُ وَ بَعْدَ كُلِّ شَيْ ءٍ لَا يُقَالُ لَهُ بَعْدٌ (۲)شَاءَ الْأَشْيَاءَ لَا بِهِمَّتِهِ دَرَّاكٌ لَا بِخَدِيعَهٍ (۳)هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا غَيْرُ مُتَمَازِجٍ بِهَا وَ لَا بَائِنٌ عَنْهَا ظَاهِرٌ لَا بِتَأْوِيلِ الْمُبَاشَرَهِ مُتَجَلٍّ لَا بِاسْتِهْلَالِ رُؤْيَهٍ بَائِنٌ لَا بِمَسَافَهٍ (۴)قَرِيبٌ لَا بِمُدَانَاهٍ لَطِيفٌ لَا بِتَجَسُّمٍ مَوْجُودٌ لَا بَعْدَ عَدَمٍ فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَارٍ مُقَدِّرٌ لَا بِحَرَكَهٍ مُرِيدٌ لَا بِهَمَامَهٍ

۱- بكسر الذال المعجمه و سكون العين المهمله و اللام المفتوحه او المكسوره على ما حكى عن قواعد الشهيد، بعدها باء.

۲- فى التوحيد المطبوع: فلا يقال شى ء بعده.

۳- لا بمكر و حيله يتوسل بهما إلى مدركاته كما هو شأن بعض الناس، بل يعلم و إحاطه على عالم الوجود و النفوس.

۴- فى الكافى: ناء لا بمسافه و هو أظهر.

سَمِیعٌ لَا بِآلَهٍ بَصِیرٌ لَا بِأَدَاهٍ لَا تَحْوِیهِ الْأَمَاکِنُ وَ لَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ (۱)وَ لَا تَحُدُّهُ الصِّفَاتُ وَ لَا تَأْخُذُهُ السِّنَاتُ (۲)سَبَقَ الْأَوْقَاتَ کَوْنُهُ وَ الْعَدَمَ وُجُودُهُ وَ الِابْتِدَاءَ أَزَلُهُ بِتَشْعِیرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ وَ بِتَجْهِیرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرِفَ أَنْ لَا جَوْهَرَ لَهُ وَ بِمُضَادَّتِهِ بَیْنَ الْأَشْیَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَیْنَ الْأَشْیَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِینَ لَهُ ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَهِ وَ الْجُسُوءَ بِالْبَلَلِ (۳)وَ الصَّرْدَ بِالْحَرُورِ مُؤَلِّفٌ بَیْنَ مُعْتَادِیَاتِهَا مُفَرِّقٌ بَیْنَ مُتَدَانِیَاتِهَا دَالَّهً بِتَفْرِیقِهَا عَلَی مُفَرِّقِهَا وَ بِتَأْلِیفِهَا عَلَی مُؤَلِّفِهَا وَ ذَلِکَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَیْنِ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ فَفَرَّقَ بِهَا بَیْنَ قَبْلٍ وَ بَعْدٍ لِیُعْلَمَ أَنْ لَا قَبْلَ لَهُ وَ لَا بَعْدَ شَاهِدَهً بِغَرَائِزِهَا أَنْ لَا غَرِیزَهَ لِمُغَرِّزِهَا مُخْبِرَهً بِتَوْقِیتِهَا أَنْ لَا وَقْتَ لِمُوَقِّتِهَا حَجَبَ بَعْضَهَا عَنْ بَعْضٍ لِیُعْلَمَ أَنْ لَا حِجَابَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ غَیْرُ خَلْقِهِ کَانَ رَبّاً وَ لَا مَرْبُوبٌ وَ إِلَهاً وَ لَا مَأْلُوهٌ وَ عَالِماً إِذْ لَا مَعْلُومٌ وَ سَمِیعاً إِذْ لَا مَسْمُوعٌ ثُمَّ أَنْشَأَ یَقُولُ (۴)

وَ لَمْ یَزَلْ سَیِّدِی بِالْحَمْدِ مَعْرُوفاً*** وَ لَمْ یَزَلْ سَیِّدِی بِالْجُودِ مَوْصُوفاً-

وَ کَانَ إِذْ لَیْسَ نُورٌ یُسْتَضَاءُ بِهِ*** وَ لَا ظَلَامٌ عَلَی الْآفَاقِ مَعْکُوفاً

فَرَبُّنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ کُلِّهِمْ ***وَ کُلِّ مَا کَانَ فِی الْأَوْهَامِ مَوْصُوفاً

وَ مَنْ یُرِدْهُ عَلَی التَّشْبِیهِ مُمْتَثِلًا ***یَرْجِعْ أَخَا حَصْرٍ بِالْعَجْزِ مَکْتُوفاً

وَ فِی الْمَعَارِجِ یَلْقَی مَوْجُ قُدْرَتِهِ*** مَوْجاً یُعَارِضُ طَرْفَ الرُّوحِ مَکْفُوفاً

فَاتْرُکْ أَخَا جَدَلٍ فِی الدِّینِ مُنْعَمِقاً*** قَدْ بَاشَرَ الشَّکُّ فِیهِ الرَّأْیَ مَأْوُوفاً

وَ اصْحَبْ أَخَا ثِقَهٍ حُبّاً لِسَیِّدِهِ ***وَ بِالْکَرَامَاتِ مِنْ مَوْلَاهُ مَحْفُوفاً

أَمْسَی دَلِیلُ الْهُدَی فِی الْأَرْضِ مُبْتَسِماً*** (۵)وَ فِی السَّمَاءِ جَمِیلَ الْحَالِ مَعْرُوفاً

۱- أی لا یلازمه الأوقات و لا تکون معه سبحانه. و فی الکافی: لا تضمنه الأوقات أی لا تشتمل علیه.

۲- جمع السنه بکسر السین: فتور یتقدم النوم.

۳- فی الکافی: و الیبس بالبلل و الخشن باللین و الصرد بالحرور. و الجسوء و الجس ء: الماء الجامد.

۴- الاشعار من أحسن الدلیل علی ان الخلقه غیر منقطعه من حیث أولها کما أنّها کذلک من حیث آخرها. ط.

۵- فی نسخه من الکتاب و التوحید المطبوع: فی الأرض منتشرا.

قَالَ فَخَرَّ ذِعْلِبٌ مَغْشِيّاً عَلَيْهِ ثُمَّ أَفَاقَ وَ قَالَ مَا سَمِعْتُ بِهَذَا الْكَلَامِ وَ لَا أَعُودُ إِلَى شَيْ ءٍ مِنْ ذَلِكَ.

قال الصدوق رحمه الله فی هذا الخبر ألفاظ قد ذكرها الرضا عليه السلام فی خطبته و هذا تصديق قولنا فی الأئمه عليهما السلام إن علم كل واحد منهم مأخوذ عن أبيه حتى يتصل ذلك بالنبی صلى الله عليه و آله.

**[ترجمه]توحيد: امام صادق عليه السلام فرمود: امير المؤمنين عليه السلام بر منبر مسجد كوفه خطبه می‌خواند ناگاه مردی برخاست كه او را ذعلب می‌گفتند و ذعلب مردی بود زبان آور صاحب بلاغت در گفتگو و قوی دل؛ گفت: يا امير المؤمنين آيا پروردگارت را ديده‌ای؟ فرمود: وای بر تو ای ذعلب من چنان نبودم كه پروردگاری را عبادت كنم كه او را نديده باشم. ذعلب گفت: يا امير المؤمنين او را چگونه ديدی؟ فرمود: وای بر تو ای ذعلب چشمها او را به مشاهده ديدگان نديده ليكن دلها او را به حقائق ايمان ديده اند. وای بر تو ای ذعلب به درستی كه پروردگار من در غايت لطافت است و ليكن او را به لطافت[جسمانی] وصف نمی‌توان كرد و در نهايت عظمت است و ليكن به عظمت[جسمانی] توصيف نمی‌شود و در نهايت كبريائی است و ليكن به بزرگی[جسمانی] متصف نمی‌شود و جلالتش به اعلا مرتبه رسيده و ليكن به غلظت و گندگی وصف نمی‌شود.

پيش از هر چيزی بوده و نمی‌توان گفت كه چيزی پيش از او است و بعد از هر چيزی خواهد بود و نمی‌توان گفت كه او را بعدی باشد. چيزها را خواسته نه به همتی و بسيار درك كننده است نه به فريبی. او است كه در همه چيزها است اما با آنها آميزش ندارد و از آنها نيز جدا نيست. ظاهر است نه به معنای مباشرت [كه با كسی روبرو شود] و آشكار است نه به آشكاری رؤيتی. دور است نه به مسافتی، و نزديك است نه به نزديك شدنی[جسمانی]. لطيف است نه به تجسمی و موجود است نه بعد از عدمی. كارها می كند نه به اضطراری و تقدير می كند نه به وساطت حركتی و اراده كننده است نه به همتی.

ص: ۳۰۴

شنوا است نه به آلتی و بينا است نه به ابزاری.

مكانها او را فرو نمی‌تواند گرفت و زمانها او را همراه نشوند. صفات او را محدود نتواند ساخت و چرتها او را فرا نگيرد. هستيش بر زمانها و وجودش بر عدم و ازليتش بر ابتداء پيشی گرفته است.

به واسطه قرار دادنش مشاعر را از برای خلائق معلوم شد كه او را مشعری نيست و به ايجادش ماهيات جواهر را شناخته شد كه او را جوهری نه و به واسطه آنكه در ميان چيزها ضديت افكنده دانسته شد كه ضدی ندارد و باعتبار مقارنتی كه در ميان چيزها قرار داده فهميده شد كه قرينی ندارد. روشنی را با تاريكی و خشكی را با تری و درشتی را با نرمی و سردی را با گرمی متضاد ساخته است. بين اشياء دور از هم پيوند داده و ميان اشياء نزديك به هم جدايی انداخته است كه به سبب جدائيشان بر جدا كننده شان و به علت پيوندشان بر پيوند دهندهشان دلالت دارند. و اين است معنی قول خدای عزّ و جلّ «وَ مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» - . ذاريات / ۴۹ -

{و از هر چيزی دو گونه [يعنی نر و ماده] آفريديم، اميد كه شما عبرت گيريد.}

پس به اینها در میان قبل و بعد جدائی انداخته تا معلوم شود که او را قبل و بعدی نیست و همه اینها به غرائزی که دارند گواهند که آن که این غریزه‌ها را به اینها عطاء فرموده خود غریزه‌ای ندارد و بواسطه وقتی که دارند خبر می‌دهند که آن که وقت را از برای اینها پیدا کرده خود وقتی ندارد. بعضی را از بعضی پوشانیده تا معلوم شود که در میان او و آفریدگانش حجاب و پرده نیست غیر از خلقش.

او پروردگار بود در هنگامی که هیچ پروریده نبود و معبود بود در زمانی که عبادت کننده‌ای نبود و عالم بود در وقتی که هیچ معلومی نبود و شنوا بود در حینی که هیچ مسموعی نبود.

بعد از آن حضرت این ابیات را خواند:

پیوسته آقای من به حمد معروف و پیوسته آقای من به جود موصوف بوده

در زمانی که هیچ روشنی نبوده که به آن روشنی جسته شود و نه تاریکی که بر گرانهای آسمان مقیم گردانیده شده باشد

و پروردگار ما به خلاف همه آفریدگان و به خلاف هر چیزی‌ست که در وهمها موصوف باشد

و هر که او را اراده کند بر وجه تشبیه که او را مانند چیزی داند در حالی که او را تصورکننده باشد بر می‌گردد صاحب باطل و بیهوده که به عجز شانه بسته است و در جایهای بلند ملاقات می‌کنند موج قدرتش موجی را که برابری می‌کند با چشم بر هم زدن روح که باز داشته شده

پس واگذار صاحب بحث در دین را که در آن فرو رفته، شک، اندیشه را در او آفت زده کرده

و مصاحبت کن با صاحب استواری که حبیب است برای آقایش و مقرون به نوازشها از آقایش باشد

راهنمای هدایت در زمین پراکنده شام کرده و در آسمان در حالتی که نیکو حال و مشهور است.

ص: ۳۰۵

راوی می‌گوید: ذعلب افتاد و بیهوش شد بعد از آن به هوش باز آمد و گفت من چنین سخنی نشنیده بودم و دیگر به آن سخنی که گفتم باز نگردم.

صدوق – رحمه الله – گوید: در این خبر الفاظی هست که حضرت امام رضا علیه السلام آنها را در خطبه اش ذکر فرموده و این تصدیق قول ما است در شان ائمه علیهم السلام که علم هر یک از ایشان از پدرش فرا گرفته شده تا آنکه به پیامبر صلی الله علیه و آله متصل شود. –. توحید: ۳۰۸ –

**[ترجمه]

بیان

ذرب اللسان حدّته قوله علیه السلام معکوفا أی محبوسا أخا حصر أی مصاحبا للعی و العجز و کتفت الرجل أی شددت یدیه إلی خلفه بالکتاف و هو حبل و الطرف العین و مکفوفا حال منه أی یجعل عین الروح عمیاء قوله علیه السلام مأووفا حال عن الرأی و یمکن أن یقرأ علی الأصل بالواوین لضروره الشعر أو بإشباع فتحه المیم. قوله علیه السلام حبّا لسیّده الحبّ بالکسر المحبوب و یمکن أن یقرأ بالضم أیضا بأن یکون مصدرا مؤوّلا بمعنی المفعول و یمکن أن یکون مفعولا لأجله لکن عطف قوله و بالکرامات یحتاج إلی تکلف أی و لکونه محفوفا و قوله دلیل الهدی بالرفع و یحتمل النصب بالخبریه فیکون الاسم ضمیرا راجعا إلی الأخ و لعله نظرا إلی المصرع الثانی أظهر.

**[ترجمه]«ذرب اللسان» یعنی تیزی زبان. «معکوفا»: محبوس. «أخا حصر» یعنی همراه خستگی و عجز «کتفت الرجل» یعنی دستانش با ریسمان به پشتش بسته شد. «الطرف» چشم و «مکفوفا» حال برای آن است یعنی چشم روح را کور قرار داد. «مأووفا» حال از رأی است و می توان به خاطر ضرورت شعر به صورت اصلی اش با دو واو یا به اشباع فتحه میم خوانده شود.

«حبّا لسیده» الحب با کسره یعنی محبوب. و می توان با ضمه خواند به اینکه مصدری موؤل به معنای مفعول باشد. و ممکن است مفعول لأجله باشد ولی عطف «بالکرامات» نیاز به تکلّف دارد یعنی به دلیل احاطه شدنش. و «دلیل الهدی» مرفوع است و احتمال نصب بنا بر خبر بودن هست و اسم ضمیری است که به «الأخ» برمی گردد و با توجه به مصرع دوم شاید این احتمال ظاهرتر باشد.

**[ترجمه]

«۳۵»

نهج، نهج البلاغه وَ مِنْ خُطْبَهٍ لَهُ علیه السلام الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ وَ سَاطِحِ الْمِهَادِ وَ مُسِیلِ الْوِهَادِ وَ مُخْصِبِ النِّجَادِ لَیْسَ لِأَوَّلِیَّتِهِ ابْتِدَاءٌ وَ لَا لِأَزَلِیَّتِهِ انْقِضَاءٌ هُوَ الْأَوَّلُ لَمْ یَزَلْ وَ الْبَاقِی بِلَا أَجَلٍ خَرَّتْ لَهُ الْجِبَاهُ وَ وَحَّدَتْهُ الشِّفَاهُ حَدَّ الْأَشْیَاءَ عِنْدَ خَلْقِهِ لَهَا إِبَانَهً لَهُ مِنْ شَبَهِهَا (۱)لَا تُقَدِّرُهُ الْأَوْهَامُ بِالْحُدُودِ وَ الْحَرَکَاتِ وَ لَا بِالْجَوَارِحِ وَ الْأَدَوَاتِ لَا یُقَالُ لَهُ مَتَی وَ لَا یُضْرَبُ لَهُ أَمَدٌ بِحَتَّی الظَّاهِرُ لَا یُقَالُ مِمَّا وَ الْبَاطِنُ لَا یُقَالُ فِیمَا لَا شَبَحٌ فَیَتَقَضَّی (۲)وَ لَا مَحْجُوبٌ فَیُحْوَی لَمْ یَقْرُبْ مِنَ الْأَشْیَاءِ بِالْتِصَاقٍ وَ لَمْ یَبْعُدْ عَنْهَا بِافْتِرَاقٍ لَا یَخْفَی عَلَیْهِ مِنْ عِبَادِهِ شُخُوصُ لَحْظَهٍ وَ لَا کُرُورُ لَفْظَهٍ وَ لَا ازْدِلَافُ رَبْوَهٍ وَ

۱- أی حدّ الأشیاء تنزیها لذاته عن مماثلتها، و تمییزا له عن مشابهتها.

۲- أی لیس بجسم فیفنی بالانحلال.

لَـا انْبِسَـاطُ خُطْوَةٍ فِی لَیْـلٍ دَاجٍ وَ لَـا غَسَقٍ سَـاجٍ یَتَفَیَّأُ عَلَیْهِ الْقَمَرُ الْمُنِیرُ وَ تَعَقَّبُهُ الشَّمْسُ ذَاتُ النُّورِ فِی الْأُفُولِ وَ الْکُرُورِ (۱)وَ تَقْلِیبِ الْأَزْمِنَهِ وَ الـدُّهُورِ مِنْ إِقْبَالِ لَیْلٍ مُقْبِلٍ وَ إِدْبَارِ نَهَارٍ مُـدْبِرٍ قَبْلَ کُلِّ غَایَهٍ وَ مُدَّهٍ وَ کُلِّ إِحْصَاءٍ وَ عِدَّهٍ تَعَالَی عَمَّا یَنْحَلُهُ الْمُحَدِّدُونَ مِنْ صِفَاتِ الْأَقْدَارِ وَ نِهَایَاتِ الْأَقْطَارِ وَ تَأَثُّلِ الْمَسَاکِنِ وَ تَمَکُّنِ الْأَمَاکِنِ فَالْحَدُّ لِخَلْقِهِ مَضْرُوبٌ وَ إِلَی غَیْرِهِ مَنْسُوبٌ لَمْ یَخْلُقِ الْأَشْیَاءَ مِنْ أُصُولٍ أَزَلِیَّهٍ وَ لَا مِنْ أَوَائِلَ أَبَـدِیَّهٍ بَلْ خَلَقَ مَا خَلَقَ فَأَقَامَ حَـدَّهُ وَ صَوَّرَ مَا صَوَّرَ فَأَحْسَنَ صُورَتَهُ لَیْسَ لِشَیْ ءٍ مِنْهُ امْتِنَاعٌ وَ لَا لَهُ بِطَاعَهِ شَیْ ءٍ انْتِفَاعٌ عِلْمُهُ بِالْأَمْوَاتِ الْمَاضِینَ کَعِلْمِهِ بِالْأَحْیَاءِ الْبَاقِینَ وَ عِلْمُهُ بِمَا فِی السَّمَاوَاتِ الْعُلَی کَعِلْمِهِ بِمَا فِی الْأَرَضِینَ السُّفْلَی.

**[ترجمه]نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای فرمود:

حمـد خـدای را که آفریننـده بنـدگان، و گستراننده زمین، و جاری کننده آب در زمین های گود، و رویاننده گیاه در زمینهای بلنـد است. اوّلیتش را ابتـدایی، و ازلیّتش را پایـانی نیست؛ اوّل بی آغاز، و باقی بی آخر است. جبین ها به تعظیمش بر زمین، و لبها به توحیدش گویاست. اشیاء را به وقت آفریدن حدّی معین نمود تا جدا بودن حقیقتش از شباهت با آنها را روشن سازد.

اندیشه ها را توان آن نیست که او را به داشـتن حدود و حرکات، و اعضاء و ابزار کار به سـنجش آرند. گفته نمی شود: از کی بوده، و تـا چه زمـان خواهـد بود؟ ظاهری است که نتوان گفت: از چه آشـکار شـده؟ و باطنی است که گفته نمی شود: در چه چیز پنهان است؟

جسم نیست که زوال پـذیرد، مسـتور نیست تا چیزی او را پوشانـده باشـد. از روی اتصال به اشـیاء نزدیک نشـده، و دوریش از موجودات به جدایی نیست.

نگاه خیره بندگان، و تکرار سخن آنان و نزدیک شدن و در نظر آمدن تپه ها،

ص: ۳۰۶

و برداشتن قدم در شب سیاه، و شب آرام تیره ای که ماه درخشان بر آن سایه می اندازد، و خورشید تابان در غروب و طلوع از پی آن می آید، و دگرگونی زمانها و روزگاران از آمد و شد شب و روز هیچ یک از او پنهان نیست.

پیش از هر نهایت و مدّتی، و هر ضـبط کردن و شـمردنی وجود داشـته. از حدود و اندازه هایی که تحدیدکنندگان به او نسبت می دهنـد، و از داشـتن نهایت اقطار مختلف، و قرار گرفتن در مساکن، و جای گرفتن در اماکن که برایش خیال می کننـد منزّه است.

حـدود و انـدازه برای آفریـدگان او قرار داده شـده و مخصوص غیر اوست. اشـیاء را از موادّی ازلی و از اوّلهایی ابـدی نیافرید، بلکه خلق کرد آنچه را خلق کرد، پس حدّش را معین نمود، و صورت داد آنچه را صورت داد پس صورتش را نیکو گردانید.

چیزی از فرمانش امتناع نورزد، و او را از طاعت چیزی سودی نرسد. علمش به مردگان گذشته همچون علمش به زندگان باقی است، و علمش به آنچه در آسـمانهاست همچون علم اوست به آنچه در طبقات پایین زمین است. - . نهـج البلاغه: ۳۲۷، خطبه ۱۶۱ -

**[ترجمه]

إيضاح

ساطح المهاد أی باسط الأرض التی هی بمنزله الفراش للخلق و الوهد المکان المنخفض و النجاد ما ارتفع من الأرض أی مجری السیول فی الوهاد و منبت العشب و النبات و الأشجار فی النجاد قوله انقضاء أی فی طرف الأبد و یحتمل أن یکون المراد بالأولیه العلیه أی لیست له عله و لیس لوجوده فی الأزل انقضاء و الأول أوفق بالفقرتین الآتیتین لفا و نشرا و شخوص اللحظه مد البصر بلا حرکه جفن و کرور اللفظه رجوعها و قیل ازدلاف الربوه صعود إنسان أو حیوان ربوه من الأرض و هی الموضع المرتفع و قیل ازدلاف الربوه تقدمها فی النظر فإن الربوه أول ما یقع فی العین من الأرض عند مد البصر من الزلف بمعنی القرب. قوله علیه السلام داج أی مظلم و الغسق محرکه ظلمه أول اللیل و قوله ساج أی ساکن کما قال تعالی وَ اللَّیْلِ إِذا سَجی (۲)أی سکن أهله أو رکد ظلامه من سجی البحر سجوا إذا سکنت أمواجه قوله علیه السلام یتفیأ هذا من صفات الغسق و من تتمه نعته و معنی یتفیأ علیه یتقلب ذاهبا و جائیا فی حالتی أخذه فی الضوء إلی التبادر و أخذه فی النقص إلی المحاق و الضمیر فی علیه للغسق. و قوله و تعقبه أی تتعقبه فحذف إحدی التاءین و الضمیر فیه للقمر و قوله

ص: ۳۰۷

۱- الافول: المغیب، و الکرور: الرجوع بالشروق.

۲- الضحی: ۳.

من إقبال ليل متعلق بتقليب و المعنى أن الشمس تعاقب القمر فتطلع عند أفوله و يطلع عند أفولها قوله عليه السلام قبل كل غايه أى هو سبحانه قبل كل غايه قوله عما ينحله أى ينسبه إليه. قوله عليه السلام و تأثّل المساكن يقال مجد مؤثّل أى أصيل و بيت مؤثّل أى معمور و أثّل ملكه عظمه و تأثّل عظم و تمكن الأماكن ثبوتها و استقرارها أقول يحتمل أن يكون المعنى التأثل فى المساكن و التمكن فى الأماكن قوله عليه السلام و لا من أوائل أبديه أقول على هذه النسخه الأصول الأزليه هى الأوائل الأبديه إذ ما ثبت قدمه امتنع عدمه قوله عليه السلام فأقام حده أى أتقن حدود الأشياء على وفق الحكمه الإلهيه من المقادير و الأشكال و النهايات و الآجال.

**[ترجمه]«ساطح المهاد» يعنى گستراننده زمين كه به منزله فرش براى خلق است. «الوهد» مكان پست.

«النجاد»: قسمت مرتفع زمين، يعنى مجراى سيل در زمينهاى پست، و محل رويش علف و گياه و درختان در زمينهاى پست. «انقضاء» يعنى در طرف ابد.

احتمال دارد منظور از اوليّت، علّيّت باشد يعنى براى خدا علتى نيست و براى وجودش در ازل انقضائى نيست. ولى احتمال اول با دو فقره بعدى از جهت لف و نشر موافق‌تر است.

«شخوص اللحظة»: امتداد نگاه بدون حركت پلك. «كرور اللفظة»: بازگشت آن. گفته شده «ازدلاف الربوة» يعنى صعود انسان يا حيوانى از ربوه‌اى در زمين و ربوه يعنى موضع مرتفع. و گفته شده «ازدلاف الربوه» تقدم آن در نگاه كردن است زيرا ربوه اولين جايى در زمين است كه هنگام امتداد نگاه، چشم بر آن واقع شود. يعنى از زلف به معناى قرب و نزديكى گرفته شده است.

«داج»: تاريك. «الغسق»: تاريكى اول شب. «ساج»: ساكن، چنانچه خداوند فرمود: «وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى» - . ضحى / ۲ - يعنى هنگامى كه اهلش ساكن شدند يا تاريكيش راكد شد از «سجى البحر سجوا» يعنى امواج دريا آرام شد. «يتفيّأ» از صفات غسق و تكميل كننده توصيف آن است. و معناى «يتفيّأ عليه» يعنى مى آيد و مى رود در دو حالت افزايش نورش تا رسيدنش به بدر و كاهش نورش تا رسيدن به محاق. و ضمير در «عليه» به غسق باز مى گردد. «و تعقّبه» يعنى «تتعقّبه» كه يكى از دو تايش حذف شده و ضمير در آن به قمر باز مى گردد.

ص: ۳۰۷

«من إقبال ليل» متعلّق به تقليب است و معنا اين است كه خورشيد در عقب ماه مى آيد پس هنگام افول آن طلوع مى كند. «قبل كل غاية» يعنى خداوند قبل از هر نهايت است. «عمّا ينحله» يعنى از چيزى كه به او نسبت مى دهد. «و تأثل المساكن» گفته مى شود: «مجد مؤثل» يعنى شرف اصيل و «بيت مؤثل»: خانه آباد. و «أثّل ملكه»: ملكش را بزرگ كرد، و «تأثل»: بزرگ شد، «تمكّن الأماكن»: ثبوت و استقرار مكانها. «و لا من اوائل أبديّه»، بنا بر اين نسخه، اصول ازليه همان اوائل ابديه است، زيرا آنچه قدمش ثابت شد عدمش ممتنع مى شود.

«فأقام حدّه»: يعنى حدود اشياء را همچون مقادير و شكلها و نهايات و اجل ها بر وفق حكمت الهى استوار داشت.

**[ترجمه]

«۳۶»

نهج، نهج البلاغه مِنْ خُطْبَهٍ لَهُ علیه السلام الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی بَطَنَ خَفِیَّاتِ الْأُمُورِ وَ دَلَّتْ عَلَیْهِ أَعْلَامُ الظُّهُورِ (۱)وَ امْتَنَعَ عَلَی عَیْنِ الْبَصِیرِ فَلَا عَیْنُ مَنْ لَمْ یَرَهُ تُنْکِرُهُ وَ لَا قَلْبُ مَنْ أَثْبَتَهُ یُبْصِرُهُ سَبَقَ فِی الْعُلُوِّ فَلَا شَیْ ءَ أَعْلَی مِنْهُ وَ قَرُبَ فِی الدُّنُوِّ فَلَا شَیْ ءَ أَقْرَبُ مِنْهُ فَلَا اسْتِعْلَاؤُهُ بَاعَدَهُ عَنْ شَیْ ءٍ مِنْ خَلْقِهِ وَ لَا قُرْبُهُ سَاوَاهُمْ فِی الْمَکَانِ بِهِ لَمْ یُطْلِعِ الْعُقُولَ عَلَی تَحْدِیدِ صِفَتِهِ وَ لَمْ یَحْجُبْهَا عَنْ وَاجِبِ مَعْرِفَتِهِ فَهُوَ الَّذِی تَشْهَدُ لَهُ أَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلَی إِقْرَارِ قَلْبِ ذِی الْجُحُودِ تَعَالَی اللَّهُ عَمَّا یَقُولُ الْمُشَبِّهُونَ بِهِ وَ الْجَاحِدُونَ لَهُ عُلُوّاً کَبِیراً.

**[ترجمه]نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای فرمود:

سپاس خداوندی را که به همه امور پنهانی داناست، و نشانه های آشکار بر وجودش دلالت دارد، و به دیده بینا در نیاید. چشمی که او را ندیده انکارش نمی کند، و دل کسی که وجودش را باور کرده به کنه ذاتش نمی رسد.

در برتری از همه چیز پیشی گرفته و چیزی از او برتر نیست، به هر چیزی نزدیک است و چیزی نزدیک تر از او نیست. نه برتری مقامش او را از مخلوقات دور نموده، و نه نزدیکی او به موجودات موجب مساوی بودنش با آنها در مکان گشته. عقلها را بر بیان حدود صفتش آگاه نکرده، و آنها را از معرفت لازم در باره وجودش باز نداشته. او خداوندی است که آثار هستی اقرار قلبی منکرش را گواهی می دهد. خداوند از آنچه تشبیه کنندگانش به موجودات می گویند و از اوهام منکرانش بسی بالاتر است. - . نهج البلاغه: ۱۲۲، خطبه ۴۹ -

**[ترجمه]

بیان

بطن خفیات الأمور أی علم بواطنها و قیل أی دخل بواطن الأمور الخفیه أی هو أمسی عند العقول منها قوله علیه السلام فلا عین من لم یره أی لا تنکر وجوده عین من لم یره لشهاده فطرته علی ظهور وجوده أو أنه لا سبیل من جهه عدم إبصاره إلی إنکاره إذ کان حظ العین إدراکه ما صح إدراکه بها لا مطلقا. قوله علیه السلام یبصره أی یحیط بکنهه قوله علیه السلام علی إقرار أی تشهد أعلام وجوده لغایه ظهورها و وضوحها علی أن الجاحد إنما یجحد بلسانه لا بقلبه کما مر مرارا.

**[ترجمه]«بطن خفیّات الأمور»: باطن امور را دانست. و گفته شد یعنی به باطن امور پنهان داخل شد یعنی او نزد عقل مخفی‌تر از آنهاست. «فلا عین من لم یره» یعنی چشم کسی که او را ندیده وجودش را انکار نکند، به دلیل شهادت فطرتش به ظهور وجود او، یا اینکه راهی برای انکار او از جهت عدم ندیدنش نیست. زیرا بهره چشم، ادراک چیزی است که درکش توسط چشم ممکن باشد نه مطلق هر چیزی.

«یبصره» یعنی به کنهش احاطه یابد. «علی إقرار» یعنی نشانه های وجودش به دلیل نهایت ظهور و وضوحش شهادت می دهند

که منکر او تنها به زبانش انکار می کند نه به قلبش چنانچه مکرر گذشت.

**[ترجمه]

«۳۷»

نهج، نهج البلاغه مِنْ خُطْبَهٍ لَهُ علیه السلام الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ تَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا فَیَکُونَ

ص: ۳۰۸

۱- الاعلام جمع علم بالتحریک و هو ما یهتدی به و کل ما یدلّ علی شی ء، و أعلام الظهور: الأدله لظاهره التی بها تهتدی إلیه.

أَوَّلًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِراً وَ يَكُونَ ظَاهِراً قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِناً كُلُّ مُسَمًّى بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ وَ كُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ وَ كُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ وَ كُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ وَ كُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ وَ كُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يَقْدِرُ وَ يَعْجِزُ وَ كُلُّ سَمِيعٍ غَيْرُهُ يَصَمُّ عَنْ لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ وَ يُصِمُّهُ كَبِيرُهَا وَ يَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعُدَ مِنْهَا وَ كُلُّ بَصِيرٍ غَيْرُهُ يَعْمَى عَنْ خَفِيِّ الْأَلْوَانِ وَ لَطِيفِ الْأَجْسَامِ وَ كُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ غَيْرُ بَاطِنٍ وَ كُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ غَيْرُ ظَاهِرٍ لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ وَ لَا تَخَوُّفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ وَ لَا اسْتِعَانَةٍ عَلَى نِدٍّ مُثَاوِرٍ وَ لَا شَرِيكٍ مُكَاثِرٍ وَ لَا ضِدٍّ مُنَافِرٍ وَ لَكِنْ خَلَائِقُ مَرْبُوبُونَ وَ عِبَادٌ دَاخِرُونَ لَمْ يَحْلُلْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيُقَالَ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ وَ لَمْ يَنْأَ عَنْهَا فَيُقَالَ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ لَمْ يَؤُدْهُ خَلْقُ مَا ابْتَدَأَ وَ لَا تَدْبِيرُ مَا ذَرَأَ وَ لَا وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ عَمَّا خَلَقَ وَ لَا وَلَجَتْ عَلَيْهِ شُبْهَةٌ فِيمَا قَضَى وَ قَدَّرَ بَلْ قَضَاءٌ مُتْقَنٌ وَ عِلْمٌ مُحْكَمٌ وَ أَمْرٌ مُبْرَمٌ الْمَأْمُولُ مَعَ النِّقَمِ الْمَرْهُوبُ مَعَ النِّعَمِ.

**[ترجمه]نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای فرمود:

سپاس خداوندی را که صفتی از او بر صفت دیگرش پیشی نجسته، تا

ص: ۳۰۸

اول باشد پیش از آنکه آخر باشد، و آشکار باشد قبل از اینکه پنهان باشد. هر آنچه غیر او به وحدت نامیده شود کم است. و هر عزیزی غیر از او خوار، و هر قویّی غیر او زبون، و هر مالکی غیر او مملوک، و هر عالمی غیر او نیازمند به فراگیری، و هر صاحب قدرتی غیر او گاه توانا و گاه ضعیف، و هر شنونده ای غیر او از شنیدن صداهای آهسته ناشنوا، و از شنیدن آوازهای بلند کر، و از شنیدن صداهای دور محروم است. و هر بیننده ای غیر او از دیدن رنگهای پنهان و اجسام لطیف، کور، و هر آشکاری جز او غیر پنهان، و هر پنهانی جز او غیر ظاهر است.

موجودات را نه برای تقویت سلطنت خود آفرید، و نه به خاطر ترس از حوادث روزگار، و نه برای کمک گرفتن در دفع همتایی پرخاشگر، و نه برای به دست آوردن نیرو برای پیکار با شریکی پر نخوت و ضدّی گردن کش، بلکه همه آفریدگان پرورده شده و بندگانی ذلیل و خوارند. در اشیاء حلول ننموده تا گفته شود خدا در آنهاست. و از آنها دور نگشته تا گفته شود جدای از آنهاست.

آفریدن موجودات و تدبیر وضع آنان او را خسته و درمانده نکرده، و نسبت به آنچه آفریده عجزی به او دست نداده، و در آنچه حکم داده و مقدر نموده اشتباهی بر او وارد نگشته، بلکه کارش قضایی است استوار، و علمی است محکم، و امری است قطعی. بندگان با وجود خشمش به او امیدوار،و با وجود نعمت هایش از او هراسانند. - . نهج البلاغه: ۱۳۷، خطبه ۶۴ -

**[ترجمه]

بیان

قوله علیه السلام لم تسبق له حال حالا- إما مبنی علی ما مر من عدم کونه تعالی زمانیا فإن السبق و التقدم و التأخر إنما تلحق الزمانیات المتغیرات و هو تعالی خارج عن الزمان أو المعنی أنه لیس فیه تبدل حال و تغیر صفه بل کل ما یستحقه من الصفات

الذاتيه الكماليه يستحقها أزلا و أبدا فلا يمكن أن يقال كان استحقاقه للأوليه قبل استحقاقه للآخريه أو كان ظاهرا ثم صار باطنا بل كان أزلا متصفا بجميع ما يستحقه من الكمالات و ليس محلا للحوادث و التغيرات أو أنه لا يتوقف اتصافه بصفه على اتصافه بأخرى بل كلها ثابته لذاته بذاته من غير ترتيب بينها و لعل الأوسط أظهر. قوله عليه السلام كل مسمى بالوحده غيره قليل قيل المعنى أنه تعالى لا يوصف بالقله و إن كان واحدا إذ المشهور من معنى الواحد كون الشى ء مبدأ لكثره يكون عادا لها و مكيالا و هو الذى تلحقه القله و الكثره الإضافيتان فإن كل واحد بهذا المعنى هو قليل بالنسبه إلى الكثره التى تصلح أن تكون مبدأ لها و لما كان تعالى منزها عن الوصف بالقله و الكثره لما يستلزمانه من الحاجه و النقصان اللازمين لطبيعه الإمكان أثبت القله لكل ما سواه فاستلزم إثباتها لغيره فى معرض المدح له نفيها عنه و قيل

إن المراد بالقليل الحقير لأن أهل العرف يحقرون القليل و يستعظمون الكثير.

**[ترجمه]«لم تسبق له حال حالا» یا مبنی بر زمانی نبودن خداست زیرا سبقت و تقدم و تأخر تنها به امور زمانی متغیر ملحق می شود و خدای متعال خارج از زمان است. یا معنا این است که تبدل حالت و تغییر صفتی در او نیست بلکه آنچه را که از صفات ذاتی کمالی مستحقش می‌باشد ازلا و ابدا استحقاقش را دارد پس ممکن نیست گفته شود: استحقاقش برای اولیّت قبل از استحقاقش برای آخریّت است. یا اینکه ظاهر بود سپس باطن شد بلکه ازلا متصف به جمیع کمالات مستحقش بوده و محل حوادث و تغییرات نیست. یا اینکه اتصافش به صفتی متوقف بر اتصافش به صفت دیگر نیست بلکه تمام آنها بدون ترتیبی به ذاتش برای ذاتش ثابت هستند. و شاید احتمال وسط، ظاهرتر باشد.

«کلّ مسمّی بالوحدهٔ غیره قلیل»، گفته شده یعنی اینکه خداوند موصوف به قلّت نمی شود اگر چه واحد است. زیرا معنای مشهور واحد، مبدأ بودن چیزی برای کثرتی است که شمارنده و کیلی برای آن است و این واحدی است که قلت و کثرت نسبی (اضافی) به آن ملحق می شود. زیرا هر واحدی به این معنا نسبت به کثرتی که شایستگی دارد تا مبدأی برای کثرت باشد قلیل است و از آنجا که خدای متعال از وصف قلت و کثرت منزه است، به دلیل استلزامش برای حاجت و نقصان که لازمه طبیعتِ إمکان هستند، پس امام قلت را برای ماسوای خدا ثابت کرد و اثبات آن برای غیر خدا در موضع مدح خدا مستلزم نفی آن از خداست.

و گفته شده

ص: ۳۰۹

منظور از قلیل، حقیر است زیرا اهل عرف، قلیل را تحقیر و کثیر را تعظیم کنند.

**[ترجمه]

أقول

الأظهر أن المراد أن الوحده الحقيقيه مخصوصه به تعالى و إنما يطلق على غيره بمعنى مجازى مؤول بقله معانى الكثره فإن للكثره معانى مختلفه الكثره بحسب الأجناس أو الأنواع أو الأصناف أو الأفراد و الأشخاص أو الأعضاء أو الأجزاء الخارجيه أو العقليه أو الصفات العارضه فيقال للجنس جنس واحد مع اشتماله على جميع أنواع التكثرات لكون كثرته أقل مما اشتمل على التكثر الجنسى أيضا و هكذا فظهر أن معنى الواحد فى غيره تعالى يرجع إلى القليل و لذا قال عليه السلام كل مسمى بالوحده إشاره إلى أن غيره تعالى ليس بواحد حقيقه هذا ما خطر بالبال و الله يعلم و قد مر تفسير سائر الفقرات و نظائرها مرارا.

**[ترجمه]به نظر من ظاهرتر آن است که منظور این باشد که وحدت حقیقی، مخصوص خدای متعال است و تنها به معنای مجازی بر غیر خدا اطلاق می شود که در این معنا، وحدت به قلّت معانی کثرت تأویل شده است. زیرا برای کثرت معانی مختلفی است؛ کثرت به حسب اجناس یا انواع یا اصناف یا افراد و اشخاص یا اعضا یا اجزای خارجی یا عقلی یا صفات

عارضی؛ مثلاـ یک جنس، جنس واحد گفته می شود با اینکه شامل جمیع انواع کثرتهاست، به این دلیل که کثرتش کمتر از آن چیزی است که شامل کثرت جنسی نیز هست. پس روشن شد که معنای واحد در غیر خدای متعال به قلیل برمی گردد و به همین دلیل امام علیه السلام «کل مسمّی بالوحدهٔ»

فرمود، برای اشاره به اینکه غیر خدای متعال حقیقتا واحد نیست [بلکه فقط مسمّای به اسم وحدت است.]

این چیزی است که به ذهن من می رسد. والله یعلم.

تفسیر سایر فقرات و نظائر آنها بارها گذشت.

**[ترجمه]

«۳۸»

نهج، نهج البلاغه مِنْ خُطْبَهٍ لَهُ علیه السلام [الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَیْرِ رُؤْیَهٍ (۱)وَ الْخَالِقِ مِنْ غَیْرِ رَوِیَّهٍ الَّذِی لَمْ یَزَلْ قَائِماً دَائِماً إِذْ لَا سَمَاءٌ ذَاتُ أَبْرَاجٍ وَ لَا حُجُبٌ ذَاتُ إِرْتَاجٍ وَ لَا لَیْلٌ دَاجٍ وَ لَا بَحْرٌ سَاجٍ وَ لَا جَبَلٌ ذُو فِجَاجٍ وَ لَا فَجٌّ ذُو اعْوِجَاجٍ وَ لَا أَرْضٌ ذَاتُ مِهَادٍ وَ لَا خَلْقٌ ذُو اعْتِمَادٍ ذَلِکَ مُبْتَدِعُ الْخَلْقِ وَ وَارِثُهُ وَ إِلَهُ الْخَلْقِ وَ رَازِقُهُ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ دَائِبَانِ فِی مَرْضَاتِهِ یُبْلِیَانِ کُلَّ جَدِیدٍ وَ یُقَرِّبَانِ کُلَّ بَعِیدٍ قَسَمَ أَرْزَاقَهُمْ وَ أَحْصَی آثَارَهُمْ وَ أَعْمَالَهُمْ وَ عَدَدَ أَنْفَاسِهِمْ وَ خَائِنَهَ أَعْیُنِهِمْ وَ مَا تُخْفِی صُدُورُهُمْ مِنَ الضَّمِیرِ وَ مُسْتَقَرَّهُمْ وَ مُسْتَوْدَعَهُمْ مِنَ الْأَرْحَامِ وَ الظُّهُورِ إِلَی أَنْ تَتَنَاهَی بِهِمُ الْغَایَاتُ هُوَ الَّذِی اشْتَدَّتْ نِقْمَتُهُ عَلَی أَعْدَائِهِ فِی سَعَهِ رَحْمَتِهِ وَ اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَوْلِیَائِهِ فِی شِدَّهِ نِقْمَتِهِ قَاهِرُ مَنْ عَازَّهُ (۲)وَ مُدَمِّرُ مَنْ شَاقَّهُ وَ مُذِلُّ مَنْ نَاوَاهُ وَ غَالِبُ مَنْ عَادَاهُ مَنْ تَوَکَّلَ عَلَیْهِ کَفَاهُ وَ مَنْ سَأَلَهُ أَعْطَاهُ وَ مَنْ أَقْرَضَهُ قَضَاهُ وَ مَنْ شَکَرَهُ جَزَاهُ عِبَادَ اللَّهِ زِنُوا أَنْفُسَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا وَ حَاسِبُوهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحَاسَبُوا وَ تَنَفَّسُوا قَبْلَ ضِیقِ الْخِنَاقِ وَ انْقَادُوا قَبْلَ عُنْفِ السِّیَاقِ وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ لَمْ یُعَنْ عَلَی نَفْسِهِ حَتَّی یَکُونَ لَهُ مِنْهَا وَاعِظٌ وَ زَاجِرٌ لَمْ یَکُنْ لَهُ مِنْ غَیْرِهَا زَاجِرٌ وَ لَا وَاعِظٌ.

۱- فی نسخ من النهج: الحمد للّه المعروف من غیر رؤیه.

۲- عازه: عارضه فی العزه.

**[ترجمه]نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای فرمود:

حمد خدای را که منهای دیده شدن شناخته شده، و جهان را بدون اندیشه و فکر آفریده. خدایی که همیشه قائم به ذات و دائم بوده و هست آن گاه که نه آسمانی دارای برج، نه حجابهایی دارای درهای بزرگ، نه شب تاریک، نه دریای آرام، نه کوههای دارای تنگه ها، نه راه پیچیده و کج، نه زمین گسترده، و نه خلقی دارای قدرت وجود داشت.

اوست به وجود آورنده مخلوقات و وارث آنان، و معبود خلق و رازق ایشان. آفتاب و ماه در مسیر رضایش در حرکتند، هر تازه ای را کهنه می کنند، و هر دوری را نزدیک می نمایند. روزیهای موجودات را تقسیم، و آثار و اعمالشان و عدد نفس هاشان را حساب نموده، و به خیانت چشمها آگاه، و به آنچه در سینه پنهان می کنند داناست، و به قرارگاهشان در ارحام، و گذرگاهشان در اصلاب تا به نهایت سیر خود برسند بصیر است.

اوست خدایی که عذابش در عین وسعت رحمت، بر دشمنانش شدید است، و رحمتش در عین سختی عذابش، بر اولیائش گسترده است. به هر که بخواهد بر او غلبه کند مسلّط است، و در هم کوبنده مخالف خود است، و خوار کننده کسی است که با او درگیری نماید، و غالب بر هر که با او دشمنی ورزد. آن که به او اعتماد کند بی نیازش سازد، و هر که از او بخواهد عطایش نماید، و هر که به او قرض دهد ادا کند، و به هر که سپاسگزارش باشد پاداش بخشد.

بندگان خدا، پیش از آنکه به میزان حق سنجیده شوید خود را بسنجید، و قبل از اینکه به حسابتان برسند خود را محاسبه کنید، و نفس بزنید پیش از آنکه راه نفس بسته شود، و مطیع خدا گردید قبل از آنکه شما را به اجبار به سوی آخرت برانند. و

بدانید آن که با واعظ و منع کننده ای از باطن خویش او را یاری نداده اند واعظ و منع کننده ای از غیر خودش برای او نخواهد بود. - . نهج البلاغه: ۱۸۶، خطبه ۸۹ -

ص: ۳۱۰

**[ترجمه]

بیان

الرویّه التفکّر و القائم فی صفاته تعالی بمعنی الدائم الثابت الذی لا یزول أو العالم بالخلق الضابط لأحوالهم أینما کانوا أو قیامه توکیله الحفظه علیهم أو حفظه للخلق و تدبیره لأمورهم أو مجازاته بالأعمال أو قهره لعباده و اقتداره علیهم و الأبراج قیل هو جمع البرج بالضم بمعنی الرکن و أرکانها أجزاؤها و تداویرها و خوارجها و متمماتها أو البرج بالمعنی المصطلح أی البروج الاثنی عشر و الأظهر عندی أنه جمع البرج بالتحریک أی الکواکب قال الفیروزآبادی البرج الجمیل الحسن الوجه أو المضیء البین المعلوم و الجمع أبراج. قوله علیه السلام ذات إرتاج إما بالکسر مصدر أرتج أی أغلق أو بالفتح جمع الرتاج و هو الباب المغلق (۱)و فیه أنه قلما یجمع فعال علی أفعال و روی ذات رتاج علی المفرد و الداجی المظلم و الساجی الساکن و الفجاج بالکسر جمع فج بالفتح و هو الطریق الواسع بین الجبلین و المهاد الفراش أی أرض مبسوطه ممکنه للتعیش علیها کالمهاد. قوله

علیه السلام ذو اعتماد أی ذو قوه و بطش أو یسعی برجلین فیعتمد علیهما و دأب فی عمله أی جد و تعب و الشمس و القمر دائبان لتعاقبهما علی حاله واحده لا یفتران و لا یسکنان و روی دائبین بالنصب علی الحال و یکون خبر المبتدإ یبلیان. قوله علیه السلام و أحصی آثارهم أی آثار أقدامهم و وطئهم فی الأرض أو حرکاتهم و تصرفاتهم أو ما یبقی بعدهم من سنه حسنه أو سیئه کما فسر به قوله تعالی وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ (۲)و روی عدد أنفاسهم علی الإضافه و خائنه الأعین ما یسارق من النظر إلی ما لا یحل أو أن ینظر نظره بریبه. قوله علیه السلام من الأرحام متعلقه بمستقرهم و مستودعهم بیانا لهما علی اللف و النشر و لما کان تحقق الغرض و کمال الذات و حلول الروح فی الرحم عبر عنه بالمستقر و عن الظهر بالمستودع و یکون الظرف أعنی قوله إلی أن تتناهی متعلقا بالأفعال

۱- و الباب العظیم.

۲- یس: ۱۲.

السابقه أی قسم و أحصی و عدد و تکون تناهی الغایه بهم کنایه عن موتهم و یحتمل أن یکون المراد مستقرهم و مأواهم علی ظهر الأرض و مستودعهم فی بطنها بعد الموت و یکون من بمعنی منذ أی مذ زمان کونهم فی الأرحام و الظهور إلی أن تناهی الغایه أی إلی أن یحشروا فی القیامه و صاروا إلی النعیم أو إلی الجحیم و یحتمل أن یکون المراد بالمستقر و المستودع من استقر فیه الإیمان و من استودع الإیمان ثم یسلب کما دلت علیه الأخبار الکثیره و توجیه الظرفین بعد ما مر غیر خفی. قوله علیه السلام فی سعه رحمته أی فی حال سعه رحمته علی أولیائه و اتسعت رحمته لأولیائه فی حال شده نقمته علی أعدائه فالمراد تنزیهه تعالی عن صفه المخلوقین فإن رحمتهم لا تکون فی حال غضبهم و بالعکس أو اشتدت نقمته علی أعدائه فی حال سعه رحمته علیهم فإن رحمته تعالی شامله لهم فی دنیاهم و هم فیها یستعدون للنقمه الشدیده و لا یخفی بعده و المعازه المغالبه و المدمر المهلک و المشاقه المعاداه و المنازعه. قوله علیه السلام و تنفسوا قبل ضیق الخناق استعار لفظ التنفس لتحصیل الراحه و البهجه فی الجنه بالأعمال الصالحه فی الدنیا و استعار لفظ الخناق من الحبل المخصوص للموت أی انتهزوا الفرصه للعمل قبل تعذره بزوال وقته قوله علیه السلام قبل عنف السیاق أی السوق العنیف عند قبض الروح أو فی القیامه إلی الحساب. قوله علیه السلام من لم یعن علی بناء المجهول أی لم یعنه الله علی نفسه حتی یجعل له منها واعظا و زاجرا لم یمنعه المنع و الزجر من غیرها أو علی بناء المعلوم کما روی أیضا أی من لم یعن الواعظین له و المنذرین علی نفسه لم ینتفع بالوعظ و الزجر لأن هوی نفسه یغلب وعظ کل واعظ.

**[ترجمه]«الرویهٔ»: تفکر. «القائم فی صفاته» به معنای دائم و ثابتی است که از بین نرود. یا اینکه عالم به خلق و نگاهدار احوال ایشان است هر جا که باشند. یا قیام او همان قرار دادن ملائکه حافظ برای آنهاست یا حفظ و تدبیرش نسبت به خلق است. یا مجازات او با اعمال یا تسلط و اقتدارش بر بندگان است.

«الأبراج» جمع برج با ضمه به معنای رکن است. و ارکان آسمان یعنی اجزاء آن و مدارهای آن و خارج مدارهای آن و متمم... های آن. یا اینکه برج به معنای مصطلح آن یعنی برجهای دوازده گانه است. و به نظر من ظاهرتر آن است که جمع بَرَج باشد یعنی ستارگان.

فیروزآبادی گفته است: «البَرَج» یعنی زیبا و خوش رو یا نورانیِ آشکارِ معلوم و جمع آن أبراج است. «ذات إرتاج» یا با کسره مصدر «أرتج» است یعنی بست، یا با فتحه جمع رَتاج به معنای درِ بسته است که اشکالش این است که خیلی کم می شود که فعال بر وزن أفعال جمع بسته شود. و «ذات رتاج» به صورت مفرد نیز روایت شده است. «الداجی»: تاریک. «الساجی»: ساکن. «الفجاج» با کسره جمع فج با فتحه و آن به معنای راه واسع میان دو کوه است. «المهاد»: بسته یعنی زمینی گسترده شده و ممکن برای زندگی بر آن همچون بستر.

«ذواعتماد» یعنی دارای قوت و شجاعت. یا اینکه یعنی با دو پایش سعی می کند پس بر آنها تکیه می کند. «دأب فی عمله»: تلاش کرد و رنج برد. «الشمس و القمر دائبان»: خورشید و ماه دائب هستند به دلیل در پی هم آمدنشان به یک حالت واحد نه خسته می شوند و نه ساکن می گردند. و «دائبین» نیز روایت شده بنا بر حال بودن. «یبلیان» خبرِ مبتدا می شود.

«أحصی آثارهم» یعنی آثار قدمها و ضربه زدنشان بر زمین یا حرکات و تصرفات آنها یا سنت حسنه یا سیئه‌ای که بعد از آنها باقی می‌ماند چنانچه آیه «وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُم» - . یس / ١٢ - {و هر کاری را که پیش از این کرده اند و هر اثری را

که پدید آورده اند، می نویسیم.} را به آن تفسیر کرده اند.

و «عدد أنفاسها» به صورت اضافه نیز روایت شده است. «خائنهٔ الأعین» نگاه دزدکی به چیزی که حلال نیست یا نگاه کردن به ریبه.

«من الأرحام» متعلّق به «مستقرّهم و مستودعهم» و بیانی برای آنها بنا بر لفّ و نشر است. و از آنجا که محل تحقق مقصود و کمال ذات و حلول روح، رحم می‌باشد از آن به مستقر و از پُشت(ظَهر) به مستودع تعبیر فرمود. و ظرف یعنی «إلی أن تتناهی» متعلّق به افعال

سابق یعنی «قسّم»، «أحصی» و «عدّد» می باشد.

تناهی غایات به آنها کنایه از مرگشان است و احتمال دارد منظور این باشد که محل استقرار و پناه آنها پشت زمین و محل ودیعه گذاشته شدنشان بعد از مرگ، درون زمین می باشد. «من» به معنای «منذ» باشد یعنی از زمان بودنشان در رحم ها و اصلاب تا زمانی که غایت به انتها برسد یعنی تا وقتی که در قیامت محشور شوند و به سوی نعیم بهشت یا عذاب دوزخ بروند. و احتمال دارد منظور از مستقرّ و مستودع، به ترتیب کسی باشد که ایمان در او مستقر شده و کسی که ایمان در او به ودیعه گذاشته شده و سپس از او سلب می گردد چنانچه روایات بسیار بر آن دلالت دارند. و توجیه دو ظرف با بیانی که ذکر شد پوشیده نیست.

«فی سعهٔ رحمته» یعنی در حال گشایش رحمتش بر اولیائش. و رحمتش بر اولیائش در حال شدت عذابش بر دشمنانش، وسیع است. پس منظور تنزیه خداوند از صفت مخلوقات است زیرا رحمت آنها در حال غضبشان نمی باشد و برعکس. یا اینکه عذابش بر دشمنانش در حال گشایش رحمتش بر آنها شدت گرفت زیرا رحمت او در دنیا شامل آنها می شود در حالی که آنها در دنیا مستعدّ عذاب سخت هستند. ولی این احتمال بعید است.

«المعازّه»: غلبه کردن. «المدمّر» مهلک. «المشاقهٔ»: دشمنی و نزاع. «وتنفّسوا قبل ضیق الخناق»: لفظ تنفس را برای کسب راحتی و خوشی در بهشت توسط اعمال صالح در دنیا و لفظ خناق را از ریسمان مخصوص مرگ استعاره گرفته است. یعنی فرصت را برای عمل غنیمت شمارید قبل از آنکه عمل با زوال وقتش ناممکن شود.

«قبل عنف السیاق» یعنی رانده شدن به زور هنگام قبض روح یا در قیامت به سوی حساب. «من یعلم یعن» به صیغه مجهول یعنی کسی که خدا او را یاری نکند تا اینکه از نفس او برایش واعظ و مانعی قرار دهد، منع دیگران او را مانع نشود. یا به صیغه معلوم – چنانچه آن نیز روایت شده – یعنی کسی که واعظان و منذرانِ نفسش را یاری نکند از وعظ و منع، نفعی نبرد زیرا هوای نفسش بر وعظ هر واعظی غلبه کند.

**[ترجمه]

«۳۹»

نهج، نهج البلاغه وَ مِنْ خُطْبَهٍ لَهُ عليه السلام لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ وَ لَا يُغَيِّرُهُ زَمَانٌ وَ لَا يَحْوِيهِ مَكَانٌ وَ لَا يَصِفُهُ لِسَانٌ وَ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ قَطْرُ الْمَاءِ وَ لَا نُجُومُ السَّمَاءِ وَ لَا سَوَافِی الرِّیحِ فِی الْهَوَاءِ (۱)وَ لَا دَبِیبُ النَّمْلِ عَلَى الصَّفَا وَ لَا مَقِیلُ الذَّرِّ فِی اللَّیْلَهِ الظَّلْمَاءِ یَعْلَمُ مَسَاقِطَ الْأَوْرَاقِ وَ خَفِیَّ طَرْفِ الْأَحْدَاقِ.

ص: ۳۱۲

۱- السوافی جمع سافیه، یقال سفت الریح التراب و الورق أی حملته.

**[ترجمه]نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای فرمود:

اشتغال به کاری او را سر گرم نمی سازد، زمانی باعث دگرگونی او نمی گردد، مکانی او را فرا نمی گیرد، و زبانی قدرت وصفش را ندارد. شماره قطرات باران، و ستارگان آسمان، و ذرات خاکی که باد در هوا پراکنده ساخته، و نیز حرکت مورچه بر سنگ صاف، و خوابگاه موران کوچک در شب تار از او پوشیده نیست. محل افتادن برگها، و نگاه های زیرچشمی را می داند. - . نهج البلاغه: ۳۵۸، خطبه ۱۷۶ -

ص: ۳۱۲

**[ترجمه]

بیان

مقیل الذر أی نومها أو محل نومها.

**[ترجمه]«مقیل الذّر» یعنی خواب مورچه یا محل خوابش.

**[ترجمه]

«۴۰»

نهج، نهج البلاغه رُوِیَ عَنْ نَوْفٍ الْبِکَالِیِّ (۱)قَالَ: خَطَبَنَا بِهَذِهِ الْخُطْبَهِ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ علیه السلام وَ هُوَ قَائِمٌ عَلَی حِجَارَهٍ نَصَبَهَا لَهُ جَعْدَهُ بْنُ هُبَیْرَهَ الْمَخْزُومِیُّ (۲)وَ عَلَیْهِ مِدْرَعَهٌ مِنْ صُوفٍ (۳)وَ حَمَائِلُ سَیْفِهِ لِیفٌ وَ فِی رِجْلَیْهِ نَعْلَانِ مِنْ لِیفٍ وَ کَأَنَّ جَبِینَهُ ثَفِنَهُ بَعِیرٍ فَقَالَ علیهما السلام الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی إِلَیْهِ مَصَایِرُ الْخَلْقِ وَ عَوَاقِبُ الْأَمْرِ نَحْمَدُهُ عَلَی عَظِیمِ إِحْسَانِهِ وَ نَیِّرِ بُرْهَانِهِ وَ نَوَامِی (۴)فَضْلِهِ وَ امْتِنَانِهِ حَمْداً یَکُونُ لِحَقِّهِ قَضَاءً وَ لِشُکْرِهِ أَدَاءً وَ إِلَی ثَوَابِهِ مُقَرِّباً

ص: ۳۱۳

۱- بفتح النون و المعروف ضمها و سکون الواو بعده فاء، هکذا فی تنقیح المقال، و هو نوف ابن فضاله البکالی، کان من أصحاب أمیر المؤمنین علیه السلام و خواصه، ترجم له ابن حجر فی ص ۵۲۷ من تقریبه قال: نوف- بفتح النون و سکون الواو- ابن فضاله: بفتح الفاء و المعجمه البکالی- بکسر الموحده و تخفیف الکاف- ابن امرأه کعب، شامی مستور، و إنّما کذب ابن عبّاس ما رواه عن أهل الکتاب، من الثالثه، مات بعد التسعین.

۲- ابن اخت أمیر المؤمنین علیه السلام، أمه أم هانی بنت أبی طالب، اورد ترجمته الشیخ فی رجاله فی أصحاب النبیّ صلّی اللّه علیه و آله و فی أصحاب أمیر المؤمنین علیه السلام و قال: و یقال: إنّه ولد علی عهد النبیّ صلّی اللّه علیه و آله، و لیست له صحبه نزل الکوفه. انتهی. و أورده ابن عبد البر فی الاستیعاب و قال: ولاه خاله علیّ بن أبی طالب علیهما السلام علی خراسان،

قالوا: كان فقيها. و ترجم له أيضا ابن حجر فى الإصابه، و أثبت ولادته على عهد النبىّ صلّى اللّه عليه و آله و نقل رؤيته النبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم عن الحاكم و قال: قال ابن منده: مختلف فى صحبته. و قال البخارى: له صحبه، ذكره الأزدىّ و غيره فيمن لم يرو عنه غير واحد من الصحابه. و قال ابن حبان: لا اعلم بصحبته شيئا صحيحا أعتمد عليه. و قال البغوى: ولد على عهد النبىّ صلّى اللّه عليه و آله و سلم و ليست له صحبه، و قال ابن السكن نحوه إه. و فى التقريب: صحابى صغير، له رؤيه. و قال العجلىّ: تابعى ثقه. أقول: و كان فى حرب صفّين مع خاله عليه السلام، و ضبط هبيره بالهاء المضمومه و الباء الموحده المفتوحه و الياء المثناه من تحت و الراء المهمله و الهاء.

۳- المدرعه بالكسر فالسكون: ثوب يعرف عند بعض العامّه بالدراعيه: قميص ضيق الاكمام، قال فى القاموس: و لا يكون الا من صوف، و فى المنجد: جبه مشقوق المقدم.

۴- نوامى جمع نام بمعنى الزائد.

وَ لِحُسْنِ مَزِيدِهِ مُوجِباً وَ نَسْتَعِينُ بِهِ اسْتِعَانَهَ رَاجٍ لِفَضْلِهِ مُؤَمِّلٍ لِنَفْعِهِ وَاثِقٍ بِدَفْعِهِ مُعْتَرِفٍ لَهُ بِالطَّوْلِ (۱)مُذْعِنٍ لَهُ بِالْعَمَلِ وَ الْقَوْلِ وَ نُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانَ مَنْ رَجَاهُ مُوقِناً وَ أَنَابَ إِلَيْهِ مُؤْمِناً وَ خَنَعَ لَهُ مُذْعِناً وَ أَخْلَصَ لَهُ مُوَحِّداً وَ عَظَّمَهُ مُمَجِّداً وَ لَاذَ بِهِ رَاغِباً مُجْتَهِداً لَمْ يُولَدْ سُبْحَانَهُ فَيَكُونَ فِي الْعِزِّ مُشَارَكاً وَ لَمْ يَلِدْ فَيَكُونَ مَوْرُوثاً هَالِكاً وَ لَمْ يَتَقَدَّمْهُ وَقْتٌ وَ لَا زَمَانٌ وَ لَمْ يَتَعَاوَرْهُ زِيَادَهٌ وَ لَا نُقْصَانٌ بَلْ ظَهَرَ لِلْعُقُولِ بِمَا أَرَانَا مِنْ عَلَامَاتِ التَّدْبِيرِ الْمُتْقَنِ وَ الْقَضَاءِ الْمُبْرَمِ فَمِنْ شَوَاهِدِ خَلْقِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ مُوَطَّدَاتٍ بِلَا عَمَدٍ قَائِمَاتٍ بِلَا سَنَدٍ دَعَاهُنَّ فَأَجَبْنَ طَائِعَاتٍ مُذْعِنَاتٍ غَيْرَ مُتَلَكِّئَاتٍ وَ لَا مُبْطِئَاتٍ (۲)وَ لَوْ لَا إِقْرَارُهُنَّ لَهُ بِالرُّبُوبِيَّهِ وَ إِذْعَانُهُنَّ بِالطَّوَاعِيَهِ لَمَا جَعَلَهُنَّ مَوْضِعاً لِعَرْشِهِ وَ لَا مَسْكَناً لِمَلَائِكَتِهِ وَ لَا مَصْعَداً لِلْكَلِمِ الطَّيِّبِ وَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ مِنْ خَلْقِهِ جَعَلَ نُجُومَهَا أَعْلَاماً يَسْتَدِلُّ بِهَا الْحَيْرَانُ فِي مُخْتَلِفِ فِجَاجِ الْأَقْطَارِ لَمْ يَمْنَعْ ضَوْءَ نُورِهَا ادْلِهْمَامُ سُجُفِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَ لَا اسْتَطَاعَتْ جَلَابِيبُ (۳)سَوَادِ الْحَنَادِسِ أَنْ تَرُدَّ مَا شَاعَ فِي السَّمَاوَاتِ مِنْ تَلَأْلُؤِ نُورِ الْقَمَرِ فَسُبْحَانَ مَنْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ سَوَادُ غَسَقٍ دَاجٍ وَ لَا لَيْلٍ سَاجٍ فِي بِقَاعِ الْأَرَضِينَ الْمُتَطَأْطِئَاتِ وَ لَا فِي يَفَاعِ السُّفْعِ الْمُتَجَاوِرَاتِ وَ مَا يَتَجَلْجَلُ بِهِ الرَّعْدُ فِي أُفُقِ السَّمَاءِ وَ مَا تَلَاشَتْ عَنْهُ بُرُوقُ الْغَمَامِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَهٍ تُزِيلُهَا عَنْ مَسْقَطِهَا عَوَاصِفُ الْأَنْوَاءِ وَ انْهِطَالُ السَّمَاءِ وَ يَعْلَمُ مَسْقَطَ الْقَطْرَهِ وَ مَقَرَّهَا وَ مَسْحَبَ الذَّرَّهِ وَ مَجَرَّهَا وَ مَا يَكْفِي الْبَعُوضَهَ مِنْ قُوتِهَا وَ مَا تَحْمِلُ الْأُنْثَى فِي بَطْنِهَا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْكَائِنِ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ كُرْسِيٌّ أَوْ عَرْشٌ أَوْ سَمَاءٌ أَوْ أَرْضٌ أَوْ جَانٌّ أَوْ إِنْسٌ لَا يُدْرَكُ بِوَهْمٍ وَ لَا يُقَدَّرُ بِفَهْمٍ وَ لَا يَشْغَلُهُ سَائِلٌ وَ لَا يَنْقُصُهُ نَائِلٌ وَ لَا يَنْظُرُ بِعَيْنٍ وَ لَا يُحَدُّ بِأَيْنٍ وَ لَا يُوصَفُ بِالْأَزْوَاجِ وَ لَا يَخْلُقُ بِعِلَاجٍ وَ لَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ الَّذِي كَلَّمَ مُوسَى تَكْلِيماً وَ أَرَاهُ مِنْ آيَاتِهِ عَظِيماً بِلَا جَوَارِحَ وَ لَا أَدَوَاتٍ وَ لَا نُطْقٍ وَ لَا لَهَوَاتٍ بَلْ إِنْ كُنْتَ صَادِقاً أَيُّهَا الْمُتَكَلِّفُ لِوَصْفِ رَبِّكَ فَصِفْ جَبْرَئِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ جُنُودَ الْمَلَائِكَهِ الْمُقَرَّبِينَ فِي حُجُرَاتِ الْقُدُسِ مُرْجَحِنِّينَ مُتَوَلِّهَهً عُقُولُهُمْ أَنْ يَحُدُّوا حسن [أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ وَ

۱- الطول بفتح الطاء: الفضل.

۲- التلكؤ الاعتلال. و عن الامر: التباطؤ و التوقف.

۳- الجلابيب: القميص او الثواب الواسع. و فى المغرب: ثوب أوسع من الخمار و دون الرداء.

إِنَّمَا يُدْرَکُ بِالصِّفَاتِ ذَوُو الْهَيْئَاتِ وَ الْأَدَوَاتِ وَ مَنْ يَنْقَضِی إِذَا بَلَغَ أَمَدَ حَدِّهِ بِالْفَنَاءِ فَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَضَاءَ بِنُورِهِ كُلَّ ظَلَامٍ وَ أَظْلَمَ بِظُلْمَتِهِ كُلَّ نُورٍ.

**[ترجمه]نهج البلاغه: نوف بکالی گوید: امیر المؤمنین علیه السّلام این خطبه را در کوفه برای ما بیان فرمود، و به وقت ایراد خطبه به روی سنگی که آن را جعده فرزند هبیره مخزومی نصب کرد ایستاده بود، و جبّه ای از پشم بر تن داشت، و بند شمشیر و کفش پایش از لیف درخت خرما بود، و پیشانی مبارکش از سجده مانند پینه زانوی شتر می نمود، و بدین گونه آغاز سخن فرمود:

حمد خدای را که بازگشت خلق و عواقب امر به اوست، او را بر احسان عظیم، و برهان روشن و فراوانی فضل و نعمتش حمد می کنیم، حمدی که حقّش را بجای آورد، و شکرش را ادا نماید، و نزدیک کننده به ثوابش،

ص: ۳۱۳

و موجب حسن مزید نعمتش باشد. و از او طلب یاری می نماییم یاری کسی که فضلش را امیدوار، و بهره اش را آرزومند، به دفعش از بلا مطمئن، و عطایش را معترف، و مطیع او به کردار

و گفتار است. و ایمان می آوریم به او ایمان کسی که با حالت یقین به او امید دارد، و با حال ایمان به او روی آورده، مقرّانه در برابر او خاشع شده، و با اعتقاد به یگانگی او برایش اخلاص ورزیده، و با تمجید او بزرگش شمرده، و با رغبت و کوشش به او پناه آورده است.

آن خدای پاک زاده نشده تا در عزّت شریکش شوند، و نزاده تا چون بمیرد ارثی گذارد، وقت و زمانی بر او پیشی نجسته، و زیادت و نقصانی به او راه نیافته، بلکه به آنچه از نشانه های تدبیر استوارش، و قضای محکمش به ما نموده بر عقول آشکار شده است. از شواهد آفرینش او خلقت آسمانهاست که بدون ستون برجا و بدون تکیه گاه بر پاست، آنها را به طاعت خود دعوت فرمود و آنها مطیع و با اقرار، بدون درنگ و تأخیر پاسخ دادند، و اگر اقرار آسمانها به ربوبیّت و اعترافشان به طاعت نبود آنها را موضع عرش، و جایگاه فرشتگان، و محل بالا رفتن گفتار نیکو و کردار شایسته بندگانش قرار نمی داد.

ستارگان را نشانه هایی قرار داد تا روندگان سرگشته در نقاط آمد و شد اقطار زمین به آنها راه جویند. سیاهی پرده شب مانع نور افشانی اختران نگردد، و چادر سیاه شب قدرت بر طرف کردن درخشش ماه را که در آسمانها پخش است ندارد.

پاک است خدایی که سیاهی شبهای تار، و تاریکی شب آرام در زمینهای پست و قلّه کوههای تیره رنگ نزدیک به هم، و غرّشی که از رعد در افق آسمان بر می خیزد، و آنچه که از برق ابرها متلاشی می گردد، و برگی که از درخت می افتد و آن را بادهای تند - که با سقوط ستارگان می وزد - و باریدن باران، از جای خود دور می کند از او پوشیده نیست، کجا افتادن و کجا قرار گرفتن هر قطره باران، و اینکه مورچه کوچک دانه را از کجا می کشد و به کجا می برد، و رزق پشه را چه چیزی کافی است، و هر ماده در شکمش چه باری دارد برای او معلوم است.

و حمد خدای را که پیش از آنکه کرسی یا عرش، یا آسمان یا زمین، یا جن یا انس موجود شود بوده. به اندیشه درک نگردد، و به فهم اندازه گیری نشود، درخواست کننده ای او را مشغول نگرداند، بخشش از او کم ننماید، با چشم نمی بیند. محدود به مکان نگردد، به داشتن مثل و مانند وصف نشود، به کمک ابزار و اعضا

نمی آفریند، به حواس در نمی آید، و با مردم مقایسه نمی گردد. خداوندی که با موسی سخن گفت، و از آیات عظیمه اش به او نمایاند ولی بدون اعضا و ابزاری که به کار گیرد، و بی توسط سخنی که از کام و زبان کوچک درآید.

ای که خود را در وصف پروردگارت به زحمت می اندازی، اگر راست می گویی جبرئیل و میکائیل و سپاه ملائکه مقرّب را که در حجرات قدس سر به زیر افکنده، و عقولشان از وصف بهترین آفرینندگان عاجز است وصف کن.

ص: ۳۱۴

آنانی را می توان به صفات شناخت که دارای اشکال و اعضا و مدّت و پایان و مرگ و نهایت اند. پس معبودی جز او نیست که به نورش هر ظلمتی را روشن ساخت، و به ظلمتش هر نوری را تاریک کرد. -. نهج البلاغه: ۳۶۳، خطبه ۱۸۰ -

**[ترجمه]

بیان

البکالی بفتح الباء و تخفیف الکاف منسوب إلی بکال قبیله کذا ذکره الجوهری و قال الراوندی رحمه الله منسوب إلی بکاله و هو اسم حی من همدان و قال ابن أبی الحدید إنما هو بکال بکسر الباء اسم حی من حمیر (۱)و الثفنه بکسر الفاء من البعیر الرکبه المصایر جمع المصیر و هو مصدر صار إلی کذا و معناه المرجع قال تعالی وَ إِلَی اللَّهِ الْمَصِیرُ (۲)قوله علیه السلام مذعن له من أذعن له أی خضع و ذل و الخنوع أیضا الخضوع و الذل قوله علیه السلام و لا زمان تأکید للوقت و قیل الوقت جزء الزمان و یمکن حمل أحدهما علی الموجود و الآخر علی الموهوم و التعاور التناوب و یقال أبرم الأمر أی أحکمه قوله علیه السلام موطلات [موطّدات أی مثبتات. (۳)قوله علیه السلام و لو لا إقرارهن قیل إقرارهن له بالربوبیه راجع إلی شهاده حالهن بالإمکان و الحاجه إلی الرب و الانقیاد لحکم قدرته و ظاهر أنه لو لا إمکانها و انفعالها عن قدرته و تدبیره لم یکن فیها عرش و لم یکن أهلا لسکنی الملائکه و صعود الکلم الطیب و الأعمال الصالحه و لفظ الدعاء و الإقرار و الإذعان مستعاره و ربما یقال إنها محموله علی الحقیقه نظرا إلی أن لها أرواحا و الادلهمام شده ظلمه اللیل و السجف الستر و الحندس من اللیل الشدید الظلمه و المتطأطئ المنخفض و الیفاع ما ارتفع من الأرض و السفع الجبال و سماها سفعا لأن السفعه سواد مشرب حمره و کذلک لونها فی الأکثر و التجلجل صوت الرعد. قوله علیه السلام و ما تلاشت عنه قال ابن أبی الحدید قال ابن الأعرابی لشأ الرجل إذا اتضع و خسّ بعد رفعه و إذا صح أصلها صح استعمال الناس تلاشی بمعنی اضمحل و قال القطب الراوندی تلاشی مرکّب من لا شی ء و لم یقف علی أصل الکلمه

ص: ۳۱۵

۱- و فی القاموس بنی بکال ککتاب: بطن من حمیر منهم نوف بن فضاله التابعی.

۲- آل عمران: ۲۸، نور: ۴۲، فاطر: ۱۸.

۳- فی مداراتها علی ثقل أجرامها.

أی یعلم مـا یصوت به الرعـد و یعلم مـا یضـمحلّ عنه البرق فإن قلت هو سـبحانه عالم بما یضـیئه البرق و بما لا یضـیئه فلم خص علیهمـا السـلام مـا یتلاشـی عنه البرق قلت لأـن علمه بما لیس یضـی ء أعجب و أغرب لأن ما یضـیئه البرق یمکن أن یعلمه أولو الأبصار الصحیحه. قوله علیه السلام عواصف الأنواء (١)الأنواء جمع نوء و هو سـقوط نجم من منازل القمر الثمانیه و العشرین فی المغرب مع الفجر و طلوع رقیبه من المشـرق مقابلا له من ساعته و مده النوء ثلاثه عشـر یوما إلا الجبهه فإن لها أربعه عشر یوما و إنمـا سـمی نوءا لأـنه إذا سـقط الساقط منهـا بـالمغرب نـاء الطـالع بالمشـرق أی نهض و طلع و قیـل أراد بالنوء الغروب و هو من الأضـداد قـال أبو عبیـده و لم یسـمع فی النوء أنه السـقوط إلا فی هـذا الموضع و إنما أضاف العواصف إلیها لأن العرب تضـیف الریاح و الأمطار و الحر و البرد إلی الساقط منها أو لأن أکثر ما یکون عصـفا فیها و الانهطال الانصـباب و سـحبه کمنعه جره علی وجه الأـرض و أکـل و شـرب أکلاـ و شـربا شدیـدا. قوله علیه السـلام و لاـ یشـغله سائل أی عن سائل آخر و النائل العطاء أی لا ینقص خزائنه عطاء قوله علیه السلام لا یوصف بالأزواج أی بالأمثال أو الأضداد أو بصفات الأزواج أو لیس فیه ترکب و ازدواج أمرین کمـا مر تحقیقه أو بـأن له صـاحبه. قوله علیه السـلام تکلیما مصـدر للتأکیـد لإزاله توهم السامع التجوز فی کلامه تعالی و المراد بالآیات إما الآیات التسع أو الآیات التی ظهرت عند التکلیم من سماع الصوت من الجهات الست و غیره و یؤید الثانی قوله علیه السلام بلا جوارح إلی قوله و لا لهوات إذ الظاهر تعلقه بالتکلیم و یحتمل تعلقه بالجمیع علی اللف و النشر غیر المرتب. قوله علیه السـلام مرجحنین (٢)أی مـائلین إلی جهه التحت خضوعـا لجلاـل البـارئ عز سـلطانه و یحتمـل أن یکون کنـایه عن عظمه شأنهم و رزانه قـدرهم أو عن نزولهم وقتا بعد وقت بأمره تعالی قال الجزری ارجحن الشـی ء إذا مال من ثقله و تحرک قوله علیه السلام أمد حده الإضافه بیانیه و حمل الحد علی النهایات و الأطراف بعید جدا.

ص: ٣١۶

١- العواصف: الریاح الشدیده.

٢- بتقدیم الجیم المعجمه علی الحاء المهمله کمقشعرین.

قوله علیه السلام أضاء بنوره کل ظلام الظلام إما محسوس فإضاءته بأنوار الکواکب و النیرین أو معقول و هو ظلام الجهل فإضاءته بأنوار العلم و الشرائع قوله و أظلم بظلمته کل نور إذ جمیع الأنوار المحسوسه أو المعقوله مضمحله فی نور علمه و ظلام بالنسبه إلی نور براهینه فی جمیع مخلوقاته الکاشفه عن وجوده و قال ابن أبی الحدید تحت قوله علیه السلام معنی دقیق و سر خفی و هو أن کل رذیله فی الخلق البشری غیر مخرج عن حد الإیمان مع معرفته بالأدله البرهانیه غیر مؤثره نحو أن یکون العارف بخیلا أو جبانا و کل فضیله مع الجهل به سبحانه لیست بفضیله فی الحقیقه لأن الجهل به یکشف تلک الأنوار نحو أن یکون الجاهل به جوادا أو شجاعا و یمکن أن یکون الظلام و النور کنایتین عن الوجود و العدم و یحتمل علی بعد أن یکون الضمیر فی قوله بظلمته راجعا إلی کل نور لتقدمه رتبه فیرجع حاصل الفقرتین حینئذ إلی أن النور هو ما ینسب إلیه تعالی فبتلک الجهه نور و أما الجهات الراجعه إلی الممکنات فکلها ظلمه.

**[ترجمه]«البکالی»: با فتح باء منسوب به بکال که قبیله ای است. جوهری چنین گفته است. و راوندی گفته: منسوب به بکالهٔ و آن اسم قبیله ای از هَمدان است. ابن ابی الحدید گفته: بکال به کسر باء اسم قبیله ای از حمیر است. «الثفنهٔ» به کسر فاء یعنی زانوی شتر. «المصائر»: جمع مصیر و آن مصدر «صار إلی کذا» به معنای محل رجوع است. خداوند می فرماید: «إلی الله المصیر».

«مذعن له» از «أذعن له» یعنی برای او خضوع کرد و خوار شد. «الخنوع» نیز به معنای خضوع و ذلت است. «و لا ـ زمان» تأکید برای وقت است. و گفته شده: وقت، جزء زمان است. و می توان یکی از آن دو را بر موجود و دیگری را بر موهوم حمل کرد. «التعاور»: تناوب. «أبرم الأمر»: آن را محکم ساخت. «موطّدات»: ثابت. «لولا إقرا رهنّ»، گفته شده اقرار آسمانها به ربوبیت به گواهی حال آنها به امکان و نیاز به پروردگار و سرسپردگی به حکم قدرتش است. و روشن است که اگر امکان آنها و انفعال آنها از قدرت و تدبیر خدا نبود، عرشی در آنها نبود و شایستگی سکونت ملائکه و صعود کلمه پاک و اعمال صالح را نداشتند. پس لفظ دعا و اقرار و اذعان استعاره هستند. و چه بسا گفته می شود که این الفاظ بر حقیقت حمل می شوند نظر به اینکه آسمانها، ارواحی دارند.

«الادلهمام»: شدت تاریکی شب. «السجف»: پوشش. «الحندس»: شب بسیار تاریک. «المتطأطی»: پست. «الیفاع»: زمین مرتفع. «السفع»: کوهها و به این دلیل به این نام نامیده شده اند زیرا سفعهٔ رنگ سیاه مایل به قرمز است و رنگ کوهها اکثرا چنین است. «التجلجل»: صدای رعد.

«ما تلاشت عنه»، ابن ابی الحدید به نقل از ابن اعرابی گفته است: «لشا الرجل»: مرد بعد از رفعتی که داشت پست و خوار شد. و وقتی اصل آن صحیح شد استعمال مردم که «تلاشی» به معنای اضمحلال و نابودی گویند صحیح شد. قطب راوندی گفته: «تلاشی» مرکب از «لا شیء» است و به اصل کلمه آگاهی نیافته است.

ص: ۳۱۵

یعنی خدا به صدای رعد و برقهایی که متلاشی می گردد آگاه است. اگر بگویی: خداوند هم به آن برقی که نور می‌دهد و هم آنکه نور نمی‌دهد آگاه است پس به چه دلیل امام، کلام خود را به برق متلاشی شده اختصاص داد؟ جوابش این است که:

علم خـدا به چیزی که نمی درخشد عجیب‌تر و غریب‌تر است زیرا برقی که نور می‌دهد صاحبان چشم سالم نیز می‌توانند آن را ببینند.

«عواصف الأنواء»: أنواء جمع نوء به معنـای سـقوط سـتاره ای از منازل ماه بیست و هشـتم در مغرب همراه با فجر و طلوع رقیب آن از مشـرق در مقابل آن در همان ساعت است. مـدت نوء سـیزده روز است مگر «جبهة» که چهارده روز است. و به این دلیل نوء نامیده شده زیرا وقتی سـتاره ساقط در مغرب سقوط می کند ستاره طالع از مشرق برآید و طلوع کند. و گفته شده منظور از «نوء» در اینجا غروب است و آن از معانی اضداد است؛ ابوعبیده گفته: شنیده نشده که نوء به معنای سقوط باشد مگر در اینجا.

حضـرت، عواصف را به این دلیل به آن اضافه فرمود زیرا عرب بادها و بارانها و گرما و سرما را به ستاره ساقط زمان نوء نسبت می دهند. یا به این دلیل که اکثر تندبادها در آن زمان است.

«الانهطال»: ریخته شدن. «سحبه» بر وزن منحة: آن را بر زمین کشید، معنای دیگرش، بسیار زیاد خورد و آشامید.

«لایشـغله سائـل» یعنی سـائلی او را از سائـل دیگر باز نـدارد. «النائل»: عطا. یعنی هیـچ بخششـی از خزائن او نکاهـد. «لایوصـف بالأزواج» یعنی به امثـال و اضـداد یـا به صـفات زوج‌هـا وصـف نشـود. یـا اینکه در او ترکیب و ازدواج دو امر وجود نـدارد - چنانچه تحقیقش گذشت - یا به اینکه او همسری داشته باشد.

«تکلیما» مصـدر است جهت تأکید، برای از بین بردن توهم سامع دربارهٔ مجاز بودن معنای کلام خدا. و منظور از آیات یا نشانه های نه‌گانه موسی و یا نشانه‌هایی است که هنگام سخن گفتن خدا با وی آشکار شد همچون شنیدن صدا از شش جهت و غیر آن. و اینکه فرمود: «بلا جوارح» تا «و لا لهوات» احتمال دوم را تأیید می کند زیرا ظاهر آن است که اینها متعلق به تکلیم (سخن گفتن) باشند و احتمال دارد متعلق به تمام عبارت قبل باشند بنا بر لف و نشر غیر مرتب.

«مرجحنّین»: یعنی مایل به سمت پایین از روی خضوع برای جلال خداوند - عزّ سلطانه - و احتمال دارد کنایه از عظمت شأن و بزرگی قـدر آنها باشـد و یا کنایه از نزول متناوب آنها به امر خداونـد باشد جزری گوید: «ارجحنّ الشـیء» یعنی شـیء از نقطه ثقلش مایل شد و حرکت کرد.

«أمد حدّه»: اضافه بیانیه است. و حمل حدّ بر نهایات و اطراف جدّاً بعید است.

ص: ۳۱۶

«أضـاء بنوره کـلّ ظلامـ» یـا محسوس است، که نورانی کردنش بـا سـتارگان و ماه و خورشـید است و یا معقول است به معنای تاریکی جهل که نورانی کردنش با انوار علم و شریعتهاست.

«و أظلـم بظلمته کـل نـور» زیرا جمیـع انـوار محسـوس و معقـول در نـور علم او نابودنـد و نسـبت به نـور برهانهـای او در جمیع مخلوقاتش که کاشف از وجود اویند، تاریکند.

ابن ابی الحدید گوید: زیر این کلام معنایی دقیق و سرّی نهفته است و آن اینکه هر رذیله ای در خلق بشری با وجود معرفت به خدا با دلائل برهانی، انسان را از حد ایمان خارج نمی کند مثلا اینکه عارف، بخیل یا ترسو باشد، و هر فضیلتی با وجود جهل به خداوند در حقیقت فضیلت نیست زیرا جهل به او آن نورها را برمی‌دارد مانند اینکه جاهل به خدا، بخشنده یا شجاع باشد.

و ممکن است تاریکی و نور کنایه از عدم و وجود باشند. و احتمال ضعیفی هست که ضمیر در «بظلمته» به «کل نور» برگردد به دلیل تقدّم رتبه ای خدا، که در این صورت حاصل دو فقره به این برمی گردد که نور چیزی است که به خدا منسوب شود پس بدین جهت نور است اما جهاتی که به ممکنات باز می گردند همگی ظلمت هستند.

**[ترجمه]

«۴۱»

نهج، نهج البلاغه فِی وَصِیَّتِهِ لِلْحَسَنِ الْمُجْتَبَی صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِمَا وَ اعْلَمْ یَا بُنَیَّ أَنَّهُ لَوْ کَانَ لِرَبِّکَ شَرِیکٌ لَأَتَتْکَ رُسُلُهُ وَ لَرَأَیْتَ آثَارَ مُلْکِهِ وَ سُلْطَانِهِ وَ لَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَ صِفَاتِهِ وَ لَکِنَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ کَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ لَا یُضَادُّهُ فِی مُلْکِهِ أَحَدٌ وَ لَا یَزُولُ أَبَداً وَ لَمْ یَزَلْ أَوَّلًا قَبْلَ الْأَشْیَاءِ بِلَا أَوَّلِیَّةٍ وَ آخِراً بَعْدَ الْأَشْیَاءِ بِلَا نِهَایَةٍ (۱)عَظُمَ عَنْ أَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِیَّتُهُ بِإِحَاطَهِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ.

**[ترجمه]نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السلام در سفارشش به امام حسن علیه السلام فرمود:

پسرم! آگاه باش احدی از وجود خداوند چنانکه پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- خبر داده خبر نداده است، پس به پیشوایی آن حضرت راضی باش، و برای رسیدن به منزل نجات رهبریش را بپذیر، که من از نصیحت به تو کوتاهی نکردم، و تو در اندیشه ات نسبت به صلاح خود هر چند بکوشی به میزان اندیشه ای که من در باره تو دارم نخواهی رسید.

پسرم! معلومت باد اگر برای پروردگارت شریکی بود پیامبرانِ آن شریک به سویت می آمدند، و آثار ملک و سلطنت او را دیده، و به افعال و صفاتش آشنا می شدی، اما او خدایی یگانه است همان گونه که خود را وصف نموده، کسی در حکمرانیش با او ضدیّت نمی کند، هرگز از بین نمی رود، و همیشه وجود داشته، اوّل است پیش از همه اشیاء و او را اولیّتی نیست، و آخر است بعد از همه اشیاء و او را نهایتی نمی باشد، بزرگتر از آن است که ربوبیّتش به احاطه دل و دیده ثابت گردد. - . نهج البلاغه: ۵۳۲، نامه ۳۱ -

**[ترجمه]

«۴۲»

نهج، نهج البلاغه مِنْ خُطْبَهٍ لَهُ علیه السلام الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی انْحَسَرَتِ الْأَوْصَافُ عَنْ کُنْهِ مَعْرِفَتِهِ وَ رَدَعَتْ عَظَمَتُهُ الْعُقُولَ فَلَمْ تَجِدْ مَسَاغاً إِلَی بُلُوغِ غَایَهِ مَلَکُوتِهِ هُوَ اللَّهُ الْحَقُّ الْمُبِینُ أَحَقُّ وَ أَبْیَنُ مِمَّا تَرَاهُ الْعُیُونُ لَمْ تَبْلُغْهُ الْعُقُولُ بِتَحْدِیدٍ فَیَکُونَ مُشَبَّهاً وَ لَمْ تَقَعْ عَلَیْهِ الْأَوْهَامُ بِتَقْدِیرٍ فَیَکُونَ مُمَثَّلًا خَلَقَ الْخَلْقَ عَلَی غَیْرِ تَمْثِیلٍ وَ لَا مَشُورَهِ مُشِیرٍ وَ مَعُونَهِ مُعِینٍ فَتَمَّ خَلْقُهُ بِأَمْرِهِ وَ أَذْعَنَ لِطَاعَتِهِ فَأَجَابَ

وَ لَمْ یُدَافِعْ وَ انْقَادَ وَ لَمْ یُنَازِعْ.

**[ترجمه]نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای فرمود:

حمـد خدایی را که اوصاف از رسـیدن به حقیقت معرفتش مانده اند، و عظمتش عقول را باز داشـته پس راهی برای رسـیدن به نهایت ملکوتش نیافتند.

اوست اللّه آن پادشاه حق آشـکار، ثابت تر و آشـکارتر است از هر چه دیـده ها می بینـد. قدرت عقول به حدّ و اندازه ای برای حضرتش نرسیده تا مانندی برایش بیابد، و اوهام به تقدیری برای او راه نیافتند تا مانندش در وهم در آمده باشد.

موجودات را بـدون نقشه قبلی، و مشورت با مشاور، و کمک مـدد کار آفرید. آفرینش او به دسـتورش کامل شد، و به طاعتش گردن نهاد، فرمانش را اجابت کرد و ردّ ننمود، و تسلیم او شد و به مخالفتش برنخاست. - . نهج البلاغه: ۳۰۹، خطبه ۱۵۳ -

**[ترجمه]

«۴۳»

نهج، نهج البلاغه مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ علیه السلام کُلُّ شَیْ ءٍ خَاشِعٌ لَهُ وَ کُلُّ شَیْ ءٍ قَائِمٌ بِهِ غِنَی

۱- فی نسخه: أول قبل الأشیاء بلا أولیه، و آخر بعد الأشیاء بلا نهایه.

كُلِّ فَقِيرٍ وَ عِزُّ كُلِّ ذَلِيلٍ وَ قُوَّةُ كُلِّ ضَعِيفٍ وَ مَفْزَعُ كُلِّ مَلْهُوفٍ (۱)مَنْ تَكَلَّمَ سَمِعَ نُطْقَهُ وَ مَنْ سَكَتَ عَلِمَ سِرَّهُ وَ مَنْ عَاشَ فَعَلَيْهِ رِزْقُهُ وَ مَنْ مَاتَ فَإِلَيْهِ مُنْقَلَبُهُ لَمْ تَرَكَ الْعُيُونُ فَتُخْبِرَ عَنْكَ بَلْ كُنْتَ قَبْلَ الْوَاصِفِينَ مِنْ خَلْقِكَ لَمْ تَخْلُقِ الْخَلْقَ لِوَحْشَةٍ وَ لَا اسْتَعْمَلْتَهُمْ لِمَنْفَعَةٍ وَ لَا يَسْبِقُكَ مَنْ طَلَبْتَ وَ لَا يُفْلِتُكَ مَنْ أَخَذْتَ (۲)وَ لَا يَنْقُصُ سُلْطَانَكَ مَنْ عَصَاكَ وَ لَا يَزِيدُ فِي مُلْكِكَ مَنْ أَطَاعَكَ وَ لَا يَرُدُّ أَمْرَكَ مَنْ سَخِطَ قَضَاءَكَ وَ لَا يَسْتَغْنِي عَنْكَ مَنْ تَوَلَّى عَنْ أَمْرِكَ كُلُّ سِرٍّ عِنْدَكَ عَلَانِيَةٌ وَ كُلُّ غَيْبٍ عِنْدَكَ شَهَادَةٌ أَنْتَ الْأَبَدُ لَا أَمَدَ لَكَ وَ أَنْتَ الْمُنْتَهَى لَا مَحِيصَ عَنْكَ (۳)وَ أَنْتَ الْمَوْعِدُ لَا مَنْجَى مِنْكَ إِلَّا إِلَيْكَ بِيَدِكَ نَاصِيَةُ كُلِّ دَابَّةٍ وَ إِلَيْكَ مَصِيرُ كُلِّ نَسَمَةٍ سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ مَا نَرَى مِنْ خَلْقِكَ وَ مَا أَصْغَرَ عَظَمَةً فِي جَنْبِ قُدْرَتِكَ وَ مَا أَهْوَلَ مَا نَرَى مِنْ مَلَكُوتِكَ وَ مَا أَحْقَرَ ذَلِكَ فِيمَا غَابَ عَنَّا مِنْ سُلْطَانِكَ وَ مَا أَسْبَغَ نِعْمَتَكَ فِي الدُّنْيَا وَ مَا أَصْغَرَهَا فِي نِعَمِ الْآخِرَةِ.

**[ترجمه]نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای فرمود:

همه چیز فروتن برای او، و هر چیزی قائم به اوست. ثروت

هر نیازمند، و عزت هر ذلیل، و قدرت هر ناتوان، و پناهگاه هر ستم رسیده است. سخن هر سخنگو را می شنود، باطن هر خاموش را می داند، روزی هر زنده ای به عهده اوست، و بازگشت هر که بمیرد به جانب او.

دیده ها تو را ندیده تا از تو خبر دهند، بلکه پیش از وصف کنندگان از خلقت بوده ای. موجودات را برای ترس از تنهایی خلق نکردی، و برای دریافت منفعت به کار نگرفتی، به دنبال هر که باشی از تو پیش نیفتد، و آن را که بگیری از چنگ تو بیرون نرود، عصیان کننده از سلطنتت کم نمی کند، و مطیع به حکومتت اضافه نمی کند. آن که از حکم تو خشمناک است قدرت ردّ فرمانت را ندارد، و هر که از فرمانت روی گرداند از تو بی نیاز نمی شود.

هر پنهانی به نزدت آشکار، و هر غیبی در پیشگاهت حاضر است. تو ابدی هستی بنا بر این زمانی برایت نیست، و تو منتهای هر چیز هستی از این رو گریزی از تو نیست، و تو وعده گاه هستی که نجاتی از تو جز به تو نیست. مهار هر جنبنده ای در کف تو، و باز گشت هر انسانی به سوی توست.

منزّهی از هر عیب، چه بزرگ است شأن تو! منزهی، چه عظیم است آنچه از مخلوقاتت که می بینیم و چه کوچک است عظمت آن در کنار قدرت تو! و چه دهشت آور است آنچه از ملکوت تو مشاهده می نماییم! و چه اندازه حقیر است آنچه دیده می شود در برابر آنچه از سلطنت تو برای ما ناپیداست! نعمت هایت در این دنیا چه گسترده و فراوان است! و با این حال در برابر نعمت آخرتت چقدر کوچک است! - . نهج البلاغه: ۲۳۷، خطبه ۱۰۸ -

**[ترجمه]

بیان

قوله فإليه منقلبه أى انقلابه قوله عليه السلام بل كنت قبل الواصفين قيل أى لما كان سبحانه قبل الموجودات قديما أزليا لم يكن جسما و لا جسمانيا فاستحال رؤيته و قال بعض الأفاضل يحتمل أن يكون المراد أن العلم بوجودك ليس من جهه إخبار العيون بل من جهه أنك قبل الأشياء و مبدأ الممكنات أقول يمكن أن يكون المعنى أنه لو كان العلم بوجودك من جهه الرؤيه لما علم تقدمك على الواصفين إذ الرؤيه إنما تفيد العلم بوجود المرئى حين الرؤيه فلا تفيد للراءين الواصفين العلم بكونه موجودا قبلهم. قوله عليه السلام و لا يسبقك أى لا يفوتك هربا قوله عليه السلام و لا يفلتك أى لا يفلت منك فإن أفلت لازم قوله عليه السلام أمرك أى قدرك الذى قدرت قوله عليه السلام عن أمرك أى الأمر التكليفى قوله عليه السلام و أنت المنتهى أى فى العليه أو ينتهى إليك أخبارهم و أعمالهم أو ينتهون إليك بعد الحشر و قال الجزرى كل دابه فيها روح فهى نسمه و قد يراد بها الإنسان.

ص: ٣١٨

١- الملهوف: الحزين ذهب له مال أو فجع بحميم. المظلوم يعادى و يستغيث.

٢- أى لا يتخلص منك من أخذته.

٣- أى لا مهرب منك.

**[ترجمه]«فإليه منقلبه» یعنی بازگشت ایشان. «بل کنت قبل الواصفین» گفته شده یعنی از آنجا که خداوند قبل از موجودات، قدیم و ازلی بود پس جسم و جسمانی نیست پس رؤیتش محال است. یکی از افاضل گفته است احتمال دارد منظور این باشد که علم به وجود تو از جهت خبر دادن چشمها نیست بلکه از این جهت است که تو قبل از اشیاء و مبدأ ممکنات هستی.

به نظر من ممکن است معنا این باشد که اگر علم به وجود تو از جهت رؤیت باشد، تقدم تو بر وصف کنندگان معلوم نمی‌شود زیرا رؤیت، تنها هنگام رؤیت، خبر به وجود مرئی می‌دهد. پس برای بینندگان وصف کننده، به اینکه قبل از آنها موجود بوده خبر نمی‌دهد.

«ولایسبقک» یعنی با فرار از دست تو نمی‌رود. «ولایفلتک»: و از تو فرار نمی‌کند زیرا «أفلت» لازم است. «أمرک» یعنی تقدیری که مقدّر ساختی. «عن أمرک» یعنی امر تکلیفی. «و أنت المنتهی» یعنی در علیّت یا اینکه اخبار و اعمال آنها به تو منتهی می شود یا اینکه بعد از حشر به سوی [ثواب و عقاب] تو منتهی می‌شوند. جزری گوید: النسمهٔ: هر جنبنده صاحب روح است و گاهی منظور از آن انسان است.

ص: ۳۱۸

**[ترجمه]

«۴۴»

ما، الأمالی للشیخ الطوسی أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الصَّلْتِ عَنِ ابْنِ عُقْدَهَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِیسَی بْنِ هَارُونَ الضَّرِیرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ زَکَرِیَّا الْمَکِّیِّ (۱)عَنْ کَثِیرِ بْنِ طَارِقٍ (۲)عَنْ زَیْدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ علیهما السلام عَنْ أَبِیهِ علیهما السلام قَالَ: خَطَبَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ علیهما السلام بِهَذِهِ الْخُطْبَهِ فِی یَوْمِ الْجُمُعَهِ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَوَحِّدِ بِالْقِدَمِ وَ الْأَوَّلِیَّهِ الَّذِی لَیْسَ لَهُ غَایَهٌ فِی دَوَامِهِ وَ لَا لَهُ أَوَّلِیَّهٌ أَنْشَأَ صُنُوفَ الْبَرِیَّهِ لَا مِنْ أُصُولٍ کَانَتْ بَدِیَّهً وَ ارْتَفَعَ عَنْ مُشَارَکَهِ الْأَنْدَادِ وَ تَعَالَی عَنِ اتِّخَاذِ صَاحِبَهٍ وَ أَوْلَادٍ هُوَ الْبَاقِی بِغَیْرِ مُدَّهٍ وَ الْمُنْشِئُ لَا بِأَعْوَانٍ وَ لَا بِآلَهٍ فَطَنَ وَ لَا بِجَوَارِحَ صَرَفَ مَا خَلَقَ لَا یَحْتَاجُ إِلَی مُحَاوَلَهِ التَّفْکِیرِ وَ لَا مُزَاوَلَهِ مِثَالٍ وَ لَا تَقْدِیرٍ أَحْدَثَهُمْ عَلَی صُنُوفٍ مِنَ التَّخْطِیطِ وَ التَّصْوِیرِ لَا بِرُؤْیَهٍ وَ لَا ضَمِیرٍ سَبَقَ عِلْمُهُ فِی کُلِّ الْأُمُورِ وَ نَفَذَتْ مَشِیَّتُهُ فِی کُلِّ مَا یُرِیدُ مِنَ الْأَزْمِنَهِ وَ الدُّهُورِ انْفَرَدَ بِصَنْعَهِ الْأَشْیَاءِ فَأَتْقَنَهَا بِلَطَائِفِ التَّدْبِیرِ سُبْحَانَهُ مِنْ لَطِیفٍ خَبِیرٍ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ

**[ترجمه]امالی طوسی: امیر مؤمنان علیه السلام در روز جمعه این خطبه را ایراد فرمود:

حمد مخصوص خدایی است که در قِدَم و اول بودن، یگانه است؛ کسی که برای دوامش نهایتی نیست و برایش اوّلیّتی نیست. انواع مخلوقات را ایجاد کرد اما نه از ریشه‌هایی که اول [و ازلی] باشند. از مشارکت همتایان والاتر و از برگزیدن همسر و اولاد برتر است.

او باقی است بدون مدتی. و ایجاد کننده است نه با کمک یارانی و نه با ابزاری که به آن پی بَرَد و نه با اعضا و جوارحی که با آن مخلوقاتش را دگرگون کند. نیازی به استفاده از تفکر ندارد و نه به طلب نمونه و اندازه‌ای؛

موجودات را به انواعی از مرز بندی و صورتگری پدید آورد، نه به فکری و نه به خطوری. علمش در تمام امور پیشی گرفت و مشیتش در هر چه که در زمانها و روزگاران اراده کرد نافذ گشت. در ساختن چیزها تک بود پس آنها را با تدابیر لطیف، استوار ساخت. پاک و منزه است آن لطیف و آگاهی که چیزی همانند او نیست و او شنوا و بیناست. -[۱]. امالی طوسی: ۷۱۳ -

**[ترجمه]

«۴۵»

نهج، نهج البلاغه مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ علیه السلام وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیکَ لَهُ الْأَوَّلُ لَا شَیْ ءَ قَبْلَهُ وَ الْآخِرُ لَا غَایَةَ لَهُ لَا تَقَعُ الْأَوْهَامُ لَهُ عَلَی صِفَةٍ وَ لَا تُعْقَدُ الْقُلُوبُ مِنْهُ عَلَی کَیْفِیَّةٍ وَ لَا تَنَالُهُ التَّجْزِئَةُ وَ التَّبْعِیضُ وَ لَا تُحِیطُ بِهِ الْأَبْصَارُ وَ الْقُلُوبُ وَ قَالَ علیه السلام قَدْ عَلِمَ السَّرَائِرَ وَ خَبَرَ الضَّمَائِرَ لَهُ الْإِحَاطَةُ بِکُلِّ شَیْ ءٍ وَ الْغَلَبَةُ لِکُلِّ شَیْ ءٍ وَ الْقُوَّةُ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ وَ قَالَ علیه السلام الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِیِّ عَنْ شَبَهِ الْمَخْلُوقِینَ الْغَالِبِ لِمَقَالِ الْوَاصِفِینَ الظَّاهِرِ بِعَجَائِبِ تَدْبِیرِهِ لِلنَّاظِرِینَ وَ الْبَاطِنِ بِجَلَالِ عِزَّتِهِ عَنْ فِکْرِ الْمُتَوَهِّمِینَ الْعَالِمِ بِلَا اکْتِسَابٍ وَ لَا ازْدِیَادٍ وَ لَا عِلْمٍ مُسْتَفَادٍ الْمُقَدِّرِ لِجَمِیعِ الْأُمُورِ بِلَا رَوِیَّةٍ وَ لَا ضَمِیرٍ الَّذِی لَا تَغْشَاهُ الظُّلَمُ وَ لَا یَسْتَضِی ءُ بِالْأَنْوَارِ وَ لَا یُرْهِقُهُ لَیْلٌ (۳)وَ لَا یَجْرِی عَلَیْهِ نَهَارٌ لَیْسَ إِدْرَاکُهُ بِالْإِبْصَارِ وَ لَا عِلْمُهُ بِالْإِخْبَارِ.

۱- و لعلّ الصحیح المالکی کما یأتی عن النجاشیّ.

۲- ترجم له النجاشیّ فی ص ۲۲۴ من رجاله قال کثیر بن طارق أبو طارق القنبری من ولد قنبر مولی علیّ بن أبی طالب علیهما السلام، روی عن زید و غیره، له کتاب، أخبرنا محمّد بن جعفر المؤدّب قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن سعید قال: حدّثنا أبو بکر محمّد بن عیسی بن هارون بن سلام الضریر، قال: حدّثنا محمّد بن زکریا المالکی قال: حدّثنی کثیر بن طارق أبو طارق بکتابه.

۳- أی لا یلحقه و لا یغشاه لیل.

**[ترجمه]نهج البلاغه: امیر مؤمنان علیه السلام در خطبه‌ای فرمود:

شهادت می دهم معبودی جز اللّه نیست، یگانه ای است بی شریک. اولی است که چیزی پیش از او نبوده، و آخری است که او را انتهایی نیست. انـدیشه ها به هیـچ یک از صـفاتش نرسـند، دلها او را به کیفیتی تعیین و تحدیـد ننماینـد، تجزیه و تبعیض در حریمش راه ندارد، و دیده ها و دلها به او احاطه پیدا نکنند.

و فرمود: به نهانهـا آگـاه است، و از انـدیشه هـا با خبر است، به هر چیزی احاطه دارد، و بر هر چیزی غالب است، و بر همه چیز تواناست.

و فرمود: حمـد خـدای را که از شـباهت به آفریـده هـا برتر، و از توصـیف واصـفان فراتر است، به شـگفتی های تـدبیرش برای بینندگان آشـکار، و به بزرگی عزّتش از اندیشه اندیشـمندان پنهان است. بدون اینکه علمش کسبی باشد، یا بر آن اضافه شود، یا از کسـی فرا بگیرد عالم است، و بـدون انـدیشه و خطور در باطن، تقـدیر کننـده تمام امور است. خدایی که تاریکی ها او را نمی پوشانـد، و از روشـناییها نور نمی گیرد، شب او را در نمی یابـد، و روز بر او جریان نـدارد، ادارکش به چشم، و علمش به خبرگیری نیست. - . نهج البلاغه: ۱۷۶، خطبه ۸۴ -

ص: ۳۱۹

**[ترجمه]

باب ۵ إبطال التناسخ

اشاره

باب ۵ إبطال التناسخ (۱)

**[ترجمه]ابطال تناسخ

**[ترجمه]

الأخبار

«۱»-

ن، عیون أخبـار الرضـا علیه السـلام تَمِیمُ الْقُرَشِیُّ عَنْ أَبِیهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَلِیٍّ الْأَنْصَارِیِّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْجَهْمِ قَالَ: قَالَ الْمَأْمُونُ لِلرِّضَا علیهمـا السـلام یَا أَبَا الْحَسَنِ مَا تَقُولُ فِی الْقَائِلِینَ بِالتَّنَاسُخِ فَقَالَ الرِّضَا علیه السـلام مَنْ قَالَ بِالتَّنَاسُخِ فَهُوَ کَافِرٌ بِاللَّهِ الْعَظِیمِ یُکَذِّبُ بِالْجَنَّهِ وَ النَّارِ.

**[ترجمه]عیون أخبار الرضا: مأمون - لعنه الله - به امام رضا علیه السلام گفت: ای ابا الحسن در باره قائلین به تناسخ چی می... گویی؟ حضرت فرمود: کسی که قائل به تناسخ است به خداوند عظیم کافر است و تکذیب کننده بهشت و جهنم است. - . عیون أخبار الرضا ۲: ۲۱۸ -

**[ترجمه]

«۲»

ن، عیون أخبار الرضا علیه السلام ابْنُ الْمُتَوَكِّلِ عَنْ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبَدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ خَالِدٍ قَالَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ علیه السلام (۲)مَنْ قَالَ بِالتَّنَاسُخِ فَهُوَ كَافِرٌ.

**[ترجمه]عیون أخبار الرضا: امام رضا علیه السلام فرمود: کسی که قائل به تناسخ باشد کافر است. - . عیون أخبار الرضا ۲: ۲۱۸ -

**[ترجمه]

«۳»

ج، الإحتجاج عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ أَنَّهُ سَأَلَ الزِّنْدِيقُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فَقَالَ أَخْبِرْنِی عَمَّنْ قَالَ بِتَنَاسُخِ الْأَرْوَاحِ مِنْ أَيِّ شَيْ ءٍ قَالُوا ذَلِكَ وَ بِأَيِّ حُجَّةٍ قَامُوا عَلَى مَذَاهِبِهِمْ قَالَ إِنَّ أَصْحَابَ التَّنَاسُخِ قَدْ خَلَّفُوا وَرَاءَهُمْ مِنْهَاجَ الدِّينِ وَ زَيَّنُوا لِأَنْفُسِهِمُ الضَّلَالاتِ وَ أَمْرَجُوا (۳)أَنْفُسَهُمْ فِی الشَّهَوَاتِ وَ زَعَمُوا أَنَّ السَّمَاءَ خَاوِيَةٌ (۴)مَا فِيهَا شَيْ ءٌ مِمَّا يُوصَفُ وَ أَنَّ مُدَبِّرَ هَذَا الْعَالَمِ فِی صُورَةِ الْمَخْلُوقِينَ بِحُجَّةِ مَنْ رَوَى أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ وَ أَنَّهُ لَا جَنَّةَ وَ لَا نَارَ وَ لَا بَعْثَ وَ لَا نُشُورَ وَ الْقِيَامَةُ عِنْدَهُمْ خُرُوجُ الرُّوحِ مِنْ قَالَبِهِ وَ وُلُوجُهُ فِی قَالَبٍ آخَرَ إِنْ كَانَ مُحْسِناً فِی الْقَالَبِ الْأَوَّلِ أُعِيدَ فِی قَالَبٍ أَفْضَلَ مِنْهُ حُسْناً فِی أَعْلَى دَرَجَةِ الدُّنْيَا وَ إِنْ كَانَ مُسِيئاً أَوْ غَيْرَ عَارِفٍ صَارَ فِی بَعْضِ الدَّوَابِّ الْمُتْعَبَةِ فِی الدُّنْيَا أَوْ هَوَامَّ مُشَوَّهَةِ الْخِلْقَةِ (۵)وَ لَيْسَ عَلَيْهِمْ صَوْمٌ وَ لَا صَلَاةٌ وَ لَا شَيْ ءٌ مِنَ الْعِبَادَةِ أَكْثَرَ مِنْ مَعْرِفَةِ مَنْ تَجِبُ عَلَيْهِمْ مَعْرِفَتُهُ وَ كُلُّ شَيْ ءٍ مِنْ شَهَوَاتِ الدُّنْيَا مُبَاحٌ لَهُمْ مِنْ فُرُوجِ النِّسَاءِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ نِكَاحِ الْأَخَوَاتِ وَ الْبَنَاتِ وَ الْخَالاتِ وَ ذَوَاتِ الْبُعُولَةِ وَ كَذَلِكَ الْمَيْتَةُ وَ الْخَمْرُ

۱- التناسخ: انتقال النفس الناطقه من بدن إلى بدن آخر، و الذين يعتقدون ذلك يسمون التناسخيه.

۲- الظاهر أنّه الرضا علیه السلام.

۳- من قولهم: أمرجوا الدابّه أی أرسلوها ترعى فی المرج أی الأرض الواسعه فيها نبت كثير، تمرج فيها الدوابّ.

۴- خوی البيت: سقط و تهدم. فرغ و خلا. و فی نسخه: خاليه.

۵- أی مقبحه الخلقه.

وَ الدَّمُ فَاسْتَقْبَحَ مَقَالَتَهُمْ كُلُّ الْفِرَقِ وَ لَعَنَهُمْ كُلُّ الْأُمَمِ فَلَمَّا سُئِلُوا الْحُجَّةَ زَاغُوا وَ حَادُوا فَكَذَّبَ مَقَالَتَهُمُ التَّوْرَاةُ وَ لَعَنَهُمُ الْفُرْقَانُ وَ زَعَمُوا مَعَ ذَلِكَ أَنَّ إِلَهَهُمْ يَنْتَقِلُ مِنْ قَالَبٍ إِلَى قَالَبٍ وَ أَنَّ الْأَرْوَاحَ الْأَزَلِيَّةَ هِيَ الَّتِي كَانَتْ فِي آدَمَ ثُمَّ هَلُمَّ جَرّاً تَجْرِي إِلَى يَوْمِنَا هَذَا فِي وَاحِدٍ بَعْدَ آخَرَ فَإِذَا كَانَ الْخَالِقُ فِي صُورَةِ الْمَخْلُوقِ فَبِمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى أَنَّ أَحَدَهُمَا خَالِقُ صَاحِبِهِ وَ قَالُوا إِنَّ الْمَلَائِكَةَ مِنْ وُلْدِ آدَمَ كُلُّ مَنْ صَارَ فِي أَعْلَى دَرَجَةِ دِينِهِمْ خَرَجَ مِنْ مَنْزِلَةِ الِامْتِحَانِ وَ التَّصْفِيَةِ فَهُوَ مَلَكٌ فَطَوْراً تَخَالُهُمْ نَصَارَى فِي أَشْيَاءَ وَ طَوْراً دَهْرِيَّةً يَقُولُونَ إِنَّ الْأَشْيَاءَ عَلَى غَيْرِ الْحَقِيقَةِ فَقَدْ كَانَ يَجِبُ عَلَيْهِمْ أَنْ لَا يَأْكُلُوا شَيْئاً مِنَ اللُّحْمَانِ لِأَنَّ الدَّوَابَّ عِنْدَهُمْ كُلَّهَا مِنْ وُلْدِ آدَمَ حُوِّلُوا فِي صُوَرِهِمْ فَلَا يَجُوزُ أَكْلُ لُحُومِ الْقُرُبَاتِ.

**[ترجمه]احتجاج: زندیقی از امام صادق علیه السلام پرسید: چرا گروهی قائل به تناسخ ارواحند و از کجا به این مطلب معتقد شده اند، و دلیلشان بر این مذهب چیست؟ حضرت فرمود: معتقدین به تناسخ راه روشن دین را پشت سر انداخته و گمراهی را برای خود آراسته اند، و نفس خود را در زمین شهوات به چرا واداشته اند، و قائلند که آسمان خالی است و بر خلاف چیزهایی که وصف شده هیچ در آن نیست، و اینکه مدبّر این جهان به صورت همین مخلوقات است، دلیلشان روایت «خداوند آدم را بر صورت خود آفرید» می باشد.

می گویند نه بهشت و جهنّمی است، و نه بعث و نشوری، و قیامت نزد اینان همان خروج روح از قالب خود و ورود به قالب دیگر است، اگر در قالب أوّل نیکوکار بوده به قالبی در بالاترین درجه دنیا از نظر فضیلت و نیکویی درآید، و اگر در قالب ابتدایی فردی بدکار یا غیر عارف بوده مطابق همان صفت به قالب حیوانی در دنیا یا جانوری قبیح المنظر در خواهد آمد.

این جماعت قائل به نماز و روزه نیستند، و عبادتی بیشتر از معرفت به آنکه شناخت او واجب است ندارند، و تمام شهوات دنیا برای این گروه مباح است: از آمیزش با خواهر و دختران خود گرفته تا خاله و زنان شوهردار. و نیز خوردن مردار، شراب،

ص: ۳۲۰

خون، بر ایشان مباح است.

تمام مذاهب از عقیده ایشان بیزارند، و هر امّتی آنان را لعن کرده است، و چون از ایشان از حجّتشان پرسش نمایند روگردانده و بگریزند. عقیده اینان را تورات تکذیب کرده و فرقان لعنشان کرده است.

و با این همه معتقدند که خدایشان نیز از قالبی به قالب دیگر انتقال می یابد، و اینکه ارواح ازلی همان است که در آدم بوده، سپس به همین گونه از یکی به دیگری منتقل گردید تا به روزگار ما رسید، پس با این فرض که خالق به صورت مخلوق است چگونه خالق بودن یکی از آن دو ثابت می شود؟!

و نیز معتقدند فرشتگان از اولاد آدم هستند. می گویند هر کس به بالاترین درجه دینشان برسد از جایگاه امتحان و تصفیه خارج و فرشته می‌شود.

گاهی در بعضی امور آنها را همچون نصاری می‌پنداری، و گاهی همچون دهریّه؛ معتقدند اشیاء بدون حقیقت آفریده شده‌اند.

با این عقیده دیگر نباید گوشت بخورند، زیرا تمام حیوانات از نظر ایشان از بنی آدم می باشد که از صورتشان حلول نموده اند، پس خوردن گوشت خویشان جایز نیست. - . احتجاج: ۳۴۴ -

**[ترجمه]

بیان

قوله علیه السلام إن إلههم ینتقل أی الطبیعه و لذا قال علیه السلام فطورا تخالهم نصاری للقول بحلول إلههم فی المخلوق و طورا دهریه لأن الطبیعه لیست بآله فهم نافون للصانع حیث یقولون إن الأشیاء علی غیر الحقیقه أی خلقت بالإهمال من غیر أن یکون لها صانع راعی الحکمه فی خلقها.

**[ترجمه]«إن إلههم ینتقل» یعنی طبیعت. و به همین دلیل فرمود: «فطورا تخالهم نصاری» به دلیل قول به حلول خدایشان در مخلوق. «و طوراً دهریهً» زیرا طبیعت، خدا نیست پس آنها نافی صانع هستند وقتی می گویند اشیاء به غیر حقیقت خلق شده اند یعنی با اهمال و بدون اینکه صانعی داشته باشند که حکمت را در خلقت آنها رعایت کند.

**[ترجمه]

«۴»

کش، رجال الکشی طَاهِرُ بْنُ عِیسَی عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الشُّجَاعِیِّ عَنِ الْحَمَّادِیِّ رَفَعَهُ إِلَی أَبِی عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام سُئِلَ عَنِ التَّنَاسُخِ قَالَ فَمَنْ نَسَخَ الْأَوَّلَ.

**[ترجمه]رجال کشی: از امام صادق علیه السلام در باره تناسخ سؤال شد، فرمود: چه کسی اولی را نسخ کرده؟! - . رجال کشی: ۵۷۸ -

**[ترجمه]

بیان

لعله مبنی علی حدوث العالم و استحاله غیر المتناهی و الحاصل أن قولهم بالتناسخ إذا کان لعدم القول بالصانع فلا ینفعهم إذ لا بد لهم من القول ببدن أول لبطلان لا تناهی الأفراد المترتبه فیلزمهم القول بصانع للروح و البدن الأول فهذا الکلام لدفع ما هو مبنی قولهم بالتناسخ حیث یزعمون أنه ینفعهم القول به لعدم القول بالصانع. و قال السید الداماد قدس الله روحه هذا إشاره إلی برهان إبطال التناسخ علی القوانین الحکمیه و الأصول البرهانیه تقریره أن القول بالتناسخ إنما یستطب لو قیل بأزلیه النفس المدبره للأجساد المختلفه المتعاقبه علی التناقل و التناسخ و بلا تناهی تلک الأجساد المتناسخه بالعدد فی جهه الأزل کما هو المشهور من مذهب الذاهبین إلیه و البراهین الناهضه علی استحاله اللانهایه العددیه بالفعل مع تحقق الترتب و الاجتماع فی الوجود قائمه هناک بالقسط بحسب متن الواقع المعبر عنه بوعاء الزمان

أعنی الدهر و إن لم یتصحح إلا الحصول التعاقبی بحسب ظرف السیلان و التدریج و الفوت و اللحوق أعنی الزمان و قد استبان ذلک فی الأفق المبین و الصراط المستقیم و تقویم الإیمان و قبسات حق الیقین و غیرها من کتبنا و صحفنا فإذن لا محیص لسلسله الأجساد المترتبه من مبدإ متعین هو الجسد الأول فی جهه الأزل یستحق باستعداده المزاجی أن تتعلق به نفس مجرده تعلق التدبیر و التصرف فیکون ذلک مناط حدوث فیضانها عن وجود المفیض الفیاض الحق جل سلطانه و إذا انکشف ذلک فقد انصرح أن کل جسد هیولانی بخصوصیه مزاجه الجسمانی و استحقاقه الاستعدادی یکون مستحقا لجوهر مجرد بخصوصه یدبره و یتعلق به و یتصرف فیه و یتسلط علیه فلیتثبت.

**[ترجمه]شاید سخن امام مبنی بر حدوث عالم و استحاله غیرمتناهی باشد. و حاصل جواب آنکه قول ایشان به تناسخ اگر به دلیل عدم قول به صانع باشد نفعی برایشان ندارد زیرا چاره ای ندارند جز اینکه به بدنی اولین قائل باشند، به دلیل بطلان عدم تناهی افراد مترتّب بر یکدیگر، و از اینجا لازم می آید که به صانع روح و بدن قائل شوند. پس این کلام برای رفع مبنای قول آنها به تناسخ است از آن جهت که گمان می کنند قول به آن برای عدم قول به صانع، نافع است.

سید داماد - قدس الله روحه - گوید: این اشاره ای به برهان ابطال تناسخ بنا بر قوانین حکمت و اصول برهانی است و بیانش این است که: قول به تناسخ تنها وقتی درست می‌شود که قائل به ازلیت نفسِ تدبیر کننده اجساد مختلف پشت سر هم به صورت نقل و نسخ شوند، و نیز به نامتناهی بودن عدد اجساد متناسخ در ازل قائل شوند چنانچه از مذهب قائلین به تناسخ مشهور است. در حالی که برهانهای ارائه شده بر استحاله بی نهایت عددی بالفعل در صورت تحقق ترتّب و اجتماع در وجود، در اینجا، به حسب متن واقع که از آن به ظرف زمانی

ص: ۳۲۱

یعنی روزگار تعبیر می‌شود قائم هستند اگر چه به حسب ظرف سیلان و تدریج و فوت و لحوق یعنی زمان، جز حصول تعاقبی پدید نیاید.

و این مطلب در کتابهای ما همچون «الأفق المبین و الصراط المستقیم» و «تقویم الإیمان» و «قسبات حق الیقین» و سایر کتابها و رساله های ما تبیین شده است. بنا بر این برای سلسلۀ اجساد مترتب گریزی از مبدأی معین در جهت ازل که همان جسد اولی باشد نیست. جسدی که به استعداد مزاجی اش شایستگی دارد که نفسی مجرد با تعلقِ تدبیر و تصرف به آن، متعلق شود و همین مناط حدوث فیضانش از وجود مفیض حق - جل سلطانه - گردد.

وقتی این مطلب آشکار شد واضح می‌شود که هر جسد هیولانی با خصوصیت مزاج جسمانی و استحقاق استعدادیش مستحق برای جوهری مجرد مخصوصِ خود است که تدبیرش کند و به او تعلق یابد و در او تصرف کند و بر او مسلط شود. پس مطلب اثبات شد.

**[ترجمه]

باب ۶ نادر

الأخبار

«۱»

كش، رجال الكشي حَمْدَوَيْهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ جَعْفَرِ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ يُونُسَ بْنِ بَهْمَنَ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا عليه السلام جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ أَصْحَابَنَا قَدِ اخْتَلَفُوا فَقَالَ فِي أَيِّ شَيْ ءٍ اخْتَلَفُوا فَتَدَاخَلَنِي مِنْ ذَلِكَ شَيْ ءٌ فَلَمْ يَحْضُرْنِي إِلَّا مَا قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ زُرَارَةُ وَ هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ فَقَالَ زُرَارَةُ النَّفْيُ لَيْسَ بِشَيْ ءٍ وَ لَيْسَ بِمَخْلُوقٍ وَ قَالَ هِشَامٌ إِنَّ النَّفْيَ شَيْ ءٌ مَخْلُوقٌ فَقَالَ لِي قُلْ فِي هَذَا بِقَوْلِ هِشَامٍ وَ لَا تَقُلْ بِقَوْلِ زُرَارَةَ.

قد تم المجلد الثانى من كتاب بحار الأنوار على يد مؤلفه ختم الله له بالحسنى فى غره شهر ربيع الثانى من شهور سنه سبع و سبعين بعد الألف من الهجره المقدسه النبويه على هاجرها و آله الطاهرين ألف ألف صلاه و تحيه.

إلى هنا تمّ الجزء الرابع من هذه الطبعه المزدانه بتعاليق نفيسه قيّمه و فوائد جمّه ثمينه؛ و به يتمُّ المجلّد الثانى حسب تجزئه المصنّف. و يحوى هذا الجزء ۳۱۶ حديثاً و ۱۷ باباً، و يتلوه الجزء الخامس و هو كتاب العدل و المعاد، و اللّه الموفّق للخير و الرشاد.

رمضان البارك ۱۳۷۶ ه

ص: ۳۲۲

**[ترجمه]رجال کشی: یونس بن بهمن گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: فدایت شوم! اصحاب ما اختلاف کرده‌اند؛ فرمود: در چه چیزی؟ در آن موقع حالتی بر من وارد شد که چیزی به ذهنم نیامد جز آنکه گفتم: فدایت شوم یکی از آنها مطلبی است که زراره و هشام بن حکم در آن اختلاف دارند؛ زراره می گوید: نفی چیزی نیست و مخلوق نیست و هشام می... گوید: نفی چیزی مخلوق است. امام فرمود: در این مسأله معتقد به قول هشام باش و نه به قول زراره. - . رجال کشی: ۵۴۴ -

مجلد دوم از کتاب بحار الأنوار به دست مؤلفش - که خدا عاقبتش را بخیر کند - در اول ماه ربیع الثانی از سال ۱۰۷۷ بعد از هجرت مقدس نبوی - که بر مهاجرش و خاندان پاکش هزاران درود و تحیت باد - تمام شد.

ص: ۳۲۲

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

**[ترجمه]

فهرست ما فی هذا الجزء

الموضوع/ الصفحه

أبواب أسمائه تعالى و حقائقها و صفاتها و معانيها

ص: ۳۲۳

الموضوع/ الصفحه

ص: ۳۲۴

قدقوبل هذا الجزء والجزء الثالث من هذا الكتاب القيم بعده نسخ مخطوطه ومطبوعه ، ومنها نسخه ثمينه نفيسه مصحّحه مقروه على مؤلّفه العلّامه ، وفى ختامها إجازه بخطّه الشريف إلى كاتب النسخه : العالم النحرير المولى عبدالرضا القاسانى. وإلى القارىء صوره الفتوغرافيّه لآخر صفحه منها ، والنسخه لخزانه كتب سماحه الحجه مولانا العلامه السيد شهاب الدين النجفى المرعشى فتفضل علينا بإعطاء نسخه الفريده وذلك منه حريّه بالثناء ونعمه جديره بالشكر.

يحيى عابدى

ص: ٣٢٥

وفصل الخطاب واغثني يا حيّ الذي لا تنام وانتم حكماء الله وبكم حكم الله وبكم عرف حق الله
لا اله الا الله محمد رسول الله انتم نور الله من بين ايدينا ومن خلفنا انتم سنة الله التي
بها سبق القضاء يا امير المؤمنين انا لكم مسلم تسليما لا اشرك بالله شيئا ولا اتخذ
من دونه وليا الحمد لله الذي هداني بكم وما كنت لاهتدي لولا ان هداني الله الله
اكبر الله اكبر الله اكبر الحمد لله على ما هدانا ذكر الصلوة والدعاء على دكة القضاء ثم امض الى دكة
القضاء فصل عليها ركعتين تقرأ فيهما بعد الحمد ما اردت فاذا فرغت منهما سلمت وسبحت تسبيح الزهراء
عليها السلم وقل يا مالكي ومملكي ومتغمدي بالنعم الجسام من غير استحقاق وجهي خاضع لما تعلوه الاقدام
لجلال وجهك الكريم لا تجعل هذه الشدة ولا هذه المحنة متصلة باستيصال الشأفة
وامنحني من فضلك ما لم تمنح به احدا من غيرها لا انت القديم الذي لم تزل ولا تزال صل
على محمد وال محمد واغفر لي وارحمني وزك عملي وبارك لي في اجلي واجعلني من عتقائك
وطلقائك من النار برحمتك يا ارحم الراحمين ذكر الصلوة والدعاء في بيت الطشت المتصل
بدكة القضاء تصلي هناك ركعتين فاذا سلمت وسبحت فقل اللهم اني ذخرت توحيدي اياك
ومعرفتي بك واخلاصي لك واقراري بربوبيتك وذخرت ولاية من انعمت علي بمعرفتهم
من بريتك محمد وعترته صلى الله عليهم ليوم فزعي اليك عاجلا واجلا وقد فزعت اليك واليهم
يا مولاي في هذا اليوم وفي موقفي هذا وسألتك ما زكى من نعمتك وازاحة ما اخشاه من
نقمتك والبركة فيما رزقتنيه وتحصين صدري من كل هم وجائحة ومعصية في ديني و
دنياي واخرتي يا ارحم الراحمين ذكر الصلوة والدعاء في وسط المسجد تصلي هناك ركعتين تقرأ
في الاولى الحمد والصمد والثانية الحمد والكافرون فاذا سلمت وسبحت فقل اللهم انت السلام ومنك
السلام واليك يعود السلام ودارك دار السلام حينا ربنا منك بالسلام اللهم اني صليت
هذه الصلوة ابتغاء رحمتك ورضوانك ومغفرتك وتعظيما لمسجدك اللهم فصل على محمد
وال محمد وارفعها في عليين وتقبلها مني يا ارحم الراحمين ثم امض الى الاسطوانة السابعة
وقف عندها مستقبل القبلة وقل بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله صه ولا اله الا الله محمد
رسول الله السلام على ابينا ادم وامنا حواء السلام على هابيل المقتول ظلما وعدوانا

وبكم وجب القضاء ظ

الا اقلّه

ما ذكى ظ

اقول وجدت في بعض مؤلفات قدماء اصحابنا ويستحب ان تصلى في بيت الطشت برجع خ ل وهو متصل بدكة القضاء ركعتين فقد روى عن ابي عبد الله عم ذلك فاذا سلمت فقل وذكر الدعاء ثم قال السيد رحمه الله ص

**[ترجمه]ص: ۳۲۳

ص: ۳۲۴

ص: ۳۲۵

ص: ۳۲۶

**[ترجمه]

تعریف مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم
هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
الزمر: ٩

المقدمة:
تأسّس مرکز القائمیة للدراسات الکمبیوتریة فی أصفهان بإشراف آیة الله الحاج السید حسن فقیه الإمامی عام ١۴٢۶ الهجری فی المجالات الدینیة والثقافیة والعلمیة معتمداً علی النشاطات الخالصة والدؤوبة لجمع من الإخصائیین والمثقفین فی الجامعات والحوزات العلمیة.

إجراءات المؤسسة:
نظراً لقلة المراکز القائمة بتوفیر المصادر فی العلوم الإسلامیة وتبعثرها فی أنحاء البلاد وصعوبة الحصول علی مصادرها أحیاناً، تهدف مؤسسة القائمیة للدراسات الکمبیوتریة فی أصفهان إلی التوفیر الأسهل والأسرع للمعلومات ووصولها إلی الباحثین فی العلوم الإسلامیة وتقدم المؤسسة مجاناً مجموعة الکترونیة من الکتب والمقالات العلمیة والدراسات المفیدة وهی منظمة فی برامج إلکترونیة وجاهزة فی مختلف اللغات عرضاً للباحثین والمثقفین والراغبین فیها.
وتحاول المؤسسة تقدیم الخدمة معتمدة علی النظرة العلمیة البحتة البعیدة من التعصبات الشخصیة والاجتماعیة والسیاسیة والقومیة وعلی أساس خطة تنوی تنظیم الأعمال والمنشورات الصادرة من جمیع مراکز الشیعة.

الأهداف:
نشر الثقافة الإسلامیة وتعالیم القرآن وآل بیت النبیّ علیهم السلام
تحفیز الناس خصوصا الشباب علی دراسة أدقّ فی المسائل الدینیة
تنزیل البرامج المفیدة فی الهواتف والحاسوبات واللابتوب
الخدمة للباحثین والمحققین فی الحوازت العلمیة والجامعات
توسیع عام لفکرة المطالعة
تهمید الأرضیة لتحریض المنشورات والکتّاب علی تقدیم آثارهم لتنظیمها فی ملفات الکترونیة

السیاسات:
مراعاة القوانین والعمل حسب المعاییر القانونیة
إنشاء العلاقات المترابطة مع المراکز المرتبطة
الاجتنباب عن الروتینیة وتکرار المحاولات السابقة
العرض العلمی البحت للمصادر والمعلومات

الالتزام بذكر المصادر والمآخذ فی نشر المعلومات

من الواضح أن يتحمل المؤلف مسؤولية العمل.

نشاطات المؤسسة:

طبع الكتب والملزمات والدوريات

إقامة المسابقات فی مطالعة الكتب

إقامة المعارض الالكترونية: المعارض الثلاثية الأبعاد، أفلام بانوراما فی الأمكنة الدينية والسياحية

إنتاج الأفلام الكرتونية والألعاب الكمبيوترية

افتتاح موقع القائمية الانترنتی بعنوان : www.ghaemiyeh.com

إنتاج الأفلام الثقافية وأقراص المحاضرات و...

الإطلاق والدعم العلمی لنظام استلام الأسئلة والاستفسارات الدينية والأخلاقية والاعتقادية والردّ عليها

تصميم الأجهزة الخاصة بالمحاسبة، الجوال، بلوتوث Bluetooth، ويب كيوسک kiosk، الرسالة القصيرة ((sms

إقامة الدورات التعليمية الالكترونية لعموم الناس

إقامة الدورات الالكترونية لتدريب المعلمين

إنتاج آلاف برامج فی البحث والدراسة وتطبيقها فی أنواع من اللابتوب والحاسوب والهاتف ويمكن تحميلها على ٨ أنظمة؛

١.JAVA

٢.ANDROID

٣.EPUB

٤.CHM

٥.PDF

٦.HTML

٧.CHM

٨.GHB

إعداد ۴ الأسواق الإلكترونية للكتاب على موقع القائمية ويمكن تحميلها على الأنظمة التالية

١.ANDROID

٢.IOS

٣.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

وتقدّم مجاناً فی الموقع بثلاث اللغات منها العربية والانجليزية والفارسية

الكلمة الأخيرة

نتقـدم بكلمـة الشـكر والتقـدير إلى مكاتب مراجع التقليـد منظمات والمراكز، المنشورات، المؤسـسات، الكتّاب وكل من قدّم لنا المساعدة في تحقيق أهدافنا وعرض المعلومات علينا.
عنوان المكتب المركزي
أصفهان، شارع عبد الرزاق، سوق حاج محمد جعفر آباده ای، زقاق الشهيد محمد حسن التوكلي، الرقم ۱۲۹، الطبقة الأولى.

عنوان الموقع : : www.ghbook.ir
البريد الالكتروني : Info@ghbook.ir
هاتف المكتب المركزي ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵
هاتف المكتب في طهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱
قسم البيع ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹شؤون المستخدمين ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹.